

دیوان

خلاق المعانی

ابوالفضل کمال الدین اسمعیل صفهانی

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرستها

با انضمام

رسالة القوس

با اهتمام
حسین بحر العلومی

معلم دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

اسفند ماه ۱۳۴۸

انتشارات کتابفروشی دهخدا

تهران



جواب این کتاب در یک هزار نسخه در تاریخ ۴۸۱۱۲۴ در چاپخانهٔ درمبارزه پایان رسید
حق چاپ محفوظ است

مقدمه

نام و نسب

کمال الدین ابوالفضل اسمعیل بن ابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق اصفهانی^۱ از قصیده سرایان معروف وشاعران بزرگ اواخر قرن ششم وثلث اول قرن هفتم است . پدرش جمال الدین از شعرای معروف قرن ششم بود ونخست شغل بازاری داشت واز دکان بمدرسه آمده شاعری پیشه کرد. کمال اسمعیل در ضمن قصیده ای که در مدح رکن الدین صاعد سروده است گوید^۲ :

بندگی تو مرا مکتسب و موروثست	زین قبل لازم صدر تو چو بخت و ظفرم...
نیست پوشیده که در عهد صدور ماضی	رخت زی مدرسه آورد ز دکان پدرم
از کرم عذر چه خواهی که در ایام تو من	از میان علما رخت به بازار برم؟

وفات جمال الدین را در سال ۵۸۸ نوشته اند .

در علت اشتباه کمال اسمعیل به «خلاق المعانی» دولتشاه سمرقندی گوید^۳ : «اما اکابر وشعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند ، چه در سخن او معانی

۱- معجم الالقباب ابن الفوطی ج ۱ ص ۱۴۹ . ۲- دیوان بیتهای ۳۱۰۶ و

۳- تذکره دولتشاه چاپ محمد عباسی ص ۱۶۴ . ۳۱۱۹ و ۳۱۲۰

دقیقه مضمربست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر می‌شود ...».

فرزندان جمال الدین

کمال الدین در قصیده‌ای که پس از مرگ پدر خود با مطلع :

شکست پشت امیدو نبود کار هنر کد از وفا ومروت نمیدهند خبر^۱

ساخته و در آن حقوق پدر را بیاد رکن الدین صاعد ممدوح وی آورده است

از چهار فرزند جمال الدین چنین یاد می‌کند :

چو گرگِ مرگ زناگد شهبان این رمد برد ز بهر این رمة بی شهبان تویی غم خور

بزرگِ حق اگر گوش باز خواهی داشت بچشم لطف در آن چار طفل خرد نگر

خود جمال الدین نیز بچهار فرزند خود اشاره می‌کند و می‌گوید^۲ :

هست برپای من دو بند گران عُلُقْتُ چار طفل وحب وطن

واز این قرار لااقل چهار فرزند از جمال الدین مانده است که در بین آنها تنها

کمال اسمعیل نام و نشان و شهرت یافتند است .

کمال اسمعیل برادری کوچکتر از خود داشته که در جوانی در گذشته و برای

وی مرثیهای ساختند است^۳ :

چگونه در چمن خوشدای کنم یرواز که مرغ عیش مرا روزگار پر بپرید

دو شاخ هر دوزیک اصل رسته بربک جای به تیغ قهر اجل مان ز یکدگر بپرید

بنو جوانی بپرید شاخ عمرش مرگ اگر چه رسم نبودست شاخ تر بپرید

اگر چه منزل ما در سفر برابر بود ولیک آنکه جوان بود زودتر بپرید

دولت‌شاه گوید^۴ : « خواجه جمال الدین عبدالرزاق را دو پسر بوده است ،

۱- بیهای ۲۲۹۲ و ۲۳۳۵ و ۲۳۳۶ . ۲- دیوان جمال الدین چاپ ۱۳۲۰

ص ۲۷۹ . ۳- بیهای ۷۴۷۱ تا ۷۴۷۴ . ۴- تذکره دولت‌شاه چاپ

محمد عباسی ص ۱۶۴ .

معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل، معین الدین نیز اهل فضل و دانشمند است».

تولد کمال اسمعیل

تاریخ ولادت کمال اسمعیل بدرستی معلوم نیست اما با شواهد و قرائنی که در دست است تاریخ تقریبی ولادت وی را میتوان تعیین کرد، از جمله در قصیده‌یی که پس از وفات پدر خود با مطلع :

روزی و طاء کحلی شب بر سر آورم بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم^۱
 ساختن است گوید:

سمن زیست گر چه فزون نیست میشود گردون پیر از بن سی و دو چاکرم^۲

بنابراین هنگام وفات پدر کمال الدین ۲۰ ساله بوده است و اگر تاریخ وفات جمال الدین را چنانکه گذشت حدود سال ۵۸۸ بدانیم تاریخ ولادت کمال اسمعیل حدود سال ۵۶۸ میشود .

در قصیده طویل الذیل دیگری هم که قسم نامد نام دارد به ۲۰ سالگی خود چنین اشاره میکند :

منم سلاله صلب خدایگان سخن عجب نباشد اگر میکنم هنر اظهار^۳
 مراست از ندب فضل هفده خصل و هنوز میان نوزده و بیست میکنم رفتار
 و ظاهراً این قصیده قبل دریاك سال بنظم آمده است .

معتقدات و مذهب

کمال اسمعیل در درجه اول مسلمانی بوده است واقعی ، معتقد بخداوند قادر:
 ای دل و جان بیاد تو زنده همه فانی توحی پاینده^۴
 ای ز نعت صفات لم یزلت فکر انسان سپر بیفکنده ...

۱- بیت ۲۲۰۰ . ۲- بیت ۲۲۳۲ . ۳- بیت‌های ۲۱۹۰ و ۲۱۹۲.

۴- بیت‌های ۹۴۵۸ و ۹۴۵۹ و ۹۴۶۴ .

بخدایی خویش در گذران هر خطایی که رفت بر بنده

وی معتقد بوده است که تنها مسلمان حقیقی رستگار می‌شود :

جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد^۱

جاودان رستم اگر یاد رسول واصحاب بر سر نامه گفتارم عنوان گردد
و برای امن جان باید بحصار اسلام در آمد :

امن جانها ز حصن اسلامست کوش تا جان درین حصاربری^۲

و در ترکیب بند بی‌مانندی که در نعت حضرت رسول (ص) بنظم آورده نهایت خلوص و ارادت خود را پیشگاه مقدسش اظهار کرده است :

من بنده گر چه نظم ثنای تو می‌کنم نظم ثنای تو ند سزای تو می‌کنم^۳

تو فارغی ز مدح چو من صد هزار لیک من خود تقریبی بخدای تو می‌کنم

خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلق نه آنکه خدمتی ز برای تو می‌کنم

در آئین‌گام در اصفهان اکثریت با حنفیان و شافعیان بوده است و چنانکه بتفصیل

خواهد آمد آل صاعد ریاست حنفیان را داشتند و آل خجندی ریاست شافعیان را و

وی مداح هر دو خاندان بوده و در ضمن مدح صاعدیان گفته است :

تا دوستی نعمان برخود کنند ثابت خیل بهار بینم یک سر شده مقاتل^۴

و در ضمن مدح رکن‌الدین مسعود صاعد گوید :

تاریک شد جهان شریعت که اندرو نور چراغ مذهب نعمان پدید نیست^۵

و وقتی بین رکن‌الدین مسعود و صدرالدین عمر خجندی مصالحه شد گفت :

همی نازد دل دولت، همی خندد دل ملت که یار شافعی الوقت نعمان الزمان آمد^۶

و در ضمن مرثیه عمر خجندی گوید :

۱- بیت‌های ۲۰۶ و ۲۰۷ . ۲- بیت ۹۵۰۵ . ۳- بیت‌های ۱۲۶ تا ۱۲۸ .

۴- بیت ۱۶۱۷ . ۵- بیت ۴۴۴۱ . ۶- بیت ۴۶۵۶ .

خرسند گشته‌ایم که آخر قویدلست این شافعی وقت بنعمان روزگار^۱
و در جای دیگر گوید :

بقصد مذهب نعمان هر آنکه سعی کند زباد قهر تو چون لاله دل مشوش باد^۲
چنانکه ملاحظه میشود هر دو خاندان را ستوده است .

اما حقیقت اینست که کمال اسمعیل مذهب خود را برهیچیک از آن دو دسته آشکار نکرده و وقتی هم که در این باره بوی تکلیف شده بصراحت گفته است :

بتعین نام و لقب در دهم تن بدان تا بنزد تو باشم مقرب^۳
ولکن رهی مرد این کار نیست (؟) اگر نیز شرطت تعیین مذهب

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن لازم است اینست که کمال اسمعیل نسبت بخاندان پیغمبر (ص) ارادت کامل داشته است :

چون محرم رسید و عاشورا خنده بر لب حرام باید کرد^۴
در پی ماتم حسین علی گریه از ابر و ام باید کرد
لعت دشمنانش باید گفت دوستداری تمام باید کرد
وی لعن قاتلان او را جایز میدانسته است :

اگر کسی پسری را از آن تو بکشد بعمر خویش ره لعنتش رها نکنی^۵
اگر کشنده فرزند مصطفاست یزید حدیث لعنت و نفرین او چرا نکنی؟
تو برکشنده فرزند خود مکن لعنت چو برکشنده فرزند مصطفی نکنی
و در ترکیب بندی که در نعت حضرت رسول (ص) ساخته است در باره حضرت امام حسن و حضرت امام حسین (ع) گوید :

زین هر دو گوشواره زیبا که از تو یافت در گوش عرش حلقه منت کشیده‌یی^۶
و در قصیده‌ای بمطلع :

۱ - بیت ۷۳۴۷ . ۲ - بیت ۷۸۶۸ . ۳ - بینهای ۸۱۱۲ و ۸۱۱۳ .

۴ - بینهای ۱۰۵۷۶ تا ۱۰۵۷۸ . ۵ - بینهای ۱۰۵۷۹ تا ۱۰۵۸۱ . ۶ - بیت ۱۲۴ .

ای دل چو آگهی کد فنا در پی بقاست
این آرزو و آرز دراز تو بر کجاست^۱
گوید :

در خانه حقایق ار آبی ز در درآی
وان در در مدینه علمست و مر تضاست...
چون یاد اهل بیت رود بر زبان من
گر همدمی من نکند مشک بر خطاست
پدرش جمال الدین نیز مایل بتشیع بوده چنانکه در چند جا بمدح اهل بیت و
شرح واقعه کربلا پرداخته است :

خدای عزوجل بر زمین دوشاخ نشاند
زیك نهال برون آخته حسین و حسن^۲
یکی ز بیخ بکنند آب ناداده
یکی بد تیغ بزر آب داد اینت حزن

کمال اسمعیل و سهروردی

کمال اسمعیل در طریقه تصوف پیرو ابو حفص شهاب الدین عمر سهروردی متوفی
سال ۶۳۲ (برادرزاده ابونجیب عبدالقادر سهروردی) از عرفای نامی قرن هفتم بوده
که گروهی از کبار مشایخ قرن هفتم از شاگردان وی بوده اند. کمال اسمعیل در قصیده‌یی
بمطلع :

دلا بکوش که باقی عمر دریایی
که عمر باقی ازین عمر برگذریایی^۳
که از قصاید عرفانی اوست شهاب الدین سهروردی را مدح می کند و می گوید :
از این بزرگان امروز در زمانه یکمست
که مثل آن نه همانا بدبحر و بریایی^۴
شهاب دین عمر سهروردی آن ره رو
که از مسالك او دیو بر حذر یایی...
امام و قدوة اقطاب ثالث العمرین
که خاک پایش بر جبهت قمر یایی
بآبروی چنین خواجه‌یی توسل کن
مگر رهایی از آتش سقر یایی
مدد ز همت او خواه در ریاضت نفس
چو جنگ دیو کنی یاری از عمر یایی

۱- بیت‌های ۲۷۹ و ۳۷۱ و ۳۷۳ . ۲- دیوان جمال الدین چاپ ۱۳۲۰ مقدمه

س دیا . ۳- بیت ۴۲۵ دوم . ۴- بیت‌های ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۳ و ۴۸۷ و ۴۸۸ دوم.

این قصیده ۷۷ بیت است و در پایان آن گوید :

چو این مساعدت ازدولت میسر نیست کد بر ملازمت خدمتش ظفر یابی^۱
 ز نظم خویش دعایی بدان جناب فرست ز الفت کرشم بهره‌یی مگر یابی
 سعادت ابدی بر سرت نثار کنند اگر قبولی از آن صدر نامور یابی
 و قصیده دیگری را بامطلع :
 ز کار آخرت آنرا خبر تواند بود که زنده برپل مرگش گذر تواند بود^۲
 چنین بیایان میبرد :

و گرتو چاشنی زان بنقد میخواهی دعای قطب زمانه عمر تواند بود^۳
 ظاهراً کمال اسمعیل بخدمت سهروردی نرسیده و مدایح خود را بنزد وی
 میفرستاده است .

نامه سهروردی به کمال اسمعیل : در کتابخانه شهرداری اصفهان جنگی است
 که ناج‌الدین علی‌وزیر ساکن شیراز در سنه ۷۸۲ آنرا ترتیب داده است و نزد چند
 تن از دانشمندان بزرگ آن عصر در فارس برده و بتقاضای اوهریک بخط خودچیزی
 در آن نوشته اند .

در این جنگ نامهای از شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی موجود است که بکمال
 اسمعیل نوشته و این نامه بخط عمادالدین قزوینی است و ما آنرا عیناً در اینجا نقل
 می‌کنیم :

نسخه کتاب الشیخ المولی المقتدی الافضل الاعلم شهاب الحق و الملة و
 الدین السهروردی قدس الله سره الی المرحوم السعید کمال الدین اسمعیل
 علیه الرحمة

الفقیر الضعیف یتلم علی السید کمال الدین اسمعیل دامت برکته و یمده
 بالدعاء الصالح و ینهی الیه انه اذا اراد الله بعبد خیر الدنیا و الاخرة وفقه

لتحصيل رضاء و تحصيل رضا الله بتزكية النفس و ذلك يحصل بالاجتناب
عن الرذائل . فمن الرذائل تلويث الجوارح بالمناهى الشرعيه . فتطهيرها
عن ذلك بالتوبة النصوح . و يحتاج لتصحيح التوبة الى دوام الرعاية و المحاسبة
فان لم تكن المحاسبة مقرونة بانفاسه فليكن عند اداء كل فريضة من الصلوة
فيعتبر ما كان له و عليه من كل فريضتين فان كان من الفريضتين محروساً لي شكر
الله تعالى و ان كان مفتتناً بشيء من قول او فعل فليكن توباً اذا المؤمن مفتتن
تواب و^١ من رذائل الاخلاق المذمومة من الحقد و الحسد و الرياء و التصنع
للخلق فاذا تطهر من الرذائل التي سبق ذكرها يسرى نور ذلك الى باطنه فيطلع
على رذائل باطنه فيجتنب تلك الرذائل و يستعين بالله تعالى على تبديل
الاخلاق و عند ذلك يصير من ارباب المراقبة و يكون ظاهره في حماية
المحاسبة و باطنه في رعاية المراقبة و يظهر وجوده العيني و الذهني و
اذا تظهر الوجود ان يكمل عبادته و يكمل صلواته و يصل بذلك الى مقام لم
اعبد رباً اياه . و يتصف بعبادته بعبادة الملائكة و من هذا حاله يكون الزهد
في الدنيا من جاه و مال شعاره و دثاره و يصير من الذين يقال لهم لا تطمع منزلة
عند الله و انت تريد المنزلة عند الناس و يستعلي ذروة الصديق و الاخلاص و
يصير ممن ينفي^٢ حديث النفس في صلواته و يتصف قلبه بصفة قلبه فيكون
القالب من الخشوع و الخضوع في هيأت الصلوة و في تلاوة القرآن تكون
للقلب و يصير معنى ما يتلوه مكان حديث النفس و ذلك ثمرة تطهير الوجودين
من العيني و الذهني و ما يعقلها الا العالمون .»

فليجتهد السيد العالم في تفهم ما اودعت هذا الكتاب و ليطلع مرة
بعد اخرى و يبلغ اخوانه الطالبين و المسترشدين المتردين اليه عسى الله
ان ياتي بالفتح او امر من عنده و صلى الله على محمد سيد المرسلين و على
آله الطيبين الطاهرين و سلم تسليمأ كثيراً .

ممدوحان کمال اسمعیل

ممدوحان کمال اسمعیل چند تن از پادشاهان و امرا و چند تن از صدور و وزرا و گروهی از بزرگان و رجال آن عصر میباشند که ذکر هریک بیاید :

علاءالدین تکش خوارزمشاه

سلطان علاءالدین و الدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه در ۱۲ ربیع الآخر سنه ۵۶۸^۱ بسطانت رسید^۱ و در ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ در منزل چاه عرب از حدود خوارزم بمرض خناق درگذشت. وی در بیست و چهارم جمادی الآخره یا در ماه ربیع الاول سنه ۵۹۰ سلطان طغرل سلجوقی را بکشت^۲ و مملکت عراق را بتصرف آورد و خاقانی در این باب گفت^۳ :

مژده که خوارزمشاه شهر صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
وی نخستین فردی است از خوارزمشاهیان که کمال اسمعیل وی را مدح گفته است . مطلع قصیده‌ای که در مدح وی ساخته چنین است :

ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش ای شهنشام فریدون فر اسکندر منش^۴
این قصیده ۲۰ بیت است و در پایان آن گوید :

با فلک گفتم کجادانی پناهی آنچنانک بخت افتاده شود در سایه او منتعش^۵ ؟
صبح صادق بالبی خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاءالدین و الدین تکش
سایه حقست ، یارب سایه اش پاینده دار ز آنکه فرضست از میان جان دغای دولتش

سلطان جلال الدین منکبرنی

یکی دیگر از خوارزمشاهیان که کمال اسمعیل وی را مدح گفته سلطان جلال الدین

۱- لب التوارین ص ۱۱۵ . ۲- راحة الصدور ص ۳۷۱ و حواشی آن - ذیل

سلجوقنامه ص ۹۱ - مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۵۹۰ . (جوینی فتح اصفهان

را ۵۹۲ نوشته است) . ۳- دیوان خاقانی چاپ سجادی ص چهل . ۴- بیت ۵۰۲ .

۵- بیتهای ۵۱۹ تا ۵۲۱ .

منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه است. جلال الدین از سال ۶۱۷ تا سال ۶۲۸ بالشکر مغول در جنگ و گریز بود و سرانجام در سال ۶۲۸ نا پدید شد. سلطان نخست در سال ۶۲۰ باصفهان آمد و چندی در آنجا مستقر شد و در اوایل سال ۶۲۱ بجانب بغداد عزیمت نمود و در سال ۶۲۳ برای سرکوبی براق حاجب بکرمان رفت و از آنجا باصفهان بازگشت و کمال اسمعیل قصیده‌یی در مدح وی سرود:

بسیط روی زمین باز گشت آبادان بیمن سایه چتر خدایگان جهان^۱
کنند تهنیت یکدگر همی به حیات بقیتی که ز انسان بماند وز حیوان
پدید می‌شود آثار نسل و حرث وجود از آن سپس که بروزد صواعق بطلان
زباغ سلطنت این یک نهال سربکشید که برگ او همه عدلست و بار او احسان...
جلال دینی و دین منکبرنی آن شاهی که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان
تاریخ سرودن این قصیده در تاریخ جهانگشای جوینی^۲ هنگام بازگشت سلطان از کرمان به اصفهان ذکر شده که همان سال ۶۲۳ است و از این قصیده که ۸۰ بیت است ۱۵ بیت آنرا نقل کرده اما مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقاله‌یی که در تاریخ وفات کمال الدین اسمعیل در مجله ارمغان^۳ نوشته تاریخ سرودن این قصیده را سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ دانسته است و ما عیناً آن قسمت را که مورد نظر است از آن مقاله نقل می‌کنیم: «پس از جنگ سین بین لشکریان سلطان جلال الدین و مغول که در رمضان ۶۲۴ حادث شد (تاریخ این واقعه را نسوی منشی مخصوص جلال الدین در سال ۶۲۵ و سایر مورخین سال ۶۲۴ نوشته‌اند) و هزیمت لشکریان هر دو طرف و نا معلوم بودن سر نوشت سلطان تاروزعید فطروظهور او در همین روز در اصفهان و شادی مردم آن شهر بر اثر زنده یافتن سلطان، کمال الدین اسمعیل به تهنیت این واقعه قصیده‌ی گرایبی گفت که این ابیات از آن جمله است:

۱- بیت‌های ۵۲۲ تا ۵۲۵ و بیت ۵۳۰.

۲- تاریخ جهانگشای چاپ لیدن

ج ۲ ص ۱۶۵.

۳- سال چهاردهم ص ۸.

بسیط روی زمین گشت بازآبادن بد یمن سایه چتر خدایگان جهان...

غیاث الدین پیرشاه

دیگر از افراد خاندان خوارزمشاهی که کمال اسمعیل او را مدح کرده غیاث الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه و برادر جلال الدین منکبرنی است. سلطان محمد کرمان و کیش و مکران را بدوی تفویض نمود^۱ و پس از پدر سال ۶۱۹ بهمدستی براق حاجب قصد اتابک سعد کرد^۲ و از فارس بخوزستان و از آنجا بدری آمد. چون سلطان جلال الدین به ری رسید در وثاق او نزول کرد و در رمضان ۶۲۳ که میان لشکریان جلال الدین و سپاهیان مغول در قریه سین نزدیک اصفهان جنگ شد غیاث الدین بگریخت و همین امر موجب شکست جلال الدین گردید. غیاث الدین دگر باره بکرمان آمد و سرانجام در سال ۶۲۷ در کرمان بدست براق حاجب کشته شد^۳ کمال اسمعیل را در مدح غیاث الدین قصیده‌یی است با مطلع:

خدای داد بملک زمانه دیگر بار طراوتی نه باندازه قیاس و شمار^۴

و در ضمن این قصیده که ۶۸ بیت است گوید:

غیاث ملت و دولت، شهنشه عالم که باد تا بقیامت ز ملک برخوردار^۵
بچرب دستی اقبال او مطرا شد لباس ملکی کزوی نه بود بود و نه تا

و پس از آن بزفافی اشاره میکند:

۱- جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۲ ص ۲۰۱ و طبقات سلاطین اسلام ص ۱۶۲ و سیرت جلال الدین منکبرنی تصحیح استاد مینوی ص ۳۸.

۲- جوینی و صاحب تاریخ گزیده این واقعه را سال ۶۱۹ نوشته اند و این اثر آنرا در ۶۲۱ دانسته است صاحب روضة المناظر فی اخبار الاولاء در خصوص این واقعه می نویسد: و فی سنة احدى وعشرين وستمائه استولى غياث الدين تتر شاه (ظ پیرشاه) بن خوارزمشاه بعد غیبة جلال الدین علی بلا دفارس و سکن شیراز. ۳- سیرت جلال-

الدین تصحیح استاد مینوی ص ۱۷۶. ۴- بیت ۶۰۳. ۵- بیتهای ۶۰۹ و ۶۱۰.

در این زفاف همایون که بر تو میمون باد چنانکه سایه چتر ترا بلاد و دیار^۱
سزد که گوهر و جان را بهم بر آمیزد چو بنده هر که فرستد بحضرت تو نثار

اتابك سعد بن زنگی

اتابك سعد بن زنگی پنجمین حکمران از اتابكان فارس بود که در سال ۵۹۹
بسلطنت رسید و در سال ۶۲۸ درگذشت^۲ - کمال اسمعیل در ضمن قصیده‌یی به مطلع:
مملکت رازنوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر^۳
که در مدح اتابك سعد ساخته است گوید:

وارث ملك سلیمان ملك دریا دل که بگسترده در آفاق جهان عدل عمر
تاج بخش ملکان اعظم اتابك که ندید تا جهانست بانصاف تر ازوی داور...
شاه کان بخشش دریادل سلغر سلطان کز بن دندان فرمان بر او گشت قدر
و ظاهراً این قصیده هنگامی ساخته شده است که اتابك سعد باصفهان آمده چه
در ضمن آن گوید:

تا برو موکب منصور ترار هگذر است همه سرمدست کنون خاك سپاهان یکسر^۴
برج قوس است سپاهان را طالع دراصل زبید ارهشتریش آمد سعد اکبر...
نیست در فن خودم چون توز شاهان همتا باز پرس از سخنم گرت نباشد باور
پارسی شعر بدان پرورم از جان که بود نسب من بدر خسرو دانش پرور
ای خریدار همه اهل معانی کرمتم بنده را نیز اگر چند گرانست بخر

۱- بیهای ۶۶۶ و ۶۶۷. ۲- جلوس اتابك سعد در لب التواریخ سال ۵۹۹ و در
ماخذ دیگر سال ۵۹۱ ضبط شده و تاریخ وفاتش نیز در لب التواریخ سال ۶۲۸ ذکر شده است
در یاد داشتهای قزوینی (ج ۳ ص ۱۵۶) جلوس وی حدود سال ۵۹۳ یا ۵۹۴ ذکر شده است
در جمیع فصیحی وفات وی در ۶۲۶ ذکر شده (ج ۲ ص ۳۰۲). ۳- بیت ۶۷۱
تا ۶۷۵. ۴- بیهای ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۷۲۸ تا ۷۳۰.

و در قصیده دیگری با مطلع :

تا دلم درخم آن زلف پریشان باشد
چه عجب کار من اربی سرو سامان باشد^۱
وی را چنین میستاید:

برو و خاک سم اسب اتابك بكف آر
که ترا آن بدل چشمه حیوان باشد^۲...
سعد بن زنگی شاهی که فرو دحق اوست
سعد اکبر اگرش نایب دربان باشد
و در پایان این قصیده اظهار اشتیاق بحضرت او میکند و میگوید :

بند را شاه عمریست که تا این سوداست
که در آن حضرت يك روز ثنا خوان باشد^۳
هم شود روزی بر خاک جنابت جاگیر
درد حرمانش اگر قابل درمان باشد
چون همه خلق دعا گوی تو شد پس چندیان
که ترا مادحی از خاک سپاهان باشد؟
لابدش مورچو سیمرغ بیاید پرورد
هر که در پادشهی تلو سلیمان باشد
و در ضمن قطعه‌ای به گرفتاری اتابك بدست سلطان اشاره میکند و وی را
تسلیم میدهد.

ظاهراً این قطعه در هنگام گرفتاری اتابك بدست سلطان محمد خوارزمشاه
ساخته شده است و ما شرح این واقعه را از شیراز نامه نقل میکنیم :

«بتاریخ سنه اربع عشر و ستمائه چون رایت دولت سلطان محمد تکش که دولت
دودمان خوارزمشاهی در ایام سلطنت او بذروه اعلی رسید بطرف عراق حرکت فرمود
لشکری با او بود اتابك سعد با هزار سوار جرار بر آن لشکر تاخت . لشکر سلطان
محمد را شکسته کرده هزیمت انداخت . اما چون طالع وفا نکرد سمندباد بارش خطا
کرد اتابك از اسب جدا گشت و او را دستگیر کردند . سلطان محمد دریغ داشت که
شخصی بدان شجاعت و فرزانیگی را اسیر قید قهر گرداند او را توازش فرمود و خلعت
بخشود^۴....» . اما در سیرت جلال الدین^۵ گرفتاری و آزاد شدن وی بنوعی دیگر آمده

۱- بیت ۷۳۵ . ۲- بیت ۷۵۱ و ۷۵۳ . ۳- بیتهای ۷۹۰ تا ۷۹۳ .

۴- شیراز نامه ص ۵۲ و نیز رجوع شود به لب التواریخ ۱۱۹ . ۵- سیرت جلال الدین
منکبری تصحیح استاد مینوی ص ۲۳ و ۲۲ .

است. کمال اسمعیل در باب این حادثه چنین میگوید :

نگر ز نکبت ایام تنگدل نشوی که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند^۱....
 حطام دنیی فانی ندارد آن مقدار که یاد کردن آن خاطری بشوراند
 بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست خدای مصلحت کار بنده به داند
 ترا عنایت سلطان چو پای مرد بود فلک ز چنبر حکم تو سر نیچاند
 اسیر خسرو عادل شدن زبونی نیست که سیل چون که بدریا رسد فروماند
 اگر مهابت سلطان عالمت بگرفت همت عواطف اوزین مضیق برهاند....
 تن درست تو عذر شکست لشکر خواست سلامت تو همه نقصها پیوشاند
 و در پایان گوید :

تو شاد زی و بلطف خدای واثق باش که کارها بمراد تو زود گرداند^۲

اتابك مظفر الدین ابی بکر بن سعد زنگی

بعد از مراجعت اتابك سعد از نزد سلطان محمد خوارزمشاه چون امرا و اعیان شیراز با پسرش ابوبکر بیعت کرده بودند اتابك ابوبکر با لشکری آراسته بمدافعت پدر عنان گشاده داشت و میان دو لشکر جنگ قائم گشت^۳. اتابك سعد بر لشکر پسر خود حمله کرد و جمله راهزیمت پیش گرفتند و ابوبکر را اسیر و دستگیر کرد و او را در قلعه سفید مقید ساخت اما چون پس از چندی اتابك سعد در خود آثار مرگ مشاهده کرد ابوبکر را که مدت هفت سال در قلعه محبوس مانده بود بخواست و قائم مقام گردانید. اتابك ابوبکر از سال ۶۲۳ تا ۶۵۸ فرمانروائی کرد.

کمال اسمعیل در قصیده یی بمطلع :

کیست آن سیاح کورا هست بر دریا گذر مسرعی کوسال و مدبی پای باشد در سفر^۴؟

۱- بیتهای : ۶۷۶۵ تا ۶۷۷۰ و بیت ۶۷۷۴ . ۲- بیت ۶۷۸۱ .

۳- شیراز نامه ص ۵۳ ، لب التواریخ ص ۱۱۹ . ۴- بیت ۷۹۶ .

که با لغز کشتی آغاز میشود بمدح اتابك ابوبکر میردازد و میگوید :

در همد بحری بود جایش مگر کاندرد و بحر
بحر شعر و بحر جود پادشاه بحر و بر^۱
باید دانست که «در سال ۶۲۸ یعنی در سال پنجم اتابکی خود اتابك ابوبکر
لشکر بخلیج فارس کشید و عمان و بحرین (مسقط) و کیش و کناره خلیج را از حدود
بصره تا سواحل هند بتصرف درآورد و آوازه اقتدار او حتی در هندوستان نیز پیچید
و در بعضی بلاد آن بنام او خطبه خواندند و اتابك ابوبکر از این تاریخ سلطان البر
و البحر لقب یافت^۲» و از اینقرار تاریخ سرودن این قصیده باید پس از سال ۶۲۸
باشد. باری پس از آن گوید :

قطب گردون ظفر شاهنشده سلغر نسب
وارث تخت سلیمان خسرو جمشیدفر^۳
سایه یزدان، اتابك، آن ملک سیرت که هست
ذات او مستجمع جمله کمالات بشر
شاه ابوبکر بن سعد آن کز دم جان بخش او
زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر
و پس از آن بحوادث خونین اصفهان چنین اشاره میکند :

خسرو احوال صفاهان و آنچه در وی میرود
از سمتها، سمع عالی را مگر باشد خبر^۴
هست ما را بر تو حق خدمت و همسایگی
از برای این دو حق در حق ما کن يك نظر...
سایه حق و ما در آفتاب محنتیم
سایه یی بر ما فکن ای سایه ات خورشید اثر
لطف تو گردد نیابد کار این بیچارگان
تا دو سه روز دگر اینجا نیایی جانور
بنده را در ظل خدمت جای باشد گر شود
از خلوص اعتقادش رای عالی را خبر
و در پایان گوید :

خسروان را حلقه حکم تو گشته گوشوار
شاه سلغر شاد را دیدار تو کحل البصر...^۵
و در قصیده دیگر گوید :

گرفت پایه تخت خدایگان زمین
قرارگاه همایون بر اوج علیین^۶

۱- بیت ۸۱۸ . ۲- تاریخ مفول ص ۳۸۷ . ۳- بیت های ۸۲۰ تا ۸۲۲ .

۴- بیت های ۸۵۰ تا ۸۵۵ . ۵- بیت ۸۶۲ . ۶- بیت های ۸۶۴ تا ۸۶۶ .

جہانگشاى جوانبخت اتابك عادل
مظفرالدین ، بوبكر سعد بن زنگى
و در ضمن این قصیده گوید :
مرا حقوق دعاگوئى است بر دولت
ستایش تو که در نظم بنده میآید
و در پایان گوید :

بشاهزاده قرتاش باش پشت قوى
فلك مطيع شما و خدای یار و معین^۲
در یادداشتهاى علامه فقید مرحوم قزوینی چنین آمده است که^۳ :

«قرنباش : یکی از ممدوحین کمال اسمعیل باحتمال قوى بلکه به ظن بسیار
نزدیک به یقین محرف قرتاش (= قرتاش) است که گویا لقب سلغورشاه یکی از
شاهزادگان سلغریان فارس است که شرح حالش مفصلاً در وصاف مذکور است » .
بنابر آنچه در جهانگشاى جوینی آمده قرتاش لقبی است که سلطان جلالالدین
منکبرنى بسلغر پسر اتابك سعد داده است^۴ : چون سلطان را (جلالالدین منکبرنى)
نه جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی
نزدیک اتابك سعد فرستاد او پسر خویش سلغورشاه را با پانصد سوار بخدمت او فرستاد
و عذر آنك بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغلطیهی که
کفارت آن ممکن نیست بر زفان رفته که کسی را استقبال نکنم تمهید کرد . سلطان
عذر او بپذیرفت و سلغورشاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بقلب قرآننداش خانى
مخصوص گشت » .

مظفرالدین محمد بن المبارز

ولایت شبانکاره ولایت سرحدی بین فارس و کرمان و شامل بلاد ايك و دارا بگرد

۱- بیتهای ۸۹۶ و ۸۹۷ . ۲- بیت ۹۱۴ . ۳- یادداشتهاى قزوینی

ج ۳ ص ۲۵۲ . ۴- جهانگشاى چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۵۰ .

و فسا و اصطهبانات و وطارم و غیره بوده است . ملک مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین مبارز در سال ۶۲۴ بهامارت شبانکاره رسید^۱ این پادشاه خود شاعر و فاضل بود و چون صیت استادی کمال اسمعیل را شنید رباعی ذیل را نزد او باصفهان فرستاد^۲:

چون نیست مرا بخدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه وصال
گویم فلکا در تو چه نقصان آید گر ز آنکه رسانیم زمانی بکمال؟
و کمال اسمعیل در جواب او این رباعی را فرستاد :

آنی تو که خورشید سر افگنده تست هر کوست خداوند هنر بنده تست
جویای کمالند بجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جوینده تست
کمال اسمعیل را در مدح محمد بن مبارز پنج قصیده است که در چهار قصیده نام وی آمده و قصیده پنجم نیز چون در بین همین قصاید است با احتمال نزدیک بیقین میتوان گفت که آن نیز در مدح همین پادشاه است . یکی قصیده‌یی است که چنین آغاز میشود :

بحکمتی که خدای جهان مقدر کرد ملک مظفر دین را بحق مظفر کرد^۳...
محمد بن مبارز کریم دریا دل که کان زدست سخای تو خالک بر سر کرد
و در ضمن این قصیده گوید :
بجز تو کیست ز شاهان بروز عرض هنر که کلاک فتوی با تیغ ملک یاور کرد^۴؟
هنر نوازا ، شاها ، عنایت ازلی نه از گزاف ترا پادشاه و داور کرد
ایادی تو ز انعامهای گوناگون مراد اهل معانی همه میسر کرد
یکی ز جمله ایشان منم که حال مرا از آنچه بود تمنای من نکو تر کرد

۱- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۳۳ تا ۱۳۷ ، تاریخ مغول ص ۲۸۰ ، تاریخ ادبیات

در ایران ج ۲ ص ۳۹ تا ۴۲ ، معجم الانساب ، نظام التواریخ قاضی بیضاوی . ۲- تاریخ

وصاف چاپ ۱۳۳۸ ص ۴۲۳ . ۳- بیتهای ۹۱۵ و ۹۱۹ . ۴- بیتهای ۹۴۵

و پس از آن از نعمت فراوانی که از وی دریافت داشته است چنین میگوید :

بسا که خلق بخواهند گفت در عالم ازین کددرحق من شاه بنده پرور کرد^۱
که مادحی را خسرو ندیده شکل، از دور بیک قصیده ز انعام خود توانگر کرد
قصیده دیگر چنین آغاز میشود :

زهی چون خرد در جهان ناگزیر حریم جنابت سپهر اثر^۲
ملک خسرو شرق شاه کیان که در زیر گردون نداری نظیر...
مظفر بر اعدای دین خدای که سرعت مشیرست و عقلت وزیر
جهان معانی محمد تویی چو خنجر مبارز چو خامه دبیر

در این قصیده از نابسامانی کار خود گلده می کند و میگوید :

دعا گوی از گردش روزگار روانش امیر است و قالب کسیر^۳
دلی دارد و یک جهان درد دل لبی دارد و صد هزاران زفیر...
همه اهل معنی عیال تواند مرا همچو ایشان فرا خود پذیر

و در قصیده دیگر چنین میگوید :

میر عادل مظفرالدین آنک بر درش آسمان وطن خواهد^۴...
نیک شرمند، ام که چون طبعست از من بی زبان سخن خواهد...
چه کنم گر بخندمتش نارم هر چه آن رای نیک ظن خواهد؟

و در قصیده دیگری بنام وی این گونه اشاره میکند :

دارای ملک شاه مظفر پناه دین کت چرخ نام خسرو مالک رقاب کرد^۵

و در پایان گوید :

۱- بیت‌های ۹۵۸ و ۹۵۹ . ۲- بیت‌های ۹۹۹ تا ۱۰۰۴ . ۳- بیت‌های ۱۰۳۵

به بعد . ۴- بیت‌های ۱۰۴۷ و ۱۰۶۲ . ۵- بیت ۶۷۸۳

درج ضمیر بنده پر از درمدح تست
 کلك مرا زعجز سخن در زبان نماند
 این چنددانه حالی از آن انتخاب کرد
 زیرا که مسرع توفراوان شتاب کرد
 بنابر آنچه گذشت محمد بن مبارز در سال ۶۲۴ با مارت رسید و بطوریکه ذکر
 خواهد شد تاریخ شهادت کمال اسمعیل سال ۶۳۵ بوده و این قصاید را در دوران پیری
 خود ساخته است .

حسام الدوله اردشیر بن حسن

و

شرف الملوك حسن بن حسام الدوله اردشیر

حسام الدوله ابوالحسن اردشیر پسر علاء الدوله حسن بن رستم هفتمین از
 اسپهبدان طبقه دوم آل باوند در سال ۵۶۷ بسططنت رسید و تا سال ۶۰۲ یعنی سی و چهار
 سال و هشت ماه فرمانروایی کرد^۱ . حسام الدوله هم ممدوح کمال اسمعیل بود و هم
 ممدوح پدرش جمال الدین^۲ چنانکه کمال اسمعیل در ضمن قصیدایی گوید :
 میراث یافتم ز پدر مدح پادشاه والحق از این شرف سرهن با سمان رسید^۳
 نتوان بصد هزار زبان گفت شکر آن انعامها که ما را زین خاندان رسید
 حسام الدوله را سه پسر بود^۴ . پسر مهتر وی شرف الملوك حسن نام داشت که
 در سنه ۶۰۲ مقارن وفات پدر درگذشت و پسر میانین رکن الدوله قارن بود که بدست
 ملاحد کشته شد و پسر کوچک شمس الملوك رستم ملقب به شاد غازی بود . شرف
 الملوك حسن پسر مهتر پادشاه مدتی در اصفهان بود^۵ .

- ۱- بیست مقاله قزوینی ص ۳۵۴ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۴۸ - تاریخ طبرستان - قسم اول ص ۱۱۴ - حبیب السیرج ۱ ص ۳۴۲ و ج ۲ ص ۱۰۳ - ۱۰۴ .
- ۲- دیوان جمال الدین تصحیح وحید ص ۹۵ و ۲۲۲ و ۲۱۱ . ۳- بیتهای ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ .
- ۴- تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱۷۱ و بیست مقاله قزوینی ص ۳۵۴ .
- ۵- تاریخ طبرستان ، قسم سوم ص ۱۶۵ .

کمال اسمعیل در قصیده بی با مطلع:

سپاهان را بهر یکچند دولتها جوان گردد
هوایش عنبر افشا ندز مینش گلستان گردد
گوید:

بگویم کز چه میخیزد سپاهان را چنین دولت
از آن کار امگاه تخت شاه کامران گردد
ملک اصفهید عادل حسن کانیجا که روی آرد
سعادت بار کلب او دوا سبدهم عنان گردد...
چو شانده پنجه قبر توشان بر هم ز ندور چه
سپاه خصم از انبوهی چوموی دیلمان گردد
و پس از آن گوید:

بنا مبرد، بنا مبرد، خنک آن پادشاهی را
کد او را چون توشه زاده پناه خاندان گردد
اگر چه مملکت شد پیر بر درگاه اجدادت
باقبال تو هر ساعت چو بخت تو جوان گردد
بس از آن قصیده دیگر است که آن نیز در مدح شرف الملوك پسر بزرگتر حسام الدوله
است و هنگامی که وی با صفیان آمده سروده شده و چنین آغاز می شود:

این خر می نگر که مرا ناگهان رسید
وین مملکت نگر که مرا رایگان رسید^۲...
ناگه خبر شنیدم و یارب چه خوش خبر
کاینک رکاب شاه سوی اصفیان رسید
خورشید خاندان شرف الملک و الملوك
کش ز آسمان لقب شد صاحبقران رسید...
ای شاه شاهزاده که بر اوج قدر تو
ند خاطر یقین و نه و هم گمان رسید
بعد از آن پسر او حسام الدوله اشاره می کند و وی را می ستاید:

از صلب آن شهبی تو که از همت بلند
صیت و عطای او بهمد قیروان رسید^۳
خسرو حسام دولت و دین اردشیر آنک
منشور ملکش از قلم کن فکان رسید
و چند بیت بعد در مدح حسام الدوله است و آنگاه گوید:

با آسمان مری کند اکنون زمین ما
چون فر شاهزاده بدین خاکدان رسید^۴

۲- بیت ۱۱۳۴ بیعد .

۱- بینهای ۱۰۷۰ و ۱۰۷۵ و ۱۰۹۸ به بعد .

۳- بینهای ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ . ۴- بیت ۱۱۶۲ .

و در همین قصیده است که مدایح پدر خود را در باره آن خاندان یاد می کند و می گوید:
 میراث یافتیم ز پدر مدح پادشاه والحق ازین شرف سر من بآسمان رسید^۱
 و در پایان گوید :

پاینده باد ملک تو در ظال خسروی کز عدل او بهر طرفی داستان رسید
 او میدارم از کرم حق که عن قریب با یکدگر بکام دل دوستان رسید
 عیدت خجسته باد که عید بزرگ ما آن روز شد که موکب تو شادمان رسید
 در بین این دو قصیده قصیده دیگری نیز با مطلع .

ای گفته جان جانها روزی هزار بارت کز چشم زخم بادا ایزد نگاهداری^۲
 میباشد که ظاهراً در مدح همین شاهزاده و شکر ایادی وی سروده شده
 است و در ضمن آن گوید :

بنواختی رهی را از گونه گونه تشریف آری جز این نزیبد از جود حق گزارت
 شکریادی تو در شعر راست ناید هم در دعا فرایم در پیش کرد گارت

شرف الدین معین الاسلام علی بن فضل

یکی دیگر از ممدوحان کمال اسماعیل شرف الدین معین الاسلام علی بن فضل
 است که چند قصیده و قطعه در مدح وی سروده است . از رجال آن روزگار در اصفهان
 کسی که نام و لقب و نام پدرش با این شخص تطبیق میکند شرف الدین علی بن فضل نایب

عراق است و نسوی درباره وی چنین نوشته ^۱: «شرف الدین علی بن فضل از رؤسای تفرش (دهستانی در عراق) بود. این مرد در خدمت دیوان ازرتبدیی برتبه والاتر و از مقامی بمقامی بالاتر ترقی میکرد تا هنگامی که شاهنشاه (محمد خوارزمشاه) اقلیم عراق را بفرزند خود رکن الدین غور شایجی (کذا) ^۲ باز گذاشت و وی بمنصب استیفای عراق منصوب آمد... و چون رایات سلطان (جلال الدین منکبرنی) از جانب هند بر ملک عراق سایه گسترد و آن مرز و بوم را بتصرف آورد و بی خدمت مبادرت جست و شهریار وی را وزارت سراسر کشور عراق بداد و امر وی را بر اموال و نفوس نفاذ بخشید و احکامش را منزلت فرمان شاهان عطا فرمود و پیش از وی ملک عراق را یک وزیر نبود... باری شرف الدین مزبور را دست گشاده و ذخایر اموال فراهم و آماده گشت و باستیصال صدور عراق همت گماشت...»

شرف الدین علی بن فضل سالیبا با کمال قدرت در عراق فرمانروائی داشت و در سال ۶۲۷ که نسوی خود از جانب سلطان جلال الدین مأمور شد که برای پاریدی امور باصفهان رود شرف الدین علی که او را نایب عراق میخواندند وی را تجلیل فراوان کرد. نسوی گوید ^۳: «چون بخطه قزوین رسیدم یکی از حجاب شرف الدین علی نایب عراق با مکتوبی از وی بنواب بلاد مشتمل بر امر تزییف و اکرام من، وارد شد و ایشان نیز آنچه شرط مروت بود بجای آوردند و صاحب عراق بنفس خود چندان رعایت فرمود که از حدود تقریر تجاوز نمود».

و چون نسوی بقریه سین که از آنجا تا اصفهان یک منزل راه است رسید یکی

۱ - سیره جلال الدین ترجمه ناصح ص ۱۸۲ تا ۱۸۴. ۲ - غورسانجینی صورت

صحیح این اسمی است که با انواع اشکال نوشته شده است، جهانگشاهی جوینی ج ۲ ص ۲۰۸ (حاشیه) و تحقیق پروفیسور کوپرلی زاده محمد فؤاد در توراتیات مجموعه سی ج (۱۹۲۵) ص ۲۵۲ تا ۲۵۴ دیده شود (سیرت جلال الدین منکبرنی چاپ استاد مینوی)

۳ - سیرت جلال الدین منکبرنی چاپ استاد مینوی ص ۲۲۷.

از حجاب نایب عراق بیامد و اشارت کرد که چندان توقف کند تا شرف الدین و بزرگان اصفهان باستقبال برسند و شرف الدین وقاضی ورئیس و امیران و صدور با جمعی انبوه به استقبال آمدند و نسوی در روز بیست و هشتم رمضان سال ۶۲۷ وارد اصفهان شد. هنگام بازگشت وی از اصفهان نیز شرف الدین علی وی را تا قزوین مشایعت کرد و از آنجا بقلعه الموت رفت و پس از بازگشت وی از قلعه الموت علی بن فضل با اصفهان بازگشت و نسوی بجانب آذربایجان رفت. کمال اسماعیل را در مدح علی بن فضل چند قصیده و قطعه است. هنگامی که علی بن فضل در اصفهان مدرسی بنا میکرده کمال اسماعیل در قصیدایی با مطلع :

خدای عز و جل هر چه در جهان آرد همد بواسطه امر کن فکان آرد^۱
چنین گفت است .
بهمت شرف الدین علی تمام شود هر آنچه خسرو آفاق در گمان آرد^۲
خدا یگان وزیران مشرق و مغرب که هر چه حکم کند چرخ همچنان آرد
و در قصیده دیگری با مطلع :
اصفهان خرمست و مردم شاد این چنین عهد کس ندارد یاد^۳
آرامشی را که در اصفهان بدید آمده است شرح میدهد و آنگاه میگوید :
اینهمه چیست عدل صدر جهان شرف الدین علی که دیر زیاده^۴
و در قصیده بعد که با ردیف «شکر» و با مطلع :
ای پرشکر ز ذکر عطایت دهان شکر می نازد از سخاوت طبع روان شکر^۵
ساخته از خلعت واسبی که بوی داده است شکرگزاری می کند و میگوید :
هم خلعت تو کرد مرا خواهی بزرگ هم مرکب تو داد بدستم عنان شکر^۶
اگر چه در این قصیده نام ممدوح ذکر نشده و تنها ممدوح را «صاحب»

۱ - بیت ۱۳۳۲ . ۲ - بیت های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ . ۳ - بیت ۱۳۸۸ .

۴ - بیت ۱۳۹۶ . ۵ - بیت ۱۴۲۸ . ۶ - بیت ۱۴۵۴ .

میخواند اما چون در بین قصابی است که در مدح علی بن فضل است با احتمال قوی در مدح او است . پس از آن چند قصیده و قطعه دیگر هم در مدح وی سروده است و در یکی از آنها به نام وی چنین اشاره میکند .

جهان جان شرف الدین علی که گردون را
ضرورتست بدرگاهت التجا کردن^۱

آل صاعد

خاندان صاعدیان^۲ در اصفهان منصب قضا داشته اند و ریاست حنفیان نیز بعهده آنان بوده است ظاهراً اصل آنها از بخارا است^۳ و گویا با صاعدیان نیشابور^۴ از خاندانهای معروف علمی آنسلمان و همچنین با خاندان صاعد هروی^۵ و صاعدیان استوا^۶ از يك اصل پورده اند .

۱ - بیت ۶۸۳۹ .

۲ - برای آگاهی باحوال این خاندان رجوع شود به : الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه - الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه - سیرت جلال الدین عنکبرنی - تاریخ مغول - دیوان قوامی رازی - ترجمه مجاسن اصفهان - راحه الصدور - دیوان جمال الدین - سخن و سخنوران - تاریخ بیهقی - کامل ابن اثیر - دمیة القصر باخرزی - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ - معجم فسیحی - البدایة والنهایة - الانساب سمعانی - رحلة ابن جبر - تاریخ السلجوقیة عماد کاتب - آثار البلاد و زوینی - لباب الالباب - تذکره دولتشاه - مقاله مرحوم سعید نفیسی در مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی بمناسبت هفتاد و پنجمین سال تولد پروفیسور هانری ماسه که در آن ۲۸ زن از مردان این خانواده معرفی شده اند .

۳ - صاعد بن محمد بن عبدالرحمن بخاری در سال ۵۰۲ پس از اسمعیل بن عبدالله یا عبیدالله الخطیبی در اصفهان منصب قضاء یافته است (رجوع شود به فوائد البهیه فی تراجم الحنفیه) .

۴ - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۲۲۰ . ۵ - تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۶۱

و ۶۵ . ۶ - مقاله مرحوم سعید نفیسی در مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی .

بنابر آنچه در ترجمه محاسن اصفهان^۱ آمده همواره قضا و ریاست حنفیان در اصفهان بعهده افرادی از این خاندان بوده است و مدار امور کلی و مقالید اشغال اصلی عراق عجم برای جهان آرای هرگزیده‌یی از بزرگان آن خاندان کابراً عن کابر و اباً عن جد دایر بوده وصیت حدیث دریا دلی و زبردستی ایشان بر روی زمین منتشر و سایر ...».

جمال‌الدین بن عبدالرزاق عمده‌یی از افراد این خاندان یعنی رکن‌الدین صاعد و قوام‌الدین صاعد و صدرالدین بن قوام‌الدین و نظام‌الدین ابوالعلاء صاعد و بهاء‌الدین بن قوام‌الدین صاعد را مدح کرده است

کمال اسماعیل نیز قسمت عمده‌یی از عمر خود را در مداحی این خاندان بسر برده و در بجهت انتقال بات و خونریزی‌ها و گرفتاری‌ها با افراد این خاندان شریک رنج و غم بوده است.

هنگامی که جمال‌الدین درگذشت، رکن‌الدین صاعد بن مسعود قاضی اصفهان بود و کمال اسماعیل در قصیده‌یی یا مطلع :

شکست پشت امید و نبود کار هنر که از وفا و مروت نمیدهند خبر^۲

گوید :

روا بود که بگریم ز گردش گردون سزا بود که بنالم ز جنبش اختر^۳

پیش حضرت صدر زمان در کن‌الدین امام عرصه آفاق و مقتدای بشر

و در ضمن این قصیده حقوق پدر خود را بیاد رکن‌الدین صاعد می‌آورد و

می‌گوید :

چند شرح داد توان از حقوق آن مرحوم که هست نزد تو از آفتاب روشن‌تر^۴

در یغ الحق از آنگونه داعی مخلص که بی هوای تو جان را نخواستی در بر

۱ - ترجمه مجلس اصفهان ص ۳۰ و ۳۱. ۲ - بیت ۲۲۹۲.

۳ - بیت‌های ۲۳۰۱ و ۲۳۰۲. ۴ - از بیت ۲۳۳۰ بعد.

بر آستان تو کرده سپید هوی سیاه بدداستان تو کرده سیدرخ دفتر
هزار در یتیمند باز مانده از و که جز ز عقد مدیح تو نیستشان زیور
ظلال جود تو بر اهل عصر گسترده است بر این شکستند دلان نیز طرف نیست اگر
چو گرگ و گوزن گاه شبان این رمه برد ز بهر این رمه بی شبان تو بی غم خور
بزرگ حتی اگر گوش باز خواهی داشت بچشم لطف در آن چار طفل خردنگر
و پس از آن از وی میخواهد که در تربیتش همت بگمارد :

نهاد بخت مرا تازه دار ز آب کرم که گر بماند بی برگ ازو نیایی بر
من ارچه هیچ نیم از توهم کسی گردم عرض قوام پذیرد هر آینه از جوهر
و گر چه خردم در سایهات بزرگ شوم هلال بود وز خورشید بدر گشت قمر...
چو هیچ شغل دگر را نمی سزم باری کنم بفر مدیح تو زنده نام پدر
باید دانست که رکن الدین ابوالعلاء صاعد مسعود را دویسر بود یکی نظام
الاسلام رکن الدین مسعود که در سال ۶۰۰ پس از کشته شدن رکن الدین صاعد بجای
پدر منصب قضایافت و دیگر جلال الاسلام (ظاهراً نام وی محمود بوده) که در تهنیت
ولادت وی کمال اسمعیل در ضمن قصیده یی بمطلع:
مرا ز خواب برانگیخت دوش وقت سحر نسیم باد صبا چون ز گلستان بوزید^۱
گوید :

گشاده بود یکی مهره بر بساط جلال وزین سبب دل خلقی همی نیارامید
کنون که گشت قوی پشت ازین دگر هم پشت زمانه دست تصرف ز هر دو باز کشید
اگر چه قنایید لحنست از برای دعا بگفت خواهم بینی بذوق نیک لذیذ
همیشه سایه این آفتاب ملت و دین بدین دو پیکر پاینده باد تا جاوید
و این جلال الاسلام پیش از برادر خود مسعود در گذشته است و چنانکه خواهد
آمد کمال اسمعیل برای هر سه یعنی رکن الدین صاعد و دویسر نظام الاسلام مسعود و

جلال اسلام مرثیه گفته‌است.

کمال اسماعیل بیش از سی قصیده در مدح رکن الدین صاعد ساخته است. از جمله در قصیده یی با مطلع :

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل^۱
از وی چنین نام می‌برد:

شاخ شکوفه پنبه از گوش کرد بیرون تا مدح رکن دین را اصفا کند زقائل^۲
جمشید تخت دولت خورشید شرع صاعد صدری کدهست جودش چون فیض عقل شامل
و در پایان قصیده گوید :

بعد از شد اربیفروود قدر تو نیست طرفه بعد از زوال خورشید افزون همی شود ظل
پیوسته باد ازین سان جاه تو در ترقی آسوده دولت تو در ظل شاه طغرل ...
این قصیده بین سالهای ۵۸۱ تا ۵۹۰ سروده شده است. چه « طغرل بن ارسلان
از ۵۸۱ تا ۵۹۰ سلطنت کرد^۳ و در ربیع الاول سال ۵۹۰ تکش بالشکر فراوان بری
آمد و با طغرل جنک کرد طغرل کشته شد و سر او را بد بغداد فرستادند و تن او را در بازار
ری بیاویختند». کمال اسماعیل درباره این حادثه سروده است :

امروز شها زمانه چون دلنگیست فیروزه چرخ هر زمان يك رنگیست^۴
دی از سر تو تا بفلک يك گسز بود امروزی ز سر تابدنت فرسنگیست
چنانکه سابقاً اشاره شد در اصفهان اکثریت با حنفیان و شافعیان بود و ریاست
حنفیان با آل صاعد و ریاست شافعیان بعهده آل خجند بود. حنفیان و شافعیان هر روز
به بهانه یی فتنه یی می‌انگیختند و بجان یکدیگر میریختند و در ظرف چند ساعت خونها
ریخته میشد و خاندانها برباد میرفت و طبعاً آل صاعد و آل خجند نیز با یکدیگر در

۱ - بیت ۱۵۷۴. ۲ - بیت‌های ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳. ۳ - ذیل سلجوقنامه

ظهیری نیشابوری ص ۹۱ - بیست مقاله قزوینی ص ۳۴۷ - مجمل فصیحی ذیل حوادث

سال ۵۹۰. ۴ - ذیل سلجوقنامه ص ۹۱ بدون ذکر شاعر.

کشمکش وزد و خورد بودند و جز دردوران رکن الدین مسعود صاعد که بین صاعديان و خجندیان صالحی شد و چند صباحی آرامشی برقرار بود در دیگر مواقع هرروز آتش این فتنه بیشتر زبانه می کشید و سرانجام چنانکه اشاره خواهد شد همین دودستگی و اختلاف موجب تسلط مغول بر اصفهان شد و این شهر را بباخ و خون کشید. مورخ فقیه ادیب ابی الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی در ذیل حوادث سال ۵۶۰ گوشه یی از این وقایع خونین اصفهان را چنین ذکر کرده است^۱: « فیها وقعت فتنه هائلة باصبهان بین صدرالدین عبداللطیف بن الخجندی و غیره من اصحاب المذاهب سببها التعصب للمذهب فخرجوا للقتال وبقى الشر والقتل ثمانية ايام قتل فيها خلق كثير واحرقت اماكن كثيرة ».

کمال اسمعیل خود پیوسته ناظر این گونه حوادث شوم بود و هر بار که بصاعديان چشم زخمی میرسید در ضمن قصاید خود با آنان ابراز همدردی میکرد و هنگامی که فتح و پیروزی نصیب آنان بود با آنان تهنیت میگفت و گاهی نیز که بعضی از افراد این خاندان ناچار بترك اصفهان میشدند در سفر همراه آنان بود و اینك به برخی از این حوادث که در زمان رکن الدین صاعد اتفاق افتاده است اشاره می کنیم :

در سال ۵۸۵ حنفیان شکست خوردند و مخالفان خانۀ رکن الدین صاعدا که در محله جوباره^۲ واقع بود آتش زدند.^۳ کمال اسماعیل در این واقعه چنین گوید .

بجنگ لشکرت این بار اگر شکست شدند از آن شکست یفزودشان محل و خطر^۴
اگر چه زیور گوشت تا درست بود جلاء دیده بود چون شکسته شد گوهر...
چو گشت برج شرف محترق سپاس خدای کد جرم اختر اقبال را نبود ضرر
تو آفتابی و تحویل فرخ تو نمود در اعتدال هوای جهان فضل اثر

۱- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب.

۲- نام این محله را اکنون «جها نبار» می نویسند اما در محاوره همان «جوباره» گفته می شود.

۳- سیرت جلال الدین منکبرنی چاپ استاد مینوی ص ۹۴ .

۴- بیت ۲۳۲۲ بیعد .

چند نقص یافت کمال تو گر تو چون خورشید
شدی ز خانه خود سوی خانه دیگر
و در قصیده دیگری با مطلع :

خفته بیدار بودم دوش کز دارالسلام
مسرع باد صبا آورد سوی من پیام^۱
پس از شرح آتش سوزی گوید :

بر تو میمون باد این تحویل فرخ کوفتاد
در سنه خمس و ثمانین غره ماه صیام^۲
یک بار نیز در این فتنه ها خانه رکن الدین صاعد را خراب کردند و وی ترک
اصفهان گفت و درری بسید عزالدین نقیب پناهنده گردید (در جای خود باین عزالدین
یحیی اشاره خواهد شد) کمال اسمعیل در قصیده یی با مطلع :

از این بشارت خرم که ناگهان آمد
هزار جان غمی گشته شادمان آمد^۳
گوید :

شب ضلالت از آن رایت آشکارا کرد
کدو ز کی دوسد خورشید دین نهان آمد...
بسان عنقا یک چند شد نهان و آخر
همای وار بدین دولت آشیان آمد...
باهل بیت نبوت چو اعتضاد نمود
ز موج لجه آفات بر کران آمد
ز خاندان شریعت چو عزم هجرت کرد
بخاندان شهنشاه خاندان آمد...
پناه دین ملک الساده مرتضی کبیر
که در جهان فتوت خدایگان آمد
سپهر مرتبت و فضل عز دین یحیی
که امر حزمش تفسیر کن فکان آمد
و در همین قصیده رکن الدین را دلداری میدهد و میگوید :

بزرگو را دل تنگ می نباید داشت
زنکبتی که بر این دولت جوان آمد^۴
عیار نقد کمال بزرگواری را
زحاثات جهان سنگ امتحان آمد
اگر بکنند عدو خاک در گهت چه شود؟
که کان فضل و کرم در جهان همان آمد
چه نقص ذات ترا از خرابی مسکن؟
خرابه هم وطن گنج شایگان آمد

دماغ بود حسود ترا جهانگیری گرفتن تو مگر زانش در گمان آمد...
از ترکیب بندی که کمال اسمعیل در بارهٔ یکی از این حوادث ساخت و آغاز
آن اینست :

رفت آنکه روز ما زستم تیره رنگ بود و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود^۱
چنین معلوم میشود که رکن الدین صاعد از اصفهان گریخته است و پسرش محمود
را در کوه در بند کردند و پس از مدتی به اصفهان بازگشتند است . عنوان این
ترکیب بند در نسخه (ع) چنین است : ولد ایضاً ترجیماً فی قدومه باصفهان الی السفر
الخراسان (؟) و هرب عزالدین فرح و چنانکه در ذیل سلجوقنامه ظهیری نیشابوری^۲
تصریح شده عزالدین فرح پس از تسلط تکش خوارزمشاه بعراق از جانب وی شحنة
اصفهان شده است . و نام وی در راحة الصدور و تاریخ طبرستان و ذیل سلجوقنامه
باختلاف «فرج» و «فرح» آمده است . کمال الدین اسمعیل در ضمن این ترکیب
بند گوید :

یوسف ز حبس آمد و یعقوب از سفر	گشتند شادماند بدیدار یکدگر
آفاق شرع رونق وزیبی دگر گرفت	تا برزد آفتاب لقایش زکوه سر
اندر ترقی است چونام پدر از آن	شد کوه سرفراز بظلیلش پی سپر...
هر گوهی که زاید ازین پس ز صلب کوه	رخساره لعل دارد از شرم این گهر
در مبد همچو عیسی معجز نمای شد	در طور همچو موسی رتبت فزای شد

و دیگر ابیات این ترکیب بند نیز در شرح این واقعه است .

اما ناگهان کمال اسمعیل مورد بیمبری رکن الدین قرار گرفته است و از آن
پس چندین قصیده و قطعه سروده و در آنها از حقوق پدر و سوابق خدمت خود یاد کرده
و گرفتاریها ورنجهای خود را شرح داده است که ظاهراً هیچیک مؤثر نشده و سرانجام

۱- بیت ۲۷۷۰ . ۳- ذیل سلجوقنامه ص ۹۲ و نیز راحة الصدور ص ۳۶۶ و

۳۶۷ و تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱۵۶ .

چند نقص یافت کمال تو گر تو چون خورشید
شدی ز خانه خود سوی خانه دیگر
و در قصیده دیگری با مطلع :

خفته بیدار بودم دوش کز دارالسلام
مسرع باد صبا آورد سوی من پیام^۱
پس از شرح آتش سوزی گوید :

بر تو میمون باد این تحویل فرخ کوفتاد
در سنه خمس و ثمانین غره ماه صیام^۲
یک بار نیز در این فتنه ها خانه رکن الدین صاعد را خراب کردند و وی ترک
اصفهان گفت و درری بسید عزالدین نقیب پناهنده گردید (در جای خود باین عزالدین
یحیی اشاره خواهد شد) کمال اسمعیل در قصیده یی با مطلع :

از این بشارت خرم که ناگهان آمد
هزار جان غمی گشته شادمان آمد^۳
گوید :

شب ضلالت از آن رایت آشکارا کرد
کدو ز کی دوسد خورشید دین نهان آمد...
بسان عنقا یک چند شد نهان و آخر
همای وار بدین دولت آشیان آمد...
باهل بیت نبوت چو اعتضاد نمود
ز موج لجه آفات بر کران آمد
ز خاندان شریعت چو عزم هجرت کرد
بخاندان شهنشاه خاندان آمد...
پناه دین ملک الساده مرتضی کبیر
که در جهان فتوت خدایگان آمد
سمپهر مرتبت و فضل عز دین یحیی
که امر حزمش تفسیر کن فکان آمد

و در همین قصیده رکن الدین را دل داری میدهد و میگوید :

بزرگوارا دل تنگ می نباید داشت
زنکبتی که بر این دولت جوان آمد^۴
عیار نقد کمال بزرگواری را
زحاثات جهان سنگ امتحان آمد
اگر بکنند عدو خاک در گهت چه شود؟
که کان فضل و کرم در جهان همان آمد
چه نقص ذات ترا از خرابی مسکن؟
خرابه هم وطن گنج شایگان آمد

دماغ بود حسود ترا جهانگیری گرفتن تو مگر زانش در گمان آمد...
از ترکیب بندی که کمال اسمعیل در بارهٔ یکی از این حوادث ساخت و آغاز
آن اینست :

رفت آنکه روز ما زستم تیره رنگ بود و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود^۱
چنین معلوم میشود که رکن الدین صاعدا ز اصفهان گریخته است و پسرش محمود
را در کوه در بند کردند و پس از مدتی به اصفهان بازگشتند است. عنوان این
ترکیب بند در نسخه (ع) چنین است : ولد ایضاً ترجیماً فی قدومه باصفهان الی السفر
الخراسان (؟) و هرب عزالدین فرح و چنانکه در ذیل سلجوقنامه ظهیری نیشابوری^۲
تصریح شده عزالدین فرح پس از تسلط نکش خوارزمشاه بعراق از جانب وی شحنة
اصفهان شده است. و نام وی در راحة الصدور و تاریخ طبرستان و ذیل سلجوقنامه
باختلاف «فرج» و «فرح» آمده است. کمال الدین اسمعیل در ضمن این ترکیب
بند گوید :

یوسف ز حبس آمد و یعقوب از سفر	گشتند شادماند بدیدار یکدگر
آفاق شرع رونق وزیبی دگر گرفت	تا برزد آفتاب لقایش زکوه سر
اندر ترقی است چو نام پسر از آن	شد کسود سرفراز بطفلیش پی سپر...
هر گوهی که زاید ازین پس ز صلب کوه	رخساره لعل دارد از شرم این گهر
در مبد همچو عیسی معجز نمای شد	در طور همچو موسی رتبت فزای شد

و دیگر ابیات این ترکیب بند نیز در شرح این واقعه است.

اما ناگهان کمال اسمعیل مورد بیمهری رکن الدین قرار گرفته است و از آن
پس چندین قصیده و قطعه سروده و در آنها از حقوق پدر و سوابق خدمت خود یاد کرده
و گرفتاریها ورنجهای خود را شرح داده است که ظاهراً هیچیک مؤثر نشده و سرانجام

۱- بیت ۲۷۷۰ . ۳- ذیل سلجوقنامه ص ۹۲ و نیز راحة الصدور ص ۳۶۶ و

۳۶۷ و تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱۵۶.

از رکن الدین صاعد نوید شده و قصیده‌یی در مدح پسرش نظام الاسلام مسعود ساخته و در آن از بی‌عنایتی پدرش گله کرده و مطلع آن قصیده چنین است :

تبارك الله ازین جنبش نسیم صبا که لطف صنعت او از کجاست تا بکجا^۱

و بنام وی چنین اشاره کرده :

نظام ملت اسلام و پشت اهل هنر کس هست سده او قبله دل دانا^۲
چو رای خویش بلند و چونام خود مسعود چو طبع خویش لطیف و چو بخت خود برنا

آنگاه چنین گله می‌کند :

مرا دلیست پراز ماجرای گوناگون که نیست خافی برای مولوی مانا^۳
بجز خموشی رویی دگر نمی‌بینم که نیست زهره یکی با دو کردم یارا
ولیک با همه نکتہ‌بی در اندازم بطیبتی، نذر روی شکایتی، حاشا
اگر ند عشق جناب تو صابرم کردی چرا کشید می‌از عمر و وزید بسار جفا
حقوق بنده همین بس که جمله اشعارش جز این قصیده که در مدحت تو کرد انشا
دگر قصاید او را هر آنچه یابی هست طر از آن « ولد فی مسدیحه ایضا »

و ظاهراً این اولین قصیده‌یی است که در مدح مسعود ساخته است و گوید :

لباس تر بیت من هزار تو باید کنون که پسته طبعم در مغزد شد ثنا

و در پایان قصیده گوید :

هزار سال بدان در پناه صدر جهان خدایگان شریعت شهنشه علما
مراد هر دو ز دیدار بکدگر حاصل چنان کامید خلائق ز لطف هر دو روا..

در حدود سال ۶۰۰ رکن الدین صاعد باتیری کشته شده^۴ و کمال اسمعیل

ترکیب بندی در مرثیه وی ساخته است که چنین آغاز میشود :

کو خروش و شغب و ناله چرا خاموشید؟ خواجهر احوال برین حال و شما باهوشید^۵

۱- بیت ۳۳۶۲. ۲- بیت ۳۴۰۰. ۳- بیت ۳۴۳۰. ۴- بیت ۳۵۱۰.

۵- بیت ۷۰۷۲.

و در آن اشاره بکشته شدن وی میکند :

آفتابی را با تیر قران بسته و پس زان قران زاده کسوفی و زوالی عجبست
 زه زهی بردم تیری چونهادند بین که چنان مرغ دلی پردلی کرد چنین
 پس از آن بدو فرزند وی چنین اشاره می کند :
 او سفر کرد و ز تقویست بره توشه او جاودان باد بقای دوجگر گوشه او ^۱

رکن الدین مسعود صاعد

پس از کشته شدن رکن الدین صاعد پسرش نظام الاسلام رکن الدین مسعود در
 سال ۶۰۰ منصب قضا یافت و کمال اسمعیل در قصیده‌یی که در تعزیت پدر و تهنیت بقضا
 رسیدن پسر سروده و مطلعش این است :
 باقتضای ادادت نهاد حکم خدای اساس مصلحت روزگار برشو و آی ^۲
 گوید :

خدای هر صد سال تازه گرداند کسی که دین پیمبر بدو شود برپای ^۳
 چو سال شصت در طی انتضا افتاد رسید دور بدین سر فراز عالی رای
 جهان مکرمت وجود رکن دین مسعود خدایگان شریعت امام راهنمای
 و از این پس بیش از سی قصیده نیز در مدح مسعود سروده است . در ترکیب بندی
 که در تهنیت بازگشت وی از سفر سروده گوید :

مسعود صاعد آنکه فلک زیر دست اوست تیر فلک کمیند یا کانداز شست اوست ^۴ ...
 ای اهل فضل راز قدوم تو انتعاش بر آستان تو من و اقبال خواجد تاش ^۵ ...
 هر ناستوانی که ترا بود در سفر اکنون همه سلامت و خیر است در قفاش
 مقهور گشت دشمن و منصور گشت دوست وین مطلعست کار ترا خود هنوز باش
 در برخی از این قصائد و ترکیب‌بندها هم از برادر مسعود یعنی جلال الاسلام قوام الدین

یاد می‌کند چنانکه در ترکیب‌بندی نخست مسعود را چنین می‌ستاید :

همایون رکن‌الدین مسعود صاعد که دین را زوممید شد قواعد^۱

و در بند دیگر بقوام‌الدین اشاره می‌کند و می‌گوید :

قوام‌الدین چو بخت هم‌نشین باد چنین خود عست و تا بادا چنین باد^۲

طناب عمرتان اندر سلامت بهم پیوسته بادا تا قیامت

در زمان صدارت وقضاء رکن‌الدین مسعود نیز آتش اختلاف بین شافعیان و حنفیان

مشعل بود و هر روز بطریقی باین آتش دامن زده میشد . مثلاً هنگامی که در سال

۶۱۹ رکن‌الدین غورسانچتی بسودای تملك عراق باصفهان آمد و « . . آنجا خبر

شنید که جمال‌الدین پسر آیه فرزینی هوس ملك عراق کرده است . . . و اتفاقاً قاضی

اصفهان مسعود بن صاعد در آن ایام بروی خروج کرده بود و بنصرت پسر آیه مایل

و بموالات او قایل شده ، پس رکن‌الدین غورسانچتی بالشکری که باوی بود با اتباع

رئیس صدرالدین خجندی بر محله قاضی که بجو باره معروفست زحرف کرد، و سفاک و اهازلک

تقدیم داشته بر آن مستولی شد و قاضی پیارس گریخت و با تابك سعد پناه برد^۳ . . . »

کمال اسمعیل که خود نیز طبعاً در این حوادث بجرم دوستی با خاندان صاعديان

ایمن نبوده‌گاهی در قصاید خود این حوادث را بتفصیل شرح داده است . بهترین نمونه

این قصاید قصیده طویل الذیلی است که ۱۶۸ بیت است و هنگامی که رکن‌الدین مسعود

از خوارزم باز گشته برای وی وقایع خونین اصفهان را شرح داده است و در ضمن

آن گوید :

یکی داستانست مـا را دراز بری از دروغ و جدا ز افترا^۴

از آنها که در غیبت خواجدهرفت در این شهر خاصه بر اصحابنا . . .

نخستین بتاراج بردند دست ز غارت شدند اغبیا اغبیا

۱ - بیت ۳۸۴۱ ۲ - بیت ۳۸۷۳ ۳ - سیرت جلال‌الدین منکبرنی ص ۹۴ .

۴ - بیت ۴۲۷۹ بعد .

بخواندند جا-وا خلال الدیار
 تپی دست چون سرو در تخته بند
 چو دوک این یکی ریسمان در گلو
 یکی کرده پیرایه از زن برون
 امامان چو قندیل آویخته
 ز خندق تن زنده در زیر خاک
 ند بر طفل رحمت نه از پیر شرم
 تعصب گری نیست انصاف کو
 باری سراسر این قصیده شرح همین حوادث و وقایع شوم است . در قصیده دیگری
 که بخوارزم فرستاده است و مطلع آن چنین میباشد :
 دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
 کار زمانه را سروسامان پدید نیست^۱
 گوید :

این خود چه عرصه بیست که بروی زهرج و مرج
 شاه از پیاده ، خواجه ز دربان پدید نیست
 ذرات را قرار چه ممکن در این دیار
 کز تند باد حادثه سندان پدید نیست
 تاریک شد جهان شریعت که اندرو
 نور چراغ مذهب نعمان پدید نیست
 ای صدر روزگار بجنبان عنان عزم
 کآشته اند لشکرو سلطان پدید نیست ...
 دیوان هنوز حاکم دیوان فتنه اند
 آری عجب مدار سلیمان پدید نیست
 در غیبت رکاب تو ز آسیب ظلمها
 یکبارگی اساس سپاهان پدید نیست ...
 اما در خلال این فتنه ها و آشوبها یکبار نیز بین رکن الدین مسعود و صدر الدین
 عمر خجندی مصالحه ای شده است و ظاهراً چند صباحی آرامشی نسبی پدید آمد و کمال
 اسمعیل در شرح این واقعہ در قصیده یی با مطلع :

دلا گرمیکنی شادی جدداری گاه آن آمد زمان خوشدلی دریاب کاکنون آن زمان آمد^۱
 پس از شرح نابسامانیها و اختلافات گذشته گوید :

همی نازددل دولت ، همی خندد لبملت کد یار شافعی الوقت نعمان الزمان آمد
 دوفرزاند، دودر یادل، دوفرمانده، دومولانا کدنوک کلکشان سرقضارا ترجمان آمد ...
 فلک تاریخ دولت زین همایون عهدمیگیرد کد در برج شرف خورشید را بامهقران آمد
 قوی تر گشت رکن ملت از پستی صدرالدین قوام الدین یثا یک را بجای پشتوان آمد
 با جماع مسلمانان دعای هر دو واجب شد کد بوی امن و آسایش زرنگ صالحشان آمد
 از این پس کمال اسمعیل در مدح خجندیان نیز چند قصیده ساخته است که در
 جای خود بآنها اشاره خواهد شد .

کمال اسمعیل که در دوران رکن الدین صاعد رنج بیهوشی و بی عنایتی وی را
 تحمل کرده بود مورد بی عنایتی و خشم رکن الدین مسعود نیز واقع شد و چندین قصیده
 برای اثبات برائت ساحت خود و جلب نظر مسعود ساخت و چون هیچیک مؤثر واقع نشد
 نظرنامه یی بامطلع ذیل ساخت :

ای سرافراز کدهر جای که صاحب نظریست خاک پایت را از دیده دل چاکر شد^۲
 و در آن التزام «نظر» کرده است و در ضمن آن گوید :

نظر کوکب مسعود بهر کس که رسید چشم بد دور، چه گویم که چندیک اختر شد
 نظری در حق من کردی و من چون نرگس گفتم از این نظرم کار همه چون زرشد ...
 داشتم چشم بسی زر و درم از نظرت لیک بی فایده تر از نظر عبهر شد ...
 گشت ادرار سر شکم زره دیده روان کان نظر از چه یکی نیمه بآب اندر شد
 نظر لطاف تو چون نیست سوی من بکمال لاجرم آن نظرش نیمیدی اندر سر شد ...
 شعر بیچاره چرا از نظرت ساقط گشت گیر کین بنده گند کرد و بدان کافر شد ...
 و در مقطع آن گوید :

زین نظر نامه اگر کار نگیرد بمراد پس چنان دادن که همدرنجه‌ی بی‌برشد
و چون این گله‌ها مؤثر واقع نشده دیگر تاب و توان وی تمام شده و کار بعتاب
کشیده است . برای شاعری حساس چون کمال اسمعیل که عمری را در مدح این
خاندان تلف کرده و آنهمه رنج کشیده بسیار ناگوار است که هر روز مورد بی‌عنایتی
قرار گیرد و حسودان و دشمنان وی را ملامت کنند از اینرو گوید :

گره زابر و بگشای و چشم چشم بیند پس ارتو خواهی کارم بساز و خواه مساز^۱
حقوق بنده بسی هست پیش چشم آور عتاب و خشم ز حد رفت، سوی پشت انداز
چو هست فرصت انعام مغتنم دارم که نیست منزل اقبال بی‌نشیب و فراز
و در جای دیگر گوید :

بآبروی تو کم ذوق زندگان نیست زبس قفا که من از گردش زمن بخورم^۲
بمجلسی که دزو ماجرای من گویند ز شرم آب شوم خاک انجمن بخورم
برفت آبم و از دست بر نمسی خیزد که نیم نانی با اینهمه محن بخورم ...
چه طالعست که یک شربت آب سرد مرا بلب نیاید تا خون دل دو من بخورم ...
بدین دو نان که اگر خود سنان خورم بد از آن پدید نیست که سیلی چند تن بخورم
و سرانجام گوید :

کنون که می‌نکنم جور روزگار رها که من ز خوان سخای تو یک دهن بخورم
تو قعست که بر سفره عنایت تو رها کنند که من نان خویشتم بخورم
و در قصیده دیگر بمطلع :

موی سپید هست خرده‌اند را نذیر ای عاقل از زمانه بیک موی پندگیر^۳
پس از شرح پیری و ناتوانی خود رنجه‌ها و زحمات گذشته خود را بیاد وی
می‌آورد و می‌گوید :

بسیار خورده‌ام غم این دولت جوان اکنون بخور تو هم غم من ناتوان پیر^۴

۱- بیت ۴۵۲۶ . ۲- بیت ۴۵۳۸ . ۳- بیت ۴۹۱۷ .

۴- بیت ۴۹۷۰ پیوسته .

در عهد نامرادی با زمرد خواص شبها سحیر بودام و روزها سفیر
و اکنون که استقامت ایام دولست بر طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر
بر مدح تو هزینه شدم عمر نازنین بر در گهت چوشیر شدم موی همچو قیر
با من بنیاد بود دوسه روزی دگر بساز کاین جای عاریت بنماید بمستعیر

از دو ترکیب بندی که کمال اسمعیل در مرثیه رکن الدین مسعود ساخت است معلوم می شود که او راکشده اند ولی تاریخ آن بدرستی معلوم نیست. آنچه مسلم است وی تا سال ۶۲۱ در قید حیات بوده است، چه در سیرت جلال الدین آمده است که در سال ۶۲۱ هنگامی که سلطان جلال الدین منکبرنی باصفهان رفت «قاضی رکن الدین مسعود بن صاعد استقبال او کرد، چون تشنه کسب آب زلال رود، و عاشق که برابر معشوق دود... وی بخدمت شتافت و دستیاری و پشتیبانی آن دولت رابی هیچ سابقه احسان و لاحقۀ انعام بطیب خاطر و میل نفس پذیرد آمد و جلال الدین بدخاطر اصفهان از آلات حرب و برگ و ساز اشکر بنواگشت^۱». ظاهر آن رکن الدین مسعود تا سال ۶۲۴ نیز حیات داشته است، چه روز ۲۲ رمضان سال ۶۲۴ که بین سلطان جلال الدین و تاتار در سین نزدیک اصفهان جنگ شد و سلطان بلرستان شتافت و ناپدید شد قاضی اصفهان مردم را تا روز عید فطر نگاهداشت و روز عید سلطان رسید و بنماز عید آمد. بطوریکه مرحوم عباس اقبال اشاره کرده است^۲ غرض از قاضی همین قاضی رکن الدین مسعود است و باین ترتیب زنده بودن وی تا سال ۶۲۴ نیز محتمل است.

چنانکه اشاره شد در دو ترکیب بند که کمال اسمعیل در مرثیه وی ساخت، بکشته شدن او اشاره میکند و در یکی از آنها می گوید:

در داکد دست بی خردان خارهایه کرد شخصی که بر کنار کرم پروریده شد^۳

۱- سیرت جلال الدین منکبرنی چاپ استاد مینوی ص ۱۲۸، و تاریخ مغول ص ۱۱۴.

۲- تاریخ مغول ص ۱۲۴. ۳- بیت ۷۲۹۹.

بر سرهمی زنیم چو دریا کف اسف
کز کان جود لعل بدخشان چکیده شد
و در ترکیب بند دیگر گوید :
تا که مسعود صاعد از ما شد
چون حسین علی شهید شده است
کار اسلام زیر و بالا شد
از رکن الدین مسعود فرزند خردسالی با اسم رکن الاسلام باقی مانده است و در این
مرثیه‌ها بوی اشاره شده و کمال اسمعیل قصیده‌یی نیز در تهنیت ولادت وی ساخت‌است.

جلال الاسلام

کمال اسمعیل قصیده‌یی در مدح جلال الاسلام قوام الدین برادر رکن الدین
مسعود ساخت‌ است که وی را چنین نام می‌برد .
مخدوم و صدرو سید و مولا و مقتدا
القاب خاص تست‌ند اغراب می‌رود^۱
لکن جلال الاسلام از جمله خوشترست
چون بحث در مجاری القاب می‌رود
جلال الاسلام پیش از کشته شدن مسعود در گذشته است و از ترکیب بندی که
کمال اسمعیل در مرثیه وی ساخت‌ چنین معلوم می‌شود که در سفر و ظاهراً در ری در
جوانی در گذشته است چنانکه گوید:
همد باز آمدند خیل و حشم
وانکه سرخیل بودنا پیدا است^۲ ...
اینکه ما کرده ایمش استقبال
قالب خواجه بود، خواجه کجاست؟ ..
دست گستاخی دراز کنیم
سر تابوت خواجه باز کنیم ...
خاکی خود غریب دشمن بود
ورند او را چه وقت رفتن بود
و خطاب به رکن الدین مسعود گوید .

دستگیر برادرت در حشر
حسرت غربت و شهادت باد^۳
حسین بن محمد بن ابی الرضاء آوی در ترجمه محاسن اصفهان شرحی در باره آل صاعد

نگاشته و در ضمن آن نام چند تن از افراد این خاندان را ذکر کرده و بکمال اسمعیل نیز اشاره کرده است و ما آنرا عیناً در اینجا نقل می‌کنیم :

« ... از معتمدان معتبر استماع افتاده است کدروزی در خدمت وزیر سعید و صاحب شهید سعدالدین محمد صاحب دیوان ساوجی جمعی از اعیان و ارکان دولت بریتیت یکی از بزرگان و ذکر و تعریف بزرگی ایشان رطب اللسان بودند و آن بزرگ خواجه سعید کریم جهان رکن الدین مسعود صاعد پدر مولی الموالی و الی المناصب و المعالی اقضى القضاة عدل الولاة رکن الشریعہ خواجہ عضد الاسلام ادام الله ایامہ و اعلى اسلامہ و الخلد مقامہ بود در اثناء آن حال صاحب سعید فرمود: « بما عتاب چہ حاجت شب تجلی را » دیوان کمال اسمعیل اصفهانی معرف آن خاندان و مثنی آن دودمان کافی و وافی خاص این خلاصه که در سن بیست و پنج سالگی جامعی بود میان توامان ملک و دین و عطار و توامان او را دفتر دار و کمر بند کمترین و در چندین عمر و سال با چندان فضائل و کمال و قدر و جلال چنانکه پدرش حاتم شهید و عالم سعید شرف الدین جلال الاسلام روح الله زمره و قدس نفسہ در اثناء وصیتی مشتمل بر موعظت و نصیحت از حسن معاش و معاد و احتیاط و امتزاج با خیر الناس و افضل عباد و دیگر احوال بعبارت رائق و استعارت لایق شائق که بر بقیه آن خاندان و زبده آن دودمان یگانه جهان و برگزیده دوران خلاصه و یادگار صاعديان نور چشم اسلامیان صدر الشریعہ (کذا) عماد الاسلام رکن الدین خواجہ ابوالعلا نوشتہ است و فرموده ، برادر آن فرزند :

مانند گل بروز گای اندک سر بر زد و غنچه گشت و بشگفت و بر یخت

عزالدين يحيى

ابوالقاسم عزالدین مرتضی یحیی بن ابی الفضل محمد الشریف المرتضی نقیب قم وری و آمل از مفاخر شیعه و از اکابر قرن ششم است.^۲ خاندان وی ریاست شیعیان را

۱ - ترجمهٔ «حاسن اصفهان ص ۳۱» .

۲ - برای شرح حال عزالدین یحیی و خاندان وی رجوع کنید به : حواشی دیوان قوامی

دازی ص ۲۱۲ تا ۲۳۴ - تجارب السلف ص ۳۳۳ - تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱۶۱ تا ۱۵۹ .

در عراق داشتند و غالباً مردمی فاضل و متنفذ بوده‌اند. چنانکه سابقاً اشاره شده گامی که در یکی از فتندها و آشوبهای اصفهان خانۀ رکن‌الدین صاعد را خراب کردند وی بهری آمده بود عزالدین یحیی پناهنده گردید. کمال اسمعیل در قصیده‌ی بمطلع :

از این بشارت خرم که ناگهان آمد هزار جان غمی گشت شادمان آمد^۱

پس از اشاره باین حادثه عزالدین یحیی را مدح می‌کند. عنوان این قصیده در نسخه (ع) چنین است: «فی مدح ملک النقباء عزالدین یحیی ببلد الری» و در ضمن این قصیده گوید :

باهر بیت نبوت چو اعتضاد نمود	ز موج لجنۀ آفات بر کران آمد
ز خاندان شریعت چو عزم هجرت کرد	بخاندان شهنشاه خاندان آمد
پناه دین ملک الساده مرتضی کبیر	که در جهان فتوت خدایگان آمد
سپهر مرتبت و فضل عز دین یحیی	که امر جزمش تفسیر کن فکان آمد
شعاع نسبت او دیده دوز اختر شد	حریم درگد او کعبۀ امان آمد
مکارمی که ز اسلاف او خبر بودست	ز خلق و سیرت پاکش همدعیان آمد...
بمدح چون تو نسبی کجا رسد سختم؟	که هر چه گویم قدرت و رای آن آمد
مسلمست ترا میز با نئی عالم	که مثل صدر جبهات بمیهمان آمد...

در سال ۵۹۲ هنگامی که تکش خوارزمشاه بدفعه وئیدالدین وزیر بعراق آمد و سپاهیان او را مغلوب کرد عزالدین یحیی را بجرم موافقت با او بکشت .

آل خجند^۲

آل خجند در اصفهان ریاست شافعیان را داشتند و اصل آنها از خجند بود. نخستین

۱ - بیت ۲۷۰۸ .

۲ - برای آگاهی باحوال این خاندان رجوع شود به : طبقات الشافعیة سبکی - لباب الالباب و حواشی آن (حواشی مرحوم قزوینی و حواشی مرحوم سعید نفیسی) - سخن و سخنوران - دیوان جمال الدین - مختصر تاریخ السلاجقة - کامل ابن اثیر - رحلة ابن جبیر - خاتمة جرفادقانی بر ترجمۀ خود از تاریخ یمنی - راحة الصدور - تذکرۀ دولتشاه - تاریخ ادبیات در ایران - دیوان خاقانی - دستورالوزراء ...

فرد مشهور این خاندان که بامر خواجه نظام‌الملک برای تدریس در نظامیه باصفهان آمد و در آنجا ساکن شد ابوبکر محمد بن ثابت الخجندی بود و ما اکنون آنچند را که در طبقات الشافعیه سبکی در این باره نوشته شده باختصار نقل می‌کنیم^۱ :

« محمد بن ثابت بن الحسن بن علی ابوبکر الخجندی نزیل اصفهان : قال ابن السمعانی امام غزیر الفضل حسن السیره تفقه فبرع فی الفقه حتی صار من جملة رؤساء الائمة حشمةً ونعمةً وتخرج به وبکلامه جماعة من اهل العلم وانتشر علمه فی الافاق وولاه نظام‌الملک مدرسة التي بناها باصفهان درس الفقه بهامدة ... توفي سنة ثلاث وثمانين وار بعمائه ... »

چنانکه اشاره شد خجندیان رؤساء شافعیه اصفهان بودند و هم‌وارد بآل صاعد که ریاست حنفیان بآنان بود نزاع و کشمکش داشتند و گاه نیز امر او ولانی که باصفهان می‌آمدند بایکدسته همدست می‌شدند و بقتل و غارت دسته دیگر می‌پرداختند و قبلاً به برخی از این حوادث اشاره شد .

در سال ۵۹۲ هـ فلک‌الدین سنقر طویل شحنة اصفهان بادو هزار مرد باصفهان رفت و صدرالدین محمود بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت الخجندی را که « از دارالخلافة عظمی نهاده بودند و در اصفهان استیلا میکرد » کشت^۲ .

جمال‌الدین بن عبدالرزاق صدرالدین خجندی و جمال‌الدین خجندی را مدح گفته و کمال اسماعیل نیز از افراد آن خاندان صدرالدین عمر بن عبدالصمد الخجندی و عمادالاسلام عضدالدین حسن خجندی را مدح گفته است .

صدرالدین عمر الخجندی

چنانکه سابقاً اشاره شد چون بین رکن‌الدین مسعود صاعد و صدرالدین

۱ - طبقات الشافعیه سبکی ج ۲ ص ۵۰ . ۲ - راحة الصدور ص ۸۱، تاریخ

طبرستان قسم سوم ص ۱۶۰ .

عمرالخجندی صالح شد کمال اسمعیل در قصیده‌ی بمطلع :
 دلاگرمیکنی شادی چه داری گاه آن آمد زمان خوشدلی دریاب کاکنون آن زمان آمد^۱
 نخست فتنه‌ها و آشوبهائی را که سابقاً بر اثر اختلافات دو خاندان حسادث میشده
 ذکر میکند و آنگاه از اینکه در اثر این مصالحه امن و آسایشی پدید آمده اظهار
 شادمانی می نماید و می گوید :

بغیبت نیز در جوشن زبان نه پندسنان زین پس که توقیع خداوندان ، زبان بندسنان آمد^۲
 همی نازد دل دولت ، همی خندد لب ملت که یار شافعی الوقت نعمان الزمان آمد
 دوفرزانه ، دودریادل ، دوفرمانده و مولانا که دنوک کلکشان سرقضارا ترجمان آمد ...
 در قصیده‌ی که در مدح صدرالدین عمرخجندی ساخته و مطلع آن اینست :
 زهی بحلقه زلف تو نرخ جان ارزان برسته‌های غمت در اشک نقد روان^۳
 چنین گوید :

مگر کد فتنه بتاریکنای زلف تو در ز بیم عدل عمر روی میکند پنهان^۴
 سرصدور جهان صدر دین که داند کرد ز حزم میخ زمین و زعزم پر زمان
 دلش بفسحت ساحت بریخت آب بحار کفش بدست سخا برگرفت خاک از کان ...
 سؤال علمی و مالی از او هر آنکه کند بر او ز دست و زبانش بود گهر باران
 و در پایان این قصیده از نابسامانی کار خود سخن میگوید :

ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان^۵
 بلب رسید مرا جان و جان بر لب را یکی بود لب شمشیر با لب جانان
 مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود چه سود طبع در آگین چو قلمز و عمان ...
 و در همین قصیده گوید :

بنوک تار مژه دانه‌های اختر را جگر بسفته‌ام از بهر نظم این سخنان^۶

عیار نقد سخن را محک تویی امروز اگر کسی بد ازین گفت گویار و بخوان...
ترکیب بندی نیز در مرثیه صدرالدین عمر خجندی ساخته است که چنین
آغاز میشود :

خیزید تا غریب و بیوق برکشیم فریاد دردناک ز سوز جگر کشیم^۱ ...
خیزید تا بترت صدر جهان رویم خاکش بجای سرمد در این چشم ترکشیم
از غم حشر کنیم وزانده مددبریم و ز روزگار کینه قعد عمر کشیم
و در ضمن این مرثیه گوید :

گر خون گریست خامه فتوی بحق گریست کز دستش آن عبارت و خط و بیان برفت
گردون ز غصه دست بدن دان بسی گزید لیکن چد سود داشت چو تیر از گمان برفت
از شیر پیچه بیشه دولت نهی مباد اکنون که زور بازوی شیر ژیان برفت
خود روشن است این که دهد جای باشهاب چون آفتاب از سر این خاکدان برفت
گراوی زرگ بد خلف او نه کوچکیست نور شهاب و ظل عمر دیورا یکیست

و معلوم میشود که از وی ظاهراً پسری بنام «شهاب» باقی مانده است .

عماد الاسلام خجندی

عبداللین عماد الاسلام حسن بن عبدالصمد الخجندی که ظاهراً برادر صدرالدین
عمر خجندی بود نیز از عمده و حاکم اسماعیل است و در قصیده یی بمطلع :

بر هر زمین که مردم چشمم گذار کرد آنرا ز آرزوی رخت لالزار کرد^۲
که هنگامی سروده شده که وی مسند ریاست یافته است گوید :

آری بر آفتاب شب امروز دست یافت کواز سواد مسند خواجده شعار کرد^۳
در یای مکرمت عضدالدین حسن که چرخ دایم بگرد نقطه امرش مدار کرد ...
چون گشت معتمد بمکان تودست شرع بر شهپر ملک ز شرف افتخار کرد
در ماه روزه گر شب قدرست مخفی و انرا قدر خلاصه لیل و نهار کرد

چهل و شش

اینک بنقد خود شب قدری ز مسندت دست قضا بروز سپید آشکار کرد
در حضرتت چو کرد نثار زر و گهر هر کس که او نگاه درین کار و بار کرد
جز جان خشک و شعر ترش دسترس نبود این بنده نیز خشک و تر خود نثار کرد ...
و در قصیده دیگری که عنوانش چنین است : وقال ایضاً فید و یصف الازار الخشیة
بمطلع :

این وضع بین که گویی لطف مشکاست یا شاخهای سدره بطوبی موصلست^۱
گوید :

تا حر زبا زویت عضدالدین حسن بود مدح تو نقش صفحه این هفت هیگست^۲
و در باره شعر خود گوید :

نظمی تراش کرده ام از طبع کز نکت کمتر تراشه چینش اعشی و اخطاست
گر هیچکس بگوید یا گفت مثل این پس مال من محرم و خونم محللست
مپسندش از زمانه لگد کوب هر ذلیل آنرا که ملک عالم معنی مدللست
ترکیب بندی نیز در مدح وی سروده و در ضمن آن گوید :

شخص هنر چو تربیت خویشتن کند نقش نگین خود عضدالدین حسن کند^۳
و در بند دیگر گوید :

ای رسم تو مروت و کار تو اجتهاد وی ملک را عضاده و اسلام را عماد ...

عمیدالدین فارسی

عمیدالدین ابونصر اسعد بن نصر بن جیشیار بن ابی شجاع بن حسین فرخان انصاری
فالی ابرزی صاحب قصیده اشکنوانیه وزیر اتابک سعد^۴ و از دانشمندان بنام اواخر
قرن ششم و اوایل قرن هفتم بود و بفارسی و عربی شعر می سرود. اتابک سعد وی را بر سالت
بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد «سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر

۱ - بیت ۵۳۳۳ . ۲ - بیت ۵۳۷۱ . ۳ - بیت ۵۳۱۵ .

۴ - شیراز نامه ص ۵۴ .

وقوف یافته‌اورا منظور نظر عاطفت گردانید^۱ ...»

اتابك ابوبكر بن سعد عميد الدين اسعد رادر قلعه اشكنوان (اشكنوان واستخر و قلعه شكسته سد قلعه بود در حوالی شهر استخر بر روی سه كوه كه مجموع آنها را سه كنبدان ميگفتند) حبس كرد ، و سرانجام در سال ۶۲۴ بفرمان اتابك كشته شد . هنگامی كه عميد الدين با صفهان آمده كمال اسمعيل قصيددي در مدح وی سروده است و در ضمن آن گوید :

حقيقت آصف ثانی كه باد هيت او	ر بود از سرگردون كلاه جباری ^۲
حيات بخش افاضل، عميد ملت و دین	كه نيست كند معانی او ز بسياری...
هوا و خاك سپاهان ز يمن مقدم تو	نشستند بكحالی و بد عطاری...
مرا اگر چه گرانم بحر ، كه پرمایه	همه متاع گرانرا كند خريداري
اگر چه بروی من باضطرار كند	گراين قصيد بخواند روان مختاری
سخن بپايه قدر تو كي رسد؟ كه تو خود	ز روی مرتبت افزون ز حد مقداری

و در قصیده دیگری چنین می گوید:

فراق روی تو ما را بروی آن آورد	كه در چمن بسر لاله مهرگان آورد ^۳ ...
ز وصل یار مرا صد هزار ره خوشتر	حديث آنكه زنا گاه مژدگان آورد
كه پادشاه وزیران بطالع مسعود	خجسته روی بدین دولت آشیان آورد
عميد دولت و ملت كه دست مسند حكم	چوپای همت برفرق فرقدان آورد...
گمان مبر كه زمانه زمستقر جلال	ترا بخیره بدین تیره خاكدان آورد
وليك جاذبه همت مسلمانان	عنان گرفته ترا سوی اصفهان آورد

و در ضمن قطعه‌ای كه در مدح وی سروده گوید :

در اصفهان بدولت عدل تو ميكنند	در هر محلی كهن از نو عمارتی ^۴
-------------------------------	------------------------------------------

۱- دستورالوزراء خواندمير ص ۲۳۷ و ۲۳۸ . ۲- بيتهای ۵۷۴۸ و ۵۷۴۹ و

۵۷۹۱ و ۵۷۹۷ و ۵۸۰۱ و ۵۸۰۲ . ۳- بيتهای ۵۸۰۷ بيعد . ۲- بيتهای

۱۰۸۶۲ بيعد .

اینست و بس مراد دل و جان همگنان کآرد کسی ز موکب میمون بشارت سی

ضیاء الدین احمد بن ابی بکر بیا بانکی

در اواخر سال ۶۱۴ هجری که سلطان محمد خوارزمشاه از عراق به نیشابور مراجعت کرد نظام الملك محمد بن صالح را از وزارت معزول نمود و پس از عزل وی «... جهت قضاء اشغالی که بوزارت تعلق داشت شش کس را تعیین کردند^۱» که یکی از آنان امیر ضیاء الدین احمد بن ابی بکر بیا بانکی از وکیلان بود. باید دانست که: «مراد از این بیا بانك بظن قوی همان ده واقع در بیست و دو کیلو متری جنوب غربی سمنانست که علاءالدوله سمنانی هم منسوب بآن، و مقبره اش آنجا واقع است نه بخش بیا بانك واقع در شمال غربی نائین که خور و جندق جزء آن بخش است^۲».

در کتاب نسائم الاسحار من لطائف الاخبار^۳ در ضمن شرح حال الوزیر جلال الدین مخلص الملك سمنانی آمده است که: او از خاندان حکومت و دودمان جالات بود و جدش امیر ضیاء الدین بیا بانکی از اعیان اصحاب مناصب در حضرت و دولت سلطان محمد خوارزمشاه و در صدر وزارت بود.

کما الدین اسمعیل را قصیدویی در مدح امیر ضیاء الدین احمد بن ابی بکر بیا بانکی است که مطلع آن اینست:

درست گشت همانا شکستگی منش
و در ضمن این قصیده گوید:

جهان لطف و کرم کار ساز ترک و عجم
ضیاء ملت و دین احمد ابی بکر آنک
چو بر مصالح ملکست همش مقصور
بفر مدح تو شد گفتد این قصیده که خواست
پسند تیغ و قلم سرور بزرگ منش
چو احمد دست و چو بکر سیرت حسنش
گرفت شاه جهان مستشار مؤتمنش
بامتحان ز من خستد جان ممتحنش

۱- سیرت جلال الدین ص ۴۸ و نسائم الاسحار من لطائف الاخبار ص ۹۶. ۲- سیرت

جلال الدین ص ۳۲۱ تعلیقات استاد مینوی. ۳- نسائم الاسحار ص ۱۰۶. ۴- بیتهای

تواردی مگر افتاده بود در مطلع بدین سبب رقمی از قصور بر مرزش
 ظاهر اگر چدکه صراف نقد اشعارست گمان مبرکه زند بنده قلب بر سخمش
 و مطلع قصیده ظهیر فاریابی که کمال اسمعیل بآن اشاره میکند اینست :
 هزار توبد شکسته است زلف پرشکنش کجا بچشم در آید شکسته حال منش^۱

شهاب الدین عزیزان ساوی

شهاب الدین عزیزان ساوی در زمان سلطان جلال الدین خوارزمشاه مستوفی
 اصفهان^۲ و ممدوح کمال اسمعیل بود . ظاهراً حاسدان و بدخواهان کمال اسمعیل و از
 جمله موش نامی نزد شهاب الدین از او سعایت کرده اند و شهاب الدین امر بدمصدر اموال
 وی داده است . کمال اسمعیل از شهاب الدین رنج فراوان دیده و از او گله ها کرده است ،
 از جمله در ضمن قصیده یی گوید :

صدر عالم شهاب ملت و دین	کرگفت غوطه می خورند بحار... ^۳
بخدایی که بر خزینة ملاک	پاسبان کرد دولت بیستار
کانکه گفتند حاسدان بغرض	در حق من ز اندک و بسیار
همد کذب صریح و بهتانست	ورند از فضل و دانشم بیزار
مال اصحابنا طمع نرزد	خویشان را از آن منزله دار

و پس از آن از موش سخن میگوید :

آدم با حدیث موش که او	کرد خبث درون خویش اظهار
خود بی نیازم از بغل گربه	کنم از ماجرای موش اخبار
گربه روزه دار بود آن موش	هم فریبنده شکل و هم طرار
موش چون منقلب شود شو هست	شومی او بکرد اثر ناچار

۱ - دیوان ظهیر فاریابی بکوشش تقی بینش ص ۱۶۲ .

۲ - سیرة جلال الدین ترجمه ناصح ص ۱۸۵ . ۳ - بیت ۶۱۳۱ و ۶۱۶۳ و

اندر وظیفه‌ها همه افتد بسی خلل
چونست کاین وظیفه نکردد خلل پذیر؟
گر هر کسی وظیفه تقاضا همی کند
لطفی بکن وظیفه من بنده بازگیر
از قصیده‌یی که بمطلع :

خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ^۱
سررده شده بخوبی معلوم میشود که کمال اسمعیل و کسان او از این نامالایمات
تا چه حد در رنج بوده اند . در ضمن این قصیده گوید :

جدیدیه‌یی زمن بینوا که هر ساعت
ز کوی لطف بسوی جفا کنی آهنگ^۲؟
گهی بتیغ جفای تو عرض من مجروح
گهی بسنگ عتاب تو پای عذرم لنگ...
چو حاضرم ندهی هرگز منم بجز دشنام
چو غایبم نفرستی بمن مگر سرهنگ
چو حلقه بر درمن زدی کی زدر گاهت
شود ز بیم رخ کبود کان من نارنگ
چنانکه دیوز زخم شهاب بگریزد
همی گریزند از نام تو بصد فرسنگ
و در پایان قصیده گوید :

برای مفید و غماز بستم گروی
که بسته اند مرا در چنین غریب و غرنگ
کسی که خاطر من بی سبب برنجاند
ز قعر تحت ثری تا باوج هفتورنگ
بترك تاز درخانه تناسل او
شکسته باد بکوپال قاضی گیرنگ
در باره موش نیز که در حق وی سعایت کرده هجوهای لطیفی ساخته است و از
جمله گوید :

نکبت دانش است دولت موش
اینت عزت که یافت ذلت موش^۳
و در ضمن همین قطعه خطاب به شهاب الدین گوید :
صاحباً چون تو آگهی که کسی
نیست آگد ز مکر و حیلت موش
چون رواداری از خرد که کنی
قصه آزار کس بعلت موش

گر بود دسترس بکسوب سرش که پسندیده نیست مهلت موش

نورالدین منشی

نورالدین منشی پسر تاج الدین علی بن ابی المعالی کریم الشرق از دیدن کرکن با کدکن رخ از محال نیشا بور بوده است^۱. ظاهراً نورالدین منشی از سال ۶۱۸ تا اواخر سال ۶۲۴ ع یا اوایل سال ۶۲۵ متصدی دیوان انشاء غیاث الدین پیرشاه و در دستگاه وی و مدتی نیز منشی سلطان جلال الدین منکبرنی بوده است. علاءالدین عظاملک جوینی گوید^۲: «منشی و مدبر ملک نورالدین منشی بود و این نورالدین پیوسته بد شرب و انبهاک مشغول بود. کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان با مدادی بخدمت او شدند، هنوز از خواب مستی بر نخاسته بود. این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو این باده پرستی با هم مانند بلندیت و پستی با هم
حال تو بچشم خوب رویان ماند کآنجاست همیشه نور و مسنی با هم
مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه (ص ۱۵۳) از نسخه ج نقل کرده اند که:
«نورالدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت:
چون نیست بلندیت ز پستی خسالی خواهد شدن از تو دور هستی خسالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی یکدم ز پریشانی و مستی خالی^۳»
در تاریخ گزیده (چاپ عکسی ص ۴۹۵) نیز داستان مست بودن منشی و زیارت او آمدن شاعر (بدون ذکر نام او) و سرودن رباعی ذکر شده است.

در دیوان کمال اسمعیل یک قصیده و چند قطعه که در آنها نام نورالدین ذکر شده موجود است. عنوان قصیده در نسخه «مجا» چنین است: «ایضاً به مدح

۱- در سیرت جلال الدین منکبرنی تصحیح استاد مینوی از صفحه «نچ» تا صفحه «سح»

۲- تفصیل درباره نورالدین منشی بحث و تحقیق شده است. ۲- جهانگشای ج ۲ ص ۱۵۳.

۳- سیرت جلال الدین استاد مینوی ص ۵۰.

الصدر العالم نورالدین المنشی «در نسخهٔ ج» عنوانش اینست : « قصیده در مدح صدر نورالملة والدين انجوى گوید . بهر حال معلوم نیست که این قصیده و قطعات در مدح همین نورالدین منشی است یا نورالدین دیگری . در قصیده که مطلعش اینست :
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا کدازو خانه دل شد طرب آباد مرا ^۱
گوید :

نور دین شاه هنر مندان کز نوک قلم هر زمان عرض دهد لعبت نوشاد مرا

ملك شمس الدين آيتغمش

آیتغمش یکی از ممالیک جهان پهلوان محمد بن ایلدگز بود که در سنهٔ ۶۰۰ هجری بر مخدوم خود کوکچه والی به بلاد جبل خروج کرد و بهمدان وری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدت هشت سال بحکومت آن نواحی بالاستقلال اشتغال داشت و در سنهٔ ۶۰۸ بدست ناصرالدین منگلی که او نیز از بندگان اتابک مظفرالدین ازبک بن محمد بن ایلدگز بود مقتول گشت ^۲

در کتاب راحة الصدور چند بار نام آیتغمش آمده است و از جمله : «..... و اینک خیری که در عراق مانده است از آیتغمش است که بانگی بر میزند و سری باز میبهد و سیرت عدل فرمائی و جهان آرائی در ناصیهٔ او هست اما با این فرعونان نعیم جنان مشوش باشد ^۳». و ابن اثیر در بارهٔ وی گوید ^۴ : «عومن ممالیک ابی بکر الاتابک استولی علی بلاد الجبل و اصبهان و غیرها». در تاریخ طبرستان نیز چند بار بنام وی بر میخوریم از جمله : «ککجه لشکر باصفهان برد و از آنجا بشیراز رفت و با اتابک مضاف داد و آنروز لشکر آرای و صفدار آیتغمش بود و ککجه او را بد برادری داشت و منگولی را بفرزندى ^۵ ...» همچنین : «آیتغمش بیادشاهی عراق بنشست و خطبهٔ سلطنت بجملة

۱ - بیت ۶۵۱۲ و ۶۵۱۵ . ۲ - حواشی جها نگشای جوینی چاپ لیدن ج ۳ ص ۴۰۸ .

۳ - راحة الصدور ص ۴۰۲ . ۴ - ابن اثیر ج ۱۲ ص ۱۹۴ . ۵ - تاریخ

طبرستان - قسم سوم ص ۱۶۹ .

عراق بنام اتابك ابوبكر بود واز بك را ملك ميخواندند و آيتغمش را ملك الامراء .
 كمال اسمعيل را در مدح آيتغمش قطعه يي است كه عنوان آن در نسخه «ع» چنين است:
 «يمدح الملك شمس الدين آيتغمش» و چنين آغاز ميشود :

خسرو تاج بخش شاه جهان	كه ز تيمش زماند بر حذرست ^۱
تحفه چرخ سوي او هر دم	مژده فتيح و دولتي دگرست
دور پايان گويد :	
باش تا صبح دولتش بدمد	كاين اثرها هنوز از سحرست

ناصر الدين منگلي

ناصر الدين منگلي نيز از بستگان اتابك مظفر الدين ازبك بن محمد بن ايلدگز بود و چنانكه در تاريخ طبرستان آمده است^۲ منگلي و آيتغمش و ديگر امراء ككجه را برانداختند و هريك در ناحيه يي فرمانروا شدند و آيتغمش نيز سرانجام بدست منگلي كشته شد. كمال اسمعيل را در مدح منگلي قطعه يي است كه ظاهراً در آغاز سال نو بر پشت تقويم نوشته و بدوي فرستاده :

جهان پناهها سال نو تهمايون باد	كمال عدل تو معمار ربع مسكون باد ^۳
در اختيار قضاياي عالم علوي	رهوز كلك تو تقويم ساز گردون باد
ستوده ناصر دين منگلي كه طالع تو	قرين طالع اسكندر و فريدون باد
وصول خسرو سيارگان به برج شرف	چنانكه طالع اين سال بر تو ميمون باد...

نصرة الدين محمد بن حسين خرميل

نصرة الدين محمد پسر حسين بن خرميل از ملكان غور بود كه وي را ملك نصرة و نصرت ملك نيز مي گفتند . نصرة الدين از نديمان سلطان جلال الدين منكبرني و از وجوه امرا و محل اعتماد وي بود و سلطان شجنگي اصفهان به او داده بود . هنگامي كه

۲ - تاريخ طبرستان قسم سوم ص ۱۶۷ .

۱ - بيت ۸۶۹۴ تا ۸۷۰۸ .

۳ - بيت ۹۶۵۹ تا ۹۶۷۶ .

سلطان برای مقابله و مقاتله با تاتار در اصفهان بود جمعی از سرهنگان غیاث الدین پیرشاه برادر سلطان درگاه او را ترك کرده و به نصره الدین پیوسته بودند ، غیاث الدین شبی در حال هستی در مجلس سلطان به نصره الدین گفت: « بندگان مرا چرا بدر نمی فرستی؟ » نصره ملك پاسخ داد كه: « غلامان هرگز بگرسنگی خدمت نكنند، جایی روند كه طعام و شراب مهیا نبینند ». غیاث الدین از آن سخن بسیار برنجید و سلطان چون انفعال برادرش غیاث الدین را دریافت بد نصره الدین گفت: « برخیز كه مست شدی، از مجلس بیرون رو» نصره الدین بیرون رفت و بعد از زمانی غیاث الدین نیز بیرون شد و پی او گرفت و بد خانه او رفت و كاردی براو زد و بعد از دوزخ نصره الدین درگذشت ^۱.

كمال اسمعیل در قصیده‌ی بمطلع:

ز هی بر فلك سوده پر كلاه سزاوار دیبیم و زیبای گاه ^۲

ملك نصره الدین را مدح می‌كند و می‌گوید:

ملك نصره الدین، پناه ملوك كه خورشید ملكی و ظال الد

این قصیده ۳۶ بیت است و در پایان آن گوید:

بدرگاه تو گر كم آید رهی بود هم ز تعظیم این بارگاه

كه ترسد كه ازد هشت آن مقام كند پای او ز حمتی بر جباه

بماناد چندان كه از بس شمار بماند شمارنده سال و ماه

تاج الدین علی بن کریم الشرق

تاج الدین شرف الملك علی بن ابی المعالی کریم الشرق از دیدكر كن یاكدكن از محال نیشابور بوده و چنانكه سابقاً اشاره شد ^۳ ظاهراً نورالدین منشی پسر همین علی بن کریم الشرق بوده است. پس از عزل نظام الملك محمد بن صالح یکی از شش وکیلدر كه بوزارت برگزیده شدند تا با اتفاق یگدیگر بادره امور بپردازند تاج الدین

۱- سیرت جلال الدین استاد مینوی ص ۱۷۳ و ۱۷۴ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۳

۲- بیت ۱۱۷۶ تا ۱۲۱۱. ۳- همین مقدمه ص پنجاه و دو.

علی بن کریم الشرق بود. هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه کرمان و کیش و مکران را به پسر خود غیاث الدین پیر شاه که کوچکترین پسرانش بود داد، تاج الدین را وزیر اوساخت^۱، تاج الدین در اواخر سال ۶۲۴ یا اوایل سال ۶۲۵ در کرمان بدست براق حاجب کشته شد^۲. کمال اسمعیل قصیده‌ی در مدح تاج الدین علی بن کریم الشرق ساخته که مطلع آن این است:

جهان شد از نجات نسیم مشک افشان چنانکه از دم مجمر غلاله جانان^۳
و در ضمن آن گوید:

پناه و پشت امم، قهرمان تیغ و قلم جهان لطف و کرم، خواجه زمین و زمان
ملک صفت، شرف الملک، تاج ملت و دین نظام سلک ممالک، وزیر شاه نشان
در مدینه دانش علی که تعبید کرد خدای در قلم او کلید امن و امان
کریم شرق، چه گفتم؟ کریم هفت اقلیم کدر جهان کرم زوهمی دهند نشان...
سرملوک جهان را شرف از این تاج است که گشت دست وزارت از او بلند مکان
بعدها وزرا بودند دست نشین ولیک تاج بحق بر سر آمد از همگان

گذشته از کسانی که نام آنان ذکر شد در دیوان کمال اسمعیل از: صاحب المعظم نظام الدین محمد - فخر الدین بن نظام الدین - الامیر الحاجب همایون الدین الیاس - قطب الدین - سید مجد الدین - نجم الدین - علاء الدین - خطیر الدین - قوام الدین - زین الدین - مؤید الدین - ابابک یزد - صدر مجد الملک - سعد الدین - رضی الدین - کریم الدین - و قوام بنداری نیز نام برده شده و قصاید و قطعاتی در ستایش آنان بنظم آمده است.

مشاعره‌ها

کمال اسمعیل با چند تن از بزرگان و شعرای معاصر خود مشاعره داشته است. چنانکه سابقاً اشاره شد مظفر الدین محمد مبارز که خود مردی شاعر و فاضل

۱ - سیرت جلال الدین ص ۴۸.

۲ - سیرت جلال الدین ص ۱۷۶ و ۳۲۲ و مقدمه ص نو ۳ - بیت ۱۲۵۹.

بود چون صیت استادی کمال اسمعیل را شنید یک رباعی نزد وی فرستاد و کمال اسمعیل نیز یک رباعی در پاسخ وی فرستاد^۱. ذیلاً نام چند تن دیگر از شاعران معاصر کمال اسمعیل را که با وی مشاعره داشتند با شعر هریک ذکر میکنیم.

اثیرالدین اومانی

اثیرالدین نامش عبداللہ و از اهل اومان بود که قدردینی است از نواحی اعلم از ولایت همدان. از ولادت اثیرالدین اطلاعی در دست نیست. وی با صفهان سفر کرده^۲ و ظاهراً در اوائل عمر نیز در اصفهان میزیسته است^۳. تاریخ وفات اثیرالدین را سال ۶۶۵ نوشته اند. اثیرالدین قطعه ذیل را در ستایش کمال اسمعیل ساخت است:^۴

جهان جان معانی خدیو عرصه فضل	که فخر جان جهان شد ترا ثنا کردن
کمال ملت و دین ای که بر خرد فیرض است	ب سنت سخن خوبت اقتدا کردن
چو لطف طبع تو بر خویشتن فریضد شمرد	بروز و شب سدد موکب صبا کردن
صبا بشکر تو برخاست با مداد بگاہ	که شکر منعم را واجبست ادا کردن
ز ثنایات نباتی بد نیشکر فرمود	بلفظ کلک شکر بارت انتما کردن
نسیمی از نفست چون بنزد گلبن برد	از آن نشاط در آمد بغنچهها کردن
بدفع چشم بدان حشمت تو بر آتش	سپند چند بفرمود لاله را کردن
چو یافت بر ورق گل دوییتی از سخنت	نشست بلبل خوش سمع در ادا کردن
زهی بمعجز معنی میان اهل سخن	رسیده دعوی پیغمبری ترا کردن
خرد بر مز توزان سان نظر تواند کرد	که دیده را نظر از دور در سپا کردن
شدست کلک تو کبریت احمر از عزت	که میتوان ز سخنهاش کیمیا کردن
سخن پناها، کی پیش تو رسد ما را	حکایتی ز سخنهاش خویش واکردن
سزد که بی ادبی خوانیم تو چون بسخن	برت ز بیخبری بودم ابتدا کردن
بنزد بوقلمون مطالع ان تو خود	درشت وزشت بود وصف بو ریا کردن

۱- همین مقدمه ص نوزده . ۲- لغت نامه ذیل اثیر اومانی .

۳- احوال و آثار خواجه نصیر ص ۱۱۵ . ۴- دیوان کمال اسمعیل نسخه دج، ص ۲۰۶ .

غرض دعاست و دیگر که تا که مر خود را بدینوسیله توان در دل تو جا کردن
چو در سخن همه اهل هنر عیال تواند شدست بر همه واجب ترا دعا کردن

و کمال اسماعیل در پاسخ او قطعاً لطیفی فرستاد که آغازش اینست :

اثیر دین را رسمیت بر زبان قلم پیام روح قدس دم بدم ادا کردن^۱
و در پایان آن گوید :

سخن خریدم و آنرا سخن عوض دادم سخن فروشی نتوان بشهرها کردن
هم از کساد سخن باشد اهل معنی را بمن یزید سخن را سخن بها کردن

قطعاً ذیل را نیز اثر الدین در مرثیه کمال اسماعیل ساختند است :

جهان جان کمال الدین اسماعیل	شنیدم دی که ناگاهان فروشد ^۲
دریغ آن شمع روشن دل که ناگاه	بیاد درد بی درمان فرو شد
من و او اندرین صنعت که گردون	زرشک ما بخود حیران فروشد
مقابل چون مد و خورشید بودیم	چون ناگه این بر آمد آن فروشد
بخاک تیره چون خورشید درخشان	ز دور گنبد گردان فروشد
هزاران در یتیم افزون بماندند	چو آن بحر از سرایشان فروشد

رکن الدین دعویدار

قاضی امام رکن الدین محمد بن سعد بن هبة الله بن دعویدار قمی از شعرای نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم و معاصر کمال اسماعیل بود . در تذکره خلاصه الافکار چنین آمده است^۳ : «قاضی رکن دعوی فاضل و الامتداد و سخنوری بلاغت شعراست و در عربی و فارسی دیوان دارد . خلاق المعانی و پدرش جمال الدین عبدالرزاق وی را مدح میکنند». در کتابخانه آستان قدس رضوی مجموعه‌یی است از منتخبات دواوین بشماره ۴۹۵۵ که «از سال ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۱ هجری بدست صدرالدین محمد بن

۱- بیت ۶۷۱۴ تا ۶۷۳۰ . ۲- تذکره هفت اقلیم ج ۲ ص ۳۷۴ و لغت نامه.

۳- تذکره خلاصه الافکار نسخه کتابخانه ملک (شماره صفحه ندارد) .

جعفر علی بن محمد علی معمار اصفهانی نگاشت شده و مشتمل است بر منتخبات دواوین هشت تن از شعرا و از جمله منتخب دیوان عربی و فارسی رکن الدین دعویدار قمی با ترجمه مختصری از احوال اوست و شامل سدهزار و پانصد بیت در ۱۴۷ صفحه است^۱ و شرح حال وی چنین آمده است :

« آثار ماثر و اخبار مفاخر قاضی امام سعید رکن الدین محمد بن سعد بن هبة الله بن دعویدار القمی قدس الله روحه العزیز از اظهر من الشمس است و آنکه شخصی بصورت و معنی مزین بوده ، فضلی وافر حاصل کرده و خطی بغایت خوب نوشته و بر نظم و نثر عربی و فارسی قدرتی تمام داشته و در عهد اتابک سعید مظفر الدین انار الله برهانه مدایح او گفتند و همچنین بمدح و زرا و سادات کبار و حکام قم قیام نموده و بامنصب قضا مفتی بوده و این باید شریفتر مرتبتی و بزرگتر منقبتی است که موضوع و رفیع را حاجت اصلی و مقصود کلی متعلق است بفتاوی ارباب علم چه بقول و قلم و لا ونعم ایشان دماء و فروج محفوظ و مصون گردد و حقوق و اموال مضبوط و محفوظ ماند بر مقتضی این مقدمات از دیوان عربی و فارسی این بزرگ درین سفینه این مقدار ثبت افتاد تا یادگار باشد در کلمات و طبیات و انواع علوم و بالله التوفیق و به الحول والقوة » .

رکن الدین دعویدار قصیده‌یی که سی و شش بیت است نزد کمال اسمعیل فرستاد که در ذیل نقل می‌شود :

گردگر بار قبولت بودای باد شمال	پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال
عرضه کن خدمت من بروی و رمزی بر گوی	ز آرزومندی من گر نبود جای مال
اشتیاقم بکمال است و هم از غایت لطف	بود از خدمت من نیز رسانی بکمال
گویی ای آب سخنها ی چو زرت تو	کرده با چهره من روی زمین مال مال
چه عجب گرسختن آب همه شعر برد	گر شود بحر عروض تو پراز آب زلال
ما همه دور ز تو آفت نقصان داریم	خود حروف لقب هست بدین معنی دال

دم زده پیش تو آری چه عجب قمری لال
 در قطایف پس ازین حشو بود در هر حال
 پرندیدی که بر آید بهمه حال زیال
 هریکی جوهر فرد آمده بیمثل و همال
 منخرط آمده در سلک خدم چون خلخال
 زین سبب غالیه در روی فتادست چو خال
 احتیاجش بتقویم نیفتد هر سال
 ابدالهر صدف ماند از آن معنی لال
 ز آنکه برخاطر فحلت چوزنا نست عیال
 خط خود یافته از آتش فکرت چوزگال
 زین سبب نیز عزیزی بجهان همچون مال
 کس ندیدی بجهان بیت عرب را اطال
 گفت با خامه تو غالیه برماه همال
 عین حورشید که ظاهر شد از آن نور زلال
 موضع اشهب افلاک بود صف نعال
 که کند خدمت تو ازین دندان چو خال
 در میان تو و ما واسطه یی عقد لال
 ز آنکه سحر سخنان تو چو شیرست حلال
 آورد خامه خوش قسامت آواز بالال
 که گشاید گره تنگ ز پهای اشکال
 واندر آنجای ز تنگی نبود گنج ضلال
 که ندارم بهنر در همه آفاق مثال
 که شوم مثل تویی، مثل تو در شعر مجال

طوطی طبع تو بر سدره سراینده و من
 حشوا و زینه شعر تو چنان شد که شکر
 در هوای تو اگر زد دل من پر چه عجب
 این سخنهای گهر بار تو بر غم حکیم
 عقل درو گهر بکر معاشی ترا
 با خط زلف مثال تو مجاری کر دست
 استقامت اگر از طبع تو یابد اختر
 لؤلؤ خود را پنداشت که هست از لفظت
 خلق اگر حامله دوستیت شد چه عجب
 چون نویسم بخط خود سخت را بینم
 کاف تشبیه ز ذات تو بهر فن دورست
 گریه دی قاعده بیت ز لفظ جز لت
 معنی روشن مشکین خط تو هر کدبید
 بی براق خردت نعل صفت کی گردد
 پایه قدر رفیع تو بهر جا که بود
 فلک از اختر از آن اینهمه دندان دارد
 سوی تو نیست جز از شعر وسیلت ما را
 زاده خاطر من تربیت از شعر تو یافت
 شعر من سجده برد شعر ترا چون ز صرپر
 گرچه امروز کسی نیست در اسلام چومن
 ز اتباع ره نظمت شدم اسمعیلی
 بمثال فلکی گرچه کنم دعوی آن
 مرده شعر تو ام گرچه بکشم خود را

تو همه عین جمالی و کمالی ز چه روی	بتو همانند شوم من نه کمال و نه جمال
گل بمثل تو که دارد که سرشتند عقول	گل تو از خرد و طینت خلقت صلال
آفتابی که بروی تو جهان می بینم	تبع تو شده نا دیده ترا همچو ظلال
زین هنر ربزه خود دیده ام انواع بلا	چون بود حال تو با آنهمه انواع خصال
امر کلی را تا قهر کند قوت نفس	نقش جزوی را تا حفظ کند لوح خیال
از فلک ماه بقایت می پذیراد محاق	در جهان مهر هوای تو مبیناد ز وال
بتعلل متممک مشو و دم در کش	هر چه گفتم کن وستی مکن ای باد شمال

و کمال اسمعیل قصیده یی بمطلع :

خیر مقدم ، ز کجا پرسمت ای باد شمال ؟ کش خرامیدی ، چونی و چه داری احوال ؟
در جواب وی بنظم آورده است و در ضمن آن گوید :

شعر رکن الدین دامن چو ترا همره بود	منزلت بود همه ره بسر آب زلال ...
سی و شش حوری سر بر زده از بیرهنی	همدسیمین تن و شکر سخن و مشکین خال ...
بسرا نگشت ادب معجزشان بگشادم	لعبتان دیدم سر تا قدم از لطف و جمال ...
شاد باش ای بسخن قدوه از سباب هنر	که حرامست بجز بر قلمت سحر حلال
گر تو دعوی داری شعر تو معنی دارست	دعوی فضل ترا معنی یا رست و همال

و در پایان قصیده از کساد بازار شعر سخن میگوید و آنگاه قصیده خود را چنین پایان میدهد :

ای برادر چو فتادیم بدوری که دراو	نیست ممدوحی کز ما بخرد مدح بمال
خود بیا تا پس ازین مدحت خود میگوئیم	چون ز ممدوح توقع نبود جود و نوال
هجو را نیز اگر وقتی تأثیری بود	این زمانش اثری نیست بجز زور و وبال
کآنکه بی عرض بود کرد همش صد دشنام	آنش خوشتر که ستانم من از او يك مثقال

امیر عزالدین علی شیران بابویه (۹)

در نسخه کتابخانه عزت قویون که تاریخ تحریر آن ۶۸۸ است قطعه‌یی است که عنوان آن چنین است :

« کتب الی امیر عزالدین علی شیران بابویه ^۱ » و چنین آغاز می‌شود :

ای آنکه خاک پای ترا روشنان چرخ دایم بمیل شعشه چون تو تیارند ^۲
این قطعه ۱۸ بیت است و در ضمن آن گوید :

ارباب دل چو غنچه بنزدیک نظم تو پیران آورند وز حالت قبا برند ^۳ ...
سوداست شعر نزد تو آوردن آن چنانک قانون سوی مسیح ز ما خولیا برند ...
دانم که کس ندید جز از جزو شعر من کز اصفهان بهمدان جزو خطا برند ...
و دنبال این قطعه دیگری است که عنوانش چنین است : « لایمیر عزالدین علی شیرجواباً له » که ظاهراً این قطعه را علی شیر مذکور در جواب قطعه کمال اسمعیل فرستاده است و آن قطعه اینست :

ای گشته از روانی شعر تو پیچ پیچ	آب روان که بر زیر خاک می‌رود
با طبع همچو آتش این شعر هابباد	هم بر سیل خرده خاشاک می‌رود
در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام	آواز زه زه از تو بر افلاک می‌رود
شخص معانیت که میانرا بلطف بست	بس چست بر سر آمد و چالاک می‌رود
زان در که در سرفلم آری تو عقد عقد	گوهر سیاه روی چو محراک می‌رود
بلبل خجل شدست از آن لهجه خوش	گل رشک برده جامه بصد چاک می‌رود
هر چشم کان ز روی حسد دید شعر تو	خونش چنانکه خون دل تاك می‌رود
وان را که مار عشق بزد شعر خود مگیر	کش در مسام روح چو تریاک می‌رود
چابک سوار شعر تو پوشیده درع لطف	در قلب گاه معنی بی‌باك می‌رود
از چشم دل بدیده و گردش پدید نیست	چندانک وهم و خاطر دراك می‌رود

۱- نسخه کتابخانه استان قدس : وله ایضاً کتب بهمدان الی عزالدین بالویه .

۲- بیت ۸۹۰۹ . ۳- بیت‌های ۸۹۱۲ تا ۸۹۲۶ .

شاهیست خاطرت کدفلک در رکاب او حیران پیاده دست بفتراک می‌رود
 رای تو رایتیست که در عالم سخن نصرت قرین اوست بهر جا که می‌رود
 انصاف هر عروس کز ابکار فکرست کس را دروزبان نرسد پاک می‌رود

معلومات و اطلاعات

کمال اسمعیل از کودکی بکسب کمال پرداخته و علوم مختلف را فرا گرفته است بطوری که در سن ۱۹ و ۲۰ علاوه بر شاعری جوانی فاضل و عالم بوده :

مراست از ندب فضل هفده خصل و هنوز میان نوزده و بیست می‌کنم رفتار^۱
 نباید اورا تنها شاعر دانست :

مرا بشعر مجرد مدان از آنکه جزاین عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز^۲
 درست است که وی در صف شاعرانست اما از شرع مایه دارد :

مایه از شرع دارم ارچه مرا هست در صف شاعران بازار^۳ ...
 عالم و شاعر و فقیه و ادیب از تو دارند را تب وادرار
 من که این هر چهارم از تو چرا خوف و تهدید دارم و آزار ؟
 از فنون دیگر هم مطلعست اگر چه بحد و انتها نرسیده است :

زمیچ فن ز فنون هنر نیم خالی اگر چه هر یک تاحد انتها نبود^۴
 متاع من هنر و فضل و مهر و اخلاصست ولی چه سود چه این را دو جوبها نبود ؟
 مهارت وی در دقایق زبان و ادب تازی قابل تردید و انکار نیست و گذشته از
 ابیات عربی که یا خود ساخته و یا از شاعران عرب تضمین کرده است «رسالة القوس»
 وی دلیل بارزی است بر رنجی که در فرا گرفتن زبان عربی تحمل کرده است و ما این
 رساله را در جای خود نقل خواهیم کرد. آیات و احادیث و اخباری که در ضمن اشعار

۱- بیت ۲۱۹۲. ۲- بیت ۱۲۵۲. ۳- بیت ۶۱۶۱ و ۶۱۵۱ و ۶۱۶۱۰.

۴- بیت ۴۰۲۰ و ۴۰۳۲.

خود بآنها اشاره کرده دلیل تبجروی در علوم دینی، واصطلاحات علوم مختلف که در ضمن اشعار وی آمده دال بر اطلاع وی از آن علوم است. مثلاً در ریاضی:

آمد بگناه ضرب مصحح کسور تو زیرا که کسور و جبر تو با هم مقابست^۱
لوحیست صورت تو که بر صفحه‌های او یکسر عشور و آیت و اخماس وجد و لست

همچنین:

صریح کلک تو چون ارغنون نواز شود ز شوق گردد جز را صم بطبع سمیع^۲

و نظم‌کی که طبعیانه گفته است دلیل بر آگاهی وی از طب واصطلاحات آنست:

نظم‌کی گفته‌ام طبعیانه تدبر آنسان که در سم و عادت ماست^۳
گفته‌ام ای که نیم نکته‌ تو اند ساله ذخیره حکماست
در اشارات تو ست هر قانون که در آن ملک را نجات و شفاست
کلک بیمار ناتوان که هنوز اثر ضعف در تنش پیدا است
بسه کس میکشندش از سردست وین هم از ضعف و سستی اعضاست
دوسه علت در او همه متضاد بد هم شرح ارت سر اصغاست
دق او ظاهرست و خوردن آب بر تواتر دلیل استسقا است
سیبی زبان و گونه زرد گرچه هر دو علامت صغراست
بند بریای و جنبش بسیار مینماید که علتش سوداست ...

و چنانکه ملاحظه میشود گذشته از اصطلاحات پزشکی کتب مهم علمی و فلسفی یعنی ذخیره و قانون و اشارات و نجات و شفا را نیز نام میرد. در قطعه‌یی که بر پشت تقویم نوشته و بنابر الدین منگلی فرستاده بسیاری از اصطلاحات نجوم را بکار برده است.

در اختیار قنایای عالم علوی رموز کلک تو تقویم ساز گردون باد^۴
دقایق کرم از شمار بگذشت تصاعد درجات زوهم بیرون باد
ز چرخ ملک تو دیوی گراستراق کند شهاب وار ز رحمت بر او شبیخون باد

به حل عقدۀ راس و ذنب گر آری روی بدست فکر تو آسان شده هم اکنون باد
 ز شوق آنکه نهد بوسه بر سیم اسبت ز اینجا الف خط استوا نون باد
 هر اقتضا که قران سعود را باشد ز اتصال بدین حضرت هما یون باد...
 و تا آخر قطعه به همین ترتیب این اصطلاحات ذکر شده است. بعلاوه در ضمن
 قصاید و قطعات دیگر نیز مکرر نام ستارگان و اصطلاحات نجومی و ریاضی را ذکر کرده است.
 اصطلاحات فلسفی نیز در اشعار وی کم نیست.

تا که جوهر را گویند که جنس الاجناس تا ز اجناس همی منتشر آید اصناف^۱
 هر سعادت که در اجزای فلک شد مضمهر کل و جزوش همه با دولت تو باد مضاف
 نام برخی از شاعران عرب مانند اعشی و اخطل و جمعی از شاعران ایرانی مثل
 شهاب مؤید و انوری و سنائی و مسعود سعد و اشرف و بندار رازی و مختاری و عمادی و ظهیر
 و غیره در ضمن اشعار وی آمده و اشعار بعضی از آنان را تضمین کرده است و مادر جای خود با آنها
 اشاره خواهیم کرد. اما احاطۀ او بر لغات عربی و واژه‌های فارسی و اصطلاحات و رموز هر دو
 زبان داستانی است که تنها با مراجعه به دیوان وی میتوان بخوبی آنرا دریافت.

شاعری کمال

کمال اسمعیل از همان آغاز جوانی در شاعری شهرت یافته وصیت شعر و شاعری
 وی بسرزمینهای دوردست رسیده است.

تا حد غرب گوهر تیغ زیان من بگرفت و من چو تیغ ببند شکم درم^۲
 سمن ز بیست گر چه فزون نیست میشود گردون پیر از بن سی و دو چا کرم
 و همین قصاید غرایبی که وی در آغاز جوانی بنظم میآورد و موجب شده است که
 گروهی دربارهٔ وی تردید کنند و ناچار وی را مکرر باردیفهای دشواری چون «اسب» و
 «انگور» آزموده‌اند و کمال اسمعیل برای اقناع آنان قصیده‌ی درمرثیۀ پدر خود ساخته
 و در آن از زبان وی پیامهایی برای یارانش آورده است و در پایان آن گوید:

شعرم نکوست لیک منم عیب شعر خویش آری طریق چیست بد افتاد اخترم^۱
 زین سجع گفته‌ها که به از لحن بلبلست شاید که طوقدار کنی چون کبوترم
 او خود را مفخر عراق می‌داند :
 اگر بشعر نکو افتخار شاید کرد بمن عراق تفاخر کند تو خود دانی^۲
 اگر بزخم زبان بر نیارم آتش از آب مرا چو شمع روا باشد از بسوزانی
 و در آن روزگار برای خود در شاعری نظیری نمی‌بیند :
 این یکی هست که اندر همه آفاق امروز دومی نیست مرا در نمط صنعت من^۳
 و بهترین دلیل اشعار خود را می‌شمارد :
 زهی قصیده که معنی آن ز لفظ متین بسان نور تجلیست در که سینا^۴
 بگوش صخره صماش گر فرو خانم ز ذوق چاک زند کوه صدره خارا
 زبان چوپسته ببندم ز نطق اگر یک تن بیاورد دوم این ز جمله شعرا
 همچنین :
 نظمی تراش کرده‌ام از طبع گزنکت کمتر ترا شد چینش اعی و خطلست^۵
 گر هیچکس بگوید یا گفت مثل این پس مال من محرم و خونم محللست
 امام‌هارت و استادی کمال اسماعیل در خلق معانی دقیق و باریک است :
 اگر نبوت اهل سخن کنم دعوی مرا معانی باریک بس بود اعجاز^۶
 منم ز اهل هنر یادگار در عالم حقیقت است که می‌گویم این سخن نه مجاز
 و همین خلق مضمون و معانی باریک سبب شده است که وی را خلاق المعانی
 بنامند . دولتشاه گوید^۷ . « اما اکابر و شعرا کمال اسماعیل را خلاق المعانی می‌گویند
 چه در سخن او معانی دقیقه مضموست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود » .

۱- بیت‌های ۲۲۸۹ و ۲۲۹۰ . ۲- بیت‌های ۴۱۶۱ و ۴۱۶۲ .

۳- بیت ۵۶۸۹ . ۴- بیت‌های ۳۴۳۸ تا ۳۴۴۰ . ۵- بیت‌های ۵۳۸۱ و ۵۳۸۰ .

۶- بیت‌های ۴۵۱۴ و ۴۵۱۷ . ۷- تذکره دولتشاه ص ۱۶۴ .

و باز گوید^۱: «... و این قصیده که در هر بیت لفظ «مو» لازم داشته است ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است...». در مجالس النفایس میر نظام الدین علیشیر نوائی آمده^۲ «مولانا جامی علیه الرحمه فرموده که او را خلاق المعانی لقب کرده اند زیرا که بسیار معانی لطیف خاصه دارد».

در اشعار کمال اسمعیل کمتر بیتی است که از زیور مضمون عاری باشد و در یک قصیده چهل بیتی چهل مضمون و گاهی بیشتر میتوان یافت و بسیاری از این مضامین نو است و خود ایجاد کرده و بطرز نو آنهارا پروراند است:

طرزی ز نو که کهنه نگردد بر روزگار نقش خیال مدح و طرازش بیان شکر^۳

و یا :

معنی عذوب و لفظ ملیح آورم کنون کآمیخت بحر شعر من اندر بچار چشم^۴

با وجود التزامات دشوار مانند «مو» و «نظر». و آوردن ردیفهای مشکل از قبیل:

دست - چشم - پا - سر - نرگس - برف - شکوفه - روشن - پسرده و غیره شعر او از حیث لفظ و معنی در حد کمال است و: «... در عجم او را قرینه امرؤ القیس عرب میدانند و آنقدر معانی جدید و بلند که در کتاب او یافتند میشود عشری از اعشار آن در دو این دیگر نخواهد بود^۵». چنانکه اشاره شد خود نیز بپایند و قدر شعر خود واقف بوده است:

فروغ معنی از الفاظ جزل من تا بان چو نور دست کلیم است از معارج طور^۶

در بین اشعار وی قصاید و قطعاتی نیز میتوان یافت که نمونه سلاست و روانی و وسادگیست مانند:

ای دل و جان بیاد تو زنده همد فانی توحی پاینده^۷

عاشق صادق تو چون شمعست که ز گردن زدن شود زنده

۱- ایضاً همان صفحه . ۲- مجالس النفایس چاپ ۱۳۲۳ ص ۳۴۸ .

۳- بیت ۱۴۶۱ . ۴- بیت ۱۸۵۳ . ۵- تذکره خلاصه الافکار .

۶- بیت ۶۴۶۳ . ۷- بیت های ۹۴۵۸ و ۹۴۶۱ و ۹۴۶۲ .

بزبان نام تو چگونه برینم با چنین خاطر پیرا گنده؟

و یا :

ای که پی حرص و هوی می روی راده نه اینست کجایمی روی؟...

بر طمع سود زیان می کنی از پی راحت بد بالا می روی

با تو همه لطف و کرم کرده اند پس تو چرا راه جفا می روی؟

کمال اسمعیل در وصف نیزید طولی داشته است و ابیاتی که در وصف اسب، کشتی، آفتاب، رمد، جرب، قصر، پیری، دوات و غیره سروده دلیل بارز تبجروی در وصف است و فی المثل در وصف عوانانی که برای معادله بخانه وی آمده اند گوید :

جفتی عوان بخانه من سر فرو کنند هر صبح دم که باز کنم چشم خیر خیر^۱

مزیخ هیکلی دو که گریه فلاك روند حالی ز بیمشان بگریزد ز خانه تیر...

فغان ازرقان غلیظان که وصفشان بخشد بروی اهل هنر گونه ز ریر

برخان کفشان بدر زهره حیات دیدار زشتشان ببرد راحت از ضمیر

سرمه نگ هفت رنگ که اجزای ذاتشان ز رنخ و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر

چون آتشند مضطرب و تیز و سرسبک زان يك نفس نباشد از خوردشان گزیر

زوبین آب داده درخشان ز دستشان زان سان که از سیاهی شب صبح مستطیر

گریه خیال دایه کند شکلشان گذر کودك ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر

چشمی چو آبگینه و پیشانی چو سنگ قدی چو تیر کشتی و ریشی چو باد گیر

رویی بسان آتش و مویی بشکل دود رنگی چو رنگ طرخون، بویی چو بوی سیر

نقش نگین هر دو گر انجان وزن بمزد وصف جمال هر دو عبوسست و ققطاریر

رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر

با این چنین حریف همانا که بعد از این شاعر در این دیار شاید زدن بسه تیر

صنایع شعری

در بسیاری از اشعار کمال اسمعیل صنایع شعری میتوان یافت مثلاً :

اغراق :

تکاوری کدیک حمله زیر پای آرد گراز درازی او مید با شدش میدان^۱
جناس مستوفی :

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار^۲
استعاره :

حسود بر طبق عرضم آن عراضه نهاد که شاخ خاطر م آن جنس میوه نارد بار^۳
همچنین :

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بگسلند مہار^۴
تشبیه :

ماندن پند دانه کد در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف^۵
طباق سلب و ایجاب :

پشت من بشکن و پیمان مشکن خون من میخور و ز نهار میخور^۶
کنایه :

یار بچه فتنه بود کد از بهم هیبتش مریخ تیر خود همه درد و کدان نهاد^۷؟
الہزل الذی یراد بہ الجد :

گر خواجد ز بہر ما بدی گفت ما چہرہ زغم نمیخراشیم^۸
جز وصف نکویش نگوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

لغز .

لغز صندوقچہ ، لغز دوات ، لغز آفتاب ، لغز کشتی وغیرہ .

۱- بیت ۱۳۰۴ . ۲- بیت ۱۹۹۲ . ۳- بیت ۲۰۳۲ . ۴- بیت ۲۰۲۹ .

۵- بیت ۷۰۱۴ . ۶- بیت ۱۱۶۵۲ . ۷- بیت ۲۵۱۴ . ۸- بیت ۱۱۲۰۴ .

کمال اسمعیل پیشرو سبک عراقی است و دربارهٔ سبک کمال و تحلیل اشعار وی بیش از دوست صحیفه فراهم آمده است که آوردن آن در این مقدمه موجب تطویل است، از خدای متعال توفیق می‌خواهد تا آن را بصورت جزوه جداگانه‌یی در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد.

نام شاعران و تضمین اشعار آنان

چنانکه اشاره شد در دیوان کمال اسمعیل به برخی از شاعران اشاره شده و یا اشعار آنان تضمین گردیده است و ما برای نمونه چند مورد را یاد می‌کنیم:

عمادی:

لایق بحسب حال توبیتی شنیده ام از گفتهٔ عمادی بس نغز و دلگشای^۱
«تشریف طغریست و گرنه بگفتمی» مصحف زبند زر نشود مرتبت فزای»
مختاری:

اگرچه پیروی من باضطرار کند گراین قصیده بخواند روان مختاری^۲
ظہیر:

تواردی مگر افتاده بود در مطلع بدین سبب رقمی از قصور بر مزنش^۳
ظہیر اگر چه صراف نقداشعارست گمان مبر که زند بنده قلب بر سخنش
انوری - اشرف - بندار رازی - مہذب:

در لطف طبع و خوش سخنی در ثنات اگر چون انوری و اشرف و بندار نیستم^۴
در شیوهٔ گرانی از جمع شاعران باری کم از مہذب و بندار نیستم
سنائی:

دیده حدیقه ایست سنایی که اندرو منظوم گشت مثنوی آبدار چشم^۵
وبیت ذیل:

باچنین رونق بازار سخن وای بر آنک بر سریتی یک روز نوشتست که قال^۶

اشاره به این بیت غضائری رازی است :

من آنکسم که بمن تابحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال^۱

همچنین :

ز گفته قدما بیتی از رهسی بشنو که هست تضمین بر آستین شعر طراز^۲

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر نه من غریبم و تو صاحب غریب نواز
که بیت اخیر با اندک تغییر از ابوشکور بلخی^۳ است و آنرا با غاجی^۴ نیز نسبت داده اند.

کمال اسمعیل در برخی از قصاید خود اقتفا بشاعران دیگر کرده و از جمله
قصیده بی با مطلع ذیل بنظم آورده است:

ای در محیط عشقت، سرگشته نقطه دل وی از فروغ رویت، خوش گشته مرکز گل^۵

که ظاهراً باقتضای قصیده اثیر اخسیکتی در مدح ارسلان بن طغرل سروده شده
و مطلع قصیده اثیر چنین است :

بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل البارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل^۶
سید اشرف گوید:

داند جهان که قره العین بیم برم شایسته میوه دل زهرا وحیدرم^۷
و انوری گوید:

تا آمد از عدم بوجود اصل پیکرم جز غم نبود بهر رخ ستمکرم^۸
و کمال اسمعیل گوید:

روزی و طاع کجلی شب بر سر آورم بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم^۹
و در مقطع قصیده دیگری گوید :

اینهم بوزن شعر شهاب مؤید است «روی زمین زخردۀ کافور شد نهان»^{۱۰}

۱- گنج بازیافته، غضائری. ۲- بیت ۱۲۵۳. ۳- گنج بازیافته ابوشکور.

۴- لغت نامه. ۵- بیت ۱۵۷۴. ۶- تذکره دولتشاه ص ۹۳ و لغت نامه ذیل

اثیر اخسیکتی. ۷- تذکره دولتشاه ص ۱۱۹. ۸- دیوان انوری چاپ مدرس رضوی

ص ۳۲۹. ۹- بیت ۲۲۰۰. ۱۰- بیت ۳۰۶۷.

که اشاره بدشعر شهاب‌الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی در مدح طمع‌ناج خان است^۱ و چنین آغاز می‌شود :

روی زمین زخردۀ کافور شدنبان وز دود عود روی پیوشید آسمان^۲

«ازمرادی» یا «درمرادی»

مرحوم سعید نفیسی در کتاب احوال و اشعار رودکی سمرقندی (جلد دوم صفحه ۵۱۳ و ۵۱۴) در شرح حال «مرادی» نوشته‌اند که : «از شعر تازی او چند قطعه مانده است که ثعالبی در تیمۀ الدهر ضبط کرده است و بجز آن دو بیت دیگر است که کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی شاعر بزرگ قرن ششم در قطعیدنی که آغاز آن بدین بیت است .

زهی حری که ثابت کرد جودت بسر ارباب هنر دست ایادی
تضمین کرده است و گوید :

درین معنی که افتاد دست مارا دو بیت آمد بخاطر « از مرادی»
واخوان جلتهم (کذا) در وعا فکانونواها ولکن لالاعادی
دختلهم سهام (کذا) صایبات فکانونوها ولکن فی فؤادی

ولی با توضیحی که ذیلآ داده میشود معلوم خواهد شد که دو بیت مذکور از مرادی نیست و بصورتی هم که ذکر شده نمی‌باشد .

ظاهراً این اشتباه از اینجا ناشی شده که در نسخیدنی که در دست استاد فقید بوده است «از مرادی» ضبط شده اما در نسخدهای کهن و متعددی که در دست است این کلمه «درمرادی» است . بعلاوه در معاهد التنصیص جلد دوم صفحه ۶۱ این دو بیت با ابیات بعد از آن بعلی بن فضاله یا شاعر مشهور ابن الرومی نسبت داده شده است . ابیات مذکور در دیوان منسوب بحضرت علی بن ابیطالب (ع) نیز موجود است و چنین می‌باشد :

۱- لباب الالباب ص ۵۰۲ و حواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ .

۲- تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۷۷۲ .

واخوان حسبتهم دروعاً فکانوها ولكن لا عادى^۱
و خلتهم سهاماً صائبات فکانوها ولكن فى فؤادى
وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولكن من و دادى

وسيد حسن غزنوى اين ابیات را ترجمه کرده است :

دوستان را من زره پنداشتم بودند هم ليك بهر دشمنان جاهل بى دين من^۲
راست خواهى تيرشان پنداشتم در راستى همچنان بودند ليكن در دل غمگين من
گفت هر كس كدنگو عهدان دلى دارند پاك پاك بود آرى وليك از مهر، نى از كين من

كمال اسمعيل وقران سال ۵۸۲

استاد محترم آقاى مجتبى مینوى مقاله سودمندى در شماره ۴ سال دوم مجله دانشكده ادبيات درباره اجتماع كواكب سال ۵۸۲ نوشته و در ضمن آن اشاره کرده اند كه:

«... ذكرى از يك قران كه تأثير آن بر حسب پيشگوئى اختر شماران طوفان بادشيدى بوده است در اشعار كمال الدين اسمعيل نيز آمده است (مجموعه دوا و بن دهگانه در كتابخانه مستر چستر بيتى ورق ۴۹ رو) - ولى بسيار بعيد است كه اين اشاره مربوط باشد بدقران سال ۵۸۲ زيرا كه كمال الدين اسمعيل در زمان وفات پدرش ۲۰ ساله بوده است . وفات پدرش رادر ۵۸۸ گفته اند كه بنابر اين در سال ۵۸۲ چهارده سال بيش نداشته است. قران ديگرى در سال ۶۲۳ اتفاق افتاد كه مستبعد نيست كه درباره آنهم حكمى نظير حكم مربوط بدقران سال ۵۸۲ کرده باشند و در آن صورت شايد اين شعر كمال الدين اسمعيل كه سديت آن نقل ميشود راجع بسال ۶۲۳ بوده باشد :

سر فرازا منجمان بدروغ تپمتى برستارگان بستند^۳
اثر اندر حسود پيدا كرد آن سخنها كه برقران بستند

۱ - معاهد التنصيص ج ۲ ص ۶۱ ومطول (القول بالموجب) . ۲ - ديوان سيد حسن

غزنوى چاپ مدرس رضوى ص ۳۲۰ . ۳ بيت ۷۹۷۷ تا ۷۹۷۹ .

برد آن را که بردنی بدباد گرزطوفان پروگمان بستند^۱
 اما با توجه به اینکه کمال اسمعیل فی المثل در سال ۵۸۱ هـ قصاد غرائی نظیر
 قصیده بمطلع :
 خفته بیدار بودم دوش کردارالسلام مسرع باد صبا آورد سوی من پیام^۲
 می ساخته کددر مقطع آن گوید :
 بر تو میمون باد این تحویل فرخ کاوفاد در سنه خمس و ثمانین غره ماده صیام^۳
 بعید نیست که در سال ۵۸۲ یعنی سه سال پیش از آن نیز چنان قطعه‌یی را
 بنظم آورده باشد .

جمال یا کمال

در تذکره دولتشاه سمرقندی چنین آمده است^۴ : «... و سلطان سعیدالغ بیک
 گورکان اناالله برهانه سخن جمالالدین عبدالرزاق را بر سخن فرزندش کمالالدین
 اسمعیل تفضیل می نهد و بارها گفتمی عجب دارم که باوجود سخن پدر که پاکیزه ترست
 و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته . اما این اعتقاد مکاربه است . چه
 سخن کمال بسیار نازکتر افتاده است ... »

در سال ۱۱۳۲ نیز مدتی درباره این پدر و پسر گفتگو بوده و میرزا ابوطالب
 شولستانی نامه‌یی بدشیر محمدعلی حزین نوشته و از او داوری خواسته است .
 در تاریخ حزین چنین آمده است^۵ :

دیگر از مستعدان سکنه شیراز که باهمناس تمام داشت میرزا ابوطالب شولستانی
 بود . سلیقه درست و اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکره علوم و عبادات میگذرانید
 و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت باصفهان تا در حیات بود همیشه ابواب معادقت و
 مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری از اشعار فقیر را جمع نموده بود . وقتی در اصفهان مکتوبی

۱- مجله دانشکده ادبیات سال دوم شماره ۴ ص ۴۳ . ۲- بیت ۲۵۶۹ .

۳- بیت ۲۶۲۴ . ۴- تذکره دولتشاه ص ۱۵۶ . ۵- تاریخ حزین ص ۳۶ .

هفتاد و پنج

از وی رسید و در ضمن آن سؤال از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام یک رجحان دارد فرموده و در آن مکتوب مسطور بود که در میان جمعی بر سر این ترجیح مکابره است و طرفین رضا به محاکمه توداده فقیر جواب از نوشتن این قطعه منظوم و در مراسله مندرج ساختند و او فرستادم :

دوش از بریاری که دلم شیفته اوست	وز شرح کمال خردش ناطقه لالست
آمد ببرم قاصد فرخنده سروشی	با نامه عذبی که مگر آب ز لالست
نثرش نتوان گفت که سلکیمست ز گوهر	هر سطر از آن در نظرم عقد لالست
بگشودم و برخواندم و سنجیدم و دیدم	کز بنده روی حاصل آن نامد سؤالست
که روز درین ناحیه عاشق سخنان را	غوغا بر شعر جمالست و کمالست
القصد درین مسأله یاران دو گروهند	در حجت ترجیح یکی زین دوجداست
این شعر پدر آورد آن شعر پسر را	یکسو نشد این مشغله امروز دواست
راضی شده اند آنهمه یاران مجادل	کز کلاک توحکمی گذرند و حی مثالست
بگشاد بی پاسخ سنجیده پر خویش	سیمرغ خیالم که سپهرش ته بالست
مجموعه آن هر دو بدقت نگریستم	گر معجزه گفتن نتوان، سحر حالست
دیدم که دوات و قلم آن دوشه نشاء	در مملکت شوکشان کوس و دواست
آن هر دو بفضل آیت برهان بلاغت	در حجله آن هر دو بریزاد خیالست
غرائی هر مطلعشان مهر سپهرست	برائی هر مصرعشان تیغ مثالست
شعر شعرائی که قرینند بایشان	نسبت بگیر سنجی آن هر دو سفاست
در چنگ دبیران قوی پنجه قلمها	پریچ و خم از خجلت آن هر دو چوناست
جمع آنهمه اتقان باطافت که نموده	پیش دشان غاشید بردوش شما لست
هر صفحه ز مشکین رقم آن دو گهر سنج	چون عارض خوبان همه خط و همه خالست
اما چو کسی دیده انصاف گشاید	این مطلع من آینه شاهد حالست

در شعر جمال ارچه جمالی بکمالست	اما نه بزبائی ابکار کمالست
لفظش بصفایینه شاهد معنیست	معنی بشکوهست که طغرای جلالست
هر نکته سر بسته او نافه مشکست	هر نقطه اوشوخ تراز چشم غزالست
فیض رقمش از تق غیب سروشست	مد قلمش در افق فضل هلالست
صد بار ز سرتاسر دیوانش گذشتم	لیلیست که سرتا بقدم غنچ و دلالست
در یوزه گورشحه اویند حریرقان	الحق رگ ابر قلمش بحر نواست
استاد سخن گرچه جمالست ولیکن	تکمیل همان طرز و روش کار کمالست
تحقیق در اقوال دواستاد حزین را	اینست که گفتیم و جزین محض جدالست
رای همه این بوده که خلاق معانی	آخر نه خطاب وی ز اصحاب کمالست؟
معیار کمال من و با من دگران را	در پله میزان خود اندیشد و بالست
این نامد نوشتن بشب هفتم شوال	ماه این و هزار و صدوسی و دو بسالست

کمال اسمعیل در آثار دیگران

سیاری از بزرگان و دانشمندان و شعرای معاصر و بعد از کمال اسمعیل در آثار خود از وی نام برده اند و ما برای نمونه چند مورد را ذکر میکنیم .

معیار الاشعار

خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب «معیار الاشعار» که در سال ۶۳۹ یعنی چهارده سال پس از شهادت کمال اسمعیل تألیف کرده^۱ از کمال اسمعیل چنین نام میبرد :
 «... مثال تغییر ردیف آنست که کمال اصفهانی درین روزگار قصیده یی که بعضی را بردیف «می آمد» کرده است و بعضی را «می آید» آورده است و مطلع قصیده اینست^۲ :

سپیده دم که نسیم بهار می آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد^۳
 و در موضع تغییر بر اینگونه گفتند است :

۱- احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی ، تألیف مدرسی رضوی ص ۲۹۲ .

۲- معیار الاشعار ص ۲۰۵ . ۳- بیت ۳۶۵۹ .

ز بهر فال زماضی شدم بمستقبل کد این ابام چنین خوشگوار می آمد^۱
زهی رسیده بجایی کد پیش خاطر تو همد نهان سپهر آشکار می آید

جهانگشای جوینی

علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی در تاربخ معروف خود کد در سال ۶۵۸ یعنی ۲۳ سال پس از شهادت کمال اسمعیل تألیف شده است چند بار از وی نام میرد و از جمله: «... کمال الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او (نورالدین منشی) شدند. هنوز از خواب مستی بر نخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند: فضل تو و این باده پرستی با هم^۲ الخ ». همچنین: «... سلطان (جلال الدین منکبرنی) بر عزم استجمام روزی چند با صنفان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند. کمال الدین اسمعیل راست این قصیده مطول: «بسیط روی زمین گشت بازآبادان^۳». و باز: «... چون این ضعف و وهن بحال او (محمد خوارزمشاه) راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر تافت:

بر تافتست بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بسر زلف یار دست^۴.
و این مطلع قصیده بی از کمال الدین اسمعیل است.

المعجم فی معاییر اشعار العجم

شمس الدین محمد بن قیس رازی، در کتاب معروف «المعجم فی معاییر اشعار العجم» کد در زمان کمال اسمعیل تألیف شده مکرر از وی نام برده و از اشعار او شاهد آورده است و ما برای نمونه یک مورد را ذکر میکنیم:

«استعارت^۵: و کمال اسمعیل اصفهانی را درسوگند نامد و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش است چنانک گوید:

۱ - بشیهای ۳۶۸۶ و ۳۶۸۷. ۲ - تاریخ جهانگشای چاپ لیدن ص ۱۵۳.

۳ - جهانگشای ج ۲ ص ۱۶۵. ۴ - جهانگشای ج ۲ ص ۹۸. ۵ - المعجم فی معاییر اشعار العجم از انتشارات دانشگاه ص ۳۶۰.

حسود بر طبق عرضم آن عراضه نهاد
کدشاخ خاطر م آن جنس میود نارد بار^۱
و میگوید:

مهابت تو اگر با ننگ بر زمانه زند
قطار هفتۀ ایام بگسلند مہار^۲
و میگوید:

همای رایت قدر تو سرطایر را
نهاد نور سعادت بزقه در منقار^۳
و اگر توانستی کی گفתי دانه سعادت حق تقابل مرعی تر واستعارت قریب تر
بودی و گفته است و در این هم استعارت لطیف است و هم ایهام خوش:

بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک
بد تیغ کوه که از نم بر آورد زنگار^۴
سروری دماغ و ریاست اعضا
با احترام زبان و وجاهت رخسار^۵
و گفته است و درین مطابقت نیکوست:

بخشاک مغزی خاک و بآب تردامن
بسردی دم باد و بیشت گرمی نار^۶
و گفته است:

بتابخانه که در وی نشسته اند انجم
بیار نامه که در سر گرفتند اندا شجار^۷
و نیز رجوع شود به المعجم فی معاییر اشعار العجم صفحات: ۲۲۰-۲۲۷-۲۵۴-
۳۱۵-۳۵۶-۳۶۰-۴۰۱-۴۱۱-۴۶۵.

ذیل سلجوقنامه

ابو حامد محمد بن ابراهیم در ذیل سلجوقنامه که در سنه ۵۹۹ یعنی ۳۶ سال
پیش از شهادت کمال اسمعیل تألیف شده گوید: «سراو (طغرل) را از تن جدا کردو
به بغداد فرستاد و تن او را در میان بازاری بیایوخت، بزرگی در آن روز گفته:
امروز شما زمانه چون دلتنگیست فیروزه چرخ هر زمان یک رنگیست
دی از سر تو تا بفاک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست»
و این رباعی از کمال الدین اسمعیل است^۸

۱- بیت ۲۰۳۲. ۲- بیت ۲۰۲۹. ۳- بیت ۲۰۲۲. ۴- بیت ۲۰۲۲.
۵- بیت ۲۰۷۶. ۶- بیت ۲۰۹۶. ۷- بیت ۲۰۹۸. ۸- همین مقدمه ص بیست و نه.

مونس الاحرار

محمد بن بدر جاجرمی از فصلاء اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم در کتاب مونس الاحرار که آن را در سنه ۷۴۱ تالیف کرده است^۱ از کمال اسمعیل که غالباً وی را «سلطان الشعراء» و «ملك الشعراء» مینامد با نژده قصیده و دو ترکیب بند و چندین قطعه و رباعی نقل کرده است.

دیوان حافظ

خواجده حافظ در غزلی بمطلع :

جو ز سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاعرم و سوگند میخورم^۲
فرماید :

وز باورت نمیکند از بنده این حدیث
از گشته کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم...

مرحوم ملك الشعراء بهار در جلد سوم کتاب سبك شناسی^۳ نگاشته اند که :
«شعری است که آقای قزوینی در (فائت حواشی جهانگشای ج ۲ ص ۲) نگاشته اند و حدس زده اند که کمال الدین اسمعیل این بیت را بمناسبت آنکه در کلیله و دمنه ذکر شده بایستی از شاعر دیگری تضمین کرده باشد و حدس ایشان درست است و این شعر از مسعود سعد سلمان است و در ضمن قصیده‌یی است در مدح سلطان محمود بن ابراهیم و مطلع آن چنین است :

گریك وفاكنی صنما صد وفا كنم
و در بیت هفتم تغزل گوید :

گر برکنم دل از تو و برگیرم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا كنم؟
که کمال ردیف آنرا عوض کرده و در ضمن غزل خود گوید :

گویند برگرفت فلان دل ز مهر تو
من داوری مردم جاهل کجا برم

۱- بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۱۸۴.

۲- دیوان حافظ چاپ قزوینی. ۳- سبك شناسی ج ۳.

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟
و خواجه بدون آنکه متوجه گوینده اصلی شعر باشد آنرا از کمال دانسته و تضمین کرده است^۱ :

در کتاب سبک خراسانی در شعر فارسی چنین آمده است^۲ :
«کمال الدین اسمعیل راقصیده یائیدی است که چند بیت آن در ذیل نقل می شود :
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی تویی که نیست ترا در همه جهان ثانی^۳
کدام پایه در اندیشه نصب شاید کرد که در مدارج رفعت ندبر ترا زانی...
ز تاب چشم تو پیکانهای لعل شود بچشم خصم تو در، لعل های پیکانی...
ندد کسی بجز از زلف یار سربسکی نددر کسی بجز از رطل می گرانجانی.
هموز نیستم ایمن ز عورتی مکشوف مگر که دامن اعطا بدان بیوشانی
خواجده حافظ در سرودن قصیده خویش بمطلع :

ز دلبری نتوان لاف زد باسانی هزار نکته در این کار هست تا دانی
که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است ، بدین قصیده کمال
نظر داشته و در بیتی چند مضامین و معانی و ترکیبهای کمال الدین را به عاریت گرفته است :
بیار باده رنگین که دیک حکایت راست بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی...
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد که در مسالک فکرت ند بر ترا زانی...
طرب سرای وزیرست ساقیا مگذار که غیر جام می آن جا کند گرانجانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست که ذیل غفو بدین ماجرا بیوشانی...»

مهمان نامه بخارا

فضل الله بن روزبهان خنجی در کتاب «مهمان نامه بخارا» چنین آورده است :
و کمال اسمعیل که یکی از شاعران مشهور عالم است در مدح سلطان جلال الدین

۱- و نیز رجوع شود به مقاله دکتر معین مجله جلوه ۲۱ : ۲۹-۳۵ .

۲- سبک خراسانی در شعر فارسی ص ۵۳۸ و ۵۳۹ . ۳- بیت ۴۱۱۸ .

هشتاد و يك

خوارزمشاه گفته هنگامی که اوگریختند از چنگیزخان و بطرف هند رفتند و از هند
ایبلغار کرده بولایت آذربایجان آمده .

بیت

براق عزم تو گاهی که برگرفت زهند نهاد گام دگر بر اقصای اران
که بود جز تو کسی از ملوک عصر که داد قصیل اسب ز تفلیس و آبش از عمان

شکوه‌ها

کمال اسمعیل از شاعرانی است که در سراسر زندگی رنج‌ها و ناراحتی‌های گوناگون
دید، است . اهم این رنجهای که شاعر از آن گله بسیار کرده کساد بازار شعر بوده که بر اثر
انقلابات و نابسامانی‌های زمان او پدید آمده است و در دیوان وی اشعار بسیار در این باره
میتوان یافت از جمله :

عروس شعر سزدگر لباس کرد سیاه که در وفات کرم سوگوار می‌آید^۱
بهرزه جان چندکنم از برای نظمی کان بهر دوگیتی بسی اعتبار می‌آید ؟
رسیدایم بدوری که پادشاهان را ز بیم بخشش از اشعار عار می‌آید
و باز گوید :

گرد شعر و شاعری کمتر همی گردم از آنک این متاع از کسادی ادنی البضایع میشود^۲
و در قصیده‌یی دیگر گوید :

کار شعر و شعرا زیر میانه است چنان که ند آواز و تحسین و ندا و امید عطا است^۳
و بد تاثیر اومانی نوشته است :
هم از کساد سخن باشد اهل معنی را بمن یزید سخن را سخن بها کردن^۴
و در ضمن قطعه‌یی گوید :

هیچ حاصل ز فضل و دانش نیست اندرین روزگار بی‌حاصل^۵

۱- بیت‌های ۶۷۰۹ و ۳۷۱۱ و ۳۷۱۲ . ۲- بیت ۴۶۲۴ .

۳- بیت ۴۷۷۶ . ۴- بیت ۶۷۳۰ . ۵- بیت ۱۰۰۷۵ .

كلك را گويرو بآب سياه تو و آن كو بفضل شد هايل
و سرانجام قصيده‌ي درمذمت شعر و شاعري سروده كند مطلع آن اينست:
بچشم عقل نگد ميكنم يمين ويسار ز شاعري براندر جهان نديدم كار^۱
او كه از سن بيست سالگي از پدر محروم ماند و متكلل بخارج خانواده‌ي
شده بممدوح ياممدوحاني محتاج بوده كه براي امرار معاش وي و خانواده‌اش در مقابل
گوهر پر بباي شعر بباي بدعند واو زندگاني خود را اداره كند. اما اين ممدوحان كه
خود گرفتار كشمكش‌ها و جنگ و جدال‌ها بوده اند كمتر بوي ميرسيده اند خاصه كه
حاسدان و بدخواهان نيز هر روز بنوعي وي را متهم ميكرده اند و مورد بي عنايتي ممدوحان
قرار ميگرفته است و حتي از خاندان صاعديان كه عمري آنان را مدح كرد و رنج فراوان
ديده و نخست در غربت (ظاهرأدر نيشابور) مورد بي عنايتي ركن الدين صاعد قرار گرفته و
پس از آن بي عنايتي ركن الدين مسعود صاعد وي را در رنج افكنده و سالها از وي
مينايلده است.

هزار بار مرا عفو كرده يسي و هنوز نگشت طبع تو با من بهيچ بابي خوش
مگر كه مدت ده سال هست يا افزون كداز سمات اعدا نخوردم آبي خوش
گرفتم آنكه چهل سال آن ندمن بودم كه شب نكردم از اندیشه تو خوابي خوش
گرفتم آنكه ند من بوده ام كه ساختم ز مدحت تو و اسلاف تو كتابي خوش
چنان قصيده، چو من بنده، در چنان معرض بچون تو خواجد فرستد كم از جوابي خوش
پيش از اين نيز ياد كرده ايم كه كاروي باشهاب الدين ساوي بعوان و سرهنگ كشيده
است و براي مصادره مدتي عوانان در خانه وي بوده اند. در اين ميان تهبي دستي و
خرج عائله بزرگش نيز وي را بستم آورده :
دوش عقلم كه ترجمان منست پرده از پوشش نهان برداشت^۲ ...

گفت ز نهار کار خود در یاب که فلک ساز امتحان برداشت
تو وده پانزده خورنده کنون چون توانید دل زنان برداشت
و در قصیده‌ی بار دیف «برف» گوید :

خانه تپی ز چیز و مالا از خوردگان آبی بریق می خورد از ناودان برف^۱
دل تنگ و بینوا چو بطن بر کنار آب خلقی نشستیم کران تا کران برف
و باز گوید :

ای صدر روزگار بعهد تو روزگار خون دلم بشادی هر خس چه می خورد^۲
روزی ز روی لطف نگویی که خود فلان در حالتی چنین خود و ده کس چه می خورد؟

گاهی نیز از این ممدوحان بکلی دل می‌کنده و می‌گفتند است :

چه طالعست که یک شربت آب سرد مرا بلب نیاید تا خون دل دامن بخورم^۳؟
بدین دوان که اگر خود سنان خورم به از آن پدید نیست که سیلی چند تن بخورم
توقعست که بر سفره عنایت تو رها کنند که من نان خوبستن بخورم
زمانی نیز قحط سالی این رنج‌ها را چندین برابر می‌کرده است و در یکی از همین
سال‌هاست که قطعه‌ی با ردیف «گرسنه» ساخته است و در ضمن آن گوید :

اندرین دوران که می‌گردید سید چون روی فضل روی قرص ماه و خورشید از فغان گرسنه^۴
هر کجا دیدی دوان پیدا بدست عاجزی در زمان بینی بدویان سنان گرسند
گاهی هم که از صله ممدوحی زری حاصل می‌کرده دیگران با لطایف الحیل آنرا
از چنگش بیرون می‌آورده اند چنانکه درباره شهاب الدین عمر لنبانی گوید :

این امین بین که برگزیدم من تا از او دیدم آنچه دیدم من^۵
دو سقراط پر ز زرا و ابریشم روز روشن ببرد از پیشم ۰۰۰

برد و بر خود حلال میداند عثرا تم هنوز میخواند ***
 سود کردم من از تجارت تو طرف بستم من از بصارت تو
 شرکت تو چو شرك در یزدان امل او چو باد سرد خزان
 سرانجام از حاصل عمر خود مختصر ملکمی در لبنان اصفهان فراهم کرده است و
 حاصل آنرا نیز برده و خورده اند :

بعد حیلست بخون دل بعمری کرده ام حاصل محقر ملکمی ویران، وجود نیم نانی را^۱
 ز جور يك دو نامعلوم اینك شد دو سال افزون كه تا من زار نفاع آن نكردم تردهانی را

بیماری

باین رنج های روحی گاهی بیماری ورنج تن نیز افزوده میشده و يك بار شاعر
 تا دم مرگ رفته است :

تو اندر یافتی کار من ارنی چنان بودم چنان دور از سعادت^۲
 كه جانم غوطه تسلیم می خورد میان عالم غیب و شهادت
 روان و قالب من بی علاقت سكون و جنبش من بی ارادت
 حواس از شغل آنها گشته معزول معطل مانده در كنج بالادت...
 حیات از صحبت جان در تبرم قوی از یكدگر در استزادت
 نفس آمد شدی میگرد گه گاه بكوی زندگی با صد نكادت...
 نه هیچ اندر دهانم می نهادند ز نومیدی بجز لفظ شهادت
 زیاسم کار تا آنجا رسیده كه میگردند یاسین استعادت
 قوی راز هره از بیم آب میگشت بوقت کار زار طبع و مادت
 وجودم چشم بسته بر سر پای بر آهختد اجل تیغ ابادت...

هشتاد و پنج

درد چشم نیز مدتی وی را رنج میداده است :

افتاده بدرن چشم در کنجی در آرزوی فضای صحرایی^۱ ...
چون بوم از آفتاب متواری از خلق نهان شده چو عنقای
بر دوخته چشم همچو شاهینم با اینکد چو طوطیم شکر خایی
و قصیده معروف :

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب یارب چه دیدخواهم از این چشم در دیاب^۲
کد ۵۴ بیت است رنجی را کد از چشم درد برده بخوبی مجسم میکند .
جرب نیز از بیماریهایی بوده که وی را مدتی رنج میداده و در قصیده‌یی کد ۴۰
بیت و مطلع آن اینست :

کود بالا شدست ز رنج جرب تنم بیچاره من که کوه بناخن همی کنم^۳
آنرا شرح داده و دو قصیده اخیر مدتها برای شاعران موضوع طبع آزمائی
بوده است .

فرزندان کمال

ظاهراً کمال اسمعیل دیر ازدواج کرده و در قصیده‌یی که در مدح رکن الدین
صاعد بنظم آورده و از اینکد پس از مدتها مداحی او مورد بی‌عنایتی وی قرار گرفتند گلد
کرده است گوید :

مراد من ز سپاهان تویی و گر نه مرا ند خانه است در این شهر و نه ضیاع و نه زن^۴
و در قصیده دیگری با ردیف « شیرینی » از ممدوح (که ظاهراً همین رکن الدین)
است برای عروسی خود شکر خواست است :

کار کی پیش گرفتست بفر تو رهی که در آن کار بود ناگزران شیرینی^۵ ...
میتوانم که بیارایم ازین سان خوانی از لطایف ز کران تا بکران شیرینی

۱ - بیت ۴۰۸۴ . ۲ - بیت ۶۹۱۹ . ۳ - بیت ۶۹۷۴ .

۴ - بیت ۲۸۸۷ . ۵ - بیت‌های ۵۰۱۷ تا ۵۰۲۴ .

لیک قاصر نظران از ره صورت گویند که نخوردیم خود از عرس فلان شیرینی
شکر تو بر من و بر من شکر تو باری از تو خواهم من و از من دگران شیرینی

و سال بعد فرزندی پیدا کرده است :

بندهات بود گرسنه پیرار پارزن کرد و بچه زاد امسال^۱ ...
مثل بنده اندرین حالت اینچنین گفته‌اند در امثال
تنگ بد جای موش در سوراخ بست جاروب نیز بر دنبال
و ظاهراً این فرزند پسر بوده است :

اندر این یک دو روزه خادم را هم بفرت گشایشی بوده است^۲
بر سر صد هزار دختر بکر پسری دوش روی بنموده است ...
زود ترتیب نام و نانش کن کت و شاقی زنو در افزوده است
اما چون پاسخی بوی داده نشده در قطعه بعد آورده است :

دیرها شد که بنده زاده تو هر شبی نالدهای زار کند^۳
مانده بی نام و نان که مولانا از پی او چه اختیار کند؟
چند در انتظار این هر دو چشم او مید را چهار کند؟
اولین لقمه استخوانش مده که دهان امل فکار کند ...

نام این پسر یا پسر دیگرش «علی» بوده است :

بنده زاده علی اسمعیل طمع رسم سال میدارد^۴ ...
وین دویستی زبان حالش گفت زین سبب اختلال میدارد
«آن وعده نه در خور وفا بود مگر یا بنده نه لایق عطا بود مگر
پروانه آن جزو خطا بود مگر یا بیش زاندا زده بود مگر» ...

و در ولادت دختر خود گفته است :

۱ - بیت‌های ۱۰۳۶۷ تا ۱۰۳۷۰ . ۲ - بیت‌های ۸۲۲۷ تا ۸۲۳۰ .
۳ - بیت‌های ۸۲۴۱ تا ۸۲۵۰ . ۴ - بیت‌های ۸۶۳۶ تا ۸۶۴۲ .

... رسید دختر دیگر مرا و يك باره ببود رونق عیش و برفت آب حیات^۱
اگر نتایج صلیم بود بر این قانون نه هیچ رنگ شفا یا بم و ند بوی نجات
از این سپس سخن خوش زمن ز یاد از آنك بنات فکر بدل شد مرا بفکر بنات
و در قصید بی بچهار فرزند خود اشاره می کند :

گرم ز چار طفل خودم در چهار میخ اورا چدشد که باری از اینسان بدید نیست؟^۲
از این چهار فرزند پسری در جوانی بسفر رفته و در سفر غرق شده و در گذشته
است این حادثه خاطر شاعر را بسیار مکدر ساخته و دو مرثیه برای وی ساخته است:
همر هان نازنینم از سفر باز آمدند بدگمانم تا چرا بی آن پسر باز آمدند^۳ ...
ناگهان در نیمه دره طفلی جهان نادیدم را در خطر بگذاشتند و با بطر باز آمدند
قره العین مرا تنها بجا بگذاشتند در بیابانی و خود با یکدیگر باز آمدند ...
و در مرثیه سوزناك دیگر که ید :

نور دو دیدگان ز لقای تو داشتم يك سینه پر زمهر و هوای تو داشتم^۴
من جان و زندگی خود ای جان و زندگی گر دوست داشتم ز برای تو داشتم ...
معذور دار دست شریعت رها نکرد گسرماتم تو من ند سزای تو داشتم
دردا و حسرتا که همه باد پاك برد اومیدها که من ببقای تو داشتم
بنگر چه سخت جانم و چه سنگدل که من دم میزنم غموز و عزای تو داشتم



مهر کمال اسمعیل

در شماره سوم سال شانزدهم مجله ارمنان که در خرداد ماه ۱۳۱۴ شمسی منتشر شده
در صفحه ۱۶۸ صورت مهر (خاتم) کمال اسمعیل چاپ و درباره آن چنین نوشته شده
است : « از طرف شاعر نیرومند کنونی فارس آقای میرزا محمد حسین (شعاع) ملقب

۱ - بیت های ۹۹۸۴ تا ۹۹۹۰ . ۲ - بیت ۴۴۵۹ . ۳ - بیت های ۷۴۱۰ تا ۷۴۴۶ . ۴ - بیت های ۷۴۴۷ تا ۷۴۵۸ .

خصلت ذیبت سیزه خورد روز و غا
لتم که در آن ریشم غنم است

کس چوں تو اسیرِ ریشیا ریا
بارشِ چنانِ کسِ سرو دارِ میا

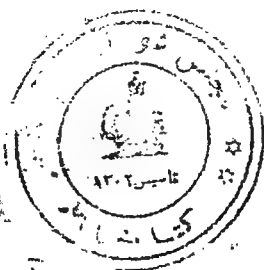
جوں در تونہ فضل و تہ نقص باشد
ما را از سر و پیش توئی بگر برد

سردوزکی یاد سرچگون در شب
لشاده درویش زده رو بینا

نَهَيْتُ الدَّوَانَ عَنْ الشَّعْرِ
أَفْضَحَ الْفُضْلَا عَنْ الْمَتَكَلِّمِينَ

کمال الدین اسماعیل صلی اللہ علیہ وسلم
رحمۃ اللہ علیہ رحمۃً مفرغۃً
وحدیث فی السبع عشر مہر

شعبان الحظير
احمد عثمان
ميدان



بشعاع الملك صورت مهر (خاتم) استاد کمال الدین اسمعیل اصفهانی برای ما فرستاده شده ، اصل مهر نزد حضرت شعاع ضبط است ...».

شهادت کمال اسمعیل

استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی دربارهٔ تاریخ شهادت کمال اسمعیل مقالهٔ جامعی نوشته‌اند و ما قسمتی از آن را باختصار در اینجا نقل میکنم: «... مورخین و تذکره نویسان واقعهٔ قتل او (کمال اسمعیل) را در سنین مختلف یاد داشت کرده‌اند. از آنجمله صاحب تذکرهٔ خلاصه الافکار آن را در سال ۶۲۸ و صاحب مرآة العالم در سال ۶۳۹ و دولتشاه سمرقندی در دوم جمادی الاولی سنهٔ خمس وثلثین وستمائه (بحروف نه بعدد) قید نموده . ولی در این مسأله اتفاق است که کمال الدین اسمعیل در استیلائی مغول بر اصفهان بدست تاتار بقتل رسیده ۰۰۰ سال ۶۲۸ که صاحب خلاصه الافکار بدست داده وغالب مؤلفین دیگر هم در این راه از او تبعیت کرده‌اند. مقارنت با سال دوم قآنی او کتای قآن پسر چنگیز خان و چون در این سال سپاهیان تاتا بیپوجود بر اصفهان استیلا نیافته بودند نمیتوانیم آنرا صحیح بشماریم و اگر چه دست یافتن مغول بر اصفهان و قتل کمال الدین بالاخره در عهد همین قآن صورت گرفته ولی آن واقعه چند سال پس از این تاریخ یعنی سال هفتم سلطنت قآن مزبور اتفاق افتاده است ۰۰۰ امری که زنده بودن کمال الدین اسمعیل را لااقل تا سال ۶۲۴ مسلم مینماید مکاتبهٔ شعری اوست با ملک مظفر الدین محمد بن قطب الدین پادشاه ولایت شبانکاره که در سال ۶۲۴ به امارت رسید^۲ ۰۰۰

واقعهٔ قتل عام اصفهان و تسخیر آنرا توسط سپاهیان مغول چون چندین سال بعد از خرابی بلاد عمدهٔ ماوراء النهر و خراسان و عراق اتفاق افتاده و از رشتۀ آن وقایع عظیم که همه در سه چهار سال اول استیلائی تاتار بوقوع پیوسته خارج بوده هیچیک از مورخین قید نکرده و سال حقیقی آنرا بدست نداده‌اند، تنها مورخ و شاعر بزرگ معتزلی بغداد یعنی عزالدین عبد الحمید بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که بمناسبتی در ذیل

شرح یکی از خطابه‌های حضرت امیرالمومنین علی (ع) شرح بالنسبه مبسوطی در خروج تاتار و استیلای ایشان بر بلاد اسلام نوشته در خصوص واقعه اصفهان مینویسد: «مغول بر جمیع بلاد ایران دست یافتند مگر بر اصفهان». در سال ۶۲۷ چند بار با لشیر حمله بردند مردم شهر بدفاع برخاستند و بین طرفین جنگی عظیم شد ولی مغول بقصد خود نایل نیامدند تا آنکه در سال ۶۳۳ میان حنفیه و شافعیه شهر کار عصبیت مذهبی بالا گرفت و جماعتی از اصحاب شافعی پیش دستی از تاتار که در مجاورت اصفهان بودند رفتند و بایشان پیشنهاد کردند که با اصفهان بیایند تا شهر را تسلیم سپاهیان تاتار کنند. این پیشنهاد را به قرا قروم مقرر اکتای قآن رسانیدند و او کتای لشکریانی باین قصد فرستاد و ایشان با قوایی که جرماغون فرمانده اردوی مغول در آنزربایجان مأمور این کار کرده بود در سال ۶۳۳ اصفهان را در حصار گرفتند و شافعیه و حنفیه در همان موقع که مغول شهر را محاصره داشتند در داخل بجان یکدیگر افتادند و جمعی کثیر از طرفین بـخـاك هـلاک افتادند. عاقبت شافعیه دروازه‌های شهر را بر مغول گشودند باین امید که تاتار حسب الوعه حنفیه را قتل عام کنند و از سرخون شافعیه درگذرند ولی مغول در ورود با اصفهان قتل عام را از شافعیه ابتدا کردند و پس از کشتاری فظیع از ایشان بحنفیه پرداختند و سایرین را نیز از دم تیغ بیدریغ گذرانند. زنان را با سیری گرفتند و شکم آستان را شکافتند. اموال را بغارت بردند و اغنیا را مصادره کردند سپس آتش در شهر زدند و اصفهان به تلی از خاکستر مبدل گردید».

کمال اسمعیل بدلیل رباعی ذیل از این واقعه جان بسلامت بدر برده چه در باب این حادثه است که میگوید :

کو دیده که تا برون خود گرید بر حال دل و واقعه بد گرید؟
دی بر سرباز مرده دو صد گریان بود امروز یکی نیست که برصد گرید

چون بشهادت ابن ابی الحدید که خود با واقعه اصفهان معاصر بوده و بدقت تمام شرح آنرا ضبط کرده این حادثه در سال ۶۳۳ اتفاق افتاده و کمال الدین اسمعیل نیز

بشهادت رباعی مذکور پس از قضیه قتل عام اصفهان هنوز حیات داشته پس مسلم میشود که آن شاعر بزرگ در این واقعه به قتل نرسیده و گویا صحیح در باب قتل او روایتی است که صاحبان تذکره دولتشاه و تاریخ نگارستان در اینخصوص آورده اند و آن اینست بنقل از دولتشاه:

« چون لشکر مغول بر سید کمال در خرقة صوفیه و فقرا در آمده بود و در بیرون شهر زاویه ای اختیار کرده آن مردم او را نرنجانیدند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال خود را در زاویه او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای او يك نوبت مغول بجهی کمان گروه های در دست بزایه او در آمد سنگی بر مرغی انداخت زهگیر اواز دست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد بطلب زهگیر سرچاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبه اموال دیگر میکردند تا بنماید تا در شکنجه و عقوبت هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد :

دل خون شدو شرط جانگدازی اینست در حضرت او کمنه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست
قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنة خمس و ثلثین و ستمائه .

بنابر این گویا جای تردید نباشد که شهادت کمال اسمعیل در دوم جمادی الاولی سال ششصد و سی و پنج واقع شده است .

ابن الفوطی نیز نوشته است که : کمال الدین ابوالفضل اسمعیل بن ابومحمد عبدالله بن عبدالرزاق اصفهانی ادیب فاضل ، یکی از فضای دهر و نبای عصر که او را در هوش و ذکا مثل میزدند و دیوان او شامل بیست هزار شعر سایر و فصیح و نادر است که فضای عجم مانند آن ندارند ... بدست تاتار در اصفهان در سال ۶۳۵ شهید شد .

مقبره کمال الدین اسمعیل

در محله جوباره (جهانباره) اصفهان در حیاط کوچک و مخروبه ای در اطاقی کوچک



آرمگاه خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی

قبری موجود است که آنرا قبر شاعر بزرگ اصفهان کمال الدین اسمعیل میدانند .
در سال ۱۳۰۶ شمسی با اهتمام مرحوم حیدر دستگردی تصمیم گرفته شد که در انتهای خیابان
چهار باغ و کنار زاینده رود مقبره آبرومندی برای این شاعر نامی بنا کنند و مقدمات
کار هم از هر حیث فراهم شد و حتی محل آن هم ساخته و آماده شد و خیابان مجاور
آنرا هم خیابان کمال اسمعیل نام نهادند اما این کار پایان نرسید^۱ و اکنون مزاروی
بصورت زننده و ناپسندی در همان محل سابق باقی است و توگویی بر در و دیوار آن این
بیت او نقش است :

بچشم عقل نظر میکنم یمین و یسار ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
امید است انجمن آثار ملی و شهرداری و مردم ادب دوست اصفهان با بنای
مقبره آبرومندی برای خلاق المعانی باین وضع ناپسند پایان دهند .

دیوان کمال اسمعیل

قسمتی از اشعار کمال اسمعیل با اسم (کلیات خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل
اصفہانی) دوبار در هند چاپ شده که یکی بدون تاریخ است و توسط ملک الکتاب
در ۲۰۸ صفحه چهار ستونی بطبع رسیده و دیگر در بمبئی در سال ۱۳۰۷ (ق. ۵۰) چاپ
شده و در هر دو چاپ اشعار این شاعر بزرگ بسیار غلط بچاپ رسیده است و غالباً با
آنچه در نسخدهای کهن موجود است تفاوت بسیار دارد .

صدغزل از کمال اسمعیل نیز بوسیله L.H. GRAY از فارسی بانگلیسی ترجمه شده
و بوسیله E.W. MUMFORD بشعر انگلیسی در ۱۹۰۳ م . چاپ شده است .
در تصحیح دیوان کمال اسمعیل نسخدهایی که در اختیار نگارنده بوده از
اینقرار است :

۱ - نسخه (ع) : این نسخه متعلق به کتابخانه عزت قویون در (ترکید) است
که تاریخ تحریر آن در پایان کتاب چنین ذکر شده : «... ثمان و ثمانین و ستمائنه

۱۸

۴
 اندیشه غمی شکسته خورده او این
 از دست فلان ستم نه کاری
 دوز دل و امح و یاریش

۵
 لرد دل تو که کمال نه شکستش
 ورنه چه بودت در کس نماند
 و آنکه در خورشید و در افکش
 یا بر لعلش زخون و یا بر کفشش

ایضا

۶
 ناله کس از دقایق دشت
 من مانع برایش ای کمال
 دست اطرب و نه شانه و نه اندر
 نه یا نیشل از چمن و نه طیار

۷
 اگر شمع دهم زنده تو کار جنت
 دارم هر باغ خورده و دارم بر جان
 بیا حالت چشم اشک بار و جنت
 انصاف نه بین کار و بار و جنت

ایضا

۸
 خواستی که هنر و نیکو دارند
 هان باندی قباب خود ایچک
 با مونس و ز کاریل و زنت
 ورنه ز کرم و یاریش از نیت

و لایحه

۹
 هر چه دل اندر می توان
 بیا که دلم شکسته شده ز عشق
 دل و رمی هر نفسی توان
 و از دل شکستگی شوق

فقط از ۱۸

الهجریه» و ظاهراً این نسخه فعلاً قدیمی ترین نسخه از دیوان کمال اسمعیل است که در دست می باشد. از این نسخه بوسیله استاد محترم مجتبی مینوی فیلمبرداری شده و فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. این نسخه دارای ۲۱۸ ورق و هر ورق ۳۴ سطر و جمعاً در حدود ۷۴۰۰ بیت است.

۲ - نسخه (ك): این نسخه متعلق به کتابخانه «بغداد لی وهبی» (ترکید) است و بوسیله استاد محترم مجتبی مینوی فیلمبرداری شده. این نسخه بیاضی و باخط نسخ نیک تحریر شده و دارای ۲۶۰ برگ و هر برگ شامل ۳۲ سطر و جمعاً در حدود ۸۰۰۰ بیت است. فیلم این نسخه نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. ظاهراً این نسخه متعلق به قرن هفتم است.

۳ - نسخه (ل): این نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک است و تقریباً در قرن هفتم تحریر شده و دارای ۳۱۱ ورق و هر صفحه شامل ۲۱ سطر و جمعاً در حدود ۱۳۰۰۰ بیت است و باخط نسخ بر روی کاغذ دولت آبادی تحریر شده و آغاز و انجام کتاب افتاده است.

۴ - نسخه (م): این نسخه نیز که تقریباً در حدود قرن هفتم تحریر شده متعلق به کتابخانه ملی ملک و دارای ۲۶۵ ورق و هر صفحه شامل ۲۳ سطر است و باخط نسخ در دروی کاغذ دولت آبادی نوشته شده و جمعاً در حدود ۱۲۰۰۰ بیت است و اول کتاب ناقص می باشد.

۵ - نسخه (هـ): این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است و بسال ۷۲۱ بخط نسخ نوشته شده. این نسخه ۲۸۶ ورق و هر صفحه شامل ۲۳ سطر و جمعاً در حدود ۱۳۰۰۰ بیت است و در پایان آن نوشته شده «... فی التاسع عشر من شهر شعبان المعظم سنة احدى و عشرين و سبعمایه».

۶ - نسخه (ف): این نسخه بسیار نفیس متعلق به مرحوم سعید نفیسی بوده و ظاهراً در قرن هفتم نوشته شده و شامل غزلیات و رباعیات و مقداری از قطعات است و بسیار دقیق و صحیح تحریر شده. در غزلیات و رباعیات این نسخه اساس کار قرار داده شده است.

شاخ بگستد و کفن ثمرت فی یاد دلاست و در کفن عرق مقصود
اول و آخرشان یکبند کز حق پرست دوحه مدح من و ثناء است
ملک این کلین اقبال شود باز او اعهد هدایت و نیرم مژده

سدا سلام خسته شد و طای خیم

دکن در جای تهی کرده و ما می نلزم

سرود صدر انگاه چه افتاد ترا که ملال امد ازین بند و آزاد ترا
تنگ و دست بجهان چمنه فردوس زده تا نکند ادا ندادنی و بباد ترا
سر و ازاد بیک درج سرع رسول خشتان دست که بود بیداد
ای همه یاد تو از خسته دلاش کشد خام و عام و نذر مردار و نجات
از تو شکی با خلق سپیدند بی دایم ایند کند از هر خوبی و شاد ترا
نیکی و کردی بسیار و بغیم ناکرد آن همه نیکی امروز بفریاد ترا
اندرین دهر آن چیر که دار کجاست از خداوند تعالی هان یاد

ای خداداد درین ساحت دور فانی

صد درین دایره زکان دهر از دانی

- در نگاه پرموده شد ناها بی کلانای دولت و روحانی

۷ - نسخه (چپ) : متعلق بکتابخانه مستر چستر بیتی که فیلم آن بوسیله استاد مینوی تهیه شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه ضبط است . این نسخه دارای ۱۲۶ ورق و صفحات ۴ ستونی است و هر صفحه ۵۸ بیت و جمعاً در حدود ۱۴۶۰۰ بیت است . این نسخه نیز بسیار دقیق و صحیح کتابت شده است .

این هفت نسخه اساس کار تصحیح دیوان بوده است و بجز این نسخه ها به ۲۱ نسخه دیگر نیز در موارد لزوم مراجعه شده که سه نسخه آن متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار و سه نسخه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی و یک نسخه متعلق بد نگارنده و نه نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک و دو نسخه چاپ هند و سه نسخه متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی بوده است و جمعاً برای تصحیح بداین ۲۸ نسخه مراجعه شده .

از تنظیم دیوان بطرز القبایی خودداری شد و بهمان طریق که بین قدما معمول بوده است و نسخه را بر حسب موضوع و ممدوحان ترتیب میدادند این دیوان نیز مرتب گردیده . توضیح آنکه ترتیب نسخه مصحح در قسمت قصاید و قطعات و مرثیاتی بر طبق نسخه (ل) است و عزلیات و رباعیات از روی نسخه (نف) ترتیب داده شده و در ذیل هر صفحه نسخه بدلها ذکر شده است و در موارد اختلاف معمولاً نسخه (ع) که ظاهراً اقدم نسخ است متن قرارداد شده مگر آنکه غلط بودن آن آشکار بود . است . توضیح آنکه نسخه «میج» وقتی بدست نگارنده رسید که قسمتی از دیوان چاپ شده بود و در قسمتهای بعد و همچنین در قسمتهایی که طبع شده از نسخه نیز استفاده شده است .

[illegible]

علائق اختصاری نسخ‌ها

ع - نسخه کتابخانه عزت قویون	۶۸۸ هـ
ک - نسخه عکسی بیاضی	حدود قرن هفتم
ل - نسخه کتابخانه ملک	» » »
م - نسخه کتابخانه ملک	» » »
نف - نسخه شرحوم سعید نفیسی	» » »
هج - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی	۷۲۵ هـ
چب - نسخه کتابخانه چستر بیتمی	قرن هفتم
ش - نسخه شخصی	حدود قرن دهم
چم - نسخه چاپی ملک الکتاب	-
ج - نسخه چاپ هند	۱۳۰۸ قمری
الف - نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار	حدود قرن نهم
ج - نسخه کتابخانه سپهسالار	حدود قرن دهم
لک - نسخه کتابخانه ملک	» » »
میج ۲ و ۳ - نسخه‌های مجلس شورای ملی	-
ق : نسخه آستان قدس رضوی	۱۰۱۹
قد : نسخه آستان قدس رضوی	قرن دوازدهم
و برای نسخه‌های دیگر به ذکر شماره یا خصوصیات نسخه اشاره شده است . در آغاز هر قصیده و قطعه و غزل هم علائم اختصاری نسخه‌هایی که مقابله شده چاپ شده است .	

زبان

از کمال اسمعیل نامدینی باقی مانده که فقط در نسخه «میج» موجود است. در سال
یازدهم مجله ارمنان نیز این نامه از روی نسخهدینی کهن نقل شده است و ما پس از مقابله
این دو نسخه آن را در اینجا نقل می‌کنیم :

«از مة مقالید امور واعنة مصالح جمهور بنوك كلك گهربار فلانی مربوط باد و
تدبیر جوامع کلیات ملك و ملت و تقریر مناظم دین و دولت به اضوای رای ملك آرای
او مضبوط و تسکود دست وزارت و سروری بمكان و مكانت او معتضد و متايد و جمال صدر
بزرگی و دین پروری و رواق منظر خواجگی و عدل گستری دم بدم از فیض رشحات
افلاش متجدد بمحمد و آله. ادعیه صالحه و ائیمه فایده عدد فواضله الکثیره و فضایله
الغزیره از خادم مخلص قبول فرماید .

به نیت ایمن

جواذب تحنن و نزاع بادراك شرف خدمت و احراز سعادت مشول در حضرت
بزرگوار اجله الله و اکرمها چون مکارم زاهره از حد عد و استقصاء احصاء متجاوزست.

احداث دهر و جور توو اشتیاق من هریك از این سدگانند ندارد نهایتی
مثال عالی صاحبی صدری زاد الله علیه و حرس من المکاره حواء مستوعب اقسام
انعام و مستجمع اصناف الطاف و مستودع غرائب معانی و مستقر آقاصی امانی
محتوی بر دقایق تربیت داشت خداوندی و منظوی بر لطایف کرم و دلداری بخادم رسید.
خطی چون روی خوبان معشوق، عبارتی چون یاد دوستان مشوق، بیاض مقتبس انوار
ضمایر و سوادش کحل الجواهر بصایر.

توده بر توده زعنبر خط مشک آگینش همچو از دیده عشاق شب هجر است
 نه مردم دیده از اعتناق عرائس حروفش سیر میشد ندلب تعظیم از تقبیل مباسم
 ابتکار افکارش می شکفت . گاهی صور حروفش را چون قلم بسر تلقی مینمود . گاهی
 معانی را در میان جان جای میداد، نظم :

جامه شان ترگشت از بس که نهادم بر چشم خود بود آفت خوبان همدان عین کمال
 ایادی و عوارف که مطاوی آن بر آن مشتعل بود بسوابق و سواف آن مضموم و
 مقرون شد و انعام و اکرام باضعاف آن دعا و منت مقابل افتاد (این ها ز تو آید این چنین ها
 تو کنی) از آثار قطرات رشحات افلاک نالید زمین موات بل که عظام رفات این قباب
 پشمرده و خاطر افسرده را حیات نبات بل که نبات حیات تازه گردانید و زبان اعتبار این
 ندا بسرجان رسانید : «ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیئی قدیر» حرز بنزوی
 افتخار و تمیمة کمر بند استظهار را مدخر شد . برای عالی مولوی نورالله معروض
 می افتد که اهل این خطه علی الخصوص ارباب معانی و کسانی که ایشان را اتصالی و
 علقتی بادیوان باشد از آن خالی نیست که همه مرید خاص صاحب کبیرند و در آن وقت
 کدرايات اتابك اعظم از حضرت ترکستان متوجه این صقع شد در حساب میبود که موکب
 عالی صاحبی در مصاحبت ایشان رکاب منصور بر نجانند و این ظلمت آباد جور و ظلم
 بانوار رای ملک زدای روشن و مزین گردانند و خادم مخلص را درین میان فتوح اتصال
 بحضرت میمون و اکتحال بغرة همایون حاصل شود و این نیز چون دیگر آرزوها در
 حیز توقف بماند و گل این امید در غنچه تعذر نا شکفته .

حرامست بر گوش گیتی شنودن که دل خستیدی را امیدی وفا شد
 چشم داشت بعواطف آن حضرت اجله الله و اکرمها چنانست که هفوات داعی را
 بذیل غفومستور دارد و اقدام او بر بساط انبساط معذور فرماید و خادم مخلص اگر چه از
 سعادت وصول بحضرت دور افتاده است و از اکتساب شرف ملازمت خدمت محروم است
 او را از اعداد مخلصان خدم شمرد و اهتمام بدصالح او از حواشی خاطر عاطر فرو نگذارد
 و بجزویات خدمات که امثال او بدان قیام توانند نمود تحصیل شرف خادم را استنباض
 استخدام دریغ نفرماید تا بمنّت عاجل و ثواب آجل پیوندد ان شاء الله و حددا العزیز .

« رسالة القوس »

ابن النوطی^۱ در ضمن شرح حال کمال الدین اسمعیل چنین آورده است:
 «... و او صاحب رساله القوس است که در آن فن مانند آن تصنیف نکرده اند
 و در آغاز آن می گوید: بسم الله الرحمن الرحيم يسئلونك عن ذي القرنين قل سأتلو عليكم
 منه ذكرا... و آن در فن خود بدیع است و در پایان آن ایات است...»
 این رساله در کتاب «مطالع البدور فی منازل السرور» تألیف علاء الدین علی بن
 عبدالله البهائی الغرولی در باب چهارم «فی خزائن السلاخ والكنائن» چاپ شده است.
 استاد محترم آقای مجتبی مینوی نیز این رساله را از نسخه کتابخانه مستر چستر بیتی
 نقل و تصحیح کرده اند و با سه صدی که خاص ایشان است آن را در اختیار نگارنده گذاشتند.
 در یکی از نسخ دیوان کمال متعلق بدکتابخانه آستان قدس رضوی نیز این رساله ضبط
 است. در اینجا نسخه مطالع البدور متن قرارداد شده و موارد اختلاف آن با نسخه چستر
 بیتی بنشانه «چب» و موارد اختلاف آن با نسخه آستان قدس بد نشانه «ق» در ذیل
 آورده شده است:

قال الامام کمال الدین اسمعیل بن^۲ جمال الدین عبدالرزاق الاصفهانی
 رحمه الله^۳: ويسئلونك عن ذي القرنين قل سأتلو عليكم منه ذكرا انما كئنا له
 في الارض و آتينا من كل شيء سببا فاتبع سببا. حکیم جبل علی السداد^۴، یهدی الی
 سبل^۵ الرشاد، آثار بآسد مشهوره علی ذری الاعواد، بطشددید و همراه بعید^۶، أیدفی مغزاد
 بالتعقیب، یاخذ فی التشریق بعد التغریب، فشدد بکل شدید الاغارة أسرد و سدالی کل
 مشبوح الذراعین نصره، فأنفذ رسله تتری شغعا و وترا، فطیر^۷ برده الی الاطراف بنوع
 من الاستعطاف، وأثبت ما فی ضمیرد فی القرطاس اظهار اللباس و انذار للناس، و اغرق قوس

۱- معجم الالقاب ج ۱ ص ۱۴۹. ۲- چب: ابن المرحوم. ۳- در (ق) بجای
 این عبارت چنین است: هذه رسالة من انشائه في صفت القوس طاب ثراه من التماس المولى
 ركن الدين. ۴- ق: خبل علی السداد. ۵- چب، ق: سبیل. ۶- ق: صلیب المود
 مستقیم الوتيرة رابط العاش مستحصف المریرة صاحب شوكة. ۷- چب، ق: و طیر.

عزائم في الركض وحرم على جميع الاراضي^١، فاعين بقوة جمع بها بين اليدين^٢ ثم قبض في البين^٣، دملت في الحدين، وكان من دعاء في انحاء ربه اشرح لي صدري واشدد^٤ ازرى واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واخى افصح مني لسانا فابسل معي واشركه في امري، نعم ويسألونك عن الاهلة، صفرا من غير علة، حنانة حنت ولا تبت^٥ حية اذا انطلقت ارجحت مرنان لا عن مرض يشهب الى غرض^٦، هلال يطلع بحلول^٧ الاجل المضروب استهلا لدليل الوقائع والمحروب، مجردة تنقض^٨ منها نجوم الرجوم، برج^٩ ذو جسد ينطلق بالطائر المشوم^{١٠} ثابت يقارن^{١١} السيارات، واقع ينهض من وكرة^{١٢} الطيارات، ذات الحبك لا تراجع^{١٣} كواكبها برج معوج الضلوع^{١٤} تغور في أسرع زمان غوار بها، معنى أحكمت مبانيد ورفعت مجانيه^{١٥} حائطه هائل وعماد دزائل، لا يقوم مناده ولم ينقص وكاده^{١٦}، نبأ^{١٧} نبأ بساكنه فترحل منه وبيت ازعج نازله فتحول عنه^{١٨} رباط موقوف على المارة لا تلبث فيه السيارة^{١٩}، بيت منزح ينفر عنه الطبع السليم ويفر عنه النبع المستقيم^{٢٠}، محل النزاع ينظر فيه عند المجادل متحرف للقتال يولي الظاهر عند المقاتلة، سورة محكمة ذكر^{٢١} فيها القتال يتمسك به^{٢٢} اصحاب الجبال^{٢٣}، شديدا القوي ذو مرة يواتر بين رسله من غير فتره، منى بذات الجنب^{٢٤} يقلعه^{٢٥} انبعاث مرته لا يسكن الا اذا دسع بحر بته، شيطان تطلع شمس النصرة من قرنيه^{٢٦} مارد لا يسكن الا بتعريك أنفيه، صورة مركبة ليس لها من تركيب النظم الا ما حملت ظهورها

-
- ١ - ق: على . ٢ - ق: جمع بين السدين . ٣ - جب : سد دلي . ٤ - ق :
ولات هنت (٩) . ٥ - جب : تشرئب الى عرض ، ق : يشرب الى عرض . ٦ - ق
الحلول . ٧ - ق : ينقض . ٨ - ق : بروج . ٩ - جب ، ق : المشوم . ١٠ - ق : يقارنه .
١١ - ق : وكرة . ١٢ - ق : لا يرجع . ١٣ - ق : الطلوع ، درجب سد كلمة
اخير ليست . ١٤ - جب : مفانيه . ق : مجانيه . ١٥ - جب ، ق : ويكاده .
١٦ - جب : بناء . ١٧ - ق : منه . ١٨ - ق : سيارة . ١٩ - دروق ، ابن كلمة ليست .
٢٠ - ق : التبع دستقيم . ٢١ - ق : وذكر . ٢٢ - ق : بها . ٢٣ - ق : الجلال .
٢٤ - ق : مغلول بذات منى الجنب . ٢٥ - جب ، ق : يقلعه . ٢٦ - جب ، ق : من بين قرنيه .

أوالحوایا أو ما اختلط بعظم، اضلاع^١ على الوتر تطوى اكباد تحن الى القد من الطوى
مستأشردت^٢ الى العقب اذقانه يضيق صدره ولا ينطلق لسانه، بطل شد حيازيمة للموت
ويجزع من خوف الفوت بأعلى الصوت، مقدم من بنى الاصفر قدم^٣ فى دار الحرب وشد
عليه الوثاق حتى شكاضيق الخناق و جرى عليه سبهم^٤ الاسترقاق فصار ملك اليمين
باستحقاق، ولاغروان مال الى أصحاب الشمال فيوفرع اصله ضال، متكبر بأبى
السجود للبشر فى صلبه مثل صياصى البقر مغشى عليه جمع الى الاصفرار
نحو لا و حنينا فقبض^٥ وكان فى النزاع حينا، مطية تخالف سائر الانعام، قيامها
باليد و قيامهن بالاقدام، وكلما كانت اثبت على المقام كان راكبها أقرب الى بلوغ
المرام، مضيرة^٦ يمتطيها الراكب^٧ اذا كانت معقولة وينزل عنها اذا أرسلت محلوالة
اعوجى يشتد^٨ فى مراكض السباق اعجمى يلوى^٩ الاشداق، شاكية تودع شفا^{١٠} لا تعود عقيلة
تحن الى زوج من عود، عاتكة شبقى شديدة^{١٢} العرامه، أعجب بيا حذاء مديدة^{١٣} القامه
عنقاء تزف^{١٤} افراخ النسور، تزيد^{١٥} فى مرتبها الدهور^{١٦}، سلس القياد صعب الى ذى^{١٧} مرة
غير مستوى^{١٨} مقبوض، جمع البارى عظامه فصوره وأحسن نظامه، ققامت عليه^{١٩} القيمة^{٢٠}

١ - جب : اطلاع (؟) . ٢ - جب ، ق : شد . ٣ -

جب : قبض ، ق : قبض عليه . ٤ - ق : و جرى سهام . ٥ - جب :

وقبض . ٦ - ق : مضير . ٧ - اين كلمه در « ق » نيست .

٨ - جب : يشد . ٩ - ق : مراكض السياق . ١٠ - ق : يكوى . ١١ - ق :

اقرب الى بلوغ سفراء . ١٢ - ق : شقا شدايد . ١٣ . ق : مديد . ١٤ -

جب ، ق : تزق . ١٥ - ق : يزيد . ١٦ - جب : مرالد هور . ق : مرة الدهور .

١٧ - جب : ق : ذو . ١٨ - جب ، ق : سوى . ١٩ - جب : ق : عنه . ٢٠ - جب : ق : القيامة .

ألف ونون جمعا للثنائية لا يرميد اهل القياس بالتخطئة بل بالف^١ قارون^٢ (نون مشددة^٣)
 فاذا حركتد أن، واذا^٤ تركتد اطمأن، حرف اذا رفع^٥ نصب للجعر ولا يستعمل جزما بعدما
 دخله الكسر، وحرف آخر^٦ معطوف عليه ومجرور بالاضافة اليه، حرف أدغم فيه غيره بتسكين
 وجعل^٧ منه تشديد وتنوين، هيئتد شبه علامة^٨ اذا عطلت و تشاكل المياء اذا استعملت
 زونيرب مشاء بنميم^٩ عتل على الجفاء^{١٠} مقيم، مفرق^{١١} يتنكب^{١٢} على^{١٣} موارد الماء
 مفرق^{١٤} عند جرنسب والاتنماء، واخوه دعى بد لاحق عيص^{١٥} الف ونبعه ممطورة^{١٦}
 يئمى^{١٧} اذا اتصل الدعى بالاصق^{١٨}، مقيد يحمل عليه المطاق، طويل العنق من جبل عاتقد
 معلق، خفيف الرأس يميل الى كل طياش عارى المناكب فى جبالته ذوات الرياش^{١٩} نحيف
 يرى اثر المحاجم بظهره يتسم^{٢٠} لنصد غيرد. أجش يرفع صوته بين الرماة^{٢١} بارزيفت^{٢٢}
 فى أعضاء الكماتة.

لامر ماتنا ذرك الرقاة و نكب عن مراشفك^{٢٣} الرماة

كان شظية من فرع ايك تسنمها النصور الطاويات^{٢٤}

اعجوبة جمعت بين اضدادها^{٢٥} تمنعافى خضوع واباء فى خشوع، وتعطفافى قساوة
 وصلاية فى رخاوة، اشباه اعناق الجمال طابقها زمامها اضلاع انشاء توسطها سنامها، كان قرئد
 صل انسلخ من اهابه فيخلع عليه بعض ثيابه، مضمار جمع بين الانسى والوحشى، عاقل

١ - جب ، ق : الف . ٢ - جب ، ق : قارن . ٣ - جب ، ق : مشددا .

٤ - جب : وان . ٥ - ق : ارفع . ٦ - در «ق» ليست . ٧ - جب ، ق :

حصل . ٨ - جب : تشبه المد ، ق : تشبه علامة المد . ٩ - ق : بتعيم .

١٠ - ق : الخفاء . ١١ - ق : مفرق . ١٢ - ق : يتنكب . ١٣ - جب ،

ق : عن . ١٤ - ق : مفرق . ١٥ - حب : عنصر ، ق : عيص . ١٦ -

ق . ممطورة . ١٧ - ق : يئمى . ١٨ - جب : اللاحق . ١٩ - جب :

ذات ارياش . ٢٠ - جب . ق : يتشم . ٢١ - ق : صويه بين بدى الرماة .

٢٢ - ق : مبرزفت . ٢٣ - جب : مراشفك . ٢٤ - جب : الطايرات . ٢٥ - ق : اضداد

يرفل في اللباس^١ موشى، وثنوى^٢ يغشى النار ولا يخشى العار، مورتور نشر اذنيه لدرك النار^٣
مورتور أخذ في الركوع وهو قائم، خميص البطن يتطلع ذراعاً وهو صائم، محدوب^٤ بلغ قاب
قوسين في الارتياض، متقشف ابلى طمر يد^٥ في التذلل^٦ والانخفاض، منقبض جمع للانزواء
اطرافه، مرابط يهز عند اللقاء أعطافه^٧، متخرج يعرض على ناجذا الصبر في الشدة
والرخاوة^٨ من صاحب طرفه عين مشى على الهواء فقل في نون النقم^٩ مرسلافنبذه^{١٠} بالعراء
راكع اواد^{١١} يشكو^{١٢} وزرده الذي أنقض ظهره، عطوف على من مديله يدا الاجتذاب^{١٣} قؤول
ولوان السيف جواب، مجرم الزم^{١٤} طائره في عنقه وعرض على النار لسوء خلقه^{١٥}، وسوف يؤخذ
بالنواصي والاقدام ويجزى بما تحمله^{١٦} من الاوزار والحطام، ويستنطق^{١٧} جلوده قسراو
قبرا^{١٨} فينطق بما يخفيه^{١٩} جبرا، واني^{٢٠} لدالتناوش من مكان بعيد وقد تمكن من حز^{٢١}
رقبتد من هوا قرب اليد من حبل الوريد، ناحل الصق^{٢٢} بطنه بظهره حتى بدت للناظرين^{٢٣}
ذات صدره وغارت كلاه في خصره لاستيلاء قوته الدافعة اليها لكده على قوته الجانبدوا الماسكه
وانقطاع^{٢٤} حبل وريده عن شريانه وتجا في جنبه عن مصرانه، ثعبان اذا انشط من عقاله
امن^{٢٥} الناس عادية افعاله، جموح يعثر بالراكب معرقب تحمله المناكب، ضرس شرس
يتمطى ويتناوب^{٢٦} لتمدد اعضائه^{٢٧} متجرد يستظهر ويدل^{٢٨} با ولاده و اعقابه، ظرف
مظروفه يخالف الظرف هذا لا يقبل العدل و ذا لا يقبل الصرف^{٢٩}، هيقاء متنبا مجدول

-
- ١ - جب ، ق : في لباس . ٢ - جب : ثنوى . ٣ - ق : لدرك النار .
٤ - جب ، ق : محدوب . ٥ - جب : طربه . ٦ - جب : في التقشف .
٧ - ق : اعطافه . ٨ - جب ، ق : الرخاوة . ٩ - ق : النقم .
١٠ - ق : فنبذه . ١١ - ق : اراه . ١٢ - ق : يشكوا .
١٣ - ق : الاجتذاب . ١٤ - جب : الزمناه . ١٥ - جب : خلقته . ١٦ -
ق : نحملة . ١٧ - ق : ويستيق . ١٨ - ق : و فقرأ . ١٩ - ق : يجنه .
٢٠ - جب : وانا . ق : والى . ٢١ - ق : جز . ٢٢ - ق : لصق . ٢٣ - ق :
بدالناظرين . ٢٤ - جب : انقطع . ٢٥ - ق : آمن . ٢٦ - ق : يتناوب . ٢٧ - جب : اعصابه .
٢٨ - ق : يذل . ٢٩ - ق : الظرف .

وفرعها مفتول، خصرها دقيق وقدها رشيق، قوية العلياء محطوطة^١ المطاء، ناشرة
اكتادها قبا الكلى^٢ يضمها صاحبها الى الصدر فتتمكب عنه و تزور^٣
مزاج^٤ مطلق يودع^٥ صاحب عند الاعتناق، مكلف خلق في كبد طموح لا يدعن^٦ الا لمن
عنده مديد مقبوض يقارب السريع^٧ ويفارق عند التقطيع، صحيح معلول ممدود في العرض
مقصود في الطول، قرناء أحصنت فرجها وابتعدت من^٨ نفسها زوجها، محب^٩ ذواتا تعود
واراد^{١٠} البنات، غيور اذا لاقى بناته الاتراب زوى حاجبه للاضراب فيمسكه على هون أم
يدس في التراب، عرق من عروق الشريان اذا جست^{١١} البنان ينبض ولد ضربان، قوسه حين^{١٢}
دائرة السوء يحيط بالاعداء^{١٣} متعصب ينشط للمنازعة بعد الاغراء، دهرى اتى عليه قرن
بعد قرن فانحنى مطاء لا ينتصب^{١٤} الا^{١٥} وعلى اليد متكاه وينشد اذا فتح فاه^{١٦}

سلبت عظامي احمها و تركتها مجردة تحظى لديك وتحضر^{١٧}
خذى يدي ثم اكشفى الثوب تنظري ضنا جسدي لسكني أستر
عظامي^{١٨} اذا انتصب عصامي^{١٩} اذا انتصب مكاشح أولع بضرب^{٢٠} غيره وربما رد كيده
في نحره، منجذب^{٢١} يظهر الجنو ويضهر السوء من عصبتهى بالقوة بنو^{٢٢} ميالة الاعطاف
تسند^{٢٣} العود الى صدرها وتمكنه بين سحرها ونحرها وتدن من الاسماع او تارها فيضربها^{٢٤}
فتغنى فتفشى اسرارها، قرنان يسمح بازواجه على الاعداء^{٢٥} ويقذف بنات صلبه بالنكراء^{٢٦}
غليظ الكبد يجفوا فالن^{٢٧} كبده ويشمئز من تحمل^{٢٨} اعباء ولد دد فينفيد عن حجره ثم

١ - ق : مخطوطة. ٢ - جب : اكبادها قبا الكلى. ٣ - جب : فتزور،

ق : ويزور. ٤ - جب : مزاج. ٥ - ق : يودع. ٦ - ق : لا يدغن. ٧ - جب : السرح.

٨ - جب : عن. ٩ - ق : محب. ١٠ - ق : اواد. ١١ - ق : خبته. ١٢ - ق :

ضربان قوسه من. ١٣ - جب : الاعداء. ١٤ - ق : ينتصب. ١٥ - دردق : ليست.

١٦ - دردق : بعد از اين افزوده است. شعر، ١٧ - ق : تصحى اليك تحصر. ١٨ - جب :

عصامي. ١٩ - ق : عصامي. ٢٠ - جب : ق : بتضرب. ٢١ - ق : منجذب.

٢٢ - جب : ق : تنوء. ٢٣ - ق : تسد. ٢٤ - ق : فتضرها. ٢٥ - جب : ق : البعداء.

٢٦ - جب : بالنكداء. ٢٧ - ق : غليظ يحفو افلاذ. ٢٨ - جب : حمل.

يجن على اثره فقيل لذيها هذا سوقا وشوقا أجمعا.

حننت الى رياو نفسك باعدت مزارك من رياوشعبا كما معا
فما حسن ان تأتي الامر طائعا و تجزع ان داعي الصباة أسمعنا
و اذكر أيام الحمى ثم أنثنى^١ على كبدى من خشية ان تصدعا
مشاجر مشجر النسب، يطاوع من يمدد^٢ اليه بسبب، غدق بثمر الشوك دون الرطب
منحني الظهير حملة الحطب، و ثقة جامعة لاسباب اللزوم الاحكام عرية عن النواقص^٣
مطوية على النفون^٤ والانبرام، يتشبث بهاعند الخطام^٥ متمرد كلما قيد الاستسلام^٦ بأسبابه
نكص وارتد على اعقاب، امين غير مأمون على الودائع وكلما استودعته^٧ فهو ضائع، ظلوم
يقبل الامانة بجبهله^٨ ويؤدى ما قبل الى غير^٩ اهله، نافذا الامر ليس بعادل ثانى عطفه ليجادل
مكبود يعالج بالكي، مطالب يدافع باللي، مسدد غير سديد جمع بين المد والتشديد
قاتل لدفي سهم^{١٠} الفرائض نصيب يأخذما يأخذ بالتعصيب، معشش افراخ العقاب صرت عليه رجل
الغراب متجلد لا يتضع لرب الدهر و لورمى بقاصمة الظهير، يساهمنى^{١١} في مكابدة^{١٢}
الشدائد ويسعد^{١٣} في التحنن على الاولاد^{١٤} والولائد.

لناكل يوم رنة خلف ذاهب ومستهلك بين النوى و النوائب
وقلعة^{١٥} اخوان كأننا وراعم نراق^{١٦} أعجاز النجوم الغوارب
منحني الظهير يتو كأعلى العصا فيلقبها فإزاهى حية تسعى، مجاهد يزجى دهره بين
شدة وراحة وكد واستراحة ولين ووقاحة وقبض وسماحة وهو بين ولى ظاهر وعد ومجاهر
جذوب^{١٧} يميل الى من من يجذب بضبعه^{١٨} و ينازع من خالفه^{١٩} بطبعه وان نحت

١ - ق : وتذكر أيام الحمى ثم أنثنى. ٢ - جب : مد . ق : اليه من تمدد . ٣ - ق :
النواقض . ٤ - جب : ق : النقود . ٥ - جب : ق : الخصام . ٦ - ق :
كلها قيد الى الاستسلام . ٧ - جب : لجهله . ٨ - جب : لغير . ٩ -
ق : سهام . ١٠ - جب : ويساهمنى . ١١ - ق : مكابدة . ١٢ - ق :
يسعدنى . ١٣ - جب : الوليد . ١٤ - ق : وقطعة . ١٥ - ق : يراق .
١٦ - ق : خدوم . ١٧ - ق : بضيعه . ١٨ - جب : خلفه ،

من نبعه ، مقتت أذا اتاد ابن السبيل فأغراً فاد^١ اطعمه من عنده ثم ضرب قفاه
وابعده و نفاه ، جانية مختنبة سليطة دربه^٢ عارية^٣ كأنها افعى جاريد ، رقيق فيه شدة
بليد فيدحدة ، فانك تأبط شراً ، ملاعب الاسنة يقتل^٤ صبرا متاف دخلف وهاب لايمسك ،
سخى بمايملك ، لذى^٥ اليدين بذول كاثما^٦ عناده من يقول : "يعطى و يمنع^٧ لا بخلا و
لا كرما " ، محاكم يعاضد ذا اليدين^٨ على صاحب الرقبة مسترسل لايبالى بافتحام العقبد
حاجب غمرات الحافظد كالعين تدخل الرجل القبر مبد ريده مغلوالة الى عنقه للحجر
كوماء معقولة هو جاء مغلوالة حاجب مقرون لا يوجد مثله فى القرون كالحية الرقشاء
مسبالين وخطبها غير هين ، نائم العين بصره حديد كالجمال الانف ينقاد اذا قيد^٩ ، شاحب
محقوق^{١٠} سائق^{١١} لا يستوقف ، بطل شد للموت حيازيمه^{١٢} و شحد للقاء العدو غرار
الزبمة طائفة تنبو^{١٣} عن سرعة الاصحاب كلما انفجت جلودهم بدلناهم جلودا غير هاليدوقوا
العذاب . وهذا اخر رسالة القوس للشيخ كمال الدين الاصفهانى^{١٤} .

شعر^{١٥}

من صنعة البارى لدى مطية	عجفاء تبصر فى الضلوع عظامها
نضويسير عند شد عقاليها	وتناخ قصر ^{١٦} ان اردت قيامها
قصواء تهبدر كالغنيق مشقشقا	تبدى الحنين اذا جذبت زماها
ويعض عضاحين تلقم ^{١٧} شدقها	وسلمت منها انخلعت كعاهها
تهفو براكبهها وكن بصوتها	تحدوا عليل اذا استقل سنامها

-
- ١ - ق : افاء . ٢ - ق : ذرية كاسية . جب : دريه كاسيه . ٣ - ق :
عادية . ٤ - ق : يعئل . ٥ - جب : ق : كن . ٦ - ق : كانها .
٧ - ق : تعطى وتمنع . ٨ - جب : ق : ذا اليد . ٩ - ق : انقاد اذا قيل . ١٠ - ق :
محقوق . ١١ - ق : سابق . ١٢ - ق : للموقن جباريمه . ١٣ - ق : تنكبوا .
١٤ عبارت اخير از وجب است . ١٥ - ابیات و عبارات ذیل فقط در نسخه آستان قدس
رضوى موجود است . ١٦ - ظ : قسراً . ١٧ - دراصل تعلم .

و تلوك شو كاليسوغ لغيرها ولربما سبق الحشاش خطاها

هذا وقد سبقني الى هذه الشرعة من هو سباق غايات الفضل و خريت خرق العقل
والنقل ، فلم يبق في القوس منزع ولا في كنانة الفصاحة اهزع ، والله اعلم بالصواب ، تمت
الرسالة في صفة القوس .



اكنون كد بيارى خداوند متعال چاپ ديوان خلاق المعاني كمال الدين اسمعيل
اصفهانى بيان مى رسد ياد آورى اين نكته را لازم مى دانم كد در حل مشكلات اين كار ختير
همواره از محضر استادان عاليقدر وارجمند كسب فيض كرده ام و از آن بزرگان سپاس
فراوان دارم . بخصوص استادان علامه جناب آقاى فروزانفر و جناب آقاى مجبتي
مينوى و جناب آقاى جلال همائى و استاد مدرس رضوى و استاد بديع الزمانى بر من
منت فراوان دارند ، از خداوند عزوجل دوام و بقاى اين بزرگان را خواستار است .

روز پنجشنبه پانزدهم خرداد ماه ۱۳۴۸ شمسى

مطابق بانوزدهم ربيع الاول ۱۳۸۹ هجرى قمرى

تهران . حسين بحر العلومى

باسمه تعالی

نفسی الشیخ سخیل

ع . جب . معج

ای جلال^۱ تو بیانها را زبان انداخته عزت ذات^۲ یقین را در گمان انداخته
عقل^۳ را ادراک صنعت دیده‌ها بردوخته نطق را وصف تو قفلی برده‌ان^۴ انداخته
هر چه آنرا بر نهاده^۵ دست حس و وهم و عقل کبریایت سنگ بطلان اندر آن انداخته
یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم و زان^۶ غلغلی در جان مثنی خاکیان انداخته
با حجاب کبریا دلپای مشتاقان تو هر زمان شوری و سوزی در جهان انداخته^۵
با کمال بسی نیازی جذبه های لطف تو دم بسدم در حلق جانها ریسمان انداخته
قدرت در آفرینش بهر فهم ناسقان در جهان آوازی از کن فکان انداخته
چیست دنیای^۷ دنی؟ مثنی از این خاشاک و خس موج دریای عطایت بر کران انداخته
در مصاف کند ادراک تو حکم انداز عقل در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته^۸
گرچه بسیارست نامت، بی نشانی، زان خرد نام تو در جان گرفتست و نشان انداخته^{۱۰}
آه سرد عاشقانت هر سحر^۹ چون صبحدم شعله های آتش اندر آسمان انداخته
بر در امرت فلکها حلقه کرده بنده وار و اختران هم خویشان را در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزال عقل پیر همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته

۱ - ع : صفات . ۲ - ع : عقل ذات تو . ۳ - ع : فهم . ۴ - جب : زبان .

۵ - جب ، معج : آن برهم نهاده . ۶ - ع : ا زان . ۷ - جب : دنی .

۸ - این بیت در «ع» نیست . ۹ - جب : نفس .

در ضیافت خانه فیض نوال^۱ منع نیست
 ۱۵ سالکان راه تو توشه ز ناکامی کنند^۲
 جان بتو چون آورم ای در دره سودای تو
 دردمندان غمت را در بیابان بالا
 از پی آرایش جان دست ارباب القلوب
 هر کدگویا گشتند^۳ در وصف تو دست عزت
 ۲۰ صورت آدم با لطف و صنع خود بنگاشته
 بر جمال سودمندی ، دفع هر نا اهل را
 دست لطافت برگرفت از خاک آدم را که بود
 آرزوی قرب تو هر ساعت از روی^۴ طمع
 هر کجا کردند ذکر خاکپایان^۵ حلقه‌ی
 ۲۵ در دو عالم جای او در کنج خدایان آمده

فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد (المصطفی) (ص)

چپ . میج . ش

ای جز با احترام خدایت نبرده نام
 در دست عقل ، نور مساعی تو چراغ
 از آتش سنان تو یک شعله نور صبح
 فترک توست عروه وثقی که جبرئیل
 ۳۰ گر صورت تو رحمت عالم نیامدی

وی سلاک انبیاز وجود تو با نظام
 بر کام نفس ، حکم مناهی تو لگام
 وز پرچم سیاه تو یک تار زلف شام
 در وی زند ز بهر شرف دست اعتصام
 از حضرت خدای که دادی بها پیام

۱ - ع : فیض نواله . ۲ - چپ : بزند . ۳ - چپ : کار . ۴ - ع : پیش
 ایشان را یگان . ۵ - ع : قدر . ۶ - میج : گشت . ۷ - چپ ، میج : از راه .
 ۸ - ع : خوان . ۹ - چپ : خاک بانان . ۱۰ - ع : آسمان .

چل روز از آن سبب گل آدام سرشته شد^۱ تا قصر دین بهشت وجودت شود تمام
 ای نقش کرده بر صفحات وجود خویش عرش مجید نام ترا از برای نام
 پر جوش دیگ سینه چندی که^۲ می بزند در موكب جلال تو از عجز باز ماند
 نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور؟ در دست ما همین صلوات است والسلام ۳۵

عیسی ز مقدم تو بایام مرده داد

از یمن آن سخن نفسش جان بمرده داد

ای کرده خاك پای تو با عرش همسری ختمت بر کمال تو ختم بیمبری
 در معرض ظهور نکرد از علو قدر بها آفتاب سایه شخصت^۳ برابر
 باد صبا بیست میان نصرت ترا دیدی چراغ را که دهد باد یآوری؟
 دریای و حی را شده غواص جبرئیل جوهر کلام حق و زبان^۴ تو جوهری ۴۰
 تو کرده از تواضع درویشی اختیار و ز همت تو یافت دریا توانگری
 بر عزم قاب قوسین اندر دمی لطیف چون تیر برگذشت ز افلاک چنبری
 بر راد تو نهاده فلک صدهزار چشم تا جز فراز دیده او گام نسپری
 هر همت کرده چرخ و براه^۵ تو آمده بر^۶ آرزوی آن کددر او بوکد بنگری
 تو بر گذشته فارغ و آزاد از همد جای که جبرئیل ندانست رهبری ۴۵
 بی واسطه رسیده^۸ بصدوق سر تو چندان جواهر کرم و بنده پروری
 در حضرت الهی چون ما بحضرت در بند عجز کرده زبان ثنا گری

مُرَّاتِبٌ - بر همان معجز تو کلام الهیست

نه چون کلیم و ذوالنون از مار و ماهیست

ای از فراز سده ره بر افراشته علم وی صورت شفای تو در سورة^۹ الم

۱ - مع: بود . ۲ - مع: چو . ۳ - مع: المقام . ۴ - مع: قدرت .

۵ - مع: وجود . ۶ - مع: براه . ۷ - مع: چب: در . ۸ - مع: چب: رسید .

۹ - مع: سورت .

- ۵۰ پرواز مرغ همت تو در فضای قرب
 بیکان تیر از کف تو منبع زلال
 تو تیغ را بروی قلم برکشیده‌ی
 چشم و چراغ هر دو جهانی و هر شبی
 گسترده در سرای نبوت بساط تو
 در معرضی که آتش قهرت زبانه زد
 و آنجا که بر گشاد زبان آب لطف تو
 روحانیان در آرزوی خاک پای تو
 نور تو پیش از آدم وساید پس از رسل
- خلوت سرای فکرت تو عالم قدم
 سنگ و کلوخ در نظر توست جام جم
 زان حکم تیغ هست روان بر سر قلم
 تا روز ایستاده چو شمعی بیک قدم^۱
 آدم هنوز رخت نیاورده از عدم
 اندر دهان دریا الحق نماندیم
 آتش بسکام نیستی اندر کشید دم
 با خاکیان نشسته تراز غایت کرم
 زانست نور وساید زپیش و پست بهم

از بیم آب روی تو در صف رستخیز

آتش نموده پشت و گرفته ده گریز

- ۶۰ ای با علو همت تو آسمان زمین
 روح الله از زآستی مریم آمدست
 محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی
 تقدیر بر کشید بمیزان همت
 ای تیر دیده دوز تراز کیش «مار همت»
 از شرح لفظ تو دهن نقل^۲ پر شکر
 عزم درست تو زپی نصرت صواب
 پیروزه فلك بسودی کف وجود
 آدم که داندیدی ز بهشتش بدر فکند
- وی گام اولین تو بر چرخ هفتمین
 صد مریمست روح ترا اندر آستین
 وه کز کجاست تا بکجا منصبی چنین
 وز پر پشه بود سبک هایه تر زمین
 وی سنجق سپاد^۳ تو خیل مسومین
 وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین
 برهم شکستد لشکر کفر خطا چو چین^۴
 نام محمد از نبی نقش آن نگین
 از خرمن شفاعت تو هست خوشد چین

ظلمت‌زدای عالم جانی از آنکدهست لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین

تلقین ذکر کرده گفت سنگ ریزه را

۷۰

انبهار رزق کرده دلت ظلم نیزه را

ای گاه تربیت صفت ذات تو رحیم وی گاه صفدری یَزْكَ لشکر تو بیم

طاوس سدره در حرمت مرغ خانگی بطنان عرش کعبه جاد ترا حریم

صیت صداس مشرق و مغرب فرو گرفت دست نبوت تو جوزد طبل در گلیم

انگشت معجز تو کد تیغیست آبدار یَاكَ زخم او کند سپر ماه را دو نیم

۷۵

مخلوق در ثنای تو خود تا کجا رسد؟ خوانده خدای با عظمت خُلق تو عظیم

از راه تربیت پدر خلق عالمی وز ناز در زبان قضا نام تو یتیم

تقویم تو خدای چنان کرد در ازل کآمد چوراه حق همه چیز تو مستقیم

تشریف داد ذات ترا از صفات خویش گاهی کریم و گاه رئوف و گپی رحیم

رمزیست از دو حرف میانین نام تو در هفت جا کدهست اشارت بدحاومیم

۸۰

با لشکر تو پای کد دارد چو با شدت زراد خاند خَاكَ و مبارز دم نسیم؟

ای مرگِ دشمنان تو بیماری صبا؟

وی کوری مخالف تو سرمه هبا

عکسی ز نور روی تو خورشید انورست رشحی ز قَازِمِ کرمِت حوضِ کوثرست

اندر ریاض وحی زبان تو بابلست و اندر بحار قرآن خلق تو عنبرست

نه عقل بر خصایص ذات تو واقفست ندطبّع در^۱ دقایق شرع تو رهبرست

۸۵

با نور رهنمای تو عَضِبَا^۲ قَلَاوُزست در شرح معجزات تو حصبا سخنورست

سرگشته باشد از بن دندان کلید وار هر کسرای شرع تو چون قفل بر درست

چون غنچه هر که یافت ز خُلق تو شمیدی خندان لب و رقیق دل و خوب محضرت

هر کوزسوز دل نفسی خوش همی زند^۳ در زیر دامن کرمِت همچو مجمرست

آنها که بر کشید قبول تو، همچو تیغ
 ۹۰ و آنها که همچو تیر بینداخت رد تو
 گرچه برهند است ز گوهر توانگرست
 در قیضه تو خنجر چون آب را چه کار؟
 خونین دهان و پی زده و خاک بر سرست
 در خلق دشمنان تو خود آب خنجرست

دنیا و اهل دنیا نزد تو هر دو خوار

یا کشت خاک بر سر یا کشت خاکسار

آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست
 هر چه آمدت بدست بدادی و بیش از آن
 ۹۵ سرکان نه خاک پای تو، درد سر آورد
 آنجا که کرد شرع تو لافان تیغ حکیم
 گرچه شمار خلق جهان از عطای تست
 نه انبیای مرسل و نه جبرئیل را^۲
 تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی
 ۱۰۰ ای انبیا بسایه تو کرده التجا
 تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمت
 دریای مدحت تو ز بهناوری که هست

خورده قفا زدست تو زرهای ماه روی

گشته ندیم خاص تو فقر سیاه روی

ای گفتد لطف حق بخودی خودت ثنا
 ۱۰۵ ما خود کدایم تا بشای تو دم ز نیم
 در معرض لعمرک و اولاک و الضحی؟
 لطف خدای جمله کمالات خلق را
 یا چیز کرد و داد بدو نام مصلفی
 آدم ز کار گل بنشسته هنوز دست
 در خانه نبوت بودی تو کد خدا
 سالان هر دو کون و سراپردات عبا
 آزاد مطلق و شعار تو بندگی

نا داده از حقارت اسباب کاینات
هر چند انبیا همه پیش از تو^۱ آمدند
تشریف سایه تو زمین گری یافتی
محروم کرد روح قدس را ز مجرمی
بازار بعثت تو بدست کمال زد
شاگرد دست تست، از آن ابر در فشان
آنجا رود کد دست تو او را دهد نشان

آنجا که جای نیست، تو آنجا رسیدی
کس را ز انبیا نرسد کارزو کند
بینایی از تو دارد هر دیده ور که هست
خود محض رحمتی تو، خطا باشد این که من
ارکان نا گزیر سرای شریعتند
صدیق را نواله رسانیده بی بکام
فاروق را که زهر گزندش نمی کند
تا دامن قیامت در پای می کشد
بیماتر از علمی نبود در جهان دین
زین هر دو گوشتواره زیبا که از تو یافت
ای رحمت تو دایه اولاد ابوالبشر

ما را اگر چه هیچ نیرزیم هم بخر

من بنده گر چه نظم ثنای تو می کنم
نظم ثنای تو ند سزای تو می کنم
تو فارغی ز مدح چو من صد هزار، لیک
من خود تقریبی بخدای تو می کنم
خود را بزرگ می کنم اندر میان خلق
ند آنکه خدمتی ز برای تو می کنم

بسیار هرزه گفتم از بهر هر کسی
 ۱۳۰ از بهر نیکنامی دنیا و آخرت
 من بس نیازمندم و خلق تو بس کریم
 در مانده ام بدست غریمان مظلومه
 ناموس من مبر که همه عمر پیش خلق
 شرمندۀ گناه و آلودۀ خطا
 ۱۳۵ دانم که نا امید نگردم ز لطف
 اگر استعانتی بدعای تو می کنم
 شرط شفاعت تو ز ما گسر کبایر است
 با ما بسی متاع از این جنس حاضر است

فی النصيحة

ع. چب. ل. م. ج.

گاه آنست دلم را که بسامان گردد
 عشقبازی و هوس نوبت خود داشت، کنون
 دل که برگرد رخ خوبان گردد نا چار
 ۱۴۰ هر سید دل که شد از جام هوا مست غرور^۳
 چون خط خوبان هر روز سید روی تر^۴ است
 ای تن از حجرۀ دل^۵ رخت هوس بیرون نه
 مہبط نور الہی نشود خانہ^۶ دیو
 عقل را بنده شہوت مکن ایراہ نه رواست
 ۱۴۵ خویشتن را همدرد عشق گداز از سرسوز
 کار در یابد و از کرده پشیمان گردد
 وقت^۲ آنست که دل با سرایمان گردد
 که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
 فتنہ انگیز تر از غمزہ جانان گردد
 هر که پیرامن روی و لب ایشان^۷ گردد
 تا دلت منظرہ رحمت یزدان گردد
 بنگہ لوری^۸ کی منزل سلطان گردد
 کہ ملک ہمہ کش مطبخ شیطان گردد
 تا ببینی کہ چو شمع تن جان گردد

۱- ع: وقال ايضاً في النصيحة والموعظة. ۲- ل: گاه. ۳- چب: و غرور.

۴- ع: سید روز تر. ۵- ع: دل. ۶- ع: ای دل از حجرۀ تن.

۷- چب، ع: حجرۀ. ۸- ع: کوری. ۹- ع: این خود.

- بت شکن همچو براهم شواری خواهی
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
اهل و نا اهل رها کن چو ره قدس روی
مال دنیا که برو^۱ تکیه زدستی چو عصا
مردگان را بنفس زنده کنی همچو مسیح
آدمی بر حسب همت خویش افزاید
گرد زین دنی^۲ دون پست شود، دون همت
کی بآشخور حکمت دل تو راه برد
گر سر از جیب صفا^۳ بر کنی از صدق چو صبح
کام دل می طلبی ؟ بنده ناکامی باش
نوری از صبح ازل در دل تو پنهانست
و گر آن نور تو از باد هوس^۴ کشته شود
روشن از هستی خود سوی فنا جوی چو شمع^۵
دل برین^۶ گنبد گردنده مندکین دولا ب
آزنت این که همه چیز چنین نایاب است
مثل دنیا آبت و تو بنیان خدای
کار دنیا که تو دشوار^۷ گرفتی بر خود
هر زمان از پی خاییدن عرض دگری
بس که فریاد کنی از شکم و حلق تهی
از پی مستغل دانگی هر مد خواهی
آدمی از ره صورت متساوی صفتست^۸
- ۱۵۰ که ترا آتش سوزنده گلاستان گردد
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
اگر از دست بیندازی^۹ ، نعبان گردد
گر بمعنی نفست هم دم^{۱۰} قرآن گردد
هر چه اندیشه در آن بندد، چندان گردد
ور بر افلاک نهد، خواجه کیوان گردد
کز گدایی^{۱۱} همد خود در دل توان گردد؟
جرم خورشید ترا گوی گریبان گردد
تا همان درد ترا مایه درمان گردد ۱۵۵
اندر آن نور دلت کوش که تابان^{۱۲} گردد
دل تو تیره تر از دیده عمیان گردد
تا هم آب دهنت چشمه حیوان گردد
آسیائست که بر خون عزیزان گردد
آز کم کن تو که نرخ همه ازان گردد ۱۶۰
آب در بنیان بندی تو نه ویران گردد؟
گر تو بر خویشتن آسان کنی، آسان گردد
راست چون ارده زبانت همه دندان گردد
هر زمان صورت تو^{۱۳} نایابان گردد
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد ۱۶۵
متفاوت همی از طاعت و عصیان گردد

۱- ع : بدو . ۲- ع : بیندازی . ۳- ل : هم ره . ۴- معج : چب ،
ع : دنیا . ۵- ع : ادایی . ۶- ع : وفا . ۷- معج : چب ، ل : پنهان .
۸- معج : چب ، هوا . ۹- ع : صبح . ۱۰- ع : بدین . ۱۱- معج ،
چب ، ل : دشوار . ۱۲- معج : چب : صفتند .

پارده‌ی سیم شود حلقه فرج استر
 خود گرفتم که^۱ پس از رنج^۲ و تکاپوی دراز
 بچیدی ایمن ازین عالم ناپا بر جای
 ۱۷۰ صبح پیری زهد سوی سرت تیغ بزد
 قطره‌یی آب که از مردم چشمت بچکد
 دانه اشک^۳ برافشان که ترا در فردوس
 گر تو در کارگد صنع بنظاره شوی
 گوهر هستی در حقه امرست بمهر
 ۱۷۵ زان که بنیاد فلک دایره کردار افتاد
 آن نبینی کد نباتی که بریزاند تخم
 باز چون دور قیامت رسد، این دایره را
 قطره آب^۴ که گردد بد عنایت مخصوص
 آب راست کند بند، شود هم تگ^۵ باد
 ۱۸۰ تخته^۶ بندی نهد از عزم برپای اثیر
 گد شبستان عروسی شود آبی تیره
 قطره نطفه که از صلب سجایی بچکد
 پارده خون که در افتد ز سر بینی کوه
 شعله برق که در دامن خاری افتد
 ۱۸۵ پارده موم بشب نایب خورشید بود

ج. عین

۱- ع : گرفتم . ۲- حج ، چب ، ل : سعی . ۳- ع : این . ۴- ع : این بیت در «ع» نیست .

۵- چب : خط . ۶- ع : ذره خاك .

۷- ع : بل (؟) . ۸- ع : سخت . ۹- حج ، چب : در کف .

۱۰- ع : مرجان . ۱۱- حج ، چب : ریزه خاك .

تیربارانی کز قوس قزح^۱ یافت گشاد
 از پی آنکه شود سوزن خاری سرتیز
 آبپایی که بدی ماه ز تأثیر هوا
 جان داود شود در تن باد نوروز
 ماه در عرصه میدان جهاننداری او
 دست لطفش چو سرا پرده تلفیق^۲ زند
 تند بادِ سخطش چون دم تفریق زند
 دایه عصمتش آنرا که در آرد بکنار
 شحنه هیش آنرا که سیاست فرمود
 کام افعی بلبش شربت تریاک دهد
 تارهای مژه مسمار در دیده شود
 خردم گفت که بیتی دوسه توحید بگوی^۳
 من که چون خوض کنم در سخن مخلوقی
 زهره دارم که بدین فکرت سودا انگیز
 مصطفی گفت^۴ که لا اخصی و آنکه جو منی
 قوه^۵ ناطقه بپوش بیفتد چو کلیم
 بر جناب عظمت خاطر آلوده من
 این دلیری نه بس الحق کدز غفلت گدگاه^۶
 در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
 فیصل کار کسی دارد کو از سر صدق
 جان از این منزل غولان سلامت نبرد
 جاودان رستم اگر نام^۷ رسول و اصحاب

در دل جعبه گلبن همه پیکان^۸ گردد
 سطح آب از نفس باد چو سوهان^۹ گردد
 در شمر سخت تر از صفحه سندان گردد
 که زره کردن از آن آهش آسان گردد
 گاه چون گوی شود، گاه چو چوگان گردد
 دیده موری خلوتنگه ارکان گردد
 کوه در دست هوا سبحة گردان گردد
 تیغ هندویش بر حلق^{۱۰} نگهبان گردد
 رشته گردن جانش رگ شریان گردد
 هر که را طاعت او سابق احسان گردد
 هر که را معصیتش قاید خذلان گردد
 تا ترا تاج سر و مطلع دیوان گردد
 خاطر م تیره و دل خیره و حیران گردد
 نطق من گرد سرا پرده سبحان گردد؟
 از سرجهل ستایشگر رحمان گردد
 بر تو نور تجلیش چو تابان گردد
 بد چه پیرایه و سرمایه ثنا خوان گردد؟
 نام او مونس جان من نادان گردد؟
 و راسر سخنش حکمت یونان گردد
 تابع امر خداوند جهانبان گردد
 جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد
 بر سر نامه گفتارم عنوان گردد

۱- ع: وقزح. ۲- ع: پنگان (؟). ۳- ع: ساهان. ۴- ع:

توفیق. ۵- ع: هندوش بر خلق. ۶- ع: توحیدی گوی. ۷- مع: چپ:

گفته. ۸- مع: چپ: قوت. ۹- ع: گه گه. ۱۰- مع: چپ: یاد.

بر زبانم همه آن ران تو خدایا که بحشر رستگاری مرا پرده غفران گردد

وَقَالَ اَيْضًا فِي الْمَوْعِظَةِ وَ النَّصِيحَةِ

ع. جب. ل. م. مج

- ۲۱۰ مرا دلیست ز انواع فکر سودایی
سرش زدایره بیرون و^۱ پایش از مرکز
گهی حوالت داد و ستد بطبع کند
گد از خیال مُشعبد اسیر بلعجبی^۲
بپای حیرت ازین در بدان همی گردد
ازین نمط بودش در محل تفرقه حال
۲۱۵ بگوشش از در و دیوارها همی آید
من از طریق نصیحت همی دهم پندش
بجز بنور چراغی که شرع افروزد
توجهد کن که نهی پای عقل بر سر نفس
حجاب کالبد از پیش جان^۴ خود بردار
۲۲۰ مخدرات سماوی درو جمال دهند^۵
کاید کام تو در آستین خویشتن است
بدست خویش بدهی کنی تو صورت خویش
زمانه از تو^۷ بگل مهره گوهری بخیرید^۸
زمانه داده خود يك بیک چو از تو^۹ ربود
۲۲۵ بکش زدامن لذات دست کان نرزد
که دامن دل از اندیشدش بیالایی

۱- ع: نه . ۲- ع: زساده دلی در جوال قرایی . ۳- دره ع: این مصراع

و مصراع قبل نیست . ۴- جب، ل، دج : چشم . ۵- ع: دهد . ۶- جب،

مج : باخویشتن نمی آیی . ۷- ع: ز تو زمانه . ۸- ل، م : نخرید .

۹- ع: ز تو چو .

- ورای قاف قناعت‌گزین نشیمن خویش
همه جهان را حاجت بسایه تو بود
یکی ز خویش برون‌آی همچو نافذ ز پوست^۱
بهر نفس کد بر آری فرو بری خود را
چو جاه‌جوی ز حرص ارگرفت و گیر کنی
و گر^۲ چو آیند روشن دلی و یک رویی^۳
بدان سبب کد زهر باد ناله درگیری
بگناه شهوت و حرصت نظر چندان تیزست^۴
اگر بسی بخوری خاك در دهان مالی
ز بهر نانی بگشاده‌یی دهان چو تنور
بنیم جو چو ترازو زبان برون آری
همان تپی چشمی اگر بسی بخوری^۵
فکندگی تو چون سفره از پی ناست
اگر سرود سرایی و گر دعا خوانی
تو غم مخور ز پی رزق، کآنك بی تو ترا
اگر کنی طلب نانهاده رنجد شوی
خروه^۶ وار سحر خیز باش تا سروتن
بدانك بسته‌کنی^۷ از طمع ستوری را
ز چار طبع تو تا چون شکیل در بندی
بسان شمع از آنی بزندگی درگور
توزشت رویی و آینه خرد روشن
- اگر بدعوی عزلت قرین عنقای
چو آفتاب اگر خوکنی بد تنهایی
اگر ز خلق ستوده چو مشک بویایی
اگر چو شمع زانوار دل مصفایی
فرود تحت ثری اوفتی ز بی جای
کنند روی برویت بتان یغمایی
فتاده دردم و دست زمانه چون نای
کد همچو شمع شدستی اسیر بینایی^۸
کد بس حریص و شکم خار^۹ آتش آسای
و گر دمی زبس افتاد^{۱۰} ژاژ می خای
و گر چد^{۱۱} سنگ نهی بردل از شکیمیایی
که جمله چشم و دهان همچو شیر بالای
چو دیگ بر سر آتش ز بهر سکهایی
نفس نمی‌زنی الا کد در تقاضایی
بیافرید ، ضمان می‌کند بدارایی
و گر بداده^{۱۲} قناعت کنی بیاسایی
بتاج لعل و قسای چکن بیارایی
شکیل وار میان بسته بر سر پای
اگر نبوسی پای^{۱۳} خران چرا شای^{۱۴}
کد از مشیمه کن بساکفن همی زایی
رواست گسر تو بآینه روی ننمایی

۱- ع : ز پوست برون آچو مشک ارنافه . ۲- ع : تو گر . ۳- چب
ل ، مج : یکناروی . ۴- چب ، ع : تیرست . ۵- ع : و بینایی . ۶-
چب ، ل ، مج : تو ز حرص شکم خار . ۷- ع : اوفتی تو . ۸- چب : چو .
۹- چب ، مج : گر هزار سال خوری . ۱۰- ع : زداده . ۱۱- ع ، ل ، مج :
خروس . ۱۲- ع : کسی (؟) . ۱۳- ع : بنوشی پای . ۱۴- ع : خراسایی .

- سیاه هاری بینی بر آتشی پیچان
دلت بد سلسله آویختهست در آتش
اگر همی بتماشا بدان روی که بباغ
یکی چون رگس بگشای چشم عقل و بخویش^۲ ۲۵۰
- جوی ز مال تو گر کم کند برادر تو
زمانه مایه^۴ عمر تو می برد دم دم
ز بهر نان شده بی همچو سفره حلقه بکوش
اگر مربی جانی بترک جسم بگویی
چو شمع اگر زبان رهنمایی ازدانش
و گرنه زود دهی جان بیادگر چون شمع
حیات باقی خواهی بداد و دادن کوش
چنین کدروی دلت سوی افچد دو بیتست^۶
اگر نظر بدو روی کنند هر دو یکست
ببر ز صورت و معنی طلب کد ممکن نیست ۲۵۵
- گذشت عهد جوانی، ز اهو سیر نمی
کنی سپیدی مویت حواله بر سودا
از آن نخست کد پیری ترا بپیراید
سید گری^۸ مکن از بهر آنکه ناید باز
لباس عمر چو شد کهنه حاصلی نبود
کفایت تو مرا آن گهی شود معلوم ۲۶۰
- تو نام چهره و زلفش کنی زشیدایی^۱
تو شادماند بدان خوبی و دلارایی^۲
ز گل دورویی بینی، زلاله رعنائی
فرو نگر، که تو خود سر بسر تماشایی
اگر توانی، خون دلش بیالایی
تو هیچ دم نرنی کش در آن بنستایی^۵
ز بهر گوشت چو معلاق تیز و دروایی
که جان فزودن شمعست جسم فرسایی
نخست باید کز خویشتن برون آیی
بر آوری ز هوا سر بیاد پیمایی
کد زنده اند فریدون و حاتم طمایی
ند مرد راه خدایی چنین کد پیدایی
چند افچه^۷ دوتی و چه زر حورایی^۷
ز نقش طوطی خاصیت شکر خایسی
رسید نوبت پیری، تو بد نگرایی
بریش کندن از آن مولعی چو سودایی
تو خود ز جلدی پیری همی بپیرایی
چو شد بآب سید روزگار بر نایی
کد رنگرز به خطابش^۹ کند مطرایی
که نیم ساعت در عمر خود بیفزایی

۱ - ع : بشیدایی . ۲ - این بیت در «ع» نیست . ۳ - ع : بخویش .
۴ - ع : گوهر . ۵ - چب : نه بستایی . ۶ - چب : تبتیست . ل ، م : دنیاست .
۷ - این بیت فقط در «ع» هست و کلمه آخر «حورایی» است اما خاقانی «زرجوزایی» بکار
برده است . رجوع شود به تعلیقات . ۸ - ع : سیه دلی . ۹ - ع : بجنایش .

تسو زيردامن الطاف سايد پروردی
 بسلك حادثهات دركشند سفتدجگر
 ندمچو قطره بخاكست بازگشت ترا؟
 نه هم زوال پذیری وزیر خاك شوی؟
 كرایي آخر، وزیر کیست این تك و پوی؟
 جهانیان كد مسلمانن تو می بینند
 برفت عمر دریغا كد^۵ بر نیامد ازو
 ز تیز گامی عمرست سست پایسی من
 بسی بریدم و يك قد^۶ آرزو بنكرد
 چو فرق نیست خدایا گناوه طاعت ما
 چو آگهی تو كه ما شهر بند تقدیریم
 چو^{۱۰} بی وسیلت طاعت نخست بخشیدی

چند مرد ضربت قهری وبی محابایی؟
 وگر تو خود چو گهر در پناه^۱ دریایی
 چو ابرگیر كه خود سر بر آسمان سایی
 خود آفتاب گرفتم ترا بزبایی
 چو نند خدایو، نخلق و، ندهوش راشایی^۳
 همی زنند دم^۴ كافری و ترسایسی
 نده هیچ حاصل^۶ دینی، نه كام دنیایی
 مگر ز من بستد عمر هن سبك پایسی
 لباس هیچ مرادی ز تنگك پهنایی^۸
 زما برحمت خود هر دو عفو فرمایی
 در هدایت و توفیقمان^۹ تو بگشایی
 بعزت كد بفرجام هم ببخشایی

۲۷۰

۲۷۵

و قال ايضا في الزهد و ترك الدنيا و المم عظماء و الحكمة

ع. چب. م. مع. ش

ای دل چو آگهی كد فنا در پی بقاست
 برهم چو بندی این همدفانی بدست حرص؟
 گاهت چو نرگس است همدچشم بر كاله

این آرزو و آزا^{۱۱} دراز تو بر كجاست؟
 چیزی بدست كن كند آن عرضه فناست
 گاهی چو غنچه دات همه تن^{۱۲} بسته قباست

۲۸۰

- ۱ - ع ، چب ، مع : جوار ، ۲ - ل ، م ، و پوت . ۳ - چب ، مع : چونه
 خدا را ، نخلق را ندهود رایسی . ۴ - چب ، ل ، مع : در . ۵ - چب ، مع :
 و . ۶ - مع ، ل : مقصد . ۷ - ع : بدیدم و يك قدر . ۸ - ع : و پهنایی ؟
 ۹ - چب ، ل ، مع : توفیقها . ۱۰ - چب ، ل ، مع : تو . ۱۱ - مع : آرزو آرزوی .
 ۱۲ - چب ، مع ، م : دل .

دركار خير، طبع تو چون سنگ ساكنست
 بر ذوق تو ز حرص همه نيشكرنى است^۲
 ديوار^۴ ديدى تو ز باغ وجود و بس
 سبز و خوشست ظاهر دنيا بچشم تو
 تو فارغى ز رنگ گل و بوى ياسمن^۵
 در خاك دفن كرده بى آن^۶ گوهر شريف
 شرمى بدار تا كمت نام آدمى
 در جمع مال عمر هزيند چه مى كنى؟
 از خاك زر همى طلبى تاغنى شوى
 دست از طلب بدار اگر ت برگ اين رهست
 نه فقر صورتى كه بود همعنان كفر
 هر روز در برابر كعبه دست پنج بار
 مشكوة نور حق ز تو كانون شپوتست
 از حور مى گريزى و با خوك مى چرى
 ترك بدى مقدمه فعل نيكي است
 خود نفى باطل اول لفظ شهادتست
 اول بشوى دست، پس^{۱۲} آنكه نماز كن
 با علم آشنا شو، و ز آب بر سر آى
 سدى^{۱۴} ميان معنى قرآن و جان تست

گندم چو ديد^۱ سنگ تو پيران چو آسياست
 در^۲ چشم تو ز بخل همه خاك تو تياست
 آكه نبي درو كه چه گلپاي خوش لقاست
 كز شپوت بهيمى عقل تو در غطاست
 تا چون خرت نظر همه بر سبز و كياست
 خاكش ز سرفرو كن^۷ و بنگر كه كيمياست
 كز آدمى شريفترين خاصيت حياست
 زيرك نباشد آنكه زرافزود و عمر كاست
 خود فقر مدقعت^۸ كه نزديك تو غناست
 كانرا كه راه توشه نه فقرست بى نواست
 بل فقر معنوى كه بدو فخر انبياست
 آن سينه بى كه چار حدش با^۹ كليسياست
 جام جم از خاست تو ظرف شور باست
 اى خوى نودرشت ندانى كه اين^{۱۰} جفاست
 كاول علاج واجب بيمار احتماست
 اول اعوذ و انگه^{۱۱} الحمد و الفحاست
 يعنى بدار دست ز هر چ آن نه يادماست
 كز آب بر سر آمدن از^{۱۳} علم آشناست
 آنرا تارك ترك كن ارت^{۱۵} راى التقااست

۲۸۵

۲۹۰

۲۹۵

۳۰۰

۱ - چب، معج، بدید . ۲ - ع : لبست . ۳ - ع : وز . ۴ - ع : دیدار . ۵ - چب، معج : یاسمین . ۶ - چب، معج : این . ۷ - ع : فراوان (؟) . ۸ - ع : مدعست . ۹ - چب، معج : بر . ۱۰ - ع : از . ۱۱ - ع : آنکه . ۱۲ - چب، معج : پس . ۱۳ - چب، معج : آن . ۱۴ - ع : شدی . ۱۵ - ع : تو ترك كن و گرت .

هست آن حجاب مستور از چشم ظاهر
محروم آن گرسنه که بر خوان پادشاه
تو معده از فضول بینباشتی پنهانک
خوبان معنوی بدلی آورند روی
تو در چه طبیعت و ایزد بفضل خویش
ندادست اندر آن زنی و بر زبر شوی
چون یاد حق کنی زبان ، دل کجا بود؟
زین باتسکونگی که ترا رسم و عادتست
دلهای مرده زنده نگردد بدان سخن
آواز کز دهان بدر آید درای را
هرچ آمدت بگوش ، زبان تو باز گفت
هرچ از زبان رود نرسد بیش تابگوش^۵
تیری که کارگر بود از پس کجا جهد؟
زان همچو نای خوی فراگفت کرده‌یی
هر کو ز صدق دم زنداریک نفس بود^۸
محراب زان بنفش زر اندر گرفته‌اند^۹
آن هم مبارکی ربای نماز تست^{۱۱}
رنج بدی و راحت نیکی بدل رسد
بس واجب بود^{۱۳} که همه نیکویی کنی

چون چشم عقل باز کنی صورتش هواس
عمری نشسته باشد و گویند^۱ ناشتاست
در وی ندگنج لقمه و نه جای^۲ اشتهاست
کز روشنی چو آیند اش روی در صفاست
حبلی فرو گذاشته بی حد و منتهاست^۳ ۳۰۵
تو پشت پای میزنی آن حبل را ، خطاست^۴
وقت حساب زر ، سخت راز جان اداست
خود را چو باشکوند کنی ، راد اولیاست
کز جان صدق قالب الفاظ او جداست
گر مستمع خرس سزاوار آن ندادست ۳۱۰
در گنبد دماغ تو آشوب از آن صداست
دردل نرفت هر سخنی کآن زجان نخاست
آن باز پس^۶ جهد که نفوذش بصد بلاست
که اندر دلت سخن اثر جنبش^۷ هواس
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست ۳۱۵
باری دل تو داندکش^{۱۰} قبله گه کجاست
گر موضع نماز ترا تمام بوریاست
وانگه بدان کسی^{۱۲} که دل و خاطر تو خواست
چون نیکی و بدی را این اولین جزاست

۱- ع : گویند . ۲- ع : نه جای لقمه و نه گنج . ۳- معج ، چب : انتهاست .

۴- این بیت در «ع» نیست . ۵- ع : بار گوش . ۶- ع : آن راز پس

۷- ع : از جنبش . ۸- ع : از یک نفس چو صبح . ۹- معج ، چب : وزر اندر

گرفته‌یی . ۱۰- چب : کین . ۱۱- ع : نمازیست . ۱۲- ع : کشی .

۱۳- معج ، چب : واجب آن بود .

- ۳۲۰ گرایمنی بطاعت^۱، امنیست خوفناک طاعت که با غرور بود بیخ لعنتست گلببرگ خار پشت بود بی رضای حق تا با وجود همراهی، از نیست کمتری بر هرچند جز خدای کسی تکیه می‌کند
- ۳۲۵ در وادی مقدس اگر آن^۵ فرو نهی اند: دعای تست خلل ورنه بر درش گر باورم ندادی، مصداق این سخن دادی تو کد خدایی خانه بخصم خویش مشکل تر آنکه خصم و گواهی ز خانه اند
- ۳۳۰ فردا چه سود دارد لاف و دروغ^۹ تو بر باد بیش از این مده این عمر نازنین هرچ آن ز عمر خود بتوانی بشب بدزد با روزگار عهد تو بستی، نه روزگار نان تو دیر اگر^{۱۲} برسد، خلق کشتنی است
- ۳۳۵ روزی سه چار صبر کن ورنجگی بکش با تیغ افتاب اگر کیوه صبر کرد شرم آیدت ز معصیت ار من بیان کنم
- ورخایی زمعصیت، این^۲ منشأ رجاست عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتناب آتش گل شکفته بود هر کجا رضاست چون درفنا سلوک کنی، منزلت^۳ بقاست عصیان محض باشد، از آن نام او^۴ عصاست روشن شود ترا که عصانیت ازدهاست دست اجابتست که گریبان کش عطاست^۶ آن^۷: اجیب دعوی داعی اذا دعاست از بهر آن چنین همه کار تو بی^۸ نواست کاندام تو یکایک بر فعل تو گواست آنجا که بر تو دست تو باشد گواه راست؟ کآ ترا چو فوت شد، ندتلافی وند قضاست^{۱۰} کاین دزدی چنین بهمه مذهبی رواست^{۱۱} پس این نفیر چیست که ایام بی وفاست؟ از تو نماز فوت شود، گویی از قضاست کآن رنج نیست ضایع و آن درد رادواست باقوت و لعل بنگر تا کان چه پر بهاست^{۱۳} کاندلر حق تو لطف ازل را چه اعتناست

۱- معج: زطاعت. ۲- چب، معج: آن. ۳- ع: منزل. ۴- چب، معج: آن. ۵- چب، معج: رخت ار ۶- در چب و «معج» پیش از این بیت، بیت دیگری است از اینقرار:

تو در خیال خویش ز چوب ازدها کنی آری جز ازدها نبود هر چه ازدهاست

۷- معج: اینک. ۸- چب، معج: با. ۹- ع: دروغ. ۱۰- این بیت در «چب» نیست. ۱۱- این بیت و دوبیت بعد در «ع» نیست. ۱۲- چب، معج: دیر تر.

۱۳- معج: لعل را بنگر چدر خون بهاست.

چندین هزار خلق زبهر سکون تو
 ناساید آسمان و نخسبند اختران
 خورشید بین که چشم و چراغ وجود اوست
 سقای کوی تست و هم او نان دهد ترا
 در بحر ، تازبانه^۲ کشتی تو شمال
 در مطبخ تو چوب خورد تا ابا^۳ بزد
 خاک زمین زبهر تو بر شاخ می رود^۴
 کوه بلند باید نگهبان فرش تست
 فرزند صلب کوه که او را بخون دل
 از تحت قُسط حلقه بگوش غلام تست
 آن دانه یتیم ، جگر گوشه صدف
 شرعت حامی زن و فرزند و مال تو
 در پیش توبه مشعله داری همی رود^۵
 بردیده میکشد علف چارپای تو
 از بهر خدمت حیوانات را همه
 ترفیه^۶ تست هرچه زانواع نعمتست
 تخویف کردن تو چراغست^۷ بر رخت
 کونین از برای تو و تو برای او
 تا چند بر خدایی او اعتراض تو؟
 با ترهات حکمت یونان ترا چکار؟

در جنبشند و آن همه نزد تو^۱ خود هب است
 تویی خبر که این همه آسایش تراست
 بهر مصالح تو شب و روز در عناست
 این ابر درفشان که دلش غرقه سخاست
 در بر ، نسیم مروحه جان تو صباست
 آتش که از تکبر سرمایه^۸ اباست
 تا در دهانت می نهد آن میوه کت هواست
 در دامن سکونت از آن پای نارواست
 پرورد زبردان خود آنچنان که خواست
 تو خود مدان که آن همه خود^۹ چیست یا چراست
 دلبستگی هم بزن و بچه شماست
 طبعت همی کند همه اسباب خانه راست
 عقلی که بر ممالک آفاق پادشاست
 کی خسرو بهار که لشکر کش نماست
 هم روی سوی پستی و هم پشته دوتا است
 تنبیه تست هرچه زاقسام^{۱۰} ابتلاست
 تکلیف کردن تو ، کلید در عطاست
 این منصب چنین که توداری دگر کراست؟
 کار تو بندگیست ، خدایی بدو سزا است
 بس نیست کت^{۱۱} نبی و نبی هر دو مقتداست

۱- چب ، معج : نزد تو آن جمله . ۲- ع : بادبانه . ۳- ع : دود خورد تا باد .

۴- چب ، معج : می دود . ۵- چب ، معج : از . ۶- چب ، معج : دود .

۷- چب ، معج : تانیس . ۸- چب : اقلام . ۹- معج : چراغیست .

۱۰- ع : گر .

آنکس بیارگاه قدم سر برآورد
 بی او کسی بحضرت توحید ره نیافت^۱
 ۳۶۰ هم انبیا علاقه فترک جاه او
 بر خواند نقش سکه دینار معجزش^۲
 قرص قمر بکاسه گردون فرو شکست
 احوال او نه بر حسب فهم آمده است^۳
 هستی کاینات طفیل وجود اوست
 ۳۶۵ آری وجود نقطه خود از بهر دایره دست
 رخسار و قامتش زطریق^۴ مناسبت
 خورشید تیغ آخته ، یک مفرد از درش
 او را جهان بدید و جهان اندرو نهان
 آنرا که خلق و خلق قسمگاه حق بود
 ۳۷۰ سر تا سر صحیفه ما حرف علتست
 در خانه حقایق آرای زدر درای
 یاران برگزیده او را ز پس ممان
 چون یاد اهل بیت رود بر زبان من
 یارب ابد عفو تو ما را دلیر کرد
 ۳۷۵ ما طاقت عتاب نداریم و عاجزیم
 کز جان پاک پیرو آثار مصطفاست
 زیرا که خاص حاجب درگاه کبریاست
 هم جبرئیل را بر کاب وی التجاست
 آنرا که نور باصره در پرده عماست
 از خوان معجزش چو خسیسی نواله خواست
 معراج او و رای سالیم فکر هاست
 از راه صورت ار چه^۵ تقدم زمانه راست
 گر چه محیط دایره را نقطه ابتداست
 ماه شب چهارده بر خط استواست
 گردون کسب گردان ، در کوی او گداست
 ماند بدان خطی که وجودش ز نقطه خاست
 او را چه بیش و کم ز چنین مثنی و ثناست؟
 شین شفاعتش بهمه^۶ علنی شفاست
 و آن در ، در مدینه علمست و مراتباست
 خود چون کنند پشت بدانکس^۷ که پیشواست
 گر همدمی من نکند مشک بر خطاست
 بر هر چه آن رضای ترا عکس اقتضاست
 با عفوگوی هر چه^۸ ازین گونه ماجراست

وقال ایضاً فی النصیحة

ل. چب. م. م. مج

زکار آخرت آنرا خبر تواند بود که زنده بر پل مرگش گذر تواند بود

۱- چب : نبرد . ۲- چب : دنیا ز معجزش . ۳- ع : آدمست .

۴- ع : صفرا گرچه . ۵- چب ، مج : بطریق . ۶- ع : که خط . ۷- چب ،

مج : ز همه . ۸- چب ، مج : بر آنکس . ۹- چب . تو عفو کن بهر چه .

با آرزو و هوس بر نیاید این معنی
 تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب
 وصال دوست طلب میکنی بالا کش^۱ باش
 بترك خویش بگو تا بکوی یار رسی
 کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
 ز آب خوش نتوان یافت عقد درخوشاب
 چو نیشکر اگر ت خوشدلی همی باید
 کلاه ملک طلب می کنی ، قبا در بند
 حیات باقی خواهی بدان که این دولت
 اگر چه کار بزرگست ، هم طمع بمبر
 بلند همت باش ای پسر که رتبت تو
 ز حال بی خودی آنرا که بهره یی باشد
 تو کرده جوشن غفلت هزار تو در بر
 جفا بجای کسی چون کنی که درد جهان
 ترا ز همت دون در طمع نمی گذرد^۲
 بآب و سبزه قناعت مکن ز باغ بهشت
 چو دور در شوی از فکر اعتقاد^۳ کنی
 ز تنگ چشمی ، در خاطر تو کی گذرد
 شکر چه باشد وزر چیست ای اسیر حواس؟
 بچشم عقل ببین و بذوق جان دریاب
 وگر تو چاشنی زان بنقد می خواهی
 بسوز سیند و خون جگر تواند بود
 ز کار آخرت کی خبر تواند بود؟
 که خار و گل همه با یکدگر^۴ تواند بود
 که کارهای چنین با خطر تواند بود ۳۸۰
 که پیش تیر^۵ بالاها سپر تواند بود
 که تلخ و شور مگر گهر تواند بود
 ز پای تا بسرت در کمر تواند بود
 که سر فرازی با بیم سر تواند بود
 ز چار حد طبایع بدر تواند بود ۳۸۵
 بجان بکوش، چه دانی؟ مگر تواند بود
 چنانکه همت تست آن قدر تواند بود
 وجود در نظرش مختصر تواند بود
 چگونه تیر سخن^۶ کارگر تواند بود؟
 ازو گزر^۷ نه و از جان گزر^۸ تواند بود؟ ۳۹۰
 که لذتی بجز از خواب و خور تواند بود
 که این قدر علف گاو و خر تواند بود
 که خوان و نان بهشت از شکر تواند بود
 که هیچ چیز به از سیم وزر تواند بود؟
 ترا چنین که تویی این نظر تواند بود ۳۹۵
 کزین لذیذتر و خوبتر تواند بود
 دعای قطب زمانه عمر تواند بود

۱- ل: ستمکش . ۲- مع: با یکدیگر . ۳- ل، مع: زخم .

۴- چب: خرد . ۵- ل: گذر . ۶- ل، مع: نمی گردد . ۷- چب: واعتقاد .

وَقَالَ اَيْضاً وَ يَصِفُ الشَّيْبَ

چب . ل . م . م . م

رسول مرگ ز ناگه بمن رسید فراز
 کمان پشت^۱ دوتا چون بزه در آوردی
 ۴۰۰ چو پنبه زار بناگوش بشکفید ترا
 میان پنبه و آتش کسی چو جمع نکرد
 چو صبح پیرو پف کرد، شمع عمر بمرد
 بر ریخت آب حیات و برفت بباد بروت
 بسوی خاک همی بایدت نمود سجود^۳
 ۴۰۵ نه هر کجا که بود برف، آتش افروزند ؟
 ستون^۴ خیمه قلاب کنم دو دست ضعیف
 بیای خاستن از دست بر نمی خیزد
 سرم بخاک فرو می شود ز پشت دوتا
 ز ضعف زانوی خود بوی مرگ می شنوم
 ۴۱۰ سرم ز آتش پیری بشمع ماند و زود
 تبارک الله از آن میل من بروی نکو
 کنون چه گیسوی مشکین مرا چه مارسیاه
 دریغ جان گرامی که رفت در سر تن
 دریغ دیده که بر هم نهاد می باید

که کوس کوچ فرو کوفتند ، کار بساز
 ز خویش ناوک دلدوز حرص دور انداز
 ز گوش پنبه برون کن ، بکار خود^۲ پرداز
 چهمی کنی سر چون پنبه زار و آتش آرزو ؟
 اگر چه جانی هم می کند بسوز و گداز
 نماند قوت پای و ضعیف گشت آواز
 کنون که قیامت تو شد دوتا چو بانگ نماز
 ز برف پیری شد سینه من آتش بساز
 چو من ز پستی خرپشته را برم بفراز
 از آن بدست کنم چون کنم قیام آغاز
 بخاک سرچو فرو شد کجا بر آید باز ؟
 ز عجز^۵ چون سرینی نهم بزانو بساز
 نهد اجل سر این شمع در دهانه گاز
 تبارک الله از آن قصد من بزلف دراز
 کنون چه شعله آتش مرا چه شمع طراز
 دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
 کنون که چشم بکار زمانه کردم باز^۶

۱- ل : تست . ۲- چب ، م : حق . ۳- ل . م . م . م : رفت بایدت بسجود .
 ۴- چب : بسوی . ۵- ل ، م : ضعف . ۶- این بیت در «چب» نیست .

- در یغ و غم که پس از شصت و اند سال از عمر
 صد هزار زبان گفت در رخم پیری
 فرو شدت بگل شیب پای ضعف بکش^۲
 چو جلوه گاه حواصل شد آشیانه زاغ
 برون ز کنج قناعت مند تو پای طلب
 ز آرزوی وهوس^۴ نفس خویش سیر ممکن
 زخشم و شهوت، خود را در دستور ممکن
 ز پیش خود بفرست آنچه دوسترداری
 ترا بجز تن فانی و جان باقی نیست
 برای این تن فانی هزار برگ و نوا
 چو شیر مردان، با محنت و بلا خوکن
 ز دانه دلت آمد بیار خوشه حرص
 چو آب گنده زمخرج، سوی نشیب میوی
 تو با حریف دغادست خون^۹ همی بازی
 چو استوار نباشد بنای عمر چه سود؟
 بعشق بازی این گنده پیر، هردو جهان
 عروس ایمان مانده برهنه و ز صد دست
 بامر شرع تصرف در آفرینش کن
 نوازشی بکن اسلام را که گشت غریب
 رها ممکن که سر دیو در میان باشد
- ز ناگهان بسفر می روم ند برگ و نه ساز^{۴۱۵}
 که این نه جای قرار است خیز و واپرداز^۱
 بر آمدت ز گریبان عجز سر مفرز
 مکن بیر هوس در هوای دل پرواز
 که مرغ خانگی ایمن بود ز چنگل باز^۳
 درنده تر بود آنکه که سیر گشت گراز^{۴۲۰}
 بحلم و علم^۵ چو زیشان نمی شوی ممتاز
 که گم شود ز تو هرچ از پس تو ماند باز
 زهرچه حاصل تست از جهان هزل و مجاز
 بساختی، یکی از بهر جان پاک بساز
 که بس زنانه متاعیست عیش و نعمت و ناز^{۴۲۵}
 بجز نیاز^۶ چه آرد بیار تخم نیاز^۶
 چو آب زنده ز چشمه^۷ پسوی بالا یاز^۸
 کمال فکر بکار آ و هیچ سپو مبارز
 چو پایدار نباشد بجاه و مال مناز
 بیاد دادی و با تو نشد دمی دمساز^{۴۳۰}
 برای هیزم دوزخ بهم کشیده جنهاز
 که از حدود نشاید گذشت جز بجواز
 نخواهی آنکه لقب باشدت غریب نواز؟
 بخلوتی که ترا با خدای باشد راز

۱- ل، م: واپرداز. ۲- چب: آسیب ضعف پای بکش. ۳- ابن بیت و بیت بعد

در دل، نیست. ۴- چب، مج: ز آرزو و هوا. ۵- ل، م: بعلم و حلم.

۶- ل، م: نیاز. ۷- چب: چشمه زنده. ۸- ل، م: تاز. ۹- ل، م: چون.

- ۴۳۵ تجارت ره حق چون کنی بشرکت دیو
 ره سلامت اگر مری روی مجرد شو
 بین کدآبی خوشبو و چو جامه بشمین کرد
 بتیغ مطبخ از آن مثله شد که در پوشید
 ز صد یکی چو نخواهد گرفت در تو سخن
 بگردن تو رسد حلقه کمند اجل
 ۴۴۰ درود باد ز ما بر روان صاحب شرع
 ز سود و مایه زبان آورد چنین انباز
 که جز عنا نفزاید ترا لباس و طراز
 حرام گشت برو کارد از ره اعزاز
 لباس تو بر تو از دماغ گنده پیاز
 همان بداست که در مو عظمت کم ایجاز
 تو خواه نرمك بنشین و خواه تیز بتاز
 کس بر نبوت او مهر شد در اعجاز

و قال ايضاً في الموعظة

جب . ل . م . مع

- چه داری ای دل؟ از این منزل ستم برخیز
 گذشت دور جوانی هنوز در خوابی
 صدای نفخه صورت بگوش دل برسد
 نخست پشت خمیده شود ، چو برخیزند
 ۴۴۵ زیش و کم چو ترازو مباح زیر و زبر
 گرت هواست که چون آفتاب نوردهی
 قوای نفس تو خون ریز و مفسدند بطبع
 چهار ضد را با هم تراحمست اینجا
 ۴۵۰ نه جایگاه نشستست این خراب آباد
 ز پای حرص بنشسته بی دمی يك روز
 چو کوس هر که شکم بنده گشت ، زخم خورد
 مساز دام مگس گیر بر ره ضعف
- چو شیر مردان از زیر بار غم برخیز
 شب دراز بخفتی ، سپیده دم برخیز
 چو غافلان چه نشینی بزیرو بم ؟ برخیز
 چو روزگار ترا پشت داد خم ، برخیز
 مکن تدنق و از بند بیش و کم برخیز
 چو شمع تا بسحر گه بيك قدم برخیز
 تو از میان چنین قوم متهم برخیز
 تو خلوتی طلب ، از جای مزدحم برخیز
 چو باد از سردود و غبار و نم^۲ برخیز
 بیای عذر شبی از سر ندم برخیز
 گرت بالای شکم نیست ، چون علم برخیز
 چو عنکبوت ، تو نیز از سر شکم برخیز

- طرب سرای بهشت از پی تو ساخته اند^۱
- فرشتگان فلک سجده می برند ترا
- زمحذات بنگذشته کی قدم باشد ؟
- بخاک توده فرود^۲ آمدی و بنشستی
- اگر چه اینجا از خاک خوارتر شده یی
- چو هیچ دردسری از تو دفع می نکند
- مخر^۳ غرور دم صبح و دام شب ، ز نهار
- نتیجۀ طمع و خشم ، مدح و ذم باشد
- به تیغ جورت اگر پی کنند همچو قلم
- بمردمی و هنر آدمی مکرم شد
- تو کیستی که بری نام مردمی ؟ بنشین
- نخواهی آنکه چوسکه قفای گرم خوری
- نه زیر کان همه برخاستند از سرخویش
- دمی ز عمر تو صد جان نازنین ارزد
- چو پیر گشتی یا ایها^۴ المزمّل خوان
- بساط عمر ابد از پی تو گسترده ست
- چنین نشسته بدینجاست هم بنگذارند
- بصبحدم که در آیی ز خواب مستی طبع
- چرا نشسته یی از غم چنین دژم ؟ برخیز
- نشسته یی زسگان می کشی ستم ، برخیز ۴۵۵
- تویی حجاب بزرگ ، از ره قدم برخیز
- تو بیش از اینی ای صدر محتشم ، برخیز
- بشهر تو چو تو کس نیست محترم ، برخیز
- مکش تو بیهوده درد سر حشم ، برخیز
- نه مرغ زیرکی ؟ از راه دام و دم برخیز ۴۶۰
- فرشته خو شو و زبند مدح و ذم برخیز
- بسر بخدمت این راه ، چون قلم برخیز
- چو بر تو خود نکشیدند این رقم ، برخیز
- تو چیستی که زنی لاف از کرم ؟ برخیز
- مکوب آهن سرد ، از سر درم برخیز ۴۶۵
- چو لاف می زنی از زیرکی ، توهم برخیز
- بهرزه ضایع کردیش دم بدم برخیز
- نه جای وقت صبوحت ای صنم برخیز
- بکوش با خود واز شه ره عدم برخیز
- باختیار خود از پیش لاجرم برخیز ۴۷۰
- بیاد دار که چنندت^۵ بگفته ام برخیز

۱- چپ : برای تو آمد . ۲- ل ، م : فرو . ۳- م : مخور .

۴- چپ ، معج : یاها . ۵- ل ، م : چندان ،

وین جان نازنین را اندر حصار گیر ؟
جایی چنین وطن ز سراختیار گیر ؟
لین هشت گانه جوی و کم آن چهار گیر
خود را مسافری کن و این رهگذار گیر
آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر
چون مال وارثت تو خود صدهزار گیر
این مرگ ناگهان را هم در شمار گیر
اندر مصاف حرص قناعت بیار گیر
با نیستی بساز و کم کار و بار گیر
دانی، که چیست عاقبت کار مار گیر
خواهی که پند گیری ، از روزگار گیر
آخر یکی ز رفتنشان اعتبار گیر
خود را یکی ز بیمدها برکنار گیر
باتو که گفت دامن این خاکسار گیر ؟
غمخوار تو غمست ، پی غمگسار گیر
سختی مکن بطبع همه کار خوار گیر
فانی بدار دست و دم پایدار گیر
ز کار کار خیزد ، دنبال کار گیر

ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر
بر چار سوی طبع بز ن خیمهٔ مراد^۱
آمد حجاب هشت در خلد چار طبع
جای مقام نیست جهان ، دل برومند ۴۷۵
تاکی دوی، بگام هوس در قفای حرص؟
جان خرج می کنی که فزون گرددت درم
تاکی شمار خواجگی و سیم و زر کنی؟
نشکست کس بدپشتی ز پرشت حرص و آزار
خواهی که عیش خوش، دوت، کار بر مراد؟ ۴۸۰
مارست مال^۲ دنیا ، دنبال او مرو
چون روزگار ، کس ندهد پند آدمی
بنگر که تا تو آمده بی چند کس برفت
ناچار با تو مرگ کند دست در کنار
بر باد داد عمر تو دنیای خاکسار ۴۸۵
شادی گریز پای بود ، دل درو میند
گر بایدت^۳ که خوار بود بر تو^۴ کارها
گر میزنی ز روی خرد لاف زیرکی
مزده دلست حاصل بطلان پیشگان

۱- ل ، م ، میج : مقام . ۲- ل ، میج : حرص . ۳- چپ ، ل ، م : می بایدت .

۴- چب : برتو شودخوار .

- روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد
بسیار گرد خلق دویدی، چه حاصلست ؟
بر ابلق زمانه سواری ، بهوش باش
غره مشو که گام بکام تو می زند
- ۴۹۰ بگذار خلق را و در کردگار گیر
باقی عمر را ز گذشته شمار گیر
کاسبیست تیز، لیک بدنندان سوار گیر
زیرا که تو ضعیفی و تندست بار گیر

وَقَالَ اَيْضًا فِي الْمَوْعِظَةِ

ع. چب. ل. م. م. ج

- ایا بگام هوس راه عمر پیموده
روا بود که تو عمری بسربری که در آن
میز دست بخوان جهان که عقل براو
کسی توقع بخشایش از تو چون دارد
گره بر ابرو و کیسه نهاده پی و آنگاه
روان آدم می نازد از چو تو خلقی
ز عرش تا بثری از پی تو در بیگار
دل شکسته پسندند ناقمدان بصیر
اگر خود آتشی ای میر ، هم فرومیری
مکونات نیچند سر ز فرمانت
بچشم خویش بدیدی و باورت هم نیست
شد از بسط جهان کاسته سه چار اقلیم
چه تخمهای برومند را بیاغ جهان^۴
- هنوز سیر نگشتی ز کار پیموده
ند تو زخود ند کسی از تو گردد^۱ آسوده ؟
ندید جز دل بریان و اشک پالوده
بعر خوش تو بر خوشتن نبخشوده ؟
زبان و دست بدشنام وجور بگشوده
که حور عین بفروشی بشاة موقوفه
تو جز کفایت خود را در آن بنستوده^۲
درست قلب نخواهند روی اندوده
و گر خود آهنی ای خواجد ، هم شوی سوده
اگر تو دست ببداری خلاف فرموده^۳
عجایی که چنان هیچ گوش نشنوده
ترا بیک جو در اعتبار نفزوده^{۵۰۵}
زمانه کشته و پس نا رسیده بدروده

۱- ل : گردد از تو . ۲- ع ، ل : بنستوده . ۳- در « ع » این بیت

بریت پیش مقدم است . ۴- چب ، ل ، ع : وجود .

جهان بکشته و اندوه بر رخس دوده
غبار در گهشان جز بدیده نبوده؟
سم سمند یکی پشت گاو فرسوده
ستارگان را تا روز دیده نغوده
که شد ز هستی ایشان وجود پالوده
بکاسه سرشان باد خاک پیموده
ز خاک خوار تر افتاده توده بر توده
کلاه گوشه نخوت بر آسمان سوده
رخی ز ناز با آینه روی ننموده^۳
کز او^۴ گره بجز از دست شانه نگشوده
کجاست آن رخ چون آفتاب نزدوده^۵؟
که خورد آن همه زر بزور بر بوده^۶؟
پیاده مانده سرش پای پیل بشخوده^۸
لبی که هم ز خودش بوسه آرزو بوده
دهان سگ بزبان کام آن بیالوده
نه هیچ حاصلی آنرا ز رقیه و عوده
که نسیه ها همه نقدست و بوده نابوده
که جز بدین نشود پاک جان^۹ آلوده

چه شمعی دل افروز را بیاد اجل
کجا شدند سلاطین که چرخ^۱ با عظمت
سر سنان یکی روی مه خراشیده
شب دراز ز آواز پاسبانانشان
چنان بخواب عدم در شدند ناگهان
خراب و هالك ، در پای مستی افتادند
تن ملوك جهان بین در آرزوی کفن
پای اسب خران همچو نعل سوده سری
بد پشت پای ملالت زده وحوش و سباع^۲
شکیل پای ستوران شده سر زلفی
کجاست آن تن و اندام سایه پروده؟
چه کرد آن همه سیم بغارت آورده؟
ز پشت اسب جدا گشته^۷ شاه رخ بر خاک
رخی که سایه برگ گلش نیاز زده
زبان تیغ بلب روی این بخاییده
نه هیچ فایده این را ز عدت و لشکر
ببینی ، ارتسو کنی باز چشم عبرت بین
ز خاک سجده گه و آب چشم یاری خواه

۱ - چب ، مع : سپهر . ۲ - چب : طیور . ۳ - ع : رخ بنموده .

۴ - چب : ازو . ۵ - چب : که خورد آن همه زر بزور بر بوده ؟ مع : بزوده .

۶ - این بیت در «چب» نیست . ۷ - ع : کرده . ۸ - ل : نشخوده .

۹ - چب : جان پاک (؟) .

فی النصیحة ویتخلص بمدح الامام شهاب الدین السهروردی^۱

ع.ل.جب.مج

- دلا بکوش که باقی عمر دریابی
 زسوزسینه طلب آب روی ، اگر^۲ طلبی
 زسر برون کن این حشوهای تو بر تو
 بآب علم پیروز درخت ایمان را
 بیباغ امر خرام از مضیق عالم خلق
 زدرگه عظمت بردرست حلقه^۳ چرخ
 حقیقت همه چیز چنان که هست بدان
 تو گرز خویش^۴ بر آبی و در جهان نگری
 وگر تو گام چوپرگار با^۵ حساب آری
 زغایت طلب تست ناز دینی دون
 زهر چه جستن آن می کند ترا مشغول
 کنون چو^۶ قانع گشتی کزین جهان فراخ
 عذاب جان گرامی هده به کمتر چیز
 بهرزه بانگ چمداری چو دردمند نه ای؟
 گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
- که عمر باقی ازین عمر برگذریابی ۵۲۵
 که همچو شمع از آن سوز تاج سریابی
 گذر ز چنبر گردون دون مگریابی
 نگاه کن که از آن چند بارو بر^۷ یابی
 که هر چه آرزوی تست ، ما حضر یابی
 که حلقه را همه جا خود^۸ برون دریابی ۵۳۰
 که تا مقام خود از جمله بر زبر یابی
 اگر چه عرش مجیدست ، مختصر یابی
 محیط دایره^۹ چرخ پی سپر یابی
 چو کم طلب کنی آنگاه بیشتر یابی
 فراغت تو از آن بهترست اگر یابی ۵۳۵
 بصد بلا چو خران جای خواب و خوریابی
 که این قدر را بی^{۱۰} اینهمه خطر یابی
 تو درد جوی که در مانش بر اثر یابی
 تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی^{۱۱} ؟

۱- عنوان از «جب» است و در (مج) بعد از «امام» ، «قطب العالم» آمده است . ۲- جب :

گر. مج : ار. ۳- ع : بال و پر . ۴- جب : حلقه راهمه جاز.ع : همه جای .

۵- ع : بخویش . ۶- جب ، مج : بر . ۷- جب ، مسج : که . ۸- ع : نی .

۹- ان بیت در «ع» نیست .

چولاله گر بمثل آب بر جگر یابی
 زسنگ ریزه یی ار طرف برکمر یابی
 بگاه کینه اگر دست بر پدر یابی
 که خویشتن را ترسی که بی خطر یابی
 معلقی زنی اریک قراضه زر یابی^۱
 بآب دربری از بهر ماهی اریابی
 که گر بعالم معنی^۲ رسی، جور یابی
 چو اینقدر طلبی لاشک^۳ این قدر یابی
 وجود را همد خاشاک رهگذر یابی
 توخویشتن را یکباره کور و کر یابی
 بسا غنیمتها کاندیرین سفر یابی
 که تو بمردی بر خویشتن ظفر یابی^۴
 فروبرش که از آن لذت شکر یابی
 که فتنه دل از آمد شد نظر یابی
 هلاک گردی ارآن تیر^۵ کارگر یابی
 اگر بگل نگری خار در بصریابی
 کزاین گزند کشی و از آن ضرریابی
 زآب چشمه حکمت گر آبخوریابی
 بصبح مرگ از احوال خود خبریابی
 چو تیر راست روی کن که بال و پریابی

۵۴۰ برآید از دل تو دود آتش طغیان
 کشی زسنگدلی همچو کوه سربه فلک
 چوشیر مادر خون پدر حلال کنی
 اگر چه پشت خود اندر رکوع خم ندهی
 زحرص همچو ترازو زچرخ سوی زمین
 ۵۴۵ سری که می نهی بر زمین زبهر سجود
 چنان بعالم صورت دلت برآشفست
 طواف گاه تو برگرد عالم صورت
 چو مطمح^۶ نظر تو جهان قدس شود^۷
 چنان مباش که گره حس فروگیرند
 ۵۵۰ پپای فکر سفر کن در آفرینش خویش
 ترا بملک ابد تنهیت کنم^۸ روزی
 بنوق توسخن حق اگر چه تلخ بود
 کشیده دار بدست ادب عنان نظر
 زیر شیطان زنهار، گوش دارد و چشم
 ۵۵۵ نظر بهر چه نداز راه^۹ اعتبار کنی
 تو بس عزیزی، خود را چنین ذلیل مکن
 زبهر نان چو تنورت دل آتشین نکند^{۱۰}
 تو هست غفلتی از حال خود ترا چه خبر؟
 کژی مکن چو کمان نات خیر مپی نزنند

۱- این بیت در «چب» نیست . ۲- ع : بعلم معانی . ۳- چب ، ع : لا بد .

۴- چب ، مع : مطمح النظر . ۵- چب : بود . ۶- ل : دم . ۷- از این

بیت بیعد ۳۷ بیت یعنی تا : «مدد زهمت او خواه ..» در «ع» نیست . ۸- چب ،

مع : اگر تیر . ۹- ل : روی . ۱۰- مع : نکنند .

- به قفل خواب در چشم و دل مکن در بند
ز خود تهی شو و بارگران خلق بکش
تو خود کجایی و بینایی تو کو؟ تا تو
ز جیب خلق کنی دست اعتراض جدا
بساز با بد و نیک زمان که تا^۳ دوسه دوز
مباش غره بایام کامرانی و عیش
نظر بیفکن ازین اعتبار امروزین
بس آبروی که فردا تو چشم خواهی داشت
بناگزیر قناعت کن و فضول مجوی
نظر بتاج کرامت کن و بحضرت قدس^۴
گرت بالایی آید بروی خوش میباش
ندیده بی که چو رنج از غسل پدید آید
زدین فروختن آن مایه کرده ای حاصل
بهرزه بارخران می کشی، کرا نکنند
ز عشق پایۀ اندن بترك جان گفتست
تو از دنائت همت، هزار حیلۀ کنی
مراد دنی و دین هر دو ضدیک گردند
حصول لذت این، فیوت لذت آنست
بچشم علت تو هر چه هست معیوبست
برین صفت که تو گم کرده بی طریق نجات
از این بزرگان امروز در زمانه یکیتست
شهاب دین، عمر سپروردی، آن رهرو
- ۵۶۰ مگر گشایشی از نفحه^۱ سحر یابی
که تا چو کشتی، دریا فرودتر یابی
ز پر پشه کتابی پر از عبر^۲ یابی
چو دامن همه در قبضه قدر یابی
ند نقش بینی ازین و نه زان اثر یابی
۵۶۵ که تا تو چشم زنی کارها دگر یابی
بین که فردا خود را چه معتبر یابی
ز آب دیده گر امروز روی تر یابی
که تا ازین همه بیهودها گذر یابی
چو نرگس اربه مثل رنجی از سهر یابی
۵۷۰ که که بود که بالارا بلا^۵ سپر یابی
شفا بواسطه زخم نیست تر یابی
که تا قبولی ازین قوم عشوه گر یابی
که هر کجا که کرا دین بوده دو^۶ خرابی
هر آنچه آنرا از جنس جانور یابی
که خشم و شهوت ایشان بخویش دریابی
۵۷۵ ترا هوس که بهمشان چگونه دریابی
یکی چو ترك کنی، ذوق آن دگر یابی
درست و راست نگر تا همه هنر یابی
ز پیروی بزرگان راهبر یابی
۵۸۰ که مثل او نه همانا بیحر و بر یابی
که از مسالك او دیو بر حذر یابی

۱ - چپ : نفحه . ۲ - ل : سمر . ۳ - ل ، مع : زمانه تا .

۴ - چپ : عیش . ۵ - چپ : از بلا . ۶ - ل : تو .

حشاشه رمق ملتست در یابش^۱
 امام و قدوه اقطاب ثالث العمرین
 کجافتوت او خوان تربیت فکند
 ۵۸۵ چو موج قلزم طبعش گهر بر اندازد
 درر زبحرکه یابی شگفت نیست بیا
 بآبروی چنین خواجهی توسل کن
 مدد زهمت او^۲ خواه در ریاضت نفس
 در بهشت بروی دل تو باز کنند
 ۵۹۰ اگر تو بیخ ارادت فرو بری بدرش
 محیطشد بتو آفات مهلك از چپ و راست
 بجز بواسطه کشتی هدایت او
 بچشم دانش در ذات او تأمل کن
 ز سر لفظ نبوت در اندرون دلش
 ۵۹۵ علوم عالم غیب از تو اقتباس کنند
 ز خاک پایش تاجسی بساز و بر سر نه
 زدامن کرمش بر مدار دست طلب
 کلاه او نه باندازه سر چو توییست
 چو این مساعدت از دولت میسر نیست
 ۶۰۰ ز نظم خویش دعایی بدان جناب فرست
 که این سعادت هر چند زودتر یابی
 که خاک پایش بر جبهت قمر یابی
 نواله دهن ذره قرص خور یابی
 بحار را تو مشمر تر از مشمر یابی
 بین حدیثش تا بحر در^۳ درر یابی
 مگر رهایی از آتش سقر یابی
 چو جنگ دیو کنی باری از عمر یابی
 گر آستانه عالیش مستقر یابی
 ز شاخ تربتش گونند گون^۴ ثمر یابی
 بکوش کنز کنف همش مقر^۵ یابی
 زموج لجه آفات کی عبر یابی؟
 که تا ملک را در صورت بشر یابی
 بسا ذخایر حکمت که مدخر یابی^۶
 ز شعله نفسش گر تو يك شرر یابی
 که تا زخیل ملک گردد خود حشر یابی
 که هر چه آرزوی تست سر بسر یابی
 تو جهد کن که بجای کله کمر یابی
 که بر ملازمت خدمتش ظفر یابی^۶
 ز الفت^۷ کرمش بهره بی مگر یابی

۱- ل: در پایش . ۲- ل: پر . ۳- ع: خود . ۴- چب: دم بدم .

۵- ع: مچ: مقر . ۵- این بیست در «ع» نیست . ۷- چب: گفته.

سعادت ابدی بر سر تبار کنند اگر قبولی^۱ از آن صدر نامور یابی

و قال ایضا یمدح السطان علاءالدین والدین

نگرش بن خوارزمشاه انارالله برهانه

ل . م . ع . ۰ چب

<p>ای^۲ شهنشاه فریدون فر اسکندر منش تاب عزمت آورد خاک زمین را در ریش مستعار از نفع خلقت نسیم خوش دیش بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد آفتاب فتح را از سایه چترت طلوع بوسه^۴ جای اختران باشد فراوان سالها کو سلیمان نا بدیند رونق و آئین ملک فیض لطف مانعست از نبی ز تاب خشم تو ای عجب شمشیر خرواز چه سبزه رنگ شد باز چترت چون بجنبند دشمنت را مرغ دل روز کوشش چون نمایده پرتو دندان کین ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت کرد بر دل خوش تپا و لهای رمحت خصم لیک مدت عمر بدانیش تو زان کوتاه شد</p>	<p>ای^۲ شهنشاه فریدون فر اسکندر منش تاب عزمت آورد خاک زمین را در ریش مستعار از نفع خلقت نسیم خوش دیش بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد آفتاب فتح را از سایه چترت طلوع بوسه^۴ جای اختران باشد فراوان سالها کو سلیمان نا بدیند رونق و آئین ملک فیض لطف مانعست از نبی ز تاب خشم تو ای عجب شمشیر خرواز چه سبزه رنگ شد باز چترت چون بجنبند دشمنت را مرغ دل روز کوشش چون نمایده پرتو دندان کین ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت کرد بر دل خوش تپا و لهای رمحت خصم لیک مدت عمر بدانیش تو زان کوتاه شد</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - چب : قبول . ۲ - ل : وی . ۳ - چب : رهش . ۴ - این بیت

در «ع» نیست . ۵ - چب : سمنش . ۶ - ع ، م : دشمنان سازد .

۷ - ع ، ل : نهیب برهم آمد روزگار .

آسمان از گرد خیالت زان همی بندد نقاب
تا نگر در روی خورشید از سنانت^۱ منخدش^۲
تیر را هر چند کش تو بیشتر^۳ در خود کشی
بیشتر بینم مرا و را سوی اعدایت کشش
بر عیار ملک ایران غش ظلم ار دست^۴، باش
تیغ تو سر سبز بادا کش بیالاید ز غش
بافلك گفتم کجادانی پناهی آن چنانك
۵۲۰ صبح صادق بالبی خندان^۵ اشارت کرد و گفت:
سایه حقیقت، یارب سایه داش پاینده دار
ز انکد فرضست از میان جان دعای دولتش

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُ السَّلْطَانَ جَلَالَ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ

روزگار گزینی بن، محمد بن خوارزمشاه

چب. ع. ل. م. ش

بسیط روی زمین باز گشت^۶ آبادان
بیمن سایه چتر خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی بحیات
بقیتی کد ز انسان بماند^۷ واز^۸ حیوان
پدید می شود آثار نسل و حرث^۹ وجود
از آن سپس که برو زد صواعق بطلان
۵۲۵ ز باغ سلطنت این یك نهال سربکشید
کد برگ^{۱۰} او همد عدلست و بار^{۱۱} او احسان
جهانیان همد در سایه اش گریخته اند
چنانکه مرغ خزد در پناه سرو بنان^{۱۲}
برای بندگی در گپش دگر باره
ز سر گرفت طبیعت توالد^{۱۳} انسان

۱ - ع : نهیبت . ۲ - چب : منجرش . ۳ - چب ، ل : تنگتر .

۴ - ع : ارش فاش (۹) . ۵ - ع : دین (۹) . ۶ - ع : تا کنی چندان . ۷ - چب ،

ل : در که . ۸ - ع : عماد . ۹ - چب ، ل : کشت باز . ۱۰ - چب : وز .

۱۱ - چب : حرث و نسل . ۱۲ - ل : بار . ۱۳ - ل : برگ . ۱۴ - چب :

سروستان . ۱۵ - چب ، ل : توالد طبیعت .

چو آفتاب یتیم شد که نسل آدم را
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 جلال دنی و دین منکبر نی^۱ آن شاهي
 چو آفتاب نیاساید از سفر زیرا
 چو غنچه نیست کد دل در حریر چین بندد
 عجب مدارگر از رشده جبین مبینش
 گهر که بستر خارا و جامد آهن ساخت
 زهی معارج قدرت و رای طور کمال
 کمیند کورده^۲ بآس تو گرم سیر اثیر
 زهیت تو دل شیر آسمان همه وقت
 تراست قبه قدری که ماه منجوقش
 زبان که نیست لبالب زگوهر مدحت
 سخاوت بسلم^۳ در عدم همی بخشد
 از آن زسنگ فسان تیز میشود خنجر
 بعهده عدل تو گرگ از پی خوش آمد میش
 زبان تیغ ترا نکته مغز دار آمد
 کمند شاه بد يك سالک در کشد در تاب
 فلك الاحق^۴ خود چون زند برابرشاد
 درست زر که نبی نام شاه در دهنش
 زشوق نام تو ، منبر همیشه در محراب
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست

بہست سایه شاه از وجود چار ارکان
 کہ آب باغچه سلطنت دهد ز سنان
 کہ ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان ۵۳۰
 بشرق و غرب چو تیغش همیرسد فرمان^۵
 چو گوهرست کہ پولاد باشدش خفتان
 عویش گرفت ینایع چشمه^۶ حیوان
 ز تاج شاهان بر تخت زر گرفت مکان
 زهی^۷ معانی خوبت^۸ برون زحصر بیان ۵۳۵
 نخست پایہ بام تو غرفه کیوان
 چنانکہ شیر علم روز باد در خفقان
 نشد گرفتد بخم کمند و هم و گمان
 سزای تیغ بود همچو دستہ دندان
 زری کہ نقد^۹ وجودش نگشت سگہ کان ۵۴۰
 کہ ظن برد کہ دل خصم تست سنگ^{۱۰} فسان
 چو خرس مصطبلہ بازی کند بچوب شبان
 چو با دماغ بدانیش ملک کرد قران
 چو مہرہ گردن فغفور و قیصر و خاقان^{۱۱}
 کہ جز زقرص مہش نیست وجہ یک شبہ نان ۵۴۵
 چو گل، زشادی باز اوفتد زخندستان
 چو کودکان ہمدآدیند خواہد از یزدان
 کہ چار حدّ جهان ملک تست روبرستان

۱ - ع : منک بر نی . ۲ - ع : بر مان . ۳ - ع : و چشمه . ۴ - چب ،
 ل : خھی . ۵ - چب : معالی جاہت . ۶ - ش : سلف . ۷ - چب : نقش .
 ۸ - ع : همچو . ۹ - ع : خاقان . ۱۰ - چب : انا الحق .

گواه ملک تو عدلست. هر کجا خواهی
 تو عمر^۱ نوح یابی از آنکه در عالم
 تو داد منبر اسلام^۲ بستدی ز صلیب
 حجاب ظلم، تو برداشتی زچهره عدل
 اگر نبودی سعی^۳ تو، حلقه کعبه
 ۵۵۵ وگر نبودی شمشر تو که کردی فرق؛
 ز بازوی تو قوی گشت به ازوی اسلام
 بجوی ملک ز تیغ تو آب باز آمد
 بسیط خاک^۴ چو یک روزه راه لشکر تست
 براق عزم تو گامی که برگرفت زهند
 ۵۶۰ که بود جز تو ز شاهان روزگار کد داد
 درست شد که تو خورشیدی و برین دعوی
 نخست آنکه همد اهل عقل متفقند
 دوم که تاختن تو ز شرق تا غربست
 سوم^۵ که روی مبارک بهر کجا آری
 ۵۶۵ چهارم آنکه جهان را بتیغ بگرفتی
 دلیل پنجم زرباشی^۶ و گهر بختی^۷
 ششم که چون بدرفشید^۸ نور رایت تو
 بهتقم آنکه چو تنها ز پیش بخرامی
 عجبتر آنکه چو خورشید تیغ خواهد زد
 ۵۷۰ تو تاختن بسر دشمنان چنان آری

بنیک محضری خود گواه می گذران
 عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
 تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
 نقاب کفر، تو بگشادی از رخ ایسان
 چو نعل زیر سم خر بمانده بود نهان
 میان زند زرادشت و مصحف عثمان
 که از تعادم کفار گشته بد ویران
 چنانکه جان گلستان ز قطره باران
 چه مایه ملک ترا زان زیادت و نقصان
 نهاد گسام دوم بر اقصای آران
 قضیم اسب ز تفلیس^۹ و آب از عثمان^{۱۰}؛
 ز آفتاب روشن ترست صد برهان
 که بی وجود تو عالم نباشد آبادان
 بروزگاری اندک ز امتداد زمان
 فرازوشیت^{۱۱} چون بحر و بر بود یکسان
 که بر نتافتی از هیچ آفریده عنان
 فزون ز حوصله آرزو مکنت امکان
 گرفت ظلمت ظلم از حدود دهر کران
 ستاره وار شود لشکر از پی تو روان
 دو صبح خلق جهان را خبر کنند از آن
 که خنجر تورسد پس خبر سوی ایشان

۱-ع: ملک. ۲-چپ: و اسلام. ۳-ل: تیغ. ۴-چپ، ل: که.

۵-چپ: تفلیس (۹). ۶-چپ، ل: آبش. ۷-چپ: سیم. ۸-چپ: شیش.

۹-چپ: بخشی. ۱۰-چپ: پاشی. ۱۱-ل: بدرخشید.

ز لعل تیغ تو در ضرب ، خصم شه ماتست
عجب مدارگر آواره گشت لشکر خصم
شکوفدها را جز ریختن نباشد روی
عدو برهند و بی برگ و ریختن ز برت
ددی ز سایه یزدان چگونه نگریزد^۲
تبارك الله روزی که در هزارهز جنگ
ز تیر شخص دلیران نهان چو خوشه زداس^۵
خم کمند کند اعتناق جبل و رید
فتاده خود چو انگشترانه درزی
چو زیر رایت قتاد زیر هر بیرق
شکسته گردن و افتاده چشمها بیرون
یکی گلاب زن آسا کمند در گردن
بدست تیغ، گریبان زندگی شده چاک
دلاوران را جست گد^۷ گشاد خدنگ
شکافته سر و مغزش ز استخوان پیدا
یکی بتیر خدنگ از درق کند^۸ کفگیر
تومی روی ظفر از پیش تو روان چپ و راست
گهی بدگرز کنی باشگونه بر سر، خود
ز گرد لشکر تو خاک بر دهان فکند
بگاہ آنکه نهد خوان مرگ، دست اجل
ز چهره ها ترشی وز سنانها تیزی

باسب و پیل چد حاجت، یکی پیاده بران
چو تیغ سبز تو افکند سایه بر سرشان
چو برگ سبز بر آورد شاخ در بستان
چنان بجست که گلبن زدست بادخران
چو^۳ می گریزد از سایه عمر^۴ شیطان ۵۷۵
ز خاک و گرد شود چشم آسمان حیران
ز نیزه چشم یازن سقدهم چو جزع یمان
لب خدنگ زند بوسه بر رگ شریان
شکسته تارک و بر وی ز نوک نیزه^۶ نشان
هزار چشمه خون از عروق گشته روان ۵۸۰
ز زخم گرز چو نرگس حسود بی سامان -
یکی قینه صفت خون دل چکان زدهان
بیای عمر در افتاده دامن خذلان
بان غنچه گل، آتش از سر پیکان
بشکل پسته و از پردلی دولب خندان ۵۸۵
یکی بگرز ز آینه می زند پنگان^۹
چنان پیاده که در پیش شد کند جولان
گهی به نیزه بزخم اندر آکنی خفتان
فلک چو خواهد از زخم خنجر تو امان
صدای کوس صلا در دهد بد پیر و جوان ۵۹۰
ز تیغ سبز خوان وز مبارزان مهمان

۳- ع، ل : که . ۴- چب : علی .

۷- چب : هم از . ۸- چب : ل : کند

۱- ل : که . ۲- ع : بگریزد .

۵- ع : داس . ۶- ع، چب : نیزه اند .

۹- ع : پیکان .

گرفته از پی رمح، آتش سنان بالا
 بلخت در شکنند آرزو بکاسه سر
 میان بیند رمح تووهم از سرپای
 بگوش حکم تو و انتظار فرمانت ۵۹۵
 زهی ز فکر ت مدح تو اهل معنی را
 اگرچہ گوهر ناسفتد نظم نتوان کرد
 چو بنده مدح تو گوید مخدرات بهشت
 خدایگانا! عالم غریق جود تواند
 بخاس و عام جهان می رسد عوارف شاه ۶۰۰
 اگر دعای تو گوید همیشه دور فلک
 چدرگر نباشد از بهر جان درازی شاه
 حسود خام طمع را جگر بر آن بریان
 کدھر کد لختی از آن خورد در پشت زجان
 بطیرو وحش رساند نواله سرخوان
 ظفر گشاده بود چشم و فتح بستدهان ۶۰۱
 دماغها شده چون گنبد نگارستان
 بفر مدح تو شد نظم این سخن آسان
 ز ذوق این سخنش بوسد می دهند لبان ۶۰۲
 مرا بد تنها بر ساحل نیاز ممان
 نصیب بنده مخلص چرا بود حرمان ۶۰۳
 بجای خویش بود آن دعا و صدچندان
 کسی نخواهد جاوید چرخ را دوران ۶۰۴

ایضاً له و یمدح السلطان غیاث الدین بیر شداد بنی

و یصف الترس

چ ب ع ک ل ق

خدای داد بملک زماند دیگر بار
 بقر سایه رایات خسرو منصور
 خدایکان سلاطین مشرق و مغرب ۶۰۵
 بلند همت بسیار دان اندک سال
 طراوتی ند باندازه قیاس و شمار
 غیاث دولت و دین کز سپهرش آید عار ۶۰۶
 که دست و خنجر او هست ابر صاعقه بار
 جهانگشای ممالک ستان گیتی دار

- ۱- چب: در شکنند. ۲- چب، ل: میان. ۳- چب، ل: زبان. ۴- چب، ل: پیر دعاگو
- زلف خود برسان. ۵- در «ع» در حاشیه پیش از این بیت با خط دیگری چنین است:
- روا بود که بهمد تو با چنین هنری
- ۶- ع: و قال ایضاً. عنوان از «ع» است. ۷- چب، ل: که: پناه و پشت ملوک جهان صغار و کبار

- پلنگ خاصیت پیل زور شیر افکن^۱
 درشت باطشه نرم گوی سخت کمان
 غیاث مالت و دولت^۲، شهنشده عالم
 بچرب دستی اقبال او مطرا شد
 بد آب تیغ و بگزرگران بهشت و بکوفت
 زهی زهیت تو کند ظلم را دندان
 ز جود تست امل را هزار دلگرمی
 بر نوازش لطف تو، بخت کم ناموس
 هوای مهر تو، تن را مفید تر ز غذا^۳
 زمین بیوسد خورشید، چون تو گیری جام
 بگاه لطف، جهان را وفا کنی تعلیم
 میان طبع و ستم خشم آتشین^۴ باره^۵
 ز مهر و کین تو تمیز یافتند ارنی^۶
 بیست چاوش سهم تو راه بر فتنه
 بخانده های کمان تو پی برد فکرت
 مگر که تیر ترا نسبت با شیطان
 شود زگرز تو گردن شکستند چون نرگس
 ز زیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن؟
 بخرده کاری گرز تو بر سر آمده است
 ز طبع تیز نیاید قرار و این^۷ عجب است
- همای سایه طوطی^۸ حدیث^۹ باز^{۱۰} شکار
 گران عطا و سبک حملاه لطیف آثار
 کد باد تا بقیامت ز ملک بر خوردار
 لباس ملکی کز روی نه بود بود و نه تار
 از آن سپس که بخون عدوش داد آهار
 زهی زخنجر تو تیز عدل را بازار
 بد عفو تست گنبد را هزار استظهار
 بنزد مالش قهرت، زماند نیکوکار
 حروف نام تو زر را شگرف تر ز عیار
 میان بیند اقبال، چون تو دادی بار
 بگاه^{۱۱} کیند بر آری ز روزگار دمار
 میان ملک و خلل تیغ آهین دیوار
 دوشاخ بودند از یک درخت منبر و دار
 ببرد سایه شمشیر تو ز کوه وقار
 چو مرگ، نقب زند در خزینه اعمار
 کد در مجاری خون و رگش بود رفتار
 کرا ز باد کین تو در سرست خمار
 بچهره زرد و بتن پخچ گشته چون دینار
 اگر چد سخت گرانست و جلف و ناهموار
 کد تیغ تیز تو دادست کار ملک قرار

۱- چب : شیر زور پیل افکن . ۲- ک : و طوطی . ۳- ک : و باز .

۴- چب ، ک : دولت و ملت . ۵- ع : غدی . ۶- چب ، ل : بوقت . ۷- چب ،

ک ، ل : آهین . ۸- چب : بارو . ۹- ک : نه .

۱۰- ک : وین .

۶۳. کند زمرد تیغ بحلقدهای زره
خیال تیغ تو گر بر دل عدو گذرد
زوصف^۱ تیغ تو زان قاصرم که اندیشه
کلید، خانه^۲ فتحست نعل مرکب تو
تکوری که ندارد خبر زمین زشمس
هزار دایره بر نقطه‌یی پدید آرد
بخوش عنانی بر آب بگذرد چو حباب
بسان قطره اشکی که از مرثه بسود
۶۳۵ سوی نشیب شتابان چو قطره در نوروز
فراخ گام چو اندیشه، دورین چو طمع
رمند همچو مراد ورسنده چون روزی
چوخشم^۳ آتش پای وچو صبر آه‌ن خای
بیردباری ماند چو باشد آهسته
برنگ آتش و دنبال و بش چودود سیاه
از آنک از تانک او باز پس فتد آهو
چو گرم گشت نیارد چنخید با او برق
چوصیت خسرو گیتی نورد از آن آمد
چو روز جنگ زگرد سپاه شب گردد
چو بادلیران نیزه زبان کند در کام
۶۴۵ سواد چشم گزارد^۴ بنوک تیر نظر
دل دلیران بینی میان نیزه و تیر

چنانکه عکس زمرد بچشم افعی کار
ندیده زخم، دونیمه شود بسان انار
بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار
که هر کجا برسید او، گشاده گشت حصار
که از برش بیکی پای رفت یا بچهار
مگر قوایمش از آهنست چون پرگار
بگرم تازی ز آتش برون جهد چو شرار
گذر کند زبر تار موی در^۵ شب تار
سوی بلندی تازان^۶ چو ابر در آزار
نظرستان چو نکویی خجسته پی چو یسار
جهنده همچو نسیم وخورنده آتش وار
چو مرگ ناگه گیر وچو عمر خوش رفتار
بکامرانی ماند چو می رود رهوار^۷
بشکل لاله و اطراف او چو نور از نار
شکار آهو بر پشت او بود دشوار
چو تند شد نتواند برو نشست غبار
که ایمنست چو بخت توجاودان ز عثار
درو ز بیم بود دیده سنان بیدار
چو برنهند یلان بر^۸ رخ سپر رخسار
نیام تیغ ز شریان خورد روان^۹ ادرار
برآمد خوش و خندان چنانکه غنچه زخار

۱- این بیت در «ک» نیست . ۲- ک : نامه . ۳- چب ، ک : چون .
۴- چب ، ل : یازان . ۵- ل : آهن . ۶- چب ، ک ، ل : هموار . ۷- ک : در .
۸- ک ، ل ، چب : گذارد . ۹- چب ، ک ، ل : روان شود .

ز حلقه‌های زره خون پردلان جوشان
 زرشق^۱ تیر تن مرد نیزه‌ور بینی
 مبارزان را ازخوی بگل فروشده پای
 فتاده بینی در موج خون چو سایه در آب^۲
 زخود و جوشن بی‌مرد، روی دشت نبرد
 اگر چو پیکان زاهن بود سر دشمن
 چنان گذارده کند نیزه بر مسام^۳ زره
 ز زخم خنجر سبزت چنان بر آید^۴ خون
 چنان بر آرد گرزت زاستخوانها^۵ مغز
 زبان بر آرد تیغ تو و عدو انگشت
 تو می‌خرامی آن^۶ گرزگاوسار بدست
 کمند چه؟ که بیند قباى خود همد^۷ را
 کلاه زدست تو بر خاک می‌زند خورشید
 جهان ستانا بر دعوی جهان‌داریت
 کلاه ملک ترا می‌سزد که پشت ترا
 ز جیب مشرق تا عطف دامن مغرب
 خدایگانا خود جز^۸ ثنای چون توشه‌ی
 قصیده هارا گریبت نیک شد بیت است
 درین زفاف همایون^۹ که بر تو می‌مون باد

چنانکه از شکن زلف، رنگ چهره‌یار
 چو خار پشت کد مار اندر آورد بکنار
 بمانده دست تحیر بدست بر چو چنار ۶۵
 ز تاب حملد بر زیر گشته اسب^{۱۰} و سوار
 چو سطح آب کد باشد حباب از ویدار
 دو نیمه گردد از زخم تیغ^{۱۱} چون سوار
 بگاه حملد کد آید ز پوست بیرون مار
 کد ظن بر ندکد آتش همی جهد زخیار^{۱۲} ۶۵۵
 کد از درخت بر آرد شکوفه باد بهار
 ولیک^{۱۳} این همد جان خواهد آن همد ز بهار
 شتر دلان را بند کمند کرده بهار
 همی کشند پی‌ای علم قطار قطار
 اجل زیم تو در پای میکشد دستار^{۱۴} ۶۶۰
 سپهر واختر وارکان همی کنند^{۱۵} اقرار
 بجز قباى تو هرگز ندید در پیکار
 بقدر ملک تو بر کسوتیست چون طیار
 حرام محض بود نظم گوهر شهوار
 جز این قصیده نباشد شهنشده اشعار ۶۶۵
 چنانکه سایه چتر ترا بلاد^{۱۶} و دیار

۱ - ك : رشك . ۲ - ك : در آن . ۳ - ك : جمله . ۴ - ك : تیر .
 ۵ - چب ، ل : میان . ۶ - چب ، ل : ترابد . ۷ - ك : چنار .
 ۸ - ع : استخوانها . ۹ - ع : ولکن . ۱۰ - ك : وان . ۱۱ - چب ، ل : رمه .
 ۱۲ - چب ، ل : شلوار . ۱۳ - چب ، ك ، ل : دهند . ۱۴ - چب ، ك ، ل : جز در .
 ۱۵ - چب ، ل : مبارک . ۱۶ - چب ، ل ، ك : تو بر .

سزد که گوهر و جان را بهم برآمیزد
همیشه تا که بود چشمه سار آب حیات
بتخت سلطنت و ملک بر بکام نشین
۶۷۰ بیای قدر و شرف تارک سپهر سپر

چو بنده هر که فرستد بحضرت تو نثار
هر آنکجا که زند مرغ کلاک شد منقار
هزار سال و نباشد هزار خود بسیار
بدست لطف و کرم تخم نیکنامی کار

وقال 'ایضاً' یمدح الاتابك الاعظم سعد بن زنگی

طاب ثراه ویصیب الشری

جب . ع . ك . ل

مملکت را ز نوی^۱ داد شکوهی دیگر
وارث ملک^۲ سلیمان، ملک حیدر دل
تاج بخش ملکان، اعظم اتابک که ندید
آن ملک خلق ملک خلق^۳ که آراست خدای
۶۷۵ شادکان بخشش دریا دل سلغر سلطان
ای زشاهان جهان آمده بر سر چون تاج
بالش ملک عراق از تو چو شد پشت قوی
هر کجا باز سر رایت تو سایه فکند
تا ز القاب تو شد پایه منبر عالی

شاد جمشید صفت، خسرو افریدون فر
که بگسترد در آفاق جهان عدل عمر
تا جهانست بانصاف تر از وی داور
منظر و مخبر زیباش^۴ زهم نیکوتر
کزین دندان فرمان بر او گشت قدر^۵
وی ز تو ملک سرافراز چو تاج از گوهر
پهلوی فتند کنون جای کند بر بستر
کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور
چرخ نه باید همی رشک برد بر منبر

۱ - جب : یمدح الاتابك سعد بن زنگی قدس الله روحه . ك : وله ایضاً یمدح سلطان

اتابك اعظم سلغر . ع : وله یمدح الاتابك الاعظم سلطان البر والبحر . ۲ - ك : بنوی .

۳ - جب ، ك ، ل : تخت . ۴ - ع : خوی . ۵ - ل : نیکوش .

۶ - جب ، ل : اختر .

دهن زر چو گل از خنده همی ناساید
 افسر و تخت سرا پای ممالك گشتند
 لاجرم سجده گزارست ترا این در پای
 تابرو موکب منصور ترا ره گذرست
 برج قوس است سپاهان را طالع دراصل
 ای سخاگستر شاهی که توانگر دل شد
 باد لطف تو اجل را ببرد زور^۵ از پای
 کوه را لشکر تو پست کند چون هامون
 لفظ شیرین تو و رای جهان افروزت
 نظر دولت تو خوبتر^۶ از یاری بخت
 هر که او نام خداوند نگارد بردل
 بسته دارد کمر طاعت^۷ تو خرد و بزرگ
 رای تو گردد اجر ای قمر چون خورشید
 جود دستت نگذارد که شود زرمجموع
 گر کسی هست مدتی چو ترا ز سروسنگ
 نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا
 مدح دست گهر افشان تو سر می ناید^۸
 آتش خشم تو گر روی بگردون آرد
 فیض طبع تو اگر باد دهد بر آتش
 آهین روی تری زاینده انگام^۹ مصاف

تا که از نام تو بستند بزرب زبور ۶۸۰
 خود تو بودی ز جهان لایق تخت و افسر
 لاجرم بوسه زنانست^۲ ترا آن بر سر
 همه سرمدست کنون خاک سپاهان یکسر
 زبید از مشتری آمد^۳ سعد اکبر
 هر که یاد^۴ کرم بر دل او کرد گذر ۶۸۵
 زخم تیغ تو عرض را ببرد از جوهر
 بحر را همت تو غوطه دهد چون لنگر
 بی نیازی^۵ جهان می دهد از شمع و شکر
 مدد همت تو به ز فراوان لشکر
 همچنان سگد بود جایگش بر سر زر ۶۹۰
 کوه بر صحرا تا کاه بدیوار اندر
 هر سر مه نشود کیسداش از نو^۸ لاغر
 زان پراکنده بود حرف زر از یکدیگر
 شاد را باری از بخشش زرنیست گزر^۹
 کرم از خاطر خسرو نتوان برد^{۱۰} بدر ۶۹۵
 آری از دریا آسان نتوان کرد عبر
 خرمن مه شود از شعلۀ او خاکستر
 با سمندر زیکی خانه شود نیلوفر
 گرچه در بزم سبک^{۱۳} روی تری از ساغر

۱ - ك : آن بر . ۲ - ع : زیانست . ۳ - ك : باشد .

۴ - ع : باد . ۵ - ك : زود . ۶ - چب ، ك ، ل : خوشتر .

۷ - ل : خدمت . ۸ - ك : تو . ۹ - چب : گذر . ۱۰ - چب ، ل : کرد .

۱۱ - ع : سر را ناید . ۱۲ - چب ، ل : هنگام . ۱۳ - چب ، ك ، ل : تنک .

دید باهم ظلمات و خضر و اسکندر
 گد^۲ برهنه بسر خصم روی چون خنجر
 آنکه دل راست نبند باتو بسان مسطر
 زانکه دل سوزد خلقتست عدو چون مجمر
 که بآب لب^۵ شمشیر توشد تشنه جگر
 باد در سرز چه گیرد عدوت چون مژهر
 جز بوقتی که کشد نوک سنان در بر
 جای آن آب همد ساله ترا زیر کمر
 جان دشمن یزد چون دل عاشق دلبر
 یا بفرمان قضا کوه روان در محشر
 دیده‌یی آهن و سنگی که جبهه همجو شرر؟
 گاه سرعت بجهد چابک و جست از چنبر
 گوشش از هاء مشقق بنمایند اثر
 هر که خواهد که بگردش رسد از راه نظر
 که ترا از حرکتش نبود هیچ خبر^{۱۰}
 بر بداندیش بگیرند سر کوی حذر
 تیر چون شعشع^۷ نور در آید بی‌بصر
 همچنان غنچه که پیوسته کنی با عہر
 وان نهد روی سوی تیرو و تبر همچو سپر
 دشت ناورد بسود کارگد آهنگر

۷۰۰ هر که در گرد و غا تیغ تو در دست تو دید^۱
 گد^۲ زنی تنها بر قلب بداندیش چوتیر
 بر^۳ هم آورد چو پرکار زیمت سرو پای
 مجمر آسا سزد^۴ از پای کشد در دامن
 دل بد خواه همانا که ز جان سیر شدست
 گاه عرض هنرش چون همه دست انگشتست^۶
 ۷۰۵ بر جگر آب نبودست عدو را هرگز
 ای بسا سر کند فرو رفت بآب تیغ
 غمز^۸ ناوک^۹ سو چون بکرمه نگیرد
 یارب آن مرکب شاه است بر آن دشت نبرد
 رنگ او آتش و نعل و سم او آهن و سنگ^۸
 ۷۱۰ همچو نوری که ز خورشید فتد در روزن
 دست و پایش چو کشد لام الف از باد هوا
 در سر آید ز سبک پایی او^۹ مردم چشم
 همچو فکرت ز جهانی بجوانی بردت
 اندر آن روز که ناگاد سپاه آجال
 ۷۱۵ تیغ چون و سوسه^۷ عشق در افتد بدماغ
 نوک^{۱۱} پیکانها در چشم دلیران غرقند
 این بسر پیش عدو باز شود چون نیزه
 گرز خایسک شود، تارک گردان سندان

۱- ک: بدید . ۲- ع: کی . ۳- ک: با . ۴- ل: شود .
 ۵- ع: سر . ۶- ع: دست است انگشت . ۷- ک: بدان . ۸- ع: رنگ
 و نعل و سم او آهن و سنگ و آتش . ۹- چب، ل: از . ۱۰- چب: اثر .
 ۱۱- ع: نور .

- آتش از سینه فشاند^۱ چو کوره گری
 بلعجب مهره بدان چابکی از حقد نبرد
 توهمی تازی و نصرت ز بی وفج از^۲ پیش
 گشته بردشمن توروی زمین ننگ چنان
 خسروا، شاها، جایی برسدی ز کمال
 نیست همتای تو در حیز امکان بوجود^۳
 ابراهام تو بی منت کس می بارد
 التفاتی ز تو سرمایۀ ملکی باشد
 نیست در فن خودم چون تو ز^۴ شاهان همتا
 پاری شعر بدان پرورم از جان که بود
 ای خریدار همه اهل معانی کرم
 اگر او سود کند بر تو زیانی نبود
 تا جهان داری بی یآوری دولت نیست
 بسر تیغ همه دست مخالف بر بند
 دیرزی، شاد نشین، خصم فکن، دوست نواز
- تیغ گیرند بدن دان گری چون انبر ۷۲۰
 که سر خصم ترا تیغ ز زیر مغفر
 بدودست از تو^۲ در آویخته اقبال و ظفر
 که نیاید بجز از زیر زمین جای مفر^۴
 که بدانجا نرسیدست کمالات بشر
 بارها کرد خرد رخت جهان^۶ زیر وزیر ۷۲۵
 بر همه خلق جهان خاصه برار باب هنر
 نیم بار از نظر^۷ لطف درین بنده نگر
 باز پرس از سختم گرت نباشد باور
 نسب^۹ من بدر خسرو دانش پرور
 بنده را نیز اگر چند گرانست بخر ۷۳۰
 و ز یانی فتنه گیر بر آنهای دگر
 بادت اندر دو جهان حفظ الهی باور
 بد پی قدر همه تارك افلاك سپر
 سیم ده ملكستان مدح نیوش و هی خور

وله^{۱۰} يمدح الملك السعید محمد بن زنگی رحمه الله

چ ب ع ك ل م ق م ج ا

- تا دلم در خم آن زلف پریشان باشد ۷۳۵
 چه عجب کار من ار بی سروسامان باشد
-
- ۱- ل: نشانده . ۲- چب: ز . ۳- ل: تو . ۴- چب ، ك: مقر .
 ۵- ك: وجود . ۶- ل: جهان رخت خرد . ۷- باران نظر .
 ۸- ك: ز تو . ۹- چب: نسبت . ۱۰- عنوان از «ع» است .
 ك: وله ايضاً يمدح الاتابك مظفر الدين رحمه الله .

قدر آن زلف پریشان تو من دانم و بس
 لعل تو چون سردندان کند از خنده سپید
 جز که بر خوان نکویی^۱ تو در روی زمین
 عاشقی^۲ من بیدل عجبست ارند ترا
 ۷۴۰ سبزه خط^۳ تو چون تازه و تر بر ناید؛
 زلف تو نامه خوبی^۴ چو مسلسل بنوشت
 با تو مارا چد عجب گر سخن اندر جانست
 گر بخندم تو میندار که خوش دل شده ام
 دل شکست دست هر آن پسته که لب بکشد است
 ۷۴۵ چشم خون ریز مرا گر نکنی عیب، سزد
 اشک یا قوتی عاشق را طعنه نزند
 نه همه کس را چوگان ز سر زلف بود
 مشکل آنست که ما را رخ و قدت^۵ هوسست
 عاشقان را ز گل و سرو چه حاصل جز آنک^۶
 ۷۵۰ تا کی ای دل ز برای لب شیرین پسران
 برو و خاک سم اسب اتا باک^۷ بکف آر
 خسرو روی زمین شاه مظفر که برزم
 سعد بن زنگی شاهی که فرود حق اوست
 چشم خورشید اگر چند دقایق^۸ بینست
 ۷۵۵ تا مگر در دل و چشم عدوش جای کند
 دست خنجر چو کند زاستی حرب برون

کین کسی داند کونیز پریشان باشد
 گوهرش حلقه بگوش از بندندان باشد
 من ندیدم شکرستان که نمکدان باشد
 باچنان زلف ورخی دلبری آسان باشد
 تا که آبشخورش از چاه زخندان باشد
 زبید ار بر سرش از خط^۱ تو عنوان باشد
 تا بود در لب شیرین تو در جان باشد
 غنچه را خنده همه از دل ویران باشد
 سر گرفتست هر آن شمع که خندان باشد
 تا ترا غمزه خون ریز بر آن سان باشد
 هر که او را لب چون لعل بدخشان باشد
 کس بود نیز کش از قامت چوگان باشد
 ورند خود سرو و گل اندر همه بستان باشد
 یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد
 دل مجروح تو در سینه بزندان باشد
 که ترا آن بدل چشمه حیوان باشد
 گذر نیزه او بر دل سندان باشد
 سعد اکبر اگرش نایب دربان^۲ باشد
 هم ز^۳ ادراک کمالاتش حیران باشد
 غنچه گل همه بر صورت پیکان باشد
 تا بدامن زره خصم گریبان باشد

۱- ع، ک : بر . ۲- ک ، ل : بر من . ۳- ک، ل : عاشقی بر من . ۴- ع : زلفت . ک : زلف تو هواست . ۵- ع : از آنک . ۶- ع : دیوان . ۷- ک : حقایق .

- ای خداوندی کز فضلۀ جود کف تست^۱
 زیر^۲ دستیست ترا خنجر هندو^۳ کورا
 گرچو رمح تو بزد دشمن تو سر بفلک
 گرزت انصاف گرانی همی از حدّ ببرد
 زانکه در بحر کف تست شناور پیوست
 حجت قاطع بازوی تو شمشیر بس است
 مهره سایست سر گرز تو کو را پیوست
 گند نایست حسام تو و خصم ارچد دهد
 دست بردوش فلک قدر تو دی می آمد
 سبزه تیغ تو چون خوان فنا آراید
 عاریت خواهد از دشمن تو کس^۴ سر
 از تو ملک یدو ز^۵ حاسد دولت رقبداست
 اندر آن روز که از گرد و غا چشمه روز
 نیزه سر تیز شود، تیغ بلرزد برخورد
 شیهه ابرش تو در^۶ خم گردون پیچد
 خنجر شاه چو خورشید که بر سمت آید
 روز بازار فنا گرم شود و ندر وی
 سنگ حلیم^۷ تو اگر نایدش اندر دندان
 شاد باش ای شد پردل که ندارد پایت
 خنجر تیز زبانت چو در آید بسخن
- هر چه در بحر پدید آید و در کان باشد
 جاودان بر سر اعدای تو فرمان باشد
 استخوانهاش هم از بیم تو لرزان باشد
 دایم اعدای ترا کوفتگی زان باشد ۷۶۰
 خنجر تو تر و لرزنده و عریان باشد
 در جهان گیری اگر کار بیرهان باشد
 زبر گردن اعدای تو دگان باشد
 جان یاک دستد از آن نیز گران جان باشد
 این چه لطفست فلک نیز از آنان باشد ۶۶۵
 جگر دشمن تو سوخته خوان^۸ باشد
 چون اجل را سر شمشیر تو مهمان باشد
 هر کجا دعوی باتیغ سر افشان باشد
 همچو جان ملک اندر تن شیطان باشد
 تیر در تاب فتد^۹، کوس در^{۱۰} افغان باشد ۷۷۰
 مجری ناوک تو دیده کیوان باشد
 سپر خصم چو مه در شب نقصان باشد
 تیغ دلّال بود، نرخ سر ارزان باشد
 خاک را در حرکت سبجه گردان^{۱۱} باشد
 دشمن ار خود بمثل رستم دستان باشد ۷۷۵
 کلماتش همه بر صفة ابدان باشد

۱- چب : اوست . ۲- باقی این قصیده در «ع» نیست . این بیت در «چب» نیست .

۳- مجا : هندی . ۴- ک : برخوان . ۵- ک : دشمن زاجل . ۶- چب ،

ل : بر . ۷- ک : از . ۸- چب : افتد . ۹- ک : به . ۱۰- ک : ک :

بر . ۱۱- ل ، م : حکم . ۱۲- ک : سرعت دوران .

اندر آن لحظه زبیم تو چو کرم پیلد
 زهره ابر زبیم کف تو آب شدست
 خاک برداشتی از کان و تپه شد کف بحر
 نیست پایان سخای تو و در زیر فلک ۷۸۰
 جمع مالست غرض این دگرانرا از ملک
 هر درم دارکد اورا نبود همت و جود^۴
 مردی و مردمی و دانش و احسان و کرم
 در نهاد تو بحمد الله ازینها هر یک
 فرض عین است ترا طاعت و خدمتکاری^۵ ۷۸۵
 هر که در خدمت درگاه تو تفسیر کند
 وارث تخت سلیمان چو تو شاهی زبید
 هست پیدا که ز دستور گرانمایه تو
 عنده علم بیاید^۶ صفت آصف را
 بنده را شاه عمریست که تا این سوداست ۷۹۰
 هم شوم روزی بر خاک جنابت چاکر^۷
 چون همه خلق دعاگوی تو شد پس چندیان
 لا بدش مور چو سیمرغ بیاید پرورد
 تا چو خورشید فلک مایده شود دهد
 سادات بادا پاینده و در عالم کیست ۷۹۵

کفن خصم کژاکنش^۱ و خفتان باشد
 گدگهی چون بچکد، قطره باران باشد
 وانگهی جود ترا خود چه غم آن باشد
 همه چیزی را جز عمر^۲ تو پایان باشد
 تویی آن شد کز ملک غرض احسان باشد
 او خداوند درم نیست، نگهبان باشد
 و انچه ازین معنی آیین بزرگان باشد
 بیش از آنست که در حیز امکان باشد
 وین بود معتقد هر که مسلمان باشد
 ای بسا روز که از کرده پشیمان باشد
 کآصفی از جهتش حاکم دیوان باشد
 ز آنچه در پرده غیبت چه پنهان باشد
 آصفی چون کند آن خواجده که نادان باشد؟
 که در آن حضرت یک روز ثناخوان باشد
 درد حرمانش اگر قابل درمان باشد
 که ترا مادحی^۸ از خاک سپاهان باشد؟
 هر که در پادشهی تلو^۹ سلیمان باشد
 دور و نزدیک جهانش همه یکسان باشد
 آنکه پاینده تر از سایه یزدان باشد؟

۱- ک: قزاکندش. ۲- چب: غم(؟). ۳- ک: شاه که ملکش. ۴- چب:
 جود. ۵- ک: خدمتکاری. ۶- ک: بیاید. ۷- چب: ل: جاگیر.
 ۸- ک: مادح. ۹- چب: تا.

وَقَالَ اَيْضاً فِى مَدْحِ اِلَاتَابِكِ الْاَعْظَمِ مَظْفَرِ الدُّنْيَا وَالْاَدِيْنِ

ابى بکر بن سعد زنگى طاب مشواہ ويصنف النباک

چب . ک . ل . ق

کيست آن سياح، کوراهست بر درياگذر
رهبر خلقت و اورا خود ند چشهست و نه گوش
منقذ الغرقى لقب دادند اورا زانکه او
هر که جای خويشتن اندر دل او باز کرد
مال داری کرده همچون غافلان تکیه بر آب^۴
اعتماد اهل دنیا بروی و او بسی ثبات
گرچه همچون کودکان الواح دارد بر کنار
درمیان بحر همچون بحر باشد خشک لب
گدچو شطمار^۵ است افکنده سپر بر روی آب
حاش الله گردد آید پای او روزی بسنگ
هست اورا جارید اسم علم وین جارید
بی فجوری روز و شب این جارید خفتستان^۶
می خزد برسیند همچون مار ند دست و ند پای
عاقبت باشد هلاک او چو مستقی ز آب

سرعی کو سال وعد بی پای باشد در سفر؟
نام او طیار و اورا خود ند بالست و ند پر
چون خنر در مجمع البحرین دارد مستقر
گر رود^۷ در بحر قلم باشد ایمن از خطر^{۸۰۰}
فارغست از بازگشت و ایمنست از خیر و شر
آب دریا تا کمرگاه وی و وی^۹ مختصر
هست صاحب صدری از روی تبهر معتبر
باشدش بیم هلاک آن گد که شد لبهاش تر
گد چو ابدال است اورا بر سر دریا عبر
پشت خلقی بشکند از بیم مال^{۱۰} و بیم سر^{۸۰۵}
هر زمانی گردد آستن بچندین جانور
وارد و صادر ازو برگشته مقضی^{۱۱} الوطر
وانگهی مانند^{۱۲} کردم دم بر آورده بسر
زانک چون مستقیان باشد ز آب ناگزیر

۱ - ک : ولداً فی اللغز و بتخلص بمدح اتابک ابوبکر رحمہ اللہ .

۲ - ق : چیست . ۳ - چب : بود . ۴ - ک : بآب . ۵ - ک : او .

۶ - ک : شیطان . ۷ - ک : جان . ۸ - ک : بناز .

۹ - ک : باشد چو .

- ۸۱۰ شکل^۱ او همچون کمانی تیر در وی ساخته
 ۸ خانۀ بنیاد او بر آب و آبادان ز بساد
 باشکونده خاندی دیوار و در مانند هم^۳
 ۸ ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح
 بارگیری پایش اندر سیند، پشتش در شکم
 ۸۱۵ هر کبی کو از علف کردست بر آب اختصار
 طرفه تر آنست کورا زندگی چندان بود
 باد اورا تازیاند، خاک اورا ناخند
 در همد بحری بود جایش مگر کاندرد و بحر
 همچو تیغ شاه عالم هست در دریا روان^۶
 ۸۲۰ قطب گردون ظفر، شاهنشده سار^۷ نسب
 سایه^۸ یزدان اتابك آن ملك سیرت كدهست
 شاه ابوبكر بن سعد آن كز دم جان بخش او
 خاک پای او ردای گردن خورشید و ماه
 كشتزار فضل را از مد^۹ كلکش پرورش
 ۸۲۵ آن^{۱۰} سری كاند هر ای خاک پای او بود
 گر خیال تیغ او بر مغز فطرت بگذرد
 ای ز تاراج سخایت کیسه دریا تپی
 زایر درگاه اعلی، روز بار و بخششت
 شهسوار آفتاب از خیل رایت مفردی

۱ - این بیت در دهك، نیست . ۲ - چپ : بگسلند . ۳ - ل : مانده می .
 ۴ - ك : و در . ۵ - ل : آمد . ۶ - ك : وطن . ۷ - ك : سلطان .
 ۸ - این بیت در دهك، نیست . ۹ - ك : از فر .
 ۱۰ - ك : هر .

- نکبت خلق تو دارد باد نوری از آن
چون سنان از سرفرازی باشدش در صدر جای^۱
- شبروان را پاس عدل تو ببرد^۲ آرام و خواب
چشمش از تاثیر آن زرین شود چون چشم شیر
- آب تیغت روشن و تیزست تا حدی کزو
هر کجا مداح اخلاق تو بگشاید نفس
- آبرا بالفظ^۳ جان افزای خسرو نسبتست
بوی آن میآید از اسراف جودت کز نهیب
- اندر آن روزی که گردد در هوای معرکه
آستین افشان علم در رقص بر آوای کوس
- پردلان خندان چون ندان رفته در کام بلا
تیغها برعم شکسته همچو جوشن پارهها^۴
- رمح یازان^۵ کرده کوته بر اجل راه^۶ دراز
جنگیان گرد بلا صد حلقه کرده چون زره
- این چو حرف طاهاده چشم بردنبال تیر
دردل رزم آزمایان نوک پیکان و سنان
- در تک پای آن زمان بینی ز بیم^۷ سر دوان
رشته جبل الورد^۸ از چنبر آن بگسلد
- دشمنی کز تو گریزان میرود بر سر چو گوی
- ۸۳۰ مجمر آسا گیردش گل زیر دامن هر سحر
هر که اندر خدمت چون رمح بر بندد کمر
- گر نداری باور اینک زردی روی^۹ قمر
آهو اربردست زرباش تو اندازد نظر
- سر بگردد خصم را چون افتدش^{۱۰} بروی گذر
- ۸۳۵ مستعد نطق گردد صورت دیوار و در
زان چو بیند آب^{۱۱} را از شرم بگدازد شکر
- بر محاک پیدا نیارد گشت رنگ روی زر^{۱۲}
اطلس افلاک را گرد دو لشکر آستر
- پای کوبان از تزلزل همچو اسبان کوه و در
وزمه سو اردهای فتند بگشاده زفر^{۱۳}
- ۸۴۰ گرزها همچون سپر رد کرده زخم تیغ خور
نای رویین گشته بر بالین کشته نوحه گر
- پردلان در روی خنجر رخ نهاده چون سپر
وان فکنده نیزهها چون لام الف بر یکدگر
- ۸۴۵ چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون جگر
دست در فتراک یکرانت زده فتح و ظفر
- گردنی کز چنبر حکم تو آرد سربدر
آید از گوی گریبانش ننا: کاین المفرد؟

۱ - ك : سرفرازان باشد اندر روز حرب. ۲ - ل : برد. ۳ - ك : زرد رویی.
۴ - ك : او فتد. ۵ - ك : ابرا بالطف. ۶ - ك : ابرا. ۷ - ك : روی سرخ زره.
۸ - ك ، ق : نیزه ها. ۹ - ق : رو. ۱۰ - ك - ل : بازان.
۱۱ - ك : پای. ۱۲ - چپ ك : از بیم سربینی. ۱۳ - ل : المتين.

- ۸۵۰ غالمی از ظلمت و از صبح صادق خنده‌یی
خسروا حال صفاهان و آنچه در وی می‌رود
هست مارا بر توحق خدمت و همسایگی
حاش لله هر که از وی ساید برگیرد خدای
سایه حقّی و ما در آفتاب محتیم
لطف تو گر در نیابد، کار این بیچارگان
۸۵۵ بنده را در ظال خدمت جای باشد که شود
آنچه با من کرد لطف و آنچه خواهد نرد نیز^۵
و آنچه در مدحت ضمیر من بدان آستنت
شکر انعامت چه داند گفت کلام، سر زده
بنده چون مورست و او را دسترس پای ملخ
۸۶۰ تا که چون درو شبه^۷ در سالک دوران می‌گشتد
تا قیامت همچنین در باغ پیروزی نشین
خسروا نرا حلقه حکم^۸ تو گشتد گوشوار
پشت تو از وی قوی و دست او از تو بلند
- لشکری از ظالمان و از سپاهت یکمفر
از ستمها سمع عالی^۱ را خبر باشد مگر^۲
از برای این دو حق در حق ما کن یک نظر
آفتابش^۳ در نظر باشد ز شب تاریکتر
ساییدی بر ما فکن ای سایدات خورشید اتر
تا دوسد روز^۴ دگر اینجا نیابی جانور
از خلوص اعتقادش رأی عالی را خبر
تا قیام الساعه^۶ خواهد بود در عالم سمر
بر چنین روز و شب خواهد شدن نقش الحجر
ای ز انعام تو زنده جان ارباب هنر
تو سلیمانی بلطف خویش بپذیر این قدر
دانه‌های روز و شب را دست نظام قدر
تخم نیکی کار و از اقبال و دولت بر بخور
شاه سلغر شاه را دیدار تو کحل البصر
جانان در عافیت پیوسته خوش با هم دگر^۹

و قال^{۱۰} ایضا یمده

چپ، ک، ل، م، ق

گرفت^{۱۱} پایه تخت خدایگان زمین قرارگاه همایون بر اوج علین

- ۱- ک : اعلی . ۲- ل : مگر باشد خبر . ۳- ک : آفتاب .
۴- ک : روزی . ۵- ک : پس . ۶- ک، ل : قیامت ساعه . ۷- ک، ل :
دورسته . ۸- ک : گوش . ۹- چپ، ل : باکوه و کمر . ۱۰- ک : وله ایضا یمده
الاتابک مظفر الدین ابوبکر (کذا) . ۱۱- ل، م گرفته .

جہانگشای جوانبخت اتابك عادل
مظفر الدین^۱ بوبکر سعد بن زنگی^۲
ز دور دولت ایام تا کہ غایت وقت
نہ جنگ گریگ گراید همی بنای گلو
چنان يك رد میزان عدل شد طیار
ز نفخ صور مبادا مزلزل این دولت
زهی زخنجبر نیز تو ملک را آرام
شعاع رای توگر سایه برچمن فکند
ز بار^۳ لعل چو خاتم خمیدہ پشت شود
چونیزہ تو میان گر بیند از سر دست
سپاہ فقر کجا همچو ابر سایہ فکند
چو چشم ترك شود حال تنگ بر مردم
بہررگی زعدو از تو می رسد زخمی
باب تیغ تو آیند تشنگان اجل
زبس کہ تیغ ترا در لبست جان عدو
چو خامہ ہر کد زبان تر کند بمدحت شاه
ز بخشش تو بجز^۴ باد نیست در کف بحر
زدست جود تو اکنون بماند بالبخش
بتایخ وشور رسانید کار خود بکنار
بیردہ بود جگر گوشگانش را جودت

پناہ سلغریان، شہریار روی زمین ۸۶۵
کہ روی ملک کیا نست و پشت ملت و دین
نہود مملکت آن^۵ طرف بدین آیین
نہ میش لنگ ہراسد همی ز شیرعرین
کہ میل سوی کبوتر نمی کند شاہین
کہ نیک جای گرفتست در قرار مکن^۶ ۸۷۰
زہی بزبور^۷ عدل تو شرع را تزیین
درختہا را نہود^۸ شکوفہ جز پروین
کسی کہ نام تو بردل نوشت همچو نگین
بيك زمان بگشاید حصارہای حصین
چو برق از کف تو ز برون جہد ز کمین^۹ ۸۷۵
گہی کدا بروی توداد عرض لشکر چین
چو جنگ از آن کند از سینہ نالہای حزین
در آن مقام کہ بالا گرفت آتش کین
بدوق خصم توشد تیغ را^{۱۰} زبان شیرین
کندہان چودہان دویت^{۱۱} مشک آگین ۸۸۰
اگر چہ داشت ازین پیش مایہ در ثمین
چو عاجزست زدست تو چون کند مسکین؟
بماند کان جگر خستہ بادلی خونین
بیاداد^{۱۲} ہر آن خردہ بی کہ داشت دفین

۱- چب ، ل : مظفر دین . ۲- چب ، ک : سعد زنگی آن . ۳- ک : ابن .

۴- ل : و مکن . ۵- ل : ز زیور . ۶- چب ، ل : نہودشان . ۷- چب ،

ک : زبان . ۸- ک : رنگین . ۹- ک : تیغ تو . ۱۰- چب : دوات .

۱۱- چب ، ل : جزاز . ۱۲- ک : دادہ .

۸۸۵ بعد جود تو کان کیست؟ کنده بی زردوست
 سخاوت تو چد خواهد ز جان سنگینش؟
 چو نیست بر جگر بحر آب، کم کن از آن
 جهان پناه! آنی که کرد روح قدس
 چو خامه تو گهر زیر پای می سپرد^۴
 ۸۹۰ شد از یسار نگین وار غرق در زروسیم
 اگر نه خنجر تو عدل را دهد یاری
 کلاه از سر هدهد بغصب بر بایند
 صدای نوبت عدلت با صفهان برسد
 عروس طبع مرا از ثنای فایح شاه^۵
 ۸۹۵ نمی دهد بطمع زحمت خزاین شاه
 مرا - حقوق دعا گویی است بر دولت
 ستایش تو که در نظم بنده می آید
 مسامع همه شاهان به آرزو خواهند
 پیای مردی عفت بضاعتی^۸ مزاجه
 ۹۰۰ بچشم گوشه لطف اربسوی آن^{۱۰} نگری
 دو بنده را بدر شاه رهنمون شد دام^{۱۱}
 یکی بمعنی پاك از عطای روح قدس
 یکی بزل و خط آشوب و فتنه دلها
 یکی ز بهر تمنای^{۱۲} گوش معنی جوی

- ۱- چب: متین(?) . ۲- چب: چو .
 ۵- ك: تو . ۶- ك: نهیب تو این .
 ۹- ك: فرستاده اند . ۱۰- چب: او .
 ۱۲- ك: تماشای . ۱۳- ك: تمنای .

زروی عجز شده زیر تیشه میتین^۱
 چه گرد خیزد از این خاک پای راه نشین؟
 چو نیست در رنگ کان خون تو نیز بس^۲ کن ازین
 زبان تیغ ترا آیت ظفر تلقین
 بدستبوس خود^۵ آنرا که داده بی تمکین
 ز نيك بختی هر کو تراست ملك یمین
 و گرنه هیبت تو^۶ فتنه را کند تسکین
 برون کنند بغارت زبای بط نعلین
 چو طاس چرخ ز آوای او گرفت طنین
 همه ز عنبر و مشک است بستر و بالین
 و گرنه دور نبودی توقع کابین
 همه اکابر این دولت آگهند و یقین
 هم از تمامت اقبال و دولت خود بین
 که از زبان دعا گو شوند گوهر چین
 بدان جناب فرستاده است^۹ غث و ثمین
 شوند اهل معانی بمنّت تو رهین
 یکی ز ماء مهین و یکی ز ماء معین
 یکی بصورت خوب از نژاد حورالعین
 یکی بچهره زیبا، نگارخانه چین
 یکی ز بهر تماشای^{۱۳} چشم صورت بین
 ۳- ك: کم . ۴- چب: می ریزد .
 ۷- چب: تو . ۸- ك: بضاعت .
 ۱۱- ك: بدوشه رهنمون همی کردم .

- یکی گشاده میانست لیک بس دل‌بند
یکی سپید و لیکن چو چشم و دل روشن
ز بهر خدمت خاص این سپید را پذیر
که تانیابت این دل شکستد میدارند^۲
اگر قبولی یابند^۳ از نوازش شاه
مرا گوارش احسان گرم ده چو دهی
چو هر کجا که زبان آورست شمع صفت^۴
مرا صواب نباشد بجز دعا گفتن
هزار سال زیادت^۵ از آنچه معبودست
شاه زاده قرتاش باش پشت قوی
- یکی بیستد میان لیک بس گشاده جبین^{۹۰۵}
یکی سیاه ولیکن چو عقل و جان شیرین
برای راحت عام آن سیاه را بگزین
بقدر وسع بر آن آستان همان و همین
بدیع نیست از آن خانه لطفهای^۶ چنین^{۹۱۰}
که ممتلی شده ام از بوارد تحسین
ز کنه مدح توشد بالکن زعجز قرین
علی الخصوص که روح الامین کند آمین
بکامرانی بر تخت مملکت بنشین
فلاک مطیع شما و خدای یار و معین

وقال^۱ ایضاً یمدح الملك المعظم مظفر الدین

محمد بن المبارز صاحب لیک

جب: ک. ل. م. ق. ش.

- بحکمتی که خدای جهان مقدر کرد
ز تاب خاطر اعلی چراغ فضل افروخت
ز خامه^۲ تو کلید در معانی ساخت
چو داد رایت احسان بدست همت تو
- ملک مظفر دین را بحق مظفر کرد^{۹۱۵}
ز نور دانش او چشم جان^۳ منور کرد
ز گرد موکب تو توتیای اغبر کرد
همه ممالک دلها ترا مسخر کرد

۱- جب ، ل : دل . ۲- ک : می دارد . ۳- جب ، ل : یابیم . ۴- ک :

خانه‌های لطف . ۵- ل ، م : چه . ۶- ل ، م : همچون شمع . ۷- ک :

زیاده . ۸- ک : و له ایضاً یمدح الاتابک مظفر الدین . ش : و له ایضاً یمدح الملك

مظفر الدین محمد مبارز لر . ۹- ک : جسم و جان .

که کان زدست سخای تو خاک بر سر کرد
محیط گوی فلک را چو گوی مجمر کرد
زبان او را چون تیغ در دهان زر کرد؛
سپهر، تا که ز جیب وجود سر بر کرد
عطارد از پی تشجید^۲ خاطر از بر کرد
که تاجداری با دانش سکندر کرد
قضا ترا بمعانی^۳ خوب رهبر کرد
چنان بود که کسی سنک^۴ وزیر برابر کرد
چو آفتابش مشهور^۵ هفت کشور کرد
قلم چو در طلب علم، جسم لاغر کرد
مکارم تو از آن ترك جام وساغر کرد
چو در مقام سخاکلک تو زبان تر کرد
ز بامداد که برخاست سیم وزر سر کرد
چو غنچه در دلم اندیشه را معطر کرد
کمال حدت او فکرتم مبتر کرد
بلا و فتنه خفته ز خواب سر بر کرد
برای چشم کواکب شیاف احمر^۶ کرد
خدنگ مرغ دل^۷ آهنگ هر دلاور کرد
بگاہ زخم زیزی عقوق مادر کرد
لب حسام تبسم ز شکل مغفر کرد

محمد بن مبارز، کریم در با دل
۹۲۰ روایح نفس خلق روح پرور شاه
چه^۱ کیمیاست سخایت که هر که نامش برد
نپرورید نظیر تو زیر دامن خویش
رموز غیب نمای تو را بوقت بیان
سریر ملک دارا مقام^۲ آن زیبد
۹۲۵ چنانکه جان^۴ خضر را بچشمه حیوان
بدعلم و فضل کسی کو برابری تو جست
- ریاضتی که ملک در طریق فضل کشید
بین که گشت مشار الید بالاصبع
حرام خواره و غماز را نداری دوست
۹۳۰ ز بخشش تو فرو ماند بحر بالبخشاک
بخواب دید شبی دست شاه را نرگس
نسیم خلق ترا خواستم که وصف کنم
بد وصف تیغ تو چون برگماشتم فکرت
بروز آنکه ز پر خاش جنگ و نال^۵ کوس
۹۳۵ سپهر کمال از نوک رمح خون آلود
زدستاری^۷ پر عقاب در پرواز
اگرچه مادر تیغست کوه، تیغ یلان^۹
زبان طعن بجوشن دراز کرد^۱ سنان

- ۱ - چپ، ل : چو. ۲ - ک، م : تسخیر. ۳ - ک : دارالمقام.
۴ - چپ : جای. ۵ - ک : منشور. ۶ - ک : نثار اختر.
۷ - ک : دست بازی. ۸ - ک : در. ۹ - ک : بلاد (؟).
۱۰ - ک : کرده.

- زکشتگان، رخ هامون همه محذب شد
شعاع برق اجل کور کرد چشم حذر
پای خویش بقا از در فنا در رفت^۱
بزخم تیغ امید از بقا طمع ببرید
بهر کجا که زشمشیر رخنه‌یی افتاد
نکرد رستم‌دستان به تیغ، صد يك آن
بجز تو کیست زشاهان بروز عرض هنر
عمر نوازا! شاه! عنایت ازلی
ایادی تو زانعام‌های گوناگون
یکی زجمله ایشان منم که حال مرا
بهر کجا که حکایت کنم که جود ملک
کسم ندارد باور، چرا که آنکه بدید
ز بحر همت تو اعتراف^۲ می‌کردم
چو بحر هر چه بداد از دل فرا خمداد
زبندگان و غلامان در سرای مرا
برای مطبخم از عود خام هیزم داد
سپهر نیلی شرمنده گشت و رنگ آورد
بچشم همت من بحر نیل^۵ گشت سراب
ند خاس با من تنهاست این شگرفیها
بسا که خلق بخواهند گفت در عالم
- چو کوه را سرگز گران مقعر کرد
نوی کوس فزع گوش هوش را کر کرد ۹۴۰
بدست خویش روان روی سوی محشر کرد
زبیم تیر تبراً عرض ز جوهر کرد
اجل ز روزن آن رخندها سراندر کرد
که زور بازوی خسرو بزخم خنجر کرد
که کلاک فتوی باتیغ ملک یاور کرد؟ ۹۴۵
ند از گزاف ترا پادشاه و داور کرد
مراد اهل معانی همه میسر کرد
از آنچه بود تمنای من نکوتر کرد
چه مایه در حق من لطف‌های بی‌مر کرد
بچشم خود ند همانا که نیز باور کرد ۹۵۰
بسان^۲ ابرکنارم ملاء گوهر کرد
ند همچو کان صدق^۴ عطا محقر کرد
چو درگه ملکان مستقر لشکر کرد
سواد نقش دواتم زمشک و عنبر کرد
چو آستان سرای مرا معور کرد ۹۵۵
که شاد قدر مرا رشک بحر اخضر کرد
که این چنین و ازین^۶ به هزار دیگر کرد
ازین که در حق من شاه‌بنده پرور کرد

۱ - ک : پی فنا رفته . ۲ - چب ، ل : اعتراف . ۳ - ک : یسار .

۴ - ک : مدنی . ۵ - ک : ونیل .

۶ - چب ، ل : وزین .

۹۶۰ که مادحی را خسرو ندیده شکل از دور
 خدا یگانا! معذور دار داعی را
 که بنده از همد اسباب اعتماد تمام
 همین شرف ز جهان بس بود دعاگورا
 برای عدت اخلاف و مفخر اسلاف
 بیاک قصیده زانعام خود توانگر کرد
 بحق گزاری نعمت تقاعدی گر کرد
 بر آن مکارم اخلاق لطف گستر کرد
 که مدح شاه جهان^۲ نقش روی دفتر کرد
 خلوس خویش درین بارگد مقرر کرد

وله^۳ ایضاً بمدح الملک المعظم مظفر الدین الاعظم

چب . ل . ق . ش .

۹۶۵ همیشه تا زمین و آسمان باد
 سر شاهان پناه تاجداران
 سر تیغش جهان را جانستان شد
 ز آب تیغ او آتش برافروخت
 میان در خدمتش هر کو نبندد
 بمدح و آفرین دست و بازو
 بگاه گریه اشک چشم خصمش
 چو کوزه چشم خصمش آبدانست
 لقاطات زبان خامه او
 سخارا جلوه گاه آن آستین است
 زبان تیغ او چون ماجرا گفت
 شکوه پادشاه کامران باد
 که از ملکش تمتع جاودان باد
 دم جان بخش او جان جهان باد
 ز رای پیر او دولت جوان باد
 چو نیزه تارکش جای سنان باد
 ظفر چون خنجرش رطب اللسان باد
 زیبی^۴ آبی بشکل ناردان باد
 چو کوره از دهان آتش فشان باد
 میان اهل معنی داستان باد
 امل را تکیه گاه آن آستان باد
 سر خصمش بخرده در میان باد

۱ - ک : ز . ۲ - چب ، ل : کیان . ش : کیا . ۳ - چب : وله ایضاً بمدح
 اتابک الاعظم سعد بن زنگی رحمه الله (۴) ک : وله ایضاً بمدح لواحد من السلاطین . عنوان از
 د ش است . ۴ - ک : پی . ۵ - ک : از .

- برایوان شرف در قصر دولت
ز دست درفشانش روز بخشش
هر آن گوهر که لفظش با هم آورد^۲
شکوه و زور بازوی معانی
عقود گوهر از دست و زبانش
حیات ملک از آب خنجر اوست
ز باران^۳ کمانش خانه خصم
کسی را که خلافتش دل سبک شد
زبان دشمنش آغشته^۵ در خون
کرم با عادت او همنشین است
جوانمردا! شها! پیروز بختا!
گرفته دامن گردون بدنندان
ز بهر فکرتم بر بام مدحت
چراغ دولت گسیتی فروزست
سخنهای تو نورچشم فضا است
سلیمانی و داری خاتم ملک
دل ما کز تو مالا مال مهرست
ریاض ملک را از دولت تو
ز روی دوستان و حلق خصمان
طراز جمله دیوانهای اشعار
رهی گرچه دعا گوئیست از دور
بسوی حضرت دیوان بنده
- ۹۷۵ ز تیغ هندی او^۱ پاسبان باد
همه روی زمین چون آسمان باد
پراکنده بسی آن بنان باد
از آن کلک ضعیف ناتوان باد
نثار دامن آخر زمان باد
۹۸۰ بجوی نصرت آب او روان باد
زیر زیرو تهی همچون^۴ کمان باد
علاجش زان سر گرز گران باد
چو پسته خون گرفته در دهان باد
ظفر با موکب او هم عنان باد
۹۸۵ بتو جان معانی شادمان باد
ستاره در پی حکمت دوان باد
ز چرخ هفت پایه نردبان باد
زالال لطف تو آتش نشان باد
ثنایت گوهر تیغ زبان باد
۹۹۰ فرمان تو جان انس و جان باد
ز مهر خاتمت بر وی نشان باد
هزاران بوستان در بوستان باد
شکفته ارغوان در ارغوان باد
نشای خسرو گیتی ستان باد
۹۹۵ در آن حضرت بزودی مدح خوان باد
بهینه تحفه یی از اصفهان باد

۳ - ك : بازار ۴ - ل : همچو .

۱ - چپ : تو . ۲ - چپ ، ك : آرد .

۵ - ك : آغشت .

همیشه تا بسود برچرخ انجم بقاء خسرو صاحب قران باد
مدار آسمان و سیر اختر^۱ چنان کت آرزو باشد، چنان باد

وله ایضاً پیمده

چب . ك . ل . م . ق

زهی ^۱ چون خرد در جهان ناگزیر	۱۰۰۰	حریم جنابت سپهر ائیر
ملك خسرو شرق، شاه کیان		کد در زیر گردون نداری نظیر
فلک را سرکلك توراز دار		ظفر را ^۲ زبان سنانت سمیر ^۳
مظفر براعدای دین خدای		کد سرعت مشیرست وعقلت وزیر
جهان معانی محمد توای		چو خنجر مبارز چو خامه دبیر
چو بنیاد عدل تو دست قوی		چو دریای جود تو فضلت غزیر
بد پیش گشاد تو خارا کلیم	۱۰۰۵	بنزد سخای تو دریا حقیر
رساند دمامد بمغز امید		دم خلق تو بوی مشک و عبیر
دراپام عدل تو آهو بره		ز پستان شیران شود سیر شیر
بود ضرب تیغت بر ایقاع ^۵ او		چو کلکت زند ارغنون ^۶ صریر
چو دست تو یازد به تیغ و قلم		زهازه بر آید ^۷ ز بهرام و تیر
چو گوهر ز پولاد جوشن کنی	۱۰۱۰	نه چون غنچه بندی دل اندر حریر
اگر با زمانه درشتی کنی		شب و روز برهم بدوزی بتیر
بیری بخنجر، گد آزمون		سپیدی ز شیر و سیاهی ز قیر

۱- ك : انجم . ۲- ك : چنان کت آرزو آید . چب : آید . ۳- چب : با .
۴- م : سمیر . ۵- چب : انفاع . ۶- چب : ارغنون . ۷- ك :
زیاده براند .

- چو خصمت بر آرد زدل باد^۱ سرد
 چو گیسوی جانان ، دل عاشقان
 دلش پاره پاره شود چون انار
 سزد پای تخت تو بر شیر چرخ
 سنان تو بر چهره بد سگال
 چو پند خردمند در سینه ها
 چو لفظ حکیمان بگاہ گشاد
 چو تفسیده گردد تنور معاف
 چو باشند بی زحمت گفت و گوی
 بگرد اندرون چشمه آفتاب
 اجل را سوی جان تارياک خصم
 بد پیچد تن نیزه بر خویشتن
 زیر اهن آهنین جوی خون
 زخون، جوشن پردلان همچنان
 ندارد زمان و نگردد^۲ زمین
 چو از موج خون گل شود خاک راه
 چنان بر زرد بگذرد رمح تو
 ز تیغت گریزان عدو در عدم
 سلب گرچه ده تو کند چون^۳ پیاز
 ظفر میدود والد از چپ^۴ و راست^۵
- عیان گرددت^۲ دوزخ و زمهریر
 کمندت کند گرد نان را اسیر
 کرا تیغ تو بگذرد بر ضمیر
 اگر جای شیرست پای سریر
 معصفر بر آرد ز برگ زیر
 سنان تو از روشنی جایگیر
 خدنگ تو از راستی دلپذیر
 زخون عدو خاک گردد خمیر
 میان دو لشکر خدنگان سفیر
 چو اندر حوادث ضمیر منیر
 بنور سنان تو باشد مسیر
 چنان رود گانی بوقت زمییر
 چو آتش که بدرخشد از آبگیر
 کد گلزار پاشد کسی بر حصیر
 ز پر خاش و ز نعره داروگیر
 عسا سازد از رمح تو چرخ پیر
 کد ماری کد او سر نهد در غدیر
 اجل در^۵ پی او دوان خیر خیر
 شود کوفته زیر گرزت چو سیر
 کد جان افکند در پناه امیر

۱- چپ ، ل : آه . ۲- ل ، م : گرددش . ۳- ک : در . ۴- چپ ،
 ل : بگردد زمان و بگردد . م : بدارد زمان و بگردد . ق : نگردد زمان و بگردد .
 ۵- ک : از . ۶- ک : کرده و گنده همچون . ۷- ک : از چپ و راست واله .
 م : از چپ و راست وی .

زهی کار دانش ز فضل بلند	زهی چشم معنی ز کلکت ^۱ قریر
تو آن پادشاهی که بگزیده‌یی	صریح قلم را بر آواز زیر
ز جود تو محفوظ نزدیک و دور	ز عدل تو شاگرد صغیر و کبیر
دعا گوی از گردش روزگار	روانش اسیرست و قالب کسیر
دلی دارد و یک جهان درد دل	لبی دارد و صد هزاران زفیر
نه سامان نطق و نه برگ سکوت	نه پروای صبر و نه روی نفیر
ز بیداد گردون نامهربان	بدرگاه لطف تو شد مستجیر
همد اهل معنی عیال تواند	مرا همچو ایشان فرا خود پذیر
درین حضرت ار کرد گستاخی	بزرگی کن و خرده بروی مگیر
سخن چون فرستم بنزدیک شاه	که نقدم نبهر دست و ناقد بصیر
گزر ^۲ تا نباشد جهان را ز مهر	ز مهرت مبادا جهانرا گزیر
دلت شادمان باد و عمرت دراز	ز ملک تو دست حوادث قصیر
بهر حال ایزد ترا یار باد	فنعم الوکیل و نعم النصیر
۱۰۳۵	
۱۰۴۰	
۱۰۴۵	

وله ایضاً بعد

چب . ل . م . ق

هر که او قوت سخن خواهد	از در خسرو ز من خواهد
میر عادل مظفرالدین آنک	بر درش آسمان وطن خواهد
آنکه دشمن چو نام او شنود	بفکند خنجر و کفن خواهد
گردن از طوق حکم او نکشد	هر که سر را قرین تن خواهد
ابر از لطف او بصد زاری	آب روی گل و سمن خواهد
۱۰۵۰	

۱- م : کلک معنی ز چشمه . ۲- این بیت و دوبیت بعد در «ک» نیست .

	از خدا مرگ نستران خواهد	بوی خلش شنیده باد صبا
	علقت ^۱ خویش با بدان خواهد	ای که جان از هوای بندگیت
	مهر را گوی پیرهن خواهد	گر جلال تو کسوتی دوزد
	مادرخشنده ^۲ را لگن خواهد	ور ضمیر تو شمعی افروزد
۱۰۵۵	بدعا شاخ نارون خواهد	آن چنان راستی که طبع تراست
	زلف سنبل همی شکن خواهد	عاریت از قد بداندیش
	باد چون طیره چمن خواهد	شاخ خلق ترا بجنبانند
	غنچه چون زیب انجمن خواهد	زیور از لطف تو اژام کند
	هر که را چرخ ممتحن خواهد	رقم خصمیت کشد بر روی
۱۰۶۰	هر کجا ^۳ مرگ تاختن خواهد	یزک خشم افکند در پیش
	که سپهرش قفا زدن خواهد	بهر آن خصم گردن افرازد
	از من بی زبان سخن خواهد	نیك شرمندهام که چون طبع
	چون ز ساسی سرای زن خواهد؟	هر کرا جفت حورعین باشد
	بهر از او لؤلؤ ^۴ عدن خواهد؟	آب روی شمر بسود چندانك
۱۰۶۵	هر چه آن رای نيك ظن خواهد	چه کنم گر بخدتمش نارم
	گر از او خوشه پرن خواهد	چرخ هم درکنارش اندازد
	پای مردی که عذر من خواهد	لطفها میکنی ونیست مرا
	کرم عذر خویشتن خواهد	چشم دارم که هم ز روی کرم
	دل شاه عدو شکن خواهد	زود باشد ند دیر کام ^۵ چنانك

۱- چب : الفت . ۲- چب : رخشیده . ۳- چب : هر کرا . ۴- م :
از لؤلؤ . ۵- م : گاه .

ایضاً^۱ له یمدح الملك النادل اصفهید المازندران

چب . ع . ل . م . ق

۱۰۷۰ سپاهان را بهر يك چند دولتها^۲ جوان گردد
 هوايش عنبر^۳ افشانند ، زمينش گلاستان گردد
 ز خارستان اندوهش گل عشرت بيار آيد
 در و ديوارش از شادی بهشت جاودان گردد
 هواهايي^۴ ز دلگیری چو رای دشمنان^۵ تيره
 ز ناگاهان^۶ خوش و دلکش چو روی دوستان^۷ گردد
 روان رفتند باز آيد ، زبان بسته بگشايد
 همد دل ها بياسايد ، همد جان شادمان گردد
 بگويم کز چه می خيزد سپاهان را چنین دولت
 از آن کارامگاه تخت شاه کامران گردد
 ۱۰۷۵ . ملك اصفهید عادل ، حسن ، کآنجا که روی آرد
 سعادت با رکاب او ، دو اسبد هم عنان گردد
 ند بیند با هزاران دیده در عالم نظیر او^۸
 سپهر سر زده^۹ هر چند در گرد جهان گردد

۱- چب: وله ایضاً یمدح ملك العادل حسام الدین اردشیر صاحب مازندران. ع: وله ایضاً یمدح الملك السعيد حسام الدین خلیل مازندران. ك: وله ایضاً یمدح ملك الملوك اصفهید حسن. عنوان از «ق» است. ظاهراً این قصیده در مدح شرف الملوك حسن بن حسام الدین اردشیر است و در ضمن آن حسام الدین را هم مدح کرده است. ركه: مقدمه و تعلیقات.
 ۲- ع: كش دولت. ۳- ع: حشر (۹). ۴- ع: هوا را. ۵- ع:
 زلف دلبران. ۶- چب، ل، م: همی ناگه. ۷- ع. ل. م: نیکوان.
 ۸- چب: تو. ۹- ع: سبز زد.

ز عالم بهر آن آمد فلک بر سر که پیوستد

همی درگاه خسرو را بگرد^۱ آستان گردد

چو اندر دست شه پیدا شود گرز گران سنگش

کشف کردار خصمش را سر اندر تن نهان گردد

چو حزم^۲ او درنگ آرد ، فلکها را شود لنگر

چو عزم او شتاب آرد^۳ زمین را بادبان گردد

جهان بخشی که هرساعت هزاران مفلس ازجودش

خداوند زر و دینار و اسب و خان و مان گردد ۱۰۸۰

همی آید بدریوزه سوی دست گهر بارش

سیاح از بهر آن همواره در مازندران گردد

خداوندا تو آن شاهی که هرچ اندر ضمیر آری

ستاره همچنان^۴ آرد ، زمانه همچنان گردد

ز دزد حادثات ایمن نخسبد يك زمان گیتی

اگر نه تیغ هندویت جهان را پاسبان گردد

نیارد گشت باد مرگ گرد شاخ عمر ما

نسیم لطف تو ما را اگر^۵ پیوند جان گردد

چو قهرت تاختن آرد ، فلک چون خاک ره گردد

چو دست تو گهر بارد ، زمین چون آسمان گردد ۱۰۸۵

دل دانش شود نازان ، چو کلکت در صریر آید

لب معنی شود خندان ، چو لفظت درفشان گردد

۱- ع : بگردد . ۲- چب : جزم . ۳- چب ، ل ، م : عزمش در شتاب

آید . ۴- چب : همچونان . ۵- چب ، ل : لطفت ار ما را دمی .

زبان تیغ تو در رزم چون در گفتگو آید

همه راز دل بدخواه بر صحرا عیان گردد

همدکارش^۱ زدولت راست چون تبر آید آنکس کو^۲

برای خدمت خسرو بقامت^۳ چون کمان گردد

بدانديشت ز دم سردی خزان را ماند وهردم

ز باد سرد خود رویش، چو برگ اندر خزان گردد

۱۰۹۰ جو تیغ در میان آید، سپاه خصم بفزاید

چرا؟ زیرا که هر شخصی دوپاره در زمان گردد

دل و دست ترا هر گه که یاد آرد بدانديشت

دو چشمش طیره دریا و رویش رشك^۴ کان گردد

سوی آبشخور آرد گراک میش لنگ را بر بفت

اگر اضداد عالم را نهیب تو شبان گردد

خیال خنجرت را سرو اگر در آب بنماید^۵

ازو برخود چنان پیچد که همچون خیزران گردد

چو در تاریکی گرد و غا گردد اجل گمره

سوی جان بدانديشت^۶ چراغ اوسنان گردد

۱۰۹۵ بجای دم^۸ زکام پردلان آتش دمد بیرون^۹

بجای خوی زاندام دلیران خون روان گردد

لباس عافیت را تیغ چون گل چاک گرداند

زخون دشمنان، نیزه درخت ارغوان گردد

۱ - چب : کاری . ۲ - چب : را . ۳ - چب : که بهر خدمت خسرو

خمیده . ۴ - چب : برگ . ۵ - ع : در خاطر اگر آرد . ۶ - ع : ازاد

برهم چنان آرد . ۷ - چب ، ل ، م : بدانديشان . ۸ - ع : نم .

۹ - ع : بیرون جوشد .

چو بیند خصم روی مرگ در آینه تیغ
خدا داند که آن ساعت دل او بر چندان گردد

چو شانه پنجه قهر توشان برهم^۱ زند، ورچد
سپاه خصم از انبوهی چو موی دیلمان گردد
بنامیزد! بنامیزد! خنک^۲ آن پادشاهی را
که او را چون توشه زاده، پناه خاندان گردد

اگر چه مملکت شد پیر بردرگاه اجدادت
باقبال تو هر ساعت، چو بخت تو جوان گردد ۱۱۰۰

خداوندا زمدح تو زبان بنده عجز آرد^۳
وگر چون سوسن آزاد، سرتاسر^۴ زبان گردد
همه^۵ رگهای من شد راست در آهنگ مدح تو

که انعام توام هر لحظه^۶ مغز استخوان گردد
مرا واجب بود از جان، دعای دولت گفتن
بشکر منعم اولیتر، زبان کاندرد دهان گردد
چو آب زندگی خوردست تیغ شه خضرا سا
عجب نبود که سرسبزی او هم جاودان گردد

تمتع بادت از اقبال و برخورداری از دولت
همی تا مرغ زرین اندرین سبزاشیان گردد ۱۱۰۵

زحق اومید میدارم که: هرچ اومید میداری
زاسباب جهاننداری، همه بهتر از آن گردد

۱- چب : برهمشان . ۲- ع : چنانک . ۳- چب ، ل ، م : درماند .

۴- چب ، م : سرتاپا . ل : پاتاسر . ۵- دروکه : فقط از اینجا ببعدهست با عنوان .

۶- چب ، ک : بر . ۷- ع : ولی انعام تو هر لحظه .

وقال ايضا و مدحه

جب . ع . ك . ل . م . مچا . ق

ای گفته جان جانها ، روزی هزاربارت
بربوی آنکد یابد ، تشریف دست بوست
آفاق ملک روشن ، ازرای دل فروزت
در بوستان شاهی^۲ ، آن غنچه لطیفی
۱۱۱۰ هرجا کد برگذشتی ، تاسالیان برآید^۵
ایخسروی کد گردون ، برخود فریضه داند^۶
تعجیل چرخ گردان ، از عزم تیز تازت
حالی میان به بندد ، چون نیزه در رکابت
سبزست ورق دولت ، از تیغ لعل فامت
۱۱۱۵ پشت و پناه ملکبی ، زیرا که هست دایم^۹
مبداء دولست این ، خود باش تا کد پیچد
دست دبیر گردون^{۱۲} ، تا انقراض^{۱۳} عالم
برخواست باد نصرت ، از آتش سنان
معمار دین و دولت ، عدل ستم نوردد
۱۱۲۰ هم طبع مانده حیران ، از عقل کارسازت

کز چشم زخم بادا ، ایزد نگاهدارت
ای بس کد چشم گردون ، کردست^۱ انتظارت
پهلوی حرص فربد ، از خامه نزارت
کز یکدگر^۲ بدآمد^۴ ، پنهان و آشکارت
بوی سعادت آید ، از خاک رهگذارت
کام دلی نهادن ، هر روز در کنارت
آرام خاک ساکن ، از حزم^۷ استوارت
هر گه^۸ کد دید نصرت ، در صف کارزارت
زهرست عیش دشمن ، از رمح همجو هارت
هم بخت همنشینت ، هم عقل^{۱۱} پیش کارت
اندر دماغ گردون^{۱۱} آشوب کار و بارت
تاریخ ملک گیرد ، از روز روزگارت^{۱۴}
بنشست گرد فتنه ، از تیغ آبدارت
مسمار ملک و ملت ، تیغ گهر نگارت
هم عقل گشته عاشق ، بر طبع سازگارت

- ۱ - جب ، ل ، م : گردد در . ۲ - ع : ملک . ۳ - ك : کز برگ گل .
۴ - ع : آید . ۵ - ك : برآمد . ۶ - ع : کردست . ۷ - ع : علم .
۸ - ل : جا . ۹ - ع : دانم . ۱۰ - ع : عدل . ۱۱ - ك : دولت .
۱۲ - مچا : انجم . ۱۳ - ع : انقطاع . ۱۴ - ك : و روزگارت .

- همچون نیام تیغ، دارد اجل، ز هیبت
ناچیز گشته^۱ گردون، باعمت بلندت
دیدم فکنده خود را، در صف بندگانت
اوراق چرخ جزوی، از دفتر کمالت
بنواختی رهی را، از گونه گونه تشریف
شکر ایادی تو^۴، در شعر راست ناید
تو بر خور از جوانی، تا خون خورد هر آنکو
در دامن ثنایت، زد بنده دست خدمت
در سایه کرم گیر، این شخص مدح خوان را
پیش از اساس گیتی، بودست خاندانت
تا هست چار ارکان، یکدم زدن مبادا
طبع از نشاط عشرت^۹، دست از شراب گلگون
هر جا روی و آیی^{۱۰}، همراه تو سعادت^{۱۱}
- پهلوی تپی همیشه، از تیغ جان شکارت
تشویر خورده^۲ دریا، از بذل بی شمارت
صد تیغ بر کشیده، خورشید روز بارت
آب حیات رمزی، از لفظ^۳ در نثارت
آری جزاین نزیبد، از جود حق گزارت
هم در دعا فزایم، در پیش کردگارت
از جان و دل نباشد، چون بنده دوستدارت^۵
تا چون صواب بیند، رای بزرگوارت
هر چند هست بر در^۶، چون بنده صد هزارت
تا دامن قیامت، پیوسته باد کارت
آن^۷ هر چهار چیز^۸ خالی ازین چهارت
گوش از سماع مطرب، چشم از جمال یارت
هر جا مقام سازی^{۱۲}، اقبال یار غارت
- ۱۱۲۵
۱۱۳۰

و قال^{۱۳} ایضاً بمدحه

چب.ع.ك.ل.م.ق.قد

این خرمی نگر که مرا ناگهان رسید وین مملکت نگر^{۱۴} که بمن رایگان رسید

- ۱ - ع : گشت . ۲ - ع : خورد . ۳ - ك : لطف . ۴ - ع : شه .
۵ - ل : دوستارت . ۶ - ع : بردت هست . ۷ - ع : این . ۸ - ك :
چار چیز هرگز . ۹ - م : وعشرت . ۱۰ - ع : که روز خواهی . ۱۱ - ك :
همواره بر سعادت . ۱۲ - ع : و آنجا که شده مقامت . ۱۳ - قد : فی مدح الملك
المادل شرف الملوك الحسن بن الملك الكبير حسام الدين اردشير ملك مازندران .
۱۴ - ع : ببین .

- ۱۱۳۵ بختم^۱ بخواب نیز نیازست دید هم
 عمری بمانده بنده درین آرزو
 ناگه خبر شنیدم ویارب چرخوش^۲ خبر
 خورشید^۳ خاندان، شرف الملک والملوک
 آن^۴ شاه نوجوان که به تأیید بخت او
 ۱۱۴۰ بارندگی^۵ زر چو بدیدم درین دیار
 گوشم گرفت عقل وبمالید وگفت هی^۶
 ای شاه شاهزاده که بر اوج قدر تو
 در دست وبازوی تو تماشاگد^۷ ظفر
 جرم هلال از بر این سبزپننه^۸ چیست؟
 ۱۱۴۵ حالی بذکر فتح ملک افتتاح کرد
 ایمن زدزد فتنه^۹ بخشید کنون جهان
 گر خون گرفت^{۱۰} خنجر خسرو شکفت نیست
 می گفت آفتاب من و رای شاه، عقل^{۱۱}
 در پوست می ننگجد غنچه از این^{۱۲} نشاط
 ۱۱۵۰ گردون نهاد کام جهانش در آستین
 کشتی اهل معنی برخشاک مانده بود
 نایاب وتنگ گشت متاع نیاز و آرزو

۱- ل، م، چشم . ۲- ع : چنین . ۳- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست.
 ۴- ک : این . ۵- ع : فضل . ۶- ک : هین . ۷- ع : کند .
 ۸- ع : و سنان . ۹- ک : خنگ . ۱۰- ک : دزد و فتنه .
 ۱۱- چب، ک : تو و را . ۱۲- ع : گریست . ۱۳- ع : ریخت خون حسودت .
 ۱۴- ع : تو خورد . ۱۵- چب، ل، م، آن . ۱۶- ک : بدم .
 ۱۷- ع : شان .

در دشمن تو تیغ تو زان می نهید زبان
از صلب آن شبی^۱ تو که از همت بلند
خسرو حسام دولت و دین^۲ اردشیر آنک^۳
دانی که چون رسد بجهان نور آفتاب
از نام^۴ شاه حرز کمر بند خویش ساخت
کان^۵ خاک کرد بر سرو بحر آب شد ز شرم
خون از مسام^۶ کود چو لاله برون دمید^۷
در عهد آنکه دولت بخشید^۸ کردگار
از چرخ هفت پایه خرد نردبان نهاد
با آسمان مری^۹ کند اکنون زمین ما
گر دیر تر رسید رهی سوی این^{۱۰} جناب
کاری گزاف نیست زمین بوس در گهش
آورد جان خشک رهی ، تا کند نثار
بپذیر عذر بنده اگر چه نه لایق است
میراث یافتیم ز پدر مدح پادشاه^{۱۱}

کورا همه نواله ازو استخوان رسید
صیت و عطای او^{۱۲} بهمد قیروان رسید
منشور ملکش^{۱۳} از قلم کن فکان رسید
انعام عام او بجهان همچنان^{۱۴} رسید
رستم در آ زمان که سوی هفتخان^{۱۵} رسید
صیت سخای او چو بدریا و کان رسید
آسیب حملداش چو بکوه گران رسید
ملک^{۱۶} ابد بخسرو مازندران رسید
تا بر نخست پایه ازین^{۱۷} آستان رسید
چو قرشاه زاده بدین^{۱۸} خاکدان رسید
کز وی توان به مملکت جاودان رسید
جای چنین یاری دولت^{۱۹} توان رسید
چون از غبار خیل^{۲۰} ملک میهمان رسید
کش دست خود بجهان ودلی^{۲۱} تا توان رسید
والحق ازین شرف سرمن با آسمان رسید

۱- ع : فرزندان کسی . ۲- ع : عطای تو . ک : عطای او . ۳- ک : شاه .

۴- ع : آنکه از شرف . ۵- ک : حکمش . ۶- ع : تو بخلاق چنان .

۷- چپ : یاد . ک : آن پادشاه که . ۸- ع : بگاه آنکه . ۹- همه نسخه ها

بجز «ع» هفتخوان . ۱۰- این بیت در «ع» نیست . ۱۱- ع ، م : مسام .

۱۲- م : کفید . ۱۳- ع : اندر ازل که قسمتها کرد . ۱۴- ک : آن .

۱۵- چپ : سری . ک : منی . ۱۶- ع : برین . ۱۷- ع : دعا گو بدین .

۱۸- چپ ، ک : م : بلند بدولت . ۱۹- م : خنک . ۲۰- ک : دل .

۲۱- چپ ، ل ، م ، ک : مدحت شما .

۱۱۷۰ گُر^۳ من بخدمت تو رسیدم عجب مدار
 نتوان گزارد حقّ ثنای ملک بشعر
 بادا نصیب جان شد و شاهزادگان^۴
 پاینده باد ملک تو در ظلّ خسروی
 ۱۱۱۵ عیدت خجسته باد که عید بزرگ ما
 اومید دارم از کرم حقّ که عن قریب
 انعام ها که ما را زین^۱ خاندان رسید
 این نیز دولتسم ز ملک^۲ ناگهان رسید
 در ملک، تیغ شاد، بزخم زبان رسید
 نتوان بر آسمان ز رد گردبان رسید
 هر شادی^۵ کز و بدل مدح خوان رسید
 کز عدل او^۶ بهر طرفی داستان رسید
 با یکدگر بکام دل دوستان رسید
 آروز شد^۷ که موکب توشادمان رسید

ایضا له یمدح الملك السعيد نصره الدین محمد بنی

الحسین الخرمیل

چب . ک . ل . م

زهی برفلک سوده پَر کلاه
 ملک نصره الدین، پناه ملوک
 نوشته گفت نام دریا بر آب
 شود چون قبا سینّه خصم چاک
 سزاوار دیهیم و زیبای گاه
 که خورشید ملکی و ظلّ الد
 فکنده دلت نام بیژن بچاه
 چو تو بر نهادی ز آهن کلاه

- ۱- ک : تشریفها که بر من ازین چب : تشریفها که بنده از این .
 آن نیزم از سعادت او . ک : آن نیزم از سعادت تو . ۳- این بیت در «ع» چنین است :
 گُر من ز مدح شاه رسیدم بخدمتش
 آری بملک تیغ ز زخم زبان رسید
 ۴- ع : شار پایه تخت خدایگان .
 ۵- چب ، ک ، ل ، م : آسایشی .
 ۶- چب ، ک ، ل ، م : تو .
 ۷- چب ، ل ، م : آن روز بد . ک :
 این روز بد .

- ۱۱۸۰ نشانی بماندست بر روی ماه
 بپندد همی بر نفس راه آه^۱
 کند سپهر تو مغز فکرت تباد
 برو عدلت از زانکه گیرد گوا؟
 نبرید هرگز سر بسی گناه
 ۱۱۸۵ دهان زر از نام تو قاده
 سر تیر پرتابی از نیمه راه
 از آن پشت دارد همیشه دو تاه
 نگرده هوا برخرد پادشاه
 غبار درت بامدادان بگاه^۲
 ۱۱۹۰ که در بحر دست رود گاه گاه
 خدنگ ترا ساخت آماجگاه
 چو آبی نهفتست در زیر گاه
 به از نعل شب‌دیز خسرو مخواه
 بود چشم نصرت بدان جایگاه
 ۱۱۹۵ کمانت بدنبال ابرو نگاه
 درآید بچشم خور آب سیاه
 برآید ز سنگ ترازو گیاه
 ز خواب سکون فتند را انتباه
 بمقدار مردی بود قدر و جاه
 ز زخم سر نیزه تو هنوز
 کمند گلوگیر تو صبح را
 دهد لطف تو آرزو را نوید
 کجا نور برساید پیشی کند
 بفرمان تو تیغ، جز کلک را
 زند خنده در^۳ روی خواهندگان
 سوی شست نابد بفرمان تو
 کمان^۴ تو سختی بسی میکشد^۵
 در آن خطه کش قهرمان رای تست
 بروید^۶ بمرگان چشم، آفتاب
 گهر زان بر آورد شمشیر تو
 سپهر بلند از ره کهکشان
 سنان تو اندر تن بد سگال
 هلال شب عید فتح و ظفر
 که روز و غا^۷ هر کجا شد پدید
 اگر سوی گردون کند گاه خشم
 ز سپهر خدنگت بروز سپید
 و گر^۸ سایه دست افتد بر او^۹
 بروزی که باشد از آوای کوس
 به پستی خنجر بود آب روی

۱-ك : راه راه . ۲-ل ، م : بر . ۳-ك :

کمان تو با سخت روی خویش کند پشت در پیش دست دوتاه

۴-چپ: می کشید. ۵-چپ ا: بر وید. ۶-ك : بامداد بگاه. ۷-ك :

که چون ماه نو . ۸-ك : اگر . ۹-م : بروی .

- ۱۲۰۰ شود^۱ تیره سرچشمه^۱ زندگی
 سر نیزه سازد زدل تکیه جای
 گران^۲ حمله کند دل سبک
 بر او امید بیرون شو از موج خون
 زبس رخند کر نیزه در تن بود
 ۱۲۰۵ چو روی تو بیند ، بداندیش را
 بیرد زبیم تو گر ناوکت
 کشف وار در سیند پنهان شود
 ایا پادشاهی که زبید که عقل
 بدرگاه تو گر کم^۳ آید رهی
 ۱۲۱۰ که ترسد که از دهشت آن مقام
 بماناد چندان که از بس شمار
 زگردی که خیزد میان سپاه
 لب تیغ گردد زجان بوسه خواه
 درازی^۴ نیزه شود عمر کاه
 اجل میزند دست و پای شاه
 نفس را قند در ممر^۵ اشتباه
 نمائد بجز پشت کردن پناه
 ندارد دل دشمن آن دم نگاه
 سردشمن از زخم کوپال شاه
 بیاموزد از عدلت آیین و راه
 بود هم ز تعظیم این بارگاه^۶
 کند پای او زحمتی بر جباه
 بماند شمارنده^۷ سال و ماه

وقال^۸ ایضاً یمدح الصاحب الکبیر نظام الملک

جب . ع . ک . ل . م

- چوبخت تیره^۱ من روشنی نهاد آغاز
 چو بر جناح سفر پای عزم محکم شد
 رهی چو زلف بتان زیر پای آوردم^۲
 ۱۲۵۱ بسم^۳ مرکب راهی نسو چو بیضه مرغ
 مرا بحضرت صدر^۴ جهان کشید نیاز
 گرفت سوی جناب رفیع او پرواز
 دراز و تیره^۵ و دلگیر و پر نشیب^۶ و فراز
 ز نعل چون دم طاوس کشت و سینه باز

۱ - در دم ، این بیت نیست . ۲ - جب : قمر (؟) . ۳ - ک : کمتر .

۴ - ل ، م : آن پایگاه . ۵ - ک : وله ایضاً یمدح ملک الوزراء نظام الدین .

۶ - ع : شاه . ۷ - ک : آورده . ۸ - ع : قامت . ۹ - م : زشیب .

طمع بر اسب تنك ميكشيد حزام^۱
 بدان اميد كه چون من رسم بحضرت او
 چو دولت دو جهاني نهاده^۲ روى بدو^۳
 فلک دواسبه همی تاخت بر پيم^۴ كه: بدار
 اجل عنان وجودم گرفته بد صد جای
 خدايانگان وزيران^۵ نظام ملك و ملك
 بزير رايه انصاف اوست آن خطه
 زامتلا چو قناعت، همی زند آروغ
 اگر نبودی بر چرخ وصمت بیداد
 جهان پناها! از قز دولت امروز
 مجاهدان امل را همی زده منزل
 ز رشك آنكه فلک سجده ميبرد پيشت
 چو پسته باهمدكس دل نمود گيست ترا
 ز افتقار حسود تو هست بر همه كس
 ضعيف كلك تو الحق چو طرفد^{۱۳} جانوريست
 روا بود كه بنالد بسان يماران
 كتاب^{۱۴} مسطور از سرگذشت او جزويست
 سر بریداش آواز ميدهد چونست
 سرش هميشه زانديشه باشد اندر پيش

امل همی زد پهلوى حرص را مهماز
 كنم فنون سعادت ز خدمتش احراز
 چو صيت راه نوردش فتاده در توك و تاز
 نه هميره توم آهسته باش و تيز^۵ ممتاز
 اگر نه، اشتمی از ثنای^۶ خواجده جواز
 ۱۲۲۰ كه هست بنده حكمتش جهان شعبه باز
 كه ماه اوست قصب باف و گرگ او خراز^۸
 ز خوان جود وی آبس كد خوردم عده^۹ از
 بد هيچ وصف^{۱۱} نگشتی ز درگيش ممتاز
 ۱۲۲۵ دهان عافيه بازست و چشم فتند فراز
 شمایل تو تلقی كند بصد اعزاز
 شدست قامت خصمت دوتا^{۱۱} چو بانك نماز
 از آن بود همدمسالت ز خنده لبها باز^{۱۲}
 ز بهر قرض درستی دهان گشاده چو گاز
 ۱۲۳۰ كه با زبان بریده نگه ندارد راز
 كه جان همی دهد آنگه كه شد سخن پرداز
 كه گشت ساختد از عهد قرن اول باز
 نگفته اند كه: ندهد بریده سر آواز؟
 چنان کسی كه حدیثی بخاطر آرد باز

۱- ع: ميكشيد تنگ و حزام. م: طمع بر اسب سبك تنك ميكشيد عنان. ۲- چب، م، ل،
 ك: نهاد. ۳- ك: برو. ۴- ع: تنم. ۵- ك: گرم.
 ۶- ك: وجود. ۷- ع: جهان پی. ۸- ك: كلك او خراز.
 ۹- ع: جود. ۱۰- ع: وقت. ۱۱- ع: دولا. ۱۲- ك: ز خنده ها
 لب باز. ۱۳- ك: خوب. ۱۴- چب: مسطره.

فکنده سر ز تحیر چو عاشقی سرباز
 که در بر آورد اورا اناهل تو بناز^۲
 اگر زیوست برون آید او بسان پیاز
 حقیقتست بصد منزلت^۳ فرود مجاز
 که در تن قمر آخر ز عشق کیست گداز
 که من چندانم؟ می دان تو من نیم غماز
 عتاب کرد که هی خیز^۴ و جای واپرداز
 بروز بخشش گویی من و توایم انباز
 بدست تو که نگوید چنین سخن ها باز
 با انتقام چون او بی تو دست کینه میاز
 کد گفته اند: نکویی کن و آب^۵ انداز
 بر آفتاب بخندد چو مردم طناز
 که نوک خاهه بنده شود مدیح طراز
 چو جفت ساز کنم کلک خویش را^۶ بر ساز
 کنون گهست که آن وعده را کنی^۷ انجاز
 زما قبول کن و کیلیمان^۸ تمام بساز
 بدبشتی تو چو مسند شویم سیند فراز
 عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز
 که هست تضمین بر آستین شعر طراز

۱۲۳۵ همی فشانند اشک و همی سراید شعر
 ولیک^۱ آنگهش از سربرون شود سودا
 وجود خصم ترا هیچ حاصلی نبود
 اگر حقیقت خواهی حیات دشمن تو
 فلک ز صبح پیرسید ، گفت : روشن کن
 ۱۲۴۰ بخنده صبح اشارت بسم اسب تو کرد
 پریر دست تو با چاکر تو^۲ ، اعنی بحر
 تو^۳ کیستی که بدین مایه^۴ دست که تراست
 دهان^۵ بشست بهفت آب و خاک و توبت کرد
 اگر چه هست درین^۶ باب حق بدست گفت
 ۱۲۴۵ بر آب چشمش رحمت کن و مبر آبش
 خدایگانا آنم که صبح خاطر من
 فلک ز شرم پر تیر^۷ در نهد هر گد
 زرقص در شکند سقف این نوا خانه
 مرا زمانه بصدور تو وعده ها دادست
 ۱۲۵۰ عزیز مصر وجودی بضاعت مزجاة
 چو مطرح ارچه کد افکنده ایم و پی سپریم
 مرا بشعر مجرّد مدان از آنکه جز این
 ز گفته قدها ییتی از رهی بشنو

۱ - ع : و لکن . ک : و لیکن . ۲ - ل : بر از . ۳ - ک : مرتبه .

۴ - م : که . ۵ - ل ، م ، ک : خود . ۶ - ع ، م : برخیز .

۷ - باقی این قصیده در «ع» نیست . ۸ - ک : پایه . ۹ - این بیت در «چب»

نیست . ۱۰ - ک : بدین . ۱۱ - ک : در آب . ۱۲ - م : تو تیری که (۴) .

۱۳ - ک : ترا کلک می کنم . ۱۴ - چب ، م ، ل : کند . ۱۵ - ک : کیلما .

«ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
 نبود مدح تو، این حسب حال خادم بود
 خجسته باد مرا خواجه تاشی اقبال
 دعای شعر برین اختصار خواهم کرد
 دگر چه خواهم؟ کاسباب تو چنان دیدم
 نه من غریبم و تو صاحب^۱ غریب نواز»
 اساس مدح ترا باش تا نهم آغاز ۱۲۵۵
 بیمن آنکه رسیدم بدرگه تو فراز
 کد سنتیست پسندیده درسخن، ایجاز
 کدهیچ باقی از آن نیست، جز کد عمر دراز

ایضاً^۲ بمدح الصاحب تاج الدین شرف الملک

علی بن کریم الشیرازی

چب . ک . ل . م . ق

جهان شد از نفحات نسیم، مشک افشان
 گشاد ماشطه صنع روی بند عدم
 سر از دریچه هستی همی کند بیرون^۳
 چو لاله خیمد بصحرا زن ار دلی داری
 بصحن باغ بجز زیر سروین منشین
 ز روزگار کناری اگر همی طلبی
 کنار آب و کنار بتان زدست مده
 میچ درخود و چون غنچه تنک دل منشین
 برو بهین که چه زیبا کشید دست بهار^۴
 گهی زدست نسیمست آب در زنجیر
 چنانکه از دم مجمر غلاله جانان
 بدست لطف زرخسار خیرات حسان ۱۲۶۰
 هر آن لطیف که بد در مشیمه امکان
 کد دل همی بگشاید هوای لاله ستان
 بنزد خویش بجز یار سرو قد منشان
 که رستد باشی از موج لجئه حدثان
 وزین کنار همی روبدان کنار جهان ۱۲۶۵
 چو گل زیوست برون آی خرم و خندان
 زگونه گونه در اطراف باغ^۵ شادروان
 گهی ز شکل حبابست باد در زندان

۱ - ک : شاه جهان . ۲ - تنوان از «ق» است . م : وله ایضاً بمدح الصاحب
 السعید تاج الدین علی بن کریم الشرف (؟) رحمه الله علیه . ۳ - چب، م، ل : همی کنند برون .
 ۴ - ل : چنار . ۵ - ک : دهر .

عقود شبنم بر برگ لاله پنداری
 ۱۲۷۰ زرحمت^۱ نم باران و جنبش دم باد
 لبالبست زخون جگر دل لاله
 درازکرد زبان سوسن و بجای خودست
 چنان نمود مرا غنچه‌های نیم شکفت
 فقاغ کوزه مشکین زمست، غنچه گل
 ۱۲۷۵ بهر دوگام صبا دم زند سد جای و هنوز
 چنانک بر سپر خیزان پیشیزه سیم
 لباس گل را صد دامنست و جیب یکی
 نهاد غنچه مستور و نرگس مخمور
 یکی گشاده چو معشوق شوخ، چشم طمع
 ۱۲۸۰ ز تنگ حوصله بی‌دان نشاط غنچه بدین
 ز بیم خود خداوند خواهد پنداری
 پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم
 ملک صفت، شرف الملک، تاج ملت و دین
 در مدینه دانش علی که تعبیه کرد
 ۱۲۸۵ کریم شرق، چه گفتم؟ کریم هفت اقلیم
 به سنگ حلم و ترازوی عدل دولت او
 ز بیم کفش رها کرد ظلم شهر آشوب
 گناه را کرم او به از هزار شفیع
 بفتوی قلمش خون لعل گشت مباح
 ۱۲۹۰ زبس که مایه کاینها بیاد داد کفش
 سرمه لک جهان را شرف ازین تاجست

نگار من لب خود را گرفت بردندان
 اساس گنبد گل زود می شود ویران
 زبس که بلبل بیچاره می کند افغان
 بود هر آیند آزاده را دراز زبان
 که بوته های زر اندر میان آتشان
 که بهر نرگس مخمور بست بستانبان
 ز ناتوانی بروی عمی فتد^۲ خفقان
 حباب و دایره آب و قطره باران
 مگر که کسوت حورست و حله رضوان
 بچشم فکرت می بینم^۳ از قیاس و گمان
 یکی چو عاشق بی سیم، تنگ بستدهان
 که چند خرده زرش تعبید است در خلقان
 همی کند زر خود را بیوست در پنهان
 جهان لطف و کرم خواجه زمین و زمان
 نظام سلاک ممالک، وزیر شاه نشان
 خدای در قلم او کلید امن و امان
 که در جهان کرم زوهمی دهند نشان
 چنانک زر^۴ زده راست کرد، کار جهان
 کلاه گوشه انصاف او چو دید عیان
 امید را قلم او به از هزار ضمان
 به مذهب کرمش سود مال هست^۵ زیان
 بدان رسید که گویند، بود روزی کان
 که گشت دست^۶ وزارت ازوبلند مکان
 ۱-م:رحمت. ۲-ک:زند. ۳-ک:فکر همی بینم. ۴-ل:م:گشت. ۵-م:شاخ.

بعیدها وزرا بوده اند دست نشین
 زهی شکسته خط، پشت زلف^۱ مهر و یان
 بلطف و عنف تویی خصم بند و قلعه گشای
 حریم جاه ترا، آفتاب در سایه
 زنند سنگ و قارت بسر بر، آنکس را
 لطایف کرم در مزاج اهل هنر
 تواضعی است ترا، لا اله الا الله
 من آفتاب ندیدم که همچو سایه کند
 بخادمی تو برخاست چرخ ازرق پوش
 چنانک باد بشیر علم کند بازی
 سنان نیزه نه مرد زبان خامه تست
 نشست آب ز رشک^۲ لطافت در خاک
 تکاوری که یک حمله زیر پای آرد
 ز عزم تیز تو نعلش در آتش است مگر
 زمین نورد، چو شوق و فراخ رو چو هوس
 تناورست چو کوه و تکاورست چو باد
 چو سرعت حرکت زبان زحرف بحرف،
 ضمیر عزم تو در گوش حس^۳ او گوید
 بگاه هم رهش پای آب آبله شد
 سدش صلابت سندان نمود و این^۴ عجیبت
 سپهر، نایه سرعت برشوه می دهدش
 چو سایه بر زبر آب بگذرد چابک

ولیک تاج بحق^۱ بر سر آمد از همگان
 زهی بیرده لب، آب چشمه حیوان
 بکلك و تیغ تویی تاج بخش و ملکستان
 نفاذ امر ترا، روزگار در فرمان ۱۲۹۵
 کد بردباری نسبت کند بکوه گران
 همان کند که نم اندر معاطف اغصان
 درین بلندی رتبت کد کس ندید چنان
 بخوش حریفی ذرات خاک را مہمان
 چو رای پیر ترا شد مرید بخت جوان ۱۳۰۰
 و شاق خیل تو بازی کند بشیر ثیان
 بطیره^۲ سرزچه بر میزند بسنگ^۳ افسان
 چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران
 گر از درازی او مید باشدش میدان
 کد خود سکون شناسد چو عادت دوران ۱۳۰۵
 سبک گذر، چو جوانی و قیمتی چو روان
 شناور است چو ماهی و همچو قطره دوان
 کند ز شرق بغرب انتقال در جولان
 اشارتی که به پهلوی او کند خم ران
 حباب نام نهند بر وی اهل بیان ۱۳۱۰
 کد گاه پویه او باد می برد سندان
 کد گاه عزم تو با او شود شریک عنان
 چو آفتاب بدیوار بر شود آسان

۱- چب : زحق . ۲- چب ، ل : زلف پشت . ۳- ک : زطیره . ۴- ک :

۵- چب : گرد . ۶- م : حسن . ۷- ل : این .

رسد بهر چه بود جانور چوروزی، لیک
 ۱۳۱۵ سوی فراز ز بستی چنان کند حرکت،
 سوی نشیب زبالا بدان خوشی آید
 زهی مبادی خشم تو مقطع آجال
 غبار درگه تو رقت آفتاب بچشم
 گرفت عدل تو در خام دست و قبضه^۲ تیغ
 ۱۳۲۰ هنر چو هاء هنر هر دو چشم بر تو نهاد
 کسیکه بود چو زده تنگ عیش^۴ و گوشه نشین
 ز بخشش تو سراپای در گهر غرقست
 رود^۵ چو قوس قرح در لباس گوناگون
 ز دولت تو بمن میرسد عطای هنی^۶
 ۱۳۲۵ جهان پناها گفتم بفر مدحت تو
 ز رشک لفظ و معانی^۷ او شود هر دم
 سخن ستایش خود خود کند، ازو بشنو
 روا بود که بعد تو با چنین هنری
 چو طوطیان را وردست سورة الاخلاص^۸
 ۱۳۳۰ بیای مدح^۹ رهی بر جناب تو نرسد
 هزار سال و نباشد هزار سال بسی

در او کسی نرسد همچو آرزوی جهان
 که بر معارج افلاک فکرت انسان
 که کار صاحب عادل، ز گنبد گردان
 زهی مساحت^۱ کلاک تو منبع احسان
 هوای خدمت تو صبحدم خریده بجان
 فکند هیبت تو عقده بر زبان سنان
 کرم^۲ و تو میم کرم^۳ بردت بیست میان
 بدست کرد ز جود تو خاندها چو کمان
 چو تیغ هر که بمدح تو تیز کرد زبان
 هر آنکه آمد، چون صبح نزد تو عریان
 ندیده ذل^۴ سؤال و گرانی دربان
 قصیده‌یی که نظیرش بسالها نتوان
 کنار بحر پرازاشک^۵ لؤلؤ^۶ و مرجان
 که لافها که من از خود زبم بود هذیان
 سگان ز نعمت تو نان خورند و من غم نان
 مرا تو طوطی و اخلاص و ردمن می دان
 مگر بقوت پر دعا کند طیران
 بحکم^۷ کام دل و کار مملکت میران

۱-ك : سياحت . ۲-م : قبضه . ۳-ك : کمر . ۴-چپ : خو .
 ۵-ل ، م : چپ : بود . ۶-م : رشک . ۷-ل : ولؤلؤ . ۸-ك :
 سورة اخلاص . ۹-ك ، ل ، م : ثنا ومدح . ۱۰-م : بحلم .

و قال ايضا يمدح الصاحب السعيد شرف الدين معين الاسلام

علي بن الفضل حزين بناه المدونه باصفهان^۱

جب . ك . ل . م . ق

خدای عزوجل هر چه در جهان آرد	همه بواسطه امر کن فکان آرد
ولیک بعضی از آن در وجود ره نبرد	مگر که دست بشر پای در میان آرد
چو حکم کرد که دیر اندی شود معمور	چنانکه سکنی آن راحت روان آرد
ندا بسر دل پادشاه وقت کند	۱۳۳۵ که روی عمت و غمخوارگی بدان آرد
بساط امن در اطراف آن دیار کشد	ردای عصمت در سفت ساکنان آرد
چو این مقدمه معلوم شد نتیجه آن	کنون دعاگو در حیز بیان آرد
چو در مجاری تقدیر ایزدی این بود	که بخت ، رخت سعادت باصفهان آرد
خدایگان سلاطین هفت کشور را	که تاج ملک بدو فخر جاودان آرد
شهنشاهی که همی زیدش که پایه تخت	۱۳۴۰ ز روی مرتبه بر فرق فرقان آرد
جهان پناهی کورا سزد که هفت اقلیم	بزیر فرمان ، از بخت کامران آرد
برید عزم بهر جانبی که بفرستد	بشارت ظفر و فتح در زمان آرد
شکوه سلطنتش هر گز ^۵ مصور شد	اگر چه دیو بود، سجده اش عیان آرد
بخون دشمن دین تیغ او چنان تشنه ست	که از حکایت آن آب در دهان آرد
ز پشت مهره دشمن صفی درست نماند	۱۳۴۵ ز بس شکست که گرزش در ^۶ استخوان آرد
ندیده یی تو ز دریا که خیزران خیزد	بکلك و رمج ^۷ نگدکن که ^۸ در بنان آرد

۱ - ق : ايضا له يمدح الصاحب الشرف الدين علي بن الفضل التفرشي . ۲ - ك

ساکن . ۳ - جب : او . ۴ - ك : رسد . ۵ - ك : هر کجا .

۶ - جب : بر . ك : به . ۷ - جب : برمج و کلاک . ۸ - ك : جو .

که در دل آرد از اندیشه‌ها، سنان^۱ آرد
 چو دست شاه خم اندر قد کمان آرد
 چنار و سرو همه بار ارغوان آرد
 بسر بیای عام^۲ چون قلم دوان^۳ آرد
 که روی خیمه دولت بدین مکان آرد
 درخت ظلم کند خوف را امان آرد
 بنای مدرسد برگنبد گران^۴ آرد
 ز آب و خاک یکی خلد ناگهان آرد
 چو ماه قبه^۵ او سر بر آسمان آرد
 مهش زخرمن خود که بکهکشان آرد
 بساخت تا که برو گل نبرد بان آرد
 بسا قصور که در روضه جنان آرد
 از اوج چرخ برین عالی آستان آرد
 برای چشم فلک میل و سرمه‌دان آرد
 شرف بعلم و تفاخر بعلم دان آرد
 فرشته رخت بدین علم آشیان آرد
 بدانک روی نظر گدگهی بدان^{۱۰} آرد
 که خاک تیره از او رنگ گلستان آرد
 ظفر زخامه دستور ترجمان آرد
 ولیک تخت سبا آصف الزمان آرد

بروز جنگ، بدانیش او نخستین چیز
 چو تیر راست نشیند مخالفش در خاک
 در آن دیار که او خون دشمنان ریزد
 ۱۳۵۰ چو نیزه هر که کند سرکشی، سبا^۱ او را
 چنان شهبی را الهام کرد و فرمان داد
 سرای علم طرازد، اساس خیر نهید
 صلیب و خاج بسوزد، کلیسیا بکند
 زخشت خام یکی جام جم بیاراید
 ۱۳۵۵ کلاه گوشه خورشید را رسد آسیب
 ز برج^۶ دلو دهد چرخ که گلش را آب
 زحل ز بهر شرف، ناودیی بشکل^۷ هلال
 تو^۸ باش تا شرف قصر او تمام شود
 چه مایه رنج کشد پای وهم تا خود را
 ۱۳۶۰ ز شکل قبه و منجوق^۹ دست معمارش
 چو آدم ارچه ز خاکست اصل این بقعه
 روا بود اگر از بهر اقتباس علوم
 چنانکه سنگ ز خورشید لعل میگردد
 زقر سایه یزدان عجب نشاید داشت
 ۱۳۶۵ زبان خنجر سلطان چو^{۱۱} هندوی گوید
 اگر چه حکم سلیمان روزگار کند

۱ - ك: اندیشه‌ها نشان . ۲ - ك: بیایه علمش . ۳ - م: طرزداستان

۴ - چب، ل، م: کبان . ۵ - ك: فتنه . ۶ - چب: ز شکل . ۷ - چب: ز شکل.

۸ - این بیت در « ك » نیست . ۹ - ك: قبه منجوق . ۱۰ - ك: بکان .

۱۱ - ك: که .

- بهت شرف الدین علی تمام شود
 خدایگان وزیران مشرق و مغرب
 عجب مدار ز تأثیر حزم بیدارش
 کج حدیث کمالات او کنند ایراد
 زهی کریم خصالی که غیرت لطف
 کف تو حاضر و دریا غریق لاف^۲ عریض
 بهر دیار که بگذشت یاوگی^۳ طمع
 جهان خزان بود از برگهای گوناگون
 وکیل^۴ رزق سرانگشت تست هرچ آرد
 مکارم تو پی اندر پیش همی تازد
 بسی^۵ نماند که از بهر داوری خرگوش^۶
 مثل زنند بدو تا بانقراض جهان
 زبان چو تیغ لبالب کند ز موج^۷ گهر
 عواطف^۸ تو گریبان چون منی گیرد
 نیاورد بتو داعی تنای سردستی
 معاون همه سلطان شرع مولانا است
 بخاک درگد او اهل فضل فخر آرند^۹
 لقاطه سخن اوست هرچه ما گویم
 ز تو بدفع مضرت کجا شود خرسند
 رسید روزه که هر روز بلکه هر ساعت
- ۱۳۷۰ هر آنچه خسرو آفاق در گمان آرد
 که هر چه حکم کند چرخ همچنان آرد
 که صیت معدلتش خواب پاسبان آرد
 چه نقصها که در احوال باستان آرد
 نسیم باد صبا را همی بجان آرد
 بطنز صبح از آن خنده بر جهان آرد^{۱۰}
 عطای تو برش لشکری گران آرد
 چو همت تو امل را بمیهمان آرد
 همد ز پهلوی آن کلاک ناتوان آرد
 تفقّدت چو ز دل خستیدی نشان آرد
 قفای گُرگ بگیرد بر شبان آرد
 مآثر تو کسی گر بدستان آرد
 کسی که جود ترا نام بر زبان آرد
 ز موج لجه آفات^{۱۱} بر کران آرد
 ولیک ورد دعا از میان جان آرد
 که یمن ناصیتش هر چه باید آن آرد
 چنانکه او بجانب خدایگان آرد
 ز باغ چیده بود هر چه باغبان آرد
 کسی که نظم ازین گونه دلستان آرد^{۱۲}
 ترا بد دولتی از غیب مژدگان آرد

۱ - ك : آن چنان ۲ - م : ولای . ل : لاف عرض . ۳ - ك : بردهان .

۴ - ك : ل ، م : ولیك . ۵ - ل ، م : زرق ، ۶ - این بیت در وجه نیست .

۷ - ل : خورشید (؟) ۸ - م : بموج . ۹ - این مصرع و مصرع قبل در «چپ» نیست .

۱۰ - ك : آفاق . ۱۱ - م : اهل فخر را آرند . ۱۲ - ك : داستان .

دوام عمر تو بادا که چون تویی هیاهات که^۱ دور چرخ زتأثیر صد قران آرد

وَقَالَ اِيضاً يَمْدَحُهُ^۲

جب . ك . ل . م . ق

اصفهان خرمست ^۳ و مردم شاد	این چنین عهد کس ندارد یاد
عدل سلطان و اعتدال بهار	کرد یکبارگی جهان آباد
نه بجز لاله هست سوختد دل	نه بجز چنگ میکند فریاد
کله نرگس و قباچه گل	این عروست ^۴ گویی آن داماد
تن و اندام یاسمین و سمن	بس لطیفست در غالله لاد
زلف را تاب میدهد سنبل	بعد را شانه میزند ^۵ شمشاد
بگل و لاله دادداند مگر	لب شیرین و سینه فرهاد
بس که رشکست بر سپاهانش	دجله اشکیست بر رخ بغداد
این همه چیست؟ عدل صدر جهان	شرف الدین علی که دیر زیاد
آن سخا پیشه سخن پرور	آن کرم گستر کریم نژاد
مستفاد از حکایت خلقش	خوش زبانی سوسن ^۶ آزاد
مستعار از شمایل کرمش	تازه رویی ^۷ باغ ^۸ در خرداد
ای مربی ^۹ فضل و پشت هنر	ای خداوند دست و همت راد
بسته گردد برو زبان نیاز	هر که در مدح تو زبان بگشاد

۱ - ك : به . ۲ - ك : وله ايضاً يمدح ملك الوزرا شرف الدين على .

۳ - ك : اصفهانی خوشست . ۴ - ل : عروست . ۵ - ك : می کند .

۶ - ك : چوسوسن . ۷ - ك : چوباغ . ۸ - جب : زیان .

دامن عمر او نگیرد هرگ
لرزه بر استخوان رمح افتد
نکند دفع، سدّ اسکندر
هفت تو جوشن فلک ببرد
تا بدادی تو داد مظلومان
کس چنین عدل و داد نقل نکرد
هر کجا رایت تو سایه فکند
درمی سیم از شکوفه بزور
تا ترازو بهاش برنکشید^۲
که ربایی که بد محصل کاه
نیزه^۳ تا گوشه کلاه تو دید
تا کمان صیت عدل تو بشنید
کژی از زلف دلبران برخاست
صیرفی شد بروزگار تو سنگ
قاصدان خدنگ را پی کرد
هم بجای آرد ار تو فرمایی^۴
کس پراکنده نیست جز گلبرگ
هر کجا رای پیر و بخت جوان
همچنین همچنین همی فرمای
تا باقبال تو تمام شود
چه ذخیره از این بد اندوزی

هر کد سازد ز درگد تو ملاز
چون کند از صریر کلاک تو یاد
تیر عزم ترا بگاه گشاد
چون کنی تیغ حکم را افزاد
داد خویش از زمانه بستد داد
ند ز نوشیروان و نه ز قباد
نام آن بقعد گشت عدل آباد
می نیارد^۱ که در رباید باد
خوشه يك جو باسب ترك نداد
او هم از شغل خویش باز استاد
کله آهنین ز سر بنهاد
مسرعی را به فتنه^۴ نفرستاد
فتنه از چشم نیکوان افتاد
جوهری شد بعدل تو پولاد
سهم باس^۵ تو از طریق نفاذ
باز^۶ را دایگی^۷ بجه خاد
هیچ مظلوم نیست جز بیداد
بهم آمد، چنین نهی بنیاد
ای فلک رفعت فرشته^۸ نهاد
این بنا را که کرده یی والاد
کد شود غمگنی ز تو دلشاد

۱۴۰۵

۱۴۱۰

۱۴۱۵

۱۴۲۰

۱-ك: می نیاید. ۲-ل، م: برنکشد. ۳-جب: تیر. ۴-ك: بفرش. ۵-ك: پاس. ۶-ك: از تو فرمانی. ۷-ك: باد. ۸-م: وفرشته.

اهل این شهر در حیات وممات	از تو هم فارغند و هم آزاد
هر که اکنون بمرد ، فارغ مرد	وانکه اکنون بزاد ، ایمن زاد
از پی عمر جان درازی تو	تا که اندر کشد صد و هفتاد
هر کس از خاص وعام و خرد و بزرگ ^۱	پاره یی ^۲ عمر خود بعمر تو داد
همد چیزت چنانکه باید هست	از همه چیز عمرت ^۳ افزون باد

۱۴۲۵

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُهُ

چب . ك . ل . م . ق

ای پرشکر ^۴ ز ذکر عطایت ، دهان شکر	می نازد از سخاوت طبعت روان شکر
جود تو تازه کرد رسومش و گردند بود	منسوخ آیت کرم و داستان شکر
از خوان بخشش ^۵ توشکم سیر میکنند ^۶	آنها که می زنند دم اندر جهان شکر
تا می رود بجوی دوات ^۷ تو آب ملک	سرسبز شد ز برگ کرم بوستان شکر
فریاد رس عطای تو بد ورنه ^۸ بیش ازین	می رفت برفلک ز شکایت ، فغان شکر
هر زردیی ز خاک جناب تو منزلیست	کانجا بود قرارگد کاروان شکر
در دور دولت تو کرم گفت با هنر	بس کن شکایت اکنون کآمد زمان ^۹ شکر
معمور چون نگردد ازین سان که می خورد	معمار بخشش تو غم خاندان شکر؛
الا ز خوان جود تو بر سفره وجود	نشکست هیچ نان دگر می پیمان شکر
بزاز و صیرفی ز تو شد ورنه سالهاست	کز قفل بخل بود معطل دکان ^{۱۰} شکر

۱۴۳۰

۱۴۳۵

-
- | | | |
|-------------------------------------|----------------------------|--------------------------|
| ۱- ك : هر که از خاص وعام ازدل خوش . | ۲- چب : پایة . | ۳- ك : عمر . |
| ۴- ك : شكن . | ۵- ك : جود و بخشش . | ۶- چب ، ل ، م : می کند . |
| دویت . | ۸- چب ، ل ، م : بود ادنه . | ۹- ك : روان . |
| ل ، م : دهان . | ۱۰- چب ، | |

- وان پیرگشند راکد نبود^۱ آب برجگر
 دانی چد^۲ نام دارد کلکت بلوتر^۳؛
 جز دره‌وای مدح تو اندر دیار نظم^۴
 چندین شگفت نیست ز جودت که میکند
 لطف و عنایت تو عجبت که برگرفت
 میخواستیم که شکر تو گویم بصد زبان
 پای سخن بصفه مدحت نمی‌رسد
 ای صاحبی که گر بحقیقت نظر کنند
 انعام تست راتبه ساکنان صبر
 لطف مکارم^۵ تو نه اندازه منست
 معروف^۶ گشتم از تو چو بد عهدی جهان
 در گنج بیت‌های من اکنون بفر تو
 تو در عطا فزودی و من بنده در دعا
 چندین هزار بیت مرا درمدا یحست^۷
 چون می‌دهی مرا تو عطا‌های به‌گزین^۸
 تشریف تو که زیب ملوک جهان بود
 هم خلعت تو کرد مرا خواجه بزرگ
 این باد پای لایق من خاک پای نیست
- آروغ می‌زنده می^۹ اکنون زخوان شکر
 اندر زبان اهل سخن ناودان شکر
 مرغ سخن نمی‌پرد از آشیان شکر ۱۴۴۰
 آن به‌نششی کدهست بدان امتحان شکر
 از گردن ضعیفان بهار گران شکر
 آکنده شد ز نعمت تو خود دهان^{۱۰} شکر
 زیرا که نیستش گذر از آستان شکر
 پرمغز نعمت تو بود استخوان شکر ۱۴۴۵
 اندیشه تو مشعل شب روان شکر
 بیش است کنه بخشش تو از گمان^{۱۱} شکر
 مذکور خلق اگر چه نبودم^{۱۲} بدان شکر
 جای دگر^{۱۳} نمائد زبس ایرمان شکر
 الا دعای خیر چه باشد^{۱۴} نشان شکر ۱۴۵۰
 جز جود تو نکرد مرا در ضمان شکر
 جز بدگزین چه آرم از اخیان^{۱۵} شکر
 حقش کجا گزارد وسع و توان شکر
 هم مرکب تو داد بدستم عنان شکر
 زیرا که می‌نگنجد در زیر ران شکر ۱۴۵۵

۱- ك : آن گرسنه راکه نبد . ۲- ك : آروغ امتلا زند . ۳- ك : که .
 ۴- چب : بگو ترا . ۵- ك : جز در دیار مدح تو اندر هوا نظم . ۶- ك : از .
 ۷- چب : زبان . ۸- ك : و مکارم . ۹- ك : تیر . ۱۰- ك : کمان .
 ۱۱- ك : مغرور . ۱۲- ك : اگر نبدم من . ۱۳- ك : کله . ۱۴- ك :
 نباشد . ۱۵- چب ، ك : مدایحت . ۱۶- ك : برگزین . ۱۷- م :
 ارمغان .

برد از زمین صبرم بر آسمان شکر
 تنگ آید از فراخی آن جامه دان^۲ شکر
 نه سوزن ثنا بدو نه ریسمان شکر
 روزی که بود مدح بر آرم بتان^۴ شکر
 بر کارگاه هیچ سخنور بنان^۵ شکر
 نقش خیال مدح و طرازش بیان شکر
 بخشی به مخلصان خود و ناقلان شکر
 بر بام جود تو نرسد نردبان شکر
 از من بعد زبان گلد کردی زبان شکر
 پی برنداشتیم هنوز از مکان شکر
 بستیم ریسمان طمع در میان شکر
 خاموش شد زعجز سخن ترجمان شکر
 اکنون که قاصرست بکلی زبان شکر
 زیرا که تا بگوش کشیدم کمان شکر
 از بیم آنکه نعره^{۱۰} زند پاسبان شکر
 گشت از تو^{۱۱} زنده صورت معنی بجان شکر

اسبی که چون براق بیک تارک معاینه
 گر بر نهیم بهیم قصب و اطلس^۱ ترا
 زان^۲ بر بند و ختم که سزاوار آن مرا
 من نیز هم بیافسم خاص از برای تو
 ۱۴۶۰ زین جامد غریب که هرگز چنان نیافت
 طرزی ز نو که کهنه نگرود روزگار^۶
 تا تو هزار سال بداری و آنگهش
 هر چند آگه^۷ که بزخم زبان من
 گر شکر را ردیف ثنایت نکردمی
 ۱۴۶۵ وین هم ز غایت کرم تست اینکده ما
 بر بام مدح تو بامید زیادت
 ناداده شرح نعمت^۸ از صد یکی هنوز
 زین^۹ پس زبان ما و دعای سحرگهی
 تیر دعام بر هدف استجابست
 ۱۴۷۰ ایمن نشین که دزد حوادث طمع برید
 پاینده باد تا که در اقلیم مردمی

- ۱- ك : اطلس . ۲- چب ، ك : جامدان . ۳- این بیت در دهك نیست .
 ۴- چب : بشان . ۵- چب : بتان . ك : بیان . ۶- ك : ز روزگار .
 ۷- چب : کاگهم . ۸- ك : نعمت . ۹- این بیت در دهك نیست . ۱۰- ك :
 طعنه . ۱۱- ك : گشتست .

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدرَ السَّعِيدَ رَكنَ الدِّينِ

صاعد وبعث الشَّهِيد^۱

جب . ع . ك . ل . م

چیست این جرم منور سال و ماه اندر شتاب؟

شہسواری پر دل پیروز جنگ^۲ کامیاب

شعلہ او هر سحر جاروب صحن آسمان

طلعت او چشمہ انوار عالم را زہاب

ملکت اورا زحد نیمروز آید زوال

دولت اورا زخیل شام باشد انقلاب

معدہ مغرب زقرص او خورد هر شام چاشت

وزشفق گردون بتیغ او کند هر شب کباب ۱۴۷۵

گاهی اندر دلو چون یوسف بود اورا مقام

گہ زبطن الحوت^۳ چون یونس بود اورا مآب

گد همی تابد بد تشت^۴ آتشین^۵ صدر النهار

گہ بزخم تیغ^۶ دارد عالمی را در عذاب

روز با تیغ آشکارا میکند قطع الطریق^۷

شب چو دزد نقب زن زیر زمین اندر حجاب

۱ - ع : وله يمدح المولى الشهيد ركن الدين صاعد نور الله قبره . ۲ - ك : شهسوار

و پردل و پیروز جنگ . ۳ - ك : حوت . ۴ - ك : گد همی یا بدبشت .

۵ - جب : آهین . ۶ - ك : نیزه . ۷ - جب ، ل ، م : قمع الطریق .

ك : طریق .

پیکر او چون سپر ليک آن سپر شمشير زن
 هيات^۱ او چشمه‌ی و آن چشمه اندر التهاب
 ۱۴۸۰ زانك يك روزه‌ست اين چشم و چراغ روزگار
 ازدهانش می‌رود چون شمع گدگای^۲ لعاب
 بر سر عالم همی لرزد^۳ زمهر^۴ دل وليك
 باوی از تیزی^۵ بخنجر باشدش دائم خطاب
 از تأمل صورت او شاهد و شمع^۶ و لگن
 و زتخیل پیکر او ساقی و جام^۷ و شراب^۸
 همچو^۹ زری سیم‌کش یا همچو نانی^{۱۰} آبکش
 تازه روی و تیغ زن، آسوده اندر^{۱۱} اضطراب
 طرفه قرصی کو شود مهر دهان روزه دار
 بلعجب مهري که می‌سوزد جهانی را بتاب
 ۱۴۸۵ میل زر بر تخت^{۱۲} خاك^{۱۳} از پی آن می‌زند^{۱۴}
 تا که سال و ماه را روشن بود باری^{۱۵} حساب
 بریاض صبح شکش همچو زر در^{۱۶} کاغذست
 در سواد شب شعاعش همچو تیغ^{۱۷} اندر قراب
 قرص صابونست پنداری و نشت و آب^{۱۸} گرم
 تا بدان گردون فرو شوید ز زلف شب خضاب

۱ - ك : هیت . ۲ - چب : ورچه چون شمع ازدهانش می‌رود که گه .

۳ - چب : همی ارزد . ع : نمی‌لرزد . ۴ - ك : بازی . ۵ - ع : شمع .

۶ - ك : شاهد و شمع . ۷ - چب ، ع : شراب . ۸ - ع : گه چو .

۹ - ك : آبی . ۱۰ - ع : تازه رویی تیغ زن و آسوده بی‌در . ۱۱ - چب ، م : ال سیم .

۱۲ - ك : از پی آن می‌رود . ۱۳ - ع : باوی . ۱۴ - م : پر .

۱۵ - ك : تیر . ۱۶ - م : آب .

نیست بر وی اعتماد از بی ثباتی^۱ زانك او

هر سر ماه آورد از ماه نو پا در رکاب

سال و مه دامن بگستر دست کوه رد نشین

تا کند از فیض جودش خرده زر اکتساب

می کند در آمد و شد عمر ما را پای مال

می رود^۲ از رفتن او زندگانی در شتاب ۱۴۹۰

دید^۳ بی خواب دارد ، پر ز میل آتشین

وین عجب کز دیدن او دیده ها گردد پر آب

دشمن خوابست همچون بخت خواجذران بتیغ

خلق را بیرون کمد هر بامداد از چشم^۴ خواب

تیغ^۵ شاهان گر همی از خاک بردارند زر

تیغ او بر خاک باری می فشانند زر ناب

آنکه بوسد بامدادان آستان خواجه کیست؟

روشنست این : آفتابست ، آفتابست ، آفتاب

آستان رکن دین^۶ صاعد ، امام شرق و غرب

سرور خودشید همت ، خواجه گردون جناب ۱۴۹۵

آفتاب ارچه ز شوخی می رود در چشم شیر

زرد ولرزان از نبییش روی دارد^۷ در نقاب

گر مجاراتی^۸ کند با خاطر وقاد او

آفتاب گرم رو چون خر بماند در خلاب

۱ - ك : اعتمادی بر ثباتی ۲ - ك : می شود . ۳ - این بیت در « ك » نیست .

۴ - ع : دیده . ۵ - در « ع » این بیت بر بیت پیش مقدم است . ۶ - ع : الدین .

۷ - جب : دزد . ك : گردد . ۸ - ع : مجازاتی .

زهره دارد کاندرا آید آفتاب از راه بام^۱
 پاسبان قهرش^۲ ار با وی کند روزی خطاب
 آفتاب دولتش گر سایه برآب افکند
 برنیارد آبله اندامش^۳ از شکل حباب
 ۱۵۰۰ آفتاب و رای او ، در عقل گنجد این سخن ؟
 یا کسی هرگز روا دارد ازین سان ارتکاب^۴ ؟
 آن^۵ نفس نگشاد هرگز جز که از راه خطا
 وین^۶ قدم نهاد بیرون یکدم از صوب^۷ صواب
 ای سیاهی دوات چون سحر خورشید زای
 وی ایادی^۸ حسامت^۹ چون طمع مالک رقاب
 آفتاب از جام لطفت جرعه یی خوردست از آن
 بر در و دیوار می افتد ، چو مستان خراب
 ریسمان سازد همی تا بر تو بندد خویش را^{۱۰}
 زان دهد همواره خیط الشمس را در تاب ناب
 ۱۵۰۵ گه بخاک اندر شدست از شرم رای تو چومین
 گه ز تاب هیبت تو تافته^{۱۱} همچون طناب
 گرنه شاگردی^{۱۲} دست کرده بودی سالها^{۱۳}
 تیغ کوه از بخشش اوکی شدی صاحب نصاب ؟

۱ - ع : در نیاید آفتاب از راه روزن دزد وار .

۲ - چب : قهرت . ۳ - چب ، ك ، ل ، م : هر ساعت .

۴ - چب : اکتساب . ۵ - چب ، ل ، م : او . ۶ - ع : وان .

۷ - ك : راه . ۸ - چب ، ل ، م : حسانت . ك : حسابت .

۹ - م : خویشتن . ۱۰ - ك : هیبت بر تافته . ۱۱ - ع : آفتاب .

بادبان کشتی خور^۱ گرند رایت بر کند^۲

رود نیل آسمان یکبارگی گردد سراب^۳

ذره‌یی^۴ نقصان نیاید سایه را از آفتاب^۵

گر براند در جهان عدل تو رسم احتساب

گر^۶ نخواهد رای تو هم در زمان زائل شود^۷

روzbانی ز آفتاب و شب روی از ماهتاب

از دل و دست تو معمورست آفاق جهان

کین درخشان^۸ چون خور آمد و آن درافشان چون سحاب ۱۵۱۰

تا زخورشید ضمیرت در نگیرد مشعلد

کی شیخون برد یارد بر سر دیوان شهاب؟

خود گرفتم کآفتاب^۹ آفاق را در زر گرفت

از زر او برنشاید بست طرف از هیچ باب

جود ، جود تست کز وی تا بروی و چشم خصم

جمله زر ناب بگرفتست و لؤلؤی خوشاب

سرفرازا ! در ثنایت نظم شد شعری چنان

کآفتابش چون عطارد ثبت کرد اندر کتاب

پشت گرمی^{۱۰} ضمیرم ز آفتاب جاد تست

ورنه طبع چون منی راکی بود این توش و تاب؟ ۱۵۱۵

حضرت خورشید شرعست ارند دعوی کردمی

شعر ازین دستست، بسم الله، کدمیگوید جواب؟

۱- ع : خود . ۲- ك : می‌کند . ۳- ل ، م : خراب . ۴- ك : درره .
۵- چب ، ل ، م : با - خود . ۶- چب ، ل ، م ، ك : ور . ع : گر بخواعد .
۷- چب ، ك ، ل ، م : کند . ۸- چب ، ل ، م ، ك : زرافشان .
۹- چب : کآسمان .

سایهٔ اقبال تو پاینده می‌باید مدام
گر نتابد آفتاب از چرخ ، گو هرگز متاب
بسکد برجانت دعای خیر میگویند، خلق
می‌بغلند^۱ آفتاب اندر دعای مستجاب

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُهُ^۲

چب . ع . ك . ل . م

ای قلمت با دویت . طوطی و هندوستان ^۳	پیش زبان توتیغ، هندوی جان بر میان
۱۵۲۰ از نم کلک تو شد ، شاخ امل بارور	وزسماسب توساخت، چشم خردسرمردان
عزم ترا شمع سان ^۴ پشت ندازهیچ روی	خضم ترا نیزه وار، مغز نه دراستخوان
درشده با هیبت ، پیل بسوراخ مور	آمده با بخششت ، از زر صامت فغان
درسخت و دررضات، مایهٔ موت و حیات	راست چون تأثیر فعل ، دردل قوت نهان
دولت تو بشکنند ، قفل در آرزو	هیبت تو بر کشد ^۵ ، جوشن آب روان
۱۵۲۵ ناوڪ قهر ^۶ ترا ، چشم عدو خوابگاه	فیض بنان ^۷ ترا ، شکل قلم ناودان
در نهیچ اصطناع ، پای مرادت سبک	از سخن انتقام ، گوش وقارت گران
با مددت کی بود ، عمر پذیرای نقص	باسخبط ^۸ کی رسد، سود بگردزبان؟
گام نیارد گذارد ^۹ ، گرگ درایام تو	برزمی ^{۱۰} کوفتاد ، سایهٔ چوب شبان

۱- ك : می بگردد . ۲- ك : وله ايضاً يمدح اقضى القضاة اسفهان . ۳- ع : هندوستان . ل : جادوستان . ۴- چب ، ل ، م ، ك : وار . ۵- ع : مرگ . ۶- چب ، م ، ل : بر کند . ك : بشکند . ۷- ع : خشم . ۸- ع : بیان . ۹- چب ، ل ، م ، ك : غضبت . ۱۰- ع ، چب ، ل : گزارد . ۱۱- ع : زمنی . چب ، ل : بر رمه بی کاوفند . م : بر رمه بی کش فتد .

چون دل مرغ از صفیر ، می برمد از نهیب
تا که ند بس روزگار ، بینی برداشد
شد ز نم کلاک تو ، خشک دهان بحار
مهره پشت عدو ، زود فتد در گشاد
دست اجل میل خصم ، در کشد از نوک تیر^۴
بر سر نیزه چو دید ، عقل سر دشمن
چین جبین تو چون صورت سوهان گرفت
بحر گراز همت ، ماید بدست آورد
چون شود از عدل تو ، کند زبان سنان
هر کدشب قدر خواست ، بهر روائی^۵ کام^۶
در هوس آنکد او ، نقش دویست^۷ شود
گونه سرخ انار بر دل پر خون گواست
گر چه تو چون نقطه یی ، خاند نشین از خط
ز آتش خشم شرر ، گر بزحل بر شود
سر نکند مهری ، باتن آنکس کد او
لطف سبک سایدات ، عصمت ارواح هاست
جاه^۸ تو چون آفتاب شد ز تغیر مصون
باز چو نور مهست ، جاه عدو بی درنگ
چشم بدان دور از آن ، مرکب میمون تو

بارگی^۱ ره زنان ، از جرس کاروان
راستی عدل تو ، گوژی پشت کمان^{۱۵۳۰}
گشت زدست گفت ، همچو کف دست کان
چون شود از ضرب^۲ تو ، بازی^۳ نصرت عیان
چون که شود گرد حرب ، سرمه چشم سنان
گفت : بسا سر کد شد ، در سر زخم زبان
دست اجل تیز کرد ، تیغ فنا را بدان^{۱۳۵۵}
جرم صدف بر سحاب ، هم نگشاید دهان
هم زدل بدسگال ، سازد سنگ فسان
روز عطا گو بین ، مسند صدر جهان
بر خود پیچان بود^۹ ، طره حور جنان
سرخ روی عدوت^۹ ، میدهد از دل نشان^{۱۵۴۰}
پای^{۱۰} فراتر نبرد ، دایره آسمان
باهمد افسردگی ، حل شود اندر زمان
پیش ضمیر آورد ، خصمی این خاندان
باد زره گر بود ، گر چه بود ناتوان
زانک هم از خود بود ، حشمت تو جاودان^{۱۵۴۵}
زانک برد^{۱۲} پهلویش ، فریبی از دیگران
خود نرسد چشم بد ، هرگز در گرد آن

۱ - چب ، ك : یادگی . ۲ - چب ، ع ، ل ، م : تیغ . ۳ - ع : باری .

۴ - ك : نوک تیر در کشد از میل خصم . ۵ - چب ، ل ، م ، ك : کار .

۶ - این بیت در «ع» نیست . ۷ - چب ، ك : دوات . ۸ - ك : شود .

۹ - ك : خون عدو . ۱۰ - ع : کام . ۱۱ - این بیت در «ك» نیست .

۱۲ - چب ، ل ، م ، ك : بود .

چست چولفظ حکیم، خوب چو خوی کریم^۱ تند چو چشم لئیم^۲، تیز چو طبع جوان
وقت سکونش ثبات، نسبت^۳ آرای دلیر در حرکت مضطرب، چون دل مرد جبان
۱۵۵۰ برده سبق از قمر، با تگ پایش^۴ زحل کرده بسی باشهاب، چار هالاش قران
تیره شبی صبح دم، پروز اطراف او^۵ همچو درفشان شده، نور یقین از گمان
از سم او همچو برق، شعله زده آفتاب وز ره او همچو گرد، بر شده چرخ کیان
کرده تقدّم بطبع، غرّه او بر هلال جسته تهاشی یوسف، صورت اورا بیان
هر دو بهم در سباق، عزم^۶ تو سایه اش کرده بر رفتن مری، پاردمش با عنان
۱۵۵۵ گریس اود بسو، پهلوی اورا رکاب زان سوی امکان نهد، پای زحمت مکان
ور بنگاری بدست، پای ورا بی شکل هم قصب السبق کلک، او بیرد از میان
نیک مصوّر^۷ نکرد، سایه او را زمین دیگ تمّنی^۸ نپخت، هم رهیش را زدان
پای وی اربرسر^۹، جست تقدّم رواست^{۱۰} از شرف آنکد یافت، داغ تو بر روی ران
ای شده چون روزگار، قهر تو مرد آزمای وی شده چون آفتاب، صیت تو گیتی ستان
۱۵۶۰ تاکه منم بوده است، قول من و فعل من مدحت این خاندان، خدمت این آستان
نیست عیال کسی، طبع رهی در سخن نقد ضمیرش بین، بر محک امتحان
تیرگی بخت اوست، این که بجز بنده را از کرست روشنیست، آب روی^{۱۱} و روی نان
از ستم روزگار، هست یکی این کدهست گرسند شیر ژبان، سیر سگ پاسبان
گرسوی پستی چنین، بنده تراجع کند زود بقارون رسد، رتبت او ناگهان
۱۵۶۵ غبن بود چون منی، با همه فنّ حقوق سخره حکم فالان، عرضه خشم فالان
ردّ و قبول مرا، بادگ-ران کار نیست گرتو بخوانی، بخوان، ورتو برانی، بران

- ۱ - چب : چست چو صبح کریم، خوب چو رسم حکیم . ل . م : چست چو طبع حکیم،
خوب چو رسم کریم . ۲ - چب، ل . م : کند چو چشم سفید . ۳ - ع : نسخه .
ل : قسمت . ۴ - تگ و تایش . ۵ - چب : روز . ک : دور . ۶ - چب، ک،
ل، م : وهم . ۷ - ع : تصور . ۸ - چب : تمنا . ۹ - ع : اندر سرش .
۱۰ - ع : سزد . ۱۱ - ع : رخ .

هرچند زباب کرم ، لطف تو کرد التزام
این همد اسباب جاد ، ساختد در ابتدا
آنکدهم از بدو عهد ، همچو شکوفد رسید
راستی طبع اوست ، مسطر بالای سرو
تا ز دم خلق او ، لاله نعمان شکفت
کنده معالی^۱ او ، بیش ز ادراک ماست
مهر و مهر و اخترند^۲ ، هر سه بهم ای خدای
کرد با تمام آن ، خواجده نظامت ضمان
وان همد اقسام فضل ، یافتد در عنفوان
دولت او نوجوان ، سیرت^۳ او پیرسان
روشنی رای اوست ، آینه روی جان ۱۵۷۰
پیش وی آمد بروی ، رنگ گل بوستان
پس چند زنم لاف آن ، کوست چنین یاجنان؟
دار ممتع بهم ، مر^۴ همد را سالیان

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ رَكْنَ الدِّينِ صَاعِدَ

چب . ع . ك . ل . م

ای در محیط عشقت ، سرگشته نقطه دل
زلف تو بر بنا گوش ، نعبان و دست موسی
دورستد در دندان ، چون از رخت^۵ بتابد
عقل از لطافت گل ، يك^۶ نکته کرد موهوم
هر که که قامت تو ، بخرامد از کرشمه
ای مردم آب حیوان ، پیش لب و دهانت
آن روی را بهر کس ، منمای الگدالکد
گر وعده وصال ، بودست موسم گل
باغ از دم صبا شد ، چون آستین مریم
وی از جمال رویت ، خوش گشته مرکز گل
خال تو بر^۷ زینخندان ، هاروت و چاد بابل ۱۵۷۵
گویي مگر ثریا ، در ماه کرد منزل
رمزی از آن چو بنمود ، آمد دهانت حاصل
گویي که سرو آزاد ، از باد گشت^۸ مایل
وی مانده^۹ عقل حیران ، زان شکل و آن^{۱۰} شمایل
یا معجری برافکن ، یا برقی فروهل ۱۵۸۰
بشنو بشارت گل ، از نغمه عنادل
دست نشاط ازین پس ، از جیب غنچه مگسل^{۱۱}

۱ - ع : صورت . ۲ - چب . ك . ل . م : ماه و خور و اخترند . ۳ - ع ، ل ، م : هر .

۴ - ل ، م : در . ۵ - ك : لب . ۶ - ك : نقطه . ۷ - ك : گشته .

۸ - ل : گشته . ۹ - چب ، ك ، م ، ل : زان . ۱۰ - چب ، م : دامنش بمگسل .

- بمساو^۱ نبض بربط ، کز چیست نالاش او
 بخرام سوی حیرا ، تا بنگری جهان را^۲
 ۱۵۸۵ سوسن بسان عیسی ، یاثر زده گشته^۳ ناطق
 گل در لحاف غنچه ، خوش خفته بدسحر کد
 بیرون فکنده سوسن ، از تشنگی زبانش را
 تا بوکد خرده زر ، یا بد عطا ز گلبن^۴
 از غنچه گشته گلبن ، طوطی^۵ لعل منتظر
 ۱۵۹۰ زاغ سیاه دل را ، بر در^۶ نهاد بلبل
 گل در غرور دولت ، صیاح سیرت آمد
 شاخ شکوفه پنبه ، از گوش کرد^۷ بیرن
 جمشید تخت دولت ، خورشید شرع صاعد
 در خط شب نمایش ، بر عهدا رفعت
 ۱۵۹۵ حلمش سبب شدارنی ، از عاصفات قهرش
 در روز سبق دولت ، خورشید آتشین پی
 بحر محیط باشد ، هر نقطه^۸ ز خطش
 سمسار^۹ کلاک او را ، سر ازل مجاهر
 بالوح زی دبستان^{۱۰} ، آید عصای موسی
 ۱۶۰۰ تف^{۱۱} سموم قهرش ، گر بر زمانه افتد
 ای خط استوارا ، انصاف تو عوازی

۱ - چب ، ل ، ك : بمسای . ۲ - ع : جهانی . ۳ - چب ، ك : گشت .
 ۴ - چب : عطای گلبن . ۵ - ع : گشت . ۶ - ع : سیم رخ . ۷ - ع : دل (؟) .
 ۸ - ك : کرده . ۹ - ع : الدین . ۱۰ - ك : مائل . ۱۱ - چب ، ك ، م :
 گل . ۱۲ - چب ، ل ، م : نغمه یی . ۱۳ - چب : سمار . ك : هم ساز کلاک او را ،
 سر اجل مجاهر . ۱۴ - چب : مقابل . ۱۵ - ع : این دبستان . ك : اوز دبستان .

گردد دل تمّی ، از اضطراب ساکن
از حمل بار برّت ، شداو فتن و خیزان
ند طاق آسمانرا ، قهر تو خرقه کردی
گر از همای قُرت ، بر چرخ سایه افتد
خصمت ز چاه محنت مستقی است چون دلو
اعلفت عجب نباشد ، کر خصم بند گردد
از مهر و کیمت رمزیست ، کون و فساد عالم
از چار طاق عنصر ، الا طلل^۱ نماند
از شوق حضرت ماه^۲ ، افتاد در تکاپوی
اندر بسیط هستی چون از دلت^۳ گذشتی
او نیز گاه جودت ، سازد سفیند مسکن
ای سروری که هر يك ، ز اجرام هفت گانه
زین واقعده آمد ، نزد يك آنکه گردد
صبح از نهیب فتنه ، يك دم نمی زد الا
از^۴ بس که رمج سرزد ، برسیند آن خرانرا^۵
تا دوستی^۶ نعمان ، بر خود کنند ثابت
سوسن زبان کشیده ، گلبن سپر فکنده
زردست چشم نرگس ، یرقان ز دست گویی
چون بید رمج لرزان ، بر جان آنکسی کو

چون در تحرك آید ، دلك تو درانامل
چون در شمارا نگشت ، از بخشش توسایل
گر لطف تو نبود ، اندر میانند حایل
گردد زین^۱ جاهاست . هندوی چرخ مقبل ۱۶۰۵
وزغم چور یسمان شد ، معلول عات سل
الا نسیم نهد ، بر آب کس سلاسل
وز عقل هست روشن ، بر این^۲ سخن دلایل
معمار عدلت از زانك ، گردد ز کار غافل
زان سان که^۳ می شمارد بلدهم^۴ از منازل ۱۶۱۰
در روزگار ناقص ، جز بحر نیست کامل
تاجان ز موج دست^۵ ، بیرون برد ساحل
میسازد از دگر کون ، سوی درت وسایل
از خنجر دلیران ، خالق زمانند بسمل
کز تیغ مهر^۶ بودی اندر برش حمایل ۱۶۱۵
سرباز بستد آنك ، از درد سر^۷ عوامل
خیل بهار بینم ، يك سر شده مقاتل^۸
در چشم غنچه پیکان ، باید^۹ آخته شل
زین هولهای منکر ، وین^{۱۰} ورطه های هایل
چون سرو بود سرکش ، چون غنچه بود پدال ۱۶۲۰

۱- ع : زمین . ۲- چب ، ك ، ل ، م : آن . ۳- چب ، ل ، م : خلل .

ع : ظلل . ۴- ك : مه . ۵- ع : زان روی . ۶- ك : کم . ۷- ك : درت .

۸- ع : دست موجت . ۹- ع : قهر . ۱۰- چب : ای . ۱۱- چب : اخرانرا .

ع : جز آن را . ش : اخترانرا . ۱۲- ع : چون . ۱۳- م : مقابل .

۱۴- م : یابید آخته سل . ۱۵- ع ، ك : زین .

ای از کمال جاهت ، دست زماند قاصر
تا بحر شعر بنده . شد قلزوم معانی
گر از مهبط جودت ، باد قبول یابد
بعد از شد^۱ اریفزود ، قدر تو نیست طرفه
۱۶۲۵ پیوسته باد ازین سان ، جاه تو در ترقی
تا محفل کواکب ، هست از قمر مزین
پاینده باد جاهت ، کز روی و رای خوبت
وی از علو قدرت ، اوج ستاره نازل
از گوهرش نمادست ، یاک بکر^۱ فکر عاطل
نماش ز فخر کرد ، تاج سرافاضل
بعد از زوال خورشید ، افزون همی شود ظل
آسوده دولت نسو ، در ظل شاه طغریل
باد از شکوه ذات ، آراستد محافل
بفراخت رایت حق ، بر تافت روی باطل

و قال ایضاً یسبح الصمد السميع کئی الدین صاعده^۲

چ. ب. ع. ک. ل. م. چ. جم. ش

سزد کد تا جور آید بیوستان نرگس
بخندد^۳ زان چو ستاره سپید ندانست
۱۶۳۰ نمود در نظر سعد چهره چون کد بدید
ز آبداری سوسن چو طرف زر بر بست
میان صبحدمان ، آفتاب زرد نمود^۴
سری چو طاس و درو آن دماغ ورعنایی^۵
پی نثار ، طبقبای دیسده پر زر کرد^۶
۱۶۳۵ بیست باد صبا خواب نرگس جماش
کد هست بر چمن باغ مرزبان^۷ نرگس
کد زرد کرد دهانرا بزعفران نرگس
بفرق خود بر تسدیس روشنان نرگس
به تشت داری^۸ گل رفت بعد از آن نرگس
بین چند بلعجب آورد داستان نرگس
کد بر شکست کلد گوشد ناگهان نرگس
چو خواند خیل چمن را بمیهمان نرگس
چنین^۹ زرنج سهرگشت ناتوان نرگس

۱- ل ، م : بحر . ۲- ع : بعد شه . ۳- م : وله ایضاً یمدحه ویصف النرجس
۴- ک : قهرمان . ۵- چب ، ک ، م ، ل : زخنده . ۶- ع : بیشت داری .
۷- ک : بود . ۸- چب ، م ، ل : نگر که باسراطاش دماغ رعنائست . ک : نگر که
بر سر . ۹- ع : ز زروسم طبقبها گرفت بر سر دست . ۱۰- ل ، م : از آن .

بحکم آنکه فزاید ز سبزه نور بصر
صبا بد شعبدهاش بیضد در کلاه شکست
چند سودا از آنکه بد پیکر نیام ز رسماست
بد طرف جبهه برا کلیل دارد از پروین
زنوبهار نظر^۳ یافت شش درم هر سال
دو کتفه است و عمودی بشکل میزانی
ز تنگ چشمی اگر بست غنچه دل در زر^۵
چو پلک چشم زهم باز کرد و سبزه بدید
بیوی پیرهن گل بصیر شد ، ورنی
هر آن دقیقه که دارد ضمیر غنچه نهان
ز جام لاله مگر خورد در شراب افیون
کلاه زر مغرق^{۱۱} بفرق بر یارب
ز پیکر شجر الاخضر آتشی افروخت
بسان چنگ از آن سرفکنده میدارد^{۱۱}
چونای از آنکه تهی چشمی است عادت او
زسیم خام وزر پخته طبلیکی بر ساخت
کلاه داری اگر میکند بموسم گل
مرا چو چشم و چراغست شکل خرما و^{۱۵}

شدست شیفته بر شاخ ضیمران نرگس
کد با سپیده وزردست ، بیضد سان نرگس
چون نیست بهره ور از خنجر زبان نرگس^۱
وگر چه هست بصوت چو^۲ فرقدان نرگس
از آن قبل که خرابست جاودان نرگس ۱۶۴۰
که یاک تنست و دوسر^۴ همچو توامان نرگس
نهاد باری سرمایه در میان نرگس
خوش ایستاد بر آن فرش پرنیان^۶ نرگس^۷
سمید دیده بد از هجر ارغوان نرگس^۸
بچشم سر^۹ همه بیند همی عیان نرگس ۱۶۴۵
کد می نگردد هشیار یاک زمان نرگس
چه خوش بر آمد در سبز پرنیان نرگس
کد سرفراز شد از وی بهره مکان نرگس
کد خیر دسر شد از آشوب زند خوان نرگس
فرو نیارد سر جز بسوزیان^{۱۲} نرگس^{۱۳} ۱۶۵۰
کد خفتگان چمن راست پاسبان نرگس
سزد ، که هست و خرابست^۴ و کمران نرگس
کد شیوه ییست ز چشم توای فلان نرگس

- ۱- این بیت در «ع» و «ك» نیست .
۲- جب : که شد ز روی صفت شبه .
۳- ك : درم .
۴- ك : هم .
۵- جب ، ك ، ل ، م : چون غنچه دل نیست بزر .
۶- این بیت در «ع» نیست .
۷- ك : نوبدان .
۸- این بیت در «ع» بر بیت
پیش مقدم است . ك : بدان .
۹- ك : و سر .
۱۰- جب : معرق .
۱۱- جب ،
ل ، م : چو چنگ و نای سرافکنده و تهی چشم است .
۱۲- ع : بسوزیان .
۱۳- این بیت در «ك» نیست .
۱۴- جب ، ك ، ل ، م : جوانست .
۱۵- ك : از آن .

- زهی حدیقه^۱ چشمت چنانکه هندویی
 ۱۶۵۵ بعینه ابرو و چشمت بدان همی ماند
 ویا زتابش خورشید عارضت گویی
 خیال ابرو و چشم ورخت نمود مرا
 زرو درم چه بود ، بویی از سرزلفت
 زبس^۶ کد زلف تو برباد داد جانها را
 ۱۶۶۰ برون کند زسر^۸ الحق خمار و صفرا نیز^۹
 کازه سایه بسر بر نهاد^{۱۰} تا باشد
 زشوق آنکه تو ریزی بخاک بر جرعد
 جدا نگشت زچشم تو طرفه العینی
 مگر بپشتی چشم تو شوخ گشت چنین
 ۱۶۶۵ چو بخت و دولت صدر زمانه بیدارست
 شدست پای همه چشم و چشم شد همه سر
 گل حدیقه^۱ معنی ابوالعلا صاعد
 عجب نباشد اگر از برای آزادیش
 بیافت روز زرافشان جود او درباغ
 ۱۶۷۰ زهی زغیرت خلق تو دل سبک^{۱۵} لال
 پیاز^{۱۷} گنده شود رغم انف حاسدرا
 چو با مشام حسودت^{۱۸} کندقران نرگس

- ۱- ع : سیاهه . ۲- این بیت در «ک» نیست . ۳- در جب ، ل : م : این بیت بجای
 بیت قبل است ۴- چب ، ک : ل : که در کرشمه^{۱۱} همی کشد . ۵- این بیت فقط در «ع» هست .
 ۶- این بیت در «ع» نیست . ۷- ک : رجا . ل : رضا . ۸- ع : زسر برون کند
 ۹- ک : را . ۱۰- ک : نسرین نیاد . ۱۱- چب ، ل : م : ز نور . ۱۲- چب : همی .
 ۱۳- ک : خواجهدینست صد زبان . ۱۴- ع ، ل : جزم . ۱۵- ک : سنگ دل .
 ۱۶- چب ، ل : خهی . ۱۷- در «ع» این بیت بر بیت پیش مقدم است . ۱۸- ع : حسودش

رضای طبع تو جوید بھاڭ در ، ورنه
 کشید سرمد زھاڭ در تو زین قبلست
 زبهر خفتہ^۲ تو خیل ماه و پروین را
 نهاد در دل پنبه تنسورۂ آتش
 زعلت یرقان هم^۳ بیمن تو برهد
 شب دراز بیک پای بر بود بیدار
 شود زناخند چشمش درست اگریابد^۵
 خط تو هست مثال بنفشہ مہموز
 ز زر رستدواز^۶ سیم تر دهن^۷ پرکرد
 مسیح لطف تو گر برجہان دمد نفسی
 ز لطف وقہر تو گویی همی سخن^۸ راند
 برای سرمہ ھاڭ در تو^۹ از صد میل
 ز تاب خاطر اندیشه کرد پنداری
 بعہد جود تو از زر چه چشم میدارد
 بحرص دیدن رویت دو چشم چارکنند
 مگر ثنای تو بردیدہ نقش خواهد کرد
 ز شرم عدل تو سر بر نمی تواند داشت
 ز واقعات سپاہان عجب نباشد اگر

نگشت عاشق این محنت آشیان نرگس
 کہ چشم زرین دارد چو آسمان نرگس^۱
 برسم سنجق بستست برسان نرگس
 چو قر عدل ترا کرد امتحان نرگس ۱۶۷۵
 اگر توگیری یک راه^۴ در بنان نرگس
 کہ هست داعی آن دست درفشان نرگس
 جالای دیدہ ازین گرد آستان نرگس
 ز کلک اجوف معتل^۵ همچنان نرگس
 چو کرد شمدینی از خلق تو بیان نرگس ۱۶۸۰
 نروید ابرص واکمہ بیوستان نرگس
 کہ آب و آتش دارد بیک دھان نرگس
 نهاد دیدہ برہ برچو دیدہ بان نرگس
 کہ شد گداختہ مغزش در استخوان نرگس
 مگر زصیت تو نشنید حال کان نرگس؛ ۱۶۸۵
 چو سر بر آورد از سبز آشیان نرگس
 کہ باز کسرد ورقہای دیدگان نرگس
 کہ تا چراست درین وقت شادمان نرگس
 چو غنچہ گردد خونین دل و روان نرگس

- ۱ - درجہ، ل، م، ھاڭ، این بیت چنین است : کند دیدہ زرین بحضرت تو نگاه . گرفت این
 ادب از طبع آسمان نرگس . ۲ - ش : برای خفتہ . ھاڭ : خفتہ خیل . چ : برای
 موکب . در صحاح الفرس حقہ آمده است در ذیل سنجق . ۳ - چ، ل، م :
 زنکس علت یرقان . ھاڭ : زعکس علت یرقان . ۴ - چ، ھاڭ : یکبار، ل، م : یکبارہ .
 ۵ - چ، ل، م : سلیم اگرسازد . ۶ - چ، ھاڭ : وز . ۷ - چ، دھان .
 ۸ - ع : عنف تو گوئی سخن همی . ۹ - چ، ل، م : گرد سپاحت .

- ۱۶۹۰ زبس که چشم جوانان کفیده شد درخاک
زبس که قد چو سرو اوقتاده برخاکست^۳
برسم سوک عزیزان^۵ کلاه زر اندود
کجا زامن درو تاج زرنگار بسر
کنون همی کند از بیم سرتپی پیلو^۷
۱۶۹۵ نظاره را چو برآورد سرزخاک و بدید
نهاد برطرف دید شش سپر و آنکه
بعد تأمل و اندیشد باز می شناخت
سپاس وشکر خداوندرا که باردگر^۹
چنان شود پس ازین کز برای زهت عیش^{۱۱}
۱۷۰۰ فتور را پس ازین جز بچشم خوبان در
کنون چه غدر سقیم آرد اربخسبد باز
بزرگوار! گفتم چو زر تر شعری
بسان دست گل نغز و آبدار و لطیف
بشکل افسر خود^{۱۱} پای تخت قافید هاش
۱۷۰۵ ترست شعر من و چشم او، مگر زغمم
چد سورشعر^{۱۴} لطیفم چون نیست رنگ^{۱۵} قبول
۱ - ک: گذشت. ۲ - ل، م: در آمد.
۳ - چ، ل، م: بر رهاست. ک: در رهاست.
۴ - ع، ک: بر آمد. ۵ - ع: جوانان. ۶ - چ، ل، م، ک: بخفتی سرمست.
۷ - ک: زبیم کله می کند تهی پیلو. ۸ - ع: در موسم. ۹ - ک، ل، م: خدا را که
بازگشت چنانک. ۱۰ - ک: پی تنزه و عیش. چ: عشق. ۱۱ - چ، ل، م: بسان
افسر زر. ک: ز شکل. ۱۲ - چ: گرفت در زر و. ۱۳ - ع: دیده روان. ک:
گفته زفان. ۱۴ - چ، ل، م: طبع. ۱۵ - چ، ل، م، ک: هیچ.
۱۶ - چ، ل، م: آتش. ک: افسر. ۱۷ - ک: مر زبان.

زحد برفت^۱ و برآمد^۲ زهر کران نرگس
زگل برآید^۴ خیزان و او فتان نرگس
کند بترک سپید اندرون نهان نرگس
بشب بخفت همی هست^۶ بردکان نرگس
از آن دیار چو از موسم^۸ خزان نرگس
نهیپ ناوک دلدوز جان ستان نرگس
نگاه کرد بی بازار اصفهان نرگس
سواد رنگرزانرا زهفتخان نرگس
برو بعین رضا گشت مهربان نرگس
زخلد سوی وی آید بایرمان نرگس
بخواب نیز نیند بسالیا نرگس
باهتمام تو خوش خوش بگلستان نرگس
که میکند زبردیده جای آن نرگس
ولی بیستد برو بر بریسمان نرگس
گرفته در زر^{۱۲} چون گنج شایگان نرگس
گریستست برین گفته روان^{۱۳} نرگس
چد سودا ز افسر^{۱۶} چون نیست ازکیان^{۱۷} نرگس

برین قصیده اگر نیستی زگفته من
برای آنکه دوچشمش قفای شعر ترست
همیشہ تا کد بود همچو باز دوختد چشم
نہال بنخت جوان تو سبز و تر بادا
حسود جہ تو حیران و مستمند و نژند
فشاندی^۱ سرو زر ہر دوی گمان نرگس
ردیف شعر من آمد ز همگان نرگس
چو ناشکفتہ بماند بگلستان^۲ نرگس
بر آن مثال کد در بدو عنفوان نرگس ۱۷۱۰
بر آن مثال^۳ کد در فصل مہرگان نرگس

وقال أيضاً يمدح الصدر السعيد ركن الدين صاعد

چ ب . ک . ل . م

زہی زسنبل تر کردہ لالہ را پردہ
ند مرد عشق تو بودم من این فدر دانم
زمانہ بس ، کد دریدست پردہ^۴ عشاق^۴
از آرزوی لقای تو مردم چشمم
یکی زچہرہ برانداز پردہ تا خورشید
مرا چو مردم چشمی زپردہ بیرون آی
تو آفتاب بلندی^۵ ومن چو ساید نژند
بآفتاب پرستی اگرچہ دایم هست
بہشت گرمی روی تو روی ازو بر تافت
ز شرم قامت تو ، سرو بوستان چہ عجب
بچار میخ ہوای تو بستہ دارم دل
بماندہام ز وصال تو سال و مہ بردر
بر آسمان زدہ عکس رخت سرا پردہ
ولی بدیدہ فرو می ہلد قضا پردہ
تو نیز خیرہ مدر بر من از جفا پردہ
ہمی بدرد برخویش ہفت لا پردہ ۱۷۱۵
فرو گذارد بر چہرہ از حیا پردہ
کد نیست مردمک چشم را سزا پردہ
ہمی کندمان از یکدگر جدا پردہ
میان بیستہ بزئار اند جا پردہ
چو با فروغ رخت گشت آشنا پردہ ۱۷۲۰
کد همچو غنچہ کند دامن قبا پردہ^۵
بر آن صفت کد بود بستہ برہوا پردہ
چنانکہ پیش در صدر مقتدا پردہ

۱- ع : فشاردی . ۲- چ ب ، ک ، ل ، م : نماید بیوستان . ۳- چ ب ، ل ،

م : نہاد . ۴- ل ، م : بر عشاق . ۵- این بیت در «ک» نیست .

- سرمد و رجهان رکن دین که چون خورشید^۱ همی بدر^۲ برابر در سخا پرده
- ۱۷۲۵ همیشه از پی آن با نوا بود کارش که کرده است بدرگاهش انما پرده
- چو برکشیده فراش خاص درگد اوست سزد که یسازد برنروء سبا پرده
- بروز آنکه زر افشان کند کف رادش گمان بری که زمین راست^۳ بوزیا پرده
- زیم حسب او مرده اند از آن کردند بنات نعش ازین^۴ نیلگون و طا پرده
- چو چرخ از آن همدن دامنست، بر دراو که آمدست بدر یوزة عطا پرده
- ۱۷۳۰ زهی فزوده کمال تو عقل را حیرت خبی^۵ دریده ضمیر تو غیب را پرده
- بروز عدل تو این هم^۶ تبتکیست بزرگ که غنچه را بدر جنبش صبا پرده
- بگرم و سرد جهان زان سبب تن اندر داد کز آستان تو میخواست متکا پرده
- هم از رسیلی صیت تو عاجزست ارچه^۷ نکو شناسد آواز از صدا^۸ پرده
- برای بستن و آویختن ترقی کرد ز بدسگال تو آموخت گوئیا پرده
- ۱۷۳۵ چو سایه پرده نشین گردد آفتاب ز شرم چو بکر فکر تو بردارد از لقا پرده
- کنار پرده پراز زر همی کند خورشید بدانک تا کندش پیش تو رها پرده
- اگرچه هندوی تیغ کشیده است ولیک درید بر دل خصم تو بارها پرده
- کجا بیفکند از تیغ آفتاب سپر چو کرده است بدرگاهت التجا پرده
- بسایه گستری از خلق بر سر آمده بی که بر سر آمده زینست دایما پرده
- ۱۷۴۰ تو در عنا و جهانی بسایدات نازان برای راحت^۹ خلقت در عنا پرده
- صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا و گرچه سازد خصمت شب سیا پرده^{۱۰}
- حسود کور دلت رادلیست همچو انار که قطره قطره خونست و جای جا^{۱۱} پرده
- من و ملازمت در گهت کزین معنی شدست محرم اسرار پادشا پرده

۱- ك : همت او . ۲- ك : در . ۳- زمینست . ۴- ك : بدین .
 ۵- ك : زهی . ۶- ك : بعهد عدل تو دانی . ۷- چپ : ارنه . ۸- ك :
 آواز را صدا . ۹- ك : رایت . ۱۰- ك : و گر نه خصم تو سازد زشب سرا پرده .
 ۱۱- ك : لا بلا .

همه‌چو^۱ صبح دوم دم ز نیم زپرده^۲ راست
بنات فکرم در پرده زان گریختند اند
مرا چو خانه طنبور ، خاند بی برگست
ند جز ایدیم زمین زیر پهلویم نطعست
ز بی نوایی جایی رسیده ام که مرا
بسوز هر نفس از پرده^۳ حزین گویم
چنین که گرم در آمد بگفت و گو خورشید
من از ریاضت چون صبح درمکاشفم
گشاده است مرا بام و در حجابی نیست
میان خانه ماء^۴ و آفتاب گستاخست
چو سایبان سرم ستر^۵ عالی فلکست
چه راست خاند کسی ام که روزگار مرا
ز ساز تیر مپی بنده خاند را امروز
چند سایه افکنم پرده های زنبوری^۶
مزاج خانه من گرم گشت^۷ و نجلی گفت
ز تاب مهر سیدرو شدم چو مردم چشم
چو آفتاب از این شرم در عرق غرقم
اگر ز پرده مرا سایه نیست غم نخورم
همیشه تا که بنور چراغ مهر برند
هر آنکه با تو ند در پرده ارادت تست

اگر چه کثر دهم چرخ بی وفا^۸ پرده
که کرد صورت حال من اقتضا پرده ۱۷۴۵
فرو گذاشته بده ، بر چنین نوا پرده
ند بر سرم^۹ بجز از کله سما پرده
مسافیت ز آهنگ صفه تا پرده
خنک هوای رعدن و حبذا پرده
چگونه راست کنم من بدین ادا پرده ۱۷۵۰
چه کار دارد در راه اولیا پرده
که برگرفتم از راه کبریا پرده
در آید و برود نیستن زما پرده
چو لعبتان خیالم چه کار با^{۱۰} پرده؟
همی طرازد بر خط^{۱۱} استوا پرده ۱۷۵۵
همی بیاید ده چیز اول^{۱۲} پرده
چو عنکبوت تند^{۱۳} خانه مرا پرده
علاج آن بدو چیز است : ابر یا پرده
از آن گرفت مرا عنکبوت با پرده
امید^{۱۴} آنکه بیوشی بدین^{۱۵} خطا پرده ۱۷۶۰
چو هست بر سرم از سایه شما پرده
مخدرات سماوات ره فرا پرده
ز روی کارش برداردا^{۱۶} خدا پرده

۱- ك : نه همچو . ۲- ك : بی نوا . ۳- ك : از برم . ۴- ك : سینه .

۵- ك : من . ۶- ك : سایه وان سرم سقف . ۷- چپ : وا . ۸- ك :

کیم در افتد سایه ز پرده زنبوری . ۹- چپ : شده . ۱۰- ك : دید . ۱۱- چپ ،

م : امیدم . ۱۲- ك : برین . ۱۳- ك : برگیردا . چپ : بردارای خدا .

دعای جان تو از دل سحرگهان گویم که آن زمان نبود در ره دعا پرده

وله ایضاً یمدح^۱

چب . ع . ک . ل . م . ش .

۱۷۶۵ آمدست از غم عشق تو مرا آن برسر
 که کسی را نگذشتست از آن سان برسر
 بر سر شمع چه آید^۲ همی از آتش و آب؟
 آمد از چشم و دلم دوش دو چندان برسر
 در سر^۳ آمد چو قلم بخت نگویم ز خطت
 تا فلك خود چه نبشتست مرا زان برسر
 گنج را برسر اگر رسم بود اژدرها
 گنج حسنی^۴ و ترا زلف چو ثعبان برسر
 چاه جویی ز سر زلف کثرت راست کنم
 مگر آرم دل از آن چاه ز نخدان برسر
 ۱۷۷۰ پای بفشارم در عشقت و نمایم پشت
 شمع وار^۵ ار بودم آتش سوزان برسر
 گاه بر^۶ پای تو چون گوی نهم سر بر خاک
 گه^۷ ز دست تو نهم خاک چو چوگان برسر

۱- ع : وله ایضاً یمدح المولی ابی العلاء (کذا) رکن الدین صاعد . ۲- ل ، م :

آمد . ۳- ک : برسر . ۴- ک : شمع سان . ۵- چب ، ل ، م : در .

۶- ع : کی .

بنده فرمانم ، هر حکم کد خواهی می کن
 حکم تو هست روان بر^۱ دل و فرمان برسر
 عاقبت همچو من از دست تو آید در پای
 در نشانی بسی آن^۲ زلف پریشان برسر
 قیمتی درّی کین در سرشک من شد
 کآمد از زرّ دورخسار من آسان برسر
 نرگس آورد دهان از زرو دندان از سیم
 یعنی از بهر تو دارم زرّ^۳ و دندان برسر ۱۷۷۵
 کر بزر دست دهد وصل لب شیرینت
 زر چو شمع از بن دندان دهم و جان برسر
 مور^۴ خط برشکرت ساکن و پس من چو^۵ مگس
 میزنم در هوشش دست ز افغان برسر
 دلربایان جهانند رخ و چشم و لب
 و آمد آن زلف پریشان از ایشان برسر
 تاب خورشید جمال تو بسوزد دل و جان^۶
 سایه صدر جهان گیر نبودشان برسر
 رکن دین صاعد مسعود که سوی دراو
 میروند^۷ چون قلم این بر شده ایوان^۸ برسر ۱۷۸۰
 ساعد دست شریعت که بیایست مدام
 ترك بهرامش چون هندو کیوان برسر

۱- چب : در . ۲- چب ، ل ، م : بس ازین . ك : فشانی پس ازین . ۳- این بیت
 درهك، نیست . ۴- ع : سر . ۵- این بیت دروه، نیست . ۶- ك :
 همچو . ۷- م : دوجوان . ۸- ك : می دود . ۹- ك : کیوان .

هر که چون نقطه نه در دایره خدمت اوست

زود باید^۱ که کشندش خط بطلان بر سر

^۲ دامن چرخ پر از زرش و چونین زیبد

هر که را باشد^۳ آن دست در افشان بر سر

سر بریده قلمش زنده تر آید^۴ زیرا

که چو شمعت و را چشمه حیوان بر سر

۱۷۸۵ مثل او نیست در آفاق به آواز بلند

می کنم فاش من این معنی^۵ و برهان بر سر

ای ز معنی شده جای تو چو معنی در دل

وی ز عقل^۶ آمده چون عقل ز انسان بر سر

آبروی فلک این بس که زقرص خور و ماه

بسوی خوان تو چون سفره کشد نان بر سر

عالم از سایه جاه تو بدان پاید رسید

که همی ارزدش^۷ این چشمه رخشان^۸ بر سر

برنخیزد ز سر زر عدویت^۹ چون آتش

تاش نکشند بصد حیل و دستان بر سر

۱۷۹۰ کف بحر آرد بر سر خس و خاشاک و تراست

بحر کفی که و را^{۱۰} لؤلؤ و مرجان بر سر

۱- جب ، ك : باشد . ۲- این بیت در «ع» نیست . ۳- جب ، ل :

باشدش . ۴- ع : بر آید . ۵- ك : دعوی . ۶- ع : خلق .

۷- ك ، ل : گرددش . ۸- ك : حیوان ، ل ، م : خوشان . ۹- ع ، ك :

عدوت از سر زر . ۱۰- ك : کف بحری کارد . ل : بحر کف کارد از . جب :

بحر کفی کارد .

خاطر تیز تو کان سخت کمانی عجیبت^۱

آمد از تیر فلک راست چو پیکان بر سر

خانهٔ خصم تو چون شمع مشمع زیبد^۲

ناکش^۳ از دیده همی ریزد باران بر سر

همچو تاریخ بماند^۴ عدوت در پایان

هر کجا کاید نام تو چو عنوان بر سر

کوهر از جود تو با خاک برابر شد و کرد

همچو گنج از کف تو^۵ خاک همد کان بر سر

گرنه در خدمت صدر تو بدی نهیادی

پای چون دایره این گنبد گردان بر سر ۱۷۹۵

بر سر آمد ز تپی دستی خصمت چه عجب

زانکه^۶ چون گشت تپی ، آید پنهان بر سر

گر نشیند بمثل خصم تو بر زرین تخت

از تو چون سکه خورد زخم فراوان بر سر

تیغ قهر تو چو قواره زدن بردارد

سر بدخواه گراید ز^۷ گریبان بر سر

پایهٔ منصب تو لایق دشمن^۸ نبود

هیچ دیوی ننهد تاج سلیمان بر سر

تو کشاده دلی آسیب بدان^۹ کی رسد؟

زخم هرگز نخورد^{۱۰} پستهٔ خندان بر سر ۱۸۰۰

۱- چب ، م ، ك : سختست . ۲- چب ، ك ، ل ، م : جاودان خصم تو چون

شمع مشمع پوشست . ۳- چب ، ك ، ل ، م : بس کش . ۴- ع : زمانه .

۵- ع ، ك : دست . ۶- ش : ز آب . ۷- چب ، ك : چو . ۸- ع :

هر کس . ۹- ك ، ل : وزیان . چب : زمان . ۱۰- چب ، ك ، ل ، م : کی خورد ز کس .

چشم زخمی اگر افتاد چد شد ، وقت زدن
 پتاك را نیز رسد زخم چو سندان^۱ بر سر
 از پی پوزش این جرم^۲ فلك گرد درت
 همچو پرگار همی گردد حیران بر سر
 ملك بی رابطه رای تو دانی چونست^۳
 چون عدا کش نمود موسی عمران بر سر
 بر سر شمع بقایت^۴ گذر باد مباد
 مال را خود گذرد بیشی و نقصان بر سر
 ۱۸۰۵ زانك باریك چو مویست معانی^۵ رهی
 آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر
 چون گل نازه خطاهاش برانگشت مگیر
 میجر آساش فرو گستر دامان بر سر

وله ایضاً یمده

چ ب . ع . ل . م . ك

در آرزوی روی تو ای نوبهار چشم
 از حد گذشت بر سر راه^۵ انتظار چشم
 هر شب نیم زنوك مره تابگاه صبح
 در آرزوی گلبن روی^۶ تو خار چشم
 از سایه رخ تو بخورشید قانعست
 بخشای چون رسید^۷ بدین اضطراب چشم
 ۱۸۱۰ زان سرو قامت تو چنان تازه و ترست
 كش دایم آبخور بود^۸ از جویبار چشم

۱ - چ ب ، ك : زسندان . ۲ - چ ب : آن چرخ . ۳ - ع : چه بود .

۴ - چ ب ، ك : جلالت . ۵ - ع . ره . ۶ - چ ب ، ك ، ل ، م : وصل .

۷ - چ ب ، ك ، ل ، م : کشید . ۸ - ع : کابشخورش بود همه . ك : کش آبخورد باشد .

تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد
از ساغر زجاجی بر یاد روی تو
صحن سرای دیده بهفت آب شسته‌ام^۲
با غمزۀ شکارکش و چشم شیر کیس
اندیشه ز آب ریختگی بود^۳ در غمت
زان تا خیال تو شب تیره عبر کند
در چشم تو چگونۀ توان آمدن کدهست
مرد افکنی همی کند این چشم ناتوان
در پس روی^۴ روی تو چون چشم یاک دلم
افتاد در سواد دو چشم فتور ازین
آمد^۵ بباغ نرگس مخمور سرگران
خون ریز شد زپردلی این چشم دل سیاه
در پردۀ زجاجیم از قطره های اشک
رشاشد از سرشک کند شاند از مژه
کردست دل بدریا در بخشش گهر
ناچار فیضی از کف صدر جهان برد^۶
خورشید همتی که جهان غرق جود اوست
از ریشۀ قصبه^۷ دری کلاک اوست^۸
پرچین نهاد از مژه و آب در فکند

از چشمه سار خون جگر آبیار چشم
دریا کشت هندوک^۱ شاد خوار چشم
بهر خیالت آب زده رهگذار چشم
بس شیر مرد را که تو کردی شکار چشم
خون ریختن نبود خود اندر شمار چشم ۱۸۱۵
پل بستام ز ابرو بر چشمه سار چشم
از حاجبان غمزۀ ترا تنگ بار^۲ چشم
چون طفل اگر چه لعبت بازیست^۳ کار چشم
تانونک غمزۀ تو بود پیشکار چشم
آهخت تیغ غمزۀ خنجر گزار چشم ۱۸۲۰
تا بشکند ز نرگس^۴ هستت خمار چشم
ز نیهار تارخت ندعد ز نیهار چشم
قرا بهاست پر گهر شاهوار چشم
پیش رخ تو هندوی آیند دار چشم
گویی که طبع خواجده شد آموزگار چشم ۱۸۲۵
ورنه نباشد این همه در در یسار چشم
چندانکه بنگرم زمین و یسار چشم
این کسوت سیاه که آمد شعار چشم
خضم از نیب سلطوتش اندر حصار^۵ چشم

۱-ك : مردمك . ۲-ك : شسته اند . ۳-چب ، ل ، م : کرد . ۴-ع : غمزۀ تو

اشکبار . ۵-ك : لعبت کاریست . ۶-چب ، ك ، م : آید . ۷-چب ، ك ، ل ، م :

بنرگس . ۸-ع : زپردگی این چشم و دل . ۹-چب ، ك ، ل ، م : بود .

۱۰-ع : سازد ز ریشۀ قصب دری قلم . ۱۱-ع : خنجر اودر حصار .

۱۸۳۰

بی استقامت نی کلکش نشد پدید^۱
 در دام عنکبوت کی افتد ذباب عین^۲؟
 ای حاکمی که دیده و عمت بیاک نظر
 بی نور آفتاب لقای مبارکت
 گرسایه تواضع برداری^۵ از نظر
 جایی رسید قدر تو کآنجا نمی رسد
 تا نیست حزم و عزم تو بی خواب و بیدار
 چشم آرند روزگار بچشم تو بیندی
 طرفیست^۷ کز سخای تو بر بسته اند خلق
 دارد ز روی صورت و معنی تن عدوت

۱۸۳۵

۱۸۴۰

زیده حدیقه ایست سنایی که اندرو
 نی نی مجلدیست ز دیوان مدح تو
 بی قر طلعت نبود افتخار شرع
 مصباح باصره ز زجاجی نزد شعاع
 صدرا! بدان خدای که دست لطایفش
 آورد چرخ و مردم و خورشید و روزش
 از عاج و آبنوس و زکافور و مشک ناب
 بر ساخت از دو ریشه جفنین لطف^{۱۱} او
 گر^{۱۳} دیده سپید و سیاه زمانه یافت

۱۸۴۵

اندر حدیقه عنبی برگ^۲ و بار چشم
 گر عدل او نظر کند اندر دیار چشم
 بیند نهان^۴ دل همد چون آشکار چشم
 جام جهان نمای نیاید بکار چشم
 خورشید هیبت^۶ تو بر آرد دمار چشم
 این ره نورد ساکن ، اغنی سوار چشم
 صورت همی نبندد خواب و قرار چشم
 تیره چو مسندت شوی روزگار چشم
 این بیضه شکل حقه گوه رنگار چشم
 هم انحنای ابرو و هم انکسار چشم
 منظوم گشت مثنوی آبدار چشم
 مقلد سواد کرده برو^۸ اختیار چشم
 بی نور باصره نبود اعتبار چشم
 تا رای روشن تو نشد دستیار چشم
 کردست نور هفت طبق را نثار چشم
 پیدا درین مشبکه مستدار^۹ چشم
 ترتیب داد قدرت او پود و تار^{۱۰} چشم
 در کارگاه صنع^{۱۲} شعار و دثار چشم
 انسان عین ، بد ز تو از کردگار چشم

۱ - ع : بل ملکش نشان ندید (۱). ۲ - چب ، ل ، م : بلک. ۳ - ک : چشم.

۴ - ع : درون . ۵ - ع : بر گیری . ۶ - ع : همت . ۷ - این بیت

در دل نیست . ۸ - ک : بدو . ۹ - ع : استوار . ۱۰ - ع : کاروبار.

۱۱ - ع : صنع . ۱۲ - ع : از بهر جامه خواب . ۱۳ - ع : کز.

- ای مخبر تو گاه بیان گلستان طبع^۱
 بر ساختم بفر تو از لفظ^۲ پاک خویش
 مدح ترا بنام^۳ نهادم بچشم^۴ بر
 در یتیم لفظ مرا گوش دار از آنک
 معنی^۵ عذب و لفظ ملیح آورم کنون
 درج فلک ز گوهر بحرین پر شود
 بس چشم ها کد پس رو^۶ این شعر تر بود
 چشم بدان ز طلعت خوب تو دور باد
 تادر جهان بروی شناسی معین اند^۷
 باد از نیب^۸ قهر تو مستور غنچه وار
- وی منظر تو وقت عیان نوبهار چشم
 کحل الجواهری که بود یادگار چشم ۱۸۵۰
 زین روی آبدار شد اندر جوار^۹ چشم
 پرورده ام بخون دلش^{۱۰} بر کنار چشم
 کآمیخت بحر شعر من اندر بحار چشم
 تا^{۱۱} لفظ من بود بمدیح تو یار چشم
 تازین نمط کد راست کند کار و بار چشم ۱۸۵۵
 تاهست بر سیاهی نقطه مدار چشم
 این ساده دل دولعبت هندو نجا چشم
 خصم ترا دو نرگسه نابکار^{۱۲} چشم

وله ایضاً^{۱۳}

ع . جب . ك . م . ل

- بر تافتست بخت مرا روزگار دست
 سر بر نیار و فلك از دست دست من
 آرم برون زهر شکنش صدهزار دل
- زانم نمی رسد بسر زلف یار دست
 با یار اگر شبی کنم^{۱۴} اندر کنار دست ۱۸۶۰
 گردد رشود مرا بدو زلف نگار^{۱۵} دست
- ۱ - ع : غنا ارغوان گوش . ۲ - جب ، ل ، م : مدح . ۳ - جب ، ل ،
 م : زناز . ۴ - م : تر . ۵ - ك : شمار . ۶ - جب ، ك ، ل ، م :
 جگر . ۷ - ع : چون . ۸ - جب : پیرو . ۹ - جب ، ك ، ل ، م :
 تاپلك پوش چشم چو حوا و آدمند . ۱۰ - ع : باد از تیر .
 ۱۱ - ع : دونرگس بس نابکار . ۱۲ - ك : وله ایضاً بمدح اقضى القضاء ركن الدين .
 ۱۳ - جب ، ل : كنم شبی . ۱۴ - ع : بسر زلف یار .

شستم بآب دیده ازین هر چهار دست
 هر کس که زد در آن سر زلف چو مار دست^۱
 اینم بترکد می ندهد غمگسار دست
 و او در نمی کشد ز چنین دستکار دست
 کوتد مکن ز دامن او زینهار دست
 چون پای او^۲ نداری رو زو^۳ بدار دست
 در زن بدان دوتا رسن مشکبار دست
 آلوده یی بخون دلسم آشکار دست
 بهر چراست بسته کمر از سوار^۴ دست؟
 ورنیست باوردت ز من اینک بیار دست
 بر سر همی زند چو مگس زارزار دست
 بر گل کسی نیابد^۵ بی زخم خار دست
 می لیسیم از حلاوت آن گربد واردست^۶
 دیوانه وار گردد بر نی سوار دست^۸
 دایم ستون بزیر زنج زانتظار دست
 کر باز دارم از مژده اشکبار^{۱۱} دست
 گر گیرم عنایت صدر کبار دست
 بر بندد آسمانرا از اقتدار دست

صبر و جوانی و دل و جان بود در غمش
 بر دم^۱ مار پای نهادست بیگمان
 غم دست نیک میدهد از هر طرف ولیک
 ۱۸۶۵ چون آستین زدست گذشتست کار من
 ای دل گرت بعافیتی دسترس بسود
 سر بازیست کار تو با دست بازیش
 برجه یکی ز چاه ز نخدا نش مرد وار
 ایدست رنگ کرده چه دستست این که باز
 ۱۸۷۰ در خون عاشقان تو سعی از نمیکند
 پیکان تیر غمزه تو در دل منست
 طوطی^۲ عقل در هوس، شکر لبست
 نامد بدست وصل تو بی زحمت فراق^۵
 لعل ترا شبی بیسودم من و هنوز
 ۱۸۷۵ از آرزوی سلسله زلف تست اینک
 در آرزوی روی تو دارم چو آینه
 چون در در آب جویند این مهره گلین^۹
 پای از میان کار غمت آورم برون
 سلطان شرع صاعد کانگام حل و عقد

۱- این بیت در «ع» نیست. ۲- ك : وی. ۳- ك : ازوی. ۴- چب،
 ل، م : استوار. ۵- ع : بی زخم غمزه چهره خندان تو که دید. ۶- ع :
 بر گل که بافت هرگز. ۷- این بیت در «ع» و «چب» نیست. ۸- این بیت در
 «ع» چنین است :
 تا چون خطت مسلسل گردد چو زلف تو دیوانه وار گشت مرا نی سوار دست
 ۹- ك : زین پس تن مرا. ۱۰- چب، ك، ل، م : سیل بار.

- گشتست پنج شاخ سر دست بهر آنك
در زان سبب یتیم نهادست نام خود
کردست دستیاری ظالم بعهد او
مستظهر است دست شریعت بذات او
ای مانده زیر سنگ وقار تودست کوه^۴
برداریش ز خاک و رسانیش بر فلک
گر جان آدمی ند بدست قضا درست
چون آستین زیمن^۵ تو صاحب علم شود
زور آزمای خشم تو چون پای بفشرد^۶
بستست دست خصم ز^۷ امساك و مر ترا
از روی آنكه از پس پشتش فکنده بی
چون بالش تو^۸ دست نشینان روزگار
آنجا که هست دست تو در صدر چرخ را
گر هیبت تو باطشه را بانگ^۹ برزند
حالی بسر در آید انگشتها ز عجز
کان کیست با سخای تو تاهست دست تو
احرار^{۱۰} دهر ملک یمین تواند از آنك
- ز آسیب بار بخشش او شد فکار دست ۱۸۸۰
تاوی در آورد برش خوار خوار دست^۱
در خام از آن گرفته بسود باز یار^۲ دست
زان سینه می کند زپی^۳ افتخار دست
وی یافته شکوه تو برند حصار دست
هر کو بدامن تو زند چون غبار دست ۱۸۸۵
از بهر چیست جای توای^۵ نامدار دست؟
هر کس کد بوسه داد ترا يك دو باردست
یما زد بقهر در کمر کوهسار دست
از جود مطلق است در این روزگار دست
دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست^۹ ۱۸۹۰
بر هم نهند^{۱۱} پیش درت بنده وار دست
در بان بسیند باز نهد روز بار دست
چون سرو باز داردش^{۱۲} از گیرودار دست
از بار^{۱۴} بخشش تو چو گیر دشمار دست
خود کس نبرد نزد چنان خاکسار دست^{۱۵} ۱۸۹۵
بر هم گنانت هست ز جود^{۱۷} و یسار دست

- ۱- این بیت در ك و دل، و دم نیست . ۲- چپ ، ل : بازدار . ۳- چپ ،
ل ، م : زین رو سیاه می کند از . ك : زین روی سینه می کند . ۴- چپ : دشت و
کوه . ۵- چپ ، ل ، م ، ك : چو تو . ۶- ع : بیمن . ۷- ك : دست
تو چون پای درفشارد . ۸- ع : دشمن از . ۹- این بیت در ع ،
نیست . ۱۰- ك ، ل ، م : بالشدن . ۱۱- ك ، ل ، م : نهاده . ۱۲- چپ :
دست . ۱۳- چپ ، ل ، م : ماندش . ۱۴- ك : یاد . ۱۵- دروك و
دل و دم ، این بیت و دو بیت بعد نیست . ۱۶- چپ : اجرام . ۱۷- چپ : بجود .

گر فی المثل بری بسوی خاك خواردست
بر سر چوزد^۲ حسود تو از اضطرار دست
خصم تو می بر آرد همچون چنار دست
بهر- سؤال دارد بر رهگذار دست^۳
زیرا که داشت بهر تو بر کردگار دست
بر^۴ پیش و پس گرفته بود^۵ زافتقار دست
حالی چو سرو جامه کند از هزار دست
ورند بشسته بودم از این کاروبار دست
ابکار فکر بر حسب اختیار دست
بنگر چگونه داشته ام بر قطار دست
شعری که یافت^۶ بر گهر شاهوار دست^۷
بر رخ^۸ گرفته اند ز تو شرمسار دست
کز همگنان بیردم در این^۹ دیار دست
خود چون بود چو تازه کند نو بهار دست
کایام عید خوب بود در نگار دست
زین روی سعدا بچ آهخته کار دست^{۱۰}
در دامن قیامت زد استوار دست
وانگه زدند بر هم بر این قرار دست

خورشید دولتی^۱ و بفر تو زر^۲ شود
چون کوزه سر نیافت بگردن بر از نهیب
بادست دستگاهش چندانکه گرد خویش
مبسوط دست خصم تو چندان بود که او
در زر گرفت باد خزان دست شاخسار
پهلوی ز تو هر آنکه تهی کرد چون چنار
وانکو بر هندی پیش سخایت رود چو کاج^۳
بر خاطر م نهادهای دستی ز مکر مت
سردستی است شعر من ایراکه می نداد
بهر قبول بخشش بی انتهای^۴ تو
آورده ام بدست و بر آورده ام ز دست
دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار
هستم هزار دستان در باغ مدحت
مرغی که در خزانش از این دست^۵ لحنهاست
بر دست از آن نهادم این شعر چون نگار
خصم شتر دلت را قربان کند همی
جاوید زی^۶ که مملکت پایدار تو
هم عهد خود^۷ شدند بقای تو و ابد

- ۱- ع : در. ۲- ع ، ك ، ل ، م : خورد. ۳- در ك ، ل ، م چنین است:
بنیاد کار خصم تو آنست که نیاز
۴- ك : در. ۵- ع : نهاده بود. ۶- ع : وانرا که همچو عرعر جودت
برهنه یافت. ۷- جب ، ك : بی منتهای. ۸- این بیت در «ك ، ل ، م» نیست.
۹- جب : کرد. ۱۰- جب : رو. ۱۱- ع : ببرده ام اندر.
۱۲- ك ، ل ، م : این گونه. ۱۳- این بیت در «ع» و «جب» نیست.
۱۴- ع : مان. ۱۵- جب : تو.

وله ایضا یمد حد^۱

جب . ك . ل . م

- ای دل چو نیست صبر ترا برقرار پای
سهلست پایداری تو در مقام وصل
پرگار وار^۲ سر مبر از دایره برون
گر بر سر تو تیغ بود فی المثل چوکوه
پرگار از آن بگرد سر خود همی دود
هر دل که یافت در سر آن زلف مدخلی
سروی بود که جای کند بر کنار جوی
جانا ز عشق^۴ قامت تست این کد سرورا
چشم تو ناتوان و چو^۶ یازد به تیغ دست
تا همچو خط بچهره^۷ تو سر بر آورم
در خدمت چو سرو بیای ایستم همه
باد صبا بدبشتی گلزار روی تو
بلقیس وار پای برهنه دست سرو را
در پای تافکنده بی آن^۹ زلف مشکبار
تشریف وصلت ارچه نداندازه^{۱۱} منست
زیرا که گرچند جای^{۱۲} گهرافسر سرست
گر دست محنت تو گریبان بگیردم
- هان بر بساط عشق منه زینهار پای ۱۹۱۵
چون دست برد هجر بدینی بدار پای
چون در میان نهادی پرگار وار پای
میدار سخت در غم آن غمگسار پای
کو مینهد بیکسو از پیش یار پای
چون شانه بر تراشد^۳ از سر هزار پای ۱۹۲۰
گر بر نهد بدیده من آن نگار پای
گیرد بناز دست چمن بر^۵ کنار پای
با او کسی ندارد در این دیار پای
از فرق سرکنم چو قلم آشکار پای
ور خود بسان گل بودم پر ز خار پای ۱۹۲۵
اندر نهد سبک بسر لاله زار پای
تا در نهد ز شرم تو در جویبار پای
بر میزنی ز ناز^۸ بمشک تار پای
که گاه رنجه کن بر من^{۱۰} سوگوار پای
هم بی نصیب نیست بوقت نثار پای ۱۹۳۰
در دامن فراغ کشم مرد وار پای^{۱۲}

۱- ك : وله ایضا یمد قاضی رکن الدین . ۲- ك : در عشق یار . ۳- ك : بر تر آید

۴- ك : زدست . ۵- ك : در . ۶- ك : چون چشم ناتوان تو ۷- ك :

فکندمران . ۸- ك : بر می نهد بناز . ۹- ك : ار نه باندازه . ۱۰- م : بمن .

ك : بر من استوار . ۱۱- ك : درو . ۱۲- این بیت در «جب» نیست.

نی نی سزای کفش چوپایست، آن سری
سلطان اهل فضل که خصمش همی نهد
در روی رای او نکشد آفتاب تیغ
۱۹۳۵ با حلم او نیارد کوه بلند سنگ
اندیشد در عبارت خطش چنان رود
ای سروری که هر کد زمین تو بوسه داد
بی دستیاری قلم ناتوان تو
چون نرگش زدولت تو تاج بر سرست
۱۹۴۰ خود را چو نعل بر رخت افکند ماه نو^۲
چون سرزجیب نطق بر آری تو، ناطقه
اطراف روم را بنگارد بنقش چین
گر سر بر آورد چو کدو با تو بدسگال
در وصف دست^۵ تو نتوان رفت سرسری
۱۹۴۵ چون گل درد ز جود تو پیراهن حریر
در گرد عزم^۶ تو نرسد برق گرم رو
ابر از بحار دست تو مایه بکف کند
باتند باد قهر تو در عرصه وجود
دلگرمی پیاده شطرنج اگر دهی
۱۹۵۰ دشمن بدان هوس کدگریزد سوی عدم
از بهر بخشش تو بیازید^۹ شاخ دست

کو باز گیرد از در صد رکب بار پای
در دام حادثه ز سر اختیار پای
در پیش حکم او ننهد روزگار پای
بسا عزم او ندارد بساد بهار پای
همچون کسی که بسته بود^۱ در نگار پای
بر بام آسمان نهد از اقتدار پای
چتر ملوک را نبود برقرار پای
آنها که شد ز گرد درت خاکسار پای
زان تا بیوسد اسب ترا برگذار پای
در دامن سکوت کشد شرمسار^۳ پای
کلك تو چون برون نهد از زنگبار پای
تیغ قضا قلم کندش چون خیار^۴ پای
خود چون نهند سرسری اندر بحار پای
در پا چو سرو آنکه ندارد ازار پای
ور زاتشش بود بمثل چون شرار پای
آنگاه^۷ بر نهد بسر کوهسار پای
کوه بلند را نبود پایدار پای
بسا آن پیاده نیز ندارد سوار پای
هر شب چو شمع سازد در پا فزار^۸ پای
وز بهر حاسد تو فرو برد دار پای

۱- ك : شود. ۲- ك : خصم تو. ۳- ك : مردود. ۴- جب : چنار.
۵- ك : در دست بحر. ۶- جب : حزم. ۷- ك : آنکه که. ۸- م :
در پا قرار. ۹- جب : بیارند. ل : نیازید. ك : نیارند.

خصم تو سر ندارد^۱ و دادی زدست نیز
 خورشید همچو سایه نهد^۲ روی بر زمین
 در عطف دامن کرمت زدچو خاک دست
 در عهد تو هر آنکه بر آرد چو سر و دست
 دریا دلا! ز صدر تو محروم مانده ام
 پیری وضعف بنیت^۳ و سرمای بس قوی
 وقت قیام هست عصا دستگیر من
 زین پیش اگر به رزه دوی سربك بدم^۴
 آنکو زند ز روی جفا پشت پای من
 گر چون عنان فرو نگذاری مرا زدست
 و در دولتم دست دهد همچو آستین
 از یمن همت تو بر آرم چو مور پر
 گرچه بدست بوس تو یازد دهان من
 پای کرم زکوی تفقد مگیر باز
 مستغنی است منصب تو از حضور ما^۵
 سرمای دی رسید کر آسیب صدمتش^۶
 بگریزد از هوای خنك خوار خوار دست
 شد برگ و هم چو چنگل بازست شاخ^۷ از آن
 از پیر برف خرقه گرفتست از آن شد دست
 بهمن رواند کرد بر اطراف خیل خویش

گرمی نداشتی ز برای فرار پای
 تا بر ستانه تو نهد^۲ روز بار پای
 در سنگ نیز آمدش از افتقار پای^۴
 او را به تخته بند کنند استوار پای ۱۹۵۵
 زیرا کس نیست عزم مرا دستیار پای
 نگذاشتند^۶ بر من مدحت نگار پای
 بیچاره آنکه او کند از دستوار پای
 اکنون همی کشم ز سر اضطرار پای
 بوسم چو دامنش بلب اعتذار پای ۱۹۶۰
 همچون رکاب بوسمت از افتخار پای
 چون دامن رها نکنم از کنار پای
 از فرط عجز اگر چه ندارم چو مار پای
 من اهل دستبوس نباشم بیار پای
 نتوان گرفتم باز خود از خاک خوار پای ۱۹۶۵
 طاوس را بجلوه نیاید بکار پای
 فارغ کند بر آتش سوزان گذار^{۱۱} پای
 خون گرید از جفای زمین زار زار پای
 کم می نهند مرغان بر شاخسار پای
 پشمینه پوش و منزوی و بردبار پای ۱۹۷۰
 زان بیم شد ز دامن او در حصار پای

۱- ل : ندارد. ۲- م : بود. ۳- ك : تا بر نهی تو بروی بر. ۴- این بیت دره كه نیست. ۵- ك : قوت. ل : وستی. ۶- ك : بگذاشتست. ۷- ك : اگر چه رزه روی بود سربك. ۸- ك : من. ۹- م : خدمتش. ۱۰- ل، م : هزار. ۱۱- چب : چرخ. ل : چرخ از آنك.

- پشمینه پوش از پی آن گشت چون بهی
 چون موی می شکافد پیکان ز مهریر
 گردد جو^۲ روی تو ز^۴ کمان پشت پای آن
 ۱۹۷۵ چون کبک آنکه موزه ندارد هر آینه
 هیزم صفت از آنکه مرا حس پای نیست
 از فتح باب ابر چنان شد گل زمین
 بر من بگریسد ابر و بخندد بطنز برق
 آورد روزگارم در پای و پیش ازین
 ۱۹۸۰ کار سخن بیک ره در پای چون قتاد
 بر روزگار دست فشاندن همی روم
 بی پای شعر بنده روان بود خود جو آب
 کردم نثار پای تو این در شاهوار
 سر تا قدم در آتش فکرت بسو ختم
 ۱۹۸۵ عالم نماند تا بچنین شعر هر دم
 در پیش تو به تیغ برم سر زبان
 بر موقف توقع^۸ تشریف مولوی
 خواهی که راست گردد پشت دوتای من
 چون باد مرکبی بمن خاک پای بخش
 ۱۹۹۰ چون^۹ اشتران قافله در صحن بادید
 ترسم که چون دراز شد این شعر هیچ کس^{۱۰}
 عمرت دراز باد و برین ختم شد سخن
- کین باد سرد می بشکافد چو نار پای^۱
 چون سر سزد که موینه سازد شعار پای^۲
 کورا شود ز ناوک سرعا فکار پای
 در پای میکشد چو کبوتر ازار پای
 در آتش تنور نهم خوار خوار پای
 کاندنر خلاب غرق شود تا زهار پای
 چون در میان وحل نهم راهوار پای
 با من نداشتی بگه کارزار پای
 کردم ردیف شعر بدین اعتبار^۵ پای
 با آنکه در گلست مرا چون چنار پای
 و اکنون همی دود کدشش بی شمار پای
 هان بر من بدین^۶ گهر شاهوار پای
 تا ماند همچو شمع ز من یادگار پای
 بوسند زیر کان معانی گزار^۷ پای
 گر زانکه باز پس نهد از نوالفقار پای
 افکار شد امید مرا ز انتظار پای
 یک دست خلعتم ده و یک سر چهار پای
 تا من بدو در آرم همچون غبار پای
 هرگز کسی نداشت چنین بر قطار پای
 در گوش خود رهش ندهد چون هزار پای
 بیرون نمی نهم ز ره^{۱۱} اختصار پای

۱- این بیت دروم و وک نیست. ۲- این بیت در وک نیست. ۳- م، چب: ز.
 ۴- ک: توژ. ۵- ک: برین اختیار. ۶- ک: برین. ۷- چب: گذار. ۸- ک:
 موقع توقع، چب، موقف توقف. ۹- ک: جز. ۱۰- ک: شود شعر هر کسی. ۱۱- ک: زحد.

سمو گند نامه^۱

چب . ع . ك . ل . م . م . چم

امید ^۲ لذت عیش از مدار چرخ مدار	که در دیار کرم نیست زادمی دیار
مباش غره بدین خنده های صبح که هست	گشادگی ^۳ رخ آفتاب خنجر بار ^۴
به مجلسی که درو دور هفت کاسه بود	خراب گردد بنیان ^۵ مردم هشیار ^۶
بگرد خوان فلک دست آرزو کم یاز	که گرده ^۷ ییست بر این خوان و اند لقمه شمار
مبند تنگ براسب زمانه زین هوس	که از فراخ روی تنگت آورد مضار
اگر چه رام نماید مرو برش گستاخ	و گر چه خوش رو باشد عنان بدومسپار
که تا ند بس بتك ^۸ پای در سر آوردت	چنانکه از تو نماند نشان بدهیچ دیار
کسی که پایئه او در جفا ^۹ بلند ترست	فزون ^{۱۰} ترست بر تربت مقامش از اغیار
زحل بین که چوسر مایه نجوست داشت	گرفت جای بر از شش کواکب سیار
بین کمبودی این کیسه سپهر که او	ییک درست چنین تیز میکند بازار
هم از محک شب تیره گردد روشن	درست مغریش را چگونگی عیار
تو می زنی نفس و خود شمار آن نکنی	که هست هر نفست اردهای عمر او بار
بین که از عدم آباد تا بشهر وجود	چدره زند ^{۱۱} ترا در مکان اطوار
اگر نه بدرقه لطف کردگار بود	چگونه قافله هستی اوفتد بکنار

۱۹۹۵

۲۰۰۰

۲۰۰۵

- ۱- ك : وله ایضا فیه ویحلف . ل ، م : وله ایضا فی القسم . ۲- ع : اومید .
 ۳- ك ، ل ، م : وار . چب : دار . ۴- چب ، ك ، ل ، م : بنیاد . ۵- در چب
 بعد از این بیت ، بیت دیگری است چنین :
 کسی ز چرخ جفا پیشه بر اگر بودی
 فراز چرخ بدی پایگاه ازو هموار .
 ۶- ك : لقمه . ۷- ك : که ناگهان بستم . ۸- ك : جهان . ۹- چب ،
 ع ، ك : فرو . ۱۰- ك : ره زنت .

- بد چشم عبرت قاروره سپهر بین
 شود زخون شفق تشت ماد هرشب پر
 رسیل^۲ زهره نی زن شود ز آتش^۳ مهر
 ۲۰۱۰ مراست از ستم چرخ دون که دردورش
 هزار قطره خونین بجای دل در بر
 چه جای غم که چنان شد که اهل دانش را^۴
 سپهر بر تو چو مهر آورد بقرس که او
 اگر ند لطف خداوند برزند آبی
 ۲۰۱۵ روان صورت معنی^۵ ابوالعلا صاعد
 ترا شه چین کمالش سپهر بی سر و پای^۶
 دل صبا نفسی نیست خالی از خفقان
 زهی زمعدلت رمح سرشغب، بسته
 ز نام تست دهانش بدمهر ازین سبب است
 ۲۰۲۰ ثبات مرکز داری^۷ زحلم^۸ و پیمودی^۹
 چو نقطه صدر نشینی از آن همی گردد
 همای رایت قدر تو نسر طایر را
- که گشت محروم از تف^{۱۰} سینۀ احرار
 که هم سپهر^{۱۱} برابنای دهر گرید زار
 قلم زنی چو عطار دهر مهر مهبی یکبار
 عزیز مصر مروّت چو خاکثره شدخوار
 درو کشیده زغم پوستی بسان انار
 چو شادی بود، آن روز غم برند^{۱۲} بکار
 بدست مهر زند تیغهای عمر شکار
 ز تاب آتش^{۱۳} قهرش کرا بود ز نهار ؛
 که هست دولت او داعی^{۱۴} صغار و کبار
 نواله خوار نوالش جهان بی بن و بار^{۱۵}
 از آن سبب که شد از رشک لطف او بیمار^{۱۶}
 بشکل^{۱۷} سنجق در سر، چو خواجگان دستار
 که صامتست ز زینهار خواستن دینار
 بگام عدل محیط زمانه چون پرگار
 بگرد مسند تو^{۱۸} چرخ دایره کردار
 نهاد نور سعادت بزقده^{۱۹} در منقار

۱ - چب، م، ل : زبس که چرخ . ۲ - چب، ک، ل، م : سپند . ۳ - چب ،
 ک، ل، م : بر آتش . ۴ - چب : غم اکنون چنان عزیز شدست. چب: معنی را
 ۵ - چب: که عاقلان پس شادیش می برند . ۶ - ع : خنجر .
 ۷ - ل، ک : و معنی . ۸ - چب، ل، م: داعی . ۹ - ع: بن ۱۰ - ع: تن
 و تار. ک: بر و بار . ۱۱ - در «ک» این بیت پس از شش بیت بعد است و بجای آن این بیت است:
 فلک همه ز سر مهر تیغ داد زد زهی سپهر جفا پیشه خدخه ای غدار
 ۱۲ - چب، ک، ل، م : ز شکل . ۱۳ - م : دادی . ۱۴ - ع : بحزم .
 ۱۵ - م: بنمودی . ۱۶ - چب، ک، ل، م: بار گهت . ۱۷ - ع: برقه .

- حسود جاه ترا جلوه گاه دار آمد
هر آن سخن که قضاگفت باقدر در حال
بطرف بام وجود آمد آستین پردر
زدست راد تو آموخت کلک درپاشی
مقاومت نتواند با تو گر بمثل
ستاره گرچه فراوان بوند پشت دهند
مهابت تو اگر بانگ برزاند زند
جهان پناه! داد من از فلک بستان
ز نقره خنگ فلک نیست عاجز آن همت
حسود بر طبق عرضم آن عراضه^۴ نهاد
بدان خدای که بنمود زیر ند رقعده^۵
بصانعی که چو ایجاد آفرینش کرد
ز کاینات یکی در عدم درنگ نکرد
محصل خرد ار برفراز بام دماغ
زعجز منقطع آید چو در مقام سؤال
زسیل^۶ خیز حوادث خلل پذیرنگشت
لطیفه کرم اوست آنکه نرگس را
کمال قدرت او دان که ناف آهو را
بدان طبیب شفا ده^۷ که بهر حاجت خلق
- چو کرد چهره زخون جگر بنقش و نگار
زکوه حزم تو آمد^۱ صدای آن گفتار
سپهر تا که کند روز مقدم تو نثار^۲ ۲۰۲۵
همین اثر کند آری همیشه حسن جوار
تو فرد باشی واعدای تو هزار هزار
چو مهر يك تند روی آورد سوی پیکار
قطار هفته ایام بگسلند مہار
که نیست بر تو^۳ ازین جنس کارها دشوار ۲۰۳۰
که کرد زرده خورشید زیران رهوار
که شاخ خاطر م آن^۴ جنس میوه نارد بار
سدمهره را^۵ بمشدر ز نقش هفت و چهار
نبود قدرت او پای بند دست افزار
چو شد نوشته ز دیوان امر او احضار ۲۰۳۵
هزار سال کند درس صنع او تکرار
ز سر حکمت رمزی کنندش استفسار
چو شد اساس فلک را عنایتش معمار
بسعی ابر بهار آتشی جهد زخیر^۶
ز چند قطره خون کرد جوئه عطار ۲۰۴۰
سپرد^۷ حقه تریاک را بمهره^۸ مار

۱ - ع ، ك : آید . ۲ - در «ع» این بیت نیست . ۳ - ع : که بر تو نیست .

۴ - جب : قراضه . ۵ - جب ، ع : این . ۶ - جب : حقه . ۷ - ع : سه مهره .

۸ - در «ع و م» این بیت نیست . جب ، زخیل . ك زسیل خیل . ۹ - ل ، م : چنار .

۱۰ - ع : سعادت . ۱۱ - ع : سپید (؟) . ۱۲ - ع ، ك : زمهره .

- چو بریاض حدق^۱ نقطه سیاهد نهاد
چو راست کرد بحکمت عیار نقد وجود
به حفظ او که زذرات کون خالی نیست
۲۰۴۵ بضع او که کند زیر گردش گردون
بقهر او که سپهر بلند را بر دوش
جوی زخرمن هستی حرث و نسل نماند
بعفو او که جهانی کبایر از سر ذوق
بعدل او که فرستاد نظم عالم را
۲۰۵۰ بحق^۲ قابض ارواح و باسط ارزاق
بنقش بندی فطرت که در مضیق رحم
دهد^۳ بخامد^۴ سر تیز خار، قدرت او
بسوزنی که بدان^۵ دوخت کسوت اجساد^۶
بکاف کن که از او زادگوهر هستی
۲۰۵۵ بستر عصمت دوشیزگان غیب که عقل
بتنگ باری اسرار پرده ملکوت
بروز حشر که اندر سراچه عظمت
بدان مواقف^۷ حیرت که گم شود^۸ ز فزع
بدان صواعق هیبت که بگسلد ز نهیب
- سوادیان^۹ بصر را رواند شد انتظار^{۱۰}
باعتدال طبیعت سپرد آن معیار
طلایه کرمش بالعشی^{۱۱} والابکار
همیشه جندره^{۱۲} جامدهای لیل و نهار^{۱۳}
ز زرد رقعه خورشید و ماه دوخت غیار
در آن دیار که انگیخت خشم او اعصار
فرو برد که شکسته نگرددش نهار
براستی و درستی ترازوی دینار
بخالق ظلمات و بقالق انوار
بر آب^{۱۴} نطفه کند نقش جانور دیدار
عشور^{۱۵} نرگس و گل بر صحایف گلزار
برشته یی که از آن^{۱۶} بافت حله زنگار
بفر^{۱۷} نطق کرو یافت آدمی مقدار
ندیده چهره شان از دریچه پندار
که در سر ادا ایشان ملک^{۱۸} نیابد بار
میان خلق کند حکم واحد قهار
عقول را سوی ابواب معذرت هنجار^{۱۹}
علاقه های نفوس از جهان اهل و تبار^{۲۰}

۱ - م : صدف . ۲ - ع : سواد نام . ۳ - چب : اقطار.ك : ابصار .
۴ - این بیت در «ع» نیست . ۵ - ع : زقطره . ۶ - چب : نهید .
۷ - ع : عروس . م : ل : عشور . ۸ - ع : بدو . ۹ - چب : احما د .
۱۰ - ع : بدان . ۱۱ - ك : ل : بعز . ۱۲ - چب : ل : قدر.م : فلك .
۱۳ - ل، م : موافق . ۱۴ - ع : گم شده . ۱۵ - ع : علاقه های نفوس
از جهان نسل و تبار . ۱۶ - این بیت در «ع» و «ل» و «م» نیست .

- بنفخ صور که گردون کند ز صدمت^۱ او
 بشیر قهر که سازد بنیم سر پنجه
 بهول باز پسین منزل از طریق اجل
 بطوطی قفس وحی، جبرئیل امین
 بد چشم و ابروی ما زاغ و قاب قوسینش
 پیر دلی^۲ که چو مور و ملخ سپاهی را
 بنور شیت بوبکر^۳ و مصحف عثمان
 بهر دو مردمک چشم خانه عصمت
 بجان پاک شهیدان که قلب لشکرشان
 بحق^۴ کعبه کد اسلام راست دار الملک
 بآب زمزم و سنگ سید که گشت سپید
 بظهر کعبه و روی صفا و ضلع حطیم
 بلطف روح پیاده در فلک پیمای
 بعذر قالب و سلطان دل که خیل حواس
 بیسط و قبض وی آن ساکن حدیقه چشم
 بدیده بانی چشم و خبر پروهی گوش
 بسروری دماغ و ریاست اعضا
 بافتاب که از زخم خنجر تیزش
 بروزگار که از ازدحام اضدادش
 بد چنبر فلک و پیسه ریسمان زمان^۵
- سپید مهره خورشید را سیاه شعار ۲۰۶۰
 زهفت بختی سر در هوا کشیده شکار
 که منقطع شود آنجا قوافل اعمار
 بنور با صره عقل، احمد مختار
 بلطف آیت کبری بکشف آن اسرار
 سد روز داد بیک تار عنکبوت حصار ۲۰۶۵
 بدره عمر و تیغ حیدر کترار
 باهل صفه و جمع مهاجر و انصار
 ز حمزه بود و جناحش ز جعفر طیار
 بشکل حلقه^۶ که در دست عصمت سوار^۷
 بهر دو از وسخ و زر جامه اخیار ۲۰۷۰
 بیطن مگد و ناف زمین و معدنه غار
 که کرده اندش بر چارپای جسم سوار
 گماشتست بر اطراف بهر گیر و بدار
 همی ز نور نظر راند^۸، از سر شک ادرار
 به حاجبی^۹ دو ابرو و منهپی گفتار^{۱۰} ۲۰۷۵
 بآب روی زبان و وجاهت رخسار^{۱۱}
 بخون لعل فرو رفت تا کمر کهسار
 قران آتش و آبست در دل احجار
 که پشتواره هستی برا^{۱۲} گرفت قرار

۱ - ع : صولت . ۲ - ع : پردگی . ۳ - ک : شب ابوبکر .

۴ - چب : حقه . ۵ - ع : و سوار . ۶ - ع : به قبض و بسط و بدان .

۷ - ع : طرازند . ۸ - چب : بمنپی اخبار . ۹ - این بیت در «چب» نیست .

۱۰ - ع : جهان . ۱۱ - چب، ک : در آن .

بپای داری قطب و سبک سری^۳ مدار
 به چرخ نادره زای و جهان مردشکار
 به تیغ مهر و عمود صباح و قوس نهار
 بهفت مهره زرین و حقه^۴ دوار
 بیاد پای اعمار و جنبش ادوار^۵
 بشام قرص ربای و بچرخ خوانسالار
 بکوکب سپر چرخ و جوشن شب تار
 بد صبح نیزه زن و آفتاب تیغ گزار
 بمهر زیور بخش و بماد چهره نگار
 بروزگار دو روی و جهان سفلدنچار^۶
 بجماد خانه کد شب را بدوست استظهار
 بتیغ صبح که بودست سیم کش هموار
 بروزگار معاند که او کشد همه یار^۷
 به تشت داری^۸ بدر و بمهر مشعلدار
 بصبح صیقلی و آسمان آبنده دار^۹
 بد بخل شام که آمد سیاه کاسه جو^{۱۰} قار
 بسردی دم باد و به پشت گرمی نار
 بروزبانی خورشید و چرخ مردم خوار
 بیارنامه که در سرگرفتند اشجار
 بیرق آتشبار و بابر آب افشار

۲۰۸۰ بسر فرازی چرخ و فروتنی زمین
 بآفتاب جهانگرد^۱ وظل گوشت نشین
 بهفت زاوید و چار ضلع و شش جدول
 به چار فصل زمان و بد پنج باب حواس
 بآبروی حیات و بخاکپای جهان
 ۲۰۸۵ بنور چشمه^۲ طبّاخ و ماه سفره فکن
 بنوک تیر شهاب و خم کمان هلال
 بچتر داری شام و سپر کشی سحر
 بد شام طره طراز و هلال ابرو زن
 بآفتاب^۳ درم دزد و اختر نان کور
 ۲۰۹۰ بروزنامه کد در جیب صبح پنهانست
 بخیط شمس کد بودست آبکش پیوست
 بآفتاب مکابر که در شود همه جای
 بیاد مهر فراش و آبدار سحاب
 بد شام کوکب کوب و هلال نعل آرای
 ۲۰۹۵ بجود صبح که هست او بد نان دهی مشهور
 بخشاک مغزی خاک^۱ و بآب تر دامن
 بد زود خیزی صبح و بشب روی^۲ قمر
 بتابخاند کد در روی نشستند انجم
 بیحر بلعجب آیین و کوده راد نشین

۱ - ل، م : جهان گیر. ۲ - دب «ك» این بیت نیست. ۳ - ع : چهره.

۴ - ع : بهما عتاب. ۵ - ك : نوار. ۶ - جب، ل، م : همه نار، ع : هم.

۷ - ع : بدشت داری. ۸ - ل، م : وار. ۹ - جب : که هست او بکاسه چون.

۱۰ - جب : بخاک خشک مزاج.

- بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک
 بجستن رگ باران ز زیر نشتر برق
 بابر صاحب ادرار و ریگ مستقی
 بصبح خط بدمیده ، بشام ریش آور
 بجله باف ربیع و خزان جامه‌ستان
 بدیسراک شباهنگ و لوک ترکی^۱ روز
 بروز عید و شب قدر و حرمت رمضان
 برقت دل قنديل و سوز سينه او
 بناوك سحری از^۲ کمان پشت دوتا
 بآه سينه دلخستگان زسوز جگر
 باجتماع نفوس و تعارف ارواح
 برهبری خرد^۳ در مسالك شبها
 بچشم بندی خواب و خیال لعبت باز
 بپردلی قناعت ، بدور بینی حرص
 باصطناع مروّت ، باحتشام کرم
 بذهن خرده شناس و بفکر دوراندیش
 بخشم آهن روی و بصبر سنگین دل
 بعدل مصالحت اندیش و ظلم شهر آشوب
 بحرص بوی^۴ شناس و بشرم رنگ آمیز
 بسازگاری عقل و ستیزه رویی طبع
- به تیغ کوه کد از نم برآورد زنگار ۲۱۰۰
 بیانگ و ناله تند ز احتقان بخار
 بدتف^۵ سينه نار و کف دهان بخار
 به ماه و سمد کشیده ، بروز سادۀ عذار
 بخار سوز زمستان و نخلبند بهار
 که زیر سبزه گردون همی کنند اسفار^۶ ۲۱۰۵
 باجتهاد بزرگان ، بطاعت^۷ ابرار
 بآب دیدۀ شمع و تن ضعیف نزار
 کد باشد از سپر^۸ هفت آسمانش گذار
 بآب دیدۀ بیچارگان زجان فگار
 بازدواج عقول و نتایج افکار ۲۱۱۰
 پیروی طمع در مناجح^۹ اوطار
 بوهم شعبده باز^{۱۰} و بعقل شیرین کار
 بخوشدلی^{۱۱} تمنی ، بهمدمی^{۱۲} یسار
 بنور عین تواضع ، بحلم^{۱۳} قاف وقار
 بعقل راست نهاد و خیال کثر رفتار ۲۱۱۵
 بحلم آتش خوار و بشرم کم آزار^{۱۴}
 بامن عافیت اندوز و فتنه عیار
 بیأس^{۱۵} گوشه نشین و بصبر غصه گسار
 بد حلم خصم فریب و بلطف کارگزار

۱ - ش : توری . ۲ - ع : گذار . ۳ - ع : و طاعت .

۴ - ع : کز . ۵ - ع : بیاشد ازهر . ۶ - ع : خبر . ۷ - م : مناجح .

۸ - ع : ساز . ۹ - چب : بحکم . ۱۰ - چب : سست آزار .

۱۱ - چب : روی . ۱۲ - چب : ک : بیاس .

- ۲۱۲۰ بفسحت دل اومید و تنگ چشمی بخل
 بشهریاری عقل و بیختیاری بخت
 بعشق کیسد گشای و امید خام طمع
 بشادی کس ز باد هوا کند پیر و بال
 بفضل پای برهند، بعلم جیب تهی
 ۲۱۲۵ بنقطه دل لاله، بخط سبز چمن
 بزاد سرو که در پاک دامنی برست
 بهطلبه‌یی که از آن بوی میکشد سوسن
 باستقامت سرو و تمایل شمشاد
 بلحن نغمه^۶ بلبل، بوجد و حالت سرو
 ۲۱۳۰ بکلك مصری کز آب تیره باکش نیست
 بدان یتیم که پرورده شد بتلخ و بشور
 بدان ضعیف که در بند چون بتنگ آید
 بحاضران وجود و بغایبان عدم
 بکوه قاف که چاکر صفت کمر بستست
 ۲۱۳۵ بحشمت تو که بی‌ابتداست همچو ازل
 بد عفو تو که عقوبت کند کم از اندک
 بکلك تو که عروسان بکر خاطر را^۹
 به هیبت تو که چون خنجر است در کف مرگ^{۱۱}
- بخود نمایی فخر^۱ و فکندگی عوار
 بکامکاری مال و بدوستداری^۲ یار
 بهیجر دشمن روی و بوصل خوش دیدار
 باندهی که زجرم زمین کند بن و بار
 بغفلت متنعم، بجهل دولت یار^۳
 بمسطر^۴ قد سرو و جداول انهار
 ندهمچونر کس رعنا، میان خواب و خمار
 بد حقدیی که از آن رنگ میبرد گلنار
 باطف خنده^۵ گلبرگ و هول شوکت خار
 بسوز ناله قمری، برقت اسجار^۶
 بتیغ هندی کز آتش نیاید عار^۷
 در اندرون صدف برکنار دریا بار
 روان شیرین بردیگران کند ایثار
 ز اوج کاهکشان تا بکاه در دیوار
 بیندگی وقار تو ای بلند آثار
 بنعمت تو که بی‌انتهاست همچو شمار
 بینل تو که فزون است جودش از بسیار
 بیند گیسو در^{۱۰} بافت گوهر شهوار
 بدشمن تو که پیرایه‌ایست بر تن دار

۱- ل، م، فکر . ۲- چپ، ل، م، بدوست رویی . ۳- این بیت در
 «چپ» نیست . ۴- ع، بمنظر . ۵- ع، حقه . ۶- ك : نغمه .
 ۷- چپ : اشجار . ۸- این بیت در چپ، ل، م چنین است :
 بتیغ هندی کاندلر شود با آتش تیز بکلك مصری کش ز آب تیره است گذار
 ۹- م، ل : نفس ناطقه را . ۱۰- چپ : بیند طره درون . ۱۱- ك : تو .

به مسند تو که تا او نشست بر^۱ بالش
 بخاتم تو که دریاش تا کمرگاهست
 ییارگاه تو کز فرط کبریا نشست
 به سطوت تو که یك شیب تازیانه^۲ او
 بلطف تو که اگر قهرمان دهر شود
 که یك زماں بجز از بندگی^۳ خدمت تو
 چو خرگه ارکمر خدمت تو بسته نیم
 زهی تراجع احوال من ، بنا میزد !
 منم عطارد تحت الشعاع خاطر تو
 از آنک مدح تو بردل نبشتمادایم^۴
 بنام و ننگی گفتم که روز بگذارم
 کجا روم؟ چدکنم؟ از کدیآوری خواهم؟
 مرا بجان تو صدرا که زهر شربت مرگ
 هزار بد ز من و کم ز من عیال تواند
 امید عفو گناهی^۵ نکردد میدارم
 وقار حلم تو کان پای مرد هر گنهیست
 ز جرم عذر فروتر^۶ ولی بطالع من
 مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف
 مدد بسیلی هر سفلد گردن هنرم

بخفت فتند و برخاست دولت بیدار
 ۲۱۴۰ بخامدات که بسر می رود^۲ بهندو بار
 ز کاروان حوادث بر آستانش غبار
 بر آورد ز سر توسن زمانه دمار
 در فنا را یکبارده برزند مسمار
 نموده است مرا این بنده را شعار و دثار
 ۲۱۴۵ چو خیمه ام که میان بستام بده ز نثار
 همین توقع دارم ز عالم غدار
 همیشه محترق و راجع از غم و تیمار
 بخود فرو شده باشم ز فکر چون طومار
 رها نمی کند این روزگار ناهموار
 ۲۱۵۰ چو حق شناس تویی کم بود^۵ پذیرفتاز؟
 شد از شماتت اعدا ، چو آب نوش گوار
 مرا پرور وانگه ، هزارویک انگار^۶
 تو نیز اگر بتوان کرد همتی بگمار
 چد باشد از بکنند بهر ما یکی پیکار
 ۲۱۵۵ برون ز سلاک قبولست مهره اعداز
 که از تکلف^۹ این بار عاجزم نهمار
 که این چنین نگزارند حق خدمتکار



۱- چپ ، ل ، م ، ك : در . ۲- چپ ، ل ، م : می دود . ۳- چپ : و خدمت .

۴- ك : شب و روز . ۵- ل ، م : کبودم . ۶- ل : پندار . ۷- ل ، م :

گناه . ۸- ع : بقدر حزم بپوشد . ۹- چپ ، م ، ك : تحمل .

تبارك الله بس طرفه طالعی دارم
پریر چون بشنیدم ز دشمن آن بهتان
بزد آن بت مه روی کس فرستادم
مرا چنین و چنین حالتی قتاد امروز
پیام داد مرا کای فلان و ای بهمان
چو این سخن بشنیدم ز فرط دلتنگی
بوادی که درو گرد کرده شد شلغم

۲۱۶۵

بحسن طلعت میمون شیخ بوزینه
بدان زمان که در آید ز خواب مفلس مست
باجتهاد خر لنگ در میان خلاب
بحقّ اشتر گردن فراز و گاو حمول^۲
بدان قطار کلنگان که در شب تاریک

۲۱۷۰

بلطف صنعت آن دم که ترك سیمین بر
بهول و هیبت آن دم که بی رحمت^۵
بخام طبعی و شوخی^۳ بادۀ بی آب
بدیگک چرب زبان آن زمان که ز دقلقل
بدلگرانی ناره ، باحتمال قیان

۲۱۷۵

بتار قندز شب پوش مردم بدوی
بخاند خانه رقعده ، بمهره مهره^۶ نرد
بطاق گلشن ، بحوض و برکت ناف

که قسم من همه خار آمدست از گلزار^۱
که شخص من زغم آسیده گشت و سیند فگار
که ای نگار نکو عهد و ای مه دلدار
برون خرام و بیا تا شویم باده گسار
چو دیگری بدلم کرده بی مرا بگذار
شدم بنزدش و گفتم که ای مه غدار

بعرصه بی که درو بال بر کشید خیار^۲
بلطف ساق سمن گون خواجه بوتیمار
خمار کرده و جامه بخانه خمار
باعقاد سگک زرد در خر مردار
بحرمت سگک خوش خوی و روبه طرار
همی روند بیوی گزر سوی بر خوار^۴

بدان سرین سمن کون فرو کشد شلوار
بدرد از سر شنگی چون گلزار
بدیخته کاری یخنی^۳ و خوردی خوش خوار
بجام خشک دهان آن زمان که شد بیکار
براستی^۵ عمود و درستی طیار
به بند و ریشه دستار مردم بلغار
بداند دانه خصل و بگونه گونه قمار^۶
بجویار میان ران و ناودان زهار

۱- از این بیت تا بیت ۲۲۸۳ در «ع» نیست.

۲- چم : چنار. ۳- چم : خمول.

۴- چم : برهادر (؟). ۵- چم : بی رحمت.

۶- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۷- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۸- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۱- از این بیت تا بیت ۲۲۸۳ در «ع» نیست.

۲- چم : چنار. ۳- چم : خمول.

۴- چم : برهادر (؟). ۵- چم : بی رحمت.

۶- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۷- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۸- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۹- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

۱۰- در «چم» پس از این بیت ، بیت ذیل است :

- بسرخ رویی شنگرف و لب کبودی نیل
 بعلم خضخضه کز یمن وی نیالودست
 بدلسیاهی تعلیق و مدبری^۱ فقیه
 بدان ظریف که بیرون برد بچالاکی
 که تا به تو دسترس توانم یافت
 ۲۱۸۰ بیوفایی درس و به محنت تکرار
 جواب نکته: لا عقل لك، بانت حمار^۱
 حرام دارم برخویش صحبت و گفتار^۲

☆ ☆ ☆

- سخن دراز شد اکنون^۳ حقیقتی بشنو
 بجد^۴ این همه سوگند و هزل او، صدرا^۴
 که می ندانم سوگند نامه را سببی
 ولی چو نیست درین روزگار ممدوحی
 چو جنس آدمیان را ز خورد نیست گزیر
 بزرگوارا! بی خردگی بود که کنم
 و گرنه دعوی آن کردمی که چون من نیست
 منم سلاله صلب خدایگان سخن
 دروغ طبع مرا گر سربیی بودی
 مراست از ندب فضل هفده خصل و هنوز
 سزد که سبحد طرازان گنبد اعلی
 از آن گروه که سوگند نامدها گفتند
 ۲۱۸۵ که بوده است به تحقیق موجب آزار
 که مادحی را^۵ دارد بشرط خود تیمار
 ز تنگ دستی^۶ سوگند میخورم ناچار
 بحضرت تو تحدی^۷ بشیوه اشعار
 بشاعری^۸ و نکردهی خرد برین انکار
 ۲۱۹۰ عجب نباشد اگر می کنم هنر^۹ اظهار
 زبان ناطقه دادی بیندگیش اقرار
 میان نوزده و بیست می کنم رفتار^۹
 بدین قصیده غرا کنند استغفار
 اگر کسی به ازین گفت، گویش من آر^{۱۰}

۱- دروچم، پیش از این بیت بیت دیگری است از اینقرار :

بخواری که کشد پاردم زکون خران به پیشوایی و دامن درازی افسار

۲- چب : كفار . چم : كفار . ۳- ع : ازنم . ۴- ع : بخاك پای تو صدرا

پس از چنین سوگند . ۵- ك : كه چون منی را . ۶- ك : زدست تنگی .

۷- ع : تكدی . ۸- ك : فضل می کنم . ۹- ع : تکرار . ۱۰- چب ،

ل ، م : بیا و بیار .

- ۲۱۹۵ چه لایقست بدین گفته^۱ این دعاگورا؛
 سزای بنده زدستار و کفش بیرون نیست^۲
 اگر بدست، زمن گردن و زدربان کفش
 همیشه تاجو^۳ بمیزان رود درست سپهر
 بشادکامی و دولت بدان فراوان سال
 تویی محک و دگر ناقدان^۴ اولوالابصار
 تو در کنار رهی نه سزای این گفتار^۵
 وگر نکوست، زبنده^۶ سر و زتودستار
 بصحن باغ زرافشان بود^۷ زدست چنار
 زعمر و ملک و جوانی و جاه برخوردار

و قال ایضا ویرثی فیہ والدہ

چپ . ع . ل . م . ک

- ۲۲۰۰ روزی و طاء کجلی شب در سر آوردم
 پیوند عمر بایدم از دور روزگار
 از ساحری، عصای کلیمم ولی چدسود؟
 ازل که راست خاند چو تیرست، حاصلم^۱
 طبعم ترست و خلق خوش، آری ازین قبل
 ۲۲۰۵ زان غیرتی که سر نکنم راست بر فلک
 پیچیده ام ز خویش بر انگشت تا چرا
 خون دردل اوفتاده و جان بر لب آمده
 رگها چو چنگم از بن ناخن برون جهد
 بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم
 تا شطری^۲ از معایب ایام بشمرم
 چون هر کجا که هست گلیمست^۳ همبرم
 پستی مقوس است چو ابروی دلبرم
 دست خوش زماند چنان گوی عنبرم^۴
 مانند چنگک^۵ زخم پیایی همی خورم
 نالنده از کشاکش رگها چو مزهرم
 بر سر کشیده خط، همانا که ساغرم
 از ضعف چون بر آید، آوازی از برم

۱- ع : گفت . ۲- ع : تویی مبصر و از ناقدان . ۳- ع : هر دو یک است .
 ۴- ع : سزای من بده و حق من رهی بگزار . ۵- چپ ، ل ، م : زخادم .
 ۶- ک : که . ۷- چپ ، م ، ل : کنند . ۸- ع ، ل ، م : سطری . ۹- ع :
 کلیمست . ۱۰- چپ ، ل ، م : تیرم چه حاصلست؟ ۱۱- چپ ، ل ، م ،
 ک : چو گوی معنبرم . ۱۲- ع : چون چنگک اگر چه .

- در حلقم آب غصه خورد چون گلاب زن
بر اعتماد زر که مباداش تن درست
تا حدّ غرب گوهر تیغ زبان من
ترك^۲ کلاه نرگس و چین قبای گل
« من سر بافتاب و فلک در نیاورم
آبست و سبزه چشمه خورشید و آسمان
تشتست و تیغ صورت^۴ گردون و آفتاب
گویم تهتکیست و گر نه بیک نفس^۵
از بهر خلق بار کشم، چون^۶ که کشتیم
در صفدری چو رایت^۷ نصرت مبارزم
اندر برهنگیست همد اهتزاز من
خارام نیست صدره و پیراهن از قصب^۸
خندان و سرگرفت چو شمع و چو غنچه ام
مخدوم من منم که بتأیید لفظ خویش
تا لاجرم سری که همد مغز سرور است
در وادی العروس سخن آب کس نیافت
گر سر بیریم ننمایم بکس قضا
آن نرگسم که بهر تماشای باغ عقل
- در دل بطبع خوش شود آتش چو مجرم
سرکوفتد چو سگه زبس زخم منکرم ۲۲۱۰
بگرفت و من چو تیغ بیند شکم^۲ درم
زربفت و من برهند قدم چون صنوبرم
ورتیغ آفتاب زند چرخ بر سرم
گر سر بآب و سبزه در آرم، کم از خرم
با تشت و تیغ سرزچه روی اندر آورم؟ ۲۲۱۵
چون صبح پرده گزش از هم فرو درم^۵
و زحلم خویش غوطه خورم چون^۶ که لنگرم
در شب روی چو لشکر فکرت دلاورم
تا همچو تیغ گوهر ذاتست زیورم
پر مایه همچو گوهر و شیرین چو شگرم ۲۲۲۰
بیمار و تن درست مگر چشم یازرم^۹
جانرا^{۱۰} بقوت عائدۀ عقل پرورم
بر پای خود نهاده بخدمت چو چنبرم
در خشک سال فضل جز از گفته ترم^{۱۱}
چون شمع تا که تیغ زبانت یاورم ۲۲۲۵
بر طرف تاجگاه^{۱۲} دماغست منظرم

۱ - ع : در دل زنم بطبع خوش . ۲ - چب ، ل ، م : سخن . ۳ - چب ،
ل ، م ، ك : طرف . ۴ - ع : پیکر . ۵ - این بیت در «ع» چنین است :
گرچه تهتکیست بیک جو چو صبح دم آن پرده های کژمه از هم فرو درم .
۶ - چب : من . ۷ - چب : آیت . ۸ - چب ، ل ، م : خارا نبوده صدره و
پیراهن قصب . ۹ - این بیت در «چب، ل، م» نیست . ۱۰ - ع : دل را .
۱۱ - این بیت فقط در «ع» هست . ۱۲ - ع : باجه گاه .

در جیب فقر گرچه نهانم کند فلک
 ۲۲۳۰ زهدان شدست شکل دهانم چو کام تیر
 نرگس مثال، معتل و اجوف نیم از آنک^۲
 شاید که همچو شمع زبان تاج سرکنم
 خورشید فضل را درج اوج از ارتفاع^۴
 سنم زیست ارچه فروز نیست، میشود
 این نیز هم^۵ بگفتم ودانم علی الیقین
 اجزاء جوهرم شده مشتق ز عقل کل
 ۲۲۳۵ افسوس کآفتاب هنر رفت و من زعجز
 ناسوخته زخرمن عیشم جوی نماند
 در خون دل چو غنچه کشم دامن اردمی
 باریک چون معانی او گشته ام زغم
 گردون گرفت حلقه مه در پلاس شب
 دی دیدمش بخواب مرا گفت کای پسر^۹
 ۲۲۴۰ خاکم از آب لطف شدست آتش خلیل
 بستان خلد^{۱۲} زهده گه شخص نازل^{۱۳}
 حشو و ساده ام پرتاوس قدسی است
 وز حلقه های معدن عدنست^{۱۴} بستم

پیدا شوم^۲ که هم نفس مشاك از فرم
 ورد مضاعفم که درست و توانم گرم
 در برج، بردقایق شعر دو پیکرم
 کابکار فکر را بحقیقت چو مادر^۵
 کاتصاف ازوست شهره این جسم لاغرم
 گردون پیر از بن سی^۶ و دوجا کرم^۷
 کارباب عقل، هیچ ندارند باورم
 کز صلب آن یگانه ماضیست مصدرم
 افتاده همچو سایه برین صحن اغبرم
 عذرم ممهّدست اگر کاه گسترم
 بی او بساط گل بیی دیده بسپر
 وز آب چشم خویش چو الفاظ او ترم^۸
 یعنی: نماند آنکه زدی حلقه بردرم
 خوش داردل، که خوش دل از الطاف^{۱۱} داورم
 زان هر نفس دمد گل خود روی احمرم^{۱۱}
 بطنان عرش کله روح مطهرم
 وز حلقه های معدن عدنست^{۱۴} بستم

- ۱ - ك : اگر . ۲ - چب ، ل ، م : شود . ۳ - چب ، ل ، م : که من .
 ۴ - چب : درج و اوج و ارتفاع . ۵ - این بیت در «ع» نیست . ۶ - این بیت و
 بیت بعد در «ع» نیست . ۷ - ك : این هر همه . ۸ - این بیت نیز در «ع» نیست .
 ۹ - ع : دوشش بخواب دیدم گفتا که ای پسر . ۱۰ - چب : م ، ل ، ك : انصاف .
 ۱۱ - این بیت در «ع» نیست . ۱۲ - چب : عقل . ۱۳ - ل ، م : نازکم .
 چب : زهت این شخص نازل . ۱۴ - ل : عدلست .

- تا در حظیره ملکوتست منزلم
در منزل رفیعیم با ناز و خفض^۱ و عیش
روشن ز خاک تیره برآیم بروز از آنک^۲
لطف ازل چو همت دریا کشم بدیدم
بانفس مطمئنّه درین خاک^۳ روز و شب
فردا سلام من بریاران من رسان
آنم کد دوش تیغ زبان سخنورم
وامروز باشهامت و مردانگی^۴ خویش
طوطی نطق بودم و شد بسته خاطر
از ماه چهره ام قصب السبق برده بود
بودم چو آب و آتش هنگام نظم و نثر
در زیر گل چو نقطه موهوم منزویست
جمعند گرد نعل من اندر بنات فکر
با آن همد لطافت اگر باز بینیم
کو نقش^۵ دلگشایم و آن طبع نقش بند؟
بی آهویم چو شیر و زرخ گوش خواب بخت
وقتی که گرم گشت تنور محاورات^۶
بادم زبان بریده ، که تا بی لقای^۷ او
نی نی که ناگزیر بود شعر^۸ تا که من
- نزل از ضیاع اعظمی قدس^۱ می خورم
پیوسته شادمان بجوار پیمبرم ۲۲۴۵
همسایه است هر شب خورشید خاورم
در دست داد شربتی از حوض کوثرم
بیدار خفته منتظر صبح محشرم
گوای لقای خوب شما بوده مفخرم
آفاق فضل کرد بیک ره مسخرم ۲۲۵۰
چون زن زبون این فلک سبز چادرم
شهباز فضل بودم و بشکست شهرم
واکنون چو تار توزی گشتست پیکرم
وین دم چو خاک^۵ بسته زبان و مکتد رم
قدی که بد کشیده تر^۶ از خط مسطر ۲۲۵۵
تا در حسیض مرگ فتادست اخترم
گویى جمال دینم یا شخص دیگرم؟
کو روی جان فزایم و آن رای انورم ؟
در جوف گورم ، ارچند زهر صید بهترم^۸
یاد آورید^۱ آن سخنان مخمرم^{۱۱} ۲۲۶۰
این شعرو شاعری ز کجا بود درخورم؟
مداح و آفرین گر صدر مظفرم

۱ - ك : از ضیافه خانه قدوس . ۲ - ع : لطف . چپ : خفض خویش .

۳ - چپ : برآید که هر نفس . ۴ - ل ، م : برین خاک . چپ : برین حال .

۵ - ع : ز خاک . ۶ - ع : بود راست تر . ۷ - ع : نفس . ۸ - این بیت

در «ع» نیست . ۹ - چپ : محاورت . ۱۰ - ع : آورند . ۱۱ - ع :

چو مجرم . ۱۲ - ع : وجود . ۱۳ - چپ ، ل ، م : ناگزیرست از شعر .

تری طبع ماهی و گرمی دل خورم^۱
هر گد که در شمایل، او ژرف بنگرم
با خاطرش برفت ز دل وقع آذرم
اندر هوای او کد نه از ذره کمترم
پاکیزه چهرگان حواشی^۲ دفترم
گفت: این منم که عنصر جانهاست^۳ جوهرم
شکل سپهر چیست؟ ترنجی^۴ ز منبرم
تا من بدست سیم کش اندر پی زرم^۵
چون صبح عالمی یکی دم فرو برم
خندان^۶ سوی مقاصد و اغراض می برم
چشمم بگاه حزم همه سر، که عبهرم
وز تحت قرطه حلقه بگوشست گوهرم
وای زمانه گر بوزد^۷ باد بر سرم
بر تخته مخیله گردد مصورم
زان قرص آفتاب یک جو نمی خرم
هر در که من ز حقّه خاطر بر آورم
زین روی بر سر آمده بحر^۸ اخنرم
لعب الخجل^۹ کنان ز ضمیر منورم

آن چرخ سروری که دهد گاه مدحتش
ناطق شوند مردم چشم بمدح او
۲۲۶۵ باطبعش آب را نکند چشم من محل^۱
بر تیغ آفتاب گرام برقص^۲ گام
دوشیزگان مدحت او را مغمزنند
با عقل در مفاخره ذات مبارکش
«جرم ستاره چیست؟ درخشی ز خاطر من»
۲۲۷۰ دایم شهاده گویان باشد دهان زر
آنکام خشم چون^۳ بکشایم دهان قهر
سهم سعادت^۴، که چوتیر از گشاد بخت
رویم بگاه حزم همه دل، کد لاله ام
زر تازد رو بطبع پذیرفت داغ من
۲۲۷۵ عالم شبست و شمع شب افروز^۵ او منم
مردم هزار رمز معنی ز سر غیب
وجه قضیم مرکب^۶ از خرمن مهست
بر ساق عرش نظم کند دست جبرئیل
شد چون سفینه سینّه من مجمع البحور
۲۲۸۰ بر خیط باطل آید خورشید نیم روز

۱- چب: تری طبع ماهی و گرمی دل خورم (۴). ۲- ع: با او بچشم من اندر نیاید آب.
۳- ع: بطبع. ش: گذارم بطبع. ۴- چب: ل، م: گفتمی منم که حایه لطفست.
۵- ع: درستی. ۶- این بیت در «ع» نیست. ۷- ع: اگر. ۸- ل:
السعادت. ۹- ع: چندان. ۱۰- چب: دل افروز. ۱۱- چب:
گذرد. ۱۲- ع: اسب من. ۱۳- ل، م: چون بحر. ۱۴- چب:
الحجل.

- بیت السعادة من و دار البوار خصم
روشن شود زیر تو رایم^۱ هزار صبح
از نیزه و سپر بر بایند طول و عرض
در بند های خوف^۲، انایب نیزه ام
ترك^۳ كلاه لاله مرا بس^۴ كلاه ترك
ای تیغ آفتاب قلم کن عمود صبح
دشوار نصب عین توان کرد در خیال
«صدرا بهانده یست حدیث مطولم
شعرم نکوست لیک منم عیب شعر خویش^۵
زین سجع گفتها کده^۶ از لحن بلبل است
ای غایبی که کرده یی از مثل خود سؤال
- مشهور همچو صبح شد از حد^۷ خنجرم
گر زانکه در خیال شب تیره بگذرم
آنگام عرض تیر دلیران^۸ لشکرم
رویین دز^۹ امید، تجاویف مغفرم
ور جمله تن چو بید ز تیغ هم سرم^{۱۰} ۲۲۸۵
تادست چرخ خیمه چرا زد یرا یرم
این فتحها که گشت ز دولت می سرم^{۱۱}
حاصل همین که خسته چرخ مدورم
آری طریق چیست؟ بد افتاد اخترم^{۱۲}
زید^{۱۳} که طوق دار کنی چون کبوترم ۲۲۹۰
خواهی جواب حاضر^{۱۴} اینک من ایدرم

و قال ايضاً يمدحه ويذكر فيها احترام البيوت^{۱۴}

چب . ع . ل . م . ك . ش

شکست پشت امید و نبود کار هنر که از^{۱۵} وفا و مروّت نمی دهند خبر

- ۱ - چب ، ل ، م ، رویم . ۲ - چب : زخم تیر سواران . ل ، م : زخم نیزه سواران .
۳ - ع : خوب . چب : درجوفهای بند انایب . ۴ - ع : در .
۵ - چب : برگ . ۶ - ع : بر . ۷ - چب : همبرم . ۸ - دروع، بعد از
این بیت دیگرى است :

گرچه بسی فضایل خود بر شمرده ام دانم علی یقین که ندارند باورم

- ۹ - ع : جود . ۱۰ - ع : آری ز منظرست همه نقص مخبرم . ۱۱ - ع :
زین سجع نکتها که نه . ۱۲ - چب ، ل ، م : شاید . ۱۳ - ع : خاطر . ۱۴ - ل :
وله ايضاً يمدح الصدر السعيد ركن الدين صاعد . ۱۵ - ع : كزو .

مگر که نوبت ایام آمدست بسر
کز آب چشم منش گشت جیب و دامن تر
که نکبتی دگرم بود ناگهان درخور
نشاند لعل بدن دانه های مژگان در^۲
بدانک تا نشود زو خیال دوست^۳ بدر
درون سینه پیورورده ام بخون جگر
ازین مصیبت در جامه سیاه سحر
ز چشم بی مژده ام شور گشت آبشخور
سزا بود که بنالم ز جنبش اختر
امام عرصه آفاق و مقتدای بشر
کمینه قطره کلکش^۴ زهاب صد کوثر
زروی معنی هردو یکی چو دو پیکر^۵
چو خاست همّت عالیش ز آسمان برتر
از آن شدست گهر در حمایت خنجر
زهی سماحت طبع توزرفشان چون خور
صدای صیت تو سیاح وهم را رهبر
مجاهزان هنر را ستانه تو مقر
به حرص آنکه کند در معالی تو نظر
ز زر رسته ، بسر بر ، همی نهد افسر
بخیط ابیض و اسود درون^{۱۳} کشید قدر

چنین که پای برون مینهد ز حد جفا
به بیوفایی معذور دار گردون را
بد بسنده^۱ مرا جور روزگار انصاف
شدم خمیده چو خاتم، نهاده بر لب مهر
فرو گرفت درو بام دیده خون دل
نثار روز چنین را ، هزار دانه لعل
ز سوز سینه دم سرد می زند خورشید
چوروی بخت ترش گشت و کام عیش تلخ^{۲۳۰۰}
روا بود که بگریم ز گردش گردون
به پیش حضرت صدر زمانه رکن الدین
کمینه بنده حلمش^۵ طباق هفت زمین
بصورت ارچه دو اندا و بخت، لیک شدند^۷
نشست کشتی دریا ز جود او برخشا^{۲۳۰۵}
ز جود دست گهر پاش^۹ اوست مستشعر
زهی سخاوت دست تو^{۱۰} سیم کش چون صبح
نهاد پاک تو پرگار لطف را مرکز
مسافران اهل را بنان تو مقصد
زهفت عضو فلک^{۱۱} دیده ها همی زاید
ز جود عام تو در صحن بوستان نرگس^{۲۳۱۰}
برای بازوی حلم^{۱۲} تو مهره طین را

۱- چب ، ل ، م : بسند . ۲- ع : بیادامهای چشم اندر . ۳- ع : یار .
۴- ع : دژم . ۵- ل ، م ، چب : سد زحلمش . ۶- چب : مد زکلکش .
ل ، م : مدر زکلکش . ۷- ع : ولیک . ۸- ع : چو دگر . ۹- ع : گهر بارش .
۱۰- ع : تودست . ۱۱- ع : همه . ۱۲- م : حکم . ۱۳- ع : فرو .

حسود جاه تو مطبوع گیر و موزون هم^۱
 زلفظ پاك تو شد دیده هنر روشن
 کمان نطق تو تیر فلک چگونه کشد؟
 فراغ بال هزار آدمی کند حاصل
 حسود جاه تودر تخته بند حادثه گشت
 اگر نه خدمت خاص خزینۀ تو کنند
 شکوفه سیم چرا آرد از بن دندان؟
 فلک ز ناخنۀ ماه نو شود ایمن
 بدانک تا نرسد چشم بد سخای ترا
 بجنک، لشکرت این بار اگر شکسته شدند
 اگر چه زیور^۲ گوشست تا درست بود
 ترامعونت دولت بس است و حفظ خدای
 شکوه منظر تو حصن^۳ ذات تست چنان
 چو گشت برج شرف محترق سپاس خدای
 تو آفتابی و تحویل فرخ تو نمود
 چه نقص یافت کمال تو گر تو چون خورشید
 سپهر قدرا! اصفا کن از طریق کرم
 چه شرح داد توان از حقوق آن مر-توم^۴؟
 دریغ الحق از آنگونه داعی مخلص
 بر آستان تو کرده سپید موی سیاه

ندهم ز جود تو خوارست و زرد رو چون زر
 بلی ز دیده سبل محو میکند شکر
 که چرخ دست کش کلک تست وقت هنر^۲ ۲۳۱۵
 همای عاطفت چون بگستراند پر
 زیای قهر لگد کوب، چون سر منبر
 غلام وار ریا حین بوستان یکسر
 بدیده زر ز برای چه میکشد عبهر؟
 زخاک در گپت ارسر مد در کشد بیصر ۲۳۲۰
 ز نیل چرخ^۳ کشیدند بر رخس چنبر
 از آن شکست بیفزودشان محل^۴ و خطر
 جلاء دیده بود چون شکسته شد گوهر
 چه حاجتست به اتباع وعدت و لشکر^۵
 که پیش تیر نظر تیغ آفتاب سپر ۲۳۲۵
 که جرم اختر اقبال را نبود ضرر
 در اعتدال هوای جهان فضل^۶ اثر
 شدی ز خانه خود سوی خانه دیگر
 حکایت من خسته روان زیر و زبر
 که هست نژد تو از آفتاب روشن تر^۷ ۲۳۳۰
 که بی هوای تو جانرا نخواستی در بر
 بد آستان تو کرده سیه رخ دفتر

۱ - چب، ل، م، گیر . ۲ - در «ع» این بیت و دو بیت بعد نیست .

۳ - ع : زبحر نیل . ۴ - ع : در ارچه زیور . ۵ - چب : لشکر .

۶ - ع : حفظ . ۷ - ع : چهار فصل . ۸ - چب : چه شرح شاید داد الحق از

چنان مرحوم، ل، م، چه شرح شاید داد از . ۹ - چب، ل، م : چون آفتاب بل اظهر .

- هزار در یتیمند بازمانده ازو
ظلال جود تو براهل عصر^۱ گستر دست
۲۳۳۵ چو گرگ هرگز ناگه شبان این رمد برد
بزرگ حقّی اگر گوش بازخواهی داشت
مدایح تو اگر چند در بسیط جهان
امید بنده چنان بد بحسن^۵ تربیت
نهال بخت مرا تازه دار زاب کرم
۲۳۴۰ من ارچه هیچ نیم از توهم کسی گردم
وگرچه خردم در سایهات بزرگ شوم
نیم زکوه گران سایه تر بین کو نیز
چو هیچ شغل دگر را نمی سزم باری
بمیل شعشعه تا می کشد^۹ لعاب الشمس
۲۳۴۵ از آنچه عهد وجودست و مدت ابدست
مجاوران جنابت جلال وعز^{۱۰} و شرف
بهرچه روی نهی و هر آنچه^{۱۳} رای کنی
- که جز زعقد مدیح تونیستان زیور
براین شکستد دلان نیز طرفه نیست اگر
ز بهر این رمه^۲ بی شبان تویی غمخور
بچشم لطف در آن^۳ چار طفل خردنگر
شدست فاش ز اشعار آن^۴ ثنا گستر
که نظم من شود^۶ امروز در زمانه سمر
که گر^۷ بماند بی برگ ، ازو نیایی بر
عرض قوام پذیرد هراینه از جوهر
هلال بود وز خورشید بدرگشت قمر
هم از شعاع خور از لعل بسته^۸ طرف کمر
کنم بقرّ مدیح تو زنده نام پدر
بچشم انجم در^{۱۱} ، دست صبح روشن گر
هزار سال بقای تو باد^{۱۲} افزون تر
و شاقکان^{۱۳} سرایت نجاج و فتح و ظفر
خدای عزّوجل بادت اندر آن یاور

۱ - چب ، ل ، م : عقل . ۲ - ع : يك رمه بی شبان توشو . ۳ - ع : بچشم
رحمت در . ۴ - ع : این . ۵ - چب : که حسن . ۶ - چب ، ل ، م :
شود از نظم وی . ۷ - چب : اگر . ۸ - م ، چب : همه ز کیسه خور لعل بست .
۹ - چب ، ل ، م : می کند . ۱۰ - ع : از . ۱۱ - ع : خواهم .
۱۲ - ع : وساوکان (؟) . ۱۳ - چب ، ل ، م : بهره

وقال ايضاً يمدح الصدر السعيد ركن الدين صاعد جب . ل . م . ك . ش

منصور گشت رایت صدر بزرگوار تأیید بریمینش و اقبال بر یسار کار جهان یمن مساعی ^۱ او قرار هم شرع را بگوهر پاک وی افتخار تدبیر اوست واسطه ^۲ ملک شهریار وی اوج آسمان ز جلال تومستعار قدر ترا به صف ^۳ نعال فلک چه کار؟ می راند با دو چشم ^۴ لنگی براهوار پس در حمایت تو کند بر فلک گذار زان تا بود لباس جلال تو ز رنگار از باد مهرگان بنریزد کف چنار اندر سواد خط تو لؤلؤی شاهوار هر شب ز شرم رای تو خورشید کامکار کو ^۵ داد با لطافت تو عرض نو بهار چون برنهد سپر بسر تیغ کوهسار زانگد که گشت همت تو بر فلک سوار بی زخم بیلکی ^۶ و تبر کان خاکسار	منت خدایرا که علی رغم روزگار آمد سوی مقرّ شرف باز دوستکام سلطان شرع و خواجه سلطان نشان کدیافت هم ملک را برای رفیع وی اعتضاد اخلاق اوست واسطه ^۲ عقد مکرّمات ای قرص آفتاب ^۱ زرای تو مستنیر گفتند ماه و قدر تو هم خانداند ، نی رسو اشد از دوست تو بحر اندیش ازین خورشید ز رَساو ^۲ گذارد بکان نخست از خیط شمس چرخ بر رشتنه آزدست ^۴ گرفی المثل بدامن عطف تو در زند از دست در فشان تو هر دم نهان شود ^۵ در خون دیده غلتان غلتان فرو شود دل می زند ز شرم تو باد شمال را بردشمن تو تیغ کشد مهر بامداد چرخ از هلال غاشید بردوش میکشد یك خرده زر ز کیسه ^۶ خارا برون نداد
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - ش : ماهتاب . ۲ - جب : چشم من . ۳ - م : سار . ۴ - ك : رشته یی

بدست . ۵ - جب : شوند . ۶ - جب : گر .

۲۳۶۵ و آمد که با سخای تو پهلو زند کنون
ای رتبت جلال تو بیرون ز حد و هم
جام فلک بنور ضمیرت جهان نمای
صبح سپید جامه کنون بفکند علم
با خصم تو طلایه فتنه نهان شود
۲۳۷۰ لختی بگشت دولت هر جای^۱ وانگهی
خصم ترا که آرزوی منصب تو خاست
داری تو احتشام سلیمان و دشمنی
اقبال پایدار تو اکنون بدست فخر
آسان بود تقلد تیغ خطیب باش
۲۳۷۵ جز جامه سیاه نماندست بر حسود
هر کو^۲ خلاف رای تونه پایه بر شدست
هر چند در فراق رکاب مبارکت
از شوق دست بوس شریفت که کی بود
منت خدای را که هر آنچست مراد بود
۲۳۸۰ بس روشنست معجزه را^۳ سروری^۴ تو
مارا برای عین مصور نمی شود
شکرانه را سزد که نثار درت کنیم
صدرا! چو هست و باد ترا دست بر حسود
گرچه وقار و حلم ستوده ست نزد خالق
۲۳۸۵ آتش ز روی تیغ زدن گشت سرفراز^۵

آری! برین قیاس کن احوال روزگار
وی منصب رفیع تو برتر ز هفت و چار
گوی زمین بمیخ وقار تو استوار
در مسند سیاه تو چون شرع داد بار
اکنون که گشت رایت عدل تو آشکار
هم سده^۶ جناب ترا کرد اختیار
در چشم عقل چون جعلی بود شادخوار^۷
بر کرسی تو چون جسدی بود دودخوار^۸
از فرق منبر آورد اورا بیای دار
تا چون کند تقلد شمشیر آبدار
زان منبر و خطابت و آشوب و گیر و دار
امروز بر سه پایه رود بهر اعتذار
یک چند بوده ایم غم آلود و سوگوار
جانها بلب رسیده و مانده در انتظار
بی منتی نهاد ترا بخت درکنار
وین کور دل حسود نمی گیرد اعتبار
این لعبها که رای تو پیرار دید و بار
جانی که داشتیم ز لطف تو یادگار
وقتست اگر بر آوری^۹ از جان شان دمار
خشمی بجای خویش به از عالمی وقار
افتاد زیر پای درون خاک بر دبار

۳- م : زودخوار. چپ: دودوار .

۶- ك : بر آری . ۷- ك :

۱- چپ : جاه . ۲- م : خاکسار .

۴- چپ : کز . ۵- چپ : معجزی .
سرفراز .

بس نغمه‌مطلعیست: صفحنا، ولی در آن
 هر چند این قصیده ند بر زوق آرزوست
 شایستهٔ مدیح تو چون نیست این سخن
 عمرت دراز باد و جهانیت بکام بساد
 پیوسته دشمنان توزین^۱ گو نده مستمند
 بیت القصیده چیست؟ وفی الشر، گوش‌دار
 چون بر بدیهه نظم شد این بار در گذار
 آن بد که بر دعا کنیم امروز اختصار
 دولت ما لازم درو اقبال یار غار
 پاکشته، یا گریخته، یا بسته در حصار ۲۳۹۰

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ رَكْنَ الدِّينِ صَاعِدَ

جب. ع. م. ل. ك

برخی^۱ آن دو عارض و آن زلف نازنین^۲
 چون حلقه بر درم زو صالشی که سال و ماه^۳
 گفتم درخت گلست، وزین ننگ، رنگ گل
 از بس که باد و زلف سیه‌گر همی نشست
 گر عاشقم بدان^۴ رخ چون ماه و آفتاب
 سهلست دیدن مدهو خورشید و، دل بجای
 ای شام طره‌های تو سرحد نیم روز
 در جستجوی وصل^۵ تو چون صبح میرویم^۶
 بادی بعافیت بتو بر نگذرد که نه
 از روشنی، حقیقت رویت چو کس ندید
 خورشید را که روی تو نپسندش غلام
 جان من ارچه نیست بدین حال نازنین
 در بند سیم و زر بود آن لعل چون نگین
 می‌بسترد ز چهره بدان خط^۷ عنبرین
 تا لاجرم گرفت رخسار رنگ هم نشین
 ز نهار تا مرا نکنی سرزنش بدین^۸ ۲۳۹۵
 دل را بجای دار و بیا روی او بین
 وی ز نگار زلف تو در اندرون چین
 زر در دهان نهاده و جان اندر آستین
 فتند گشاید از خم زلفت برو کمین
 یافته‌ست گفتیم که: چنانست یا چنین ۲۴۰۰
 چون با ضمیر صدر جهانش کنم قرین؟

۱ - جب : این . ۲ - ل ، ك : عنبرین . در «ع» شش بیت اول قصیده افتاده

است . ۳ - ك : جاودان . ۴ - ك : بران . ۵ - ك : برین . ۶ - ع :

در دیده مینشانم و درسیم رکن دین
از جور روزگار پناهیست بس حصین
رادی کدهست بخشش اورا جهان رهین
وی ظلمت خط تو شبستان حور عین
گوخون گری کدنیستی از بحرو کان گزین
نگرفتد کس شمار سخای تو بریمین
از خرمن جلال تو همواره خوشه چین
طاس سپهر نام ز حلم تو باطنین
هم جرعدیی ز لطف تو در جام یاسمین
افتاده وقع حلم^۱ تو در خاطر زمین
جودت رها نکردست از غث^۲ و از سمین
اوّل که برگشاد نفس صبح راستین
رای جهان فروز^۳ تو چون عقل^۴ پیش بین
چون مهر هر کر اسوی او بنگری بکین
در طاق ابروان چوشکست آوری ز چین^۵
ناهید عکس رای تو بر چرخ چارمین
آیات نَجح در خط پیشانیت مبین
بهر رواج خویش کند نقش برجین
گر اشك دشمن تو بدی گوهر ثمین
احسنت! شاد باش! همین شیوه! آفرین!
عدلت رها نکردی پیوند را^۶ و شین

از حرمت لب همه ساله عقیق را
شاهنشده شریعت صاعد ، کد درگش
صدری که هست دولت اورا فلک مطیع
۲۴۰۵ ای پرتو لقای تو نوروز عقل و جان
ابر اربدان گریست کد چون دست تو نشد
ناکرده کس قیاس یسار تو بر بحار
گردون بداس ماه نو انگام ارتفاع
جام جهان نمای ز رای تو با فروغ
۲۴۱۰ هم شمه‌یی ز خلق تو در بادبان گل
پیوسته تاب مهر تو در جان آسمان
در دهر جز میان و سرین سمنبران
بر خواند حرز مدح تو و بر جهان دمید
حزم زمین قرار تو چون خوف پس نگر
۲۴۱۵ از هیبت تو تیغ شود هوی بر تنش
چون چین بهم فرو شکند طاق^۴ آسمان
بردف بزد حراره خورشید چون بدید
رایات فتح در صف اقبال تو قویست
زین پس درست مغربی چرخ نام تو
۲۴۲۰ بادست درفشان تو رای مری زدی
رعد^۶ از بی سخات بیانگ بلند گفت:
شرعست مانع ، ارنی از بهر دفع شر

۱ - ع ، ل ، م ، علم . ۲ - ع : فریب . ۳ - چب : حرص .
۴ - چب : طاس . ۵ - چب ، ك : وچین . ۶ - چب : بعد (؟) .

عالم بدولت تو طرب زای شد چنانک
از چنگ هم نمی‌شنوم ناله حزین
گر پای بند خصم شود لفظ عذب تو
میدان که آن شقاوت اورا^۱ بودضمین
زیرا که هم بکوی عدم سر برآورد
آن موررا که پای فروشد بانگین ۲۴۲۵
گر با تو دشمن تو زند لاف سروری
باشد حدیث چشمه حیوان وپارگین
فصل^۲ اعادی تو خزان سخن بود
زیرا که اندرآن نگریزد ز پوستین
بر ذروه مدارج قدر رفیع تو
وهم گمان نمیرسد و خاطر یقین
زین بیش مایه سخنم نیست چون کنم؟
بستم براسب خامشی^۳ ازاضطرار زین
ختم سخن بکردم تا ظن نیفتد
۲۴۳۰ لیکن ازین قدر نگزیرد که گویمت:
عیدت خجسته باد و خدا حافظ و معین

و قال ایضاً یمدحه

س ک ر ی ب ن ر

چ ب . ع . ل . م . ک . ش

تا همی بر گل نگارم خط^۱ مشکین آورد
مرکب صبر مرا هر لحظه در زین آورد
چرخ از کف^۲ الخضیب انگشت حیرت^۳ هر زمان
پیش آن رخسارزی^۴ دندان پروین آورد
شاه راه عرصه عشق رخ او عقل را
گرچه بیدق رو بود در سیر فرزین آورد
دیده بی در تنگ شکر زهر کرده تعبیه
تالخی پاسخ نگرکان^۵ لعل شیرین آورد ۲۴۳۵
هندوی زلفش بزد^۶ هر کاروان عطر را
کش نسیم صبحدم از تب^۷ وچین^۸ آورد
گر کند زان خط^۹ مشکین بار زمجموع حسن
صفحه ارتنگ را در حشو^{۱۰} ترقین^{۱۱} آورد
دل چو جوید مخلصی از بند زلف کافرش
رخ بمداخی صدر ملت^{۱۲} و دین آورد

۱ - ع : ویرا . ۲ - چب : فضل . ۳ - ع : حالی . ۴ - ع : حسرت .

۵ - ع : در . ۶ - ع : کز . ۷ - ع : برد . ۸ - م : جانب چین .

ع : تب چین . ۹ - چب : ل : و ترقین . ۱۰ - چب : ل ، م ، ک : دولت .

آنکه بازمش بماند مرکب خورشید کند
و آنکه باحلمش نباشد توسن افلاک تند

۲۴۴۰ آخر ای جان جهان تدبیر وصلت چون کنم؟

چند در چنگ فراق دیده و دل خون کنم؟
افعی زلفت که بر زمرد همی گردد^۱ چرا
خیره بروی هر زمان چون جزع تو^۲ افسون^۳ کنم؟
یاک شب ار بینم دو دست خویش طوق گردنت^۴

خاک پای خود ردای گردن گردون کنم
ورشوم ساقی^۵ جام لعل نوشینت شبی
هجر را در جام وصل از زلف^۶ تو افیون کنم
در خم آن زلف چوگان شکل تو گوی دلم

تنگ میدانست پس با صبر جولان چون کنم
ز آتش عشقت اثری در دلم افروختست
۲۴۴۵

از برای کشتن او^۷ دیده چون جیحون کنم
در صمیم^۸ دل چو مدح صدر عالم مدرجست

محنت عشقت بعون او ز دل بیرون کنم

پادشاه تخت دانش، رکن دین، صدر جهان

آفتاب سایه گستر خواجه سلطان نشان

ای زجود تو فغان از بحر و کان برخاستد

وی ز طبع چشمه حیوان و کوثر خاستد

۱- چپ : غلطه . ۲- چپ ، ل ، م : زلف تو . ۳- چپ : افزون .

۴- چپ ، ش : گردنش . ۵- چپ : زلف . ۶- چپ ، ل ، م : آن .

۷- چپ ، ل ، م : ضمیر .

کعبتین رای تو در کاسهٔ گردون زده

پس زعکس نقش او^۱ این هفت اختر خاسته

تا نشانند واسطه در عقد نفس ناطقه

عقل را از درج نطق^۲ در و گوهر خاسته ۲۴۵۰

وزپی عطر مشام ساکنان قدس را

از نقطه‌پای خط تو گوی عنبر خاسته

ازهر آن خاری که بروی جسته^۳ از خلقت نسیم

در زمان زامداد^۴ لطف شاخ عبهر خاسته

یارب این کلکست یانی نیشکر؟ کزنوک اوست

طوطیان عقل را صد تنگ شکر خاسته

بهر عین صادی^۵ اعنی صاعدی هر مه هلال

بر مثال عین نعلی از فلک بر خاسته

پیش رای روشنت خورشید چبود؟ شعله‌یی

نزد طبع درفشانت کیست دریا؟ سفله‌یی

۲۴۵۵

ای امید مفلسان را بر سخایت اعتماد

مایهٔ بی‌مایگان را وجه از آن دست جواد

در لگدکوب عدم ناچیز گردد نه فلک

یکدم ار با قدر تو پهلو زند سبع شداد

مسرعان وهم را موقوف بر عزمت^۶ مسیر

روشنان چرخ را مقصور^۸ بر حکمت^۹ مراد

۱- چپ : نقش عکس آن . ل ، م : آن . ۲- ل ، م : لطف . ۳- چپ ،

ک : جست . ۴- چپ : زآثار . ۵- چپ ، م : آن . ۶- چپ ، ک :

وصادی . ۷- چپ ، ل ، م : امرت . ۸- چپ : مقصود . ۹- ع :

مقصود بر حامت .

برکشد^۱ دست قدر این فوطه^۲ کجلی^۳ چرخ^۴

گر اشارات ترا ننماید^۴ از جان انقیاد

۲۴۶۰ دست مال نوك كالكت طره^۵ خاتون غیب

پشت^۶ پای همت تو عالم کون و فساد

بی خم طغرای چین ابروی تو چرخ را

نیست بر منشور دیوان حوادث اعتماد

هر که اندر خدمت صاعد چو عین ودال نیست

هر دو چشمش بی سیاهی باد همچون چشم صاد^۷

شمع اقبال ترا تا دید خصم افروختند

هست از آن غم سنگ^۸ در قندیل و خرمن سوختند

ای بهمت برتر از دوران عالم آمده

وی بگوهر بر سر از اولاد^۹ آدم آمده

۲۴۶۵ معضلات فقر را جود تو آسان کرده حل

محضات غیب را رای تو محرم آمده

لمع^{۱۰} رخسار رایت رشك نور موسی^{۱۱}

شمه^{۱۲} لطف دم عیسی^{۱۳} مریم آمده

اختران چرخ را شمشیر عزمت کرده بی

خستگان دهر را لطف تو مرهم آمده

زین مبارك مقدم^{۱۴} میمون تو در بزم چرخ

چنگ ناهید از طرب^{۱۵} در زیر و دریم آمده

۱- ع : برکند . ۲- ع : قرطه . ۳- چب : زچرخ . ۴- ع : بنماید . ۵- ع : طیره . ۶- ع : بست . ۷- چب ، ل ، م : صاد و ضاد . ۸- ع : شمع . ۹- چب : بر سر اولاد . ۱۰- چب ، ل ، م : موسوی . ۱۱- چب ، ل ، م : موکب . ۱۲- چب ، ل ، م : ناهید طرب .

وز پی نظاره خیل تو زین مینا تق

روشنان بر بام سفف هفت طارم آمده

رایت قدر ترا زان سوی کیوان^۱ ماهیچه

در پناه لطف ایزد، هم شده، هم آمده ۲۴۷۰

در تصاعد بودی اندر این^۲ سفر چون آفتاب

کش^۳ بود از بعد ابعداً دایماً حسن المآب

سرورا! قصر رفیع قدر تو آباد باد

نزدش این صرح ممرّد کمترین بنیاد باد

در دیرستان دین کانیجا خرد زانو زدست

نفس ناطق را صریر^۴ کلاک تو استاد باد

هرچه آن از سیم وزر دارد سمت در جوف^۵، کان

جمله موسوم عطای آن دو دست راد باد

چون ز جام بخشش تو آرز شد مست و خراب

ربع مسکون در جوار عدل تو آباد باد ۲۴۷۵

ای شده شکر و ثنایت ورد هرکام و زبان

جاودانت از خستگان دور گردن یاد باد

هرکه چون سوسن زبان در بندگیت برگشاد

دایم از بند حوادث همچو سرو آزاد باد^۶

خاکساری کآتش قهر تو آتش ریختست

خرمن عمرش بدست هیبت بر باد باد

دست تأثیر^۷ فلک^۸ از ساحت مصروف باد

شغل دیوان قدر بر سعی تو موقوف باد

۱- ل ' م : زین سوی گردون. ۲- چب : آن . ۳- ع : گر. ۴- چب :

حریر. ۵- ع : همه در جود. ۶- این بیت در دع، نیست. ۷- ک :

احداث. ۸- چب : احداث جهان.

وله ايضاً يمدحه^۱

ع . چ ب . ل . م . ن

- ۲۴۸۰ درّی که چرخ برطبق آسمان نهاد
بشکند چار نعل هلال آسمان دوبار
آن خواجهی که پایه قدرش ز مرتبت
چون صبح بازکرد دهان را بمدح او
بیرون فکند جرم ترازو زبان ز کام
گامی که برگرفت سمنش ز روی خاک
۲۴۸۵ در سایه تواضع و خورشید^۲ همّت
برخامه نظم گوهر الفاظ مشکست
سیمرغ صبح را نبود جای دم زدن
دست امید دوزد بر^۴ دامن غرض
۲۴۹۰ یکروزه خرج کیسه صراف جوداوست
جیب و کنار عقل پرازمشک و در شود
ای سروری^۶ که لفظ کرم را بنان^۷ عقل
آثار لطف تست که از باد روح کرد
روح القدس مگس بود آنجا که عقل را
- بهر نثار موکب^۲ صدر جهان نهاد
تا بارکاب خواجه عنان بر عنان نهاد
دست جلال برطرف لامکان نهاد
چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد
از بس که بار جود برو بی کران نهاد
بر پشت مهر^۳ گذر کهکشان نهاد
جرم زمین و پیکر گردون توان نهاد
زین قاعده که آن کف گوهر فشان نهاد
آنجا که مرغ همّت او آشیان نهاد
تیری که رأی صائب او در کمان نهاد
از مهر هر ذخیره کدکان در دکان نهاد^۵
کلك سخن طراز چو اندر بنان نهاد
اندر زبان خامه^۵ تو ترجمان نهاد
اعجاز کلك تست که سحر ازیان نهاد
لفظ شکر فشان تو از نطق^۸ خوان نهاد

- ۱- ع : وله ايضاً يمدحه ويهنيه بالقدوم من السفر . ۲- ع : مقدم . ۳- ع : خورشید . ۴- ع : در . ۵- ع : ازهر ذخیره‌یی که سوی بحر و کان نهاد .
ل ، م : ازبهر . چ ب : ازمهره . ۶- ع : خسروی . ۷- چ ب ، ل ، م : بیان .
۸- ع : لطف .

- بأس تو باژ^۱ و بدرقه برماه و خورفکند
 تیغ گهر فروش زبانرا کبود کرد
 صفراویان آتش خشم ترا فلاک
 در پای او فکند فلاک اطلسی که داشت
 رای تو خواست تا که مکافات او کند
 خصمت سبک سرآمد از آن دست روزگار
 پنداشت لاله را که^۴ دل دشمنان تست
 چون آستان مقیم شود بخت بردرش
 در مدح جز تو^۷ چرب زبانی نمود شمع
 با آسمان ضمیر تو روزی کرشمه کرد
 تقدیر از تواضع و لطف تو در ازل
 سری که از سپهر نهان داشتی قضا
 در^۶ عرصه وجود بنای فلاک نبود
 قهرت زیبای خواست در آورد چرخ را
 در نام تو نهاد قضا روح خلق را
 صدرا! بدان خدای که دست ارادتش
 ادراک صنع او را بر بام معرفت
 قهرش^۴ بیک تپانچه فلاک را کبود کرد
- جودت خراج و جزیت بر بحر و کان نهاد ۲۴۹۵
 از بس که بر^۲ سخات امان الامان نهاد
 از اشک چشم دشمن تو ناردان نهاد
 قدرت چو گام در وطن اختران نهاد
 تاجی ز نور بر سر چرخ کیان نهاد^۲
 برپای او ز حادثه بندی گران نهاد ۲۵۰۰
 سوسن درو^۵ زبان وقعت از^۶ آن نهاد
 هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد
 عقلش ز غیرت آتشی اندر زبان نهاد
 زان روز آفتاب سر اندر جهان نهاد
 بر ساخت عنصری و از آن جسم و جان^۸ نهاد ۲۵۰۵
 با منبیهان فکر تو اندر میان نهاد
 کاقبال رخت خویش درین خاندان^{۱۰} نهاد
 لیکن^{۱۱} وقار و حلم^{۱۲} تو دوستی بر آن نهاد
 خاصیتی که دل را با^{۱۳} زعفران نهاد
 طفل وجود در رحم کن فکان نهاد ۲۵۱۰
 از پایه حواس خرد نردبان نهاد
 خویش^{۱۵} غیار^{۱۶} برکت آسمان نهاد

۱- ع : باز . ۲- ل ، م : از . ۳- این بیت در «چب» نیست . ۴- ع :
 لاله کو چو . ۵- ع : سوزن ازان . ۶- ع : در . ۷- ع : تو چو .
 ۸- چب : جان . ۹- چب ، ل ، م : بر . ۱۰- ل ، م : خاکدان .
 ۱۱- ع : وانگه . ۱۲- چب : حکم . ۱۳- چب : رای تو بر . ۱۴- ع :
 بأش . ۱۵- ع : خویش . ۱۶- چب : عیار .

گر در نهاد دوزخ از آن سوز صدیکست
یا رب چه فتنه بود که از سهم و هیبتش
آن رفت، شکرهاست زایزد که مقدمت^۲ ۲۵۱۵
در ضمن آن هر آینه مدرج سعادتست
در سختیست راحت و زین روی کردگار^۴
چشم بد از تودور که گردون^۵ زمام خویش
تا می قدر به^۶ کالبد اندر روان نهد
جاوید زی که دور فلک وضع^۸ روزگار ۲۵۲۰
پیوسته باد چشم تو روشن ببخت آن
یا رب تو در قماط بزرگی پرورش
کندیشه فراق تو در اصفهان نهاد
مریخ تیر^۱ خود همه در دوکدان نهاد
انگشت لطف بر دل پیر و جوان نهاد
رنجی که بر تو این سفر ناگهان^۳ نهاد
مغز لطیف تعبیه در استخوان نهاد
اندر کف تو خواجه صاحب قران نهاد
گوید^۷ خرد که گوهر در خاکدان نهاد
چونانکه رفت اشارت تو همچنان نهاد
کش عقل نام مهدی آخر زمان نهاد
کز عمر او ابد مدد جاودان نهاد

وله ایضاً یمدحه^۹

✓ کرب

چب. ع. ک. ل. م

ای برخ روشن و زلف سیاه
سلسله زلف تو بر پای باد
صورت جان روی نماید مرا ۲۵۲۵
کار دو زلفت همه دلجویی است
رأس و ذنب هم نکنند بر فلک
کرده شب و روز جهانی تباه
آینه حسن تو در دست ماه
چون کنم اندر لب لعلت نگاه
باشد از آن روی^{۱۱} چو پشتم دوتاه
آنچه کند زلف تو زیر کلاه

۱- ع : تیغ . ۲- چپ ، م : از ایزد که مقدمش . ۳- ع : آن سفر از ناگهان .
۴- ع : از این روی روزگار . ۵- چپ : گیتی . ۶- چپ ، ل ، م : تا چون قدر
که . ۷- چپ : گوهر . ۸- ع : دست فلک منع . ۹- ک : وله ایضاً
یمدح قاضی رکن الدین . ۱۰- ع : از این روی .

مردمك چشم تو سلطان وش است بر سرش ابروی تو چتر سیاه
لشكر زلف تو بس انبوه بود عارض تو چون شد از اوعرض خواه
ليك بياك باد بهم بر شكست چون عدوی خواجه هم از گرد راه

۲۵۳۰

صدر جهان خواجه سلطان نشان

بشت كرم صاعد صاحبه-ران

چهره برنگ رخت اندود^۱ نسیم بوی گرفت از سر زلفت نسیم
نرگس مخمور سر افکنده هست نستختی از چشم تو لیکن سقیم
بینی و خط و دهنش پیش هم هر سه بصورت الف و لام و میم
زلف تو چون جیم خم اندر خم است خال سیاهت چو نقط زیر جیم
ساده عذارت چو دل پارسا تنگ دهان تو چو چشم لثیم
نگری اندر زر رخسار من می توان بخت خریدن بسیم
در^۲ یتیم است ترا در دهان لعل خوشت چون شفقت بر یتیم
جوهر فردست دهان تو کان جز بسخن کرد نشاید دو نیم

۲۵۳۵

حیف بود سفتن لعلی چنین

جز بستایشگری رکن دین

۲۵۴۰

ای که چو یاد از کفت آرد زبان بحر ز رشك آرد کف بر دهان
پیش سخای تو سرا بست نیل با صفت لطف تو با دست جان
دست و زبان تو همی پر کنند^۲ از زر و در دامن آخر زمان
خدمت تو میوه شاخ بدن مدحت تو گوهر تیغ زبان
رغم دل و دست ترا دشمنت میکند از دیده و رخ^۳ بحروکان
بخشش تو طیره^۴ طیار^۴ شد بر وی از آن روی بود سرگران
از شفقتهای تو بر زیر دست یافته بتوانی دیدن عیان

۲۵۴۵

خضم تو نالنده و زرد و دوتاه دایم در نزع بود چون کمان

خصمی تو روزی^۱ کافر مباد

خاصه بدین رسم که قهرت^۲ نهاد

۲۵۵۰ طبع جهان خو زستم^۳ باز کرد قاعده^۴ مردمی آغاز کرد

امن ز ناگه درگیتی بزد دست سپاه تو درش باز کرد

ابر چو از فیض نماندش مدد^۴ سوی دل و دست تو آواز کرد

بازوی اقبال تو با خصم کرد آنچه سر انگشت تو با آزر کرد

خورد زخوان کرم تو نیاز نعمت بسیار و شکم باز کرد^۵

۲۵۵۵ عاقبت الامر ترا سغبه شد مملکت ارچند بسی ناز کرد

باز^۶ سر چتر سلاطین گرفت مرغ جلال تو چو پرواز کرد

این همه آثار سعادت که هست همت آن^۷ صدر سرافراز کرد

دولت و مملکت بتو آراستست

شرع ترا خود بدعا خواستست

۲۵۶۰ ای ز تو ایام رسیده بکام داده شکوه تو جهان را نظام

خاصگیان حشمت عقل و روح نوبتبان در تو صبح و شام

همچو وداعست^۸ دلیل فراق کار اعدای ترا انتظام^۹

کار تو امروز جهاندار است منصب اینهاست^{۱۰} کنون احتشام

از بن دندان بتو کرد التجا آنکه ترا بود الدالخصام

برده^{۱۱} تست این ندب، ایراکه هست ضرب^{۱۲} بدست تو وداوت^{۱۳} تمام

۱ - چب، ل، م، ک: بهره . ۲ - چب: خصمت . ۳ - ع: چون که .

۴ - چب: اثر . ۵ - این بیت در «ع» نیست . ۶ - ع: پای .

۷ - چب، ل، م: این . ۸ - ع: وداع تو . ۹ - چب: بر انتظام .

۱۰ - ع: آنها . ۱۱ - ل، م: بنده . ۱۲ - ع: ضربه .

۱۳ - چب: داوی، ل، م: داو .

سر که درو هست^۱ دماغ فضول برخط فرمان تو دارم^۲ مدام :-
 لطف تو از^۳ بلعجیبها نمود عید هم از غرّه ماه صیام ۲۵۶۵
 از تو همه^۴ کس بمقاصد رسید جز که من سوخته دل والسلام
 رایت اقبال تو منصور باد
 چشم بد از دولت تو دور باد

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ رَكنِ الدِّينِ صَاعِدِ ل . ع . م . ك . ج . ش

خفته بیدار بودم دوش کز دارالسلام
 مسرع باد صبا آورد سوی من پیام
 کای زضجرت کرده دایم روی در دیوار غم
 خیز کامدگاه آن کز بخت باشی^۵ شادکام ۲۵۷۰
 چند باشی از طرب^۶ تنها نشسته چون الف
 چند باشی زیر بار غم خمیده همچو لام
 گر ز نقد خوشدلها کیسه^۷ طبعت تهیست
 خیز وبستان^۸ ماییدی از طبع نااهلان بوام
 کارهایی همچو جال^۹ افتاده دور از یکدگر
 دست درهم داد چون گوی انگل اکنون زانتظام
 دانه^{۱۰} دل پاک کن از گردانده وانگهی
 چشم شو بهر تماشا جمله تن مانند رام

۱ - چب : نیست . ۲ - چب : باشد . ۳ - ع : بس . ۴ - ع : بسی .
 ۵ - ل ، م ، ك : گردی . ۶ - ع : طرف . ۷ - ع : بستان .
 ۸ - ش : خاک . ك : چاك .

۲۵۷۵ فتح باب دولتست امروز زیرا^۱ داده‌اند

در سرای خاص سلطان شریعت بار عام

مطلع خورشید شد بار دگر برج شرف

جلوه‌گاه کعبه شد بار دگر بیت الحرام

دل که چون سنگ سیه‌بد، یافت چون زمزم صفا

تا که رکن شرع را در کعبه می‌بیند مقام

عقل با^۲ این خانه دید ار^۳ بیت معمور فلک

هر زمان در حیرت افتد کین کدامست آن^۴ کدام

ربع مسکون از جوار آن^۵ همی یابد خطر^۶

سقف مرفوع از ستون او همی گیرد قوام

۲۵۸۰ مهرومدر را از برای خشت بامش ساختند

این یکی از زر پخته وان یکی از سیم خام

بوده از شکل هالاش دوش گردون ناوه کش

و افتابش روز و شب اندر گل اندایی بام

دست رضوان ساحت فردوس گویی آب زد

بس که از شرم نهادش خوی کند دارالسلام^۷

صبح از این معنی نماید هر نفس دست^۸ سپید

تا بیفروزد بدان صحن سرایش چون رخام

شد شفق شنگرف و گردون کاسه های لاژورد

مهروماهش شمسه و نقاش چرخ خویش کام

۱- ل، ل : ازیرا . ۲- ل، ل : تا . ۳- ل، ل : م : و .

۴- ع : وان . ۵- ل، ل : او . ۶- ل، ل : م : گردد خطیر .

۷- در «ع» این بیت نیست . ۸- م : دندان .

از خواص این سرای آنست کآهختست تیغ

بر در او حاجب الشمس از پی دفع عوام ۲۵۸۵

لطف وعنف خواجه دروی داد بار از بهر آن

هم هوایش راست صحت هم سموش را^۱ سقام

شادباش ای عفت اجرام سماوی بردرت

همچو پروین برهم افتاده ز فرط ازدحام^۲

خسرو سیارگان لبیک زد ، چون قدر تو

حلقه گردون گرفت وبانگ در زد کای غلام

از تواضع حلم^۳ تو همچون زمین^۴ سهل الفیاد

وزترفع قدر تو همچون فلك صعب المرام

از لباس مستعار روز و شب ذات^۵ کنون

برحقست از عارمی دارد ز فرط^۶ احتشام ۲۵۹۰

آسمان کو همچو در^۷ ، حلقه بگوش این درست

بندگیت را ز تحت الفرط کردست التزام

نطفه یی از صلب جودت زاده دریا و کان

رشحه یی از بحر^۸ طبعت مایه فیض غمام

رخنده یی کز تیغ قهرت در دل خصم اوفناد

هم بنوك ناوك قهرت پذیرد التیام

پایمال نیستی گردد فلك همچون رکاب

گر بتایی یکدم از کارش عنان اهتمام

۱ - ل ، م : نسیمش را . ۲ - در ، این بیت نیست . ۳ - ل ، م ، ک :

لطف . ۴ - ع : زمر ، ۵ - ع : رایت . ۶ - ع : زهر .

۷ - ع : من . ۸ - ع : بهر .

۲۵۹۵

پرتوی از رای تو گلگونه^۱ رخسار صبح
گردی از میدان قهرت^۱ وسمه^۱ کیسوی شام
باوفاق تو ننگجد این دورنگی در جهان
با خلاف تو بیفتد سلك ایام از نظام
با طبقهای نثار آید فلك^۲ از سیم و زر
بامدادان تا کند بر خاك درگاهت سلام
صبح از این معنی، درم ریزان براندازد نقاب
مهر از این رو زرفشان آید پدید^۳ از راه بام
با يك^۴ اندازی^۴ کلکت تیرچرخ ار دم زند

۲۶۰۰

گر نکردی جاه تو تعدیل ذات مشتری
هرگز اورا کی بدی در محضر افلاك نام
پیش لفظ تو شکر شیرینی خود عرضه^۵ کرد
عقل از این رومیکنند چون پستددرلبا بتسام
دشمنت چون نار از آن رو^۶ سرخ روی آمد کدشد
قطره قطره خون اندامش فسرده در مسام^۷
دست قدرت چون سراپرده بزد بر بام چرخ
از مسامیر ثوابت ساخت اوتاد خیام
سحر کآید از سرکلکت بود سحر حلال
بیت کان نبود مدیح تو بود بیت حرام

۲۶۰۵

گرنگویم مدح تو تیغ زبان درکام من
باز گردد با شگونه همچو تیغ اندر نیام

۱- ع : سهمت . ۲- ع : سپهر . ۳- ع : فرود . ۴- ع : تك .
۵- م : کند . ۶- ع : عرض . ۷- ل، م : از این رو . ۸- ل، م : فسرده در مشام .

مدح اخلاق تو کز وی عقل کل^۱ قاصر بود

کی نماید کلاک پی کرده بشرح آن قیام؟

چون صراحی از می مهبت^۱ تهی پهلوکد کرد؟

کش نگشت ازدور گردون دلپراز خون همچو جام

ای خداوندی کد پیش نفخه اخلاق تو

از نسیم گل، فلک چون غنچه برگیرد مشام^۲

روزگار دولت تو روز بازار هنر

هجرت میمون تو تاریخ ایام کرام

همچو میخ از سرزنش گردون فرو رفتی بخاب

گر نکردی از تضرع هم بحبلت اعتصام^۲ ۲۶۱۰

دودمانت را گر آتش هم نفس شد باک نیست

خانه خورشید لابد آتشی باشد مدام

چرخ وانجم^۴ درطواف خاندات بودند و کرد

آستان را اثیر از روی تعظیم استلام

گر نهاد آتش زبان در خاندان عصمت

لاجرم زان شد زبان زرنگارش قیر فام

در بهشت خاندات آتش ازیرا^۵ راه یافت

کو همی سوزد دل اعدای جاهت بر دوام

جرم اختر را ز برج محترق ناید گزند^۶

ذات^۷ گوهر را زکان کندن نکاهد احترام ۲۶۱۵

۱ - ك : پی قهرت . ۲ - ع : گیردچو غنچه بر مشام . ۳ - این بیت در

«ع» نیست . ۴ - ع . ك : ارکان . ۵ - ع : از آن رو . ۶ - ل، م، ك :

نارد زبان . ۷ - ع : کان .

زرد و لرزان بردرت افتاد چون زنهاریان

تا نخواهد خاطر وقادت از وی انتقام^۱

شاید ار با آسمان پهلو زند چرخ ائیر

کز سرافرازی گذارد^۲ برچنین درگاه گام

همچو آتش اطلس^۳ زربفت پوشد آتشی

هرکند او برآستان کرد يك ساعت مقام

من که هستم معتكف چون خاك بردرگاه تو

از چه محروم ز تشریفات ای صدر انام^۴

۲۶۲۰ آری آری روزه شرط اعتکاف آمد از آن

دست^۵ گردون کرد برکام^۶ من از حرمان لگام

تا که کمال قدر از چرخ و انجم هرشی

سازد از کحل الجواهر سرمه چشم ظلام

باد عمرت جاودان در دولت و بخت جوان

باد کارت^۷ با نظام از دولت خواجه نظام

حال^۸ تو در رفعت و حال حسودت در خمول

هم برین منوال بادا تا قیامت^۹ والسادم

برتو میمون باد این تحویل فرخ^{۱۰} کاوفتاد

در سنه خمس و ثمانین غره ماه صیام

۱- در «ع» این بیت نیست. ۲- ع: گزارد. ۳- ع: اطلس آتش ۴- ع: کرام.

۵- ع: راست. ۶- ع: کار. ۷- ع: عیشت. ۸- ع: کار.

۹- ع: تا قیامت هم بدین منوال بادا. ۱۰- ع: میمون.

ولہ ایضاً یمدحہ

ع . جب . ل . م . ک

۲۶۲۵	چشم گردون ندیده همتایت نعل یکران چرخ پیمایت ^۱ دانش پیر ^۲ و بخت برنایت عالم شرع روشن از رایت میدهد بوسد برکف پایت	ای بهمت بر از فلک جایت ماه منجوق قبة اعظم نقش بند و گره گشای جهان روز بدخواه تیره از کلکت کوکب چرخ همچو کوکب کفش
۲۶۳۰	دستمال ضمیر دانایت پایمال ^۳ محلّ والایت	هرچه مضمون عیبه غیب است در درج هزار میخ فلک

سایمان تو ظلّ عرش مجید

بارگاه^۴ تو اوج قصر مشید

۲۶۳۵	آفرینش طفیل حشمت تو ساکنان سواد حضرت تو دست پروردگان مدحت تو جگر آسمان ز شوکت تو گشته مقهور تیغ عصمت تو خادم خانقاه ^۵ همت تو کار عالم بیمن دولت تو	ای جهان زیر دست همت تو سبز پوشان عالم ملکوت نوعروسان کله های ضمیر خون گرفته دست چون دل غنچه ای بتحقیق ، نفس اماره چرخ صوفی نهاد ازرق پوش لله الحمد کاستقامت یافت
------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۲۶۴۰ خاک بر سر نهاد خصم تو تاك

چرخ پیشت نهاد سر برخاك

۱- ل ، م : آسمان سایت . جب : آستان سایت . ع-۲ : رای سرمست .

۳- ع : پشت پای . ۴- ع : پایگاه . ۵- ع : خانگاه .

دست راد ^۱ تو مقصد املست	خاك پای تو افسر زحلت
هست بر لوح فکرت ^۲ محفوظ	هر چه نقش صحیفه از لست ^۳
پیش نور ضمیر روشن تو	دید آفتاب با ^۴ سبالت
در میان نعم بلی زن بود	خضم پیش تو در قرار ^۵ الست ^۶
قهر تو قهرمان آن خیل است	که کمینه طلیعه زو اجلست
گوهر از بخشش تو طیره شدست	در خط از دست تو ازین قبلست
دشمنت چون فسانه بی اصلست	لیک مضروب خلق چون مثلست

۲۶۴۵

صرصر انتقام تو خوش خوش

ز آب حیوان بر آورد آتش

ای ضمیر تو عقل را پیوند	وی بجان تو شرع را سوگند
آتش خاطرت در آورده	گردن باد را بخم کمند
آنچنان شد که عار میدارد	آستانت ز آسمان بلند
همچو قمری مخالفان ^۷ ترا	طوق دار آمد از عدم فرزند
باز گنجشک وار خضم ترا	تا بمیرد دو پا بود در بند
دفع عین الکمال را امروز	خانه دشمنان تست سپند
آخر کار بود خضم ترا	آن ترقی ^۸ که کرد روزی چند

۲۶۵۰

۲۶۵۵

آری آری چراغ بی روغن

بر فروزد بوقت جان کندن

تا جهان رسم دست برد نهاد	دست بردی چنین ندارد یاد
در پناه تو جان خسته ما	بستد آخر زدور گردون داد

۱- ع : زاد . ۲- ع : همت . ۳- چب : املست . ۴- چب : بر .
 ۵- ك : خضم تو در قرار گاه . ۶- این بیت در «ع» نیست . ۷- چب، ل، م، ك : موافقان .
 ۸- ع : بلندی . ۹- ع : دست .

با حسود تو نیزه^۱ سر تیز بهمه مدخلی تن اندر داد
تیغ تا زو ندید بد گهری بوقیعت درو زبان ننهاده
گرچه در مغز دشمن زغرور بود دایم قران آتش و باد
باد بنشست و کشته شد آتش کاآتش تیغ آب^۲ نصرت زاد
بر فشانیدیم رقعۀ بازی^۳ دست بردیم و با^۴ سری افتاد
دهر^۵ حامل ز فتنه در نه ماه

بار بنهاساد و زاد نصرالله

قدر تومرغ و اخترش دانهست رای توشمع^۵ و صبح^۶ پروانهست
دل خصمت میان دام زره طایرات خدنگ را دانهست
خضم زنجیر خشم و کین ترا می چه جنبانده؟ ارند ریوانهست
دوستان ترا ز بهر طرب همه تن دل^۷ شده چوپیمانهست
دشمنان ترا ز بهر گریز همه سر پای گشته چون شانهست
حاسد تو که شاه دونان بود مات گشت دست زانکه بی خانهست^۸
هر چه ممکن بود زفتح و ظفر ایزد ت داد ، وقت شکرانهست
خوشدلی از تو در همه تنهاست^۹

غمگن اندر جهان رهی تنهاست

تا جهانست صدر عادل باد فیض جودش چو عدل شامل باد
ای ز تو کام هر دلی حاصل کام هر دو جهانست حاصل باد
آب چشم حسودت آتش رنگ هم ز تأثیر شعلۀ دل باد
بر امید عطا کف آورده پیش تو بحر، نیز سایل باد

۱- ع: زاب . ۲- ع: رقعۀ بازی را . ۳- ع: یا (؟) . ۴- چب: ل، م :

شب . ۵- ع : روز . ۶- چب : شمع . ۷- چب : دل تن . ۸-

از این بیت بیعد ابیات این ترکیب بند از «ع» افتاده است . ۹- چب : دلهاست .

چون کنم قصد عالم قدرت لا مکانم نخست منزل باد
خنجر قهر خصم پیرایت آب داده بزهر قاتل باد
بکر فکرم ز نفخه خلقت همچو مریم بروح حامل باد^۱

چون زمینت مسخرست فلک

شاد باش ای ظفر هنیئاً لك

۲۶۸۰

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ رُكْنَ الدِّينِ صَاعِدًا^۲

جب . ع . ل . م . ك

زبان چگونه گشایم بذکر شکر و سپاس که حشمت تو فرو بست دست و پای حواس
رسید قدر تو جایی که نیز نبساود بساط جاه ترا دست وهم و پای قیاس
زهی ز خدمت تو آسمان بلند محل زهی^۳ ز سایه تو آفتاب روی شناس
امام روی زمین و پناه و پشت جهان نظام خطه اسلام و پیشوای اناس
همت تواضع و حلم و همت شهامت و رای همت کفایت طبع^۴ و همت مهابت و باس
بروی شرع بر از مسند تو خال سیاه بدست کسان ز سخای تو محضر افلاس
تو رکن کعبه شرعی و گرد بارگهت حطیم وار خمیدست این بلند اساس
حسود جاه تو گر نیست جز که رویین تن شود ز صدمت باست میان فرو چون طاس^۵
لطفات تو ولی را مفرّحی چو امید مهابت تو عدو راست دلشکن چون یاس
چگونه زاد ز طبع تو درّ نا سفته؟ که هست خاطر پاک تو جوهر الماس
گشاده رویی خصمت دلیل بسته^۶ دلیست چنانکه کوفتگی را طراوت کرباس

۲۶۸۵

۲۶۹۰

۱- این بیت در «جب» نیست . ۲. ك : وقال ايضاً يمدح اقضى القضاء ركن الدين .

۳- ل ، م : خهی . ۴- ع : همت . ۵- جب ، ل ، م : رای .

۶- این بیت در «جب» ، ل ، م ، نیست . ۷- ع : خسته .

کرم ز ساحت ایام بود مستوحش	ولیک بادم خلق تو یافت استیناس
چو آسمان بدو صد دیده ، حزم بیدارت	شب جهان را ^۱ از حادثات دارد پاس
چو خوشه خصم تو جو جو شدست از آنکه ^۲ تش	شدست آزده از تیر غم چو خوشد ز داس
ترا که خاک در از چشم خلق نیست در ریغ	در ریغ کی بودت ز روسیم و این ^۳ اجناس؟ ۲۶۹۵
ز فرط لطف و تواضع گمان برد همه کس	که نعل مرکب تو جرم ماه راست مماس
ز روی نخوت ، خصم تو با دلی پر درد	بهرزه بادی در سر گرفته چون آماس
بجو دیک ره و ده ره ^۴ دلت بنشیند	مگر که طبع ترا هست در سخا و سواس
ز خوشه چینی کشت نیاز هست عدوت	خمیده پشت و شکم خار و ژاژ خای چو داس
بگاہ تیغ زدن، مهر زرد و لرزانست	که بر زمانه فکندست هیبت تو هراس ۲۷۰۰
عدو ز حدّ خری گام زاستر ^۵ ننهد	هزار سال اگر می رود چو گاو خراس
تو آفتابی و منشور تو بیاض نهار	چو ماهت ارچه رسید از سواد لیل لباس
همان مثال سویدا و جوهر جانست	شریف ذات تو در کسوت بنی العباس
اگر نه مردم چشم شریعتی ز چہ روی	بدین لباس تو مخصوصی از کرام الناس
عجب مدار که در پوشد اندرین معرض	سیہ گلیم حسود تو جامه یی ز پلاس ۲۷۰۵
همیشه تا دهن صبح بر کند ثوبا	سحر گهان که زند مغز ^۶ آفتاب عطاس
مباد مهر جلال ترا کسوف و زوال	مباد صبح بقای تو منقطع انفاس

۱- ع: چهارده . ۲- ع: زانکه . ۳- ع: هر . ۴- ع: صدره .
 ۵- چب ، ل ، م: ز راست تر . ۶- چب: عکس .

وقال ايضا يمدح الصدر السعيد ركن الدين صاعد^۱

چب . ع . ل . م . ك . چ

هزار جان غمی^۲ گشته شادمان آمد
صبا بمژده^۳ جانان^۴ ز گلستان آمد
باوج برج سعادت ز ناگهان آمد
ظفر جنبه کش و فتح^۵ هم عنان آمد
زبان کلکش از آن رمز ترجمان آمد
زبس که طیره^۶ از آن رای غیب دان آمد
که رزق را سر انگشت اوضمان آمد^۷
ز جام دشمنی او چو سر گران آمد
که زیر تیشه^۸ جودش هزارکان آمد
درین معامله بنگر که برزبان آمد^۹؛
که برخلاف ویش تیغ بر میان آمد^{۱۰}

از این بشارت خرم که ناگهان آمد
گمان بری که سوی جان خستگان فراق
که آفتاب شریعت بطالع مسعود
خدایگان افاضل که موکب او را^{۱۱}
ز سر غیب قضا با سپهر رمزی گفت
زد آفتاب فلک دست عجز^{۱۲} بر دیوار
ز اعتماد بر آن کلاک ساق بسته اوست
عدوش عاقبت کار سر نگون افتد
بر سخاوت دستش گهر چه سنگ آرد
سر خلافتش برداشت خصم و سر بنهاد
میان گردن و سر تیغ باشد آنکس را

۲۷۱۰

۲۷۱۵

۱- ع : فی مدح ملک النقا عزالدین یحیی بیلدارلی . چ : این قصیده در مدح سید اجل
عزالدین یحیی دروقتی که اقصی القضاة رکن الملة والدين ابو العلا صاعد بخانه او نزول کرد
گوید . ۲- ل ، م : غمین . ۳- چب ، ل ، م : نسیم باد سحر که . ۴-
ع : موالی که بامواکب او . ۵- ل ، م : چرخ . ۶- چب ، ل ، م : پشت
دست . ۷- چب ، ل ، م : عاجز . ۸- این بیت در چب نیست و در «ع» و «ل»،
چنین است :

بنانش از پی ارزاق در ضمان آمد
۱۰- این بیت در «م» و «ل» نیست .

بملك ساق درستش چو بود مستظهر
۹- چب ، ل ، م : کرا زیان آمد؛

- زبان و دل بوفایش هر آنکد داشت یکی
 ببرد دست بدنندگان ز رشك قدرش چرخ
 شب ضلالت از آن رایت آشکارا کرد
 اگر زطلعت او دیده مانده بد محروم
 وگر نبود مکانش نشان پذیر، سزد
 بسان عنقا یکچند شد نهان و آخر
 چو کرد صدر جهان روی سوی این^۲ حضرت
 باهل بیت نبوت چو اعتضاد^۳ نمود
 ز خاندان شریعت چو عزم هجرت کرد
 پناه دین، ملک السّاده، مرتضی کبیر
 سپهر مرتبت و فضل، عزّ دین یحیی
 شعاع نسبت او دیده دوز اختر شد
 مکارمی که ز اسلاف او خبر بودست
 اگر نه هندوی مالک رقاب شد تیغش
 زهی شگرف عطایی که دست و ساعد تو
 ز حکم قاطع تو تیغ ضربه پیشی خواست
 بنزد خصم تو تیغت نذیر عریانست
 چو دید طلعت خصم ترش لقای ترا
 همای قدر ترا از جوارح دشمن
- چو پسته خندان از بخت کامران آمد
 ۲۷۲۰ بروز شکل ثریا از آن نشان^۱ آمد
 که روزکی دوسه خورشید دین نهان آمد
 رواست، کو ز لطافت همه روان آمد
 چو جای او ز شرف اوج لامکان آمد
 همای وار بدین دولت آشیان آمد
 ۲۷۲۵ درست گشت که این قبله جهان آمد
 ز موج لجه آفات^۴ بر کران آمد
 بخاندان شهنشاه خاندان^۵ آمد
 که در جهان قوت خدایگان^۶ آمد
 که امر حزمش تفسیر کن فکان آمد
 ۲۷۳۰ حریم درگد او کعبه امان آمد
 ز خلق وسیرت پاکش همه عیان آمد
 چگونه حکمش برگردان روان آمد؟
 بتیغ و کلک جهان بخش و جانستان آمد
 ز نوک کلک تو صد طعنه در سنان آمد
 ۲۷۳۵ که در اداء پیامت همه زبان آمد
 نیام تیغ ترا آب بر^۷ دهان آمد
 هزار ساله ذخیره ز استخوان^۸ آمد

۱- ع : نشان از آن . ۲- ع : آن . ۳- جب : اعتقاد . ۴- ع :

آفاق . ۵- جب : شهنشه خدایگان . ۶- جب : چو خاندان . ۷- جب ،

ل ، م : از . ک : در . ۸- ع : زاستخان .

- بجز عنان که بدست درون^۱ قرار گرفت
 همی بلرزد بر جان دشمنان تو تیغ
 ۲۷۴۰ طبیب گرز تو وقتست اگر رود بسرش
 ز خضرتیغ تو کآب حیات مشرب اوست
 بجان زخاک درت شمدیی^۴ خرید فلک
 زبان ز کام برون کرد تیغ گوهر دار
 از آن زمانه کند تیر بر حسود^۵ تو راست
 ۲۷۴۵ بنعل اسب^۶ تو ماند هلال از این معنی^۷
 هر آنکه نام تو بردل نگاشت همچون گین
 بمدح چون تو نیسی کجا رسد سخنم
 مسکمت ترا میزبانی عالم
 لطیفه های هنر را زلف او شرحیست^{۱۰}
 ۲۷۵۰ بلند همت صدی که چرخ با عظمت
 بزرگوار! دل تنگ می نباید داشت^{۱۱}
 عیار نقد کمال بزرگوار^{۱۲} را
 اگر بکند عدو خاک در گهت چه شود
 چه نقص ذات ترا از خرابی مسکن
 ۲۷۵۵ چو عرض تو ز حوادث مصون و محروس است
- دگر همه بدهی هر چه در بنان آمد
 ز رقتست^۲ کزین گونه مهربان آمد
 چنین که حاسد^۳ جاه تو ناتوان آمد
 بقا و نصرت و اقبال جاودان آمد
 بجان تو که مرا سخت رایگان آمد
 بزینهار از آن دست در فشان آمد
 که خم گرفته قدش، راست چون کمان آمد
 سریع سیرتر^۸ از جمله اختران آمد
 فراز حلقه تدویر آسمان آمد
 که هر چه گویم قدرت^۹ و رای آن آمد
 که مثل صدر جهان بمیهمان آمد
 ذقیقه های کرم را کفش بیان آمد
 فتاده بر در او همچو آستان آمد
 ز نکبتی که برین دولت جوان آمد
 ز حادثات جهان سنگ امتحان آمد
 که کان فضل و کرم در جهان همان آمد
 خرابه هموطن گنج شایگان آمد^{۱۳}
 همه سعادت و اقبال را نشان آمد

۱- چب، ل، م، همی . ۲- ل : دغبتست . ۳- چب، ل، م : دشمن.

۴- ك : سرمدیی . ۵- چب : عدوی . ۶- چب، ل، م : خنگ . ۷-

چب، ل، م : معنیست . ۸- چب، ل، م : که ره نوردر . ۹- ع : رایت .

۱۰- چب، ل، م : شرمست . ۱۱- چب، ل، م : دلنگ می نباید بود . ۱۲- چب،

ل، م : بزرگواران . ۱۳- این بیت در «چب، ل، م» چنین است :

و گر خراب بود بقعه یی شگفت مدار
 که جای گنجی مثل تو شایگان آمد

- دماغ بود حسود ترا جهانگیری
بتو چگونه رسد دست هر ستمکاری
چرا ز ظلم ستم پیشگان هراس کند^۱
خدائست همد کار تو عدو پنداشت
شود حریص بر اطفاء روشنایی شمع
چو نیک نیک ازین^۲ حال می برانديشم
سپهرقدرا! بی حضرت تو خادم را
نفس مراد بدو ناله از دهن می رفت
ز غصه جان بلب آمد مرا و طرفه تر آنک
هزار شکر و سپاس از خدای عزوجل
ترا سعادت بادا که تا نه بس گویند
چو مصطفی بمیدند زمکده هجرت کرد
بر آسمان جلالت بر اوج برج شرف
قرین جاه شما باد اقتران مسعود^۳
- گرفتن تو مگر زانش در گمان آمد
خدای عز و جلّت چو مستعان آمد
کسی که حفظ خدایش نگاهبان آمد؛
که با خدای به تلبیس بر توان آمد
چو نیم سوختد پروانه را زمان آمد ۲۷۶۰
تبارک الله خصم تو همچنان آمد
مپرس شرح که احوال بر چه سان آمد
سخن غرض بد و از لب همی فغان آمد
ز باد^۴ سرد لبم نیز هم بجان آمد
که باز چشم بر صدر انس و جان آمد ۲۷۶۵
که فتح نامه خیل ز اصفهان آمد
بفتح مکه بشارت ز آسمان آمد
دو کوکب چوشما را چو اقتران آمد
چنانکه منشأ هر دولت این^۵ قران آمد

وقال أيضاً يمدحه^۶

ترجمه

چب . ع . ل . م . ك

- رفت آنکه روزما زستم تیره رنگ بود
وان شده گفتمی از در و دیوار روزگار
واندوه را بنزد دل ما درنگ بود
خورشید تیغ آخته با ما بجنک بود

۱- چب ، ل ، م : چه بایدش زستم پیشگان هراسیدن . ۲- چب ، ل ، م :

آن . ۳- چب ، ل ، م : آه . ۴- چب : سعود . ۵- ع : هر دو از این .

۶- ع : وله ايضاً ترجيعاً في قدومه باصفهان الى السفرا لخراسان وهر ب عز الدين فرح (۴) .

وان عهد شد که چون گل رعنا بخون دل
آخر بسان نای بشادی دمی بزد
رخسار زرد ما ز درون لعل رنگ بود^۱
و آخر چو گل دهان بشکر خنده باز کرد
آندل که در کشاکش و نالاش چو چنگ بود
چون سرو پای کوب شد از لهو آن کسی
آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
کز عیش^۲ چون چنارش بادی بچنگ بود
بر خاستش چو لاله دل از خر می زجای
آن کش چو لاله دست زغم زیر سنگ بود

خورشید فضل باز ز برج شرف بتافت

جمشید شرع خاتم اقبال باز یافت

عالم دگر صفت شد و احوال دیگرست
ماییم این رسیده ز گردون بکام دل^۳؟
سلطان دین و شاه شریعت مظفرست
دوران عدل خواجه و خورشید تیغ زن
حقا گرم ز خویشتن این حال باورست
نئی که اهتمامی فتراک خواجه شد
این شوخ چشم بین که چگونده دلاورست
منت خدا را که شه نشاه شرع را
زبان چون سلا حیا نش آهخته^۴ خنجرست
اسباب کلمرانی^۵ و دولت میسرست
از روی دشمنان و لب دوستان او
خاک جناب او همه پراعل و پر زرت
بر تخت زرنشسته نگین وار و از جهان^۶
خیم خمیده پشتش چون حلقه بر درست

صد لشکر از عدو و ازو صرف همتی

یاک شهر پر گناه و ازو عطف رحمتی

اقبال باز روی درین بارگاه کرد
دور زمانه را بدو منزل ز پس گذاشت
بر خود به بندگیش جهان را گواه کرد
آن کو گرفته بود زدست سیاه پار
عزم سبک عنانش چون عزم راه کرد
فتنه چو کوچ سوی عدم کرد از وجود
امسال جای خویش ز دست سیاه کرد
اوّل ز چار بالش او خوابگاه کرد

۱- چب ، ل ، م : رخسار لعل ما ز برون زرد رنگ بود. ۲- ل ، م : پیش.

۳- ع : خویش. ۴- ع : بر آهخته. ۵- چب ، م : دوستکامی .

۶- ع : از جهان .

منصوبیدی شگفت عدو باز چیده بود لیک از مرمدی همده لب^۱ تباه کرد ۲۷۹۰
دست سیاه، چیره بد و رخ بدو نهاد واوشد زخانه بیرون یعنی کد شاه کرد
حالی چو دولتش ید بیضا نمود باز شبهات گشته بود چو ناگه نگاه کرد

بد دوزخی و گشت بهشتی زناگهان

ازینم مقدم فرح انگیزش اصفهان

ای همّت تو برسر گردون نهاده پای وی صورت تو دردل معنی گرفته جای
ای باد انتقام تو چون شام نورکش وی رای روشن تو چو صبح آفتاب رای ۲۷۹۵
شاگردی عبارت و خط^۲ تو کرده اند هم صبح آینه گر و هم شام مشکسای
بستد میان بنده و پای حسود^۳ تست تا در زماند^۴ کلک تو آمد گره گشای
کی ره سوی دریچه صبح آورد بشب؟ خورشید اگر نه رای تو باشدش رهنمای
هم رشحه یی ز لطف تو باشد چو بنگری این چشمه حیات که گشتست جانفزای
شکرانه را تو نیز کنون با جهانیان آن کن کد با تو کرد ز لطف و کرم خدای ۲۸۰۰

فضل خدای بر تو چه باشد فزون ازین؟

کت رفتن آنچنان بود و آمدن چنین

رایت بهر مهم که اشارت بدان کند دور سپهر از بن دندان چنان^۴ کند
گردد چراغ خور بدم صبح کشته زود گر برخلاف تو نظری در^۵ جهان کند
از دشمنی^۶ و دوستیت گیرد اعتبار ادبار و بخت را چو کسی امتحان کند
زودش سزای خویش نهند اندر آستین هر ناسزا که قصد بدین آستان کند ۲۸۰۵
از بار سر کنند سبکبار گردنش هر سر سبک که بر تو همی سرگران کند
دیدیم چند^۶ بار و نیاید همی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
چون^۷ آسمانیست همه کار تو، عدو چکنند؟ مگر که رخندی^۸ در آسمان کند

۱- چب : لعیش . ۲- چب : ل ، م : عدوی . ۳- چب : ل ، م : در دهر

تا که . ۴- چب : همان . ۵- ل ، م : بر . ۶- ع : اند . ۷- ع :

چو . ۸- ع ، ک : الا که رخنه یی دوسه .

کردارهای خصم تو اندر قفای اوست
تادرکنار او نهد آنچه^۱ آن سزای اوست

۲۸۱۰ یوسف ز حبس آمد و یعقوب از سفر
گشتند شادمانه بدیدار یکدگر
آفاق شرع رونق و زیبی دگر گرفت
تا برزد آفتاب لقایش ز کوه سر
اندر ترقی است چو نام پدر از آن
شد کوه سرفراز بطفیلش^۲ پی سپر
بر تیغ کوه جای اگر کرد طرفه نیست
آری عجب نباشد گوهر بتیغ بر
تابنده وار جای وی از سفت^۳ خود کند
برستد بود کوه خود از ابتدا کمر
بحرست مولد وی و کانست منشأش^۴
هرگز که دید گوهر ازین نامدارتر
هر گوهری که زاید ازین پس ز صلب کوه^۵
رخساره لعل دارد از شرم این گهر

در مهد همچو عیسی معجز نمای شد^۶

در طور^۷ همچو موسی رتبت فزای شد^۸

خود باش تا چگونه شود کار و بار او^۹
معرّاج بود باری مبدای کار او
رکنی^{۱۰} خالص آمد پاکیزه از عیوب
بر سنگ کوه چون که فلک زد عیار او
گردنکش است و ثابت و سرسبز کوه از آنک
روزی دو بود خواجۀ ما در کنار او
پر کرده بود دامن کوه از زر و گهر
صراف^{۱۱} آفتاب ز بهر نثار او
زان با تجلی رخ او کوه پای داشت
کاموختست رسم ثبات^{۱۲} از وقار او
میکخواست تا که حصر^{۱۳} معالی کند عدوش
وانرا ندید هیچ ره الا^{۱۴} حصار او
گر پای او بسنگ در آمد کنون فلک
در پایش اوفتاد پی اعتدار او

گرچه ز فرقتش بچکیدست خون ز سنگ

مقصود عالمی بد کآمد برون ز سنگ

۲۸۲۵

۱- چب : هرچ. ۲- چب ، ل ، م : نیز هم بطفیلش. ۳- ل ، م : شعب.
۴- ع : از بحر زاد دانش و در کانش پرورید. ۵- چب ، ل ، م : کان. ۶- چب : بود.
۷- ع : کوه. ۸- در چب ردیف در همه ابیات این بند «وی» است. ۹- چب ، ل ، م :
ضراب. ۱۰- چب ، ل ، م : کاموخت کوه رسم وقار. ۱۱- ع : حصه.

ما خدمت ترا که بجانش خریدهایم بهر سعادت دو جهانسی گزیده‌ایم
 بر تو برای خدمت^۱ منت نمی‌نهم ما خود برای خدمت تو آفریده‌ایم
 انصاف درگه تو بهانه‌ست ورنه ما از خدمتت بذروء کیوان رسیده‌ایم
 با لطف خود بگوی که ما را بجل کند در دیده گر زخیل تو گردی کشیده‌ایم
 ما را مران چو فتنه که آخر چو عافیت ما نیز در رکاب تو لختی دویده‌ایم ۲۸۳۰
 بیرون ز آه سینه و از آتش جگر بسیار سرد و گرم زمانه^۲ چشیده‌ایم
 شاید که جان و دل بقدا در میان نهیم کآخر ترا بکام دل خود بدیده‌ایم

صاحبقرانی تو فلک را مبرهن است

سلطان نشانی تو در آفاق روشن است

تا دولت است، دولت تو مستدام باد چندانکه کم تست، جهانت بکام باد
 و ر آفتاب جز بهوای تو دم زند این ترك نیم روز^۳ چو زنگی^۴ شام باد ۲۸۳۵
 خصم نهانت ار همه عنقای مغربست پایش چو مرغ زیرك در قید^۵ دام باد
 تا هست خیط ایض و اسود نظام دهر اسباب سروری^۶ ترا انتظام باد
 هر یمن و هر سعادت کز حضرت تو زاد جمله نثار مقدم خواجده نظام باد^۶
 چون منزل درشت بآسان بدل شدست برخاطر تو یاد ز: ان^۷ الکرام، باد
 هر چند مانعست رهی را ز حضرت^۷ بردرگه تو سال و مه این ازدحام باد ۲۸۴۰

بی آفتاب دولت تو اصفهان مباد

روزی که سایه تو نباشد جهان مباد

۱- ع : ز خدمت خود. ۲- چپ : جهانرا. ۳- چپ ، ل ، م : ترکناز روز.

۴- ك : هندوی . ۵- چپ ، ل ، م : بند . ۶- این بیت در «چپ» نیست .

۷- چپ ، ل ، م : جنابت ز ازدحام .

وقال ايضا يمدح الصدر السعيد ركن الدين صاعد

ع . جب . ل . م . ك

ز فرّ دولت^۱ تو عرصه جهان گلشن
 نهادداند چو نرگس بحکم تو گردن
 هر آن^۲ کجا کزبان آوریست چون سوسن
 نگرددش پس از این آفتاب پیرامن
 گرفت طبع کریم^۴ تو سیم را دشمن
 کنایتیست ز خلقت^۵ نسیم مشک ختن
 فتاده است پیای تو اندرون چو لگن
 سپهر و قدر تو با هم چو آب با روغن^۷
 ز شکل انجم کیمخت چرخ شد چوسفن
 فطیر خویش، از آن گشت وجد او روشن
 زره در آب همی پوشد از پی مأمّن
 زمانه بر کشد از سفت ماهیان جوشن
 از آنکه باس تو دادش بیاد بر خرمن
 مدامش از متخاغل شود چو پرویزن
 نداشت هرگز جز پاره پاره پیراهن^{۱۱}

زهی کشیده جلال تو بر فلک دامن
 خدایگان شریعت که جمله تاجوران
 همه چو سرو در آزادی تو یاک دستند^۲
 اگر توسایه ازین خاک توده برداری
 از آنکه سیم بصورت نوشته چون ستمست
 عبارتست زلف تو چشمه حیوان
 تو همچو شمع زبان آوری از آن گردون
 لطافت تو و جان همچو شیرومی با هم^۶
 ز عشق آنکه شود روی زین^۸ مرکب تو
 تنور خاطر تو گرم دید خور در بست
 اگرچه هر نفس از هیبت تو باد صبا
 بیمن عدل تو زین پس شگفت نیست^۹ اگر
 همیشه هست پراکنده دانه دل خصم
 چو شد ز کوفتگی استخوانش آرد، سزد
 ز بخشش تو خداوند ز رشد ارنی گل^{۱۱}

۱- جب ، ل . م : طلعت . ۲- جب : هم دستند . ۳- ل ، م : بهر .

۴- جب ، ل ، م : شدست طبع جواد . ۵- ع : لطفت . ۶- جب : در هم .

۷- جب : چو موم و چون روغن . ۸- جب ، ل ، م : زین خاص . ۹- ل ، م : عجب نباشد .

۱۰- ك : کان . ۱۱- ك : آهن .

- سیاست تو اگر بانگ بر زمانه زند
نسیم لطف تو گر بگذرد بگورستان
چو شمع از پی آویختن حسود ترا
ز شوق آنکه نگارند نام تو بروی
زکاک تو که نظام امور عالم ازوست
زفرط چرب زبانی چر بسته دلداری
زانقباض چو غنچه فراهم آید گل
بزرگوار! صدرا! خدای داند و بس
چونست حال^۵ من از هیچگونه نظم پذیر
منم بطاس^۶ فلک در عقیب هر لقمه
عجبتر آنکه چو خاییده^۷ گشت این لقمه
ز روزگار کناری گرفته ام زیراک^۸
بسان قطره بخاک اوفتد ز جور فلک
نمی خوری غم کارم از آنکه گد گاهی
بجز من از کرمت هر که هست محظوظ است
زمن چه نادره صادر شدست تا دانم
دعا و مدحت بیگاه و گاه من بگذار
درین سفر که درو آن چنان که معلومست
ز گونه گونه مشقت کشیده ام آنها^{۱۱}
- بنات نعل بهم بر رفتند بشکل پرن
بخویش بر ببرد مرده همچو غنچه^۱ کفن
بگردن اندر حبل الورد گشت رسن
بشت چهره بخون جگر عقیق یمن ۲۸۶۰
نماند هیچ پراکنده جز که در^۲ عدن^۲
زخنده رانی همواره^۳ بازمانده دهن
گر از خلاف تو بویی برد صبا^۴ بچمن
که چون همی گذرد حال من بسر و علن
ضرورتست مرا نظم حال خود کردن ۲۸۶۵
هزار زخم بخاطر رسیده چون هاون
برون کند زده انم برای دیگر تن^۸
ضعیف حالم^{۱۰} و دامن دراز چون سوزن
چو ابر هر که ترقی کند ز بحر سخن
بدامن فلکت باز میفتد دامن ۲۸۷۰
لطیف طبع و گران جان وزیر کوکودن
که از چه رویم مستوجب فنون محن
حقوق خدمت موروث و مکتسب بفکن
بسی کشیدم رنج دل و عنای بدن
که ذکر آن بود از روی عقل مستهجن^{۱۲} ۲۸۷۵

۱- چب، ل، م : همچو غنچه مرده .
۲- این بیت در «چب، ل، م» نیست.
۳- ع : بخنده رانی پیوسته . ۴- چب، ل، م : خلاف رأی تو گریاد بگذرد.
۵- چب، ل، م : کار . ۶- چب، ل، م : زطاس . ۷- ع : خائیده . ۸- این
بیت در «چب» نیست . ۹- چب، ل، م : از آن بر کناری استادم . ۱۰- چب، ل، م :
که بس ضعیفم . ۱۱- چب، ل، م : انصاف . ۱۲- ع : مستحسن .

- پس از دو سال که در خدمت تو پوییدم
که چون لواحق خدمت شود بسا بقه ضم
نگشت نان من افزون و حرمتها نیست^۲
تفقدیم نفرمودیدی که خود چونی؟
۲۸۸۰ بدین امید بیمودم این نشیب و فراز
امید ثانی حال از^۳ کجا بود چو مرا
فراغتست ترا این زمان بحمدالک
نهال جاد تو سر سبز و تازد میاید
چو آب داد فلک تیغ سروری^۴ ترا^۵
۲۸۸۵ چو خاک باید خوردن مرا بمسکن خویش
که در دست کام بغربت بمردن^۶ اولیتر
مراد من ز سپاهان تویی و گرند مرا
بحضرت تو چو باد قبول من بنشست
زعرض خوار^۷ همه کارخوار می گردد
۲۸۹۰ نیم سبک سروشادم بدین سخن زیرا که
ز خدمت نیم آخر بقوت ارزانی
عروس طبعم دانی که جز برین صفه^۸
- بحسن عهد تو هرگز نداشتم این ظن
بود نصیب من از خدمت تو کرم و حزن^۱
که نیست نزد تویی آب تر ز من یک تن
چهمی خوری و کجایی چه کاره بی؟ بچدفن^۲
بدین هوس بیریدم من از دیار^۳ و وطن^۴
ز جام جور تو دردی دهند اول دن
ز زندگانی و از مرگ صد هزار چومن
زمانه گو ز جهان بیخ هستیم^۵ برکن
چه غم خوری که کند بارهیت^۶ قلب مجن
رها کنم، بروم . خاک بر سر مسکن
که با شماتت اعدایان اهل و وطن
ندخانه است در این شهرو نه ضیاع و نذرن
چه گرد خیزدم اکنون از این دیار و دمن
مرا ز عزت نفس است این همه شیون^۷
چو وزن دارد با زر برابرست آهن
زهی گران مرغی کان نیرزدت ارزن
ندید سایه او آفتاب از روزن

۱- چپ: محن. ۲- چپ: خدمت آن نیست. ل، م: جرم ما این است.

۳- چپ: ل، م: چه پیشه بی وجه فن. ۴- چپ: ل، م: ازین دیار. ۵- ع:

سکن. ۶- ع: من بقو آخر. ۷- چپ: ل، م: زدام بیخ خرمی. ۸- ع:

چوتیغ حکم تو بر روزگار نافذ شد. ۹- چپ: که غم خورد اگرش با منست.

۱۰- ع: که دوست گاهی مردم بغربت. ۱۱- ل، م: کار. ۱۲- این بیت و دو

بیت بعد در «ع» و «ک» نیست. ۱۳- چپ: ل، م: عروس طبع من آنست که جز در

این حضرت.

چوبیش هرکس امروز من بعرض برم^۱ ند از من آید خوب و نه از تو مستحسن
 دراز شد سخن ای مرد قصه کوتاه کن دعای فرض رها کرده یی زیهر^۲ سنن
 برسم تهنیت آمد بدرگد عالی هلال عید چومن قامتش گرفته شکن^۳ ۲۸۹۵
 مبارکت باد این روز عید چون شب قدر^۴ شب زمائنه بروز مرادت آبتن

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ رَكْنَ الدِّينِ صَاعِدَ

چب . ل . م . ك . ش . چ

هرکرا! بخت مساعد بود و دولت یار ابدالذهر مظفر بود اندر همد کار
 نفقه روح قدس باشد و الهام خدای هرچه در خاطر و اندیشه او کرد گزار
 تیر فکرت چو درآرد بکمان تدبیر در مجاری غرض غرق کند تا سوفار
 وفق تدبیر بسود هرچه کند اندیشه محض اقبال بود هرچه درآرد بشمار ۲۹۰۰
 کشف گردد همه اسرار قضا بر دل او^۵ دست فکرت چو شود در نظرش آینه دار
 چون گمارد نظر عقل بر احوال جهان نقش امسال فرو خواند از صفحه پار
 و گراین دعوی خواهی که مبرهن گردد آنک احوال سرافراز جهان، صدر کبار
 رکن دین، مساعد مسعود که در هر نفسی دین و دولت را تازه ست بدو استظهار
 آن چنان عزم بدان سهمگنی کوفرمود کس چه دانست کزین سان بود آنرا آثار^۶ ۲۹۰۵
 نتوان گشت ز الطاف الهی آگاه نتوان کرد کرامات^۷ بزرگان انکار
 کس چه دانست که این شادی مدغم باشد^۸ در چنان نهضت شادی گسل^۹ عمر او بار

۱- چب : چو پیش هرکس امروز بر بداد آرم . ۲- چب ، ل ، م : دعای
 خواجه فریضه است و آن دگر جو . ۳- این بیت در «چب ، ل ، م» نیست . ۴- ع :
 چو . ۵- ك : برآرد . ۶- چب : نظر عقل بر احوال جهان . ۷- این
 بیت فقط در «چب» هست . ۸- ك : امارات . ۹- چب : گردد . ۱۰- ك :
 اندر آن نهضت شادی شکر .

- یاکرا بود گمانی که بدین سان ناگاه
هرکرا آرزوی ملك سکندر باشد
۲۹۱۰ روزکی چند بصحراش برون باید شد
شکر تو بار خدا یا که زمانم دادی
آفرین بر تو و بر عزم همایون تو باد
زه زهی چشم بزرگی بلقایت روشن
هر که از خط شریعت نهد پای برون
۲۹۱۵ عافیت لازم درگاه تو گشتست چنان
بجهت شعله خورشید چو آتش زسمش
گنبد چرخ اگر چند دراز آهنگست
زانکه تو بر نکشیدستی هرگز ز را
هر کجا باز سخای تو پیرواز آید
۲۹۲۰ كلك تو مقنعد داریست که در پرده غیب
ابر از آن آب دهان در رخ بجراندازد^۳
لب بلب قهر^۴ تو دندان شده همچون خنجر
آسیایست^۵ بر آب کرم هر دندان
از تو سرگشته نبودست^۶ کسی جز که قلم
۲۹۲۵ بانگ بر فتنه بیدار زدی تا بغنود
پرده پوشی^۷ تو نگذاشت و گر نه طبع
- آید از خار بن هجر گل وصل بیار؟
از عناء^۱ سفرش چاره نباشد ناچار
هر که خواهد که کند ملکی ازین گونه شکار
تا که بنشستم در خدمت او دیگر بار
که همد با ظفر و نصرت دارد سر و کار^۲
خه خدای کارم ملك بوجودت چو نگار
هردمش فتح دگر روی نهد چون پرگار
که دمی بی تو نمیگیرد در شهر قرار
بارۀ عزم تو چون گرم شود در رفتار
هست باهمت عالی تو کوتد دیوار
لاجرم هست فتاده بهمد جایی خوار
نبود آنجا شاهین تر از تو طیار
هیچ بکری را از وی نه حجابست و نه بار
چون نهد پیش سخنهای تو در شهوار
سر بر بطش تو دست آمده^۳ مانند چنار
شاهراهیست زخاک در تو هر رخسار
وز تو در بند نبودست کسی جز دستار
کس شنیدست که از بانگ بخسبد بیدار؟
پرده برداشتی از روی بنات افکار

۱- ك : غبار . ۲- این بیت در «ل» و «م» و بیت بعد در «ل» و «م» و «ج» نیست.

۳- چب ، ل ، م : از حیا ابر خویو در دهن بحر آرد . ۴- چب : خشم . ۵- ع :

دست تو بسط آمده . ۶- چب : آسیایست . ۷- چب ، ل . م : آسیب

ندیدست .

عکس دست سیهت دستی اگر برنهد
گر زند آتش خشم تو بر اجرام سپهر
قطره قطره بچکد زهره دریا چون ابر
هرچه گویم ز سخای تو ز صد نیست یکی^۱
جاهش از قدر سهش بیشی نه چرخ دهد^۲
در وقارست همد خیر و سعادت زیرا
هر فرومایه که او سوی بلندی یازد
سرورا! موکب عالیت که بادا منصور
گرد خیل را یکباره فلک بر خود زد
اگر از جمع مهاجر بند این بار رهی
آنچ در غیبت تو بر سر این خسته^۳ گذشت
ذکر الوحشة وحشة، سخن فرقت تو
لله الحمد که از فر قدومت امروز
منم آن^۴ بنده که نتوانم دیدن که رسد
گر چو بونه بر دم در دل آتش گردون
تا بود ریخته در کالبدم زر روان
غم و تیمار بسی خوردم در غیبت^۵ تو
بر دعا ختم کنم نظم سخن زانک نماند
تا ز زنگار فلک آینه صبح دمد
باد دولت را در گرد سرای تو طواف
قرّة العین جهان، خواجه نظام الاسلام

بدو نیمه بند صبح میان شب تار^۱
ورجهد باد خلاف تو بر اطراف بحار
ذره ذره پیرد آتش خور همچو شرار
و آنچه گویم ز جلال تو یکی هست هزار
هر که یکبار زند با کف راد تو دوچار
هر که سرتیز بود زخم خورد چون مسمار
زود برگردد و سر زیر شود همچو بخار
دائم آسوده بد از زحمت داعی این بار
که بند زحمت چشم تر این خدمتکار
پای بیرون نهادست ز حزب انصار
شرح يك سطر از آن ناید درصد طومار
می^۲ نگویم که ندارم سر رنج و آزار
کس پراکنده نماندست بجز زر نثار
بغبار درت^۳ از دیدۀ خورشید غبار
ورچو کوره دهم دور فلک دم بسیار
کی بگردانم^۴ از نقد وفای تو عیار؟
وقت آنست که داری تو بشرطم تیمار
در ثنای تو ازین بیش مجال گفتار
هم بر آن گونه که از آینه زاید زنگار
باد گردون را بروفق مراد تو مدار
یا ربش در کنف سایه این صدر بنادر

۲۹۳۰

۲۹۳۵

۲۹۴۰

۲۹۴۵

۱- این بیت فقط در «چب» هست . ۲- چب : یکی نیست ز صد . ۳- چب :
نهد . ۴- ل : بنده . ۵- چب ' ل ، م : من . ۶- چب : این .
۷- چب : بسم اسب تو . ۸- چب : که نگردانم . ۹- ک : فرقت .

گرچه خردست برتبت، ز بزرگان پیش است
تا که پیوند بود جوهر آب و گل را
همچنان کاول از خنصر گیرند شمار
هر دو بادید^۱ زیوستن هم برخوردار

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدْرُ رَکْنَ الدِّينِ حَاعِدٌ^۲

ع . چ ب . ل . م . ک . چ

کریم

۲۹۵۰ ای برده آتش رخ تو آب کارگل
باچهره^۴ تو زحمت باغ است گل، از آن
خونین شدست سر بسر اندام نازکش
یکدم بوصل تودهن ازخنده پر نکرد
گر گل بشد، چدشد؟ همسر سبزی تو باد
گر گفته ام که گل ز رخ تست شرمسار
۲۹۵۵ عکس رخت رفو کند او را^۵ بیاک زمان
گل چون رخ تو باشد لیکن بشرط آن
کز غالیه خطی بدمد بر عذار گل
بر باد داده عارض^۳ تو روزگار گل
پرچین نهد ز خار همه رهگذار گل
از بس که می نهد رخ خوب تو خار گل
تا خون دل نکردی اندر کنار گل
ما را بس است عارض تو یادگار گل
منت خدایرا که نیم شرمسار گل
گرچه بریختست زهم^۶ بود و تار گل
کز غالیه خطی بدمد بر عذار گل

جایی که تیر غمزات از جان سپر کند

پیکان غنچه پر ز نهیش بیفکند

تا خط فستقی^۱ ترا دید پر شکر
پیرامن دهان تو چون خط فرو گرفت
تا بنده باشد از بن دندان لب ترا
باما تو در خصومت و بی آگهی^۲ تو
پسته زبان بطعنه نهادست در شکر
گفتم: گرفت طوطی در زیر پر شکر
از خاک برنرسته بیند کمر شکر
می ریزد از دهان تو بر ساگر^۳ شکر
۲۹۶۰

۱- ل : باندند. ۲- چب : وله ایضاً ترجیعاً. ۳- ع : چهره. ۴- ع :

تا عارض. ۵- چب : آنرا. ۶- چب : زهم بریخته بد. ۷- ع ، ک :

باد دهان اگر^۱ بمثل بر جهان دمی
گرد ز نباتهای زمین سر بسر شکر
در چشم من دهان ترا ذوق دیگرست
آری خوشی فزود ز بادام تر شکر
از چهره وجد بوسه بهای تو کردم
دانم همه کسی بفروشد^۲ به زر شکر
تا شد^۳ شکسته پستهات از شکر سخن
آمد بسی شکست از آن پسته برشکر
سر بر خط شکر چه عجب گرهمی نهد^۴

خط طرفه تر که برشکرت سرهمی نهد

ای از رخ و دهان تو رسوا گل و شکر
روی و لب تومایه سودای ما چراست؟
گر زانکه هست داروی سودا گل و شکر
هیچ آب و آتش آن نکند با گل و شکر
در آینه پیش روی تو عمدا گل و شکر
بدیده زبان^۵ بلب و بیغا گل و شکر
با رنگ روی و طعم لب اوفتاده اند
اندر زبانی که فرق نیست ز تو ناگل و شکر
تنگست، همچو غنچه و ظرف شکر دلم
زیرا که فرق نیست ز تو ناگل و شکر
اشکم همه گلاب و جلا بست زانکه کرد
در چشم من خیال تو پیدا گل و شکر
از عدل خواهان تو که در دیده و دلم
با آب و آتشند یک جا گل و شکر

سلطان شرع صاعد کز همت بلند

آورد رای او سر خورشید را ببند

برداشت دست جود تو اسم سؤال زر
بنهاد جود دست تو رسم زوال^۶ زر
از دست بخشش تو زرا ندر جوال شد
رفت آنکه گرفت هر کسی اندر جوال زر
کان و ترازواند در ایام جود تو
بردل نهاده سنگ زشوق وصال زر
آواره شد ز بیم سخایت زرا آنچنانک
رستست در دو دیده نرگس خیال زر
در چشم غنچه زر ز پی آن گداختند
کو با وجود عدل تو میزد مثال زر

۱- ع: از دهانت گر. ۲- چب: داند همه کسی بفروشد. ۳- چب: باشد.

۴- چب: نمی نهد. ۵- ع: دهان. ۶- چب: سؤال.

در دین بخشش تو بفتوی^۱ کلاک تو بر خلق خون لعل مباحست^۱ و مال زر
تیغ زبان کشید نیارد زبأس^۲ تو روین تن ترازو در روی زال زر
از بس که می زنده شد خوارست و شهر گرد^۳ بخشود نیست، با کف راد تو حال زر

سنگست در قفایش هر جا^۴ که میرود

۲۹۸۵

زان در بدر بسان سگ زرد می‌دود

گر نه زدست را تو آمد بجان گهر چندین چراست در سخن تو نهان گهر؟
تا بوکه بر تو بندد خود را بریسمان آویخته ست سال و هد از ریسمان گهر
هر کس^۵ که گشت حلقه بگوش تو چون نگین بر تخت زر نشیند از آن پس چنان گهر
تیغ برهنه را که بند آب بر جگر هست از سخاوت تو کنون بر میان گهر
ابر اریاد دست تو بر بوستان چکد یابند غنچه را چو صدف در دهان گهر
شمشیر آهین رو^۶ شکفت بعد ازین گر ناورد ز شرم لب بر زبان گهر
دینار آفتاب نخست از جهان بنقد بستاند ابر زفت و دهد بعد از آن گهر
او چون تو کی بود که زدست زبان تو بگرفت تا بچشم حسودت جهان گهر؟

۲۹۹۰

ای ز آستان قدر^۷ تو در یوزة فلك

زیر نگین حکم تو پیروزة فلك

از بس که ریخت آن کف میمون زرو گهر درهم شدند از کفت اکنون زر و گهر
روز و شب از ستاره و خورشید می‌کشد از بخشش زمانه بگردون زر و گهر
در آتش و در آب خلاص و امان خویش جویند از آن دودست همایون زرو گهر
گویی شدست کور و زر گردوت از آنک هست اندرونش^۸ آتش و بیرون زرو گهر
رخساره پخچ گشته و سوراخ در شکم از طعن و ضرب، خصم تو همچون زرو گهر
بر گد درخت و قطرة باران شکفت نیست کزدولت^۹ شوند همی‌دون زرو گهر

۲۹۹۵

۳۰۰۰

۱- ع: حلالست. ۲- ع: بیم. ۳- جب، ل، م: شد خوار و شهر
گرد از آتش همی زند. ۴- ع: در برابرش آنجا. ۵- ع: آنکس. ۶- جب:
تو. ۷- ع: جاه. ۸- جب، ل: اندر اندرونش. ۹- ع: دولبت.

بر باد داد خشك و تر بحروكان گفت
ای بس كد زرد و سرخ بر آيند ازین سپس
كز بحروكان همی دهد افزون ز روگهر
از شرم این قصیده موزون ز روگهر

در حلقه عبید تو گوهر چو جای یافت

شاید كه سر ز صحبت دریا و كان بتافت

تامم كن است، صدر جهان سرفراز باد	خورشید را بسایه جاهش نیاز باد
ایام را مهابت تو ^۱ فتنه سوز شد	آفاق را عنایت تو ^۱ كارساز باد ۳۰۰۵
قهرت ^۲ گشاده پنجه بسان چنار و خصم	چون كاج بهر سیلی گردن فراز باد
ای لفظ شكّارین تو چون پنبه مغزدار	چون پسته ات ^۳ دهان بشكر خنده باز باد
هندوی يك سواره كلكت چو بر نشست	بر خیل خانه قدرش ترك تاز باد
هر كس كه برخلاف تو پوشد زره چو باز ^۴	چشمش ز تیر حادثه چون چشم باز باد
خصمت چو لاله ز آتش دل سوخته جگر	وز آب چشم خود چو شكر در گداز باد ۳۰۱۰
عمر ^۵ دراز به زهمه چیز در جهان	دانی چو بی تكلف عمرت دراز باد

این موسم مبارك و مانند این هزار

در خرمی بسر بر و در خوشدلی گذار

و قال ايضاً يمدحه^۶

چب . ل . م . ك . ش

این ابر نم گرفته ز دریای بی کران	دود دل منست، در او اشك من نهان
وین رعد شرح حال دل من همی دهد	كز برق هر زمانش پر آتش شود دهان
در تیغ آفتاب نماندست حدّتی	كز سنگ كه نمی زندش هیچ برفسان ۳۰۱۵

۱- ع : او . ۲- ع : قهرش . ۳- ع : لب . ۴- ع : مار . ۵- چب :

عمرت . ۶- ك : وله ايضاً يمدح قاضي ركن الدين .

از آفتاب گرچه میان زمین و چرخ
آن تیغ درنیام شد اکنون کدسعی ابر
با خویشتن گرفت نظر چشم آفتاب
شاید که زار زار بگرید بهای های
گر ز رمی فشانند در آن هفتد چون ملوک ۳۰۲۰
مال بخیل بود کدی کباره خاك خورد
زیرا که میخ خارنگون سرفرو زدست^۲
چشم ستاره آبچکان شد زدود ابر
از لاله زیر دامن کوه آتش ار نماند
خارای کوه آستر^۳ و ابر ابره است ۳۰۲۵
باصد هزار سلسله چون میدوید آب
برجان همی بلرزد قالب ز باد سرد
آب^۴ لعاب شمس بیفسرد در دهن
ماند بدانکه بر سربخ او زلق برد
خواهد که باشگونه کند پوستین خویش ۳۰۳۰
آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن
حالی بیک تپانچه سرما سید شود
آنکس چو شمع آتش را تاج سر کند
عیسی شدند خلق و بدم زنده می کنند
آویختست جان خالایق بموی، از آن ۳۰۳۵
اکنون کنند پشت همد کس بر آفتاب

تیغ خلاف بودی آهخته هر زمان
برداشت هر غبار که بد در میانشان
یعنی برهنه اند عروسان بوستان
برشاخها زی برگی ابر مهرگان
اکنون شدست چو بک زن^۱ همچو پاسبان
سیم سحاب دی مپی و باد^۲ مهرگان
بر کند باد خیمه گلپا زگلستان
شك نیست کآب دود^۴ چکاند ز دیدگان
دارد بسی حواصل و سنجاب رایگان
وز برف ینبه زد فلک اندر میان آن
پایش به تخته بند بیستند ناگهان
در تن همی بلغزد ز^۵ افسردگی روان
وانگد^۶ شدست آب زیننی که روان
جرم شهاب چون بدرفشد ز کپکشان
زوباد حیل ساز در این فصل اگر توان
ماهی ز عشق تاب^۷ گرم اندر آبدان
هرگز فراز آتش برخاست چون دخان
کورا لباس تو بر تو هست شمع سان
هر آتشی که کشته شد از عهد باستان
کزرنج تا براحه مویست در میان
و آرند روی روی در صدر کلمان

۱- ل: چوب زنك. ۲- ك: ازدم دی باد. ۳- در حاشیه دش: چون بود
میخ خارنگون سرفرو زده. ۴- ل: دود آب. ۵- چپ: استره. ۶- ل: م
بلرزد از. ۷- ك: آنك. ۸- ك: وانك.

چون نوک دوک بیوه زنان تیغ کوهسار
سلطان شرع، صاعد معبود، رکن دین
گرچه بقیدهای کتابت مقیدست
گر صد هزار سال زند سر بسنگ بر
چون نام کلاک اوشنود رهج سر شغب
زین پیش گرچه عامل بازار فتنه بود
تیره زخاک پای توشد ورندهیش ازین
پی کرده سر بریده بآب سیاه رفت
زین پس بدولت تو فرو ناید اربسی
کلاک تو آن^۲ محرر دیوان حل و عقد
درگردن عدوچو دوات^۳ افکند رسن
از بهر آن^۴ نشنید در بحر دست تو
از تاب خاطر تو برو تافت پرتوی
دست زهاب چشمه فیض الهیست
کاغذ از آن نشانه پیکان تیر شد
جان عدو تراست^۵، برو فید زندگی
از لاشه حسود^۶ تو سور سباع کرد
وانک زخون خصمت وز گوشتش و حوش
از عدل تو چو شانه کند راست چنگ گریگ
اندر نیاید از ره بام آفتاب، نیز
تا رای نیز تست با هستگی چو آب

زانصاف صدر عالم در پنبه شد نهان
صدر ملک نشان و امام ملک نشان
الفاظ او چو آب روانست در جهان
۳۰۴۰ میتین چو لفظ او گهری ناورد زکان
خود را فرو نوردد چون شاخ خیزران
در روزگار کلاک تو معزول شد سنان
نزدیک خلق روشن بود آب آسمان
چون خامه باتو هر که^۱ نبودست یک زبان
باران تیر غرق کند خانه کمان
۳۰۴۵ کز بی نشانی از دل او میدهد نشان
چون در کتف زمشک برافکند طیلسان
کش عزم زنگبار دواست هر زمان
بگداختست ازین سبیش مغز استخوان
کلاک تو در مجاری آن همچو ناودان
۳۰۵۰ کآمد سپید چشم عدوی تو همچنان
زانست تا ز تو نتواند ببرد جان
اقبال تو که خلق جهان راست میزبان
بستند پنجه حنا^۷ و آراستند خوان
بر پشت میش موی اگر کر کند شبان
۲۰۵۵ گر سازد از مهابت تو دهر سایبان
بس تیز دولتا که پنواش نشد جوان

۱- ل : هر که باتو . ۲- م : این ، ل : چون . ۳- م : در آب . ۴- چب :

این . ۵- چب : عدوت کاست . ۶- چب : عدوی . ۷- چب : در حنی

بر هر که چون ترازو گردی تو دل گران
 طیاره وار می نهبت سر بر آستان
 آویختست گویی^۱ چون ناره از قیان
 زان دولت تو آمد خیزان و اوفتان
 همچون زبان بکام رسیدست مدح خوان
 ابکار فکر من توزی^۲ خدمتی مدان
 از شرم آنکه نیک تباهند و بد نشان
 وزوی چو برگذشتی، ابر گهر فشان
 بادت همیشه دست زبردست همگان
 «روی زمین زخردۀ کافور شد نهان»

جانش سبک ز بخشش تو خرج شد چوزر
 با زر بود همیشه سر و کار آنکه او
 ۳۰۶۰ باری بپر حساب که خواهی سر عدوت
 خاک جهان ز اشک عدوی تو گل شدست
 ای صدر سر فراز کسه از قرّ مدح تو
 گر دیر دیر روی نمایند مر ترا
 از جلوه گاه مدح تو پرهیز می کنند
 ۳۰۶۵ دریا بدر فشانی مشهور عالمست
 وز ابر بر سر آمده چشم عدوی تست
 این هم بوزن شعر شهاب مؤیدست

وقال ایضاً یمدح سلطان الشریعة رکن الدین^۳

ع . چب . ل . م . ک

همه بر شارع اقبال بود رهگذرم
 کرد صداره ازین منهی فکرت خبرم
 دان که^۴ اندیشه مدح تو بود راهبرم
 کز شیخون کف سیم کشت بر حذر
 این چنینها را^۵ باهمسری چشم ترم
 خانه در سرکنمش تا دهد از بیم زرم
 یا گهر را زعداد سخنانت شمرم

ای بزرگی که چون من راه مدیحت سپرم
 مهر و کین تو نهبت قاعده کون و فساد
 ۳۰۷۰ چون نهم روی بدین گنبد پیروزه نمای
 سیم در چشم حسود^۶ تو فروشد، یعنی:
 کیست دریا که دهد زحمت دست؟ بگذار
 خاکساریست، چه گویم سخن کان که ز بخل
 من نه عقلم که بنات را خوانم خورشید

۱- ل ، م : جایی . ۲- ک : بد . ۳- عنوان از «ع» است . ۴- چب ،

ل ، م ، ک : دانک . ۵- چب ، ل ، م : عدوی . ۶- چب : همه .

- خود از آن شرم که گفتم کفرادت دریاست
 حاشا للذکدهم قدر ترا همبر چرخ
 کز حقارت صفت خصم تودارد گردون
 تا که شد مقصد من بنده جناب تو، شدند
 گفت کیوان که زمین کاردگر ناید، لیک
 مشتری گفت: منم نایب تو روز قضا
 گفت: بهرام که من گورکن خصم توام^۲
 گفت: خورشید کزان تیغ شد من همه تن
 زهره در بزم فلک دی بر تنم میگفت^۴:
 بارها گفت عطارد که زلفظت گهری
 ماه گفتا که سوی قد تودارم آهنگ
 سرفرازا! بویا بر تو که اصفا فرمای
 در گهت را ز فلک باز نمیدانم هیچ
 ز ابلهی چهره چو زر کردم در عهد سخات
 ترسم آواره چو صیت توشوم در عالم
 مهر تو تعبید در طئی ضمیرم بیند
 در سرم هست که تاجی کنم از خاک درت
 رتبت خود زیر^۷ چرخ بینم بعیان
 سخت بی آب و خرابست سواد طللم^۸
 زیر این گلشن دوار چنان دلتنگم^۹
 چشمه مهر بیند چو بر آید نفسم
- همچو اعدای تو با حالی از بدترم ۳۰۷۵
 دانم این قدر تفاوت بمثل، گرچه خرم
 اگر از بام جلال تو بدو در نگرم
 هفت سیاره افلاک دوان^۱ بر اثرم
 هندوییم ز پی پاس پیام تو برم^۲
 ورکنم فخر بر اجرام بس است این قدرم ۳۰۸۰
 باورت نیست، بین بیلک و بنگر تبرم
 تا چو سایه نکند همت توپی سپرم
 کاشکی قطعیدی از مدح تو بودی زیرم
 گر بیایم^۵ بکمر بند دو پیکر بخرم
 زین سبب زرد و گدازان زعنای سفرم ۳۰۸۵
 حسب حال من دلخسته که خون شد جگرم
 بس که آسیمه سر از اختر بیداد گرم
 لاجرم بی خطرم نزد تو و بر خطرم
 کز پریشانی چون بخشش تو در بدرم
 روزگار ارچه کند صدره زیر و زیرم ۳۰۹۰
 همتم سخت بزرگ آمد خود مختصرم
 گر دهد گرد سمند تو جالای بصرم
 مشکلم حل کن آخر که محل نظرم
 که بهربادی چون غنچه گریبان بدرم
 دیده چرخ بسوزد چو بجند شررم ۳۰۹۵

۱- لك : روان. ۲- ل، م: پیام تو برم. ۳- ع: منم گورکن دشمن تو.
 ۴- چب می زد. ۵- ع: فروشی. ۶- لك: بلندست و قوی.
 ۷- چب، ل، م: خویش بر از. ۸- ع: ظلم. ۹- چب، ل، م: تنگ دلم.

بمان در کف همت آمد، ورنی
 چون من غمر^۱ نهیم نام فلک بنده تو
 نیست در صدر توام جای، مگر حادثام
 زانک با خاک برابر شده ام در نظرت
 ۳۱۰۰ نه گه غیبت تشریف تقد یابم
 خلق و خوار و خجل در تات و پوپم همدسال
 علم دادی و بی جرمی معزول شدم
 بقلم مشق کنم من نه بر میح خطی
 عامل آنست درین عهد که راجع باشد
 ۳۱۰۵ گر نباشد غم تشویر و قفای بدگوی^۵
 بندگی^۶ تو مرا مکتسب و موروثست
 غرس اقبال توام در چمن استعداد
 تو مرا وجه کفافی بده از عیش و بین
 گر همه دعوی نزد تومیین باید
 ۲۱۱۰ هم بکار آیمت از بهر اعادی روزی
 نام و ننگیست مرا برده آن حشمت تست
 آب روی از تو چونان پاره توقع دارم
 آفتابی توو من کوه گران سایه، سزد
 نور خور را چه زیان زانکه شود زره نواز
 ۱۳۱۵ از تودر نعمت و جاهد بسی نااهلان
 چون صراحی کیمت از رنگ گردن خدمت

بستدی چرخ سزای خود از آه سجرم
 باز نشناسد خود را و دهد درد سرم
 هیچ در چشم تو می نابم، گویی سپرم
 هر زمان در غلط افتم که زرم یا گهرم
 نه بانگام حضور از کرمیت بهره ورم
 راست گویی که برای تو شمس و قمر
 تا ز بی رونقی امروز بعالم سمرم
 لاجرم تیر جفاهای فلک را سپرم
 من چو اعزل بدم^۲ از عزل نباشد گزرم^۴
 من بیچاره درین کلبه احزان چه خورم؟
 زین قبل لازم صدر تو چو بخت و ظفرم
 تربیت بایدم، انگاه بیابی ثمرم
 که بسالی زهمد اهل هنر برگزدم
 فقر و حرمان دو گواهند دلیل هنرم
 خود گرفتیم که سراپای زمحض ضررم
 پرده بر من بمدر^۳ تا که^۷ بدین پرده درم
 وز معالی^۸ تو هم دور نباشد اگرم
 کز سخای تو شود زرین^۹ طرف کمرم
 منصب را چه دخل، زانک کند معتبرم
 پس من خسته بهر حال سزاوار ترم
 تا کند جود تو سرسبز چو ساغر مگرم

۱- چب، از غمر. ۲- ع : عاقل آنست در این وقت. ۳- ع . شدم .

۴- ك: گذرم. ۵- چب: قفا بد گویی. ۶- ع: پرده من بمدر. ۷- چب ك:

زانك. ۸- ل: از زر. ۹- چب، ل، م: گر تو کنی.

پس اگر رای رفیع تو چنان فرماید
 گر شود خود بمثل مرگ بجانم نزدیک
 نیست پوشیده که در عهد صدور ماضی
 از کرم عذر چه خواهی^۱ کدرا تا بم تو من
 شایگان میشود این قافیه^۲ لیکن چه کنم
 یارب این دولت و حشمت بهادمقرون دار^۳
 که بدین حضرت البته همی در نخورم
 دور بادا که بود رغبت جای دگرم
 رخت زی مدرسه آورد زدگان پدرم
 از میان علما رخت بیازار بستم ۳۱۲۰
 عذر خود گفتم ازین جای تودانی و کرم
 وین دعا را با جابت ز ازل منتظرم

وله ایضاً یمدحک و یهنیک بالزفاف

ع . چب . ل . م . ک . ش

چو خیل زنگ بیاراستند صف جدال
 فلاك كلاه زر اندود برگرفت از سر
 نگاه کردم و دیدم عروس گردون را
 فرو گذاشته بر عارض منور روز
 فروغ داده بگلگونه شفق رخسار^۴
 بفرق سر بر تاجی نهاده^۵ از اکلیل
 وشاح^۶ عقد ثریا فکنده در گردون
 همی دوید ز پیش آفتاب مشعله دار
 سماك راعج میرفت دور باش بکف
 سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال^۷
 جهان بسفت در افکنده عنبرین سر بال
 شده چمان و خرامان بزم استقبال ۳۱۲۵
 زوابع شب تار از برای زیب و جمال
 خضاب کرده کف دست را عروس مثال
 بساق پای وی اندر زماه نو خلخال
 نطق بسته میان را ز عقد های لال^۸
 همی چمید^۹ ز پس عود سوز باد شمال ۳۱۳۰
 شهاب ثاقب میزد میان راه دوال

۱- ع : خواهم. ۲- چب ، ل ، م ، ک : گرچه برستم این قافیه. ۳- م ،

ک : باد. ۴- ع : گرفته اندر حال. ۵- ل : برافکنده. ۶- ع ، م :

چیره. چب : رورا. ۷- چب : نهاده تاجی. ۸- ع : وشاخ. ۹- ع ،

م : هلال. ۱۰- ع : دمید.

بنغمه زهرهم از پرده سپاهان کرد روایت غزلی مطلعش برین^۱ منوال

زهی^۲ مبارک طالع خبی^۳ همایون فال

که روزنامه^۴ سعدست و منشاء^۵ اقبال

شب‌ی که منزل شادی دروست می‌لایم	شب‌ی که جام سعادت در اوست مالامال
۳۱۳۵ شب‌ی که هست ملاقات عقل و روح دراو	شب‌ی که زهره و خورشید را دروست وصال
بخور جانرا بر مجمر سرور بسوز	بسان شکر و عود آمده صواب و محال
چو حال چرخم ازینسان مشاهدت افتاد ^۶	بنزد عقل شدم بهر کشف این احوال
چوباز راندم این ماجرا بنزد خرد	جواب داد مرا گفت: نیست جای سؤال
معاینه‌ست شب قدر ^۷ عقلی و شرعی	بخواه حاجت وزین پس زد و چرخ منال
۳۱۴۰ بزرگ عیدی سایه‌فکنده ^۸ در رمضان	که پیروی کنش عید غره ^۹ شوال
شب است زنگی آستن سرور و فرح	نشسته بهر ولادت برین شکسته سفال
شب زفاف امام زمانه خواجه ^{۱۰} ماست	که بهر خدمت او خم گرفت پشت هلال
زحل زگلشن نیلوفری فرود آید	محقه داری او را گرش دهند مثال
برای عزت ^{۱۱} خود خواست آفتاب بسی	که از خطاب کسوفش دهند ^{۱۲} پیک خال
۳۱۴۵ بدان ^{۱۳} امید که مشاطگی کند مه چرخ	بگونه گل گلگونه داد چندین سال
ز اجتماع سلیمان شرع با بلقیس	رواق ^{۱۴} صرح ممر شد دست صف نعال
زمانه یابد ازین اتصال خوب محل	ستاره گیرد از این اقتران میمون فال
چو شد مصورم این حال بهر تهنیتش	نبد گزیرم ازین چندیت وصف الحال

۱- ک: بدین. ۲- ع: زه‌ای. ۳- ع: خدای. ۴- ع: هوسم. ک: منشی

۵- چب: خورشید راست روز. ۶- ع: چرخ ازین سان مشاهدت کردم.

۷- ل، م: معاینه شب قدرست. ۸- چب، ل، م: افکنده سایه. ۹- چب: غیرت.

۱۰- چب: کشند. ۱۱- چب، ل، م: صورت حال. ۱۲- چب: بر آن.

۱۳- چب: روان.

- کشیدم از سر اندیشه پای در دامن
بمانده عاجز و حیران^۱ بدست خواب و ملال^۲
- بقرّ خواجه از املای طبع هم برفور
بدیهد نظمی پرداختم چو آب زلال^۳ ۳۱۵۰
- زهی سخای تو برآز تنگ کرده مجال
زهی عطای تو بر ما فراخ کرده منال
- پناه سروری و پشت شرع، رکن الدین
که هست کلک و بنانت بیان سحر حلال
- تویی که نام تو نقشست بر نگین^۴ خرد
تویی که درای توقط^۵ است بر سپهر جلال
- معالی تو برون از تصرف^۶ اوهام
مکارم تو فزون از توقع^۷ آمال
- نسیم لطف تو گر بر جهان دمد نفسی
شوند قابل جانها عیاکل تمثال^۸ ۳۱۵۵
- سموم قهر تو حاشا اگر زبانه زند
شوند نطفه^۹ دگر باره در رحم اطفال
- ز فیض طبع تو کردست بحر استمداد^{۱۰}
وگر نه جود تواش کرده بود^{۱۱} استیصال
- دیر چرخ ز بدو وجود بنوشتست
حسود جاه ترا حرز : مالیه من وال
- فلک پیاده شتابد بخوابگاه عدم
اگر دهند ز دیوان هیبت تو مثال^{۱۲}
- شود ستاره پهلوی سوی درت غلطان
گرش کنند^{۱۳} ز درگاه امرت استعجال^{۱۴} ۳۱۶۰
- چوشاخ سدره ز جیب سپهر سر بزند^{۱۵}
اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال
- کشد جو آب گریبان نامیه در خاک
اگر تو گویی شاخ درخت را که مبال
- به ابر کردم تشبیه دست در بارت
خرد نفیر بر آورد و گفت : بد بسگال
- کجا برابر دریای درفشان باشد؟
کسی که خیره همی یزد آب در غربال
- زهی زمانه زبأس تو گشته مستشعر
خهی^{۱۶} سپهر زجاء تو کرده استکمال^{۱۷} ۳۱۶۵
- فراغتست ترا از وجود هفت و چهار
که هست ذات تو خود عالمی با استقلال
-
- ۱- چپ ، ك ، ل ، م : زعجز داده گریبان . ۲- ك ، ل ، م : خیال . ۳- چپ : طراز . ك : طراز وجود . ۴- چپ : نظم . ۵- ل ، م : تصور . ۶- ع : توهم . ۷- ع ، ل ، م ، نطفه شوند . ۸- ش : استعداد . ۹- ع : داده بود . ۱۰- این بیت در «چپ» نیست . ۱۱- چپ ، ل ، م : دهند . ۱۲- ع : استعمال . ۱۳- چپ : برزد . ۱۴- ع : زهی .

فکند سپه^۱ تو بر کوه عات زلزال
 ذلیل گشت ز الفاظ تو سلاله^۲ نال
 بر آید از دل شیر سپهر قرن غزال
 گمان برد که عدیل تو گشت^۳، اینست محال
 نشد بواسطه^۴ خر بر آسمان دجال
 همی بسوزد سیمرخ فکر را پرو بال
 همیشه تا که دماغست مستقر خیال
 مباد مهر بقای ترا کسوف و زوال
 بکام خویش ممتّع بدین ستوده همال
 ز روزگار تو مکفوف باد عین کمال

نشاند عدل تو ناهید شهره را بر گاو
 یتیم ماند جگر گوشه^۵ صدف زسخت
 هم از ما اثر عدل تو بینم این که همی
 ۳۱۷۰ بدانک خصم تو روزی نشست بر منبر
 خرد گواه منست اندرین که چون عیسی
 هوای عالم مدح تو چون کنم؟ کآ نجا^۶
 همیشه تا که سویدا بود محلّ حیات
 مباد ماه جلال^۷ ترا افول و محاق
 ۳۱۷۵ خجسته بادت این اتصال تاجا وید
 ز بارگاه تو مصروف^۸ باد دست فنا

وله ایضاً فیہ و پیغمّہ بولادۃ ابنہ جلال الاسلام

چ. ب. ع. ل. م. ک

نسیم باد صبا چون ز گلستان بوزید
 یکی مسافر فرخنده پی ز غیب رسید
 بیوستان معالی گلی ز نو شکفید
 بدین بشارت خوش صبح چون زبان^۹ بکشید
 بر یخت حالی قرابه های مروارید
 بخواند فاتحیدی صبح و بر جهان بدید
 چو دخنه سوخت هر آذر دانه ستاره که دید
 که هر دو در نفس صبح آمدند پدید
 که هم ز غیب سوی مطرح سیاه چمید^{۱۱}

مرا ز خواب برانگیخت دوش وقت سحر
 بگوش جانم درگفت مرده کین ساعت
 بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت
 ۳۱۸۰ دهان او فلک از آفتاب پر زر کرد
 نثار مقدم او را سپهر از انجم^{۱۲}
 بدانکه تا نرسد چشم زخمش^{۱۳} از اختر
 سپهر مدخنه آسا بر^{۱۴} آتش خورشید
 عجب شبی! بدو خورشید گشته آستن
 ۳۱۸۵ بشب، ولادت او اتفاق از آن افتاد

۱-ع: قهر. ۲-ع: مال. ۳-چ. ب. ل. م. ک: گردد. ۴-چ. ب: آنجا. ۵-ع: جمال.
 ۶-ک: مفروق. ۷-چ. ب: دهان. ۸-ع: صبح را زبان. ۹-ع: قضا زانجم چرخ.
 ۹-چ. ب. ل. م: چشم زخمی. ۱۰-چ. ب. ل. م، ک: ز. ۱۱-ک: خمید.

شب سیاه بالایگی^۱ او برخاست
درست مغربی خور^۲ نهاد بر^۳ رویش
دویت و کاغذ ترتیب کرد^۴ از شب و صبح
صبا که منبهی اخبار روح پرور اوست
گل از چند مفلس و بی برگ بوده در حال^۵
چو آفتاب تابشیر غرداش را دید
ز نور آن گهر شب چراغ روزافروز^۶
پی قماط و را دست دایه تقدیر^۷
برای ساعد دست مبارکش گردون
فلک ز صبحتش پستان شیر پیش آورد
زهی خرف که فلک بود او^۸ نمی دانست
بیاد شادی^۹ فرخنده طالع سعدش
فضای چرخ پر آواز خیر مقدم گشت
و دیعی که زابر کرم صدف میداشت
خدایگان شریعت که نیز نپسندد
زهی که خنجر سر تیز با همه حدت
بعهد عدل تو رمح ارتطاولی کردست
چو خامه با سر بیرینده هم تواند زیست^{۱۰}
بیاد قهر تو زهرش فرا دهان آمد

چو در کنارش آورد خوش دروختید
سپهر چونکه بدین ماه پاره درنگرید
دیر چرخ بدان تا نویسدش تعوید
برای آنها این حال سوی باغ دوید
قبای لعل و کلاه زمردش بخشید ۳۱۹۰
ز رشك قرطه کجلی^۱ خویشتن بدرید
شب سیاه سلب دامن از جهان دزدید
ز اطلس شفق چرخ جامدها بیرید
ز خط ایض واسود کلاهویی^۲ بتنید
بدایگانی پنداشت کو بخواست مزید^۳ ۳۱۹۵
کزین نژاد کسی شیر سفلگان نمکید
چو زهره مشتری اندر کشید جام نبید
چو گوش گیتی شرح قدوم او بشنید
بروزگار گهر گشت و دوش ازو بچکید
براق همتش از سبز دزار گردون خوید ۳۲۰۰
ز عیبت تو نیارد بدست در بچنید
بتنگنای دل خصم در جو مار خزید
ز فیض طبع تو هر کس که شرتی بپیشید
زبان مار ازین روی در دهان بکفید^۴

۱- ل، م: خود. ۲- چب، ل، م، ک: در. ۳- ع: داد. ۴- ع: اگر
چه حوصله تنگ داشت غنچه زخود. ۵- چب، ل، م، ک: بخویش بر. ۶- ع: چب:
افزون. ۷- چب، ل، م: قدرت، ازلی. ۸- چب، ل، م، ک: صبح. ۹- ع:
کلاهویی. ۱۰- ع: او بخواست مزید، چب: بدایگی پنداشت کو بخواب مزید.
۱۱- ل، م: این. ک: کو. ۱۲- ع: پیادشاهی. ۱۳- ع: هم اندر دست (؟).
۱۴- ع، م: بفکید.

مخالفی که چوسیماب بر تو می بطیید
چودشمنی^۱ ترا دشمنت بجان بخرید
ز رشك قدر تواز بس كد پشت دست گزید
كه پاك گوهر پرهیزد از زبان پلید
كه داد عدل تو ترتیب او چنانكده سزید
كه نه ز بار زر و لعل قامتش بخمید
گرامت تمام تودندان نمایدش چو كلید
رهیت خامشی از عجز واضرار گزید
بر آستان جلال تو ، كار هست رسید
هنوز می تواند بر آن مقام پدید
كه پای قدر رفیع^۲ تو بایدش بوسید
ز حضرت تو بدین مسند سیه بر مید
و زین سبب دل خلقی همی نیار امید
زمانه دست تصرف زهر دو باز كشید
بگفت خواهم یتیمی بذوق نيك لذید^۳
بدین دو پیکر پاینده باد تا جاوید

۳۲۰۵ هم احتشام تو در كوزه فقاش کرد
نگر كه دوستیت را بها چه باشد خود
نمانده است فلک را براهل معنی دست
زبان از آن ننهد^۴ در مخالفت خنجر
ز مالش ستم انصاف هیچ باقی نیست
۳۲۱۰ كه دست بوس تو چون خاتم توان دریافت؟
گشاده گردد بند طاسم اسکندر
سپهر قد را ! اندر ادای مدحت تو
گرفتم آنكه بهقتم فلک رسید سخن
سخن ز شوق ثنای تو گرچه صد پر شد
۳۲۱۵ نه زیر دست من آمد سخن ، پس او^۵ كه بود؟
بزی توشاد ، كه چشم بدان زبده^۶ چشمی
گشاده بود یكی مهره بر بساط جلال
كنون كد گشت قوی پشت^۷ ازین دگر هم پشت
اگر چه قافیه لحنست از برای دعا
۳۲۲۰ همیشه سایه این آفتاب ملت و دین

و قال ايضا يمدح الصدر السعيد ركن الدين صاعد

جب . ع . ل . م . ك

صدر! ز خاکپای تو بیزار نیستم كز خدمت تو يك دم بیکار نیستم

۱- ع ، جب : بنهد . ۲- جب : كه او . ۳- جب ، ل ، م : كه گرد پایة

قدر . ۴- جب : بدارزند . ۵- ك : پشت قوی گشت . ۶- جب ، ل ، م :

و گرچه نپسندید .

زانديشهٔ مديج تو شب نگذرد که من
 بادا زبان بریده^۲، دماغم زهیچ پر^۳
 ای منعمی که باکف گوهر فشان تو
 پشت من از چدروی دو تا گشت؛ گر چو چرخ
 يك رویه ام چو آینه در بندگی^۴ تو
 داند جهان که من بهر آهوکده در منست
 گه گه نبودمی^۵ ز جهان خسته جفا
 آن به کدر است گویم باشد دروغ محض
 ای چرخ نیستم من از ابناء علم و فضل
 گفتم بچرخ جانم بستان و وارهان
 کارم بیرگ و ساز از آن نیست همچو گل
 چون مار خاك میخورم ایراکه همچو موش
 سنگ وزرم یکیت چومیزان بچشم از آن^۸
 گویم که مرغ زیر کم، آری^۹ بهر دو پای
 چون سایه پردگی^{۱۰} سرای قناعتم
 زان تا بهر دری بطمع در شوم بزور
 زنبور سان قبای طمع در نبسته ام
 نایم فرو بخانه هر کس چو عنکبوت
 چون موراگر ضعیفم، هم باری کشم

تا روز همچو بخت تو^۱ بیدار نیستم
 گر باتو راست خانه چو طیار نیستم
 محتاج بحر و ابر گهر بار نیستم
 از بار منت تو گران بار نیستم^۴ ۳۲۲۵
 لیکن مرا بی آینه کردار نیستم
 جز بنده خلاصه احرار نیستم^۵
 و اکنون بدولت تو بیکبار نیستم
 گر گویمت ز چرخ دل افکار نیستم
 و نیز هستم ایمه تو انگار نیستم ۳۲۳۰
 گفتا که باش، غافل ازین کار نیستم
 کز حرص تیز دندان چون خار نیستم
 پر^۷ حیل و منافق و طرار نیستم
 در بند مهر و کیسه چو دینار نیستم
 در دام غم بهره^{۱۱} گرفتار نیستم ۳۲۳۵
 چون خور ز حرص شهره بازار نیستم
 داده قفا بزخم چو مسمار نیستم
 از همت ار چو باز کله دار^{۱۱} نیستم
 گرچه درون پرده اسرار نیستم
 باری چو پشه عاجز خون خوار^{۱۲} نیستم ۳۲۴۰

۱- ع : گردون . ۲- ع ، ل ، م : از زبان تیز . ۳- چب : بو .
 ۴- این بیت در «چب» و «ل» و «م» نیست . ۵- این بیت در «چب» نیست .
 ۶- ل ، ک : بیودمی . ۷- چب ، م ، ک : بد . ۸- ع : بچشم چومیزان یکیت
 زانک . ۹- چب ، م ، ک : ایرا . ۱۰- چب : قتاده . ۱۱- ع : کار .
 ۱۲- چب ، م ، ک : و خون خوار

بر خوان ناکسان^۱ نشینم بیوی لوت
 گر چون مگس سماع کن و دست بر زنم
 دل راست همچو مسطر از آنم که از کثری
 در روی خلق روی چو آینه زان نهم
 ۳۲۴۵ چون تیشه بهر آن کندم چرخ سرزنش
 خود در سرتومی نشوم هیچ از آنک من
 تو حمل بر توانگری و کبر من مکن
 از عاداتی که نیست نه از ثروتی که هست
 واقف بسائلی ز بر هر کسی نیم
 ۳۲۵۰ طبعم بطبع نیست، نپرسی که خود چرا
 کردم ز طبع دی طلب گوهر سخن
 الحق نکو بریتیم غم همی خوری
 گفتم که از کجاست کنم پرورش؟ بگوی
 گفتا که خون بهای من از خواجهمی ستان^۲
 ۳۲۵۵ گفتا: چو تو خزینه زر و درم نیی
 من خاص گاه مدحت و انگیز جود عام
 چون گاه تربیت نشناسد کسی مرا
 گفتم که کم ز تهنیت عید؟ دم نزد
 تا لاجرم بحضرت تو، ار چه ام^۳ نبود
 ۳۲۶۰ با طبع در نبردم، ای صدر یاری
 من استماحت از کف راد تو می کنم
 شعرو هنر مگیر و حقوق قدیم نیز

در چشم^۴ خلق از آن چو مگس خوار نیستم
 باری چو مور عاقد^۵ ز تار نیستم
 بر گرد خویش گشته^۶ چوپرگار نیستم
 کاندلر طمع چو شانه سبکسار نیستم
 کز حرص همچو آرد شکم خار^۷ نیستم
 بر بند و پیچ پیچ چو دستار نیستم
 گرم برم و گران و جگر خوار نیستم
 در بند مال اندک و بسیار نیستم
 چون ابر اگر چه صاحب ادرار نیستم
 این روز کی سه چار پدیدار نیستم؟
 گفتا که با تو بر سر گفتار نیستم
 در نازکی از آن کم گلنار نیستم
 دانی که با خزانه^۸ و انبار نیستم
 گفتم که خواهی گفت: خریدار نیستم
 من نیز بحر لؤلؤ شهبوار نیستم
 مخصوص هم بحرمان، خوش کار نیستم
 انگام مدح گفتن پندار نیستم
 یعنی که مرد جستن بیگار^۹ نیستم
 امروز هیچ حرمت و مقدار نیستم
 زان دست درفشان که دگر یار نیستم
 خود مفتخر بحدود اشعار^{۱۰} نیستم
 در بندگی برابر اغیار نیستم؟

۱- ع: سفلکان. ۲- ع: نزدیک. ۳- ک: علقه. ۴- ل، م: بسته.
 ۵- ک: کشم از خلق. ۶- ل، م، ک: شکم خوار. ۷- ع: خزینه. ۸- ک:
 و استان. ۹- ع: بیکار. ۱۰- چب: گرچه ام. ۱۱- ع، چب: از اشعار.

- دور از خران خاص^۱ خری گیر خود مرا
گردونم از غذا بچه فرمود احتما
ترك نسیب کردم کز خط^۲ نانوا
افلاس من بظاهر حالم مسجلست
دانی که چیست موجب ماندن درین دیار؟
تشریف من زجبد و دستار کم مباد
ای صدر روزگار تو انصاف من بده
در لطف طبع و خوش سخنی در ثنات اگر
در شیوه گرائی از جمع شاعران
داند جهان که من بچنین قوت سخن^۴
- آخر چه شد که از در افسار نیستم؟
نبضم ببین درست که بیمار نیستم
۳۲۶۵ پروای خط^۲ عارض^۲ دلدار نیستم
محتاج عقد محضر اعسار نیستم
وجه کری^۳ و قوت رفتار نیستم
گر مستحق غلگه به خروار نیستم
تا روشنت شود که ستمکار نیستم
۳۲۷۰ چون انوری^۳ و اشرف و بندار نیستم
باری^۲ کم از مهذب دهمدار نیستم
الا بخدمت تو سزاوار نیستم

وله ایضاً بمدحه ببلد الخما بمر^۵

ع . جب . ل . م . ش . ك

- جهان کرم پادشاه شریعت
تو آن سرفرازی که فیض بنات
تو آنی که از روی قدرت توانی
تو آن فیض بخشی^۷ که در روز جودت
فلک از سر صدق هر صبحگاهی
مزاج صبازان سبب روح بخش است
درختان لطف ترا میوه آبی
- ۳۲۷۵ که هست^۶ بر اقلیم دین شهریاری
بریزد همی آب ابر بهاری
که پیشانی شیر گردون بخاری
چو کان گشت دریا زبس خاکساری
کند در هوایت چو من جان سپاری
که کردست با خلقت آمیزگاری
نهنگان خشم ترا معده ناری

۱- ع : دهر . ۲- ع : و عارض . ۳- ل ، م : آخر . ۴- ع : بحقوق
چنین سخن . ۵- عنوان از «ع» است . ۶- ع : هستش . ۷- ع : سیم پاشی .

- ۳۲۸۰ قضا کی شدی ضامن رزق مردم؟
گشایش ز جود تو می یابد ارنی
بگاورسء مشک بر صفحهٔ سیم
بقای ابد را به محشر همانا
- ۳۲۸۵ ضمیر تو هر روز گیسو کشانش
وقار ترا کوه می خوانم انصاف
بسیلاب انعام تو شسته گردد
قضا را بس است این قدر شغل کورا
- ۳۲۹۰ کسی را که يك ذره در سایه گیری
سوی مهر اگر بنگرد تیز کینت^۶
تو سلطان سیار کان وجودی
بقدر و بزرگی علی رغم دشمن
- ۳۲۹۵ چه از خاصهٔ خود، چه از خویش و پیوند^۸
همانا که اندر ازل کار ما را
کسی را^{۱۰} که تیره شود آب دولت
- اگر نه گفت را گرفتی بیاری
عروق امل را بیند مجاری
کند کلك تو هر زمان خرده کاری
بمسمار مهـرت^۱ بود استواری
- درین خاك توده گزیند^۲ تواری
ببازار گیتی برآرد بخواری
ازین بیشتر چون بود بردباری
ز روی جهان وصمت خاکساری^۳
- بدیوان حکمت بود پیشکاری^۴
ز خورشید تابان سرش برگذار^۵
چو سایه بخاك اندر افتد^۷ بزاری
چو خورشید ازین روی اندرمداری
- بحمدالله امروز هر يك هزار^۶
زبان سخن نیست از شرمساری
که گر بر شمارم تو باور نداری
چه از شرمساری، چه از سوگواری
- قرار او فتادست بر بی قراری^۹
ز آب حیاتش بود ناگواری

۱- چپ، ل، م، قهرت. ۲- ع: گزیند در این خاك تیره. ۳- این بیت در «ع» نیست. ۴- ع: پیشه کاری. ۵- این بیت در «ش» نیست. ۶- چپ، ل، م، ك: بکین گرسوی مهر گردون کنی رای. ۷- چپ، ل، م، ك: افکنیش. ۸- چپ: خویش، و پیوند و از خود. ۹- در «ع» بعد از این بیت، بیت دیگریست از این قرار:
هر آن را که از بخت بد روز بر گشت
شود اختیارات او اضطراری
۱۰- ع: هر آن را

- سزاوار آنی و در خورد اینم^۱
 از آن می‌نمائیم برجرم اقدام
 غریب و پراکنده و هستمندیم
 نباشد ترا^۲ ضایع از کردکارت
 حقوق قدیمی^۳ ما خود رها کن
 چو هر کس رسیدند از^۴ دولت تو
 اگر خستیدی را ز شوق رکابت
 توقع چنانست کز من دعا گوی
 بر اهل نشابور فرخنده بادا^۵
- ۳۳۰۰ که بر ما و بر عجز ما رحمت آری
 که عفو ز ما می‌کند خواستاری
 تبد. حال و حیران ز بد روزگاری^۶
 اگر بی‌کسان را کنی دستاری
 نه هستیم آخر ترا زینهار^۷
 با سب و ستور و بمهد و عمار^۸
 کند فی‌المثل آرزوی سواری
 ۳۳۰۵ بحکم کرم این‌گنه در گذاری
 قدم تو در دولت و کامکاری^۹

وقال ايضاً يمدحه

جب . ع . ل . م . ك . ش

- بزرگوارا ! صدرا ! مرا چنان باید
 مرا خوشست که خاک درت که افسر ماست
 اگر نخواهد رای تو، نیز نتواند
 خجسته نعل سمندت بصیقلی ماند
 ۳۳۱۰ که خاک پای تو براوج چرخ بفزاید
 بیوسه لب خورشید و مه ییالاید^۱
 که دست شام بگل آفتاب انداید
 که وصمت کلف از روی ماه بزاید
 که جبهه فلك^{۱۱} از زیب آن یاراید
 خطاست، نعل چد باشد، با بروی ماند

۱- جب: آنم. ۲- ع: توهم حق شناسی وهم حق‌گذاری. ۳- ل، م، ع: مکر. ۴- ع: فراوان. ۵- جب: نه هستم ترا آخر از زینهار. ۶- ع: در. ۷- ع: عمار. ۸- جب، ل، م، ك: بادا مبارك. ۹- ع: رکاب تو در کامکاری. ۱۰- ك: ییادایسد. ۱۱- جب، ل، م: خیمه.

عجب مدار کد زرین زبان شود چون شمع
 بصد هزار زبان آتش ارچه گوید من
 که این بقطره آبی بمیرد و هر دم
 ۳۳۱۵ دهای^۳ تو بسرا نگشت رای دور اندیش
 بهر که باز خورد تفت^۴ کینه تو چو شمع
 بنوش داروی لطف تو باز یابد جان
 چو شاخ بید خلاف تو جمله تن تیغست
 اگر اجازت یابد ز حضرت عالی
 ۳۳۲۰ حقوق خدمت و آنچه از نظایر اینست
 شروع می نکنم اندر آن که تا لطف
 عجب بمانده ام از بخت خود که مولانا
 فلان کجاشد آخر؟ چدمی خورد؟ چو نیست؟
 سه سال در غم دل یار غار ما بودست
 ۳۳۲۵ چو خاصگان اگرش^۵ تربیت نفرمایم
 خود آن مگیر که بعد از سوابق خدمت
 کسی بخدمت تو در سفر چنان نزدیک
 پیاده بی که کند خدمت شه شطرنج
 چو باز گردد دستور خاص شاه بود
 ۳۳۳۰ توشاه عرصه فضلی من آن پیاده که او
 از آن سپس که بیمود با تو هفت اقلیم

کسی که دست ترا گاه جود بستاید
 چو طبع نیز توانم، دان که ژاژ می خاید
 هزار چشمه حیوان از آن^۱ برون آید^۲
 گره گره ز سر وی گوزن بگشاید
 وجود خویشتن از دیدگان بیالاید
 کسی که او را افعی^۳ فقر بگزاید
 که تا چو سرو سر دشمنت پیراید^۴
 رهی یکی طرف از حال خویش بنماید
 که شرح قاعده آن زبان بفرساید
 نگوئیم که فلانی دراز^۵ می لاید
 ز روی لطف تفقّد شبی نفرماید^۶
 چرا بحضرت ما بیشتر نمی آید؟
 کنون بدولت ما چند گه بر آساید
 ز عامیانش باری تمیز می باید^۷
 ز صد هزار توقع یکیم برناید
 چنین ز حضرت^۸ تو دور در حضر شاید؟
 چو هفت منزل در خدمتش بیمایید
 چنانکه پهلو با پهلویش همی ساید
 بجز بخدمت تو هیچ سوی نگراید
 روا بود که کنون هم پیاده می آید؟

۱- ع : ازو . ۲- چب : فزن زاید . ۳- چب : دهان . ۴- این
 بیت در «چب» نیست . ۵- ك : رهیت يك طرف . ۶- ش : ژاژ . ۷- ع :
 همی بفرماید . ۸- ع : خاصگان اش اگر . ۹- چب : تمیزی باید . ۱۰- ع :
 خدمت .

زحسن عهد تو نومید نیستم کا آخر
 چو حال بنده بداند^۱ برو ببخشاید
 قرین مدت عمر تو باد تا بهابد
 هرآن نفس که زمانه زصبح بر باید

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُهُ

چب . ع . ل . م . ك . ش

درین جناب همایون که تا قیامت باد
 مجال لطف فراخت و من عجب دلتنگ
 بزرگوارا ! قرب چهار ماه گذشت
 اگر هزار یکی از غم نهی^۲ برکوه
 امید برتری از پایۀ خمولم نیست
 بر آستان توام خرج شد خلاصۀ عمر
 نهال فضل و هنر را بآب دیده بسی
 نمی ستایم خود را بحضرت تو و لیک
 ازین ستانه فراتر نبوده ام گامی
 بجز بخدمت تو بنده انما نکند
 ترازو آسا پیش خسان یک جو زر
 بزرگ و خرد بمن برنخواست هیچ حسود
 شد از تعرض آسیب^۳ روزگار ایمن
 زطالعست که من با برائت ساحت

یمن معدلت صدر روزگار آباد
 نمود خواهم حالی^۴ و هرچه بادا باد ۳۳۳۵
 که بنده یک نفس از بند غم نبود آزاد
 شود چو سوزن زردوز بیضۀ پولاد
 که نیک پست^۵ فکندست دولتم بنیاد
 که یک نفس زهنرهای خود نبودم شاد
 ببروریدم و هرگز بریم باز^۶ نداد ۳۳۴۰
 تو نیز نیک شناسی مرا زروی نهاد
 زعهد آنکه مرا مادر زمانه بزاد
 هر آنکجا که پژوهش کنند زاصل^۷ و نژاد
 نه بوسه داد زمین را و نه زبان بگشاد
 که روزگارش بر من مزیتی نهاد ۳۳۴۵
 بیارگاه تو هر مجرمی که ساخت ملاز^۸
 زکمترین کس دایم^۹ همی کشم بیداد

۱- چب : ببیند . ۲- چب : ازین غم یکی نهی . ۳- ل ، م ، ك : پست

نیک . ۴- ع : بار . ۵- ع : ازاصل . ۶- چب ، ل ، م : احداث . ك :

احوال . ۷- ك : سر نهاد . ۸- چب ، ل ، م : دروی .

چگونه کرد مزلزل عدو؟ زهی استاد!
 بخاك و خشت^۲ بدل كرد تاج و تخت قباد
 محمّد عربی را بخلق نفرستاد
 شد از مكان تو آراسته بدانش و داد
 نه كردم و نه روا داشتم، نه دارم یاد
 شود بچربك و تضرب مفسدی برباد
 كه عفو تو نتوانست پیش آن استاد
 كه هم بطبع کریمی و هم بهمت راد^۵
 كه تیغ حکم تراکم شود مضا و نفاذ
 زیان مالی را، دولت تو برجا باد
 تنی چگونه برآید بدشمنی هفتاد؟
 چو تو كه ساید حقّی نمی رسی فریاد
 كه در زمانه ازین صعبتر بسی افتاد
 و گر نه خسته دلانرا خدای صبر^۸ دهاد

رفیع رای ترا باکمال حزم و ثبات
 بدان خدای كه جلّاد قهر^۱ لم یزلش
 ۳۳۵۰ بلطف او كه جز از بهر رحمت عالم
 بخاك پای اهینی^۳ كه شرع و مکت او
 كه آنچه در حق من گفت مفسدی بغرض
 تبارك الله چندان^۴ سوابق خدمات
 چرا؟ چه بود؟ چه كردم؟ زمن چه صادر شد؟
 ۳۳۵۵ گناه گیر كه كردم، بیخش و باك مدار
 من آن گهی سپر از دشمنان بیندازم
 مرا شماتت اعدا بلا همی^۶ دارد
 اگر نباشد دل گرمی ز عاطفت
 زخیط^۷ باطل اینها چه طرف بر بندم
 ۳۳۶۰ ترا سعادت بباد و مرا شكیایی
 اگر نكو شوم كار از میامن تست

وله یمدح الامام الاعظم الصدر السعید الشهید رکن الدین

محمود بن صاعد

چب . ع . ل . م . ك . مجا

كه لطف صنعت^۹ آواز كجاست تا بكجا !

تبارك الله ازین جنبش نسیم صبا

-
- ۱- چب : قهر و جلال . ۲- چب : بخش و خاك . ۳- چب ، ل ، م ، ك :
 پیمبر . ۴- چب ، ل ، م : چندین . ۵- ع : زاد . ۶- چب : چنان .
 ۷- چب ، ش : زخیل . ۸- چب ، ل ، م ، ك : مزد . ۹- ل : و صنعت .

شدست سبزه همدتن زبان بشکر بهار^۱
 بسوی دیده و دل تحفه ها فرستادند
 کشید دست صبا پای آب در زنجیر
 بنیم جرعه که از ساغر هوا بکشید
 ز بس شکوفه و نسرين و سبزه^۲ پنداری
 بنفشه همچو شبست و چراغ او لاله
 بسان پیر مقدم شکوفه اندر پیش
 نوای باربدی زیر چنگ بلبل شد
 به زاد^۴ مردی از آن سرور برآمد نام
 عبارتست ز نجم و شجر شکوفه و شاخ
 رسیدن رمضان در میان فصل ربیع
 همی پیچد برخویشتن بریشم ساز
 ز بس جفاها خون در دل پیاله فسرد^۷
 کنون مغنی و چنگی کشیده بینی صف
 بجای حلقه ابریشمین^۹ بکف تسبیح
 خموش از آن شد بربط که از تهی شکمی
 نشسته چنگ بزانو، فکنده سردر پیش
 کرامت رمضان گرنه خرق عادت کرد
 شدست روغن قندیل لاله آب سحاب
 چنار و سرو بر آورده دست وصف در صف

که بهر تربیت از خاک برگرفت اورا
 مجاهزان طبیعت بدست نشو و نما
 گرفت پشت زمین روی لاله در دیبا ۳۳۶۵
 نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا
 که خاک قابل عکس سپهر شد ز صفا
 سمن سپیده دمست و گل آفتاب لقا
 رسید و اورا خلقی جوانان^۳ ز قفا
 چو ساخت نای گلو عندلیب باغنا ۳۳۷۰
 که باتهی دستی دست او بود^۴ بالا
 اشارتست بجسم و روان نسیم و گیا
 رسوم لپو هدر کرد و کار عیش هبا
 که هیچ^۵ کس را در روزه نیست برگ و نوا
 که وقت گل نمودندش^۶ التفات اصلا ۳۳۷۵
 چو خواجگان معطل بکنج مسجد ها
 بجای زخمه بدستش دعای تمخیثا
 همی نجبد نبضش ز ضعف در اعضا
 چو در مقام تشهد موسوسی^{۱۰} بدعا
 برغم انف طبیعت مرا بگو که چرا ۳۳۸۰
 چنانکه آتش شمع شکوفه باد صبا
 همی کنند بتکبیر کردن^{۱۱} استقصا

۱- چب ، ل ، م ، ك : بشكرش از آن ۲- ك : لاله . ۳- ع : زخواجگان .

۴- چب : راد . ۵- چب ، ل ، م : که از تهی دستی بود دست او . ۶- ع : از آنك .

۷- ع : پیالها بفسرد . ۸- ع : پیمودند (۴) . ۹- ع ، ل ، م : ابریشمش .

۱۰- چب : موسوی . ع ، مع ، ۱ : موسوی . ۱۱- چب ، ل ، م ، ك : بستن .

زبس که بر سرشان ابردرهمی بارد^۱
 چو گل زخار همه همنشین اوتادست
 ۳۳۸۵ بکارخویش فرورفت نرگس از حیرت
 کبود جامه و رخسار زرد، نیلوفر
 شکوفه شیت پر نور می نهد برخاک
 برون فکند زبانرا ز تشنگی سوسن
 هزار دستان بر عادت سحر خوانان
 ۳۳۹۰ ز شکل غنچه صبا سفرها گشاید باز
 تو دل سیاهی لاله بین بوقت چنین
 مگر بنفشه بغیت زبان بگردانید
 ز نورسیدگی ار^۵ کل تهتکی میکرد
 و گرز ساده دلی غنچه کار آب گزید
 ۳۳۹۵ بسوز^۷ سینه همی گرید ابرو جایش هست
 گل ارچه آمد ضحاک شکل^۸ هم گه گاه
 ز چشم نرگس یک قطره آب^۹ اگر بچکید
 چو روزه داران غنچه دهن بیست، از آن
 دو فرخست مرا و رایکی چومی شکفت
 ۳۴۰۰ نظام ملت اسلام و پشت اهل هنر
 چو رای خویش بلند^{۱۲} و چونام خود مسعود
 هلال دولت او بدر گشته در غره

خیال بستم آرا نماز استسقا
 اگر مکشف^۲ باشد شگفت نیست مرا
 ز خواب غفلت^۳ بیداریش چو داد قضا
 بهر نمازی غسلی بر آورد عمدا
 که از هواست به پیرانه سرچنین رسوا
 عجب مدار که هم روزه است و هم گرما
 بنیم شب ز سر شاخ بیکشید آوا
 چو عندلیب زند از پی سحر صلا
 که یک نفس نکند ساغر شراب رها
 که چون دروغ زنان میکشد زبان دریا
 بدست^۶ کم عمری یافت مالشی بسزا
 بین که عاقبت کارش آتش است جزا
 که ابر را بهاران بس اندکست بقا
 همی بیارد اشکی ولی بروی و ریا
 بس است قطره اشکی^{۱۰} ز چشم نابینا
 همی دمد زدهانش^{۱۱} نسیم مشک خطا
 یکی چو بوسد دهد بر بساط مولانا
 که هست سده او قبله دل دانا
 چو طبع خویش لطیف و چو بخت خود بر نا
 کمال دانش او منتهی هم از مبدا

۳- چ. ب. ل. م: خوش مژه.

۱- ع: پاشد. ۲- ع: مکشفه.

۶- ع: زدست. ۷- چب: زسوز.

۴- چب: رخساره. ۵- ع، چب: از.

۱۰- ع: آبی. ۱۱- چب: نمی دمید

۸- ع: فعل. ۹- ع: اشک.

دهانش. ۱۲- ک: رفیع.

ز تیغ برق شود خسته آنگاه سحاب
همه صواب رود بر زبان او زیرا
زهی وفاق تو دروازه حیات ابد
ز اجتهاد تو ناموس معضلات ضعیف
بخواب بیند مغزهوس ترا مانند
نبشته آیت بشر تو برجبین صباح
فلک که همچو کمان سرکش است عادت او
نزاید از شب آستن زمانه مگر
اگر نه آتش عزم^۲ تو اش کند تخلیل
تویی که با شرف نسبت تو از طرفین
شکفته غنچه احسان^۵ تو ز باد قبول
نبوده عادت امساك جز که در صومت
گد مناظره با کوه اگر سخن رانی
مثل زنند که: شب پرده دار اسرارست
هنر ز صدمت حرمان^۶ در آمدی از پای
تو پشت شرعی وزان روی پشت تست قوی
اگر زمانه ز عدل تو آگهی یابد
و گر عروس ضمیرت تتق بر اندازد
ز نعمت تو تهیگاه آرزو پر شد
ز جادویی سرکلك تو یکی اینست
از آنك رنگ حسودت گرفت مسکین زر

اگر برابری دست او کند بسخا
که لفظ او گهرست و گهر نکرد خطا
زهی خلاف تو دندان^۳ کلید فنا ۳۴۰۵
بیارگاه تو بازار اهل فضل روا
در آب جوید چشم فلک ترا همتا
گرفته مایه زکین^۱ تو رنگ روی^۲ مسا
ز راست روی پیش تو کرد پشت دوتا
بعون قابله^۴ خاطر تو ابن زکا ۳۴۱۰
شود^۴ ز جرم زمین بسته تر مسام هوا
همی کنند مباحات آدم و حوا^۱
طراوت گل اخلاق تو ز آب حیا
گرفتن تو مگر درس وان دیگر اعطا
ز اعتراض تو مفحم شود معید صدا ۳۴۱۵
چراست از شب خط تو رازها پیدا؟
اگر بدست نکردی زخامه^۲ تو عصا
که پشتی تو کندگاه حکم دست قضا^۷
ازین سپس نکند رخت عمر ما یغما
ز خوابگاه بدر افتد بنیم شب حریا ۳۴۲۰
ز بخشش تو تهی شد خزانه دریا
کز آب تیره کند عقد لؤلؤ لا
زهیچ گونه تو بروی نمیکنی ابقا

۱- چب: سایه. ۲- چب، ل، م، ک: رنگ ریز. ۳- ع: حزم، چب: عون.
۴- ع: بود. ۵- چب: انصاف. ۶- چب: دوری. ۷- این بیت
در ول، م، ک، نیست.

گشاد^۱ تیغ خلاف تو منفذ ارواح
 ۳۴۲۵ نمی زلف تو گر بر پی کمان افتد
 بتیغ تیز علاج دماغ دشمن کن
 زبیم حسبت تو نور ماه در این ماه
 نشان عدل تو بر گاو زهره را چون دید
 زهی زشرم کله داریت دل بد خواه
 ۳۴۳۰ مرا دلست پر از ماجرای گوناگون
 بجز خموشی رویی دگر نمی بینم
 ولیك با همه هم نکته بی در اندازم
 اگر نه عشق جناب^۲ تو صابرم کردی
 حقوق بنده همین بس که جمله اشعارش
 ۳۴۳۵ دگر قصاید او را هر آنچه یابی^۳ هست
 لباس تربیت من هزار تو باید
 عطای عام تو محتاج استماحت نیست
 زهی قصیده که معنی^۴ آن^۵ زلف متین
 بگوش صخره صماش^۶ گر فروخوانم
 ۳۴۴۰ زبان چوپسته بیندم ز نطق اگر يك تن
 هزار سال بمان در پناه صدر جهان
 مراد هردو ز دیدار یکدگر حاصل
 رسید روزه و بدخواه را ز آسایش^۷

بیست^۲ دست وفایت کمر گه جوزا
 تشنجش متبدل شود باسترخا
 که آب و سبزه نکو باشد از پی سودا
 نکرد یار دگر گونه بر گل رعنا
 که می نشد نفسی از خر رباب جدا
 شکسته بسته و درهم شده چو چین قبا
 که نیست خافی بر رای مولوی مانا
 که نیست زهره یکی با دو کردند یارا
 بطبیعی ، ند ز روی شکایتی ، حاشا
 چرا کشید می از عمرو وزید بار جفا؟
 جز این قصیده که در مدحت^۴ تو کرد انشا
 طراز آن : وله فی مدیحه ایضا
 کنون که پسته طبعم دومغزه شد بشنا^۶
 که شرط نیست ز خورشید التماس ضیا
 بسان نور تجلیست در که سینا
 ز ذوق چاک زند کوه صدره خارا
 یاورد دوم این^۹ ز جمله شعرا
 خدایگان شریعت شهنشه علما
 چنان کلمید خالایق زلف هردو را^{۱۰}
 دو چیز هست مهیا بفر^{۱۱} جاه شما

۱- چپ ، ل ، م ، ك : گشاده .
 ۲- چپ ، ل ، م : بیسته . ع : نیست .
 ۳- چپ : خیال . ۴- چپ : خدمت . ۵- ع : بینی . ۶- نسبت مدح
 دومغزه شد زنشا . ۷- ع : این . ۸- چپ ، ل ، م ، ك : صما . ۹- م :
 این را . ۱۰- چپ ، ل ، م : وفا . ۱۱- چپ : آسایش .

تنی چوشمع گدازان و زرد و پثرمرده دلی چو قندیل آتش گرفته و در وا

وله ایضاً یمده

ع. جب. ل. م. ك

- امروز هر نثار که کمتر زجان بود
گویم کرامتست، چو خورشید روشنست
زیرا که بازگشت روان سوی کالبد
صدر جهان، نظام شریعت که در^۲ جهان
ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
حکم تو عادتست^۵ که نتوان خلاف آن
در معرض تجلی ابکار خاطرت
برداشتست رسم تدنق ز روزگار
در ذهن اگر خرد بنگارد مثال^۶ تو
خصمت چو روغن ارچه بر آب افکند سپر
بهر دعا و خدمت تو چرخ نیزه وار^۹
ما را حکایت از صدف و بحر میکنند
برهان قاطعست در ابطال او حسام^{۱۰}
رای ترا بشکل برآورد پیش عقل
- نه در خور جلالت این آستان بود
گویم قیامتست، دلیلش عیان بود
چون بازگشت خواهده سوی اصفهان بود
چون آفتاب دولت^۲ او کامران بود
اقبال هر کجا که بود^۴ ایرمان بود
مهر تو آتشیت^۶ که در مغز جان بود
خجلت همه نصیب گل و گلستان بود
برجود تو ترازو از آن سرگران بود
لاشک بجای دست و دلش بحروکان بود
همچون فتیله بر سرش^۸ آتش فشان بود
دایم زبان گشاده و بسته میان بود
کلك گهر فشان تو چون در بنان بود
در بندگیت هر که دودل چون کمان بود
زان صبح خیرم خند^{۱۱} دریده دهان بود

۱- ع : وله فی التهنیه للخلّاص من القلعه . ۲- جب ، ك : بر . ۳- جب ،
ل ، م ، ك : همت . ۴- جب ، ل ، م ، ك : دولت بهر کجا که رود . ۵- ع :
حکمت طبیعت است . ۶- ع : دانش است . ۷- جب ، ل ، م ، ك : خیال .
۸- جب : برسر . ۹- جب ، ل ، م : بنده وار . ۱۰- جب ، ل ، م ، ك : اجل .
۱۱- ع : خنده .

کز سینه تا دهانش تموز و خزان بود
 در سنگ و آهن آتش ازین رونهان بود
 بر^۱ هرزمین که از سم اسبت نشان بود
 تا حزم کار آگه تو دیده بان بود
 تا کلک ساق بسته تو در ضمان بود
 در سینه همچو لاله دلی پر زبان بود
 خشم تو در معاطف دشمن چنان بود
 جانرا بهربها که خری رایگان بود
 بیرون شوش مگر که بسی سنان بود
 دولت که افت خیز بود جاودان بود^۲
 مغز لطیف تعبیه در استخوان بود
 زر، کوب یافت، روی شناسیش از آن بود
 آنرا که پادشاه جهان پاسبان بود
 آنرا که تکیه گد ز بر آسمان بود
 اقبال را گذر بهمه آشیان^۳ بود
 گوهر نه بهر خواری در ریسمان بود
 آینه را چه عیب ز آینه دان بود؟
 از بندیشکر نه غرض امتحان بود
 بر آب سلسله چه زیان چون روان بود؟
 باری نوای او ز خوشی دلستان بود

ایام عمر خصم تو زان روی کوتاهست
 ۳۴۶۰ با جان دشمنان تو دارند نسبتی
 چشم ستاره از مژه جاروب سازدش
 ما از هجوم لشکر احداث ایمنیم
 ما از وصول راتب^۴ ارزاق فارغیم
 از^۵ آرزوی مدحت تو اهل فضل را
 ۳۴۶۵ دیدی نهیب^۶ شعله در اجزاء سوخته
 کردیم دل فدی^۷ نسیم شمایل
 تنگ آمدست جان عدو در حصار تن
 صدرا! ز چشم زخمی کافتاد غم مخور
 در ضمن هر بالای مدرج سعادت نیست
 ۳۴۷۰ مه چون نهار^۸ کرد مشارالیه گشت
 داند خرد که غایت جاهست و احتشام
 لابد چو آسمانش بیاید جهان نوشت
 خورشید را نظر بهمه جانبی رسید^۹
 بر زر نه از طریق جفا بند می نهند
 ۳۴۷۵ شمشیر را ز حبس چه بازار بشکند؟
 در نیزه عقده ها سبب^{۱۰} سرفرازیست
 بر سر و تخته بند^{۱۱} چه نقص آورد بدید؟
 باشد که در گرفت نوازند چنگ را

۱- ع: در. ۲- چب: رایت. ۳- چب، ل، م: در. ۴- ع: دبیب.

۵- چب، ل، م: فدای. ۶- چب، ل، م، ک: دولت همان بهست که خیزان فتن

بود. ۷-: محاق. ۸- چب، ل، م: جای می رسد. ۹- چب: آستان.

۱۰- چب: زپی. ۱۱- ع: تخت بند.

گل دسته بسته^۱ بوسه رباید ز دلبران
 پایاب^۲ بحر را چه مضرت زلنگرست؟
 تقیید مصحف از پی تعظیم شأن اوست
 برپای باز، بند ملوکست گه گپی
 دیرست^۳ تا برابر-ری زر همی کند
 او را چنان بلند شود دست اقتدار
 بی سایه رکاب تو احوال بندگان
 آنجا که آفتاب شریعت گرفته شد
 در حضرت کدراحت جانهاست خلق را^۴
 کان آهنی کز آتش سوزنده تاب خورد
 دست سپهر پیر چه کارست بر شکست^۵
 صیت توبس مسافرو حکم توبس روان
 تا ساز خوب رویان در صف دلبری
 جاوید زی که باتو برون کرد از دماغ
 در ظل پادشاه شریعت بکام دل

با خار همبرست چو در بوستان بود
 یاکعبه را ز حلقه چه سود و زیان بود؟^{۳۴۸۰}
 تشدید بر ح-روف نه بهر هوان بود
 زان جای او همیشه زبر دستشان بود
 آهن ازین^۴ شرف که، چو آ خر زمان بود
 کو پای بوس خواجده صاحب قران بود
 محتاج شرح نیست که خود بر چندان بود^{۳۴۸۵}
 تاریکی جهان همه تأثیر آن بود
 از محنت گذشته فغان این زمان بود
 آن لحظه کاندرا آب شود با فغان بود
 جایی که پایمردی بخت جوان بود
 تو هم چو قطب باش که بر یک مکان بود^{۳۴۹۰}
 گیسو و ابروان، چو کمند و کمان بود
 آن سرکشی که عادت و رسم جهان بود
 بر رغم آنکه دشمن این خاندان بود

وله ایضاً یمدحه بعد وفات امیه ویند کر

جلوه القضا والریاضه^۷

ع. چب. ل. م. ک

باقتنای ارادت نهاد حکم خدای اساس مصلحت روزگار بر شوو آی^۸

۱- چب: دست بسته. ۲- چب، ل، م: پایان. ۳- چب، ل، م، ک: عمریست.
 ۴- چب: از آن. ۵- چب، ل، م: خلق جهان ازوست. ۶- چب: شکیب.
 ۷- ل، م: وقال ایضاً بعد وفات امیه. عنوان متن از «ع» است. ۸- چب، ع: شوای. ک: شورای.

۳۴۹۵ قیاس آن زشب و روز و ماه و خورمی کن

بروج را ز پس یکدگر طلوع بود

و لیک بعضی ثابت ترند از بعضی

شکوفه میوه به دل در پیوررد یک چند

چودانده سخت شود پای عزم سست کند

۳۵۰۰ نباید ابرو گهر زیور وجود شود

پیژمرد گل و ماند گلاب پاینده

زاصل برگزدر شاخ و سایه دار شود

زکام بر بخورد^۵ سالها دوم دندان

بآفتاب دهد صبح زندگانی و پس

۳۵۰۵ چنین خلل که بینادین در آمده بود

بخوبتر بدلی، بهترینده موهبتی

که می بخندد چشمی ز خرمی قهقهه

بدین معاوضه هم خرمیم^۷ و هم دلتنگ

خدای هر صد سال تازه گرداند

۳۵۱۰ چو سال ششصد در طی^۸ انقضا افتاد

جهان مکرمت وجود، رکن دین مسعود

زهی جلال ترا جیب چرخ دامن پوش

ز عدل تست که آینه های گردونرا

زخط^۹ عقل فراتر نبرد یارد گام

که چون یکی برود دیگری بگیرد جای

ستارگان بتناوب شوند چهره گشای

بیان آن بکنم من بفکر معنی زای

فتد بخاک و شود میوه بوستان آرای

به مرغزار^۱ بقا سبزه های لطف^۲ نمای

اگر چه زاید گوهر زابر گردون سای

چو شد چکیده گلاب از گل نشاط افزای^۳

ز یکدگر چو جدا کردشان چمن پیرای^۴

اگر چه باشد دندان اول اندک پای

جهان بگیرد خورشید آسمان پیمای

گراعتضاد بدین پشتوان نبودی وای !

چنان زما بستد روزگار جان فرسای

که می بگرید چشمی ز غصه^۶ هایاهای

بدین^۷ معامله هم ساکنیم وهم در وای

کسی که دین پیمبر بدو شود بر پای

رسید دور بدین سرفراز عالی رای

خدایگان شریعت، امام راهنمای

زهی وقار^۹ ترا کوه قاف دست گرای

شود بوقت سحر آه صبح زنگ زدای

اگر تو بانگ زنی بر خیال کار افزای

۱- چپ ل، م، ک: زمرغزار. ۲- چپ: سبزه ها لطیف. ۳- چپ، ل،

م، ک: از آن سپس که زگل می شود گلاب جدای. ۴- این بیت فقط در «ع» هست.

۵- ل، م، ک: نخورد. ۶- ع: گریه. ۷- چپ، ل، م، ک: خوشدلیم.

۸- چپ، م، ک: درین. ۹- چپ: کمال.

- زبان کلك تو كردست نیزه را در بند
گذشت آب زسر بحر را بعهد سخات
ز سایبان جناب تو باز می گویند
غم حسود تو می خورد چرخ، عقلش گفت:
زنوك تیر حوادث که می رسد بر وی^۳
بجان سپاری بر درگه تو گردانند^۵
کلاه گوشه قهر^۷ تو گردیدند چرخ
بخون دیده همی بسرشد حسود تو خاک
همی خورد دم ایام و می زند لافی
اگر بخواهد رایت جهان شود ایمن
فلك جنابا! جاه تویش از این پایدست
فراز سدره فکندست مطرح تو، مکن
هنر زپای در افتاد، دست او بستان
نگون فکندن اعدا و برکشیدن دوست
بس آنکه از پی تشریف این چنین خدمت^{۱۰}
هنر نوازا! آنم که در ممالک^{۱۲} نظم
همی نیارم گفتن که خاک پای توام
- ۳۵۱۵ که دید چون قلمت مار اژدها^۱ افسای^۲
کنون کرم کن و بر کان بی نوا بخشای
میامنی که حکایت بدی ز فرهای
که تاهمی خوری این غم بروهمی آسای
مسام^۴ خصم تو پرویز نیست خون پالای
۳۵۲۰ چو کوره آتش خوار^۶ و چو گاز آهن خای
بهم فرو شکند طاق او چو چین قبابی
بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندای
معاند تو که از باد زنده است چو نای
از^۸ ابر آینه دزد و زشام قرص ربای
۳۵۲۵ بگام صیت یکی گرد روزگار بر آای
باوج چرخ قناعت، بجای خویش گرای
زبان فضل فرو بست، بند او^۹ بگشای
ترا نباشد پروا، با آسمان فرمای
غبار درگه^{۱۱} خود برجبین او آلالی
۳۵۳۰ عیال هیچ سخنور نیم بفضل خدای
چرا! از آنکه نیم زمین^{۱۳} گروه خویش ستای

۱- ك: اژدهای مار. ۲- این بیت در «ع» نیست. و در «ج» مصرع دوم آن بجای
مصرع دوم بیت قبل است. ۳- چب: می نهند بروی. ۴- ع: مشام.
۵- چب، ل، م: گرد آیند. ۶- چب، ل، م، ك: آتش پاش. ۷- چب،
ل، م: خصم. ك: قدر. ۸- چب، ل، م، ك: ز. ۹- چب: آن.
۱۰- چب، ل، م، ك: نيك خدمتیش. ۱۱- چب، ل، م: موكب. ۱۲- ك:
مسالك. ۱۳- چب، ل، م: زان. ك: از.

چو تو مدیح نیوش و چو من مدیح سرای
چه باشد این دو؟ سپاها نیست و نیست گدای
بجان رسیدم ارا این شاعران یافد درای
بجز زبان و دهانی^۳ نماند همچو درای
که از دعا بشنا نیست يك دم پرورای
بر آستانه^۴ تو کامرانی دو سرای

چو سروری^۱ تو^۱ امروز روشنست که نیست
ولی دو عیب بزرگست این دعاگو را
ز بس که می بگدازد تنم ز غصه و درد^۲
۳۵۳۵ فغان من همه در گردن خران، که مرا
مقصرم به ادای وظایف مدحت
بسی بجست قضا تا بیکدگر دریافت

و قال ایضاً بمدحه^۴

جب. ع. ل. م. ك

سوزی^۵ ز رشك در دل مجمر فکنده یی
آن گیسوی دراز که در بر فکنده یی
صد باره لاله را کله از سر فکنده یی
در زلف بسته یی و گره بر فکنده یی
وانگار کز هزار یکی در فکنده یی
خون در دل پیاله و ساغر فکنده یی
تو نرگسی نظر همه بر زر فکنده یی

تا زلف مشکبار برخ بر فکنده یی
در گردنم فکن، که کمند نیست عنبرین
۳۵۴۰ چون غنچه تا قبای نکویی بیسته یی
چندین هزار دل که ز عشاق برده یی
گر دل دهد ترا دل من باز ده یکی
در آرزوی آنکه لبی بر لبست نهند
ما همچو غنچه ایم که دل در تو بسته ایم

بر ما دراز دستی زلف تو از قضاست

این تنگ باری لب لعل تو از کجاست؟

۳۵۴۵

پشتم بسان ابروی دلدارم بر خمست^۷
این شادی کسی که در این دور^۸ خرّمست

کارم چو زلف یار پریشان و در خمست
غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت:

۱- جب، ل، م : به پیش سروریت . ك : بسروری تو . ۲- ع : رنج .

۳- جب، ك : دهان و زبانی . ۴- ع : وله ایضاً ترجیعاً فی مدیحه . ۵- ك :

شوری . ۶- ع، ك : بر . ۷- ل، م : پر خمست . ۸- ل، م : روز .

تنها دل منست گرفتار غم چنین^۱ یا خود درین زمانه دل شادمان کمست؟
 زینسان که می دهد دل من داد هر غمی انصاف ، ملک عالم عشقش مسلم است
 دانی خیال روی تو در چشم من چه گفت؟ یارب! کجاست^۲ این که شب و روز^۳ شبنمست؟ ۳۵۵۰
 خواهی چو روز روشن احوال دردمن؟ از تیره شب پیرس ، که اونیز محرمست
 ای کاشکی میان منستی و دلبرم پیوندی چنین^۴ که میان من و غمست
 با آنکه دل بحلقه زلف تو اندرست

پیوسته از وصال تو چون حلقه بر درست

طفلی و مرد عشق تو گردون پیر نیست جانی و هیچکس را از جان گزیر نیست
 خونم بیک کرشمه ابرو بریختی آنی که با کمان تو حاجت به تیر نیست ۳۵۵۵
 حسنت خطی نوشت علی الوجه کز خوشی^۵ اقرار میدهند که به زو دیر نیست
 این باد فتندجوی چه خواهد ز زلف تو؟ اندر جهان نه توده مشک و عیر نیست
 تا میرود سخن ز قد تو حدیث سرو هر چند راستست ولی^۶ دلپذیر نیست
 در خشکسال عشق تو از فتح باب اشک چون آستین و دامن من آبگیر نیست
 مرگانت جای در دل هر کس چگونه یافت گر عکس نوك خامه صدر کبیر نیست؟ ۳۵۶۰

مسعود صاعد آنکه فلک^۷ زیر دست اوست

تیر فلک کمیند^۸ يك انداز شست اوست

لفظ تو رشک نظم ثریا همی شود قدر تو تاج گنبد خضرا همی شود
 بارای تو چه سود کند صبح را^۹ جز آنک جان میکند بهره و رسوا همی شود
 شوری^{۱۰} آب در یادانی که از چه خاست؟ از اشک دشمنت که بدریا همی شود

۱- چپ ، ل ، م : در غمان . ۲- چپ : چه جاست . ۳- چپ ، ل ، م ،
 ك : همه روز . ۴- ل ، م : پیوندی این چنین . ۵- ع : هیچکس از جان .
 ۶- ع : چون شبی . ۷- چپ ، ل ، م ، ك : چنان . ۸- ع : جهان .
 ۹- چپ : ز چرخ . ۱۰- ك : بود چرخ را . چپ ، ل ، م : دم صبح را .

۳۵۶۵ کلک سخن سرای^۱ تو بس طرفه صورتیست
تا^۲ دست درفشان تو دیدش خرد، چه گفت؟
مرغی که جان ندارد و گویا همی شود
همتا نگر که چون برهتا همی شود
سودای دختران ضمیر تو می‌پزد
هنگام سرزنش بزبان صریح^۳ گفت:
بس سرکه خیره در سر سودا همی شود

این تیره خاکدان بمکان تو گلشنست

چشم ستارگان بوجود تو روشنست

۳۵۷۰ قهرت بکار^۴ خصم چو دندان فرو برد
باد فنا برآر چو آتش ز جانشان
تا پشت گاو و ماهیش آسان فرو برد
حلمت^۵ چو خاک تاکی از ایشان فرو برد؟
فصاد دهر دست حسود تو زان بیست
کش نشتر اجل بهر گجان فرو برد
زور آزمای عزم تو از قوت گشاد
پیکان غنچه در دل سندان فرو برد
با نور رای تو ید بیضای موسوی^۶
حالی ز شرم سر بگریبان فرو برد
گر معجزست آنکه عصای پیمبری
یك دشت^۷ چوب و درشته چو ثعبان فرو برد
از نیزه و کمند که چون مارو ازدهاست
كلک تو هر زمان دوسه چندان فرو برد

زانگه که هست دست شریعت نشیمنت

تو دست او گرفته و او نیز دامنست

۳۵۸۰ ای اهل فضل را بقدم تو انتعاش
تیغ بلارک ارچه ز گوهر توانگرست
بر آستان تو من و اقبال خواجه تاش
از دست بندگان تو هر لحظه می‌چکد
همواره هم ز پهلوی کلکت کند تراش
تا در قفای حکم تو چون سایه نیستاد
در دست آفتاب ندادند دور باش
زیرا که میکند همه اسرار غیب فاش
گر کلک رازبان بیری جای آتش هست
هر ناتوانی که ترا بود در سفر
اکنون همه سلامت و خیرست در قفاش^۹

۱- چپ، ل، م: گهر فروش. ۲- ل، م: با. ۳- ل، م: صریح.

۴- ل، م: يك: بکام. ۵- چپ، ع: حکمت. ۶- ع: چو موسی. ۷- ك :

يك دسته. ۸- ع: گلو خراش. ۹- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست.

- شد دور از آفتاب هلال ضعیف و گشت
 زیبا و تندرست و قوی حال و نورپاش
 خورشید را زعمیت تو دل زجا برفت
 و آنک دلیل، زردی رخسار و ارتعاش ۳۵۸۵
 مقهور گشت دشمن و منصور گشت دوست
 وین مطلعست کار ترا خود هنوز باش
 شهباز دولت تو که پرواز می کند
 خود صبر کن که چشم کنون باز می کند
 ای دیده گوشمال ز جود تو مالها
 پاینده باد دولت تو دیر سالها
 ننگاشته بخامه اندیشه تا ابد
 نقاش ذهن^۱ مثل تو اندر خیالها
 بر چرخ مشتری که سعادت ازو برند
 گیرد همی ز طالع مسعود فالها ۳۵۹۰
 آنی که عاجزست ز نقض عزایمت
 گردون که مولعست بتبديل حالها
 تا ز آسمان شرع بتابد چو تو هلال
 خمها در آورند به پشت هلالها
 تا اقتضای مثل تو صاحب قران کند
 اجرام را بسی که بود اتصالها
 تا سایه دار گردد ازین گونه دوحه یی
 از ییخ برکشند^۲ فراوان نهالها
 در صدر کمرانی دست تو پیش باد
 یارب زهرچه هست ترا عمر بیش باد ۳۵۹۵

و قال ايضاً يمدحه

جب . ع . ل . م . ك . ش

- نسیم باد صبا بوی گلستان برسان
 بگوش من سخن یار مهربان برسان
 مرا^۳ ز آمد و شد زنده میکنی هر دم
 بیا و بویی از آن ز لطف دلستان برسان
 سپیده دم اگر ت صد هزار کار بود
 نخست از همه پیغام عاشقان برسان
 بلب رسید مرا جان، مده دم^۴ زین بیش
 پیام یار چه داری؟ بیار، هان برسان

۱- ع : دهر . ۲- جب ، ل ، م ، ك : برکنند . ۳- جب ، ل ، م : دلم .

۴- جب ، ل ، م ، ك : دم مده .

بکن تو مردی و آن مژده^۱ ناگهان برسان
روا مدار توقف، همین زمان برسان
بیاد دار، بگو: بهره فلان برسان
ز زلف یارم بویی بمغز جان برسان
مکن تصرف و آنرا بدان نشان^۴ برسان
بگوش او ز لبم ناله و فغان برسان
مرا با رزوی خویش اگر توان برسان
ن گفته یی برسانم؟ سحر گهان برسان
مکن تکاسل و آن راحت روان برسان
ز آب چشم من ادرار اوروان برسان
تو حالی آنچت گویم^۶ بمن رسان، برسان
نگویمت که پیامم برای گان برسان
منت بگویم، بشنو که بر چه سان برسان
بزیر هر بن مویی نمی از آن برسان
پس آنچه فاضل باشد به مشک و بان برسان
سلام باغ و زمین بوس بوستان^۷ برسان
درود و پرشش نسرین وارغوان برسان
بیوی نرمك و آهسته در نهان برسان
خبر زناله زارم بزند خوان برسان
پس آن گهی سخن من بدان دهان برسان
دعا و بندگی من بدان زبان برسان

۳۶۰۰ برای مژده و صلست دیده بر سر راه
چو بی ثباتی بنیاد عمر می دانی
چو بخشد از لب خندان^۲ شفای بیماران
اگر بخاك در خواجه نیست دسترست
ورا ز شمایل لطفش نشانی داری^۳
۳۶۰۵ بیچشم ار نرسانی غبار در گه^۵ او
بخاك پایش سوگند میدهم بر تو
ز لطف خواجه نسیمی بجان مشتاقان
همد جهان سخن از چا بکی و چستی تست
زمین در گش ادرار خوار چشم منست
۳۶۱۰ بحق تو برسم روزی ار امان یابم
پای مزد ترا جان همی دهم اینك
اگر ترا سر آن هست کین صداع کشی
نخست غسلی از چشمه حیات بر آر
ز خلق خواجه خلوقی بساز و در خود مال
۳۶۱۵ برو برسم وداعی بر آی گرد چمن
چو در کنار گرفتی بنفشه و گل را
ز خواب نرگس بیمار را مکن بیدار
در آن میان که وداع گل و بنفشه کنی
دهان بمشك و بمی همچو لاله پاك بشوی
۳۶۲۰ زبان سوسن آزاد عاریت بستان

۱- چب، ل، م، ك: مردمی این مژده . ۲- ل، م: شیرین .

۳- چب، ل، م، ك: او با تو یادگاری هست . ۴- چب، ل، م، ك: هم .

آنچنان . ۵- چب، ل، م، ك: مرکب . ۶- چب، ل، م، ك: آنچه .

بگویم . ۷- ع: گلستان .

چوجان ز لطف درین کار بر میان بستی
پی سلامت ره حرز مدح او بر خوان
چو بر جناح سفر بال عزم بگشادی
زدل برون کن آن سستی که عادت تست
مباش منتظر آنکه نامد بنویسم
نه جای گفت و شنیدست حضرت خواجد
ز روی خاک ترقی کن و بلندی جوی
زهفت منزل^۴ گردون قدم^۵ فراتر نه
پری ز سرعت عزمش بخویشتمن بر بند
و گر تو راه ندانی دعای من با تست
بدان بهانه که از روزگار مظلومی
عراضه^۶ برکات دعای قدّیسان^۷
بدست بوس مده زحمت آستینش را
دعا و خدمت و امثال این هزار هزار
ترا حجاب ز دربان و پرده داران نیست
دمی بر آور و پس انتها ز فرصت کن
بخاک بارگه او نیازمندی من
نیاز و آرزوی من بدست بوس شریف
ز شرح ناله زارم چو قصه برگیری^{۱۴}

کمر ز منطقه چرخ بر میان برسان
بدم بخود برو سرتاسر جهان برسان
مکن شتابی و خود را بکاروان برسان
بدوستان من این طرفه داستان برسان
تو نانوشتی همین دم بدو دوان برسان
تو خود مشافیه^۱ بی زحمت بنان^۲ برسان
بیام خانه افلاک^۳ نردبان برسان
و گر توانی خود را بلامکان برسان
رکاب خویش بچرخ سبک عنان برسان
بگو مرا بدر^۲ صدر کامران برسان
نیاز خویش بدان قبله امان برسان
ز چرخ پیر بدان صدر نوجوان^۹ برسان
ولی ز دور زمین بوس آستان برسان
چنانک من بسپارم همان چنان برسان^{۱۰}
بدو حکایت حالم بسوزیان برسان
ز بام درخزو خالم^{۱۱} یکان یکان برسان
اگر دست دهد قوت بیان^{۱۲} برسان
بدان قدر که بود قوت^{۱۳} و توان برسان
بکن مبالغت و تا با آسمان برسان

۱- ع: مشافیه. ۲- چب، ل، م: بیان. ۳- این بیت در «ع» و «ک» نیست.

۴- چب، ل، م: خانه. ۵- ع: پا. ۶- چب، ل، م: بپر. ۷- چب،

ل، م: بنورهان. ۸- چب: قدوسان. ۹- چب، ل، م: دولت جوان. ۱۰- این

بیت در «ع» و «ک» نیست. ۱۱- چب: آن را. ۱۲- چب: و بیان. ۱۳- چب،

ل، م: قدرت. ۱۴- چب، ل، م: سخن چو درگیری.

- ۳۶۴۰ بگوش صخره^۱ و زاری من
بنات خاطر اورا بمهر دربر گیر
بعهد معدلتش بانگ پاسبان لحنست
نه هم توگفتی دریا و کن مرا گفتند
ز باد دستی جودش تو سختی داری
۳۶۴۵ چنان که نعمت او بی کران رسید بمن^۲
بروز جود زر افشانی کفش دیدی
شب حوادث را پنبه می کنی سہلست
صبح^۳ و شام باخلاص در هواخواهیش
زمرغزار فلک گر بری رهی بدهی
۳۶۵۰ تو ناتوانی و ره دور و بار شوق گران
رها کن این همه و قالب ضعیف مرا
دگر صدور و^۴ بزرگان علی مراتبهم
ملازمان درش را و خواجه تاشان را
بوقت منصرف^۵ از بهر ارمغانی راه^۶
۳۶۵۵ زخاک پایش اگر شمه یی بدست آری
دعای دولت او از زبان من این گوی
رکاب عالی اورا و دوستانش را
نسیم باد صبا بیش روزگار مبر^۷
- چوصیت خواجه باقصای^۲ قیروان برسان
درود ابر بدان دست درفشان برسان
زصیت عدلش بانگی پاسبان برسان
نصیب ما زایادی^۳ آن بنان برسان
برای فایده آنرا بیحر و کان برسان
تو نیز شکر و ثنائهای بی کران^۴ برسان
تو نیم چندان درفضل مهرگان برسان
بدوشعاعی از آن رای غیب دان برسان
ثواب فاتحه و سورة الدخان برسان
قضم مرکبش از راه کهکشانش برسان
تراچگویم چندین که این و آن برسان؟
بیر درآر و بدان دولت آشیان برسان
زمن دعا و زمین بوس رایگان^۵ برسان
بپرس يك يك و ازمن سلامشان برسان
بشارتی ز قدومش باصفهان برسان
برای آرزوی جان ناتوان برسان
که یاربش بامانی^۶ جاودان برسان
تو بامقاصد حاصل بخان و مان برسان
نماند صبرم ازین بیش، و ارهان، برسان

۱- چب ، ل ، م ، غریو . ۲- ع: باقصی و . ۳- چب : بخشش او شکرها
بخشش اوی . ۴- چب : از این کران جهان تا بدان کران . ۵- چب ، ل ،
م : چوصبح . ك : زصبح . ۶- چب ، ل ، م : صدور دهر و . ۷- چب ، ل ،
م ، ك : همگنان . ۸- ل ، م : معرفت . چب : مصرفت . ۹- چب ، ل ، م :
ما . ۱۰- چب ، ل ، م ، ك : روزگار بیش مبر .

وله ذوالردين من الماضی الى المستقبل فى مدحه^۱

ع . جب . ل . م . ك . ش

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد	سپیده دم که نسیم بهار می آمد
بیاد پای روان بر سوار می آمد ۳۶۶۰	چو برگ گل کد بیاد صبا درآویزد
دل شکسته من زار وار ^۲ می آمد	پای اسب وی اندر قفای گرد رهش ^۳
چنان نمود مرا کز شکار می آمد ^۴	زبس که داشت دل خسته بسته بر فتراک
نسیم مشک همه رهگذار می آمد	زبس که زلف پریشان بیاد بر زده بود
زباب حسن هرانچش بکار می آمد	یکایک از پی او روزگار ساخته بود
که می بجیدم دیگر بیار می آمد ۳۶۶۵	رخش بسان درخت بهشت ازو هر گل ^۵
فغان و ناله دلهای زار می آمد	زحلقه سر زلفش بگوش من از دور
زبامداد خوش و شاد خوار می آمد	شراب خورده نهان از رقیب شب همه شب ^۶
گهی مشوش و گه باقرار می آمد	برفته تاب ز زلف و نرفته خواب ز چشم
چنین میانه شرم و خمار می آمد	شراب در سروچهره ز شرم رنگ آمیز
یکی بچشم من اندر هزار می آمد ۳۶۷۰	شمار خوبی او خود نبود پنداری ^۷
عظیم لایق بوس و کنار می آمد	کنار و روی ^۸ و میانش قیاس می کردم
زباب ^۹ دلبری اندر شمار می آمد	زشت زلفش پنجاه عقد صد گانی
که او بدان رخ چو لاله زار می آمد	زلاله کوه بیقشاند دامن این ^{۱۰} ساعت
ز رنگ روی ^{۱۱} و لب آن نگار می آمد	بحس ^{۱۲} دانش من بوی خون صد عاشق

۱- عنوان از «ع» است . ۲- ع : کردن هش (۴) . ۳- جب ، ل ، م ،

ك : راهوار . ۴- این بیت در «ع» نیست . ۵- جب : ازهر گل . ۶- جب :

تاشب . ۷- ك : و پنداری . ۸- ع ، جب : کنار روی . ك : میان روی .

۹- جب ، ل ، م : تاب . ۱۰- جب : آن . ۱۱- ك : و بوی .

۳۶۷۵ چنان بچهره او برگماشتم دیده
 بشوخ چشمی با او عنان بهره دادم
 عنان کشیده همی داشت وز تنك رویی^۱
 گرفتمش همدره در حدیث و او گه گه^۲
 هر آن فریب که از عشوه بست در بارم^۳
 ۳۶۸۰ مرا غرور که تشریف می دهد و او خود
 خدایگان شریعت که خاك او بوسد
 سر صدور جهان، رکن دین که دایم بخت^۴
 جوی ز خاك درش را بها همی کردم
 شکسته گشت ز سر پنجه کفایت^۵ او
 ۳۶۸۵ ردیف شعر دگر کردم از پی مدحش
 برای فال^۶ ز ماضی شدم بمستقبل
 که چشم از رخ او شرمسار می آمد
 ز مهری منش گرچه عار می آمد
 بشرم در شده بی اختیار می آمد
 بقدر حاجت پاسخ گزار می آمد
 مرا ز ساده دلی استوار می آمد
 برای خدمت صدر کبار می آمد
 کسی کش آرزوی افتخار می آمد
 بسوی درگاه^۷ او بنده وار می آمد
 فزون ز صد گهر شاهوار می آمد
 حوادثی که گسته مهار می آمد
 که آنم^۸ از پی چیزی بکار می آمد
 که این ابام چنین خوشگوار می آمد

زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو

همه نهان سپهر آشکار می آید

مساعی تو در ابطال عمر فرسای
 نویی که کام دل آرزو ز فیض^۹ گفت
 ۳۸۹۰ شراب را که دهی چاشنی ز آب^{۱۰} حیات
 بگوش صخره صما ز بس که همواره
 بزیر دامن که لاله تشت پر خونست
 لگام ریز بسوی در^{۱۱} تو لشکر فتح
 خلاف قاعده روزگار می آید
 بخلق بی جگر و انتظار می آید
 بذوق جان سخت زان عیار می آید
 ز سنگ^{۱۲} حلم توصیت وقار می آید
 کزین حسد ز دل کوهسار می آید
 ز پیش و پس، زمین و یسار می آید

۱- ش: ازدهی لیکن. ع: از تنك رویی. ۲- ك: گه گاه. ۳- م: بام.

ش: بادم. ۴- ش: چرخ. ۵- چب، ل، م: خدمت. ۶- ع: مهابت.

۷- م: اینم. ۸- ك: حال. ۹- ع: از آرزوی فیض. ۱۰- ك: باب.

۱۱- چب، ل، م: کوه. ۱۲- چب، ل، م: تومی روی و بی اندرپی.

همد ز پیلوی کلك نزار می آید	یمن ^۱ دولت تو فریبی ^۲ مسند شرع
۳۶۹۵ عروس دانش را گوشوار می آید	ز حلقه ^۳ فضلا روزدرس و فایده ^۴
که از زبان تو گوهر نگار می آید	چه حلقه ^۵ ، حلقه بی از مستمع، سراسر گوش
گمان بری ^۶ که خزان در بهار می آید	ز تازه رویی تو در مقام زر پاشی
ثنا بچشم تویش از یسار می آید	تو میدهی ز رو خصمت همی زهد، زیراك
ز بسط فقر نصیب چنار می آید ^۷	ز قبض جمع شود غنچه راز را ندر جیب
۳۷۰۰ که با حسود تو در کارزار می آید	همیشه زان سپر و تیغ میکشد خورشید
بخدمت ز سر اضطرار می آید	معاندی که نکرد اختیار بندگیت
ز بیم هبت تو در حصار می آید	اگر چه جان عدو درد دل ^۸ چو آهن او
بدرگهت ز پی زینهار می آید	نفیر نامه آتش بدست پیک نفس
که آن ^۹ هوای خوش سازگار می آید	هوای مهر ترا جان من ^{۱۰} ملازم گشت
۳۷۰۵ ز چرخ بر سر من چون ثار می آید	چومن مدیح تو اندیشم آفرین فلك
بر آسمان شدنم نيك خوار می آید	بجنب آنکه دهم بوسه بر ستانه ^{۱۱} تو
محامد تو زمن خواستار می آید	عنان طبع فروتر ^{۱۲} گرفتارم گرچه
ز گلستان کرم بهره خار می آید	چگونه بلبل طبعم نوازند؟ کورا
که در وفات کرم سوگوار می آید	عروس شعر سزد گر لباس کرد سیاه ^{۱۳}
۳۷۱۰ ترست شعرم از آن خاکسار می آید	خطی که تر بود آنرا نه خاك برپاشند ^{۱۴} ؟
بهر دو گیتی بی اعتبار می آید	بهره ز جان چه کنم از برای نظمی کان
ز بیم بخشش از اشعار عار می آید	رسیده ایم بدوری ^{۱۵} که پادشاهان را
بقای اهل ستایش دو بار می آید	خود این دقیقه ندانسته اند کز اشعار

۱- ع: زمین. ۲- ع: فایده ات. ۳- چ: م، ك: ز حلقه. ۴- چ: ل، م: برم. ۵- این بیت در «چپ» نیست. ۶- ع: تن. ۷- ش: مهر توجان مرا. ۸- ع: این ۹- چ: ل. م: فراتر. ۱۰- چ: سیاه کرد لباس. ۱۱- ع: برپاشد. ۱۲- چ: ل، م: روزی.

درم نماند و نام نکو بزرگان را
 ز گفته شعرا یادگار می آید
 ۳۷۱۵ ز عمر برخوردار دل را نوید شادی ده
 که بوی دولت این^۱ کاروبار می آید
 همه بضاعت اقبال و کامرانی تست
 که با قوافل لیل و نهار می آید
 ز کنه مدح تو چون قاصرست فکرت من
 بهیمند خدمت من اختصار^۲ می آید

وله بمدحه و بهنته بالعود من السفر مع الخلعة^۳

ع . چ ب . ل . م . ک

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن
 خیال روی تو اندر ضمیر من بگذشت
 ۳۷۲۰ ز سوز سینه من گرنه آگهی تا من
 دو چشم من دو گواهند هر دو شاهد حال
 ز بس که مهر تو پرتو زند ز سینه من^۴
 ز سوز عشق توام در زمانه روی شناس
 سرشک من ز چه شد تیره رنگ بادم سرد
 ۳۷۲۵ بتار زلف تو نسبت کند شب تاری
 چراست تیره؟ چو هر حلقه‌یی ز زلف ترا
 ز زلفت ارچه سیه گشت خان و مان دلم
 چه صورتی؟ که در آینه رخت ز صفا
 ز ماه چهره تو عذر عاشقان روشن
 مرا چو آینه شد مغز استخوان روشن
 چو شمع باتو کنم از سر زبان روشن^۵
 کنند راز دل من^۶ یکان یکان روشن
 مرا چو صبح شود هر نفس دهان روشن
 بود ز شعله آتش چراغدان روشن
 گر آب باشد در موسم خزان روشن
 که هست نسبت شبها برنگ آن روشن^۷
 دلی چو شمع همی سوزد از میان روشن
 همیشه زلف ترا باد خان و مان روشن
 بچشم سر بتوان دید نقش جان روشن

۱- چ ب ، ل ، م : دولت از . ۲- ع : اقتصار . ۳- عنوان از «ع» است .
 ۴- این بیت در «چ ب ، ل ، م» نیست . ۵- چ ب ، ل ، م ، ک : من ایشان .
 ۶- چ ب ، ل ، م : ز بس که آتش غم در دلم زبانه زند . ۷- این بیت در «چ ب ، ل ، م» چنین است :

ز تار زلف تو تاریکیست در عالم
 که نسبت شب تاری بود بدان روشن

ندیده سایه تو آفتاب در پرده
 سرشکم^۲ از لب لعل تو خون روشن شد
 شود زیاد تو او مید را دهان شیرین
 هوای سینه تاریک تنگ دلگیرم
 اگر ندیدی در شان رویش آیت حسن
 ز آب اشک چرا تیره گشت دیده من؟
 بسعی خواهی مگر خون خویش خواهم باز
 پناه مملکت شرع رکن دین مسعود
 شکوه طلعت او در میان مسند شرع
 زبس جواهر معنی ، همی فروغ زند
 بمیل کلاک و لعاب دویت داند کرد
 چو ترجمان دوزبانست خامه اش ، زانست
 زهی زگریه کلکت لب امل خندان
 خیالات ارشب تاریک در ضمیر آرد
 فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد
 ز خاک پای تو گر سرمد در کشد نرگس
 اگر ز جود تو منسوب شد بنامردی
 شگفتم آید با عدل تو ز شاخ درخت
 کف تو چون ید بیضا نمود در بخشش
 لوا مع نکت در نقاب^۸ خط سیاه
 ز صبح و تیره شبم خنده آید آن ساعت

اگر چه^۱ میدهد از چهره ات نشان روشن
 عجب مدار که خون شدن ناردان روشن^۳ ۳۷۳۰
 کند خیال تو اندیشه را روان روشن
 ز عکس روی تو شد همچو گلستان روشن
 بیا ز صفحه رویش خطی بخوان روشن
 ندیده ها شود^۴ از چشمه روان روشن؟
 کنون کد گشت بران^۵ چشم ناتوان روشن ۳۷۳۵
 که تیغ دولت او هست بی فسان روشن
 چنانکه نور یقین در دل گمان روشن
 زبان خامه او چون سر سنان روشن
 معنیات مسائل بامتحان روشن
 که راز غیب کند همچو ترجمان روشن ۳۷۴۰
 زهی ز تابش مهرت دل جهان روشن
 شود ز پسر تو رای تو در زمان روشن
 ز قرص مهر و مهرش گشت وجه^۶ نان روشن
 چو اختران شودش چشم جاودان روشن
 ز خون لعل چو زن هست عذر کان روشن ۳۷۴۵
 گرفته گردن در خون ارغوان روشن
 وجوه^۷ رزق شد از نور آن بنان روشن
 چو آفتاب بابر اندرون نهان ، روشن
 که معضلات کنی از ره یسان روشن

۱- چب، ل، م: چگونه. ۲- ع: سرشک. ۳- این بیت در «چب، ل، م»

نیست. ۴- چب، ل، م: که دیده را بود. ۵- چب، ل، م: بدان.

۶- ع: کار. ۷- چب، ل، م: وجود. ۸- چب، ل، م: از نقاب

- ۳۷۵۰ مگر سواد محکست^۱ مسند سیهت
حیات دشمن از اغضای حالم تست، بلی:
زبس شد آمد اختر بدر گهت آنک
بشکل کلاک تو پروین همی کند مسواک
چراغ دانش را در شب جهالت کرد
۳۷۵۵ زهاب چشمه خورشید تیره گردد اگر
زرای تست مقامات ملکودین مشهور
بدست چرخ، شب و روز از مد و خورشید
زهی رسیده بجایی که روشنان فلک
ز پیش آنکه ندیدیم سرعت عزمت
۳۷۶۰ شب حوادث ایام نیک مظالم بود
غبار خیل تو چون بر سپهر کجلی شد
مخالف تو اگر کور نیست، می بیند
ز خصمی تو ندانم رسد بسودار نه
چگونه منکر دین جلالت توشدند^۹؟
۳۷۶۵ هلال نعل سمند تو شکر ایزد را
تو آفتابی و اسبت سپهر و طوق هلال
سپر ز تیغ تو بشکند مهر و آنک ماه
کواکب از سپرت آنچنان همی تابد
چوزنگی که زند خنده در شب تاریک^{۱۱}
- که نقدهای دعاوی شود از آن روشن^۲
چراغ دزد کند خواب پاسبان روشن^۳
فتاده جاده‌یی از راه^۴ کهکشان روشن
ازین سبب شد دندان او چنان روشن
زبان چرب تو از لفظ درفشان روشن
بنزد تو نبود آب آسمان روشن
ز آفتاب، زمان آمده^۵ و مکان روشن
دوستختست از آن رای غیب دان روشن^۶
کند دیده بدین^۷ گرد آستان روشن
نبود ما را تفسیر کن فکان روشن
ز ماه رایت تو گشت ناگهان روشن
ستارگان همه گفتند: چشممان روشن
یکایک آیت این بخت^۸ کاهران روشن
بنقد باری می بینمش زیان روشن
بدیده معجز اقبال تو عیان روشن
که کرد بارد گر خاک^{۱۰} اصفهان روشن
ستام اختر تابان زهر کران روشن
ز تیر عزم تو انداخته کمان روشن
کز آفتاب گرفته ستارگان روشن
چو آتشی که زند شعله از دخان روشن

۱- ك: سیاه محکست. ۲- این بیت در «ع» نیست. ۳- این
بیت در «ع» و «ك» نیست. ۴- چپ، ل، م: جاده این راه. ۵- چپ، ل، م: باشد.
۶- این بیت در «چپ» و «ل» و «م» نیست. ۷- چپ، ل، م: بدان.
۸- چپ، ل، م: آیت از بخت. ۹- ع: شدست. ۱۰- ك: کار. ۱۱- ك: تیره.

- بدرت تو در این روزگار کس نرسید
عیان بچشم خود ابناء عهد را دیدم
کرم پناها! گفتم قصیده‌یی که از آن
بسان شمع شب افروز نکته‌هاش ولیک
چومن بخود ز تفکر فروروم چون شمع
فرو برم چو قلم سر ببحر تاریکی
بآب تیره فرو می‌شوم^۲ ز شرم چو کلک
ترا بشعر چه گویم؟ که سرور^۱ی تو هست
نفس نمی‌زنم از حال خویش تا نشود
معاتب^۳م ز فلک، چون بخدمت تو رسد
چو آب رویی روشن ندارم^۴ آن بهتر
همیشه تاز دم باد همچو چشم و چراغ
مدام تا چو چراغ اندر آبگینه^۵ بود
ز آفتاب لقای تو باد تا جاوید
تو معتقد بمکان قوام^۶ مالت^۷ و دین
ز روی خرمستان پشت اهل فضل قوی
- ۳۷۷۰ کنم بهیئت^۱ این طرفه داستان روشن
هم از کتب شود احوال باستان روشن
کنند اهل سخن طبع شادمان روشن
برو چو شمع بیسته بریسمان روشن
شب سیه کنم از لفظ شمع سان روشن
۳۷۷۵ که تا بر آرم درّی نظرستان روشن
اگر چه هست برت عجز مدح خوان روشن
ز قیر وان جهان تا بقیر وان روشن
کمی^۲ آب رخم پیش همگنان روشن
بلطف موجب این حال باز دان روشن
۳۷۸۰ که پیش از این ندهم شرح سوزیان روشن
برون دمد گل و نرگس^۳ بیوستان روشن
دل پیاله بنور می جوان روشن
هوای عرصه این دولت آشیان روشن
ورا بخدمت تو جان مهربان روشن
۳۷۸۵ ز رای روشنستان چشم خاندان روشن

وله ایضا یمدحه و یصف الریاحین

ع . چ . ل . م . ک . ش

رخت^۱ گلگونه رخسار گلزار

نهاده دست حسنت خار گلزار

زهی با چهره‌ات گلبار گلزار

شکسته تاب زلفت پای سنبل

- ۱- ع: بهیشت . ۲- ع: می‌روم . ۳- چب، ل، م: معاینم: (۴) . ۴- ع: آب روی نداریم روشن . ۵- ک: نسرین . ۶- چب، ل، م: چراغی در آبگینه . ۷- چب: دولت . ۸- ع: دلت .

مگر در گلستان^۱ بگذشته‌یی دوش
چو عهدت سست بدزین پیش و اکنون
۳۷۹۰ صبا کو با تن بیمار هر دم
بیجان کوشید در تیمار گلزار
یک ره سست شد در کار گلزار
نگشتی چون صبا معمار گلزار

نگار سرو قد دیدی بآیین

نگه کن قد آن^۲ سرو نگارین

قبای لطف بر بالای سروست
اگر در چشم آیی جای آن هست
۳۷۹۵ بیالای تو ماند راستی را^۳
چو سرو آزاد کرد^۴ قامت تست
مگر شاد^۵ی قدت خورد نرگس
همه پشت زمین روی شکوفه ست
چورای خواجده میلش زی بلند نیست^۶
۳۸۰۰ از آن طبعم چنین جوای سروست

چنار از جان هوا خواء بهارست

ز بس کش دست نعمت بر چناراست

ز زلفت بس کد می ریزد بنفشه
جهان شد چون دهانت تنگ بروی
غذای نرگس بیمار است
چ^۷ه جادو نیست چشم ناتوانت؟
۳۸۰۵ ز رویت سرچرا بر تافت زلفت؟
فرو می پیچد از دست خط پای
ز گلبرگت همی خیزد بنفشه
که در لعل تو آویزد بنفشه
که با شکر برآمیزد بنفشه
که از آتش برانگیزد بنفشه
مگر کز لاله پرهیزد بنفشه
که از گلزار بگریزد بنفشه

۱- ش: بر گلستان . ۲- چب، ل، م: در قد . ۳- چب: سرو .

۴- چب: پروای . ۵- چب: گردد . ۶- ع: بلندست . ۷- ک: چو .

سرزلت چونوڭ كلك خواجهست كه بر كافور می ریزد^۱ بنفشه

باتش غنچه زان پیکان در آکند

كه نیلوفر سپر بر آب افکند

دهد هردم لب خندان غنچه نشانی از دل ویران غنچه ۳۸۱۰

درآمد تازه روی وقرطه بگشاد زهی! صدآفرین برجان غنچه

هم اکنون باد نوروzy بیكدم همه پیدا کند پنهان غنچه

مگر لاله دهان زان بازکردست كه گیرد در دهان پستان غنچه

بدین ده دانه گاورس كافکند صبا اندرین انبان غنچه

بخون دل فراهم کرد صد برگ كه بلبل می رسد مهمان غنچه ۳۸۱۵

چو سوفار از نسیم لطف^۲ خواجه لبالب خنده شد پیکان غنچه^۳

صبا چون من زعشق روی دلدار

گهی دیوانه باشد گاه بیمار

زهی نقش رخت^۴ بر گلشن گل گرفته سنبلیت پیرامن گل

زرعنایی ترا عاری نباشد كه تر نیکوتر آید دامن گل

بناز و لایه ما هر دو ماند خروش بلبل و خندیدن گل ۳۸۲۰

مگر با خار سرتیزاندر آویخت؟ کزینسان پاره شد پیراهن گل

خط سبزه^۵ توان بر خواندن ازدور بشبگیر از چراغ روشن گل

ز رشك روی تو وز آه^۶ سردم بیفسردست^۷ خون اندر تن گل

ز شرم تست یا از خشم خواجه كه آتش بردمید^۸ از خرمن گل

همه یارنگ رز یا بو فروشند

كه زیر سرو تنها باده نوشند

۳۸۲۵ ۱- چپ، م: می بیزد. ۲- ل، م: خلق. ۳- این بیت در «چپ» نیست.

۴- ك: گلت. ۵- چپ، ل، م: سبزه. ۶- چپ، ل، م: تست وزاه.

۷- چپ، ل، م: كه بفسردست. ۸- ع: بردمند.

خوشا وقت سحر آواز بلبل	خوشا بر شاخ گل پرواز بلبل
چمن بس با نوا جایست کآنجا	همه برگ گلست و ساز بلبل
نمیشاید تحمل کردن انصاف	بدلتنگی ^۱ غنچه ناز بلبل
نوای چنگ و بانگ عاشقانست	بهر شام و سحر دمساز بلبل
صبا برسوسن و گل جامه بدرید ^۱	از آن شد آشکارا راز بلبل
خوشست این گنبد گل خاصه وقتی	که پیچد اندرو ^۲ آواز بلبل
رسیل بلبلم در مدح خواجه	تو طوطی دیده‌یی انباز بلبل؟

جهان در بزم نوروزی^۳ نشسته‌ست

بیاد خواجه جام لاله در دست^۴

گرافتد عکس رایش در شکوفه	بتابد همچنان اختر ^۵ شکوفه
و گر در سایه دستش کند جای	چو گل زرین شود یکسر شکوفه
همی زاید چو رای روشن او	بطفلی پیر از مادر شکوفه
درخت خشک از جودش خورد آب ^۶	کند در حال سیم و زر شکوفه ^۷
ز جود دست او ^۸ روزی چو نرگس	ز زر بر سر نهی افسر شکوفه ^۹
صبا از خاک پایش شمه‌یی داشت	درم زان ریختش بر سر شکوفه
درم بخشید ^{۱۰} و سرسبزی بدل یافت	چو دست صدر دین پرور شکوفه

همایون رکن دین ، مسعود صاعد

که دین را زو مپهد شد قواعد

۱- ع : زناز آکند گل در گوش پنبه. ۲- چب: می پیچد دراو. ۳- چب، ل، م: گویی بنوروزی. ۴- چب: بردست. ل، م، ک: جام باده بردست. ۵- چب، ل، ک: کاختر. ۶- چب: خشک را گویی چو نرگس. ۷- چب: ززر افسر نهی بر سر شکوفه. در نمونه نظم و نثر فارسی بجای « در حال »، « در خاک » آمده است. ۸- چب: دست جود او. ۹- چب: کند در حال سیم و زر شکوفه. ۱۰- چب، ل، م: پاشید.

نیاید در چمن مخمور نرگس	ز عدلش گر کند دستور نرگس
بتاج زر بود مغرور نرگس	نهد گردن بخاک پایش ارچه
اگر بیند رخس از دور نرگس	بجای مردم چشمش کند کار ^۱
۳۸۴۵ شدست از سیم و زرمعمور نرگس ^۲	خراب ار بود وقتی اندرین دور
شود با دیده پر نور نرگس	خیال رایش ار در خواب بیند
سیه گردد چو چشم حور نرگس	عجب نبود گر از بهر دواتش ^۳
نظر در غنچه مستور نرگس	نیارد کرد در ایام عدلش

زهی تاریخ دولت روزگارت

مبارك باد فصل نوبهارت

۳۸۵۰ بمدحت صد زبان فرسود سوسن	بیستان تا دهان بگشود سوسن
سنان آبگون بنمود سوسن	ز بهر دور باش بنسنگانت
برای ^۴ خط ^۵ تو بزود سوسن	چو کاغذ صفحه رخسار خود را
که همچون گوش خنک ^۶ بود سوسن	چمن هرای زرش ساخت از گل
چو نام دشمنت بشنود سوسن	برآمد خنجر ^۷ چون آب در دست
۳۸۵۵ کف راد ترا بستود سوسن	کشید از خاک پایت سر مه نرگس
زبانش گشت سیم آلود سوسن	دو چشمش گشت زرانود نرگس

هزار آوای بیستان شریعت

پناه خلق، سلطان شریعت

ز شرم خلقت آرد رنگ لاله	ز باست خون شود درسنگ لاله
که گیرد هر دمش ^۹ در چنگ لاله	زبون شد آتش از سیم ^۸ تو زینست

۱- م: جای. ۲- در «ل، م، چب» بجای این بیت، بیت دیگریست از اینقرار:

شراب لطف او را گر کند نوش نباشد زین سپس رنجور نرگس

۳- ع: دویتش. ۴- چب، ل، م: زشوق. ۵- چب: پفزود.

۶- ع: اسبت. ۷- ك: خنجری. ۸- ع: عدل. ۹- ك: هرنفس.

۳۸۶۰ بیمن عدل تو عالم چنان شد که ساغر میزند بر سنگ لاله
 نسیم لطف تو هر جا که بگذشت دهد فرسنگ در فرسنگ لاله
 اگر چه ز آتش سودا چو خصمت دلی دارد چو دود آهنگ لاله
 بسعی خاطر روشنگر تو کنون بزاید از دل زنگ لاله
 بمشاك ومی بشت اول دهان پس سوی مدح تو کرد آهنگ لاله

صبا از شرم لطف ناتوان شد

جهان پیر از فرّت جوان شد

۳۸۶۵

چو گشت از روی تو دلشاد نوروژ در گنج طرب بگشاد نوروژ
 یکایک هر چه نقد خوشدلی بود بطبع بنسنگانت^۱ داد نوروژ
 مثال بندگی^۲ خود ادا کرد بدست سوسن آزاد نوروژ
 بروبد خاك درگاه تو هر روز بجعد سنبل و شمشاد نوروژ
 جهان ز انصاف مینازد^۳ کد آموخت ز تو آیین عدل و داد نوروژ
 همی تا خرمن گل را بصحرا دهد هر صبحدم بر باد نوروژ
 حسودت را زدم هر دم خزانست ترا هر روز از نو باد نوروژ

قوام الدین چو بخت همنشین باد

چنین خود هست و تا بادا چنین باد

۳۸۷۵ سرافرازی که جاویدش بقا باد کفش سر چشمه فیض سخا باد
 بدان تا نگسلد از گردش چرخ ز جانش رشته جانت دو تا باد
 چوپشت او قوی از بازوی تست چو فرمان تو کلام او روا باد
 تو سعد اکبری او ماه انور قران هر دو با هم سالها باد
 بد اندیش شما از هر مرادی چو خوبی از وفا دایم جدا باد
 شما بایکدگر چون نور و خورشید جهان در سایه عدل شما باد

نفسهای دهان صبح صادق همه آمین این ورد دعا باد ۳۸۸۰
طنباب عمرتان اندر سلامت
بهم پیوسته بادا تا قیامت

وَقَالَ اَيْضًا فِيْهِ عِنْدَ قُدُوْمِهِ مِنَ السَّحْرِ

<p>ع . جب . ل . م . ك . ش جهان کرد ناگه منور شکوفه که پروین زبرج دوپیکر شکوفه چو بر شاخ گردد مصور شکوفه ۳۸۸۵ دمیده بر اطراف خاور شکوفه یکی زهره تابنده از هر شکوفه فرو رفت يك يك چو اختر شکوفه که همچون ستاره ست از هر شکوفه پراکنده چون نعش دختر شکوفه ۳۸۹۰ پرند چو نامد بمحشر شکوفه که می پیر زاید ز مادر شکوفه که امروز از شاخ اخضر شکوفه که از چوب بیرون کند سر^۳ شکوفه درین ماه گردش سراسر شکوفه^۵ ۳۸۹۵ ز مال و جمال م- زور شکوفه</p>	<p>بر آمد بنیکوتر اختر شکوفه ز شاخ درختان چنان می درخشد ز نجم و شجر می دهد یاد ما را سپیده دم مستطیرست گویی طرب زای^۱ شد باغ تا گشت طالع بر آمد بیکبار چون صبح و دردم گهی ثابت و گاه سیاره^۲ باشد باؤل چو پروین بود جمع و آخر قیامت بر آمد ز بستان و آنک همانا که باشد ز هول قیامت ستاره چنان ریزد از چرخ فردا ز تابوت، مدفون، چنان حشر گردد درخت اندر آن مه^۴ فرو خورد بر فی نخست ارچه در سر گرفتست بادی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- جب، ل، م، ك: طربناك. ۲- ل، م: سیار. ۳- جب، ل، م: بر.

۴- ك: ار در آن مه. ۵- این بیت در «ع» نیست.

از آن باد باشد که در خاک ریزد
چو داند که مرجع ب خاکست او را
چرا پیروی^۱ هوا کرد در دل^۱
چه سود آن همه بالش نقره اورا؟
ز باد هوا سیم جمع آورد پس
زند چابک از شاخ هر دم معلق
همی ریزد^۲ از باد در خاک همچون
تو گویی^۳ که از بیضه طوطی بر آمد^۴
عشور ورقهای باغست و بستان
چو روی فلک کرد پشت زمین را
زمسواک دیدی که دندان بر آید؟
چو عیسی یکدم ببرد از درختان
چرا بر هوا میکند خیره دندان؟
چو دندان بيفتاده بودش ز پیری
همی بترکد زهره^۵ شاخ گویی^۶
عصا و کف دست موسیست با هم
مگر شاخ مشتق ز شیخوخت آمد؟
بود پیشوای همه رستنیها
همه خرقة دارند ابناء بستان

۳۹۰۰
۷۰۶۸
۳۹۱۰

يك طرفه العين و کمتر شکوفه
چرا خیره خندد بخود بر شکوفه؟
بدین مایه عمر محقر شکوفه
چو میسازد از خاک بستر شکوفه
دهد هم بیاد هوا بر شکوفه
سوی آب گردد شناور شکوفه
ز تحسیر^۷ پر کبوتر شکوفه
چو از برگ پیدا کند پر^۸ شکوفه
نه پرگار دیده نه مسطر شکوفه
بر خساره^۹ خود مجدّد شکوفه
بیا بر سر شاخ^{۱۰} بنگر شکوفه
صبا آن برص رنگ منکر شکوفه
اگر نیست یکبارگی خیر شکوفه^{۱۱}
فکند از دهان میوه بر در شکوفه
بترسید از آوای^{۱۲} تندر شکوفه
درختی که او دارد از بر شکوفه
که ماند بشیخی معمر شکوفه
که پیرست سالار^{۱۳} لشکر شکوفه
ازین^{۱۴} پیر پاکیزه منظر شکوفه

۱- چب: در دل آرد. ۲- ع: همی بارد. ۳- ش: تخسیر. ۴- چب: ل، م، ک: دیدی. ۵- چب: ل، م، ک: برآید. ۶- ل، م، ک: ببین برگ را مضمرا ندر. ۷- چب: ل، م: شاخ بر شاخ. ۸- این بیت فقط در «ع» هست. ۹- ع: مانا. ۱۰- ل، م، ک: بترسد ز آواز. چب: بترسید از آواز. ۱۱- ک: و سالار. ۱۲- چب: ل، م، از آن.

۳۹۱۵	ز دل تربیت‌های در خور شکوفه	کند از سر لطف ^۱ نورستگانشرا
	چرا زاغ را در نهد ^۲ پر شکوفه	اگر نیست اندر چمن پیر پنبه
	بر افشاند اکمام و میز رشکوفه	چو زالحان بلبل برقص اندر آید ^۳
	بر آواز الله اکبر شکوفه	چوپیران شب خیز ^۴ خیزد سحرگه
	مگر ^۵ باخضر هست همبر شکوفه	گهی بر هوا بگذرد گاه بر آب
۳۹۲۰	زهی شهره ^۶ نیک محضر ^۷ شکوفه	گهی در خرابات و گاهی بمسجد
	زهی پاکباز قلندر ^۸ شکوفه	نیاساید ^۹ از رقص و زخرقه بازی
	جهد همچو طفلان ز چنبر شکوفه	چو پیران زند بر عصا تکیه وانگه
	پیوشید شان زیر چادر شکوفه	عروسان بستان که بودند عریان
	از آن شد بطفلی محرر شکوفه	چو مریم بدوشیزگی گشت حامل
۳۹۲۵	بیای ^{۱۰} درختی ^{۱۱} نهد سر شکوفه	ازیرا چو مریم گه وضع حملش
	به پیرانه سر بجه آور شکوفه	دم باد روح القدس بود از آن شد
	نسب نامه کرده مشجر شکوفه	چرا چون لقیطست افتاده بر ره ^{۱۲} ؟
	فرو کرد دامن بمجمر شکوفه	چو در زیر خود دید از لاله مجمر
	بمستی مگر کرد عبهر شکوفه	دهان باز کردست و خم داده گردن
۳۹۳۰	نهادندوزان شد ^{۱۳} توانگر شکوفه	ز دخل چمن فرعی اندر وجوهش
	نگه کن گرت نیست باور شکوفه	تودیدی که طیاره خودسیم باشد ^{۱۴}
	ز کافور و از عود و عنبر شکوفه	بهر پنج انگشت سازد مثلث
	یکی پنبه دستار دیگر شکوفه	ببفروز در جمع اصحاب حضرت
	که بیند رخ صدر سرور ^{۱۵} شکوفه	ز پربدن چشم خود فال گیرد

۱- ل، م: مستعدان و . ۲- ع: چرا در نهد زاغ را . ۳- جب: آمد.
 ۴- ل، م: پیر سحر خیز. ۵- جب، ل، م: گهی . ۶- جب، ک: خوب
 منظر. ل، م: خوب محضر. ۷- م، ک: بیاساید . ۸- ک: و قلندر. ۹- ع: بسوی .
 ۱۰- ک: درختان. ۱۱- جب: بر راه . ۱۲- ع: شد زان . ۱۳- ک: ساید.
 ۱۴- جب، م: انور.

نه چون دشمن خواهد ابر شکوفه ^۲	بفرزند مستظهرست و ^۱ قوی دل	۳۹۳۵
ز بیداد ^۴ باد ستمگر شکوفه	بشد ریخته بار بی برک از اینجا ^۳	
بدرگاه صدر مظفر شکوفه	کنون کاغذین جامه پوشید و آمد	
همی بردماند ز آذر شکوفه	امام جهان، رکن دین، آنک فرش	
چو نرگس کند از زر افسر شکوفه	خیال کفش گر بچشم اندر آرد ^۵	
ز خاک درش کجیل اغبر شکوفه	شدی نامیه با صره گر کشیدی	۳۹۴۰
برو سیم تر ریخت بی مـر شکوفه	صبا شمدی داشت از خاک پایش	
اگر بر دهد چوب منبر شکوفه	ز تری الفاظ او نیست طرفه	
چو پیراهن گل معطر شکوفه	زهی از نسیم ثنای تو گشته	
چو بر شاخ و قواق جانور ^۷ شکوفه	شود گر زند باد لطف تو بروی	
صدف وار حامل بگوهر شکوفه	بدست ارنهالی نشانی تو گردد	۳۹۴۵
بر آید برنگ معصر شکوفه	اگر هیبت ^۸ خشم تو در دل آرد	
بپشتی ^۹ آن رای انور شکوفه	نهد روی در روی خورشید تابان	
مگر زال ز رست صفدر شکوفه	نماید بخصم تو دندان کوشش	
رود ^۹ همچو منج عسل بر شکوفه	میان بسته کلک تو بر روی کاغذ	
بر اوراق جزو مبتـر شکوفه	کند درس مدح تو تعلیق هر شب	۳۹۵۰
شود در دل شاخ اخگر شکوفه	اگر باد پیغام کینت گزارد	
که با جنبش باد صرصر شکوفه	درم با کف راد تو همچنانست	
گرفتست بر دست ساغر شکوفه	بین پیر رسوا که در عهد عدلت	
از آتش بسان سمندر شکوفه	برون آید از حرز مدت بخواند	

۱- ع : اگر چند باشد . ۲- ع : ز تهدید تو گردد ابر شکوفه . در « ع »
 این بیت پس از بیت « ۳۹۶۷ » است . ۳- چب : اینجا . ۴- ع : ز تاراج .
 ۵- چب ، ل ، م : بخاطر در آرد ۶- چب ، ل : بر . ۷- ل : زاعجاز بر شاخ
 جانور . ۸- ع : صورت . ۹- چب ، ل ، م : شود .

- اگر ابر جود^۱ تو بر سنگ بارد
اگر باس^۲ تو در دل مغرب آید
نبد همچو خصم تو يك روی از آنست
اگر در پناه تو آید نگردد
زدست توهم باد در دست دارد
ز حلم گران سنگت اربهره یابد^۴
ز سر پنجه و شوخ چشمی باو^۵
ز بادی سپر بفکند همچو خصمت
بشاخ گوزن اربمالی گفت را
قدوم ترا گوش میداشت چون من^۷
سپیدی^۸ چشمش سبب انتظارست
صبا از قدوم تو چون مرده دادش
چو افتاد برگرد خیل تو چشمش
بسجده در افتاد و از کیسد خود^۹
بشکرانۀ آنکه شد چشم روشن
اگر رنج دیدی براحت رسیدی
حالات در ضمن تلخیص مدرج
بفر تو کردم من این نخل بندی
معانی^{۱۰} روشن در الفاظ جزلش
- ۳۹۵۵ چوغنچه کند از دهان زر شکوفه^۱
چو مشرق کند قرصه^۲ خور شکوفه
که با خاک گردد برابر شکوفه
ز باد بهاری مصادر شکوفه
ز چندان درست مدور شکوفه
بود همچو پیری موقر شکوفه
اگر چه نماید دلاور شکوفه
نهد روی بر خاک مضطر شکوفه
بر آید از او تازه و تر شکوفه^۶
از آن چشم میداشت بر در شکوفه
که بهر تو می کرد^۸ ایدر شکوفه
بر آورد از خرّمی بر شکوفه
نثار رخت کرد زیور شکوفه
بداد آنچه بودش میتر شکوفه
بدیدار تو بار دیگر شکوفه
که چوب گره راست در بر^{۱۰} شکوفه
چنان چون عسل تعبید در شکوفه
زمشك و می و زر و جوهر شکوفه
چو در طی^{۱۱} اشجار مضمر شکوفه
- ۳۹۶۰
۳۹۶۵
۳۹۷۰

۱- ك: دست. ۲- این بیت در «چب» نیست. ۳- ك: سهم. ۴- چب:

تیره مانند (۴). ۵- ع: از اول. ۶- در «ع» پیش از این بیت، بیت دیگری است از

اینقرار: مگر خاطرت داد دلکرمی اورا که خندد بسخریه بر خورشکوفه

۷- چب، ل، م، ما. ۸- چب: می کرد بهر تو. ۹- چب، ل، م: بخاك

اندر افتاد و در سجده آمد. ۱۰- چب: بر در.

ازین نکته های مخمّر شکوفه
 بزد مهره اوراق دفتر شکوفه
 چو سیراب گشته ز کوثر^۱ شکوفه
 ببخشد لباس مشپّر شکوفه
 کند همچو صبح از دهان زرشکوفه^۲
 برین^۳ دوحه سایه گستر شکوفه
 نباشد از این خوش لقاطر شکوفه
 چنان کز فراز صنوبر شکوفه
 چوپرورده در شهید و شکر^۴ شکوفه
 که خود میوه هارا است مصدر شکوفه
 بطفلی^۵ بود میوه پرور شکوفه
 که بینم بری زین مکرر شکوفه
 نهد دیده^۶ بر راه نویر شکوفه
 بکام دل از شاخ برخورد شکوفه

همی گیر دانگشت اغصان بدن دان
 ۳۹۷۵ بدان تا کند نسخت این قصیده
 فروزنده الفاظ و پاکیزه معنی
 اگر بلبل اندر چمن این بخواند
 چو طافح شود از شراب سخایت
 تویی دوحه فضل و خواجه نظامت
 ۳۹۸۰ همت قرّة العین و هم میوه دل
 بنامیزد! آن روی و بالا نگه کن
 دهد لفظ شیرین او قوّت دل
 همه آرزوی دل از وی بیایی
 مربی^۷ فضلست در بدو طفلی
 ۳۹۸۵ کنون^۸ بهرمن بینوا برگ آن کن
 همی تا که بر چار سوی چمنها
 درخت از شکوفه برومند بادا

وله ایضاً یمدحه و یجاءتبه فیها^۹

چب . ع . ل . م . ک

چنانکه چشمه خورشید بی ضیا نبود^۹

تویی که همت تو از کرم جدا نبود

۲- این بیت در «ع» نیست. در «ک» پیش از

۱- ع: چوبرجسته از آب کوثر.

این بیت، بیت دیگر است از اینقرار:

بدینسان کند طبع چاکر شکوفه

چو جام شراب ثنای تو نوشم

۵- چب، ل، م: زطفلی.

۳- ک: بدین. ۴- چب: چودرشهد پرورده شکر.

۸- عنوان از «ع» است.

۷- چب، ل، م: چشم.

۶- چب، ل، م: ز.

۹- در «ع» پیش از این بیت، بیت دیگر است از اینقرار:

چو آفتاب که يك ذره بی ضیا نبود

تویی که جود ز طبیعت دمی جدا نبود

- گمان مبر که بود رای پیر پا بر جای
اگر ز کلك تو در دست وی عصا نبود
- چو مطرح افتد دست شریعت اندر پای
اگر ز مسند تو پشتی قضا نبود ۳۹۹۰
- شگفت ماند دام الحق ز ابر تر دامن
که لاف جود زند وز توش حیا نبود
- زمین حضرت تو بوس می دهد گردون
بهرزه قامت گردون چنین دوتا نبود
- بکوهسار اگر بانك پرزند سخط^۱
ز بیم بأس توش زهره صدا نبود
- چد سنگ کوه که دندان کین بروسایی؟
که بی قرارتر از سنگ آسیا نبود
- اگر ز لطف تو پیوند جان خود سازیم
حیات ما پس از این عرضه فنا نبود ۳۹۹۵
- میان سینه و لب سالها بود محبوس
هر آن نفس که ترا اندر آن رضا نبود
- لطاافت لب^۲ خندان تو بگل ماند
ولی دریغ که گل را همی بقا^۳ نبود
- ز روی لطف و کرم ماجرای من بشنو
که صوفیا را چاره زماجرا نبود
- سبیل تربیت و اصطناع و دلداری
چو هست با همگان بامنت چرا نبود
- خلاف رای تو یا وفق رای بدخواهان
چه کرده ام که مرا بهره جز عنا نبود؟ ۴۰۰۰
- کدام نسبت بد خدمتی بمن باشد
که با من از پی آن جرمت اعتنا نبود
- بحرف جرمم ار^۴ انگشت بر نهند رواست
که تا عقوبتم آخر تعمدا نبود
- حقوق من همه بگذار چون منی شاید^۵
که پاردوست بدامسال^۶ آشنا نبود
- گرفتم آنکه خود از من^۷ کثری پدید آمد
نهاد هیچ بشر خالی از هوا نبود
- ز آفتاب بهم من؟ که با بصارت خویش
ممر او همه بر خط^۸ استوا نبود ۴۰۰۵
- کرم کجا شد و انعام را چه پیش آمد؟
چرا ازین دویکی پای مردما نبود؟
- وقار و حلم ز جرم و خطا ستوده شدند
وقار و حلم چه باشد^۹ اگر خطا نبود؟

۱ - ع : سخت . ۲ - چپ : عرصه . ۳ - ك : رخ . ۴ - ع : وفا .
۵ - ع : بحرف حرف گر . ۶ - ع : باشد . ۷ - چپ ، ل ، م : دوست و امسالت . ۸ - ع : زمن خود . ۹ -

بقول حاسد و مفسد مدارخوار و خجل
 بریز خون من و آب روی من بمریز
 ۴۰۱۰ کثری^۱ کار من از راستیست بر کارت
 اگر رضای تو عزلت خاک بر سر شغل
 زیان جاهی و مالی توان تحمل کرد
 هلا هلا ، سخن عامد است و معدوم
 چو تو مراقبت نام و ننگ من نکنی
 ۴۰۱۵ ز بیخ بر مکن آنرا که غرس دولت تست
 بشاعران همه تشریف و سیم و زر بخشند
 مده ز دست متاعی که کم بدست آید
 اگر چه لاف زدن از خود^۲ احمقی باشد
 پیارسی و بتازی بنظم و نثر سخن
 ۴۰۲۰ ز هیچ^۳ فن ز فنون هنر نیم خالی
 چنان بمهر تو صافیست جان روشن من
 چو از میان به بی رونقی شوم منسوب^۴
 گناه من همدشمرست و خویشتن داری
 خدای بر تو ز من تابدین که خصم منست
 ۴۰۲۵ بضورت ارچه که هستیم هر دو خدمتکار
 بنام پرده بود هر دو ، لیک نزد خرد
 صبا و نکبا هستند هر دو باد^۵ و لیک

مرا که جز بجناب تو اتما نبود
 بجان تو که مرا طاقت جفا نبود
 مرا اگر نبود شغل ، بل که تا نبود
 که با کراحت^۱ تو عیش بانوا نبود
 ولی شماتت اعدا ، هلا هلا نبود
 که نظم خسته دلان از خلل^۲ جدا نبود^۳
 باضطرار مرا چاره جز جلا نبود
 که این زروی کرم لایق شما نبود
 منم که خود صلت من بجز قفا نبود
 روا بود که چو در بایدت ، بجا نبود؟
 درین دیار به از من سخن سرا نبود
 همی زنم نفسی گرچه بی خطا نبود
 اگر چه^۴ هریک تا حد انتها^۵ نبود
 که صبحدم را بامهر آن عفا نبود
 اگر نکو بود از بپر من ترا نبود
 که خاک بر سر شاعر که او گدا نبود
 بحضرت تو بود هیچ فرق^۶ یا نبود ؟
 ولیک مهر گیا چون ترش گیا نبود
 حجاب مزبله چون پرده نوا نبود
 هبوب نکبا چون جنبش صبا نبود

۳- این بیت درو ع نیست . ۴- چب :
 ۶- ع : و گرچه . ۷- ع : و انتها .
 ۹- چب : فرق هیچ . ۱۰- چب :

۱- ع : با کراهیت . ۲- ک : زلل .
 لاف زد از خویش . ۵- ع : بهیج .
 ۸- چب ، ل ، م ، ک : مخصوص .
 باد هر دو .

برنگ هم بود اما بوقت غرض هنر
اگرچه هر دو کمر بسته از زمین رویند
کجا بشاید گفتن که این چنینها را
چواشتر و چودر اثر خای و یافه درای^۱
متاع من هنر و فضل و مهرب^۲ و اخلاصست
تو نام نیک طلب، مال را چه وقع بود؟
زر و درم بنماند^۳ نظر بمعنی دار
حدیث حاسدا اگر خوار می نشاید داشت
تجاسر زوسه مجهول بروقعیت من
گواه محضر ایشان عنایت تو بس است
نباشد این همدزشتی^۴ من که صورت دیو
گناه باشد و عذر گناه هم باشد
مرا چو خرج بیفزود^۵ دخل کم کردی
عمل تو خرج کنی سیم دیگران ببرند
برد^۶ تقدّم باری اشارتی فرمای
من ارطمع بیرم جود توجه عذر آرد؟
من این بگفتم و رفتم، تو دانی و کرم
اگر عنایت تو با منست باکی نیست
تو بر جناح سفر کار من چنین دریاب
برو براحت و باز آی در ضمان امان

بالارک یمنی شاخ گند نما نبود
بدوق نیشکر از جنس بوزیا نبود
۴۰۳۰ نصیب باشد ازین دولت و مرا نبود؟
نیم اگر چه مرا اشتر و درا نبود
ولی چد سود؟ چو^۲ این را دو جو بها نبود
که این بماند و آنرا بسی بقا نبود
که پس فکند بزرگان بد از ثنا نبود
۴۰۳۵ حقوق بنده بیکبار هم هبا نبود
یقین شناس که دفع^۵ بالا بتدا نبود
بلی عنایت قاضی کم از گوا نبود
چنانکه می بنگارند، دیو را نبود
ولیک علت ناخواست را دوا نبود
۴۰۴۰ مکن، کز اهل مروّت چنین سزا نبود
رسوم قطع قند جای غصه ها نبود^۸
که عزل و تقدّمه بایکدگر روا نبود
که چون منی را ز خواش عطا نبود
بدست ما بجز از خدمت و دعا نبود
۴۰۴۵ و گر عنایت تو نیست این بها نبود^۹
که من چو فوت شوم آن گیم^{۱۰} قضا نبود
که کارهات بجز وفق اقتضا نبود

۱- ل، م : هرزه درای. ۲- ع : علم. ۳- ع : که. ۴- ع : بنیاید.

۵- م : رفعی. ۶- ع : از آک. ۷- چب، ل، م، ک : فزون گشت.

۸- این بیت در «چب» نیست. ۹- ک، چب : بهانه بود. ۱۰- چب : آنکه می.

وله ايضاً يهددك

ع . چ ب . ل . م . ك

باختيار زمتصود خود نماند باز
بساكده شربت ناكاميش چشاند باز
كه جان همى دهم واو نمى ستاند باز
كه درولعل^۱ بدامن همى فشاند باز
كه خون از اين دل ريشم همى چكاند باز
چنين بود چو زخاك در توماند باز
سرشك را بچپ و راست مى دواند باز
لباس صبرم در پاى مى دراند^۲ باز
كه آب ديده من شعلهدى نشاند باز
برآستان توام بوك بگذراند باز
زگوشدي^۳ چو بينم برون جهاند باز
اگر زاشك من اين ماجرا نراند باز
كه اين بمسرع درگاه خواجدهماند باز
حكايتمى اگرش اوفتد رساند باز
زمن فراق توش در زمان رماند باز
مگر زوصل تو پر را بگستراند^۴ باز
كه تا زماند گل وصل نشكفاند باز
بيفكنند كه يكي را نپروانند باز

كسى كدست چپ از دست راست داند باز
ولى شقاوت كللى چو در كسى آويخت
۴۰۵۰ ستيزه من و گردون بغايتى برسيد
خيال دست تو ياد آمدست چشم مرا
بذوق جان من اندر حديث تو نمكيست
شب دراز بود بازمانده ديده من
بجست وجوى خيال تو مردم چشمم
۴۰۵۵ چنانك پيرهن غنچه دست باد صبا
هزار مشعله درگيرم از نفس هرگاه
بسان بوى بباد صبا در آويزم
بچار ميخ مژه اشك را بيند كنم
زهاب ديده من ابر را مباد حلال
۴۰۶۰ چو ديد برق چهنده زاير، جانم گفتم
شفاعتش كن و درخواه تا زسوز دلم
اگر بسهو نشاطى سوي من آرد روى^۴
چنين كه مرغ دلم شد شكسته بال زهجر
بخاك پاى تو سوگند خورد مردم چشم
۴۰۶۵ صد هزار جگر گوشه گرچه گيرد بار

۱- ع ، درلعل . ۲- ك : درپاهمى داراند . ل ، م : درپاى من دراند .

۳- چ ب ، ل ، م ، ك : بگوشه يى . ۴- چ ب : باز . ۵- چ ب ، ل ، م ، ك : بوصل توام پر بگستراند .

زآب دیده همی ترکمن زمین ^۱ تابوک	زخار هجرگل وصل برد مانند باز
رهی بطبع گرانست وحضرت تو بلند	بخدمت تو رسیدن نمی تواند باز
زلطف عاطفت جذبدیی همی باید	که بنده را زگرانی خودرهند باز
اگر زوصل تو سرشتهیی بدست آرم	که آب راحتم از چاه غم خوراند باز
زمانه با همه نیروی خویش نتواند	که نیم تار از آن رشته بگسلاند باز
شوم چو نامد بپهلوی سوی درت غلطان	گرم عنایت تو سوی خویش خواند باز

وله فی مدیحته و وصف الرمد^۲

ای آنکه نکرد عقل دانایی	جز خدمت درگهت تمنایی
وی آنکه ندید ذات پاکتر ^۳	گردون هزار دیده همتایی
رای تو چو مهر عالم افروزی	قهر تو چو چرخ عمر فرسای ^۴
با دولت تو سپهر دیرینه	پیرست شده زبون برنایی
نابوده مدبران علوی را	بی خاطر تو نهان و پیدایی
ناخاستد کارگاه سفلی را	استاد تر از تو کارفرمایی
با خلق تو مشک دود اندودی	با جود تو ابر باد پیمایی
با سنگ وقار تو کجا یارد	ند کفد چرخ زیر بالایی
بفرزوده لباس احتشام تو	از اطلس قد سپهر پهنایی
تابنده زرای سال خورد تو	چون غرّه آفتاب سیمایی
ای چون تو نزاده دهر فرزندی	وی چون تو ندیده شرع دارایی
بی لطف تو زنده مانده ام ماهی	الحق نبود چو من شکیبایی

۱- ع : زمین تر همی کنم . ۲- عنوان از « ع » است . ۳- ك : چون دل

پاکت . ۴- ع : چو عمر ملک فرسای .

در آرزوی فضای صحرائی
 در هر سخنی مندرج وایی
 در سینه من ز درد غوغایی
 هر لحظه ز^۱ آفتابم ایذایی
 چشمم چو ضعیفی از توانایی
 آموخته هم زحمت اغضایی
 گد دیده^۲ من^۳ زبان گویایی
 هیبت! که کردیده^۴ از پای؟
 با مردم چشم خویش سودایی
 وزوی بودی همه^۵ مواسایی
 کش نیست بسوی روشنی رایی
 گر زانک رفت مردمی جایی
 از خلق نهان شده چو عنقای
 با آنکه چو طوطیم شکر خایی
 خفاش چگونه گشت حریایی؟
 تا خود که کند مرا مداوایی
 دادند نشان تو تیا سایی
 بر^۶ علم نظر چو ژرف دریایی
 و ز طبع لطیف راحت افزایی
 همچون صدف از درون گهرزایی

افتاده بدرد چشم در کنجی
 در هر نفسیم تعبید آهی
 بر چشم من اشک را شبیخونی
 هر ساعت از سپهر تشویشی
 چندانکه قفای دردها خورده
 تن در زده، دیده کرده^۲ نادیده
 گد لعبت چشم من گرانجانی
 گاهی ز عصا کنم قلاووزی
 در آرزوی تو می‌بزم زینسان
 چشم^۵ که ز روشنایی آسودی
 امروز میانشان چنان خونست^۷
 گویی ز چه خاست این همه وحشت
 چون بوم از آفتاب متواری
 بردوخته چشم همچو شاهین^۸
 خورشید جالالتا! نگویی خود
 از درد بسی بجان بگردیدم
 هم عاقبتم زسم اسب تو
 این مردم چشم من کد بد طبعش
 از خاطر تیز، نکته اندیشی
 در مسند تیرد بادلی روشن

۴۰۸۵

۴۰۹۰

۴۰۹۵

۴۱۰۰

- ۱- چب، ل، م : از . ۲- ل، م، ک : کرده دیده . ۳- چب، ل، م،
 ک : گاهی ظلم . ۴- چب، ل، م، ک : چشمی . ۵- ل، م : چشمی .
 ۶- چب : همه بودیش . ۷- چب، ل، م : امروز چنان شدت در خویش .
 ۸- چب، ل، م : همچو چشم شاهینی . ۹- چب : در .

در کزود بروی خود فراز اکنون
گفتند که هست درد بی پریش
امروز یقین شدم^۲ که مولانا
خود یاد نکرد خاطر عالی
هر چند کنون زرامش و شادی
زین بیش طلب مرا^۳ که کم یابی
تشریف تفقد سلیمانی
من بنده عیادت ار نیریدم
با پشت دو تا بر آستان تو
در پیش تو کار من چنین نازل
کز دور وسیلتم همی سازد
اعمی بود آری صاحب الحاجه
این آن مثلثست که رازیان گویند
بادت بزمان عمر مستغرق

چون دید که نیست وقع دانایی
اول که رمد نمود^۱ مبدایی
کردست بدین حدیث ایمایی
کش هرگز بود بنده بی جایی
با غم زدگانت نیست پروایی
مانند بنده مدحت آرای
چون بود نصیب هدهد آسای
ارزید^۴ حضور من تقاضایی
پیوسته همی ز نیم برتایی
وانگاه بین چه خوش تماشایی
نزدیک تو ابلهی تبه رای
وین نیز رهست هم معمایی
کوری کته به دست نوینایی
هر اسروزی^۵ که هست فردایی^۶

۴۱۰۵

۴۱۱۰

۴۱۱۵

و قال ایضاً یمدحه

چب . ع . ل . م . ک

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی
کدام پایه در اندیشه نصب شاید کرد
بروزگار تو نزدیک شد که برخیزد
صبا زهمری عزم تو همین اندوخت
بیندگی^۱ تو اینجا مقید است ارنی

تویی که نیست ترا در همه جهان ثانی
که در مدارج رفعت ندبر ترا زانی؟
ز زلف ماه رخان وصمت پریشانی
که در زبانها معروف شد بکسلانی
چه کار دارد جان در مغاک جسمانی؟

۴۱۲۰

۱- چب، ل، م، ک؛ نبود (؟) . ۲- چب؛ شدست. ۳- چب؛ مرا طلب.
۴- ع؛ ارزیده. ۵- ک؛ هر روزی را. ۶- چب؛ وفردایی. ۷- ع؛ در.

مزیت تو بر اجرام هفت گانه چنان
 ز تاب خشم تو پیکانهای لعل شود
 ۴۱۲۵ بتازیانه فرمان تو همی گردد
 چو فیض طبع تو باران جود باراند
 اگر نهند درو مرده، زنده برخیزد
 اگر نخواهد^۱ لطف چنان شود پس ازین
 ند در کسی بجز از زلف یار سر سبکی
 ۴۱۳۰ اساس کعبه اقبال را تو آن رکنی
 اگر چه از قبل تست گردش خورشید
 دراز می نکنم در محامد تو سخن
 گر استماع تو تشریف نظم بنده دهد
 زلف پخته معانی^۲ زنده انگیزم
 ۴۱۳۵ عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی
 اگر چه شغل تو همواره داد نیست و عطا^۳
 بجز بواسطه کشتی عنایت تو
 ترا همیشه چو فریاد اگر چه میخوانم^۴
 مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه
 ۴۱۴۰ ترا عنایت در حق^۵ من چنان قاصر
 تو فارغی زمن و من خود از تو موجودم
 روا مدار پراکندگی^۶ خاطر من
 اگر چه خاطر من آن ابر گوهر افشانست
 ولیک ابر پراکنده باد پیماید

که برسد گانه موالید نفس انسانی
 بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی
 بگرد گوی زمین آسمان چو گانی
 هوا زابر بیوشد لباس بارانی
 هر آن زمین که تو بروی^۱ قدم برنجانی
 که کس نیابد در عالم از نکو سانی
 نه در کسی^۲ بجز از رطل می گرانجانی
 که سرفراز تر از هر چهار ارکانی
 مباد آنکه تو روی از کسی بگردانی
 که هر چه خواهم گفتن هزار چندان
 کند بمائده عیسویش مهمانی
 که در بهشت بود زنده مرغ بریانی
 چنین که روی جهانست^۳ سوی ویرانی
 سزد که داد من از روزگار بستانی
 چگونه جان برم از موجهای طوفانی
 مرا مدام تو چون کام دل همی رانی
 که در سرای تو شایسته ام بدر بانی
 که پایه من از افلاک بر نجبانی
 که زده ام من و تو آفتاب رخشانی
 برای نظم معیشت ز فرط حیرانی
 که تازه باشد از وروده های رضوانی^۴
 چو جمع گشت گراید بگوهر افشانی

۱-ع: دروی. ۲-ل، م: بخواد. ۳-ع: کفی. ۴-چ: هست. ۵-چ: ل، م، ک: دادست.
 سزد. ۶-چ: ل، م، ک: که داد جان. ۷-چ: همی خوانم. ۸-چ: ل، م، ک: روحانی.

چنانکه جان مقدس بلطف^۱ توزنده است
 هزار بار پذیرفتندی ز روی کرم
 گذشت عمری و رنگی از آن نمی بینم
 گره برین کار از بخت بنده می افتد
 نعوذ بالله ترسم که چون زحد برود
 کسی نداند کز بخت بنده ممتنعست
 فزون ازینم پیشانی تقاضا نیست
 نه هم ز غایت بی آبی هنر باشد؟
 زبس که خون دل آمیختست با سخنم
 برون از آنکه سیه کرده گشت دیوانی
 بگردن نرسند^۲ آنکسان که دیافته اند
 قیاس میکنم از شاعران منم تنها
 نداز کفایت و غمریست^۳ حظ و محرومی
 و گرنه در جلبات هنروری^۴ هرگز
 من از ثنای تو دیوان شعر می سازم
 بدین جزالت الفاظ و دقت معنی
 اگر بشعر نکو افتخار شاید کرد
 اگر بزخم زبان بر نیارم^۵ آتش از آب
 بنات فکر مرا بی ولی^۶ و خطبه و عقد^۷
 نکرده هیچیک از هفتگانه آرایش

بدان و گوشت بود زنده روح حیوانی ۴۱۴۵
 که گرد فقر من از فیض^۲ جود بشانی
 که بنده را ز مضیق نیاز برهانی
 نه آنکه^۳ نیست ترا رای، یا بختوانی
 بدان کشد^۴ که ز تخیلهای شیطانی
 گمان برد که توازعزم خود پشیمانی^۵ ۴۱۵۰
 اگر چه جمله سرم تا قفاست پیشانی
 بروزگار تو از من حدیث بی نانی
 جواهر سخنم لعلهاست رمانی
 چه بود حاصل عمر من از ثنا خوانی؟
 بشعر خلعت و مرکوب و مهر صد گانی ۴۱۵۵
 که نیستم ز گرانی بقوت ارزانی
 مقدّست همه محنت و تن آسانی
 براق باز نماند زاسب پالانی
 و گر چه مدح تو شرعی بود نه دیوانی
 در یغ و درد اگر بودمی خراسانی ۴۱۶۰
 بمن عراق تفاخر کند، تو خود دانی
 مرا چو شمع روا باشد از بسوزانی
 زره ببرد فضولی ز نا مسلمانی
 چو حال بنده بشولیده^{۱۱} از پریشانی

۱- چب، ل، م : بلفظ. ۲- چب، ل، م، ک : آب. ۳- چب، ل، م :
 نه زانکه. ۴- ع : رسد. ۵- ع : پریشانی. ۶- ل، م، ک : نرسد.
 ۷- ک، ل، م : غمرست. ۸- چب : سخنوری. ۹- ع : می نیارم. ۱۰- ک :
 خطبه عقد. ۱۱- چب : بژولیده.

۴۱۶۵ بدست مجرم و نامجرمش فضیحت کرد
 مرا ز غیرت خون جگر بجوش آمد
 زدم بشانه تنقیح زلف الفاظش
 چنان بزیور مدح تو دادمش تزیین
 ز راستی قد الفاظ او چنان موزون
 ۴۱۷۰ زنازکی^۱ رخ معنی^۲ او چنان روشن
 هنوز نیستم ایمن ز عورتی^۳ مکشوف
 اگر چه شعر همانست لیک را وی بد
 بجز بواسطه معجزات دست کلیم
 سخن گواه سخن بس، نمی کنم دعوی
 سخن شناس چو تو در زمانه دیگر نیست
 ۴۱۷۵ ندهر که هست سخن گوی او سخن دانست
 که طوطیان شکر خای هم سخن گویند
 چو هیچ دست باحسان کسی نجنباند
 ز خدمت غرض من سعادت ابدیست^۴
 ۴۱۸۰ سپید بازنه زان خدمت ملوک کند
 ولیک کسب شرف را و نیک نامی را
 بدین درازی بیپوده کس نگفت ولیک
 همیشه تا که حکیمی بخوان دانش بر
 بگلستان وفا غنچه های آملت

ند هیچ شرم ز خلق ونه ترس یزدانی
 چو آنچنانش بدیدم زنا بسامانی
 بشستم از رخ معنیش گرد ظالمانی
 که در کنار قبولش سزد که خوابانی
 که سجده می بردش سروهای بستانی
 که رنگ آرد^۵ ازو لالدهای نعمانی
 مگر که دامن اغضا^۶ بدو^۷ پیوشانی
 تبد کند سخن نیک را بنادانی
 عصای موسی هرگز نکرد ثعبانی
 که رسم اهل هنر نیست لاف و لامانی
 بخوانده بی سخن دیگران و این خوانی
 باشکار^۸ همی گویم این نه پنهانی
 ولیک ناید از طوطیان سخن دانی
 چد باشد ار تو بتحسین سری بجنبانی
 که خود بدست توان کرد نعمت فانی
 که می نیابد قوت شکم باسانی
 حذر همی کند از ننگ نا بفرمانی
 شنیده بی سخن مردمان زندانی
 غذای جان دهد از لقمه های لقمانی
 شکفتد باد زانفاس لطف رحمانی

۱- چپ : تازگی . ۲- چپ ، ل ، م : گیرد . ۳- ک : عورت . ۴- م : عصمت . ۵- چپ : بدان . ع : پرو . ۶- چپ ، ل : باشکاره . ۷- چپ ، ل ، م : ک : ابدست .

وله ايضاً يمدحه و يذکر تقدير شريفاً^۱

ع. چب. ل. م. ك. ش

۴۱۸۵	خود همینست بعالم هنرم حاصل خشك و تر بحر ^۲ و برم گر بود بر سر كلكت ظفرم کرد معلوم قضا این قدرم ^۳ سخت ^۴ نا معتقد نیشكرم	ای ز خاك در تو تاج سرم نم كاك تو و خاك در تست عقد ها گوهر- ازو برابرم تابع حكیم تو آمد تقدير با شكر باری نوك قلمت تا بدیدم صور الفاظت اگرم ملك سلیمان بخشی همه مهر تو چكد از رگ من همه سر سبزی جودت كه زبحر تا رضا و سخط روی نمود یادگارند ز رنگ و بویت گفت کیوان : كه من آن هندویم نكنم بندگیت پس چه كنم ؟ گر چه در عالم نظم آن ملكم ور چه سرتاسر عالم بگرفت کی بمدح تو رسد خاطر من ؟ آسمان گفت مرا آن هوس است
۴۱۹۰	در نظر هیچ نیاید در رم باشد از همت تو ما حضرم گر زند دست فلك نیشترم ^۵ حاصلی نیست بجز شور و شرم گشت روشن سبب نفع و ضررم	
۴۱۹۵	صبح تابان و نسیم سحرم کز پی پاس پیام تو برم ^۶ كه نه من خوبتر از ماه و خورم کز معانیست حشر در حشرم شعر من بنده چو صیت پدرم	
۴۲۰۰	نه بهر حال كه هستم بشرم ؟ كآستان تو بود مستقرم	

۱- عنوان از «ع» است . ۲- چب : و بحر. ۳- این بیت فقط در «ع» هست .

۴- چب ، ل ، م : كه چه . ك : گرچه . ۵- این بیت در «ع» نیست . ۷ - ل ،

چون بلندی طلبیدم ناچار	هر شبی تا بسحر در سپهرم
ماجرایست مرا خوش بشنو	گرچه از گفتن آن بر حذر م
حجتی دارم و شد مدتها	کز پی حفظش خونین جگر م
گاه حرزی کنمش بر بازو	گاه تعویذ بود ^۱ بر کمر م
بس که میخوانم و میخوانم باز	همه چون آب روان شد زیر م
آنچنان کرد حوادث طیش	که دگر نام ز نشرش نبر م
از پی تقویت او همه سال	کاغذ پشت ^۲ و سریش بر م
بد تنك روی و کذن پشت قویست	از چه ؟ از کاغذ بی حد و مر م
بس که در سر ز نمش پنداری	که من آن هدهدك ^۳ نامه بر م ^۴
گنج نامه است و برو مسطورست ^۵	صامت و ناطق و عین و اثر م ^۶
سر جریده زوی اندر گیرم	چون ^۷ تفصیل ذخایر شمر م
همچو در نامه محشر عاصی	بسکه در وی بتحیر نگر م
عکس آن لون بیاض است و سواد	که بماندست چنین در بصر م
دور ^۸ نبود که حروفش يك يك	حك ^۹ کند دیده بتیغ نظر م
دوش می گفت زبان حالش	حسب حالی خوش شیرین تر م ^{۱۰}
منم آن خامش گویا که بحکم	چاکر اند قضا و قدر م
حق بگویم همه کس را در روی	ورچه از آب تنك روی تر م
حجتی قاطع و گاه نفاذ	شکل تدویر زر آمد سپر م
ناصر حقم و هر جا که روم	بر خط عدل بود رهگذر م
گردانرا سر بر خط منست	زانکه هم داور و هم دادگر م

۱- ك : كنم . ۲- چپ : کاغذین است . ۳- ع : هدهدك . ۴- چپ : نامه ورم . ك : نامورم . ۵- چپ ، ل ، م ، ك : مقصوست . ۶- ع : عین اثرم . ۷- ع : چو . ۸- چپ ، ل ، م ، ك : روز . ۹- چپ ، ل ، م ، ك : حل . ۱۰- چپ ، ل ، م ، ك : که بدان مفتخرم .

زانکه برنام خداست سرم	ختم کارم بشهادت آمد ^۱
که زتاریخ جهان باخبرم	سرگذشت قلم از من پرسید
همچو ماری بسر گنج برم	حافظ مالم ، و از راه صفت
منکرانرا سوی حق راهبرم	آن مذکر صقتم کز ره نطق
شرع کردست چنین معتبرم	قاضیان از سخنم کار کنند
گاه بر فرق بود مسترم	گاه در دست بود جلوه گهم
جوهری کم خطر باخترم	لعبتی ^۲ سیم تن دل سیهم
باشد از قطره آبی خترم	از لطیفی ^۳ تن و نازکیم
لاجرم چه حضر و چه سفرم	چابک و بسته میان و سبکم
نکند کهنه مسیر قمرم	تازه چون ماد نوم دایم از آنک
در حساب آمده چون عقد زرم ^۴	زانکه از عقد حسابم گیرند
پس ند عقد زر ، عقد گهرم	مفلسانرا شده ام گردن بند
زان بهر بادی زیر و زبرم	غنچه آسا همد در زر پیچم
آب بگدازد همچون شکرم	باد بر باید چون گلبرگم
همچو خاشاک بیادی بیرم	همچو آینه ز آهی تبهم
ورچه درهم شده و مختصرم ^۵	طول و عرضیست ^۶ مرا هر ساعت
ز رنگه دارم و خود خاک خورم	مار خفته است مرا نام از آنک
گاه آهسته و بسته ز فرم ^۷	گاه آشفته بخود بر پیچان
راست چون جعد یکی خوش پسرم	گاه کوتاه شوم گاه دراز
گرچه اکنون بخلافت سمرم	شاهدان بسته و صلح ^۸ بودند
که گرفتار بدست تو درم	بر سر من چه نوشتست قضا ؟

۱- ع : آید . ۲- چب ، ل ، م : لعبت . ۳- این بیت و بیت بعد در «ع»

نست . ۴- چب ، ل ، م ، ک : عرضست . ۵- چب : درهم شده مختصرم .

۶- ع : زبرم . ۷- چب : حکم .

تاکی از دست تو برخود پیچم؟	کاغذین جامد ز تو چند درم؟
اجلم شد سپری مدتهاست	گر چه من راه بقا می سپرم ^۱
خط من گشت چوموی ^۲ توسپید	بس که گردانی از در بدرم
جز سیه رویی من حاصل چیست؟	که بهر محضری آری بدرم
در خطم از تو که هر لحظه کنی	عرضه برخواجد بدستی دگرم
ای دروغا اگر من زر باشد	ور چه بی فایده باشد اگر
گر چه بر من رقم تحریرست	چون مکاتب ز تو خود را بنخرم
سرورا ! صدرا ! احوال همه	عرضه کردم که نبد زان گزرم
بکش این درد سرو باز رهان	بخداوندی ازین درد سرم
هم مرا زو وهم او را از من	تو بزر باز خر ، ارنی ^۳ بدرم

۴۲۴۵

۴۲۵۰

وله یمدح المزلی رکن الدین مسعود حینی انصرافه من خوارزم و یندگر مداجری^۴

ع . جب . ل . م . ک . چم . ج . ش

منم این که گشتست ناگد مرا	دل و دامن از چنگ محنت رها
منم این که از گردش روزگار	شدست آرزو های جانم وفا
منم این که در ظلمت جور و ظلم ^۵	چو یونس شدم مستجاب الدعاء
منم باز در پیش صدر جهان	زبان بر گشاده بشکر و ثنا
همی بینم این را ^۶ بچشم و هنوز	نمی گردد از خویش باور مرا
ابطحاء مکّه هذا الذی	اراه عیاناً و هذا انا

۴۲۵۵

۱- این بیت در «ع» نیست ۲- چپ : روی .
۳- چپ ، ل ، م ، ک : ار نه .
۴- عنوان از دع ، است . ۵- ع : از گردش .
۶- ع : منم اینک بینم .

	زهی جیب تو مطلع صبح عدل ^۱	زهی آستینت غلاف سخا
۴۲۶۰	زمهرت طرازیده چهره صباح	ز قهرت بشولیده گیسو مسا
	چو رای تو تدبیر کلی کند	بود آفتاب و خط استوا
	نگوید ضمیر تو الا صواب	نبندد خیال تو نقش خطا
	کف آب در کلبن آتش زند	کجا گشت قهر تو ^۲ فرمان روا
	کجا لطف تو مهربانی نمود	کند دانه را تربیت آسیا
۴۲۶۵	بیازار قدرت چه باشد فلاک	یکی اطلس کهنه کم بها
	ز آزاد مردی تو چون سوسنی	که هم خوش زبانی ^۳ و هم خوش لقا
	بدندان گوهر بخایب صدف	ز شرم لبانت ^۳ لب خویش را
	مظفر ضمیر تو بر معضلات	چو بر خیل ظلمت سپاه ضیا ^۴
	اگر بحروکان خوانمت گاه جود	چنان دان کد گفتم ترا ناسزا
۴۲۷۰	در ایام عدل تو از راستی	کمان نیز سرباز زد زانحنا
	نهادست خوان کرم همتت	بآفاق در داده بانگ صلا
	دعای تو کر کوه کر بشنود	جز آمین نگوید زبان صدا ^۴
	کسی کو ز خاک درت سر مه کرد	نیاید بچشم اندرش تو تیا
	خرد سر غیبی کند فهم ازو	چو گوید سر کلک تو لو ترا ^۴
۴۲۷۵	بگستاخی آنکد گه گه فلاک	دهد بوسد سم سمند ترا
	خیالی کثر از صورت ماه نو	همی گردد اندر دلش دایما
	که اندر ترقع هالاش کند	بنعل سم اسب تو اقتدا
	زهی نعت حلمت ^۵ ز زین الحصى	زهی وصف باست شدید القوی
	یکی داستانست ما را دراز	بری از دروغ و جدا زافترا
	از آنها کدر غیبت خواجهر رفت	درین شهر خاصه بر اصحابنا

۱- چب، ل، م، ک: شرع. ۲- ع: قهر تو کشت. ۳- چب، ل، م: زبانت.

۴- این بیت در «ع» نیست. ۵- ع: رفته جایست. چب: نعت حکمت.

چه از پادشاه و چه از زیر دست	چه از پیشکار ^۱ و چه از پیشوا
اگر سمع عالی نگردد ملول	مفضل بگویم همه ز ^۲ ابتدا
نخستین بتاراج بردند دست	ز غارت شدند اغنیا اغنیا ^۳
نخواندند جاسوا خلال الدیار	محبانند هیچ بر اولیا ^۴
نہان خانہا بی دیانت شدند	بنا اہل کردند امانت ادا
حدیش زده دستہ سنجاب بود	کرامایہ بد دستہ گندنا
کشیدند زرها و کردند پس	زرز ^۵ کشیدہ کلاہ و قبا
چو رازدل عاشق از اشک شد	دفاہن ہویدا زستر خفا
فزلت الارض زلزالها	واخرجت الارض ^۶ ائقالها
چو از غارت رخت فارغ شدند	ببردند خانہ باعیانہا
ہمہ قابل نقل و تحویل گشت	سرای ودکانہا و خان ^۷ و بنا
بس ^۸ خاندانہای پیر قدیم	کہ بودش عصای ستون متکا
کہ از اوج چرخش بیک دستبرد	فکنندند ناگہ بتحت ^۹ الثری
چنان شد پراکنده از ہم کہ نیز	نکردند با ہم دوخشت التقا
چو دندان پراز رخنہ دیوار لیک	خلالی نکردہ بدو در ^{۱۰} رها
شدہ خیرہ ^{۱۱} چون نا کسی بر طباع ^{۱۲}	خلل بر خللها ^{۱۳} فنا بر فنا
اذا دگت الارض منشور خاک	برایوانہا نقش نطوی السما
لب بام کردہ زمین بوس در	ستونہا ز ضجرت بر فتنہ ^{۱۴} زجا
قواعد ز خانہ نشینی ملول	بیک رہ شدہ در جوار ^{۱۵} جلا

۱- چب: مقندی. ۲- چب: من از. ۳- چب: اغنیا اغنیا. ش: اغنیا اغنیا.
 ۴- چب: ل، م، ک: همچنین برولا. ۵- ع: صد. ۶- ش: بز. ۷- ع:
 للارض. ۸- چب: ل، م، ک: خاک. ۹- ع: بسی. ۱۰- ع:
 بتخت (۴). ۱۱- چب: م، ک: بدو در نکردہ. ۱۲- ل، م، ک: چیرہ.
 ۱۳- ع: طمع. ۱۴- چب: ل، م، ک: طلال بر طلالها. ۱۵- ع: ببردہ.
 ۱۶- چب: ل، م: جوال.

۴۳۰۰	بیفتاده از قالب انزوا تفرّج گزیده بصرح فضا پشت خران رفته باروستا که چونین همی کرد وقت اقتضا شده مغز قومی پر از کیمیا	ز خامی شده خشتها خرسوار بتنگ آمده آجر اندر نهفت وطن کرده بدرود خاک دمن ^۱ مساکن چوسکّان ^۲ شده منزعج ز سودای سیم وزر اندوختن
۴۳۰۵	وزان ^۳ قسمت زرّ بی منتها درم دارچون سکه خورده قفا چو چرخ آن یکی کنده بردست و پا یکی کعب سوراخ کرده چونا یکی کرده پیراهن از تن جدا	دگر باره آن ضربهای عنیف تهی دست چون سرور در تخته بند چودوک این یکی ریمان در گلو یکی برکشیده رک از تن چو چنگ یکی کرده پیرایه از زن برون
۴۳۱۰	یکی در شکنجه که بشتابها ^۵ زری رسته کان بد بمهر خدا که بود از شکنجه تنش در عنا برون او فتاده ز پرده سرا شخوده رخان و دریده و طا	یکی چوب بر سر که بفروش هین ^۴ کشیدند از چشم نرگس برون بیفسرد ^۶ در ناخن غنیچه خون زن ^۷ پارسا چون گل پارسی بمجمع ز بهر دوسه خرده زر
۴۳۱۵	شکوفه ز خود سیم خود را ^۹ جدا بزخم زبان و بطل البقا همه ساز و اسباب عیش از غنا همش دستگاهی بساز و نوا همش کاسه بود و همش گردنا	همی کرد ^۸ دندان کنان زیر چوب سر آزاد از آن قوم سوسن برست توانگر که بد ساختد چون رباب همش در جهان نام و آوازه بود هم او را خزیند همش پرده دار
۴۳۲۰	گهی ترجمانش نگار خطا	گه او را مغمّز و شاق چگل

۱- ع : زمین. ۲- ع : پیکان. ۳- ع : پس آن. ۴- چب، ل، م : نقص.

۵- چب، ک، ل، م : بستان بیا. ۶- ع : بیفسرده. چب : بیفزود. ۷- ع : زنان.

۸- چب : همه کرد. ع : همی کند. ۹- ع : شکوفه همه سیم از خود.

سرش را کنار بتان تکیه جا
 بدادند پس کوشمالش^۱ سزا
 که هان! تا چه داری بیاور هلا
 بجز نقد موزون که می کرد ادا
 فرا داشتند^۲ پنجه همچون گدا
 ز دامن درازی بد اندر عنا
 هم ابواب دخل وی از تنگنا
 ز سعی و تکاپوی بی انتها^۳
 بسر می دویدی در اطرافها
 بسفتند گوشش^۴ بدست جفا
 که بروی نمائند بکرشته تا^۵
 که بد خانه پرداز تر از وبا
 منابر شده هیزم شوربا
 همی خاک رفتندش از بوریا
 ملا از نجاست چو کنج خلا
 که بد جای پیشانی اولیا
 مساجد که بد خانه اتقیا
 چو ابدال گشته ستونها دوتا
 چو سجاد افکنده محرابها
 که باخاک کردند یکسان مرا

خرش را زابریشم افسار وتنگ
 نخستش کشیدند در چار میخ
 بیستند دست و زدنش بچوب
 خروشید بسیار و سودی نداشت
 کنون خانه و دست وکاسد تپی
 ضعیفی کدچون سوزن تنگ عیش^۲
 هم اسباب رزقش گره برگره
 تن آهنین کرده چون ریسمان
 بدان تا دوسه خرقه^۵ آرد بهم
 گرفتند زارش بگیسو کشان
 کشیدندش از جامه بیرون چنان
 وزان شیون خاندها سوز نو
 مساجد شده خندق پارگین
 کجا اهل قبله بموی مژه
 کنون بینی آنرا^۷ بروز سپید
 سگ مرده افتاده در موضعی
 بصف^۸ خران گشته آراسته
 چو اوتاد در سجده افتاده سقف
 امامان چو قندیل آویخته
 مناره همی زد کله برزمین

۴۳۲۵

۴۳۳۰

۴۳۳۵

۴۳۴۰

۱- ع : گوشمال . ۲- چب ، ل ، م ، ک : فرو داشته . ۳- چب : چشم .
 ۴- این بیت در «ع» نیست . ۵- چب : خرده . ۶- چب ، ل ، م ، ک :
 کعیش . ۷- چب ، ل ، م ، ک : آنجا . ۸- چب ، ل ، م : وکه . ۹- چب :
 مسجد .

- بتهجیل گهواره را مادران
 شده همنشین سگ کوی خویش
 یکی زاروگریان که، واخان و مان!
 بسا روی پوشیده کو نامدی
 کنون از سر عجز و بیچارگی
 زیبی خانگی خفته در مسجدی
 وزان نازنینان که آوارماند
 بیاروی و خندق نگد کن بین
 ز خندق تن زنده در زیر خاک
 نه بر طفل رحمت نه از پیر^۶ شرم
 نه کس را پشوهش که این را چه جرم
 تعصب گری نیست، انصاف کو
 تعصب چه باشد؟ که این رسم و راه
 چنین رسم و آیین و پس لاف آن
 چه تأویل بر این چنینها نهند
 بلایی که ما را^۹ ز هجرت رسید
 هر آنکس که کفران نعمت کند
 بسی سالیها بود کآسوده بود
 نه از باد گل را پراکندگی
- ۴۳۴۵ برون برده از خانه با صد بکا
 عروسان پاکیزه بسا کد خدا
 یکی نوحه گر، کآه^۱! رسوایا!
 ز خانه برون روز سور و عز^۲
 گرفتست یگانه را آشنا
 زن^۳ پیر با دختر پارسا
 در اطراف گیتی بسا^۴ و بسا
 که چون باشکونهست این ماجرا
 ز بار و سر مردگان بر هوا^۵
 ۴۳۵۰ نه آزم خلق و نه روی و ریا
 نه کس را دلیری که گوید: چرا؟
 مسلمانی و پس بدینها رضا؟
 ندارند ابخازیان هم روا^۷
 که هستیم ما امت^۸ مصطفی؟
 ۴۳۵۵ قیامت نخواهد بدن گویا
 بگویم که موجب چه بود او^{۱۰}
 بحرمان ازو می^{۱۱} شود مبتلا
 سپاهان باقبال و جاه شما
 نه بر ساید از تیغ مهر اعتدا

۱- چب، ل، م: گویان که . ۲- این بیت و دو بیت بعد در «ع» نیست .
 ۳- ك: زنی . ۴- ع: بسی . ۵- این بیت در «ع»، و «ك» نیست . ۶- چب:
 رحم و نه بر پیر . ۷- این بیت در «ع»، و «ك» نیست . ۸- ع: از امت .
 ۹- ع: کنون این که بر ما . ۱۰- چب، ل، م: بحرمانی ازوی .

شدی محرم غنچه باد صبا
برهنه تن خویشان بر ملا
نبد جاذبه در تن کهربا
مگرکز دو صبحش بد اول گوا
ند برقاضیان و صمت ارتشا
همسی از مزور نمود احتما
چو صبحش به تشپیر بودی جزا
بکتمان شهادت نکردی ادا^۱
بزر هر که مایل شدی^۲ از هوا
بمشناخت کس کنه این^۳ اعتنا
اسیر امیری شدیم از قضا
جگر سوز و زر برچو نرد دغا
ند ترس از خدا^۴ وند از کس حیا
بوزر^۵ مخالف دم آن هبا
مکارم سیه رو چو دست قضا
فرمانده بی برگ و نشو و نما
فرمایید را باید^۶ در ارتقا
همه ده کیا آن و ده بی کیا
پدر از پسر ، اقربا ز اقربا^۷
ند کس را پناهی بجز اختفا

۴۳۶۰ ند بی خطبه بلبلان^۱ درچمن
ند شمشیر کردی ز روی ادب
ز کوتاه دستی در آن روزگار
درو دعوی روز روشن نشد
ند باحاکمان نسبت قصد و میل
۴۳۶۵ قلم گرچه بشار بود و ضعیف
هر آنکس که تلبیس کردی چوشام
زر ارچه دو رویست در طبع او
بسان ترازو شدی سنگسار
ندانست کس قدر این^۲ موهبت
۴۳۷۰ چو شاکر نبودیم از آن لاجرم
خرابی کن و خام چون طبع می
همه کندن و کشتن و سوختن
بجرم یزیدی^۳ زر این مباح
مدارس چو رسم کرم مندرس
درخت هنر همچو شاخ گوزن
۴۳۷۵ گرانماید را کار در انحطاط
همه ملک موقوف و موقوف ملک
چو روز قیامت گریزان شده
ند کس را گناهی بجز زندگی

۱- جب : ساثلان . ۲- این بیت در دجیب ، ل ، م ، ک : چنین است :

نیارست کردن دورویی چو زر بکتمان رسم شهادت ادا

۳- جب ، ل ، م ، بدی . ۴- ع : آن . ۵- جب : نه ترس خدا .

۶- جب : نریدی (۲) . چ : منافق . ۷- ع : بعدر . ۸- ع : کار .

۹- این بیت در دجیب نیست .

- همد خسته و مرهم از دست دور
نه برگ خموشی نه یارای گفت
چو یارای مسعود صاعد نبود
ز کفران نعمت مثل زد خدای
یکی شهر بود آن برآراسته^۱
دوبستان زیباش از چپ و راست
زهاب وی از کوثر و سلسبیل
زلالاش و حقیق و نباتش شکر
گل و سوسن او ز اخلاق نغز
لقب یافتد بلده طیبه
چو اعراض کردند از شکر حق
کد ناگه بدندان خبث و فساد
دو بستانشان^۲ شد دو بستان بدل
درختش همه خار چشم و جگر
ند در چشمه^۳ آب وند درابر^۴ نم
نه در زیر سایه ، نه از بر ثمر
ز نام سپاهان قیاس ار کنیم
بحمد الله آن دور جور^۵ سدوم
فکندند^۶ در بستگیها کلید
- همد غرق و بیگانده از آشنا
ند پایان خوف و ند بوی رجا
چه گفتیم ؟ بوالقاسم بوالعلا
بقرآن در ، از حال شهر سبا
خوش وایمن ، از مال و نعمت ملا
پرازگونندگون ساز و برگ و نوا
مریض نسیم و درستش هوا^۷
نهال وی از سدره المنتهی
برو میوه او زبرو عطا
و رب غفور اندرو مقتدا
یکی جانور کرد^۸ ایزد فرا
بسیل العرم دادشان برفنا
پر از حنظل تلخ و خار و گیا
نباتش همد تخم جور و جفا
ند برشاخها گل، ند گل را روا
نه بوی وفا و نه رنگ صفا
سبا خود بود^۹ نیمه شهر ما
نهان گشت در^{۱۰} پرده انقضا
نهادند^{۱۱} بر خستگیها دوا

۱- چپ ، ل ، م : بودست آراسته . ۲- ع : نهال وی از سدره المنتهی . در ع ، بیت بعد نیست . ۳- چپ ، ل ، م : موش کردست . ک : موش را کرد . ۴- ع ، ل ، م : ز بستانشان . ۵- چپ : چشم . ۶- چپ ، ل ، م ، ک : آب . ۷- ع : بود خود . ۸- ع : از جور دور . ۹- چپ ، ل ، م : از . ۱۰- ع : گشادند . چپ ، ل ، م : فکندیم . ۱۱- ل ، م : نهادیم .

لقای تو شد بستگانرا نجات	۴۴۰۰
زقر قدومت بگردون رسید	
بلی مد زند ^۱ طبل زیر گلیم	
سلیمان چو انگشتی گم کند	
پرستند گوسالد را قوم او	
چو خورشید تا بنده غایب شود	
نپاید کنون چشم بندی ^۲ خصم	۴۴۰۵
خیالات جادو بود باد پاک ^۳	
فراق تو هر چند ما را سپرد	
چو روی تو دیدیم این گفتدایم:	
ند مدح تو بود اینکد منظوم شد	
بغربال فکرت بیز ^۴ این سخن	۴۴۱۰
بر آرد بسی گوهر شب چراغ	
نگردد بایطا معیب این سخن ^۵	
رهی را چنان کز تو زبید بدار	
مکدر نگشتش بعد دراز	
ترا رسم تشریف و ما را مدیح	۴۴۱۵
بقیمت لشم ^۶ العلی ناظماً	
رفیع الندی ^۷ حلیف الندی	
چو خرگه زدی خصم را بر زمین	

۱- ع: یکی می زند. ۲- ع: شده. ۳- جب، ل، م: کلک دست.

۴- ع: جادوی پاکست باد. جب: برد باد پاک. ۵- جب، ل، م، ک: بغربال

فکرت بزن. ۶- ع: درین شعر بل تا نکیر ندعیب. ۷- ع: بس. ۸- ع: بشمل

۹- ع: العدی. ۱۰- ع: الفنی. ۱۱- ع: الفقی.

زردون همتی گرز ر اندوخت خصم تو جز نام نیکو مکن افتنا^۱
ز فرزند و جاه و جوانی و مال ممتنع بمان تا بیوم الجزا ۴۴۲۰

وله فی المولی رکن الدین مسعود و انقذها بخوارزم^۲

ع. جب. ل. م. ک

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سرو سامان پدید نیست
در بوستان دهر بجستیم چون^۳ انار بی خون دل یکی^۴ لب خندان پدید نیست
چرخ خمیده پشت بصد چشم در جهان جویای راحتست و جوی زان پدید نیست
بیش از هزار تیر جفا در دل منست پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
در آب چشم خویش چنان غرقه گشتم کزمن برون زناله و افغان پدید نیست ۴۴۲۵
پیراهن شکیب من از بس که پاره گشت دامن ز دست رفت و گریبان پدید نیست
چندانکه از پی^۵ دل و دلبر عمی روم^۶ خود هیچ جا نشانی ز ایشان پدید نیست
هر چیز را کراند پدیدست در جهان آیا چرا کرانده هجران پدید نیست؟
خرسند گشتم بخیالی ز خوشدلی آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
در سینه ام ز بس که بخروار آتش خود هیچ بوی از دل^۷ بریان پدید نیست ۴۴۳۰
این خود چه عرصه یست، که بروی زهرج و مرج شاه از پیاده خواجه ز دربان پدید نیست
ذرات راقرا چه ممکن در این دیار؟ کز تند باد^۸ حادثه سندان پدید نیست
گوی مراد در خم چوگان که افکند؟ کز بس غبار عرصه میدان پدید نیست
گویند شادی از دل دیوانگان طلب این حال چونک بر من نادان پدید نیست؟
گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار چندان غم دلست که خود جان پدید نیست ۴۴۳۵

۱- این بیت در «چپ» نیست. ۲- عنوان از «ع» است. ۳- ع : و چون.

۴- جب، ل، م : بی خون دیده يك. ۵- ع : از پس. ۶- جب، ل : دوم.

۷- ع : بوازين دل. ۸- جب، ل، م : تنگ باد.

- ما تیز کرده دندان^۱ کاینک رسید کام^۲ کو؟ از کجا؟ کدیاك سردندان پدید نیست
چندانکه بنگرم زچپ و راست دشمنند وانگه یکی ز جمله یاران پدید نیست
آب حیات در ظلماتست و نزد ما ظلمت بسیست؛ چشمه حیوان پدید نیست
عمریست تا که دیده بره دارم و هنوز گردی ز سم مرکب جانان پدید نیست
گفتم ز چرخ ملك بتابد هلال عدل^۳ خود آسمان زمیغ فراوان پدید نیست
تاریك شد جهان شریعت که اندرو نور چراغ مذهب نعمان پدید نیست
ای صدر روزگار بجنبان عنان^۴ عزم کاشفته اند لشکر و سلطان پدید نیست
ای عیسی زمانه چه داری؟ دمی بزین کین درد گشت مزمن^۵ و درمان پدید نیست
صبحی طلوع کرد ز مشرق ولی هنوز رایات آفتاب در فشان پدید نیست
۴۴۴ آورده اند نامه فتوحی بدین دیار^۶ سر بسته است لیکن و عنوان پدید نیست
دیوان هنوز حاکم دیوان فتنداند آری عجب مدار، سلیمان پدید نیست
گر خلق را پرستش گوساله عادتست آری رواست^۷، موسی عمران پدید نیست
ای آنکه بر عیار حدیث تو يك گهر از بحر بر نیامد^۸ و در کان پدید نیست
وی آنکه در فنون معانی نظیر تو امروز در عراق و خراسان پدید نیست
۴۴۵ چه جای این حدیث؟ که وهم جهان نورد بسیار جست و زین سوی امکان^۹ پدید نیست
نیشگرست کلک تو یا طوطی؟ ای عجب^{۱۰} خوش طوطی که از شکرستان پدید نیست
باهمت بلند تو این خاکدان پست چندین^{۱۱} شگفت نیست که چندان پدید نیست
زیرا که در ترازوی افلاك گاد و زن در هیچ کفّه تخم سپندان پدید نیست
قصه عدوت از آن نکند آسمان که او در چشمها ز غایت نقصان پدید نیست
۴۴۵۵ در غیبت رکاب تو ز آسیب ظلمها یکبارگی اساس سپاهان پدید نیست

۱- ع: در برده تیز دندان. ۲- چپ: مراد و کام. ۳- ع: شعاع ماه.

۴- چپ: ك: رکاب. ۵- چپ: ل، م: هست بر من. ۶- چپ: ل، م: در

این دیار. ۷- ع، م، ل: لکن و. ۸- چپ: ك: زانست هم که. ۹- ع:

بر نیاید. ۱۰- ع: زان سوی ارکان. ۱۱- چپ: این عجب. ۱۲- ع: چندان.

تا تو کلید فتح بدست خود آوری
حالی^۱ خلاص هیچ مسلمان پدید نیست
لطف عنایت تو که بد یار غارمن
شدمدتی که با من^۲ حیران پدید نیست
گویند: دوست بر در زندان شود پدید
پس بنده چون کند؟ در زندان^۳ پدید نیست
گرم ز چار طفل خودم در چهار میخ
اورا چشد که باری ازین سان پدید نیست؟
هم مخلص پدید شود دولت تو باد
کان عمر تست کا ترا پایان پدید نیست ۴۴۶۰

وله ایضاً یمدحه حنین وصول بشارة انصرافه

ع . چب . ل . م . ک . ش

بوی فصل بهار می آید
آب با روی کار می آید
غنچه های امید می شکفت
گل دولت بیار می آید
تازه و تر شکوفه های امل^۴
بر سر شاخسار می آید
صورت کارها بنامیزد
همه همچون نگار می آید
در چمن لطف و نرمی گلبرگ
عذر تیزی^۵ خار می آید
عوض^۶ باد های نو روزی^۷
کاروان تبار می آید
دیدۀ ابر را بجای سرشک
گوهر شاهوار می آید^۸
چمن از برگ و شاخ^۹ و ناله مرغ
کز دل بقرار می آید
بست آذین و مطربان^{۱۰} بنشانند
پای درخاک و تاج زر بر سر
که شد نو بهار می آید
نرگس پر خمار می آید^{۱۱}

۴۴۶۵ ۴۴۷۰

۱- ع : آری . ۲- ل ، م : بر من . ۳- چب ، ل ، م ، ک : با بنده چونک
بر در زندان . ۴- ک : امید . ۵- ع : چونان . ۶- چب ، ل ، م : همره .
۷- ع : نیسانی . ۸- این بیت در دوعه نیست . ۹- چب ، ل ، م : برگ شاخ .
۱۰- ع : آئین چو مطربان . چب : آئین و مطربان . ۱۱- این بیت در دوعه و
ک : نیست .

متمايل چو يار من سرمست	بس خوش و شاد خوار می آید
چشمها چار کرده برده ^۱ دوست	خیره از انتظار ^۲ می آید
شاخ چشم شکوفه بگشاده	بسر رهگذار می آید ^۳
دست یازید ^۴ وسیم پیش آورد	زانکه وقت نثار می آید
رعد چاوش وار ^۵ مقرر زن	برق خنجر گزار می آید
سرو آزاد ^۶ دستها بر هم	راستی بنده وار می آید
گر ندارد نشاط استقبال	گل چه معنی سوار می آید
جان همی پرورد صبا، پنداشت	کز بر آن نگار می آید
خوابگه کرده بود در زلفش	زان چنین مشکبار می آید
این همه چیست؟ موکب عالی	با هزار اعتبار می آید
از دهان ^۷ جهان بگوش دلم	مژده وصل یار می آید
هر چه در سر غیب تعبید بود	دم بدم آشکار می آمد
يزك نصرت و طليعه فتح	از یمین و یسار می آید
لشکر آرزو ز مکمن غیب	يك يك بر قطار ^۸ می آید
ترکناز سپاه عیش و طرب ^۹	بسر روزگار می آید
در و دیوار شهر می گویند	خواجه بس کامکار ^{۱۰} می آید
لاله چون دشمنان صدر جهان	خجل و شرمسار می آید
خون دل در قدح همی بیند	زان چنان دلفکار ^{۱۱} می آید
آب هم رنگ اشک اودارد	زین سبب خاکسار می آید
گر چه از روزگار بر دل ما	زخمها استوار می آید

۴۴۷۵

۴۴۸۰

۴۴۸۵

۴۴۹۰

۱- چب، ل، م: درره. ۲- ع: بسر رهگذار. ۳- این بیت در د، و، ه، نیست.
 ۴- چب، ل، م: بازر. ۵- چب، ل، م: چاوش وابر. ۶- چب: آزاده.
 ۷- ع: از زبان. ۸- ل، م: در قطار. ۹- ع: عقل و خرد.
 ۱۰- ع: خواجه کامکار. ۱۱- ع: روزگار.

زین یکی خوشدلم که مولانا	دو برفت و چهار می آید
لفظ جمع ارچه کرده ام واحد ^۱	عذر را ^۲ خواستار می آید
کاندر آن حضرت ارچه بسیارند	آن یکی ^۳ در شمار می آید
گرچه در خاطر مبدولت تو	معنی صد هزار می آید
بس کنم بس که در طریق ^۴ سخن	کوتاهی اختیار می آید

۴۴۹۵

وَقَالَ اَيْضًا وَهَذَا

ع. جب. ل. م. ک

هزار جان مقدس غریق نعمت و ناز	نثار صدر قوی شوکت ضعیف نواز
بلند پاید بزرگی که دست بخشش او	ز ساخت دل ما بر کشید بیخ نیاز
زهی چو آتش طبعم سپر فکنده بر آب	ز رشك خاطر تو ^۵ آفتاب آتشباز ^۶
تویی که پنجه نصرت بباغ پیروزی	همی کند در دولت بروی بخت تو باز
ز فیض طبع بود بخشش تو چون خورشید	ندهمچو شمع که نوری دهد بسوز و گداز ^۷
اگر نه بانی کلکت کنند دمسازی	چهار تنای ^۸ عناصر نیاورند بساز
فروغ خاطر تو گر بخت خام رسد	چو آ بگیند دلش در میان نهد همدراز ^۹
سید سیدی توقیع از جهان ^{۱۰} برداشت	سیاه کاری فقر و سپید کاری آرز
خط تو سرقضا فاش میکند همه جای	ز مشک ناب ^{۱۱} عجب نیست گربود غماز
بعهد معدلت کی حدیث بط کردی؟	اگر نبودی نادان و چشم دوخته باز
ز صبحدم همه تصدیق باشد و تحسین	سحر گهان که کنم ورد مدحت آغاز

۴۵۰۰

۴۵۰۵

۱- جب: جمع لفظ ارچه کرده ام وحدان. ۲- ع، ل، م: عذر تو. ۳- جب، ل، م: این یکی. ۴- ع: از طریق. ۵- جب، ل، م: من. ۶- ل، م: آتش باز. ۷- این بیت در «ع» نیست. ۸- ک: پای. ۹- ع: فند بکداز. ۱۰- جب، ل، م: ازمیان. ۱۱- جب، ل، م، ک: بلی زمشك.

- هالال وار سراز چنبر تو کی تابم^۱ ؟
 رسید وقت که فریاد آن رسی صدرا
 چو کار ساز همه کس تویی بهمال و بجاه^۲
 تو گیر خود که چو چنگم زدن همی سازد ۴۵۱۰
 چه کم شود ز تو؟ یک روز خوش خوشم واپرس
 چه دمایه صیت^۵ بود در فکندن چومنی؟
 منم که تیر فلاک نکند های سرتیزم
 اگر نبوت اهل سخن کنم دعوی
 مگر که فضل و هنر مانعند، اگر نه چرا^۷؟ ۴۵۱۵
 برنج حرمان ننهادمی تن ار بودی
 ندمر دجور توام من ، در اصطناع افزای
 منم ز اهل هنر یادگار در عالم
 زمانه خود پی کار منست فارغ باش
 گرفتم آنکه مرا نیست هیچ استحقاق ۴۵۲۰
 زمن بصورت تمثیل نکند پی بشنو
 اگر ستوری بر آخور جوانمردی
 برون نراندش از پایگاه خود بجفا
 و گرچه ناید از و خدمت رکاب بشرط
 ازین سخن غرض من^{۱۲} منال مالی نیست ۴۵۲۵

- ۱ - چب ، ل ، م : گر تابم . ۲ - ع : بهجاه و بمال . ۳ - ع : ما .
 ۴ - ك : چو ساعتیم زدی يك دم دگر بنواز . ۵ - ع : صید . ۶ - چب ، ل ،
 م : بفراز . ۷ - ع : شد بعید گرنه چرا . ۸ - ع : وصیتم (؟) .
 ۹ - ل ، م : بیافت . ۱۰ - م : نیم زکس . ۱۱ - چب ، ل ، م : مگر .
 ۱۲ - ع : غرض ازین سخن من .

شعاع مهر تو در گردنم کمند انداز
 که جان زغصه بداد و نمی دهد آواز
 تواضعی کن و يك دم بکار من^۲ پرداز
 چو ساعتی بزدی نیز يك دم بنواز^۴
 برای امید چومن مرغ داند پی در باز
 شگرف کاری اگر می کنی مرا بنواز^۶
 بسان پیکان بر سر نهد بعد اعزاز
 مرا معانی باریك بس بود اعجاز
 مرا چو پی هنران نیست از تو نعمت و نواز
 درین قضیت^۸ از خاص و عام يك انباز
 نه خوی تست درشتی ، باستمالت یاز
 حقیقتست که می گویم این سخن ندمجاز
 همین بسست که از تو نیافت^۹ خط جواز
 گرفتم آنکه بدانش زکس نیم^{۱۱} ممتاز
 بلفظ مختصر اندر نهایت ایجاز
 رسد نبوت پیری بروزگار دراز
 گرش ندارد چون دیگران بآلت و ساز
 ازو^{۱۲} علوفه معهود هم نگیرد باز
 که کرده ام در حرص و طمع بخویش فراز

گرد زابرو بگشای و چشم خشم بیند
 به هیچ نه ز تو قانع شدم ؟ دریغ مدار
 حقوق بنده بسی هست ، پیش چشم آور
 چو هست فرصت انعام^۴ مغتنم دارم
 همیشه باد چنان کآورد سوی درت
 پس ارتو خواهی کارم بسازوخواه مساز
 بعشق^۱ دل زپیت^۲ می دوم تونیز^۳ متاز
 عتاب و خشم ز حد رفت ، سوی پشت انداز
 که نیست منزل اقبال بی نشیب و فراز
 گرفتد کام^۵ جهان اختران بدنندان باز
 ۴۵۳.

وَقَالَ اِيضًا وَيْمُحْجَكْ

جب. ع. ل. م.

گهر فشان ، صدرا ، ز عشق الفاظت
 نسیم خلق تو چون در دل من آویزد
 بجرم آنکه بعهد تو جام می^۶ برداشت
 در آن مقام که لطف تو پرده بردارد
 بیوی لطف تو جان پرورند و گر خواهی^۷
 همی خورم دم لطف تو وان بجای^۸ خودست
 در آن دیار که دیدار تست غم نبود
 بآب روی تو کم ذوق زندگانی نیست
 بمجلسی که درو ماجرای من گویند
 برفت آیم و از دست بر نمی خیزد
 زمرهم دگران من غریو در بندم
 چو باز طعمه جز از دست شاه نستادم
 بسا غرور من از گوهر عدن بخورم
 به سرزنش جگر نافه ختن بخورم
 سزد که خون دل لاله چمن بخورم
 هزار تشویر از بهر نستر بخورم
 من این قسم ز برای گل و سمن بخورم ۴۵۳
 دم مسیح گر^۹ از بهر زیستن بخورم
 و گر بود نبود بیش از آن که من بخورم
 زبس^{۱۰} قفا که من از گردش زمن بخورم
 ز شرم آب شوم خاک انجمن بخورم
 که نیم نانی با این همه محن بخورم ۴۵۴
 هزار زخم بدست خودم بزن بخورم
 و گر زخم صه مردار چون زغن بخورم

۱ - جب ، ل ، م : ز عشق . ۲ - ع : زپست . ۳ - جب ، ل ، م : زپیش .

۴ - ل ، م : ایام . ۵ - ع : کار . ۶ - جب : جان من . ۷ - ع : پرورید

۸ - جب ، ل ، م : و بجای . ۹ - جب ، ل ، م : که . ۱۰ - ع ، ل ، م : بسا .

زغنه جان بلب آرم چوشمع وتن بخورم
 بطبع اگرچه بسی زخم دلشکن بخورم
 که از عریش فلک خوشه پرن بخورم
 حرام بادم ارین^۴ قرص شعلد زن بخورم
 عذاب روح دهم گرغم بدن بخورم
 مرا چه سود کند کانه لکن بخورم؟
 بدان کشید که زهار باوطن بخورم
 شوم بحکم ضرورت غم شدن بخورم
 نمی خری تو که بفروشم و ثمن بخورم
 وگر بنزد تو حاشا طلاق زن بخورم
 مگر غمی بخوری تا غم سخن بخورم
 زحدّ مشرق تا طایف ویمن بخورم
 بلب نیاید تا خون دل دومن بخورم
 چه کفشاکه من از بهر^۵ پیرهن بخورم
 بسا عذاب که چون مرغ بابزن بخورم
 پدید نیست که سیلی چند تن بخورم
 چه باشد آنچه من زار ممتحن بخورم
 که من زخوان سخای تو یک دهن بخورم
 رها کنند که من نان خویشان بخورم

زننگ^۱ خواستن از خود زقوت درمانم
 چوزر عزیز از آنم که تازه رویم و نرم^۲
 ۴۵۴۵ سرم زملک قناعت از آن^۳ فرو ناید
 وگر زگرسنگی جان برآیدم چون صبح
 چو راحت بدنم در شکنجه روحست
 چوشمع جان من از آتش نیاز بسوخت
 خلافت من^۵ و انواع نامرادی هـا
 ۴۵۵۰ چو تو مرا ندهی^۶ و نخواهم ازدگران
 متاع من هنرست و زمن بنیم بها
 زمن نداری باور که حال من چونست
 زفرط تنگدلی گشتم فراح سخن
 مرا مدد ده و بنگر که من بتیغ زبان
 ۴۵۵۵ چه طالعت؟ کدیك شربت آب سرد مرا
 چه درد سر که نیارد با سرم دستار؟
 بدان امید که چون مرغ داندی یابم
 بدین دونان که اگر خود سنان خورم به از آن^۷
 تو میزبان جهانی مرا طفیلی گیر
 ۴۵۶۰ کنون که می نکند جور^۸ روزگار رها
 توقع است که بر سفره عنایت تو

۱ - ع : زننگ . ۲ - ع : تازه روی و نرم . ۳ - چب ، ل ، م : بدان .

۴ - ع : آن . ۵ - م : تو . ۶ - ع ، ل ، م : دست . ۷ - چب :

به زان . ۸ - ع : طبع .

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُهُ^۱

« نظر نامه »

چب . ع . ل . م . ش

ای سرافراز که هرجای که صاحب نظریست^۲

خاك پايت را از دیده و دل چاکر شد

آفتابست که عالی نظر آمد ، بنگر

که چه از حرص زمین بوس تو مستشهر شد

هر که چون نرگس صاحب نظریست از سر ذوق

چون گل از آرزوی دیدن تو صد پر شد

سخن از مدحت تو زیور جان و تن گشت

نظر از دانش تو مدرک خیر و شر شد ۴۵۶۵

هر که منظور تو شد همچو ستاره زشرف^۳

جایگاهش برازین^۴ طارم نه منظر شد

کرد با نور ضمیرت سوی خورشید نظر

در زمان مردم چشم از خوی خجلت تر شد

در هر آن سوخته‌یی^۵ کآتش مهر تو گرفت

همچو شمع از نظر دولت تو سرور شد

نظر کوکب مسعود بهر کس که رسید

چشم بد دور ، چه گویم که چه نیک اختر شد

۱- در این ابیات التزام نظر کرده است. ۲- چب : هر آنکو نظری صائب یافت.

ل ، م : که هر کو نظری صائب یافت . ۳- ع : آمد زشرف چون اختر. ۴- ع :

زیر . ۵- ع : سوخته دل .

۴۵۷۰ يك ره اندر نظر لطف تو آمد فرگس

آن نظر بر سر او تا بابد^۱ افسر شد
کمترین ذره زرای تو همین خورشیدست

که زمین نظرش خاک زر و گوهر شد
نظری در حق من کردی و من چون فرگس

گفتم از این نظرم کار همه چون زر شد
بست پیش نظرم پرده حرمان تقدیر

تا باقبال^۲ من آن تیز^۳ نظر ابتر شد
داشتم چشم بسی زرد و درم از نظرت

ليك بی فایده تر از نظر عبهر شد
۴۵۷۵ گشت ادرار سرشکم زره دیده روان

کآن نظر از چه یکی نیمه بآب اندر شد
بود وجه نظرم آیند اسکندر

کید اعداء بر آن باروی^۴ اسکندر شد
گشت^۵ چون وجه^۶ معیشت نظر من تاریک

بس کرین سوخته دل دود بچشمم بر شد
مشکل حال من ای تیز نظر^۷ حل کن از آنک

در محلّ نظر آن^۸ معضله سر دفتر شد
طرفی از جود تو بر بستم و از بلعجی

تا که من چشم زدم حال نظر دیگر شد
۴۵۸۰ چشم بندی نگر ای خواجه که در لعب نظر

مهره‌یی کز تو گشاد از دگران ششدر شد

۱- چب : تا بابد بر سر او . ۲- ع : زاقبال . ۳- م : تیز . ۴- ل : بازوی .

۵- ل ، م : گشته . ۶- ع : بود در وجه . ۷- چب : من تیز نظر . ۸- ع : این .

هیچ معروف نفرماید تنقیص نظر
 هم زقاصر^۱ نظران کار چنین منکر شد
 حاسدانم را از چشم برون می‌آید
 این نظر کز کرمت بهره من کهتر شد
 لاجرم چون^۲ زچنان چشم برون می‌آید
 چه عجب گز خللی با نظرم همبر شد
 بیش ازینم نظری نیک روان بود چو آب
 چشم بد بر^۳ نظر من زد و کاریگر شد
 میدود هم زقفای نظرم چشم حسود
 کار او از نظرت گرچه بگردون برشد ۴۵۸۵
 نظر هیچ جهان دیده چنین عبرت نیست
 که درو عبرت ارباب^۴ نظر مضمهر شد
 پس عجب نیست اگر شد نظر من باریک
 گشت باریک نظر هرکد سخن پرور شد
 نظر لطف تو چون نیست سوی من بکمال
 لاجرم آن نظرش نیمه‌یی اندر نرسد^۵
 نظر کوتاه من خود دو وجب بود واز آن
 یک وجب بیش همانا بعدد کمتر شد
 چشم من برکرمت از نظر^۶ احول بود
 بخت کوری مرا خود نظرم اعور^۷ شد ۴۵۹۰
 زین حدیثم ند نظر بردوسه دینار زرست
 لیک تادانی کین بنده چه مستحقر شد
 ۱- ع : ناقص . ۲- چپ ، م : خون . ۳- ل : در . ۴- ع : ازارباب .
 ۵- ع : از نظرش نیمه‌سرش در سرشد . ۶- چپ ، م ، ل : از کرمت بر نظر .
 ۷- چپ ، ل ، م : نظر اعور .

بیش ازین چون نظر از چشم فرو مگذارش
 که ز بس آمد و شد همچو نظر مضطرب شد
 شعر^۱ بیچاره چرا از نظرت ساقط گشت
 گیرکین بنده گشته کرد و بدان کافر شد
 زین نظر نامد اگر کار نگیرد بمراد
 پس چنان دان که همد رنج رهی بی بر شد

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُهُ

چب . ل . م . ش . ج

۴۵۹۵ ای خداوندی که القاب تو چون فصل الخطاب
 هر نفس بر معجم انفاس ارباب هنر
 قطره های نوک کلکت همچو باران ربیع
 خاک بایت دستگاه چرخ و انجم می دهد
 دم زدن بر حاسدست چون صبح جان کندن بود
 معضلات شرع را رای تو روشن میکند
 ۴۶۰۰ طایر میمون کلکت را کمین بازیچدایست
 ذره خاکی که برسم سمندت بوسه داد
 با عروسان ضمیرت روی خورشید از حیا
 بر سه پایه منبر انگشت کلکت زان نشست
 ۴۶۰۵ نیست در وسع اصابع جود کلکت را حساب
 درد کان نو بهاران فکر شیرین کار تست
 کوه را جلاد خشت تیغ بر سر داشتست
 سنگ حلمت^۴ تیغ را از زخم مانع می شود

- آفتاب انگشت خدمت می نهد برخاک راه
 اختر جاد تو در برج شرف شد مستقیم
 سرورا ! فرخنده باد این ماه نوکآمدید
 پر تو انوار الطاف الهی از رخس
 دست مسند تابلا لائیش گیرد در کنار
 اصفهان از مولد او موقع انجم شدست
 گوهری بس نامدار آمد ز دریا باکنار^۱
 گوهر اندر درج تابانست یا اختر زبرج
 درخم تعویج گهواره بدان سان ساکنست
 دانه درآمد از دریا و در کشتی نشست
 گر کسی از طالع مسعود نیک اختر شود
 ناشود چشم مجامع روشن از دیدار او
 بارهاگفتم بگویم نکندبی از حال خویش
 خدمت^۲ دهلیزی و رسم سلامی برگذر
 چون حقوق خلق مرعی زین عما یون حضرتست
 حق من بر تو همین بس کاندرا آفاق جهان
 گردشعرو شاعری کمتر همی گردم از آنک^۳
 سالها برخور بکامدل ز فرزندان از آنک
 پس بکمتر التفاتی از تو قانع می شود
 طالع دشمن کنون منحوس و راجع می شود
 کآفتابش از شرف چون سایه تابع می شود
 رشک صبح صادق و خورشید ساطع می شود
 پیش فرمانش چو هندوی مطاوع می شود
 لاجرم از فراو خیر المواضع می شود
 کز نکویی زیب اصناف بدایع می شود
 نور رخسارش که از گهواره لامع می شود
 همچو دل کاندلر تضاعیف طبایع می شود
 کز لطافت آیتی از صنع^۴ صانع می شود
 فرخ این اختر که از مسعود طالع می شود
 وقت را نام خوشش جای مسامع می شود
 چین ابروی توام هر بار وازع می شود
 حاصل عمرم پس از چندین ذرایع می شود؟
 پس حقوق من چرا زین گونه ضایع می شود
 تا ابد از نظم من مدح تو شایع می شود
 این^۵ متاع از کاسدی ادنی البضایع می شود
 تیغ حکمت قاطع حکم قواطع می شود

۱- چپ : بر کنار . ۲- ل، م : در صنع . ۳- م : خدمتی . ۴- چپ :

این گونه . ۵- چپ : ولیک . ۶- ع، ل : کاین .

وقال ايضاً ويذكر فيه مصالحة الصدر السعيد ركن الدين

مستشرقون مصاعد و صدر الدين عمرا الخجندی

ع . ل . م . ك . ش

دلا گرمی کنی شادی، چه داری؟ گاه آن آمد
 زمان خوشدلی دریاب کانون آن زمان^۱ آمد
 چو غنچه گردلی داری قدم از خویش بیرون^۲ ند
 که از سودای دلتنگی چنین^۳ بیرون توان آمد
 گذشت آن روز ناکمی که از بس^۴ شورش و فتنه
 سراز سودا شد آسیمه، دل از تنگی بجان آمد
 دل از اندوه تو بر تو، چو غنچه رخ بخون شستند
 تن اندر خون دل غرقه، بسان ناردان آمد
 ۴۶۳۰ غرور جهل، و آه اهل دانش برفلک می شد
 و زین آنرا عوض سود و از آن اینرا زیان آمد
 بهر مجمع که دیدندی یکی از اهل معنی را
 ز ضجرت^۵ این بدان گفتی سبک ترکان گران آمد
 سپاهان گر چو دوزخ بود آنکه ز آتش فتنه
 کنون باری بحمد الله^۶ چو خرم بوستان آمد
 ز دود عود شد چون جیب مجمر دامن گردون
 ز زرو سیم^۷ افشاند زمین چون آسمان آمد

۱ - ع : اکنون کان زمان. ۲ - ل، م : یکی از پوست بیرون آی. ۳ - ل، م : کنون. ۴ - ع : دور نامعلوم کز بس. ۵ - ل، م : بضجرت. ۶ - ل، م : بحمد الله کنون باری. ۷ - ک : زبس سیم و زر.

شب کینه بروز مهر حامل بود و ما غافل

کل آسودگی پیدا^۱ ز خار امتحان آمد

چکید آب حیات از کام اثردها، کد دانست آن^۲؛

برآمد لاله از آتش، کرا این درگمان آمد؛ ۴۶۳۵

موصّل شد درخت اتحاد از شاخ پیوندی

وزان میوه لب خندان و طبع شادمان آمد

خلاف، الحق درختی بود همچون بیدن^۳ بی بر

بجای آن چو بر کنندند، گلبرگ جوان آمد

قران مشتری با زهره مسعودست در عالم

ز تأثیرش سعادت‌های کلی را نشان آمد

چو باد آنکس که می انگیخت گرد فتنه از هر سو

بفرّ خواجگان اکنون چو آب آتش نشان آمد

کسی کو تیر باران کرد چون قوس قزح از کین^۴

کنون از مهر همچون برق از دل زرفشان آمد ۴۶۴۰

چنان طیرابابیل آنکه سنگ انداختی اکنون

چو طوطی درسخن گفتن شکرریزش عیان آمد^۵

کسی کو^۶ چون خزان از شاخ بر می کند درآعد

بزر پاشی^۷ کنون همدست باد مهرگان آمد

چو میخ آن کز خیانت نقب در دیوار و در می زد

بحفظ زر چو مهر امروز معروف جهان آمد

بعیاری اگر شمیر وقتی آمدی بر سر

زبطّالی کنون در پای چون اهل زمان آمد

۱- ل، م: بیرون. ۲- ل، م: این. ۳- ک، م: تن. ۴- ش: قوس

وقزح هردم. ۵- این بیت در «ل» و «م» نیست. ۶- ل، م: هر آنکو.

۷- ل، م: بهد پاشی.

۴۶۴۵ قلم را تیغ اگر وقتی ز تیزی سرزنش کردی

کنونش پای^۱ می بوسد، زبس کش مهربان آمد

برون کرد آتش حدّت ز خاطر سنگ آهن دل

ز فرط رقّت از چشمش همه آب روان آمد

بسان جرعه دان آنکو حرامی بود و خون خوار

به ذره ذره ردّ مظلمت چون سرمد دان آمد

نه آب اکنون زره پوشد، نه آتش نیزه بر گیرد

چنین کاخداد عالم را ز یکدیگر امان آمد

همی لرزد بخود بر تیغ، گویی برگ بیدستی

همی پیچند بخود بر رمح، گویی خیز ران آمد

۴۶۵۰ بدین شکرانه می مالد سپر بر خاک^۲ رخسار

که هرچ آمد بروی او، ز زخم این و آن آمد

خور ارزد تیغ، از آن بیمست بر رفتن بدیوارش

و گرمه شب روی کردست، رویش زرد از آن آمد

نکوبد آهن سرد از سبکساری درین دولت^۳

اگر چه گرز را این سرزنش از من گران آمد

پرو پای شد آمد^۴ نیست اکنون تیر را زان کو

خمیده^۵ پشت وپی کرده، ز عزلت چون کمان آمد

همی چون موم بگدازد زره را آهنین اعضا

زرشك آنکه رونق باردا و طیلسان آمد

۴۶۵۵ بغیبت نیز در جوشن زبان ننهد سنان زین پس

کد توقیع خداوندان، زبان بند سنان آمد

۱- ع: بعدش روی . ۲- ع، ک: درخاک . ۳- ل، م: دوران . ۴- ع: آمد
و شد . ۵- ل، م: شکسته .

همی نازد دل دولت ، همی خندد لب مگت
 کد یار شافعی^۱ الوقت نعمان الزمان^۱ آمد
 دو فرزاند ، دو دریا دل ، دو فرمان ده ، دو مولانا

کد نوک کلکشان سر قضا را ترجمان آمد
 بهرچ این کرد درخاطر^۲ ، قضا هم دست شد با او

بهرچ آن کرد اندیشه ، قدر هم داستان آمد
 خم انگشتی^۳ این ، در دروازه عصمت
 نگین خاتم او^۴ چارسوگاه امان آمد
 ستم را پشت می لرزد چو روی عدل این^۵ بیند

۴۶۶۰ اهل را جان همی نازد ، چو کلاک آن^۶ روان آمد
 شبستان عروس غیب تجویف دوات این

نگارستان عقل و جان خطی کز آن بنان آمد
 معانی^۷ یکی باریک و روشن همچو ماه نو

سخنهای یکی چون مه بلند و دلستان آمد
 عطای این چوصیت آن ، ز مشرق رفته تا مغرب

ضمیر آن چو رای این ، منیر و غیب دان آمد
 کند از آستینهاشان گذر بر دامن سائل

هر آن زرکان بمهر غیب اندر جیب کان آمد
 چو چشم احوال ارچه جنس صورتشان دو می بیند

۴۶۶۵ بمعنی ذاتشان هر دو یکی چون توأمان آمد
 بنا میزد ! بنا میزد ! زهی دولت ! زهی همت !

که هرچ آن آرزو کردند از گردون چنان آمد

۱- ع : زمان . ۲- ع : گردد ازخاطر . ۳- ک ، ل ، م : آن . ۴- ل ،

م ، ک : او . ۵- ع : او .

گهر در معرض لفظ شما از خویش لافی زد
 از آن جایش دل شمشیر و بند ریمان آمد
 هران مشکل که حل آن، خرد را داشت سرگردان
 صریر کلکتنان بروی^۱ بخندید و بر آن آمد
 چنان شد لازم را یاتنان^۲ نصرت^۳ کد پنداری
 که از وی هر سر سوزن، درفش کاویان آمد
 ۴۶۷۰. باقبال شما از خون نگشت آلوده انگشتی
 جز آن خونی که از انگشت شاخ ارغوان آمد
 چنان شد ساخته در چنگک : تدیر شما^۴ عالم
 کد در وی لحن بر بانگ نوای پاسبان آمد
 گهر با تیغ در بازار پیدا می نیارد شد
 زصیت^۵ صلحتان آوازه تا در اصفهان آمد
 بیا ساید کنون مسجد، سر افرازد کنون منبر
 که با توحید سنت را^۶ یکجا اقتران آمد
 نه از دست قلمتان رمح یارد سر بر آوردن
 نه از سهم زبانتان تیغ یارد بامیان آمد
 ۴۶۷۵. ضعیفان برقوی زان سان شدند از عدلتان چیره
 که جان پردلان محکوم جسم ناتوان آمد
 نیاخت آفتاب اندر هوایش تیغ بر ذره
 جهانی را که از حزم موالی سایبان آمد
 درای کاروان بانگ ارزند برکوه، کی یارد؟
 کمر بسته، کشیده تیغ، پیش کاروان آمد

۱- ع: دروی. ۲- ع: رای شما. ۳- ك: دولت. ۴- ع: درچنگشان.
 ۵- ل: م: بیمن. ۶- ع: تا توحید و سنت را.

رهی کو گوشه‌گیری بود مانند زده از خامی

چو قبضه زاشتباك این دو خاند بامیان آمد

سخن بر یکدگر پیشی همی جویند^۱ در طبعم

همی خواهند پنداری ز خاطر در بیان آمد

زبان كلك صفرا وی ، سپید و خشك بد یکچند

۴۶۸۰ بمدح آن سر انگشتان کنون رطب اللسان آمد

دوات ار داشت از عطلت دماغ خشك از سودا^۲

ز بحر مدحان بازش ، نمی اندر دهان آمد

فلك تاریخ دولت زین همسایون عهد می‌گیرد

که در برج شرف خورشید را بامد قران آمد

قوی تر گشت رکن‌ملت از پستی صدرالدین

قوام الدین یکایك را^۳ بجای پشتوان آمد

باجماع مسلمانان، دعای هر دو واجب شد^۴

که بوی امن و آسایش زرننگ صلحشان آمد

فریقین از توافقشان همی نازند در نعمت

۴۶۸۵ منم کز خوان انعام نواله استخوان آمد

قوافی گر چه معیوبست در این نظم می‌شاید^۵

که از بسیاری معنی^۶ چو گنج شایگان آمد

مبارك باد و میمون باد این تحویل فرخنده

که مبنای صلاح کار هر دو خاندان آمد

تمتع بادتان جاوید^۷ ازین در گرانمایه

که از عصمت چواندیشد ، ز اندیشه نهان آمد

۱- ل ، م : گیرند . ۲- ل ، م : یکچندی دماغ خشك از عطلت . ۳- ل ، م :

مرایشان را . ۴- ك : هر دو ان واجب . ۵- ل ، م : معذورم . ۶- ل ، م :

که معنیهای موزونم . ۷- ل ، م ، ك : تاجاوید .

وقال ايضاً يمدحه ويلتمس الفرويه

« در این قصیده التزام موکند »

ع . جب . ل . م . ك

يك سرموى تراهر دو جهان نیم بهاست
اثر موى شكافى^۱ تو در وی پیداست
همچو موى توزبارىكى انگشت نماست
دردماغ من سرگشته رگى از سوداست
مگر آن موى كد با قامت توهم بالااست
موى فرق تو كد باموى میانت هم تااست
وه كد آن شعر سید برقد تو چون زیباست
گاه بر سرو^۲ كشى ديبه و گویى كه قباست
بر كنارى زمیان تو چنین مانده چراست ؟
هر كه در بند تو شد گر چذرش مستوفاست
مهر روى تو مرا تا كد چو سایه ز قفاست
موى در خواب چو بیند همد رنج^۳ و بالااست
كردمى آنهمه درپای تو كانه صاف سزااست
همچو شانه ییكى موى معلق زیر ااست
وه ! كه كار سر زلفت ، زكجا تا بكجااست
این همه بار^۴ بیستن ییكى موى خطااست
كدز سودای تو مغز سر من پر غوغااست^۵

ای كه ازهر سر موى تودلى اندروااست
۴۶۹۰ دهنمت يك سر مویست و بهنگام سخن
بر سر هر مبهی از رشك رخ تو تن ماد
عكس هر موى از آن زلف سیه پنداری
كس ز وصل قد و بالای تو بر مى نخورد
هیچ باریك نظر فرق میا نشان نكند
۴۶۹۵ موى گیسوى تو سر تا قدمت مى پوشد
گاد بر موى نهی بندى و گویى كمرست
از میان تو چو مویى نبرد خسته تنم
باتو بر موى بود زیستنش چون كمرت
همچو مویم ز قفای تو من تافته دل
۴۷۰۰ بخت من خفته همه زلف تو بیند در خواب
گر بهر موى چو زلف تو دلى داشتمى
كرد بر موى تو چون شانه دلم دندان تیز
من ز تو دور و دلم بسته بموى زلفت
دل عشاق بخروار چه بندى در زلف
۴۷۰۵ گرچو موى تو بر آیم زسرای جان چه عجب

۳- جب ، م ، ك : تنگ . ۴- در

۱- ع : در سرو . ۲- جب : درد .

« ع » پس از این بیت ، بیت دیگر است از اینقرار :

آرى هندوى درازست سزد گر رعناست

هر یكى موى ترا در سربادى دگرست

- گرچه درخون من خسته شدی چون نشتر
لشکر عشق تو گردد لـم ای تـرك خطا
موی زلف تو بدست دل من نرم آمد
موی در چشم بود آفت بینایی و باز
هر سر موی تو در دست دلی می بینم
زان صبارا ز سر زلف تو بیرون شونیست
گشت خاك در مـا آینه روی خـرد
در میان من و تو موی اگر می گنجد
تا بمویی بود آویخته جان در تن من
نیست از موی تو تا خسته تنم مویی فرق
من جدا ام ز رخ خوب تو زان غمگینم
مو بر آید بكف و موی تو ناید بكفم
در دل تنگ منش^۵ جای بود پیوسته
بدر خواجه برم^۶ موی کشان زلف ترا
ز آتش چهره تو آمده بر هم مویت
ركن دین مسعود، آن خواجه که در نوبت او
آنكده بی قـوت حكـمـش بنـبرد مویی
ای چو موی آمده از شخص بزرگی بر سر
موی پشت بردار شانه ز چنگك گر گست
بحر با فسحت صدر^۹ تو مضیقـی چو مـسام
- بر سرم حکم تو چون استرد بر موی رواست
حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست
در سر زلف تو پیچیدن از آتش یاراست^۱
چشم من خود بخيال سر زلف بیناست
چند فتادست؟ مگر بنگه هندو یغماست ۴۷۱۰
که بهر موی ازو بندی بر پای صباست
زانكده^۲ مویی ز سر زلف تو در شانه ماست
جز میان تو، پس این رنج دل بنده صباست
همچنانست كزان زلف بتاب^۳ اندرواست
ارچه من غمگنم و او ز طرب ناپرواست ۴۷۱۵
كار مویی که ز روی تو جدا نیست جداست
با چنین بخت که من دارم و این^۴ خو که تراست
پشت آن موی دراز تو از آن روی دو تا است
تا که از سر بنهد هر چه ز آیین^۵ جفاست
چون تن خصم ز تاب سخط مولانا است ۴۷۲۰
جای تشویش خصم موی بتان یغماست
همچو شمشیر خطیب ارمه خود تیغ قضا است
بر بزرگی^۶ تو موی سر اعدا^۷ گواست
در جهان تا که ز آوازه عدل تو صداست
چرخ با جاہ عریض تو چو مویی^۸ پنهاست ۴۷۲۵

۱- این بیت در «ج، ل، م، ن» نیست. ۲- ج، ل، م، ن، ك: تا که.

۳- ع: که آن زلف دوتا. ۴- ع: آن. ۵- ج: منت. ۶- ع:

كشم. ۷- ع: از آیین. ۸- ك: چون موی آن خصم. ۹- ع: قدر.

۱۰- ع: درمو.

دست احداث، چو موی سر زنگی کوتاه
 همچو داء الثعلب موی فرو ریزانند
 شکل سوفار نماید ز سر موی بسحر
 بسر انگشت لطافت بگشاید طبع
 ۴۷۲۰ گرچو پرچم همه تن موی شود دشمن تو
 زان غباری که زخیل تو بگردون برشد^۲
 گرچه زان^۴ مرتبه يك پوست بیفزود فلک
 اگر از پوست برون آید چون موی سزد
 پشت پای کزدی از سر خذلان چون پتک؟
 ۴۷۳۵ بدسگالت چو معزم ز توزان شد در خط^۶
 با تو هر کس که چو سبیل بکشد پای از خط
 وانکه با تو نه باندام بود يك مویش^۸
 دل که با مهر تو آمیخته شد چون می و شیر
 يك سر موی بود عمر عدوت^{۱۱} از پی آن
 ۴۷۴۰ سرور! حال^{۱۲} من خسته سرگشته چو موی
 اثر گرد سپاه حد ثانست همه
 يك سر موی بر اندام تو گر کثر گردد
 آن زبانها همه چون موی کنم در مدحت
 گر مرا بر کشد^{۱۳} از بیخ جفای تو چو موی

۱- این بیت و سه بیت بعد در «چب» نیست.
 ۲- ع : برسد. ۳- ك : چرخ
 ۴- چب، ل، م، ك : زین. ۵- این بیت در چب، نیست.
 ۶- ع : در خط شد. ۷- ع : سر زلف. ۸- ك : يك سر موی. ۹- چب :
 آموخته. ۱۰- ع : بند فلک. ۱۱- چب، ل، م : خصام. ۱۲- ع :
 سزد ارحال. ۱۳- ك : بر کند.

- ۴۷۴۵ هم بیای تو درافتم که دلم مهر تو خواست
 ز مهریر دم سردم مدد فصل شتاست
 مگر از هیبت خشمیت اثری در سرماست
 موی برکندن از امروز نصیب اعداست
 روزی بیچاره چو روزی جهان در کم و کاست
 پشت گرمی بچنین موی درین فصل^۱ کراست ۴۷۵۰
 با چنین فایده کامروز هنر را ز سخاست
 هر یکی موی که بر پشت ددی در صحر است^۲
 هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جاست
 جان من همچو سر شمع، آتش بر پاست
 برخ وزلف بتان میل دل من زین جاست ۴۷۵۵
 اندرین فصل هر آنکس که ذاصحاب عباس است
 کاندیرین موسم موی نه اعزّ الاشیاست
 همد سرمای دهم این تیغ زبان بر است^۳
 که نه ما برسر مویم ونه مو بر سرماست
 نیست بر موی تو آسیبی، اگر هست مراست ۴۷۶۰
 موی اگر زانکه بر آید بچنین وعده رواست
 که زخاک در تو چشم مرا کجلاست
 گر بمویی بجهد آن هم از انعام شماست
 پشت گرمی نکند موی که خطش مبد است
 ور بتیغ از سر خود باز کنی چون مویم
 دختر طبعم در موی خزیدست، از آنک
 خون همی ریزد سرما که نیاز دارد موی
 دوستان تو همه مویند پوشند کنون
 شد شب تیره چو موی بت من بالا کش
 فصل دی ماه و مرا موی همین بر ز نخست
 محض سودا بود از موی شکافم بسخن
 همچو موی مرده از چشم برستست مرا
 گر فرشته است چو پروانه آتش یازد
 تن من چون دل عشاق بمویی گروست
 آفتاب است یکی وان دگری^۴ موی نه
 همچو سادات روا باشد اگر دارد موی
 زان ز نخدانم بر موی چنین لرزانست^۵
 تا تراش از که کنم استرد آسا مویی
 همچو مویی زخمیر آدم از پوست^۶ برون
 با چنان پوشش اگر روی زمین یخ گیرد
 پوستینی بچنین شعرم اگر^۷ وعده دهی
 تن چون موی خود امروز بینم در موی
 این چنین گرم که این بنده ز سرما آمد^۸
 وجه این موی نباید که بود خط و برات

۱- ع، م، وقت. ۲- چب، ل، م، ک، بر صحر است. ۳- ع.

چب: وان دگر. ۴- ع: می لرزد. ۵- ع: از تیغ زبان گویاست.

۶- ک: موی. ۷- چب، ل، م، ک: شعرا گرم. ۸- ک: افتاد. ۹- ع:

- ۴۷۶۵ این همه موی که بر غاشیه^۱ نظم زدم^۲ گر بیوشم بمثل دافع سردی^۳ هواست
گرچہ این شعر بصورت چوپالسیست زموی
موی بندیست مرصع بجواهر نظم
میزند خاطر من موی بتیر وچہ عجب
بسر معنی چون موی رود خاطر من
۴۷۷۰ شعر با شعر بیکجای درون بافندام
دوسد بیت ارچه کہ بی موی بودهم بشنو
سخن بنده^۴ زرخ باشد و بی موی بہست
ای سرافرازی کزدست نوال^۵ همه سال
در جهان طاق ترادانم و بس، کز کرم
از پی سود بخر ز آنکہ عظیم ارزانست
۴۷۷۵ کار شعر و شعرا زیر میانہ ست چنان^۶
بنده بہ زین^۷ نظری از توہمی دارد چشم
کدید و صفیست کہ خود ذاتی شعرست چنانکہ
شاهد شعر مرا موی اگر شد بسیار
گر نترسم ز ملالت عدد موی بسر
۴۷۸۰ گشت چون موی نگارین من این شعر دراز
باد بدخواہ ترا ساخته گردن بندی
- گر بیوشم بمثل دافع سردی^۳ هواست
ہریکی تار از او خوتر از صد دیباست
کہ عروس سخن از زیور آن خوب لقا است
بیک اندازی چون تیر فلک بی ہمتاست
کہ ز سرتیزی چون شاند^۲ زبان آورخواست
شعر بافی^۳ برین گونه ند رسم شعراست
زانکہ بی مویی من خود نہ بشعر^۴ تنہاست
کہ ہمہ کس راسوی زرخ سادہ هواست
ہمہ بی برگانرا کار بآین و نواست^۵
منصب پادشہی جفت نیاز فقراست
ہرچہ از جنس و متاع^۶ ہنر و مدح و ثناست
کہ نہ آوازہ تحسین ونہ او مید عطاست
گرچہ خود میکنی آنج از تو سزد بی درخواست
ہر کہ را شاعر گفتی تو بگفتی کہ گداست
ہم بدینش، نکند عیب کسی کو^۷ دانا است
معنی انگیزم زیبا کہ تو گویی عذراست
ہم برین ختم کنم نظم کہ هنگام دعاست
ہم از آن موی کہ اور از زرخدان برخاست^۸

۱- ع: اکسون دوخت . ۲- ع: گر تو سردش نکنی دافع سرمای . ۳- ع:
موی . ۴- چب: ز شعر . ۵- ع: ہزل . ۶- چب: ک، ل، م: نکویت .
۷- ک: کار بی برگان از جود تو با برگ و نواست . ۸- چب: جنس متاع .
۹- ع: چنین . ۱۰- ل، م: زین بہ . ۱۱- ع: برینش نکند عیب ہرانکو .
۱۲- ک: پیداست .

و قال ایضاً یمدحه ویصف القصیر

چب. ل. م. ک.

۴۷۸۵	که دست همت این صدر کامران افکند سعادت آمد و خود را در آستان افکند که آسمان را از چشم اختران افکند مؤذنا را از صبح در گمان افکند چو شمشه‌هاش ^۱ اشعه ^۲ بر آسمان افکند کز افتراق دویی در میانشان افکند بزیبای فلک را چو نردبان افکند بخیله حیلۀ تن خود درین مکان افکند ۴۷۹۰ که دولتش بچنین جای دلستان افکند که تا کمند نظر چون برو توان افکند که خواجد پرتو اقبال خود بر آن افکند عجب که سایه برین تیرد خاکدان افکند ۴۷۹۵ چو فروخیش برین قصر و بوستان افکند فراز سطحش در پای پاسبان افکند فلک به مغالطه خود را در آن میان افکند کسی که رخت درین کعبه امان افکند که پیش خواجد فلک ^۳ خاک برده‌ان افکند ۴۸۰۰ که دست منت بر هر که در جهان افکند	اساس قصر ازین خوبتر توان افکند؟ نخست بار که اقبال باز کرد درش علو کنگره او بدان مقام رسید شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ستاره‌های فلک جمله آفتاب شدند چنان ز اوج دوبیگر گذارد کرد سرش بر آشکوب نخستینش دست فکرت من خوشی چو از دل اهل هنر بتنگ آمد همی ندانم تا نیکویی چه نیکی کرد بخود فروشد صد بار، و هم دور اندیش ز فخر سر بفلک می‌کشد چنین خاکی چو روشنی و بلندی زرای خواجه گرفت قصور خویش بدیدند ساکنان بهشت بدست عجز فلک طاق کهنه اطلس چو خشت عرصه اوداشت رنگ فیروزه غریم حادثه دامن نگیردش هرگز بر آسمان چه کند خاک اگر نه آنستی خدایکان صدور زمانه رکن الدین ^۴
------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- ک : شمشه‌هایش . م : شمشه‌هاش . چب : چشمه‌هاش . ۲ - ک : شعله .

۳- چب : خواجه ما . ۴- ک : خدایکان شریعت سر صدور جهان .

فراخ بخشش دریا دلی که همت او
بفرّ دولت او پشت راست کرد چو تیر
نسیم نفعه خلقش بیوی هم نفسی
ضمیر روشنش از آب روی دولت خویش
۴۸۰۵ چگونه گویم مدحش که دست حشمت^۱ او
اگر بقای ابد یابد او بجای خودست
غریو و زلزله در جان بحروکان افکند
عنایتش چو نظر برخم کمان افکند
بسا که مشاک خطا را ز خان و مان افکند
هزار قرصه خورشید را ز نان افکند
نفوس ناطقه را عقد بر زبان^۲ افکند
که تخت سکنی در عرصه جنان افکند

و قال ایضاً و مده

چب . ل . م . ک

طراوتی که جهان از دم بهار گرفت
خدا یگان شریعت که قاضی افلاک
بحکم آنکه سر سال برستانه اوست
۴۸۱۰ صبا که مایه ده طبله ریاحین است
قیامتست بصحرا که زنده می گردد
چو مردگان که کفن ها بدوش بر فکنند
درخت پیر که موی سرش بریخته بود
دم مبارک باد صبا بدو پیوست
۴۸۱۵ به کله چمن اندر بقرب یک هفته
چو رعد طبل بشارت بزد پیامد ابر
هوای باغ خنک بود و نرگس مسکین
کجاست سیم زمستان، که خورد ز خریرف؟

۱- ل : همت . ۲- ک : دهان . ۳- ل : ک : روزگار . ۴- این بیت

فقط در «چب» هست . ۵- چب : ماهوار .

- یکی بخاک فروشد یکی بیاد برفت
جهان بریشم ساعات روز و شب باهم
چو دید خسرو سیارگان که کار جهان
برسم خدمت او از برای نوروزی
شبانی رمه خواجد را بفصل ربیع
منجم ار چه ز تقویم هفت سیاره
چو رای خواجد بدید و کمال تدبیرش
نگاه کرد قضا در حساب هیلاجش
- خنک کسی که ازین حال اعتبار گرفت
باخت خوش خوش و چنگ در کنار گرفت ۴۸۲۰
بجملگی همه بر رکن دین قرار گرفت
بدست خود بره را گردن استوار گرفت
زیك دو سر بره و گاو سازگار گرفت
حساب نیک و بد دور روزگار گرفت
مدبران فلک هشت در شمار گرفت ۴۸۲۵
از آنچه بود مقدار یکی هزار گرفت

و قال ایضاً یمیدحه

- ای نسیم لطفت عنبر سای
همچو دست تو بگوهر پاشی
الفتات نظرت مایه بخت
نا همی کوه شکافند بتیغ
جان ما سوخته هجر توشد
گوئیا از بی این حالت گفت
عجبا! بندا! کان بندد دست
تیغ عزم تواز آن مستغنیست
باد اگر کاه ربایست بطبع
هیچ دانی چه سبب بود که کوه
چون کله گوشه قدر تو بدید
- چب . ل . م . ل . ش
وی زلال کرم جان افزای
سر کلکت شده انگشت نمای
سایه عاطفت فرّ همای
لشکر سنگ دل آهن خای ۴۸۳۰
کآهن و سنگ بود آتش زای
پیش از این خاطر آن نظم آرای
که ترا دید و نشد بند گشای
کدشود سنگی از اوزنگ زدای
باد قهریست ترا کوه ربای ۴۸۳۵
نشد از هیبت تو انسدر وای
بکمر در زد دامن ز قبای^۲

تاش قهرت نکنند دست گرای
خواست تا کوه بماند برجای
برکده از بهر دل من بخشای
نزد آن هیت گردون فرسای
مکنش سنگی^۲ و خود می آسای
تندباد سخط را فرمای
گو: برو جوشنش از بر بگشای
کد یک لحظه درآید از پای
ورچه باشد سر او گردون سای
بنهد از سر، چو ترا باشد رای
گنگ گردد اگرش کویی^۵ های
کر برو تیغ زنی مهر آسای
گردد از هیت تو ناپروای
حالیا راه نشینست و گدای^۶
تا بزانش بخاک اندر پای
بی زبان لاف زنی یافه درای^۸
بانگ درگیرد هر دم چو درای
لااله نعمان از بهر خدای
کد گران خیز تو بالا بنمای
دست اندیشد بیادش مالاای
زحمت سنگ چه برتابد، وای

بایمردی طلبید از حلت^۱
سنگ حلت ز پی جنسیت
نزد قهر تو شفیع آمد و گفت
پاره سنگ چه سنگ آرد خود^۲
دوسه روزی زسر آن برخیز
این سخن گر زمنت باور نیست
گو: برو تیغ زدستش بستان
تا چنان در کمرش یازد دست
پای قهر تو کجا دارد کوده
تندی و تیزی و ناهمواری^۴
گرچه چیره است پیاسخ دادن
خون لعلش بترابد ز عروق
بانگ بروی زن و بنگر که دلش
گرچه طرف کمر او لعلست
برجگر آب ندارد آنک^۷
بی سبب تیغ کشی سنگین دل
گردن افراز چو اشتر، و زباد
خیمه تا چند زند بر سر کوه
پیش قهر تو صدا باوی گفت
پای همت بکش از دامن کوده^۹
طبع موزون ترازو صفت

۴۸۴۰

۴۸۴۵

۴۸۵۰

۴۸۵۵

۱- چپ: حکمت. ۲- م: خیز. ۳- چپ: فیکي. ۴- چپ: نافرمانی. ۵- چپ: گردانش ارگویی. ۶- ل، م: خاکپا راه نشینست گدای. ۷- چپ: لیکن. ۸- چپ: هرزه داری. ۹- چپ: او.

روزمان بی رخ تو شبگونست آفتابا! ز پس کوه برآی
جان مسایی و بکده پیوستی همچنین تا بقیامت می پای
۴۸۶۰

وقال ايضا يمدحه

چ . ب . ل . م . ك . ش . ج

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست طوبی لك از زبان تو با دل موافقت
بگذار ساز و آلت حس و خیال و وهم تنها جریده رو که گذر بر مضایقت
از عقل پرس راه که پیری^۱ موحدست مسپر پی خیال که دزدی^۲ منافقت
ز افلاك برگذر اگر عزم نزهتست کین گرد خیمه نیز محل طوارقت
خود را ز پس گذار و برو تا بدو رسی کآنکس مقرّبست که برخویش سابقست ۴۸۶۵
بگشای چشم باطن و آن چشم گوش دار کآن نیز عرصه خطفات بواریقت
از گوش سر^۳ ندای ازل استماع کن نزگوش سر که منفذ او بر صواعقت
جان دادن و نفس زدن او را یکی بود مانند صبح هر که در این راه صادقست
چون غنچه دل درین تن ده رویه^۴ بستیدی پس لاف یکدلی زنی، این هم ندایقت
دیوت غرور داده که تو خود فرشته یی نفس مهوس تو بدین عشوه و انقست ۴۸۷۰
خورشید حق ز سایه تو در حجاب شد
در خلوت^۵ «ایت» ترا ذوق کی بود
غلمان و حور کی طلبد مرد حق شناس؟
سر برفلك ز باد چو آتش^۶ چرا کشی؟
از بهر لقمه خرقد^۷ پیوشی که صوفیم
بر طاق نه دو تویی و رسم خشن بمان

۱- ك : پیر . ۲- ك : دزد . ۳- ك : دل . ۴- ك : ده روی .

۵- ك : از خلوت . ۶- چب : چو باد ز آتش . ۷- م : عوایقت .

گویی ز بیم مرگ کنم ادّخار قوت
 بر هیچکس مدار پیوند اعتماد
 محراب رفتن تو چون دیل هرزه ایست^۱
 ۴۸۸۰ زنجیر صورتی چه کنی طوق گردنت^۲ ؟
 عقلت چراغ دیو و زبان نیم کار غول
 انسان بر حقیقت آنست در جهان^۳
 مسعود صاعد آنکه بانواع اصطناع
 از یمن آن سوابق و تأثیر آن همم
 ۴۸۸۵ در گلشن مکارم اخلاق سوسنست
 اقبال با اشارت رایش عنان زنان
 در نگذرد دقیقه‌یی از رای روشنش
 در وادی مقدّس شرع محمدی
 بر عرصه‌یی که رخ بنماید شکوه او
 ۴۸۹۰ آب حیات را بزبان بر نیاورد
 احسنت ! ای ستوده خصالی که حضرت
 ذات تو در مجامع ابنای روزگار
 نشگفت اگر معانی ذوقیست در خطت
 احیاء علم در کلمات تو مدرجست
 ۴۸۹۵ گر خرق عادتست کرامات اولیا
 در حضرت تو مقتبسان علوم را
 چشم و چراغ اهل حقایق تویی از آنک
 آثار تو لطیف و معانی^۴ تو دقیق

دانی که قابضست، ندانی که رازقست
 تا هستی تو دم بدم از تو مفارقست
 تا باطن تو آتش و ظاهر معالقست
 بس نیست این کد بسته چندین علایقست
 گوشت دریجه طمع و چشم فاسقست
 کورا نظر چو صدر جهان بر حقایقست
 بر اهل فضل همت او را سوابقست
 هر دم ز غیب دولت او را لواحقست
 در بوستان مذهب نعمان شقایقست
 توفیق با جنبه^۵ عزمش موافقست
 خورشید را همیشه گذر بر دقایقست
 از علم او بحور و زحلمش شواحقست
 شاه ستارگان ز عداد بیادقست
 آنرا که لب بخاب جنابش ملاصقست
 مستجمع مصالح چندین خلایقست
 چون نور ماه در دل شبهای غاسقست
 در شام شك مکن که شکرهای فایقست
 گویی دم تو با دم عیسی مطابقست
 عادات را مکارم خلق تو خارقست
 شهرّ جبرئیل بجای نمارقست
 انوار معرفت ز ضمیر تو شارقست
 انعام تو جزیل و فصولت رقایقست^۶

۱ - ك : هرزه است . ۲ - چب ، ل ، م : که مرا طوق گردنست . ۳ - چب ،
 ل ، م : وجود . ۴ - چ ، جنبیت . ۵ - چ : دقایقست .

- اصلیست منصبت که سلیم از معارضست
هم شرع ز احتشام تو بر ملک حاکمست
رای تو ناصحت کجا فتنه قاطعت
خود باش تا نتایج رای تو در رسد^۱
آن دست نیست، چیست؟ ینایع روزیست^۲
نی پاره‌یی که دست مبارک بدو بری
بند نیاز را ز وجودش گشایش است
عذراء خدر غیب بنات ضمیرتست
دریاش تابگردن و بر فرق می‌رود
از بس که در خیزاین اسرار نقب زد
فرقش محل^۳ نطق و میان جای منطقه
نقد سخن بسکه^۴ مدح تو را یجست
صدرا! ز خدمت^۵ تو از آن بهره‌ور نیم
دوشیزگان مدح ترا فکر منجم^۶
اغباب^۷ در وظایف انعام شرط نیست
تقصیر از تو نیست در اشبال اهل فضل
در نظمها اگر چه بسی لاف می‌زنند
اطناب در دعا چه کنم من؟ برای آنک
- صدر تو جامعیت که فارغ ز فارقت
هم ملک ز اهتمام تو بادین مساقت^۸
کلك توراتقت کجا تیغ فانتقت
کین نو جوان هنوز خود اکنون مراقت
وان کلك نیست، چیست؟ کلیدمقاقت
نزدیک عقل صورت اوحی^۹ ناطقت
دست امید را ز زبانش مراقت^{۱۰}
وان کلك زرد لاغر گریان چو و ماقت
هندونگر که او بسباحت چه حازقت
شد مستحق^{۱۱} قطع که آن حد سارقت
منطیق آن بود که سراسر مناطقت
بازار فضل بر سر کوی تو نافتت^{۱۲}
کقسام بی مرادی ایام عایقت
دیریت تا برغبت صادق معانقت
چون نه ز ناشزات و نه نیز از طواققت
خود روزگار دولت ما نا موافقت
فرقت از آنکه ناطق تا آنکه ناهقت^{۱۳}
پیرامنش ز حفظ الهی سرادقت

وله ایضاً یمدحه و یند کر الشیب

چب . ل . م . ک

موی سپید هست خردمند را نذیر
ای غافل^{۱۴} از زمانه بیک موی پندگیر

۱- چب : رسند . ۲- چب : ایزدیت . ۳- ل : بخدمت . ۴- ش : ک :

منجم . ۵- ک : اسباب . ۶- ل ، م : عاقل .

مویم سپید گشت و دم سرد میزنم
 آمد فروچو برف گران بر سرم نشست
 ۴۹۲۰ برگ سمن که جای بنفشه فرو گرفت
 ترسم شکوفه اجلست این که بشکفید
 معلوم من نبذ که تند^۲ دست روزگار
 او می کند مسوده شعر را بیاض
 مویم چو حلقه های زره بود این زمان
 ۴۹۲۵ تیر اجل چو یافت نفوذ از کمان شست
 دندان لقمه خای چو بر کام من نماند
 در شامگاه عمر چو وقت سحر مرا
 کافور عطر باز پسین است مرد را
 پیری خمیر مایه مرگست ای^۴ عجب
 ۴۹۳۰ دانا که بر سر ایر عالم وقوف یافت
 چون تجربت قوی شد و شهوت ضعیف گشت
 دست از پی عصا بهمه شاخ می زنم
 هر قلندی که بر سر او برف جا گرفت^۷
 بر قلعه سرم چو زپیری نشست برف
 ۴۹۳۵ بر عمر نیست هیچ تحسّر چو کرده ام
 سلطان اهل فضل که بر اوج آسمان
 چون روزگار غالب و چون چرخ کینه کش
 ای ماه فضل را ز گریبان تو طلوع

آری بیکدگر بود این برف وزمهریر
 ویراندی که هست اساس خلل پذیر^۱
 پوشید ارغوان مرا کسوت^۲ زیر
 بر شاخسار عمرم در نوبت اخیر
 در کارگاه عمر ز شعر سیه حریر
 من می کنم مسوده شعر خیر خیر
 از حلقه زره بدرخشد همی قنیر
 گر صد زره بود نکند دفع نیم تیر
 بهر غذای من فلک از سر گرفت شیر
 صبحی دمید از بن هرموی مستطیر
 کورا فلک عوض دهد از مشك وزعبیر
 از موی کس شنید که آید برون خمیر
 عیش و طرب^۵ بمذهب او نیست دلپذیر
 حرص و طمع نباشد جز منکرو نکیر
 از بهر آنکه نیست مرا پای^۶ دستگیر
 بردامنش پدید شود چشمه و غدیر^۸
 نشگفت اگر پدید شد از چشم آ بگیر
 آنرا بخرج خدمت این صاحب کبیر
 سیاره فلک بمرادش کند مسیر
 چون آسمان بلند و چو خورشیدی نظیر
 وی ابر مکرمت ز سرانگشت تو مطیر

۱- این بیت در «ک» نیست . ۲- ک : بخشید رنگ روی مرا . ۳- ک : کند .
 م : کشد . ۴- ک : وین . ۵- جب : حرص و طمع . ۶- ل ، م ، ک :
 قوت پا نیست . ۷- ک : جای کرد . ۸- جب ، م : چشمه غدیر .

روشن شود ز پرتو رای تو چشم او
 زودا که منقطع شدی ارزانکه نیستی
 ترسد همی فلک ز شبیخون هیبت
 گر رای صائب تو علاج جهان کند
 جاه تو برگذشت ز اطراء مادحان
 اوج فلک اگر چه بلندست ز تبتش
 گردون چو تاج اگر چه بگهر مرسته است
 فرسوده گرددش ز ثنای تو در دهان
 ای از سخای دست تو جیب صدف تهی
 ای صدر روزگار! مرا در جناب تو
 گر خامشم فرامشم از خاطر شریف
 این باد پای خوشتر و تازی نژاد فضل
 فریاد ازین خران که ندارد بنزدشان
 چون فضل از فضول متاع جهان بود
 دوشیزگان مدح تو شبهای دیر یاز^۳
 بعد از نماز و آنچه زمفروض طاعتست
 در کنج خانه معتکفم در جوار تو
 پیوسته کار خر کنم و بار خر کشم
 آنم که طوطیان خرد را غذا دهد
 باین چنین صغیر که عنقا همی زند
 شش ماه شد که بانگ تظالم همی زنم
 زین^۶ جانبم خران دوبا جو همی خورند

گر بگذرد خیال تو بر خاطر ضریر
 اقبال تو قوافل ایام را خفیر ۴۹۴۰
 در پیش خویش خندق از آن ساخت ازائیر
 بیمار خامه هم نکند ناله صریر
 مستغنی است کعبه ز گستردن حصیر
 قدرت بلندتر که براو جست جای گیر
 تو هم چو گوهری که کنی تاج را سریر ۴۹۴۵
 ورز آهنت راست چوپیکان زبان تیر
 وی از لعاب کلک تو چشم هنر قریر
 حالست سخت مشکل و شکلی عجب عسیر
 وز من نفور می شوی^۱ ار میکنم نفیر
 تا چند بسته باشد بر آخور حمیر ۴۹۵۰
 صد کیسه شعر رونق یك تو بره شعر
 ادبار ازین قبیل بود حظ^۲ هردیر
 تا روز بوده اند ضمیر مرا سمیر
 ورد دعای تست مرا مونس ضمیر
 نه شاعر امیرم و نه مادح وزیر ۴۹۵۵
 اندی که^۴ بار من نکشد خاطر منیر
 عنقای مغرب قلم چون زند صغیر
 هستم ز جور دابة الارض^۵ در زفیر
 دادم نمی دهند بمعشاری از عشیر
 زان^۶ جانب اسب من بستم میبرد امیر ۴۹۶۰

۱- ل، م : می شود. ۲- چپ: خوش دو. ۳- ش: دیر باز. ۴- ك: چندانك.

۵- چپ: دابة الارض. ۶- م: زان. ۷- چپ، م: زین.

بازار دولت تو وکاسد متاع فضل؟
 گیرم که آب و رونق فضل و هنر نماند
 فرمان تو مدبر و دست ستم قوی؟
 جاهی^۱ بدین بلندی و بنیاد عدل پست؟
 ۴۹۶۵ میزان شرع مایل و طیاره دار تو؟
 اعیان ظلم دست برآورده و زجهان
 ظلم شرار دفع توان کرد باک نیست
 برآتش ارشاد تفوق همی کند
 سرپنجه تطلو ایام بشکنم
 ۴۹۷۰ بسیار خورده ام غم این دولت جوان
 در عهد نامرادی با زمره خواص
 و اکنون که استقامت ایام دولست
 پشتم دوتاه شد، چو کمانم بخویش کش
 بر مدح تو هزینه شدم عمر نازنین
 ۴۹۷۵ با من بنیک بود دوسه روزی دگر بساز
 هر چند بوده است در ایام دولتم
 سیلی^۲ روزگار بسی نیز خورده ام
 گر راضیست خیره و گر نه اقالست

طبعی بدین روانی و دردست غم اسیر؟
 دیوار قصر شرع چرا شد چنین قصیر؟
 اقبال تو مجبر و پای هنر کسیر؟
 صدری بدین بزرگی و دانش چنین صغیر؟
 نقد دغل روان و چو تو ناقدی^۳ بصیر؟
 مظلومکان بسایه جاه تو مستجیر
 گر باشد التفاتی از آن رأی مستنیر^۴
 داند همه کسی که شرارست زود میر
 گر باشدم عنایت تو یاور و نصیر
 اکنون بخور توهم^۵ غم من ناتوان پیر
 شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر
 بر طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر
 کو پای و پر؟ که دور بیندازیم چو تیر
 بر درگهت چو شیر شدم موی هم چو قیر
 کین جای عاریت بنماند بمستعیر
 شغلی بصد شکایت و عزلی بصد زحیر
 گر خورده ام زخوان جهان قوت ناگزیر
 گو عمر بازم ده و سیمت بخود پذیر

وَقَالَ اَيْضًا يَمْدَحُهُ

چب . ل . م . م . ك

وی گرفته زلبت کام جهان شیرینی

ای زیاد دهننت در لب جان شیرینی

۳ - این بیت در «چب» نیست .

۱ - چب : جایی . ۲ - ك : ناقد .

۴ - چب ، ك : توهم بخور .

- شکراست؟ آب حیات است؟ لبست آن؟ جانست ؟
 هر کجا چهره تو سفره خوبی گسترد
 بنده آن لب لعلم که بشیرین کاری
 گریفزود مرا از سخت دلگرمی
 از دهان تو بتنگ آمد شیرینی از آنک
 خط تو سبزه و لبها نمکست آنکه چه
 همه آرام دل من زشکر خنده تست
 از رخت کام دل اندوزم اگر عمر بود
 نکنم روی ترش گرچه کنی تیزیها
 اگر ت درد دل من جای بود نیست عجب
 نیشکر را اگرش^۲ در لب شیرین گیری
 مکن ای جان جهان ناخوشی از حد بمبر
 گرچه شیرین دهنی، چرب زبانی میکن
 دل تنگم چو به مهمان دهانت آید
 لب و دندان و زبان و سخت شیرینند
 من غلام خط هندوی تو کویش دو چشم
 نشود دور بچوب از تو چو از چوب نبات
 تنگ شکر چو فراخست در آن شکر تنگ^۳
 و گراز تنگ شکر خرج نخواهی که کنی
 شکر از لعل تو در خط شدارت باور نیست
 رکن دین آنکه زبان قلمش وقت صریر
 برنی رمح اگر دست بمالد بمثل
- خود ندانم که چه چیز است بدان شیرینی ۴۹۸۰
 دهن ت آورد آنجا بمیان شیرینی
 آورد بیرون زان^۱ غالیه دان^۲ شیرینی
 گرمی افزاید بی هیچ گمان شیرینی
 در دهان تو نهادست زبان شیرینی
 نمک و سبزه که نارد بزبان شیرینی ۴۹۸۵
 گرچه سودی نکنند در خققان شیرینی
 نحل حاصل کند از گل بزمان شیرینی
 گرچه تلخست حدیث، چوروان شیرینی
 در دل تنگ گرفتست مکان شیرینی
 در دل^۴ نی چونی آید بفرغان شیرینی ۴۹۹۰
 چون جهان بامن اگر چند چو جان شیرینی
 زانکه با چربی به خورد توان شیرینی
 از حدیث^۵ بمن آرد نشان شیرینی
 آری، تو بر تو خوانند چنان شیرینی
 چون بدزدید از آن تنگ دهان شیرینی ۴۹۹۵
 هر که داند که تو بر دل بچدسان شیرینی
 زو بکام دل تنگم برسان شیرینی
 به اوام از سخن من بستان شیرینی
 در خط خواجه بین مشک فشان شیرینی
 چون لب یار دهد خنده زنان شیرینی ۵۰۰۰
 همچو نیشکرش آید زسان شیرینی
-
- ۱ - ک : او برون آورد از . ۲ - چب : از غالیه دان . ۳ - ک : تو اگر .
 ۴ - ل ، م ، ک : از دل . ۵ - ک : زو حدیثی . ۶ - چب : تنگ شکر .

آتش اندر ز من از سینه بدنی بست^۱ شکر
 نحل را مانند آن کلاک میان بسته او
 قلمش زرد چو شمعست و ضرورت باشد
 ۵۰۰۵ بر مذاق عقلا لفظ و معانی^۲ خوشش
 عسلی دارد بر جامه و زئار مجوس
 برشکر پسته بخندید که او بالفطش
 کاغذی بینم صابونی و بروی قلمش
 گرسر کلاک سید کار توشیرین کارست
 ۵۰۱۰ سرورا کلاک ضعیف تو بشیرین کاری
 چون من اندیشه کنم در خط و لفظ تو شود
 گرتو داری سخن خویش بخلاق ارزانی
 سخت چشمست چو بادام شکر گر نکند
 طوطی ارباب تو کند دعوی شیرین سخنی
 ۵۰۱۵ درنی و چوب گرفتار از آنست نبات
 گر کسی بر تو تقدّم کند ان منصب نیست
 کارکی پیش گرفتست بفر^۳ تو رهی
 همه شیرینی عالم ز تو میباید خواست
 زین شکرها که بمعیار خرد موزونست
 ۵۰۲۰ تابشکر تو دهان خوش کنم ار خود بمثل
 چون تهیگاه نیم ، پرز شکر گشت دهان
 میتوانم که بیارایم ازین سان خوانی
 لیک قاصر نظران از ره صورت گویند
 شکر تو بر من و بر من شکر تو باری

گر نه بد باسخنش پیش دکان شیرینی
 که خورد تلخ و عوض بخشد از آن شیرینی
 چون همه ساله بود خورد توان شیرینی
 همچنانست که در آب روان شیرینی
 نحل اگر باسخنش کرد عیان شیرینی
 بچه کار آورد از خوزستان شیرینی
 کرده بی زحمت آتش بدخان شیرینی
 بس عجب نبود از رنگ رزان شیرینی
 تلخی عیش مرا کرد ضمان شیرینی
 مغز همچون شکرم^۴ درستخوان شیرینی
 در جهان نیز نیابد گران شیرینی
 درنی از شرم حدیث تو نهان شیرینی
 هذیانست و بود در هذیان شیرینی
 که بدزدید از آن کلاک و بنان شیرینی
 تره اول بود و آخر خوان شیرینی
 که در آن کار بود ناگزیران شیرینی
 که همی باردت از لفظ و بیان شیرینی
 چون چشیدی بکش اکنون بقیان شیرینی
 آرزو آیدم اندر پی نان شیرینی
 کآمد از خاطر ام اندر غلیان شیرینی
 از لطایف زکران تا بکران شیرینی
 که نخوردیم خود از عرس فلان شیرینی
 از تو خواهم من و از من دگران شیرینی

وله ایضاً عند عیادته آیاه^۱

چب . ل . م . ك

۵۰۲۵	ترا می زبید آیین سیادت همه افعال تو عدل و عبادت بنای فضل را از تو اشادت گه و ییگاه تو علم و افادت چنان بودم چنان دور از سعادت	زهی دیدار تو فال سعادت همه اقوال تو توحید و سنت سرای شرع را از تو عمارت شب و روز تو مستغرق بخیرات تو اندر یافتی کار من ارنی ^۲
۵۰۳۰	میان عالم غیب و شهادت سکون و جنبش من بی ارادت معتل مانده در کنج بلادت چو مرفوعات دیوان عمادت ولکن اضطراب دل زیادت	که جانم غوطه تسلیم می خورد روان و قالب من بی علاقت حواس از شغل آنها گشته معزول ز تخیلات گوناگون دماغم سکون مستولی از اطراف برتن
۵۰۳۵	قوی از یکدگر در استزادت بکوی زندگی با صد نکادت همه باطل شده اوضاع عادت نه مغز از بوی میکرد استفادت ز نو میدی بجز لفظ شهادت	حیات از صحبت جان در تبرّم نفس آمد شدی میگرد گه گاه علل بر هم زده قانون صحت نه چشم از رنگ می دید استراحت نه هیچ اندر دهانم می نهادند
۵۰۴۰	بکار آورد انواع جلادت که میکردند یاسین استعداد بوقت کار زار طبع و مادّت بر آهخته اجل تیغ ابادت	طیّب از کار من عاجز شد ارچه ز یاسم کار تا آنجا رسیده قوی رازهره از بیم آب می گشت وجودم چشم بسته بر سر پای ^۳

زناگه در رسید آواز راحت	کدادت خواجه تشریف‌عیادت
از آن يك انتعاشم گشت معلوم	که روزحشر چون باشداعادت
چنان دیدم که اندر عالم کون	مرا آن لحظه بد وقت ولادت
دم جان بخش او جانی نوم داد	که بادش عمرو دولت برزیادت

وقال ايضاً يمدحه

چب . ل . م . ك

ای هنر پروری که ذات ترا	کس ندیدست عیب و همتا نیز
تویی آن منعمی که از کرم	شرمسارست کان و دریا نیز
از سخای تو گشت گوهر دار	تیغ فولاد و سنگ خارا نیز
از مریدان خاص درگه تست	خرد پیرو بخت برنا نیز
جمع الفاظ و نظم مدحت تو	آسمان کرده و ثریا نیز
کوه در خدمت کمر بستست ^۱	کوه را خود چه قدر، جوزا نیز
باد بر تو مبارك و میم-ون	چون شب دوش روز فردا نیز
ای که از روی و رای تومه و مهر	هر دو شرمنده اند و رسوا نیز
بشای تو ناطقست مرا	يك زبان نی، که هفت اعضا نیز
چون همه ساز سروری داری	بنده را باز جو در اثنا نیز
هم ز اسباب خواجگی باشد	شاعری ^۲ فحل و شعر زیبا نیز
ید یضا نمایم و سخنم	بد نباشد مگر بسودا نیز
بر من خسته پار ^۳ بی موجب	ترشی کرده یی و صفرا نیز
وینك امسال هم بر آن منوال	میکنی زان حدیث مبدا نیز
لاجرم نیست از سخات مرا	بهره چه ، زهره ^۴ تمنا نیز

	بندہ بیرون از آنکه ماح تست	بولایت کند تولّا نیز
	ز حمت حضرت ارچه کم کردست	هم در آن خدمتست اینجا نیز
۵۰۶۵	می کنند ^۱ از سیه گری قومی	با همه کس پلاس و با ما نیز
	این همه روزها که کید ضعیف	بنهان کرده اند و پیدا نیز
	آنچنان بوده ام که از حیرت	بخودم هم نبود پروا نیز
	گرچه من خود مقصرم ، طلبم	هم نفرمود رای اعلا نیز
	گرتو از بنده قرض می خواهی	بخطا ، یانه خود بعمدا نیز
۵۰۷۰	هم عفا الله لطف تو کآخر	در شماری گرفت ما را نیز
	از تو تشریف بود، عیب ازماست	که نداریم زرّ و کالا نیز
	ورنه از بندگان مفلس خویش	قرض خواہست حق تعالی نیز
	وانگہش قرض گرچه ^۲ می ندهند	رزقشان ^۳ می کند مہیا ^۴ نیز
	منم آن بینوا که از ثروت	خواجگان را کنم مواسا نیز
۵۰۷۵	چشم بد دور از جو من مردی	که ازینہا ام و از آنها نیز
	بود حاصل ز حضرت تو مرا	شرف خدمت و تماشا نیز
	گشت بر بسته این طریق از آنک	روی آنم نماند و یارا نیز
	و گرم هیچ روی آن بودی	تہنیت رفتی و تقاضا نیز

وقال ايضاً يمدحه

جب . ل . م . ک

	ای سروری که سرو امانی بباغ فضل	از چشمه سار لطف تو سیراب می رود
۵۰۸۰	در روزگار دست تو پای امید خلق	چون خامه تو پر گهر ناب می رود

۱ - جب : می کند . ۲ - جب : گرچه قرض . ۳ - ل . م : زرفشان .

۴ - جب : مہنا .

از ننگ رنگ روز حسودت شب سیاه
 از بیم کشتنت که غلطان سوی عدم
 آزشکم فراخ که هرگز نخورد سیر
 بر کام عقل باد تو همچون نفس گذشت
 ۵۰۸۵ الفاظ دلفروز تو در کسوت حروف
 چون پسته هر که باتودل او دورنگ شد
 مخدوم و صدرو سید و مولا و مقتدا
 لکن جلال الاسلام از جمله خوشترست
 از واجبات مدح تو صد پایه نازست
 ۵۰۹۰ گر بنده بر وظایف^۲ خدمت مقصرست
 تا روز هر شب از پی ورد دعای تو
 سرمای این چنین که همی لرزد آفتاب
 چون اشك شمع ده تو افسرده بر همست
 از بس که سطح آب زیخ بند محکمست
 ۵۰۹۵ وحلی چنین که پای اگر بر زمین نهم
 بارندگی چنین که بهر ذره بی ز خاک
 این عذر هاست روشن و اندك عتاب کی
 چندانکه شکر حضرت عالیت بنده را
 مقصود همگنان ز تو نقدست پس چرا؟
 زین وعده دراز که در پیش می نهد^۳
 ۵۱۰۰ تا وقت ارتفاع معطل نشستد ام
 می گویم این و در خوی خود غوطه می خورم
 امید عفو دارم اگر چه ز انبساط

چون زلف ماه رویان در تاب می رود
 خصم گریز پای چو سیماب می رود
 از نعمت تو با همه اسباب می رود^۱
 در چشم شیر سیم تو چون خواب می رود
 هم بر سبیل گوهر شبتاب می رود
 در خون خویش غرقه چو عتاب می رود
 القاب خاص تست نه اغراب می رود
 چون بحث در مجاری القاب می رود
 چندانکه در ثنای تو اطناب می رود
 یا گه گهی بسنت اغباب می رود
 چون شمع سوزناك بمحراب می رود
 از ابر اگر چه در بر سنجاب می رود
 هر قطره کز دهان میزاب می رود
 فاسق چو زاهدان زبر آب می رود
 تا خایه پایم از پی پایاب می رود
 گویی هزار تیر به پرتاب می رود
 گه گاه با حواشی اصحاب می رود
 اضعاف آن شکایت نواب می رود
 خادم همیشه از پی نایاب می رود
 هر دم دلم ز جای چو طبطاب می رود
 زان بر هوا دلم چو سطرلاب می رود
 از بس مبالغت که درین باب می رود
 لفظی نه بر قضیت آداب می رود^۱

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ صَدْرُ الدِّينِ عَمْرِو الْخِجْدِي

چ ب . ل . م . ك . ش

زهی بحلقه زلف تو نرخ جان ارزان	برسته های غمت درّ اشك نقد روان
شكنج زلف ترا روزگار در چنبر	مثال خط ترا آفتاب در فرمان ۵۶۰۵
نهفته چشم تو در نوك غمزه تیغ اجل	نوشته خط تو بر لب برات امن وامان
خط و عذار تو مشروح کارنامه حسن	لب و دهان تو بیرنگ نقش جان و روان
میان لاغر تویی نشان چو نام وفا	دهان تشك تو نایاب همچو كام جهان
ز بند گیسوی تو عشق تاب داده كمند	ز نوك غمزه تو فتنه تیز کرده سنان
میان بسته وصف برکشیده لعل و گهر	بخدمت لب و دندانت از بن دندان ۵۱۱۰
چو مهربانی كش نازنین بود بیمار	خمیده از برچشم تو ابروی چو كمان ^۱
رخ و دوزلف تو ضحاك و آن دوما ر سیاه	كه جز دماغ سران نیست طعمه ایشان
تن ضعیف من اندر ^۲ هوای چهره تو	چون زده ییست كه خورشید مضمرست در آن
اگر چه زلف دراز تو سربس گرهست	گره برو نتوان زد بهیچ سود و زیان
بسی ز قامت تو ^۳ دستبرد ها دیدست	اگر چه سرو سهی قائمست ^۴ در بستان ۵۱۱۵
بیوی زلف تو هر صبحدم ز جا بجهد	صبا كه همچو دلم والداست و سرگردان
چو وعده های تو زان شد میان تهی كمرت ^۵	كه خود حقیقت هستی بیرده بی زمین
چو رایگان بغمت داشتم دل ارزانی	مكن گرانی و در عرض بوسد جان بستان
شفا ز چشم تو می یابد این دل پردرد	كه دید درد كه بیماریش بود درمان ؟
اثر چرا نكند درد دل تو رنگ رخم ؟	چو زر بسنگ سیه درمؤثرست عیان ۵۱۲۰

۱- چ ب ، ل ، م : ابروی تورا ست چنان . ۲- چ ب ، ك : گداخته تن من در .

۳- ك : ز قامت تو بسی . ۴- ل ، م : قائمست . ۵- چ ب ، ل ، م : میان تهیست

همه وعده های تو چو كمر .

عجب نباشد اگر شد شکسته گوی دلم
 گهر زدیده من نیک هرزه روده بود
 پدید میشود از عارضت خطی باریک
 مگر که آن رخ نازک^۴ چو بردلم بگذشت
 ۵۱۲۵ هلال منخسف ارمکنست آن خط تست
 اگر چه نیست محقق که آن خط نسخست
 حیات جان منست آن دولعل گوهر پاش
 بگیرم آن سر زلف و بیوسم آن لب لعل^۶
 خمیده قامت من چون کشید بار غمت
 ۵۱۳۰ ز سیل خیز سر شکم جهان خرابستی
 مگر که فتنه بتاریکنای زلف تو در
 سر صدور جهان صدر دین که داند کرد
 دلش بفسحت ساحت بریخت آب بحار
 امل ز خانه دل نا نهاده پای^۷ برون
 ۵۱۳۵ سؤال علمی و مالی ازو هر آنکه کند
 گر از مسامتة^۸ رایش انحراف کند
 فلک که پهلوی بایبش زند باشد
 زهی ز عشق جناب تو آسمان واله
 رواجب کف دست تو شاه راه کرام

زبس که می شکند زلف تو برو چو گان^۱
 تو باز داشتی او را بتنگنای دهان
 که از لطافت^۲ نقشش عبارتی نتوان^۳
 ز نقشهای خیالم برو نماند نشان
 که کرد ناگه باجرم آفتاب قران
 یقین حسن تو در می فند ازو^۵ بگمان
 بالای چشم دولست آن دوزلف مشک افشان
 نخست کس نه منم کز بلا رسید بجان
 شگفت مانده ام الحق زه! اینت سخت کمان
 گرش نداشتی انصاف خواجه آبادان
 زیم عدل عمر روی میکند پنهان
 ز حزم میخ زمین و زعزم پر زمان
 کفش بدست سخا برگرفت خاک از کان
 پذیره رفته ز دستش سوابق احسان
 بر او زدست و زبانش بود گهر باران
 چو جرم ماه فند آفتاب در نقصان
 چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان
 زهی زکنه کمال^۹ ستارگان حیران
 طلیعه^{۱۰} نفست صبح آفتاب بیان

۱- دره که پیش از این بیت، بیت دیگریست از اینقرار: قدم چو زلف سرافکنده است
 پریشان حال- چه آنک بی سر باشد چه آنک بی سامان. ۲- چپ: عبارت. ۳- ک:
 بتوان. ۴- ک: مگر زنا کی او. ۵- چپ: ل، م: فتادست اندکی.
 ۶- ک: بگیرم سر زلف و بیوسم لب لعل. ۷- چپ: پای نانهاده. ۸- چپ:
 ۹- ک: زکنه کمال. ۱۰- چپ: طلیعه

- مهابت تو چو فرجام ظلم خرمن سوز
بلطف ودانش تو زنده اند جان و خرد
مظله های جناب تو نزهت ارواح
ریاض خط^۱ تو همچون بهشت خرم و خوش
چو تیر عزم نهد همت تو بر غرضی
بدولت تو چو انگشتریست دست نشین
همی نشاند کلك تو آتش فتنه
اگر بخواهد رای تو نیز بر نکشد
عطارد ار بخلاف تو خامه بر گیرد
گشاد جود تو حصن امیدهای منیع
بنات فکر تو موزون و شادی انگیزند
ز شرم^۲ خلق تو با اشك تیره، روی بهار
اگر نه زر ز سخای تو در دریغ شدست
ز بخشش تو چو گل کرد جامه تو بر تو
چو خامه آنك بسر می دوید در پی رزق
ز باس تست دل و چشم لاله و نرگس
کنی^۳ چو صبح در اطراف عالمش تشهیر
ز بس نشاط که در عهد تو در ایامست
اگر بعهدی ثعبان شدست چوب عصا
اگر بکشتن آتش کند عزیمت آب
وفا بحسن در آویزد ار تو گویی هین
- مکارم تو چو میدان آز بی پایان ۵۱۴۰
برای و بخت تو مستظهرند پیر و جوان
مژله های عتاب تو مصرع ابدان
بنات فکر تو چون حور خیرات حسان
برو چو غنچه سبك بر بر آورد پیکان
چو آستینت هر کس^۱ که هست دست نشان ۵۱۴۵
نیی که آتش بنشاند از عجایب دان
لباس مشکی شب دست صبح جامه ستان
گرایدش سوی ناخن نی قلم ز بنان
بیست سهم تو ره بر طوارق حدثان
بلی بود طرب انگیز زهره در میزان ۵۱۵۰
زرشك جود تو با آه سرد، فصل خزان^۲
چرا زند زمحك سر بسنگ بر چندان
هر آنك بود چو خار از لباسها عریان
بسعی لطف تو همچون دوات خفتستان
مقارن خفقان و ملازم یرقان ۵۱۵۵
شب ملبس در عهدهت ار کند کتمان
شدست خنده زنان پسته بادل بریان^۳
بنوبت تو عصا گشت رمح چون ثعبان
زهیت تو طبیعت برو کند عصیان^۴
هنر زقفر جدا ماند ار تو گویی هان^۵ ۵۱۶۰

۱- چب : هر آنکس . ۲- چب : زدست . ۳- این بیت سه بیت بعد فقط دروكه هست . ۴- چب : کند . ۵- این بیت فقط دروكه هست . ۶- این بیت فقط دروش ووكه هست . ۷- این بیت در چب نیست .

ضمان روزی ما کرده است کلکت از آن
اگر زقدر تو نمرود ساختی مرکب
وگر زکلك توره برگزیدی^۱ اسکندر
قلم زگوهر لفظت چنان توانگر شد
۵۱۶۵ بگاه حکمت اگر باقضا مسابقتست
که آن چنان زپس افتد قضا زسایه او
زهی موارد کلك تو مشرع^۲ آمال
درخت مدح تو باشاخ جان موصل شد
معانیش خوش وباریک چون لب دلبر
۵۱۷۰ بنوك تار مژه دانه های اختر را
ببرد دست نویسنده را نکوئی من
عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را محاک تویی امروز
ولی زحال دل خود نفس همی نزنم
۵۱۷۵ بلب رسید مرا جان و جان برلب را
مرا که دیده زخون وادی العقیق بود
زمین زسایه شخصم تهی کند پهلوی
اگرچه سحر نمایست نفثه^۴ طبعم
اگر زپنجه بربط مصافحت^۵ طلبم
۵۱۸۰ وگر زپست خندان تبسمی جویم
بحضرت تو مرا اگر قبول نیست رواست
چه عذرخواهم ازین لافبا که بنمودم ؟

بجس مقلمه گدگه رود بحکم ضمان
بسام قبه افلاك برشدی آسان
بپردوگام رسیدی بچشمه حیوان
که آن توانگری آورد درسش طغیان
بهرسه انگشت آن لاغری خشک بران
که از معانی باریک خاطر نادان
خهی مبادی خشم تو مطلع خذلان
از آن خوش آمد برزوق عقل میوه آن
بهر دقیقه چو دندانیش اختری تابان
جگر بسفته ام از بهر نظم این سخنان
چو این قصیده غرا نوشت در دیوان
که کفه حسنات مرا دهد رجحان
اگر کسی بدازین گفت گویار و بخوان
که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان
یکی بود لب شمشیر با لب جانان
چه سود طبع در آگین^۲ چو قلزم و عمن
هوا زهمدمی من بر آورد افغان
هنوز بر سرکارست عقده حرمان
ز پنجه چنگ برون آورد چو شیر زیان
کند چو جوز بیند استوار شق دهان
که جز عطای تو مقبول نیست هیچ گران
که طبع من چو فلانست و خاطر من بهمان

۱- ك : برگزیدی . ۲- ل ، ك : مسرع . ۳- ك : که باشد .
۴- ك : سفته . ۵- ك : مصالحت .

نماند مرد بمیدان فضل تا چو منی
بخدمت تو تحدی^۱ کند بدین هذیان
بخاک پای تو گراین کس احتمال کند
نه از روی که زمسعود سعدبن سلمان
درازشد سخن وهرچہ آن نددولت تست
اگرچه باشد بسیار هم رسد بکران ۵۱۸۵
دوام عمر تو پیوند نیک نامی باد
که جز چنین توان یافت عمر جاویدان

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصِّدْرَ السَّعِيدَ عِمَادَ الْاِسْلَامِ الْخَجَنْدِي

نور الله خجندی

ع . چ ب . ل . م . ن . ش . جم . ج
جهان سروری و پشت دودمان خجند^۱
که بندگان ترا آسمان بجان برخاست
نهال نو برستان سرای دانش و فضل
که بامکاشفات روشن از نهان برخاست
چو برگرفت بیانت^۲ تق زروی^۳ ضمیر
خردچه گفت زهی سحرکز بیان برخاست
جهان زیری یکباره در سرآمده بود
بدستگیری این دولت جوان برخاست ۵۱۹۰
ثبات حزم تو گویی بزد، زمین بنشست
شکوه قدر ترا دید آسمان برخاست
زمانه نعره الله اکبر اندر بست
چو تیر عزم تو از خانه کمان برخاست
نخست روز که دست تو رسم جود نهاد
غریو گرد زهستی^۴ بحر و کان برخاست
نشست بر قام انگشتت^۵ و منادی زد
کد از ذخیره دریا و کان امان برخاست
چو خار پشت بقصد^۶ عدو هم از تن خویش
بجای هر سرمویش^۷ یکی سنان برخاست ۵۱۹۵
زخلق و خوی تو می کرد سوسن آزادی
برای بندگان^۸ سرو بوستان برخاست
فروغ رای^۹ تو در نیم شب تجایی کرد
هزار صبح بیکدم زهر کران برخاست

۱ - چب : تعدی . ۲ - ع : کرم . ۳ - چب ، ل ، م : سنان . ۴ - چب ، ل ، م : زپیش . ۵ - چنین است در همه نسخه ها . جم : غریو کرد زهستی . ۶ - ع : انگشت تو . ۷ - ع : بقصدت . ۸ - چب ، ل ، م ، ن : موی . ۹ - ع : بندگان . ۱۰ - ع : روی .

میان آب تیمم گزید مردم چشم
خمیرمایهٔ ادبار بود خصم ترا^۲
۵۲۰۰ عروس فضل ترا باش تا بیارایند
مبارکی دم خلق تو بیاغ^۳ رسید
نمی‌دهم بقلم شرح شوق، زانکه مرا
چدهن زفرقت صدرت چدهاشقی که بقهر
زهی مقصر و آنکه توقع تشریف
۵۲۰۵ بزرگوارا بشنو حکایتی که پریر
که شد ز موسم انعام خواجه مدتها
چراش یاد نیاری، ز خامشی^۴ مانا
بخشم گفتمش ایمه چه ژاژ میخایی
برو توفارغ بنشین که رسم تو برسد
چنین حدیثی رفتست و حق بدست ویست ۵۲۱۰
ز سر برون نشود ذوق آن عمامه مرا
از آن شرف سرمن برسر آمد از همدن
چو برنخیزد دستار هرگز از سرما^۵
گرفتم از سر دستار خویش بر خیزم
۵۲۱۵ مکن ملامت بنده که اصل این فتنه
بعون لطف تودستار هم بدست آرم

بدان غبارکت^۱ از خاک آستان برخاست
بمانده بود ترش تا ز بهر نان برخاست
که خود ز بستر تحصیل این زمان برخاست
ز خواب نرگس بیمار ناتوان برخاست
بدین سبب قلم از خاطر و بنان برخاست
سحرگهی ز برش یاردلستان برخاست
چنین ظریف جوانی ز اصفهان برخاست
دلم بعبده با من ز ناگهان برخاست
تو خفته‌یی^۶ و نخواهی برای آن برخاست
که طفل ناطقت^۷ از حجره دهان برخاست
که این فلا نه چنین خفت و آن فلان^۸ برخاست
اگر دو روز ز پس ماند نه جهان برخاست
بیک رم از سر^۹ انصاف چون توان برخاست
که تاج کسری با اوزیک^{۱۰} مکان برخاست
وزین حسد ز تنم ناله و فغان برخاست
نشاید از سردستار جاودان^{۱۱} برخاست
توانم از سردستار خواجگان^{۱۲} برخاست؟
نخست باری از آن^{۱۳} دست درفشان برخاست
و گرچه واسطهٔ عون از میان برخاست

۱- چب، ل، م، که . ۲- چب، ل، م، ک: توزان . ۳- ل، ک: بیاد .
۴- ل، م: حریف . ۵- ع: زیهر . ۶- ع: بخفته‌یی . ۷- ع: ناطقت
۸- چب، ل، م: آمد آن چنان . ۹- ع: از ره . ۱۰- چب، ل، م: بیک .
۱۱- چب: من . ۱۲- چب، ل، م، ک: خواجگان . ۱۳- چب، ل، م: م:
دیگران . ۱۴- چب، ل، م: زان .

وقال ايضاً يمدح الصدر السعيد عماد الاسلام الخجندی^۱

ع . چ ب . ل . م . ك . ج . چم

برهر زمین که مردم چشم گذار کرد از اشك من بضاعت یا قوت ولعل برد چشم چو زنده دید مرا در فراق تو ^۲ احوال من که بود چو قد تو مستقیم دلرا چو زلفت آرزو ارچه دراز بود بر کف بود نگار و نیایی تو خود بکف باقامت تو دست ز سرو سہی بشت شاخ از شکوفه دست بدنندان همی برد در سر کشید چادر صبح آفتاب از آنك سرو سہی بجای گیا سر بر آورد گرچه دهان تنگ تو چون صفر هیچ نیست آرامش و قرار همه خلق در شبت چندین چرا نشانی بر چہرہ زلف را؟ آری بر آفتاب شب امروز دست یافت در پای مکرمت عضد الدین حسن کہ چرخ چشم ستارہ در هوس گرد موکش ^۳ تا گشت جادویی ز سر کلک او ^۴ پدید	آنرا ز آرزوی رخت لاله زار کرد هر صبح دم کہ قافلہ شام بار کرد زودم بدست اشك ^۵ سزا در کنار کرد ہجر آمد و چو زلف تواس نار و مار کرد ۵۲۲۰ بر کم ز هیچ چون دہنت اختصار کرد پس خیرہ نام تو نتوانم ^۶ نگار کرد زان ابر آب در کف دست چنار کرد زانہاکہ حسن روی تو با نوبہار کرد در چشم اخترش رخ تنو شرمسار کرد ۵۲۲۵ بر ہر زمین کہ سایہ قدرت ^۷ گذار کرد باری شمار حسن ترا صد ہزار کرد در زلف تیرہ تو دلم زان قرار کرد شب را بر آفتاب کہ ہرگز سوار کرد؟ کو از سواد ^۸ مسند خواجہ شعار کرد ۵۲۳۰ دایم بگرد نقطہ امرش مدار کرد آنك سپید گشت ز بس کانتظار کرد ای بس کہ چشم ماد رخا را خمار کرد
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- ع: وله فی مدحہ ویہنتہ بالقضاء

۲- ع: پس خیرہ خیرہ نام تو نتوان . ۳- چب: قدرت . ۴- ع: بر سواد .

۵- چب: ل، م: مرکبش . ۶- ع: سر کلک ترا

از تیغ تیز دولت او آب و سبزه ساخت^۱
 ۵۲۳۵ در پیش خامه^۲ دو زبانش بگوش^۳ جود
 از طعنه ها زبـان سنان کند میشود
 ای سروری که طبع تو مانند خط^۴ خویش
 رخساره پر ز گوهر اشکست تیغ را
 بختی^۵ که کدسروی هامون^۶ همی کشید
 ۵۲۴۰ روید بجای نرگس از او چشم حورعین
 آنرا که روزگار نه در طاعت تو یافت
 می کرد زر دورویی^۸ در عهد عدل تو
 دیدست آنکه بر خط تو سر همی نهند
 زر خاک ریزه ایست که مهرش^{۱۱} عزیز کرد
 ۵۲۴۵ جز در ثنای ابر نکوشید آنکه او
 بخشی تو نیز قطره باران چو ابر لیک
 ای بس که شور و تلخ^{۱۲} چشیدست کام بحر
 جود گراف کار تو ناگه چو خاک راه
 شد پای بند خاطر من مدح دست تو
 ۵۲۵۰ با تو فلک دماغ ترفع چو در گرفت
 آری فلک بپایه^{۱۴} بلندست شك مکن
 با صد هزار خنجر چون آب آخته

وز برگ بید هیبت او ذوالفقار کرد
 او مید خلق چشم توقع چهار کرد
 چون شرح می دهیم که کلمکت^۲ چه کار کرد
 کار جهانیان بقلم چون نگار کرد
 بس کز نهیب عدل تو پهلو نزار کرد
 فرمان تو بینی او در مهار کرد
 از هر زمین^۷ که سم سمندت غبار کرد
 چون کرم پیله جامه بتن بر حصار کرد
 او را ترازو از پی آن^۹ سنگسار کرد
 در سر خرد نشیمن از آن^{۱۰} اختیار کرد
 بازش سخای دست تو چون خاک خوار کرد
 حدود تراز قطره باران شمار کرد
 زان پس که بحر نیز برو دستکار کرد
 تا چند قطره را گهر شاهوار کرد
 آنرا نثار دامن هر خاکسار کرد^{۱۳}
 زیرا که مشکست گذر بر بحار کرد
 منت خدایرا که ترا برد بار کرد
 لیکن که دید کو کرمی خواجدهوار کرد؟
 در عمر خویش بید کجا کار زار کرد

۱-ع: جست ۲-ع: بکوس. چب: بکوء.ك: بکوش خود. ۳-ع: کلاش. ۴-ل، م: طبع.
 ۵-چب: بختی تن. ل، م: آن بختی. ۶-چب ل، م: کوهان. ۷-چب: زمن.
 ۸-چب، ل، م: درد رویی ۹-ح: او ۱۰-چب: ازین. ۱۱-چب:
 مهرت. ۱۲-چب: تلخ و شور. ۱۳-این بیت در چب: بیت. ۱۴-ع: که سایه.

- گلزار معنی از سر کلکت شکفته شد
بر خطه‌یی که هیبت تو سایه افکند
کوه درشت طبع که در پیش کاروان
چون سنگ هیبت تو بدندان در آمدن
در موج خیز طبع تو اندیشه^۳ غوطه خورد
صدرا فرود پایسته قدر رفیع تست
چون گشت معتضد بمکان تودست شرع
حکم قدر بگذاشت زبردست تست
در ماه روزه گر شب قدرست مخفی
اینک بنقد خود شب قدری زمسندت
در حضرتت چو کرد نثار زرو گهر
جز جان خشک و شعر ترش دسترس نبود
صدرا! چو روزگار زجمع عبید تست
از من مدار مرهم الطاف خود دریغ
همسند کش بعهد تو بر من ظفر بود
دندان نایبات برو کند می شود
چون بنده در جوار تو آمد برو فلک
در دسرس دعای نیارم که خود سپهر
- آری مناسب است گل از نوک^۱ خار کرد
خورشید رخ نیارد در آن دیار کرد
آهخت تیغ و بند کمر استوار کرد ۵۲۵۵
بنهاد تندی از سرو رای^۲ وقار کرد
پس شعرم از ترشح آن آبدار کرد
هر منصبی که خلق بدو اعتبار کرد
بر شهپر ملک ز شرف افتخار کرد
زین روی شرع رای ترا پیشکار کرد ۵۲۶۰
وانرا قدر خلاصه لیل و نهار کرد
دست قضا بروز سپید آشکار کرد
هر کس که او نگاه درین کارو بار کرد
این بنده نیز خشک و تر خود نثار کرد
در حضرتت توان گله از روزگار کرد ۵۲۶۵
کز حد برون زمانه مرا^۴ دلفگار کرد
گردون که قصد نکبت من اند بار کرد
هر کو بدامن^۵ کرم امتعصار کرد
گر جور کرد ، دان که خلل در جوار کرد
امسالهای تو همه بهتر ز پار کرد ۵۲۷۰

۱- ل ، م ، چ ، جم : مناسب گل از برك .
۲- ع ، ل ، م : جای .
۳- چب :
۴- ع : گرچه مرا زمانه دون .
۵- چب ، ل ، م ، ك : بدمت .

وله یمدح المولیٰ عضدالملّة والدین عمادالاسلام

والسّلمین حسن^۱ بن عبدالصمد الخجندی^۲

ع. جب ل. م. چم. ش. ج

چون مشک زلف بر گل رخسار بشکند
بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد
گفتم دلم شکسته شد از غم بطنز گفت
دانی چراست تنگی دلها بعهده او؟
۵۲۷۵ سنگین دلی بتا و دل بنده نازکست
زلفت هزار قلب شکستست و این عجب
مار نیست زلف تو که همه بر جگرزند
هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات

گرد دهان تنگ تو آن زلف عنبرین

چون صد هزار حلقه مشکست و یک نگین

۵۲۸۰ ای زلف تو شکسته وعده تو نادرست
باد صبا ز زلف تو بویی بیباغ برد
دیوانه کرد نرگس مست تو عقل را
بر شاهی روی تو خطت گواه بس
بیماری و تکر آن زلف و غمزه چیست؟
۵۲۸۵ خسته دلم ز بس که در آغشته شد بخون
عزم تو بر شکستن پیمان ما درست
یک غنچه را نمائد بتن برقبا درست
بیمار را نگر که چها کرد با درست
با آنکه هست دعوی تو بی گوا درست
زین سان که هست حسن رخت راهوا درست
پیدا نمیشود که شکستست یا درست

۱- ع: حسین . بیت ۵۳۱۵ ملاحظه شود ۲- عنوان از دعه است . ۳- جب،

ج : تاتار ۴- جب : وز .

چرخ سیاه کار کند هر سپیده دم
بر زلف پرشکنج تو درس جفا درست
اندیشه وصال تو از ما نبود راست
ناید خود از شکسته دل اندیشه ها درست

تیری که غمزه تو ز ترکش بر آورد
پیکانش^۱ ز آب شعله آتش بر آورد

گل چون زعکس^۲ چهره تو یاد می کند
گفتند غنچه را بدهان تو نسبت است
سنگین دل تو هست ز پولاد و نرگست
بخوده اند چهره و بیریده طره ها
نامد خلاف راستی از عهد قامت^۳
کردند جلوه پیش رخت نیکوان باغ
سوسن زبان عذر برون آورد و گفت
دوران عدل خواجه بیدار دولست
عالم زبوی و رنگ^۴ خود آباد می کند
عمریست تا بدین دل خود شاد می کند ۵۲۹۰
پیکان تیر غمزه ز پولاد می کند
از جورها که برگل و شمشاد می کند
پس سرو را ز بهر چه آزاد می کند
بلبل ازین شناعت و فریاد می کند
مارا چه جرم؟ این سبکی باد^۵ می کند ۵۲۹۵
خفتست غمزه تو که بیداد می کند

بازوی دین و بازوی ملت ازوقویست

ترکیب ذات او ز کمالات معنویست

جودش چو در مصالح گیتی نظر فکند
سر تیزی بکرد در ایام او قلم
زان در درش چو حلقه فتادست سروری
آنک^۶ جبین گل زلقایش عرق چکان
بر کار نیشکر گره از بهر آن فتاد
در چشم و گوش عاشق و معشوق جای یافت
در خدمت و قار تو^۷ استادگی نمود
پیکار بینوایان بر سیم و زر فکند
او را چو تیغ مغز شکافی بسر فکند
کاسباب آن چو سلسله در یکدگر فکند ۵۳۰۰
وینک درست زر ز سخایش سپر فکند
کویش نکته هاش گره بر شکر فکند
خود را گهر بمعرض لفظش چو در فکند
زانگه که کوهسار گره بر کمر فکند^۸

۱- چب: نوکش. ۲- چب: رشک. ۳- چب: رنگ و بوی. ۴- ع:

عهد و قامت. ۵- ع، ج، ش: یاد. ۶- چب: اینک. ۷- چب: وی. ۸- این بیت

در «ع» نیست.

۵۳۰۵ آبش نمی دهند در ایّام عدل تو^۱ زان تیغ تشنه وار زبان را بدر فکند

ای رسم تو مروت و کار تو اجتهاد
وی ملک را عضاده و اسلام را عماد

کلک تو^۲ سر به بلعجیها بر آورد
پی بر بساط روم نهد نقش چین کند
باشد میان بیسته بقصد سپاه بخل
هر معنی ریمیده^۳ که کس نقش آن ندید
۵۳۱۰ زاینده ایست^۴ بر سر پا باخروش و بانگ
جایی که او حدیث ز لوح ازل کند
وین هم ز جادویست و گر نه کسی ندید
گر آمدست بر سر انگشت فرخت
هرچ آورد از آن دگر خوشتر آورد
سر در شب سیاه نهد اختر آورد
زان مردم از سیاهی خط لشکر آورد
تا بنگری^۵ سرش بخم چنبر آورد
وانگه چد طرفه آنکه همه دختر آورد
ای بس که رو سیاهی^۶ بر دفتر آورد
ریش آوری که خط چنان خوش در آورد
دریا عجب مدار که نی بر سر آورد

۵۳۱۵ شخص هنر چو تربیت خویشتن کند

نقش نگین جان عضدالدین حسن کند

اول ترا خرد^۷ زد و گیتی پسند کرد
از هیبت تو زهره شمشیر آب شد
زودش بسان استره سر در شکم نهد
تا زد^۸ صریر خامه تو خنده بر ستان
۵۳۲۰ غمخوارگی^۹ اهل هنر میکند گفت
نابخشش تو حلق گهر در قنب کشد^{۱۰}
از بهر اقتناص مرادات تو جهان
پس نام تو خلاصه آل خجند^{۱۱} کرد
از بیم آنکه آتش فتنه بلند کرد
در عهد تو هر آنکه بمویی گزند کرد
بس طنزها که پرچم^{۱۲} از آن ریش خند کرد
و انصاف در شمار نیاید که چند کرد^{۱۳}
نه همت تو اطلس را تخته بند^{۱۴} کرد
از پیسه ریسمان زمانه کمند کرد

۱- ع : او . ۲- چب ، ش . ج : کلکت چو . ۳- چب : رمنده .

۴- چب : بانیکویی . ۵- چب : است . ۶- چب : روشنایی . ۷- چب :

خرد ترا . ۸- چب : نام خجند . ۹- چب ' ش : آرد . ۱۰- ع : برخم .

۱۱- این بیت در «چب» نیست . ۱۲- چب : کشید . ۱۳- ع : تخت بند .

هر شام چرخ بر لب بام جلال تو بر آتش شفق ز ستاره سپند کرد
 اهل هنر بریتیت زنده گشته‌اند
 احرار روزگار ترا بنده گشته‌اند

صیت‌چو نور خور بهمه‌جا رسیده‌باد در سایهٔ تو جان جهان^۱ آرمیده باد ۵۳۲۵
 طفل امل که شیر مروّت غذای اوست بر دامن صنایع تو پروریده باد
 خاک سم سمند ترا تکیه گاه ناز زین^۲ هر دو گرد بالش مشکین دیده‌باد
 هر زرد که آن بچشم ترازو در آمدست آن زر ز چشم او کرمت برکشیده باد
 آبی که روضه های امل تازه زو شود از چشمه سار فیض^۳ بنانت دویده باد
 بادی کد غنچهٔ دل ازو منفتح^۴ شود از دامن شمایل خلقت دمیده باد ۵۳۳۰
 گر لاله رانه لطف تو گلگونه بر کند از ارتشاف صاعقه^۵ خونس کفیده باد

تا بر دهان صبح گذر می کند نفس
 غم تو پیش باد و بقای تو باز پس

وَقَالَ اَيْضاً فِيهِ وَيَصِفُ الْاَزَارُ وَالْخَشْبَةَ الْمَوْضُوعَةَ فِي دَاوَرِهِ^۶

جب . ل . م . ك . مع . ا . ش

این وضع بین که گویی لطف مشکست یا شاخهای سدره بطوبی^۷ موصلست
 یا تخته بند باغچهٔ عقل و دانش است یا زیر تیشهٔ عمل نوح مرسلست
 یا در برمصاف سپر های دیلمست یا بر محیط چرخ سپهر ممثلت ۵۳۳۵
 تقطیعش از مرقع^۸ ابدال نسخست
 در بقعهٔ مبارکه هست آن درخت انس کر اختصاص حضرت قدسی مسجلست^۹

۱- جب : وجهان . ۲- جب : این . ۳- جب : فضل . ۴- جب :
 منتخ . ۵- جب، ش، چم : اختطاف بارقه ۶- مع ۱ : ایضاً له فيه . و قصیده قبل
 از آن : ایضاً له يمدح القاضي الامام عضد الدین حسن . ۷- ك، ش، وطوبی . ۸- ك : مربع .
 ۹- ك : مبعجلست .

تا عقل کرد نسبت این وضع با فلک
از خلق برکناره چو او تاد منزویست
در کنج خانه پشت بدیوار دادش ۵۳۴۰

با آسمان جربا دارد مشابهت
چون آینه تنش همه رویست و رویه پاش
سر تا قدم زبس که بر آورده پرزهاست
ای همچو نیشکر خوش و پربند صورتی
مجموعه بیست ذات از اوضاع^۳ مختلف ۵۳۴۵

او هام زیرکان ز نهاد تو قاصرست
اجزاء ذات تو چو بهم دست در زدند^۴
زیرا هر آن نقار و قطیعت^۵ که بدن نخست
نیجاری^۶ اعتقادی و اندر اصول صلب
ترکیب تو مشجره^۷ اصل نیکو نیست ۵۳۵۰

رویت اگر چه زابله زخم^۸ مجدّرتست
هم پشت را پناهی وهم چشم را چراغ
دل بستگیت اگر بنقوش منبتست
دستی و صد هزار نگارت بد از نخست
نه باد را مفاصل عظم تو مدرجست ۵۳۵۵
آمد بگاه ضرب مصحح کسور تو
لوحیست^۹ صورت تو که بر صفحه های^{۱۰} او

هیأت مستطیل کنون شکل افلاست
زان جای او بهشت و ثوابش معجلست
از خشک زاهدیست نه از زرق و تنبلست^۱
زان سطح او بکوکب ثابت مکلست
از بس گره چوزلف نکویان^۲ مسلسلست
شکل ازار نیست پس ار هست مخملست
کو بر همه نفوس نباتی مفضّلتست
کاشکال هندسی همه در وی مفضّلتست
ار تنگ مانوی ز نقوش معطلست
گفتی^۳ که برقبای صفا^۴ گوی و انگلست
اکنون با اتحاد و تالف^۵ مبدلتست
طبع با اعتزال ازین روی امیلتست
مشروح ازوست هر چه ازین باب معجلست
تخطیطت از تناسب اعضا معدلتست
نشگفت اگر زمرتبت حظ^۶ اکماست
شاید چو بر تو طبع نباتی موکلست
وین دست واپسینت نه آن^۷ دست اولست
نه آب را جدا اول عرق تو منهلتست
زیرا که کسرو جبر تو باهم مقابلتست
یکسر عشور و آیت و اخماس و جدولست

۱- این بیت در «چب» نیست . ۲- ك : نگاران . چب : نکوان . ۳- چب :
اوصاف . ۴- ك : در زدند دست . ۵- ل ، م ، گویی . ۶- چب : صفا (۴) .
۷- چب : زیر انقار و باز قطیعت . ۸- ك : بالت . ۹- معج : توجبری .
۱۰- ك : آبله زخم و . ۱۱- چب : خط . ۱۲- معج ، ك : به از . ۱۳- چب :
اوجیست . ۱۴- ل ، م : لوحهای .

از وصل تو اصول^۱ قواعد مہمہدست
 پای نظر ز شکل تو در تخته بند ماند
 برسینہ نقش کدہ چو عیار پیشگان
 زاسیب کوبہا بنجنبد نت ز جای
 یا چون منافقانی پربند و پیچ پیچ
 از بہر حفظ خانہ نت جملہ چشم شد
 پہلوی خشک داری و از یمن سایہات
 در تہزار رخنہ فروست و چشم را
 از غیرت تو بر سر آتش نشست عود
 تا پیکر تو صورت منج آشیان گرفت
 اصحاب صفہ را تو مسایند کردہ پی
 آراستہ ست رویت و پیراستہ قدت
 نظمت زخرده کاری چون لفظ جزل من
 تا حرز بازویت عضد الدین حسن بود
 خورشید رفعتی کہ بمیزان ہمتش
 چون غوص فکر، دانش او نیست منتہی
 میزان عقل^۲ را سر کلکش معیّست
 با علم او دقایق جزوی مبرہنست
 تا جود او رعایت آمال می کند
 زبید کہ در محامد او منتظم شود
 ای سروری کہ گردن گردون سربک

وز لطف تو لباس عمارت مزیّلت
 تا خرده های^۳ قایمہ ہایت مشکلت
 ۵۳۶۰ پر زخم بازوی تو چو بازوی منبست
 گویی زپردیست گر^۴ از طبع کاهلت
 خشب مسندہ ز برای تو منزلست
 ہر چند صورت تو چو چشمی مغفلست^۵
 چربی^۶ پہلوی ہمہ عالم محصلست
 ۵۳۶۵ در روضہ بہشت ازین رخنہ مدخلست
 بر سنگ سرزدن ز غمت کار صندلست
 کلم و دہان عقل زیادت معلست
 وین منصب ز یافتن عمر ارذلست
 سرمایہ قبولت ازین رو مکملست
 آمد خفیف وزن و بمعنی منقلست
 ۵۳۷۰ مدح تو نقش صفحہ^۷ این ہفت ہیکلست
 اقلیم ہفت گانہ بمثقال^۸ خردلست
 چون فیض عقل، بخشش او نامعطّلت
 شمشیر جود را کف کافیش صیقلست
 باقہر او قواعد کلی منزلست
 ۵۳۷۵ یکبارگی جوانب اموال^۹ مہملست
 در مدح ہر مبالغہ کز باب افعلست
 همچون زمین ز بار ایادیت منقلست

۱- چب، ال، امید . ۲- ک؛ باخرده کاه . ۳- ک؛ کہ . ۴- مجا:

نقشی معطلست . چب، ک؛ معطلست . ۵- چب؛ صفہ . ۶- ش؛ مقدار .

۷- مجا، ک؛ عدل . ۸- ک؛ اعمال .

همچون ارم سرای تو ذات العمداد شد
 ۵۳۸۰ نظمی تراش^۲ کرده ام از طبع کرنکت
 زان درخوشی برابر خلد مجملست^۱
 کمتر تراشه چینش اعشی و اخطلست
 پس مال من مجرم و خونم مجللست
 آنرا که ملک عالم معنی مدللست^۳
 بعد از خدای بر کرم تو معلولست
 چون زندگی خوشست اگر چه مطولست
 مکتوب عمر تو بدرازی مسجلست
 ۵۳۸۵ برخور زمال و جاه که در مجلس قضا
 می خور غم رهی^۴ که مرا در همد جهان
 بر ذوق عقل هر سخنی کان مدیح تست

و قال ايضاً يمدح صاحب العظم نظام الدين محمد طاب ثراه ويصف الدورات^۵

جب . ع . ل . م . ك

چيست آن دريا كه دارد در دل كشتی مقام
 ماهيش بر خشاك ليكن جزر ومدش^۶ بردوام
 قعر اين دريا گل تيره ست و آب او سياه
 و اندرو هم بيم جان خلق و هم اوميد كام
 عقد هاي گوهر آرد زو برون غواص او^۷
 چون صدف كو^۸ قطره يي يابد ز ابر قير فام
 او ترش رويست و زو شاداب شاخ نيشكر
 او سيه كاسه ست و از وي خلق را وجه طعام

- ۱- جب، ك: مجملست. در «ش» پيش از اين بيت، بيت ديگريست از اينقرار:
- تاج ارم بگوهر لفظت مرصعت چشم فلك بخاك جنابت مكملست
- ۲- ل، م: تراشه. ۳- ك، ل، م: مدللست. ۴- ل: بمن غمی. جب:
- غمی بمن. ۵- عنوان از «ل» است. ۶- ع: جود و برش. ۷- جب، ل:
- فكر. ۸- ع. جب: گر.

زلف خاتون ظفر را اشك چشم او خضاب

۵۳۹۰ رخنه های ملك را آب دهان او لحام

سیم او بقدرست لیکن نقد او شب در میان

حلیتش نورست لیکن حشو نور او ظلام

جرم کیوانست و او را با مه نو اتصال

آب حیوانست و او را در دل ظلمت مقام

آفتابست او ولیکن بعضی از وی منكسف

روزگارست او مرگب صورتش از صبح و شام

پاره یی از ریش فرعونست در دست کلیم

سنفندی از دود دوزخ کرده بردار السلام^۱

یا بموی انباشته چاه ز نخدان بتان

۵۳۹۵ یا چو مشکین پرچمی در طاسکی از سیم خام

یا دل یار منست اندر بر سیمین او

یا گشاده چشمه قیر از دل سنگ رخام

دیدۀ ملکست ما نا در بیاض او سواد

مشرّب عذیبت و بر وی از امانی از دحام^۲

نازنینی خو فرا کرده باکسون و قصب

بر کنار خواجگان پرورده با صد احترام

شد دلش مستغرق سودای زلف و خال و خط

زان دژم روی و سرافکنده ست چون اهل غرام

گرزنی^۳ در ناخنش نی ورتو بر داری^۴ سرش

۵۴۰۰ باکمال دلسیاهی دور باشد ز انتقام

۱- این بیت در «ع» و «ك» نیست . ۲- این بیت در «چب» نیست . ۳- ل :

کفی . ۴- چب ، ل : کنی قصد .

هر چه زشتی^۱ و سیدکاری فرو خورده ز حلم
 پس نکویها عوض داده بر آیین^۱ کرام
 معجزات نفثه^۲ او چون قلم را جان دهد
 عقل گوید آن زمان سبحان من یحیی العظام
 از سیاهی صورت فقرست گویی وانگهی
 مستفید^۲ از رشح^۳ طبعش هم خواص وهم عوام
 اندرون او سید چالست و بیرون تخت ملک
 نام او فونست و او خود کرده از صد گونه لام^۴

۵۴۰

نقره خنگی گشته آبتن بشبذیزی چو آب
 هم برو دستارچه هم طوق زرین هم ستام
 بار گیران سخن را زین شب آخر آبخور
 آهوان معنوی را مشک^۵ نافش^۵ پای دام
 ظاهر او تخت بار پادشاه نیم روز
 اندرون سینه اش مظموره^۶ زنگی^۶ شام^۶
 عنبرین زلفیست سیمین تن که هر ساعت رسند
 عاشقان زرد بیمار از دهان او بکام
 از سوید ای دل او زنده جان ملک و دین
 وز سواد چشم او روشن معاش خاص و عام
 چون سیه دارد سر پستان خورد زو بیچه شیر

۵۴۱۰

چون کند پستان سپید آنگه بود وقت فطام
 وین عجب کآن طفل کزوی شیر خورد اندر زمان
 هم در آرد^۷ خط^۷ مشکین هم در آید در کلام

۱- ع : بآیین . ۲- چب ، ل ، ك : مستمند . ۳- چب ، ل : رشك .
 ۴- این بیت در «ع» نیست . ۵- ش : دست بافش . چب : دست پایش . ۶- ع : دریا
 و شام . این بیت در «چب» نیست . ۷- چب : بر آرد .

تا بود در دست ترکان بسته دارد لب بمهر
چون نشیند با وزیران دورگرداند لثام^۱

قصه حال، دل خود بر سر نی می‌کند
تا دهد با دست^۲ دستور جهان خواجه نظام

آصف جمشید رتبت خواجه سلطان نشان^۳
صاحب اعظم محمد^۴ قدوه و صدر انام

یاره^۵ دست وزارت قوت بازوی شرع^۶

۵۴۱۵ آنکه اسلام از شکوه او همی گیرد قوام

کمترین جرعه ز جام لطف او آب حیات

خرد تر نصفی ز بزم همیش ماه تمام

خنجر جودش براند جوی خون از کان لعل

پنجه حکمش بر آرد گوهر از مغز^۷ حسام

روشان آسمان سمعاً و طاعه می‌زنند

هرکجا داد از زبان کلك او نصرت پیام

با سخای او کفن شد بر تن زر بدره‌ها

با نهیب سهم^۸ او تابوت خنجر شد نیام

با سواد خط او شب لای يك رنگی زدست

۵۴۲۰ گوهر شب تاب انجم زان شدش رشح مسام

چون درخت ارغوان گردد رعافش منفجر

چون زند باد خلافتش کوهها را بر مشام^۹

۱- ع: زود بگزارد پیام. ۲- چب، ل، ك: در دست. ۳- ع: صاحب

و صدر معظم خواجه خورشید فر. ۴- ع: آصف جمشید رتبت. ۵- چب، ل: خاتم.

۶- چب، ل: پادشاه تخت فضل. ۷- ع، م: قعر. ۸- ع: عدل.

۹- این بیت در «ع» و «ك» نیست.

ای بزیر طوق^۱ حکمت گردن افلاک نرم

وی بزیر ران امرت تو سن ایام رام

دور نبود گر در ایام تو چون نعلین بط

رخنۀ تاج خروسان^۲ هم پذیرد التیام

آسمان زین پس کند القاب میمون ترا

نقش پیشانی^۳ ماه و آفتاب از بهر نام^۴

با کمال عدل تو در کل^۵ عالم زین سپس ۵۴۲۵

راه زن مطرب بود گر باشد و خون خواره^۶ جام

ای روان لطف تو مردم فکن همچون کرم

وی نهیب قهر تو گردن شکن همچون اوام^۷

تا تو معمار جهانی از خرابی ایمنست

ورچه پیماید سپهر اندر سرش^۸ دور مدام

اشک خونین بارد ازدل چون صراحی دشمن^۹

هر کجا تیغت کند در لب چو ساغر^{۱۰} ابتهام

بر تواتر از چه افتد عطسه صبح؟ ار نکرد

گنبد نیلو فری را از گل خلقت ز کام

با ممداد از راه ترکستان در آید^{۱۱} آفتاب ۵۴۳۰

تا شنیدست اینکه آرندت^{۱۲} ز ترکستان غلام

۱- چپ : دور . ۲- ع : خروغان . ۳- در «ع» و «ل» پیش از این بیت ،

بیت دیگریست که ظاهراً بجای بیت شماره ۵۴۲۱، است از اینقرار :

خونش از بینی بجای لاله بر دامن کشد کوه راگر بگذرد باد خلافت برمشام

۴- چپ ، ل : تواند بودن و خون خوار . ۵- ك : دوام . ۶- ل ، م : برش

۷- چپ ، ل : باشد از دل دشمن همچون انار . ۸- چپ ، ل : زود چون پسته در لب

۹- چپ ، ل : بر آید . ۱۰- ع : آمد هم .

گشت بریان ز آتش دل شخص^۱ بدخواست چنانک

نیست بر اندام او سرتاسر الا پوست خام

از فراغت چون دوات اکنون ستان خسبند خلق

چون بکار مملکت کلك ترا^۲ باشد قیام

اینست آن رتبت که با آن پست^۳ باشد آسمان^۴

وینست آن منصب که با آن ننگ باشد احتشام

مهر لب بروی نهد اختر ز بهر کحل چشم

خاك راهی را که یکران تو زو برداشت^۵ گام

با چنین فرو شکوه و با چنین آئین و رسم

۵۴۳۵ شد وزارت بر تو فرض عین و برجز تو حرام

گردل خصمت پرا کندست چون اشکش رواست^۶

ملك اقبال ترا جاوید بادا^۷ انتظام

مقصد تو از وزارت نیست الا نام نیک

وین دگرها را غرض کسب زر و جمع حطام

گشت حکمت بر سر گردون لگام امرو نهی

تا بدست داد دولت کار عالم را^۸ زمام

از خری گر می نهد دشمن زبان در حکم تو^۹

هر ستوری می نهد آری زبان اندر لگام

ای بظللّ جاه تو ارباب حاجت را پناه

۵۴۴۰ وی بذیل تطف تو اهل هنر را اعتصام

۱- ع : خصم . ۲- چپ ، ل : آن کلك را . ۳- ع : پابند تو .

۴- ع ، ك : سروری . ۵- چپ ، ل : خاك آن راهی كزو برداشت یکران تو .

۶- چپ ، ل : گر پراکنده ست اشك دشمنت کی غم خورم . ۷- چپ ، ل : چون

فلك سلك مرادات ترا داد . ۸- ع : عالم کار دولت را . ۹- چپ ، ل : گر خری

حاشا زبان درامرو نهیت می نهد .

کاردانش چون رکاب از چرخ در پای اوفتاد^۱
 وقت شد گر سوی وی^۲ تابی عنان اهتمام
 تازه گردان از کرم مرسوم تشریف رهی
 وان دگر ها کز رهی کردست^۳ لطف التزام
 ذمت همت^۴ زوام بندگان آزاد کن
 زانکه در دین کریمان هست پذیرفته اوام
 گرچه هر کس آورد شعری بدین حضرت ولیک
 ذوق طبعت نیک داند کین کدامست آن کدام
 شیرۀ انگور باشد هر دو اما نزد شرع
 باشد از ام الخبائث فرق تا نعم الادام
 تا مدار آسمان بر کام و نا کامی بود
 بادت اندر کامرانی جاه و دولت مستدام
 از تو چون چشم بدان مصروف دست حادثات
 بر تو چون عزمت همایون^۵ مقدم ماه صیام
 دوستان و دشمنانت را ز دور آسمان
 کارها بروفق رایت باد دایم والسلام^۶

۵۴۴۵

در مدح نظام الدین محمد

✓ رایی

ع . جب . ل . ک . چم . ج . ش

جانا بسحر چشم جهانی^۷ بیستہ یی زین حلقہ های زلف که برهم شکستہ یی

- ۱- جب ، ل : صاحباً یکبارہ درپا آدمم همچون رکاب ۲- جب ، ل : من .
- ۳- جب ، ل : دعا گو کرد . ۴- ع : دست همت را . ۵- ع ، ک : عزم تو میمون .
- ۶- این بیت در «جب» و «ل» چنین است :
 حال تو در رفت و حال حسودت در خمول تا قیامت ہم برین منوال بادا والسلام
- ۷- ع ، ک : نهانی .

- آخر چه فتنه‌یی؟ که ز عشق تو در جهان
حقّا که در مشهره^۱ لعل فستقی^۱
بشکسته‌یی بسنگ جفاها دل مرا
در حقه^۲ عقیق تو یابند مرهمش
ای صبر ناپدید، تو بس تنگ عرصه‌یی
وی یار سنگ دل که مرا طعن میزنی
- ۵۴۵۰ برخاست رستخیز و تو فارغ نشسته‌یی
شیرین تر ولطیف تر از مغز پسته‌یی
پس رفتدی^۲ بطنز و سر زلف بسته‌یی
آنها که دل بناو^۳ک مژگان بخسته‌یی
وی اشک بی قرار، تو بس سرگسته‌یی^۳
- ۵۴۵۵ باری ترا که نیست غم عشق، رسته‌یی
زین سان که درهمست و پراز بند چون زره

بر کار خویش و زلف تو چون افکنم گرد^۴

- هر شام کآفتاب زگردون^۴ فرو شود
آه از برم چو عیسی سر برفلک نهد
خونش بدل فرو شود از غصه‌های من
سر بر نیارود مگر از چشمسار چشم
هر صبح دم که جیب لب از آه بردم
شد نا پدید خون دلم در میان اشک
بی تو هلال وار تن زرد لاغرم
- ۵۴۶۰ جانم زغم بفکر دگرگون فرو شود
اشک از رخم بخاک چوقارون فرو شود
اندیشه چون بدین دل پر خون^۵ فرو شود
هر دل که او بدان رخ گلگون فرو شود
خون شفق بدامن گردون فرو شود
چون چند قطره‌یی که بدجی خون^۶ فرو شود
هر کش^۷ بدید گفت هم اکنون فرو شود

چون حلقه‌های زلف تو سر در سر آورد

اندیشه‌ها ز خاطر من سر بر آورد

- ای زلف هندوی تو چو ترکان دستان
یک شب نداشت پاس دلم زلف هندوت
بردیده می‌نشاندم چون لعبتان چشم
رسمیست^۸ هندوان که در آتش کنند جای
- ۵۴۶۵ جان از برای غارت دل بسته بر میان
با آنکه هندوان همه باشند پاسبان
هر هندوی که دارد از نام تو نشان
زان جای زلف تست مرا درد دل و روان

۱- چب : و فستقی . ۲- چب : فتنه‌یی . ۳- ش : سر شکسته‌یی . ۴- چب : بگردون . ۵- ک : اندیشه تو چون بدل خون . ۶- چب : بگردون . ۷- ش : هر کس . ۸- چب : رسمست .

زلف تو دل همی ببرد از میان چشم
۵۴۷۰ باترك تاز طرّه هندوی تو مرا
نبود شگفت دزدی چابك زهندوان
همواره همچو بنگه لوریست^۱ خان ومان
اقبال هندوی تو و دولت غلام تست
تا هست سوی تو نظر خواجه جهان

صدر زمانه صاحب عادل نظام دین

کش بوسه داد حلقه افلاك برنگین

ای سروری که مثل تودر روزگار نیست
۵۴۷۵ تا هست ابر جود تو بارنده برجهان
ییشی از آفتاب^۲ بقدر و شکوه و جاه
جود و کرم گیر که آن در شمار نیست^۳
از نیستی بدامن کس بر غبار نیست
گر در شکم که مثل تو بودست یا نبود^۴
دانه همی یقین^۵ که درین روزگار نیست
در عهد تو میان بویا استوار کرد
گرچه فلک بعهد چنان استوار نیست
از سایه تو هر که جدا شد چو آفتاب
یک ذره بر زمینش جای قرار نیست
روزی دو گر حسود ترا کارکی برفت
آن از نوادرست بدان اعتبار نیست

از بس که مسرفت بدان سنخای تو

خواهنده را مالال گرفت از عطای تو

۵۴۸۰

لطف تو در شمایل جان آن اثر کند
۵۴۸۵ اقبال را^۶ نشیمن اصلی جناب تست
بیرون از آن که کام دل آرزو دهد
آنرا بآب روی نگیرند در شمار
بر سر کنند حسود تو خاک از جفای بخت
کز آب چشم خصم تو رخساره ترکند
از نوک خامه تو چکیدست بر زمین
کندر مزاج غنچه نسیم سحر کند
چود تو در زمانه چه کار دگر کند؟
هر روز کآفتاب سر از خاک بر کند
چود تو بایدش^۷ که بهر جا گذر کند^۸
از نوک خامه تو چکیدست بر زمین
کندر مزاج غنچه نسیم سحر کند
چود تو در زمانه چه کار دگر کند؟
هر روز کآفتاب سر از خاک بر کند
چود تو بایدش^۷ که بهر جا گذر کند^۸

۱- ش : لولیت . ع : کوریست (۱) . ۲- چب : ز آفتاب . ۳- ک :

ماراست آفتاب جهانرا بکار نیست . ۴- چب : بود . ۵- ع : همینقدر .

۶- چب ، جم : گفتار را . ۷- چب ، چم : باشدش . ۸- این بیت در «ع»

هر کس که او زبان بثنای تو برگشاد
 شاید که همچو شمع زبان تاج سر کند
 گرچه کنند بخشش پیوست بحر و کان
 هرگز کجا رسند در آن دست بحر و کان

ای صاحب زمانه و دستور روزگار
 پروانه ضمیر تو حاصل کند نخست
 جان از برای خدمت تو بست بر میان
 گردون نوشته بود در القاب خاص تو
 بر تارک عروس بقایت کند نثار
 پیوسته تاب مهر تو در جان آفتاب
 کوتاه شود ز دامن اعمار دست مرگ
 ۵۴۹۰ پس شمع آفتاب دهد نور روزگار
 وین قدر خود چه باشد^۱ مقدور روزگار
 مشکور از آفرینش^۲ و مشهور روزگار
 عطّار چرخ عنبر و کافور روزگار
 بنوشته دست عمر تو منشور روزگار
 ۵۴۹۵ چرخ ار کند ز لطف تو دستور روزگار

این رسم جود کز دل و دست تو دیده ایم

حقاً اگر ز حاتم طایی شنیده ایم

ای سایدات^۳ خجسته تر از سایه^۴ همای
 تشریف بود و تربیتی بس بجای خویش
 معلوم شد که سوی نکویست رای شاه
 شاه ستارگان را جواز است برج اوج
 لایق بحسب حال تو یتیمی شنیده ام
 تشریف طغریست و گر نه بگفتمی
 بر خوان نعمت چو ملوکند میهمان^۵
 ۵۵۰۰ بر مطرحت ملوک بحرمت نهاده پای
 گر رنجه گشت شاه سوی^۴ این بلند جای
 چون کرد رای آنک خرامد بدین سرای
 زیرا که هست خانه دستور نیک رای
 از گفتند عمادی بس نغز و دلگشای
 مصحف زبند زر نشود مرتبت فزای
 گنجم هر آینه بطفیلی من گدای

کس در جهان نگفت و نگوید چنین سخن

ورگفته اند پس تو مرا تربیت مکن

۱- ع : نبشه (۲) . ۲- چب: مشکور آفرینش. ۳- ع : سایه. ۴- چب:

خان بسوی . ۵- چب : جو کند میهمان سخات .

۵۵۰۵ دولت قرین حضرت صدر زمانه باد
هر تیر دیده دوز که از شست چرخ جست
مرغی که کرد بیضه زرین آفتاب
از بارگاه^۲ غیب بدرگاه حشمت
ارکان ملک داده بحکم تو چشم و گوش
تا گرد قطب باشد دوران فرقدان^۳
۵۵۱۰ وان کو نخواست قدر ترا بر تر از فلک
کارش چو کار خادم زیر از میانه^۴ باد
اقبال را مقام بر این^۱ آستانه باد
انرا ز طاق ابروی خصمت نشانه باد
بر گوشه سرای تواس آشیانه باد
امداد کمرانی و نصرت روانه باد
وز تو اشارتی بسر تازیانه باد
دوران آن دو گانه بر این یگانه باد

داد مراد های تو گیتی بداده باد

دست و دل و در تو بشادی گشاده باد

و قال ايضاً يمدح الصدر المعظم فخر الدين^۵

ع . مج . ل . م . ك . ش .

۵۵۱۵ مپرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت
ز شرم روی تو سر در جهان نهاد چنان
پدید شد ز هلال استخوان پهلوی او
چو مه چنین بود^۶ از رشك^۷ تو چگونه بود
زرنگ روی تو صحن زمین گلستان شد
دهان تنگ تو و شخص من در آرزویش
بطنز گفتم گل را : چو روی یار منی
مه چهارده چون بارخت برابر گشت
که تا قیامت خواهد بعالم اندر گشت
ز بس که ماه زرشك تو زرد ولاغر گشت
کسی که عاشق آن روی ماه پیکر گشت
ز بوی زلف^۸ تو مغز هوا معطر گشت
لطیفه ییست که اندر خیال مضمهر گشت
سبك بقیقه در شد ، مگرش باور گشت

۱ - چب : بدین . ۲ - چب : از پرده گاه . ۳ - چب ، ك : فرقدین .

۴ - چب : زیر میانه . ۵ - ع : وله فی مدح صاحب الکبیر نظام الدین قوام

الاسلام محمد بن احمد . ۶ - ل : شود . ۷ - ع : عشق . ۸ - ل :

- نخست زلف تو آتش بزیر پهلوی خویش
 ۵۵۲۰ بگسترید و پس آنکه چنین ستمگر گشت
 چو طوطی از در زندان آهنت کسی
 که با حلاوت لعل^۱ تو گرد شکر گشت
 چو کس نخورد بر از سرو من چگونه خورم
 ز قامت^۲ تو؟ که چون سرو یاسمن بر گشت
 بتیغ غمزه نگارا کنون که یکباره
 غمت بگردد دل من بگو چه^۳ می گردد؟
 دلم ز جام وصال تو شربتی نوشید
 ۵۵۲۵ چنانکه بود ز عشق تو آن چنان تر گشت
 ز کلك خواجه مگر گوش^۴ تربیت دارد
 چنین که مردم چشم تو سحر پرور گشت
 جهان شود چو دهان تو تنگ بر گوهر
 کنون که چشم مرا دست خواجه یاور گشت
 خدایگان صدور زمانه فخرالدین
 که خاک پایش بر فرق چرخ افسر گشت
 شکوه دست وزارت که گرد موکب او
 بدانک مایه ده آفتاب همت اوست
 ۵۵۳۰ بیش رایش صبح اردم مکاشفه زد^۵
 بین چگونه نفس در گلولش خنجر گشت
 چو غنچه هر که دل از مهر او ندارد پر
 سرش ز مغز تهی چون دماغ عبرت گشت
 زبس که از سر اخلاص مدح او خوانند
 چو فاتحه^۶ همگانرا ثنائش از برگشت
 چو آفتاب بهر جانبی که روی آورد^۷
 رکاب عزم همایون او مظفر گشت
 چونر گس آنکه بحکمش نهاده گردن نیست
 ۵۵۳۵ برهنه پای و تهی دست چون صنوبر گشت
 شرار آتش عزمش ز فرط استعلا
 بر آسمانه گردون نشست و اختر گشت
 زهی شگرف عطایی که بر منصفه فضل^۸
 عروس ناطقه را مدحت تو زیور گشت
 نیافت گنج نظیر تو در مطاوی خویش
 زمین حضرت تست آسمان از آن سطحش
 که چار گوشه عالم برو مقرر گشت
 صدای صیت تو شاید که پنج نوبه زند

۱- ع : لفظ . ۲- ك : براز قد . ۳- ل : دل تنگ من چه . ۴- ل :
 کرا . ۵- مجا : چشم . ۶- ع : خرد . ۷- ل : ارز روشنی دم زد .
 ۸- ع : فاخته . ۹- ع : بهر جا که روی می آورد . ۱۰- ل : نطق .

کسی که سوخته خاطر زغم چو مجمر گشت
 ز عکس چهره او زان جهان^۱ منور گشت
 تنی که لطف تو در قالبش مصور گشت
 در اندرون صدف قطره عقد گوهر گشت
 تبه بر آمد و آن اصل عنصر خور گشت
 که بر سر آمده هفت^۲ بحر اخضر گشت
 فلک ز نفخه^۳ خلق تو گوی غنبر گشت
 که در مبادی دولت ترا میسر گشت
 نهر کد او کمری بست چون دو پیکر^۴ گشت
 چرا سپهر همه دل دهان چو ساغر گشت؟
 دقیقه های ضمیرش ازین سبب زر گشت
 چو دشمن توازان خم گرفت و چنبر گشت
 چو نقطه گیر که^۵ خصم تو جمله تن سر گشت
 حرام باشد ازین پس بگرد هر در گشت
 ولی بدولت تو کارهاش دیگر گشت
 بمیخ احسان بر در گهت^۶ مسمر گشت
 چو دفتر از هوس مدحت تو صد پر^۷ گشت
 بالتفات^۸ی کز تو نصیب چاکر گشت
 مرا بدولت^۹ تو نقش روی دفتر گشت
 ز عجز خویش خجل گشت و در عرق^{۱۰} تر گشت

به عطف دامن لطف تو کرد استرواح
 فلک بآب وفای تو روی مهر بشت
 حیات او نکشد نیز بار منت جان
 بدست راد تو تشبیه بحر می کردم
 نمونه یی ز ضمیر تو خواست کرد فلک
 کم تو منبع جودست وزان کفش خوانند
 جهان ز پر تو رای تو جام کسری شد
 نهایت امل سروران عصر اینست
 نهر که او قلمی یافت^{۱۱} چون تو خواهد شد
 بخون دشمن جاه تو گر نشد تشنه
 خیال دست تو بگذشت بر دل غنچه
 مهابت تو جهان تنگ کرد بر گردون
 نه هم زبأس تو چون دایر دست سر گشته؟
 چو بار داد جناب تو اهل معنی را
 هنر ز دست جهان نیک در سر آمده بود
 اگر چه همچو سمر بود در بدر گردان
 سخن که بود چو طومار سر فرو برده
 زمانه دست بدن دان همی برد ز حسد
 همین شرف ز جهان بس مرا که مدحت تو^{۱۲}
 چو عرضه کردم بر طبع بسته مدح ترا

۵۵۴۵

۵۵۵۰

۵۵۵۵

۵۵۶۰

- ۱- ل : چنان . ۲- معج : ش : بر سر آمد هر هفت . ۳- ل ، ک : نفخه .
 ۴- ل : داشت . ۵- ک : تو مهتر . ۶- ع : کزی . ۷- ع : در گهش .
 ۸- ع : بر ۹- ل : بالتفات که از . ۱۰- ل : گفته من . ۱۱- ل : بقمر مدحت .
 ۱۲- ل : عرق کرد و اندر آن .

نه هم ز لفظ تـ و تشویر خورد می باید
 ز پر تو^۱ نظری کز تو بر رهی افتاد
 که سوی حضرت^۲ تو تحفه شعر می آرد
 گرین سفینه نه کشتی^۳ نوح را همتاست
 سفینه را بهمه حال لنگری باید
 دعای دولت تو گفت خواستم زین پیش
 گرفتم آنکه همه سلسیل و کوثر گشت
 توشوخ چشمی اوین که چون^۴ دلاور گشت
 مگر ز غایت بی دانشیش سر بر گشت
 بسوی جودی دست چگونه رهبر گشت؟
 برین^۵ سفینه گرانی^۶ بنده لنگر گشت
 ۵۵۶۵ ولسی ز بیم ملالت سخن مبتّر گشت

و قال ايضاً يمدح الصدر المعظم فخر الدين^۷

ع. جب. مج. ل. م. ك

روز عیدست بده جام شراب
 مغزم از بانگ دهل کوفته شد
 مدتی شد که دهان بر بستم
 وقت آنست که همچون نرگس
 ۵۵۷۰ بار دیگر بزه اندوز شویم
 رفت آن دور که دوران فلک
 این زمان گر بیچند با دل من
 زین سپس دست من و ساغر می
 هر کجا شربتی از می^۸ بینم
 ۵۵۷۵ بیک امشب همه اسباب^۹ جهان
 آنکه دی^{۱۰} آب نمی خورد نهان
 وقت کارست، چه داری؟ دریاب
 مرهمش نالۀ چنگست و رباب
 همچو غنچه ز شراب و زکباب
 بر نداریم سر از مستی و خواب
 که نمی آید^{۱۱} ما را ز ثواب
 هرزه می داشت دلم را بعداب
 بدو ساغر دهمش باز جواب
 پس ازین کام من و باده ناب
 بر سرش خیمه زنم همچو حجاب
 ۵۵۷۵ عکس مطلق شده است از هر باب
 آشکارا خورد امروز شراب

۱- ل : زسایۀ . ۲- ل : هم . ۳- ع : خدمت . ۴- ل، ك : بدین .

۵- ع : وله يمدح صاحب الكبير نظام الدين محمد ادام الله ظلاله (؟) ۶- ل :

نمی باید . ۷- ع : شربتی می . ۸- ك : احوال . ۹- جب ، ل : او .

وآنکه دی معتکف مسجد بود
 در خرابات فتادست خراب
 آبگینه که پیاله ست امروز
 دوش قندیل بد اندر محراب
 ۵۵۸۰ سرده بزم شرابست امروز
 آنکه دی بود امام اصحاب^۱
 گپرو دار قدحست ای ساقی
 هان و هان! موسم شادی دریاب
 آن نشاطی^۲ گهر کلگون را
 که فتادست ز تیزی^۳ درتاب
 تا بگردد که چنین است صواب
 که نمی‌زیبدش این^۴ سترو حجاب
 ۵۵۸۵ می که در روزه ز توفایت شد
 بقضا باز خور اکنون بشتاب
 درده آن جام می گلناری
 کش بود رنگ گل و بوی گلاب
 خاک در چشم غم انداز چو باد
 ز آتشی ساخته از آب نقاب
 عقل با این همه نا حفظی^۵ عیش
 در دهان آرد ازین آتش آب
 ۵۵۹۰ باده همچو زر سرخ کزو
 دست در^۶ هم زده کف بر سراو
 از پیاله شده رخشنده چناناک
 همچو مرجان زبر لعل مذاب
 طرب انگیز و لطیف و روشن
 آفتابی ز میان مهتاب
 صاحب عالم عادل که ببرد
 چون رخ صاحب فرخنده جناب
 آنکه تا دولت بیدار بدست
 سخنش آب همه درّ خوشاب
 نرد اوج شرفش چرخ نشرند
 مثل او خواجه ندیدست بخواب
 ۵۵۹۵ آنکه با هیبت او نخرشد
 ای شده مدحت تو ورد زبان
 مایه حلم تو در جان رقیب^۷
 پیش فیض کرمش نیل سراب
 نای حلق بره را چنگ زیاب
 وی شده منت تو طوق رقاب
 سرعت عزم تو در عهد شباب^۸

۱- این بیت در «ع» نیست . ۲- ع ، م ، ک : نشاط . ۳- چب ، ل : پیری .
 ۴- ل : آن . ۵- چب : باحفصی . مجا : با آن همه باحفصی ، ل : باحفصی
 ۶- چب ، ل : بر . ۷- مجا : درنگ . ۸- ع : شتاب .

- چشمهٔ آب کرم را اومید
صاحب ار زنده شود بر در تو
زیر دست تو کرم همچو عنان
پر تو رای تو دیدست از آن
همت عالی تو دریایست
تیر چرخ ار نبود ماح تو
سرخ رویست حسودت^۲ زیراک
زحل آن روز شود مقبل نام
هر که چون پسته زبان بر تو گشاد
هر کجا سیم دهی وقت عطا
تویی آنکس که بهنگام^۴ سخا
احتشام تو و لله الحمد
فخر دین ابن نظام الدین بس
چه زند پهلو با دست تو بحر
ناگهان خاک از او برگیرد
چون بدریای ثنای تو رسد
سپری هم نشود مدحت تو
تا که اسباب جهان ساخته است
خیمهٔ دولت و اقبال ترا
رای تو در همه اندیشه مصیب
عید فرخنده بشادی گذران
لبت اندر لب جام گلگون
- ۵۶۰۰ دیده از چاه دوات تو زهاب
باشد او نیز یکی از اصحاب
پای بوس تو فلک همچو رکاب
پشت بر مهر کند اضطراب
که ندیدست سپهرش پایاب
چرخ از خود کند^۱ اورا پرتاب
۵۶۰۵ بر رخ از خون جگر کرد خناب
کش کنی هندوک خویش خطاب
سرخ روی آید^۲ همچون عناب
باشدش بر سر انگشت حساب
بودت در سر انگشت سحاب
۵۶۱۰ نیست محتاج بحصر القاب
بیش ازین شرط نباشد اطناب
می نترسد که سخایت بعتاب
وانگهی ناید ازو^۵ آب بآب
کشتی و هم فتد در غرقاب
۵۶۱۵ ور بسازند دوصد باره^۶ کتاب^۷
در جهان ساخته بادت اسباب
در مسامیر ابد بسته طناب
خضم تو در همه احوال مصاب
در جهان هر چه مرادست بیاب
۵۶۲۰ دست اندر کمر زلف^۸ بتاب

۱- ع : زند . ۲- ل : عدویت . ۳- ك : آمد . ۴- ع : بانگام .
۵- چب، ل : خود، معج، بر ناید . ۶- ك : پاره . ۷- این بیت در «چب» نیست . ۸- ك : وزلف .

وقال ايضاً يمدحه

ع. چب. ل. م. ك

تازه گشته ز نو استظهاری
دولت تو اثر هرکاری
وز لباس عدوت شب تاری
نه چو جود تو بود مکناری
صبحدم مروحه گلزاری
پای برکنگره کپساری
هم ز نوک قلمت مسماری
جز جهان نیست دگر غداری
جز چنین نیست دگر خونخواری
نکند عقل برین^۲ انکاری
نبود موجب استغفاری
در زمان چو تو خوب آثاری
که برو نام خلافت آری
که جهان یافت چو تو معماری
کرد اقبال تو شه دیواری
گل حسن از چمن رخساری
بخشش و دانش را دیداری^۴
هرکجا زد قلمت منقاری

ای بتو مملکت و ملت را^۱
فخر دین صاحب عادل که بشست
از کتاب لطف گل ورقی
نه چو حلم^۲ تو بود کم سخنی
باد بی یاری لطف نزنند
ابر بی رخت دست نهد
زد بدست تو کرم یردر بخل
ای که در نوبت فرماندهیت
وی که در عالم دین پروریت
اگر صاحب کافی خوانم
وگرت آصف ثانی گویم
همه اضداد جهان متفقند
بید لرزنده چنان زان سبب است
نکند باده خرابی اکنون
در میان هنر و فقر ز زر
ندمد بی مدد خاک درت
نبود بی سخن شکر گفت
طوطی عقل شکر خای شود^۵

۵۶۲۵

۵۶۳۰

۵۶۳۵

۱- چب، ل، دولت را . ۲- چب : حکم . ۳- چب، ل : بدین .
۴- ع : گفتاری . ۵- ع : شکر خا نبود .

- جز زنوك قلمت كس نشيد
در ثنای تو زند صبح نفس
زین سبب چرخ زخورشید نهد
هان^۱ کجایید هنرمندان هین
ای زخلق آمده برسر چون چشم
همچو چشم آید برسر ناچار
کار اهل هنر ای صدر جهان
چون نمی‌داردشان کس^۲ تیمار
کرم‌ت از پی این طایفه خاص
اندرین عهد که قحط کرم‌ست
صیت احسان بیهای^۳ اندك
رسم بی‌رسمی گردون دانی
همچو نیشگر ازو در بندست
باز با تیغ و کمر چون کوه‌ست
بارها گفت سخایت که ترا
بده ای خواجد کنون تا برهم
هفت سالست بهم پیوسته
غم آنست که، چون در بندم
مدّت عمر تو بادا چندان
- ۵۶۴۰ که شکر زاد زبان ماری
که چومن نیست جز اینش‌کاری
هر نفس در دهنش دیناری
تیز تر زین نبود بازاری
نظری کن سوی ما یکباری
هرکجا باشد مردم داری
۵۶۴۵ دست درهم ندهد^۴ بی‌یاری
هریکی هست چو بوتیماری
چه بود گر بکند پیکاری
بنه از نام نکو انباری
می‌فروشد ، بخر بسیاری
۵۶۵۰ که چنونیست جفا کرداری
هرکجا هست شکر گفتاری
هر گرانجانی و ناهمواری
هست در^۵ ذمّت ما ادراری
از تقاضای تقاضا باری
۵۶۵۵ رسم داعی که بدی هرباری
صد و هفتاد و سه گز دستاری
که ابد باشد از آن معشاری

۱- جنب ، ل : هین . ۲- ك : نرند . ۳- ع : کس‌شان . ۴- ك :
بیهایی . ۵- ك : بر .

وقال ايضاً يمدحه^۱

ع . ل . م . ك . ش

ای بهنگام^۲ شاید کرمّت عدّت من
 ۵۶۶۰ تیغ زرّین بستانم ز کف حاجب شمس
 نو بهارست و نسیم سحر و آب روان
 همه در مدح تو محصور بود کام دلم
 بشکنم پنجهٔ احداث چو پشت عدوت
 نوعروسان مديحت بینی^۴ صف در صف
 ۵۶۶۵ چاوش سلطوت ار چند مرا دور کند
 مدّتی رفت کدچون خاطرت آسوده بدست
 لطفت از روی تفقّد نه همانا گفتست
 او چرا نیست درین زمردچوارباب هنر؟
 او گناهی نکند ور بمثل نیز کند^۶
 ۵۶۷۰ مکن ای خواجه وبا عفو بکن مشورتی
 که نباید که به لطفی که کم از هیچ نبود^۷
 چرخ را بر من بیچاره چنان چیره^۹ مکن
 چین ابروی تود لگرمی چرخ ار ندهد
 عجبت الحق از آن لطف هنر پرور تو
 که چنین سیر شد از خدمت بی علّت^{۱۱} من

۱- ع : وله يمدح صاحب نظام الدين . ۲- ل : بانگام . ۳- این بیت در (ك) نیست . ۴- ع : سخن را بنگرصف در صف . ۵- ل ، ك : بهره مندند بحمدالله از دولت . ۶- ع : بکند هم بمثل . ۷- ل : بود . ۸- ل : آید سابقه و قدمت . ۹- ل : خیره . ۱۰- این بیت در «ع» نیست . ۱۱- ع : غلت.

- طمعی نه که گران گردد از آن سایه من
محض دل دوستی و مهر و هوا خواهی^۲ تست
گر بدی گفت مرا حاسد من نیک آنست
شاعری هستم^۳ قانع بسلامت مشغول
احترام^۴ تو دهد خواجگی و رونق من
نه بجاه همه کس گردن من نرم شود
چون تویی باید و هیئات^۵ ! نیابم دگری
چون بود قصد رهی بادگری در خدمت^۶
قطره خوی نچکاند زرخ گلبرگی
مویها بر تنم ار سیخ شود چون گلبن
جز به نیروی تو هرگز نبرد مویی^۷
این همه رفت، چنان گیر که جرمی کردم^۸
نه فرشتست دعاگو، نه پیمبر، نه ولی
من یکی آدمیم همچو دگر آدمیان
این یکی هست که اندر همه آفاق امروز
اینست چالاک حسودی که چنین چفته^۹ نهاد
صاحب! صدرا! هر چند که آمد کرم
- کلفتی^۱ نی که تحمل نتوان زحمت من
سخت با در گه تو^۲ سلسله علقه من
که نکو داند آیین تو و عفت^۳ من
که نیازد ز من موری در مدت من
التفات^۴ تو نهد قاعده^۵ حشمت^۶ من
نه بمال همه کس میل کند نهمت من
که بخاک در او سر بنهد همت من
چه اثر دارد و تا چند بود قدسرت من
گر همه آتش سوزنده شود هیبت من
چشم برهم نزنند نرگسی^۷ از شوکت من
ور همه استره گردد بمثل خلقت^۸ من
عفو تو بیشترست آخر^۹ از زلت من
از کجا آمد در خاطر تو عصمت من؟
نیک و بد هر دوسرشتست درین طینت من
دومی نیست مرا در نمط صنعت من
بعتاب تو و تهدید زر و خلعت من
سبب حرمت^{۱۰} و جاه و مدد^{۱۱} ثروت من

۱- ع: کلفتی . ۲- ع: غایت دل خواهی . ل: و وفادان که چنین: ۳-
ع: دارم که تویی . ۴- ل: داند آیین من و سیرت . ۵- ل: باشم .
۶- ل: التفات . ۷- ل: احترام . ۸- ل: قاعده و حشمت .
۹- ع: هیئات و . ۱۰- ل، م، ک: خیره احسب که مرا بادگری قصدی بود .
۱۱- ع: هیچ کس . ۱۲- ک: نبرد مویی را . ۱۳- ل: ک: حدت .
۱۴- ل: کردم گنهی . ۱۵- ل: بیگمان عفو تو افزون بود . ۱۶- ش: خفته .
۱۷- ل: حشمت . ۱۸- ع- سبب .

اندرین حضرت از جمله خدمتکاران بیش باید که بود حق^۱ من و حرمت من
 خدمت هر کس قایم بحیات آید و باز منقطع نیست بهر حال ز تو خدمت من
 من شوم معتکف خاک و در اقطار^۱ جهان می پرد مرغ ثنایت پیر مدحت من
 گرچه این شعر گران سنگ چهل من بیشست هم سبک روح^۲ و لطیف آمد با نسبت من
 تا جهانست درو حاکم و فرمانده باش تا بجاهت ز فلک بر گذرد رتبت من

۵۶۹۵

وقال ايضاً يمدح الصاحب المعظم نظام الدين محمد طاب ثراه

چب. ل. م. ك

بنا میزد! بنا میزد! زهی گیتی بتو خرم
 ندیده دیده افلاك مانند تو در عالم
 ز شرم بیت معمورت، طبایع منحرف ارکان
 ز رشك سقف مرفوعات، شده هفت آسمان درهم
 ز ساخت سر زنش دیده، نهال سدره و طوبی
 ز حوضت در خوی خجلت، زهاب کوثر و زمزم
 فراز اصل بنیاد تو پنهان خانه قارون
 فرود سقف ایوانت، و نای عیسی مریم
 زوایای تو ظاهر کرده لطف خاطر مانی
 ستونهای تو بر خود بسته زور با زوی رستم
 فلک با زیر دستان، گه و ییگاه هم زانو
 ز حل با پاسبانان، شب و شبگیرها هم دم
 جهان از فتنه پر طوفان و وضعت^۴ کشتی عصمت
 زمین از زخم^۵ مالا مال و شکلت حقّه مرهم

۵۷۰۰

۱- ع : اطراف . ۲- ل : سنگ . ۳- چب ، ل : سطح . ۴- چب :
 ۵- چب ، ل ، درد . وصفه . ك : صنعت .

دلی کز گردش گردون ، درو صد گونه غم باشد

چو دم زد در هوای تو ، بخاصیت شود بی غم

نه در اطراف ارکانت مجال پستی و سستی

۵۷۰۵ نه بر رخسار ایوانت غبار اشهب وادهم

نبات صحن بستانت ، بسان نیشکر شیرین

حروف نقش دیوارت ، بشکل اجزاء او معجم^۱

دماغی کو ببوید از سپر غمهای خوشبویت

پس گوش افکند حالی ، حدیث غم چو اسپرغم

دونده در چمنهایت ، فلك همچون صبا واله

زده در رستنیهایت ، ستاره چنگ چون شبنم

از آن مسجود شد آدم ، مر ارواح ملایك را

کزین بخت^۲ آشیان بردند خاك طینت آدم

وطن در سایهات کردست نور دیده دولت

۵۷۱۰ ازین شد طاق ایوانت چو ابروی بتان با خم

مربّع هیأت آمد ، نگین حلقه گردون

برو القاب خاص خواجه همچون نقش برخاتم

جهان دانش و معنی ، وزیر مشرق و مغرب

نظام الدین و الدنیا ، همایون صاحب اعظم

محمّد ، آنکه در مهرش^۳ ، چنان شد مملک دل بسته

که اندر میم نامش گشت میم مملکت مد غم

ز الفاظ شکر ریزش دهان آرزو شیرین

ز القاب همایونش ، لباس سروری معلم

کمال جود او پوشد در آتش کسوت اطلس

۵۷۱۵ فروغ رای او سازد ، زخشت پخته جام جم

۱- چنین است در همه نسخه ها. ۲- ك : آتخت. ش: سخت ۳- چب ، ل: مهدش .

شود دندان اجرامش ، شکسته در دهن يك يك

اگر روزی دهان صبح بی یادش بر آرد دم
همی سازد فلک از بهر خیل بندگان او
زماه چارده طاسک ، ز زلف تیره شب پرچم
زهی اجرام علوی را ، فروغ رای تو صیقل
زهی اسرار گردون سرا ، ضمیر پاک تو محرم
ز نفع صورکی گردد چراغ اختران کشته؟
اگر رایت بود معمار این پیروزه گون طارم^۱

۵۷۲۰

گر ابر تیره دل خواهد کد با دست زند پهلو
چنان دانم که اندر مغز او سوداست مستحکم
که دریا با همه فسحت، کداو دارد، درین^۲ سودا
فراوان غوطه^۳ خود داد و عشری زو نیامد هم
تعالی الله! چه کلکست این؟ که همچون مرغکی دانا
همی پوید بفرق سر ، معاش عالمی دردم
همه راز فلک پیدا^۴ ، از آن خاموش^۵ پی کرده
همه کار جهان مضبوط ، از آن نی پاره ملهم
دوشق از بهر آن آمد زبان او کد تا بخشد

۵۷۲۵

یکی مردوستانرا نوش^۶ و دیگر دشمنان راسم
برد زو پشت دشمن کسر چون جزما^۷ دهد نوکش
لب امید را فتح و کنار آرزو راضم
پاسخ دادن سائل صریر او چنان دلکش^۸

کد در يك پرده بر سازی، مجاور^۹ گشته زیرو بم

۱- این بیت و دو بیت بعد در يك، نیست. ۲- چب: ازین. ۳- چب، ل: مکشوف. ۴- چب، ل: جاسوس. ۵- ل: شهد. ۶- چب: حرما (۶) ش: جرما. ۷- ل: موزون ۸- چب: بر چنگی، حادب. ل، م: بر چنگی، هجاءت.

جهان صدرا که داند کرد جز دریا دلی چون تو^۱؛

بناهایی چنین زیبا ، عماراتی^۲ چنین معظم

چو رای عالم آرایت، نهادش روشن و عالی

چو حزم پای برجایت ، اساسش ثابت و محکم

از اقبال تو چون کعبه ، جهات او همه قبله

ز دیدار تو چون جت ، درو دیوار او خرم

خرد بر صورتش عاشق ، کرم در ساحتش ساکن^۳ ۵۷۳۰

زبان از نعت او قاصر ، سخن از وصف او معجم^۴

همی تا گردش افلاک دارد خلق عالم را

که از او امید در شادی ، گهی از بیم در ماتم

در این معموره چندان باد عمر دیر یاز تو

که گر از مدت گیتی، نباشد بیش ، نبود کم

وقال ایضاً یمدح الصاحب عمید الدین الفارسی^۵

چ ب . ع . ل . م . ک . ش

که دست بازگشی یکدم از ستمکاری

که خون خلق بریزی^۶ و جرعه پنداری

روانده گردد از اطراف^۷ خط^۸ یزاری ۵۷۳۵

چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری ؟

بدانک چشم تو خود را نهد بیماری

گران سری^۹ تو درمی خورد^{۱۰} بسر باری ؟

گرم دمی نکند انده تو دلداری

بدیدمت نه سر آن معاملات داری

تو آن چنان ز شراب غرور سرمستی

چو آفتاب همی بینم آنکه سوی رخت

همد سیه گری آموختی ز طره خویش

گمان برد^{۱۱} که ندانم که خون من که بر یخت

مرا که خود ز جفای فلک گران بارم

چو اشک خویش سراندر جهان نهم ز جفات

۱- ک : فلک قدر که داند کرد این دریا دلی جز تو . ۲- چ ب : عمارات . ۳- چ ب : پنهان .

۴- ک : سخن در نعت او قاصر زبان در نعت او معجم . ۵- ع : یمدح الصاحب عمید الملقه والدين الوزير

بحضرت فارس . ۶- چ ب : ل : ایام . ۷- چ ب : ل : ک : بری . ۸- ع : خرد .

۵۷۴۰ چنان بخندۀ خونین برون برم گریه
 دلم بچاه زنخدان خود در افکندی
 مه چهارده در شب شود پدید و ترا
 زعکس آن خطزنکارگون و آن لب لعل
 اگر بطبع کشد دود سرسوی بالا^۱
 ۵۷۴۵ بروز روشن روی تو ، زلف هندویت^۲
 زمن سبز نش اورا بگوی چون دل من
 بعهد معدلت خواهد فتنه انگیزی
 حقیقت آصف ثانی که باد هیبت او
 حیات^۳ بخش افاضل، عمید ملت و دین^۴
 ۵۷۵۰ دماغ هر کد زمهرش تهیست چون نرگس
 در آب سایه نگونسار کی شود؟ گر هیچ
 بخواب خوش بغنودست^۵ فتنه در عهدش
 ز باد سرد کجا آب منعقد گردد؟
 بر آن درخت که باد خلاف او بجهد
 ۵۷۵۵ زهی نموده در ایام تو پشیمانی
 بگاه لطف امل را^۶ نهی گرانساید
 ز فضل وافر ، سرخیل هر دو اصحابی
 سد چارمیل از آن خاک سرمه دان گردد
 بر وقار تو سنگی نهاد خود را^۷ کوه

کد زهر خنده زند تیغ وقت خون خواری^۱
 کنون بمشك همی چاه را بینباری
 ز ماه چارده شب می شود^۲ پدیداری
 مراست دل چو دل پسته لعل و زنگاری
 چرا بیای کشی زلف از نگونساری^۳
 کشید دست بدل دزدی و بعیاری
 مده بیاد سر خویش از سبکساری
 اگر چد پردای ای زلف نیک می یاری^۴
 ربود از سر گردون کلاه جباری
 کد نیست کنه معانی^۵ او ز بسیاری
 در آن دماغ نباشد امید هشیاری
 مثال حکمش بر مطح آب بنگاری
 بحزم و دولت^۶ او باز ماند بیداری
 بلطف طبعش اگر آب را در آغاری
 عروس^۷ او شود از اضطرار منشاری
 فلک ز سفلد نوازی ، جهان ز غنداری
 بگاه عنف ، اجل را بمرد نشماری^۸
 بطوق منت ، مالک رقاب احراری
 کد از تواضع بر وی دوگام بگزاری^۹
 برو بقیقه خندید کبک کپساری

۱- این بیت در دو چپ و دل و دهک نیست. ۲- ک: مشك شد. ۳- چپ ، ل : سر بسوی بالا دود. ۴- ل ، م : نکونساری. ۵- ک : هندوی زلفت. ۶- چپ ، ل ، م : بگو که . ۷- ع : می یاری ۸- ع : جناب. ۹- ع : ملک. ۱۰- ل : معالی ۱۱- چپ ، ل ، م : امن چوبغزود. نمونه نظم و نثر : چوغنودست. ۱۲- نمونه نظم و نثر : بچشم دولت. چپ : دولت ۱۳- چم : عروق. ۱۴- ع : می. ۱۵- این بیت و بیت بعد در دو چپ ، ل ، ک ، نیست. ۱۶- در همه نسخه «بگزاری» است. ۱۷- ع : برخود .

- کسی که در تو نظر جز بچشم مهر کند
کمال عدل تو تا کارساز عالم شد
سنان که عامل فتنه‌ست ، در ولایت تو
نه گرز کوبد در دولت تو آهن سرد
چو ابر جمله تنش آب گردد و بچکد
رواست گر نکند دوستی^۲ زر کرم
ز موج آب نشد گنبد حباب خراب
بر آستان تو بس شب که آورند بروز
پناه خلق بدان حلم دوزخ آشامت
کمند قهر تو گرباد را گلو گیرد
ز حد قطع^۳ شود همچو تیغ یاک دسته
بود بر آتش و آبش گذر چو اندیشه
خرد بخامه^۴ تو از سر تعجب گفت :
کشید نطق تو خط بر لب شکر سخنان
بخوش زبانی انگشت نمای^۵ اطرافی
سپه کشی متفرد ، مترجمی خاموش
دقیقه‌های سخن زان مخمرست ترا
زیم سر کلمت گوی گشتیدی بزبان
تویی که چون کمر کارزار در بندی
چو بر نشستی و دادی عنان بمر کب خویش
بیك شبیخون گیسو کشان بروم آری^۶
- ۵۷۶۰ براو ز تار مژه ، اند خصم بگماری
ندید غنچه ز باد صبا دلازاری
چو من ستون زنف کرد دست بیکاری
نه تیغ یارد در نوبت^۱ تو خون خواری
اگر بقبضه^۲ کین کوه را بیفشاری
که گرچه روی شناس است هست بازاری ۵۷۶۵
در آن دیار که حزم^۳ تو کرد معماری
نجوم ثابتہ در آرزوی مسماری
ز انتقام تو کورست معدۀ ناری^۴
صبا نفس نزند نیز جز بدشواری
هران دورو که بعهد تو کرد طرّاری ۵۷۷۰
کسی که در کنف جاه تست ز نهاری
چه طوطی که سراپای پای^۵ و منقاری؟
بدست چرب زبانی^۶ و نفز^۷ گفتاری
ز تیز طبعی مشکل گشای اسراری
مسخری^۸ متحکم ، مقیدی جاری ۵۷۷۵
که بهر ضبط یکی زان شبی بروز آری
ولی هنوز سیه کام^۹ و بسته زنّاری
سردوات^{۱۰} که رویین تنست برداری
زمانه با تو برد لنگی بر هواری
ز زنگبار دوصد ماه روی فرخاری ۵۷۸۰

۱- چب، ل، ک، دولت. ۲- ش: عدل. ۳- این بیت فقط در «ع» هست و عیناً نقل شده و شاید چنین باشد:

ز انتقام تو ، کوراست ، معدۀ ناری. ۴- ش: تیغ. ۵- ش: جمله. ۶- ع: زنفز.

۷- نمونه نظم و نشر: شکر فشان. ۸- چب: مسخری. ۹- چب، ل: کار. ۱۰- چب: دویت.

۱۱- چب: بری.

مخدرات ضمیر از تو منفذ^۱ گشتند
 شکم تهی، دهن آلوده یی بخوان^۲ اکرام^۳
 اگر چه بس که دماغ تو خورد و دود چراغ
 چو کودکان نو آموز پای در نهی
 ۵۷۸۵ ز چیست بر سر انگشت رفتنت نرمك
 تو پيك عالم غیبی سوی خردمندان
 میان بیسته و پیچیده پای و چهره سیاه
 بیاض روز چو در زیر پای آوردی
 چو نزد خواجدرسیدی زمین بیوسی و پس
 ۵۷۹۰ هنر نوازا! یکبارگی فرامش گشت
 هوا و خاك سپاهان زمین^۴ مقدم تو
 در آن مصاف که از روزگار کینه کشند^۵
 بخدمت تو اگر فخر می کنم باری^۶
 تو آن نه ای که بجز راه مکرمت سپری
 ۵۷۹۵ سزد که خواری حرمان کشد معانی من
 بیای دار مرا چون نماز همواره
 مرا اگر چه گرانم، بخر، که پرمایه
 ز حضرت تو نظر بر حطام دنیا نیست
 بجز زمانه ترا بندگان دگر هستند
 ۵۸۰۰ هنرواران بر لطف و دایع کرمند
 اگر چه پیروی من باضطرار کند

از آن، بریده زبان و سیاه رخساری
 چومن بسرزنش از بهر آن گرفتاری
 شدست از اثر آن زبان تو قاری
 به هیچ مکتبی الا^۷ بگریه و زاری
 اگر ند مستمع رازهای افکاری؟
 از آن چو پیکان دایم قرین اسفاری
 ضعیف پیکر و لاغر ز رنج رفتاری
 نهی از آن پس، سرد دل شب تاری
 پیام غیبی حرفاً بحرف بگزاری
 بیشتی کرمت آز را شکم خاری
 نشسته اند بکحالی و بعطاری
 تو می دهی بکرم اهل فضل را یاری
 که از ملابس نقص است همت عاری
 تو آن نه ای که بجز تخم مردمی^۸ کاری
 بلی کشند غریبان هراینه^۹ خواری
 نه همچو روزه که هر سال يك مهم داری^{۱۰}
 همد متاع گران را کند خریداری^{۱۱}
 کدکس زعیسی مریم نجست بیطاری^{۱۲}
 رواست کار من اربا زمانه نگذاری
 ودیعه را تو بهر بی حفاظ نسپاری
 گر این قصیده بخواند روان مختاری

۱- ل، م: منفذ. ۲- چب: زخوان. ۳- ش. دهن آلوده خورده دود چراغ.
 ۴- چب: بیمن. ۵- چب: کشید. ۶- ك: شاید. ۷- ل، چب: نیکویی. ش: مکرمت.
 ۸- ع: زهر کسی. ۹- این بیت در «ع، و، ك» نیست. ۱۰- در حاشیه «ع» با خط دیگری
 این بیت افزوده شده است:

اگر مسوده شعر من بیفشاری

به خاك پای تو کاب حیات از آن بچکد
 ۱۱- ع: به عیسی مریم نشد به بیطاری.

سخن بپایه قدر تو کی رسد؟ چو تو خود
 بسی بگفتم و از صد یکی نشد گفته
 ثنای دست گهر بار تو زبان رهی
 صداع سمع همایون فزون ازین^۲ ندهم
 بسا کد اطلس افلاک را بگرداند
 ز روی مرتبت افزون زحدّ مقداری
 از آن ثنا که باضعاف آن سزاواری
 نگفت جز ز سر انبساط همکاری^۱
 بشرط آنکه تو ناگفته گفتد انگاری ۵۸۰۵
 بمن یزید بقایت قضا بسمساری

و قال ايضاً يمدحه

جب . ل . م . ك

فراق روی تو مارا بروی آن آورد
 بچین زلف تو چشمم ز راه^۳ دریا بار
 غم تو کرد جهان را چو چشمه سوزن
 بنفشه دامن سوسن گرفت در گلزار
 چو نیشکر شودش مغز استخوان شیرین
 گمان مبر که نکویی^۴ تو همین قدر است
 ز صد جنیبت^۵ خوبی که بر طویلۀ تست
 بنوق این غزلک دوش بلبل آوازی
 که در چمن بسر لاله مهرگان آورد
 بیوی سود سفر کرد وبس زیان آورد
 پس اندر او ز تنم تار ریسمن آورد
 عذار تو زنجی سخت خوش بران آورد ۵۸۱۰
 هر آنکه^۶ نام دهان تو بر زبان آورد
 که روزگار باظهارش این زمان آورد
 کمیند لاغری این بد که بامیان آورد
 چو زیر چنگ مرا نیز در فغان آورد

بیا بیا که فراق مرا بجان آورد

بیا که بی تو نفس بر نمی توان آورد

۵۸۱۵

چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه؟
 نشان هستی من زان جهان همی دادند
 که یادت از من رنجور ناتوان آورد؟
 دلم تو داشتی ارنی^۶ بدادمی حالی
 امید وصل تو بازم بدین جهان آورد
 بدانکه مرده وصل تو ناگهان آورد

۱- این بیت در «ك» نیست . ۲- ع : ازین فزون . ۳- ع : براه . ۴- ك : کسی که .

۵- جب ، ل : جنیبه . ۶- جب ، ل : ارنه .

دلت بر نجد اگر شرح آن دهم که دلم
 ۵۸۲۰ کنون وصال تو می آورد بمن جانرا
 غلام باد شمالم ، غلام باد شمال
 کجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی
 اگر چه خوشتر از آن نیست در جهان که کسی
 ز وصل یار مرا صد هزار ره خوشتر
 ۵۸۲۵ که پادشاه وزیران بطالع مسعود
 امید دولت و ملکت که دست و مسند حکم
 ستاره قدری ، صدری ، که چین ابروی او
 خراج بوسه دهد آسمان زمینی را
 چو خط خوبان بر آفتاب بنگارند
 ۵۸۳۰ ز چرخ و اخترش آورد کسۀ سرخویش
 بهر کجا که طمع خون لعل ریخته دید
 زهی فراخ عطایی که از مضیق نیاز
 برای کشف معانی سر غیب ، قضا
 هزار بار بمنقاش کلاک دست سخات
 ۵۸۳۵ ز بیم جود تو ، کن خاک بر دهان افکند
 سپاه بخل سبک پشت داد چون کرم
 قراضیدی دوسه جوجو بروزگار دراز
 بگوش جود تو ناگه حدیث آن برسید
 کمال ذات تو اندر فنون معنیها
 ۵۸۴۰ زبان پیکان سر برزد از لب سوفار
 ریاض خلق^۲ تو سرسبز باد کائار ش

بروز وصل شب هجر بر چه سان آورد
 اگر فراق تو وقتی مرا بجان آورد
 که رنجه گشت و بمن بوی گلستان آورد
 که بوی گیسوی جانان بعاشقان آورد
 بعاشقی خبر یار مهربان آورد
 حدیث آنکه ز ناگاه مژدگان آورد
 خجسته روی بدین دولت آشیان آورد
 چو پای همت بر فرق فرقدان آورد
 شکست در خم ایوان آسمان آورد
 که بر رخ از سم یکران او نشان آورد
 هر آن دقیقه معنی که در بیان آورد
 جهان چو همت اورا بمیهمان آورد
 چو پی بردش ، سرهم بدان بنان آورد
 امل پناه بدان دست در فشان آورد
 ز خامۀ دو زبان تو ترجمان آورد
 ز چشم فضل برون خار امتحان آورد
 زیاد دست تو ، بحر آب بر دهان آورد
 بقصد او ز عطا لشکری گران آورد
 بسوی کانش خورشید در نهان آورد
 سه اسبه خامۀ تو تاختن بکان آورد
 چه نقصها که در احوال باستان آورد
 ز تیرانکه بقصد تو در کمان آورد
 مرا فراغتی از باغ و بوستان آورد

مخیم امل و قبله‌گاه حاجت شد
 فلک برابری همت تو اندیشید
 سپهر کیست؟ گدایی زکوی همت تو
 دو قرص دارد وز بس که خرمست بدان
 محاسبان جهانرا^۱ بگرد تخته خاك
 کجا برابری قدر آن تواند کرد؟
 از آن گرفت چنین کارش اندکی بالا
 جهان پناها! آنی که حزم بیدارت
 لطافت تواز آنجا که دلنوازی^۲ اوست
 همای دولت تو از برای کاری بود
 گمان مبر که زمانه زمستقرّ جلال
 و لیک جاذبه همت مسلمانان
 درازدستی احداث تا باکنون بود
 مسببان ستم را چه اعتراض بود
 مخافت رمد از چنگ گرك چندانست
 کفایت بسر کلك کارهایی کرد
 نه هیچ پشت کمانرا بدین سبب خم داد
 نه لایقست بدین حضرت این سخن ریزه
 بتیر باران تا رسم ابر نوروزست
 هزار سال بمان دوست کام و دشمن مال
 هر آن نفس که ز ندصیح، دان که درضمنش

هر آن کجا که رکبت بدان عنان آورد
 برو خرد زنجی نغز و دلستان^۱ آورد
 که همچومن طمع اورا بسردوان آورد
 ۵۸۴۵ هزار بار فروبرد و پس بخوان آورد
 همه زبهر حساب چنین دونان آورد
 که تخت رتبت براوج لامکان آورد
 که هر چه رای توفرمود همچنان آورد
 ز فرط امن همه خواب پاسبان آورد
 ۵۸۵۰ بارمغانی ما جان شادمان آورد
 که سایه بر^۴ سربك مشت استخوان آورد
 ترا بخیره بدین تیره خاکدان آورد
 عنان گرفته ترا سوی اصفهان آورد
 که رای روشن تو پای در میان آورد
 ۵۸۵۵ بر آنکه از در عدلت خط امان آورد
 که دخت بر کنف عصمت شبان آورد
 چنانک زبید و صفش بداستان آورد
 نه هیچ درد سری^۵ با سر سنان آورد
 و لیک عشق ثنای توام بدان آورد
 ز حلق شاخ برون خون^۶ ارغوان آورد
 ۵۸۶۰ برغم آنکه خلاف تو در گمان آورد
 ترا بشارتی از عمر جاودان آورد

۱- چپ: نغز دلستان. ۲- چپ: ل: زمانه. ۳- چپ: حال دانی. ۴- چپ: با.

۵- چپ: دردی خود. ۶- چپ: خون چو.

وقال ايضاً يمدح الامير الكبير السعيد ضياء الدين

احمد بن ابي بكر البيا بانكي^۱

چب . ع . ل . م . ك . چ

كه نيك ازان بشكستست زلف پرشكنش
كم از هزار نيابي بزيهرشكنش
ز عهد آنكه خوش آمدشكست عهدمنش
چو ديد گرد ز عنبر نشسته بر سمنش
گر آفتاب به بيند ميانه انجمنش
اگر بچشم من اندر نيامدي دهنش
چو در چمن بخرامد قد^۲ چو ناروش
كشد چو لاله رخ و خال^۳ پاره يي ز تنش
چو برد آب همه چشمه^۴ هاچه ذقنش
بيا بين دل او در بر چو ياسمنش
كه نيست بارخ او بيش برگ نسترش
ز شرم آنكه بديدند^۵ مست در چمنش
گل از براي چه صد پاره كرد پيرهنش؟
اگر نبودي بيمار چشم تيغ زنش
كه نيك دادى مالش بدست خويشتنش
اگر بخندد پيش لب شكر سخنش

درست گشت همانا شكستگي^۶ منش^۷
دل شكسته ، بزلفش اگر بر آغالي
۵۸۶۵ دگر نديد کسی تندرست زلفش را
دل نشست ز گرد^۸ هواي او بر باد^۹
چو سايه پيش رخسار^{۱۰} برده ان فکند^{۱۱}
ندانم اين همه در پاشي از كجا كردى؟
زجاي خود برود سرو و جاي آن باشد
۵۸۷۰ دل چنان برخ و خال او بر آشفست
بخون من ز چه شد تشنه چشمي^{۱۲} آبش؟
در آب روشن اگر ديده يي تو سنگ سياه
صبا بعد رخسار^{۱۳} بر چمن نمى گذرد
اگر نه لاله و گل گشته اند خوار و خجل
۵۸۷۵ كله ز بهر چه بر خاك مي زند لاله؟
بريخت خون جهاني^{۱۴} و خود چه ها كردى
ز خواب خوش چو بماليد ديده را^{۱۵} گه تم
دهان پسته بدرم ، بر آورم مغزش

۱- ك : وله يمدح ضياء الدين احمد بن ابي بكر . ۲- چب : تنش . ۳- چب . ل :
چو گرد از . ۴- ك : خاك . ۵- چب : افکند . ۶- ك : قدی . ۷- چب : خاك .
۸- چب : چشمها . ۹- چب : بدیدست . ۱۰- چب : ل : غمزه را .

بمدح مکرم عالم مگر زبان بگشاد
جهان لطف و کرم کارساز ترک و عجم
ضیاء ملت و دین احمد ابی بکر آنک
چو بر مصالح ملکست همش مقصور
زمن شود چو زمین آسمان ز سطوت او
چو مشک را جگر از بوی زلف^۲ او بر سوخت
لطیف تر ز خیالست در دماغ عدو
پیاده شاه فلک در رکاب او بدود
ز بهر^۳ خدمتی از بهر قبضه شمشیر
همی نزدیک^۴ گردنکشی کمندی را
زهی ضمیر فلک پیش فکر تو چنانک
کجا شدی سرتیغ تو در سردشمن ؟
شگفت نیست که تیغ تو قطره آبست
در سرای کسی کو در خلاف تو زد
چو خصم مرغ دلت را اجل کند بریان
مناقصی که ز تو طاغیست چون زنبور^۵
عدو چو شمع بروزست، کشتنش شاید
فلک بر اهل هنرزان نمی کند سراسر است
چو شد بنان تو بر لاغری^۶ کلک سوار
چو سر بر آرد کلکت ز چاه ظلمانی
بکارنامه^۱ مهر تو روح بر کارست

که کرده اند دهان پر ز گوهر عدش
پناه تیغ و قلم سرور بزرگ منش
چو احمدست و چو یوبکر سیرت حسنش
گرفت شاه جهان مستشار مؤتمنش^۱
اگر نباشد بر وفق جنبش ز منش
خطا بود که کنم نام نافه ختنش
اگر چه هست گران گرز استخوان شکنش
بهر کجا که رخ آورد اسب پیل تنش
فلک ز شکل ثریا همی دهد سفنش
که داد تاب و توان بازوی عدو فکنش
یکیست باطن اسرار و ظاهر علنش
اگر نپختی سودای مغز پر فتنش
چو از کف تو بدریا درون بود وطنش
سبک بود که شود عنکبوت پرده تنش
بود ز خشم تو آتش، زرمح باب زنش
چو کرم پیلد قزاکند^۲ خود شود^۳ کفنش
که کنده باشد بر پای و بر^۴ گلور سنش
که همت تو دوتا کرد پشت از مننش
ز زنگبار بود تا بروم تا ختنش
بود مطالع انوار جای^۵ دم زدنش
و گر نه صرف^۶ کنند از ولایت بدنش

۱- چب، ل، م؛ و مؤتمنش. ۲- چب، ل، م؛ ک؛ رشک خلق. ۳- ل، م؛ برسم. ۴- ع؛

ز بهر چه. ۵- چب، ل؛ زبس طعنه زن چو زنبورست. ۶- ع؛ کژا کند. ۷- ع؛ بود.

۸- چب، ل؛ در. ۹- ع؛ کلز. ۱۰- ع؛ زکارنامه. ۱۱- ع؛ حرف. ک؛ حذف.

۵۹۰۰ عقیق راجگرازییم^۱ خنجرت خون شد
اگر پرد پیر کرکسان چو تیر عدوت
زهی که اهل هنر را فنون انعامت
چو شمع هر که زبان آوری کند دعوی
چو خار گلبن دانش نهاد بی برگی
۵۹۰۵ بفرمدح تو شد گفته این قصیده که خواست
تواردی مگر^۴ افتاده بود در مطلع
ظہیرا گرچه که صراف^۵ نقدا شعارست
که گاه فکرت اگر بر بنات نعش خورم
اگر خوشست چو خط پیش روی میدارش
۵۹۱۰ بجز قبول تو حقاً اگر قبول کنم
چو نور یافت ز نام تو کار بنده سزد
دعای بنده چه حاجت کمال جاه ترا

چو اوفتاد گذر بر معادن یمنش
کند دو زاغ^۲ کمان تو طعمه زغنش
خلاص داد زچنگ سپهر و مکرو فنش
بگاہ مدح تو یابند عاجز لگنش
صریر کلک تو گردد نوای خارکنش^۳
بامتحان ز من خسته جان ممتحنش
بدین سبب رقی از قصور برهنش
گمان مبر که زند بنده قلب بر سخنش
بنوک کلک بنظم آورم چنان^۶ پرنش
پس ارکرتست تو چون زلف بر قفا^۷ فکش
وگر دهند مه و آفتاب در ثمنش
اگر شود سپری ظلمت شب محنش
که هم هست همه جا دعای مردوزنش

و قال ايضاً و يَلْتَمِسُ الفَرَسَ

جب . ع . ل . م . ك

وی ندیده چشم ایامت نظیر
می دهد خلقت دم مشک و عبیر
چون زند کلک تو دستان صریر
در جهان خاصیت بهرام و تیر
تیر گردون رازبان زاهن چوتیر
اندرین حضرت ندارم زان گزیر

ای هنر را دولت تو دستگیر
سالها شد تا بیوی همدمی
۵۹۱۵ آرزوها را درآید دل برقص
از زبان تیغ و کلکت فاش شد
در ثنایت سوده گردد و ربود
ماجرایی گرچه زحمت می شود

۱- ع : بهر . ۲- جب : کنند زاغ . ۳- این بیت درو جب نیست . ۴- ل، ع : اگر .
۵- ع : نقاد . ۶- چ : دهم بنوک قلم انتظام چون . ۷- ل، م : وگر کزست چو زلف از پس
قفا . جب : پس اربدست تو چون زلف بر قفا .

- دی بخدمت سوی درگاه آدمم
زحمتی دیدم که تا جاوید باد
گشته چون روز قیامت مجتمع
از سباع و از وحوش و جنّ و انس
ترك و تازیك و و شاق و بلمه ریش
حارس^۱ و خر بنده و سگبان و سگ
كافر و گبر و مسلمان و جهود
من پیاده در میان این^۲ گسروه
نه زبس آسیب ، بد جای مقام
زیر پای مركب و دست سوار
گفتم آیا چون كنم گرزین یکی
خود ز استخفاف خالی کی بود ؟
عقل را گفتم که تو می بین^۳ که من
بر زمین چون سایه گشتم پی سپر
كو کسی كز خاك برگیرد مرا ؟
عقل گفت ار راست خواهی این سخن
گر ترا برگیرد او از خاك ره^۴
از تو این بار او تواند برگرفت
چون مخمر گشت با عقل این سخن
همچنین بادا ترا تا نفخ صور
- آن سپهر از رفعتش عشر عشر
كثرتی بگذشته از جم غفیر
خلق عالم از صغیر و از كبر
از خیول و از بغال و از حمیر
حاجب و سر هنگ و جاندار^۱ و وزیر
خواجه و شاگرد و عوان و دبیر
وانك من نشناختمشان خودمگیر
عاجز و مضطر فرو مانده اسیر
نه زبس آشوب ، بد راه مسیر
من همی اندیشه كردم خیر خیر
آورد بی حرمتمی^۴ در ضمیر
مردکی دستار دار نیم پیر
چون زبی اسبی شدم خوار و حقیر
من که مشهورم چو خورشید منیر
تا بجان گردم ازو متّ پذیر
می نشیند هم چو زین^۶ بر اسب میر
خاك راه تو شود چرخ اثیر
زانكه خود نامست اورا بارگیر
در تنور دولت بستم فطیر
بر سر هقتم فلك پای سریر
- ۵۹۲۰
۵۹۲۵
۵۹۳۰
۵۹۳۵

۱- ع : جاندار و سر هنگ . ۲- چب ، ل ، م ، ك : چاوش . ۳- ع : آن .
۴- ك : بی حرمتمی ام . ۵- چب ، ك : تو می بینی . ل : كه می بینی . ۶- چب ، خ ،
ل : زر . ۷- چب ، ل ، ك : راه .

و قال ايضاً يمدحه

چ ب . ع . ل . م . ك

ابر خواهد ز بنانت یاری
طوطیانرا بشکر گفتاری
وین چه لطفست بدین بسیاری؟
بر در بخل کند مسماری
نکند باد صبا عطاری
نبود معدۀ دوزخ ناری
چشم بد دور ازین بیداری
تو ز انگشت فرو نگذاری
گرچه چون باد صبا بیماری
چون سر زلف بتان دلداری
خاص احوال مرا غمخواری
که به بیماری^۲، مردم داری
آن عرق نیست که می پنداری
همه اندام تو گوهر باری
شد جهان بردل و چشم تاری
بار تیمار مرا سر باری
ای همد لطف و نکو کرداری
چون تو موری بستم نازاری
این سخن را بهوس شماری

ای که در شیوۀ گوهر باری
در قفس کرد سر خامۀ تو
این چه خلقتست بدین زیبایی؟
قلم تو که^۱ کلید کرمست
هرکجا خلق تو مجمر سوزد
چون کند هیبت تو دندان تیز
نیستی خفته ز کار فضا
هر که آمد بحسابی در عقد
نفت صحت جان می بخشد
ورچه در تو ز تکسر اثریست
کرم عام تو صدره کردست
شد درستم که تویی چشم وجود
بگه تب که دگر بار^۳ مباد
فرط جودست، که چون ابر کند
علم الله که ز رنج تن تو
زود برخیز که می در نخورد^۴
نیست ذات تو برنج ارزانی
بتو يك ذره که خواهد آزار؟
ذات تو نسخه^۵ لطف از است

۵۹۴۰

۵۹۴۵

۵۹۵۰

۵۹۵۵

۱- ل : چو . ۲- م : گر نه بیماری . ۳- ك : باره . ۴- ع : در می نخورد .
۵- ك : نسخه .

- حرف علت اگر ت کرد سقیم^۱ تا از آن هیچ بدل در ناری
 که قضا از پی تصحیح تو کرد قلم خود سلامت جاری
 ای ترافضل و هنر خاص الخاص وی ترا اهل هنر زنباری
 اندرین عهد تن آسانی خلق کار من چیست بدین دشواری؟
 زانکه، چون کوه فلك با من کرد سختی و تندی و ناهمواری
 همچو لعلم جگری پر خونست عکسش اینک زرخم دیداری^۲
 بس که دیدم ز کریمان زفتی بس که بر دم ز عزیزان خواری
 لاجرم می کشم از نومیدی بر سر فنل خط بیزاری
 گشته بد خانه معنی ویران گر نکردی کرمتم معماری
 جانی از نو بتم باز آورد لفظ عذب تو بشیرین کاری
 کس خریدار نباشد ما را گر نه لطف تو کند سمساری^۳
 چون تویی عاقله اهل هنر با شدت خود غم من ناچاری
 چشم دارم که تواز گوشه چشم بر معاشم نظری بگماری
 حق گزاری ز که باشد طمع؟ گر تو حق هنرم نگزاری
 صد ازین عید بشادی گذران همه در نعمت و برخورداری

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ بِهَاءِ الدِّينِ هَبْدَوْسَ

چ ب . ل . م . ك

- زهی خجل ز معالی^۱ تو سپهر رفیع زهی رهین ایادی^۲ تو شریف و وضع
 بهاء دولت و ملت کد تاج معنی را خرد بگوهر لفظ تو می کند ترصیع^۴
 ز عکس خاطر تو تیغ آفتاب صقیل ز تاب سطوت تو دوز روزگار سریع
 بر شمایل خلق و کفایت رایت کدام فصل ربیع و چه جای فصل ربیع^۵؟

۱- ع: ستم. ۲- ل: پنداری. ۳- این بیت در «ك» نیست. ۴- در «ك» این بیت نیست.
 ۵- این بیت در «ك» نیست.

صربير كلك تو چون ارغنون نوازشود
 زمانه كار نبندد گشاد نامۀ صبح
 مكارم تو جهانرا برزق خلق^۱ كفيل
 ۵۹۸۰ بر آن جريده كه مثبت شدست نام كرم
 بيش خلق تو گل جلوه كرد از اين معنى
 عدوت اگر چه بصورت گران و بى معنىست
 در آن مقام كه كلك تو ضبط ملك كند
 بهندوان برهنه چه اعتبار بود
 ۵۹۸۵ بدست بخت جوان توهفت دايۀ چرخ
 ز حرص خصم تو چون ۴ سكه دو چشم كرد چهار^۵
 زابر پيش بيان تو گر سخن رانم
 چه جاى ابر كه امروز دست راد ترا
 بهر دقيقه رسد آفتابى ار تو كنى
 ۵۹۹۰ شنیده ام كه فلك را نشاط خدمت تست
 منازعان^۶ ترا با تو چون قياس كنند
 شكائت از ستم روزگار با تو كنم
 تفضلى كن وزو باز پرس تا كه مرا
 بشادمانى اگر با منش مضايقتست^۸
 ۵۹۹۵ ز عمر چونكد پس افكند نيست جز عمرم
 مرا ز نكبت ايام بر سر آن آمد

ز شوق گردد چذر اصم بطبع سميع
 اگر نباشدش از راي روشنت توقيع
 شمايل تو گنه را بنزد عفو شفيع
 ز روى مرتبه در فصل اولست ربيع^۲
 هزار دستان بر وى همى زند تشنيع
 عجب مدار كه موزون شود كه تقطيع^۳
 چو تيغ هر نفسى بر كشد هزار صنيع
 چو خامۀ تو گشايد حصارهاى منيع
 چنانكه مهرۀ گهواره پيش طفل رضيع
 سهج بود نظر نحس خاصه در تربيع
 بجان تو كه خطايى بود عظيم شنيع
 چو كان و دريا هستند صد هزار صنيع
 ز راي خویش يكى ذره برفلك توزيع
 بلند همّى از مثل او مدار بديع
 فكيف ياحق فى الشأ و ظالع بضليع
 كه روزگار ترا بنده ييست نيك مطيع
 بگونه گونه نوایب چرا كند تفجيع^۷
 بضرب بارى همواره ميكند توسيع
 بخيره عمر گرامى چرا كنم تضيع^۹؟
 كه شرح آن نبود جز زيادت تصديع

۱- لك: گفته. ۲- اين بيت در «چب» نيست. ۳- اين بيت و بيت بعد در «ك» نيست.
 ۴- چب: كه چون ۵- لك: چهار چشم شدست. ۶- چب: معاندان. ۷- در «ك» بعد از اين
 بيت ديگرىست از اينقرار:

ز آه سينه بيك دم چو صبح بگشاييم
 ۸- ل، م، ك: فلك به قسمت روزيم رامضايقه كرد. ۹- اين بيت در «چب» نيست.
 حصار قلعه گردون اگر چه هست منيع

گمان مبر که مرا حرص می کند تطمیع عناء طبع پریشان بنزد رای رفیع مطوقی که کند چند لفظ را تسجیع هنوز قاصر باشد ^۴ ز ذکر شکر ربیع ۶۰۰۰ زبس تراجع انجم چو خانه ترجیع که فتنه بخت حسود تراشدست ضجیع	کریم طبعا ! اندر اداء ^۱ این مدحت ^۲ ولیک مقصد من آن بود که عرضه دهم قضاء حق ثنای تو چون تواند کرد ^۳ اگرچه سوسن را جمله تن زبان گردد همیشه تا که بود هفت خانه افلاک همیشه دولت بیدار باد و بخت توزان
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و قال ايضا وارسل اليه

چ ب . ل . م . ك

سلامی ز خورشید و سایه نهان سلامی نه بر پشت باد هوا سلامی چو دوشیزگان بهشت سلامی که نبود بر اطراف او سلامی منزّه حواشی او سلامی که بر قصر ادراک او سلامی که در جلوگاه ظهور سلامی که گر در ره او نفس سلامی که در خلوت عصمتش سلامی نه کورا سیه کرده روی سلامی نه کورا بدست قلم سلامی نوشتند بخط ^۵ خدای	سلامی ز خورشید و سایه نهان سلامی نه بر دست گوش و زبان کشیده تن از صحبت انس و جان ز صوت و حروف تقطع نشان ز آرایش نقش کلاک ^۵ و بنان ^۶ نیفکند فکرت کمند گمان ندارد گذر بر مضیق دهان بجنبند، ز غیرت بتابد عنان نخواهم که باشم من اندر میان نمایند رسوا به بینندگان بر آرند در شهر گیسو کشان که اورا نباشد قلم ترجمان
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- چب : ازاء . ۲- ك : خدمت . ۳- چب : توان گسترد . ۴- ل . م : باشد قاصر .

۵- ل : کلاک و نقش . ۶- چب ، ك : بیان .

۶۰۱۵	قلم دوزبانست و کاغذ دوروی سلامی که تنگ آید از موکیش سلامی که شوقش زسوز نیاز ^۲ سلامی که بی زحمت گفت و گوی سلامی نهان از دهان جهان سلامی شب قدر تا روز حشر	نباشند محرم درین سو زیان فضای زمان ^۱ و حدود مکان رساند بسمع ^۳ دل از مغز جان بسمع مبارک رسد هر زمان سلامی روان از روان تا روان بهندویی او بیسته میان
۶۰۲۰	سلامی کزو دل برد زندگی سلامی جنیت کش باد صبح سلامی که از وی حکایت کند سلامی پراز سوسنش آستین سلامی چواخلاق تومشک بوی	سلامی کزو جان شود شادمان سلامی سراپرده ^۴ گلستان بآوازخوش درچمن زند خوان سلامی پر از عنبرش بادبان سلامی چو الفاظ تو درفشان
۶۰۲۵	سلامی چو فضل تو نامنتهی سلامی چو طبع تو با اهل فضل سلامی چو در مدح تو نظم من سلامی هزاران دعا و ثنا بر آن ^۶ طلعت و فرد ^۵ ایزدی	سلامی چو انعام تو بی کران سلامی چو خلق تو با این و آن سلامی چو لفظ تو گاه بیان شده در رکابش بحضرت روان ^۵ بر آن خاطر و فکرت غیب دان
۶۰۳۰	بر آن روی و رای و بر آن عزم و حزم بر آن قد و بالا ^۷ که برا خمص بر آن رای روشن که خورشید از او بر آن حلم ثابت که در جنب او ست بر آن عزم قاطع که گاه نفوذ	بر آن فروزیبو بر آن شکل و سان بود بوسد جای لب فرقدان سیدروی چون سایه شد جاودان سبک سارو بی سنگ کوه گران درخشیت از گوهر کن فکان

۱- ل، م، زمین . ۲- چپ: سوز و نیاز. ک: بدست نیاز. ۳- چپ: ل، بسر. ۴- ل، م: سراپرده اش. ۵- ک: دوان. ۶- چپ: ل، م، بدن. ۷- ل، م: قدر والا. چپ: قد والا. ۸- چپ: سیاه و چو سایه شده.

- بر آن دست بخشنده کز فرط جود^۱
 بر آن کلك جادو که سیراب کرد
 بر آن طبع موزون که تعدیل^۲ یافت
 زهی عرضه داده سر کلك تو
 از آن پایه بگذشته‌یی در کمال
 کجا پای دست تو دارد سحاب؟
 ز عدل تو ممکن که شهپر باز
 ز سهم تو زودا که بیرون نهد
 چو دندان نماید سر کلك تو
 ز صوب ایادی^۳ تو می‌رسد
 چو مدح تو خوانند در خانه‌یی
 چو برخاک پای تو مالند روی
 صبا را دو خاصیت عیسویست
 یکی آنکه زنده کند مرده را
 دوم آنکه روشن کند چشم کور
 ایا صدر اسلام و پشت هنر
 تویی تو که نام هنر می‌بری
 منم از بقایای اهل هنر
 اگر بخت را بویی آید زمن
 بمدح تو روشن کنم جان چو شمع
 کنم جای سودای تو در دماغ
 وگر آستین گیرم بخت بد
- ۶۰۴۰ شد از دست او چون کف دست کان
 بد آب دهان روضه‌های جنان
 ز لطفش سہی سرو در بوستان
 يك نکته اندر علوم جهان
 که مداح گوید چنین و چنان
 وگر خود کشد سر سوی آسمان
 شود بچۀ کبك را سایه بان
 کثری رخت از خانه‌های کمان
 شهادت بگوید زبان سنان
 ۶۰۴۵ بشهر امل کاروان کاروان
 در آن خانه دولت کند آشیان
 بر آن روی آتش شود مهربان
 چو جنبان شود زان بلند آستان
 چو با لفظ تو کرده باشد قران
 ۶۰۵۰ چو سازد زخاک درت سرمه‌دان
 امام جهان شافعی^۴ الزمان
 درین باتوکس نیست همداستان^۴
 اگر باورت نیست رو باز دان
 خود اندازم سوی آن خاکدان
 ۶۰۵۵ وگر خود نهد آتشم در زبان
 چو کلك ار رسد تیغ براستخوان
 تو از من درودی بدانش رسان

۱ - چپ : اوی . ۲ - چپ : تعطیل . ۳ - ك : زین . ۴ - آیات
 دیگر این قصیده در «ك» نیست .

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُهُ

ع . ل . م . ن . ش . ج

ای بزرگی که آستانه تو	روز بازار زمرة فضا است
نظمکی گفته ام طیبانه	نه بر آن سان که رسم و عادت ماست
گفته ام ای که نیم نکته تو	اند ساله ذخیره حکماست
در اشارات تست هر قانون	که در آن ملک را نجات و شفاست
کلك بیمار ناتوان که هنوز	اثر ضعف در تنش پیدا است
به سه کس می کشندش از سردست	وین هم از ضعف و سستی اعضاست ^۱
دو سه علت دروهمد متضاد	بد هم شرح ارت سر اصغا است
دق ^۲ او ظاهرست و خوردن آب	بر تواتر دلیل استسقا است
سیپی ^۳ زبان و گونه زرد	گرچه هر دو علامت صفراست
بند بر پای و جنبش بسیار	می نماید که عکس ^۴ سودا است
رایت او را معالجت فرمود	تا ش علت فتاد در کم و کاست
لاجرم مثل تو درست قلم	از وزیران روزگار نخواست
آمدم با حدیث تهنیتی	که دژمن ^۵ فایست و اینش قضا است
دی چو گفتند صاحب عادل	شر بت دارو از طیبیان خواست
خاطر م این سخن قبول نکرد	گفت کین نقل خود دروغ و خطا است
زانک دانست ذات عالی او ^۶	که بحمد الله الطف الاشیا است
کو زدفع مضرت فضالت ^۷	جاودان در پناه استغناست
جان صافی ^۸ گوهرش بدرست	که ازو خلق مستعد بقا است

۱- این بیت در «چب» نیست . ۲- چب : علت . ۳- چب : زی (۴) .
 ۴- ل . م : تو . ۵- چب : فضا است (۶) .

نه چو اجسام سست ترکیبست	که ز علت نیازمند دواست
بسر خواجه یاد کرد قسم	که من این حال بنگرم که چراست
اندین حال منهی فکرت	می دوانید هر سو از چپ و راست
تا بداند که چیست صورت حال	یا مبادی ^۱ این سخن ز کجاست
عاقبت عقل گفت موجب این	۶۰۸۰ من بگویم که چیست روشن و راست
خواجه را در سخا بهانه بسیست	وین یکی از بهانه های سخاست
نفع هر دارویی خورنده برد	نفع داروی او طیبیا نراست
یعنی امساك را چنان خصمست	طبع من کاندرو گشایشه است
کآنك یارش بود علی الاطلاق	در خور جامه و زر و دیباست
بیش ازین نیست رای و اندیشه	۶۰۸۵ عجز را بازگشت سوی دعاست
ساحت راحت منزله باد	زان کدورت که در فنای بقاست ^۱

وَقَالَ اَيْضاً يَمْدَحُ الصَّدْرَ السَّعِيدَ رَكْنَ الدِّينِ مَسْعُودٍ وَيُلَاقِيهِ

چب . ل . م . ش . چ

دوش عقلم که ترجمان منست	پرده از پوشش نهان برداشت
گرم ^۲ در گفتگوی شد با من	مطلعی سرد ناگهان برداشت
سخنی چند در غلاف براند	که نشاید حجاب از آن برداشت
عاقبت بی تحاشی، سر پوش	۶۰۹۰ از طبقهای سوزیان برداشت
گفت زنهار کار خود دریاب	که فلک ساز امتحان برداشت
نانوا روزی تو ^۲ باز گرفت	سر نرخی چو تو گران برداشت
ارتفاعی کامید بود نماند	متغلب یکان یکان برداشت

۱- چب : فناست . ۲- م : گرچه . ۳- ل ، م : از تو .

- نه همانا که نیز یکباره
غله سال و رسم خویش بخواه
طمع از رسم خواجگان هرگز
غله گر کمترست زر نقدست
بر ندارد ترازو از پی زر
دیر گاهست تا که بخشش او
دست گوهرفشان او بسخا
لرزه براستخوان نیزه فتاد
شب بیاسود زانکه معدلتش
چرخ در پای همّش افتاد
ما هنوز اندرین سخن بودیم
آفتاب از سپهر تیغ بزد
زحمت طبل نوبتی برسد
- ۶۱۲۰ رسم نان خوردن از جهان برداشت
رسم نتوان بهیچ سان برداشت
شاعر خام قلتبان برداشت
خود توانی برایگان برداشت
کو، ترازو خود از میان برداشت
عصمت از مال بحروکان برداشت
از گهر بند ریسمن برداشت
تا که او کلاک ناتوان برداشت
۶۱۲۵ زحمت بانگ پاسبان برداشت
چون سر از بام آسمان برداشت
صبحدم سر ز قیروان برداشت
شب بترسید، دلزجان برداشت
بفرو داشت آمد آن برداشت

و قال ايضاً يمدح الصّاحب شهاب الدّين عزيزان السّاوي^۱

جب . ع . ل . م . ك

- ای جناب تو قبله احرار
صدر عالم شهاب ملّت و دین
لطف تو همچو ابر آب چکان
دست گردون قراضدهای نجوم
کاریك شهر چون نگار شده
می دود چست با صفیر صریر
- ۶۱۳۰ مملکت را برایت استظهار
کز کفت غوطه می خورند بحار
قهر تو همچو برق آتش بار^۲
کرده در پای همّت تو نثار
زان خط همچو صد هزار نگار
۶۱۳۵ خامه تو که هست شیرین کار^۳

۱- ع: فی شهاب الدین عزیزان. ۲- ك: آتش خوار. ۳- این بیت در «جب» نیست.

زده خلق تو کاروان تبار	برده لطف تو آب روی ختن ^۱	
پرده از چهره عروس بهار	جز زانگشت لطف تو نگشاد	
خون یاقوت در دل احجار	جز زیم سخات بسته نشد	
آهنین پای گشته ^۲ چون پرگار	چرخ در جست و جوی پایه تو	
چشم زرین نهاده نرگس وار	مهر در آرزوی دیدارت	۶۱۴۰
آورد شاخ نار آبی بار	گر کند روی در چمن خصمت	
باز قهرت چو در خلد منقار	مرغ جان را برون کشد ز قفس ^۳	
گر کند هیبت بروانکار	بنهد آفتاب تیغ شعاع	
گر اشارت کنی بدست چنار	خنجر از دست بید بستاند	
وی ز رای تو روشن بر کار	ای ز جاه تو آسمان بر پای	۶۱۴۵
یک زبانت و شکر صد خروار	اهل این خطه را زدولت ^۴ تو	
گر نبودی عنایت معمار	کس ندادی نشان عمرانات	
و آنکه آنرا فسانه بی پندار	حال من نیز بشنو از سر لطف	
نادر افتد چو من شکر گفتار	منم آن طوطیی که گاه سخن	
وز علوم جهان کنم اخبار	از فنون هنر نیم خالی	۶۱۵۰
هست در صف شاعران بازار	مایه از شرع دارم ارچه مرا	
ذکر من سایرست در اقطار	همچو صیت هنر نوازی تو	
نکنم عرض خویشان را خوار	نیست عییم جز این که بردر کس	
خود و خلقی ^۵ عیال و طفل چهار	شاعری قانعم بخود مشغول	
نه سلام طمع نه قصد نقار	نه فضولی کنم نه فتنه گری	۶۱۵۵
که بران واجب آید استغفار	آن نگویم ز بهر کس هرگز	
تاکنم هر ^۶ مراد خویش شکار	سالها دام انتظار ^۶ نهیم	

۱- چب، ل، ك : چمن . ۲- ع : گشته پای . ۳- چب، ل : کند .

۴- چب : بدولت . ۵- ل : من و مشتی . ۶- ع، م : کنم . ۷- چب، ل : بر .

- بی سبب رنج خاطر چو منی
چيست اين بی عنایتی با من؟
عالم و شاعر و فقیه و ادیب
من که این هر چهارم، از تو چرا
هیچ سرور نگفت شاعر را
بخدایی که برخیزند ملک
کأنك^۲ گفتند حاسدان بغرض
همه کذب صریح و بهتانست
مفسدان خود کنند تسویلات
مال اصحابنا طمع نرزد
خود چه کار خزینہ^۴ راست شود
نام من در جریدہ صلتست
چون نویسند اندرین دیوان
همت صاحبی ز روی خرد
خیر ما حسب که مجرمست رهی^۶
تو بزر میخری ثنا ز آنها
بخر از من برایگان باری
عوض زر ز من گهرستان
آمدم با حدیث موش که او
خود بیندازم از بغل گربه
گربه^۸ روزه دار بود آن موش
- کس ندارد روا، تو نیز مدار
چون^۱ تویی اهل فضل را غمخوار
از تو دارند راتب و ادرار
خوف و تهدید دارم و آزار
کأنك^۳ دیگر کست بداد یار
پاسبان کرد دولت بیدار
در حق من زانندك و بسیار
ورنه از فضل و دانشم بیزار
تو بخود راهشان مده ز نهار
خویشتن را از آن^۲ منزّه دار
از دوسد کهنه جبّه و دستار
در دواوین خواجگان کبار
در وجوه مصادرات و قرار
نه همانا پسند این کردار^۵
از پی کیست حلم و عفو^۷ و وقار؟
که عیال منند در اشعار
وین زیانرا ز سود کم شمار
قیمتی تر ز گوهر شهوار
کرد خبث درون خویش^۸ اظهار
کنم از ماجرای موش اخبار
هم فریبنده شکل وهم^۹ طرار

۱- ع : چو . ۲- چب، ك: كآنج . ۳- چب : او . ۴- ع : خزانه .

۵- این بیت دروك، نیست . ۶- ع : همی . ۷- چب : عقد .

۸- چب ، ل : خود . ۹- چب ، ل : هم سگ و .

موش چون منقلب شود ^۱ شومست	شومی او بکرد اثر ناچار
ظنم آن بد که شیر مردانرا	بشکنم خرد پنجه ^۲ در پیکار
در خیالم نبذ که خیره مرا	قصد موشی چنین کند افکار
هر کجا موش ازدها گردد	عندلیبان شوند بوتیمار
گر ایادی همه قروض بود	نیست قرضی بترزقرض الفار ^۳
دوسوارم بچیلد بفرستاد	تا فرستد بدان سبب سدسوار
خود گرفتم که فارة المسکست	که ز غمازیش نیاید عار
هم بیاید شکافتن شکمش	تا برون اوفند از او اسرار
بخدایی که او ز عطسه ^۴ خوک	موش را کرد درجهان دیدار
برسولی که فتوی شرعش	موش را کرد هم طویل ^۵ مار
واجب القتل کرد موشانرا	وربودشان درون کعبه قرار
کآنچه گفتند مفسدان ^۶ بغرض	بر ^۵ ضمیر رهی نکرد گذار
بشنو از بنده نکته یی سرتیز	که خلیدست در دلم چون خار
گرچه دندان موش بس تیزست	تیزتر زان زبان من صدبار
تو بحق نایب سلیمانی	حق ^۷ هریک بجای خود بگزار
کار موشان بر آسمان بردی	جانب بلبلان فرومگذار
باد تا انقراض دورفلک	ذات پاکت ز ملک برخوردار

و قال ايضاً يمدحه

چب . ل . م . ش

ای صاحبی که دامن جان پر گهر کند اندیشه چون زبان بشای تو تر کند

۱- ك : كنى . ۲- چب : پنجه خورد . ۳- ع : القار . ۴- ك : حاسدان .

۵- چب ، ل ، ك : در .

افلاك را مهابت تو پشت پا زند
آتش ز لطف طبع تو ممکن که همچودود
كلك تو جادوییست که بر شب گره زند
لفظ تو جان مستمعان را کند دراز
از لطمه کسوف نگردد سیاه روی
کمتر و شاقکی^۱ که توش تربیت کنی
تیر فلک ز عشق ثنای تو هر شبی
داند خرد که مقصد او آستان تست
نافه بیوی همدمی فر خلق تو^۲
آنجا که خامه تودر آمد بگفت و گوی
چون بر زبان من گذرد یاد دست تو
رای تو کآفتاب سپهر ممالکست
اینک بسی نماند که در دور عدل تو
بی کار شد بعهده^۳ تو فتنه ز کار خویش
صدرا! از حضرت تومرا هست بازخواست
دانم که گردی از کرم خویش شرمسار
روزی تفقدیم نفرمود لطف تو
گر بردلت گذرکنم از کار دور نیست
من گوهرم اگر چه تو سنگم نمی کنی
مثل تو خواهی حاکم این شهر و پسرهی
چندین هزار خلق زحاه تو در پناه
هم نام و ننگ عدل تو باشد که روزگار

تمثال را لطافت تو جانور کند
سودای تیز طبعی از سر بدر کند
عزم تو سرعیت که از باد پر کند
صیت تو راه مستحقان مختصر کند ۶۲۰۰
خورشید اگر ز سایه جاغت سپر کند
از آفتاب و جوزا تیغ و کمر کند
تا روز این کند که معانی زیر کند
فکرم چو سوی عالم علوی سفر کند
بس انتظارها که بخون جگر کند ۶۲۰۵
بی مغز پسته یی که حدیث شکر کند
همچون شکوفه از دهنم سیم سر کند
هر روز سر ز مشرق اقبال بر کند
بزغاله از دهانه شیر آبخور کند
و اکنون قرار داد که کاری^۴ دگر کند ۶۲۱۰
هر چند بازخواست کسی معتبر کند
از ماجرای حال منت گر خبر کند
با آنکه او نوازش هر بی خطر کند
خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند
و آنجا که لطف تست که سنگ گهر کند؟ ۶۲۱۵
محتاج آنکه بهر علف کار خر کند
شاید که از میانه مرا زاستر کند؟
در نوبت تو فضل مرا پی سپر کند

۱- چپ : اشاقکی . ۲- چپ : خلق فرخت . ۳- چپ : بدل .

۴- ل ، م ، ن : کار .

حقاً که کس نکرد و بجان تو گر کند
تصدیق من هراینه دیوار و در کند
کاکنون کسی عمارت فضل و هنر کند
هر روز عالمی را زیروزبر کند
ورگویمش که نیک نکردی بتر کند
در سنگ نیز تابش خورشید اثر کند
وان کیست خود کزین شرف اوداگر کند
چون کفّه ترازو خدمت بزر کند
در حال او بچشم عنایت نظر کند
رفع ظلامه^۱ دوسه بیدادگر کند
تاکی رهی تحمل هر خیره سر کند؟
کفر آن ستم که برزگر سیم بر کند
کایزد ترا حواله گه دفع شر کند
شکر تونقش جبهت شمس و قمر کند
به زانکه حکم مملکت بحرو بر کند
باقی دعا بعبادت خود هر سحر کند

زین شیوه زندگی بسلامت که من کنم
۶۲۲۰ گر لاف آن زنم که بمن ختم شد سخن
دور خرایست جهانرا چه ظن بری
پروای طبع و شعر محالست تا فلک
چرخ لجوج طبع بدی نیک پیشه کرد
ای آفتاب ملک مرا خود توسنگ گیر
۶۲۲۵ من خدمت تو از پی کسب شرف کنم
بر سنگ باد کاسه آن سرکه او ترا
اینست و بس توقع داعی که لطف تو
پس بر بساط عدل توگر رخصتش بود
از بیم کم عنایتی صدر روزگار
۶۲۳۰ راهی بده برد ستم ترك سیم بر
صدرا! هم از تّمّه اقبال خود شناس
وز موجبات شکر شمار آنکه چون منی
ذکر و دعای^۲ خوب بمردم هراینه
عیدت خجسته باد و بر این ختم شد سخن

وقال ایضاً یمدحه

جب . ع . ل . م

اندیشه یی زمدح تو خوشتر نیامدست
بر خیل روزگار مظلّم نیامدست
در طبع چرخ و خاطر اختر نیامدست

۶۲۳۵ ای آنکه در ضمائر ارباب نظم و نثر
صاحب شهاب دین که بجزرای روشنت
هرگز خلاف آنچه ترا بود در ضمیر^۳

زان عطرها که خلق تو آمیخت خلق را
در آهنین حصار زدست گریختست
تا روزگار بر خط حکمت نهاد سر
یک قطره خون ناحق دردور عدل تو
بر سر چرازند کف و افغان چرا کند
باد هوا ز لطف تو در خاک ره فناد
با کلک یک بدست تو رمح دراز قد
عدل تو تا طیب مزاج ممالکست
بیمار خامه را که بشد مغز از استخوان
در بند آهنت چو پرگار پای آنک
سر هم بدست خویش برین آستان نهد
ناطق بود بمده تو تادرنش رگ بست
دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
زان معضلات کز درکش عقل قاصرست
باشد شکم تهی و شب و روز^۲ می دود
آزاد و خوش زبانی چون سوسن و ترا^۴
این اشک چشم دشمن و آن رنگ روی اوست
لطف تراست منت جان بر جهانیان
گو باز پرس از در و دیوار اصفهان
کردند اتفاق که مثل تو خواجه بی
ای همچو گوهر آمده بر سرز کائنات
عمریست تا در آرزوی خدمت توام

یک شمه بهره گل و عنبر نیامدست
گوهر بهره در دل خنجر نیامدست
از قتنه همه چو زلف بهم بر نیامدست ۶۲۴۰
جز کز قنینه در دل ساغر نیامدست؟
دریا اگر زدست تو مضطر نیامدست
بر خیره آتش براندر نیامدست
کرد اضطرابها و برابر نیامدست
اطرافش از فتور مشمر^۱ نیامدست ۶۲۴۵
در عهد آرزوی مزور نیامدست
دل راست با تو چون خط مسطر نیامدست
هر کو بیای خویش بدین در نیامدست
هر کو تهی دماغ چو مزهر نیامدست
هر دانشی که در دل دفتر نیامدست ۶۲۵۰
کلک ترا کدام مسخر نیامدست^۲
آری بهره کلک تو لاغر نیامدست
در چشم زر و سیم چو عبه^۳ نیامدست
خواری بخیره برگه زر نیامدست
این نکته از گراف مرا در نیامدست ۶۲۵۵
آنها که این حدیث مقرر نیامدست
در حیّز وجود ز مادر نیامدست
از دست تو چه بر سر گوهر نیامدست؟
وین دولت ز بخت میسر نیامدست

۱- جب : محمر. ۲- جب، ع : جواب. ۳- جب: تهی شکم شب و روز.

۴- ع: خوش زبان چو سوسن و سر دست آنک (؟). ۵- جب : کز.

مشکل بود هر آنچه مقدر نیامدست
 زیرا بهیچ مجمع^۱ و محضر نیامدست
 بیرون ز غنچه چون گل صد پر نیامدست
 بی پایمرد چاکرت ایدر نیامدست
 کان بر سرم ز چرخ ستمگر نیامدست؟
 آن می رود که در دل چاکر نیامدست
 حقاً که در خیال مصور نیامدست
 تنها کسی بحضرت داور نیامدست
 کاخر بدین فسانه بسی بر نیامدست
 اضاف این حدیثم باور نیامدست
 نام کسی ز اهل هنر بر نیامدست
 تا این زمان بخدمت تو گر نیامدست
 یا^۲ مدت بالای مرا سر نیامدست
 آنرا که مهره زین سوی ششدر نیامدست
 گامی زاوج چرخ فراتر نیامدست؟
 در چشم چیزهای محقر نیامدست
 لیکن مگر چون^۳ سخن آور نیامدست
 از بحر شعر نوك قلم تر نیامدست
 اما هنوز نيك فرا بر^۴ نیامدست
 کز شاخ خشك میوه فرا در^۵ نیامدست
 منگربدان که^۶ لایق و درخور نیامدست

۶۲۶۰ حرمان من ز خدمت تو اختیار نیست
 طومار وار بنده بخود در گریخته است
 در چیده دامنست چو غنچه ز خلق از آنک
 لطف تو حاجب و کرمت میربار بود
 از قسم حادثات کدامست صعبتر
 ۶۲۶۵ قومی که حاسدند مرا بر زبانشان
 آنها که کرده اند حوالت بعرض من
 گر در حضور بنده بگویند بشنوند
 پیدا شود هراینه مصداق قول من
 گفتند خواجه نام تو آورد بر زبان
 ۶۲۷۰ زیرا که سالهاست که در حضرت صدور^۱
 ز نهار تا ز بنده بتقصیر نشمری
 یا دست حادثات ز من بر بسته اند
 نقش سه شش چه سود که آید ز کعبیتن
 خود چون رسد بحضرت تو آنکه خود هنوز
 ۶۲۷۵ در من بچشم لطف نگر گر چه^۲ خود ترا
 آیند اهل فضل بدرگاه تو بسی
 خشکست شعرم آری دیرست تا مرا
 در دل نهال مدحت صاحب نشانده ام^۳
 بر، زین سپس دهد که خورد آب لطف تو
 ۶۲۸۰ بپذیر این بضاعت مزجاة از رهی

۱- چپ : محفل . ۲- چپ ، ع : ملوک . ۳- ع : تا . ۴- ل : زانک .
 ۵- ل : چو من کسی . ۶- چپ : نشاندم . ۷- ع : تر . ۸- ل : تر .
 ۹- ع : تو آنک .

و قال ايضاً يمدحه

جب . ع . ل . م . ك . ش . ج

- ای صاحب معظم و دستور بی نظیر
هم دست سروری بمکان تو معتضد
پیروژه سپهر بود زیر مهر انك
چون دانشست خدمت درگاه فرخت
نه با علو^۱ قدرتو گردون بود بلند
ای روح پروری که ثنای تو خلق را
فریاد رس مرا که بنزد تو می کنم
آنها که بر من از ستم چرخ میرود
در کار فضل رنج کشیدم بدان هوس
آتم نشد میسر و امروز راضیم
شد انزعاج من متعین از این دیار
حقاً که باغلام^۵ خود^۴ اندر سرای خویش
ترسم بدرگه آید و در حال می دود^۷
خود لطف طبع صاحبی این^۸ رخصه چون دهد؟
در چشم نرگسان چه کند میل آتشین؟
با چون منی خطاب بسرهنگ کس کند؟
آزار من کری کند از بهر هر خری؟
- وی^۱ اهل فضل را بهمه حال دستگیر
هم چشم آفتاب ز رای تو مستنیر
نام ترا کند چو نگین نقش بر ضمیر
پیرایه توانگر و سرماییه فقیر
ند با کمال فضل تو دریا بود غزیر
همچون نفس ز بهر حیاتست ناگزیر
از دست^۲ روزگار همه ساله را نفیر^۳
نه با کبیر میرود الحق نه با صغیر
تا باشدم بدولت توربتی خطیر
گر^۴ روزگار گیردم از زمره حمیر
از فرط بی عنایتی صاحب کبیر
نه از قلیل یارم گفتن^۶ نه از کثیر
مجهولگی که خواجه مرا گفت روبگیر
سرهنگ را چه نسبت باشاعر و دبیر؟
با برگ یاسمن چه کند باد زمهریر؟
هرگز کسی باره برد جامه حریر؟
گوگرد کس گزیند بر توده عبیر؟

۱- ع : ای . ۲- ل : از جور . ۳- جب ، ل ، ك : همه ساله النفیر .

۴- ل : کین . ك : کز روزگار کردم از جمله حمیر . ۵- ك : کسان . ۶- ع : گفتن .

یارم . ۷- ع : می رود . ۸- جب ، ك : صاحبی زکرم .

از صیت من دهان زمانه لبا لبست
 حرمان من چراست زانعام شاملت؟
 ۶۳۰۰ زین سان تنوردولت توگرم وهرگرم
 دست ایادی تو اگر برکشد مرا
 چون بخشش وصلت نبود، کم زحرمتی
 آنم که گرم گردد هنگامه هنر
 مرغان باستماع باستند در هوا
 ۶۳۰۵ خودجز قفای گرم چه خوردم زخوان ملک؟
 متواریم چو موش بسوراخ خانه در
 گرمی ز آفتاب کنم روشنی طلب
 آنان که با معایش و اقطاع وراتبند
 جفتی عوان بخانه من سر فروکنند^۴
 ۶۳۱۰ مریخ هیکلی دو که گر بر فلک شوند
 جفتی زمین شکاف بدنشان چو گاو یوغ
 فظان ازرقان غلیظان که وصفشان
 برخان^۵ کفششان بدرد زهره حیا^۶
 سرهنگ هفت رنگ که اجزای ذاتشان
 ۶۳۱۵ چون آتشند مضطرب و تیزو سربسک
 زوین آب داده درخشان ز دستشان
 گر بر خیال دایه کند شکلشان گذر
 چشمی چو آبگینه ویشانی چو سنگ
 رویی بسان آتش و مویی بشکل دود^۷

در چشم تو اگر چه بسی^۱ خوارم وحقیر
 چون نیست در ممالک سلطان مرا نظیر
 پخته نشد ز آتش انعام تو فطیر
 آیم رون زحادثه چون موی از خمیر
 چون آبروی نیست، کم از نان بی زحیر
 هر جا که زد صریر سر کلک من صفر
 چون در نوای نظم زخم زخمه صریر
 کالای جفای سرد نگوید مرا وزیر^۲
 بی آنکه یافتم بمثل بویی از پنیر
 آب سیه چکان شود از چشمه منیر
 از فضل من نباشدشان عشری از عشیر
 هر صبحدم که باز کنم چشم خیر خیر
 حالی ز سهمشان بگریزد ز خانه تیر
 سرهنگ نامشان و لقب منکرو نکیر
 بخشد بروی اهل هنر گونه زیر
 دیدار زشتشان ببرد راحت از ضمیر
 زرنیخ و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر
 زانیک نفس نباشد از خوردشان گزیر
 زانسان که از سیاهی شب صبح مستطیر
 کودک ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر
 قدی چو تیر کشتی و ریشی چو بادگیر
 رنگی چو رنگ طرخون، بویی چو بوی میر

۱- ع، م، بس . ۲- ع : زند . ۳- جب، ل : امیر . ۴- ع : کند .
 ۵- جب، ل : برخاش . ۶- جب، ل، ک : بر حیوة . ۷- ل : شکلی بسان .

- در چشم این گرفته وطن جان^۱ ازرقی
نقش نگین هردو، گران جان وزن بمزد
رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
با این چنین حریف همانا که بعد ازین
گیریم که فضل و دانش را نیست اعتبار
اکنون که شد وظیفه دوسر هنگ سہمناک
اندر وظیفہا همه افتد بسوی خلل
گر هر کسی وظیفہ^۵ تقاضا می کند
- در بند موی آن دل قطران شده اسیر ۶۳۲۰
وصف جمال هردو عبوسست و قملطایر
دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر^۲
شاعر درین دیار نشاید زدن بتیر
دیوار قصر شرع^۳ چرا شد چنین قصیر
هرمه^۴ مرا ز حضرت فرخندہ وزیر ۶۳۲۵
چونست کین وظیفہ نگر دد خلل پذیر
لطفی بکن وظیفہ من بنده بازگیر

وقال ايضاً يمدحه

چب . ج . ل . م

- خدا یگان صدور جهان^۶ شہاب الدین
تویی کہ تا^۷ قلم تست نوک غمزہ ملک
زر شک حلم تو طیاش سد اسکندر
بسوی مردمک چشم دشمنت نرمک
زلطف و عنف تو بہرام^۸ و زہرہ ساعت
بہر دیار کہ بویی ز عدل تو برسید
ز تاب خشم تو گر پرتوی بروم رسد
اگر چہ دولت تو سنجک را گہر کردست
بعہد عدل تو تشکست فتنہ جز سر زلف
- کہ مملکت ز شکوہ تومی برداورنگ
بابروان کمان در نیامدست آژنگ
زنوک کلاک تو در خط صحیفہ ارتنگ ۶۳۳۰
پیامہای درشت آورد زبان خدنگ
یکی بیارد جنگ و یکی بسازد چنگ
بگردد آنجا از بیم، روی شیراز رنگ
شود زبانی آتش دہانہای فرنگ
سقاوت تو گہر را نکرد ہرگز سنگ ۶۳۳۵
بروزگار تو نگرفت خنجر الا رنگ

۱- چب، ش، چ : جای . ۲- این بیت در «چب» نیست . ۳- چب: دیوار
شرع بہر . ۴- چب : ہردم . ۵- چب ، ل : ہرکس وظیفہ از تو . ۶- ل :
زمان . ۷- ع : با . ۸- ل : ناہید . و تیر . ع : چب : بہرام و تیر .

زمانه نقش کرم را که گشته بد مطموس
 بدست حکم یکی مالش سپهر بده
 زمانه ساز جفا خود همیشه ساخته داشت^۲
 ۶۲۴۰ بخاص و عام زیت الدواء معدلت
 مبشران کرم را ندیده هرگز روی
 چه دیده بی زمن بی نوا که هر ساعت
 گهی بتیغ جفای تو عرض من مجروح
 گهی خورم زخری پای پیل برسیند
 ۶۳۴۵ چناندام که نسازی مرا جز از پی زخم
 چو حاضرم ندهی هرگز من بجز دشنام
 چو حلقه بر در من زد یکی ز درگاهت
 چنانکه دیو ز زخم شهاب بگریزد
 همه^۷ فراخی تنگ شکر زلفظ منست
 ۶۳۵۰ اگر چه شد ز زبانم فراخ تنگ شکر
 چو چشم خوبان گشتند جادوان^{۱۰} بیمار
 مرا زدست خراست سنگ در قندیل
 همی زنندم چون خر بچوب و موجب آنک
 خری خریدم و آمد خری که بستاند
 ۶۳۵۵ چو شیر، از دم خر، چنگ من جدا نشود
 شتاب اگر نکنم کار خود نکو گردد

بخامه تو دگر باره میزند بیرنگ^۱
 اگر چه صعب توان کرد پیرا فر هنگ
 ولیک تیز ترك میکند کنون آهنگ
 شکر رسید، چرامی رسد ببنده شرنک؟
 گرفته اند مرا منذران قهر تو تنگ
 زکوی لطف بسوی جفا کنی آهنگ
 گهی بسنگ عتاب تو پای عذرم لنگ
 گهی رسد به دل من ز موش زخم پلنگ
 بهانه ام که نجویی مرا جز از پی^۲ جنگ
 چو غایبم نفرستی بمن مگر^۴ سر هنگ
 شود زیم رخ کودکان من نارنگ^۵
 همی گریزند^۶ از نام تو بصد فرسنگ
 روامدار دلم همچو^۸ چشم ترکان تنگ
 شکر زدست زبان من آمد دست بتنگ^۹
 ز رشک سحر حلالم که هست پر نیرنگ
 مرا ز سنگدلاست راه پر خرسنگ^{۱۱}
 رباب وارم روزی خری فتاد بچنگ
 پیاده من زدو خرمانده اینت غایت تنگ
 چنانک شیر سپهرست از دم خر چنگ
 که روزگار ندارد بهیچ کار درنگ

۱- ل، م: بیرنگ. ۲- چب، ل: بود. ۳- ع: چو جویی. ۴- ع:
 بجر. ۵- چب، ل، م: بی رنگ. ۶- چب، ل: گریزم. ۷- ل:
 همی. ۸- چب، ل: دلم را چو. ۹- این بیت در «ع» نیست. ۱۰- ع،
 ل، م: اگر چه خوبان گشتند جادوان. ۱۱- این بیت در «ع» نیست.

برای مفسد و غماز بسته‌ام گروی
کسی که خاطر من بی سبب برنجاند
بترك تا ز در خانه تناسل او
که بسته‌اند مرا در چنین غریو و غرنگ
ز قعر تحت ثری تا باوج هفتو رنگ
شکسته باد بکوپال قاضی گیرنگ

و قال ايضاً يمدحه

چب . ع . ل . م . ك . ش

یا کریماً فاق اعلی درجات الاوصاف
ای که باکشف ضمیرت متعذر باشد
جز بیاد سخن روح گشای^۲ تو نبست
جز بعون نفحات نفست آهو را
جرم خورشید بشکل حجر الاسود یافت
هست در سایمه بارگیان قدرت
عقل بر شاه ره عاطفت و سطوت تو
کوه سنگین دل اگر نظم تو بروی خوانند
حاسدت گشت چوموی از غم و هم جان نبرد^۶
کان ز رشك کف راد تو بخون می گرید
دست کلك^۸ گهر افشان تو می پوشاند
سرعت عزم ترا دید خدر^{۱۰} شدپی برق
خاطر سحر^{۱۱} نمایت بگه سرعت نظم

قرطست اسهم معناه قلوب^۱ الاهداف ۶۳۶۰
ماندن دختر اسرار پس ستر عفاف
دست نقاش قدر^۳ صورت^۴ در، در اصداف
نشود خون جگر مشک معطر در ناف
کعبه قدر ترا، رای چو کرد او بطواف^۵
هفت اجرام سماوات کم از سبع عجاف ۶۳۶۵
مانده در خوف و رجاست چو اهل اعراف
چون درختش متمایل شود از ذوق اعطاف^۵
زا آنکه هستی تو بهنگام سخن^۷ موی شکاف
زا آنکه بردست گرفتست بیخشش اسراف
و هم را کسوت تحقیق، گه استکشاف ۶۳۷۰
جوهر حلم ترا دید قلق شد دل قاف
نقطه نون بر باید زخم چنبر کاف

۱- چب ، ل ، م : معنك عیون . ۲- ع : فزای . ۳- ل ، م ، ك : صور .

۴- چب ، ل ، ك : رای تو چون کرد طواف . ۵- این بیت در «ع» و «ك» نیست .

۶- ل ، م : جان هم نبرد . ۷- ل : کرم . ۸- ل : کلك دست . ۹- ع ، چب ،

ل ، م : حذر . ۱۰- ع : حذر . ۱۱- چب ، ل : غیب .

روز تعیین مفاتیح در رزق، قضا
گردن کوه کبودست ز بس سیلیها
۶۳۷۵ یاد الطاف تو ناهید خورد^۲ درشب بزم
کلك تو ماشطه^۳ ناطقه بد^۴ چونکه قضا
تا قصارای امانی امل دست تو شد
خاطرت گربکرشمه سوی گردون نکرد
داس خوشد همه^۴ مسمار شود بردهنش
۶۳۸۰ تا^۵ عیار سخت قلب مه و مهرزدست
دور نبود که بمقراض سخط هیبت تو
بویی از خلق تو بشنیدگل رنگ آمیز
هست در ناصیه یمن تو آن استعداد
دهر در ماتم او کسوت شب برنکشد
۶۳۸۵ چرخ در عالم قدر تو چو دیهیمست، درو
تا چو اندیشه کند قصد محلت زانجا
حرص را کیسه انعام تو گشتست منال
سنگ حلم تو چنان آمد بر^{۱۱} طاس فلك
آتش از بیم تو برخاك نهد پیشانی
۶۳۹۰ بوید^{۱۱} از نفعه خلق تو امل استنشاق
ای خداوندی کز فکر تو دستور کنند
فصحا را برنطق تو چنان تخم کدو

آز را کرد بر آن کف^۱ جواد تو کفاف
که وقار تو زدستش بکف^۱ استخفاف
دل اعدای تو مریخ درد روز مصاف
از عدم کرد مرو را سوی ایجاد زفاف
هست مستغنی انگام سؤال از الحاف
زان سپس باشدش از شمس وقمر استنکاف
گر زند پیش تو تیر فلك از منطق لاف
زین سبب با کف حد باست^۶ سپهر صراف
دو درست مه و خورشید کند چار اوصاف
در سر غنچه ازین شرم کشیدست لحاف
که صبا در رخ نرگس نکشد تیغ خلاف
گرزند صبح ضمیرت رایك دم بخلاف
گاه وجومشتی و چندی^۷ زذوات^۸ الاطلاق
دوسه روزی کند آسایش را استیفاء^۹
چرخ را در گد اقبال تو گشتست مطاف
کد طنینش برسانید بهر چار اطراف
آب برباد نشیند ز تو گاه الطاف
خواهد از صولت کین تو اجل استعطاف
نقش بندان طراز فلك صورت باو
منطلق می نشود تیغ زبانها زغلاف

۱- چپ، ل: بگه. ۲- ع: چوزد. ۳- ك: شد. ۴- ع: دامن خوشه چو.
۵- ل، م: با. ۶- ع: حدوا. ل: حربا. ش: جربا. ۷- ك: جزوی.
۸- ل: دواب. ۹- چپ استیفاء. ۱۰- ك: در. ۱۱- ك: جوید.

نرسد بر شرف قدر تو هر^۱ شاعر کو
لفظ قوس ارچه بود شامل^۲ نام هردو
مثل تو گر^۴ ز بر چرخ بود هم تویی آن
نه همانا که چو تو دیگری آید بوجود
نرسد مرکب اندیشه بکنه مدحت
تا که جوهر را گویند که جنس الاجناس
هر سعادت که در اجزاء فلک شد مضمهر
سایه تربیت بر سر این بنده مدام
سال عمر تو برین تخته خاکی چندان

خاطری دارد نظام و زبانی و صاف
شیوه قوس قزح نیست کمان نداف^۳
زانکه هست آینه پیکر گردون شفاف ۶۳۹۵
آفرینش را گر باز کنند استیناف
که ثنایای ثنای تو رهی نیست گراف
تا ز اجناس همی منقسم^۵ آید اصناف^۶
کلّ و جزوش همه بادولت تو باد مضاف
وز کسوف حدّثان مهر بقای تو معاف ۶۴۰۰
که بود نسبت آن^۷ ضرب مائین درالاف^۸

وله یمدح الصّاحب جلال الدین^۹

چب . ع . ل . م . ك

ماجرایی که میان من و گردون رفتست
تا سحرگه من و او دیده بهم بر نزدیم
در میان گفتمش ای از تو و از گردش تو
حرکات همه بی فایده، چون شمع بروز
هر یکی تویی تو از تویی دگر گنده تراست
کیست در روی زمین از همه ارباب هنر؟

دوش، بشنو که ترا شرح دهم از اوّل^{۱۰}
بس که گفتیم و شنیدیم ز هر گونه^{۱۱} جدل
گشته اسباب نشاط دل خلقی مهمل
اختران تو همه شب رو^{۱۲} چون نقد دغل ۶۴۰۵
زانکه بی مغزی و تو بر تو مانند بصل
کآب رویش نشدست از بی نان مستعمل

۱- چب : بر قدر رتبت تو . ۲- چب : هم بر . ۳- این بیت در «ع» نیست .
و در «ك» از اینجا تا آخر قصیده نیست . ۴- ل ، م : مثلث ارباب . ۵- ل ، م :
منتشر . ۶- ع : اوصاف . ۷- چب : از آن . ۸- ع : ثمانین آلف .
۹- عنوان متن از «ع» است . ۱۰- چب ، ل ، ك : همه با تو بگویم ز اول .
۱۱- چب ، ل : زانواع . ۱۲- ك : بشب رو همه .

آنکه او پرده کز داد چو چشم احول
آنکه او راست روی کرد^۱ چو خط جدول
وز تو درمانده من سوخته چون خربو حل
جاودان بر سر آتش نبود^۲ چون مر جل؟
که چه مایه ز تو و دور تو پذیرفت خلل
نه مرا نعمت و مال و نه مرا شغل و عمل
خود گذر می نکند بر درمن پای دول
وانچه من می کشم از حادثه ها لا تسأل
نه بزرگی که کند مشکل حرمانم حل
اندرین عهد که شد کار معاش^۴ مختل
زندگی دارم کش چاشنیست از^۵ حنظل
چند خوانیم^۶ و نویسیم صحیح و معتل
حاصلی نیست ز تقریر براهین و علل
وربود خود سخن تو همه وحی منزل
همه حق بود که گفتی تو بتفصیل و جمل
زانکه محروم بود دایم مرد کاهل
کآفتاب فلکت سایه نبیند به مثل
خدخه! ای خام طمع مردک^{۱۲} بیهوده امل
شب مخسب ایچ و میاسای کد شومست کسل^{۱۴}

از تو نقش امل خویش مضاعف بیند
باز^۱ درخون جگر غرق بود سر تا پای
۶۴۱۰ آنکه کمتر ز خرس است و طویله است او را
کیست کوا بی دارد که زدست ستم
ایمه خود دور مشو، حال من خسته بین
نه مرا حشمت و جاه و نه مرا وقع و خطر
خود رها می نکند دامن من دست محن
۶۴۱۵ آنچه من دیده ام از واقعه ها سر بر نه
نه کریمی که کند کار پریشانم راست
نه یکی دوست که پرسد که چه حالست ترا
گرچه همچون شکر م خانگی ازنی بستست
کارما می نرود^۶ جز ز درستی بیمار
۶۴۲۰ ترها تست سخن، ژاژمخا، یافه مگوی
زرهمی باید، زر^۸، کار ز زر راست شود
چون زمن این همه بشنید مرا گفت الحق
لیک با این همه يك نیمه گنه نیز تراست^۹
تو چنین منزوی^{۱۰} و گوشه نشین گشته چنان
۶۴۲۵ پس توقع بودت حشمت و نعمت^{۱۱} ز گسان
خیز تا بجات بر آید بنشین^{۱۳} در کنجی

-
- ۱- چب : از تو . ۲- چب : رود با تو . ل :ك : بود با تو . ۳- ل : نرود .
۴- ل : معیشت . ۵- چب ، ل : زندگیمست مرا چاشنی آن . ك : من چاشنی آن .
۶- چب :ك : می نشود . ۷- چب : خواهیم . ۸- ل : وزر . ۹- چب : هم نکته بی از من بشنو .
۱۰- ع : می روی . ۱۱- ع : نعمت و حشمت . ك : حرمت و حشمت . ۱۲- ع : مردم .
۱۳- ل : نشین . ۱۴- ك : روز و شب مغنوم و ماسای چو سرمست کسل .

قصه خویش بنظم آر که من از پی تو
گفتم این خود چه حدیست؟ کرا^۱ میگوید؛
گیر بنشستم و جان کندم و شعری گفتم
گفت بسیار مگو، گر چه کم اند اهل هنر
تو بنظم آور این شعر و سحرگاه، بگاه
آنکه قدرش چو کشد دامن رفعت بر چرخ
هفت اقلیم جهان پیش دلش يك منزل^۵
گشتی از آه^۶ عدوت آینه چرخ تباه
کان و دریا و سحاب از نبود باکی نیست
جان تو^۸ در هنر آویخته چون قالب و روح
نفعه خلق تو همدم شده با باد صبا
ای کریمی که کند چرخ ز خورشید و هلال
هر وجوهی که نویسند امل را بر تو
زحمت آورده ام ای خواجه و دانم گویی
آسمانم بصداع تو فرستاد ارنی
زانکه در حادثه ها بر سرم ارسنگ آید
مدت عمر تو از دور فلک چندان باد

مشتیری^۲ دارم پایه او بر ز زحل
که نه من دیده نیم^۲ فایده مدح و غزل
منعمی کو که نهد شعر مرا وقع و محل
نشدستند بیکبار چنین مستأصل^{۳۰} ۶۴۳۰
بجلال الدین بر، خواجه^۲ مخدوم اجل
همچو خشتك بودش شکل زمین زیر بغل^۴
همد سرمایه کان پیش کفش يك خردل^۵
اگرش نیستی از خاطر پاکت صیقل^۶
دست راد تو بسندست از این هر سه بدل^۷ ۶۴۳۵
طبع تو^۹ با کرم آمیخته چون موم و عسل
رشحه لطف تو همره^{۱۰} شده با فیض ازل
جامه قدر ترا هر سر مه گوی انگل
در زمان آورد از بخشش تو خط وصل
که چرا آخر؟ و ز بهر چه و از چه قبل^{۱۱} ۶۴۴۰
شیوه طبع دعاگو نبود زرق و حیل^{۱۲}
استعانت نکنم جز بخدای عز وجل^{۱۳}
که حسابش زمائین در گذرد ان اقل^{۱۴}

۱- ل : و کرا . ۲- چب ، ل : نه ام . ۳- ک : ببر و برخوان در خدمت
مخدوم اجل . ۴- این بیت دروکه نیست . ۵- چب ، ل ، ک : خاشاک .
۶- ع ، م : کاه (۹) ۷- ک : آن سه انگشت تو زین هر سه بسندست . ۸- ع :
خلق تو . ک : خلق او . ۹- ک : او . ۱۰- چب ، ل : هم نم . ۱۱- این بیت
دروکه چنین است :
سرورا زحمت آورده ام از ناگاهان تا نکویی که چه معنی و چرا و زچه قبل ؟
۱۲- ک : شیوه من نبود کدیه و زرق و تنبل . ۱۳- این بیت در «ع» نیست .
۱۴- ع : اقل .

زاتش مهر تو هر دل که نباشد روشن تیره باد آب حیاتش، زچه؟ از گرداجل^۱

وله ایضاً بمدحه

چب . ع . ل . م . ك . ش

۶۴۴۵ زهی بسیرت محمود در جهان مذکور زهی بدیده تعظیم از^۲ آسمان منظور
پناه اهل معانی و افتخار عراق که باد عین کمال از جمال بخت تودور
تویی بفیض کرم میزبان آن عالم که آفتاب شد آنجا بسفلگی مشهور
درون منظره^۳ وهم تست بیش از عقل^۴ برون کنگره^۵ مجدست قصر قصور
ز رشح طبع و زنف^۶ خاطرت مه و مهر چو نارو آبی مرطوب گشته و محرور
۶۴۵۰ بساط حضرت جاه تو سندس افلاک حریم صدر رفیع تو خانه معمور
صدای صیت توطی کرده طول و عرض وجوده^۷ لعاب کلاک تو حل کرده مشکلات امور
عروس فکر تو خاتون آن شبستانست که مطبخیست درو آفتاب و مه مزدور
پیش رای تو گر صبح کرد دم سردی برو مگیر تو کان هست نفثه المصذور
بحسن رای صواب ارعلاج دهر کنی نیاید ایچ در اطراف روزگار فتور
دهان تیرچنان بازمانده از پی چیست؟ اگر نشد بیجگر گوشه عدوت آزور
بحلق صبح درون زان شود نفسها تیغ که پیش نور ضمیر تو کرد دعوی نور^۸
کند زمانه سجات چرخ را مطوی^۹ اگر دهند ز دیوان قهر تو منشور
حسود لاف زنت را از آن سر پر باد چه حاصلست بجز دست بسته چون طنبور؟
گر آفتاب کله گوشه بی تو^{۱۰} بنماید سپهر برکشد از سفت او غلاله نور
۶۴۶۰ زهی مصالح گیتی بسی تو منظوم زهی مساعی خوب تو در جهان مشکور

۱- این بیت در «ع» نیست . ۲- ك : ز . ۳- چب . ل : تست و هم دانش

و عقل . ۴- چب : ز کنگره . ع : منجره . ك : پنجره ۵- چب ، ل : خرد .

۶- این بیت در «ع» نیست . ۷- ع : کله گوشه تو .

- چنین که من زهنرهای خویش محروم
چو گوش بخشش کر شد، چه سود صیت هنر؟
فروغ معنی از الفاظ جزل من تابان
سزد که خوشهٔ یاقوت منتظم دهیم
اگر چه دختر رز چون گلست تردامن
حدیقهٔ عنبی^۱ من ارچه سیرابست
سیه چو گشت^۲ مرا ز انتظار خانهٔ چشم
اگر چه زحمت بسیار میدهم هروقت^۳
همیشه تا که بود کامکار بخت جوان
در آستین مرادت کلید لیل و نهار
- چه فایده که بود حظ^۱ دانشم موفور؟
چو غنچه کور دل آمد، چه سود لحن طیور^۲؟
چونور دست کلیم است از معارج طور
بعرض این^۳ سخنان چو لؤلؤ منشور
ز شور بختی خادم چو غنچه شدمستور ۶۴۶۵
ولیک حاصل آن^۴ بر عصیر شد مقصود
چو کان لعل کنم از توخانهٔ انگور^۵
مکرم تو همانا که دارم معذور
زرای پیر تو بادا زمانه را دستور
برآستان بقایت سر سنین و شهرور ۶۴۷۰

وقال ایضاً

چب . ل . م . ش

- زبان و خاطر من رای آفرین دارد
بگو که؛ بر که؟ بر آنکس که او بفتوی عقل
بر آنکه، فضل و هنرمونس و ندیم و یند
بر آنکسی که بقصد سپاه بخل، کفش
بر آنکه، فکرت او در مجاری احوال
- غلام آنم کورا خرد برین دارد
هر آنچه دارد در خورد آفرین دارد
بر آنکه، جود و کرم یار و همنشین دارد
همیشه اسب سخا را بزیر زین دارد
ضمیر پس نگر ورای پیش بین دارد ۶۴۷۵

۱- ع : خط . ۲- این بیت در «چب» نیست . ۳- ع : ك : آن .

۴- ل ، م : این . ۵- چب ، ل ، م : ك . ش : وظیفه‌یی که . ۶- در «ع» پیش از

این بیت ، بیت دیگریست از اینقرار :

وظیفه‌یی که مرا بر تورسم سال بود مگر که بازو متواتر ستانهٔ زنبور (؟)

چون این بیت فقط در «ع» هست تصحیح مصرع دوم آن ممکن نشد . ۷- ع : هر دم .

زبان خوش سخن و روی شرمگین دارد
 دو ابر گوهر بار اندر آستین دارد
 که دارد این همه؟ مخدوم شمس دین دارد
 که پای همت بر چرخ هفتمین دارد
 هزار چون مدو خورشید خوشه چین دارد
 که نقش نام تو بردید چون نگین دارد
 همی ندانم بازار گفت چه کین دارد
 چو بنده حبشی داغ بر جبین دارد
 ز خلق تو نفسی جیب یاسمین دارد
 زمانه از همگان مر ترا گزین دارد
 نه هر چه خار بود او تر نجبین دارد
 هنر و ران را انعام تو رهین دارد
 خنک کسی را کآتش کنون قرین دارد
 که خانه چون من بر طرف پارگین دارد
 ز ابر سفت هوا جامه کوردین دارد
 باتفاق^۳ فضیلت بر آب و طین دارد
 ز دست آنکه سر زلف عنبرین دارد
 مگر شراب ظهورست و حورعین دارد
 که در عقیق همه گوهر ثمین دارد
 که آفتاب بکف، صبح راستین دارد
 که مشک طره اوصد هزار چین دارد
 ز بس که او تن و اندام نازنین دارد
 کلان تر^۴ از همه اندامها سرین دارد

بر آنکسی که بوقت عطا ز غایت لطف^۱
 بر آفتابی، کز بهر دامن سایل
 کسی که این همه دارد و را توان بستود
 لطیف طبعی، دریا دلی، هنر مندی
 ۶۴۸۰ زهی خجسته لقایی که خرمن کرم
 چومهر بر سر زر جای باشد آنکس را
 کف تو یکدم بر زر نمی کند ابقا
 بر آستانه جاه تو ماه رومی وش
 ز لطف تو اثری در مزاج صبح دمست
 ۶۴۸۵ بسیست خواجه منعم درین زهانه، ولیک
 نه هر که صاحب صدریست چون تو داند شد
 تویی که حاتم طایی^۲ روزگار تویی
 رسید موسم دی ماه و شهر خوار زمست
 خنک نباشد آن را، بلی^۲ خنک آنرا
 ۶۴۹۰ ز برف پشت زمین را حواصلاست لباس
 چو باد سرد بجنبید، شعله آتش
 شراب مشک، نفس خواه بر سر آتش
 از آن شراب که در دست ساقیان، گویی
 عقیق در گهر از دست دلفروزی خواه
 ز ساقی که چو می برگرفت پنداری
 ۶۴۹۵ اگر بچین درمشکست، بس شکفت مدار
 بزیر بند قبا شد میان او ناچیز
 دهان او ز همه چیز خرد تر لیکن

- بمنگنای دو چشمش درون دو جادویست^۱ همیشه بر دل هشیار ما کمین دارد
- خدای پهن بدان آفرید بینی ترك^۲ که واجبست که همواره بر زمین دارد ۶۵۰۰
- چنین شراب و چنین ساقی بنگزیرد زمطربی که بکف چنگ را متین دارد
- چو چنگ ساخته گردد بیايد آن ساعت یکی مغنی کاوازی حزین دارد
- حریف ساده ز نخ باید اندرین مجلس نعوذ بالله اگر راویا و شین دارد
- ز بی نوایی ما یاد آنکسی کو را ز روزگار همی مجلسی چنین دارد
- لطیف طبعاً ! با تو حکایتی دارم که آن حکایت يك روی دریقین دارد ۶۵۰۵
- حدیث غایشه و پوستین من می رفت شبی^۳ والحق از آن کوش من طنین دارد
- هر آینه برسد غایشه یقینم از آنك یسار تو برساند که بس یمین دارد
- ولیک درخور آن پوستین کجا باشد^۴ رهی که^۵ در دو جهان جامه خود همین دارد
- تمام فرمای انعام و زان کجا کرمست یکیم غاشیهی ده که پوستین دارد
- شراب گیر و درمده، قدح کش و زربخش مباحش غافل ازینها که کار این دارد ۶۵۱۰
- ترا که هست همی خور که هر کران بود چو بدسکال تو از غصه دل غمین دارد

ایضاً له یمدح الصدر العالم نورالدین المنشی^۴

چب . ل . م . م . مج . ك . چ

- نوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از و خانه دل شد طرب آباد مرا
- ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی کآفتاب فلکی خود بشد از یاد مرا
- وین همه^۵ پرتوی از خاطر مخدوم منست آنکه جز بر در او بخت مبیناد مرا
- نوردین ، شاه هنرمندان ، کز نوک قلم هر زمان عرض دهد لعبت نوشاد مرا ۶۵۱۵

۱- چپ : جادویست . ۲- چب ، ك : یابد . ۳- ل ، م ، ك : چو .

۴- عنوان متن از مجا است . چ : قصیده در مدح صدرنورالمله والدین انجوی گوید .

۵- مجا : اینهمه .

آنکه از يك اثر تربيت انعامش
 خجلیم از سركلکش که زدریای کرم
 تا که با خاك درش دیده من انس گرفت
 ای که از غایت غمخوارگی اهل هنر
 ۶۵۲۰ من ندانستم کز باد توان جان افزود
 تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف
 عاشق لفظ تو شد جانم و گویی دادند
 لعبت چشمم با خط تو پیوند گرفت
 من غلام سر کلک تو که بی ذل سوال
 ۶۵۲۵ شکر یکساعته انعام تو نتوانم گفت
 طالعی دارم کز تشنگیم لب بکفد
 زین مثالی که بیک حرف جهان بگشاید
 تیغ را گرچه جهانگیر بود گوهر او^۵
 با چنین ناخن لشکر حرمان چپ و راست^۶
 ۶۵۳۰ سرمویی نبرم^۷ بی مدد دولت تو
 هیچ دانی که چقدر داند مرا زین اقطاع؟
 آب رویی که نبذ، در سر این نان کردم
 اختیار خودم افکند بدین هیچ آباد
 اندرین مزرعه يك قاعده دیدم منکر
 ۶۵۳۵ خرمنی باشد برباد و چو قسمت کردند
 کاغذین جامه بپوشید و بدرگاه آمد

چرخ گردن زبن دندان بنهاد مرا
 در ناسفته بسی سفته فرستاد مرا
 همه لعل و گهر از چشم برفتاد مرا
 نزد آنست که بخشی تو دل شاد مرا
 کرد شاگردی انفاس تو استاد مرا
 پس از آن یاد نیامد گل و شمشاد مرا
 لب شیرین سخت را دل فرهاد مرا
 سبب اینست که از دیده گهرزاد مرا
 هر چه در خاطر آمد همه آن داد مرا
 و^۴ کشد خود بمثل عمر به هفتاد مرا
 و رهمه غوطه دهد دجله بغداد مرا
 بجز از خون جگر هیچ بنگشاد مرا
 چه کنم چون نبود قوت انقاد مرا؟
 وای من! گر نرسد لطف توفریاد مرا
 و سرابای شود خنجر پولاد مرا
 ریشخندی که بصد مرگ باستاد مرا
 و آتش غصه جگر سوخت زبیداد مرا
 کافرین بر نظر و عقل و خرد باد مرا
 که خود آن قاعده بر کند ز بنیاد مرا
 خرمن آن قحبه زنان را بود و باد مرا
 زاده خاطر من تا بدهی داد مرا^۹

۱- مجا : دیده . ۲- چب : چشم مرا . ۳- ك : آید . ۴- ك : گر .
 ۵- مجا : دولت او . ۶- مجا : با چنین لشکر حرمان که در آمد چپ و راست . چب : شب
 و روز . ۷- ل ، م ، ك ، مجا : نبرم موی سری . ۸- چب : چه دادندم از این .
 ۹- این بیت در «چب» نیست .

بندگی^۱ در تو تا ابدم فرض شود گر کند خواجه ازین مقطعی آزاد مرا

فی الصدر رشید الدین^۱

ع . جب . ل . م

جهان بکشتم و آفاق سربسر دیدم بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم
درین زمانه که دلبستگیست حاصل او همه گشایشی از چشمه جگر دیدم
امید منفعت از خلق منقطع شد از آنک مزاجها همه پر فضله ضرر^۲ دیدم ۶۵۴۰
بچارمیخ بلا^۳ چون خر ربابم اسیر ز زخمها که ازین چرخ پرده در دیدم
بنالم ارکسی از بد همی بنالد از آنک ز روزگار من از بد بسی بتر دیدم
زگونه گونه بلا آزمودام لیکن فراق یار خود از شیوه دگر دیدم
زمن میسر که آخر چه دیدی از گردون هرا نیچه دیدم ازین سفله مختصر دیدم
زطاس گردون زنگار بردمید از آنک زبس کش از من مژگان خویش تر دیدم ۶۵۴۵
ز چیست ابره و این حشو^۴ پوشش^۵ گردون که من هنوز ازین کسوت آستر دیدم
چو مردمی و وفا نامم از جهان گم باد وفا ز مردم این عهد هیچ اگر دیدم
گناه موجب حرمان بسیست در عالم ولیک صعب ترین موجبی هنر دیدم
دهان بچرب زبانی کسی که نگشادست زسوز سینه چوشه معش گرفته سر دیدم
چو کوه هر که بیفشرد^۶ پا بسنگدلی زلزل ناب و را طرف بر کمر دیدم ۶۵۵۰
بدان ز پوست برون آمدم که همچون رگ چو راست بنشستم^۷ زخم بیشتر دیدم
بطبع فتنه برین قوم فتنه گشت از آنک ز عافیتشان یکباره بر حذر دیدم
ز روزگار همین حالتیم پسند آمد که خوب وزشت و بد و نیکی برگذر دیدم
برین صلیفه مینا بخامه خورشید

۱- عنوان از دعه است. ۲- ع، ل، ک: مکر. ۳- ک: هوا. ۴- ع: از حشوه.

۵- جب: روشن. ۶- ع: پای بیفشارده. ۷- ل: بنشینم.

۶۵۵۵ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
درین سفر که زبس محنت^۱ و پریشانی
بدان خوشست دلم کآخراین فتوحم بود
پناه و قدوۀ اهل هنر رشیدالدین
ز تاب خاطر او شعلہ یی زبانه کشید
۶۵۶۰ زهی خجستد لقایی که در معنی را
اگر چه نیست ضمیر تو مدرک از ره حس^۴
صریح کلک تو آن ارغنون خوش لحنست^۵
چراست کلک تو پی کرده؟ چون همه سالش
همیشه بر سر پایست بهر زادن از آنک
۶۵۶۵ بوقت عرض هنر بهر استفادت^۶ را
بدانک تا تو کنی عرض علم موسیقی
شہاب دستہ و کف^۷ الخصب^۸ پنجه^۹ او
از آن شدست مرابط همچو دریایی
ز حرص جمله تنم چشم گشت چون بادام
۶۵۷۰ اگر چو خارہ متین است شعر تو زبید
نبود محرم ابتکار فکر تو فہم
نہفتہ زیر نقاب سیاه هر حرفش

مباش غرہ کہ از تو بزرگتر دیدم
عنای غربت از انواع^۲ ما حضر دیدم
کہ روی خرم مخدوم نامور دیدم
کہ چرخ زیر و معالیش بر زبر^۳ دیدم
کہ آفتاب از آن ذرہ شرر دیدم
بر آستانہ نظم تو پی سپر دیدم
از اود و نسخت روشن بیچرخ بر دیدم
کہ چرخ را ز سماعش برقص در دیدم
سوی معانی باریک راہبر دیدم
صدف نہادش آبتن درر دیدم
ز زہرہ و ز عطارد بتو نظر دیدم
پی رباب ترا چرخ کاسہ گر دیدم
بریشم از مہ نو کاسہ از قمر دیدم
کہ آن^۴ سفینہ^۵ شعر توش زبر دیدم
کہ این معانی شیرین تر از شکر دیدم
کہ همچو کانش مستودع گہر دیدم
کزو^۶ بجہد ہمین ظاہر صور دیدم^{۱۰}
ہزار لعبت زیبا چو ماہ و خور دیدم

- ۱- چب ، ل : زحمت . ۲- چب ، ل : ابتاء . ۳- ع ، ل ، م : معالیش
را زبر . ۴- چب : حسن (؟) . ۵- چب ، ل : ارغنون نو از آمد . ۶- چب :
استعداد . ۷- چب : کف الخصب . ۸- چب ، ل : کہ من . ۹- ع :
از و . ۱۰- در «ع» پیش از این بیت ، بیت دیگر است از اینقرار :

خط ترا چو بدیدم نہادمش بر سر چو شمع و نرگس ، کش سر بسر درر دیدم

کش از منابع طبع تو آبخور دیدم	از آن درخت سخن شاخ بر سپهر کشید
باتفاق خرد را برهگذر دیدم	هوای عالم مدح تو کرده بودم دوش
نہال رنج ترا نیک بی ثمر دیدم ۶۵۷۵	چو دیدم مقصد من از ره نصیحت ^۱ گفت
بسی ز خطّه امکانش زاستر دیدم	بکنه مدحت او چون رسی که من باری
ز ذکر ادعیّه خوب ناگزیر دیدم	چو در طریق ثنا منقطع شدم از عجز
بهینه وقت دعا مطلع ^۲ سحر دیدم	ولی نگفتم در مقطع سخن زیرا ک

وله فی الصّاحب شهاب الدّین عزیزان^۳

چب . ع . ل . م . ک

که همّت بر کرم مقصور دارد	اگر در حیّز عالم کسی هست
همه حظّ هنر ^۴ موفور دارد ۶۵۸۰	نباشد جز شهاب الدّین که طبعش
که در سر نرگس مخمور دارد	ز جام لطف او یک جرعه آنست
که در دل غنچه مستور دارد	ز باد خلق او یک شمه آنست
که او چون بحر صد گنجور دارد ^۵	که باشد بحر تا باشد چو دستش؟
که چون خورشید صدمزدور دارد	غلام آن چنان رای منیرم ^۶
که هر کس در کتب مسطور دارد ۶۵۸۵	حدیث حاتم طایی شنیدی
که دستش در سخا مشهور دارد ^۸	نباشد ده یکی از آن ^۷ مقامات
فلک گر چه دلی کینور دارد ^۹	ز جان بردولت او مهربانست
دل خورشید را محرور را دارد	شعاع خاطرش بر چرخ چارم

۱- ع : فصاحت . ۲- ع : طالع . ۳- عنوان از «ع» است . ۴- ع : خط و هنر . ۵- این بیت در «ع» نیست . ۶- ع : رخشنده رایم . ۷- ل ، م : ده یکی را زان . ۸- چب ، ل ، ک : که از اقبال او منشور دارد . ۹- این بیت و دو بیت بعد فقط در «ع» هست ،

از آن معنی جهانگیرست خورشید	که هم از رای او منشور دارد
۶۵۹۰ ز گوهرپاشی دست و زبانش	زمانه لؤلؤ منشور دارد
زدم سردی حسودش چون خزانست	ولی در دل تف با حور دارد
زمانه دشمنش را در لگدکوب	بسان خوشه انگور دارد
بهر جانب که روی آورد عزمش	سپهرش اندر آن منصور دارد ^۱
کمال لطف او از بردباری	همیشه خصم را مغرور ^۲ دارد
۶۵۹۵ صریر کلاک او در نشر اموات	مگر انبازه‌یی با صور دارد
ز کلکش خشک مغزی بس عجب نیست	که سر با مشک و با کافور دارد
بنزد ^۳ عقل نعل ^۴ مرکب او	شرف بر گوشوار حور دارد
ز طبعش شاخ معنی بارور شد	ز رایش کار دانش ^۵ نور دارد
بزرگا ^۶ ! زارزوی خدمت تو	رهی گرچه دلی ^۷ رنجور دارد
۶۶۰۰ همی ^۸ ترسد که از ناسازی آنجا	مزاج زاد فی‌الطنبور دارد
و گرنه زان کجاکش اعتقادست	بدان حضرت دلی آزور داد ^۹
از آن معنی بخدمت کمتر آید	کز آن درگاه زحمت دور دارد ^{۱۰}
در آن شك نیست کانهام تودایم ^{۱۱}	همه ^{۱۲} اهل هنر را سور دارد
اگر داند که در گنجد طفیلی	مرا از جمع آن جمهور دارد
۶۶۰۵ و گر شایستگی ^{۱۳} آن ندارم	بدین گستاخیم معذور دارد
ز الطاف الهی چشم دارم ^{۱۴}	که اعدای ترا مقهور دارد

۱- این بیت در «ع» نیست. ۲- ع: معذور. ۳- ع: بچشم. ۴- چب: گرد.
 ۵- چب، ل، ک: عالم. ۶- چب، ل، ک: دعاگو. ۷- چب، ل، ک: همیشه خاطری.
 ۸- چب، ل، ک: ولی. ۹- این بیت در «ع» نیست. ۱۰- این بیت در «ع» چنین است
 بدل همواره نزد خدمت تست ولیکن زحمت تن دور دارد
 ۱۱- چب، ل، ک: درستست این که انعامت همیشه. ۱۲- م: همی. ۱۳- چب، ل، ک:
 همی خواهم ز داد ار جهاندار.

و قال ايضاً يمدحه

چب . ع . ل . م . ك

ای آفتاب ملك كه تا دامن ابد	بر تو مباد دست كسوف و زوال را
فرزانه قطب دين كه ببوسند ^۱ خاك تو	خورشيد و مديريت حسن ^۲ و جمال را
ز انجا كه جلوه گاه عروسان طبع تست	بر بسته اند منظر و هم و خيال را
لرزان چو شاخ بيد بر آرد سراز زمين	گر هيبت مثال دهد پور زال را ۶۶۱۰
خورشيد افتتاح بخاك درت كند	هر روز بامداد نكويي ^۳ فال را ^۲
زوين آب داده كند دست هيبت	در حلق دشمنان تو آب زلال را
بر گردنش شكفته شود شاخ ارغوان ^۴	از تيغ تو چو سبزه دمد ^۵ بدسگال را
بر پای اسبت ار بمثل دست يافتی	بر آفتاب فخر رسیدی هلال را
سرتاسر وجود بيك ره فرو گرفت	سيمرغ همت ^۶ چو بگسترد بال را ۶۶۱۵
باشد هميشه كوفته و زرد روی زر	از بس كه خوار دارد جود تو مال را
همچون كشف بسينه سراندر كشد اجل	آنجا كه نيزه تو برا فراخت يال را ^۷
شد رنگ روی خصم شكستد زگرز تو	آن بد كه بشكند سرش روی مال را ^۸
می جست چرخ پايد قدر تو، عقل گفت	اولتر آن بود كه نجویی محال را
جز خون خويشتن نخورد بدسگال تو	گر زانك می بجويد ^۹ چيزی ^{۱۰} حلال را ۶۶۲۰
دست گهر فشان تو گویی كه در ازل	شد آفریده بخشش وجود ^{۱۱} و نوال را

۱ - ع : ببوسيد . ۲ - چب ، ل ، م : جاه . ۳ - ع : بفال را .

۴ - چب ، ل ، ك : شاخ زبانش زود شهادت بر آورد . ۵ - ع : دهد ، ۶ - چب : هيبت . ۷ - ع : بال را . ۸ - اين بيت در «چب» و «ل» چنين است :

و جهيست منكسر رخ خصم تو فتح را ان به كه بشكند زروی مال را .

۹ - چب ، ل ، م : در روز گر بجويد . ۱۰ - چب : وجه ، ل : وجهی . ۱۱ - ع ، چب :

بخشش جود .

فرسنگهای دور پذیره همی شوند
بیمار کرد غیرت لطفت نسیم را
بس شاخ دولتا که برآرد فلک ز بیخ
تا روی من بھاك درت یافت اتصال ۶۶۲۵
درعرصه ثنای تو کانرا کرانه^۱ نیست
تخفیف را نمود برین گونه^۲ اختصار
دست سخن زدامن مدح تو کوتیست
درحضرت تو عرض سخن ریزه کرده ام
۶۶۳۰ عین الرضای لطف تو می باید این زمان
تا دامن قیامت ازین دولت و شکوه
عکسی زفر^۳ پرتو^۴ سرسبزی تو باد
عفوت گناه را و سخایت سؤال را
خوش بوی کرد نفعه خلقت شمال را
تا برکشد زمانه چو تو يك نهال را
تاریخ عمر کرده ام این اتصال را
گرچه فراخ یافت دعاگو مجال را
تاره بخاطر تو نباشد^۵ ملال را
خیره چرا دراز کنم قیل و قال را؟
نیز روی اعتداد ولی امتثال را
هم این^۶ نوشته را و هم این حسب حال را
مصروف دار یا رب عین الکمال را
سرسبزی که هست قرین ماه و سال را

وقال ایضاً

چب . ل . م . ك

زهی گرفته به تیغ زبان جهان سخن
زند عطارد ، مسمار خامشی بر لب
۶۶۳۵ برای رجم شیاطین جهل ساخته اند
مربئی سخن امروز طبع تست که هست
رموز وحی تجلی کجا کند بردل
خرد نتایج فکر ترا بگاه بیان
وقوف یافته ذهن تو بر نهان^۶ سخن
چو خامه دو زبانت کند بیان سخن
نجوم فکر ترا زیب^۷ آسمان سخن
زخوان دانش تو مغز استخوان سخن
اگر نباشد لفظ^۸ تو ترجمان سخن؟
نخواند جز خلف الصدق خاندان سخن

۱- ع : کناره . ۲- چب ، ل ، ك : گفته . ۳- چب ، ل : اندی که
خاطر تو نبیند . ۴- چب ، ل ، م ، ك : آن . ۵- چب ، ل : زفرای تو .
۶- ك : زبان . ۷- ل ، م : زیر . ۸- ل : لطف .

- زکلك تیره تو روشنست آب علوم
 کنى بتيغ زبان جوى خون ز چشم روان
 سخن دعای تو گوید همی، از آن مردم
 چگونه مدح تو گویم من شکسته زبان؟
 زهی بقوت دانش، کشیده تابن^۱ گوش
 ز عهد آنکه سخن را لب تو بار نداد
 ز پیر عقل که استاد کار دانایست^۲
 که از برای چه يك هفته رفت تا دانش
 چه موجبست که بر شاخسار منبر علم
 ز فرضه دهن او بجان مستمعان
 جواب داد که گیرم که خود ز ناله من^۴
 خبر نداری آخر که ناتوان گشتست
 چگونه کار سخن برقرار خواهد بود^۶
 چو این سخن بدلم می رسید از ره گوش
 زبان خجلت من گرد عذر بر میگشت
 بظاهر ارچه که تقصیر گوندهی رفتست
 ضمیر من همه شب باتو راز می گوید
 ز رنگ دعوی من بوی صدق می آید
 خرد لگام بسر باز می زند که چرا
 زبس که پای ترا بر منست دست منن
- ز تاب خاطر تو پخته گشت نان سخن
 چو گاه وعظ دهی رونق سنان سخن ۶۶۴۰
 زبان من ز گهر پر کند دهان سخن
 که می ننگند مدح تو در زبان سخن
 زبان تو بگه موعظت کمان سخن
 بلب رسید زبس انتظار، جان سخن
 سؤال کردم من دوش^۲ در میان سخن ۶۶۴۵
 نچید يك گل معنی ز گلستان سخن؟
 نوای نطق نزد مرغ آشیان سخن؟
 چرا نمیرسد از غیب کاروان سخن؟
 بگوش تو رسید^۵ این همه فغان سخن
 کسی که خاطر اومی دهد توان سخن ۶۶۵۰
 چو مضطرب بود^۷ از عارضه جهان سخن
 ز جان بر آمد مسکین دلم پسان سخن
 ولی نبود مرا آن زمان زبان سخن
 بهمتی نکشد اندرین گمان سخن
 و گرد باز دهم^۸ يك يك نشان سخن ۶۶۵۵
 خود آگهست ضمیرت ز سوزیان سخن
 فرو^۹ گذاشته ام پیش تو عنان سخن؟
 بریده شد پی عذرم ز آستان سخن

۱- ل : گشاده زین سو . چپ : زین سو . ۲- چپ ، ل : دانایست . ۳- چپ ،
 ك : می کردم دوش . ۴- چپ : خود گرانی من . ك : خود از گرانی من . ۵- چپ ،
 ك : نرسد . ۶- چپ ، ل ، ك : داند بود . ۷- چپ : شود . ۸- م ،
 ك : دهد . ۹- ك : فرا .

شکایتی زسخن با تو باز خواهم راند
 بزرگتر ز سخن محنتی نمی بینم
 نگاه کردم و اندرمیان همه سخنست
 زدود سینه اهل سخن سیاه شدست
 بگاه خویش همه گفتنی شود گفته
 سخن زخامه و دفتر دگر نخواهم گفت
 که از عجایب دهرست داستان سخن
 که نیست حاصل اوجز کدامتجان سخن
 ازین کران سخن تابدان کران سخن
 دل دوات که آن هست دودمان سخن
 گرم زمان بود از عمر جاودان سخن
 که روی خامه سیه بادو خان و مان سخن

وله ایضاً یمدح ملک الشعراء رکن الدین دعوی دار^۱

چ ب . ل . م . ک

۶۶۶۵ خیر مقدم، ز کجا پر سمت ای بادشمال؟
 ناتوان شکل همی بینم و گرد آلودت
 از قدوم تو بیا سود دل ما باری
 مسرعی چون توسبک پای ندیدم هرگز
 تر^۲ مزاجی^۳ وز تخلیط نباشی خالی
 ۶۶۷۰ گرچه بر سفت کشی هودج خاتون سخن
 زلف معشوقم نیروی تو دادست آری^۴
 شعر رکن الدین^۵ دانم چو^۶ ترا همراه بود
 چه دوی گرد گلستان؟ چه روی^۷ بر گل و مشک؟
 در سرت عزم تماشای عروسیست مگر
 ۶۶۷۵ نه عروسی تنها، بلکه جهانی مدهوی

کش خرامیدی، چونی^۱ و چه داری احوال؟
 دم برافتاده و سست از اثر استعجال
 تو بر آسودی^۲ از کلفت حط^۳ و تر حال
 که نه آسایش تن دانی و نه رنج کلال
 سبب اینست که بیمار شوی هر سر سال
 از تو بی زور تر انصاف ندیدم حمال
 بوی خوش قوت بیمار دهد در همه حال
 منزلت بود همه ره بسر آب زلال
 خود برو خاک سرکوی وی اندر خود مال
 کاستین کرده بی از عطر چنین مال مال
 دوخته نوك قلمشان ز حریری سربال

۱- عنوان از هـ است . ل : وقال ایضاً و کتب به فی جواب قصیده رکن الدین دعوی دار .

۲- چب : بر آسوده ، ۳- ل : تو . ۴- ک : مگر . ۵- چب ، ک :

فخر الدین . ۶- چب : که . ۷- چب ، ک : زنی .

جلوه دادند مرا از تنق مشک سیاه
سی و شش حوری سر بر زده از پیرهنی
شد گهر ریز روان از چپ و از راست چو بست
دل بنظاره برین منظره دیده دوید
بسرانگشت ادب معجزشان بگشادم
خواهرانی همه بر یک قد و یک اندازه
نوعروسانی دوشیزه و پاکیزه که بود
نور تحقیق درفشان ز معانی^۱ دقیق
دست ادراک چو یا زید بدیشان فکرت
جامه شان ترگشت از بس که نهادم بر چشم
شاد باش ای بسخن قدوه^۲ ارباب هنر
گر تو دعوی داری شعر تو معنی دارست^۳
در نگارستان دیدی شکرستان مضمیر
تا ز انوار ضمیر تو قلاوز نبرد
مردم چشم منی ، زانکه ترا نادیده
گر کسی شعر تو بر صورت بی جان خواند
تا فرو رفت بگنج سخت پای نظر
منزل روح از آنست سواد خط تو
قلمت می کند احیای شب قدر از آن^۴
گاه بر یک قدم استاده بود چون اوتاد
لاجرم گشت روان آب ینا بیع حکم
مدح اگر در خور معنی^۵ تومی باید گفت

دخترانی بصف غیرت ربّات حجال
همه سیمین تن و شکر سخن و مشکین خال
مردم دیده من با صورتش عقد وصال
جان خود از پیش همی رفت ره استقبال
۶۶۸۰ لعبتان دیدم سر تا قدم از لطف و جمال
که سعادت همه از دیدنشان گیرد فال
زهره شان گوی گریبان و مه نو خالخال
همچو خورشید که ایما کند از جرم هلال
خود چه گویم که چها کردند از غنچ و دلال^۶
خود بود آفت خوبان همه از عین کمال
۶۶۸۵ که حرامست بجز بر قلمت سحر حلال
دعوی فضل ترا معنی یارست و همال
خط و معنی^۷ ترا دیدم هم زان منوال
بشبیخون معانی نرود خیل خیال
همه عالم بتو می بینم ای خوب خصال
۶۶۹۰ جانور گردد از خاصیت او تمثال
مردم چشم غنی گشت ز بس عقد لال
که سواد خط تو از شب قدرست مثال
همه کامیش بدادست خدای متعال
گاه در سجده همی گرید همچون ابدال
۶۶۹۵ از زبان گهر افشان وی انگام مقال
پس روا دار گراز عجز شود ناطقه لال

۱- ک : زهی . ۲- چپ : چه کردند ز غنچ و دلال . ۳- ل ، م : دارد .

۴- ل ، م : از آنک .

من تجاوز زحد خویش کنم اینت محال
اندرین عذر مرا نیک فراخست مجال
در هوا سوخته شد مرغ سخن را پروبال
کز پی کسب سعادت کنند استکمال
کآن مرا رنگ مالالت دهد و بوی ملال^۱
تا کنم سینه تهی با توازین حسب الحال
بگروهی که ندانند یمین را ز شمال
فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال
بگدایان نگذارند گدایی^۲ و سؤال؟
پس همایشان را از^۳ من طمع افتد بمنال
برسر بیتی يك روز نوشتست که قال
نیست ممدوحی کز ما بخردم مدح بمال
چون زممدوح توقع نبود جود و نوال
این زمانش اثری نیست بجزو زر و وبال
آنش خوشتر که ستانم من از و يك مثقال

چون معانی^۴ تو از حد کمال افزونست
شعر من گرسوی حضرت تو دیر رسید
۶۷۰۰ کز بلندی^۵ مقام تو چو پرواز گرفت
هر که اوجست مرا، مقصد او مدح تو بود
عذر تقصیر بطویل سخن چون خواهم؟
آدمم با سخنی^۶ چند کز آن پر شده ام
می دهد دست فلک نعمت اصحاب یمین
۶۷۰۵ و آنکه او را زخری تو بره باید برسر
بکه نالم ز کسانی که ز افراط طمع
نان خود می خورم و مدحتشان می گویم
با چنین رونق بازار سخن وای بر آنک
ای برادر چو فتادیم بدوری که درو
۶۷۱۰ خود بیا تا پس ازین مدحت خود می گویم
هجو را نیز اگر وقتی تأثیری بود
کانکه بی عرض بود گرد همش صد دشنام

کتاب الیه بعضی اصد قائه^۴

جهان جان معانی خدیو عرصه^۵ فضل
که فخر جان و جهان شد ترا ثنا گردان

۳- م ، ک : بر .

۲- چب : سخن .

۱- چب : ملامت دهد این بوی .

۵- ل ، م : ملک .

۴- مقصود اثیرالدین اومانی است .

فاجایه

جب . ل . م . ك . ش

پیام روح قدس دم بدم ادا کردن
 بگام^۲ صیت مجارات با صبا کردن ۶۷۱۵
 گهرز تیغ چومشکل توان^۳ جدا کردن؟
 عجب نباشد^۴ از چوب ازدها کردن
 ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن
 عنان او نتوان از بنانرها کردن^۵
 بدولت تو بود ایمن از خطا کردن ۶۷۲۰
 حکایت سخنان بدوق وا کردن
 ستاره را نبود روی جز قفا کردن
 که مشکست درین بحر آشنا کردن
 هزار بار ز کردن بهست نا کردن
 خجل شدم زبس انواع لطفها کردن ۶۷۲۵
 زلال را نرسد دعوی صفا کردن
 بجزا عادت لفظ تو چون صدا کردن؟
 مرا بدست چه باشد بجز دعا کردن
 سخن فروشی نتوان بشهرها کردن
 بمن یزید ، سخن را سخن بها کردن ۶۷۳۰

اثیرالدین را رسمست^۱ بر زبان قلم
 بنوك كلك گهر را جگر همی سقتن
 چرا ز تیغ زبانت گهر همی بارد
 چو تو همی زنی خشك طوطی انگیزی
 انامل تو چو گردد سوار زرد^۲ كلك
 ز زنگبار خورد آب و دم بروم زند
 اگرچه هر نفس اندر سر آید از سرعت
 شکر زطوطی و طوطی زشگر آموزد
 چو نکته‌های تواز پرده روی بنماید
 سخن زمدح توییگانگی همی جوید
 شروع در غرضی کان بعجز انجامد
 من از مکارم اخلاقت ای خلاصه فضل
 چو در هوای تو داعی دم خلوص زند
 چو نیست قوت انشا ، چه حیلست مرا
 براه مدح تو چون پای فکر آبله شد
 سخن خریدم و آنرا سخن عوض دادم
 هم از کساد سخن باشد اهل معنی را

۱- ك : رسمیت . ۲- ل ، م : بگاه . ۳- ك : بود . ۴- ك : شکفت

۵- ك : دمی زدست نشاید عنان رها کردن .

وله ایضاً فی مذمّة الشعراء

ع . جب . ل . م . ك . ش . ج . جم .

ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
دماغ تیره ودل خیره و روان افکار
که بر محك^۱ افاضل بود تمام عیار
که مرغ وماهی باشند خفته واو^۱ بیدار
که خود نداند کو^۲ شاعرست یا بیطار
گر استماع فتد بعد متی بسیار
خسیس مرتبت و خوار عرض و بی مقدار
در آورند بشعرش هزار عیب و عوار
یکی کلنگی^۳ گوید یکیش خوزی^۴ خوار
خلاف عادتشان آتشی جهد ز خیار
بنقد از همه کاری برآید اول کار^۵
در انتظار و تردّد فتد مہی سد چهار
نه آن بجزم بگوید بترك ده دینار
کہ عرضه^۶ کردن هر يك از آن بود ناچار^۷
کمینہ ناخوشی پرده دار و حاجب بار
فرا کنند کسی را^۸ کہ کار او بگزار

بچشم عقل نگه می کنم یمین و یسار
همیشه بینی او را ز فکرهای دقیق
جگر بسوزد تا معنی بنظم آرد
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد
۶۷۳۵ چو شد تمام برد نزد نا تمام خری
پس آن گهی چو برو خواند و بوسه داد زہین
برون کندش از خانه چون سگ از مسجد
چو پشت کرد، بهریك ثنا کہ او آورد
یکیش خام طمع خواند و یکی بی نفس
۶۷۴۰ و گر بوعده بخشش باتفاق الحال
بر آن امید کہ کاری برآید آن مسکین
خلاف وعده خود امکان ندارد اما او
نه این طمع بتواند برید از آن وعده
درین تقاضا ده قطعه بیش نظم افتد
۶۷۴۵ هزار رمت و خواری تحمّل افتد بیش
پس آن گہ از پی دفع صداع اوروزی

۱- ع : او . ۲- جب ، ل ، ك : کان . ۳- ع : کلنگی (؟) . ك : تلنگی .
چ ، جم : یکیش گوید کاین مرد کیست خوزی خوار . ۴- ع : حوری . جب : جوزی
۵- ع : بنقد باری اول بر آید از همه کار . ۶- ل : بریدن از . ۷- جب :
عرض . ۸- ل ، م : کمینہ ناخوشی پرده دار و حاجب بار . ۹- ع : یکی را .

دوستان نام عطا باشد و ادا پنجاه
من آن بیشتر و خوبتر همی گویم
خدای بر تو با نصاب گو، نه گه خوردن
هزارشکر و سپاس از خدای عزّ وجلّ
و جوه کسب خود از شعر و شاعری نکنم
نشسته بر سر گنج قناعت شب و روز
چو هستشکر کنم پس چو نیست صبر کنم
چو عمر بر گذرست و زمانه بی فرجام
عزیز اگر چه نیم خواری از کسی نکشم
چو راه باید رفتن براق بد که حمار^۵
بسازم این دوسدروزی بتلخ و شور که خود
دل از امید فرونی تهی کنم زان پیش

کمینه غبن^۱ همین بس دگر همه بگذار
تو خود بعقل همی کن ازین قیاس و شمار^۲
نکو ترست زنان خوردن چنین صد بار؟
که من ز حرص و طمع نیستم برین هنجار ۶۷۵۰
چو من اگر چدکم افتاد^۳ ناظم اشعار
نه من ز کس نه کس از من همی خورد تیمار
بران^۴ صفت که بود رسم مردم هشیار
چد می کشم غم ورنج و چدمی کنم آزار؟
توانگر ار چه نیم دارم از گدایی عار ۶۷۵۵
چو ترک باید کردن^۶ دوستان به که هزار
بهر صفت که بود عمر می رسد بکنار
که مرگ بر در او میدها^۷ زند مسمار

و قال أيضاً يمدح الأتابك الأعظم سعد بن زنگی طاب

نراه اوان استخلاصه بن المؤمن اخذه^۸

جب . ل . م . ك . ش

ایا شهری که ضمیرت بچشم گوشه فکر
نسیم لطف تو او مید را روان بخشد
زهر زمین که غبار نیاز بر خیزد
رموز غیب زلوح ازل فرو خواند
خیال تیغ تو اندیشه را بسوزاند ۶۷۶۰
گفت بآب سخا آن غبار بنشانند

۱- ع ، ك : عیب . ۲- ع : شمار . ۳- جب . ل ، ك : افتند . ۴- ل :
براین . ۵- ع : ز حمار . ۶- ك : گفتن . ۷- جب : امیدها .
۸- این قطعه در نسخه ها بعد از قصیده ص ۴۵ : « تا دلم در خم آن زلف پریشان باشد »
آمده است .

چراغ مهرشود کشتد زیر دامن چرخ
روانه گردد کشتی بروی بادیه بر
جهان پناها معلوم رای انور هست
۶۷۶۵ نگر ز نکبت ایام تنگ دل نشوی
حطام دنیی فانی ندارد آن^۲ مقدار
بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست
ترا عنایت سلطان چوپای مرد بود
اسیر خسرو عالم شدن زبونی نیست
۶۷۷۰ اگر مهابت سلطان عالمت بگرفت
سقاوت تو خلاص ترا ضمان کردست
درخت پادشهی را از آن چه نقص که چرخ
اساس جاه تو الحمد لله آن سدست^۴
تن درست تو عذر شکست لشکر خواست
۶۷۷۵ سقاوتست که دست یسار تنگ کند
برهنه خون گرید^۳ تیغ در کف پر دل
گران رکابی آرد بروی مردان رنج
از آن گرفته شود آفتاب گه گاهی
هر آن گهر کدرهی داشت در خزانه طبع
۶۷۸۰ هزار چندان اندر دعا فزون کردست
توشاد زی^۱ و بلطف خدای واثق باش

اگر مهابت تو آستین بر افشاند
ز فیض طبعت ار آنجا کسی سخن راند
که خلق جز ره تحقیق رفت نتواند
که چرخ گه بدهد چیز^۱ و گاه بستاند
که یاد کردن آن خاطری بشوراند
خدای مصلحت کار بنده به داند
فلاک ز چنبر حکم تو سر نیچاند^۲
که سیل چونکه بدیاریا رسد فروماند
همت عواطف او زین مضیق برهاند
گشاده دست سخی، پای بسته کی ماند؟
بیاد حادثه شاخی ازو بجنباند
که نفخ صورش از جای^۳ هم بجنباند
سلامت تو همه نقصها ببوشاند
شجاعتست که پای بقا بلغزاند
ولیک بد دلش اندر حریر خواباند
سبک گریز بجز اسب را نرنجاند
که او ز تیغ زدن روی برنگرداند
در آرزوی تو^۴ از دیده می بیاراند
ز رسم خدمت^۵ اگر اندکی بکاهاند
که کارها بمراد تو زود گرداند

۳- ک : بجنباند . ۴- ک : امروز

۶- ل : گرید خون . ۷- ک : در

۱- ل : خیر . ۲- ل : این .

آن چنان شده است . ۵- ک : باد .

آرزویت . ۸- ک : و خدمت .

وله ايضاً پمدحه^۱

جب . ك . ل . م . ق

- ای خسروی که آتش تیغ تو روزکین
دارای ملک ، شاه مظفر پناه دین
طبعت برشده یی سرخورشید غوطه داد
در مغز تیغ تو گهر از بیم جود تو
جود ترا که هست حسابش برون ز عقل^۲
بهر ثبات خیمه ملک^۳ ترا فلک
خورشید زخم تیغ ترا دید در مصاف
گردون برسم خویش غرورش همی دهد
کی جای اعتماد بود خاصه روز باد
وز جرعه های ساغر لطف تو در چمن
لطف نسیم طبع تو از سنگ^۴ لاله ساخت
چون زلف دلربایان خط^۵ مسلسلست
اندیشه ثنای گلستان خلق تو
بشنید بوی خلق تو مشك خطا، ز شرم
الطاف ایزد یست معانی^۶ ذات تو
تا صبح رستخیز بماند^۷ در آن جهان
دایم برد ز چشمه خورشید آب روی
- در قلب چرخ زهره مریخ آب کرد
کت چرخ نام خسرو^۲ مالک رقاب کرد
تیغت به لمعیدی دل آتش کباب کرد
رخسار خود بخون حسودت خضاب کرد ۶۷۸۵
توان^۴ بعقد از سر دستش حساب کرد
از نیزه و کمند تو میخ و طناب کرد
حالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد
گریک دو روز خصم ترا کامیاب کرد
آن گنبدی که بر سر آتش حباب کرد؟ ۶۷۹۰
دست بهار نصفی گل بر شراب کرد
تف^۳ سموم قهر تو در یا سراب کرد
در پای عقل سلسله از مشك ناب کرد
اندر مسام طبع ، عرق را گلاب کرد
بر باد داد بوی خود، الحق صواب کرد ۶۷۹۵
آنها بسی خود نتوان اکتساب کرد
هر مغز را که شربت کینت خراب کرد
هر کو بخاك در گه تو انتساب کرد

۱- این قطعه در نسخه ها بعد از قصیده ص ۶۲: (هر که از قوت سخن خواهد) درمحد

ملك مظفرالدین محمد بن مبارز است . ۲- ك : بنده . ۳- جب ، ل : عقد .

۴- ل : بتوان . ۵- ك : حکم . ۶- ك : سلك . ۷- م : نماند .

زلف بتان عجب کدز باد اضطراب کرد
 چرخ سبک عنان زهد نو رکاب کرد
 صدگونه عشقبازی با آن جناب کرد
 چشم مرا خزینۀ در^۱ خوشاب کرد
 زانگه که شاه بنده^۲ خویشم خطاب کرد
 با هیچ ذره حقاً گر آفتاب کرد
 آخر خدای دعوت من مستجاب کرد
 چشم رهی ز غیرت آن ترک خواب کرد
 آسان بود سؤال چنین را جواب کرد
 لطف تو هر چه کرد ز بهر ثواب کرد
 این چند دانه حالی از آن انتخاب کرد
 زیرا که مسرع تو فراوان شتاب کرد

با این سکون و امن که در عهد عدل تست
 ۶۸۰۰ ای آفتاب سایه شهبی کز برای تو
 از شوق خدمت تو ضمیرم^۱ شب دراز
 بهر نثار خیل خیال تو دست شوق
 گردون مرا خطاب خداوند می کند
 این تربیت که کرد مرا لطف شهریار^۲
 ۶۸۰۵ مداحی ترا بدعا خواستم همی
 همتای تو خیال بخوابم همی نمود
 جودت زما سؤال تقاضا همی کند
 تشریف شه ند پایۀ^۳ امثال ماست لیک
 درج ضمیر بنده پراز در^۴ مدح تست
 ۶۸۱۰ کلك مرا ز عجز سخن در زبان نماند

واکه ایضاً یمده

چ ب . ك . ل . م

کآنجا مگر بقوت پر دعا رسم
 زان بر گذشتهایی که منت بر ثنا رسم
 چون برفلك بدین همه رنج و عنا رسم
 هر کوی و برزنی که من آنجا فرارسم
 اول قدم ز راه بدولت گیا رسم
 گر من سپیده دم بنسیم صبا رسم

صدرا بساط حضرت تو رفعتی گرفت
 معذورم ار مقبرم اندر ثنای تو
 بر آستانۀ تو ندانم که چون رسم
 انکامه^۱ ییست گرم ز شکر عواطف
 ۶۸۱۵ چون در ریاض خدمت تو نزهتی کنم
 لطف شمایلت بر بایم بقهر ازو

۱- ك : ضمیر . ۲- ك : کردگار . ۳- ك : این . ۴- ك : لایق .

۵- این قطعه در نسخه ها بعد از قصیده ص ۸۶ بار دیف «شکر» است .
 ۶- ك : هنگامه .

بردست جود تو بدهم من سزای او
این بیت لامحاله گران بودخودبوزن
چون من کنم مقابله مشک با خطت
باشد مرا عزیمت سرحد مدح تو
در مجلسی که لطف تو بار هنر دهد
حاضر زلال لطف تو ومن ز تشنگی
سودای آن نمی‌بزم از آرزوی خام
خرسند گشته‌ام که ز گلزار لطف تو
نه پایه نخستین از بام قدرتست ؟
در عهد بندگی تو هر جا که میروم
سیمرغ وارگوشه نشینم ند چون مگس
پرواز در هوای طمع کم کنم مباد
وقتی رسیده‌ام بزمین بوس حضرتت
اندیشه در معالی تو پست میشود
گردن کشان بحضرت توهم نمی‌رسند
جایی که نوک نیزه^۹ خور بر نمی‌رسد
صدرا تو اوج ملک و مرا جای^{۱۰} در حوض
تو بر براق دولت و من خرسوار عجز
گیرم که جان بکندم و آیم بدرگهت
گوید مرا زبان سنانش که دور باش

گر روز بخشش تو بحرص گدا رسم
چون در مدایح تو بذکر^۱ عطا رسم
از نسختش نخست بجز و^۲ خطا رسم
روزی که در سخن بحد انتها رسم ۶۸۲۰
چندان که من^۳ رسم بحديث سخا رسم
نزدیک آنکه ، دور ز تو ، برفنا رسم
کز خوان دولت تو بیرگ و نوا رسم
حرمان رها کند که بیوی هوا رسم
گیرم که بر مدارج اوج سما رسم^۴ ۶۸۲۵
اول وفا و پس منش اندر قفا رسم
بنشینم^۵ از حریصی هر جا که فا رسم
کز دانه امید بدام بلا رسم
جان تازه گردددم چو بدان ماجرا رسم
پس چون طمع کنم که بقرب لقا رسم؟ ۶۸۳۰
من پیرست^۶ ، پای کشان^۷ تا کجا رسم؟
من چون بیای مردی چوب عصا رسم؟
هیپات من کجا بخط استوا^۸ رسم؟
دشوار من بگرد رکاب شما رسم
دربان رها کند که بصدرا رسم؟ ۶۸۳۵
هر گد که بر در تو بنزد کیا رسم

۱-ك: بگرد دعا. ۲-ك: بحرف. ۳-ل ، م ، می. ۴-این بیت در

«چپ» نیست. ۵-ك: ننشینم. ۶-ك: از. ۷-چپ: و دست پای.

ك: مست. ۸-ك: خود. ۹-ل: خامه. ۱۰-ك: پای.

۱۱-ك: التقا.

عمرت دراز باد که من در پناه تو دارم امید آنکه باومید ها رسم

وله فی الصدر شرف الدین افتخار العراق علی

ادام الله ظله

ج ب . ع . ک . ل . م

به سنت دل و دست تو اقتدا کردن
 ضرورتست بدرگاہت التجا کردن
 به نوبهاران جان^۲ در دم صبا کردن
 نیارد آتش سر نیزه^۴ بر هوا^۵ کردن
 چو ذره چشمه خورشید را هبا کردن
 حسود را نبود روی جز قفا کردن
 ند کار صبح بود دعوی صفای کردن
 بدست تنگدلی پیرهن قبا کردن
 بکار ملک^۶ تواند قیامها کردن
 ز گرد نعل سمند تو توتیا کردن
 بلند بر کشدش از پی رها کردن
 بصد هزار تکاپوی و کیمیا کردن
 بدست تو دوسرانگشت رافرا^۸ کردن
 نبایدش پس از این^۹ دعوی سخا کردن

زهی شگرف نوالی که برکرم فرضست
 جهان جان شرف الدین علی که گردون را
 ۶۸۴۰ ز معجزات دم خلق^۲ تست عیسی وار
 اگر فلك سپر حشمت کشد در روی
 و گریخواهد خشمت^۶ تواند اندر حال
 در آن مصاف که رای تو روی بنماید
 در آن مقام که خلق تو تازہ رویی کرد
 ۶۸۴۵ ز بدسگال تو آموختست غنچه گل
 چورای پیر تو گیرد عصای کلک^۶ بدست
 سپهر کحال آموخت چشم اختر را
 زمانه خصم ترا چون غرور جاه دهد
 بچود دست تو اندر نمی رسد خورشید
 ۶۸۵۰ به باد دادن سرمایۀ جهان چه بود؟
 گراب رویی ابر از تو چشم می دارد

۱- این قطعه در نسخه ها هم بعد از قطعه قبل میباشد . عنوان از « ع » است .

۲- ع : کلک . ۳- ک : بنو بهار رخت . ۴- م : نیز . ۵- ک : در هوا .

۶- ج ب ، ل ، م ، ک : قدرت . ۷- ع : ملک . ۸- ک : رها . ۹- ع :

همی نبایدش این .

ز خدمت تو بجایی رسید قدر فلک
 بمن یزید خرد نکته‌یی ز لفظ ترا
 چنان ز کلك^۱ تو بشکست نیزه خطی
 ترا کرم عملی^۲ است و جز ترا قوی
 ز عکس رای تو اندازه برگرفت فلک
 مسلّم است سر کلك ناتوان ترا
 بحسن سیرت و تدبیر خوب و رای صواب
 زبان چرب و دل^۴ نرم هم بمی باید^۵
 که هم^۶ ز چربی روغن بود فروغ چراغ
 بر آب، بند که داند نهاد جز که نسیم؟
 چو باد نرم بود تیزتر رود کشتی
 هزار حاجت بینم نهفته در هر دل^۸
 مگر بحوصله همت تو در گنج
 اگر چه خادم از آنجا که خویشتن داریست
 ولیك محض شقاوت شناخت دور از تو
 چو در حضور تو توفیق نظم مدح^{۱۰} نیافت
 قضای تهنیت فایت ارکسی کردست
 مدار چرخ بران باد کآورد پیش
 سپاه حفظ الهی خفیر^{۱۱} راه تو باد

که می ندانمش از در گهت جدا کردن
 خطا بود بکم از عالمی بها کردن
 که می نیارد اندیشه خطا کردن
 مسافتیست ز سرحد گفت تا کردن ۶۸۵۵
 چو خواست کالبد خطا استوا کردن
 مزاج فاسد ایام را دوا کردن
 تو میتوانی^۲ تدبیر شهر ما کردن^۳
 برای تمشیت کار پادشا کردن
 زموم نرم توان ساز روشنا کردن ۶۸۶۰
 گره زموی که داند جز آب وا کردن؟
 بسی آب توان چرخ آسیا کردن^۷
 که نیست هیچ کسی را یکی روا کردن
 امید ما^۹ و امید همه وفا کردن
 نخواست زحمت این شعر ناسزا کردن ۶۸۶۵
 بنزد لطف تو تعریف خویش ناکردن
 بغیبت چه تواند بجز دعا کردن؟
 فریضتست بسر خدمت این قضا کردن
 هر آنچه خواهد رای تو اقتضا کردن
 که واجبست دعای تو دایما کردن ۶۸۷۰

۱- ع : بکلك . ۲- ع : می ندانی . ۳- از اینجا به بعد ابیات دیگر این
 قطعه درودع نیست . ۴- ك : دلی . ۵- ك : نمی باید . ۶- ع : همه .
 ۷- این بیت فقط درودك هست . ۸- ك : اندر دل . ۹- چب : امیدها .
 ۱۰- ك : خویش . ۱۱- چب : خفیر .

و له اېضاً پمدحه^۱

چب . ك . ل . م

خدايانگان وزيران جهان فضل و كرم
 عروس طبع ترا آفتاب چون كه بدید
 زدرّ نظم تو ای بس شب دراز آهنگ
 زچشم خلق ازین شرم روی پنهان کرد
 ۶۸۷۵ شد ازروایح خلق تو غنچه را دل سست
 بین كه خصم ترا چون^۲ بروی باز آمد
 همی چوگوی بغلطلد بڅاك در دشمن
 چو خیزران شده^۳ برخویش نیشكر پیچان
 بچشم مردم از آنی بسان مردم چشم
 ۶۸۸۰ تویی كه بلبل طبع تو بر بساط نشاط
 نوای عنقا شد زیر چنگ خامه^۴ تو
 معانی تو چو ماه نو ارچه باریكست
 سپهر اطلس را پر گهر كند دامن
 كسی كه گشت زسودا چوكلك سرگردان
 ۶۸۸۵ هنروان چو علم زان بر تو برپایند
 بدان هوس كه چو لفظ توگوهری یابد
 سخن فروشی در حضرت تو لایق نیست
 كه هرچهرای تو فرمود چرخ فرمان برد
 برو زمهر بلرزید و نام یزدان برد
 كه شكل پروین دست از حسد بدندان برد
 كه فیض طبع تو ناموس آب حیوان برد
 چو نفحه^۵ لطف باد در گلستان برد
 بنزد لطف تو گر نام درّ و مرجان برد
 كه دست خلق^۶ توگوی كرم زمیدان^۷ برد
 زرشك ها كه بر آن كلك گوهر افشان برد
 كه جز بتو نتوان راه سوی احسان برد
 هزار دست فزون از هزار دستان برد
 كسی بطوطی هرگز گمان ازین^۸ سان برد؟
 فروغ چشمه^۹ خورشید و ماه تابان برد
 چو طبع تو سراز اندیشه^{۱۰} در گریبان برد
 به پای مردی لطف زدست غم جان برد
 كه دانش تو علم بر فراز کیوان برد
 فلك بمعول خورشید نقب در كان برد
 كه زیر کی نبود زیره^{۱۱} باز^{۱۲} کرمان برد

۱- این قطعه در نسخه ها نیز پس از قطعه قبل است. ۲- م : نفحه. ۳- ل : خون. ۴- ك : جود. ۵- ك : بمیدان. ۶- ك : شد. ۷- چب: از آن. ۸- ك : اندیشه. ۹- چب : باز زیره. م : زیره بار.

- وليك اين بدلىرى^۱ آن همى آرم
 لطيف طبعاً! دانسى^۲ وهركىسى دانسد
 مرا نوازش لطف^۳ تو تربيت ميكرد
 بسنگلاخ حسد اسبم ار بروى آمد
 نهاؤلست كه دهرا سب جور بر من تاخت
 گر از جريده^۴ تشرىفم اسب مسقط شد
 از اين حريفان دست هنر بدولت تو
 كنون بتازگى آورده ام صداى نو
 ضمير پاك تو داند كه بى غرض نبود
 كمال ذات تو مقرون بذكر باقى باد
- ۶۸۹۰ كه ابرنيز سوي بحر تحفه باران برد
 كه بى طمع نتوان شاعرى پيمايان برد^۱
 وليك رونق فضل^۲م فصول^۳ اقران برد
 زغيرتى كد فلک بر من پريشان برد
 نخست نيست كه جانم جفاي حرمان برد
 پياده گوى توانم زخر سواران برد
 بطرح اسبى هم مى توانم آسان برد^۴
 ۶۸۹۵ بچيزكى^۵ كه بتصريح نام نتوان برد
 رديف شعري در موسم زمستان برد
 كه هر كه رنجي بردست از بى آن برد

وله ايضاً يمدحه^۶

چب . ل . م . ش

- زهي ستوده خصالى كه از صدور كرام
 كدام زر كه زجور تو سنگسار نشد؟
 نگاه ميكنم اندر سراى ضرب وجود
 برون زحزم تو كو بر ثبات مجبولىست
 جهان بدور تو زانگونه ايمن آبادست
 چنان بعدل بينباشتى بسيط عراق
 بدست بوس تو دريا از آن نمى آيد
- ۶۹۰۰ جز از تو در همد آفاق يادگار نماند
 كدام دل كه زلطف تو شرمسار نماند؟
 بجز كه نقد وفاي تو بر^۱ عيار نماند
 كسى بعهد درين عهد استوار نماند
 كه دزد و خوني جز زلف و چشم يار نماند
 كه جاى فتنه جز از غمزۀ نگار نماند
 كه با سخاى تواش مكنت نثار نماند

۱- اين بيت دروك، نيست . ۲- لك : واطف . ۳- ل : فضل فضل .

۴- اين بيت درول، ودم، نيست . ۵- ل : بخيرگى . ۶- در نسخه ها نيز اين

قطعه بعد از قطعه قبل است . ۷- ش : در .

ز نعمت تو تهیدست جز چنار نماند
 بسی نماند که گویند روزگار نماند
 که تا بصبح قیامت در آن خمار نماند
 که یاوگی^۱ خلل را درو گذار نماند
 که از میان نه جز این بنده برکنار نماند
 بدان کشید که خود جای اعتبار نماند
 که باعطای تو ما را مگر شمار نماند
 اگر چه اهل هنر را هم اعتبار نماند
 که از تو منصف تر هیچ نامدار نماند
 که جاودانه کسی در میان کار نماند
 بگفتی که به از من سخن سوار نماند
 همی سگالم وزین بیشم^۲ اختیار نماند
 چرا معیشت من بنده برقرار نماند؟
 ند در ممالک شاه اینقدر یسار نماند

۶۹۰۵ بروزگار تو سرگشته جز قلم کس نیست
 ز بس که اهل ستم را ز سپهر تو خطر است
 ز جام کین تو هرگز که خورد یک جرعه؟
 چنان ز حزم تو مضبوط شد مسالک ملک
 چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان
 ۶۹۱۰ اگر چه غایت تقصیر من درین خدمت
 هم از خموشی من جود تو تصور کرد
 ثنای اهل هنر را هم اعتباری نیست
 تو بس لطیفی، گستاخ با تو یارم گفت
 بنده خیره نام^۱ نکو چو امکانست
 ۶۹۱۵ اگر بطنز نگویی که هم نمادی هم
 سؤال کیست مراد تیست تا باخویش
 بدولت چو همه کارها قرار گرفت
 به نیم خورده شاعر چه حاجت افتادست

وله ایضاً فی ردیه^۳

ع . جب . ل . م . مج . ا . ك . ش

یارب چه دید خواهم ازین چشم درد یاب؟
 سوزان در آب^۴ دیده چو شمع ز درد^۵ و تاب
 بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
 گویی^۶ یکبست چشم من و چشم آفتاب

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
 ۶۹۲۰ هر شب ز روشنایی خود^۴، تاسپیده دم
 انسان عین گشت چو فرزند ناخلف
 در چشم من ز بس که شد آهخته تیغها

۳- عنوان از «ع» است . جب : وله ایضاً

۵- مجا : ز آب . ۶- مجا :

۱- ل : ز نام . ۲- جب : بیش .

فی الم العین . ۴- ل : خور .

بدرد . ۷- جب ، ل ، ك : گفتی .

گویند مشك ناب شود خون بروزگار
اندر دیار چشم^۱ زبس یاوگی^۲ درد^۳
از رخنه ها که گشت ز جوشش پرویدید
پیکان تافته ست چو غنچه بعینه
مانند عنكبوت سطرلاب رخنه شد
و راضطراب. مردم چشم در او چنانك
دندان اشك دامن اجقان گرفتد چست
در اندرون چشم ز^۴ الوان مختلف
این روزگار دیده من بین که^۵ ناگهان
پیکی دونده بود، شدش پای آبله
این^۶ سایه پروریده که طفلیست نازنین
همچون ستاره چشم روشن بتیرگیست
کرده چو سایه روی بدیوار روزوشب
گشتست از آفتاب گریزان سیاهدام
در چشم من کشد بستم میل آتشین^۷
می دید از مسافت ده میل چشم من
شیرینیم زیان چو همی داشت می کند^۸
خازن شد ابن مقله من درو لعل را
بینم زهرچه بینم بعضی، مگر که کرد
سیاره سرشك پدید آمد از شفق

دیدم بچشم خویش که شد مشك خون ناب
مردم نماید زانکه بیکباره شد خراب
چشم درست کرد بیادام اتساب^۹
تجویفهای چشم من از فرط التهاب
اطباق عنكبوتی این دیده یباب
در نسج عنكبوت طپیدن کند زباب^{۱۰}
جستد ز دست درد^{۱۱} و دو ان گشته درشتاب
همچون بهشت جوی شرابست و شیر و آب^{۱۲}
شد شیر خواره و زده نش میچکد لعاب
و اکنون علاجش آن که بختا کند خضاب
رخساره در کشید ز خورشید و ماهتاب
میل بسوی ظلمت، چون رای ناصواب
با آفتاب و ماه گهم^{۱۳} جنگ و گد عتاب^{۱۴}
گوی بیخت کوری من بوم شد غراب
از سر مه دان جرخ، چو بر توند شهاب
و اکنون چو میل دید، کند رای انلاب
بادام چشم من زشکر خواب^{۱۵} اجتناب
و اکنون نمی کند نظر اندر خط و کتاب^{۱۶}
از مبصرات مختصری چشم انتخاب
خورشید با صره چو فرو رفت در حجاب

۱- معج: دیده. ۲- ك: و درد، ل: در او. ۳- این بیت در جب نیست.

۴- ع: درد سخت. ۵- جب: چشم از. ۶- ع: جوی می و شیر زاد و آب.

۷- ع: دیده جهان کرد. ۸- جب: آن. ۹- ع: کنم. ۱۰- ك: آهنین.

۱۱- جب: چو داشت زیان می کند عمی. ۱۲- معج: یادام چشم ازشکر خواب.

رخساره کرد پنهان از شرم در نقاب
از بهر آنکه از شهرش بود فتح باب
بر پلك چشم من مژده چون سیخ بر کباب^۲
هم لعل ناب در روی و هم گوهر^۳ خوشاب
چون خنجرست و گوهر و چون ساغر و حباب
هرگز مباد کس چو من اندر گل و گلاب
سیاره و ثوابت بی عد^۴ و بی حساب
در چشم یار مستی و در چشم من شراب
زاری^۵ و گریه کرد از او چشمم اکتساب
چون با حریف درد نبودش توان و تاب
آنرا که تیرهای نظر هست تیر تاب^۶
چون آیدم بخار دখانی در اضطراب
هر گه که روی ماده باشد بانصباب
زان سان که در هوا متراکم شود ضباب
رخشنده برق خاطف از آئینای آن سحاب
هستم ز آب چشم چو خرمانده در خلاب
شبها تا بکار نیامد ز بهر خواب
گه پیش رود راز کنم پنجه^۷ چون رباب
بازخم و درد نیست همش روی انتقاب^۸
طفلی که ظاهرست برو حلیت^۹ شباب

ناگه چو دید جاریه العین خون عذر
باران اشك خانه چشم خراب کرد
۶۹۴۵ بر سیخها کباب بسی^۱ دیده بی بین
دریا و معدنست یکجای چشم من
چون شبنمست^۲ و لاله و چون اختر و شفق
چشم گل شکفته و اشکم گلاب گرم
بر آسمان چشم من از اشك و آبلدست
۶۹۵۰ این هم ز جورهاست که دور زمانه کرد
لعل و گهر که مایه خندهست در لبش
بفشاند مهره مردم چشم از مره دی
پیکان آبداده^۳ مژگان چه فایده
مصباح با صره شود از نفخ^۴ منطفی
۶۹۵۵ من خون چشم ریخته بینم بچشم خویش
در پیش نور بسته شد از نم غشاده بی^۵
راه نظر بسته^۶ سحاب عقیق رنگ
مانم بچشم^۷ بسته بگاو خراس لیک
این هر دو گرد بالش مشکین دیده را
گاهی بچشم بر نهم انگشت همچو نای
۶۹۶۰ گرچه سیاه زابلد ترسی مکو کبست
در پرده مشیمی خون خورد چون چنین

-
- ۱- چپ : اگر . ۲- معج : بر پلك چشم مژده چون سیخ بر کباب . ۳- معج :
لؤلؤ . ۴- ع : چون سنبست . چپ ، ل : همچون نست . ۵- معج : بی حد .
۶- این بیت در دو چپ نیست ، ك : نیست نیز تاب . ۷- ش : نفخ . ۸- ع : غشاده بی .
۹- ع : بیت . ۱۰- چپ : بچشم . ۱۱- چپ ، معج : پای . ۱۲- ش : انتصاب .
۱۳- ع : حلیت .

این گردخیمه را که بر از میخ دامنست
بد خوابگاه، روح طبیعی وزو بجست^۲
دیده چو آسیا و درو دانه آبلهست
بر تافت تیز مردم چشمم عنان خویش
کوری^۳ خودهمی بدعا خواستم ز درد
کحل الجواهری که جلاء بصر دهد
بخشنده بی کجاست که چونین قصیده را
مخلص همی^۴ بمردمک چشم خودکنم
کو آستین و دامن من پر گهر کند
این نکته ها که بر حدقه من نشانده ام^۵
بر چشم خود نشانمش از ناز اگر کسی

وز پرتو^۱ اشعه برو تسافته طناب
هرگز که ساخت خوابگاه اندر میان آب؟
گردان بخون دل شده این گرد آسیاب ۶۹۶۵
چون دید مردمی همه جاپای در رکاب
منت خدا را نشد آن^۲ نیز مستجاب
کردم برای آنکه دهد ایزدم ثواب
مخلص کنم بمدحش و با او کنم خطاب؟
کامروز نیست مردمی الا درین جناب ۶۹۷۰
هر گه کزو بود نظر من بر اجتناب^۵
شاید که بهر زیب کشد^۷ زهره در سخاب
از شاعران بگوید این گفته را جواب

وقال ایضاً فی الجربات^۸

ع . جب . ل . م . ك . ش

کوه بلا شدست ز رنج جرب تنم
رگهای من چو چنگ برون آمده ز پوست
چون چوب^۹ خرگهست برو بر پیشرها
از بهر آنکه نیست گهرهای من خوشاب
چشمیست^{۱۰} بازمانده در و قطر^{۱۱} سرشک

میچاره من که کوه بناخن همی کنم
بس من بناخن خود آن رگ همی زنم ۶۹۷۵
انگشتهای کژ شده چون درهم افکنم
هر دم هزار دانه نا سفته بشکنم
ز اندام خسته، موضع هر چشم سوزنم

۱- ع : پرده . ۲- جب : بخت . ش : نخست . ۳- جب : که شد آن .
۴- جب : از آن . ۵- جب : احتساب . ۶- مجا : اینها که بر حدیقه
معنی نشانده ام . ۷- ع : کند . ۸- عنوان از «ع» است .
جب ولداً فی الم الجرب . ۹- ع : خوب . ۱۰- ل : چشمست . ۱۱-
جب، ل : قطره های اشک .

شخصم چورشته ییست که گوهر^۱ درو کشد
 ۶۹۸۰ رگهای خون فسرده براندام زرد من
 جو جو چو خوشد کردمش از زخم ناخنان
 در خشك ریش اگر تو بینی تن مرا
 هستم میان فرو شده ز آسیب کوبها^۸
 کان گهر تن من و انگشت تیشدام
 ۶۹۸۵ بسطیست در کفم که درو گنج قبض نیست
 بر ارزست دستم و با سطلی چنین
 یکباره را زهای نهانم^{۱۱} برون فتاد
 گه چون سفن بدانم گوهر مرصع
 اندام من ز رخنه مشبك نماید
 ۶۹۹۰ چون مار ارقشت تن من ز نقطه ها
 زرد و گداختست تنم زانکه هم چو شمع
 آگنده ام بگوهر و آراستد بلعل
 با آسمان جربا^{۱۳} پیاو همی زرم
 زانگشت من چراغ توان بر فروختن
 ۶۹۹۵ گاورسه زرم اثر خرد کاریست
 ابر یست دست من که برو تعبیه ست در
 از سوز سینه جوش بر آورده ام از آنك

وانگه چه^۲ هر زمانش^۳ بسوزن یازنم
 گویی زیر تعبیه در شاخ روینم^۴
 این تن که زانده دانه بر آمد چو^۵ خرمنم
 ماند بدان^۶ کدزنگ بر آورده آهنم^۷
 کزدست خویش زخم خورنده چو هاو نم^۹
 اندام من چو زرو محکست ناخنم
 زان در گهر فشانی چون ابر بهمنم
 از دست در نیفتد يك دانه از زرم
 براندرن زبس که گشادست^{۱۱} روزنم
 گاهی ز خون دل چو بلور ملو^{۱۲} نم
 گر نه ز خشك ریش بروردها تنم^{۱۳}
 از بس نشان آبله بر پشت و گردنم
 زرداب می رود ز گریبان بدامنم
 آری عجب مدار که دریا و معدنم
 کرد از طریق عدوی بیداد بر تنم^{۱۴}
 کز گونه گون طلاجو فیلده مدهنم
 کاکنون بیچرب دستی باری معینم
 من روز وشب در آن که کجا بر پراکنم
 بفکنند دست درد يك ره نه بنم

۱- ع : سوزن . ۲- ك : و آنگاه . ۳- چب : هر زمان که . ۴- ل :
 روینم . ۵- ك : ز . ۶- چب ، ل : گویی مکر . ۷- ل : ز آهنم .
 ۸- ع ، ك : افغان چرا کند دلم از دست این و آن . ۹- ع : سوزنم . ۱۰- ع :
 درونم . ۱۱- ع : دراندرن زبس که فتادست . ۱۲- این بیت در «چب» نیست .
 ۱۳- ع ، ش ، چو حربا . ۱۴- این بیت و پنج بیت بعد در «چب» نیست .

بر روی آب شکل حباب ارندیده‌یی
 بشکافتست پوست بر اندام من چو نار
 شد رخنه رخنه چون هدف تیر شخص من
 گریزنده همچو شمع و سوزنده چون چراغ
 برگ چنار دیدی شبم براو زده
 عجم و نقطه ز زیبق و شنگرف زد مرا
 وین طرفد تر که نقطه یکی دد فزون شود
 هر دوستی که بود، بدین علت از برم
 آنجا که شاعران همه خارند پشت پای
 از بس که بود در غم سوراخ لاجرم
 بر من ز آه و ناله من هر شبی چون من
 در خون خویشتن شده چون لعل و لالدام
 اجزای ذات من همه بیرون شد از مسام
 سر گشته از تحمل اعباء دردها
 از بس که باد افسون بر خود همی دم
 من خاک پای صدر جهانم عجب مدار

در آبله بین تن چون آب روشنم
 از بس که من بدانه لعلش^۱ بیا گنم
 با آنکه ناخنست بیکبار جوشنم ۷۰۰۰
 کز پای تا سر همه درموم و روغنم^۲
 دستم بین اگر بودت برگ دیدنم^۳
 گردون که کرد چوی الف کوفیان تنم
 هر گدازان یکی بسرا نگشت حک کنم
 پهلوی تهی همی کند اکنون چو دشمنم ۷۰۰۵
 من پشت دست خارم، یارب چه کودنم!
 گشتست پیرز سوراخ این مرده شیونم
 گرید بخون دل در و دیوار مسکنم
 در خود زبان نهاده چو شمع و چو سوسنم
 گرا آدمی ز پوست برون آید آن منم ۷۰۱۰
 بردل نهاده سنگ و دوتا^۴ چون فلاخنم
 بر باد داده عمر تر از باد بیزنم
 چون آسمان اگر بکواکب مزینم

و قال ايضاً يمدح الصدر ركن الدين

جب . ل . م . ش .

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
 مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه‌ست

گویی که لقمه بیست زمین در دهان برف
 اجرام کوههاست نهان در میان برف ۸۰۱۵

۱- ع ، ك : بقطره خونش . ۲- این بیت در «ع» نیست . ۳- این بیت

در «جب» و «ل» و «ك» نیست . ۴- ل : دولا .

ناگه فتاد لرزه بر اطراف روزگار
گشتند نا امید همه جا نور ز جان
با ما سید کاری از حد همی برد
خان خړك شد دست همه خان و مان ما
چاه مقنعت همه چاه خانها ۷۰۲۰
گر کوه ، پشم بر زده گردد برستخیز
زین سان که سر بسینه گردون نهاد باز
آتش بدست و پای فرو مرد و برحقست
از روی خاك سر بعنان السماء^۲ کشید
در خانقاه باغ^۳ نه صادر نه واردست ۷۰۲۵
از تیغ مهر و ناوڪ انجم خلاص یافت
شد جویبار^۴ بالش نقره چو خفت^۵ باغ
صابونست صحن زمین لب بلب زبس
باشد خلاف رسم خطیبان روزگار
در بند کرد روی زمین را چو زال زر ۷۰۳۰
این قرص آفتاب بنان پاره کرد خرج^۶
سیلاب ظلم او در و دیوار می کند
ناگه فرو گرفت درو بامها و^۷ پس
در خانه ها زبس که فرود آمدست برف
از نان و جامه خلق غنی گشتی اربدی ۷۰۳۵
آن کو برهنه باشد و بی برگ چون درخت

از چه ؟ ز بیم تاختن ناگهان برف
با جان کوهسار چو پیوست جان برف
ابر سیاه کار که شد در ضمان برف
بر یکدگر نشسته درو کاروان برف
انباشته بجوه ر سیماب سان برف
کوهی^۱ ز پشم بر زده آنک مکان برف
خورشید پای در نهد ز آستان برف
مرغ شرر چگونه پرد ز آشیان برف ؟
آن خنگ باد پای گسسته عنان برف
تا پیر پنبه گشت حریف گران برف
این ابلق زمانه زبر گستوان برف
در آب رفت بستر چون پریان برف
کلورد قند مصری بازارگان برف
زاغ سیه چو بر فکند طیلسان برف
بهمن بدست لشکر گیتی ستان برف
تا خیمه بر ولایت زد تورخان^۷ برف
خود رسم عدل نیست مگر در جهان برف
بگرفت ریش خانه خدا^۹ ایرمان برف
نامد به خلق خانه فرو هیچ نان برف
از آرد یا ز پنبه تن نانوایان برف
کیمخت زود خشک کند در نهان برف

۳- ل، م، و باغ : ۴- چب، ل ،
۶- ل، م : چرخ . ش : خرج کرد .
۹- چب : خواجه فرو .

۱- چب : گویی . ۲- ل ، م : سمل .
م : چون پیاله . ۵- ش : جفت .
۷- چب : توز در خان . ۸- چب : ز .

بی خنجر هالالی و بی تیغ آفتاب
از بس که سر بخانه هر کس فرو برد
گر چه سپید کرد همه خان و مان ما
وقتی^۱ چنین نشاط کسی را مسکست
هم نان و گوشت دارد و هم هیزم و شراب
معشوقه‌ی مرغب از اصداد مختلف
چشمش بروی یار بود گوش‌سوی چنگ
از شادیش نظر نبود سوی غمگنان
گلگونه‌ای بود بسپیداب بر زده
تا رنگ روی یار نماید بدین قیاس
می می خورد بکام و زنج می زند بجد
آزرا که پوشش و می و خرگاه و آتشست
و انجا که ساز عیش بدین سان میسرست
نه همچون که هر نفسش باد زمهریر
دست تهی بزی ز نخدان کند ستون
خانه تهی ز چیز و ملا از خوردندگان
هر لحظه دست چرخ بخروارها نمک
دلتنک و بی نوا چو بطان برکنار آب
گر قوتم بدی ز پی قرص آفتاب
ای منعم زمانه که گر عقل بشکند
پشت و پناه دست قضا رکن دین آنک
از کیسه سخای تو دزدیده کرد ابر
اول زخوان نعمت تو زله کرد و پس

توان بد تیرماه کشیدن کمان برف
سرد و گران و بی مزد شد میهمان برف
یا رب سیاه باد همه خان و مان برف
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف ۷۰۴۰
هم مطربی که بر زندش داستان برف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
در طبع اوشکوفه^۲ نماید گمان برف
وز هستیش خبر نبود از عیان برف
هر جرعه‌ی که ریزد بر جرعه‌دان برف ۷۰۴۵
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
در گوش خودرها نکند سوزیان برف
وقت صبح مژده دهد بر نشان برف
می باش گو فلان و فلان در فلان برف
پیغامهای سرد دهد بر زبان برف ۷۰۵۰
و ندر هوا همی شمرد پودوتان برف
آبی بریق میخورد از ناودان برف
بهر آگند بدین دل ریش از امان^۳ برف
خلقی نشسته‌ایم کران تا کران برف
بر بام چرخ رقتی از نردبان برف ۷۰۵۵
پر مغز نعمت تو بود استخوان برف
کز طبع نو بهار نماید خزان برف
سیمی که خرج می کند اکنون زکان برف
آنکه بگسترید در آفاق خوان برف

- ۷۰۶۰ تأثیر گفته کرم بر دهان خلق
 لطف شمایل تو اگر بر جهان دمد
 سرمایه از وقار تو کردست اکتساب
 در عهد عدل تو چو کسی سیم دزد نیست
 هم سبغد یست از نظر دور بین تو
 ۷۰۶۵ مالید برف شیت خود بر زمین بسی^۱
 آب روان شود تن دشمن ز بیم تو
 ای آفتاب فضل ! چنین روز یاد کن
 خورشید جودت ار نکند پشت گرمی
 باران جودت ار نکند دست یاری
 ۷۰۷۰ چون برف در سخن ید بیضا نمودمی
 کوتاه کنم که بس سبب پوستین بود
 چون تیغ آفتاب بود بر میان برف
 برگ سمن پراکند از بادبان برف
 آن پیر پر مهابت آتش نشان برف
 هندوی زاغ بهر چه شد پاسبان برف؟
 سودی که هست تعبید اندر زیان برف
 تا داد دست سیم کش تو امان برف
 گر بر نهند سگد بسیم روان برف
 زان بینوا که هست کنون میزبان برف
 سرما کند شمار من از کشتگان برف
 بیرون که آر دم ز کف امتحان برف؟
 بیم ملالت ار نبودی در میان برف
 دم سردی بدین صفت اندر زمان برف

فی المراثی منی کلامه

وله فی مرتبه الصدر الشهبه رکن الدین صاعد قدس الله روحه العزیز^۲

ع . ل . م . ک . ش .

کتاب

- کو خروش و شغب و نالد، چرا خاموشید؟
 عصمت آوار شد و امان چو راحت بگریخت
 گردانید حقیقت که چدر کار افتادست
 تا ازین وقعه خود بر سرما چه نوشتست
 ۷۰۷۵
 خواجه را حال برین حال و شما باهوشید^۳
 عافیت رخت برون برد و شما خاموشید^۴
 همچنین زنده همانا که بخود برجوشید
 وقت را نوحه کنید و بگرستن کوشید

۱- چپ : مالید شیت همگان برف بر زمین . ۲- عنوان از « ع » است .

۳- ک : سان و شما خاموشید . ۴- ل : با خوشید . ۵- ع : رنده .

باسیه روزی^۱ ما سخت سپید آید هم گرد رین سوک چو شب جامه پالاسین پوشید
کثر شمار است شمارا. اگر این اندیشه است که پس از خواجه^۲ یکی شربت شادی نوشید
نه مرا از خود و نه نیز شما را شرمست که ز من مرثیت صدر جهان بنیوشید

نال و ناله که دلها ند چنان پر دردست

گریه و گریه که این حادثه را در خوردست

۷۰۸۰ اول از منصب و از دست سیادت گویم یا ز عالم و ورع و زهد و عبادت گویم
مردی و مردمی و فضل و فضایل شمرم سخن مدرسه و درس و افادت گویم
نیک نامی^۳ همه عمر دهم شرح نخست یا همین خاتمت کار و شهادت گویم
روز نوحه است مرا خلق بخندید^۴ که من در چنین تعزیتی شعر بعاتت گویم
داد یک معنی او داده نباشم بخدای گر درین معنی صد سال^۵ زیادت گویم
تو که خصمی، بخدا بر تو، بیا هم تو بگوی^۵ تا نگوئی که همی من بجلادت گویم
چو کلید در خلد ابد آمد چه عجب گرم این چو بیچه راسهم سعادت گویم^۶

این همه گریه خونین که برین رخسارست

اثر خنده خونین یکی^۷ سو فارست

خلق را از خود و از عمر ملالی عجبت این چه سالست دگر باره که بالای عجبت
صدر عالم را با خاک برابر کردند وز فلک سنگ نمی بارد، حالی عجبت
صبر را در دل اگر عرصه میدان تنگست اشک را باری بر چهره مجالی عجبت ۷۰۹۰
شیر را گور فرو برد، شکاری معظم بحر را خاک فرو خورد، نکالی عجبت
من و غم زین پس، و چون من همه کس، چون دانیم^۸ که دل خوش پس ازین حال، محالی عجبت
گر خیالست کسی را که بنوعی ز هنر پس از این شاد بود اینت خیالی عجبت
آفتابی را با تیر قران بوده و پس زان قران زاده کسوفی وزوالی عجبت

۱- ل، ک: رویی. ۲- ل، ک: پس خواجه. ۳- ک: مخندید.

۴- ل: صد ساله. ک: یکسال. ۵- ک: بر من هم تو بیاراست بگوی. ش: هم

تو بیاراست بگوی. ۶- این بیت دروغ، نیست. ۷- ک: لب. ۸- ک:

سیس و خود همه کس می دانیم. ل: میداند.

زه زهی^۱ بردم تیری چونهادند بین

که چنان مرغ دلی پر دلی کردچنین

۷۰۹۵

مردم شهر همه جمع شده بر درگاه
صدر بی رونق ودلها همه اندر وسواس
نی^۲ که اوصبح بگه خیزوواين خواب دراز
نیست بر ذوق وی این خواب دراز، ایرا کو
این چه زخم است که مار از سپاه آمد و خیل
این همه طنطنه و قاعده^۳ خواجه^۴ ما
حشمت خواجه و اورناک و شکو و هش همه رفت
ختم بنشستند و شد روز بغایت بیگاه
خواجه را مانا، کز خواب نکرند آگاه
رسم اونست ندانم که چه شد و اوایلاه
شب ما زنده بیداری کردی کوتاه
که مهنیا و مه اسباب و مه خیل و مه سپاه
خود همین بود و برین آمد انا لله
خانه تیره بماندست و درو دست سیاه

رسم تحویل نباید^۵ که چنین فرمایند

بعد عمری سوی خانه به ازین باز آیند

۷۱۰۵
صدر اسلام کجایی تو و دیدارت کو؟
دشمن و دوست ترا می نگرند ازهر سو^۶
چه قتادت که چنین زود برفتی از جای؟
تا که این مشغله^۷ شهر همه بنشانند
فتنه بیدارشد از خواب دراز آهنگت^۸
ای چو لاله رخت از خون جگر آلوده
۷۱۱۰
دم بدم زیر لب اندر ز سر لطف و کرم
اندرین حادثه خود چو نی و غم خوارت کو؟
قهر دشمن شکن و لطف کم آزارت کو؟
آنهمد حلم گران سنگ چوهر بارت^۹ کو؟
هیبت سایه بی از گوشه دستارت کو؟
آه و واویلا! آن دولت بیدارت کو؟
آن همه رونق و آب گل رخسارت کو؟
با من آن نکته شیرین شکر بارت کو؟

سنگ و سندان چه بود با دل^{۱۰} ما بی خبران

تو بخاک اندر و ما بر زبر آن گذران

در جهان بی تو کرا خود سر منبر باشد؟ یا کرا خاطر علم و دل دفتر باشد؟

۱- ع : زه زه ای . ۲- ل ، م : نه . ۳- ل ، م : شاید . ۴- ع :
همه سو . ۵- ل ، م : گهر بارت . ۶- ع : مشغله . ۷- ل ، م : وامن
چو راحت بگریخت . ۸- ل ، م : اذدل .

تاج منبر چو از این ماتم در خاک افتاد
مسند شرع سید پوشد و لایق اینست
ظالمان را ز فروستان مانع که بود؟
زایر وسایل اکنون ز که در یوزه کنند؟
طفل و بیوه دوسر و زست که سرگردانند
پاکدامن ز جهان رفتی و نا دامن حشر
خاک زبید^۱ که کنون بر سر منبر باشد
قلم فتوی خون گرید و در خور باشد
بی کسان راپس از امروز که یاور باشد؟
چون حواله گد روزیشان این در باشد
آه ترسم که ازین نیز فزوتر باشد
دامن کوه ز خون دل ما^۲ تر باشد

خود کرا زهره و یار است که آرد بزبان

کانچنان خواجه برین شکل^۳ برون شد ز جهان؟

خواجه بایستی تامدح خود از من شنود
همچو من سوخته خرمن دگری می باید
هر که از گوش خرد^۴ پنبه غفلت بکشد^۵
ای بنگذاشته مانند خود اندر عالم
مرغ و ماهی پس از این واقعه در حسرت تو
اندرین ماتم جانسوز تو کومستمعی؟
من کنون موید گرم گویر من گرد آیند
نه که من مرئیتش گویم و دشمن شنود
تا که احوال من سوخته خرمن شنود
ای بسا پند که بی زحمت گفتن شنود
وین مسلم کند ار مرد و گر زن شنود
هر کجا گوش کند ناله و شیون شنود
تا ز دیوار و در آواز گریستن شنود
هر که خواهد که غم و درد دل من شنود

کس شنیدست بدین سهمگنی تقدیری؟

عالمی فضل و هنرمندی^۶ و حاصل تیری

ای که در خاک لحد خفته یی ، از ما بدرود
ای که از رفتن ناگاه بجاروب بالا
ای گران قیمت در بستم بشکسته
ای گل تازه که در خلد ز خار^۷ پیکان
گرچه بر حقّی ازین جرم که از ما دیدی
گر چه بسیار بر آشفته یی از ما بدرود
خوشدلی از دل ما رفته یی ، از ما بدرود
که بالماس جفا سفته یی ، از ما بدرود
پیش از موسم بشکفته یی ، از ما بدرود
که رخ زیبا بنهفتیدی از ما بدرود

۱- ل ، م ، ك : بهتر . ۲- ل ، م ، من . ۳- ل ، م : بدین حال .

۴- ل ، م : فلك . ۵- ل ، م : بکند . ۶- ع : رفته . ۷- ل ، م : بخار .

دائم آندم که بگفتار بند پروایت در نهان با همگان گفته‌یی از ما بدرود
آه دیدار که باروز قیامت افتاد خواب خوش بادت تاخفته‌یی^۱ از ما بدرود

او سفر کرد و ز تقویست بره توشه او

جاودان باد بقای دو جگر گوشه او

۷۱۳۵

خاصه این صدر که از کل جهان مقصودست بحقیقت چو سلیمان خلف داودست
هر که دارد خلفی مثل نظام الاسلاب در دو گیش همد عاقبتی محمودست
آنکه جز عمر کامیدست که صد چندانست^۲ هر چه معنی پدربود دراو موجودست
از بزرگی و شمایل چو بدو در نگری بتوان گفت که هم صاعد و هم مسعودست
شاخ بشکست ولیکن^۳ ثمرت باقی باد گل پیژمرد ولیکن عرقش مقصودست
اول و آخرشان يك زدگر خوبترست دوحه صاعديان هم بمثال عودست
تا که این گلبن اقبال شود بار آور اعتماد همگان بر کرم معبودست

سد اسلام شکسته شد و ما بیخبریم

رکن دین جای نهی کرده و ماعی نگریم

سرورا ! صدرا ! ناگاه چه افتاد ترا که ملال آمد ازین بنده و آزاد ترا
تنگ بودت ز جهان خیمه بفردوس زدی یا^۴ فلك داد ز نادانی بر باد ترا
سرو آزاد بدی در چمن شرع رسول خشك آن دست که بر کند به بیداد ترا
ای همه یاد تو از خسته دلان، بس که کنند خاص و عام وزن و مردا زدل و جان یاد ترا
از تو شادی بدل خلق رسیدست بسی دائم ایزد کند از رحمت خود شاد ترا
نیکوی کردی بسیار و یقینم که رسد آن همه نیکویی امروز بفریاد ترا
۷۱۴۵ اندرین دم بهران چیز که داری حاجت از خداوند تعالی همه آن باد ترا

ای خدا ! دار درین ساحت دهر^۵ فانی

صدر دین را بیزرگان^۶ دگر ارزانی

۱- ع : و ناخفته . ۲- ل ، م : سن که امیداست دوچندان باشد . ۳- ع : ولکن . ۴- ع : تا . ۵- ل ، م : دار . ك : دور . ۶- ع : و بزرگان

وله فی مرثیة الصدر رئیس الدین محمود رحمه الله^۱

ع . جب . ل . م . ك

دریغا که پژمرده شد ناگهانی	گل باغ دولت بروز جوانی
بحسرت برفت از جهان رادمردی	که بودش بر اقلیم دین قهرمانی
سپیده دم روز اقبال بودش	بدین تیره شب خود کرا بدگمانی؟
دریغا چنان کامرانی که ناگه	شکستند در کام او کامرانی
ز تابوت کردست اجل تخته بندش ^۲	چو سرو ^۳ سهی قامت پهلوانی
نهایی سرافراز بد لیک گردون	نداد آتش از چشمه زندگانی
ز گلبرگ او چون برآمد بنفشه ^۴	ز آفت برو جست باد خزانی
بوقتی که آمد گل از غنچه بیرون	شد اندر کفن همچو غنچه نهانی
جهانا ترا شرم ناید که بی او	کنی عرضه بر ما گل بوستانی
به پیرانه سرخود جوانی کنی، پس	بقهر از جوانان جوانی ستانی
چو کشتی بیاد فنا شمع دین را	چراغ گل از خار ^۵ بر می دمانی
نبخشودی آخر بر آن سرو قامت	چه سنگین دلی ^۶ و چه نامهربانی!
چه انگام سرسبزی تست، شهری	سیه گشته زین ماتم ناگهانی؟
چدرنگ آوردار غوان، کرده خلقی	ز خون جگر جامه ها ارغوانی؟
لب لاله ^۷ دل سبک ^۸ چند خندد	نمی ترسد آخر از این دلگرانی
ز باد فنا ریخت در دامن گل	کلی تازه تر از گل بوستانی
فرو بسته او همچو غنچه ^۹ دهن خشک	بسوسن نه لایق بود تر ^{۱۰} زبانی

۱- عنوان از ع، است. ل. وقال أيضاً فی مرثیة الصدر السعید قوام الدین محمود برد الله

مضجعه. ۲- ع: کردش اجل تخت بندی. ۳- جب: سروی. ۴- ع:

بنفشه برآمد. ۵- جب: خانه. ۶- ل: دل لاله سنگدل. ۷- ك:

سوسن. جب: ل: نرگس. ۸- جب: نو.

که امروز گرد چمن ناچمانی
 ز بیماری ارچند بس ناتوانی
 تو غایب چرایی؟ همانا ندانی
 ندماراسوی حضرت خویش خوانی
 نه جعد بشولیده را بر نشانی^۴
 یکی از نهیب و رگر مژدگانی
 نه این چشم می داشتند ارمغانی
 بدین گرمی آخر کجا می دوانی؟
 که این نوبت اندر سفر^۵ دیرمانی
 چو چوبین بود مرگبت چون برانی^۶؟
 ز زیر زمین می دهندت نشانی
 نکردی درین خاکدان ایرمانی
 بر آن طلعت خوب و قرّ کیانی
 ز چنگال مرگ اربرستن توانی
 دهد دور گردونت^۸ از این دوستکانی
 چنین بود تا بود گیتی^۷ فانی
 گشاده چو شد ناوک آسمانی
 بجایست خورشید چرخ معانی
 سر افراز ایام ، نعمان ثانی

خرامنده سروانگویی^۱ چه بودت؟
 چونرگس یکی دیده از خواب بگشا^۲
 نشست صدر جهان بار داده
 نه زی بارگاه^۳ برادر خرامی
 نه یکران آسوده را بر نشینی
 بساجان که دادند دی در قدمت
 پس از انتظار دراز تو الحق
 نمد زینت از يك سفر نشده خشك
 رهی دور در پیش داری و ترسم
 توبس چابکی در سواری ولیکن
 ز بالای چرخست نام تو گرچه
 چو آنجا مقام تو محمود آمد
 بنالید ای دوستان و بگریید
 بخند ای بداندیش او از وفاتش
 چه شادی کنی ای بداندیش کاخر^۷
 همیشه پی شادمانی غم آرد
 هم از صبر جوشن کنیم ارچند سست^۹
 بحمدالله ارچه^{۱۰} ستاره فرو شد
 امام جهان، رکن دین، صدر عالم^{۱۱}

۰۸۱۸

۷۱۷۵

۷۱۸۰

۷۱۸۵

۱- جب : بگو تا . ۲- ع : بگشای ۳- ل : پایگاه . ۴- ل : ك :
 برفشانی . ۵- ل ، م ، ك : كزین . ع : گرین . ۶- جب ، م ، ل : دوانی .
 ۷- جب ، ل ، ك : چه شادی بمرگش که آخر تراهم . ۸- جب ، ل ، ك : گردون .
 ۹- ع : كنم گرچه سست است . ۱۰- م ، ع : اريك . ۱۱- ك . صدر دین
 ركن عالم .

- چوبرجا بود رکن، باطل نگردد
ایاسرفرازی که این هفت گردون
مبینام یک روزت از جای رفته
تو خورشید شرعی و او ماه مگت
میان شما خاک چون حایل آمد
ترا واپسین انده این باد و آنرا
نه بر وفق ذوقست! این شعر لیکن
خدایا! درین ساعت از گنج رحمت
ز فرزند وجاه و جوانی و دولت
- ز نقصان يك خشت اصل^۱ مبانی
کند بام قدر ترا نرد بانی
که تو قطب اقبال این خاندانی
شده روشن از هر دو چشم امانی
قمر منخسف شد، تو جاوید مانی^۲
کدشادست ازین، واپسین شادمانی
مرامی^۳ نیاید ز من هم نهانی
هزاران لطیفه بخاکش رسانی
تمتع ده این خواجده را جاودانی
- ۷۱۹۰
۷۱۹۵

و قال ايضاً في مرثية الصدر السعيد جلال الاسلام

طاب مثواه^۴

سید السید

چب . ل . م . ك . ش

- دل بر احوال روزگار منه
گل مقصود نشکفت زین خار
دشمن تست نفس اما ره
صورتش چیست؟ همچو ماردراز^۱
در مقامی که سیل خیز فناست
رهگذار بلاست دنیی دون
قیمتی گوهر یست گوهر دل
رنج بر خود باختیار منه
خویشتن را تو خیره^۵ خار مند
آرزوهاش در کنار منه
دست خود در دهان مار مند
ج-ز بناهای استوار منه
دل بر او از پی قرار منه
هر زده بر راه ورهگذار منه
- ۷۲۰۰

۱- چب: ناوك (۹). ۲- ع: زتو جاودانی. ۳- ك: مرثی . چب . ش: مرثی .

۴- عنوان از د ش ، است . ۵- ك: بخیره . ۶- ك: صورت او چو هست
مار دراز .

خوشدلی را گذر برینجا نیست چشم بر راد انتظار مند
طبع خود روزگار می گوید
عمل ما بهانه می جوید

۷۲۰۵

در دلت هیچ جای^۱ پندی نیست زان چو تو خویشتن پسندی نیست
چون اثر در دل تو می نکند گریه، بیرون ریشخندی^۲ نیست
گر جهان در شود بآتش و آب فارغی، چون ترا گزندی نیست
يك وجب نیست بر فلک که در او رخنه از آه مستمندی نیست
گرم روتر ز باد پای نفس راه آجال را نوندی نیست
حرص کم کن که عقل و دانش را بتر از حرص چشم بندی نیست
مرگ را از برای گردن عمر بهتر از روز و شب کمندی نیست
کی پذیرد ز گفته ما پند هر که را زین وفات پندی نیست؟

۷۲۱۰

گاه در خرمن قمر بنماید

همه بر تارك جهان افشاند

دیده^۱ انتباه بگشایید قفل در بند آه بگشایید
چشم و لب^۲ راز گریه و افغان گه بیندید و گاه بگشایید
موکب^۴ خواجه در رسید از راه صف بیندید و راه بگشایید
و گر امروز بار خواهد داد تنق از پیشگاه بگشایید
بسرانگشت عطالت از رمحش^۵ آن نشان سیاه بگشایید
در خانه نخست در بندید پس در خانقاه بگشایید
بر نخواهد نشست دیگر باز تنگ زینش بگاہ بگشایید
چون ازین در گذر نخواهد کرد خواه بندید و خواه بگشایید

۷۲۱۵

۷۲۲۰

۱- چپ ، ل : جای هیچ . ۲- چپ : ز ریشخندی . ۳- ل : دل .

۴- ک : مرکب . ۵- چپ : رمحت .

ای دل ما پر آتش از شدنت^۱

بتر از رفتنت آمدنت

- جزع مختصر نباید کرد
مایه اشك در چنین ماتم
هیچ کار دگر نباید کرد
خاك گورش كدخشاك چون اب ماست
۷۲۲۵ کم ز خون جگر نباید کرد
جز ز خو نا به تر نباید کرد
زینچه با ماهمی کند دنیا
زین پس بر^۲ جوانی و درات
خود سوی او نظر نباید کرد
با غریمی چنین که در پی ماست
اعتمادی مگر نباید کرد
چون همی زیر خاك باید خفت
۷۲۳۰ سر ز خانه بدر نباید کرد
سقف خانه بزر نباید کرد
که سفر در صفر^۴ نباید کرد
بسر رفت وین سخن نشنید^۳

سال عمر تو چون منازل ماه

که پیاپی قمر بود کوتاه

- هر کجا بنگریم از چپ و راست
شد ز دود دلم هوا تارياك
وحشت و ظلمت و عنا و بلاست^۵
یا^۶ مرا چشم عقل نایناست
۷۲۳۵ و آنکه سرخیل بود ناپیدا است
بی خبر ز انتظار مولانا است
باز پرسید از خواص خدم
نا توانست یا بخواب درست؟
تا زبیشست خواجه یا ز قفاست
اینکه ما کرده ایمش استقبال
چه سبب پایش از رکاب جداست؟
قالب خواجه بود، خواجه کجاست؟
۷۲۴۰ روی کار این چنین که می بینم
جای واحسرتا و واویلاست

دست گستاخی دراز کنیم

سر تابوت خواجه باز کنیم

۱- چپ : بر آتش شدت . ۲- چپ ، ل : دانك زین پس . ۳- چپ : بشنید . ۴- چپ ، ك : سفر . ۵- چپ : بلا و عناست . ۶- چپ ، ش : تا .

تا چگونته ست رنگ رخسارش	یا چه رنگست لعل دربارش
تا جگرخوار یا شکرخوارند	در قفس طوطیان گفتارش
تا کجا برد پسته تنگش	آن شکر خنده بخروارش
یا بغریل ^۱ مرگ ییخته اند	خاک ادبار بر دورخسارش
آه کز گرد راه و رنج سفر	نه بر آب خودست دیدارش
نه خوشابست در دندانش	نه درستست چشم بیمارش
تند باد اجل پریشان کرد	زلف مشکین و چین دستارش
تیز برخاست آتش از جانش	زود بنشست باد و بازارش

۷۲۴۵.

دوری از ما ، اگر چه نزدیکی

۷۲۵۰

همچو آتش درون^۲ تاریکی

دیدی آن دولت و جوانی او	وان همه لطف و خوش زبانی او
سر بسودا کشد اگر دل من	کند اندیشه در معانی ^۳ او
نامش از آسمان بلندترست	رفت زیر زمین نشانی او
جان شیرین بضاعتش دادم	درد دل بود ارمغانی او
ملك الموت نيك سنگ دلست	که نبخشد بر جوانی او
مگرش قصد کرد تا نکند	لطفش ابطال جانستانی او
جان خود هم چو صبح در لب ^۴ داشت	دل از بهر مژدگانی او
همه در عمر رکن دین افزود	هر چه کم شد ز زندگانی او

۷۲۵۵

خود نبینی که کوتاهی شبست

که درازی روز را سببست

حاصل دور ^۵ روزگار اینست	همه را انتهای کار اینست
چند پویم هرزه از چپ و راست	چون سرانجام رهگذار اینست

۷۲۶۰

۱- چپ: بغربال . ۲- چپ ، ل : که دود . ۳- ك : اندیشه معانی . ۴- چپ ، ل : دولت . ۵- ل : کار .

چند از این گونه گون شمار غلط چون فذلك زهر شمار اینست
 ای ز جام حیات مست و غرور^۱ هستی عمر را خمار اینست
 غم کاری مخور که بار دلست چون سرانجام کار و بار اینست
 ای همه روزگار در غم و رنج فضل رنجست و روزگار^۲ اینست ۷۲۶۵
 توده خاك در برابر ماست زان چنان خواهی، یادگار اینست
 گرچه این حال صعب^۳ واقعیهست چه توان؟ حکم کردگار اینست

خاك رى خود غریب دشمن بود

ورنه او را چه وقت رفتن بود

سخت جایست جای^۴ اسمعیل کو شکوه و لقای اسمعیل
 ای دریغا که تخته بند فناست صورت دلگشای اسمعیل ۷۲۷۰
 خود همیشه بالای جان بودست^۵ عید اضحی برای اسمعیل
 گر قبول اوفتد کنیم همه جان فدای بقای اسمعیل
 ای زدست تو زاده فیض سخا^۶ همچو زمزم ز پای اسمعیل
 زان جهان^۷ بدست بوس آمد شاد باش ای وفای اسمعیل
 گر نوای تو بود تا بکنون تویی اکنون نوای اسمعیل ۷۲۷۵
 بدعا آیم و درین موسم مستجابست دعای اسمعیل

جاودان باد در سرای وجود

جان مسعود و صاعد و محمود

عمرت از آرزو زیادت باد کرم طبع و خیر عادت باد
 چون تو القاء درس شرع کنی منصب مشتری اعادت باد
 تیر سرتیز گر نه مادح تست دست فرسوده بلاد^۸ باد ۷۲۸۰

۱- ل ، م ، ك : مست غرور. ۲- م ، ك : فیصل رنج روزگار. ۳- چب:
 سخت. ۴- م ، ك : حالیت حال. ۵- چب : جهان درین بودست. ل :
 درین جهان بودست. ۶- ك : وسخا. ۷- چب : زان چنان گر. ل : جنابت.
 ۸- بلاد

عقل کل را چو من درین حضرت زده زانوی استفادت باد
 گر چه این ملک آدمی را نیست همه آن باد ، کت ارادت باد
 دست گیر برادرت در حشر حسرت غربت و شهادت باد
 زانچه با اهل فضل و دانش هست نظرت سوی من زیادت باد
 پیشتر زانکه ناگهت گویند که فالانسی ترا سعادت باد ۷۲۸۵

ای جهان آفرین ، بقدرت کن
 آن جوانرا غریق رحمت کن

وله ایضاً فی مرثیة المولی صدرالدین عمر الخجندی

رحمه الله

ع . جب . ل . م . ك

خیزید تا غریو بعیوق برکشیم فریاد دردناك ز سوز^۱ جگر کشیم
 از دیده آب گرم فشانیم همچو شمع وز سیندباد سرد چو وقت سحر کشیم
 این اشك گرم رو را سر در جهان نهیم وین آه سرد دم را^۲ سر بر قمر کشیم
 نه کم ز بر بطیم بسازیم چنگ خویش هررگه که آن نثالد از تن^۳ بدر کشیم ۷۲۹۰
 از آسمان قـلـادۀ^۴ بلور^۵ بگسلیم وز آفتاب ، قرطۀ زربفت بر کشیم
 لختی ادیم خاك بدست هوا دهیم تا زان نقاب سازد و در روی خور کشیم
 از بهر قصد چرخ بدامن کشیم سنگ چون کوه چند بیهده تیغ و کمر کشیم
 چشم ستاره گر بکرشمه نظر کند میلی ز سوز آه دلش در بصر کشیم^۶
 صبح اردهان بخنده گشاید ازین سپس^۷ حلقش بدتیغ تیز چو خورشید در کشیم^۸ ۷۲۹۵

۱- عنوان از دوع، است. ۲- ك : قمر . ۳- جب ، ل : خود را . ۴- ع ، ل : ازین تن . ۵- ع : یا قوت . جب : افلاك . ۶- این بیت در و ك و ول ، و جب ، نیست . ۷- جب ، ل ، ك : زد و ددل . ۸- جب : حلق و دهان او همه بر یکدگر کشیم . ل ، ك : در یکدیگر کشیم.

تن را چو ریسمان بگدازیم از عنا^۱
 غوغا کنیم بر در زندان کالبد
 هر روز کمترست عیار وفای او
 طوفان محنت آمد و عالم فرو گرفت
 درمان زدست رفته، چرا خون دل خوریم؟
 خیزید تا بتربت صدر جهان رویم^۲
 از غم حشر کنیم وزانده^۴ مدد بریم
 ایام را ز درد دل ما خجالتست
 حاجت بشر نیست که مارا چه حالتست

تا دیده بود واقعه زین صعبتر ندید
 این نیز هم بدیدی و در تو اثر نکرد
 سودای خوشدلی مبر از کاسه سپهر
 شیرین که یافت کام دل از لذت جهان؟
 زین صعبتر چه حادثه^۸ باشد؟ که خواجده را
 دل داد مرگ را که ازو جان همی ستد
 اسباب کامرانی خود دید هر چه خواست
 قعر بحار معنی او فکر در نیافت
 بسیار تخم فضل و فضایل بکشت لیک
 غبنیست در شنکجه^{۱۰} تابوت تخته بند
 حیفت با تپانچه^{۱۱} خشت لحد^{۱۲} گلی

دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید
 ای شوخ دیده^۵ کس چو تو خیره دگر^۶ ندید ۷۳۰۵
 کز خوان او نواله کسی بی جگر ندید^۷
 کو تنگ و تیر حادثه چون نیشکر ندید
 یک هفته شد که دیده^۸ ما یک نظر ندید
 لطف شمایلش بحقیقت مگر ندید
 عمر دراز^۹ کز همه بایستد تر ندید ۷۳۱۰
 کنه جمال صورت او چشم سر ندید
 سیل فنا درآمد وزان کشته بر ندید
 سروی که کس بلطفش شمشاد تر ندید
 کاسیب لطمه جز ز نسیم سحر ندید

۱- ع: تن هم چو ریسمان بگدازیم ازین عنا . ۲- چب، ل، ک: بجای . ۳- چب: شویم . ۴- ع: ازانده . ۵- ل: چشم . ۶- چب، ل، ک: نگر . ۷- این بیت در چب، و ل، و ک، نیست . ۸- چب، ل: واقعه . ۹- چب، ل، ک: اسباب عمر . ۱۰- ع: ولحد .

۷۳۱۵ از همت بلند بفردوس رای کرد
چرخ هزار دیده فرو بیخت خاک او
از منصب آن یافت که هیچ آدمی نیافت
دردا و حسرتا که چو کارش بکام شد
گردن بحکم هیچ کس ارچه نداده بود
آوخ که چون بدید بتحقیق روی کار

۷۳۲۰ آورد پشت او بزمین چرخ کینه دار^۱

دیدم چه کرد خوجه که از ناگهان برفت؛
يك شهر آستینش گرفتند که ، امشب
مهمان نشسته ، خانه بیاراسته ، چه شد؟
بر نقره خنگ چرخ سواری همی نمود

۷۳۲۵ انصاف خود عبارت از و بد همه جهان
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار
از خاک خوابگاهش باد سخن^۹ نشست

باد صبا چو یافت ز بیماریش خبر
کام دوات^{۱۱} از غم او خشک و تلخ گشت
گر خون گریست خامه فتوی بحق گریست

۷۳۳۰

پهلوی بجای خویش تهی کرد مسندش
گردون ز غصه دست بدندان^{۱۴} بسی گزید

لیکن چه سود داشت ، چو^{۱۵} تیر از کمان برفت

۱- ع : گذر . ۲- چپ ، ك : کینه کار . ۳- چپ : وز دودمان . ك :

زود از میان . ۴- ع : فشان . ۵- ل ، چپ : گریان که آن . م : کز ناگهان .

۶- چپ ، ل ، ك : می کرد . ۷- چپ : دود . ۸- ل : شکن . ۹- چپ :

سحر . ۱۰- چپ : روزش . ۱۱- چپ : دویت . ۱۲- چپ ، ل : آن .

۱۳- ع : دینی . ۱۴- ع : ندامت : ۱۵- چپ ، ل : که .

روزی سه چار ماتم او داشت هر کسی
آن سوز کمتر ك شد و آن اندهان برفت
آزاد و بنده با سر شغل و عمل شدند
بیچاره صدر دین، که بقهر از میان برفت
از شیر بچنه بیشه دولت تهی مباد
۷۳۳۵ اکنون که زور با زوی شیر ژیان برفت
خود روشنست این که دهد جای با شهاب
چون آفتاب از سر این خاکدان^۱ برفت
گر او بزرگ بد خائف او نه کوچکیست

نور شهاب و ظل عمر دیو را یکیست
زین عمر سست پای چوپیمان روزگار
وین حادثات سخت چوزندان روزگار
اندیشه میکنم، نه همانا توان ربود
گوی مراد در خم چوگان روزگار
يك رنگی از نهاد زمانه طمع مدار
چون نیست جزدورنگی در شان روزگار
۷۳۴۰ در پای خود درید گریبان روزگار
بسیار بی وفا را دیدم بعد خویش
لیکن یکی ندیدم برسان^۲ روزگار
ازین لعبها بسیست در ابلان روزگار
دست فنا چودامن آخر زمان گرفت
خائیده دل نگشت بدنجان روزگار
اندر جوال عشوه دنیا مشواز آنك
لب تا لب جهان بطلب^۳ تا کدام جان
دیدم که هم^۴ ز پای در آورد دست چرخ
۷۳۴۵ از مرگ این یگانه دوران روزگار
گرچه ز درد دل جگرم خون همی شود
ایسن شافعی^۵ وقت بنعمان روزگار
خرسند گشته ایم که آخر قویدلست
کامروز هست زبده ارکان روزگار
ای ذات تو خلاصه این هر دو خاندان
چون تو گهر نخیزد از کان روزگار
پاینده باد یا^۶ که یقینم که بعد ازین
کامروز جاه تست نگهبان روزگار
۷۳۵۰ خویست بر جریده نسیان روزگار
خالی ز سایه تو مباد این دو خاندان
معنی^۷ روزگار شما یید و ج-ز شما
خود را نگاهدار ز آسیب چشم زخم

۱- ل : جای را . ۲- چب : خاندان . ۳- ع : رستان . ۴- ك :

بنگر . ۵- چب ، ل ، ك : چون . ۶- چب : دور . ۷- ش : تا .

تو در پناه عافیت و در پناه تو
این خواجهگان عصر و بزرگان روزگار

وقال ايضاً يرثي الصدر السعيد ركن الدين مسعود

چب. ل. م. ك. ش

سلطان مرگ ^۱ هیچ محابا نمی کند	بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند
این حکم بر من و تو بتنها نمی کند	عامست حکم میراجل بر جهانیان
جز رخت زندگانی یغما نمی کند	غارت گر حوادث در خانه وجود
کاین دور اقتضای چنینها نمی کند	ازدور چرخ امن و سلامت طمع مدار
از خود هزار شعبده پیدا نمی کند	یا چشم زخم نیست که این حقّه نگون
بس غافلست آنکه تماشا نمی کند	اقبالهای ناگه و ادبار در قفا
تدبیر ما به شورت ما نمی کند	ما را جز انقیاد چه رویت چون قضا

هر لحظه فتنه‌یی که نماند بدان دگر

آرند پیش ما ز پس پرده قدر

یارب چه فتنه‌هاست که گشتست آشکار	طوفان فتنه ^۲ آمد ازین ابر فتنه بار
دست زمانه زیر وزیر کرده کلروبار	مادر غرور دولت و ناگه زگوشه‌یی
یکسر گرفته‌اند همه ^۳ رنگ روزگار	جز غدر نیست قاعده روزگار و خلق
و آنرا همی کشند که شان داد زینهار	آن سرهمی برند ^۴ که سوگندشان بدوست
نه شرع را مهابت و نه علم را وقار	نه شرم خلق هیچ ^۵ و نه ترس گرفت حق
الّا زبان تیغ نباشد سخن گزار	بایکدگر بوقت خطاب و عتابشان
پیغامشان بود همه پیکان آبدار	وز دور اگر پیام فرستند سوی هم

ایام حکم خویش چو در دست فتنه کرد

سد سکندری را یا جوج رخنه کرد

۱- چب، ل : قهر. ۲- چب، ش : محنت. ۳- ش : مگر. ۴- چب : زند. چب : خلعتشان.

- هر کو کند تصوّر رنج و بالای خویش
 هر کلام دل که چرخ کسی را دهد بطبع
 دانا درین مقام گرش دسترس بود^۱
 بگذاشتند دین خدا را و هر کسی
 از حرص گرسنه شده^۲ تشنه بخون هم
 دشوار اعتماد توان کرد بر کسی
 هر کو چو روزگار ره غدر می رود
 باشد بجای خود که نباشد بجای خویش ۷۳۷۰
 عاقل نخواندش بجز از خونبهای خویش
 اندر شود بکوی عدم هم بیای خویش
 دینی برآی خویش نهاد از برای خویش
 همچون کسی که سیر بود از بقای خویش
 چون این رود معامله^۳ با مقتدای خویش ۷۳۷۵
 از روزگار هم بستاند سزای خویش

آوخ که کار فضل و هنر با سری فتاد

خورشید دین زاوج فلک در ثری فتاد

- یاران و دوستان همه در غم نشسته اند
 مشتی سیه گلیم چو اختر به تیره شب
 برخاست عالم کرم و لطف از میان
 در تنگای خانه دلها بماتمش
 دم در کشید صبح جهان گیر و در غمش
 برخشک ماند کشتی آقید و اهل فضل
 گفتی که فضل و دانش و معنی کجاشدند؟
 دلخستگان بوعده مرهم نشسته اند
 در انتظار نیر اعظم نشسته اند
 و اکنون بسوگ او همه عالم نشسته اند ۷۳۸۰
 اندوه و رنج و محنت با هم نشسته اند
 هر جا که بنگری دوسد همدم نشسته اند
 در خاک از آب دیده چو شبنم نشسته اند
 جود و کرم نماند و بماتم نشسته اند

هر دم که می زند^۴ ز سر درد می زند

صبح از برای آن نفس سرد می زند

- شطرنج حادثات چو با دست خون فتاد
 نور بصر ز سر قدر در حجاب شد
 دست اجل قوی شد و لعبی غریب کرد
 دردا و حسرتا که بدست سپاه مرگ
 در دست فلج تعبیه بنگر که چون فتاد
 بی التفاتی بحریف زبون فتاد
 در ضرب شاه ماتی از وی برون فتاد
 چون دست جود رایت^۵ دانش نگون فتاد ۷۳۸۵

۱- ل ، م ، ک : دست در شود . ۲- چب : گشته گرسنه . ۳- ل ، م ، ک :

مقابله . ۴- ل ، م ، ک : دم زند . ۵- م ، ل ، ش : و رایت .

۷۳۹۰ پژمردہ گشت لالہ نعمان ز باد مرگ^۱ وز تخت بختیاری در خاک و خون فتاد
 بنیاد فضل گشت یکبارگی خراب کی سقف پایدار بود چون ستون فتاد؟
 تدبیر در تصرف تقدیر عاجزست کاری بزرگ بود ولیکن کنون فتاد
 سیلاب مرگ شهر معانی خراب کرد

پیوند خوشدلی ز زمانه بریده شد بر جان و مال پرده عصمت دریده شد
 ۷۳۹۵ حالی که در ضمیر قرین قیامتست نگرفت دیده عبرت و آن نیز دیده شد
 شب خفته، روز می نگردد دیده بی رخس پس اشک بر حقست که در خون دیده شد
 شد کلاک سر برهنه^۲ غریوان و ابروار حنائی وار قامت منبر خمیده شد
 آوخ که زیر سنگ جفای فلک بماند دستی که از برای عطا آفریده شد
 در داکه دست بی خردان خوار مایه^۳ کرد شخصی که بر کنار کرم پروریده شد
 ۷۴۰۰ بر سر همی ز نیم چو دریا کف اسف کز کان جود لعل بدخشان چیکده شد

گر آدمی ز خاک شود سیر در دمی

پس چون که سیر می نشود خاک ز آدمی

نو باوۀ درخت شریعت بجای باد نور جمالش از دل ما غم زدای باد
 شهباز ماتست و کنون چشم باز کرد فرش خجسته سایه ، چوپرهای باد
 بر شاخسار منبر طوطی^۴ خوش نواست جانها فدای طوطی شگر نمای باد
 ۷۴۰۵ در تنگنای وحشت این صعب واقعه دلهای بسته را سخن دلگشای باد
 دلخستگان ضربت قهر زمانه را دیدار خواجه مرهم و راحت فزای باد
 صبری و رحمتی که پر وبال غم کند بر ساکنان پرده عصمت سرای باد
 خرد و بزرگ را که بجایند و غایبند تا نفخ صور حافظ و ناصر خدای باد

مسعود بر درخت سعادت بدان جهان

محمود باد عاقبت کار همگنان

فی مرثیة ابنه لما هلك بالغرق^۱

چب . ل . م . ش .

همرهان نازنیم از سفر باز آمدند
 بد گمانم تا چرا بی آن پسر باز آمدند ۷۴۱۰
 ارمغانی حنظل آوردند و صبر از بهر ما
 گر چه خود با تنگهای پر شکر باز آمدند
 چون ندیدم در میان کاروان معشوق خویش
 گفتم آیا از چه اینها زود تر باز آمدند
 او مگر از نازکی آهسته تر میراند اسب^۲
 یا خود ایشان از ره^۳ دیگر مگر باز آمدند
 شرط همراهی نبودن ساید پرورد مرا
 باز پس ماندند و خود با شور و شر باز آمدند
 ناگهان در نیمه ره طفلی جهان نا دیده را
 در خطر بگذاشتند و با بطر باز آمدند ۷۴۱۵
 گوهری کش جان بها بود ، اندر آب انداختند
 وز برای حفظ رخت مختصر باز آمدند
 قرّة العین مرا تنها بجای بگذاشتند
 در بیابانی^۴ و خود با یکدیگر باز آمدند
 مرده آوردند کاینک میوه دلها رسید
 پس ز قول خویشتن هم بر اثر باز آمدند

۱- عنوان از مونس الاحرار نسخه کتابخانه ملک است . ۲- چب : میراند اسب

خویشتن . ۳- ش : ره .

وہ کہ چون آغوش بگشادم من از بہر کنار
چون رفیقان سفر^۱ سوی حضر باز آمدند

۷۴۲۰

وہ کہہ چون نومید گشتم از ہمہ اومیدہا
چون مرا اسب و غلام او ز در باز آمدند
دوستان و یارکان^۲ بر عزم استقبال او

ہمچو من بر پای رفتند و بسر باز آمدند
چشم روشن چون ستارہ پیش او رفتند باز

جامہ بدریدہ چو صبح اندر سحر^۳ باز آمدند
بر نشاط روی او ہمسایگان کوی او

مطربان رفتند ، لیکن نوحہ گر باز آمدند
مشفقان او خبر پرسان بدروازہ شدند

وہ کہ چون نومید از آنجا بیخبر باز آمدند
چاکران کز پیش ما بی سنگ بیرون تاختند

۷۴۲۵

سنگہا بر بر زنان ما را بیر باز آمدند
آہ از آن ساعت کہ ہمزادان او با چشم تر

بی برادر خون چکان پیش پدر باز آمدند
چشم و گوش من کہ بودند بر سر راہش مقیم

چون چنان دیدند حاصل کور و کر باز آمدند
خود ندانم^۴ تا مرا آن دم چہ بر خاطر گذشت

کان عزیزان یک یک از رہگذر باز آمدند
چشمہای من کہ میجستند دیدارش در آب

ہمچو غواصان ز دریا پر گہر باز آمدند

۱- م : از سفر . ۲- م : یاوران . ۳- م : از کوی و در . ۴- چپ ، ل : چہ دانم .

نازنین خویش را با بار و خر کردم براه

۷۴۳۰ باز نامد نازنینم بار و خر باز آمدند

خاك غربت آتشی از آب حسرت بر فروخت

عالمی زان درد دل خونین جگر باز آمدند

شاخك نو باوه را کردند آنجا خشك بید

لاجرم با کام خشك و چشم تر باز آمدند^۱

بر لب جویی فرو بردند سروی را بخاك

پس بر ما غنچه آسا ، جامه در باز آمدند

چون بدیدند آن جوانرا زیر آب و زیر خاك

مرغ و ماهی از برش زیر و زیر باز آمدند

مردم چشمم که از وی روشنایی داشتند

۷۴۳۵ از قبول روشنی^۲ ماه و خور باز آمدند

آشنایانرا که با او صحبت دیرینه بود

پس عجب نبود اگر بی خواب و خور باز آمدند^۳

من چرا خون می نگریم^۴؟ چون همه بیگانگان

از غم او هر یکی از من بهر باز آمدند

مایه جان و جوانی بد زیان راه ما

فرخ آن کو بازبان سیم و زر باز آمدند

تو کجایی ای پسر جانم برفت از انتظار

تو نمی آیی ، دگرها از سفر باز آمدند

دیر شد تا نامه‌یی از تو نیامد سوی ما

۷۴۴۰ و رچند چندین قاصدان نامه بر باز آمدند

۱- این بیت در «ل» و «د» نیست . ۲- این بیت در «چ» نیست . ۳- چپ:

چون مرا خونین نگریم .

سوز ناك آمد هوای غربت كز صوب او
 مرغ اندیشه همه بی بال و پر باز آمدند
 از دعا و همت ترتیب كردم بدرقه
 وه كه تا^۱ آن بدرقه چون بی هنر باز آمدند
 روز و شب در ماتم او گریه خونین كنند
 چشم من روزی بكار من اگر باز آمدند
 شرم بادم از حیات خود كه بی دیدار او^۲
 در دل من آرزوی خیر و شر باز آمدند

۷۴۴۵ سخت جانی بیش ازین چبود كه در حالی چنین
 خاطر و طبعم باشعار و سمر باز آمدند
 یارب او را بهره ور گردان ز سود آخرت
 گر رفیقانش ز دنیا بهره ور باز آمدند

در هر نیمه پیوسته خود گریه^۲

چ. ب. ل. م. ش. چ

نور دو دیدگان ز لقای تو داشتم	يك سينه پر زمهر و هوای ^۴ تو داشتم
من جان و زندگی خودای جان و زندگی	گر دوست داشتم ز برای تو داشتم
هر رنج و هر بلا كه ز ایام داشتم	از بهر دفع رنج و بلای تو داشتم
۷۴۵۰ حقا كه گر چه خلق جهان عیب می كنند	محراب روی خود كف پای تو داشتم
تا روز هر شبی بدو پا ایستاده من	دو دست برخداز دعای تو داشتم
گر چه ز روزگار وفاكس ندیده بود	از روزگار چشم وفای تو داشتم

۱- چب : با . ۲- ل. م : تو . ۳- عنوان از «چ» است . ۴- چب :
 هوای . چ : وفای .

بر بند شد دلم کد کلید مرادها
جای تویی تو گردش گردون بمن نمود
با این دل شکسته و این جان ناشکیب
معذور دار، دست شریعت رها نکرد
دردا و حسرتا که همه باد پاک بود^۱
بنگر چه سخت جانم و چون آسنگدل که من
رخسار خوب طبع گشای تو داشتم
الحق نه این امید بجای تو داشتم
کی طاقت فراق لقای تو داشتم؟ ۷۴۵۵
گر ماتم تو من نه سزای تو داشتم
آمیدها کد من به بقای تو داشتم
دم میزنم هنوز و عزای تو داشتم

و له ایضاً

چب . ل . م . ش

زین پس نبیند این دل من روی خوشدلی
غمگین دلم کد خوی گردرد^۲ و محنت است
بی بر بماند کشت امیدم از آنکه نیست
چون مجمر ارچه سینه تنگم پر آتش است
در عرصه وجود اگر چه بسر دوم
این طرفه بین که در دل تنگم^۵ هزار غم
بگرفت های های گریستن همدجها
چاووش ناله در همه آفاق بانگ زد
نه غم شکبید از من و نه من ز غم کنون
از پس بلا و غصه که بر یکدگر نشست
سیمرغ خوشدلی پس قاف عدم گریخت
الا اگر چو خوشدلی اندر عدم شود
بر بستد کشت راه من از کوی خوشدلی
تا غم بود کجا نگردد سوی خوشدلی؟ ۷۴۶۰
آب حیات را مدد از جوی خوشدلی
زین سوخته جگر ندمد بوی خوشدلی
چو گان قامت بنزد^۴ گوی خوشدلی
گنجید و می نگنجد یاکموی خوشدلی
بنشست باد و بانگ و هیاهوی^۶ خوشدلی ۷۴۶۵
وای دلی^۷ که هست هواجوی خوشدلی
کز سر برون شدست مرا خوی خوشدلی
در دل نماند جای تکاپوی خوشدلی
جز نقش نیست صورت نیکوی خوشدلی
ورند، نبیند این دل من روی^۸ خوشدلی ۷۴۷۰

۱- ل ، م : برد . ۲- ل ، م : چه . ۳- چب : خوگر درد است .

۴- ل : نبزد . ۵- ل : من این . ۶- چب : هیاهوی . ۷- م : آن لی .

۸- چب : بوی .

وله ايضاً

چب . ل . م . ش

چگونه در چمن خوشدلی کنم پرواز
دو شاخ هر دوزيك اصل رسته بريكجای
بنوجوانی ببرید شاخ عمرش مرگ
اگرچه منزل ما در سفر برابر بود
که مرغ عیش مرا روزگار پر ببرید
بتیغ قهر اجل مان زيكدگر ببرید
اگرچه رسم نبودست شاخ تر ببرید
وليك آنکه جوان بود زودتر ببرید

الہزلیات والاہاجی والشکایۃ

وله فی ہجو ضیاء الدین المزدقانی^۱

چب . ع . ل . م . ک

۷۴۷۵ تیزی کہ مغز چرخ ز بانگش فغان کند
تیزی کہ مردگان ہمہ از بیم در ریند
تیزی کہ چون زمیند سفلی گشاد یافت
تیزی کہ زیر دامن چرخ ار کند بخور
تیزی کہ رازهای تجاویف جانور
تیزی کہ بر زخ بشفافد بسحر^۴ موی
۷۴۸۰ تیزی کہ گر بد بینی کہسار بر شود
تیزی کہ در بہار اگر دم بر آورد
تیزی کہ شمعہ یی ز نسیم معطرش^۵
تیزی کہ روزگار بدو امتحان کند
گرنفخ صور صدمت خود را چنان کند
در سنگ خارہ قوت زخمش نشان کند
تیزیش از دماغ زحل خون روان کند^۲
بانگ بلند او^۳ بفصاحت بیان کند
در معرضی کہ دعوی زخم زبان کند
ارکانش از تخیل چون موشدان کند
رنگ زریں بر دورخ ارغوان کند
ہشیار را چو مستان خیزان فتان کند

۱- عنوان از «ع» است . ۲- این بیت در «دع» و «ک» نیست . ۳- چب ، ل :

او از تیز او . ۴- ل : بزخم . ۵- چب ، ل : شماییش .

- تیزی که چون کواکب منقّصه گاه در جهم^۱
 تیزی که بر شود بفلک همجو گرد باد
 تیزی که خرمن^۴ مه تابان دهد بیاد
 تیزی که بر سپهر بمیرد^۵ چراغ روز
 تیزی که بانگ رعد بود جفت سازاو^۶
 تیزی که پرده های فلک منخرق شود
 تیزی که همچو تیر سحر گاهی از نفون
 تیزی که باد های مخالف وزان شود
 تیزی که بگسلد همه افزار^۸ لنگرش
 تیزی که هر کجا که یکی پشم توده دید
 تیزی که جیب صبح^{۱۰} بدر صدای او
 تیزی که همچو صاعقه از بیخ بر کند
 تیزی که گر تیره زش بانگ بشنود
 تیزی که گر عنان بنسیم صبا دهد
 تیزی که از چنار همی گو زتر دمد^{۱۲}
 تیزی که ناف آهو چون کون سگ شود^{۱۳}
 تیزی که کور گردد از و چشم روشنان
 تیزی چنان دراز نفس کامتداد آن
- باریش بلمه شب^۲ تیره قران کند
 پس راه که کشان چو ره گه کشان کند^۳ ۷۴۸۵
 گر چرخ نفخه یی زهوبش عیان کند
 گراوپی بقصد سوی نیران کند
 در زیر لب چو دندنه^۷ ناتوان کند
 گر عزم بر شدن بدماغ جهان کند
 آسان گذار بر سپر آسمان کند ۷۴۹۰
 در بحر اگر عزیمت هندوستان کند
 هر کشتیی که او طلب بادبان کند^۹
 حالی چو مرغ کور در او آشیان کند
 وقت سحر که^{۱۱} نغمگی دلستان کند
 هر ریش کهنه یی که تشبث بدان کند ۷۴۹۵
 بر بوق و گاودم ز غضب سرگران کند
 حالی جعل نشاط گل و گلستان کند
 گر فی المثل گذار سوی بوستان کند
 گر بر^{۱۴} دیار چین گذری ناگهان کند
 گر با مشام چرخ بلند اقتران کند ۷۵۰۰
 در بینی زمین و زمان ریسمان کند

۱- چب : هفتم به گاه زخم . ل : زخم . ۲- چب : در شب . ۳- این بیت در «چب» نیست . ۴- چب : خیمه . ۵- ل : برفلک بنشاند . چب : بر فلک بنشیند . ۶- چب ، ل : بم وزیر او بود . ۷- چب ، ل : دبدبه . ۸- ع : افرار (؟) . ۹- این بیت و دو بیت قبل در «چب» نیست . ۱۰- چب : چرخ . ۱۱- چب ، ل : چو . ۱۲- چب ، ل ، ک : دهد . ۱۳- چب ، ل : کند . ۱۴- ع : در .

- تیزی که چون سموم بهر کس که باز خورد
تیزی که طاس چرخ بگیرد طنین او^۱
تیزی که بر کبوتر دم کش سبق برد
تیزی که بر بروت هر آنکس که بگذرد ۷۵۰۵
تیزی که بر نبات ز نخدان چو برود^۲
تیزی که باشد استرۀ تیزش آرزو
تیزی که گر خر نریش آواز بشنود
تیزی که خاص از جهت مغز احمقان
تیزی که چون گذشت ز خلوت سرای خاص ۷۵۱۰
تیری که ز^۳ اصفهان چو کند عزم مزدقان
تیزی چنین که گفتم و امثال این هزار
این اختیار کس نکند پس اگر کند
گرگ کهن، ضیاء مصل آنکه چربکش
آن سرد مسخر، که بهنگام ظرف و لطف ۷۵۱۵
گر دست او به چشمۀ خورشید در شود
در عمر اگر حدیثی گوید چو تیر راست^۴
گر ظاهرا نماید با تو تمکلی
سرمایۀ دروغ و نفاقست و کبر و بخل
از مهر آفتاب کند سرد ذرد را ۷۵۲۰
- ازوی بموی اربچهد موزیان کند
تیزی که نای زهره ز بادش فغان کند
تیزی که قاقیا بتر از ماکیان کند
خروارهای حشو شکم در دهان کند
از ریختن حکایت برگ خزان کند
هر ریش کو مجاورتش يك زمان کند
شرم آیدش که باردگر عان عان کند^۵
از گند و گوه^۶ لخلخه رایگان کند
میدان بارعام ز ریش فالان کند
مبداء دم زدن ز در گوز دان کند
در ریش آنکه دشمنی شاعران کند
آن خرس روی خرسفت گاو بان کند
اغراء گوسفند بخون شبان کند
فصل تموز را بدمی مهرگان کند
چیزی ز تیرگی شبش در^۷ میان کند
تضریبیکی چو پیکان پیوند آن کند
آن دم ازو بترس که قصدت بجان کند
بس سودها که خلق برین اهریان کند^۸
گر در خیال رای بتضریبشان^۹ کند

۱- ل : از او . چپ : اوی ۲- چپ : ل : بگذرد . ۳- ل ، م ، ک : و
 عان کند . این بیت در «چپ» نیست . ۴- ل ، م : کند و کوی . ع : گند گوه .
 ۵- چپ : کز . ۶- ع : آن . ۷- چپ ، ل : حالی سیاهی شبش اندر .
 ۸- چپ : ل : بر هر سخن که باشد از تیر راست تر . ۹- این بیت در «ع» و «ک» نیست چنین
 است در نسخه ها و شاید «اخریان» صحیح باشد . ۱۰- ع ، ل ، م ، ک : فکرت تضریبشان آن .

از همرهی^۱ سایه خود منقطع شود
 از یکدگر بتیغ قطیعت جدا شوند
 پیوند آن کس از زن و فرزند بگسلد
 خون ریزش افکند گهر و تیغ را بهیم
 ناخن بقصد گوشت برآرد^۲ ز پوست سر
 با ثروتی چنان که با فلاک^۳ برسد
 انبان زر بخانه رها کرده می رود
 مسکین زنش ز بیم نیارد شکست نان
 گوید که آشکاره^۴ عبادت ریا بود
 در معرضی که یافت مجال سعایتی
 هر ساده دل که داد بدو رست اعتماد
 جولاهه بیست همسر او در سرای او
 گر شعر بافنی کند از تار ریش او
 علم خلاف گوید فن^۵ منست لیک
 خطش ز ریش گند و ترو نطقش از بیان^۶
 که گد که در افادت علمی^۷ کند شروع
 الفاظ بسته اش ز زبان شکسته اش
 الحق خوش آیدم که ریم در دهان او
 ای بی حفاظ شرم نداری که چون تویی

هرک اختیار صحبت آن بدگمان کند
 گر یک نفس مجالست فرقدان کند
 کورا بعمر خویش شبی میهمان کند
 چون او بخت تیغ زبانرا فسان کند
 ۷۵۲۵ گراوبگاه فکر نظر در بنان کند
 از سیم خویش گر بمثل^۸ نردبان کند
 تا بهر لقمه زحمت بر^۹ پاسبان کند
 از بیم آنکه^{۱۰} خواجه امامش لعان کند
 زیرا زکات مال ز سایل نهان کند
 آن لطیفها^{۱۱} که در حق پیر و جوان کند
 ۷۵۳۰ طار آید می^{۱۲} که چه با ترکمان کند^{۱۳}
 کو کسوت شریف^{۱۴} ورا بود وتان کند
 کون پوش مرکبان جهان پهلوان کند
 باشد خلاف علم هر آنچه او بیان کند
 ۷۵۳۵ پس قدح^{۱۵} بر^{۱۶} ائمه بسیار دان کند
 تا همچه خویش خر کرده ادرس خوان کند
 باشد چو سنده^{۱۷} کو گذر از ناودان کند
 خاصه چو دعوی نسب و خاندان کند
 بر اهل فضل بیشی در اصفهان کند

۱- ع : براند . ۲- ك : فی المثل ار . ۳- ع : هر . ۴- چب ،
 ل ، ك : ترسد از آنکه . ۵- چب : با آشکاره . ۶- چب ، ل : مردمی .
 ۷- چب ، ل : طرار رانگر . ۸- این بیت در دوعه نیست . ۹- چب : سرور (؟) .
 ۱۰- چب : دین . ۱۱- چب ، ل : نطق از زبان . ۱۲- چب ، ل : طنز .
 ۱۳- ع : در . ۱۴- چب ، ل : درسی . ك : شرعی . ۱۵- ع : گوه .

۷۵۴۰ آزرده آنکه از تو نگشتست نان تست
بر چون منی مزاحمت ای سفلۀ خسیس
خصمی شاعران نه متاعی بود و لیک
از گشت و گوی کون خران مردگاوریش
آن بزگرفتن تو و روباه بازیت
۷۵۴۵ خروارکی دو جو بر بودی ولی بین
آن جوخری دگر خورد و شعر^۲ من ترا
پرهیز کن ز تیغ زبانی^۳ که هجو او
پر پشت و گردن از چه^۴ گشدد بار و ز خالق
آنکس که وصف تیز بدین سان کند بین
۷۵۵۰ تا دامن قیامت هر کس که این بخواند
تا با^۵ کسی که دوست بود^۶ مزدقانی
بادا سقیم^۷ در وطن خود بعجز و ذل

دیگر همه کس از تو امان الا مان کند^۱
آنکس کند که او ز سلامت کران کند
ریش بزرگ ، مردم را قلتبان کند
گرمحترز نشیند واجب همان کند
روزی ترا نواله شیر ژیان کند
تا این هجا کرای دوا ز زعفران کند
بر روی روزگار یکی داستان کند
در سینه ها نیابت نوك سنان کند
آن کوشکم زخوان کسان پزنان کند
تا وصف سنده یی چو تو خود بر چه سان کند
بر جان تو وظایف نفرین روان کند
قصدهش بجاه و مال و بخان و بمان کند
هر مفسدی که نسبت بامزدقان کند

و قال ایضاً

چب . ل . م . ش

صدر غماز مجد عبّادان
کژ و خون ریز در دهانش زبان
سیه و سخت در زر^۸ آویزان
۷۵۵۵ ناتوان گیر چون تب لرزه

قریه من وراء عبّادان
راست مانند نیش فصّادان
دل او چون محک نقّادان
بی گنه کش چو تیر صیّادان

۱- این بیت در «ع» نیست . ۲- ع : هجو . ۳- چب : با عاملی آنت چه
کارست . ۴- ع ، چب : ارچه . ۵- چب : با ما . ۶- ع : شود
۷- چب : همیشه . ۸- و در زر .

همچنان بادیه بی بی آبی	کوشد اندر هلاک بی‌زا دان
مفردات آن چنان که او گیرد	هم نگیرند مهره نرّادان
در بدی و ددی و بیخردی	دوم او تو هم مر او را دان ^۱
در دهانش زبان غمّازان	و اندر ابروش چشم جالّادان
هم عفا الله امین دین ^۲ یعقوب	گرچه این فاضلست و اوانادان

۷۵۶۰

و قال ایضاً

جب . ل . م . ش

چارند گواه خواجه اسحق	هر چار بر ^۳ خرد مصدّق
کانکس که بود برنگ خواجه	مجبول بود ز شرّ مطلق
آواز گران و روی فربه	با سرخی موی و چشم ازرق

و قال ایضاً

ع . جب . ل . م

بعهدهای گذشته امید من ^۴ آن بود	کدشعر خوانم بر آنکه سیم ^۳ بستانم
بقسط سالی افتادم از هنرمندان	که گریان کنم آنرا بشرح نتوانم
اگر یابم آنرا که شعر دریا بد	بدو دهم صلتی تا سخن بروخوانم

۷۵۶۵

۱- این بیت و بیت بعد در «جب» نیست . ۲- ل ، م : امین الدین . ۳- ل : برین . ۴- ع : مرا هوس . ۵- ع : بر خلق و مال .

و قال ایضا

چب . ل . م . ش

خواجه از کبر آن پلنگ آمد	که همی با وجود بستیزد	
راتق و فاتقش یکی موشت	کز پلیدیش سگ پرهیزد	
هر کرا این بقصد زخمی زد	حالی آن دگر برو میزد ^۱	۷۵۷۰
هر کجا موش گشت جفت پلنگ	ابله آنکس بود که نگریزد	

و قال ایضاً

چب . ل . م . ش

بزرگوارا در انتظار بخشش تو	نمانده است مرایش از این شکیبایی
سد شعر رسم بود شاعران طالع را	یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد ثنا و اگر نداد هجا	ازین سدگان نه دو گفتم، دگر چه فرمایی؟

و قال ایضاً

ل . م . ش

بخشید خواجه دوش مرا اسب خاص خویش	۷۵۷۵
و انصاف این بود همه ^۲ از طبع مکرش	
و ربا ورم نـداری آنک برو بین	
اسبیست تنگ بسته و لیکن بر آخورش	

۱- چنین است در همه نسخه ها . ۲- ش : واجب این بود .

وَقَالَ اَيْضاً

چب . ع . ل . م . ش

اگرچه صدر فخرالدین کریمست	که کمتر بخشش صد گنج باشد
ولیکن تا بنزد او رسیدن	ز دربانش مرا صد رنج باشد
بجز در شهر ری جایی ندیدم	کریمی را که در بان پنج باشد

وَقَالَ اَيْضاً

چب . ع . ل . م . ش

ای صدر روزگار تودانی که مدّیست	تا انتظار خلعت خاص تو می کنم ^۱
دریاب پیش از آنکه من اطفال طبع را ^۲	تعلیم قاف و دال و حروف هجی ^۳ کنم

وَقَالَ اَيْضاً

ع . ل . م . ش

بزرگا سرورا از روی انعام	بیخشش فرق کن نیک و بد شعر
چوندهی کلغذ زر شاعرانرا	بده آخر ^۴ بهای کلغذ شعر

وَقَالَ اَيْضاً

چب . ل . م . ش

لبالبست دهانم ز ماجرای چند	که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت
----------------------------	------------------------------------

۱- ش : شما کنم . ۲- ع : ابکار فکر را . ۳- ش : هجا . ۴- ع :

۷۵۸۵ شکایتی که از ابنای عصر^۱ هست مرا
 زبان زنطق فرو بستدام بمهرسکوت
 زبیم آنکه نماندست دوستی محرم
 بترك شعر بگفتم، چرا؟ از آنکه دروغ
 سزای يك يكشان آنچنان که من دانم
 سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام ۷۵۹۰

بگویم و نکنم شرم، نی نیارم گفت
 نه آنکه طبع ندارم، بلی نیارم گفت
 ز صد هزار غم دل یکی نیارم گفت
 ز حد بیردم و يك راست می نیارم گفت
 کسی نداند گفتن، ولی نیارم گفت
 سزای مدح نیند و هجی نیارم گفت

و قال ايضا

چب . ع . ل . م . ش

اسبی دارم که هرگز ایزد
 تا روز ز عشق جو همه شب
 با حشر فکند دیدن جو
 گفتند که جو نماند وزین غم
 پوشید پلاس و پاره بی کاه ۷۵۹۵

قانع ترازو نیافریند
 از خرمن ماه خوشه چیند
 داند که درین جهان نمیند
 میخواست که تعزیت گزیند
 میخواهد تا درو نشیند

وله فی الاذیر الحاجب همام الدین الیاس^۲

ع . چب . ل . م . ش

مجلس محترم همام الدین
 خاطر تیز ارسطاطاليس
 دیرها رفت تا که منتظرم

ای دلم بسته اشارت تو
 قاصر و عاجز از مهارت تو
 تا^۳ که آرد بمن بشارت^۴ تو؟

۱- چب : عهد . ۲- عنوان از دع، است . ۳- ع : که . ۴- ل : اشارت .

نامه باری همی نویس که جان	برخی آن خط و عبارت تو ^۱
گوئیا نیست بر قرار چنان	حال وسواس و استشارت تو
وان دوشنبه بروزه بودن تو	وان هر آدینه زیارت تو
و آن بتنها در آبریز شدن	نیم شبها ز بس ^۲ جسارت تو
آن دیانت کجا رها کردی؟	که بدزدید آن بصارت تو؟
جامه ^۳ من که بیست بیش ارزید	بعد شش ساله استجارت ^۴ تو
قصبی شد که شش نمی‌ارزد	چشم بد دور از ^۵ تجارت تو

۷۶۰۰

۷۶۰۵

فی الذم

ع. چب. ل. م. ش. م. ش.

دی مرا گفت دوستی که مرا	با فلان خواجه از پی دوسه کار
سخنی چند هست وز پی آن	خلوتی می بیایدم ناچار
خلوتی آن چنان که اندر وی	هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این فرصت ارتوانی یافت	وقت نان خوردنش نگدمی دار

وله ایضاً

ع. چب. ل. م. ش. م. ش.

ز مزدقانی باور کنم اگر گوید	که من بخانه خودمی خورم طعام حلال
نه آنکه ^۱ مال حلالست مزدقانی را	کدام مال که او دارد و کدام حلال؟
ولی زممسکی ^۲ آنگاه ^۳ نان خویش خورد	کز اضطرار مراورا بود حرام حلال

۷۶۱۰

۱- این بیت در «ع» نیست. ۲- ع : زهی. ۳- ل : چوخ (؟). چب :
خونج (؟). ۴- ع : شش سال استخارت. ۵- ع : ازین. ۶- ع : زانک.
۷- چب : مفلسی. ۸- ع : و بخل.

وله ايضاً

ع. جب. ل. م. ش

تنها هرگز نخورد خواجه	در مدت عمر خویش نانی
نه آنکه برد بخاند مهمان	لیک او باشد طفیل خوانی

وله ايضاً

ع. جب. ل. م. ش

۷۱۶۵	نایست درین جهان و آبی	از دیده آدمی نهانی
	نه گرسنه دیده روی این ^۱ سیر	نه تشنه از آن ^۲ دهد نشانی
	اسمیت بمانده بی مسما	لفظیست از آن سوی معانی
	این را صفتست لایذوقون	و آنرا سمتست لن ترانی
	دانی که کدام نان و آبست؟	نان تو و آب زندگانی

وله ايضاً

ع. جب. ل. م. ش

۷۶۲۰	غله کامسال خواجه داد مرا	گر نبند جمله ، بود اکثر خاك
	اندر انبار من بدولت تو	هست از بادیه فزون تر خاك
	نان ازین غله خشت پیخته بود	زانکه اجزاش هست یکسر خاك
	دانه‌ها در جوال چون خصمش	کرده مفرش ز خاك ^۲ و بستر خاك

	گندمش باز چون مصیبتیان	با گریبان چاك برسر خاك ^۱
۷۶۲۵	زرد و بی مغز و سست و پوسیده	صورت جو چومردگان درخاك
	وجه ناظم نکرد روشن و نیز	کرد آب رخم مکدر خاك
	اگر آن گندمست پس ما را	ارتفاعست سخت بی مرخاك
	نسبت خاك و گندمش با هم	همچنان بد که تخم اندر خاك
	گفتم از بهر که گلم ^۲ دادست	زانکه مشتی کهست و دیگر خاك
۷۶۳۰	چون چنین بود بیشتر بایست	که ند ^۳ باری بندمیستر خاك
	راستی را چه گرد بر خیزد	با سخایش ازین محقر خاك؟
	اگرم خاك پای خود دادی	زدمی در دو چشم اختر خاك
	فلک از من برای سرمه چشم	بخزیدی بنرخ گوهر خاك
	خاك و گندم یکبست در نظارش	همچنان کش یکبست باز ر خاك
۷۶۳۵	خاك مردم خورد ، ندانستم	که خورد مردم ای رادر خاك
	کردم اندیشد تا چرا فرمود	خواجه با گندمم برابر خاك
	یا بفرمان شرع می باشد	در دو رخسار مدح گستر خاك
	یا همی خواست تا بینبارد	چشمه آب طبع چاکر خاك
	یا اشارت بدان همی فرمود	که چو ^۴ چنینیت نیست میخور خاك
۷۶۴۰	ندند ، بدزین توحکمتمی ^۵ بشنو	که چرا داد صدر سرور خاك
	آدمی را چو خاك سیر کند	کرد وجه غذای من بر خاك
	با چنین بخشش و چنین انعام	بر سر شعر و کلاک و دفتر خاك

۱- این بیت در «ل» نیست و در «چپ» با خط دیگری در حاشیه نوشته شده است .

۲- ل ، م ، ش : از بهر چه مرا . ۳- ل ، م ، ش : نه که . ۴- چپ: گر-

که . ۵- چپ : حکایتی .

وله ایضاً

جب . ل . م . ش

من که از دور چرخ ممتحنم	وز اسیران گردش ز منم
همچو صبح ار برآورم نفسی	آتش اندر همه جهان فکنم
نه شکیبایی خموش شدن	نه دلیری و برگ دم زدنم
حاصلی نیست از وجود خودم	زان ملول از وجود خویشتم
همچو لاله ز سوز دل بد رم	ور ز خارا کنند پیرهنم
داده یی شرح جورهای فلک	بس شگفت آید از تو این سخنم
مگر از اتحاد مفرط ما	بتو ظن برد آسمان که منم
با تو گفتم شکایتی گویم	بستدی آن حکایت از دهنم
چون تو با کاروبار این گویی	من چه ناموس خویشان شکنم

۷۶۴۵

۷۶۵۰

وله ایضاً

جب . ل . م . ش

ای صبا، ای صبا، بحکم کرم	بوی لطفی بمغز ما برسان
بیزرگی مرا پیامی هست	تو رسول منی، بیا برسان
بجناب بهاء ملک و دین	یا رب او را بکامها برسان
و آنچه او را مراد مقصودست	اندرانش بمنتهای برسان
چون رسی وقت فرصت خلوت	مبلغی خدمت و دعا برسان
وز منش خاص بیش از اندازه	خدمت و مدحت و ثنا برسان

۷۶۵۵

گو فلان گفت بر توام رسم‌یست	بکرم رسمک مرا برسان
و آن دعایی که پارت آوردم	اگرش وقت شد عطا برسان
ور در اینش تعللی بینی	این سخن هم بدین ادا برسان
مدحت رایگان حالات باد	عوض تحفه یا بها برسان

۷۶۶۰

و قال ایضاً

ل . م

شاعران خوش حریف‌کان باشند	بامن آخر چرا حریف نیی؟
هر که قواد لطف‌کی دارد	چیست موجب که تو لطف نیی؟
ملحدانرا ظرافتی باشد	تو بدین ملحدی ظریف نیی

و قال ایضاً

ل . م

ما ترا حرمتی اگر داریم	نه ز اندیشه ییست یا بیمی
یا اگر خود تو گنج قارونی	از تو داریم چشم بر سیمی
ما خود از روی مردمی خواهیم	که ترا می‌کنیم تعظیمی
همه ریش بکون سگ گفتیم	چون تو درخشم می‌شوی نیمی

۷۶۶۵

و قال ایضاً

ل . م

خطی‌داری بسی ناخوشر از ریش	که الحق جز ستردن را نشاید
----------------------------	---------------------------

بخط نیکوان مانند خط راست نه زان معنی که راحت می فزاید
از آن معنی که هرامسال تاپار بچشم خلق نا خوشتر نماید

و قال ایضاً

ع . ل . م

بطلع سفر کردم اندر رکابت زهی شوم طالع ، زهی شوم طالع
بنان تهی از تو خرسند بودم زهی مرد قانع ، زهی مرد قانع
پس از عمری از تو همین است^۲ حاصل زهی سعی ضایع ، زهی سعی ضایع

و قال ایضاً

چ ب . ل . م . ش

نکبت دانش است دولت موش ۷۶۷۵ اینست عزّت که یافت ذلّت موش
چکنم وصف نیک ذاتی او؟ نیست محتاج شرح دخلت موش
سخت دورست از طریق خرد مردمی جستن از جبلّت موش
هر کسی دین و ملتّی دارد خبث و افساد ، دین و ملتّ موش
کشتنش واجبست در کعبه خود همین بس بود فضیلت موش
زن او کرد پرزایر کسان ۷۶۸۰ هر دو سوراخ خود بدولت موش
می شنیدم که مار می گیرد گاه گاهی بوقت غفلت موش
سگ بر آن گنده . شرف دارد که تن اندر دهد بوصلت موش
راست ماند بسببت گریه سببت موش گاه صوات موش
مرجع موش هست سوی پنیر مرجع گوزهاست سببت موش

صاحباً چون تو آگهی که کسی
چون روا داری از خرد که کنی
گر بود دسترس بکوب سرش
نیست آگه زمکر و حیلَت موش
قصد آزار کس بعلّت موش؟
که پس ندیده نیست مهلت موش

وَقَالَ اَيْضاً

چب . ل . م . ش

هر که در . . . هلد بغا باشد	ور مزگی شهر ما باشد
وانکه مفسد بود ریم ریش	ورچه او را لقب ضیا باشد
بر مزگی چه اعتماد بود	که ربا خوار و خر بغا باشد
چون سر محبره ز عشق قلم	منفذ . . . ش بر هوا باشد
بدو تا نان مزوری سازد	که بد از صد انار با باشد
لقمه نان خویشتن نخورد	ور ^۲ دو هفتد ز ناشتا ^۳ باشد
هم ز . . . سو بود فراخ عطا	اگرش ^۴ همت عطا باشد
پشتی برزگر کند همد وقت	این هم از غایت دها باشد
کانچنان پشت بسته کو طلبد	کنگ پستی بروستا باشد
دعوی علم چون کند آن خر	که همد ساله چارپا باشد
شاهد را اگر چه راست کند	دوست دارد که خود دوتا باشد
چون معدّل بود برای خدا؟	آنکه میلش بانحناء باشد
پشت بر هر برادری که کند	بخورد گوشتش ، روا باشد؟
هر مزگی که هست شاهد باز	آن نه از طبع پارسا باشد
آنکه در بسترش حرام رود	لایق بالش قضا باشد؟

۱- چب : وله ایضاً فی الهجا . ۲- چب ، ش : گر . ۳- ش : بناشتا .

۴- چب ، ل : وگرش .

- ۷۷۰۵ هر که او عشوه داد و رشوه ستد
آخر الامر دست او روزی
این عجبتر که گرچه هست دوروی
خان لنجان و جوهرستان نیز
دیده مقعدش مگر کورست
اگرش نیست غلّتی همه شب
حشر انگیز روز فتنه کند
۷۷۱۰ تیز در ریش آن مـزگی کو
هر چه از ناسزا توان گفتن
گفتم او را که مرد دانشمند
گفت مرد آن بود که در همه وقت
تا سر . . . خر بوقت نعوذ
تا بصورت معـدل بدروغ
۷۷۱۵ . . . در . . . او نخواهم گفت
بر خطر باد ذات^۲ او هر جا
چشم دارم که دارم معذور
- ورچد در حکم^۱ پادشا باشد
چون سرو ریش بلبقا^۲ باشد
ستد و دادش از قفا باشد
بر بزرگی او گوا باشد
که همه سالد با عصا باشد؟
شاف احمر درو چرا باشد؟
از محالات^۳ هر کجا باشد
کار سازش لوا لوا باشد
همد در حق او سزا باشد
که به . . . در هلد خطا^۴ باشد
سنگ زیرین آسیا باشد
نسختی از چـراغ پا باشد
راست بر شکل انجنا^۵ باشد
زانکه بس حاجتش روا باشد
کانش و نفط و بوریا باشد
که بدست رهی دعا باشد

وَقَالَ اَيْضًا فِي هَجْوِ شَهَابِ الدِّينِ عَمْرِو النَّبَافِي

چ ب . ل . م . ن

- ۷۷۲۰ تا زبانم بکام جنبانست
چه رئیس؟ آن خسیس پرتلیس
در ثنای رئیس لبنانست
مایه ظلم و سایه ابلیس

۱- م : علم . ۲- چ ب ، م : بوالبقا . ۳- چ ب : محلات . ۴- ل ،
ش : بغا . ۵- ل : انجیا (؟) . ۶- چ ب : جان .

از بخیلی نکرده آن با زن
آنکه نامش ز ننگ پیدا نیست
آنکه او پیشوای دزدانست
مردکی زشت روی گنده بغل
بی حفاظ و گدا و قجبه زنت
طبع او لوم و شغل^۲ نا معلوم
آن سیه کار، کو؛ روز سپید
ببرد هر کجا که کرد گذار
کند از جامد همچو باد خزان
گر نظر بروی افکند نرگس
کیسه غنچه گر نهی بر او
ور بشاخ شکوفه بر گذرد
خرمنی کاه آن خر از سر پای
دست نسا پاک چون دراز کند
یاک یاک جامد هاش بستاند
ور بیوید گل سمن بو را
بگشاید ز غایت غمری
گر نه بلبل بر آورد غلغل
ور نه در بانگ و نعره افزاید
ور درآرد کبوتری بکنار
هدهدی گسر پیام او ببرد
دم طاوس ارش^۴ به دست دهی

... خود را تمام در . . زن^۱
در بدی و ددیش همتا نیست
سرو سر خیل زن بمزدانست
پای تاسر همه دروغ و دغل^۳
کیسه پرد از و دزد و نقب زنت
صحبتش شوم و سیرتش مذهب
روشنایی بدزد از خورشید
آهن از چوب و کاه از دیوار
شاخها را یاک نفس عریسان
کند او را ز سیم و زر مفلس
خرده خرده بدزد از زر او
سیم او پاک در هوا ببرد
ببرد جو بجو چو کاه ربای
بمثل گسر سوی پیاز کند
همچو سیرش برهنه گر داند
کند از بیوی بینوا او را
طوق قمری ز گردن قمری
پیرهن بر کند ز غنچه گل
تاج فرق خرو^۲ه بر باید
کند از پای او برون شلوار
در زمانش کله ز سر ببرد
کندش زان همه درست تپی

۷۷۲۵

۷۷۳۰

۷۷۵۳

۷۷۴۰

۱- این بیت در «ل»، «وم»، و «چب» نیست.

خروس . ۴- چب . گر .

۲- چب: شکل . ۳- چب: ل :

دست شوم ار بتیغ دریازد	مغز او از گهر بیردازد
کف دست ار بدو فرود آرد	توز را برکمان بنگذارد
مهره مار از دهان ببرد	کمر مور از میان ببرد
کمر کوه را ^۱ خطر باشد ^۴	هرگهی کش بروگذر باشد
گر درستی زرش دهی درحال	درکم و کاست او فتد چو هلال
ور بدست تو دست او پیوست	ببرد نیمه‌یی ز ناخن دست
جمله دزدست آن سراسیمه	کاج راضی بدی بیک نیمه
بزر و سیم مردمان اندر	هست بر اعتقاد بلقندر ^۲
هرکرا اعتقاد این باشد	خودتودانی که چون امین باشد
باز نتوان ستد ز دستش هیچ	زانکه بس ممسکست و پیچاپیچ
هیچ چیزش بکس نپردازد	هرچه یابد بتو براندازد
از خسیسی که اوست گر بزید	بخورد هرچه بعد از این برید
از بخیلی که هست و امساکش	گر ببرند دست ناپاکش
نیست ممکن که نیم قطره خون	آید از دست مدبرش بیرون
این امین بین که برگزیدم من	تا از او دیدم آنچه دیدم من
دوسقط پر ز زر و ابریشم	روز روشن ببرد از پیشم
چشم من بادولب پر از نفرین	روز و شب در قفاش هست چنین
برد و برخود حلال میداند	عشرا-م هنوز می خواند
وزنماری که خود بخود کرد دست	باقی نیز برهن آوردست
این چنین فعل کو بکف دارد	سگ مرده بر او شرف دارد
هست دم سردتر ز باد خزان	زان چو یادش کنم بلرزم از آن
دارد از خوك عاریت دندان	تا خورد بر دروغ سوگندان

۷۷۶۵	بی تحاشی همی خورد سوگند هیچ خوش خوار تر مگر سه طلاق ناب گرگ درنده در ز فرش دهن او غلاف پشک گراز ... خواره زنی بدین دندان	نخورد غم که میشود بزمند نیست نزدیک او علی الاطلاق گرگ نابت نیک درنگرش شکم او جوال سیر و پیاز کس ندیدست از هنرمندان
۷۷۷۰	تو زبانی ^۱ دوزخش خوانی هیچ در چشم او نیاید شرم دست او سخت تر ز پیشانی کافرستان و ملحد ستانرا دوم او نیایی ار جویی	گر بینی تو شکل دندان ^۱ هیچ ^۲ هرگز ندارد او آزر سخت سستست در مسلمانان گر بگردی بلاد ایمانرا در بدی و ددی و سگ روی ^۳
۷۷۷۵	صورت و سیرتش ز یکدیگر می ستاند زر از حرام و حلال و آنچه بگرفت باز پس ندهد سرد گوید بدان لب و دندان نام و ننگ همه رئیسانست	هست در چشم عقل ناخوشر قلبتانی بود که چندین سال که جوی زان بدهیچ کس ندهد طرفه تر آنکه با هنرمندان نه زدست دگر خسیسانست
۷۷۸۰	وانگش آرزوی معرفتست طاق و جفتش بگوز ^۴ انباران سفره اوشکم نگردي باز چون برده رفت فاجری ^۵ فاجر تا تو در شك نیوفتی که کدام	روش و سیرتش بدین صفتست هست در صحبت دغا بازان گر نبودی مضارب و انباز چون بجایست کافری کافر چون بدادم نشان بگویم نام
۷۷۸۵	آن بغا و خسیسک وزن غر سایه دیو را عمر خواندن	که بروت مهین ، شهاب عمر نه روا باشد این سخن راندن

۱ - م : و دندان . ۲ - چب ، م : ایچ . ۳ - چب : بدی و سکی و -
دروبی . ۴ - م : بکور . ۵ - چب ، م : تاجری .

ظالم این ^۱ صد هزار چند است	صیت عدل عمر فراوانست	
بسته بودند دیو بیم شهاب	کی شود رهنمون بحرف صواب ^۲	
لقبش باری از چه در خوردست	نام او خود زنگش آزر دست	
او سزاوار احتراق بود	هر کرا کار استراق بود	۷۷۹۰
او بجز بابت سیاست نیست	از در منصب و ریاست نیست	
ای ^۲ بتحقیق، سگ ز تو بهتر	شاد باش ای رئیس ده مهتر	
ترك شیرین دهان سیم بری ^۴	می برازد ترا ز سیم بری	
که سر خود فکنده یی بمیان؟	تو کدای در میان آدمیان	
بچه تره نهند بر خوانت	بسخن یا بسفره و نانت	۷۷۹۵
نه چو پروانه گرد مشعله گرد	جعلی روبگرد مزبلد گرد	
او ند معروف بلکه معلوفست	به خری هر که چون تو معروفست	
بتجارت چگونه افتادی؟	تو که از رهزان استادی	
سود ده یازده چه می شمری؟	چون ترا حرقست جمله بری	
از برای چه میدوی چپ و راست؟	صفت عمرو وزید جمله تراست	۷۸۰۰
طرف بر بستم از بصارت تو	سود کردم من از تجارت تو	
امل او چو باد سرد خزان	شرکت تو چو شرك در یزدان	
متعدیست شرّ تو چو جرب	خیر تو لازمست همچون تب	
فارغی از خدا ^۵ و پیغمبر	چون ندانی قیامت و محشر	
کی ^۶ هراست بود ز وزرو و بال؟	نیست فرقی ترا حرام و حلال	
بر در شهر کاروان می بر	چه خوری گرد راه و رنج سفر	۷۸۰۵
مصلحت همچو تو درین بینند	مردم لنبهر که بنشینند	
مر ترا راهزن چرا گفتم؟	نی خطا گفتم این، خطا گفتم	

۱- چپ : او. ۲- چپ : و صواب. ۳- چپ : که. ۴- این بیت
درمهٔ نسخه‌ها بهمین صورت است. ۵- چپ : خدای. ۶- چپ : که.

- بخدا کانه اهل این کارند
از برخواجگان برون ندرخت
۷۸۱۰ تو و سرگین کشی پهای درخت
چون برد سیم مرد بازرگان
همینویسند ملحد الرؤسا
باد ریشت خلا ز تیز کسان
ننگ سرگین کشان لبانی
۷۸۱۵ ریشت ازگوزدان سر ازلبان
زر من بازده ، بدوزخ رو
پوستینم چرا کنی ای سرد
هیچ کس را ز خاندات گادم؟
که ترا کدخدای خود کردم
۷۸۲۰ تا تو خود از کجا وما^۱ ز کجا؟
ند ترا ریش ریده ام هرگز
بر بروت تو قلیبان گوزی
از چه ام در خلاب میداری؟
سعی در فریبی^۲ گرگ کند
۷۸۲۵ که ترا کم زهر دو دانم من
ماجرای خود و تو بنوشتم
باشد این یادگاری از من و تو
درمی از هزار دینارست
عاجزم از ثنای تو چکنم
۷۸۳۰ که سخن هرزه بود تا اکنون
نبود جز چماق و گرزگران
- بخدا کانه اهل این کارند
از برخواجگان برون ندرخت
رو بکار گل ای خر نادان
بتو اکنون ز کازرون و پسا
کیسه ات شد ملا ز چیز کسان
زین حدیث ارچه سربجنبانی
از دوپاره دهی بدین سامان
یک ره از من نصیحتی بشنو
چون برآوردی از زرمن گرد
بعد ازین کت زر و درم دادم
باتومن بعد از این چه بد کردم
چند برما ازین تحکما
نه و ثاق تو دیده ام هرگز
نهادم بعمر خود روزی
چه مرا در عذاب میداری؟
هر که اوسفله را بزرگ کند
خرس و خوکت چگونه خوانم من؟
گر چه بودست در نظر زشتم
تا چو گویند باری از من و تو
آنچه^۲ بنوشتم ارچه بسیارست
بثنایت نمی رسد سختم
بدعا آیم از ثنا اکنون
تاءلاج دماغ برزرگران

باد در گردن تو کرده بخیم
 باد چالاک در رسن بازی
 باد چوب شکنجه را توفیق
 هرچه آنرا شکنجه^۲ ضم کرده
 نی فرو برده باد سر تابن
 در سیه چال مدّتی محبوس
 بخلاص تو گر دهند آواز
 پس و پیش تو در ده بازار
 تو خرامان و گردن افرازان
 سرت آزاد کرده گردن تو
 ورچه سخت آید این سخن ز منت
 زین دعا^۴ گرچه نیست سود مرا
 یارب از پاسخیم مکن محروم

۷۸۳۵

۷۸۴۰

در مدح رکن الدین صاعد گوید

ع . چب . ل . م . ک

ای از بسیط جاه تو گردون ولایتی
 وی از سپاه رای تو خورشید رایتی
 کرده زبان سوسن آزاد هر نفس
 در باب لطف از دم خلقت روایتی

۷۸۴۵

۳- چب : شکسته .

۲- این بیت در « ل » نیست .

۱- م : بر .

۴- ل : سخن .

درشان حادثات بود گاه حلّ و عقد
 بخشیده^۱ فیض طبع توهر لحظه عالمی
 خورشید را غلاله زربفت برکشند
 هستند ابرومعدن و خورشید و بحرکان
 روز و شبی همی گذراند فلک بدان
 بگذاشت درگه تووکرد اختیار چرخ
 کرپرده پوشی تو علی الوجه داندی
 احداث دهر^۲ وجود تو و غصه‌های من
 بامن جهان بدست، و گرزین بترشود^۳
 در حق من اگرچه گروهی زمفسدان
 گر دوستی^۴ و بندگی تو جنایتست
 مقصود بنده ره بدهی می برد هنوز
 جمعدن حاسدانم و تنها من ضعیف
 درهر زبانی از سخن من فساندییست
 با این همد زقصد همد عالم چد باک؟
 درحضرت^۵ کدهرعی از او شد حقوق خلق

از لفظ درفشان توهر نکته آیتی
 بگرفتند^۶ صیت جام تو هر دم ولایتی
 گر نبودش زسایه جاهت حمایتی
 زانگشت پنج گاندت هر یک کنایتی ۷۸۵۰
 کش می دهی زقرص مد و خور جرایتی^۷
 انصاف هم نداشت عطارد کفایتی
 آینه پیش چشم نکردی حکایتی
 هر یک ازین سدگانه ندارد نهایی
 حقا گرم کراکند ازوی شکایتی ۷۸۵۵
 هریک همی کنند بنوعی سعایتی
 دارم جنایتی^۸ و چه معظم^۹ جنایتی
 گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی
 وانصاف دل شکسته شدستم بغایتی ۸۱۱۱
 در هر ضمیری از سبب من نکایتی ۶۷۷۰
 گریاشدم زلطف تواندک عنایتی
 دانم^{۱۰} بود حقوق ره را رعایتی

وله یمدحه ببلاد الری و پیوند بالنیروزه

ع . ل . م . ک . ش

بزرگوارا روزت همیشه نوروزست چووقت گل همه اوقات عمر تو خوش باد

-
- ۱- ل : بخشنده . ۲- ش : بخشنده ، ۳- چب : جزایتی : ۴- چب ،
 ل ، م : چرخ . ۵- چب : بود . ۶- ش : خیانتی . ۷- چب ، ل ،
 م : محکم . ۸- ع : درحضرتی . ۹- چب : دائم . ۱۰- عنوان ازده است .

- ۷۸۶۵ بدامن تو هر آنکو گلی فشاند بقصد
چو لاله هر که بر ترخ نمی نهد بر خاک^۱
- کجا چو سر و درین روزگار آزاد است
چوشاه خلق تو عرض سپاه لطف دهد
- بقصد مذهب نعمان هر آنکه سعی کند
حسود بدرگ اگر پرده کثر دهد^۲ با تو
- ۷۸۷۰ بران طویلده که جاه عریض تو بکشند
بقصد جان عدو چون کمان کینه کشی
- سوی مصاد رفعت که نسر واقع شد
ز کعبتین شب و روز در سکره^۳ چرخ
- چو نیست لایق قربان جاه تو خصمت
۷۸۷۵ سلیل سلب تو يك دانه قلاده^۴ مجد^۵
- اگر چه دامن کوهست جای پروردش
برای نازکی پای سایه پروردش
- کسی که دست سید جز بخانهات خواهد
به باز همت عالی اگر بیمایی
- بسان گل همه عمرش زخار مفرش باد
گر آب صرف خورد درمزا جش^۶ آتش باد
- بیندگی^۷ تو استاده ، گلش سپرکش باد
ز باد قهر تو چون لاله دل مشوش باد
- چنان بریشم ناساز در کشاکش باد
کمینہ لاغری آن^۸ سپهر ابرش باد
- مسیر عزم تو بر تاب^۹ تیر آرش باد
همای رایت قدر تو مرغ مرعش باد
- چوتاج نرگس نقش مقاصدش باد
ز تیر حادثه باری دلش چو ترکش باد
- که جان جانها برخی^{۱۰} آن پریوش باد
چو لاله از دم لطف تو خرم و کش باد
- بساط کوه که خار است اطلس ورش باد
به پنجه های سید خاندانش منقش باد
- چهار طاق فلک جملدکم ز يك رش باد

وله ايضاً فی التماس السرج

ع . ل . م . ك . ش

- ۷۸۸۰ زهی ستوده خصالی که رايض عزمت
سپهر سرکش بد رام را^۱ کشد در زین

- ۱- ل ، م ، ك : نباشد كشاده روی برت . ۲- ل : مذاقش . ۳- ل ، م ، ك :
در . ۴- ل ، م ، ك : نهد . ۵- ع : این . ۶- ع : ترatab . ۷- ك :
سكوره . ۸- ك : چرخ . ۹- ل . ك : بحکم تو سن افلاك را .

نشست قدر ترا هر مپی، ز شکل هلال
تویی که همت تو بر کشد بگردون تنگ
میان فرو شود از آس تو چو زین آنکس
سپهر خواهد تا حرمت^۲ رکاب ترا
ز بس فراخی کز جود تو در آفاقت
چهار چیز ضرورت بود اگر خواهد^۴
هلال حلقه تنگ و شفق نمود زینش
فرود قدر تو باشد هنوز اگر سازد^۶
رهی برفت و خری کرد واسبکی بخیرید
چو پاردم ز پس افتاده ام از آنکه مرا
نگشت در طلب زین مرا نمود زین خشک
بزین خاص ستور مرا مزین کن^۸
مرا واسب مرا زین^۹ سد چیز ناگزیرست
از این سدگانند و بگذاشتم، یکی بفرست
مدام اسب مراد تو زیر زین بادا

بنقره خنگ فلک بر نهند از زر زین
تویی که سطوت^۱ تو بر نهد بصر صر زین
که بندد او بخلاف تو بر تکا ور زین
برای تو بکواکب کند مسمّر زین
نماند تنگ درین روزگار جز بر زین ۷۸۸۵
براق جاه ترا روزگار درخور زین
مجّرد پاردمش باید^۵ و دو پیکر زین
رکاب دار تو از منکب الفرس خر زین
که بر نتابد از بس که هست لاغر زین
ز دست تنگی^۷ مفرط نشد میسر زین ۷۸۹۰
ز بس که خواهم هر ساعتی زهر در زین
که زینتی بود از بهر اسب چاکر زین
یکی لگام و دوم کاه و جوسه دیگر زین
که بر نیاید کار رهی بکمتر زین
همیشه مرکب خصم ترا نگون سر زین ۷۸۹۵

وَقَالَ اَيْضاً

جب . ع . م . ل . ک . ش

که عشر آن ز بحر و کان نبینم
اگر هرگز خور رخشان نبینم

فلک قدرا من آن دیدم ز جودت
چو بینم روی تو یادم نیاید

-
- ۱- ل : همت . ۲- ل ، ک : تهی . ۳- ع : خدمت . ۴- ل ، ک :
سازد . ۵- ع : آید ، ک : زبید . ۶- ک : اگر هنوز کنند . ۷- ک ، ل :
تنگدستی . ۸- ع : کرد . ۹- ع : از .

چو من در آرزوی خدمت تست ^۱	فلك را هرزه سرگردان نبینم
ز اخلاق کریمت هرچه گویم	برون از بحشش و احسان نبینم
چرا باید که از انعام عامت	نصیب خویش جز حرمان نبینم؟
نخواهد بود روزی در زمانه	که من صدگونه غم بر جان نبینم
از آن الطاف معهود تو امروز	چرا باید که صد چندان نبینم؟
غمی زاید مرا از چرخ هرروز	که پایانش بصد دستان ^۲ نبینم
تویی درمان من زین درد دلها	چه درمانست چون درمان نبینم؟
نباشد يك زمان کزدشمن و دوست	خجالت‌های بی‌پایان نبینم
فراوانند چون من بنسبگانت	ولیکن کارکس زین سان نبینم
ز چندان آبرو در خدمت تو	نصیب خویش جز خذلان نبینم
بدین قانع شوم من کز سرایت	برون از صفد و ایوان نبینم
ز صد نوبت که سوی خدمت آیم	بجز پیشانی دربان نبینم
بسر سختی ^۳ او خایسك نبود	چو پیشانی او سندان نبینم
بدندان میزند ^۴ بامن و گرچه ^۵	خود او را در دهان دندان نبینم
نمایم پشت چون رویش ببینم ^۶	که با آن روی روی آن نبینم
عنان از خلد برتابم ز خجالت ^۷	اگر ترحیبی از رضوان نبینم
چو سنبل سربتابم از گلستان	اگر رخسار گل خندان نبینم
روا باشد پس از چندین تکاپوی	که آب روی و روی نان نبینم
حدیث لوت و بی‌برگی رهاکن	که این معنی ز تو پنهان نبینم
غذای جان من لفظ خوش تست	بترك این بگفت آسان نبینم
بفرما در حق من آنقدر سعی	که باری محنت هجران نبینم
چو من از لطف تو آن دیده باشم	توانم کرد کاکتون آن نبینم؟

۱- چپ ، ل ، م : تو . ۲- ل ، دوران . ۳- چپ ، ك : می‌زید .

۴- ع : اگرچه . ۵- ع : نبینم . ۶- چپ : بخجالت .

وله ایضاً فیہ

ع . جب . ل . م . ك . ش .

- سرورا همت تو برتر از آنست که عقل
هر کجا گفت قدر نیست ازین^۲ برتر جای
نیست در کارگه نطق یکی جامه کد عقل
هیچ سیار گذر کرد نیارد بر چرخ
آفتاب ار نکند پیروی سایه^۳ تو
همره صیت معالی تو شد ماه مگر
عدل^۴ تو سرزنش کلک کند ز آنکه همی
زحل ار بر فلک همت تو جای کند
جود هر جائیت آن شیفته کارست که عقل
همچو افلاک کند دامن اطلس در خاک
و آنکه^۵ چون سیر برهنه بر جودت آید
اعتقاد است رهی را که ز صدق^۶ خدمت
جز ز مداحی دولتکده صاعدیان
خاطرش را نبود هیچ عروس سخنی
گرچه پستست رهی برگذرد از همگان
رفت آن کر پی يك خرده زر چشم اهل
یا باو مید عطا چشم هنر هر ساعت
- گرد انکامه نه شعبده بازش بیند ۷۹۲۰
بارگاهی ز جلال تو فرازش بیند
نه ز القاب شریف تو طرازش بیند
که نه از خط^۳ رضای^۲ تو جوازش بیند
در تن خویش چو در سایه گدازش بیند
که همیشه فلک اندر تارک و تازش بیند ۷۹۲۵
با عروس تنق غیب بر ازش بیند
ز آن سپس چرخ بصد دولت و نازش بیند
دایم آویخته در دامن آزش بیند
هر که چومن ز سخای تو نوازش بیند
بخت در صدره ده تو چو پیازش بیند ۷۹۳۰
چرخ همواره بدین سده نیازش بیند
چشم بروخته اقبال چو بازش بیند
که بجز زیور مدح تو جهازش بیند
اگر از تربیت قوت^۷ یازش بیند
باز گرده دهن حرص چو گازش بیند ۷۹۳۵
بهر^۸ هر نااهلی مدح طرازش بیند

۱- عنوان از دعه است وقطعات پیش از آن در مدح رکن الدین صاعد است . ۲- جب :

از آن . ۳- جب ، ل ، ك : گردون ز رضای . ۴- جب ، ل ، ك : عقل .

۵- جب ، ل ، ك : هر که . ۶- ع : حرص . ۷- ع : قوه . ۸- جب ، ل : بر .

یاچو خورشیدی کسب^۱ قراضات نجوم
 از تف سینه سپهر آتش بازش بیند
 گرچه درخاطر او دوش نیامد که کسی
 از حسیض کره خاك فرازش بیند
 باز شناسدش امروز ز طاوس فلك
 هر که در حلقه تشریف تو بازش بیند
 ۷۹۴۰ یارب اندر کنف لطف بدارش چندان
 که ابد صد یکی از عمر درازش بیند

وله ایضاً فیہ

چب . ع . ل . م . ك . ش

ای ز دست آزر را سرماییدی^۲
 ذات پر معنی^۳ تو اندر جهان
 آشکارا پیش ذهن و خاطرت
 هست در دور کف دریا کشت
 ۷۹۴۵ نیست از من سوخته تر در جهان
 کار من بگشاید ارکلیکت شود
 تا در این شهر آمدم از بس اوام
 وام داری مردم از هر گوشه یی^۴
 گر نمایم رخ بدو چون آیند
 ۷۹۵۰ چشمها بر راه دارم همچو دام
 من چنین محروم و از انعام تو
 مانده من لب خشك و در بحر سخات
 حسبۃ لله بفرما منعما
 یا اشارت کن که تا مطلق کنند
 ذکر حاتم با گفت افسانیدی
 صورت گنجیست در ویرانیدی
 هر کجا درغیب پنهان خانیدی
 هفت دریا کمتر از پیمانیدی
 شمع اقبال ترا پروانیدی
 در کلید روزیم دندانیدی
 من رهی بفروختم کثانیدی
 در من آویزد چنان دیوانیدی
 چنگ در ریشم زند چون شانیدی
 تا کجا افتد بچنگم دانیدی
 گشته هر آواره یی فرزاندیدی
 آشنا ور گشته هر بیگانیدی
 در خلاص کار من پروانیدی
 وقت را مرسوم موقوفانیدی

۱- چب ، ل : قرض . ۲- ل : ای رسیده در سخا جایی که هست . ۳- چب ، ل ، م ، ك : هر زمان از گوشه یی .

از تردّد بر لب آمد جان من آری فرمای يك ره یا نهی

وله یمدح المولی رکن الدین صاعد^۱

ع . جب . ل . م . ك . ش

	ای که از درّ درج مدحت تو	عقد برگردن جهان بستند
	بارگاه ترا قضا و قدر	از نهم چرخ سایبان بستند
	چرخ را بردرت بدمیخ نیاز	همچو شفشه بر آستان بستند
	بر عروسان نطق عقد گهر	زان سر ^۲ کلاک درفشان بستند
۷۹۶۰	از ترف خاطر زخیط الشّمس	تب گردون بر یسمان بستند
	چرخ چون جلوه گاه قدر ^۳ تو شد	تقی از شفق بر آن ^۴ بستند
	از دو دست تو کان دهر بحر آمد	کان و دریا در دکان بستند
	نقشبندان فکر مدح ترا	بر فراز طراز جان بستند
	مسرعان ولایت علوی	در سر کلاک تو عنان بستند
۷۹۶۵	خوشه چینان خرمن ملکوت	طرف از آن کلاک غیب دان بستند
	از پی جلوه گاه دیدارت	کلاه سبز آسمان بستند
	مهر مهر تر هر دهان ^۵ کدشکست	میخ دندان بر آن دهان بستند
	جز بمدحت کسی زبان نگشاد	که ند چون پستد اش زبان بستند
	انجم از بیم آتش قهرت	آب در راه کپکشان بستند
۷۹۷۰	از نهیبت نقابی از شب و روز	بر رخ گردش زمان بستند
	چرخ و انجم ز شوق حضرت تو	جان کمروار بر ^۶ میان بستند
	دشمنانت ندانم از چه سبب ^۷	کین تو در دل و روان بستند

۱- عنوان از دوع است. ۲- جب: نوی. ۳- جب، ل: عقد. ۴- جب،

ل: تقی از شب بر آسمان. ۵- ع: زبان. ۶- ل: در. ۷- ك:

ز ناجوانمردی.

بهر دفع خیال تیغ تو آب
می ندانند کآخر از چه سبب
سرفرازا بخدمت آوردم
که از آن قطعه نیست اینکدازو
سرفرازا^۴ منجمان بدروغ
اثر اندر حسود پیدا کرد
برد آنرا که بردنی بد باد
تا که گویند بهر مقدم گل
جاودان زی که دولت وعمرت
بهر قربان عید خصم ترا

در حوالی دیدگان^۱ بستند^۲
بند برپای آن جوان^۳ بستند
حسب حالی ردیف آن بستند
های وهویی در اصفهای بستند
تهمتی بر ستارگان بستند
آن سخن ها که برقران بستند
گر^۵ ز طوفان بروگمان بستند
کله از شاخ ارغوان بستند
با ابد عهد^۶ جاودان بستند
اندرین کنج خاکدان بستند

وله ایضاً فیہ

ع. چب. ل. م. ک

فلك جنا با در آرزوی حضرت تو
کنایت از قلم تست مرغك داننا
تویی کدگر نبود سایه تو يك ذره
نهیب زخم تو دیدست خصم ازین قبلست

بسی بگشت بسر آسمان^۷ عالم کرد
عبارت از سخن تست گنج باد آورد
سیاه روی^۸ شود آفتاب سایه نورد
کدخانده خانه گریزان بود چو مهره نرد

۱- چب : آن جوان . ۲- در ، ک ، پیش و بعد ازین بیت دو بیت دیگرست از
اینقرار :

هم بدان تیغشان میان بزدند
هم بر عکس آرزو دیدند

تیغ قصدت چو درمیان بستند
هرچه اینان همی گمان بستند

۳- چب : دیدگان . ۴- ع : پادشاه . ۵- ل : که . ۶- چب .
ل : با ابد عقد . ع : تا ابد عهد . ۷- چب ، ل : آفتاب . ۸- ک :

چو سایه روی .

لقای تو سبب امن و راحت خلقت
ز آتش جگرست آب چشم دشمن تو
اگر بدو رسد الماس خاطر تیزت
کفایت بسرکلك کارهایی کرد
مرا زمانه اگر پی کند بسان قلم^۲
وراز قبول تو باد عنایتی جهدم
چومرهم از تو بود درد پای کی دارد؟
ندید روی بهی تا ندید روی ترا
بگرد پای رهی دست درد هم نرسد
برفته بود سراپای من ز دست ولیك
زدست پای^۴ تو درد آن قفای محکم یافت
ببرد درد سرخویش درد پای از من
چنانکه پای من از درد برسر^۴ آمده بود
نصیب خانه^۵ خصم تو باد^۶ بردا برد^۸

من این قضیه^۱ بدانستهم بعکس و بطرد
چنانکه از دل گرمست صبح را دم سرد
شود هرآینه قسمت پذیر جوهر فرد
که تیغ رستم دستان نکرد روزنبرد^۲ ۷۹۹۰
بسر بخدمت ارنیستم نباشم مرد
بخاك پای تو كز آسمان برآرم کرد
چوپرسش از تو بود غم کجا بود در خورد؟
رهی که همچو بهی بد ز درد بارخ زرد
کنونکه پرسش توسایه بر سرم گسترده ۷۹۹۵
گشادگی^۳ دو دست تو پای بندم کرد
کد پای بنده زدست عنای^۵ او میخورد
کنونکه عاطقت پای در میان آورد
بفر دولت از پای اندر آمد درد
رسیل موکب جاه تو باد بردا برد ۸۰۰۰

وقال ايضاً

جب . ل . م . ش . ك

خدایکان صدور جهان که گاه جدل
نظیر تو ز قضا روزگار می طلبید
زبان تیغ ز تیغ زبانت امان خواهد
قضاش گفت چنین کارها زمان خواهد

۱- جب، ل : قصیده (۴). ۲- در «ع» پیش ازین بیت، بیت دیگریست از اینقرار:
گذشت كلك ترا كارد ز استخوان زیراك
به آب دیده هزاران یتیم را پرورد
۳- جب : مرا اگر بکند پی زمانه همچو قلم . ۴- جب : و پای . ۵- جب :
و عنای . ۶- جب، ل : درسر . ۷- جب : گشت . ۸- ل، م : کشتا کشت .

- چو راست کرد فلک کار دولت تو چو تیر^۱
 شگفت مرغی کین شاهباز همت تست
 ۸۰۰۵ سبک ببخشد و شرمنده عذر می خواهد
 ز حد برده بی انعام و مرد می باید
 ز خاک درگه خود^۲ زینهار در مگذر
 بسا شبش که چو خورشید روز باید کرد
 اگر چه سر سبکم همت تو هر ساعت
 ۸۰۱۰ چو ناتوان شدم از حمل بار انعامت
 مرا زبانی خشکست و مردم چشمم
 زبان چه باشد خود گوشت پاره بی عاجز
 ز دست و پای رهی بر نخیزد آن هرگز
 چو جمله اعضا در تن رعیت جانند
 ۸۰۱۵ ولی بعذر قدمهاست اگر فرستم جان
 چو عاجزم ز همد یک طریق میدانم
 بیای مردی لطف توام و ثوقی هست
- کنون ز قامت اعدای تو کمان خواهد
 که آشیان همه بر اوج آسمان خواهد
 بگاه جودگر از وی^۳ کسی جهان خواهد
 که عذر این همه انعام بی کران خواهد
 اگر کسی ز تو اقبال را نشان خواهد
 کسی که تکیه گدا این خاک آستان خواهد
 ز بار منت خود گردنم گران خواهد
 مکارمت چه ازین شخص ناتوان خواهد؟
 ز شرم تر شود از عذر من زبان خواهد
 که گرش آبی باید زد دیگران خواهد
 که دست و پای ترا عذر سوزیان خواهد
 چنان نکوتر باشد که عذر جان خواهد
 هزار جانم باید که عذر آن خواهد
 شوم چنان کنم و عقل خود چنان خواهد
 بدورها کنم این عذر اگر توان خواهد

ایضاً

ع . چب . ل . م . ک . ش

- ای کریمی که عیال کف در بار تواند^۴
 هفت اندام فلک گشت پراز چشم و چراغ
 ۸۰۲۰ عالم لطف تو چون طبع خواست انیس
 هر که در عالم روزی بکرم شد موصوف
 زانکه پیوسته بدیدار تو باشد مشعوف
 شدره خشم^۵ تو چون فتنه عامست مخوف

۱- چب ، ل ؛ همچو تیر دولت تو . م ؛ دولت تو چون تیری . ۲- م : تو .

۳- چب ، ل ، م ؛ او . ۴- ک : بشاگردی تو معروفست . ۵- چب : خصم .

گر نباشد زبی مدح تو، درمجرى خلق
عشوه دادن زتوبس^۱ منکرم آید الحق
چند واقف بود این سایل بردرگه تو؟
چند در آرزوی صدر تو باشد چشم؟
گفته اند آنکه چهل روز ریاضت بکشد^۲
بر رهی چون ز ریاضت دو چهل روز گذشت
الف با حضرت تو یافته بودم زین پیش
بی گنه تا کی باشم ز جنابت مطرود؟
نیست یار رنگی او میدد احوال جهان
ماه را نقص محاقست و خسوفست و وبال^۴
بر نمی تابد احوال توقف زین بیش

بگسلد تیغ زبان سلسله نظم حروف
که نبودست سخای تو بدینهم معروف
ای براسرار ازل یافته علم تو وقوف
ای شده عین کمال از تو و صدرت مکفوف
حجب عالم علوی شود اورا مکشوف ۸۰۲۵
چون که از حضرت عالی^۳ تو آمد^۲ مصروف
صعب باشد بهمه حال فطام از مألوف
بی سبب تاکی باشد همه کارم موقوف؟
کین جهان منشأ آفات وحدوث و صرف
مهر را بیم زوالست و هبوطست و کسوف ۸۰۳۰
فأث انك بالخلق رحیم و رؤف

وله ایضاً فی صفة الفرس

چب . ل . م . ك . ش

ای ز انعام های گوناگون
نیست بر چهره عروس سخن
تا برو موکب^۷ تو پی سپرد
تا که گویند دعای^۸ دولت تو
سرفرازا ز حال مرکب خویش
دارم اسبی کش استخوان در پوست

کرده جودت بر اهل فضل اسباغ
جز زخ^۶ط^۳ مسلسلت اصداغ
همد دل روی گشت لاله راغ
گشت^۹ سوسن همه زبان در باغ ۸۰۳۵
لاغی آورده ام ظریف و چه لاغ
هست چون در جوال هیزم تاغ^{۱۰}

۱- چب ، ل ، م : این . ۲- م : بکشید . ۳- ك : باشد . ۴- چب ،
ل : هبوطست و خسوف . ۵- چب ، ل : وبالست . ۶- چب ، ل : زلف . ۷- ك ، ل ، م :
مرکب . ۸- م : ثنای . ۹- گشته . ۱۰- چب : باغ .

قطره خون از او بصد نشتر	بر نیارد ز لاغری براغ
کوب خورده زپهلویش مہماز	سوخته برسین او دل داغ
خشک ریشش چوشمع تو بر تو	حشوپشتش فقیله همچو چراغ
زان گشاده ست مهره پشش	که عصبہاش سست شد چو کناغ
موی بروی نرستہ جز کہ نمد	پوست بروی نمائندہ جز کہ جناغ ^۱
گشہ از خر قہای گوناگون	پشت ریشش چو کلبہ صباغ
کرده با کاهلی ز يك ^۲ منزل	خبر تن متن خویش ابلاغ
گر بدار الجلود برگذرد	بگریزد ز گند او دباغ
نیست يك لحظه فارغ و خالی	شکم و پشت او ز استفراغ
تختہ گردنش کند ایمن	مرد را از گرفت و گیر الاغ ^۳
من چو مرهم نشسته بر سر ریش	همچو محدث فرازیت فراغ
میروم مفرد و سلیمان وار	بر سرم صف کشیده باشه وزاغ
چند باشد نشسته بر مردار	بلبل مدحت تو همچو کلاغ
رحمتی کن کہ در مقاساتش ^۴	کیسہ صبر کرده ام افراغ
گر ز تو مرکبی دگر طلبم	مندمل جرح و منتظم ارساغ
این توقع ز من بدیع مدار	کد شدستم عظیم گندہ دماغ

وله ایضاً فیہ

چب . ع . ل . ش

ای ز بزرگی بدان مقام کہ قدرت	بر سر گردون فراشتست وسادہ
بس کہ تردد کنند زی درت آنک	بر فلک از کہکشان علامت جادہ

۸۰۵۵

۱- این بیت در «چب» و «ول» نیست . ۲- م : از کاهلی يك . ۳- م : اولاغ .
۴- ل : مساقاتش . ۵- ع : داعی .

- عاجز تدبیر تست جنبش گردون^۱
خدمت توکردنی چو طاعت ایزد
جلوه‌گه خصم تو منصّه دارست
نیر فلک در هوای آتش طبعست
آتش خشم تو چون زبانه برآرد
از تو سؤالیست بنده را بتقتل
گر بفضولی کسی ز خادم مخلص^۱
گوید نان زیادت تو چه فرمود
شاید اگر گویمش که از پس شش ماه^۲
- ۸۰۶۰
ور چه بکار آورد فنون جلاده
مدحت توگفتنی چو لفظ شهاده
کردن بندش کمند و تیغ قلاده
بر بفکندست همچو تیر کباده
شیر فلک برنهد بگاو لباده
زود جوابش ده از طریق افاده
پرسد حالی چنان که باشد عاده
خواجه چو باز آمد از سفر بسعاده؟
صرت کما کنت و العناء زیاده

وله ایضاً فیله

- دعاگو را توقع بود صدرا
بصد ترتیب و تشریف و نوازش
چو دارد مایه از خاک جنابت
نبود اندر خیال او کزینسان
بچنگ کوشمال محنت اندر
هنوزش هست امید که ناگه
چو اقبال تو بر وی کرد اقبال
گرش این آرزو گردد محقق
وگر نه زین سپس زحمت نیارد
- ۸۰۶۵
که چون عمری تراد مساز گردد
ز دیگر بندگان ممتاز گردد
برفعت با فلک انباز گردد
قرین فقر و جفت آرز گردد
چنان ابریشم ناساز گردد
- ۸۰۷۰
در دولت برویش باز گردد
سر انجامش به از آغاز گردد
بدین درگاه با صد ناز گردد
بهیم آن راه کامد باز گردد

وقال ايضاً

ع . جب . ل . م . ش

سایه اقبال تو پاینده باد	عید جهان عید تو فرخنده باد	
نرگس مخمور سر افکنده باد	در چمن از رشك ^۱ کلهداریت	۸۰۷۵
سینه اش از خون دل آگنده باد	هر که بهی ^۲ تو نخواهد چو نار	
جمله ز دست تو پراگنده باد	هر چه صدف در دل خود جمع کرد	
حزم تو بر پای زمین کنده باد	قدر تو بر فرق فلک افسرست	
نام تو چون نقش نگین کنده باد	بر دل این حلقه پیزوزه رنگ	
کار تو چون ساغری خنده باد	همچو صراحی عدوت خون گریست	۸۰۸۰
پیش تو پیراسته تر بنده باد	سرو سہی با همه آزادیش	
جان جهان از نفست زنده باد	تا که بود جانوران را نفس	
از پی قربان تو گردنده باد	گاو فلک از بر این سبزه زار	
آسترش این سلب ژنده باد	قدر تو چون جامه عیدی کند	

وله ايضاً

جب . ع . م . ل . ش

بارگاهی ز سرا پرده تست	ای که نه شقه چرخ اطلس	۸۰۸۵
بسته جوزا کمر خدمت چست	بهر شاگردی قراشات	
کرده با نوک ^۱ یراعت دل سست	ماهرویان پس پرده غیب	
چونکه با عزم تو همراهی جست	پای چرخ آبله گشت از انجم	
در سخاوت ز دریای بشت	ابر از آن روز که دست تو بدید	
در تن ^۲ ریش بناکام برست	خشم را مهر گیاه ^۳ در تو	۸۰۹۰

۱-چپ ، ل ، م ، شرم . ۲-ع : رک . ۳-چپ : گیای . ل ، م ، گیاه . ۴-ع : بن .

بر تو چون طالع تو میمون باد عزم نهضت که ترا کشت درست
میروی عافیت همره باد کارمن خادم^۱ دریاب نخست

وله ایضاً فیه

ع. جب. ل. م. ك. ش

ایا سرفرازی^۲ که خورشید پر دل که تدا برش چرخ اوراست^۳ مرکب
زیم تو با تیغ گردد همه روز ز سهم تو در خاك غلتد همه شب
شود پی سپر همچو چوب معلم^۴ برت تیر چرخ^۵ ار نباشد مؤدب ۸۰۹۵
از آسیب قهر^۶ تو دریا مقعر^۷ ز بار عطای تو گردون محدب
بسر پنجه یی بشکند همت تو^۸ سر رمج مریخ در قلب عقرب
چو کلکت کند لوح محفوظ املی^۹ خرد چون قلم برسر آید^{۱۰} بمکتب
قضا بهر منشور عمر تو بر کرد^{۱۱} ز روز و شب این شیشه های مرگب
ز نعل سمندت که ناخن وش آمد^{۱۲} همی خارد اندام خود^{۱۳} چرخ اجرب ۸۱۰۰
بدرگاه تو چرخ را قربت آنگه چو من بنده آنجا نباشد مقرب^{۱۴}

۱- ل : من بنده تو . ۲- ع : تو آن سرفرازی . ۳- جب ، ل ، ك :
کش این سبز خنگ سپهرست . ۴- ع : چو چوب معلم شود بی سپر تیر
۵- ع : زیم تو تیر . ش : پیر چرخ . ۶- ع : حام . ۷- جب : مقعد . ۸- جب ، ل ،
ك : شکسته ز سر پنجه هیبت تو . ۹- ل : املا . جب : انشا . ۱۰- ع : بسر
چون قلم عقلش آمد . ۱۱- جب ، ل ، ك : عمرت کند پر . ۱۲- جب ، ل ، ك :
چون ناخن آمد . ۱۳- ع : محك کواکب کند . ۱۴- ع : من خسته زو دور
میسند یارب .

که هستم حقیر از بلندی چو کوکب^۲
 چو تیغ ز زخم زبان مانده در تب
 طلب میکنی تو ز خلق مهذب^۴
 ز روی کرم نیز گه گاه بطلب
 مجرب بهر حال از نایا مجرب
 از آن گشت^۶ احوال ما نا مرتب
 نگر^۷ تا چه طرفهست این حال یارب^۸
 بدربر بمانده^۹ من خسته چون لب
 هر آن مادحی کان نباشد مهذب^{۱۰}
 برین یاک لقب خویشتن را ملقب
 بدان تا بنزد تو باشم مقرب
 اگر نیز شرطست تعیین مذهب
 دگر گونه گردد سپهر مذذب^{۱۳}
 هر آن خشت کافتاد روزی ز قالب

بچشم زمانه سیاهست ازیرا^۱
 چو تیرم زاحسنت وزه رفته^۲ در تاب
 چو آنرا که نواخته چون هالاست
 ۸۱۰۵ رهی را که بر تو حقوق قدیمست
 که دانند اهل تجارب که بهتر
 مقدم مؤخر نهاده اند ما را^۵
 نخست از چه لب بود و انگاه دندان
 همه در درون صف کشیده چو دندان
 ۸۱۱۰ چو دیدم که در حضرتت نیست مقبول
 اگر چه مهذب نیم لیک کردم
 بتعین نام و لقب در دهم تن
 ولکن رهی مرد این کار نیست^{۱۱}
 مرا چاره صبرست امروز تا باز^{۱۲}
 ۸۱۱۵ ولی سخت دشوار^{۱۴} با قالب افتد

فی الامیر الاسلامیه مؤید الدین انا بک یزد^{۱۵}

ع . جب . ل . م . ك . ش

سرورا در خدمت کردم سفر تا شوم از دیگران منظورت

- ۱- جب ، ل ، ك : بچشم سیاهست گیتی بنان شب . ۲- ع : از بلندی کوکب .
- ۳- ع : زسرتیزی خویش . ۴- این بیت و دو بیت بعد در «ع» نیست . ۵- ع : برما .
- ۶- جب ، ل ، ك : از آنست . ۷- ل : بین . ۸- ع : معجب .
- ۹- جب ، ل : بمانده بدربر . ۱۰- این بیت و سه بیت بعد فقط در «ع» هست .
- ۱۱- همچنین است در «ع» یعنی تنها نسخه‌ای که این بیت در آن هست و شاید «کارها» صحیح باشد .
- ۱۲- این مصرع در همه نسخه‌ها بهمین طریق است . ۱۳- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست .
- ۱۴- جب : دشوار . ۱۵- عنوان از «ع» است .

خود ندانستم گزین گونه شوم
آنکه ترك خدمت كردست^۱ هست
وآنكه شد با دشمنت همداستان
آنكه در خانه مقیمست از تو هست
وانكه در خوارزم هم پهلوی تست
زین سپس کوشیم ما نیز^۲ اندر آن
تو چو خورشیدی و ما همچون^۳ هلال
دم بدم ز انعام تو مهجورتر
سعی او از سعی ما مشکورتر
نزد تو می بینمش معذورتر
در بزرگی هر زمان مشهورتر^۴ ۸۱۲۰
هست هر ساعت بجان^۵ رنجورتر
تا که باشیم از جنابت دورتر
هر چه از تو دور تر پرنورتر

و له ایضاً

ع . چب . ل . م . ش

ای خداوندی که گردون با همه فرمان دهی
میکشد از بندگان صد هزاران سلطنه
پاسبان بام قدرت^۵ آسمان دیده ور
مفرد درگاه جاهت آفتاب يك تنه^۶ ۸۱۲۵
می درآری از کمال عاطفت دستی بسر
هر کرا بینی ز غم^۷ دل سوخته چون مدخنه
شرم دارد روی خود را ، زان زند^۸ پیوسته آه
دشمنست تا نیز^۹ روی خود نبیند زاینه
زیر دست زیر دست بحر با آن طمطراق
خاك پای خاك پایت چرخ با آن طنطنه

۱- چب ، ل : گفتست . ۲- چب : بتن . ۳- چب : ما نیز کوشیم .
۴- چب ، ل : زانکه تو خورشیدی و ما چون . ۵- چب ، ل : قهرت . ۶-
چب ، ل : ازغم بود . ۷- چب ، ل : روی خودزان میزند . ۸- چب ، ل : تیره .

حاش لکد گر کند پیوند با طبع تو^۱ غم
طبع غم را از نشاط آن پدید آید دند

۸۱۳۰

موی بر اندام فتنه تیغ گردد از نهیب
چون کند در زیر لب کلاک ضعیفت دندانه
چرخ زرقا^۲ شکل از خاک درت سرمه کند^۳

بر نیارد هر سر ماه از ماه نو ناخنه
از دل و دست و زبانت جاودان آراستست

لشکر اقبال را قلب و جناح و میمنه
چشمه های آب زاید بر خلاف طبع^۴ از او

گر بیاد طبع تو بر هم زنند آتش زنه
فیض طبع وجود دست گر شوندی میزبان

ریگ تشنه هم نمادستی و آتش گرسند

در نگر صدرا بحال من که از فرط نیاز ۸۱۳۵

فاقه خون بر می مکد از من چو از ناقه کند

وَلَا اِیضاً

چپ. ل. م. ش

ای طلعت تو عنید بزرگ جهانیان
دایم همای همت از فرط ارتقا
هرگز دگر شد آمد خیل زماندها ست
ایام عید و فصل شریف خجسته باد
مسکن فراز^۵ بیضه افلاک جسته باد
آن گرد هم بفیض بنانت^۶ نشسته باد

۱- ع: باطبع تو پیوند . ۲- چپ: ازرق . ۳- ع: کشد . ۴-
چپ: رسم . ۵- چپ: وری . ۶- ل: ثنایت .

- تیغ قضا چو تیز شود در ره نفاذ
اندر ساوک راه معانی چو جان خصم
از دنگ^۱ سنگ حادثه مانند عهداو
در تنگنای مدّت از آسیب سطوت
وزگردنش که چنبرادبار^۲ طوق اوست
همچون طناب تافته، چون میخ کوفته
خون دردش فسرده و دل لقمه دردهن
جرم فلک که سبزه^۳ خوان وجود اوست
دست جلالت^۴ ز ابا های روزگار
گردون که بایکایکش از خلق کینه است
بازار گاو را چو رواجی تمام هست
واندر پناه لطف تو این داشکسته نیز
- از شکل خامه^۵ تو بر آن تیغ دسته باد
فرق زحل ز گام سمند تو خسته باد ۸۱۴۰
خرمهره های گردن خصمت شکسته باد
دیروز عمرش از سرفردا بجسته باد
جلاد قهر جبل و ریدش گسسته باد
چون خیمه سال و مه زده، چون شقه بسته باد
وز استخوان جدا شده مغزش چوپسته باد ۸۱۴۵
بر طرف خوان همّت تو دسته دسته باد
در طشت^۶ چرخ و چشمه خورشید شسته باد
اورا چو صبح مهر تو در دل برسته باد
از دشمن شتر دل تو رسته رسته باد
از محنت شماتت اعدا برسته باد ۸۱۵۰

ایضاً له^۷

ع. ل. م. ش. ج

- خدا یگان بزرگان و مقتدای^۸ کرام
کمال قدر^۹ ترا پایه آنچنان عالیت
هزار بار فزون دیده ام که همّت تو
زمانه از پی تعویذ بست بر بازو
مرا بکام دل بد سگال بنشانند
- که صیت عدل تو معمار ربیع مسکون شد
که اوج قبه^{۱۰} چرخش چو صحن هامون شد
بنردبان معالی بر اوج گردون شد
هر آن قصیده که در مدحت تو موزون شد
نه مقتضی^{۱۱} کرم بود، لکن اکنون شد ۸۱۵۵

۱- چب، ل : دانگ . ۲- م : افلاک . ۳- م : جلادت . ۴- چب،

ل : تست . ۵- چ : این قطعه در مدح رکن الملة والدين مسعود صاعد گوید .

۶- ل : یادشاه . ۷- ع : عدل . ۸- ع : قمه . ۹- ل : مقتضای .

که ماجرای من از مکر دشمنان چون شد
در آن دعا که بسمع شریف مقرون^۲ شد
که از شماتت اعدا مرا جگر خون شد
بدین دقیقه ز برج و بال بیرون شد
یقین شدم که همه کار^۴ من دگرگون شد
از آنچه^۵ بود شماتت یکی دافزون شد

صداع حضرت عالی نمیتوانم داد
ولیکن^۱ از سر ضجرت پریر ناگاهان
بگفتم الحق وان هم^۲ نگفته بهتر بود
خیال بود مرا کاختر سعادت من
۸۱۶۰ ز لطفها که بر الفاظ مواوی میرفت
چو بعد از آنکه بگفتم تدارکی بنرفت

ایضاً

جب. ع. ل. م. ش

خبر نداری از رنج بی نهایت من
چرا دروغ بود از فلان عنایت من
برید عزل نیاید سوی ولایت من
که روشنست بنزدیک کس جنایت من
که خود پدید بود ابتدا و غایت من
نه واجبست بر انعام تو رعایت من ؟
برات امن رسد از تو در حمایت من
بکام خویش رسد دشمن از سعایت من
چنین یک ره منسوخ گردد آیت من
که سوی عیش مہنا^۷ کند هدایت من
برای فخر عطار د کند روایت من
همه زقرص^۸ و خوردهد جرایت من

بزرگوار! صدرا! تو از تن آسانی
نگویی آخر بی آنکه او گناهی کرد
دمی نباشد کز صوب^۶ بی عنایتیت
۸۱۶۵ قفای محنت بسیار میخورم بی آن
خلافت چو منی جستن از بزرگی نیست
گرفتم آنکه ز من صد گناه حادث شد
مرا توقع آن بد که اهل زلت را
کجا تصور کردم که بی خطا و زلل
۸۱۷۰ روا مدار که ناگه ز سورة الاخلاص
مرا بفضل خدا هست آن قدر هنری
منم که گر سخنم را سپهر دریا بد
اگر بخدمت گردون سرم فرود آید

۱- ع : ولكن . ۲- ع : موزون . ۳- ل : بگفته بودم و الحق . ۴- ل : حال . ۵- ع : از آنکه . ۶- ع : صوت . ۷- ل : مهیا . ۸- ع :

کشند^۱ حلقه پیرامنش سپاه قبول
 مده بدست خران مالشم که حیف بود
 تراچه گوید و در حق من چه فرض کند؟
 نشسته من بسپاهان سفیر اشعارم

هر آن کجا که هنر برکشیدرایت من
 که ریش گاوی گوید: زهی کفایت من ۸۱۷۵
 کسی که بشنود از دیگران حکایت من
 بچار گوشه عالم برد شکایت من

ایضاً

چپ. ع. ل. م. ش

خورشید چرخ شرع که نور چراغ فضل
 در چشم همت تو بمیزان اعتبار
 گردی ز خاک مرکب تو بادر نداشت
 جان در تنم که دست نشان هوای تست

چشمم بآب چشم^۴ تیمم از آن کند
 رفتست^۵ التماس حضورم ز خدمت
 چرخ و ستاره در هوس خدمت تواند
 زان باز مانده ام که ز اسباب ره مرا

رخ سوی شاه شرع نهادم پیاده لیک
 من بنده را که ساکن خاک درت بدم^۶
 سر بداریم تغییر رای تو در خورست؟

الا ز شمع^۲ خاطر تو مقتبس نبود
 گوی زمین موازن^۳ پر مگس نبود
 کورا دو اسبه مردم چشم زپس نبود ۸۱۸۰
 بی آرزوی خدمت تو يك نفس نبود
 کاینجا بخاک پای توش دسترس نبود
 والحق مرا ز بخت جز این ماتمس نبود
 بر من چه ظن بری که مرا این هوس نبود

جز ناله درای و فغان جرس نبود ۸۱۸۵
 در پای پیل ماندم از آن کم فرس نبود
 آنکذ که در دیار وفا هیچکس نبود
 حرمان دست بوس تو انصاف بس نبود؟

۲- چپ، ل: کنند . ۳- چپ: شمس . ۴- ع: ع . ۵- ع: وقتست . ۶- ع: شدم .
 اشک .

ایضاً له

جب .ع .ل .م .ش

۸۱۹۰ فروغ روی شریعت تویی که همواره
 تو شهسوار بدی در صف کرم آنگاه
 ز شوق گوهر لفظ تو ای بسا^۱ شبها
 اگر ز هجر تو تلخست زندگانی من
 هر آن نفس که زدم در فراق^۴ خدمت تو
 جهانیا نرا در غیبت تو شد معلوم
 ۸۱۹۵ ز یکدگر پیرا کند چون بنات النعش
 چو شاه شرع ز ما در عرای^۶ غیبت شد^۷
 زمانه ناگهش از ما بر غم ما بر بود
 اگرچه فرقت آن صدر هریکی ده کرد
 امید وصل تو اکنون محققست از آنک
 سواد مسند تو پشت ملک و دین بود
 که نقره خنگ سپهر از هلال نوزین بود
 که آستین من از روی من^۲ گهر چین بود
 عجب مدار که وصل^۳ توجان شیرین بود
 چو صبح تعبیه دروی هزار زوین بود
 که شرع راز شکوهت چه مایه آیین بود
 زمانه جمعی کان^۵ رشک نظم پروین بود
 همه تسلی اهل هنر بفرزین بود
 زهی زمانه که با ماش اینهمه کین بود
 جراحی که درین سینه های غمگین بود
 وصال یوسف و یعقوب ز ابن یامین بود

ایضاً له

جب .ع .ل .م .ش

۸۲۰۰ پناه و قدوة حکام عصر^۹ صدر جهان
 تویی که حکم ترا روزگار محکومست

-
- ۱- ع : بسی . ۲- جب : از آرزو . ۳- ع : لطف . ۴- ع :
 طریق . ۵- ع : کز . ۶- ع : عزى . ۷- جب : بود . ۸- ع : و .
 ۹- ل ، م : شرع .

محیط دایره چرخ با جـالالت تو
 ز پهلوی کرم^۱ آرزو شکم پر کرد
 چنان مسخر رای تو گشت شمع فلک
 بیاد خلق تو بر دست نو بهار نهند
 پیایی از چه فتد عطسه‌های صبح ارند
 بر مهابت ار لاف پر دلی زد شیر
 ز راز دورویی و زردی بدشمنت ماند
 گهی شکسته بود گاه بسته گاه زده
 گهی بخنجر گازش میان دونیم کنند
 کپش برسته بازار در^{۱۰} کشند بروی
 گه از شکنجه سکه رخس پر آژنگست
 گهیش خرج کنند و گهیش دفن کنند
 جوامع هنر بند حرص خدمت تست
 چو من ز چرخ کنم استزادتی گوید
 مرا ز حلقه درست چو حلقه بر در زد
 خلوص معتقد بنده اندرین خدمت
 چنین که حرمان بر حال بنده مستولیست
 ز خاک پای تو کش می برند دست بدست

چو نقطه ییست که در زهن عقل موهومست
 بدان^۲ صفت که کنون حاجتش بهاضومست
 که در تعریف^۳ او همچو پاره موومست
 شقایقی که بصورت رحیق مختومست
 ز نفحه^۴ گل خلقت سپهر مزکومست^۵
 تو عفو کن هذیانات او که محمومست
 از آن ز نکبت ایام خوار و مظلومست
 گهی زسیلی^۶ و گاه از تپانچدمر حومست^۷
 گهی زدست^۸ ترازو بسنگ مرجومست^۹
 گپش^{۱۱} در آتش سوزان مقام معلومست
 گهیش چهره ز دندان گاز مثلومست
 بین مشابعت دشمنت که چون شومست
 اگر چه حرص بنزدیک عقل^{۱۲} مذمومست
 دگر چه باید آرا که خواجه مذمومست؟
 فلک که خود بچنین کار کرد موسومست^{۱۳}
 جهانیان را در سلك علم منظومست
 چه جای جنبه و دستار و رسم و مر سومست
 بین که مردم چشم چگونه محرومست

۱- ع، م، قلمت. ۲- چ، م، ل، بران. ۳- ع، بصیرت. ۴- ع، ل، م، نفحه.

۵- چ، ع، مرکومست. (۹) ۶- ع، بسیلی. ۷- چنین است در همه نسخه‌ها.

۸- ع، بدست. ۹- این بیت در چ، نیست. ۱۰- چ، ل، بر.

۱۱- ع، گهی. ۱۲- ع، خلق.

۸۲۰۵

۸۲۱۰

۸۲۱۵



ایضاً له

ع. چب. ل. م. ش

ای کریمی ^۱ کد در ستایش تو	
خاک شد زیر پای همت تو	۸۲۲۰
دست دریا و کان فرو بست	
آن کند اختر از بن دندان	
یافت پیوند با سر انگشت	
کرد آهنگ مدحت تو دوات	
مدتی شد که خاطر اشرف	۸۲۲۵
مختصر زحمیت دادستم	
اندین یک دو روزه خادم را	
بر سر صد هزار دختر بکر ^۲	
نیک در آمدن شتاب نمود	
زود ترتیب نام و نانش کن	۸۲۳۰

وله ایضاً

ع. چب. ل. م. ش

پای اقبال استوار کند	ای بزرگی که دست تربیت
ماه را فربد و نزار کند	سایه مهر و مایه کینت
بغلامیت افتخار کند	خواجه چرخ ^۳ با همه شهرت

۸۲۳۵	خشت از آب زوالفقار کند سر کلك تو آشکار کند	لطف تو غنچه سازد از پیکان هر چه افلاك در نهان دارد
	نهی تو باد را حصار ^۱ کند کار يك شهر چون نگار کند هر چه باد خزان نثار کند روی خورشید خاکسار کند	امر تو خاک را برقص آرد هر زمان دست بخشش تو بزر همه از کیسه ^۲ گفت باشد تند بادی که قهرت انگیزد
۸۲۴۰	و سمه در ابروی بهار کند هر شبی ناله‌های ^۳ زار کند از پی او چه اختیار کند چشم او مید را چهار کند نکند آنچه انتظار کند	بوی ورنگی که لطف آميزد دیرها شد که بنده زاده ^۴ تو مانده بی نام و نان که مولانا چند در انتظار این هر دو انتظارش مده که آتش و آب
۸۲۴۵	کش ^۵ دهان امل فگار کند خو فرا جور روزگار کند کرم این چنین هزار کند ورچه ابرام بی شمار کند نکند کدیده ^۶ ، پس چه کار کند؟	اولین لقمه استخوانش مده مینوازش بلطف چندان کو اگرش تربیت کنی چه شود؟ متبرّم مشو ازین داعی باچنین دخل و خرج از کرم
۸۲۵۰	ورنه ^۷ ترتیب پا فزار کند	دست انعام برسرش میدار

وقال ايضاً

ل. م. ش. ج

زهی رسیده بجایی که بر سپهر برین دعای جان تو گشتست ورد روح امین

۱- ع : در حصار . ۲- چب، ل : گریه‌های . ۳- ع : که . ۴- چب :
گریه . ۵- چب : یانه .

۸۲۵۵ بسان سوزن نظام نوك خامه تو
همی کشد سوی هم^۱ عقد های درّ ثمین
مگر که لبق دویت شود، در این سودا
همی بیچد بر خویش زلف حورالعین
باستراق حدیث تو در منافذ گوش
هزار رهزن اندیشه کرده اند کمین
خرد چو معنی باریك و لفظ جزل تو دید
چه گفت؟ گفت: زهی ازدواج غث و سمین
هر آن کجا که زبان آورست همچون شمع
ز کنه مدح تو شد بالگن زعجز قرین
به بنده خانه قدم رنجه کرده بی آری
ز بام کعبه بسوراخ مورفوق بسیست
چنان شد از شرف پای تو ستانه من
از این تفاخر در کوی من عجب نبود
۸۲۶۰ مرا که در ره شکر تو دست و پای نیست
بخدمت تو از آن جان خشك آوردم
صداع عذر نمی آورم چرا؟ زیرا
کد نیست لطف تو در حق من همین و همین
در آستین مراد تو باد دست قضا
بر آستان بقایت سرشپور و سنین

این قطعه در مدح ملك السیاده و النقباه صید

مجدالدین گوید^۲

ج. ب. ع. ل. ك. م

۸۲۶۵ زندگانی^۳ مجلس عالی
باد چون مدت زمانه طویل
مجد دین سید اجل که دهد
جود دست تو بحر را تخیل

۱- ل: خود. ۲- عنوان از «ج» است و در «ع» چنین است: وله فی الامیر
السید مجدالدین علی الطبا بالحنی(؟).

	ای از آن خاندان که از شرفش ^۱	خاك رو بست ^۲ شپهر جبریل
	مطبخ امتان جسد ترا	چون حوایج کشیست میکائیل ^۳
	لفظ عذب تو اهل معنی را	چشمه سلسبیل کرده سبیل
۸۲۷۰	بحر دست تو بهر چشمارو ^۴	شاید ار بر کشد هزارچو نیل
	نور رای تو شمع گردونرا	صدرة افکنده سنگ بر قندیل
	با علو تو آسمان نازل	باسخای تو آفتاب بخیل
	طرفی از خدمت تو بر بستست	چرخ بر جبهه ^۵ زان نهاداکیل
	ای کرم را بنان تو تفسیر	وی هنر را بیان تو تأویل
۸۲۷۵	بر ثنای تو خوب میافتد	قول خادم اگر چه هست ثقیل ^۶
	باد معلوم رای انور تو	که دعا گوی دولت اسمعیل
	میرساند دعا و میگوید	حسب حالی مجرد از تطویل
	نیک دانی که خادم داعی	چون کمد زندگی بوجه جمیل
	نام نیکو و دست تنگی را	بر یسار و طمع نهد تفضیل
۸۲۸۰	عزّة النفس ^۷ او رها نکند	که بود نزد کس بطمع ذلیل
	نشود از برای يك من نمان	زیر دست لیام چون زنبیل
	لیك بر تو بحکم ارث او را	هست رسمی ^۸ بدیجت و بدلیل
	پدرم را ، بقاء سید باد	رسمکی بود بر امیر جلیل
	وین زمانش دبیر گردش چرخ ^۹	کرد بانام این رهی تحویل
۸۲۸۵	رسم این بود منعما اکنون	این محقر بموجب تفصیل

-
- ۱- چپ : شرفت . ۲- چپ : رو بست . ۳- این بیت در « ع » نیست .
 ۴- چپ ، ل : چشم آرو . ۵- چپ ، ل : افکنده . ۶- چپ ، ل : در .
 ۷- چپ : خیمه . ۸- این بیت در « ع » نیست . ۹- ع : غیرة النفس .
 ۱۰- چپ ، ل ، ك : حق . ۱۱- چپ ، ل ، ك : دهر .

بوکیل کرم اشارت کن تا که این جمله از کثیر و قلیل^۱
 برساند چنانکه ره نبرد احتباسی بدان بهیچ سبیل^۲
 تا بدیگر منن مضاف شود بعد تحصیل از ثواب جزیل^۳
 مانند يك قافیه که آن بر تست هیچ دانی که چیست آن؟ تعجیل
 همه اسباب کاهرانی تو باد مقرون بنفخ اسرافیل
 حسنا الله وحده و کفی آنه خیر ناصر و کفیل^۴

۸۲۹۰

وله ایضاً

ع . ل . ش

ای که گر لطف تو فرمانده ایام شود از جهان قاعده جور و جفا برخیزد
 چرخ را گویی بنشین و مرو بنشیند کوه را گویی برخیز و بیا برخیزد
 گر سر کلاک تو رویی بخراشد بمثل وجه ارزاق خلاق ز کجا برخیزد؟^۵
 موج دریا بنشیند، نزنند^۶ رعد نفس هر کجا دست جوادت^۷ بسخا برخیزد
 گر اشارت رود از قدر تیزی مرکز خاک از پی خدمت او چست زجا برخیزد
 تویی آنکس که بتأیید ثنایت هر دم همه انواع غم از خاطر ما برخیزد
 تا که در عهده ارزاق نشستست گفت هر کسی در طلب رزق چرا برخیزد؟
 هر که از شربت حرمان^۸ تومخمور افتاد از دم صور صد رنج و عنا برخیزد
 باگران سنگی حلم تو شگفتم ناید گر^۹ سبکساری از طبع هوا برخیزد
 چرخ در حق حسود توشفاعت می کرد که بدافتاد، قضا گفت: که تا برخیزد

۸۲۹۵

۸۳۰۰

۱- چب، ل: دقیق و جلیل . ۲- چب، ل، ک: کثیر و قلیل . ۳- ع:
 جواب جزیل، چب، ل: ثواب جمیل . ۴- چب: وکیل . ۵- این بیت فطرد
 «ع» هست . ۶- ع: بزند . ۷- ع: حوادث(?) . ۸- ع: خذلان.
 ۹- ل: کین .

<p>بدل آرای-ی او همچو صبا برخیزد زاستان تو بعد برگ و نوا برخیزد عذر لنگ آرد و از راه ثنا برخیزد ۸۳۰۵ سحری از پی پوزش بدعا برخیزد دست گیرش ز کرم بوکه بپا برخیزد که کجا لطف تو بنشست حیا برخیزد وین چنین کاری از دست شما برخیزد می چه فرمایی ، بنشیند یا برخیزد ؟ تا که این عالم فانی بفنا برخیزد ۸۳۱۰</p>	<p>هر کجاست گدلی یافت چو غنچه کرم ای کریمی که هر آنکس که بتو باز افتاد پای طبعم چو شود آبله در راه هوات^۱ لیک نتواند خاموش نشستن چه کند ؟ در سر آمد ز جفا های فلک شخص هنر نکته یی با تو در اندازم از گستاخی فقر را سوی عدم توشه همی باید داد^۲ بر سر راه کرم چشم امل منتظرست همد الطاف الهی مدد جان تو باد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این قطعه در مدح شمس الملة والدین شمس الدین خوارزمی گوید^۳

جب . ل . ش . ج

<p>برتر از اوج چرخ گردانست که مر ارواح را براب دانست کشت زار امید خندانست نفس باد همچو سوهانست^۴ بر مثال چراغ دزدانست ۸۳۱۵ زانچه بودست نیم چندانست از دم سرد همچو یخدانست</p>	<p>ای کریمی که پایه قدرت بر کریمان ترا همان شرفست ابر جود تو تا همی گریسد گشت سرما چنانکه در بینی شمع گردون ضعیف و اندک نور روز کوتاه چون من از سرما در دهانها فسرده آب دهان</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۳- عنوان از «ج» است. ۴- چب،

۱- ل : ثنات . ۲- ل : کرد .

ل : سندانست .

استخوانها ز لرزه در^۱ تن من
هر کرا پوستین و پشمینهست
پیش این^۲ زمهریرموی شکاف
دفع سرما اگر چه موی کند
زنخم می بلرزد از چد مرا^۳
آفتابی ز جود^۴ بر من تاب
همه طعق کنان چو دندانست
کردن افراز همچو حمدانست
پنبه چون پشم پیش سندانست
زانکه دانا وزانکه^۵ نادانست
هر چه مویست بر زرخندانست
که ز سرمام پوست زندانست

۸۳۲۰

و له ایضاً

فصل دیماه بخوارزم اندر
نمد و آتش و آبست و کنون
آب چون بیضه بلور شدست
گر فرشتست در این فصل اورا
پوستینی بید و نیک مرا
پوستینی ز تو دق خواهم کرد
چپ. ل. ش
جامه گرهست یکی صد باید
عوض از خیش و زگنبد باید^۶
خانه پر خرمن بسد باید
بنرورت سلب دد باید
گر بود نیک و گر بد باید
گر چه دانم که ترا خود باید

۸۳۲۵

این قطعه در مدح صدر جمال الدین گوید و اورا

وسیلت بخدمت شمس الدین خوارزمی آید^۷

چپ. ش. ج. ل

ای هنر را شمایل تو بیان

مجلس محترم جمال الدین

۸۳۳۰

- ۱- ل، ش، بر . ۲- چپ : ازین . ۳- چپ : آنکه . ۴- چپ :
ارچه می بلرزد وهم . ۵- چپ : بوجود . ۶- چنین است در همه نسخه ها .
۷- عنوان از «ج» است

چون تویی پایمرد اهل هنر
کار کی کن مرا اگر بتوان
راوی شعر من تو بو دستی
هم تو اکنون جواب آن بستان
شعرا نیست پیش کس حرمت
پس ازین ما و آیت قران
بطریق نیابت خادم
نه ز روی اشارت و فرمان
بامدادی که کرده باشی غسل
پاک و پاکیزه گشته از عصیان
بر مخدوم شمس دین در رو
خدمت من بحضرتش برسان
عذر تقصیر من بخواه، آنگاه
گر بود هیچگونه فرصت آن
دست بر هم ند و یکی آیت
ز اوّل هل اتیک بروی خوان

۸۳۳۵

ایضاً

نف . چپ . ل . ش

دست آن به که خود قلم باشد
کش سر و کار با قلم باشد
نی زنی کن، قلم زنی بگذار
کانک این کرد محترم باشد
زهره را کار از آن بساز و نواست
که همه جفت زیر و بم باشد
وان عطارد بجرم آن سوزد
که چو من با قلم بهم باشد
الف راست قامت انگشت
باقلم همچو نون بخم باشد
مبدء عطلت نکو رویان
از خط تیره دژم باشد
تیر گویند چون زشت برفت
رجعتش در خیال کم باشد
تیر گردون زشت چون بگذشت
زو بر جعت یکی قدم باشد
وین وبال و ترا جعت زانست
کمز دبیری برو رقم باشد
همچو شیر علم زباد زید
هر که در علمها علم باشد
هر که او کاتبست همچو قلم
تیره روز و تهی شکم باشد

۸۳۴۰

۸۳۴۵

۸۳۵۰	خاصه آن کش یکی ورق کاغذ	نه ز دینار و تر ^۱ درم باشد
	نی که کتبت خلاصه هنرست	مرد باید که محتشم باشد
	اندرین دور همچو دغدوم	کز کفش بخل در عدم باشد
	آن ولی ^۲ النعم که از انعام	همه الفاظ او نعم باشد ^۳
	نرود بر زبان او هرگز	هر چه از جنس لاولم باشد
۸۳۵۵	هست از آئینه دلش روشن	هر چه در عالم قدم باشد
	عقل در پیش لطف و هیبت او	راست چون صید در حرم باشد
	بخشش اوست زر در کاغذ	مهر چون در سپیده دم باشد
	سرفرازا اگر چه در خدمت	زحمت بنده دم بدم باشد
	مدتی شد که نیک بی کارم	مرد بی کار متهم باشد
۸۳۶۰	پاره کاغذ ار بفرمایی	بعد منت ثواب هم باشد
	ور بود اندکی و پیچیده	آن خود ^۴ از غایت کرم باشد
	تا زبان قلم سیاه بود	در دهان دویت ^۵ نم باشد
	کاغذین باد جامه خصمت	بس که از غم بروستم باشد
	خود ^۶ ز کاغذ سزد لباس کسی	کو ^۷ سیدروی چون خطم باشد
۸۳۶۵	رسته بادی ^۸ زهر غمی و ترا	باچنان طبع خود چه غم باشد؟

ایضاً له

جب . نف . ل . ش

صدر ملت که دعا گویی تو	از سر صدق و صفا باید کرد
هر کجا قهر تو پیشانی کرد	خشم را روی قفا باید کرد

۱- جب ، ل : نه . ۲- نسخه «نف» با این بیت آغاز می شود . ۳- جب : هم .
۴- ل : دوات . ۵- نف : چون . ۶- ل : که . ۷- ل : باشی .

	بهر بوسیدن خاک در تو	چرخ را پشت دو تا باید کرد
	تا سر انگشت تو بارنده بود	خواهش ازابر چرا باید کرد؟
۸۳۷۰	ابر را تا کف تو ناهوزد	اوچه داند که عطا باید کرد؟
	برامید دم خلقت ما را	روی در روی صبا باید کرد
	سرو را تربیت اهل هنر	نیک دانی که ترا باید کرد
	گرچه بی کار نبی ، یک ساعت	نیز در کار خدا باید کرد
	ورچه عالی نظری ازسراطف	نظری هم سوی ما باید کرد
۸۳۷۵	ماجرا نیست دعا گوی ترا	که بناچار ادا ^۱ باید کرد
	چون حیا مانع روزی آمد	لاجرم ترك حیا باید کرد
	چه حیا ترك حیات اولیتر	زآنکه مرسوم رها باید کرد
	داده یی وعده ^۲ تشریف رهی	لابد آن وعده وفا باید کرد
	گر صوا بست همه ساله کنی	ورنه یکبار خطا باید کرد
۸۳۸۰	وجدقرضی که راجع شدست	نیک دانم ز کجا باید کرد
	همه سر سبزی انعام تو باد	کوشناسد که چها باید کرد
	آن آینده ادا ^۳ خود باشد	آن بگذشته قضا باید کرد
	من بانعام تو حاجتمندم	حاجت بنده روا باید کرد

وله ایضاً

چب . نف . ل . ش

ای آنکه فلك سغبه ^۱ ایام تو باشد	دوران فلك بر حسب کلم تو باشد
این آزشکم خار ^۲ که سیری نشناسد	ضامن بکفافش کف مطعام تو باشد
حاشا که کف راد ترا بحر کنم نام	خود کی چومنی را دل دشنام تو باشد؟

تزدیک خد جرعہی از جام تو باشد
چون دانه دلها همه در دام تو باشد
خاصه که زحل هندوک بام تو باشد
خواهد که یکی موی بر اندام تو باشد
تاریخ هنر پروری ایام تو باشد
خادم که همه ساله در ابرام تو باشد
الا که معاون کرم عام تو باشد
بیرون شو^۲ از این کار باعلام^۳ تو باشد
تا کاه بدیوار ز انعام تو باشد
گر تو بکرم جو بدهی نام تو باشد
کاریست که موقوف بر اتمام تو باشد

آن چشمه که یک رشحه از آن آب حیات است
گر صید تواند اهل هنر هیچ عجب نیست
در کوی تو خورشید کند مشعله داری
عقلی که باندام تراز وی نبود خلق
از عهد تو تا منقرض عالم ازین پس
آورد دگر باره بنزد تو^۱ صداعی
معماری آغاز نهادست که او را
بی برگیش از کاه همی باشد و او را
مقصود نه کاهست ولی تا همه چیزش
کاه از پی تخفیف همی خواهد لیکن
این کار علی الجملة که در پیش دعا گوشت

۸۳۹۰

۸۳۹۵

وله ایضاً

چب . نف . ل . ش

سر بهفت آسمان فرو نارد
ابر کلاک تو چون گهر بارد
بخدا ار خالاف تو یارد
چون وقار تو پای بفشارد
خون بریزد که موی نازارد
جز بیاد تو جام نگسارد

ای بلند اختری که همت تو
باز گیرد امل چو گل دامن
با همه پردلی^۱ خود خورشید
کوه را لرزه بر فتن ز نهیب
قهر تو همچو غمزه خوبان
دست ناهید بر رواق^۴ فلک

۸۴۰۰

۱- چب : بنزدیک . ۲- ل : شد . ۳- نف : بانعام . ۴- چب :

۸۴۰۵	<p>جز بکام تو گام نگذارد^۲ هر که او تخم مردمی کارد کز تو آنرا گرفته پندارد بر تو آنرا وظیفه انگارد سر سال از طمع قفا خارد شب نباشد که روز شمارد</p>	<p>بای خورشید بر^۱ منازل چرخ سرورا خرمن ثنا بنهد بر تو مرسو مکیست خادم را شاعری را اگر دهی دشنام ور قفایی خورد ز تو بمثل بر امید وظایف مردم</p>
۸۴۱۰	<p>گوش وقت صلوة^۳ کم دارد بر تو مرسوم خویش نگذارد تا کرم حق بنده بگزارد</p>	<p>همه وقت صلوات دارد گوش هر کرا رای و رسم این باشد مدتی از محل گذشت بگوی</p>

ایضاً له

چب . نف . ل . ش

۸۴۱۵	<p>شیر شیران بکفایت دوشی عقل حیران شود از بی هوشی از کف ساقی همت نوشی هر زمان کسوت دیگر پوشی چه بود موجب این فرموشی؟ کز^۴ عزیزیم چو چشم و گوش در حقم سست چرامی کوشی؟</p>	<p>ای که دایم بسر انگشت دها وی که در وصف هنرمندی تو وی که در بزم مرقّت می جود وی که در شخص امل از سر لطف روزها شد که نکردی یا دم گوشکی باز همی دار مرا سخت کوشیدم در خدمت تو</p>
۸۴۲۰	<p>که بود پاسخ من خاموشی چه کنم چون سخنم ننیوشی؟</p>	<p>تا بدین حد نیم احمق دانی چوب داری و مرا می باید</p>

۱- نف : در . ۲- چب ، نف : نگزارد . ۳- چب . صلوات . ۴- ل : که .

نیست اومید که بخشی بصلت چشم دارم که بزر بفروشی

وله ایضاً

جب . نف . ل . ش

ای در دعای جان تو اجرام یك زبان
در ظلمت حوادث عقل از برای خلق
۸۴۲۵ از کوی آرزو بدرخانه کرم
رای تو و سپهر بهم شمع و شمعدان
باما^۱ بوعده یی که نهادی وفا نمای
چون من نخواهم و تونیاری مرا بیاد
چون با تو از طریق مروّت من گدا
۸۴۳۰ تو باهمد بزرگی و فرزانی^۲ خویش

ایضاً له

جب . نف . ل . ش

ای بزرگی که کامرانی تو
تا همه خواجه تاش من باشند
بختیان سپهر را هر هفت
از برای حصول اغراض
کرّه چرخ را که توسن خوست
۸۴۳۵ تا که باشم بخدمت نزدیک
از خدا بر دوام میخواهم
اختراعت غلام میخواهم
درکف تو زمام میخواهم
همت از خاص وعام میخواهم
زیر ران تو رام میخواهم
بفلک بر مقام میخواهم

	دوست کامی ^۱ من همه زانست	که تورا دوستکام میخواهم
	که بمدح تو کلام می گیرم	که یاد تو جام میخواهم
	من کنون زاحمقی چنان شده ام	که ز خلق احترام میخواهم
۷۴۴۰	بر گروهی سلام می نکنم	وز گروهی سلام میخواهم
	چون در آیم به محفل و بروم	از بزرگان قیام میخواهم
	بسا اکابر بمجلس خلوت	گفت و گوی و پیام ^۱ میخواهم
	با سخایت چو پخته شد کارم	آرزوهای خسام میخواهم
	چرخ بر من جفا بسی کردست	زو کنون انتقام میخواهم
۸۴۴۵	همچو کار تو زندگانی خویش	بسی تکلف بکام میخواهم
	احتشامی گرفتم در سر	کارکی با نظام میخواهم
	چیست تفسیر ^۲ خویشتن داری	من بدان احتشام میخواهم
	رخنه را انسداد می جویم	ریش را التیام میخواهم
	سیم چندان که جمع داند شد	از حلال و حرام میخواهم
۸۴۵۰	خویشتن را بهر صفت که بود	از عداد کرام میخواهم
	از برای خورش بمطبخ خویش	وقت وقتی طعام میخواهم
	مختصر همچو مردمان خود را	خواجگی ^۳ تمام میخواهم
	از کف ساقیان سیم اندام	رطلهای مدام میخواهم
	بوسه یی نیز گر ^۴ برد فرمان	زان لب لعل فام میخواهم
۸۴۵۵	می خرم اسب و می فروشم خر	چه کنم بانگ و نام میخواهم
	از برای نشست خاصه ^۵ خویش	مرکبی ^۴ خوش خرام میخواهم
	از هالاش رکاب می سازم	وزمجره ^۵ ش ستام میخواهم
	گرچه بر زینش دست من تنگست	بدازینش حزام میخواهم

۱- در فرهنگ رشیدی در ذیل «پنام» همین بیت را شاهد آورده است . ۲- ل : تعبیر .

۳- چپ ، ل : اگر . ۴- چپ : مرکب .

۸۴۶۰. لیک با این بلندی همت
 طمع از دانه تو هم نبرم
 از تو بسیار چیز خواهم خواست^۲
 وقت را از برای مرکب خاص
 تانگویی همان گداست که بود
 داند اینزد که دایم از پی تو
 که ز اشتر سنام^۱ میخوام
 وین همه بهر دام میخوام
 خود ندانم کدام میخوام
 از تو^۲ زین ولگام میخوام
 بصلت نی بوام میخوام
 دولت مستدام میخوام

وله ایضاً

ع . چب . نف . ل . ش

۸۴۶۵. ای ز تو کار همه کس بر مراد
 خود رواداری تو^۴ از روی کرم
 من نگویم هیچ و تو باشی خموش
 چون نباشد روی خلی وانگهم
 پس گدایی کردنم لازم شود
 هم تو اهل^۵ جود و هم من اهل فضل
 نان من بروام و خدمت بردوام^۶
 من چنین محروم و هری حاصلی
 چون جز از تو کس نخواهد کرد راست
 گرا زین بهتر همی^۷ باید بکن
 با چو تو مخدوم حال چون منی
 ۸۴۷۵
 تا کی آخر کار ما باشد چنین؟
 کین دعاگو بی نوا باشد چنین
 کار ما پس دایما باشد چنین
 خرج خلقی در قفا باشد چنین
 از تو پرسم سرورا باشد چنین؟
 پس میان ما چرا باشد چنین؟
 رسم و آیین کجا باشد چنین؟
 از تو در نعمت، سزا باشد چنین؟
 کار من، گر سالها باشد چنین
 و رچنین نیکست تا باشد چنین
 هم توفتوی ده روا باشد چنین؟

۱- چب: استر سنام (؟). ۲- چب: داشت. ۳- نف: ز تو. ۴- ع: که.
 چب، ل: می داری. ۵- ع: کان. ۶- ع: درت. ۷- نف: گر همی
 بهتر ازین.

وله ایضاً

ع. چب. نف. ل. ش

ستم نوردا نزدیک شد زرایامت
ز حرص بخشش دان رای سال خورد ترا
اگر ثنای ترا من بکوه بر خـوانم
ز دست جود پراکندہات تواند بود
بهر که روی نهد ازدهای درویشی
هوای عالم قدر تو دارد آن ساعت
بپای دست تو راه کرم چو سهل آمد
شراب نعمت تو چون مدام نوش بدست^۴
چو فرصتست غم کار من بخورزان پیش
بعهد جود تو کز فرط لطف تو همه کس
رسوم بنده ز معبود اگر نیفزاید

که ییخ فتنه یکبار منقلع^۱ گردد
که همچو طفل بافسانه منخدع گردد
ز شوق صخره صماش مستمع گردد
بدست هر که زر و سیم مجتمع گردد
چو حرز مدح تو با اوست مندفع گردد: ۸۴۸۰
که آفتاب سوی اوج مرتفع گردد
چرا بیخت من این^۲ سهل ممتمتع گردد
بالتماس نباید که آن بشع^۵ گردد
که روزگار برین کار^۶ مطلق گردد
همی بجاه و بمال تو منتفع گردد
بهیچ حال نباید کد منقطع گردد: ۸۴۸۵

وله ایضاً

ع. چب. نف. ل. ش

ای ز بیم تو در تن اعدا
پست^۷ در پای هجنت افتاده
خون چو خون عصیر جوشیده
هر که با دولت تو کوشیده

۱-ل: منقلع . ۲-ع: ز دست بخشش وان . ۳-چب: ل: آن . ۴-
ع: کاز مدام نوش شدست . ۵-نف: منشع. ل: منتفع. چب: منشع. متن بر طبق
نسخه دوع است. ۶-ع: ل: حال . ۷-ل: بسته .

همت گوش چرخ مالیده
 هست بر یاد بخشش تو رهی
 نه همانا که سمع اشرف را^۲
 کار^۳ مرسوم اگر نمی دانی
 هیبت تیر شیر پوشیده
 جامه های امید نوشیده^۱
 حال من ماند نا نیوشیده
 حال تشریف نیست پوشیده

۸۴۹۰

وله ایضاً

چب . نف . ل . ش

ای کف راد تو معمار جهان
 هم ز نور دل و رایت دارند
 بد سگال تو اگر شد کم و کاست
 همت از پی دنیا گفته
 دی اشارت بتو می کرد قضا
 تا جهانست ز دستاروران
 دشمن ارجنگ تو جویند زخوری
 خود کفایت کند آن کار ترا
 نیک دانی که فروستانرا
 بر زیانند همد اهل هنر
 حاصلی اندک و خرجی بسیار
 شعر بی قدر و هنر بی قیمت
 تو زمن فارغ و من بی ترتیب
 جاودان بادا معمار چنین
 ماه و خورشید دو رخسار چنین
 کرد اقبال تو بسیار چنین
 چه خطر دارد مردار چنین
 گفت کز من شنو اسرار چنین
 کس ندیدست کله دار چنین
 بر منه بردل خود بار چنین
 آنکه کردست دوصد بار چنین
 دست گیرند بادوار چنین
 خاصه با سستی بازار چنین
 روزگاری بد و اشعار چنین
 وانگهم کیسه و انبار چنین
 طبع من نازک و دلدار چنین

۸۴۹۵

۸۵۰۰

۸۵۰۵

با چنین خرج بسندم نبود	هر یکی روز دو دینار چنین
غم کارم خور و تیمارم دار	بتو خواهم غم و تیمار چنین
گر چنین باشد کارم بخلل	خللی هم بکند ^۱ کار چنین
خرج يك هفته نباشد، گرمی	بفروشم دو سه دستار چنین
کار من گرچه بسی دشوارست	سپهل گردد ز تو دشوار چنین
بده انصاف من از بهر خدا	تو برای من و گفتار چنین
چون ^۲ تو ممدوحی و انعام چنان	مثل من ماح و اشعار چنین
کرده در مدح تو دیوانی جمع	همه پرگوهر شهوار ^۳ چنین
هیچ تشریف تو نا پوشیده!	لایق آید ز تو کردار چنین؟!
گیر، کین حرمان در خورد منست	کرم نیست سزاوار چنین

۸۵۱۰

۸۵۱۵

و قال ايضاً

بلند قد را آنی که در علاج نیاز	ع . ل . م . نف . جب . ش
از آشیان تو هر هدهدی سلیمانی	مفید تر ز ثنای تو نیست افسونی
در اضطراب از آن کف همی زند بر کف	بر آستان تو هر بنده یی فریدونی
چنان ز جود تو کان طیره شد که بر ناید	که هست دریا از دست تو چو مغبونی
ز دیده خون شفق هر شبی براند چرخ	بزخم نشتر خورشید از رگش خونی
ز بهر فریبهی مسند تو ساخت قضا	ز بیم آنکه کند قهر تو شبیخونی
اگر بسی عصایی ز پاره سنگی	ز خون خصمت و از خاك تیرد معجونی
عجب مدار که از معجز سرانگشت	روانه می شد آبی ب صحن ها مونی
	شود ز سنگ نگینت گشاده جیجونی

۸۵۲۰

- بحکم جزم^۱ کنم دور چرخ را محجور^۲
 ۸۵۲۵ ز دست بوس تو من کی^۵ طمع بریده کنم؟
 چگونگی من ز سخایت کنم اهل کوتاه^۷
 چو آفتاب خداوند کیمیاست کنون
 کسی که بر سر او سایه همای افتاد
 ز سایه تو بدیدم بچشم خویش که هست
 ۸۵۳۰ گمان برم^۸ که هم آیدون^۹ فرو شوند بخت
 روا مدار که بازی همی کنند بزر
 بچشم لطف نگر در عروس خاطر من
 معانی سختم در مضیق هر حرفی
 مرا ز بخشش تو شکرهای بسیارست
 ۸۵۳۵ ولیک وقت چنین است و حال میدانی
 نه هیچ وجه درآمد ندره^{۱۲} بیرون شو
 ملوک را چو ز انعام تست وجه معاش
 بکش صداع گدایان چنانکه نازملوک
 چو در ترازوی مدحت بوزن آوردم
 ۸۵۴۰ توقعست که بر سگه عنایت تو
- اگر بوم^۳ ز جناب تو نیم مأذونی^۴
 که پای قدر تو بوسد همی^۶ چو گردونی
 ز نعمت تو بگردون رسیده هر دونی
 ز سایه تو هر آنجا که بود وارونی
 ز روی فالش گویند: کاینت میمونی
 به از هزار هما سایه همایونی
 که هر یکی شده اند از زرتو قارونی
 چوسگه سرزده بی و چوکوره^{۱۱} ما بونی
 غنوده در تتق مدح تو چو خاتونی
 چنان که در شکم ماهیست ذوالنونی
 کزوست حظ^{۱۳} من از هر کمی و افزونی
 که من نه متخیری دارم و نه مخزونی
 نه از مضیق حوادث گذر به بیرونی
 من گدا ز که دارم امید ماعونی؟
 و گرنه باز ز سرگیر وضع قانونی^{۱۴}
 هزار معنی مطبوع هر یک از گونی
 ز بهر بنده بطبع آورند موزونی

۱ - ع : چرخ . ۲ - ع : محجوب . ۳ - چب ، ل ، نف :
 بود . ۴ - ع : مادونی . ۵ - ع : گر . ۶ - چب : زمین .
 ۷ - ع : کوتاه . ۸ - ع : برند . ۹ - چب ، نف : همیدون .
 ۱۰ - نف : کوه . ۱۱ - ع ، ل : خط . ۱۲ - ل ، چب ، نف : رای .
 ۱۳ - این بیت در «ع» نیست .

وله ایضاً

ع. جب. نف. ل. م. ش

<p>همیشه بر سر خورشید آسمان گردست ز هیبت تو رخس زان چو زعفران زردست بنزد خاطر تو صبحدم همان سردست میان شادی و طبعم همان چنان گردست نمی توانم گفتن مرا فلان در دست ۸۵۴۵ ز هر چه شغل و عمل بود این زمان فردست چو بنده خدمت تو از میان جان گردست ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست مراد آن چه که در دست دیگران وردست؟ همان^۴ کلید در جامه دان و آن مردست ۸۵۵۰</p>	<p>زهی بلند جنایی که سایه جاht بروزگار تو مه شد بشب روی منسوب^۱ ز آفتابش اگر چه هزار دلگرمیست براند دیده من سیل بر^۲ جهان و هنوز ز بس که در دل من دردهای بسیارست اگر چه بنده ز آثار بی عنایتیت ز خاک پای تو بیزارم ار کسی هرگز دو سال شد که ز حرمان همی زند^۳ نشخوار ز گلستان عطایت چو قسم من خارست حکایت من و این کار نامه ها اکنون</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

ع. جب. ل. م. ش

<p>کار تو تربیت مردم دانا کردن هست در عادت تو قهر مجابا^۵ کردن بی سبب راز دل گردون پیدا کردن جای خود بر زبر قبه خضرا کردن</p>	<p>ای همه عادت تو لطف و مواسا کردن هست در شان تو ترتیب معایش دادن وصمت خاطر خورشید و شت دانی چیست؟ دانك^۶ جز قدر ترا نیست مسلم کس را</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- ع : زشب روی منسوخ . ۲- ع : در . ۳- نف : همی نهد . ۴-

ع : همه . ۵- ع : و مجابا . ل . م : قهر تو مجابا . ۶- ع : زانك .

- ۸۵۵۵ در سخا الحق از این سر که بنات دارد
 نزهت چرخ چه باشد؟ بهزاران دیده
 در فزودستی در باب کرم رسمی نو^۱
 چرخ بر دل را در مدت خود یک حرکت
 گز ز جود تو کسی حاصل هستی خواهد
 ۸۵۶۰ چون ز انعام تو معروف^۲ ندانم روزیندست
 با چنین سابقه نوعی بود از^۳ ترك ادب
 تو بکن کاری اگر می کنی ای خواجه از آنك
 جاودان زی تو که انعام تو واجب کردست
 آزا خود نگذارد بتمنا کردن
 در گلستان لقای تو تماشا کردن
 چیست آن رسم؟ دل از جود بدریا کردن
 بر خلافت نبود زهره و یارا کردن
 بدهد حالی بی وعده بفردا کردن
 در حق من گد و بیگانه کرمها کردن
 رسم پارینه ز جود تو تقاضا کردن
 این دگرها را یا گفت رسد یا کردن
 بر کرم تا بدابد تربیت ما کردن

ایضاً له

ع . جب . نف . ل . م . ش

- ۸۵۶۵ ای سروری که زبید، کز نعل مرکب تو
 خورشید چرخ پیمای، با آن شکوه و هیبت
 در معرضی^۴ که خشم، آهخت تیغ کینه^۵
 در چشم عقل خصمت، هم شوکتی ندارد
 پیراهنی که شاید^۶، بالای همت را
 دانی که این دعا گو، با احتیاج مفرط
 ۸۵۷۰ از نوک خار سوزن، هم عاریت نخواهد
 در دست و پای دولت، خلیخال و یاره باشد
 در موکب جلالت، خود^۷ یک سواره باشد
 زوین تیر آرش^۸، یک گوشت خواره باشد
 چون گل بزیرد امنش، از صد کتاره باشد
 ماه نوش بود زه، مهرش قواره باشد
 از لجه مطامع، چون بر کناره باشد
 چون گل لباس عیشش، گر پاره پاره باشد

۱- ع : تو . ۲- ع : این . ۳- ع : چون که انعام تو معهود .

۴- ع : او . ۵- جب ، نف ، ل : هم . ۶- ع : در موضعی .

۷- ع : آهخته تیغ فتنه . ۸- ع : تیز آتش . ۹- جب ،

نف ، ل : باشد .

با اینهمه معانی ، کز بام چرخ ازرق
 هر تیر نکته کان جست ، از شست خاطر من
 گرفی المثل چو سرفه ، از نان کنم شکم^۱ پر
 میسند کز تو باشم ، من در جوال عشوه
 این بارکش دل من ، کز آهست گویی
 گزیت نیابد ، چون من کسی ز جودت
 عمری بوعده بودم ، فرجام نا امیدی
 نه هیچ بوی جاهی ، نه هیچ رنگ مالی
 زین لفظهای شیرین ، وین نکته های موزون^۲
 بسیار عرضه کردم ، یک جو نکرد سودم
 ترك صدا ع کردم ، خاموش گشتم آری
 بر دختران طبعم ، اختر نظاره باشد
 بر هفت عضو اقلیم ، آنرا گذاره باشد
 از احتشام طبعم ، با گوشواره باشد
 از تودگر کسانرا ، زر در^۳ غراره باشد
 ۸۵۷۵ تا چند از جنابت^۴ ، درواچو ناره باشد
 از لطف بنده پرور ، خود کس^۵ چه کاره باشد
 تاریخ خاطر من ، باری دوباره باشد
 محرومی بدینسان ، بس^۶ آشکاره باشد
 کزوی چوموم گردد ، گرسنگ خاره باشد
 ۸۵۸۰ کس را درین چه تاوان؟ این از ستاره باشد^۷
 حرمان چو غالب آمد ، آنرا چه چاره باشد؟

وله فی صفة القحط والتماس الغله^۱

ع . چب . نف . ل . م . ش . ك

ای خداوندی که اندر خشک سال قحط جود

پخته شد از آب انعام تو نان گرسند

ز آنکه تو مشهور آفاقی بنان دادن چو صبح

سر بدر گاهت نهادست آسمان گرسنه^{۱۰}

-
- ۱- نف : شکم کنم . ۲- ع : پرزر . ۳- نف : حسابت . ۴- ع :
 بندور پس ، خود گو . ۵- چب ، ل : خود . ۶- این بیت در «نف» نیست .
 ۷- ع : از لفظهای موزون و این نکته های شیرین . ۸- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست .
 ۹- عنوان از «ع» است . ۱۰- این بیت و بیت بعد در «نف» نیست .

سیل انعام تو هر دم درو ثاق سایان

آنچنان^۱ افتد که آتش در روان گرسنه

شکل اخلاق حسودت گر کنم بر روی نان

۸۵۸۵

بوی آن از نان بگرداند عنان گرسنه

همچو مشرق قرص گرمش میفرستد جود تو

ار دهندش زان سوی مغرب نشان گرسنه

نیست بی یاد سخایت داستان اهل فضل

آری از نان نیست خالی داستان گرسنه

اندرین دوران که میگردد سیه چون روی فضل^۲

روی قرص^۳ ماه و خورشید از فغان گرسنه

قرص خور بر خود همی لرزد^۴، چرا؟ از بهر آنک

تیز کرد اختر برو دندان بسان گرسنه

گشته بی آبان بخون یکدگر تشنه چنانک

۸۵۹۰

نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه

پر دلان را نان سیر^۵ از لقمه های بیوه زن

گرد نانرا دیگ چرب از گردان گرسنه

هر کجا دیدی دو نان پیدا بدست عاجزی

در زمان بینی بدو^۶ یازان سنان گرسنه

صبح پنهان میکند در زیر چادر قرص خویش^۷

زین سیه کمان چون شب نانستان گرسنه

۱- چپ، ل : همچنان . ۲- ع ، ک : ازدود فقر . ۳- ع : قرص روی .

۴- ع : پیچد . ۵- چپ : نان سیر شیرمرد . ۶- ل : پرو .

۷- چپ، نف، ل : خور .

بر گذار نان دهنها باز کرده چون تنور

تیغ داران چو آتش خون فشان گرسنه
در فراق قرص تن چون ریسمان بگداخته

۸۵۹۵

همچو شمع از آتش دل ناتوان گرسنه
گر نگردهد^۱ صورت تدویر نان پیشش سپر

زخم شمشیر فنا ندهد امان گرسنه
ترسم آید از زبان من خطایی در وجود

زانکه دارد رنگ دیوانه جوان گرسنه
خواجگانی را که باشد معدۀ انبار سیر

احترازی شرط باشد^۲ از زبان گرسنه
زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خطر

کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه
صاحب! گر دست مطعامت ندارد دست پیش

۸۶۰۰

بشکند سیلاب تنگی بند جان گرسنه
میزبان لطف راگو تا که باشد تازه روی

زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه
هرکرا بر خوان همت هست نان مردمی

نگسلد از درگه او کاروان گرسنه
و آنکه چون یوسف بود ملک خزاین درکفش

چاره نبود زانکه باشد مهربان^۳ گرسنه
دفع کن ز انبار خود عین الکمال از بهر آنک

چشم را تأثیر باشد خاصه آن گرسنه

کرد مستغنی ز تعریفم ردیف شعر از آنک^۱

بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه
باد در جنگ حوادث خصم پر آهوی تو
همچو آهو در کف شیر زیان گرسنه

ایضاً له

ع . چب . نف . ك . ل . م . ش

ای خداوندی که هرساعت دل و دست^۲ ستم
بشکند از عدل تو چون شکر از گفتار تو
آرزوها را بمهر^۳ او بجنبد دل ز جای
چون ز زیر لب بنالد خامه بیمار تو
گرچه خورشید از شعاعش مینهد پیوسته خار

گلشن گردون نباشد يك گل از گلزار تو
آورد دزد حوادث نقب در دیوار ملك
۱۶۱۰
گر نباشد پاسبانش دولت بیدار تو
از ضمیر روشنت دارم گواهی معتبر

کین دعاگو از دل و جان هست خدمتگار تو
بی گنه سیلی^۴ حرمانم مزین از دست جود^۴

بس که خود بی بهر دام از دولت بیدار تو
چون کم از من بنده صد کس بیش از هر زمره یی

زندگانی می کنند از راتب و ادرار تو

۱- نف ، چب : از آن . ۲- ع : پشت . ۳- چب ، نف ، ل : ز بهر . ۴- ع ، ل : خود .

بد نباشد نیز چون من آفرین گر بردرت
 گرچه^۱ بیش از آفرینست از شگرفی کار^۲ تو
 خود مکن قصه دراز ، آخر نباشد کم زنان
 ۸۶۱۵ چون طمع کوتاه گشت از جبه و دستار تو
 گرچه از روی کرم بر مقتضای^۳ رسم خویش
 در حق من کرد سعی کلک گوهر بار تو
 وجه نان روشنترک باید مرین^۴ دیوانه را
 کآ بروی و خون خود ریزد باستظهار تو
 گر تردّد لازمست آخر سوی درگاه تو
 ور حوالت بر در بستست ، هم انبار تو

ایضاً له

چب . ع . نف . ل . م . ش

۸۶۲۰	بوی باد شمال میدارد مایه اعتدال میدارد یا شکم جاه و مال میدارد زین جناب جلال میدارد دری اندر محال میدارد روی سوی ^۵ زوال میدارد	ای کریمی که نفعه خلقت فصل نوروز از شمایل تو امل از پهلوی عنایت تو آرزو سربسر توقع خویش دوری دولت از ستانه تو آفتاب بقای بد خواست
۸۶۲۵	هوس اتّصال میدارد هقمین کو توال میدارد	هفت سیاره را بحضرت تو پاس بام سراچه قدرت

۱- چب ، نف : ورچه . ۲- ع : شکروی درکار (؟) . ۳- چب ، ل ، م ، ش ،
 نف : مقتضی . ۴- چب ، ل ، نف : زین باید این . ۵- ع : اندر .

هم بفتوی ^۱ مشتری مریخ	خون خصمت حلال میدارد
روز نوروز در حمل خوشید	دیدن تو بقال میدارد
زهره از خلقت اکتساب کند	هر چه زیب و جمال ^۱ میدارد
تیر چرخ از نشاط خدمت تو	هوس پر و بال میدارد
از فروغ ضمیر روشن تو	کسوت مه صقال میدارد
بر درت چرخ هر چه کرد و کند	روی در امثال میدارد
همه نوروزها ^۲ بعهده ^۳ تو باد	تا وجود ^۴ احتمال میدارد
یا کس سخن دارم و بخواهم گفت	گر چه زانت ملال میدارد
از جنابت که نیست خالی ازو	هر چه اسم کمال میدارد
بنده زاده علی ^۵ اسمعیل	طمع رسم سال میدارد
وین دوبیتی زبان حالش گفت	زین سبب ^۵ اختلال ^۶ میدارد
و آن وعده نه در خور وفا بود مگر	یا بنده نه لایق عطا ^۷ بود مگر
و پروانه آن جزو خطا بود مگر	یا بیش ز اندازه ما بود مگر
صیت جود تو بی زبانان را	اینچنین بر سؤال میدارد
کودکی را که وعده ^۸ دیبا	سالی اندر جوال میدارد
نیست از کار دور با کرم	آنچه او در خیال میدارد

۸۶۳۰

۸۶۳۵

۸۶۴۰

فی شهاب الدین عزیزان

ع . جب . نف . ل . م . ش . ک

جهان دانش و معنی، شهاب الدین تویی آنکس

که چشم عقل کم بیند، چو تو بسیار دانی را

۱- ل : زیب جمال. ۲- ل : همه روزها ۳- ع : بعید .

۴- ع : جهان . ۵- ل ، نف : جهت . ۶- ل : اختلال . ۷- جب : وفا .

زرای سالخوردت دان ، شکوه بخت بر نایت

مربی آنچنان پیری ، سزد چونین جوانی را

ز قحط مردمی عالم ، چنان شد خشك لب تالب

۸۶۴۵ که الا در ثنای تو ، ندیدم تر زبانی را

چو كلك نقشبند تو ، بصنعت دست بگشاید

تو پنداری نهفتستی بلب در جان مانی را^۱

ز تو پوشیدگان غیب برخود نیستند ایمن

چرا ؟ زیرا که پیدا کرد کلکت هر نهانی را

دهد اضداد گیتی را^۲ بهم تلفیق كلك تو

تعالی الله ! چنین قوت بود خود ناتوانی را ؟

چو محروران از آن زردست كلك زرفشان تو^۳

که از الفاظ تو هر دم خورد شگرستانی را

اگرچه کار عالم را بنا بر اختلاف آمد

۸۶۵۰ سراسر متفق دیدم بشکر تو جهانی را^۴

ز نوکش لاله سیراب و نرگس بردمد حالی

بیاد لطف ار آبی دهم روزی سنائی را

جوان بختا ! هنرمندا ! اگرچه نیست پروایت

ز روی لطف اصغا کن عجایب داستانی را

بدشنامی و سرهنگی^۵ از این درگاه^۶ محتاجم

نه بهر خود معاذ الله که دیگر قلتبائی را

۱- ك : خان ومانی را. ع : جان بجائی را. ۲- ل : عالم را. ۳- نف ،

چپ : سزد گر گونه اش زردست همچون گون محروران . ۴- ع : دهانی را (؟).

۵- ع : ز سرهنگی . ۶- چب ، ل : بدرگاه تو .

درین دوران که از دونی کسی را نیست آن همت^۱

که از روی کرم تیمار دارد^۲ مدح خوانی را

۸۶۵۵ صد حیلِت بخون دل بعمری کرده ام حاصل

محقر ملککی ویران وجوه^۳ نیم نانی را

ز جور یك دونا معلوم اینك^۴ شد دو سال افزون^۵

که تا من ز ارتفاع آن نکردم تر^۶ دهانی را

چه باشد گردین دوران که می مالند شاهانرا

بمالم من بجاه تو یکی پالیز بانی را

بنا واجب عوانانند^۷ در هر خاندینی پنجه

بدین واجب روا باشد که بفرستی عوانی را

نکرده خدمتی هرگز صداقت میدهم هر دم^۸

جوابم ده سبک ، هرگز چو من دیدی گرانی را؟

۸۶۶۰ ز بس زحمت که می آرم همی ترسم که دربان را

بفرمایی که در در بند چون بینی فلانی را

بکام و آرزوی دل بمان صد سال افزوتر

که اهل فضل کم یابند چون تو مهر بانی را

ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

ای بتدبیر اختیار ملوک وی بتحقیق قدوه علما

۱- چب ، نف ، ل : کس را نیست الا صدر اعلی را . ۲- چب ، نف ، ل : بساط آنکه

تیماری بدارد . ۳- ع : جوینه . ۴- ع . آنک . ۵- چب : دو سالی را .

۶- چب : پر . ۷- ع : عوان باشند . ۸- نف : دایم .

	صدر احرار فخر مَلّت ^۱ و دین	کز کف تست آرز در نعم ^۲
	ای بدولت سرای قدر تو در	ز حل و زهره از عبید و اما
۸۶۶۵	ماه بردرگهت هلال ابروی ^۳	تیر در حضرت تو از ندما
	ذات عالیت در جهان نژند	چون معانیست در دل اسما
	مدرج اندر کمینه نکته تو	اند ساله ذخیره حکما
	حلقه در گوش کلک جا دویت	تنگ چشمان خالغ و یغما
	گشته بالمعهای خاطر تو	چشم خورشید مبهم و معما
۸۶۷۰	چرخ را باز دارد از حرکت	گر رسد امر تو بدو جز ما
	صدر عالی که آستان ترا	آسمان خواند مجلس اسما ^۴
	خیل بهمن رسید و باطل کرد	تاب خورشید و قوّت گرما
	آبر تخته بند کرد چو زال	شاخ را کرد جامه‌ها یغما
	گشت فاتر چو چشم دلبر من	چشمه گرم آسمان پیم
۸۶۷۵	ناتوان ناتوان زیر قع ابر	بکرشمه همی کند ایما ^۵
	می‌نهد از اثیر آتشدان	زیر دامن سپهر خوش سیم
	گویی از بس حباب تو بر تو	منطبق گشته‌اند ارض و سما ^۶
	هست چون زرپخته شعله نار	گشت چون سیم‌خام صفحه ما
	گشت ^۷ معزول در ولایت باغ	قوّت نامیه ز شغل نما ^۸
	می‌نهد برف از صواعق رعد	پنبه در گوش صخره صما
۷۷۶۰	جویبار مجرّه از یخ بند	شد زلفگاه انجم ظلما
	همه گشتند آفتاب پرست	سفهای ^۹ زمانه و حکما

۱- چپ: دولت. ۲- چپ: نف: یغما. ۳- نف: ل، م: هلا بروی. ۴- نف: اسمی.
 ۵- این بیت در «چپ» نیست. ۶- این بیت در «چپ» نیست. ۷- ل: گشته.
 ۸- این بیت در «چپ» و «نف» نیست. ۹- چپ: ققهای.

نیست اندر محلّ رغبت خلق
 تن ز سرما چونیل و چون روناس
 آنکه چون خایه پوستین دارد
 هر که چون آن دگر برهنه بود
 وانکه اندر لحاف و چادر شب
 زود بینی بسان جوز برو
 با چنین ز مهریر جامه من
 باد دم سرد را چو کس نکند
 گرم کن پشت ما چو هواره
 گرچه در يك دوقافیه خللست
 عفوکن زانکه در مضیق چنین

سایه گرهست خود از آن هما^۱
 منجمد گشته در عروق دما
 تنگ در خود همی کشد، اما
 گاه صرغش بود گهی اغما
 نبود شب چو استه خرما
 گشته کیمخت خشک از سرما
 هست بیخشو همچو لفظ شما
 پنبه جز پوستین، کرم فرما
 از تو بودست پشت گرمی ما
 کد نبودست مذهب قدما
 نبود فرق مطلب من و ما

۸۶۸۵

۸۶۹۰

یمدح الملک شمس الدین ایبک^۲

چب . تف . ع . ک . ل . م . ش

خسرو تاج بخش شاه جهان
 تحفه چرخ سوی او هر دم
 رای او پیرو دولتش برناست
 خاک پایش زهاب اقبالست
 چه عجب گرچو زر شود از بیم
 هست او آفتاب و خصمش خاک
 نه به تیغ و کمر جهانگیرست
 که ز تیغش زمانه بر حذرست
 مرده فتح و دولتی^۳ دگرست
 دست او بحر و خنجرش گهرست
 عکس تیغش طلیعه ظفرست
 دشمنی کز ملک بدو نظرست
 خاک در تاب آفتاب ز رست
 نه به نیروی پنجه تاجورست

۸۶۹۵

۸۷۰۰

پنجه سرو و چنار هم دارند	کوه را نیز تیغ برکمرست
بخشش ایزدست دولت او	لاجرم هر زمان فزوده ترست
تیغ را گوتو ^۱ در نیام بخشب	که خود اقبال شاه کارگرت
آسمان دوش باخردمی گفت:	که بنزدیک ما چنین خبرست
کو ^۲ بگیرد بتیغ چون خورشید	هر چه خورشید را بران ^۳ گذرست
خردش گفت خه ، تو پنداری	عرصه ملک او همین قدرست؟
نی، که در جنب پادشاهی او	هفت گردون هنوز مختصرست
باش تا صبح دولتش بدمد	کین اثرها هنوز از سحرست

وله ایضاً

ع. چب. تف. ل. م. ش

ای سرا پرده بر فلك برده	عصمت از جوهر ملك برده
رایت مهر هر کجا رفته	با خود از رای تو یزك برده
نقد دعوی حق و باطل را	شرع از مسندت محك برده
منهی فکرت تو نسخت غیب ^۵	سوی علم تو يك بیک برده
عقل گاه تفهیم سخت	بر عطارد گمان شك برده ^۶
میزبان قدر ز بخشش تو	دیگ اومید را نمك برده
زود بینی لعاب خامه تو	روزکوری ز شب پرK برده
مژه چشم حاسدان درت ^۷	رشك بر خار و برخسك برده
بارۀ صیت تو ز خطۀ کون	چند گامی فرائرك برده

۱- ع: که . ۲- ع: که . ۳- نف: بدو . چب: براو . ۴- ع: نتیجۀ
 لك: کین اثر خود نتیجۀ . ۵- چب: عقل . ۶- این بیت در «ع» و «ك» نیست .
 ۷- ع: ترا . ۸- نف: چب، ل: خاك .

ماه منجوق رایت قدرت زیب خورشید نه 'فلک برده
نوك اوتاد خیمه جاهت رخنه اندر دل سمك برده

فی مدح ابن بدرالدین با سمیل^۲

ع. چپ. نف. ل. م. ش

۸۷۲۰	بنا میزد چنان فرّخ لقای	که گویی سایهٔ پر ^۳ همایی
	چو بگشایی زبان لبهایندی	چو دربندی قباگیتی گشایی
	بشمشیر تو نصرت را تفاخر	ببازار تو معنی را روایی
	کمر بند دو پیکر بگسلانی	اگر با آسمان زور آزمایی
	یکایک برکنی دندان پروین	اگر دندان کین بر چرخ سایی
۸۷۲۵	جهانگیری اگر دعوی کنی تو	زبان خنجرت بدهد گواهی
	چنان بر زرفشانی چیره دستی	که گر ^۴ بادشمنان کوشش نمایی
	حسودت در پناه روی چون زر	تواند یافت ازدست رهایی
	نبود از روزگارم این توقع	که تو با ما چنین فارغ در آیی
	من از خدمت بکاها نیده ^۵ و انگاه ^۶	تو در لطف و تواضع می فرایی
۸۷۳۰	بغیبت داده بی تشریف خادم	ز روی مردمی ^۷ و خوب رایی
	مرادر خانه از تشریف تو عید	من اندر روستا از بی نوایی
	هم از بخت منست این ار نه هرگز	نباشد عید خود بی روستایی
	نخواهم عذر تشریفت، چرا از آنک	بحمد الله تو بیش از عذر مایی
	که خورشید ار چه بر چرخ بلندست	بهر جایی رساند روشنایی

۱- ع: تاختن بر سر . ۲- عنوان از د ع، است. ۳- چپ: فر. ۳- چپ،

نف، ل: چون. ۵- ل: بکاها ینده. ۶- نف، چپ: وانگه .

اِيضاً اِلَهِ

ع . چب . نف . ل . ش

بجز در آینه مـانده تو نمودست	امیر مقبل عالم ^۱ که تا جهان بودست
ز بند رمح توبس کارهاکد بگشودست	گشاد تیر تو بس دستها که بر بستست
هالال را ز فلک همچو حلقه بر بودست	هزار بار بیازی ^۲ سنان نیزه تو
چنین که می شنوم زان بسی بیفزودست	اگر چه قدر ترا من بر آسمان دیدم
ز ثقل سایه من مدّیست کاسودست	بساط حضرت عالی که بوسه جای ^۳ منست
مرا ز روی کرم پریشی نفرمودست	ندانم از چد سبب لطف میر چندین گاه
اگر تواند بودن ز بخت من بودست	خطاست، نسبت تقصیر با تو نتوان کرد

اِيضاً اِلَهِ

ع . چب . نف . ل . ش

کریم عرصه عالم جهان لطف و کرم
 زهی خجل ز سخایت روان حاتم طی
 خلاف رای تو بیرون کشد^۴ به دست فنا
 ز پشت مهره چرخ ستیزه رو رگ و پی
 خمیر مایه قهر تو من علیها فان
 جواز نامه لطف تو کل شیء - سی

۱ - ع : عالم مقبل . ۲ - ع : بیاری . ۳ - چب ، نف : بوسه گاه .

۴ - چب : کند .

نفاذ امر تو و انقیاد چرخ چنان
 که در نگنجد مایینشان تراخی کی
 فلک ز باس تو شد بد مزاج ازان هرروز
 ز معده بر فکند قرص آفتاب بهقی
 زمانه گر ز دم خلق تو مدد یابد
 ز خار خشک گل تر دمد بموسم دی
 چو سرو گردد حالی ز بند ها آزاد
 گر اوفتد نظر اهتمام تو بر نی
 بگسترد قدر اندر رواق سیمایی

شود چو سایه سیه روی و پی سپر خورشید ۸۷۵۰

اگر نیاید حکم^۱ ترا چو سایه ز پی
 ز تاب سینه خصمت که میزند شعله
 مسام مردم چشمش همی چکاند خوی
 سزد که از شرف خدمت^۲ تو فخر آرد
 بر آسمان چهارم زمین خطه جی
 نمود لطف تو اجمال و خصم بی آبت
 ز روی خامی قوت همی گرفت چو می^۳
 چو دید قهر توزین پس معالجت^۴ نکند
 چنین زدند^۵ مثل کاخر الدوا الکی

صحایف کرم ت نشر چون توانم کرد ۸۷۵۵

که دست جود تو کردست ذکر حاتم طی

۱-ع:حلم. ۲-چپ، نف، ل: طلعت. ۳-ع: از می. ۴-چپ، نف، ل: معاودت.
 ۵-ع: زنند.

چو خواستم که ز تقصیر خویش خواهم عذر

خرد نفیر بر آورد و گفت : خامش ، هی !

تو قاصری نه مقصّر ، چه حاجتست بعذر؟

دع الشّدق فیہ فانّ ذاك الـیّ

حضور تو چه جمال آورد در آن^۱ حضرت

که دون صّف تعالست جای صاحب ری؟

بعضرتی^۲ که درو ماه با نقاب آمد^۳

چه سایه افکند آنجا شعاع نور جدی

بساط او فلکست و تو خاک پی‌سپری

۸۷۶۰ اگر هزار بکوشی^۴ کجا رسی بر وی^۵

هر آنکه سر نهد بر خط مثال^۶ تو باد

شکسته پشت^۷ وسیده رو چو زلف دلبر قی^۸

اِیضاً لَهِ

ع . چب . نف . ل . ش

ای بزرگی که خدمت تو کند

گر جلال تو کسوتی پوشد^۹

ور ضمیر تو شمعی افروزد

شاخ خلق ترا بجنایاند

۸۷۶۵

هر که پیوند جان و تن خواهد

مهر را گوی پیرهن خواهد

ماه رخشنده را لگن خواهد

باد چون طیره چمن خواهد

۱- چب ، ل : این . ۲- ع ، بمجمعی چب : بعضرتش . ۳- ع : آید .

۴- ع : پیایی . ۵- ع : دروی . ۶- چب ، نف : بر مثال حکم . ل : بر

۷- چب ، نف : زلف . ۸- نف : قی . ۹- چب ، ش : دوزد .

غنچه چون زیبا نجهن خواهد	زیور از لطف تو اوام کند	
بکدامین لب و دهن خواهد	عذر انعامات را ^۱ اومید	
بدعا شاخ نارون خواهد	آنچنان راستی که عدل ^۲ تراست	
زلف سنبل همی شکن خواهد	عاریت از قد بد اندیشت	
هر کجا مرگ تاختن خواهد	یزک خشم اوفتد در پیش	۸۷۷۰
هر کرا چرخ ممتحن خواهد	رقم خصمیت کشد بروی ^۳	
آب روی گل و سمن خواهد	از لقایت چمن بدریوزه	
از خدا مرگ نسترن خواهد	بوی خلقت شنبد باد ^۴ صبا	
خون نافه بریختن خواهد	هر دمی خلق تو بطیره مشک	
از پی لؤلؤ عدن خواهد	قلمت رو سیاهی ^۵ عالم	۷۷۷۵
از فلک خوشه پرن خواهد	گر کند رای نظم خاطر تو	
از من بی زبان سخن خواهد	نیک شرمند هام که لطف تو ^۶ چون	
پای مردی که عذر من خواهد؟	چه طریقت تا بدست آرم	
مگر اروند ^۷ خویشتن خواهد	عذراین سردی و گران جانی	

ایضاً له

ع . چب . نف . ل . ش

همی نیارد تیر فلک تغفل ^۸ کرد	زهی ستوده خدای که با کفایت تو	۸۷۸۰
همه حکایت دلداری و تفضل کرد	تویی که هر که ز خاک جناب تو بگذشت ^۹	

۱- چب ، نف : انعامهای تو ، ۲- ع : قدر ، ۳- چب : روی ، ۴- ع : بوی ، ۵- چب ، نف ، ل : روشنائی ، ۶- ع : لطفت ، ۷- چب ، نف ، ل : الوند ، ۸- ل : تغفل ، چب : بمعقل ، نف : تمعقل ، ۹- چب ، نف ، ل : تویی که آرزوی اهل فضل از کرمت .

زرنګ خامه و نظم حدیث تو هر^۱ سال
نسیم خلق تو با سینه های غمگینان^۲
چو سنگ زیر تویی آسیای ملکت را
بدآب لطف تو میگردد آسیای هنر
بخدمت تو رهی را وسیلت خود ساخت
چنان مکن که خجل گردد اندرین کبرهی
بین چگونه بود در مقام^۳ بخشایش
عروس ملک بز و گهر تجمل کرد
همان کند که دم نو بهار^۴ با گل کرد
ضرورتست ترا بارما تجمل کرد
هزار باره بخرد اندرین تأمل کرد
کسی که عمر خود اندر سر تو گل کرد
به پای مردی لطف تو این تقبل کرد
کسی که از همه^۵ عالم بمن توسل کرد

وله ایضاً

ع . چب . نف . ک . ل

زهی حرّی که ثابت کرد جودت
زمین با قوّت^۶ حلمی که اوراست
بحمدالله همه معنیت جمعست
ز روی مرتبت^۷ صعب المرامی
دعا گو را همی دانی که باشد
چو تشریفی نمی فرمایی اورا^۸
بدحرمان رهی چندین چدکوشی
جرای بر خلاف ظنّ خادم
بر ارباب هنر دست ایادی
ز بار حلم تو کرده^۹ تفادی^{۱۰}
کریمی^{۱۱} و بزرگی و جوادی
بگاه مکرمت سهل القیادی
ولا و^{۱۲} خدمت تو اعتقادی
مفرما سعیش اندر نا مرادی
که نه با کافران اندر جهادی
چو هر کس را بجای اعتمادی

۱- چب ، نف ، ل : همه . ۲- ع : غمناکان . ۳- ع : نسیم بهار . ۴-

چب ، نف ، ل : محل . ۵- چب : در همه . ۶- ع : قوّه . ۷- چب :

گردد . ۸- ع : تفادی . ۹- چب : تربیت . ۱۰- چب ، ل : ولای . نف :

ولاء . ۱۱- چب ، نف ، ل : نفرمایی تو اورا .

دو بیت آمد بخاطر در مرادی درین معنی که افتادست ما را
فکانوها و لکن لالاعادی واخوان^۱ حسبتم دروعا
فکانوها و لکن فی فؤادی و خلتهم سهاماً صایبات

وله ایضاً

ع . جب . نف . ل . ش

۸۸۰۰ ای که جز یاد خلق تو نخورد
ابر سرمایه گهرباری
آتش خاطرت چو شعله زند
چون سخن رانم از کلداریت
جز خداوند خواجه ننویسد
آفتاب از حیای تو هر دم
۸۸۰۵ هر که از خدمت تو دوری جست
نه ز تقصیر باشد از خادم
حاش لله که خاطر اشرف
آفتابی تو و درین^۴ موسم
لاله چون جام پر شراب کند
از سر کلکت اکتساب کند
زهره روزگار آب کند
نگس از شرم قصد خواب کند
گر عطار در ترا خطاب کند
زابر بر روی خود^۲ نقاب کند
هم فراق توش عذاب کند
کمترک عزم این^۳ جناب کند
با من از بهر آن عتاب کند
پشت هر کس بر^۵ آفتاب کند

وله ایضاً

ع . جب . نف . ک . ل

۸۸۱۰ ای به گه جود چو گل^۶ تازه رو
داده گفت آرزوی آرزو

۱- ع : واخوانا . ۲- جب : خور . ۳- جب ، نف ، ل : روی کمتر
درین . ۴- نف : اندرین . ۵- جب : برهرکس . ۶- جب : ای بکه
جود گل .

	ز آتش خشم تو چو آب آمده	بر لب شمشیر تو جان عدو
	صبح اگر دم بخلافت زند	بشکندش پای نفس در گلو
	یاسمن از دست گل خلق تو	خورده قفا بر سر هر چار سو
	کرده بر اعدای تو اقبال پشت	برده ز درگاه تو چرخ آب رو
۸۸۱۵	برده هر کس که بدرید فقر	سوزن ^۱ انعام تو کردش رفو
	هر که نیاورد درت را نماز	کرد بخون جگر خود وضو
	با کف در بار ^۲ تو هر دم ز رشک ^۳	ابر زند بر رخ دریا تفو ^۴
	ای زمی مهر تو مارا مدام	خانه دل پر طرب و های وهو
	من که دعاگوی توام روز و شب	کرده درین خدمت از جان غلو
۸۸۲۰	گرچه مرا هست بخروار فضل	نیست ز دانگانه مرا يك تسو
	گاه برهنه قدمم همچو سرو ^۵	گاه برهنه ست سرم چون کدو
	طاق و رواقم زیکی طاق بود	خود بجهان طاق نبودست دو
	دو چو دو هم ^۶ لفظ خراسا نیست	عفو کن این لحن ^۷ که هستی عفو
	درید غصبت و تلف گشتنش	هست معاق بیکی تار مو
۸۸۲۵	بشنو و بر طاق منه این سخن	تا نکنم تاج سر از خاک کو
	جز که زانعام تو اکنون مرا	وجه ^۸ دگر طاق در آفاق کو؟
	ما حال من کان له واحد	غیب عنه ذلك الواحد ^۹

۱- چب ، ل : رشته . ۲- چب ، ل ، ك : درپاش . ۳- چب : زنگ .
 ۴- چب ، نف ، ل : خيو . ۵- ل : سير . ۶- چب ، ل : نه . نف :
 دوچونه لفظ . ۷- چب ، نف ، ل : لفظ . ۸- ع : جبه . ۹- این بیت
 در «ع» نیست .

ايضاً

ع . چب . نف . ل . ش

بر بام قدر خود ز فلک نردبان کنی
گردون^۲ بر آورد که تو بروی نشان کنی
از بس که لطف و مکرمت بیکران کنی^۴
حالی چو گوشوارش در دردهان کنی
گر تو بکین نگاه^۵ سوی آسمان کنی
آنها که تو بدان قلم ناتوان کنی
آنها که تو بخوان کرم میهمان کنی
گر تو بلطف^۶ يك نظر اندر جهان کنی
برمیش لنگ گریه کنی را شبان کنی^۸
از ظلمت خط اختر معنی^۹ عیان کنی
از نوک دوک پیر^{۱۰} زن ار توسنان کنی
تاوان آن ز بنده ستان گر^{۱۱} زیان کنی
از بس که در پراکنی و زرفشان کنی
هرچ آن بجای بنده و دریا و کان کنی
الا اگر بلطف خود اغضاء آن کنی
دارد امید آنکه براتش روان کنی
دلها سبک شود چو رکابت گران کنی^{۱۴}
روزی که تو مفارقت اصفهان کنی
کز روی عزم نصرت را همعنان کنی

ای صاحبی که گر بمثل رای باشد^۱
هر دم^۲ گشاد نامه صبح از بر قبا
می نازد از توجان بزرگی^۳ و بر حقست ۸۸۳۰
هر کو دهان بمدح تو چون حلقه باز کرد
افتد زیم لرزه بر اعضای مهر و ماه
رستم بتیغ تیز نکردست در مصاف
آروغ همچو صبح بر آرد ز قرص مهر^۶
از خون لاله هم نشود تیغ کوه لعل ۸۸۳۵
در ضبط کار مملکت ار رأی باشدت
گردون زشب نماید اختر چنان که تو
آسوده بر کمر گه کهسار بگذرد
از بهر سود نام نکو میخری^{۱۱} مترس
دریا و کان چو من بگدایی فتاده اند ۸۸۴۰
در باب مردمی نه همانا که ضایعست
تقصیرها که بنده^{۱۳} مخلص همی کند
وین طرفداری که با همه تقصیرهای خویش
نزدیک شد ز نهضت میمون که چون عنان
شاید کزو بشب بگریزند اهل فضل ۸۸۴۵
حفظ خدای بدرقه بادت بهر کجا

۱- چب ، نف ، ل : آن کنی . ۲- چب : گردون . ۳- چب ، نف ، ل : هر دم .
۴- این بیت و بیت بعد در «دک» نیست . ۵- ع : نگاه تیز . ۶- چب ، نف ، ل : آرد
چو صبح آروغ از قرص آفتاب . ۷- چب ، نف ، ل : بعدل . ۸- این بیت در «ع» نیست .
۹- ع : خط سیه اختر . ۱۰- چب ، نف ، ل : بیوه . ۱۱- نف : می کنی . ۱۲- چب ،
نف : ار . ۱۳- چب ، نف ، ل : خادم . ۱۴- این بیت و دو بیت بعد در «ع» نیست

وله ایضاً

ع . چب . نف . ل . ك . ش

زهی سپهر محلی که گرچه تیزروند
عقول اگرچه ز افلاك^۱ نردبان سازند
ز نکته‌های تو افهام بابسی کوشش
چو تیر^۲ چیره زبانان اگرچه برتازند
ستاده هفت فلک برفراز یکدیگر
ز تابش و نم خورشید و ابر عالم را
کدام منزل اومید کاندرو هر دم
درین زمانه کز ابوهی سپاه بلا
زهیچ گوشه^۳ برون شو نسازد اندیشه
بهیچ کنج درون عافیت وطن نکند
گمان مبر که زغوغایان حادثه‌ها
زر مصادره اصحابنا چگونه دهند
طمع چه کیسه بر آن مفلسان تواند دوخت
خزینه هاشان پر گوهر سخن باشد
بلا و محنت و غم راسبب درین ایام
قتاده گیر نگون رایت سلامت من
ز بنده خانه همه رخت عافیت بیرند

به سایه تات عزم تو ماه و خور نرسند
ز بام خانه قدر تو بر زیر نرسند
بکنه معنی يك لفظ مختصر نرسند
بآستان ثنایت هنوز بـر نرسند ۸۸۵۰
ز شخص معنی^۴ تو بیش تا کمر نرسند
چه سود گر کف و کلک تو بر اثر نرسند؟
ز کاروان سخايت نفر نفر نرسند
بهیچ خانه نباشد که صد حشر نرسند
که رهنان بلاهاش برگذر نرسند ۸۸۵۵
که جوق جوقش فتنه‌همی بسر نرسند^۵
دمی بود که مرا صد پیام و در^۶ نرسند
که تابشامگد ایشان بیچاشت در نرسند
که از هزار تکلف بد ما حاضر نرسند
وليك جز بتمنی بسیم و زر نرسند ۸۸۶۰
اگر هزار بود هیچ در هنر نرسند
مدد ز لطف تو گر هیچ زودتر نرسند
ز اهتمام تو ام حامیان اگر نرسند

۱- چب ، نف ، ل : زافکار . ۲- چب ، نف ، ل ، ع : نیزه . ۳- چب ،
نف ، ل : همت . ۴- ك : گونه . ۵- این بیت در «ع» نیست . ۶- ع :

کرا شناسی فریادرس در این ایام ؟ گر اهل معنی فریاد یکدگر نرسند

وله ایضاً

ع . جب . نف . ك . ل .

۸۸۶۵	دوش مخدوم من که تاجاوید با من آن کرد از بزرگیها دست انعام او بصیقل لطف بستدازمن مدیح ^۱ خویش و بخواند سخن ار چه نبذ دست بلند بهر شعرم چو بحردستش دید	۸۸۷۰
	نقد شعرم سیاه روی آمد زانکه اشعار بود دست خوشش خوش شد از دست او بد ذوق ار چه بس که دروی سیاه کاری بود زان بتیغ زبان بیاوردش	۸۸۷۵
	این که شد بیت رامیان بدو نیم شرف دستبوس او دریافت ترشد اندر جوار بحر کفش چون سخن زیر دست او ست چرا بر زبان مبارکش چو برفت	۸۸۸۰
	باد از جاه و بخت خود خشنود که نه دیده آنچنان کسی نه شوند زنگ انده ز خاطر م بزدود وز ستودش ^۲ جان من آسود لیک از آن دست پایده اش بفزود آتشی گشت وزو بر آمد دود ^۳ بر محك ^۴ اناملش چو بسود چون بدستش رسید شعرم زود از بشاعت زبان همی فرسود گشت حالی بدست او ^۵ مأخود که سراپای بود عیب آلود اثر خنجر زبانش بود شعر هندو ^۶ نهاد دود اندود چون بدست مبارکش بیسود زبردست جای او فرمود ؟ صد هزاران گهر ازو بر بود	

۱- ل ، م : حدیث . ۲- ع : شنیدنش . ل : شنودنش . ۳- این بیت در دوع ،
و دك ، نیست . ۴- ع : سناءت . جب : بساعت . ۵- جب ، ل : وی .
۶- جب : هندی .

در بهین دست بهر آرایش
حضرت او و آن گهی من و نطق
چون زبان را^۱ بمهر لا احصی
تا که از هر زبان نیالاید
می شنیدم ز چرخ بانگ صدقت
ای دریغا! چو نیست قوت عذر^۲
آن عروسان زشت را بنمود
این چنین لاف عاقلی پیمود؟
دید ، بر من عنایتش بخشود
خویشتن عرض خویشتن بستود
چون زبان را بمدح خود بگشود
شرح این لطف بیشمار چه سود؟
۸۸۸۵

ایضاً له

ع . جب . نف . ل . ش

ای خداوندی که پیرامون حصن سرّ غیب
جز ز شه دیوار تدویر^۳ دوائت باره نیست
بی جواز رای شهر^۴ آرای و عزم^۵ ثابت
بر فراز بام گردون جنبش سیّاره نیست
سنگ بر دل بست کان از عشق زر درعهد تو
ای مسلمان، جان دریا نیز سنگ خاره نیست
حاسدت زرد و دوتا ولاغر اندر بند چیست؟

چون عروس طبع تو محتاج طوق و یاره نیست
شاهد رای ترا با چشم زخم اختران
جز ز جرم بحر اخضر نیل بر رخساره نیست
از چند درمیزان جودت سنگ و زیریکسان شدست
گر ز روی راستی طبع تو چون طیاره نیست
۸۸۹۰

۱- ع : زبانه‌ها ، جب : نف : زبانه‌ها . ۲- جب : نطق . ۳- جب : تدبیر .
۴- جب ، نف ، ل : شرع . ۵- نف ، ل : حزم .

شد لباس همت تو از ترفع آنچنانك
 جز زمین و آسمانش خشتك و قواره نیست
 باغ اقبال ترا زین^۱ گلشن نیلوفری
 چشم خورشید درخشان لایق قواره نیست
 کیست کو در^۲ خدمت تو بیوفایی کرد کو
 چون وفا از چار دیوار وجود^۳ آواره نیست
 ای که با تاراج جودت مایه دریا و کان
 چون نصیب من شد از انعام تو یکباره نیست
 حلقه گردون ز آه سینه من گرم شد
 لیك درانگامه^۴ اش کس را دل نظاره نیست
 ناقصان را در تنعم دیده یی، بنگر که نیست^۵
 در بسیط کون^۶ يك کاهل که او غمخواره نیست
 تا فرو بستست دست خواب من در خواب خوش
 مهد خاکی پیش من جز صورت گهواره نیست
 آفت جان من آمد این زبان همچو تیغ
 پس چگویی باز بانم جای صد گفتاره نیست؟
 دولت هر جا ییاست اندرین دور خسان^۷
 مفلسم من^۸ زانکه بکر فکر من این کاره نیست
 دختران خاطر من را در تجلی گاه عرض
 جز زینچ انگشت من برفرق يك^۹ سرخاره نیست

۸۸۹۵

۸۹۰۰

۱- چپ: از . ۲- چپ: کاندل . ۳- چپ، نف: جهان . ۴- ع:
 هنگامه . ۵- ع: هست . ۶- ع: چرخ . ۷- ع: خران . ۸-
 چپ . مفلسی ام . ۹- ع، م: من .

من به سی اجزاء برج^۱ و هفت سبع^۲ اختران
میخورم سوگند و دامن موجب کفاره نیست

کاندرین ایام حرمان با چنین بخشندگان
کس چو من محروم و غم‌روزی و محنت باره نیست
کار فضل و رونق دانش ز تو پوشیده نیست

و آدمی را از مؤنات طبیعی چاره نیست ۸۹۰۵
نیست خالی نقش ترکیب ز نقش عادیه^۳

خود گرفتم در نهادم قوت اماره نیست
هم تو خور تیمار^۴ من کین قوم را از ممسکی
آب روی بخشش و دست و دل نان پاره نیست
سایهات همواره بادا بر سر من ورچه من

شادمانم زانکه دور آسمان همواره نیست

کتاب الی امیر عزالدین علی شیر ابن بابویه^۵

ع جب نف ل ش

دایم بمیل شعشعد چون توتیا برند	ای آنکه خاک پای ترا روشنان چرخ
لحنی ^۶ بود تمام کده نام نوا برند ۸۹۱۰	آنجا که جفت ساز سرخامدات بود
در بحر شعرت ^۷ ارچه بسی آشنا برند	افهام را بساحل ادراک راه نیست
پیراهن آورند و ز حالت قبا برند	ارباب دل چو غنچه بنزدیک نظم ^۸ تو
ته زنده ^۹ در وی و نام خدا برند	روحانیان چو بینند ابکار فکر تو

۱- ع : چرخ . ۲- ع : برج . ۳- جب : جاذبه . ۴- ع : کن
ترتیب . ۵- عنوان از «ع» و عینا بهمین صورت است . ۶- ع : جای .
۷- ع ، نف : لحنی . ۸- ع : طبع . ۹- ع : شعر . ۱۰- رجوع شود به تعلیقات

- این هفت طاس گردون کاسه کجا برند؟
 نزدیک فیض طبع توانمش چرا برند؟
 آگه نیی که خلق همی زو^۲ چها برند
 هر دم هزار گوهر افزون بها برند
 بروی برند غیرت ، بگذار تا برند
 قانون سوی مسیح زماخولیا برند
 هر نظم^۳ کان ز خاطر اصحابنا برند
 کز اصفهان بهمدان جزو خطا برند
 از خوان خاطر تو زهرگون ابا برند
 فرمای تا ز مطبخ سودای ما برند
 چون^۴ آورم سخن؟ که خود این از شما برند
 حالی ز روی خشم بگوید که وای برند
 چون جزو شعر من بر طبع فرا برند
- آنجا که خوان همت آراست روزگار
 دریا که^۱ قطره ییست ز دریای طبع تو
 آن کلك را که دلت تو سردستیش گرفت
 دانی چه می برند ازو؟ من بگویمت
 تو قوت سخن ده و گر ماه و آفتاب
 سوداست شعر نزد تو آوردن آنچنانك
 هندوی نیم سوخته خاطر بود
 ۸۹۱۵
 دانه که کس ندید جز از جزو شعر من
 روزی که از برای غذای روان و عقل^۴
 ز انواع سردی و ترشی هر چه بایدش
 نزدیک مثل تو سخن آور چو^۵ من خموش
 تیزست خاطر تو و ترسم چو بیندش
 ۸۹۲۵
 دانه بسی ز نخ زند و گوید اینت ریش

وله فی نجم الدین همگر رحمه الله وابقا کم^۶

ع . جب . نف . ل . م . ش

- جهان فضل و کرم^۸ نجم دین که در خاطر
 جہانیانرا چون صبح روشنست ز من
 از آن چو شمع مرا بر سر آمدست زبان
 عروس طمع مرا هر چه زیور معنیست
 ۸۹۳۰
- زعکس نظم تو صد باغ و بوستان دارم
 که مهر خدمت تو در صمیم جان دارم
 که وصف خاطر تو بر سر زبان دارم
 باستعارت از آن کلك در فشان دارم

۱- ع : چو . ۲- جب ، نف ، ل : از خود . ۳- ع : شعر . ۴- ع :
 روان عقل . ۵- ع ، زمن . ۶- ع : خود . ۷- عنوان از د ع ، است .
 ۸- جب ، نف : هنر .

دلی چو تیردرین شخص چون کمان دارم	زمن نیاید کاری دگر بقصد عدوت
ذخیره شرف و فخر جاودان دارم	ستایشی که مرا کرده‌یی ز روی کرم
جهان فضلی و چون دارمت جهان دارم	ستوده‌بی بجهانداریم عجب نبود
بدین سبب زبر سدره آشیان دارم	به آستان تو باشد همیشه میل دلم
۸۹۳۵ چنین که پای تفکر بر آسمان ^۱ دارم	مگر بدست کنم پایه ^۲ معالی تو
که رهنمایی چون نجم همعنان دارم ^۳	اگر به معنی باریک ره برم زانست
کزو چه مایه ستم بردل و روان دارم	بشرح راست نیاید شکایت ^۴ گردون
وجود خود ز زبان آوری زیان دارم	چو شمع از آنکه زبان آورست پیشه ^۵ من
زطبع و خاطر سرتیز چون سنان دارم	تنی چو نیزه ز انواع غصه‌ها در بند
۸۹۴۰ چو کلاک از آنکه چرا کلاک در بنان دارم	فروشدم بگل تیره و به آب سیاه
بصد هزار حیل طبع را بر آن دارم	گذشت مدت ماهی که هر شبی تا روز
که من چه درد دل از گردش زمان دارم	که بر زبان قلم شرح حال بنماید
که مهر خامشی از عجز بردهان ^۶ دارم	چنان بکوشد در دفع آن همی گردون
سپاس و منت بیحد و بیکران دارم	بنات فکر مرالطف طبع تو چو بخواست
۸۹۴۵ اگر چه با تو همه چیز در میان دارم	بخدمت تو فرستادم نبدی ارا
چو عورتست همان به که در نهان دارم	مرا ز من هیچ حکمت عدول نیست و لایک
به لطف مجلس عالی چنان گمان دارم	اگر چه نسبت تقصیر بامنست بسی
چو روشنت که احوال بر چه سان دارم	کاساس معذرتم یک یک کند تمهید
کزان ^۷ توزع خاطر همین نشان دارم	گواه حال من این قطعه ^۸ پریشان بس

۱- چپ ، نف : آستان ۲- این بیت در «چپ» نیست . ۳- چپ ، نف :
 حکایت . ۴- چپ : زبان . ۵- ع : حالت من خاطر . ۶- چپ :
 گراز.

ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

که دست و کلك ترا باقضا مساوقتست
از آنکه باسم اسب توش مطابقتست
که آسمانرا با عزم تو مساوقتست
سبیل چرخ در آن طاعت و موافقتست
که خوشدلی و هنر را بهم معانقتست
بصورت ارچه از آن^۱ درگش مفارقتست
توقّف تو هم^۲ از غایت مخالفتست
گرین مراقبت از جانب مصادقتست
ترا که با سروریشی چنان معاشقتست
مرا مگیر که خود قدمت مراقتست
بیک سوار بعدل این همه مضایقتست

۸۹۵۰ سپهر مجد و کرم عزّ دین یگانه دهر
شدست ماه نو اندر جهان مشارالیه
شتاب کاری ایّام مشعرست بدان
بهرچه رای شریف اشارتی فرمود
چنان بومن تو اضداد آشتی کردند
۸۹۵۵ رهی ملازم این حضرتست ازل و جان
در آن مهّم که بجاء^۳ تو استعانت رفت
رهی برابر آن زن بمزد هم باشد
وگر بطبع برو عاشقی چه در باید ؟
یکی سوار زبهر خدای را بفرست
۸۹۶۰ سوار ظلم بنا حق همه جهان بگرفت

ایضاً

ع . چب . نف . ل . ش

هر چه مدفون زوایای سرایر باشد
هرچه بر صفحه اسرار^۴ ضمائر باشد
گر عطارد نفسی با تو مناظر باشد

ای بزرگی که بر علم تو ظاهر باشد
هر زمان کلك تو چون آب فرومی خواند
کام بر تارك خورشید گزارد زشرف

۳- چب : توام .

۲- چب : بجای .

۱- چب : این .

۴- چب ، نف ، ل : اوراق .

در نفسهای تو هر گه که^۱ کنی نشر علوم
اقتضای همه اسباب^۲ سعادات کند
از پی فایده در حلقه^۳ درست برجیس
بنده را نیز خیالست که بی استحقاق
گرچه در خدمت صدر تو هنرمندانند
لیک شرطست^۴ که برخوان ملوک از پی رسم
آهن ارچند ندارد خطری، باز سرخ
جنبش هفت فلک بر نهج کام تو باد

هست بویی که در انفاس میجامر باشد
هر ستاره که بدان رای^۵ تو ناظر باشد ۸۹۶۵
چون جواب تو بسی خواست که حاضر^۶ باشد
اندر آن حلقه هم از جمع اصاغر باشد
وین رهی باردل و زحمت خاطر باشد
تره^۷ اول بود و حلوا آخر باشد
در ترازو بگه وزن مجاور باشد ۸۹۷۰
تا که اجسام مرگب ز عناصر باشد^۸

ایضاً

تف. چب. ل. م. ش

زهی ز لفظ تو بازار فضل را رونق
تویی که چشمه خورشید بارها گشتست
چو خامهات قصب السبق از عطارد برد
چومن ز فضل تو و شوق خود سخن را نم
بگوی تا ندهد چرخ زحمت زین پیش
گذشت دوری خدمت ز حد و تزدیکست
زییم آنکه شبیخون کند غمت، هر شب
از آن قبل دل من در ولای تو صافست
ز تند باد دم سردم ار نرسیدی

ز درّ نظم تو کار هنر گرفته نسق
ز شرم خاطر پاکت غرق میان عرق
کنون عطارد گیرد ز خامه تو سبق ۸۹۷۵
زهفت چرخ بگوشم رسد صدای صدق
چو می رسد سخن تو بطارم ازرق
که دست صبرم سرپوش بفکند ز طبق
ز آب دیده کنم گرد خویشتن خندق
که خون دل را از دیده کرده ام راوق
فلک براندی بر آب چشم من زورق ۸۹۸۰

۱- چب، نف: از نفسهای تو بر هر گه. ۲- چب، نف، ل: اقسام. ۳- ع: روی. ۴- چب: حاضر (۴). ۵- ع: رسیمست. ۶- جای این کلمه در چب، خالیت. ۷- این بیت در «ع» نیست.

چو آب زندگی من به جوی^۱ هجر برفت
 بگاه صبح گریبان دریده ام چون صبح
 هم از شکسته دلی باشد از زخم گه گه
 ز من فراق تو اصریر می کند چه عجب؟
 ۸۹۸۵ بدان سبب که سر کلک تو ز من بیرید
 ز من وظیفه انعام و لطف باز مگیر
 مرا بسلسله خط^۲ خود مقید دار
 ز من خطاب زرگ^۳ تو منقطع گشتست
 وصال باید و باید^۴ زمانه هیچ ولیک

کنون چه حاصل ازین زندگی بی رونق
 بوقت شام دامن زخون دل چو شفق
 برغم دشمن در پوست خنده چون فستق
 دراز گشت و نباشد دراز جز احمق
 فرو شکست مرا روزگار همچو ورق
 که خود ندارم صبر و دلی چنان الحق
 که از فراق تو دیوانه گشته ام مطلق
 از آن سبب که به دیوانگان شدم ملحق
 عجاله ای بود آخر برای سدر مق

ایضاً

جب. نف. ل. م. ش

۸۹۹۰ در آرزوی تو از عمر من دو سال گذشت
 دو سال چیست؟ غلط می کنم که هر روزی
 ملول گشتم ازین باد و خاک پیمودن
 فراق روی تو وقتست اگر وصال شود
 حدیث شوق بخدمت رکاکتی دارد
 ۸۹۹۵ شدم خیالی و بر من نه آن گذشت الحق
 نماند در سرم از هیچگونه رای وصال
 ازین سپس چه تمتع بود به عهد وصال
 من وقتاعت و کنجی ازین سپس زیراک

که هیچگونه ندانم که بر چه حال گذشت
 ز روزهای فراق هزار سال گذشت
 و گر حقیقت خواهی تو، از ملال گذشت
 اگر^۲ بعکس شود هر چه از کمال گذشت
 ز روی رسم نوشتن کز اعتدال گذشت
 که هیچکس را زین جنس بر خیال گذشت
 ز بس که بر سرم از گونه گونه محال گذشت
 چو زندگانی در حسرت وصال گذشت
 زیان عمر من از سود جاه^۴ و مال گذشت

۱ - ل : زجوی . ۲ - نف : ماند . ۳ - نف : و گر . ۴ - نف :

- زمانه را گرازان گوشمال من غرضیست
 عنایت تو اگر سایه افکند وقتست
 حرام بود مرا بی تو زندگی لیکن
 مگر که بگذرد این روزگار ناکامی
 شدست حال من از آرزوی خدمت تو
 بمرده بودم از شرم زندگانی خویش
 ولی بنفعه خلق تو زنده کرد مرا
 بسنده کن گو، از حد^۱ گوشمال گذشت
 که آفتاب شکیب^۲ من از زوال گذشت ۹۰۰۰
 اگر حرام بداین قدر و گر^۳ حلال گذشت
 رذیف شعر از آن کرده ام بفال گذشت
 چو حال تشنه که بر چشمه زلال گذشت
 و گر چه هر نفس از وی بصد نکال گذشت
 سحر گهان که بمن بر دم شمال گذشت ۹۰۰۵

ایضاً

جب . نف . ل . م . ش

- ایا رسیده ز فضل^۴ و هنر بدان رتبت
 علو قدر ترا با فلك نهم همبر
 فلك شدست غبار ستانه تو و لپك
 حدیث شوق ره مدح بر زبان بگرفت
 بیك كرمه که با من خیال لطف تو کرد
 زمانه از پی اظهار قدر خدمت تو
 چو از عنایت لطف تو عرصه خالی یافت
 بریده بادا پیوند او ز مرکز خویش
 نشسته بر در و لب کرده مهر و چشم براه
 اگر چه از فضلات این سرشك نامضبوط
 نثار خاك درت را ز اشك دزدیده
 که تیر چرخ خطابت کند خداوند
 پس آن گهی بنشینم که من خردمند
 بر آستان تو اش خود غبار نپسندم
 نماند قوت^۵ از این بیش جان بسی کندم^۶
 همه جواهر اشك از نظر یی فکندم ۹۰۱۰
 ز حضرت تو جدا^۷ کرد روز کی چندم
 به گوشمال حوادث همی دهد پندم
 چنانکه چرخ بیرید از تو پیوندم
 همیشه بهر خبر همچو قفل در بندم
 به آستین و بدامن بسی پراگندم ۹۰۱۵
 چو نار اغشیه دل به لعل آگندم^۸

۱ - جب : توهمی گرچه . ۲ - ل : شکست . ۳ - جب : ور . ۴ - جب :
 نف ، ل : بفضل . ۵ - ل : شوق . ۶ - این بیت در « جب » نیست .
 ۷ - جب : ز خدمت تو جلا . ل : جلا . ۸ - این بیت در « جب » و « نف » و « دل » نیست .

نمی‌توان که بد هسمار خواب در بندم
سخن زگریه چه رانم؟ به خویش می‌خندم
بنور صدق ضمیرت ز ذکر سو گندم
چنان که من به لقای تو آروزمندم
بدار تا بجنابت^۲ مگر که پیوندم
جواذب لطفت دست بسته آرندم
که از لقای شریف به نامه خرسندم

دریچه‌های نظر را ز بس تراحم اشك
فراق تست نه‌کاری دگر که افتادست
قسم به‌ملهم فکری که داد^۱ استغنا
۹۰۲. که نیست هرگز تشنه به آب و مرده به جان
بیادگار من این بیت‌های خون آلود
که گر نگردم سوی تو زود پای‌گشاد
فذلك همه تفصیل رنج من این بس

ایضاً له

چپ . ع . نف . ل . م . ش

چو لطف شامل تو از قیاس بیرونت
چو پای همّت تو بر فراز گردونست^۳
ازین سبب مژده‌ام پر ز درّ مکنونست
ولیک هرگز از این سان نبود کاکونست
شفای جان من از طلعت همایونست
ضمیر پاک تو داند که حال من چونست
سر بهاران سبزست و چهره گلگونست
از آنچه بود یکی صد هزار افزونست

سپهر قدرا! شوق‌رهی بخدمت تو
۹۰۲۵ ز دست هجر تو هر شب فغان سینّه من
گذشت در نظرم عکس نوک خامه تو
بسی معالجت شوق کرده‌ام هر بار
برین صفت که من از فرقت تو رنجورم
ز روی صورت^۴ اگر چه ز حضرت دورم
۹۰۳۰ بدان خدای که از فیض ابر^۵ قدرت او
که شوق خادم داعی همی به خدمت تو^۶

وله ایضاً

چپ . نف . ل . م . ش

بزرگوارا آنی که پیش رأی تو خور بزریر چادر سیماب گون نهفته شود

-
- ۱ - چپ ، نف : دار . ل : فکرت که دارد . ۲ - چپ بخطابت . ۳ - این بیت
و بیت بعد در «چپ» نیست . ۴ - ع : خدمت . ۵ - چپ : ابر قبض .
۶ - ع : بحضرت عالی .

بگاه فکر بیان تو گر برآشوبد	سرای پرده سرازل کشفته شود
اگر گشاده شود دانگ سنگ سطوت تو	دریچه یی ز عدم در وجود سفته شود
زنوك ^۱ كلك تو هر دم ز عالم معنی	هزار گوهر ناسفته بیش سفته شود ۹۰۳۵
برای قدر تو هر روز گرد ظلمت شب	ز صحن چرخ بگیسوی مهر رفته شود
در اشتیاق تو بیدار دولتی دارد	کسی که يك شب چون بخت بنده خفته شود
بدان خدای که در باغ صنع او هر دم	گل وجود ز خار عدم شکفته شود
که شوق بنده بخدمت زیادتست از آن	که شرح ^۲ آن بتصاویر خامه گفته شود

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

هر آن سعادت کاندر ضمیر افلاکست	نثار حضرت عالی ^۳ مجد دینی باد ۹۰۴۰
بزرگ و سرور و مخدوم ^۴ و منعم و سید	که هم کریم نهادست و هم کریم نژاد
زنور نسبت او نقش مهر بر خواند	بروز ابر و شب تیره کور مادر زاد
دعا و خدمت خادم قبول فرماید	گهی ز جستن برق و گهی ز جستن ^۵ باد
لواعج شعف من بدان خجسته لقا	از آن گذشت که در نامه شرح شاید داد
غم فراق ارچند می خورم پیوست	به انتظام امورش همیشه هستم شاد ۹۰۴۵
دمی ز ذکر معالی ^۶ او نیم خالی	ندانم او ز من خسته هیچ آرد یاد
زدست هجر بیجان آمدم، طریق وصال	خدای عزوجل عن قریب سهل کناد

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

عالم لطف علاء الدین معلومت هست	که مرا بر تو زبان جز به ثنا می نرود
--------------------------------	-------------------------------------

۱- چب : بنوك . ۲- چب : شرح را . ۳- چب ، ل : مخدوم . ۴- ش : جنبش

- بر تو مهریست مرا هر دم ازین روی چو صبح
 ۹۰۵۰ قدر از کلک توان گشت بدندان بردست
 قلم منشی دیوان فتوت امروز
 هیچ جایی نرود خاطر خورشید وشت
 ذات پر معنی تو خود همه محض هنرست
 دوستان بسزا را چو فراموش کنی
 ۹۰۵۵ تا نپندارد لطف تو کزو این گله‌ها
 گرچه در خدمت تخفیف نگه میدارم
 یاد تو می‌نرود یک نفس از خاطر من
 بیوفایی ممکن ای خواجه که در این شیوه
 من ندانم که چه کردست وفا در عهدت
 ۹۰۶۰ چه خیالست خیالت را؟ بامن می‌گوی
 بر خطا چون که قلم می‌نرود بهر چرا؟
- سخنم با تو جزا ز صدق و صفا می‌نرود
 که چو تو کس به سر سر قضا می‌نرود
 جز به پروانه فرمان شما می‌نرود
 که معانیش چو سایه ز قفا می‌نرود
 ذکر لطف و کرم و فضل و سخا می‌نرود
 نیک می‌دان که ز تو این بسزا می‌نرود
 هر سحرگاهی با باد صبا می‌نرود
 هیچ تقصیری در باب دعا می‌نرود
 و رچه بر خاطر تو یاد ز ما می‌نرود
 که ترا می‌برود کار مرا می‌نرود^۲
 که دمی عهد تو خود راه وفا می‌نرود
 که یکی لحظه‌ام از پیش فرا می‌نرود
 نام ما بر قلم تو بخطا می‌نرود

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

- مژده ای دل که کار دیگر شد
 یار از راه جور برگردید
 کار اگر بسته بد گشایش یافت
 ۹۰۶۵ دل که چون لفظ او مقید بود
 نامه فرمود و دل خوشیها^۳ داد
- وانچه می‌خواستی^۲ میسر شد
 مشفق و مهربان و چاکر شد
 عیش اگر زهر بود شکر شد
 هم بسی خطش محرر شد
 چون که حال منش مقرر شد

۱- چب ، نف : دانی . ۲- این بیت در «چب» نیست . ۳- ل ، م :
 می‌خواستم . ۳- چب : خوشدلیها .

	كلك بیماراش احتما بشکست ^۱	با من از آنچه بود بهتر شد
	اشتهی ^۲ دروغ کرد آغاز	با سر پرسش مزور شد
	برگرفتم ز درج درش مهر	دامنم پر ز در ^۲ و گوهر شد
۹۰۷۰	مردم چه ^۳ مم ابن مقله وقت	بنده آن خط چو عبر شد
	بر بیاض خودش سوادى کرد	که از او چشم جان منور شد
	دیده بر حرفش مالیدم	حالی از آب لطف او تر شد
	خط مشکین او چو برخواندم	مغز جانم ازو معطر شد
	شاخ طبعم گهر یبار آورد	چون کش الفاظ او مصور شد
۹۰۷۵	هرچه دشنام و خشم بود از من	به دعا و ثنا برابر شد
	كلك او کرده بود عربده زانك	زان معانیش باده درس شد

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

	نيك در خط شده ام از قلمت	که مرا قصد بجان می دارد
	عشرات من غمگین از بر	همه چون آب روان می دارد
	همه در روی ره، می گوید	هرچه طبع تو نهان می دارد
۹۰۸۰	باهمه سر سبکی کوراهست	سر را این خسته گران می دارد
	يك زبانت بيد گفتن من	ورچه دایم دو زبان می دارد
	شبروی می کند اندر خط تو	راه بر خسته دلان می دارد
	با منش رای سیه کاریه است	راستی را سر آن می دارد
	گرچه از غایت صفا باشد	که زبان تلخ چنان می دارد
۹۰۸۵	درسش چیزکی از سودا هست	کنده بر پای از آن می دارد

هست دیوانه تر از من صدره
 که ز دست تو فغان می دارد
 مدهش از پی سودا ترشی^۱
 که به سوداش زیان می دارد

چب . نف . ل . م . ش

ای لطف تو آب زندگانی
 در چشم خرد ز روی معنی
 در طبع هنر ز راه صورت
 نهفته ز منهی ضمیرت
 دیدار تو از خوشی^۲ و راحت
 مهر تو مرا چو جان عزیزست
 از دل باشد دعای خادم
 تشریف رهی نداد این بار^۳
 راضی شدم از ناتوانیست
 بر من که سبک دلم ز شوق
 گفتمی که دعا نمی نویسی
 بر بنده نوشتن است و آنرا
 لیکن نتواندش نگه داشت
 این هم ز شقاوت دعا گوشت
 گه گاه ز روی لطف آخر
 گر یاد کنی ز من و گر نه

۹۰۹۰

۹۰۹۵

۹۱۰۰

وی ذات تو عالم معانی
 بایسته تری ز زندگانی
 شایسته تری ز شادمانی
 اجرام سپهر سوزیانی
 چون دولت و مستی و جوانی
 از کف ندهم برایگانی
 نه چون دگران سرزبانی
 کلاک تو بدعذر ناتوانی
 اندی که نباشد از توانی
 از بهر چه کرد سرگرانی؟
 این شیوه بمن هبر گمانی
 دادن بهالایغ و کاروانی
 از آفتهای آسمانی
 گر^۴ خدمت او تو می نخوانی
 یاد آر ز بنده گر توانی
 من آن توام دگر تودانی

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

صدر احرار شهاب الدین، ای گاه سخا	کان و دریا شده ^۱ از دست گفت چون کف دست
دشمن از غصه ^۲ جاه تو چو غنچه دلتنگ	طمع از جام عطای تو چون رگس سرمست ۹۱۰۵
شرف خانه جوزا که به رفعت مثلست	گشته در جنب سرا پرده اقبال تو پست
همه اندیشه غمها ز دل او برخاست	در همه عمر خود آن کس که دمی با تو نشست
به سیه کاری از خدمت تو دورم کرد	که سیه بادا روی فلك سقله پرست
تا در هجر تو بر من بگشادست قضا	در شادی و طرب چرخ برویم در بست
مدتی رفت که از من کرمت یاد نکرد	والحق ^۲ از غصه ^۲ آن جان ز تن من بگست ۹۱۱۰
نرسم من به تو وز تو نرسد نامه به من	این چنین حادثه را هم سببی دانم هست
شق ^۳ کاغذ دائم زمنت نیست دریغ	زانکه در حق منت هست کرمها پیوست
یا زبان قلمت چون ره من بسته شدست	یانه چون پای رهی دست دیرت بشکست

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

ای که با الفاظ گوهر بار تو	سعی ضایع در جهان کان کنندست
کار طبع دلفروزت روز و شب	بیخ غم از طبع یاران کنندست ۹۱۱۵
دشمن ار داری تو، بهرام فلك	از برای گور ایشان کنندست
صبر کردن در فراق خدمت	چون به ناخن کوم و سندان کنندست
چاره هجر تو الا وصل نیست	درد دندان را چو درمان کنندست
پیشه من بی تو دور از روی تو	پشت دست غم ^۳ به دندان کنندست

۹۱۲۰ در فراق زندگی گر می‌کنم زندگانی نیست این جان‌کد نیست

وله ایضاً

ع.چب.نف.ل.م.ش

نیاز و آرزوی من به‌روی فخرالدین
بدان که جان مرا نسبتیست^۲ با لطف^۱
گهر نثار کند بر سر زبان چشم
به جستجوی خبر جانم از دریچه گوش
۹۱۲۵ همه تسلی جانم بدان بود هر شب
سلام و خدمت خادم ازو قبول کند
بدان که از خدمات رهی گرانبارست
اگر شمایل لطف بکوه بر شمرم
ز شرم لفظ^۶ تو متوازیست آب حیات
۹۱۳۰ بنزد لطف تو گر هیچ باشدش آبی
دهد شمایل لطف تو خاطر مرا یاد^۹
زمان وصل تو او میدارم و دانم

از آن گذشت که در حیز بیان^۱ آید
ز شوق لطف تو هر دم دلم بجان آید
مرا چو نام شریف تو بر زبان آید
زمان زمان به‌سر راه کاروان آید
که با خیال تو در ذکر سوزیان آید
چو باد خوش‌دمش از خاک اصفهان آید
نسیم باد صبا چون که ناتوان آید
ز یاد خلق^۴ تواس آب بر^۵ دهان آید
درون پرده ظلمت از آن^۷ نهان آید
چو آب سوی جنابت^۸ بسر دوان آید
سحر گهان که نسیمی ز گلستان آید
زمان جانم اگر ناید^{۱۰} آن زمان آید

وله ایضاً

ع.چب.نف.ل.م.ش

ای کریمی که در آفاق جهان
بحر با همّت تو بسته کفی

نیست چون صیت تو عالم‌گردی
صبح با خاطر تو دم‌سردی

۱- ل: بنان . ۲- ع. چب: نسبتست . ۳- ع: با خلقت . ۴- چب،
ل: لطف . ۵- ع: در . ۶- ع، چب: لطف . ۷- ع. بکنج ظلمت در
زین سبب . ۸- ع. در تو . ۹- چب، نف، ل: روایح دم خلق تو آوردیادم.
۱۰- ع: آید .

۹۱۳۵

که دهد یاوری هر دردی
خودکسی دید چنان نامردی^۱
که دلم شربتی از غم خوردی
نیش از آن کرد که هر ره کردی
که ازین پیشترم آزدی

۹۱۴۰

که ز من نیز نخیزد گردی
باد خود سوی توام آوردی
آری بی خار نباشد وردی^۲

طرفه دردیست فراق الحق
پای مردیم طمع بود ز صبر
کاش^۲ چندان درنگی بودی
غم هجران تو با من زین بار
نه بر آن گونه بیازرد مرا
آنچنان گرد بر آورد از من
بودم از شوق گران بارار نی
از پی وصل چنان هجر چنین!

ایضاً

چب. قف. ل. م. ش

۹۱۴۵

ای رای تو سوی نیک رای
رسم کرمت گره گشایی
بر دست گرفته جان فزایی
انداخته دام دلربایی
در دیده ما^۴ چو روشنایی
چونی و چگونه بی کجایی؟
با اینهمه دوری و جدایی
نه دوستی و نه آشنایی
بگرفت زمانه بیوفایی
بازار هنرواران روایی

۹۱۵۰

مخدوم کمال ملت و دین
کار قلم تو نقشبندی
بر رغم زمانه لطف طبع
خط^۲ تو چو زلف ماه رویان
پیوسته خیال طلعت تو
از حد بگذشت اشتیاقم
آن چیست که از تو نیست مارا؟
نه نامه، نه پرسش و نه پیغام
سبحان الله ز طالع من
اکنون که هیچ سو ندارد

۱ - ع : پا مردی . ۲ - چب : ل : کاج . ۳ - در «چب» و «ف» و «ل» این بیت بغداد بیت پنجم است . ۴ - چب : م .

بل هم ^۱ بتو آورم که هستی	معشوقه ^۱ روز بینوایی
مرسوم تو بود و بس رهی را	سرمایه ^۱ اصل کدخدایی
وان نیز زدست برد هجران	در پای فناد چند لایی ^۲
معزولی و خرج و دست تنگی ^۳	آورد مرا به ژاژ خایی
در غیبت تو علاء دین را	از محترمی ^۴ و پادشایی
خود نیست بداعی التفاتی	چندان که همی کدنگدایی
وز هیبت اوست دختر رز	بر بسته نقاب پارسایی
توفیق کرم نه هر کسی راست	کان هست عطیتی خدایی
با آنکه مراست صد شکایت	از مجلس عالی علایی
شاید که توشکر گویی ازوی	زبید که تواش همی ستایی
کز غایت بد ادایی ^۴ او	معروف شدی به نیک ادایی ^۵
چون می نرزد یکی من انگور	پیش پست سر سنایی
ما نیز سه چار ساله مرسوم	بگذاشته ایم تا تو آیی
۹۱۵۵	
۹۱۶۰	
۹۱۶۵	

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

نور دین ای ذات تو کان هنر	کان چه باشد؟ خود سراسر کوهرست
زنده همچون شمع از نور دلست	هر کرا تابی ز مهرت در سرست
از برای نوعروس خاطرت	حقه های آسمان پر زیورست
عنبر اندر بحر باشد ، پس چرا؟	بحر شعرت در میان عنبرست
تا بدید آن طبع گوهر زای تو	از خجالت دامن دریا ترست
۹۱۷۰	

۱- رجوع شود به تعلیقات ۲- ل : فنا و چندلایی . این بیت در «چب» و «نف» نیست .
 ۳- چب : تنگ دستی . ۴- چب : پرادادی . ۵- چب : نیک رایی .

شعر می‌خواهی و خادم مدّتیست
 شعر را گر بود وقتی رونقی
 هر کجا از فضل و دانش حلقه‌یست
 بلبل طبعم نوا کم‌میزند
 کشتی اهل هنر برخشا ماند
 زان چوسوسن خامش کاین قوم را
 درهران خانه که زاید دختری
 من چرا خامش نباشم کز سخن
 تا برین صورت بود کار هنر
 هم فرستادم بخدمت چند بیت
 نیستم در خدمت محتاج عذر

تا ز شعر و شاعری فارغ‌ترست
 این زمان باری عجب مستنکرست
 گوشها زان حلقه یکسر بردرست
 زانکه شاخ جود بی‌برگ و برست
 ۹۱۷۵ کابها را ره به‌جویی^۱ دیگرست
 همچونرگس چشم یکسر برزرت
 خامشی آنجا بمردم درخورست
 درکنارم زاده چندین دخترست
 وای آن مسکین که معنی پرورست
 ۹۱۸۰ تا بدانی کین رهی فرمان برست
 لطف تو خود عذر خواه‌چاکرست

ایضاً

چپ . نف . ل . م . ش

نور دین ای که در آفاق جهان
 نظم پاکت شکر موزونست
 نرکس از فضلۀ جام لطفت
 آفتاب از تبش خاطر تو
 شرح اخلاق پسندیده تو
 نور عالم همه از مهر آید^۲
 به‌دعای تو دلم نزدیکست

خاطر تو به‌هنر مشهورست
 لفظ عذبت کهر منشورست
 جرعه‌ی خورد، از آن مخمورست
 ۹۱۸۵ شعله‌ی یافت از آن محروورست^۲
 بر ورقهای کرم مسطورست
 دلم از مهر توزین پر نورست
 صورتم گرچه ز خدمت دورست

اندرین عهد کز انواع محن	هر کرا هست دلی رنجورست	
خاطرم گر نکند نظم سخن	پیش ارباب خرد معذورست	۹۱۹۰
گرچه تقصیر فراوان دارم	عذر تقصیر برین ^۱ مقصورست	

ایضاً له

چپ . نف . ل . م . ش

بخدایی که وصف بیچونیش ^۲	بر اشارات انبیا رفتست	
قلم استقامت صنعش	همه بر خط ^۳ استوا رفتست	
برتر بندگان بخواهد راند	هرچه اندر ازل قضا رفتست	
کاندین مدت دراز آهنگ ^۴	که ز عهد فراق ما رفتست	۹۱۹۵
نه خیالات ز چشم دور شدست ^۳	نه ز دل یاد تو فرا رفتست	
در ضمیرم همه ^۴ ثنای تو بود	بر زبانی همه دعا رفتست	

ایضاً له

چپ . نف . ل . م . ش

بخدایی که قمه ^۱ گردون	زیر بار جلال او پستست	
غیسی مضمربست در هر باد	که ز درگاه امر او جستست	
بر بساط کمال لسم یزاش	گرد نقص حدوث نشستست	۹۲۰۰
ناوك قهر او به نوك فنا ^۲	گردگاه وجودها خستست ^۳	
که شفای دل شکسته ^۴ من	در لقای مبارکت بستست	

۱- چپ : بدین . ۲- نف ، ل ، م : بیچونش . ۳- چپ : ز چشم من دورست .
 ۴- ل ، م : همی . ۵- چپ : قضا . ۶- نف : جستست .

ایضاً له

چب . نف . ل . ش

حکیم عهد و فرید زمانه مجدالدین	که طبع خسته خود شادمان ازو دارم
ورای نعمت صحت ^۱ درین جهان فراخ	تو هیچ نعمت دانی، من آن ازو دارم
چو در معالجت من نکرد تقصیری	سپاس و منت تا آسمان ازو دارم ۹۲۰۵
چو دزد علت آهنگ گوهر جان کرد	میان دزد و گهر پاسبان ازو دارم
چگونه عذر کرمهای او توانم خواست؟	که من توان تن ناتوان ازو دارم
ز چنگ علت چون جانم او برون آورد	حقیقتست که جان و جهان ازو دارم
زمن چه خدمت شایسته آید آنکس را	که بعد از ایزد خلاق جان ازوداوم

ایضاً له^۲

چب . نف . ل . ش

زهی تازه رویی که خلق لطیف	ز سندان به دی ماه گل بشکفاند ۹۲۱۰
بهستان چو بلبل دبستان بسازد	بجز مدحت از دفتر گل نخواند
صبا گر ز انصاف ^۳ آگاه گردد	نیارد که پیراهن گل دراند
طبقهای زر چیست بردست گلبن؟	بدان تا که در خاک پایت فشاند
کسی کوچو غنچه دل اندر تو بندد	ز تو تازه رو همچو گلبرگ ماند
ز شرم تو گل رنگ بر چهره آرد	ز خلق تو لاله قدح می ستاند ۹۲۱۵
گل خلق تو چون بخندد بیک دم	زدل بستگی غنچه را وارهاوند

۱- چب : صحبت . ل : وسعت . ۲- در این قطعه التزام « گل » کرده است .

۳- ل : انصاف .

قضا^۱ گلشن چرخ را در رکابت
 بدگل چیدن آمد^۲ به باغ سخایت
 چو گل باتو در عشرت اندر چه افتاد^۳
 چو گل انبساطی کنم باتو زیر اک
 گرفت آتشی چون گل اندر نهادم
 توقع به لطف چنانست کاین دم

۹۲۲۰

قبا بسته چون غنچگان می دواند
 رهی گر چه گستاخی می نداند
 زمین بوس هر دم چو گل می رساند
 کف در فشانت به گل نیک ماند
 رخم هم چو گل زان عرق می چکاند
 به آب گل این شعله را وانشاند

ایضاً له

ع . جب . نف . ل . ش

صدر آزادگان و خواجه دهر
 بر سرکان ز جود او خاکست
 پیش دستش چو سرو برپایست
 ای جوان دولتی که همتایت
 عالم مردمی^۱ و کشور جود
 دارم از تو یکی سؤال کزو
 خاطری سخت بلعجب^۲ دارم
 نان که دی خورده ام ندارم یاد
 باز مرسوم جبّه و دستار
 پنج تنش سال رفت از آن تاریخ
 نیک سرگشته ام در این معنی
 بگشا مشکلم که مشکل من

۹۲۲۵

۹۲۳۰

که از و جان مردمی شادست
 در کف بحر با کفش با دست
 اندرین عهد هر که آزادست
 مادر روزگار کم زادست
 از دل و همت تو آبادست
 بر دل من هزار بیدادست
 که از و جان من بفریادست
 که بنزد منش که بنهادست
 که مرا صدر محترم دادست^۳
 این زمانم هنوز بریادست
 هیچ دانی که از چه افتادست ؟
 جز که طبع کریم نگشادست

۱- ل : صبا . ۲- ل : آید . ۳- این مصراع در همه نسخه ها به همین صورت است .
 ۴- جب : یو العجب . ۵- این بیت در جب نیست .

اِیضاً

چب . نف . ل . ش

۹۲۳۵	از گریبان صبح بر نکند	ای که خورشید بی رضای تو سر
	دامن ابر پر گهر نکند	جز بعون بنان تو دریا
	با وقار تو در کمر نکند	کوه دستی که زیر سنگ زست
	که گهی لفظ پاکتر نکند	خادم ارچه ز اعتماد کرم
	بهر خواند وزان حذر نکند	دست راد ترا ز گستاخی
۹۲۴۰	سخن طوطی و شکر نکند	پیش لطف ادب نگهدارد
	با همه خواجه سر بسر نکند	گر تو او را غلام خود خوانی
	زان بکارش درون نظر نکند	نظر همت تو بس ^۱ عالیت
	خدمت تو ز بهر زر نکند	نیك دانی که خادم داعی
	که ز حال خودت خبر نکند	لیك معذور نیست نزد خرد
۹۲۴۵	کرد کاری که هیچ خسر نکند	گرچه از غایت غوایت ^۲ جهل
	ارتکاب چنین خطر نکند	سفری کرد ناگهان و کسی
	تا چنین کارها دگر نکند	روزگارش همی کند تأدیب
	جز ثنایت همی ز بر نکند	تا در این شهر آمدست رهی
	التفاتى بخیر و شر نکند	رفت ماهی و هیچکس سوی او ^۳
۹۲۵۰	جز ز خونابه جگر نکند	وجه ترتیب قوت خود هر شب
	هیچ دیوانه‌یی مقر نکند	خانه‌یی دارد آنچنان که درو
	کافتاب از برش گذر نکند	زین سیه چاه گونه دلگیر

کاش از مدبری بدان رتبت	کش صبا نیز پی سپر نکند
من نشسته به انتظار که وای	اگرم خواجه بهره ور نکند
گاه گویم فرامشم کردست	گاه گویم که نی ، مگر نکند
گاه خود را همی دهم عشوه	کو عطا های مختصر نکند
حرص می گویدم کند لابد	عقل می گویدم وگر نکند
روز و شب خاطر م در این سوداست	که دمی از خودش بدر نکند
تو خود از کار من چنان فارغ	کین ^۱ سخن در تو هیچ اثر نکند
غم اهل هنر تو خور کاینجا	کس همی یاد از هنر نکند
کار خادم بشکر باز آور	کو شکایت همین قدر نکند
بحر جود ترا چه عذر بود؟	که لبی خشک گشته تر نکند
لایق او بساز تریبی	کو قناعت به ماحضر نکند
یا بفرمای توشه راهش	آنچنان کش از آن ^۲ گذر نکند
یاش سوگند ده که تا پس از این	بر بدیهه چنین سفر نکند

۹۲۵۵

۹۲۶۰

۹۲۶۵

ایضاً له

چب . نف . ل . ش

جهان لطف و کرم افتخار اهل قلم	که نیست فضل و هنر را به از تو غم خواری
نه هرگز از تو رسیده به مویی آژنگی	نه هرگز از تو رسیده به موری آزاری
کجا حکایت آزاد مردی تو رود	بر آن زبنده و آزاد نیست انکاری
اگرچه جز توبسی خواجگان قلم دارند	ولی تو دیگری و دیگران دگر آری

- طمع بخامۀ بیمار تو همی دارم
 بخدمت تو از آن نامدم که نیست هنوز
 ولیک زحمت آورده ام به دست کسان
 بتو که صاحب دستاری التجا کردم
 مکن حوالت من بر در کله داران
 ز باد سبک و قند ز مدمغند چنان
 زمال قسمت این بقعۀ خراب که نیست
 گرت میسر گردد بکن مسامحتی
- ۹۲۷۰ که بی جگر بدهد^۱ آرزوی بیماری
 مرا نه رنگ نشستی نه روی رفتاری
 چگونه زحمت، دانی چنان که هر باری
 که تا وسیلت جنسیتی بود باری^۲
 که خاک بر سر هر مدبری کله داری
 ۹۲۷۵ که پیش ایشان نرزد سری به دستاری
 بیبج حالی مرغوب هیچ هشیاری
 بنام خادم داعی به چند دینـاری

ایضاً له

چب . نف . ل . ش

- خواجۀ خواجگان خطیرالدین
 نام پاک ترا چو بنگارند
 هر زمانی ز رشک بحر کفت
 دم نیارد زدن نسیم صبا
 هر زمان روی دشمن ازیمت
 چرخ را آرزو بود، کورا
 ای که هر دم ز بار همت تو
 کار خادم بدست و می ترسد
 هر دم از آه سرد و آتش دل
 هر زمان بهر محنتش گردون
- ۹۲۸۰ کز کفت بحر بی خطر گردد
 دهن کلک پر شکر گردد
 دامن آفتاب تر^۲ گردد
 گر ز لطف تو با خبر گردد
 زرد و پرچین چو روی زر گردد
 خاک پای تو تاج سر گردد
 تارک چرخ پی سپر گردد
 ۹۲۸۵ که ازین نیز هم بتر گردد
 جگرش خون و خون جگر گردد
 گرد دیگر بهانه بر گردد

انبساطی نمود باکرم
مگرش کارها دگر گردد
گر تو در کار او نظر فکنی
همه غمهاش مختصر گردد
دولت در زمانه باقی باد
تا زمین چون سپهر درگردد

۹۲۹۰

ایضاً له

قف . چب . ل . ش

ای نزم نیز تاز تو چون عمر درشتاب
چون کار روزگار عطای تو بی حساب
هم نوك خامه^۱ تو شده مبدع الصور
هم دست منت تو شده مالك الرقاب
باد شمال کرده به لطف تو انما
اوج سپهر کرده به قدر تو انتساب
از قهر و لطف تست که مشغول میشوند
لاله بکار آتش و نرکس بکار آب
با رای روشن تو چه سود آفتاب را
جز آن که گرم گردد و آید در اضطراب
کلك سیه رخ تو میان بسته خادمیست^۱
کابکار غیب از تو نبود هیچ^۲ در حجاب
تمیز در زمانه نماندست تا که عقل
گوید همی که لفظ تو و گوهر خوشاب
گردون که زیر سایه جاغت چو ذره بیست
جز در هوای تو نزند تیغ آفتاب
خضم تو هست بر سر دریای اشک خویش
کم عمر^۲ و بی قرار و تهی مغز چون حباب^۴
گر غنچه را ز عدل تو دل گرمی بود
باد صبا درید نیارد برو نقاب
ای صدر روزگار تودانی که این رهی
هرگز نیامدست به تصدیع آن حناب
دارم ز راه شغل و عمل مختصر دهی
از جور دور کاسه گردون شده خراب
در عهد دولت تو که بر سنگ می زند
لاله ز بیم معدلت ساغر شراب
چندین شگفت نیست اگر این خراب را
آرد ظهور عدل تو در باب احتساب
کار بست خیر و گریه عنایت مدد دهی
از بندگان دعا و زایزد بود ثواب

۹۳۰۵

۱- ل : خادمست . ۲- چب : ایچ . ۳- چب : عز . ۴- چب :

حاجت نیایدت بهدعای رهی آزانك
پیوند جان تست دعاهاى مستجاب

ایضاً

ع . چب . نف . ل . ك . ش

سپهر از دل وریده محکوم باشد	زهی سرفرازی که درپیش حکمت
امامی درین عصر معصوم باشد	تو باشی و جز تو نباشد اگر زانك ^۱
که از دوستی ^۲ تو محروم باشد	بتحقیق بدبخت آنرا شناسم
بهسعی بنان تو منظوم باشد	تو آنی که اسباب ارباب معنی ^۲
همانا که معلوم مخدوم باشد	خلوص دعاگو بدین خدمت اندر
وگر خود چو شمع تن از موم باشد	در آتش شوم از برای رضایت
تو خود دان که آنرا چه مفهوم باشد	به خدمت فرستاده ام ارمغانی
ز خادم تقاضای مرسوم باشد	چه پوشیده دارم؟ تودانی که تحفه
بناچار باید که معلوم باشد	ولیکن ^۳ سه سال است وین يك دقیقه
که مرسوم بگذاشتن شوم باشد	که در مذهب شاعران آنچنانست

۹۳۱۰

۹۳۱۵

وله ایضاً

چب . نف . ل . ش

خواجه چرخ را غلام کنم	سرورا من بفر دولت تو
بر سر آسمان لگام کنم	دست اگر در زخم بدفتر اکت
تیغ خورشید در نیام کنم	سایهات گر مرا دهد نیرو

۹۳۲۰	همّت گر کند مرا یاری	زور برچرخ نیل فام کنم
	گر تو در سایه خودم گیری	ترك اقليم صبح و شام کنم
	چون که ^۱ شادی همّت نوشم	از شفق می ز مهر جام کنم
	شکر انعام تو از آن بیشست	که به تقریر آن قیام کنم
	نيك دانی که من نیم ز آنها	که ز کس آرزوی خام کنم
۹۳۲۵	یا به او میدسیم و زر هر گز	خدمت هیچ خاص و عام کنم
	یا ز بی برگی ار بخوام مرد	بطمع بر کسی سلام کنم
	ملك عالم اگر مرا باشد	همه در عرض ننگ و نام کنم
	این بود عادتکم که تا بتوان ^۲	زندگانی باحترام کنم
	ليك اگر بینم از کسی کرمی	تا زیم بردرش مقام کنم
۹۳۳۰	وان کزو بوی مردمی آید	خدمت او علی الدوام کنم
	کرمت را اشارتی کردم	تا ازو کار خود بکام کنم
	گفتمش گر تو یار من باشی	من بر افلاك احتشام کنم
	چند نوعم ز تو تقاضا هست ^۳	ابتدا گویی از کدام کنم؟
	ذکر مرسوم اول آغازم	یا نخستین حدیث وام کنم
۹۳۳۵	کرمت گفت : روتو فارغ باش	هر دو امروز من تمام کنم

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

مولی قوام دین که بر اقلیم حلّ و عقد	کلك گره گشای تو فرمان روا بود
تر گردد از حیای کفت ابر هر زمان	وین قطره ها کزو بچکد از حیا بود

با طبع تو مثل نتوان زد ز موج بحر
از جود دست تو که بشکرست هر کسی
خاموشیم ز غایت بی برگیست از آنک
در انتظار جود تو صبرم بجان رسید
زخم زبان و طالبقا را چه می کنم؟
چون این همه بیاید گفتن که تا مرا
چون خون من بر ریخته باشی در^۱ انتظار
دل پر امید و دست تهی از عطای تو
این داوری بنزد تو آورده ام بگوی
لایق بود که چون بروم من از این دیار
من خود از این طمع نتوانم برید لایک
اینم بتر که مردم از این حال غافلند

کان جمله شورش و نقب و این سخا بود
دانی که چون منی به شکایت خطا بود
باشد خموش سازی کان بی نوا بود ۹۳۴۰
و انصاف بیشتر زین طاقت کرا بود؟
خود این متاع صنعت بازار ما بود
بخشی محقری کرم آنکه کجا بود؟
پس هر چه زان سپس بدهی خون بها بود
بعد از قصیده یی و دوقطعه روا بود؟ ۹۳۴۵
آن روز را که داور حاکم خدا بود^۲
با من ز بخشش تو همین ماجرا بود؟
این نام و ننگ و همت^۳ و عرض شما بود
و آنکه مثل زندک، شاعر گدا بود

وله ایضاً

چب . ل . نف . م . ش

ای ز گردون بشرف برده سبق
در شب خط^۴ تو معنی^۵ دقیق
اگر ابر بهاری خوانم
شاعران ژاژ چنین خود خایند
تو که ثابت تری از کوه چو خس

وز عطار د بهنر برده گرو ۹۳۵۰
گشت انگشت نما چون مه نو
بمرنج از من و از جا بمر و
تو از این معنی در تاب مشو
مشو از هر بادی بپهنه دو

۱ - چب : ز . ۲ - این بیت در چب ، و د نف ، نیست . ۳ - ل :

نیک شو با من و اندر حق من
 وجه مرسوم من ار روشن نیست
 بستان داس هلال از گردون
 این چه بی رسمی و بی ازرمیست
 جو پارینه و امسالینم
 می برد اشتر و بر تو بهدوجو
 به بدی گفتن مفسد مگرو
 بر تو سهاست طریقتش بشنو
 پس بدان سنبله را سر بدرو
 که فگندی ز فرازم در گو

وله ایضاً

چپ. نف. ل. م. ش

بزرگوار این خواجگی همه آن نیست
 برون پرده ضعیفان و ناتوانان را
 حدیث خسته دلان را بگوش ده ندهند
 نه گاه راحت درمان دردمند کنند
 بین که چند برقتند تا تو آمده یی
 چو اینچنین بود اولتر آنچنان باشد
 بدی چو آمد بدنام از آن پرهیزند
 چو روزگار بخواهد ربود ایشان را
 که روی از پس پرده به خلق ننمایند
 به دست رنج سپارند و خود یاسایند
 و گرچه خون جگرها ز دیده پالایند
 نه روز شادی بر غمگنان بیخشایند^۱
 قیاس کن که پس از رفتن تو چند آیند^۲
 که آن کنند که شان خاص و عام بستانند
 چو نام نیکو در نیکوی بیفزایند
 بنقد خود را از روزگار بر بایند

وله ایضاً

چپ. نف. ل. م. ش

دختران سخن که دارمشان در نهان خانه داغ بزور

۱- در «ش» پیش از این بیت ، بیت دیگریست از این قرار :

ولیک خواجگی آنست کاندرا آن کوشند که بند محنتی از جان خلق بکشایند

۲- چپ : چندانند .

نور بینائیت و دیده کور	از طریق مثل به چشم خرد
۹۳۷۰ که زنا اهلیند همچه ستور	گر برمشان بنزد این مردم
تنگ بسته میان بد حرص چومور	برگشاده دهان بکینه چومار
حاصل الامرشان همه شر و شور	فیصل کارشان بروت و دماغ
کرده باشم بزندگی در گور	داناک بر رسم جاهلیتشان

فی السفینة الصاحب نظام الدین

ع . چب . نف . ل . م . ش

که رشك لعبت مانی و صورت چینست	درین سفینه نگه کن بد چشم معنی بین
۹۳۷۵ که دست عقل ز اطراف آن ^۲ گهر چینست	سفینه چیست غلط می کنم که ^۲ دریا بیست
بین ^۴ چگونه همه نغز و خوب آیینست	ز پای تاسر او يك يك تأمل کن
دماغ دانش از اندیشه عنبر آگینست	ز بس که عنبر و مشکست توده بر توده
که جدّ و هزلش معجون تلخ و شیرینست	مفرحیست ز بهر روان غمزدگان
که در کتاب خدا آفرین و نفرینست	مگیر خرده که مدح و هجای او بهم است
۹۳۸۰ چو در سیاهی شب روشی ^۳ پروینست	دقیقهای معانیش در لباس حروف
چو حور عین شده اندر لباس ^۵ مشکینست	عروس معنی در کله های الفاظش
بدست فضل و هنر دسته ریاحینست	ز گونه گونه سخنهای تازه و تر ^۶ او
ندیم خلوت و نزهتگه سلاطینست	محدّث عقلا و انیس عشاقست
سفینه بی که درو بحر ها بود اینست	سفینه ها را در بحر دیده اند بسی
۹۳۸۵ ز روی ذوق سزای هزار تحسینست ^۷	شناسد آن کد شناسد که هریکی لفظش

۱- عنوان از «ع» است . ۲- ع : نه . ۳- ع : او . ۴- ع : نکر

۵- ع : چو روی حور العین در نقاب . ۶- چب ، نف : تر و تازه . ۷- این

بیت در «نف» چب، ل، نیست .

وله ایضاً فی صفة صند و قیحه

جب . نف . ل . ش

ای از پی حلّ و عقد دایم	در بند و گشایش او فتاده	
جز با محرم ز غایت حفظ	راز دل خود برون نداده	
سرکوفته یی و از صلابت	هم بر سر پای ایستاده	
از بلعجی زبانت اوّل	گویا شده پس دهان ^۱ گشاده	
خاموشی و گاه نطق لفظت	بی صوت همه حروف ساده	۹۳۹۰
گویا بزبان حال کزمن	نتوان طلبید نا نهاده	

وله ایضاً فی صفتها

ع . نف . جب . ل . م . ش

ای ز احکام همچو روین دز	دست و هم از گشادنت عاجز	
طرفه ^۲ معشوق و گونه ^۳ عاشق	از درون صامت از برون ناطق	
گاه چون نر کسی ^۴ سرافکنده	که دهان چون گل از زراکنده	
زان نهادی چو غنچه لب برهم	که دلت بسته ز رست و درم	۹۳۹۵
ده زبان همچو سوسنی لیکن	برتو از رازها بوند ایمن	
صورت در جهات شش گانه	آشکارا یکی نهان خانه	
نهی راز پیش بلهوسان	ورچه هستت زبان به دست کسان ^۵	
همچو چنگی شکم نهی ^۵ که ترا	به سرانگشت شد زبان گویا	

۱- جب : زبان . نف : دهن . ۲- نف : ظرف . ل : طرف . ۳- نف : نرکس .

۴- این بیت در «نف» نیست . ۵- ع : تهی شکم .

۹۴۰۰	ندهی تا نخست نستانی تا سرت برنگیرد از آغاز راز را ^۱ با تو در میان نهند کند از بهر خود ^۲ زبان بندت تا بدیدمت ^۳ بنده ^۴ شکمی	نرم گویی ^۵ و سخت پیشانی نرسائی امانت کس باز تا ترا مالش زبان ندهند با ^۶ هر آن کوفتاد پیوندت گفتمت بسته زر و درمی
۹۴۰۵	سرنهادی تو در سرشکمت برسرت خط ^۷ همی نهد خازن گشت برگرد لب خطت دیدار سر تو بر لب و زبان بر سر چار میخت کشند ^۸ واه نکنی	بس که هر چیز در کشی بدمت از تو در خط همی شود خاین ساده بودی نخست و آخر کار چون صدف بستد از درون زیور چارپایی و لیک ره نکنی
۹۴۱۰	بر سر پای از پی زادن چار دیوار تست ^۹ دار الضرب اینچنین کوفته هم از سیمی کش بود صورت توییت المال ^{۱۰} زانک روین تن او فتادستی	باز کرده شکم چو آستن زخمها خورده بیخصومت و حرب گرچه ^{۱۱} از رنج فقر بی ییمی طالع انکس است نیکو حال بند بر زال زر نهادستی
۹۴۱۵	همه مرموز و لوترا گویی ^{۱۲} ورچه خود علمها بسی داند سر اندیشهات یکی ده باد	هرچه باخویش و آشنا گویی در زبان تو کم کسی داند از تو دست دراز کوتاه باد

وله ایضاً

چب . نف . ل . م . ش

ز پیدا تفاوت ندارد نهانی

بجان آفرینی که نزدیک علمش

-
- ۱- چب ، نف ، ل : سوزیان . ۲- چب : به . ۳- ع : زر . ۴- چب ،
نف ، ل : بدیدیم . ۵- ل ، م : بر خطت سر . ع : برخط . ۶- ع : کنند .
۷- ع : تو چو . ۸- ع : ارچه . ۹- این بیت در «ع» نیست .

چو امرش ز صنع اقتضا کرد فطرت	۹۴۲۰
همای خرد سایه گسترد بر سر	
بدین ^۱ منظر دیده صنعش بد قدرت	
که در معرض کلاک ^۲ شکر ^۳ زبانت	
چو فکرت بدمعراج معنی خرامد	
ز سنگی که بروی نگارند شعرت	
زهی رسم کلاک تو گوهر نگاری	۹۴۲۵
ز خط تو زلف بتان دلشکسته	
ز دریادلی طبع تو هر زمانم	
یکی قطعه دیدم ز انشای طبعت	
ترو تازه همچون گل نوشکفته	
چو طبع تو در روی فنون لطافت	۹۴۳۰
بحطی ^۴ چو زنجیر مشکین مقید	
سخن ز آسمان بر ^۴ زمین آمد اول	
اگر در جواب تو تأخیر کردم	
ز شرمت بدا نگویند باریک گشتم	
به تقصیر خود معترف بودم اما	۹۴۳۵
سبک چون فرستم بنزد تو شعری؟	
بهم ممزوج گشت جسمی ^۵ و جانی	
چو بفراشت این خانه استخوانی	
دو هند و نشانند از پی دیده بانی	
حرامست بر پسته شیرین زبانی	
همه حور عین آورد ارمغانی	
گشاده شود چشمه زندگانی	
زهی شغل صیت تو گیتی ستانی	
ز کلاک تو در غمزه ها ^۲ ناتوانی	
فرستد عقود گهر رایگانی	
چو گوهر که در مغز عنبر نشانی	
خوش و نغز چون روزگار جوانی	
چو ذات تو در روی هزاران معانی	
ولیکن روان همچو آب از روانی	
کنونش تو بر آسمان میرسانی	
گد از ناتوانی و گاه از توانی	
که از معنی خویش بازم ندانی	
به نوعی دگر برده بودی گمانی	
که دور از تو، نفزاید الا گرانی	

در مدح صدر قوام الملة و الدين ابراهيم بنداری گويد

و بدو عشق فرستاد^۱

چب. نف. ل. ش. چ

<p>که این^۲ تکاسل طبعی^۳ خویش بگذاری بدگاه قطع مسافت ز نیز رفتاری اگر بد ثقل نداری و رنج نشماري ز ناتوانی اگر چه مزاج ما داری ۹۴۴۰ سبک ترک شده باشی ز رنج بیماری بنزد صدرافاضل قوام بنداری ز روی نسبت هم پیشگی^۴ و همکاری ز خاک پایش اگر شمدی بدست آری که حصر آن متعذر بود ز بسیاری ۹۴۴۵ چنان که من بسپارم تو نیز بسیاری پیام من به زبان ثنائی^۵ بگزاری بجای آنکه بهر مدحتی سزاواری همه ز کیسه خلقت کنند عطا آری شود ز شرم رخت^۶ آفتاب گلناری ۹۴۵۰ زبان کلاک تو انکام نغز گفتاری</p>	<p>نسیم باد صبا هیچ عزم آن داری به پای تو چو دو گامست طول و عرض جهان توقعی ز تو دارم ز روی همنفسی تجش می کن و یکدم بکار ما پرداز سحر گهی که بعون دعای شبخیزان ز اصفهان حرکت کن به شام صبحدمی چو بانسایم اخلاق او در آمیزی نگاه دار ز بهر دماغ مشتاقان ودیعه های دعا و ثنائی^۲ من چندان سزد که بر طبق شوق و معرض اخلاص از آن سپس که بیوسی زمین حضرت او بگو که ای زمعانی^۳ خوب و سیرت نیک به رسته های چمن بر مجاهزان بهار چو تو عرایس افکار خویش جلوه دهی سیاه روی کند همچو زاغ طوطی را</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - عنوان از «چ» است - نف : وله ايضاً كتب الى المدر الامام قوام الدين البنداری.
 این قطعه آخرین قطعه «نف» است . ۲ - ل ، م ، چ : آن . ۳ - چب :
 ثنا و دعای . ۴ - چب ، نف : ثار . ۵ - نف : رخ . ۶ - چب :
 کلکاری .

ستارگان فلک با کمال شبخیزی	ز دولت تو کنند التماس بیداری ^۱
ز عکس خون دل حاسدان تو هر شام	چو مغز پسته شود آسمان زنگاری
ز هیچگونه برین صوب ما نمی‌گذری	دل تو عادت راحت گرفت پنداری ^۲
۹۴۵۵ مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد	ز لب به چشم رسد نوبت گهر باری
ز معظمت امور ارچه نیست پروایت ^۳	که نام ما ^۴ به سرانگشت لطف بنگاری
از آن مکارم اخلاق نیست مستبعد	که یاد می کند از ما به وقت بیکاری ^۵

وله ایضاً^۶

جب . ل . ش

ای دل و جان بیاد تو زنده	همه فانی تو حی ^۱ پاینده
ای ز نعت صفات لم یزلت	فکر انسان سپر یفکنده
۹۴۶۰ اعتقادات اهل باطل را	دست صنعت ز بینج برکنده
مهرت از هر دلی که سر برزد	بدهد جان چو صبح در خنده
عاشق صادق تو چون شمعست	که ز گردن زدن شود زنده
به زبان ^۲ نام تو چگونه بریم؟	با چنین خاطر پراکنده
به خدایی ^۳ خویش در گذران	هر خطایی که رفت بر بنده

ایضاً له

جب . ل . ش

۹۴۶۵ تا از این نام ازل برره دل دام نهاد ای بسا جان که سراندر سر این نام نهاد

۱- ل: بنداری. ۲- این بیت و بیت بعد در «جب» نیست. ۳- نف: امورت چون نیستت پروا.

۴- ل: نامها. ۵- نف: بیداری. ۶- جب: وله ایضاً فی الزوائد. ۷- جب: بر زبان.

دام دلگیر بگسترد ز بسم‌الله و پس
 از رحیمی^۱ وز رحمانی آغاز گرفت
 تا درین نام شود هر دو جهان مستغرق
 مایهٔ رامش و آرامش جانست این نام
 دانهٔ نقطهٔ با در پس آن دام نهاد
 تا دل سوختهٔ دل بر طمع خام نهاد
 لاجرم اوّل نام از الف و لام نهاد
 که درو از پی دل مایهٔ آرام نهاد

ایضاً

جب . ل . ش

۹۴۷۰	گرد بیهوده ها چرا ^۱ گردد ؟	دل که با یادش آشنا گردد
	همه پیرامن بالا گردد	مرد این راه آنکس است که او
	همچنان ^۲ چرخ آسیا گردد	غرقه در آب چشم خود شب و روز
	زّره باشد که در هوا گردد	همچو خورشید آسمانی باش
	تا همه حاجت روا گردد	کار خود با وکیل لطف گذار
۹۴۷۵	هر که او عاشق بقا گردد	نخورد غم به لذّت فانی
	که خداوند کیمیا گردد	به قراضات ننگرد آن کس
	بر همه کام پادشا گردد	هر که گردن به بندگی بنهد
	که ز دست عنان رها گردد	پای خود استوارکن زان پیش

وله ایضاً

جب . ل . ش

ای نشاط دل خرد نامت خنك آن کس که می برد نامت

چشمه سلسبیل بگشاید	برزبانی که بگذرد ناست
غم هستی ز خاطرش برود	هر که در خاطر آورد ناست
ای خوشا آن نفس که در دهنم	شکم نافه بر درد ناست
هر دل و جان که ذوق نام تو یافت	بدل و جان همی خرد ناست
چون بد ناست رسید هیچ نماند	همه هستی فرو خورد ناست

وله ایضاً فی التریخ^۱

جب . ل . ك . ش

ای که پی حرص و هوا ^۲ می روی	راه نه اینست کجا می روی؟
راه بران زان سوی دیگر شدند	پس تو برین ^۲ راه خطا می روی
روی بگردان که بروی آردت	این که تو آنرا ز قفا می روی
نیک زبند بازندانی همی	زان بر هر چیز فرا می روی
بر طمع سود زیان می کنی	از پی راحت به بلا می روی
هیچ تو در بند بقا نیستی	خود همه در بند قبا ^۴ می روی
نیستی آگه که تو بی خویشتن	دم بدم از خود به فنا می روی
هر چه دروغست ز خود دور کن	گر تو ره صدق و صفا می روی
باتو همه لطف و کرم کرده اند	پس تو چرا راه جفا می روی؟
حرص جوانت بتر از دهاست	گرچه ز پیری به عصا می روی
عمر گرامی ز تو ضایع شدست	شاید اگر پشت دوتا می روی
هستی تو داد ترا بر فنا	نیست شو ار راه بقا می روی
چون به نماز آیی آهسته باش	از چپ و از راست چرامی روی؟

۱- عنوان از ده است. ۲- چنین است در همه نسخه ها. ۳- جب : بدین. ۴- ل : فنا. ۵- ك : تیرگی چهل.

ساعتکی ساکن و برجای باش
چون بتقاضای عطا می روی
یاک جهتی تا که نیی در نماز
چون بنمازی همه جا می روی
برسر راهی سفری بس دراز
وانگهی از توشه جدا می روی
مظلومه در گردن و وزر و وبال
وه که چه بابرک و نوامی روی^۱
حاصل خود بین که پس از شصت سال
برچه صفت پیش خدا می روی

۹۵۰۰

وله ایضاً فی مذهب الدنیا^۲

جب . ل . م . ک . ش

تاکی این رنج روزگار بری؟
بار این پیر نابکار بری؟
جهد کن تا ز موج خیز بلا
کشتی عمر بر کنار بری
امن جانها ز حصن اسلامست
کوش تاجان درین حصار بری
ترسم از گلبن جهان به طمع
گل نجینی^۳ و زخم خار بری
روزگار تو زان عزیز ترست
که تو اندوه فخر و عار بری
مال و نعمت ترا بدان دادند
که تو در بندگی بکار بری
نه بدان تا تو ساز جنگ کنی
یا که او را بکارزار بری
بهشتر مرغ مانی ای خواجه
نه پیری همی نه بار بری^۴
روزگارت ببرد عمر و هنوز
تو برآنی که روزگار بری
خوش بود خواب و لذت مستی
باش تا کیفر خمار بری
بهزبانی همه دروغ و دغل
دهدت دل که نام یار بری؟
آفرینش ترا برد فرمان
گر تو فرمان کردگار بری

۹۵۰۵

۹۵۱۰

۱- این بیت دروکه نیست . ۲- عنوان ازوکه است . ۳- این بیت و بیت بعد دروکه نیست .

وله ایضاً فی التجرید^۱

جب . ل . م . ش . ك

۹۵۱۵	اندرین مرغزار کشت و درود چند خواهی بناز در برداشت روز و شب خون خود همی ریزی مال و ملک جهان ترا شده گیر از تو خشنود نیست هیچ کسی دودمانی در آتش اندازد	تیره و خیره چند خواهی بود؟ دل آتش پرست دود اندود؟ تو به تیغ زبان زهر آلود چون نباشی تو، مال و ملک چه سود؟ وانگهی هم تو از تو نا خشنود گر ضعیفی ز دل بر آرد دود
۹۵۲۰	هرکه آسایش دلی دادست عقل داند که بر زیان بودست که بهر حال آنچه ^۲ زو کم شد	بهمه حال خویشان آسود هرکه از بهر مال جان فرسود بیش ^۳ از آن بودکاند آن ^۴ افزود

وله ایضاً

جب . ل . م . ش

۹۵۲۵	رمضانست هین دهن در بند بهر دفع زبانی دوزخ روزکی چند با خدا پرداز جز به نکر و دعا دهن مگشای نبود آدمی ، ستور بود	در دوزخ به خویشان در بند این زبان دروغ زن در بند در دگان اهرمن در بند ورنه هرزه مدارتن در بند که کند رایش دهن در بند
------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- عنوان از لك، است. ۲- جب : هر چه . ۳- م : سر . ۴- جب :
کاندرو .

۹۵۳۰	حس و وهم و خیالش اندر ^۱ بند خویشتن را بدان رسن در بند به هوا راه دمزدن در بند در دروازه سخن در بند بگریبان پیرهن در بند از نصیحت زبان من در بند ^۲	روزه دار آن بود که شرع کند رسنی محکمست قرآنت بوی مشکت گر آرزوست نخست چون رسد کاروان غیبت و فحش پس بخار دهان بجای بخور این بجار، و چنین نبود
------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله ایضاً

چب. ل. م. ش

۹۵۳۵	به ثنای خدا دهان بگشای نافه مشك رایگان بگشای ذکر او کن زبان بدان بگشای بند قالب زپای جان بگشای از خود این لنگر گران بگشای	دیده عقل راه دان بگشای نفسی از سر حضور بزن چه گشاید ذکر هر چه جزوست؟ سفر راه قدس خواهی کرد دست و پایی بزن درین دریا
۹۵۴۰	ساعتی دیده نهان بگشای پس چو صبح از نفس جهان بگشای سوسن آسا برو زبان بگشای برقع چهل يك زمان بگشای بند غفلت یکان یکان بگشای	حور عین آشکاره می خواهی بدر اول بصدق پیرهنی اگر از گفتگوی آزادی روزی آخر ز چشم عبرت بین به سرانگشت عقل و بیداری
۹۵۴۵	کمر حرص از میان بگشای رگ خونین ز دیدگان بگشای قفل درهای آسمان بگشای	دانه در خانه همچو مورمکش گر دلت را حرارت ندمست به سحرگه بر آرد دست دعا

دیو را تخته بند بر نه و پس همچو آدم در دکان بگشای

وله فی التوبیخ^۱

جب . ل . م . ك . ش

من که شب و روز گند می کنم	بندگی حرص و شره می کنم
۹۵۵۰ شرم ندارم که به موی سپید	نامه اعمال سیه می کنم
نیست ز من باز پس افتاده تر	از چپ و از راست نگه می کنم
نیت توبت کنم و بر عقب ^۲	جای یکی معصیه ده می کنم
طعمه سگ را نپسندد خرد	آنچه منش توشه ره می کنم
طرفه تر اینست که بردر گش	عذر گنه هم به گنه می کنم
۹۵۵۵ با همه نا اهلی خود که گهی	بر در او پشت دوته می کنم
هم نشوم از کرشم نا امید	گر چه همه کار تبه می کنم

وله ایضاً

جب . ل . م . ش

ای دل ای دل سخن بیهده را کار میند	خویشتن را بهوس در غم و تیمار میند
گر خیالست ترا کین که توداری نیکست	بد خیالست که بستی تودگر بار میند
کمربندگی ار زان که نخواهی در بست	دست شهوت مگشا باری و زتار میند
۹۵۶۰ فکر تو خود همه در مکر و حیل صرف مکن ^۳	از پی دیو سلیمان را در کار میند
گر نخواهی که دلت تنگ بود چون غنچه	پس ازینش به طمع در زر بسیار میند
بند، کان بر دهن حرص و امل باید بست	به ستم بر دهن کیسه دینار میند

۱- عنوان از دك، است . ۲- ل ، م : از عقب . ۳- ل ، م : کنی .

<p>خرقه مخرقه بیرون کن و دستار میند مردمی کن زگنه بار بخروار میند هرچه باید که نبینند در آن بار میند ۹۵۶۵ پس تودل در فلک دایره کردار میند به هوسبازی در محنت بیگار میند</p>	<p>چون نداری توسر آن که بسامان گردی طاقت بار کشیدن چو نداری باری در قیامت سربار همه کس بگشایند چون خود از دایره آید همه سرگردانی بهر ابلیس دلی را که ملک سجده برد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله ایضاً

چپ . ك . ل . م . ش

<p>مشك كافور را بیار گرفت لشكر روم زنگبار گرفت خوی چرخ سپید کار گرفت ۹۵۷۰ زان سرمشکل پنبه زار گرفت سر وریش من استوار گرفت مویم او را بدزینهار گرفت طبع من نفرتی هزار گرفت که به دستم زمانه مار گرفت ۹۵۷۵ پس شب من بروز بار گرفت موی من رنگ روزگار گرفت که همه خلق ازو شمار گرفت از سیاهیش رنگ قار گرفت که ازو جان من شرار گرفت ۹۵۸۰ راه این سینۀ فگار گرفت یاوگی پیش او قرار گرفت چون شب عمر اختصار گرفت</p>	<p>شب من روز در کنار گرفت شام را صبحدم هزیمت کرد عارضم از سیه گری بگریخت پیر پنبه ست عمر را پیری ید بیضای موسوی ناگاه رنگ رویم زبیم مرگ برفت مار پیسه ست موی من که ازو پس من آن ساده طبع عنقرام گر ضرورت بود شب آستن چون نبد روزگار یکرنگی روز و شب را سبب دورنگی بود در شب محنتم که روز امید بر سرم پیری آتشی افروخت لاجرم یاوگی^۲ انده و غم ز آنکه در شب چوروشنایی دید مختصر کن دلا حدیث هوس</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله ایضا

جب . ل . م . ش

سحر گهان که دل از بند خود برون آید	۹۵۸۵
خرد چراغ یقین پیش راه دل دارد	
هر آنچه جان مصفاست قصد عرش کند	
حدوث را پس پشت افکند، قدم جوید	
شعاع مهر ازل بام و در فرو گیرد	
در خزانه الطاف غیب بگشایند	
نسیم باد سحرگاهی از چمن بجهد	۹۵۹۰
به تخت ملک بر آید خرد سلیمان وار	
چو عشق سلسله شوق را بجنبانند	
همی رود سرهستی نهاده بر کف دست	
به پای بیخودی آنجا بدان مقام رسد	
به پای فکر برین بام بیستون آید	
سوی نشیمن اصلیش رهنمون آید	
هر آنچه ثقل طبیعی بود نکون آید	
عأو همتش از نهمتش فزون آید	
وگر حجاب نباشد در اندرون آید	
وزو به عالم جان تحفه گونه گون آید	
به بوی او دل از اندیشه ها برون آید	
هوا که دیو ستبسته است ازو زبون آید	
شکب دور شود، عقل در جنون آید	
چو بددلان نخورد غم که کار چون آید	
که گر بگوییم از آن رنگ بوی خون آید	

وله ایضاً

جب . ل . م . ش

عشاق که قدر دل شناسند	۹۵۹۵
وان راهروان که راه دانند	
وان دلداران که جان سپارند	
در پرده نیستی نشینند	
هرچ آن به شمار اندر آید ^۲	
دل از غم یار بر نگیرند	
پای از سر خار بر نگیرند	
دست از دم مار بر نگیرند	
زان ، پرده زکار بر نگیرند	
زان هیچ شمار بر نگیرند	

هر سفته که آن زغیب آرند^۱ زان نقد عیار بر نگیرند ۹۶۰۰
زان آرزویی که در دل آید یگی ز هزار بر نگیرند

وله ایضاً

ع. ل. ك. ش. ج. جم

<p>زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر^۲ که افتخار کند مملکت به چون تو وزیر کمینہ شعلہ رای تو آفتاب منیر اگر بهر آئی تو باشد زمانه را تدبیر ۹۶۰۵ به بندگان نرسد شادی به از تحریر عنان جنبش خاصیت از ره تأثیر که تا معایش اهل هنر کند تقریر که زر ببخشد و نام نکو کند توفیر اگر نکردی حلم تو کوه را توقیر ۹۶۱۰ چو آفتاب و عطارد مبارزی و دبیر بدست بر شود از باد هیبت زنجیر زبس که بوسه دهد خاک در گهت راتیر همیشه باشد چون دشمنت نشانه تیر که هست خط تو چون زلف نیکوان^۳ دلگیر ۹۶۱۵ گمان مبر که بود طبع موم نقش پذیر</p>	<p>زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر پناه اهل هنر، زین دین، یگانه عصر کمینہ پایہ قدر تو آسمان بلند فساد را نبود دست بر قواعد کون شد از نیابت تحریر تو عطارد شاد گران رکابی حزم تو بازگرداند همیشه کلک تو از بهر آن کمر بستست کفایت تو چنان باکرم^۴ زیك خانه ست ز هیبت تو برفتی به باد استخفاف نویی که وقت هنر در مقام^۵ تیغ و قلم مخالقان ترا تیغهای همچون آب ز خاک بوسی گویی که تیر آماجست از آنکه کلغذ در عهد تو دورویی کرد اسیر دام خطت زان شدست دانه دل از آن نگین که برو نام دشمنت نقش است</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- ج، م : اید . ۲- در «ع» از اول این قصیده تا بیت ۹۶۲۸ افتاده است .

۳- ك : خرد . ۴- ك : میان . ۵- ك : دلبران . ۶- ك :

چو صبح صادقم اندر هوایت و هر دم
 زبان عذر ندارم از آن که بس خجلم
 عروس شعر مرا لطف تو چو خطبت کرد
 ۹۶۲۰ سبک برفتم و با عقل مشورت کردم
 چو دیدم بر رخ ناشسته زلف شوریده
 که این چه لایق آن حضرتست؟ شرم نیست
 اگر چه بود در این باب حق بدست خرد
 میان بیستم چون زلف و ، نفس لوا مه
 ۹۶۲۵ به خدمت تو فرستادمش کنون ترسان
 به نام و نکش ترتیبی که بدادم هم^۴
 محققش از قصب درّی قلم کردم
 ز اشک و چهره من غرقه در زرو گوهر
 میان بیسته به لالائیش دو صد لؤلؤ
 ۹۶۳۰ ز خاندان دوسه معروف هم رهش کردم
 بکردم این همه و عاقبت همی دانم^۵
 توقعست ز مشاطه کردم که کنون
 اگر چه زشت و گرانست نازنین منست
 بناز دار جگر گوشه ضمیر مرا
 ۹۶۳۵ حلال زادگی واصل پاک و گوهر بین
 نه چشم کاین دارد ز کس نه گوش نثار

فروغ مهر تو بدرخشم ز طی ضمیر
 ز نوع نوع صداع و ز گونه گون تقصیر
 بگویمت که چه بودست موجب تأخیر
 که اوست عاقله خلق و مستشار و مشیر^۱
 مپرس خود که چه فریاد کرد و بانگ و نفیر
 که دیو را بر طاووس بر نهی به سریر
 ز امثال اشارت هم^۲ نبود گزیر
 چو چشم خوبان می کرد هر دم تعبیر^۳
 چنانکه نقد دغل پیش ناقدان بصیر
 چنان که لایق من باشد از قلیل و کثیر
 تنق ز کلاه اکسون و بسترش ز حریر
 ز خلق و خامه من در میان مشک و عبیر
 دهان گشاده بجا و ویش زبانی صریر
 همه جوان به حقیقت ولی به صورت پیر
 که از ثنای تو هم خورد بایدم تشویر
 به جلوه گاه قبولش نکو کند تصویر
 به چشم مهر نگر سوی نازنین اسیر
 که من به خون دلش پروریده ام نه به شیر
 نگه ممکن به سیه چردگی و شکل حقیر
 بهدرا یگانش از بهر^۶ بندگی بی پذیر

۱- ک : که اوست عاقله مستشار و اوست مشیر . ۲- ک : ج : همی .

۳- ل : زنفیر . ک : تغییر . ۴- ل : و هم . ۵- ک : ترسم .

۶- ل ، ک : تو از بهر .

وگر نباشد بر ذوق^۱ خاطر اشرف
 بساط جاه عریض تو باد چرخ بسیط
 تو از بزرگی خود در گذار و خرده بگیر
 زذیل عمر طویل تو دست دهر قصیر

وله ایضاً

چپ، ل. م. ش

۹۶۳۰	کز باد بهار جلوه گر دارد غنچه ز نشاط آنکه زر دارد سَرّی که صبا از آن خبَر دارد نرگس همه سر پر از بطر دارد بلبل همه يك بياك ز بر دارد نرگس که همیشه چشم تر دارد	گل باز طراوتی دگر دارد در پوست همی نگنجد از شادی سوسن بزبان حال می گوید اینك ز پی نظاره در بستان بر ^۲ صدورق گل آنچه بنوشتست بر کم عمری ^۳ خویش می گرید
۹۶۴۵	کو باد بهار پرده در دارد در پرده غنچه زیب و فر دارد چون پرده ز روی کار بر دارد آن داغ که لاله بر جگر دارد هر جا که برو همی گذر دارد صد حلقه بگوش چون کمر دارد	راز دل غنچه چون نهان ماند؟ گل گرچه چو نو عروس پریور تشویر خورد ز رنگ رخسارت بر دل دارم من از جفای تو خورشید گفت، از آن بود زرّین بس کیسه که دوختند بر جودش
۹۶۵۰	گردون که متاع خود گهر دارد اینك گهر سخن چه سر دارد؟ جوهر بر جوهری خطر دارد و انصاف جهان همین هنر دارد بر خاک در نو مستقر دارد	بستست میان مجاهزیش را جود تو بزر همی خرد گوهر کس قدر هنر بجز تو شناسد ایام بخدمت همی نازد خورشید چو مشتری همه ساله

۹۶۵۵

سعی از پی سایلان کند ورنی^۱ او مایه ز بحر بیشتر دارد
از بهر گریز خصم تو هر شب چون دایره پای زیر سر دارد
خصم تو ز دیده هیچ خون در رگ خون بر تو حلال کرد گر دارد

این قطعه در پشت تقویم نویسد و به ناصر الدین منگلی

نور الله قبره فرستد

چ . ب . ک . ل . ش . ج

جهان پناها، سال فوت همایون باد	۹۶۶۰	کمال عدل تو معمار ربع مسکون باد
در اختیار قضایای عالم علوی		رموز کلاک تو تقویم ساز گردون باد
ستوده ناصر دین منگلی ^۲ که طالع تو		قرین طالع اسکندر و فریدون باد
دقایق کرم از شمار بگذشتست		تساعد در جات ز وهم بیرون باد
ز چرخ ملک تودیوی گراستراق کند		شهاب وار ز رحمت بروشبخون باد
به حل عقد ^۳ رأس و زنب گرا آری روی		به دست فکر تو آسان شده هم اکنون باد
ز شوق آنکه نهد بوسه بر سم اسبت	۹۹۶۵	ز انخا الف خط استوا نون باد
هر اقتضا که قران سعود را باشد		ز اتصال بدین حضرت همایون باد
به ندوی ^۴ درت گر زحل نیارد فخر		ز ترکتا ز تو او جش چو صحن ها مون باد
قضا چونامه حکمی بنام عدل تو بست		بدان اجازت قاضی ^۵ چرخ مقرون باد
به هر غرض که زبان ^۶ باز کرد سوفارت		زبان خنجر مرّیخ گفته، کایدون باد
گر آفتاب نه در سایهات گذارد روز	۹۶۷۰	زلطمه های کسوفش عذار شبگون باد
نوی زهره که در بزم رامش تو زند		چو ضرب تیغ تودر روز رزم موزون باد
دبیر چرخ چو اقطاع کاینات دهد		بدست او ز اشارات شاه ^۷ قانون باد

۱ - چپ : ورنه . ۲ - ک : خدایگان ملوک جهان . ۳ - ک : وعده .

۴ - ک : دهان . ۵ - ک : خواجه .

برید گردون هر روز از دگر منزل به خدمت آمده با مژده دگرگون باد
 هوای ملك چو از دوات تو معتدلت بهار عمر ترا روزها بر افزون باد
 رگی که با تو نه چون مسطرست بر خطر است بسان جدول تقویم غرقه در خون باد ۹۶۷۵
 وصول خسرو سیارگان به برج شرف^۱ چنان که طالع این سال^۲ بر تو میمون باد

وله ایضاً

چپ . ل . ش

خدا یگان شریعت پناه اهل هنر که امر جزم ترا روزگار منقادست
 زمین زحلم تو در آرزوی تو قیرست خرد ز کلك تو در انتظار ارشادست
 چو در معانی ذات تو می کنم فکرت کمینه خاطر وقاد و طبع نقادست
 به زیر سایه اقبال تست آن مجمع که آفتاب درو از عداد افرادست ۹۶۸۰
 شمایل تو در احیای رسمهای کرم بدیع نیست که گویم قرین ایجادست
 درون هر سه سرانگشت تست حیز جود چنان که جسم که محدود بر^۳ سه ابعادست^۴
 تراست مشرع جودی که در موارد آن سحاب گوهر پاش از حساب و رادست
 نه از ایرتو مکه آف به نزل^۵ خواستن است نه بخشش تو مکه آف به خلف میعادست
 حدیث دانش ازین پیش اگر چه نازل شد به پستی تو کنون سخت عالی اسنادست ۹۶۸۵
 به آب و آتش آبت نیست خاطر تو زهی گهر که درو اجتماع اضدادست
 چو خیل رنگ شود مضطرب ز هیبت تو نهاد کوه که ثابت ترین اوتادست
 نیافت مشتری از دولت تو راغبتر متاع فضل که دیرست تا بمن زادست
 فنون لطف و کرمها که از تو معهودست مرا ذخیره اولاد و فخر اجدادست
 بجز بخدمت تو هر کجا که کردم روی کسم نگفت که این خود کدام قوادست ۹۶۹۰
 نوازشی که مرا می کنی غریزت^۶ تست نه آنکه خدمت من در محل احمادست

۱ - ك : حمل . ۲ - چپ : سعد . ۳ - ل : هر . ۴ - این بیت
 در «چپ» نیست . ۵ - ل : استادست . ۶ - چپ : ز عزت .

چگونه حصریادی^۱ تو توانم کرد که لطفهای تو نا منتهی چو اعداد است
 وليك يك سخن اندر ضمیر من ماندست که آن سخن را امروز وقت ایراد است
 ز بخشش چو رسیدند همگنان بمآت چرا هنوز رمی در مقام آحاد است
 رسید عید و مرا دسترس به تکبیر است ز چیزها که کسان را به عید معتاد است
 خجسته باد چو روی تو بر تو مقدم عید که سر بر همه ایام تو خود اعیاد است
 دعای جان تو در سینه^۱ سحر خیزان بهینه واسطه عقد های او را دست

۹۶۹۵

وله ایضاً

چب . ل . ش

ای سروری که مخزن اسرار غیب را بهتر کید خاطر مشکل گشای تست
 آنجاست ز هت دل و دانش^۲ که روی تست و آنجاست قبله مد و اختر که رای تست
 عزم تو جز منازل اقبال نسپرد تا نور رای روشن تو رهنمای تست
 خورشید کیمیاگر و دریای جوهری هر يك چو بنگری بحقیقت گدای تست
 بر رتبت معالی تو عقل کی رسد؟ کانبجا که انتهای ویست ابتدای تست
 اجزای کاینات دعای تو می کنند زیرا که از مصالح کلی بقای تست
 در غیبت تو هر سحری بر در نیاز در دست جان صلیفه ورد دعای تست
 يك دل پراز امید مرا پیش روی تست زیرا دو^۳ چشم پر ز سرشکم قفای تست
 جانم که در تست به مهر^۴ تو محکمست عمرم که می رود گذرش بر هوای تست
 در حضرت تو گرچه بر آن آب نیستم بیگانه چون شوم که دلم آشنای تست
 گر گوش می کنم، هوس من حدیث تست و رچشم می زنم، نظرم بر لقای تست
 دیرست تا که بر در ابنای روزگار مکیال خرمن نفس من ثنای تست

۹۷۰۰

۹۷۰۵

۱ - چب : سبحة . ۲ - ش : دل دانش . ۳ - ل : که . چب : چو .
 ۴ - ل : ز مهر .

ترسم زبالکائۀ دیده برون جهد
چون برادر تو حلقۀ گستاخی زخم
پروانه داده‌یی که رسوم تو رایجست
مشنو تو این حدیث ازو، از کرم شنو
کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر
وراندکی بماند از آن هم برای تست
این چند قطره خون که محلّ وفای تست ۹۷۱۰
در بان احتشام تو گوید چه جای تست؟
رسمی که ناگزیر منست آن رضای تست
کآوازمی دهد که فالان خاکپای تست
وراندکی بماند از آن هم برای تست

وله ایضاً

جب . ل . ك . ش

ای صاحبی که از نفحات^۱ شمایلت
در پوست هم چو غنچه نمی گنجم از نشاط
هر شام تا به صبح بدالماس طبع تیز
خلقت بدست باد صبا از جهان لطف
از خاکپای تست که در دیده می کشم
بر اعتماد دولت بیدار صاحبی
دل بر گرفته ام زبد و نیک روزگار
از گنبد دماغ به جاروب انقباض
در چشم خلق اگر چه حقیرم چو ماه نو
بر طاق چون نهاده ام اطماع بیهده
جز ذکر خیر صاحب عادل چه کرده ام؟
ورچند این حدیث نه بر جاهی رود
بر خنده اندرون چو گل نو شکفته ام ۹۷۱۵
تا مهر تو درین دل خونین نهفته ام
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام
هر دم هزار نافه فرستاد سفته ام
این باد احتشام که در سر گرفته ام
در کنج انزوا به فراغت بخفته ام ۹۷۲۰
تا برده های راز فلک بر کشفته ام
خاشاک آرزو گرد فضولی برفته ام
روشندل و تمام چو ماه دو هفته ام
من بی نواچه در خور سر هنگ جفته ام؟
الّا دعای دولت سلطان چه گفته ام؟ ۹۷۲۵
معذور دار خواجه که از جا برفته ام

وله ایضاً

چپ . ل . ك . ش

ای آن که در جهان چو تو صاحبقران نبود
در جنب دست و بازوی تو همچنان نبود
جز قرص ماه یکشبه در خانه نان نبود
اندر جهان هنوز اساس جهان نبود
بر لوح کاینات سخن را نشان نبود
بی نوك خامه تو هنر را زبان نبود
حقاً که مرد آن قلم نا توان نبود
کوزا چو گل ز جود تو پر زدهاں نبود
از بحر و کانش صد يك آن در گمان نبود
آن کیست خود که بنده این خاندان نبود؟
از مدح تو تهی دهنم يك زمان نبود
درماند چون مرا مدد از سوزیان نبود
پس عاقبت برون ز سخن در میان نبود
ورنه بجان تو که مرا روی آن نبود
با آنکه جان به هیچ بهایی گران نبود
بپذیر از آنکه دست رسم جز به جان نبود

خورشید ذره پرور ، شاه هنر نواز
خورشید کو بتیغ زدن بر سر آمدست
چون آفتاب از تو توانگر شد، آنکه در
آنکه که آفتاب و شاق در تو بود ۹۷۳۰
و انجا که تیر خطبه مدح تو می نوشت
بی آب خنجر تو ظفر رونقی نیافت
گرچه به صفدری مثل از نیزه^۱ می زنند
سوسن صفت به مدح تو نگشاد کس زبان
آنها^۲ که آرزو زبانت میسرست ۹۷۳۵
ای درگه تو قبله احرار روزگار
زانکه^۳ که از جمال تو برگشت چشم من
از بهر حضرت تودل^۴ از من نثار خواست
بسیار سعی کرد که چیزی بکف کند
گستاخ کرد لطف تو با خویشتن مرا ۹۷۴۰
جان منست اگر چه گرانست شعر من
آورده ام بخدمت تو - و جان نازنین

۱ - چپ ، ل : مثل نیزه . ۲ - چپ : آن را . ۳ - چپ : وان .

۴ - چپ : آنکه . ۵ - چپ : حضرت دلم .

وله ايضاً

جب . ك . ل

ما نه مردان سر پنجه و بازوی توایم	کارما با جدل وقوت بازو مفکن
ما به پستی ^۱ چو تو صدر همی سینه کنیم	این چنین لاغریان را تو ز پهلوی ^۱ مفکن
با روی شهر سلامت ز رضای تو کنند ^۲	وقت خوفست ^۳ عمارت کن و بارو مفکن ۹۷۴۵
هر چه باسگ بتوان کرد بکن با من لیک	شیر مردا! گنه گرگ بر آهو مفکن
جرم بازان همه از بیم تو پرمی فکنند	تو همای کرمی صعوه و تیهو مفکن
دم بدم لاف هوای توزنم همچون نای	پس چو چنگم ز عنا در پس زانو مفکن
هم حق خدمت و هم حرمت پیرست مرا	این همه حرمت و حق خیره ^۴ یکسو مفکن
گرهی کان به سه سالت شود از ابرو باز	بدو چشمت که یک لحظه بر ابرو ^۵ مفکن ۹۷۵۰

وله ايضاً

جب . ك . م

پناه زمره دانش شکوه اهل هنر	که هست جان معانی به لفظ توزنده
گر آیدش ز نهیب توسنگ در دندان	شود کواکب پروین ز هم پر اگنده
فضای دهر شود همچو گریه گوهر بار	کجاست خای تودندان نمود چون خنده
سپهر، کورا بر زیر پای دندانست	کند همیشه ازین در تراش چون رنده
ز لفظ پاک تو بی حشوتر سخن نبود	و گر چه هست به انواع نکته آگنده ۹۷۵۵
چو صبح خنده زنان جان بداد گل ز طرب	خرد به لطف ^۶ تو گل را چو کرد مانند

۱ - ك : بیازو . ۲ - جب : کشند . ۳ - جب : خون است .

۴ - جب : خیز . ۵ - جب ، ك : دوا برو . ۶ - جب : بلفظ .

تغیری که پذیرفت رای فرخنده
ز آستان تو برپای نهمتش کنده
جهان بدست جفايش زینخ برکنده
ز غصه همچو قلم می رود سرافکنده
نگه مکن به سر و ریش و جامه زنده
چنان که داد رهی را زبان خواهند
کنون که رفت زاندازه مالش بنده

گناه بخشا ! کی میشود زوال پذیر ؟
مدار عاطفت خود دریغ از آن که بود
فلک بدابر وی عیشش گره در آورده
۹۷۶۰ بدان سبب که ترا دید سرگران چودوات
نظر بدین سخنان چو آب روشن دار
بدان خدای که دست دهنده داد ترا
که از عتاب عنان سوی عفو فرمایی

وله ایضاً

چپ . ل . ک

محروم مانده دایم^۲ و آنرا بهانه هیچ
یک دل پر از امید و پس آنکد شبانه هیچ
کردم گشاد و نامداز آن بر نشانه هیچ
و امروز نیست همزه من جز فسانه هیچ
پس نیست مستحق عطا در زمانه هیچ
مشهور عالمیم و بر این آستانه هیچ
یعنی کریم را نبود در خزانه هیچ^۴
اندر میان نعمت و من بر کرانه هیچ
دامیست بس شگرف و در آن^۵ دام دانه هیچ
لیکن چه حاصلست چونارم به خانه هیچ؟

صدرا روا مدار ز انعام خود مرا^۱
۹۷۶۵ هر روز بامداد نهم^۲ رخ به درگهت
چندین هزار تیر معانی ز شست طبع
پنجاه سال خدمت این خانه کرده ام
گر مستحق هیچ نیم من بدین هنر
از طالعت این که من و آفتاب چرخ
۹۷۷۰ زانم همی دهی که ترا در خزانه نیست
لایق بود ز نعمت تو هر که در جهان
بر منهج امید من از وعده های تو
در رسته^۶ قبول تو بازار من قویست

۱ - چپ : کز انعام وجود تو ۲ - چپ : مانده ام من ۳ - چپ : کنم .

۴ - این بیت و بیت بعد فقط در « چپ » هست . ۵ - ل : بدان .

۶ - چپ : رشته ..

شد چون دهان دلبز من وعده‌های تو سرچشمه حیات و خود اندر میان نهیچ

وله ایضا

جب . ل . ك

۹۷۷۵	نیغ خورشید در نفاذ و مضا باز مانده ز کار هفت اعضا همچو صبح است با ید ایضا همچنان تشنگیست در رمضا که برون شد ز حد استرضا	ای به حکم تو اقتدا کرده چرخ را در مقام جشمت تو در شب حادثات خاطر تو مهر تو در دل هنرمندان گرچه تقصیر بنده چندانست
۹۷۸۰	کآدمی هست شهر بند قضا در عبادات ممکنست قضا ^۱ التفاتی ز تو بدعین رضا انجم از وی همی کنند اغضا اول اغضا و آنگی اغضا	انقباض من اختیاری نیست در توان یافت این قدر، زیراك اینهمه هست و چشم می‌دارم صبح صادق جو عذر روشن داشت هست از انعام تو توقع من

وله ایضا

جب . ل . ك

۹۷۸۵	ای آنکه کار تو همه جود و سخا بود لابد نبات او همه نصرت گیا بود گر خود به طبیعتی زند آن خود ^۲ خطا بود روشن بود بلی چو مدبر ضیا ^۳ بود	صدر کبیر عالم عادل ضیاء دین تا آب خامه تو خورد بوستان ملک پیش نسیم خلق تو گرمشك دم زند گر روشنی گرفت ز تو کار مملکت
------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - این بیت در «جب» نیست . ۲ - ل . ك : ز طبیعتی بود آن هم .

۳ - جب : قضا (۴) .

آبجا که تو چو صبح کشی تیغ انتقام
 ۹۷۹۰ لطف و حیا ترا ز همه چیز بهترست
 پوشیده نیست بر تو که کار معاملت^۱
 چون اعتماد من همه بر لطف شاملست
 عمری در انتظار جگر خون همی کنم
 گویند چار دانگ و دودانگ این چه ماجراست؟
 ۹۷۹۵ ز نهار راه هیچ تقاضا به خود مده
 آئکس که در هنر چو عنانست پیش رو
 با دیگران مرا چو بدیک سلک^۲ در کشند^۳
 عمرت دراز باد و جهان با کام باد
 جان آن برد که هم تگ باد صبا بود
 پیرایه بزرگی لطف و حیا بود
 جزوی ز حضرت تو و کلتی ما بود
 گر حاجتم روا بود، از تو روا بود
 تا حاصل آن بود که چو وقت ادا بود
 پیدا بود که طاقت اینها^۴ کرا بود
 خاصه چو آگهی تو که شاعر گدا بود
 چون پاردم رها مکنش کز قفا بود
 فضل من و تفضل تو پس کجا بود؟
 لطفی^۵ بکن بر آنکه به دستش دعا بود

وله ایضاً

چب . ک . ل . ش

صدرا اگر چه تو ز من آزاد و فارغی
 ۹۸۰۰ افتاده برگرفتن، از اقسام سرور نیست
 یکباره در میند در لطف و مردمی
 بغنود مرغ^۶ و ماهی و نغنود چشم من
 چون صبح اگر چه آتش پایم، فسرده ام
 انکار حرمت نکند ارچه بیگناه
 ۹۸۰۵ شیر نر از زبونی بز بود پیش من
 داری خبر که بنده ام و بنده زاده ام
 برگیر پس مرا که بدین سان^۷ افتاده ام
 کاخر دهان به مدح تو روزی گشاده ام
 شبها که من عرایس مدح تو زاده ام
 چون سایه آن زمان که سوارم پیاده ام
 خونم همی خوردند، مگر جام باده ام
 و اکنون اسیر حیلت روباه ماده ام

۱ - چب : مصالحت، ۲ - چب : اینجا، ۳ - چب : کشید، ۴ - ل. ک : عطفی
 ۵ - ل : ره، ۶ - ک : مهر،

فرزین شاه بودم بر عرصهٔ مراد
از بیم آنکه شادی دشمن فرون شود
از تو جفا به نرخ عنایت همی خرم
عزل و عمل چو از تو بود هر دو منصب است^۱
شش ماه از برای رعیت به روز و شب

و امروز از تراجیع دولت پیاده‌ام
بر عجز خویش نام قناعت نهاده‌ام
وین اصل زیر کیست، نگویی که ساده‌ام
لیکن بیا بین که کجا ایستاده‌ام
یگگار کرده‌ام من و مرسوم داده‌ام ۹۸۱۰

واله ایضاً

چپ . ك . ش . ل

بزرگوارا، خط و عبارتت ماند
کسی که چاشنی یافت از عبارت تو
دو دست گوهر بار و شکوه طلعت تو
چو خلق فایح تو بر ضمیر من گذرد
پریر، زهره همی گفت، زهره نیست^۲ مرا
به بارگاه تو تا من حدیث خویش کنم
به ملک و جاه تو آیا چه نقص‌ره یابد؟
عتابهای تو با بنده ناخوشیها کرد
نمی‌شود ز جگر خوردنم عتاب توسیر
بدان طمع که رضای تو گرددم حاصل
هزار بار مرا عفو کرده‌یی و هنوز
مگر که مدت ده سال هست یا افزون
به لفظ شیرین از تو سؤال‌کی کردم

به شاهی که به رخ برکشد نقابی خوش
به ذوق او نبود در جهان شرابی خوش
چو نو بهاران باران و آفتابی خوش
ز طبع من مترشح بود گلایی خوش
زیم حسبت تو بر زدن زبانی خوش ۹۸۱۵
شبی دراز بیاست و ماهتابی خوش
که گرد از تو دل ریش درد یابی خوش
و گرچه باشدم^۳ از تو همه عتابی خوش
مگر بدست نمی‌آیدش کبابی خوش
شدست بر دل تنگم همه عذابی خوش ۹۸۲۰
نگشت طبع تو با من به هیچ بابی خوش
که از شماتت اعدا نخوردم آبی خوش^۴
بدان طمع که کنم از تو اجتنابی خوش

۱ - چپ : منصب است . ۲ - ل ، نیست زهره . ۳ - ك : باشد .

۴ - این بیت در «ك» نیست . ۵ - چپ : بران .

گرفتم آنکه چهل سال آن نه من بودم
 ۹۸۲۵ گرفتم آنکه نه من بوده‌ام که ساختم
 که شب نکردم از اندیشه تو خوابی خوش
 ز مدحت تو و اسلاف تو کتابی خوش
 به چون تو خواه فرستد، کم از جوابی خوش
 چنان قصیده، چو من بنده، در چنان معرض

اَيْضاً

جب . ل . ك . ش

ای آنکه همای همت تو
 يك نكنه ز راز خویش گردون
 بی رای تو مملکت چه باشد ؟
 ۹۸۳۰ چون دست بر آورد سخایت
 پیشانی هیچ گردنی نیست
 معلوم تو هست کین دعا گوی
 وان نیز جز از برای مدحت
 ای آنکه رهی توقع خیر
 ۹۸۳۵ با زاری گشت بنده لیکن
 شد شعر فروش زانکه هر کس
 شایسته چون تو مشتری
 چون لایق بندگان درگاه
 از روی کرم قبول فرمای
 ۹۸۴۰ و ر حاجت وی روا کنی نیز
 مقصود بهر چه حاصل آید
 آن کیست که خود ز اهل معنی ؟
 بر درگاه تو من گدا نیز

جز بر فلك آشیان ندارد
 از خاطر تو نهان ندارد
 چون کالبدی که جان ندارد
 هیچش غم بحروکان ندارد
 کز خاک درت نشان ندارد
 سرمایه بجز زبان ندارد
 در کارگاه دهان ندارد
 الا ز تو در جهان ندارد
 جز بر در تو دکان ندارد
 کو شعر فروخت نان ندارد
 اطلس بجز آسمان ندارد
 چیز است که جز فلان ندارد
 هر چند محل آن ندارد
 زان لطف جز این گمان ندارد
 صاحب نظرش گران ندارد
 تشریف تو رایگان ندارد
 گر سود کنم زیان ندارد

وله ایضاً

جب . ك . ش . ل

۹۸۴۵	روی خیمه سوی عراق کند نوشداروی اشتیاق کند که همه عمر در فراق کند زندگانی برین مذاق کند ماه را عاجز ^۱ محاق کند پوشش این چهار طاق کند تا که با وصلت اتفاق کند ۹۸۵۰ ور کند شادی نفاق کند	کی بود؟ کی؟ که باز صدر جهان تا زگرد رکاب او همه کس ای عجب! خود کسی چو من باشد مرگ خوشتر بود از آن که کسی بخدایی که دست قدرت او خیمه هفت پشت گردون را کین دل ریش آرزو مند گرزند خنده بی دروغ زند
------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

جب . ك . ش . ل

۹۸۵۵	نداده هیچ بهایی غلام کرد مرا مرا ز دور ندیده ^۲ قیام کرد مرا دهان زخنده لبالب چو جام کرد مرا چنین بواسطه ^۳ يك كلام کرد مرا اگر چه آرزوی آن مقام کرد مرا برای سبق فضیلت سلام کرد مرا زحد گذشته فلك احترام کرد مرا ^۴	فنون لطف خداوند صدر ^۲ مجد الملك شدم ز خامه بیمار او خجل که هنوز نداده خم چو صراحی بخدمتش کردن چه جادویست سر کلک او؟ که عاشق خویش بحضرتش چو مرا راه انبساط نبود تواضعش بدسر انگشت مردمی ^۴ ازدور خطاب عالی او چون مرا بلندی داد
------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- ل : عارض . ۲- ك : خواجه . ۳- جب : ندید و . ۴- ك :

سروری . ۵- از اینجا بعد ابیات دیگر این قطعه فقط در «ك» هست .

چو عقد ، کارکها با نظام کرد مرا
 هلال بودم ، بدر تمام کرد مرا
 رهین منت انعام عام کرد مرا
 ز جور دور فلک انتقام کرد مرا
 همه سلامت گیتی بنام کرد مرا
 کنار پرستاره چو شام کرد مرا
 که دست عجز بسر برلگام کرد مرا
 که لطف او همه کاری بکام کرد مرا
 که اوستاد ادب این پیام کرد مرا

به نوك كلك كه نظام گوهر هنرست
 ۹۸۶۰ چو آفتاب شکوهش زدور برمن تافت
 نوازشی که بدان کرد بنده رامخصوص
 چه عذرخواهم از این تربیت که درحق اوست
 به يك سلام که فرمود و یاد کرد از من
 چو صبح دولت او در رخم تبسم کرد
 ۹۸۶۵ زبان عذر ندارم من اندرین معرض
 امید هست که در شکر او بنظم آرم
 صداع حضرت عالی فزون ازین ندهم

وله ایضاً

جب . ش . ل

بنوك كلك خود فرموده باشد
 دری کاقبال تو بگشوده باشد
 میسر بی جگر کم بوده باشد
 به کیل مدحت پیموده باشد
 نباشد کس که آن نشنوده باشد
 شکم خالی، دهان آلوده باشد

توقف چون بود در آنچه صاحب
 همانا در نیارد بست گردون
 ۹۸۷۰ ولیک از روی طالع کارمن خود
 رهی کو خرمن انفاس خود را
 پس از توقیع عالی کاندین شهر
 سزد کز نعمت چون گرگ یوسف

وله ایضاً

جب . ل . ش

بیان کند که شریعت چه حکم فرماید

امام ملت و مفتی " مشرق و مغرب

- در آنکه شخصی از بهر دعوی شرعی بدست ظلم و تظاول یکی زنا اعلان چو این تظلم بر شاه شرع عرض کند بخواند او را و او با کمال ناجنسی چو معترف شود و ملتزم که با آن شخص دو ماه بگذرد، این مدعی بیچاره فزون ازین نبود حاصل تقاضاهاش نه راز سینه او کس بگوش راه دهد که اضطراب کند، که به عجز تن بنهد^۱ خدایگان شریعت چو حال می داند
- خود و غریمی در مجلس قضا آید
غریم او را از وی به قهر بر باید
ز روی ضبط شریعت برو نبخشاید
عدول از نهج اعتراف ننماید
بر آنچه حکم شریعت بود نیفزاید
ز گفتگوی و تقاضا زبان بفرساید
که او بچرب زبانی سرش بینداید
نه کار بسته او هیچ خلق بگشاید
گهی خموش بود، گاه ژاژ میخاید
اگر ز نصرت مظلوم تن زند شاید ؟

وله ایضاً

جب. ل. ش

- زهی به زروه کیوان رسیده ایوانت
فروغ عالم علوی ز عکس دیوارت
بروز بار تو از تنگنای زحمت خلق
به چشم عقل دوا برو یکدگر^۲ پیوست
به طوع^۳ و رغبت خود بازمی کند خورشید
ز لطف خواجه اگر نیم رخصتی یابد
وزیر مشرق و مغرب پناه اهل هنر
در توقبله آمال گشت از همه روی
چو همت ز فلک برگذشت در گاهت
- شکوه هفت سپهر از چهار ارکانست
غذای اهل بهشت از بهار بستانست
فراخنای جهان نیست مرد میدانت
چو جفت طاق فلک گشت خم ایوانت
هزار نیزه زرین بچوب دربانست
به باغبانی آید ز خلد رضوانست
محمد، ای^۴ که کرم آیتست در شانت
ز بس که گرد جهان گشت صیت احسانست
چو بخششت به همه کس رسید فرمانت

- ترا بصفه ایوان چه افتخار بود
دهان حرص به دندان آرزو نشکست ۹۸۹۵
- از آستین تو دریا وابر سر بر زد
بزرگوارا بیتی سه چار هم بشنو
بنده نواله رسمی زخوان تریتم
به شرح قطره ز دریا چرا شوم خرسند؟
نظر چرا نکند سوی حال من کرم ۹۹۰۰
- ز چون تو خواهی بود استماحت چومنی
چنان که راعی فضل و مراعی کرمی
- که ساختست خرد جای درد دل و جانت
بکام خویش لبی^۱ نان مگر که بر خوانت
اگر چه مطلع خورشید شد گریه انت
ز حال ، ارچه نباشد فراغت آنت
که کم رسد چومن از اهل فضل مهمانت
جهان غرق شده در نعمت فراوانت
چو هست بهر عمارت نظر بوی رانت؟
که زرو خاک نماید به چشم یکسانت
خدای باد بهر دو جهان نگهبانت

وله ایضاً

چب . ل . ش

- دریا دلانوائی، کز فیض طبع روشن
پشت نهاد گردون، هر آرزو که کردی
در نوبت بزرگی، هر چند چون فذالك ۹۹۰۵
- جود تو بر تواتر، چون حادثات گیتی
منسوخ شد بیک ره، در دوردانش تو
گردون که دایم آرد، هر سختی برویم^۲
از روی لاف گفتم، آرم به خاک پشتش
دستم بیست نا که ، وافکند زیر پایم ۹۹۱۰
- کرد سواد شبته ، از روی دین بهشتی
زان پیشتر که گفتم، زان پیشتر که جستی
در آخر الزمانی ، در مرتبت نخستی
فضل تویی نهایت، چون شکر تندرستی
اعجاز نظم صاحب ، تحسین شیخ بستی
آورد از طرفها ، در کار بنده سستی
هر چند این حکایت، خود بود محض رستی
پس گفت خیز و بنما^۳، این چابکی و چستی

فریادم نرس اکنون، کم دست و پای بسته
با چون فلک حریفی باید گرفت کستی

وله ایضاً

چب . ل . ش

زهره نوشیده فراوان جامها	ای به یاد خلق تو در بزم چرخ
می برآرد آرزو را کامها	ساعد کلک تو از چاه دوات
سعد اکبر سوی تو پیغامها	داده بر دست سعادت هر زمان
۹۹۱۵ بر ره دلها نهاده دامها	هست احسان تو از انواع لطف
حاسدان را کامها در کامها	از بن دندان شکسته قهر تو
دشمنان را موی بر اندامها	نوک ناوک می شود از سهم تو
سعد دین اصلست و دیگر نامها	نامداران در جهان هستند لیک
جنبش کلکت ز نو آرامها	مملکت را می دهد هر ساعتی
۹۹۲۰ در حق اهل هنر انعامها	می کند پیوسته جود عام تو
نوع انعامی درین ایامها	با دعا گو نیز هم فرموده بی
کاصل اتمامست در اکرامها	نیست بر رای منور ^۱ مخفی
احترزاز جنس این اقدامها	گرچه برمن واجبست از روی طبع
ما و شعر و زحمت و ابرامها	گر ز تو مجری نگردد این برات
۹۹۲۵ پس تودائی آنگه و دشنامها	ورج زینت زحمتی دیگر دهم

وله ایضاً

چب . ل . ک . ش

وی همت تو ستاره ^۲ آثار	ای رنبت تو ورای مقدار
قدر تو برون ز حد گفتار	مدح تو فزون ز کنه فکر
بخت تو چو چشم خصم بیدار	دست تو نگون چو بخت دشمن

- ۹۹۳۰ قراش قدر ز بهر قدرت
 نه خیمه چرخ کرده طیار
 قدر تو چو آتش آسمان سای
 قهر تو چو خاک آدمی خوار
 در دست هنر ز خلق تو گل
 در پای ستم ز کلاک تو خار^۱
 چشم سر من تویی بتحقیق
 ورنه ز چهایی چنین گهر بار ؟
 با لطف توام عتابکی هست
 موزون، نه به حد رنج و آزار
 صد دینارم خطی نوشتی
 پیرارو ، نبود از تو بسیار
 من خام طمع خیال بستم
 کان را کرم کند به ادرار
 يك سال به هر دری دویدم
 نگرفت کسش بهیچ بر کار
 بازش به قلم دو باره^۲ کردی
 زان هم نگشود نیم دینار
 باز آوردم به خدمت اینک
 امسال چنان که پار و پیرار
 گر دادنیست زر بفرمای
 ورنه نیست دوپاره کن بیکبار
 بر هیچکس مکن حواله
 هم خود به خودی خویش بگزار
 اینجا سخنی^۳ دگر به اندست
 وان بر کرم تو نیست دشوار
 هر چند که بر منست تقصیر
 مرسوم سه ساله یاد می دار

وله ایضاً

چب . ك . ش . ل

- ۹۹۴۵ قدوة اهل معانی ای که هست
 مهر تو همواره یار غار من
 مایه از طبع تواندوزد همی
 چشم دریا طبع گوهر بار من
 مدح تو هم چون شهادت می رود
 بر زبان خامه بیمار من
 باشمت نا آسمان منت پذیر
 گر زمین گردد ترار خسار من

- بارها بستست نوک کلاک تو
با کمال قوت نظم سخن
هرکجا شعری فروشم بر کسی
مشتري شاگرد دگان^۲ منست
تیرگردون خاک بر سرمی کند
در جهان ت جز غم من غم مباد
خود بجز تیمار کی من خورد می
ورن باشد پای لطف در میان
با خیالت دوش تا وقت سحر
ای شفای درد مندان یاد تو
پای مردی دیگر مدانی که نیست
من به اقبال تو بس مستظهرم
- عقد مروارید اندر بار من
قاصرست از شکر تو افکار^۱ من
گاه دلّالی و گه سمسار من
تا تودادی رونق بازار من
تا تو بودی راوی اشعار من
ای بتحقیق از کرم غمخوار من
گر نخوردی لطف تو تیمار من؟
سر به چیزی در^۳ نیارد کار من
گفت صد بار این دل افکار من
چونی از درد سر بسیار من
خود بخود تمهید کن اعذار من
تا قیامت باد استظهار من
- ۹۹۵۰
- ۹۹۵۵

وله ایضاً

چب . ع . ش . ل

- خطی بنوشته بودی بهر من پار
کرم فرمای و دیگر بار بنویس
- کزان^۴ شد کار عیش من مهتا
که نیکو تر بود خط^۵ مثنا
- ۹۹۶۰

وله ایضاً

چب . ع . ل . ش

- ایا صدری که آمد چرخ نیلی
رسید اینک بشادی نوبت آنک
بسی روزست تا چرخ از شب و روز
یکی از بندگان چاپلوست
بدرد سقف چرخ آوای کوست
همی سازد دویت آبنوست

وزارت چشم پرره، دست بردست همی دارد امید دست بوست

ایضاً له

جب . ع . ل . ش

۹۹۶۵	شنیدم که مخدوم اهل هنر	به سمع رضا شعر من گوش کرد
	به ذوقی تمام آن شراب ^۱ گران	که من داده بودم سبک نوش کرد
	چو سرمست شد فکرش زان شراب	که جان را به يك جرعه بیهوش ^۲ کرد
	بشد با عروسان افکار ^۳ من	دو دست قبول اندر آغوش کرد
	ولیکن چو کاینشان خواست کرد	به اقبال من خود فراموش کرد
۹۹۷۰	ز بخشش همی راند کلکش سخن	ندانم مر او را که خاموش کرد

ایضاً له

جب . ل . ع . ش

هر گه شعری برم بر ممدوح	کند آنرا به نقد خود مجروح
من و ممدوح هر دو همکاریم	حال هر يك چومی شود مشروح
نیست زردرمیان، همه سخنست	وزن بر ما و نقد بر ممدوح

ایضاً له

جب . ع . ل . ش

شب سیاه به تاریکی ار نشینم به	که از چراغ لئیمان به من رسد تابش
جگر بر آتش حرمان کباب اولتر	که از سقایه ^۱ دوان کنند سیرابش

۹۹۷۵

وله ایضاً

جب . ج . ل . ش

<p>گویی این اصل علمها آمد کالت و ساز هر گدا آمد؟ گاه گویی که این خطا آمد به حقیقت همه هبا آمد ۹۹۸۰ و ر چه مقبول پادشا آمد و ر چه درویش و بینوا آمد و ر چه با طبع آشنا آمد کز کجا رفت وز کجا آمد؟</p>	<p>تو به علم نجوم فخر کنی چيست علم نجوم جز ژاژی گاه گویی که آن صواب آمد علم شرعست علم و هر چه جزوست نیست خالی منجم از ذلت بس عزیزست مرد دانشمند گرچه سر بر فلک برد این علم حاصلش چیست جز شمار دوقرص</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

جب . چم . ل . ش

<p>لطیفه یی دگر آورد کاهلا صلوات ۹۹۸۵ ببرد رونق عیش و برفت آب حیات نه هیچ رنگ شفا یا بهمونه بوی نجات چنان بهست که سوی عدم برد برکات بنات فکر بدل شد مرا به فکر بنات ز بدو آنکه سپهر آمدست در حرکات ۹۹۹۰ اگر به حال حیا تست و گر به حال ممات</p>	<p>سپهر شعبده باز از درون پرده غیب رسید دختر دیگر مرا و یکباره اگر نتایج صلبم بود برین قانون اگر نباشد جز رابعه دوم دختر ازین سپس سخن خوش زمن ز ایداز آنک بنات را زپی نعش آفرید خدای زمکرمات بود دفن دختران همه وقت</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

جب . ل . ش

کیست همخانه زبان ؟ دندان حکمتی هست اندرین پنهان

باشد از ازدواجشان مضبوط
این همه لین و آن همه شدت
نان دندان زبان کند ترتیب
کام و ناکام هر کجا باشند
هر که دندان ازو بود شاکر
وان که پاس زبان ندارد باز
وان که از مال خویش و نعمت خویش
به ضرورت زبهر او شب و روز
کدخدایی^۲ خاندان دهان
این همه گوشت و آن همه ستخوان
زانکه این ساکن است و آن جنبان
با سر اودرد زمان بزمان
به ثنایش رود همیشه زبان
ساید از خشم و کین برو دندان
نرساند نصیبۀ ایشان
ژاژ خاید بسی همین و همان

۹۹۹۵

ایضاً له

چب . جم . ل . ش

برون رفتم از خانه دی ناگهان
فرو رفته با خود به اندیشه‌یی
گرانی به بالا دو چنداشتری^۱
حمایل ز پولاد در گردنش
بزد دست و پولاد روشن زبر
چو نزدیک شد بی محابا کشید
چو از پر دلی من نرفتم ز جای
بر آهخت تیغ و بیازید دست
عطا دادم او را ز خود اندکی
تهی بود از آیندگان کوی من
جوانی درآمد ز پهلوی من
هر انگشت او چون دو بازوی من
چنان قطره آب از جوی من
بر آهخت و آورد رخ سوی من
برهنه بیکبار در روی من
نه آرنگی آمد در ابروی من
یکی پاره بگرفت از موی من
ز شادی پیوسید زانوی من

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۵

ایضاً له

چب . جم . ل . ش

شاخ بی برگ و بارمی خواهم

من بی برگ از تو این يك بار

- ۱۰۰۱۰ خرد و درهم شکسته بی سببی
 دست و پایی هزار می خواهم زان درختی که در زمستانها
 میوه آرد بیار می خواهم میوه آن درخت نار بود
 دان که من خود چه نار می خواهم تا ازین لفظ فهم آن نکنی
 کز تو دار چنار می خواهم تخت مریخ شاه می جویم
 اسب آتش سوار می خواهم وین هم از غایت خری منست
 ۱۰۰۱۵ که ز گلزار خار می خواهم مرکب تند و تیز آتش را
 علفی خوشگوار می خواهم درسرای من ارچه هست عزیز
 صلتی سخت خوار می خواهم ترو خشک آنچه هست درهمه حال
 خالی از انتظار می خواهم

ایضاً له

جب . ل . ش

- ۱۰۰۲۰ دایم اندر روضه رضوان بود هر کرا جای این نگارستان بود
 خاندان ملك آبادان بود بیت معمورست و تا این خانه هست
 هر که او را کشتی زینسان بود گر جهان طوفان غم گیرد چه باک؟

ایضاً له

جب . چم . ل . ش

- ۱۰۰۲۵ هم نهان خود و هم پیدا را ای که برخدمت تو کردم وقف
 بر خلاف تو نباشد یارا چرخ را يك حرکت درهمه عمر
 حال من خاطر مولانا را نیست معلوم همانا بر وجه
 سوی خادم شرف اصفا را چشم دارم که کنی گوش کرم
 که تو يك جبهه^۱ ندادی ما را مدتی رفت چو دستار دراز
 داد هم جاهل و هم دانا را کرم چون همگانرا تشریف

ای عجب می‌توانی دیدن
زانکه هر هفته مرا این کارست
مبلغی سیم به من بر جمعست
بس که می‌شویم و می‌کوبم باز
ریزه ریزه شدی از زخم‌کدین
و گراین^۲ حرمان کار بست که خاص
سیم شوینده و کوبنده بده
در چنین جامه‌چو من برنا را؟
که مطراً کنم این کالا را
هم مطرایی و هم رفّا را
جبه خویشتن و دستا را
پوششم گرنبدی جز خارا
اوقاتست من تنها را
تا ز سر باز کنم اینها را

۱۰۰۳۰

ایضاً له

جب . ل . ش

منم که چشمه خورشیدگاه نظم سخن
ز دل برون کند آن تلخی که عادت اوست
ز شرم آتش طبعم غرق شود در خوی
بیاد لفظ من اردریاله ریزی می

۱۰۰۳۵

ایضاً له

جب . ل . ش

مکن ملامت من گر به خدمت خواه
ضرورت از پی قوتی^۲ بیایدم رفتن
تعهد ار نبود گو مباحش، سہلست این
ولیک محض خری باشد آمدن جایی
مرا زیادتى اکنون تردّی نرود
مرا ز بخشش او چون تعهدی نرود
ز من برای تعهد تقاعدی نرود
که گر نیایی هرگز تفقّدی نرود

۱۰۰۴۰

ایضاً له

جب . چم . ل . ش

گفتم چو بسته‌ام کمر بندگی^۲ تو
در خاطر من نبود که بر خوان دولت
بهر میان خویش ز جوزا کمر خرم^۴
آب آنکهی خورم که به خون جگر خرم

۱ - جب : اینک . ۲ - ش : وین دگر . ۳ - جب : قومی . ۴ - رجوع شود به تعلیقات.

لایق شناسی از کرم خود که بردرت
من جان برای گان دهم و نان بد ز خرم

ایضاً له

جب . ل . ش

ز بعد مدت سالی که من نیاسودم
درین تفکر بودم که بر چه نوع کنم
ز انقطاع جرایت خود آن فتاد امروز^۱
۱۰۰۴۵ بهروز و شب ز تمنای جبه و دستار
ز بخشش تو تقاضای جبه و دستار
که نیست مارا پروای جبه و دستار

ایضاً له

جب . چم . ل . ش

در جستن رضای تو عمری بقدر وسع
مقدور آدمی دل و تن باشد و زبان
تن خدمت تو کرد و زبان مدحت تو گفت
چون بعد از این^۲ همه ز تو اینست حاصل^۴
۱۰۰۵۰ بر دم بکار هر چه توانستم از حیل
کردم برای خدمت تو هر سه مبتدل^۲
دل در خلوص معتقدی داشت بی خلل
معلوم شد مرا که جز اینست بر عمل

ایضاً له

جب . ل . ش

مقتی مشکلات شرع کرم
سایه تو بر آفتاب افتاد
یک سؤال مرا جواب اندیش
گر ز مرسوم من که وقتی بود
رسم تشریف و تحفه^۵ آوردن
۱۰۰۵۵ کز تو کام امید حاصل شد
از پی مهر تو همه دل شد
که تویی حلّ هر چه مشکل شد
لطف از طول عهد غافل شد
باری از شومی که باطل شد؟

۱ - جب : مرا . ۲ - چم : ش : مستدل . رك : تعلیقات ۳ - جب : بعد این .

۴ - جب : لایقم . ۵ - جب : تشریف تحفه .

ایضاً له

چب . ل . ش

خدا یگان شریعت امام روی زمین	که شمع رای تو از آسمان لگن خواهد
اگر چه زحمت بسیار می دهم همه وقت	زبان حال بپر حال عذر من خواهد
چه کم طمع بود آن شاعری که از ممدوح	بهای جبّه و دستار خویشتن خواهد

ایضاً له

چب . ل . ش

عصای کلیمست این شعر من	که دریا بخشکی چو ساحل کند
یقین بد مرا کآن هنر نیستش	که چیزی زممدوح حاصل کند
ندانستم این خاصیت باشدش	که انعام پذیرفته باطل کند

۱۰۰۶۰

ایضاً له

چب . ل . ش

ای همه سروران روی زمین	بر خطت سر نهاده چون خامه
گر نیایم ^۱ به خدمت پس ازین	تا نگویی که گشت خود کامه
کز پی آنکه دی به صفت ^۲ تو	گرم کردم به شعر انگامه ^۲
شرم دارم که باز می آیم	با چنان شعر هم درین جامه

۱۰۰۶۵

ایضاً له

چب . ل . ش

زان پس که هزار غصه خورم	در بندگیت سه سال آزاد
-------------------------	-----------------------

<p>چون هرکس را زیادتى داد یکبارگى از قلم بيقاد دانى که چه آیدم همى یاد ناورد سرو و گوش بنهاد</p> <p>۱۰۰۷۰</p>	<p>گفتم شوم جرايت افزون افزون نشد اين و آنچه خود بود از صورت حال خود برين شکل خر رفت که آورد سرویى</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اَيْضاً لَهُ

چب . چم . ل . ش

<p>هر کجا در زمانه برهنریست وای آن کز هنر بررو اثریست از هنر بهره ییست مختصریست بسرو جان هرکجا که خریست</p>	<p>همه در پای مرگ پست شدند با چنین نکبت هنرمندان شکرها می کنم که گر چه مرا آسمانا ز من فراتر دار</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اَيْضاً لَهُ

چب . چ . چم . ل . ش

<p>اندرین روزگار بی حاصل تو و آن کو به فضل شد مایل تیر چرخ آن زمان شود مقبل ور بر مشتری کند منزل نیست بی نزه رونق عامل</p> <p>۱۰۰۷۵</p>	<p>هیچ حاصل ز فضل و دانش نیست کلك را گو برو به آب سیاه گر شود تیر جعبه مریخ ز احتراق و رجوع باز رهد دست در نزه زن که در این دور</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اَيْضاً لَهُ

چب . چ . چم . ل . ش

<p>یا فخر آرد به فضل و خامه</p> <p>۱۰۰۸۰</p>	<p>هر کو به هنر کند مباحات</p>
----------------------------------------------	--------------------------------

از فقر سیاه رو چو کلکست
وز پشت شکسته همچو نامه
باشد چو قلم تهی و عربان
پشت و شکمش زنان و جامه
انگشت محاسبانده دارد
زان باشد زردرخ شمامه

ایضاً له

چب . ل . ش

ز ابر چون برف سیم باریدی
گر بدی چون دل تو دریایی
باشد او امید با گفت گستاخ
هر زمان می کند تمنّایی
باز چرخ خرف دگر باره
با من از سر گرفت ایذایی
ناگهان در میان فصل ربیع
برفی آغاز کرد و سرمایی
ز آستینم برون نشد دستی
زاستانم برون نشد پای
نه ز انگشت آتشم تبشی
نه ز هیزم خلال بالایی
طمع خام گفت رو لختی
هیزم آخر بخواه از جایی
تاچو در مطبخ تو چیزی نیست
ما بدان می بزم سودایی
گر سخای تو مصلحت بیند
بکند اینقدر مواسایی

۱۰۰۸۵

۱۰۰۹۰

ایضاً له

چب . ک . ل . ش

ای جبین تو مطلع اقبال
وی جناب تو مقصد آمال
بنده را رسم کیست بر دیوان
رسمکی افت خیز و حال بحال
داشتم پار روزه حرمان
لیکن امسال نیست عزم وصال
من و گندم که رسم سال منست
بر سیل مناوبت هر سال
رسم باشد که در جوال شود
از من و او یکی علمی الاجمال
پار من رفتم ، ارتو فرمایی
گندم امسال در شود به جوال

۱۰۰۹۵

خود گرفتم که رسم من غب^۱ است بیگمان سال نوبتست امسال

ایضاً له

چب . ك . م . چم . ل . ش

- | | |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۰۱۰۰</p> <p>چون عارض یار تست ساده
منسوخ شدست نقل و باده
گشتند نران دهر ماده
جستند چو لوریان پیاده
از پرده چو گل برون فتاده</p> <p>۱۰۱۰۵</p> <p>لب بسته و چشمها گشاده
جان داده به تیغ آب داده
هستند به +++ فقر گاده
بر در بر آرزو نهاده
ای خوش نفس حلال زاده^۳</p> <p>۱۰۱۱۰</p> <p>+++ ت چو مناره ایستاده
از مطربی چنین فلاده^۴</p> | <p>ای خواجه بدیدمت دل تو
آگاه نیی که اندرین دور
جایی که ز بیم تیغ کافر
شاهان جهان فلک سواران
در هر بن خار^۱ ماهرویی
بر هر سر راه نازنینی
نا داده کسیش شربتی^۲ آب
معروف تر از من و تو بسیار
در وقت چنین بجز تو کس نیست
وین هم ز عجایب جهانست
افتاده منارهای اسلام
گر نوحه گری کنی کنون به</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ایضاً له

چب . ل . ك . ش

<p>مرا برفور واین نوعی زهرلست ترا عین عمل خود عین عزلست</p>	<p>عمل دادی و پس معزول کردی «الم نجعل له عینین» حق گفت</p>
-----------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------

۱ - ك : چاه . ۲ - ك : شربت . ۳ - این بیت در «ك» نیست .
۴ - چب : قلاده .

ایضاً له

چپ . ل . ش

بنا میزد دلی چون شیر دارم	۱۰۱۱۵
تو پنداری بد وقت جنگ و کوشش	
ز زخم خنجر و زو بین و ناوک	
به نامردی ندارم هر چه دارم	
پرهیزد ز زخم او اگر من	
سری کز آسمان بر می فرازم	
ندارم مردمی زین مردمان چشم	۱۰۱۲۰
ز دانش کیسد بر اقبال دوزند	
ز چندین گفته های نغز حاصل	
زبانی بر سخنها چیر دارم	
دلی از زندگانی سیر دارم	
تنی بسته به صد کفشیر دارم	
به زخم بازو و شمشیر دارم	
زبان خویش پیش شیر دارم	
چرا از بهر دونان زیر دارم ؟	
که گراین چشم دارم دیر دارم	
من از وی مایهٔ ادیر دارم	
مرا گویی چه داری ؟... دارم	

ایضاً له

چپ . ک . ل . ش

اگر چه مدتی شد تا ز سالوس	
چوناجنسان ز روی خام طبعی	
به چشم فاسقی از راه تهمت	۱۰۱۲۵
بجان با خو برویان بهر بوسی	
سماع چنگ و روی یار همدم	
گرا نجانانی که رسم زاهدانست	
بیاطن پارسا خ-ود نیستم لیک	
چرا در خلوتم محرم نداری ؟	۱۰۱۳۰
اگر کردم ز جام باده توبت	
گذر بر کوی خمار نکر دم	
می اندر جام می خواری نکر دم	
نظر در روی دل داری نکر دم	
من کم مایه بازار نکر دم	
برین باری من انکاری نکر دم	
تو خود دانی که بسیاری نکر دم	
بظاهر فاسقی آری نکر دم	
چو کس راقصد آزاری نکر دم	
ز نقل و پست و نان باری نکر دم	

ایضاً له

چپ. ك. چم. ل. ش

	ای بزرگی که ریش قهر ترا نظرش بر عبارت و خط تست هر گه از دور بینیم گویی بخدا کز توام پس از سه سلام راضیم کز تو سر بسر برهم پیش ازین داشتم به دولت تو این زمان با وثایق شرعی چون عنان سخن دراز کنم آنچنانم مکن ز نومیدی بار ممدوح چون کشد مادح از نگونساری جهان باشد اندرین عهد کز تسلط بخل با چنین خواجگان سوخته...
۱۰۱۳۵	توان داشت التیام طمع هر که دارد شکر ز شام طمع طمع آورده بی ^۱ ، کدام طمع؟ نبود پاسخ سلام طمع گرچه دارم به خاص و عام طمع نعمت و جاه و احترام طمع می ندارم ادای وام طمع بر سرم می کند لگام طمع که بیرم ز تو تمام طمع خواجیه چون دارد از غلام طمع؟ که صراحی کند ^۲ بدجام طمع ^۳ گشت بر طامعان حرام طمع وای بر شاعران خام طمع

۱۰۱۴۰

ایضاً له

چپ. ك. چم. ل. ش

۱۰۱۴۵	رسم و آیین سروران دگر؟ رفت درخون چاکران دگر؟ نیز هستند اختران دگر بر سرش گیر يك گران دگر هستم آخر چو آن خران دگر	سر فرازا چرا رها کردی ندهر آنکس که چاکری ^۱ تو یافت بر فلک گرچه ماه و خورشیدند در سرای تو صد گران بیشند هنر و فضل و شعر یکسو نه
-------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - ك : آورده ام . ۲ - چپ: کشد. ۳ - این بیت در «ك» نیست .

برمن از روزگار جور بسیست نهم این نیز هم بر آن دگر

ایضاً له

چب . ک . چ . ل . ش

دانی که طمع چه گفت با من؟	بشنو که ز لطف و ظرف باشد
با خواجه اگر تو برف اوّل	برکار کنی شگرف باشد
تا تماجی کنیم ترتیب	چون روغن و آرد و ترف باشد
گفتم که نیارم این که ترسم	کان موجب جور و حرف باشد
لیکن بفرستم ار تو خواهی	شعری که بجای برف باشد
مقصود به هر چه ^۱ حاصل آید	از مرد کریم ^۲ حرف باشد
ای آنکه به چشم فکر غواص	بحر کرم تو ژرف باشد
این شعر مرا به برف برگیر	پیدا است که خود چه صرف ^۳ باشد
لطفی کن و هر چه میفرستی	باید که سه چار ظرف باشد

۱۰۱۵۵

ایضاً له

چب . چم . ل . ش

ای لطف تو در تن هنرجان	وی لفظ تو بر سر فلک تاج
از بهر قبول خویش کرده	جان لطف تو در ضمیر ادراج
روشن ز حدیث تو خرد را	در شرح معنیات منهاج
هر شب تا روز فکرتم را	بر بام معالی تو معراج
طبعت به کمال قدرت خویش	ز اشکال عقیم کرده انتاج
برفست امروز و کودکانم	هستند در آرزوی تماج
داریم ز نعمت تو هر چیز	و اکنون هستم به آرد محتاج

۰۶۱۰۱

۱۰۱۶۵

هر چند ز نعمت تو داریم
لیکن تماج از چنین آرد
ابرام‌هی بکش چنان گیر
بسیار سپید و زرد چون عاج
کاچی باشد بوقت انضاج
کوهست صفا و بدر و حجاج^۱

ایضاً له

جب . ل . ش

فرستادم بتو شعری که با آن
نفرمودی مبالغاتی و آنرا
بیفردم چو یخ بر جا و گفتم
چوبی مقصود باز آمد رسولم
حدیث برف چون بر یخ نوشتم
حدیث جادوی بابل چه باشد؟
۱۰۱۷۰ برون از خشمکی محمل چه باشد؟
دوای این چنین مشکل چه باشد؟
تو خود دانی که اندر دل چه باشد
بجز افسردگی حاصل چه باشد؟

ایضاً له

جب . ل . ش

اگر به کم‌زمنی داد شغل من خواهی
امید دارم و دانم که نیست دور از کار
که هر کجا که چو وی شغل من تواند کرد
۱۰۱۷۵ روا بود که مرا صد امید بفرماید
که جز نیابت خاص خودم نفرماید
بزرگتر عملی در جهان مرا شاید

ایضاً له

جب . ل . ش

سرورا رسم تصوّف آن بود
تریت بر سنّه الله می‌کنی
جملگی از پیش من برداشتی
از شواغل چون مجرد کردیم
۱۰۱۸۰ کز تو می‌بیند دل آگاه من
زان که هستی پیر نیکو خواه من
هر چه شاغل بد زمال و جاه من
آنگهی دادی به حضرت راه من

ایضاً له

چب . ل . ش

ای که از عدل توهر مظلومی	داد بیدادگر آسان بستد
قابض تو که به تهدید و وعید	ارتفاع همه سیمچان بستد
آب دهقانان یکباره ببرد	وز همه برزگران نان بستد
پخته وخام به مردم نگذاشت	حق و باطل همه یکسان بستد
چون جووگاه ز صحرای برداشت	باقی از خانه گروگان بستد
بیل و دلو و رسن و پشماگند	با جوال و جل و پالان بستد
کله از فرق یتیمان بر بود	پیرهن از تن عریان بستد
هرچه بد بستد از آن درویشان	تا طلاق زن ایشان ^۱ بستد
بود منصف تر ازین نا معلوم	اشکر غز که خراسان بستد
ملك الموت بد آن قابض تو	که زبس غصه مراجان بستد
قدری جو که حوالت کردی	بنداد آن و دو چندان بستد
بود فرمان تو بروی به دوجو	این یکی چون بنداد ^۲ آن بستد
آنچه گفتی که بده آن بنداد	و آنچه گفتی تو که مستان بستد
باسطی را بکمار ای خواجه	که جو از قابض نتوان بستد

۱۰۱۸۵

۱۰۱۹۰

۱۰۱۹۵

ایضاً له

چب . ل . ش

شعر کی نزد تو فرستادم	لطفکی نیز کرده با آن ضم
التماسی حقیر کرده در و	که نیرزید پای مرد قلم
التفائی بدان نفرمودی	یعنی از آن مرا چه بیش و چه کم؟

ایضاً له

چب . چم . ل . ش

اگر چه وعده تو خاطر مرا
دل اندیشناکم نیست ایمن
فراغی داده است از فاقات مافات
ازین معنی که فی التأخیر آفات
۱۰۲۰۰

ایضاً له

چب . چم . ل . ش

بزرگوارا دانسی که نه ز تقصیرست
ز روی ظاهر و صورت رهی گرانجانست
اگر دعاگو بردرگه تو پیدا نیست
رواست. زانکه بصورت رهی گرانجانست

ایضاً له

چب . چ . ل . ش

چو عادتست که ابنای دهر در هر قرن
بدان گروه بیاید گریست کز پی ما
کرم به لاف ز عهد گذشته وا گویند
حکایت کرم از روزگار ما گویند

ایضاً له

چب . ل . ش

چنان سزد که کسی را که ربتی باشد
ز کوه جاه خود از پایت نصاب افتاد
غم کسی بخورد کو ضعیف حال بود
ز واجبات جهان چون زکات مال بود
۱۰۲۰۵

ایضاً له

چب . ل . ش

ای همه انصاف عالم تعبیه در حکم تو
جو رمن از حد گذشت، انصاف جان من بده

چون همی بخشی همه چیزی گناه من ببخش چون بدادی هر چه در عالم، امان من بده

ایضاً له

چب . ل . ش

کریم طبع سخی دل کسی بود کانهام	به دست خویش کند گاه و گاه بفرستد
اگر به شهر بود خود عطای او نقدست	و گر نباشد از آن جایگاه بفرستد
چو آفتاب که چون حاضرست نور دهد	چو گشت غایب، بردست ماه بفرستد
توقعست کز آنجا که دلنوازی تست ^۱	رسوم خادم داعی ^۲ بگاه بفرستد

۱۰۲۱۰

ایضاً له

چب . جم . ل . ش

عنایت‌های خواجه در حق من	فراوان نقل می‌کردند اما
ندیدم زان عنایت هیچ تأثیر	که ظاهر گشت در نیک و بدما
مگر در اعتقاد این بزرگان	یکی بودست خود اسم و مسما

۱۰۲۱۵

ایضاً له

چب . ل . ش

بزرگوار! من ترك مدح گفتن تو	اگر کنم نه ز تقصیر، از اضطرار کنم
عطای شعر چو از تو جفا و جور بود	ضرورتست که خاموشی اختیار کنم

ایضاً له

چب . ل . ش

ایا صدری که در بازار دانش	کند کلک تو دایم در فروشی
---------------------------	--------------------------

۱۰۲۲۰	چه خواهد کرد با این سخت کوشی؟ جواب احمقان باشد خموشی	مکن سستی چنین در کار داعی جوابش باز ده تا من نگویم
-------	---------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------

ایضاً له

چب . ل . ش	از حد برقت و مدت هجران دراز گشت بوسید آستان و دعا گفت و باز گشت	صدرا چو آرزوی دعا گو به خدمت آمد به درگه تو و چون بار تنگ بود
------------	--------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------

ایضاً له

چب . ل . ش	وان صورت زشتش به مکان تو نکوشد شیرین شد از آن که که به حلق تو فروشد	صورت به جهان زشت تر از گور نبود هرگز به جهان تلخ تر از مرگ نبود
------------	------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

ایضاً له

۱۰۲۲۵	همچو سلطان بر ^۱ سپاه ارمنی گرچه زاید از سپیدی روشنی و حل چالا کست در مرد افکنی نیست روز مدبری ^۲ و تن زنی دست بی آزر ^۳ م اندر زر زنی	بر سر ما آمد ابر بهمنی شد به چشم من سیه گیتی ز برف گر سپید آمد سیه کاری برف روز عیش است و سماع خرگهی برف چون بر نقره زد شاید که تو
۱۰۲۳۰	خوش برایی ، سبالت غم برکنی	ریش شادی گیری و در خود کشی

وز تنور و منقل آتش بر کنی
نیست روز روسبی خواهر زنی
... خر در ... تاج زوزنی
مومن و سنی و گبر و باطنی
هر کرا در خانه نبود خوردنی
کاچی و تماچ و لوت معدنی
کاسدهای کالجوش يك منی
وانکه اوزاهد بود نیمشکنی
نیست الا مندبور و کشتنی
مانده اندر کنج خانه منحنی
بالبی خشك از غم تردامنی
گرچه او دارد ز آب آبستنی
گردن این ابر مبرم بشکنی

وقت آن آمد که در خرگه خزی
روز هزلست و نشاط و خرّمی
سرد شد بازار درس و مدرسه
هر کسی ترتیب لوتی می کند
۱۰۲۳۵ گردد از جان سیر ایام چنین
خواجگان بانوا اکنون خورند
بینوایان نیز هم بر خود کنند
آنکه فاسق باشد اکنون می خورد
۱۰۲۴۰ وان که ازهر دوچومن محروم ماند
یارکان جمعند و من تنها چنین
در گریبان چون کشف دزدیده سر
آتش اندوه می زاید ز ابر
ای خدا! یارب! به گرز آفتاب

ایضاً له

جب . ع . ك . ل . ش

که هیچ کار مرا انتظام می دهند
که یکدیگر را از بخل جام می دهند
که هیچگونه به دستش زمام می دهند
بجز بواسطه ده پیام می دهند
که عطسه نیز به وقت زکام می دهند
ولیک هیچ دسومت^۲ به کام می دهند
ز مال خویش پشیزی حرام می دهند

۱۰۲۴۵ مرا چه حاصل ازین خواجگان بی حاصل
نه ازدیانت و تقوی شراب می نخورند
ندانم از کرم آخر چه در وجود آمد
جواب^۲ قصه ارباب حاجت از امساك
شگفت نیست که ندهند تیز در قولنج
چو حنظلست درویشان به شخم آگنده
بهای شعر، اگر نیست جز که سحر حلال
۱۰۲۵۰

زنگ اگر نبرم نامشان سزدکین قوم
دروغ گفتم و انصای راست باید گفت
صداع و عشو و دشنام و وعده های دروغ^۲
چه چشم دارم ازین منعمان^۴ که شاعر را
کجاروم؟ چه کنم^۵ من؟ ز بادشاید زیست؟
زکوة می ندهند و کرم نمی ورزند
پناه سوی قناعت همی برم زین قوم
دلا بحکم ضرورت بساز با اینها

ز بخل هر چه توان برد نام می ندهند
که هیچ می ندهند، چرام می ندهند^۱؟
ازین متاع نصیم^۳ کدام می ندهند؟
به صد شفیع جواب سلام می ندهند
کد قوت روز بروزم تمام می ندهند ۱۰۲۵۵
کتاب می نخرند و اوام می ندهند
که اهل خانه خود را طعام^۶ می ندهند
چو هیچ جای نشان کرام می ندهند

وله ایضاً

چ ب . ع . ک . ل . ش

نسب و مدح و تقاضا فزون زده قطعه
کم از جوابی باشد براست یا به دروغ
بسی نکوهش خود می کنم که بیهوده
هرار ... خراندر . . زن همه شان
دریغ روز جوانی که در محالاش
ز عمر آنچه بهین بود رفت و در همه عمر
قیاس آنچه بهمان دست از آنچه شدمی کن
به عمر مانده اگر شاد است مردم را
ز فن شعر یکبارگی شدم بیزار
اگر هوس بود آن راز سر برون کردم
خدای عزوجل مان^۸ قناعتی بدهاد

درین دو روزه به هر خواهی فرستادم
خدای داند اگر کس به خیر و شردادم ۱۰۲۶۰
برین گروه چرا راز خویش بگشادم
اگر دهند و گر نه چو اندر افتادم
بیاد دادم و او نیز داد بر بادم
بکام خویش یکی روز نیست بر بادم
تو گیر خود که رسد زندگی به هفتادم ۱۰۲۶۵
من از زمانه به عمر گذشته بس شادم
که آبروی برد هر زمان به بیدادم
و گر طمع بود آن را^۷ ز دست بنهادم
که راستی رامن زین طمع به فریادم

۱ - این بیت در چب نیست . ۲ - ع: دفع و وعده کثر . ۳ - ع: ک: نفیس .

۴ - چب: خواجکان . ۵ - ک: چه خورم . ۶ - ل: لثام . ۷ - ع: ک: اکنون .

۸ - ع: و جل ام

۱۰۲۷۰ اگر نه آفت این حرص مرده ريك بود
پای بر سر^۱ هر سفلد ایستادن چیست؟
چوراستی^۲ و زبان آورست پیشه من
ازین سپس شرف عرض خود نگه دارم^۳
چه فرق زشت و نکو و خراب و آبادم؟
چو از تتبع لذات باز ایستادم
چو سرو و سوسن کم زان که بینی آزادم
که گو شمال بدین پند داد استادم

ایضاً له

جب . ل . ش

۱۰۲۷۵ در نگر در صدر دیوان و بین
سر بسر بازاریان مختلف
دست خلقی تا قلم بگشاده اند
نيك سر تیزند در راه ستم
دز خور بالش نیند اما هنوز
موی را نازرده اند الحق جز آنك^۳
۱۰۲۸۰ نی خطا گفتم جوانانی همه
راست پنداری عروسان نوند
چهره هاشان در قبای سرخ و سبز
رونق صدر ایالت باقیست^۴
خواجگان گردن اربر خواستند
مرهمی ده ای خدا کز ظلمشان
خواجگان نو که صف پیوسته اند
جمع گشته جمله دريك رسته اند
چون در دگان خود در بسته اند
گر چه در راه کرم آهسته اند
از پی هم بستری شایسته اند
از زنخدان خودش بگسسته اند
شاهد و شایسته و بایسته اند
بس که چست و شاهد و بر رسته اند
همچو گل باغنچه دريك دسته اند
تا نگویی رونقش بشکسته اند
خواجگان گردان بنشسته اند
اهل شهر و روستا دلخسته اند

ایضاً له

جب . ل . ش

بس کن ای سرد ناخوش احمق چند و تا چند حیل و فن تو

۱- ك : بر در . ۲- جب : ازین غرض شرف خود نگه نمی دارم
ع: بدست آدم . ۳- جب : چنانك . ۴- جب: یافتست.

<p>به‌عتابی^۱ و خَزْ ادکن تو بوسه بر پای تو چو دامن تو بند و غل باد جامه بر تن تو رستم از بار نامه کردن تو چون زه پیرهن به گردن تو فارغ‌م ... در .. زن تو</p>	<p>پیش ازینم طمع چومی بودی می‌فندم به خاک و می‌دادم چون مرا نیست هیچ بهره‌از آن بیریدم طمع بیکباره برنشینم ازین سپس همه جای هرچدمی خواستم بخوام گفت</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰۲۹۰

ایضاً

چب . ل . ش

<p>ریشیست عظیم^۱ باستانی نا خوش، چوبلای ناگهانی محکم، چو کفش زسوزیانی مانند ابر مهرگانی بر خر نم‌دست ترکمانی تیزی که درو شود نهانی چون پشم سگان کاهدانی خالی چو دماغش ازمعانی آن را شاید که ریش خوانی آن ریش چنان‌هزا رگانی وان قوم ظریف و اصفهانی ریش تو ریم ز باستانی با آن همه فضل و چیزدانی</p>	<p>آن ریش فلان مزدقانی بسیار، چو حادثات گیتی درهم، چو دلش ز تنگ‌عیشی انبوه و گران‌وزشت^۲ و ناخوش بر سینه او ز دورگویی ناید به هزار سال پیدا آویخته زو بصد علامت آلوده چو عرضش از معایب از جمله ریشهای گیتی نتوان گفتن به ... يك تن هر شاخی از آن به ... قومی بس لایق تست این که کویند این قدر نداند آن مدّخ</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰۲۹۵

۱۰۳۰۰

۱۰۳۰۵

کان ریش چنان نمی پسندند
صاحب طبعان این زمانی
زیرا که بهیچ کار نایسد
آلا ز برای دمنه دانی

ایضاً

جب . ل . ش

زمن بشنود حدیث بخل خواجه
که نتوان خوبتر زین وصف کردن
اگر روزی مصافی آیدش پیش
نهد حالی به زخم تیغ گردن
نیندازد به دشمن تیر از بخل
ولی توفیر داند تیغ خوردن

۱۰۳۱۰

وله ایضاً

ع . ل . جم . ش

دی چو بشنیدم که کرد از ناگهان اسبت خطا
شد دل من کوفته چون پهلویت زین ماجرا
از طریق سرزنش با اسب گفتم کز خری
خواجه را از خود جدا کردی ، خطا کردی چرا؟
اسب گفتا من برو از مادر او وز پدر
مهربان تر نیستم آخر چه می گویی مرا؟
ند ز پشت انداخت او را در^۱ بترجایی پدر
نه بگناه حمل مادر کرد بروی هم خطا
من خطا این کرده ام کورا نشد یکبارگی
همچو پایش از رکاب آن^۲ لحظه سراز تن جدا

۱۰۳۱۵

وله ایضاً

جب . ج . ل . ش

سروریش توهر دو زحمت ماست
در وجودش اثر نمی باید

ریش بگذار سر نمی باید	ور ضرورت بود ز هردو یکی
جمله بستر اگر نمی باید	چه کنی ریش خویشتن تانا؟
نام و ننگت مگر نمی باید	چیست این بخل و خوی بد با هم؟
این همه سیم وزر نمی باید	با چنین خر جها که عادت تست
پروز کبر در نمی باید	به حواشی مط-رح بخل
هیچ چیز دگر نمی باید	موجب نفرت از تو خود تو بسی

ایضاً

ل. ش

ای مجمع مساوی اخلاق یکسره	ای بر محك ^۱ عقل وجود تو ناسره
چیزی ازو تراش کنی همچو استره ^۱	گر بگذری بر آنکه زمویی ضعیف تر
تا مر تراست سیم بخروار در خره	گر چه خری ترا ز خری هیچ نقص نیست
او را چه میکنی؟ که تو گولی و غنفره	اقبال بین که روی نهادست سوی تو
هم آب تست روشن و هم سیم تو سره	گر خاطر تو تیره و طبعت نبیره است
جمله شکم چو خنب و دهان همچو خنبه	ریشت جوال گوز و پروت جوال دوز
کان دست مرد ریخت قفلست وزر بره	از دست تو برون نتوان کرد زربه دوز
از تشنگی اگر رسد جان به غرغره	اندر دهان نگیری از بخل آب خویش
زیرا که هم گرانی و هم سرد مسخره	شاید کز اهل فضل فرونی به جاه و مال
او را بلند تر بود ایوان و منظره	هر کو تهی ترست بمعنی به عهد ما
تو بر سر آمدی ز خران همچو تو بره	اکنون کز اهل فضل خران بر سر آمدند

۱- در دل، این بیت چنین است :

گاه خطاب کند تراز تیغ هر خطیب گاه تراش تیزتر از حسد استره

ایضاً له

چب . جم . ل . ش

مخدوم بزرگ ، صدر منعم	۱۰۳۳۵
مظلوم و هیچ یاورم نیست	
من کدیدکنم به شعر و بخشش	
این نیست کفایتی ولیکن	
گر تو نرسی مرا بفریاد	
دائم بکند عزیز و هاب	۱۰۳۴۰
ای پایه تو و رای القاب	
کارمن دلشکسته دریاب ^۱	
ازمن بیرد بزرگ اصحاب	
نگ سلفست و عار اعقاب	
پس ماوشب دراز و محراب	
دفع ستم عزیز نهاب	

ایضاً له

چب . جم . ل . ش

آمد رهی به خدمت و تادیر که نشست	
راهی دراز بود و ز تأثیر آفتاب	
آمد به درگهت متظلم ز روزگار	
تا آن زمان نشست که سلطان نیمروز	
ای پرده دار لطف کن و خواجده را بگوی	۱۰۳۴۵
وانگه ندیده چهره مخدوم بازگشت	
چون سنگ بود کآمد و چون موم بازگشت	
دادش نداد دولت و مظلوم ^۲ بازگشت	
از ترکناز مملکت روم بازگشت	
کامد رهی بخدمت و محروم بازگشت	

وله ایضاً

چب . ج . ل . ش

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد	
در آن مقام که آسیبی از کسی رسدش	
از آن درخت چنین سایه دار و بارورست	
که اوجزای بدیها به نیکوی سازد	
در آن بکوشد کورا بناز بنوازد	
که میوه بخشد آن را که سنگ اندازد	

وله ایضاً

چب . ل . ش

۱۰۳۵۰	<p>رشح کلکت معلم ابرست وان دگر نیمه هم بران کبرست نیمه یی شکرو نیمه یی صبرست من بدیدم علاج آن جبرست</p>	<p>ای کریمی که گاه فیض نوال از عطای تو نیمه یی برسد همچو ایمان برات انعامت اینچن منکسر که این وجه است</p>
-------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

چب . ل . ش

۱۰۳۵۵	<p>طریق بندگی او به چشم دل سپرد زحد طاعت او پای ز استر^۱ نبرد به چشم لطف به احوال من فرو نگرد که در شماتت اعدا چگو ندمی گذرد به قرض خاصه اگر در خورد غمی بخورد</p>	<p>خدا یگان اکابر که پادشاه نجوم فلک که بر سر عالم رواست فرمائش به حکم بنده نوازی چو فرصتی باشد چو ما جرای من و روز گار می داند حدیث منصب شغل و عمل نمی گویم</p>
-------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

چب . ک . ل . ش

۱۰۳۶۰	<p>اگر نباشد بسیار اندکی باید^۲ ترا نظر بهمه عمرو و زید کی^۳ باید سوی قضای رضای تو میل کی^۴ باید مرا که مخلصم آخر ز صد یکی باید زدولتی که فرون باد، چیز کی باید^۵</p>	<p>ز جود عام توای شاه شرع حاصل من درین مقام که امروز جاه و دولت تست مرا ز کوی عتایی که نیستش سروین زلطفها که ترا بر مخالفان خودست زنکبتی که مبادا، چوبسی نصیب نیم</p>
-------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - چب : راستر. ۲ - درود که ردیف این قطعه باشد، است. ۳ - ک: ش: عمرو زید کی.

۴ - چب: ملکئی (۹). ک: مشکئی (۹). ش: مستکی (۹). ۵ - در این قطعه از لحاظ قافیه و معنی اشکالاتی هست که حل و رفع آنها ممکن نشد.

ایضاً له

جب . ل . ش

دو چیز من بدعا خواستم همی ز خدای	کمی ^۲ عمر عدو و فروزی زر تو
یکی بدان که توانگر شوم ز نعمت تو	یکی بدان که شود بیش رتبتم بر تو
۱۰۳۶۵ خدای هر دو به اقبال تو میسر کرد	چنان که بود مراد و هوای چاکر تو
اگر چه حال دعا گو تفاوتی بنکرد	از آنچه بود ممکن کم سعادت سر تو

ایضاً له

جب . ل . ش

بنده ات بود گرسنه پیرار	پارزن کرد و بچند زاد امسال
لاجرم از نوایب حدثان	تیره دارد چو خال صورت حال
مثل بنده اندرین حالت	اینچنین گفته اند در امثال
۱۰۳۷۰ تنگ بدحای موش در سوراخ	بست جاروب نیز بر دنبال

ایضاً له

جب . ل . ش

صدر مطلق کمال دین که چو تو	در جهان نیست داهی و گربز
چند داری مرا برآه امید	مانده در انتظار مستوفز
هر حسابی که کردم از کرمت	سر بسر حشو بود بی بارز
این که با من گرفته یی در پیش	نیست در مذهب کرم جایز
۱۰۳۷۵ محض تقصیر می کنی با من	ورند باور کجا کنم هر گز؟
در همه کلی یی چو تو قادر	مانده در جزوی چنین عاجز

ایضاً له

چ ب . ل . ش

هر که این هر دو قطعه بر خواند
که ازین پیش کردم آنرا یاد
پرسد از من که خواهی نیز ترا
چند خروار غله بفرستاد
نیک باشد که من جوابش را
بنویسم که نیم جو بپرداز؟

ایضاً له

ک . ل . ش

من از تشریف مولانا چنان تنگ آمدم الحق
۱۰۳۸۰ که در وی می گمان بردم که من ماهی در شبستم
از آن دراعه تنگم قباى صبر تنگ آمد
بلی چون تنگ روزیم بدرزق خویش پیوستم
چو شرط آمد که هر ظرفی بود از جنس مظروفش
ضرورت آستینم تنگ و کوتاه بود چون دستم
ز تنگی سینه و حلقم چنان افشرد شد درهم
که در وی چون بسرفیدم زده جا درز بگسستم
همه اجزای او پر شد چو آگندم درو خود را
روان شد از شکم گوزم چو خود را اندران بستم
نه خلعت بدمضیقی بد که در وی کرد محبوسم
۱۰۳۸۵ شکنجه است این نه دراعه که پهلو خرد بشکستم
چو بوقی تنگ بود و من شکم ور چون دهل بودم
دهل در بوق پنهان کرد مشکل می توانستم
نرفتم پیش از این در بند تشریف تو من هرگز
کنون باری ز سر تا پای اندر بند آن هستم

همی گفتم که تا آنرا نپوشم من بنشینم
 کنون از تنگیش تا آن بپوشیدم بنشستم
 لباسی پنج گز بالا که دوزی از دو گز جامه
 فراخایش تو خود دانی، بدادم شرح و وارستم
 ۱۰۳۹۰ اگرچه صورت نزعست بر کندن چنین جامه
 ز تن کردم برون آخرو زین زندان برون جستم

ایضاً له

چب . ل . ش

پریر جود تو با من حدیث بخشش کرد
 من از تکلف گفتم که نی معاذ الله
 ز بهر آنکه منش شکر جاودان گویم
 که من ثنای تو از بهر سوزیان گویم
 تو کار خویش همی کن که من خود آن گویم
 بگوش خویش فرو گوی از زبان رهی

ایضاً له

چب . ل . ش

ای آفتاب ملک که از پر تو کرم
 ۱۰۳۹۵ از بس که همچو غنچه کنی دل نمودگی
 چون صبح کام فضل پراز خنده کرده‌یی
 چون نرگسم ز شرم سرافکنده کرده‌یی
 نقشی که تو به خامه فرخنده کرده‌یی
 ناصیت جود خویش پراگنده کرده‌یی
 امید مرده را تو به دم زنده کرده‌یی
 فضل شکسته را تو دلی باز داده‌یی
 الحق ز حد بروم شرمنده کرده‌یی
 بی من ز بس که بامنت انواع لطفهاست
 این ابتدای لطف که با بنده کرده‌یی
 ۱۰۴۰۰ دارم امید آنکه رسانی بانتها

ایضاً له

چب. چ. ل. ش

و لیک صحبت بد نیک را تباہ کند	به ذات خویش اگر چند مرد نیک بود
چو جفت زاج ^۱ شود عالمی سیاه کند	چنانکه مازوکز وی سپید گردد پوست

ایضاً له

چب. ل. ش

که ارزد گوهر او هر چه خواهی	فرستادم بخدمت کاردی خوب
زبان مار در دندان ماهی	بین بردسته تیغش، گر ندیدی

ایضاً له

ل. ش

عاجزند از دینۀ بی شرم تو	ای خبرداری که شوخان جهان
پرسش گرم وحدیث نرم تو	گر چه سخم در غلط می افکند
من غلام طبع بی آزرم تو	هیچ آزرم منت در طبع نیست
آن تکلفهای گرما گرم تو	اینچنین سرد از چه معنی می شود؟

ایضاً له

چب. ل. ش

خورشید را ز خاطر خود وام داده بی	ای آنکه از افاضت انوار معنوی
----------------------------------	------------------------------

- ۱۰۴۱۰ از لطف طبع تربیت روح کرده‌یی
از نوك كلك خویش به اجرام نظم و نثر
راه معالی از همه جانب سپرده‌یی
از تو جواب شعر توقّع نداشتم
این مدح نیست اینکه فرستاده‌یی مرا
اندر لباس مدح مرا هجو گفته‌یی^۱
۱۰۴۱۵ غمّازی و فساد و حسد جمع کرده‌یی
محتاج این فضول نبودی ولی مرا^۲
وز لفظ پاك طیره اجرام داده‌یی
تشویر نوك سوزن نظام داده‌یی
داد معانی از همه اقسام داده‌یی
تو خود جوابم از سر انعام داده‌یی
زهر هلاهلست که بی‌جام داده‌یی
ما مدح گفته‌ایم و تو دشنام داده‌یی
وان را جواب قطعه من نام داده‌یی
از حال اندرون خود اعلام داده‌یی

ایضاً له

چ ب . ل . ش

- خواجه مختص زبس که مختصرست
از دو گز جامه کسوتی بپیرید
مختصر را چو مختصر کردند
چشم بیننده غافل آمد از و
يك گز و نیم فاضل آمد^۳ از و
مختص الملك حاصل آمد از و
۱۰۴۲۰

ایضاً له

چ ب . ل . ش

- مرا گفتند مولانا چنین گفت
چرا گندم همی بخشد^۴ فلانی
اگر ممدوح دیگر چون تو باشد
به استظهار این دست و مروت
که جزو شعر خادم دید در پیش
که نتواند شکستن نانك خویش
مرا باید که باشد لوت ازین بیش
ن شاید خویشتن را کرد درویش

ایضاً له

چپ . ل . ش

۱۰۴۲۵	زائکه این هر دو بد مرادرخور	کاه وجو خواستم ز تو من خر
	جو فدای تو باد وکه برسر	چون ندادی بران مزیدی نیست

ایضاً له

چپ . ل . ش

	چه فرستی بنزد من لاشه ؟	من نه مردار خوادم ای خواجه
	طوطی از زاغ و بلبل از باشه ؟	تو چه مرغی که باز شناسی

ایضاً له

چپ . چم . ل . ش

۱۰۴۳۰	گشته از خون توجھانی سرخ	ای ز ظلم تو همچو لاله ستان
	بر در ^۱ اگنده جامه دانی سرخ	شکل تو در قبای سرخ چنانک
	کرده آماس ترکمانی سرخ	یا چو در جامه ^۲ کشته و مرده
	قجبه یی زرد و قلتبانی سرخ	در لحاف تو هر شبی خسبند

ایضاً له

چپ . ل . ش

	که چه داری ؟ بیار شعری تر	دوش با طبع خویشتن گفتم
	در من از نم نماند هیچ اثر	گفت من همچو سنگ خشک شدم

- گر تو بسیار سر زنی بر سنگ ۱۰۴۴۰
 تربیتها که کرده یی تو مرا
 با چنین رونق قبول سخن
 رو خموش و بگوشه یی بنشین
 گفتمش: خواجه شعر می خواهد
 به چه غمخوارگی که فرمودست ۱۰۴۳۵
 نه جواب سلام و نه پرسش
 نه بتو التفات وقت حضور
 نه قضای حقوق دیرینه
 ناگهان از تو شعر می خواهد
 خواجه را با تو این سخن خود نیست ۱۰۴۴۵
 تو ز ساده دلی و نادانی
 ورنه بر خیز و از عنایت او
- ناری از من بدست عقد گهر
 هست انصاف در زمانه سمر
 با چنین آبروی فضل و هنر
 پس ازین نام طبع و شعر مبر
 گفت کین خوشترست و نیکوتر
 خواجه ما را بدین دو سال اندر؟
 نه امیدی از وبه خیر و به شر
 نه به غیبت تفقیدی در خور
 نه بحرمت بجانب تو نظر
 چه حدیشت، روتو ژاژ مخور
 ریشخندیت داده اند مگر
 کرده یی همچو کودکان باور
 يك نشان درست باز آور

وله ایضاً

جب . ع . جم . ل . ش

- صدرا ما ئل رضی^۲ دین که بتحقیق
 نیک دعاگوی تست خادم مخلص
 روشنی حال من ز صبح طلب کن ۱۰۴۵۰
 می دهمت سال و مه صداع زهر نوع
 گر چه مرا از تغافل تو زیانست
 هم تو غم کار من بخور که درین عهد
 مثل تو در روزگار شخص دگر نیست
 گر چه مرا و را به خدمت تو خطر نیست
 گرز صفای ضمیر منت خبر نیست
 زان که مرا از عنایت تو گزر نیست
 هست غم غفلت و مرا غم زرنیست
 جز تو کسی را نظر بر اهل هنر نیست

وله ایضا

چب . ل . ش

۱۰۴۵۵	میداد وعده مدتهای مدید بود والحق زخمی شب من روز عید بود وانکه چگونهمختصری نامفید بود بدرنگ همچو جرعه جام صدید بود در بول اسب ریزه سرکین ترید بود گو این مروّت از کرم تو بعید بود	قدری شراب از رضی الدین بخواستم ناگاه دوش وعده خود را وفا نمود دیدم غلامکی و یکی ظرف مختصر آبی به بوی گنده ولیکن به طعم بد آغشته بد به دردی و خاشاک گفتی گفتم همین زمان بر او باز برهالا این باده چنین زبتر جای آورند
۱۰۴۶۰	گفتا که آری از خیمه خواجه حمید بود	

وله ایضاً

چب . چم . ل . ش

۱۰۴۶۵	جوانی چون تو در انواع کمال فلک با رفعت قدر تو نازل دو دسته تیغ، این خورشید پر دل که مقصودی از آن آرد به حاصل مکن برخویش و بروی کار مشکل به همت گوی کالهم سهل	کمال الدین که چرخ پیر نارد امل از کیسه جود تو فربه زده از یکدلی اندر هوایت غریبی از تومی خواهد دو من می مگو چون و کجا؟ امروز و فردا بده گر دست داری و وگر نه
-------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله ایضاً

چب . ل . ش

چو ابر بهمنست از سیم پاشی چنان کز سیم سروی بر تراشی	ایا حرّی که دست گاه بخشش شکاری کرده ام امروز زیبا
--------------------------------------------------------	------------------------------------------------------

وليك از شرم رويم می نمايد
ازان كارك كه خوددانی تحاشي
گرم تو يك صراحی می فرستی
زروی دوستی^۱ وخواجه ناشي
فتوحی كم از وگردد میسر
چنان باشد كه تو خود داده باشي

۱۰۴۷۰

وله ايضاً

چب . چ . چم . ل . ش

صدر آزادگان كـریم الدین
كه همه رسم تو كـرم بودست
صیت تو همچو فكرت حكما
آسمان وزمین بپیمودست
گر چه در خدمت تو این كهتر
پیش از این انبساط بپیموست
اول الدن^۱ درد حالی را
زحمی از نوت درافزودست
چشم دارد كز آن شراب لطیف
كه چواشكي ز چشم بالودست
بوی او دست عقل بر بستست
رنگ او پای عیش^۲ بگشودست
طبعش از چنگ زهره حلقه لھو
به سنان شعاع بر بودست
پر تو عكس او به صیقل نور
كاف از روی ماه بزودست
روی مریخ از آن چنان لعلست
كدس رانگشت از آن بیالودست
تابی از وی به آفتاب رسید
چهره از عكس او بیندودست
از لطیفی كه هست جوهر او
خردش جز به وهم نبسودست
هر كجا رنگ و بوی او آمد
لاله و مشک توده بر تودست
مستی از چشم او بشاید دید
هر كه وصفش بگوش بشنودست
قطره یی زو بجای گلگونه
گل رعنا به چهره بر سودست
همچو طبع لطیف و آسودست
چو بود مدح پیش از این كو را
نورانی
دستگیری مرا به قدری از آن
چه بود مدح پیش از این كو را
ز آنكه بیمارم و طبیب مرا
نوشتاروی صرف فرمودست

۱۰۴۷۵

۱۰۴۸۰

۱۰۴۸۵

وله ایضاً

جب . ل . ش

۱۰۴۹۰	خوابش از هیچگونه می ناید زان شرابی که جان بيفزايد تا ازو کار بنده بگشاید	نیم مستست چشم دلبر من چشم دارم که تو بحکم کرم چشم او را به خواب بسته کنی
-------	--------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

وله ایضاً

جب . جم . ل . ش

۱۰۴۹۵	صیدی که ز دامها بجستست چون نرگس خویش نیم مستست در چند پیاله باده بستست بر من نه نخستینش دستست	در دام رهی فتاد امروز و اقبال آنست کز شبانه وین لحظه گشادن قبایش گر خواجه به لطف دست گیرد
-------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً له

جب . ل . ش

۱۰۵۰۰	گر بذل کنیم جان چه باشد؟ شیرین تر ازین زبان چه باشد؟ بدبختی جاودان چه باشد؟ صد قصه و داستان چه باشد؟ وین بنده زمیهمان چه باشد؟ روشتر ازین نشان چه باشد؟ زین بدتر در جهان چه باشد؟	صدرا ز برای خدمت تو تا مدحت تست بر زبانم جز خصمی دولت تو کردن بنیوش حکایتی که با آن مہمان من آمدند قومی گر لاف زنم ز تیره روزی افلاس و خمار واین حریفان
-------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سردوترش اندرین چنین جای	۱۰۵۰۵
ایشان همه در حدیث مطرب	
میگویندم که تازه رو باش	
بسیار قند چنین زیانها	
من عذر همی کنم که خاموش	
اندیشه همی کنم که تان خود ^۱	
وز زیر دولب همی کنم جنگ	۱۰۵۱۰
تن در دادم چو در قتادم	
کردم کرم آنچه بود حاصل	
چون ظاهرم این بود تجمل	
نان نیز چو نانوا نیارد	
از ^۲ گوشت حدیث برندارم	۱۰۵۱۵
ور نقل طلب کنند از من	
روشن ز میانه وجه باده است	
قرا به به خدمت فرستاد	
در خشم مشو که این گران بین	
زنهار در آن مکن ^۶ توقف	۱۰۵۲۰
الآ رخ میزبان چه باشد؟	
من در غم وجه نان چه باشد؟	
انده مخور ای فالان چه باشد؟	
خرج دوسه قلیبان چه باشد؟	
این لفظ مگو زیان چه باشد؟	
بر ذوق لب و دهان چه باشد؟	
کین محنت ناگهان چه باشد؟	
حاصل ز غم و فغان چه باشد؟	
در خانه مفلسان چه باشد؟	
پیداست که در نهان چه باشد	
بر سفره و گرد خوان چه باشد؟	
در ^۳ کارد باستخوان چه باشد؟	
جز عربه آن زمان چه باشد ^۴ ؟	
تا خود پس ازینمان چه باشد ^۵ ؟	
دانی که در آن میان چه باشد	
بفرست سبک، گران چه باشد ^۵ ؟	
در خورد توان هر آنچه باشد	

ایضاً له

چپ . ل . ش

حسن رایت دانه ار آگه شود
در بتر جایم کند حالی بخشم
زینچ من کردم درین وقت اختیار
پنج شش خروار ازین دار چنار

۱ - ش : که تا خود. ۲ - چپ : گر. ۳ - چپ : ور. ۴ - این بیت درول، نیست.

۵ - این بیت در «چپ» نیست. ۶ - چپ : مکن در آن .

ایضاً

چب . ل . ش

۱۰۵۲۵	از که ؟ از نا خوشی ^۱ گرانجانی رو درستی بیار و انبانی نیست از کار دور چندانی از میان پای خر ^۲ گروگانی	جو همی خواستم پریر به شعر گفت جو می دهم ، ولیک به زر گفتمش این سخن معاملت نیست زر ندارم ولیک بفرستم
-------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً

چب . چم . ل . ش

۱۰۵۳۰	هیچ میدانید کم خر گرسنه است؟ شاعری کو راخری نرگرسنه است	ای خداوندان انبار علف هان وهان بر خود ببخشاید از آن
-------	------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------

ایضاً

چب چم . ل . ش

۱۰۵۳۰	هست از وی عزیز تر مردم که ورا هست در نظر مردم بخزیدی به سیم و زر مردم از عتایی نگشت خر مردم گر بدی مرد بد گهر مردم ورچه شهر است سر بسر مردم ۱۰۵۳۵ که کند جای تنگ بر مردم که بخوردند یکدگر مردم	گر عزیزست سیم بر مردم چشم از آن بر سر آمد از همه تن چشم نرگس اگر توانستی گرگ یوسف نشد ز اطلس ونیز همه نیها چو نیشکر بودی نیست یك تن که مردمیت کند چشم ترکان سیاه دل زانست مردمی در جهان نماند از آن
-------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خود چه عهدست عهد ما؟ که وفا	در سگان هست و نیست در مردم
شرف مردم از هنر باشد	نه بد سیمست معتبر مردم
اگر آرزوی عیش خوشست	خوش فرو گیر کار بر مردم

وله ایضاً

چب . ل . ش

۱۰۵۴۰	ای خواجه سال و ماه توتلوی ^۱ همی کنی	بی آنکه علم صنعت اکسیر خوانده یی
	اندرسیه گری ید بیضا نموده یی	تلیس خویش بر همه عالم برانده یی
	روی دو موی داری و موی دوروی و خود	سر گشته از دورنگی ایشان بمانده یی
	تزویر کار خویش بدانسته یی از آن	رویش سیاه کرده و بر خر نشانده یی

وله ایضاً

چب . ل . ش

۱۰۵۴۵	منم آن چرب دست شیرین کار	کآب طبع مراست آتش بار
	صورتم آشیائ ^۱ معنی	فکرتم گنج خائ ^۱ اسرار
	حرکاتم چو گام عمر سبک	سخناتم چو باده نوشگوار
	همچو گل عالمی بخنداند	بلبل طبع من گه گفتار
	بستانم بهزل مال ملوک	برضعیفان کنم به حکم ایثار
	زان که مقدار خویشان دامن	باشدم پیش هر کسی مقدار
۱۰۵۵۰	شادی آنکسی به جان جویم	که ز دل جوید او مرا آزار
	نکنم تکیه بر زمانه از آنک	واقفم بر زمانه غدار
	بستانم به لطف و خوش بدهم	زانکه هستم بخوشدمی چو بهار
	چون خزان بر سرم زرافشانست	زان که هستم لطیف و خوش دیدار
	جان مانی ^۲ و صورت آزر ^۲	بر سر دست من گرفته قرار

وله ایضا

چب . ۰ چم

- بزرگوارا هر چند طبع من در نظم
روزگار به حالست هر چه رسواتر
من این چنین و خداوند جاه و مال شده
همای سایه فکن این چنین بود که منم
- ۱۰۵۵۵ به رقتیست که افلاک زیر پایۀ اوست
و گرچه پرده نام نکو و قایۀ اوست
کسی که دزدی اشعار بنده مایۀ اوست
خود استخوان خورد و دولت زیر سایۀ اوست

ایضاً له

چب . ۰ چم . ل . ش

- به نرد باختن اندر بلا و درد سرست
صلاح خویش نگهدار و نا فلاح مجوی
به جاه ازو خلست و به فضل ازو نقصان
گهی بکویی زانو و گه بکویی بر
گهی بخایی لبها ز بس دریغ و فسوس
هر آن حریف که با تو ییاخت دشمن شد
- ازو حذر کن و بگریز گرترا بصرست
که در صلاح و فلاح تو نرد کینه ورست
ازو به مال زیانست و زو به تن خطرست
درست گویی دست تو درۀ عمرست
چنانکه گویی در زیر زخم نیشترست
و گرچه او ز همه دوستان دوست ترست
- ۱۰۵۶۰ بپردمی^۱ و کنون شد که زخم من دگرست^۱
گهی بدزدی و گویی حریف کورو گرتست
چو بنگری همه گفت تو گویا مگرست
نکو نباشد اگر حاصلش همه گهرست
و گرچه درسخن به زنرد در نظارست^۲
به چشم آن که مرا و را خردنه بس هنرست
- ۱۰۵۷۰ به نرد باختن اندر بلا و درد سرست
صلاح خویش نگهدار و نا فلاح مجوی
به جاه ازو خلست و به فضل ازو نقصان
گهی بکویی زانو و گه بکویی بر
گهی بخایی لبها ز بس دریغ و فسوس
هر آن حریف که با تو ییاخت دشمن شد
- گهی بنالی و گویی اگر چنین زدمی
گهی بگیری و گویی مگر بر آید نقش
چو بنگری همه بازیت دزدی آمد و مکر^۲
بعشرت اندر کسبست و کسب در عشرت
عجبترا آنکه همی نرد را هنر دانی
اسیر و عاجز چویی^۳ و استخوان گشتن

۱- این بیت و بیت بعد در «چب» نیست. ۲- چب: شکو. ۳- در چب از «به» تا آخر مصرع
سفید است. ۴- چب: ل: عاجزی چوب.

ایضاً له

جب . چ . جم . ل

این واقعهٔ هایل جانسوز ببینید	وین حادثهٔ صعب جگرسوز ببینید
بر باز ببینید ستم کردن گنجشگ	بر شیر شغالان شده پیروز ببینید
آن سلطنت وقاعده و حکم که دی بود	وین عجز و پریشانی امروز ببینید
از دود دل خلق درین ماتم خون بار	یک شهر پر از آتش ^۱ دلسوز ببینید
و رعیتی یک روزه ندیدی که سخن گفت	نقّالی ^۲ این طفل نو آموز ببینید

۱۰۵۷۵

ایضاً له

جب . چم . ل . ش

چون محرم رسید و عاشورا	خنده بر لب حرام باید کرد
وز پی ماتم حسین علی	گریه از ابر و ام باید کرد
لغت دشمنانش باید گفت	دوستداری تمام باید کرد

ایضاً له

جب . ش . ل

اگر کسی پسری را از آن تو بکشد	بد عمر خویش ره لعنتش رها نکنی
اگر کشندهٔ فرزند مصطفاست یزید	حدیث لعنت و نفرین او چرا نکنی؟
تو پر کشندهٔ فرزند خود مکن لعنت	چو پر کشندهٔ فرزند مصطفی ^۳ نکنی

۱۰۵۸۰

وله ایضاً

جب . ل . ش

بغربت اندر اگر صد هزارسیم وزرست	هنوز از آن وطن خویش بیت احزان به ^۴
---------------------------------	-----------------------------------------------

۱ - چ : ناله . ۲ - ل : فصالی . چ : نصایی . ۳ - جب : مصطفی . ۴ - جب : هنوز آن وطن خویش و بیت احزان به .

اگر چه نرگسدا نها زسیم وزرسازند برای نرگس هم خاك نرگستان به

ایضاً له

چب . چ . ل

<p>۱۰۵۸۵ هزار گونه مصالح که در عدم بودست هر آنکه جا که بر او جای يك قدم بودست اشارتی که ترا از سر قلم بودست هر آنچه خاصیت شکل جام جم بودست مرا چو قاعده انبساط کم بودست ۱۰۵۹۰ که بر صحیفه من از جنون رقم بودست که آشنایی فضل و کرم بهم بودست همیشه پیش کرم فضل محترم بودست ازین طرف هنر و زان طرف کرم بودست</p>	<p>پناه و پشت مکارم خدا یگان صدور کفایت توبه صحن وجود آوردست فرو گرفت یکباره صیت حشمت تو سپهر از بن دندان بجای آوردست فروغ رای تو در خشت پخته بنماید به حضرت تو، که هر روز بر زیادت باد اگر زنا که گستاخی کنم گویند ولیک اهل خرد را مصورست و یقین چنان که در نظر فضل هست وقع اکرم بدین دلیل یقین شد که موجب تلفیق</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

واله ایضاً

چب . ک . چ . ل

<p>۱۰۵۹۵ ای که بر اهل معانی بسزا پادشهی چون کند خیل سخا از سر کلکت سیاهی هر دم از غیرت خاکی که برو پای نهی جای برگردن هم کرده ز بی جایگی مکرم روی دهد از کرم ت روز بهی تیغ سبزه^۲ ز که از کوکبه تیر مهی</p>	<p>پیشوای علما خسرو دانشمندان لشکر فقر شود منزه از ساحات دهر آتشین شعله بر آید به سر آب حیات هفت گردون را در حلقه درست دیدم قصه غصه بی آبی من اصفا کن اندرین شدت گرما که بینداخت سپر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱۰۶۰۰ آب نایاب چنان شد که همی بر لب جوی
دایه ابر چو شیرش ندهد، طفل نبات
همه اقسام بدی تمبیه در بی آبیست
ز ابر کفار^۲ تو در یوزه آبت مرا
گر چه در خدمت جاه تو مرا آبی نیست
۱۰۶۰۵ بادم لطف تو هر لحظه امیدم گوید
کشتکی دارم چون کشتی ارباب هنر
کآب خواهم ز تو خواهم که چو بحری بردل
کشت من تشنه و من گرسنه ترسم فردا

ایضاً له

جب . ك . ن

- ای که انعام تو چون فضل تو بی پایانست
که ریاض کرم از گریه او خندانست
آن قلم نیست مگر نایره احسانست
که هنر پروری تو ز میان جانست
همچو از دیده عشاق شب هجرانست
هر کجا گام زند باغ و سراستانست
خاطر تیز تو هم آتش و هم ریحانست
که مرا فکر در این واقعه سرگردانست
خود دو سالست که از جور فلک ویرانست
هیچ دانی که چرا در قلم نسیانست؟
كانك بر برگ^۵ نویسد هنوز آسانست
که مرا خود ز جهان وجه معیشت آسانست
عالم لطف و کرم سرور ارباب هنر^۳
۱۰۶۱۰ جان درازی^۴ امل از قلم کوتاه تست
فیض انعام جز از کلاک تومی نگشاید
خود پدیدست ز لطف تو که جان هنرست
توده بر توده ز گوهر خط مشک آگینت
عالم لطف تو ز هتکه جانست و درو
۱۰۶۱۵ رای رخشان تو هم سایه و هم خورشیدست
از سر لطف و کرم قصه من اصفا کن
حصه یی از کرم آباد که ان حق منست
تو که قانون سخا از قلمت مضبوطست
غم آنست که این حصه نویسد بر ترك^۴
۱۰۶۲۰ لطف فرمای و به تجدیدش امضا بنویس

۱-جب: آبت . ۲-ك: گفتار. جب: ابر کفار . ۳-جب: ك: قلم . ۴-ل: نویسی بر خاک .
۵-جب: ل: ترك .

ایضاً له

چپ . ع . ل

چند ازین سیم و زر پرستیها	ای ترا عرض خوار و مال عزیز
در مگیر از غرور مستیها	مال بسیار تو زدوئی تست
بی نوایی و تنگ دستیها	وز بلندى همتست مرا
میل باشد بسوی پستیها	مال آبت و آب را پیوست

ایضاً له

چپ . ع . چم . ل

۱۰۶۲۵	که کم و کیف آن تو خود دانی	کرده یی پار با من انعامی
	یا از آن داده هم ^۱ پشیمانی؟	رسم پارم همی دهی امسال
	کآن ^۲ پارینه باز نستانی؟	یا تمامست این کرم امسال ^۳

ایضاً له

چپ . ك . ل

کین دو شاخ نو بهم پیوسته شد	گفتم اکنون میوه های خوش خوریم
کین بدان پیوسته شد در بسته شد	خود ندانستم که ققل و پره اند

ایضاً له

چپ . ك . ل

۱۰۶۳۰	عرض خود داشتند نيك نگاه	خواجگانی که پیش ازین بودند
-------	-------------------------	----------------------------

۱ - چپ : خود . ۲ - چپ : کامسال . ۳ - چپ : آن .

تا نگویندشان حدیث تباه	زر و سیم جهان همی دادند
با هجی ^۱ گوی خویش بیگه و گاه	خواجهگانی که اندرین عهدند
هرچه خواهی بگوی و سیم مخواه	بـزبانـی فصیح می گویند

ایضاً له

جب . ل

التماسی در آن حقیر و قلیل	قطعه‌یی نزد تو فرستادم
تا تو گشتی خفیف و بنده ثقیل ^۲	التماس نداشتی مبذول
که ازو من گدا شدم تو بخیل	قطعه‌یی بس مبارکست الحق

۱۰۶۳۵

ایضاً له

جب . ك . ل

که به دست سخن بسوده شود	سرورا عرضها نمی باید
صورت حالها نموده شود	شعر آینه بیست کاندروی
خوشه شکر از آن ^۳ دروده شود	هر کجا تخم مردمی کارند
نه همانا که خود زدوده شود	زنگ این ننگ از ^۴ صحیفه نام
به کدامین زبان ستوده شود؟	هر که از شاعران طمع دارد
هر کجا این سخن شنوده شود	بس که نا گفتنی ^۵ شود گفته
هر چه از مال ما ربوده شود	هیچ عاقل به خویش نپسندد
مال کز سیم ما فزوده شود	هست نقصان عرض ^۶ و وصمت جاه
به گدایی به خاک توده شود	زشت نبود که آن که کان دارد
که به حرف هجا گشوده شود	چه گشاید ترا از آن صندوق ^۷

۱۰۶۴۰

۱۰۶۴۵

۱ - جب : هجا . ۲ - جب : ذلیل . ۳ - جب : ازو . ۴ - جب : بر .

۵ - ك : هر گفتنی . ۶ - جب : مال . ۷ - ك : صندوقی .

وله ایضاً

چب . ج . ل

نظم و نثر سخن برابر نیست	گرچه هریک چو درمکنونست
سخن نثر اگرچه بس نفزست	کار منظوم خود دگرگونست
آن نبینی که آهن بی قدر	همبر زر بود چو موزونست

وله ایضاً

ك . ش

دوش خربنده کرد پیشم یاد	کاسبک خواجه زندگی بتوداد
نیک دلتنگ گشتم از خبرش	که جوان بود و زیرک و استاد
گرچه غمگین شدم ز واقعه اش	گشتم الحق ازین یکی دلشاد
که شنیدم که او به وقت وفات	به وصیت لب و دهان بگشاد
از جو و کاه و از جل و افسار	هرچه بد در وجوه خیر نهاد
در چنان وقت اینچنین توفیق	بهمه جانور خدای دهاد
واجبم گشت تعزیت نامه	به تو ای سرور کریم نهاد
عظم الله اجر اصطبلک	ز آنچنان بارگیر خوب نژاد
بر تو فرصست حق گراری او	زانکه در خدمت بسی استاد
مستحق تر ز اسب من نبود	گر وصیت همی کنی انقاد
هیچ تأخیر بر نتابد خیر ^۱	زود تعجیل کن که خیرت باد

۱۰۶۶۰

وله ایضاً

چب . ج . ل

سرفرازا خدای عزّ و جل	بتو اقبال بی تناهی داد
-----------------------	------------------------

این چنین دولت اکتسابی نیست که ترا قدرت الهی داد
عصمت خون و مال خلق تویی همه عالم برین گواهی داد
بخدایی که فیض انعامش جان و روزی^۱ مرغ و ماهی داد
حکمت او ترا به استحقاق ملک بخشید و پادشاهی داد
که بده داد من ز دست خری که به رویم لباس گاهی داد
مال من بستد و ، بداد بدان از مناهی^۲ و از ملاهی داد
عوض زرّ سرخ و سیم سپید زرد رویی و دل سیاهی داد
از که^۳ باشد امید مظلومان گر تو یاری^۴ من نخواهی داد؟

۱۰۶۶۵

وله ایضاً

چ ب . ك . ل

جانم که در شکنجه هجران معذبست ۱۰۶۷۰
وجه خلاص او ز لقای^۲ مهذبست
آن مقبل زمانه و مقبول خاص و عام
کز مکرمات ذات شریفش^۳ مرگبست
آن نیک خواه خلق که لفظ مبارکش
بهر سکون فتنه فسون مجربست^۴
روشن چو آفتاب بدیدم که ذات او
در اصفهان چو در شب تاریک کوکبست
در آرزوی خدمت او^۵ هر شبی مرا
چشمی تهی ز خواب و لبی پر زیاربست

۱- ل : پس چه . ۲- ك : به لقاء . ۳- چ ب ، کز لطف و مردمی گهر او .

۴- این بیت در «چب» نیست . ۵- ك : تو .

از مدت فراق ندانم چه روز رفت

۱۰۶۷۵ زیرا که روزها همه در کسوت شبست

در هجر جان گدازش بر من زندگی

هر تهمتی که هست ازین جان بر لبست^۱

ور نی برین صفت که منم بی حضور او^۲

این^۳ زندگی نباشد، تعذیب قالبست

زین هجر جان گزای که چون مارشد دراز

گویی که حشو بستر من نیش عقربست

در باب خدمت ارچه که تقصیر می رود

باری به پنج وقت دعاها مرتبست

وله ایضاً

چب . ع . چ . ل

فلك جنابا در تو كجا رسد سخنم

۱۰۶۸۰ که کنه مدح تو^۴ از قدرت بیان بیشست ؟

معالی تو ز حدّ قیاس بیرون است

مکارم تو ز اندازه گمان بیشست

به گام فکر پیموده ام^۵ جناب ترا

به اند گام ز پهنای آسمان بیشست

۱- این بیت در «ک» بصورت ذیل است :

بر من ز زندگانی اگر هست تهمتی در غیبت لقاش ازین جان بر لبست

۲- ك : ورنی به ذوق عقل شناسند زیر کان . ۳- ك : کاین . ۴- ع : قدرت .

۵- چب : پیمودم این .

جهان به خرج سخايت وفا چگونه کند؟

سراسر تر و خشکش ز بحر و کان بیشست؟

مبذران جهان ابرو کان و دریا اند

کمینه فیض سخايت ز همگان بیشست

اساس دولت از مبدء فلاك بیشست

۱۰۶۸۵

چنانکه مدتّ عمرت ز جاودان بیشست

فلاك كه باشد كز طاعت تو سر بکشد؟

بر آستان تو صد بنده چنان بیشست

من ار بگویم ورنه همه جهان دانند

كه جود و لطف توا ز هر كه در جهان بیشست

تو از لطافت گنجیده یی درین عالم

وگر نه ذات تو از حیّز مكان بیشست

ز دوستی^۱ تو گر صد فن آشکاره^۲ کنم

هنوز آنچه بماندست در نهان بیشست

خدای داند و دانم تو نیز می دانی^۳

۱۰۶۹۰

كه مهر خدمت تو در دلم ز جان بیشست

حدیث شوق به خدمت چگویمت^۴؟ کان نیز

همان چنان كه كرمهات هر زمان بیشست

چگونه عذر خداوندی تو دانم خواست؟

كه این حدیث خود از گفتن زبان بیشست

دهان چگونه گشایم؟ كه آب الطافت

مرا گذشت ز لبها و از دهان بیشست

۱- چپ : به. ۲- ع : صد فن گراشکار. ۳- ع : هم دانی. ۴- چپ : چه گویم به خدمت .

چو عذرهای جهان پیش چشم می‌دارم

کمینہ لطف کہ فرمودہ یی از آن بیشست^۱

جهان بکام تو بادا کہ خود بقاء ترا

دراز ییست کز اومید عاقلان بیشست ۱۰۶۹۵

وله ایضاً

چب . ک . ل

ای کاینات در نظر همت حقیر

نزهتگه خرد ز خیالت، دماغها^۲

هم عقل را هدایت لفظ تو رهنمای

ای خلق را وجود تو بایسته تر ز جان

در جان من ز شوق جناب تو آتشیت

گر آب هفت دریا ریزند بر سرش

وین خاصیت خدای بدان داد دجله را

چندان ز روزگار مرا مهلت آرزوست

انفاس پر نفایس تو منقطع مباد

دیوار آسمان ز معالی^۳ تو قصیر

بستانسرای خلد ز اندیشه ات، ضمیر

هم خلق را لطافت خلق تو دستگیر

وی در جهان بقای تو چون عقل ناگزیر

کز نسبت نقش^۴ خنکست آتش سعیر ۱۰۷۰۰

الا به آب دجله نگرردد سکون پذیر

کوهست در جوار جناب تو جای گیر

کز خاک آستان تو چشمم شود^۵ قریر

ای همچو آفتاب در ایام بی نظیر

وله ایضاً

چب . ک . ل

امام عالم و قطب جهان جمال الدین

کہ شد ز خاطر تو منفعیر^۶ زهاب سخن ۱۰۷۰۵

۱- این بیت و بیت بعد فقط در «ع» هست. ۲- ل : ز دماغت خیالها. ۳- چپ،

ک : نفس. ۴- چپ، ل : بود. ۵- چپ، ل : مفتخر.

ز صبح صادق انفاست آفتاب سخن
 هرا نگهی که رود نکته‌یی ز باب سخن
 همی پدید شود گوهر خوشاب سخن
 که هست خامهٔ تومالك الرقاب سخن
 چو ساقی قلمت در دهد شراب سخن
 چو كلك تو کند از مشك تر نقاب سخن
 بخیره خیر چرا می‌دهم عذاب سخن؟^۲
 عطارد از سر كلك تو اجتناب سخن؟
 خرد که پیشهٔ او هست انتخاب سخن
 که بیشتر زخوی خجلست آب سخن
 نشان آن بتوان دید از اضطراب سخن
 نه هر چه گفته شود باشد از حساب سخن
 وليك لطف تو می‌آورد مرا بسخن
 که استماع تو خود بس بود ثواب سخن
 صدا بود که فرستد سخن جواب سخن
 اگر نه بیم مالالت شدی حجاب سخن

جهان معنی روشن شود چو بدرخشد
 خرد بلب‌گزد^۱ انگشت پیش خامهٔ تو
 ز آب تیرهٔ کلکت که قلمی دگرست
 سر سخنها در چنبر خطت زانست
 ۱۰۷۱۰ بیای در فتدش^۲ عقل از سر مستی
 خرد بچشم تعجب به سوی او نگرد
 سخن بکنه معالی^۳ تو چو می نرسد
 سخن چگونه فرستم بنزد تو که کند
 ز صد یکی نپسندد برای مدحت تو
 ۱۰۷۱۵ تری^۴ شعر من از غایت لطافت نیست
 اسیر دهشت این حضرتست طبع رهی
 سخن به هیچ حساب ارچه در نمی‌آید
 همی نیارم کآرم سخن بحضرت تو
 عروس خاطر من مهر کرد بر تو^۴ حلال
 ۱۰۷۲۰ جواب شعر، قبول از تو چشم می‌دارم
 درازتر زین با تو مرا سخنها بود

وله ایضاً

جب . چ . ل

که قایمست بتو قوت مسلمانی
 ز تاب نور ضمیرت نفوس شیطانی

جهان فضل و فضایل امام ربّانی
 شهاب چرخ شریعت که گشت خاکستر

۱- ك : برد . ۲- جب، ل : فتدت . ۳- این مصرع ومصرع بعد در «جب» نیست .
 ۴- ك : بر تو مهر کرد .

برای تحفهٔ جان می‌برند دست‌بست
چو در معالم قدسست مسرح^۱ نظارت
چونیک درنگری کمترین خاشاکیست
بلای عالم و شوق من و فضایل تو
بسند نهاید^۲ باران اشکهای مرا
مرا و شهر مرا پشت‌پا زدی^۳ و شدی
پیر علم و عمل می‌پری بتو نرسد
مرا که پای ندارم تو دست‌گیر ارنی^۴
مرا زدوری جانست این همه غم دل
ز لوح سینه من آیت خلوص و دعا
از آنچه بی تو برین جان خسته می‌گذرد
به‌التماس چه زحمت نمایمت؟ که تو خود

جواهر سخنت سالکان روحانی
کی التفات نمایی به عالم فانی؟ ۱۰۷۲۵
به چشم همت تو کاینات جسمانی
بیان پذیر نیاید به نطق انسانی
اگر ز صبر بدوزم هزار بارانی
فرو گذاشته دیوانه را به ویرانی
کسی که هست اسیر قیود نفسانی ۱۰۷۳۰
تو خود به پرفرشته پری بآسانی
وگرنه تو بهمه حال مونس جانی
اگرچه می‌نویسم چو آب^۵ می‌خوانی
چگونه و چه نویسم؟ تو خود نکودانی
زمن دریغ نداری هر آنچه بتوانی ۱۰۷۳۵

ایضاً له

جب . چ . ل

شهاب‌دین^۵ که زبانم پرازمدایح تست
به دست عقل زبان خیال دربستی
گشاده گشت یک ره طلسمهای علوم
مرا که اهل سخن بندگی کنند به طوع^۶
زمن به حضرت شاه جهان‌رسان و بگوئی
بر یخت بخشش تو خون لعل و آب گهر

زهی که هست ز توجان فضل را شادی
به نوك كلك در سر غیب بگشادی
چو تو طلایهٔ فکرت بدو فرستادی
بجای خود بودار باشد از تو آزادی
که ای یگانهٔ عالم به مردی و رادی ۱۰۷۴۰
بکند خنجر تو بیخ ظلم و بیدادی

۱- جب : مسرح . ۲- جب : ل : ماند . ۳- جب : ار نه . ۴- جب : چ :
جواب . ۵- جب : ل : فلان دین . ۶- ش : طبع .

زجود دست تو بیداد بر زرو گهرست
عروس خاطر من رغبت جناب تو کرد
نواله شرف از غایبان دریغ مدار
صدای صیت تو آواز داد و خواند مرا
۱۰۷۴۵
بکنه آرزوی کس ، کسی دگر نرسد
به وقت لطف و نوازش مکن فراموشم
وگر نه داد همه چیزها نکو دادی
اگر قبول ترا هست رای دامادی
چو درسرای کرم خوان عام بنهادی
مگو که خواندت؟ وینجا چگونه افتادی؟
چنان که هست ترا آرزو چنان بادی
که در دعای سحر گه مرا تو بریادی

وله ایضاً

چ ب . ل . ك . چم

دور گردون با همه کس بد فعلی می کند
خاصه با ما قصد های لایبالی^۱ می کند
نیست از ما منقطع اسباب ناکامی از آنك
جو رها چون دورها هم بر توالی می کند
۱۰۷۵۰
دست او بالاست، بروی هیچکس رادست نیست
لاجرم هرچ آن مراد اوست حالی می کند
باکس اورا مهربانی نیست، هرچ او^۲ ناکسیست
گر تو از دستش بنالی ورنالی می کند
هر دم از بهر نثار سم^۳ اسب هر خری
از سرشك چشم من عقد لالی می کند
گه دواج پرریان برسفت سگ می اکند
گه نشست یوز را اطلس نهالی می کند^۴
بوربای کهنه از پهلوی ما دارد دریغ
بهر پشما کند خر ترتیب قالی می کند

۱-چب: لایبالی. چم: لاینالی. ۲-چب: آن . ۳-این بیت در «چب» نیست .

قصد جان می‌دارد اکنون ، روزگار لطف بود

۱۰۷۵۵ آن که می‌گفتم زیان جاه و مالی می‌کند
مردمی رفت از جهان آنکس^۱ که جوید مردمی

همچنان باشد که تصویر خیالی می‌کند
دور دور سفلگانست و خسیسان جلد باش

وای مسکینی^۲ که او قصد معالی می‌کند
تاسگان را طوق زرینست و کسوت شستری

هر کجا شیرست در عالم شکالی می‌کند
زشت تر کاری در این ایام نیکوکاریست

نیک بختا ، آنکه رای بد سگالی می‌کند^۳
جاهلی را دست می‌بوسند اندر دست حکم

۱۰۷۶۰ فاضلی در پای ماچان^۴ پای مالی می‌کند
هر کجا اشراف نادان در تنعم یافتی

زیرکی آنجا فغان از بی منالی می‌کند
هر کجا چون سنگ زیرین سینه‌مالد بر زمین

گنبد گردون خطابش ، صدر عالی می‌کند
یوسفی را می‌دهد هفده درم گردون بها

گرگ بین کو دعوی صاحب جمالی می‌کند
کاروان ناجوانمردان فراوان می‌رسند

از جوانمردان جهان زان عرصه خالی می‌کند
تا زبان بند هنر^۵ شد حرز بازوی ملوک

۱۰۷۶۵ حق بدست ناطقه ست ارمیل^۶ لالی می‌کند

۱- ك : هرکس . ۲- چب ، ك : آن مسکین . ۳- این بیت در «چب» نیست . ۴- ك : خانی . ۵- چب : بد هنر . ۶- ك ناطقه ست ارزانك .

وله ایضا

چپ. ك. ل

ز روزگار بیک ره کرانه می جویم
چهار حدّ وجودم مخالفان دارند
بسان سوهان بر تیغ می زنم خود را
به پای خویش به دام بلا نهادم سر
خلاف طبع جهان از جهان طمع دارم ۱۰۷۷۰
فلک بمن دل غمگین همی بنگذارد
اگرچه مرغ دلم را شکستدش د پروبال
دلم از این ظلمات حواس بگرفتست
بمانده ام متحیر^۱ درین نشیمن خاک
طمع بین که بدین پنج روزه مایه عمر ۱۰۷۷۵
ز تنگنای زمینم هزار آسیبست
سلامتی، پس اگر نیست، باز گشتی خوب^۲
چو آستانه راه منست هستی من

ملول گشته ام از خود بهانه می جویم
ره برون شو خود زان میانه می جویم
خلاص خویش ز چنگ زمانه می جویم
گمان مبر که در این دام دانه می جویم
نه جایگاه منست این، کرانه می جویم
من از زمانه دل شادمانه می جویم
فراز قبه چرخ آشیانه می جویم
ره گریز از این بالکانه می جویم
غریب و سر زده ام راه خانه می جویم
سریر مملکت جاودانه می جویم
برای عیش فراخ آسمانه می جویم
به آرزوی یکی زین^۳ دو گانه می جویم
بچابکی گذر از آستانه می جویم

وله ایضا

چپ. ك. ل

در مدح تو اگر چه مجالی فسیح بود
وین بنده را زبان عبارت فصیح بود

۳ - ك : به آرزوی یکی از این.

۲- چپ: چون .

۱- ل : بتحیر .

چپ : این .

۱۰۷۸۰

نه معنی غریب و نه لفظی^۱ ملیح بود
از عجز در سر آمد و عیبی قبیح بود
وین از کسل نبود که عجز صریح بود
نه پاسخی بجای و نه عذری صحیح بود
این بود و بس که قدر تو بیش از مدیح بود

چندان که خواستم که کنم نظم مدحتی
چون باد پای خوشرو اندیشه گرم کرد
گفتی قلم شدست مرا دست با قلم
بسیار گرد طبع پریشان بر آدمم
تا عاقبت ز عقل شنیدم که موجبش

والله ایضاً

چپ . ك . ل

۱۰۷۸۵

که همه کار ما پریشان کرد
خانه بر خلق همچو زندان کرد
شاخ را از لباس عربان کرد
چاه یخدان چه ز نخدان کرد
آنچه امسال برف و باران کرد

۱۰۷۹۰

باد و باران تمام ویران کرد
نعمت خواجه کارم آسان کرد
گندمم داد و نان در انبان کرد
نه زیك نوع لطف و احسان کرد
در حق من عظیم نقصان کرد

۱۰۷۹۵

همه یکباره روی پنهان کرد
هر کسم پوستین فراوان کرد
گر به حق کرد و گریه بهتان کرد
کین همه سردی از پی آن کرد
رسم تماچ قطع نتوان کرد

اینت سردی که این زمستان کرد
تاختن کرد لشکر بهمن
آب را تخته بند کرد به جوی
باد سرد از بخارهای نفس
لشکر غز نکرد در کمران
خانه ها خود نبود آبادان
پارهم^۲ برف بود و باران لیک
جبه فرمود و پوستین بخشید
عمل و زر و غله و تشریف
لیك امسال آن عنایتها
رسمهای هزار ساله که بود
پشت گرمی^۳ من نداد ارچه
آن همه رفت ، اعتراضی نیست
ماند اینجا يك التماس حقیر
گرچه خود قطع رسم^۳ تماچست

۳ - ك : رسم قطع.

۲ - چپ : بازهم .

۱ - ك : لفظ .

اَيضاً

جب . ع . ل

۱۰۸۰۰ ای صدر روزگار بد عهد تو روزگار
خون دام بشادی هر خس^۱ چه می خورد ؟
روزی زروی لطف نگویی که خود فلان
در حالتی چنین خود وده کس چه می خورد ؟
از خورد چونکه جانوران را گریز نیست
دائم که نیست جان مقدس ، چه می خورد ؟
از ما نیافت هیچ وکسی دیگرش نداد
و او خود نداشت دستگهی ، پس چه می خورد ؟

اَيضاً

جب . ل . چ

۱۰۸۰۵ ایا صدري که شد پیش ضمیرت
به خدمت چند بار آمد دعاگو
کشیده از برای عرض در سلك
مرا نگذاشت دربان تو با آنک
ز درگه بازگشتم کام و ناکام
بالای ماست این دربان غرزن
۱۰۸۱۰ بالا را باز گرداند دعاها
کنون بردرگهت برعکس اینست
همه اسرار گردون آشکارا
به عزم آن که بستاید شما را
دعا و خدمت و مدح و ثنا را
فراوان کردمش لطف و مدارا
همی خاریدم از خجالت قفارا
حکایت این چنین کردند ما را^۲
خداوندا بگردان این بالارا
بالا می بازگرداند دعا را

۱ - جب : چو شادی هر کس . ۲ - دروچ، پیش از این بیت، بیت دیگر است از اینقرار :

ندانم در میان این همه خلق مرا چون باز می داند قضا را

ایضاً له

ع . ل

خواجد در تحسین فزاید چون ببیند کز پیش
شاعران در گفتگوی نغز با زاری کنند
منعمی بایست تا مرخواجه را یاد آورد
آن که ممدوحان بجز تحسین دگر کاری کنند

ایضاً له فی صفة الفرس

ک. ل

صوفی نهاد عادت اسبم تو گشت	قانع بود بهر چه خدا داد، می خورد
نه رسم ادّخار شناسد نه جمع اوت	هرچ آیدش بدست بنهاد می خورد ۱۰۸۱۵
بی زحمت غراره و انبار و توبره	روزی خویش از عدم آباد می خورد
زنبیل و دلو کهنه و جاروب و بوریا	هرچ آن بیافت فارغ و آزادمی خورد
هرگاه گل که از نم باران علی الفتوح	از بام و در در آخرش افتادمی خورد
وقتی به ژاژ خایی شاگرد بنده بود	واکنون بعلم من به از استاد می خورد
دشنام زشت می دهم زان بهر دو گام	چون حدّ قذف چوبی هشتادمی خورد ۱۰۸۲۰
چون نیستش ز بی علفی قوت نهوض	بیچاره تازیانه بیداد می خورد
روز و شبش به وعده تو دم همی دهم	وازان دمم که زندگیش باد می خورد
اسبی که انده علفش خاطر م بسوخت	وصفش کجا درین دل ناشاد می خورد
از عشق کاه بر رخ من بوس می دهد	بر یاد سبزه خنجر پولاد می خورد
تا می کند ز وعده کاه و جو تو یاد	ای بس گرسنگی که بدان یادمی خورد ۱۰۸۲۵

فی الشکایه

ع . ك

بسی تفاوتم از مرگ و زندگانی نیست
 مرا بجز سیاهی رنگی از جوانی نیست
 که عشوه نیز درین دور رایگانی نیست
 در آب چشمم تقصیر از روانی نیست
 چه سود سعی چو تقدیر آسمانی نیست؟
 گمان مبیند که کارش چنین کدانی نیست
 چو هیچگونه مرا کام این جهانی نیست
 سزد که حصه من زین حطام فانی نیست
 مرا چه سود که سرمایه جز معانی نیست؟
 که جز فسانه مرا هیچ ارمغانی نیست

مرا که هیچ نصیبی ز شادمانی نیست
 بروزگار جوانی اگر ترا رنگیست
 زمن فلك عوض عشوه عمر می خواهد
 ز نا روایی کارم شکایتست از نی
 ۱۰۸۳۰ برای نظم معیشت همیشه در سعیم
 کسی که او را فضلی چنان که باید هست
 در آن جهان مگرم بهره‌ی بود ز هنر
 چو شاعری ز پی عدت قیامت راست
 چو بهترین هنری در زمانه‌ی بی هنر است
 ۱۰۸۳۵ پس از سه سال سفر از من این کد بستاند؟

ایضاً له

ع . ك . ج

در دو گیتی ز باقی و فانی
 خواه پیدا و خواه پنهانی
 که تو انکار کرد نتوانی
 زین برون نیست گر مسلمانی
 نا خوشی های مرگ می دانی
 در کتب خوانده‌ی بی‌ومی خوانی^۱
 کی کند شادی و تن آسانی؟
 هست جمله غم و پشیمانی^۲
 هیچ نعمت^۴ و رای نادانی

آدمی را چهار حالت هست
 هر یکی با هزار گونه بلا
 من بتفصیل شرحشان بدهم
 زندگی، مرگ، گور و رستاخیز
 ۱۰۸۴۰ محنت زندگی همی بینی
 وحشت گور و هول رستاخیز
 آخر این آدمی بیچاره
 حاصل کار او چو در نگری
 نیست در اعتقاد دانایان^۳

۱- این بیت در ذلك نیست . ۲- ج : پریشانی . ۳- ع : دانا آن . ۴- ع : گونه .

این قطعه در مدح صاحب عمیدالدین پارسی گوید^۱

ک. چ

- ای قاصر از ستایش تو هر عبارتی
از مدحت تو روی هنر^۲ را طراوتی
برده زرای روشن و از کلاک تیره ات
کرده زسم مرکب تو روشن چرخ
امضاء هیچ حکم نبیند قضا صواب
در عهد دولت تو شیاطین جن و انس
از نسبت غزارت دریای فضل تو
از خاک پایت ار بمثل سرمه در کشد
صد ره بداده بودی، ار زانکه نیستی
کلکت زبان گشاده وبسته میان چراست
دست چنار خود کمر کوه بشکنند^۳
در معرض لقای تو جهان بذل می کنم
بی لطف تو حیات ز من منقطع شدست
از رشح طبع عالی وز عکس خاطرت
بی شحنه وصال تو در کوی صبر من
تا شوق دست بوس ترا شرح دادمی
نه پایه منست ولیکن همی کنم
در اصفهان به دولت عدل تو می کنند
نی در دل کسی بجز از شمع حرقتی
اینست و بس مراد دل و جان همگان
- ۱۰۸۴۵ آصف نکرد چون تو برونق وزارت
وز جود تو ریاض کرم را نصارت
برجیس دانشی و عطارد مهارتی
هریک ز بهر نور خودش استعارتی
تا از ضمیر تو نکند استشارتی
۱۰۸۵۰ کردند از دماغ برون هر شطارتی
بحر محیط را نبود بس غزارتی
نرگس شود هراینه صاحب بصارتی
در چشم همت تو جهانرا حقارتی
گر نه همی ز غیب گذارد سفارتی؟
۱۰۸۵۵ گر یابد از بنان تو اندک^۴ اشارتی
زین سودمند تر نشنیدم^۵ تجارتی
زائم کند خیال تو گه گه زیارتی
در چشم من تری بد و در دل حرارتی
غوغائیان شوق بر آورده غارتی
۱۰۸۶۰ ای کاش دست دادی باری عبارتی
بر اعتماد لطف تو زین سان جسارتی
در هر محلتی کهن از نو عمارتی
نی در دهان کس بجز از می مرارتی^۶
کآرد کسی ز موکب میمون بشارتی

۱- عنوان از «چ» است . ۲- چ : سخن . ۳- چ : بکسلد .

۴- چ : گر تو به تازیانه نمایی . ۵- چ : نشناسیم . ۶- این بیت در «ک» نیست .

اوصاف

ك . ج

دایم بود به مدح تو رطب اللسان سخن
از عجز شهر بند شود در دهان سخن
پیش آی کز تو نبود پنهانمان سخن
چندان که بردوید بگرد جهان سخن
لجنی بود هر آینه از طوطیان سخن
چون من کنم بمدح تو از لب^۳ روان سخن
و انجا که لطف تست نگویم زجان سخن
اندر زبان گرفت مرا همچنان سخن
گیرم که خود رسانی بر آسمان سخن
یکباره قاصرست ز شرح و بیان سخن
لایق نبود راندن از سوزیان سخن
آورده ام به خدمت این آستان سخن
ورنست باورت ز من اینک پخوان سخن
زیرا که پاره ایست ز جان بیگمان سخن^۷
از غصه می کنم بد لب اندر نهان سخن
باشد سخن چنین^{۱۱} که نباشد چنان سخن
ز بهار کوش تا بنگردد از آن سخن
گویم هزار سال در این داستان سخن

۱۰۸۶۵ ای سروری که در دهن نفس ناطقه
گاه جدل ز هیبت تو تیر چرخ را
با رأی تو قضا و قدر گفته گاه سر
لایق تراز تو کس به ثنا در جهان نیافت^۱
جایی که خامه^۲ تو نبند در شکر زبان^۲
۱۰۸۷۰ ز آب حیات جام لبالب کشد هنر
در معرض ثنای^۴ تو گویم سخن ز جان
اندیشه^۴ ثنای^۴ تو کردم خرد به طنز
گفتا سخن بیایه مدحش کجا رسد؟
با^۵ آنکه در معانی ذات شریف تو
در حضرت رفیع تو چون از من وضع^۶
۱۰۸۷۵ اینک ز بهر رسم ثنا از طریق عجز
جان گداخته است که آورده ام نه شعر
از جان بکاست هر چه مراد سخن فزود
سر تا سر^۸ جهان سخن من گرفت و من
هر گه که من به مدح تو کردم سخن سوار^۹
۱۰۸۸۰ لطف تو گفته بود که یاد آورم ز تو
پایان مدحت تو نیابم اگر چه من

۱- ج : خالی نیافت گوشه بی از صیث سائرت . ۲- ج : در زبان شکر . ۳- ج : دل . ۴- ج : مدیح . ۵- ك : ای . ۶- ك : از روی انبساط اگر چه به دست عجز . ۷- این بیت در «ك» نیست . ۸- ك : لب تا لب . ۹- ج : زین پس مرا ز دولت و از رتبت بود . ۱۰- ج : چنان .

ایضاً له

چب . ك . ل

- مرا سخن چو بیاد تو بر زبان آید
ز لفظ و معنی تو پای زاستر^۱ نهد
بهر کجا که اشارت کند سر انگشت
انامل و قلم تو سه پاید و علميست
معالی تو به تحقیق چون معانی تو
زهی که از سر کلاک تو اهل دانش را
لواعیج شغف^۲ من بدست بوس شریف
چو آفتاب نهم چشم بر دریچه^۳ نور
سرشک چشم^۴ بینی گرفته-ه دامن من
ز شوق حادق دان این که همچو صبح مرا
من از خیال تو شرمنده ام که او هر شب
- به طعم آب حیات و به ذوق جان آید
چو عقل را هوس باغ و بوستان آید
غرایب نکت آنجا بسر دوان آید
که باز گشت معانی بسوی آن آید
گمان مبر که در اندازه گمان آید
کلید قفل در گنج شایگان آید
از آن گذشت که در حیز بیان آید
سحر گهان که نسیمی ز گلستان آید
چو شمع هر گه مرا «نور» بر زبان آید
به هر نفس که ز من نور در دهان آید^۴
برای من ز بخارا به اصفهان آید

ایضاً له

ك . چ

- ای ضمیر تو غیب را جاسوس
مدّتی رفت تا مرا کرم
کرده بی حبس رسم من بی جرم
چيست موجب که از میان رسوم
مکن ایخواجد^۸ رسم من بفرست
- وی تو مسعود و دشمن^۵ منجوس
نه ز مطعوم داد و نه^۶ ملبوس
وین هم از بخت و طالع معکوس
رسم من گشت ناگهان مطموس^۷
مشکن بیش از این مرا ناموس

۱- چب . راست تر . ۲- چب: کواعیج شرف (؟) . ۳- چب: من . ۴- این بیت فقط در «چب» هست ، رجوع شود به تعلیقات . ۵- چ : حاسدت . ۶- چ : نز
۷- این بیت در «چ» نیست . ۸- چ: صدر .

ور'گناهی حواله است به من غله مطلق کن و مرا محبوس

ایضا له

ع . ۷۰ .

۱۰۹۰۰ بزرگوارا دانی که بهر خدمت تو
لطیفهای سخن را کد زاده روحند
ز آفتاب حوادث نگاه دار مرا
زگونه گونه هنرها چه مایه پروردم
بسی بخون جگر همچو دایه پروردم
که زیر دامن لطف تو سایه پروردم

وله ایضا

ن . ۷ .

زهی شکوه تو از روی ملک رنگ زدای
تویی که هست ترا آفتاب در سایه
۱۰۹۰۵ هوای دولت تو دوست ساز دشمن سوز
ز دولت تو همه کارها نظام گرفت
مرا که کار چو طوطی بود شکر خایی
نشسته ام به یکی کنج در، به خود مشغول
دعای دولت تو بی طمع همی گویم
۱۰۹۱۰ سه اسبه لشکر غم بر سرم همی تازد
ز بهر بسته زبانان شکسته دل شده ام
چو رهزنان زچه محبوس مانده اند چنین
گرسنه بسته بر آخور نه گاه و نه سبزه
ز عشق جوشان دیده سپید چون کافور
۱۰۹۱۵ چنان ز بی علنی مانده اند بیچاره
تویی که یاری مظلوم می دهی شب و روز

ضمیر تو بهمه کار خیر راهنمای
تویی که هست تراروزگار دست گرای
زبان خامه تو نقش بند طبع^۲ گشای
به چشم لطف در احوال من نظر فرمای
روا بود چو ستوری^۳ زغصه آهن خای
گزیده راه قناعت نه میرم^۴ و نه کدای
نه همچو این دگرانم به مزد مدح سرای
گرم تو دست نگیری چگونه دارم پای؟
به دست لطف ز کار من این گره بگشای
نکرده هیچ گناه اسبکان ره بیمای
ز بینوایی چون خاطر من اندر وای
ز شوق که شان دیده بر رنگ کاه ربای
که آخر شبشان^۵ شد بهشت روح فرای
برین ستم زدگان از سر^۶ گرم بخشای

۱-ج: گر. ۲-ك: و طبع. ۳-ك: ستوران. ۴-ك: مبرم. ۵-ك: همشان ۶-ك: ره.

ز عدل عام همه خالق در تن آسانی
ز جور خاص منم در تعب غریب آسای
تعرض خر حارج کس چو^۱ می نکند
براسب بنده تطاول چراست بهر خدای؟

ایضاً

چب . چ . ل

مشو ایمن ز کید خصم ضعیف
کز تو اندیشه^۲ گریغ کند
تار ابریشم ار چه باریکست
وقت باشد که کار تیغ کند
۱۰۹۲۰

ایضاً

چب . ل

ای شده ذات تو مستجمع انواع کمال
هم صریر قلمت ترجمه^۳ لفظ کرم
در ره فهم معانی^۴ تو ارباب سخن
نیشکر را ز حسد طعم دهان تلخ شدست
آبدارست ز رشح کرم^۵ تیغ هنر
گر تو با صورت دیوار در آیی بسخن
چرخ گفتمان و قدرت، خردش گفت خموش
شد دهان سخن از شکر گفت گوشا گوش
از پی جلوه که مدح تو آراسته اند
تا که شد طبع کریم تو خریدار سخن
ای ز الفاظ تو تنگ آمده بر شکر جای
با بزرگی^۶ تو هم جای سخن باشد نیز
۱۰۹۲۵
نو عروسان سخن راز ثنای تو جمال
هم صدای سخت طیره ده سحر حلال
بس که کردند سقط یاوگی وهم و خیال
تا به باغ سخن از کلاک تو برست نهال
در عرق غرق ز شرم سخت آب زلال
جانور گردد از لطف حدیث در حال
که زیبران نبود خوب سخنهای محال
تا کنار طمع از جود تو شد^۷ الامال
خوب رویان سخن را خم زلف و خط و خال
تیر گردون را برست زشادی پروبال
۱۰۹۳۰
در ثنای تو سخن را چه فراخست مجال؟
گر فرستیم بجای سخت عقد لال

از طلبکاری تو سر به فلک باز نهد
تو سخن خواسته‌یی از من و من خود همه عمر
۱۰۹۳۵ لیک معذور همی دار که از دهشت تو
باد پایان سخن را قلم زان پی کرد
سخن بنده که باریک تر آمد ز هلال
خواستم تا سخن خویش رسانم بکمال
شد زبان سخن اندر دهن ناطقه لال
تا از ایشان بدساطت نرسد گردمال

وله ایضاً

جب . ل

نور دین ای که در فنون هنر
جزوی از سر گذشت خامه تست
با عروسان خاطرت ما را
تاب مهر تو تا به من پیوست
۱۰۹۴۰ لطف تو عام و خاص در حق من
گر به خدمت نمی رسد داعی
متصدی عذر^۲ می نشوم
آب تا ناف و وحل تا زانو
جرم بدبختی منه بروی
۱۰۹۴۵ فضل تو همچو نور مشهورست
هرچه اندر کتاب مسطورست
فکر بر نقص حور مقصورست
همچو صبحم دلی پر از نورست
دایماً^۱ سیمپسای مشکورست
اندرین چند روزه معذورست
که نه چیزست آن که مقدورست
پای من لنگ و راه من دورست
که به لطف تو نیک مغرورست

وله ایضاً

جب . ل

ای مقادیر فضل و افضالت
اندرین روزها که گشت هوا
بس که هر دم ز لشکر بهمن
بیم آنست حاش من یسمع
بیش از اندازه بیان رهی
نا خوش و سرد هم بسان رهی
لرزه افتد بر استخوان رهی
کآورند از عدم نشان رهی

چاکران را بنزد مخدومان
عذرها هست خاصه آن رهی
گر تن از خدمت تو محرومست
لازم حضرتست جان رهی
گرچشد بسته این زبان چو آب
از دم سرد در دهان رهی
نفس زمهریر می خواهد
عذر تقصیر از زبان رهی

وله ایضاً

چب . ل

من بر آن بودم کزین پس منصب صدر کبیر
گوشوار گوش سازم طوق این گردن کنم
چون به سعی او بود ادرار و هر سوم روان
خدمت در بانی ار فرمایدم کردن کنم
چون طمع کردست در ادرار و در هر سوم من
پس بدستوری کنون آغاز گه خودن کنم

وله ایضاً

چب . ل

به عمرهای چنین تیز تاز زودگذر
فراقهای چنین دیر یاز در نخورد
اگر به قرصه خورشید برکشد آنها
که در فراق تو بر جان ما همی گذرد
دهان مشرق ازو نام بر زبان ندارد
گلوی مغرب از او لقمه بی فرو نبرد

وله ایضاً

چب . ل

مژده کاقبال تو ز ناگه داد
مالش نیک در خور دشمن
شد بریده ز آستانه تو
پای احداث چون سر دشمن

دست برد گرامیت بر داشت سر دشمن به خنجر دشمن

وله ایضاً

جب . ل

کس چو تو داد اصطناع نداد	ای بزرگی که در جهان کرم	
گردن از روی امتناع نداد	بدهد سر ز دست آنکه ترا	
بخت توفیق اجتماع نداد	بودم از تو بسی توقعها	۱۰۹۶۵
بیش تشریف استماع نداد	باکه گویم که خواجه شعر مرا	
قیمت شربتی فقاع نداد	به سخنهای همچو آب زلال	
در چنین حالت صداع نداد	نه ز تقصیر بود اگر خادم	
خردم رخصت وداع نداد	زانکه يك روی در تقاضا داشت	

ایضاً له

جب . ل

مجلس سامی^۱ مجدالدینی ای کان هنر
 ۱۰۹۷۰
 چونی از رنج و صداع و زحمت بسیار من
 چون ز من هرگز ندید آزار طبع نازکت
 بی سبب شاید که جوید طبع تو آزار من ؟
 تو به دفع کار من مشغول ومن فارغ که خود
 دوستی دارم که هست اومشفق و غمخوار من
 چون تقبل کرده‌یی اکنون تغافل شرط نیست
 چست در کار آی و بهتر زین بخور تیمار من

بی نو دانه در نیارد کار من زین مدبران

زانکه خود بی غصه هرگز بر نیاید کار من

برزبان کلکم این لفظ از سر طیبیت گذشت

۱۰۹۷۵

تا غباری بردلت نشیند از گفتار من

وله ایضاً

چب . ل

صاحباً عمریست تا از عدل تو

عالمی در انتظار فرصه اند

تا نظر در کار آنها افگنی

کز 'تظالم رافع این قصه اند

لعیها بینند در شطرنج ملک

آنکه ساکن بر کنار عرصه اند

می کنند از غصه افغان بردرت

در دل آن قومی که صاحب قصه اند

دین عجب نبود که خود صاحب دلان

هر کجا هستند اسیر غصه اند

۱۰۹۸۰

وله ایضاً

ش

ای ترا جمع گشته در ره آرز

همت کوتاه و امید دراز

همه دندان ز حرص همچون سیر

همه مغز تو پوست همچو پیاز

ندهی خر براهدان لیکن

نان ایشان همی خوری بنیاز

دست تو چون دهان گرسنگان

هر چه در روی نهی نیایی باز

چون گلو می فرو بری همه چیز

وز تو ناید برون مگر آواز

۱۰۹۸۵

وله ایضاً

چپ

هر کرا رسم و عادت آن باشد	که همد ساله گیرد و ندهد
وعده بی کر دهد ترا در عمر	اندر آن غصه میرد و ندهد
از بخیلان بخیل تر که بود؟	آنکه چیزی پذیرد و ندهد

وله ایضاً

چپ . ل

جهان صدرا لقای قرخ تو	سعدت را ز بهر فال باید	
کسی را کآرزوی خدمت تست	فراوان مایه از اقبال باید	۱۰۹۹۰
اگر تو در خور همت کنی جود	جهان از مال مالا مال باید	
فلک را از تو باید خواست تمکین	گرش کاری به استقلال باید	
خرد را گر تمنای کمالست	هم از ذات تو استکمال باید	
سحرگاهان که بوی لطف آید	دل بر عزم استقبال باید	
کسی کو بحر خواند همت تو ^۲	بسا کش از تو استخجال ^۳ باید	۱۰۹۹۵
اگر چه نیست وقت زحمت من	نموداری ز وصف الحال باید	
مرا چون تربیت آغاز کردی	سر ^۴ هر کار را دنبال باید	
اگر کنه خلوص من ندانی	به احوال من استدلال بساید	
بزرگان را و ارباب کرم را	نظر بر مردم بطلال بساید	
ز درگاه توجز عجز و خـلاقـت	مرا تمیزی از اعمال بساید	۱۱۰۰۰
ز تو چون دیگران را مال و جاهست	مرا گر جاه نبود مال بساید	

۱- چپ : لطف . ۲- چپ : خواهد همت را . ۳- چپ : استعجال(؟).

۴- چپ : سوی .

زهر لطفی که بامن بار کردی همی اضعاف آن امسال باید
چو از من بازگیری شغل و مرسوم مرا خرج خود و اطفال باید
اگر تفصیل معلومست و گر نیست همم چیزی علی الاجمال باید

وله ایضاً

چب . ل

منعم بهاء دین که به ذات توقائست هر چ آن ز جنس دانش و فضل و براعتست ۱۱۰۰۵
کشتی به آب لطف بسی تخم مردمی زان بر خوری به کام که اصل این زراعتست
در خدمت وزیر ز بهر صلاح من کار تو که ضراعت و گاهی شفاعتست
کعبه‌ست حضرت تو و اندر طواف آن تقصیر خادم از عدم استطاعتست
دانی که مار و موش^۱ شریکند در فساد و زیاده‌ر دو کام و زبان را بشاعتست
در قتل موش کوش که اصلیت در جهان گر زانکه قتل مار ز باب شجاعتست ۱۱۰۱۰
بما لطف تو مرا سخنی هست خانگی فارغ بگویمش که نه مرد اشاعتست
صندوقکی لطیف مرا هست و راستی مثلش نساخت آنکه ز اهل صناعتست
تعجیل می‌کنند که بفرست ساعتی من دفع می‌دهم^۲ که نه صندوق ساعتست
فرمان صاحبست کد بفرست و حکم او ناچار در مقابله^۳ سمع و طاعتست
لیک ار بمی فرستم^۴ چشم ققای اوست ورمی کنم توقف بر من شاعتست ۱۱۰۱۵
در خدمتش زیان نکنم زانکه حضراتش جای بضاعتست نه جای اشاعتست
دریاست دست خواجد و گر این بدورسد گویم مرا بدریا چیزی بضاعتست
دارم ز جود او طمع سود ده چهل کز بحر سود یک دو طریق قناعتست
از شاعران عجب نبود این قدر طمع با آنکه این دعا گو خیر الجماعتست

وله ایضاً

چب . ل

نظر می‌کنم در جهان بخت را به از بارگاه تو منظور نیست ۱۱۰۲۰

یقین شد ظفر را که در روزگار	۱۱۰۲۵
کجا قهر تو سایه بر وی فکند	
دماغ جهان از سر کلاک تو	
چرا بیش لطف تو دم می زند	
خلوص دعاگو بر آن سان که هست	
سیه کن چو شب روزم، ار صدق من	
چه مرد عتاب تو باشد رهی ؟	
اگر نیست پذیرفته اعذار من	
دعایست در دست من، چون کنم؟	
هر آنچه آن صوابست نزدیك تو	۱۱۰۲۰
چو کام جهان از برم دور باد	
همه زلتی هست در جای عفو	
بجز رایت خواجه منصور نیست	
در آن خطه خورشید را نور نیست	
شب و روز بی مشاك و کافور نیست	
صبا گر به لطف تو مغرور نیست؟	
زرای منیر تو مستور نیست	
بنزد تو چون صبح مشهور نیست	
که این پایه خان و فغفور نیست	
پس اندر جهان هیچ معذور نیست	
مرا چون جز این قدر مقدور نیست	
دعاگو از آن مصلحت دور نیست	
دلم گر بدان خدمت آزور نیست	
مگر شرک کان جرم مغفور نیست	

وله ایضاً

چب . ل

ز دریای دست توای نامدار	۱۱۰۳۵
بضاعت فرستادمش بهر سود	
ز باد مخالف مگر غرقه گشت	
کسی را چون من کار مشکل نشد	
خود از موج خیزش به ساحل نشد	
کزومایه و سود حاصل نشد	

ایضاً له

چب . چ . ل

صاحب عادل شهاب ملک و دین	ای درونت مهبط روح الامین
--------------------------	--------------------------

- تا بر آوردی سر از جیب سخا
بر امید آن که تا بخشی مرا
تحفه‌یی آورده‌ام نزدیک تو
بیت چندی نیز برهم بسته‌ام^۱
شعر بشنیدی و تحفه بستدی
نی یکی از راه انصاف اندر آ
تو وزیری در خراسان و عراق
من گدایی ژاژ خایی بی نوا
من ز سیم تو ندیدم یک پیشیز
این فضیلت منعکس اولیترست
بر زمین دیدم که بارید از فلک
نقد کن باری بهای تحفه‌ام
- بحر می‌دزدد کف اندر آستین
جبه و دستار واسب و طوق وزین
کاندر آن حیران شود نقّاش چین
هریک اندر شیوه خود به‌گزین
خود همین بود و همین بود و همین
چون تویی شه را وزیر راستین
صیت تو بگذشته از چرخ برین
که فضایل خوان و گاهی ره‌نشین
تو ز من داری متاعی بس ثمین
خود بچشم عقل و دانش بازین
بر فلک هرگز نبارید از زمین
گر نفرمایی عطایی با فرین
- ۱۱۰۴۰
- ۱۱۰۴۵

وله ایضا

- بهاء الدین که تا دور جهان بود
سخن کاندر دهانش صد زبانست
بدان خلاق^۲ ولطافت کز تو دیدم
فضولی دی سؤالی کرد از من
که آن صندوقچه کز لطف صنعت
خرد زومی گزید انگشت حیرت
ز نقش دلربایش جان مانی
- نپندارم که چون تو یک جوان بود
همیشه در ثنایت یک زبان^۳ بود
دعاگوی تو از جان می‌توان بود
که سر خیل فضولان جهان بود
تماشا گاه اهل اصفهان بود
زبس کش خرده کاری بیکران بود
خجل می‌گشت والحق جای آن بود
- ۱۱۰۵۰
- ۱۱۰۵۵

نگاریده بد سیم آن شعر چون زر	برو یارب که تا چون دلستان بود
بنزد خواجه یسی گفتند بر دی	که دستش طیره دریا و کان بود
چه فرمود اندر آن معرض چدادت؟	ببایش بستدی یا رایگان بود؟
از آن سیمی که بروی خرج کردی	به آخر سود دیدی یازیان بود؟
وفا شد هیچ و حاصل گشت آخر	توقعها کز آنت در گمان بود؟
جواب او ندانستم چه گویم	که بندی استوارم بر دهان بود
بگفتم این قدر آخر که آری	چنان کم آرزو آمد چنان بود
مرا چیزی نفرمودند اما	بهای نیك دانه در میان بود
کرم فرمای و حل کن مشکل من	که در این کار لطفت هم ضمان بود
چه من لایق نمی دانم که گویم	بنزد خواجه بردیم و همان بود

۱۱۰۶۰

۱۱۰۶۵

وله ایضا

چب . چم . ل

بهار ارچه بهشتی راستینست	دل رنجور او بامابه کینست
ز باغ و نو بهار آنرا چه حاصل	که سرو و سوسنش زیر زمینست؟
گلین اندام او را حال چونست	که در وقت گاش بستر گلینست؟
شکوفه ناشکفته در دل شاخ	چو در تابوت روی نازنینست
حجاب خاک اگر برگیری از پیش	همه بر نرگس و پر یاسمینست
تو پنداری که در هر ذره خاک	رخ و چشم نگاری در کمینست
همی ریزد گل نو رسته در خاک	از ایرا ناله بلبل حزینست
گیاهی بر دمد سروی بریزد	چه شاید کرد رسم عالم اینست

۱۱۰۷۰

وله ایضا

چپ . چم . ل .

- | | | |
|-------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱۱۰۷۵ | <p>بد بزرگی^۱ و مال و جاه و یسار
تا ترا بندگی کنند احرار
کار کی هر چگونه بر می آر
ضایع و مهمش فرو مگذار
قدرت خویش از او دریغ مدار</p> | <p>ای ترا کرده لطف حق مخصوص
از دعاگو نصیحتی بشنو
تا توانی ز بهر دشمن و دوست
هر که او بر تو داشت قصه خویش
وانکه او عجز خویش بر تو فروخت</p> |
| ۱۱۰۸۰ | <p>که پس آنکه بیوفتی ز شمار
زان کمی بیش گردد مقدار
بل از آن^۱ بیشتر شود بسیار
بهر از بخل و عاجزی صدبار
که تو باشی عزیز و ایشان خوار</p> | <p>مکن از خویش خلق را نومید
خرج مال ارچه کم کند مالت
خرج مالت ز جاه کم نکند
همه کس داند این که قدرت وجود
به غنیمت شمار این منصب</p> |
| ۱۱۰۸۵ | <p>همه شب نام تو کند تکرار
بر تو دارند وقت حاجت کار
که تو باشی ز خویش برخوردار</p> | <p>هر کرا حاجتی بود در دل
پاره‌یی از خدایی است که خلق
این بجا آرو من ضمان کردم</p> |

وله ایضا

چپ . چم . ل

- | | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بنزد عقل همانا که نیستم معذور
که بیدلانرا دارد ز کام دل مهجور
کنار آب زلال و مرا جگر مجرور</p> | <p>جناب عالی نزدیک و من بخدمت دور
ولیک رسم جهان ستمگر این بودست
شکفته گلبن وصل و نشسته من دل‌تنگ</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۱۰۹۰

دلم ز سینه فغان می کند همی گوید
تویی که معدلت هست خلق را شامل
به غیبت تو بین تاچه کرده باشد خود
نه جایگاه مقام و نه راه بیرون شو
چنین که حال دعاگو خلل پذیر شدست
که ای خلاصه ایام و پادشاه صدور
تویی که عادت تو هست بر کرم مقصور
فلک کدبا من این می کند بوقت حضور
بر آستان تحیر بمانده ام محصور
مگر بهمت صدر جهان شود مجبور

وله ایضاً

چب. جم. ل

۱۱۰۹۵

ای صفات کرمت روحانی
هر کجا حضرت تو، آسایش
همدزهای جهان را نقشست
سر کلک تو همی بریابد
قهر تو موجب استیصالست
ذات پر معنی تو مشتملست
هر کجا گرد بود بارانی
گر نیم حاضر درگاه رفیع
بتو مستظهرم از کل جهان
پیش ازین داده ام اندر خدمت
آن بهر تیر و تبر شایسته

۱۱۱۰۵

ظاهر و باطن او شر و فساد
یک زبانی نبود در دوزخ
چار سالست که محبوس ویم
حاصلی نیست ز سرمایه وسود
این هم از طالع منحوس منست
وی تو در ملک نظام ثانی
هر کجا دولت تو، آسانی
سگه جود تو بر پیشانی
گوی حکم از فلک چو گانی
عدل تو مایه آبادانی
بر کمال صفت انسانی
هر کجا درد بود درمانی
نیستم غایب از و تا دانی
که سراسر کرم و احسانی
شرح ظلم عمر لنبانی
آن بهر محنت ورنج ارزانی
صفت و صورت او شیطانی
به گر انجانی این دندانی
من دانا ز سر نادانی
جز پریشانی و سرگردانی
که شکاریست سگ کهدانی

۰۱۱۱۱

صاحباً! صدرا! از بهر خدا
چه بود چیزی ازین افزوتر
ماش ظلم اگر می ندهی
نه تو یاری ده مظلومانی؟
که ز دندان ددم بـرهانی
مال من باری ازو بستانی

وله ایضا

چب . ل

۱۱۱۱۵	همه حاجات اهل فضل رواست حلم تو کوه و همتت دریاست التفتای نرفته مدتت است زان که قصدت به عالم بالاست يك زبانم پر از دعا و ثناست که یسار من از یمین شماست ۱۱۱۲۰	ای بزرگی که از مـیا من تو طبع تو آب و خاطرت آتش تا سوی من ز جانب کـرمت نظـرت نیست سوی سفلگیان گر به خدمت رسم و گر نرسم مدد همتی دریغ مـدار ناگهان در مهمی افتادم شب تاریك و فکر گوناگون خاصه چون شمع در میان نبود چشمها گرچه روشنست به جمع به شب آنرا کدر و شنایی نیست نیست پیدا مرا ز تاریکی بده انگشت و شمع می جستم که کند وجه شمع من روشن عاقبت عقل رهنمـایم گفت خواجـه ماهست و در شب تاریك زود پروانه یی بد شمع بده بده آن شمع و این شکرستان
۱۱۱۲۵	که چپ من کجا و راست کجاست که چنین همتی بلند کراست گر به جنس خود دست و گر بیهاست من بگویم چو شمع روشن و راست روشنایی ز ماه باید خواست که ز سودای شب دلم بر خاست ۱۱۱۳۰	

وله ایضاً

چب . ل

که به انجامز مقترن باشد	سرورا وعده ها چنان باید	
بتر از یاس دلشکن باشد	هر امیدی که آن وفا نشود	
کاهش جان ورنج تن باشد	وعده هایی دراز بی حاصل	
که نه از دست خویشتن باشد	هیچ وقعی ندارد آن بخشش	۱۱۱۳۵
که نه در جیب پیرهن باشد	بار منت نیرزد آن انعام	
تا بدان قابل منن باشد	قدری زر که وجه داعی بود	
همچو لقمه که در دهن باشد	به خزینه رسید و رفت فرو	
ریش خند ورنج زدن باشد	این چنین بخشش وصلت نبود	
در حق او ترا چه ظن باشد؟	قلبانی که بود مستخرج	۱۱۱۴۰
گر به حیل و گر به فن باشد	کوچومۀ مصود خویش حاصل کرد	
بر دوسه ۰۰۰ خواره زن باشد	غم آن می خورد که باقی من	
هر چه باشد در آن سخن باشد	چند سخن روزیم که خیره مرا	
نه ز باقی که درد دن باشد	وجه انعام من ز حاصل ساز	
آنچه باقیست وجه من باشد	نه خدایم که در همه گیتی	۱۱۱۴۵

وله ایضاً

چب . ل

وزدل و خاطر مشوش من	آه از این زندگی ناخوش من
دل پر تیر همچو ترکش من	سپر زخم حادثات شدست
بوی راحت دل بلاکش من	در همه عمر خویش نشنیدست

طمع خوشدلی ندارم از آنك
روزخوش کرده است شب خوش من
هم عفا الله مردم چشم
کآبکی میزند بر آتش من

۱۱۱۵۰

وله ایضاً

چب . ل . چم

ای دل سید لطیف دیدار
وی سیم تن خجسته آثار
از تیغ و قلم ندیدی تو خالی
خالی نبود ز تیغ سردار
از حقّه تو نگار گیرد
مشاطه نیکوان افکار
ز آب دهن تو زنده گردد
ماهی که بود جماد کردار
گاهی دهن توناف آه
گاهی شکم تو پیلۀ مار
باشی همه ساله سرفکنده
ز اندیشه مشک و سیم بسیار
دارند همیشه بر کنارت
با آنکه گرانی و سیه کار
مرغی که توزقه کردی او را
پاشد گهر و شکر^۱ ز منقار

۱۱۱۵۵

وله ایضاً

چب . ل

مرا سی^۲ و دو خدمتکار بودند
همه يك خانه و يك روی و يك رای
و شاقانی چو مروارید خوشاب
سمن دیدار و خندان و شکر خای
همه سر تیز و سخت و چست و چالاک
همه پاکیزه روی و چهره آرای
يكايك از بن دندان بکارم
زده صف در صف و استاده بر پای
همه ثابت قدم انگام کوشش
همه در وقت راحت لذت افزای^۲
اگر خود فی المثل يك لقمه بودی
بخوردندی همه با هم يكجای

۱۱۱۶۰

۱۱۱۶۵ بهر کاری که من فرمود می‌شان
 کنون بعضی از ایشان خود نم‌اندند
 ز خان و مان ییفتادند ناکام
 دوسه ناخوش قد زشت تبه رنگ
 همه بی مغز وسست و کندوکاهل
 به روز از دست اینم بانگ و فریاد
 ۱۱۱۷۰ همی جنبند وزوری نیست درپای
 منم اکنون^۱ و این يك لقمه گوشت
 بگردندی نجنبیدندی از جاي
 ز آسیب سپهر حادثه زای
 مگر جاجا یکی تنها و دروای
 ز یکدیگر جدا بیگانه آسای
 بفرسوده ز چرخ عمر فرسای
 به شب از رنج آنم ناله و وای
 نه در ایشان و نه در کار فرمای
 خداوندا بر این تنها بیخشای

وله ایضاً

چب . ل

ای پیشوای شرع که ابناء روزگار
 ارباب فضل ملتزم منتی شوند
 ۱۱۱۷۵ احوال روزگار از آن شد که بعدازین
 دیر یست تا که ز حمت حضرت همی دهم
 ابرام رسم ماست نه اینجا که واجبست
 از بهر دفع ظلم بتو النجا کنند
 در خدمت تو گر بمثل جان فدا کنند
 از بهر سود رغبت بیع و شری کنند
 انصاف نیست خوش که گرانی بساکنند
 بل هر کجا که خود طمعى ابتدا کنند

وله ایضاً

چب . ل

ایا شگرف نوالی که در زمین وزمان
 دمی نباشد کاجرام چرخ چون دل من
 ۱۱۱۸۰ ستارگان که بر افلاک اسمشان علمست
 نشان مثل تو او هام دورین ندهند
 به خدمت قدمت بوسه بر زمین ندهند
 ز دست دامن تو همچو آستین ندهند

اگر چه تاری ازین خلعتم که فرمودی
چو من گزین سخنها به خدمت آوردم
چو لفظ من شکرست و معانیم گوهر
فرود لایق من باشد از بهر بیت-م
ز زاده های ضمیرم یکی به قیمت عدل
اگر چه کاسدی شعر شد چنان که همی
بدان امید که یابند خلعتی رسمی
بدین کسادی ابریشم و گرانی شعر
تو پادشاه کرامی و اهل فضل و کرم
ز دیگران که ندانند بس عجب نبود
هنر نوازان کز فضل مایه ور باشند
چو آنچنان شد فرمای تا برات زرم

ز روی قدر به صد اطلس ثمین ندهند
مرا ز بهر چه تشریف به گزین ندهند؟
قصب کجاشد و خار اچو اسب وزین ندهند
و رای خلعت صد بوسه بر جبین ندهند^۱
به گوشواره و خلخال حورعین ندهند
بهای شربتی از آب پارگین ندهند
سخنوران به هوس جان نازین ندهند
لباس من ز چه معنی بریشمین ندهند؟
به شاعران فرومایه نیز این ندهند
اگر عطاها در خورد آفرین ندهند
به شعرهای چنان خلعت چنین ندهند
اگر دهند بجز زرّ راستین ندهند

۱۱۱۸۵

۱۱۱۹۰

وله ایضاً

چب . ل

ز جام جود تو در بحر شکرست
چو توقیعت غریق حمد و شکرست

آیا صدری که مغز اهل معنی
ز توقیع تو ما را پای تاسر

وله ایضاً

چب . ل

حیات مردم کوتاه نظر تواند بود
نه از خدا و نه از خود خبر تواند بود

ز مرگ ناخوشر چیز اگر تواند بود
چگونه زنده بود آن که مدّة العمرش

۱۱۱۹۵

چو در مکنون و تکوین او نظاره کنی مکنونات همه مختصر تواند بود

وله ایضاً

چب . ل

خواجه از بخل در مسلمانی	اعتقادی برای خود بنهاد
روژه گوید بهین طاعتست	وز زکاتش همی نیاید یاد
من بگویم که برکجا باشد	این چنین اعتقاد را بنیاد
اندرین هیچ می نباید خورد	وندران چیزکی بیاید داد

۱۱۲۰۰

وله ایضاً

چب . ل

دوستی دارم چون ناخن گیر	بس منافق صفت و دشمن روی
هم قطعیت فکن و هم دوزبان	هم بکون در هل و هم آهن روی

وله ایضاً

چب . ل

گر خواجه زیهر ما بدی گفت	ما چهره ز غم نمی خراشیم
ما جز که ثنای او نگوئیم	تا هر دو دروغ گفته باشیم

۱۱۲۰۵

وله ایضاً

چب . ل

چون چناری میان تهیست فلان	که همه آبها زین خوردست
از درون خالی از برون بی بر	وانگه از حرص پای تا سردست

وله ایضاً

چپ . ل

نکنی رای مردمی هرگز ورکنی طبع تو بنگذارد
تو خری وز تو خر تر آن باشد که ز خر مردمی طمع دارد

وله ایضاً

چپ . ل

جود خواجه سیاه رویم کرد هم بر آنسان که رنگ رز جامه
نقد و جنسی که داده بود مرا شرح بشنو ز زرّ واز جامه
ثلثی بود ز اصل ده دینار ثلثانی ز هشت گز جامه

وله ایضاً

چپ . ل

چون دهانست دست تو که درو هرچه افتاد ازو بیرون ناید
تو چنان ممسکی که از دست گر بیرم به تیغ خون ناید

وله ایضاً

چپ . ل

خواجه وقت ستن سخت پیست بگه دادن اگر سست رگست
گر بد چشمست به صورت لیکن نجس العین به معنی چوسگست

وله ایضاً

چپ . ل

ای که در خانه تو بیگه و گاه اندر آید همه کس جز مهمان

سفره و نان تو گر عورت نیست چه کنی از همه خلقتش پنهان؟
کیست جز نان تو در خانه تو که تو او را نمودی دندان؟
رو که از اهل بهشتی گر زانک اعتقاد تو درستست چو نان

۱۱۲۲۰

وله ایضا

چب . ل

آن که از سحت نشد هرگز سیر نیست الا شکم حواجه فلان
وان که بر خیر نشد هرگز چیر نیست الا قلم خواجه فلان
وان که روی از نظر کس نهفت نیست الا حرم خواجه فلان
وان که چشم طمعش نقش ندید نیست الا درم خواجه فلان
وان که افزون ز همه چیز آنست نیست الا ستم خواجه فلان
وان که در عالم از آن کمتر نیست نیست الا کرم خواجه فلان
وان که شومست بر ارباب هنر نیست الا قدم خواجه فلان
وان که زان نیست مبارکتر هیچ نیست الا عدم خواجه فلان
وان که شادند همه اهل کمال نیست الا به غم خواجه فلان

۱۱۲۲۵

وله ایضاً

چپ . ل

گشت یکباره حضرت خواجه مجمع ناکسان و بی هنران
روز بازار فضل بود و شدست جای بازاریان و برزگران
خیمه او مگر ز پاردوست که درو حاضرند کون خزان
نی غلط می کنم که حضرت او با خطر شد زجمع بی خطران

۱۱۲۳۰

مصر جامع شدست زانکه درو جمع گشتند جمله پیشدوران

وله ایضا

چپ. ل

۱۱۲۳۵	تا از آن حشمت فزون باشد	می‌کنی دوستی دشمن من
	هر که را عقل رهنمون باشد؟	خود جز این چشم از توکی دارد
	به منت التفات چون باشد؟	این چنین دون و بد گهر که تویی
	میل دونان بسوی دون باشد	مردمان سوی مردمی یا زند
	تیز را رهگذار ۰۰۰ باشد	عقل را راه در دماغ بود

وله ایضاً

چپ. ل

۱۱۲۴۰	از من ممتحن چدمی خواهی؟	صاحباً عدت قیامت را
	تو بگو خویشتن چه می خواهی؟	هر کس از گونه بی همی گوید
	معنی این سخن چه می خواهی؟	هر زمانی عتابی آغازی
	بدرم پیرهن، چه می خواهی؟	کردی از پای من برون شلوار
	ورنه زین مکرو فن چه می خواهی؟	می‌کنی تو ز پیش دفع سؤال
۱۱۲۴۵	ای مسلمان ز من چه می خواهی؟	من نمی‌خواهم از تو هیچ، برو

وله ایضاً

چپ. ل

نبودی در وثاق مرده ریگت ^۱	به خدمت آمدم دی بامدادان
بدیدم لوت و پوت همچو ریگت	گذارم بر طریق مطبخ افتاد

بخار جوع کلبی از چهل گام به مغز من همی آمد ز دیگت

وله ایضاً

چپ. ل

آن زن که پریر آمد در عقد نکاحت
از بس که برو مهر تو می دیدم گفتم
امروزش^۱ دیدم خطبیزاری در دست
امساك به معروف نکردیش همانا
بر مدحت او بود زبان در دهن تو
کین زن ز برای تو برسد کفن تو
نفرینش دمامد شده بر جان و تن تو
معروف به امساك نبودست زن تو

۱۱۲۵۰

وله ایضاً

چپ. ل

پسر زردوز آن کنده شوخ
سخت خشمست ولی سست گذار
زیر بالایی چون سوزن خویش^۲
سرنگونسار^۴ به + در برده
آن ز عشق درمی زر مرده
آتشین شکل وای افسرده^۲

۱۱۲۵۵

وله ایضاً

چپ. ل

شبی به خوان تو حاضر شدم به ماه صیام
زروز روزه نبد هیچ فرق آن شب را
سحور نیز بوقت خودم نیاوردند
نخفت چشم من آن شب ز اشتیاق طعام
ز بهر آنکه نیفتاد اتفاق طعام
وصال روزه معین شد از فراق طعام

وله ایضاً

چپ. ل

بزرگی را همی دانم که هرگز^۵
چواوکس نیست در افساد حالی

۱ - ل: امروزش که. ۲ - این بیت در «چپ» نیست. ۳ - ل: و چنان سوزن خود. ۴ - ل: نکون سارو. ۵ - ل: کس نیست.

نفاق و بخل مقرونست در وی
بدان ریش چو جاروب از همه سوی
امامی را چه گوئیم؟ کز دیانت
بود از لقمه خود محترز لیک
به نان این و آن عمری بسر برد
چو قوتهای وهمی و خیالی
فراهم می کند خاشاک مالی
بگرداند به يك نان قبله حالی
به خوان دیگران بر لایبالی
نباید خواستش از خود حلالی

وله ایضاً

چب . ل

گرچه در عقل ناپسندیده ست
هجو آنکس ز واجبات بود
غم آزار آنکسی بخورم
هجوکان روی در طمع دارد
کو حق من به من بنگذارد
که مرا بی سبب بیازارد

وله ایضاً

چب . ل

به ماه روزه ترا تهنیت از آن کردم
نه از برای عبادت، که آن تو خود نکنی
که آن موافق آن طبع و سیرت پاکست
ولیک از جهت آنکه ماه امساکست

وله ایضاً

چب . ل

ای نکرده بعهد خویش از بخل
زین تغاین که نان همی خاید
هر گرسنه که از تو نان طلبد
افگنی خون چو پسته دردل آنک
شکم يك گرسنه از نان سیر
بینمت سال و مه ز دندان سیر
میرد از نان گرسنه وز جان سیر
دهن او کنسی ز بریان سیر

در کشد سفردهات از و دامن	روی نانت ندیده مہمان سیر	
بس کہ خوان طعام گستردی	کار زوها شدند از آن خوان سیر	۱۱۲۷۵
به سفر میروی برو کہ شدند	از وجودت همه سپاہان سیر	
اجل و چاہ و گرک در راہنہد	رو بین روی خویش و یاران سیر	
کس ز پهلوی تو نخورد مگر	بخورد شیر در بیابان سیر	
رو بہ آب سیاہ تا بخورند	قحبہ بی چند نان و حمدان سیر ^۱	

ولہ ایضاً

چپ . ل

بزد خواجہ رفتم بہر کاری	کز انم باز گفتن عار باشد	۱۱۲۸۰
ولیکن اقتنای روزگارست	کہ دانا را بہ نادان کار باشد	
یکی مجہولکی پیش درش بود	چو سگ کو حاجب مردار باشد	
مرا گفتا: توقف کن زمانی	کہ وقت بار خود دیدار باشد	
مرا آن بار خاطر گشت، گفتم	گدایی را خود این مقدار باشد؟	
گدایان محتشم گردند اما	حدیث بار بس بسیار باشد	۱۱۲۸۵
خرد چون حیرت من دید گفتا	ندانستی کہ خر را بار باشد	
پس آن گہ بیتکی تلقین من کرد	کہ زیب یک جهان اشعار باشد	
بسا سر کافرش افسار باشد	بسا در کز در مسمار باشد	

ولہ ایضاً

چپ . ل

گفته بودی مرا کہ چیزی گوی	کہ نباید ت کرد استغفار
---------------------------	------------------------

۱۱۲۹۰

هرچه گفتم من از مدیح و غزل
هجو تو اختیار از آن کردم
بعضی از وی دروغ بد ناچار
تا همه راست باشدم گفتار
نه به دنیا مبرد باید شرم
نه به عقبی درآیدم بشمار

وله ایضاً

جب . ل

۱۱۲۹۵

هجا گفتن ار چه پسندیده نبود^۱
چه آن شاعری کو هجا گو نباشد
مبادا کسی کالت آن ندارد
چدشیری که چنگال و دندان ندارد
که الا هجا هیچ درمان ندارد
مرا هجو گفتن پشیمان ندارد
وزو هیچ مداح فرمان ندارد
کس امید چیزی از ایشان ندارد
که هرگز زیانی به ایمان ندارد
کس اندر جهان خود دبستان ندارد
حروف هجا گر نخوانند از اول

۱۱۳۰۰

وله ایضاً

جب . ل

۱۱۳۰۵

این همه سرکشی مکن بر من
گرچه ماهر دوان دو کار گریم
گر چه معزولم و تو بر کاری
که کند مان خرد^۲ خریداری
تا مرا همچو خود نپنداری
تو چو شم شیر تیز و خون خواری
حالت ما به گاه بیکاری
نسختی از نیام و مقلمه است

تو بگاه عمل سرافرازی
سرنگون، گاه عزلت از خواری
من به عطلت درون سرافرازم
وز عمل باشدم نگونساری

وله ایضاً

چب . ل

هر جا سبکی حرام خواریست
باشد چو پیاله باده نوشت
می گیرد عقد زر بر انگشت
هر کو چو شمامه زرد گوشت
در بند، شکم تهیست آن کس
کز طبع چونی شکر فروشت

۱۱۳۱۰

وله ایضاً

چب . ل

از برای محقری ادرار
بارها داده ایم درد سرت
یا کدم زان نمی شود حاصل
نیک دانم که هست از آن خبرت
یا زعجزست این توقف تو
یا ز بخلست منع این قدرت
در کلاه تو هیچ پشمی نیست
ای کلاه تو چون سر پدرت

وله ایضاً

چب . ل

نگشته هیچ مرادی مرا ز تو حاصل
دریغ در سرکار تو رفت هر دو جهان
چنان که سعی من از خدمت تو ضایع شد
خدای سعی تو ضایع^۱ کند در دو جهان^۲

۱۱۳۱۵

وله ایضاً

چب . ل

مردرك باش و بسختی خو کن تا که همبر چو کمان ساز ندد
 ... فراخی مکن و سر تیزی ورنه چون تیر بیندازدند

وله ایضاً

چب . ل

ندانم چه افتاد مال ترا که چون خاطرت در پراگندگیست
 به دیناری از وی صلت می کنی پدیدست کت آخر زندگیست

۱۱۳۲۰

وله ایضاً

چب . ل

از علامتها که در آخر زمان آن دلالت بر قیامت می کند
 هست روشن این که بفرمانها این خر مقبل علامت می کند

وله ایضاً

چب . ل

گفته بودی که مرا کسبی نیست^۱ عقل این را^۲ ز تو باور نکند
 تو علایی و در آنجا که روی نیست ممکن که علی جر نکند

وله ایضاً

ل.چم.

اندیشه بکردم از سپاهان دوزخ به سه چارچیز خوشتر

۱۱۳۲۵

۱ - چب : نیست کسی . ۲ - چب : عقل را این .

انواع عذابهای دوزخ	هست آن و چهار چیز دیگر
تیمار عیال و خرج بسیار	اندیشه دزد و بیم کافر
با این غم و رنج بی نهایت	دارم وطنی بدوزخ اندر
سرمای چنین به زرّ خشکم	می بفروشد هیزم تر

وله ایضاً

چپ . ل

۱۱۳۳۰	همچو ابرست ^۱ دست خواجه فلان	خود کرا دستی آنچنان افتد ؟
	نه چنان ابر کز ترشح آن	تشنه را قطره در دهان افتد
	لیک ابری گران سایه فکن	که ازو خلق را زیان افتد
	نور کز آفتاب می تابد	نگذارد که بر جهان افتد

وله ایضاً

چپ . ل

۱۱۳۳۵	دی در اسباب سیدالوزرا	که قیاسش نداند الاعقل
	با خود اندر شدم به اندیشه	تا بر آورد سر بسودا عقل
	چون همه يك يك چنان دیدم	که پسندیده داشت آنرا عقل
	خواستم تا ستایشی کنم	در سخن رفت فکرم با عقل
	گفتم این خواجه بدین عظمت	که شکوهش ببرد از ما عقل
	زانچه در خواجگی بکار آید	چه ندارد تمام ؟ گفتا عقل

وله ایضاً

چپ . ل

۱۱۳۴۰	ای کریم جهان، خبر داری؟	که شدم ز انتظار تو بیمار
-------	-------------------------	--------------------------

منفعل شدمزاج طبعم از آنک
شربت صبر می خورد بسیار
بس که می گردد از قراقرهجو
رود گانی "خاطر م افکار
ترسم از من رها شود حاشا
در هجای تو بیتکی سه چهار

وله ایضاً

جب . ل

الحق این مطرب ما گرچه زند چنگی بد
لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید
شکل انگشت درازش چو زند چنگ بین
همچو خرچنگ که بر بوی گیا می پوید ۱۱۳۴۵

وله ایضاً

ع .

ای سخا پیشدینی کامید مرا
سوی بخت^۱ تو رهنمون آورد
پر تو همت تو چون آتش
رخ بدین چرخ آبگون آورد
چون بدیدم که نشتر از ره فصد
از تن نازینت خون آورد
عجب آمد مرا ازین حالت
هر زمان حیرتم فزون آورد
گفتم این دست بحر بود، چرا
همچو کان لعل از درون آورد؟ ۱۱۳۵۰
دست سرو، ارغوان شکوفه کند؟
یاسمین بار لاله چون آورد؟
شفق از آفتاب طالع شد؟
فلاک این رسم نوکتن آورد؟
آخر الامر معنی بس خوب
در دلم عقل رهنمون آورد
دست تویر مثال دریایست
که دو صد بحر را زبون آورد
همچو غواص سر بدو در برد
شاخ مرجان ازو برون آورد ۱۱۳۵۵

ایضاً له

ع . ۰

نماند جز در تو درجه - ان پناه دگر
 زمان زمان ز شرف بر نهید کلاه دگر
 بنیك بختی چون مسندت سیاه دگر
 که از تو منصف تر نیست پادشاه دگر
 چو حسن ظنّ تو ار باشم گواه دگر
 که نیست به زمنت هیچ نیکخواه دگر
 برفته باشم ازین شهر تا دو ماه دگر
 که تطریت نتوان کرد هیچ راه دگر
 که هر دو قطره ازو می رود برآه دگر
 بسینه در شکم آه را به آه دگر
 اگر بکاهی از لطف نیم کاه دگر
 روا بود که بکار آیمت بگاه دگر
 ز بیخ بر کند آنجا همه گیاه دگر
 مرا ز جود تو هر روز مال و جاه دگر
 چو سایه در مفکن هر دم بچاه دگر
 کزین ستانه روم من بجا یگاه دگر
 و گر نه نیست مرا بیش ازین گناه دگر
 همه فسانه شود تا بدیرگاه دگر

زهی سپهر پناهی که فضل و دانش را
 ز خاک کفش تو آنکس که تاج سر سازد
 ز زنگبار عدم تا کنون برون نامد
 تواضعی کن و درکار من نظر فرمای
 ۱۱۳۶۰ بنیك محضری از مشتری فزون آیم
 بخیره بدمشو از قول حاسدان با من
 اگر عنایت تو با من این چنین باشد
 لباس حرمت و جاهم چنان خلق گشتست
 چنان شدست پراگنده این دل خونین
 ۱۱۳۶۵ ز بیم دشمن هر گه که رای ناله کنم
 جوی زخرمن هستی " من بکف ناید
 اگر چه حالی از من فراغت داری
 نه هر که مهر گیاهی بیباغ بنشاند
 ز تو توقع آن داشتم که بفزاید
 ۱۱۳۷۰ تو آفتابی و من آب، برکش از خاکم
 برای کوری چرخ کبود را مگذار
 مگر عقوبت يك رنگیست مالش من
 یقین شناسی که در حق من هر آنچه کنی

ایضاً

ع . ۰

دو نشان ماند از هرّوت و بس	اندرین روزگار یکسر بخل
این یکی در عمامه تشویش	وان دیگر موافقت در بخل

۱۱۳۷۵

ایضاً

ع . ۰

مدحتی گفتمت که چون زیور	در همه مجمعی کنند پدید
خلعتی دادیم که چون عورت	از همه کس بیایم پوشید

وله ایضاً

چب . ل

در شعر من بعیب نگیرند اهل فضل	گر جای جای قافیه بعضی مکرّست
معنی سر سخن بود و قافیه تنش	بریک ترازاودوسر، آن چون دو پیکرست
گر قافیه دو باشد و معنی یکی بدست	لیک اربعکس باشد آن سخت درخورست
زیرا که بوستان سخن را درختها	اوضاع قافیهست و معانی بروبرست
یک میوه بر درختی چندان شگفت نیست	بریک درخت میوه دو گونه عجب ترست

۱۱۳۸۰

وله ایضاً

ع . ۰ چم

ایا صدری که بی عون سخایت	ز زانو بر نمی دارد هنر سر
قضا با آسمان صد بار گفتست	که از فرمان او بیرون مبر سر

کمان چرخ را بازوی حکمت	۱۱۳۸۵
ز انعام تو دارد خون در رگ	
بدان جبّه که پام داده بودی	
همی گردد مرا در سرکه امسال	
چو چنبر آورد در یکدگر سر	
هر آنکس را که باشد مغز در سر	
مرا بفراشتی از ماه و خورس	
ستانم جبّه و دستار بر سر	

وله ایضاً

ک.

چون شدی خشمناک بر بنده	۱۱۳۹۰
از ثریا فکندیم بثری	
آمدی با سر عنایت لیک	
چون در احوال من تفاوت نیست	
همه آثار قهر بنمودی	
وز من آرام و صبر بر بودی	
هیچ از آثار آن نفرمودی	
پس چه فرقت خشم و خشنودی	

ایضاً له

ک.

ای خدمت تو ذخیره عمرم	۱۱۳۹۵
آثار عنایت تو می بینم	
در وقت تجشّم خداوندان	
چون هیچ نبود لایق ایشان	
گفتم کم از آن که شربتی سازم	
در آب حیات جان شیرین را	
محتاج بیخ نباشد این شربت	
وی مدحت تو علاج هر دردم	
چندانکه بگرد خویش می گردم	
اندیشه خدمتی همی کردم	
تشویر ز گونه گون همی خوردم	
باخویشتن این سخن پیرو دردم	
حل کردم و پیش خدمت آوردم	
کافسده شد دست از دم سردم	

وله ایضاً

ك .

۱۱۴۰۰

در ضمیرم اگر چه کم گویم
 چه کنم دست همت ممدوح
 سخن نغز هست بسیاری
 بر دهانم ز دست مسماری
 چون نبینم همی خریداری
 که ازو نیست بر من انکاری
 تا نیفتد زیان دیناری
 تا نباید علوفه شان باری
 طوطیان خموش می خواهند
 بلبل مرده دوست میدارند

۱۱۴۰۵

وله ایضاً

ك .

ای بزرگی که کرامند بود گر بمثل
 خطکی هست مرا گر چه چنان نیکو نیست
 مدح اخلاق تو برچشم خرد بنویسم
 این چنین خط که تو از بهر رهی بنوشتی
 که بدان هر چه مرا رای بود بنویسم
 نیست حاجت بدبیران تو، خود بنویسم
 من بدین مفلسی از بهر تو صد بنویسم
 خط که بنویسی و ازوی نبود حاصل هیچ

ایضاً له

ج . چم

۱۱۴۱۰

خسروا نکته بی ز من بشنو
 مملکت راست چون ترازویست
 تا تو باشی ز ملک برخوردار
 دایم از عدل خود معیّر دار
 هر دو برجای^۲ خود مقرّر دار
 هر دو با یکدگر برابر دار
 يك سرش آهنت و یکسر^۱ زر
 لطف و عنفاست زر و آهن او^۳

ز آهن آن سلاح لشکر کن^۱ وز زرش برگ و ساز لشکر دار
تا نگردد ز ظلم زیر وزیر آهش در بر-را-ر^۲ زردار
دوستان را بزر توانگر کن دشمنان را به تیغ سر بردار

وله ایضاً

ك .

من که در خانه منزوی شده‌ام عذر خویش از گناه می‌خواهم
دست از خواستن بداشته‌ام که نه مال و نه جاه می‌خواهم
نه اگر زین شکسته‌تر باشم مددی از سپاه می‌خواهم
نه گر از تشنگی بخوام مرد شربتی آب چاه می‌خواهم
نه اگر صد هزار ظلم کشم دادی از پادشاه می‌خواهم
نه اگر می‌کنند صد دعوی بیئت یا گواه می‌خواهم
نه همی داو خواهم اندر نرد نه بشطرنج شاه می‌خواهم
نه گر اینجا مقام خواهم ساخت به بزرگان پناه می‌خواهم
نه اگر عزم رفتن باشد از کسی برگ راه می‌خواهم
لیک يك حاجتم بنزد توهست گر تو گویی بخواه می‌خواهم
اسب بیچاره سخت در مانده‌ست بهر او از تو کاه می‌خواهم
امر معروف شرط اسلامست عذر این هم بگاه می‌خواهم

۱۱۴۲۰

۱۱۴۲۵

وله ایضاً فی استدعاء التبت

ك .

بدرگاه خواجه شدم دی سوار بدان تا ز دیدار او برخورد

- ز بهر عمارت بدان پیشگاه
دوسه تو بره کاه در پیش او
به لفظی که دانند آنرا خزان
چه بودی گر این خاک من بودمی
از این خاکم اندر دهان آمد آب
از این پس تو برخاک ره می نشین
که هم آب و هم کاه دارد ببر
برو خواجه را از زبانم بگوی
مرا نیز از کاه پر کن شکم
رسولم زاستر بنزدیک تو
- ۱۱۴۳۰ یکی توده خاک آمد برم
که شایستی اربودی آن بر سرم
همی گفت در زیر لب استرم
من آن بخت نیک از کجا آورم
سزد گر دگر خاک را نسپرم
که آن بهتر از لاشه لاغرم
۱۱۴۳۵ من از دور باد هوا می خورم
که ای چشمه جود و کان کرم
که آخر نه از خاک ره کمترم
ادا کردم و در دسر می برم

وله ایضا

ك .

- ای آنکه از مدارج مدح تو قاصرست
کلکت نقاب در رخ خورشید می کشد
هر کس که دید دولت بیدار را بخواب
در هر غرض که هست همه کارهای تو
اقبال اگر متابع رای رفیع توست
صبیح عجب ترست که گوید که صادق
اندیشه ، هر حدیث که از بحر گویمش
تدبیر خدمت تو بسی کردم و قضا
امکان خدمت تو و حرمان من چنین
خود روزگار هر چه مراد دل منست
- ۱۱۴۴۰ هر رتبی که ناطقه تصویر می کند
خط تو پای عقل بزنجیر می کند
آنرا خرد لقای تو تعبیر می کند
چرخ کمان صفت همه چون تیر می کند
آری مرید پیروی پر می کند
۱۱۴۴۵ وانگاه بر ضمیر تو تزویر می کند
آنرا سخای دست تو تفسیر می کند
تدبیر را مسخر تقدیر می کند
اینهم ز طالعست که تأثیر می کند
چندان که می تواند تأخیر می کند

۱۱۴۵۰ گردون بحضرت تو مرا ره نمیدهد
یعنی که از برای تو توفیر می‌کند
تا لاجرم روی ز سر عجز و اضطراب
تقصیر از خجالت تقصیر می‌کند

وله ایضاً

ک.

۱۱۴۵۵ ای کریمی که با لطافت تو
باغ را برگ یاسمن نبود
چو تو در راستی و آزادی
قامت سرو در چمن نبود
تا بلفظ تو در نیاززد
قیمت گوهر عدن نبود
چون من از خلق تو سخن گویم
مشک را جای دم زدن نبود
چون من و چون تو کس بدست و زبان
در فشان و شکر شکن نبود
سخنی کاندرو همه شکرست
گرچه جز در زبان من نبود
من ز دست تو چشم می‌دارم
شکری کاندران سخن نبود

وله ایضاً

جب . ل

۱۱۴۶۰ بجز از غصه‌های مشکل من
چیت از روزگار حاصل من؟
نیک سرگشته‌ام نمی‌دانم
که جهان ناخوشست یادل من
حالی از خون دل نمی‌گویی
شد سرشته زخون دل گل من
جان ستاند سپهر وعشوه دهد
نیست انصاف با معامل من
وه که چون در مقام اندیشه
می‌چکد خون ز حال مشکل من
ز آنهمه رنجهای بی‌ثمرت
و آن همه سعی‌های باطل من
گر جهان منزل طرب گردد
سر کوی غمست منزل من

وله ایضا

چب . ل

هر که در احمقی تمام بود	خلق گویند مغز خر خورد دست
گر چنین است مجد قزوینی	مغز تنها نه مغز و سر خورد دست
مغز و سر چیست؟ کو خری چرمه	با همه آلت سفر خورد دست
... خر هم در آن میان بودست	چون خری از خران خر خورد دست
در سرش مغز نیست پنداری	مغز او را خری دگر خورد دست
نفرستاد ارمغانی من	مگرش این حدیث در خورد دست

۱۱۴۷۰

وله ایضاً فی الشکایة^۱

ع . ک

دل مرا چو سپهر از غمی بپردازد	هم از نخست بسیج دگر غم آغازد
مگر سپهر بدانسته است این معنی	که هیچ گونه مرا عافیت نمی سازد
ز چرخ چون بگریزم؟ که هر دم در حلق	ز خیط ایض و اسود کمندی اندازد
ز سوز سینه اگر شرح بر زبان رانم	تم ز تاب زبان ^۲ همچو شمع بگدازد
دراز داهنی من عیان شود گر چرخ	لباس محنت بر قد عمرم اندازد
بسان آتش شمعست پست تر هر دم	بسر ^۳ فرازی هر کس که بیشتر یازد
رباب وار شدم ^۴ خر سوار در صف لہو	از آنکه چرخم بی گوشمال نوازد
کسی که خوش سخن و راست رو ^۵ بود ناچار	چو چنگ از پی هر زخم گردن افرازد

۱۱۴۷۵

۱- عنوان از «ک» است . ۲- ک: زفان . ۳- ع: برین . ۴- ک: شوم .

۵- ک: دل .

- ۱۱۴۸۰ گمان ببی غمی آن مبر که در پیدشت
چو حقه هاست دل و غم چو مهره و گردون
که جمله مهره خود زیر حقه بی دارد
در آهین در از آن چوب می خورد آتش
پر برگفت مرا خوشدلی، کجاست دلت؟
جواب دادم و گفتم که دار معذورش^۲ ۱۱۴۸۵
دو سال رفت که چوگان چرخ چون گویم
هنوز روی خالصی نمی شود روشن
- نگار خانه چهره بخنده بطرازد
یکی مشعبد چابک که حقه می بازد
که پیش چشم تو از مهر داش بپردازد
که همچو من بزبان آوری همی نازد
چرا بجانب ما هیچ گونه نگراند؟
که از تراحم^۳ غم با تومی نپردازد
بزخم حادثه از هر سوی همی نازد
مگر خدای تعالی لطیفه بی سازد

وله ایضاً

ل.

- کسی که او نظر عقل در زمانه کند
بر آنچه خاطر موری ازو بیازارد
قناعتست و مرّوت نشان آزادی ۱۱۴۹۰
بنیک و بد بسر آید جهان، همان بهتر
زبان ز گفتن و ناگفتنی نگه دارد
درین سرای که آغاز و آخرش عدمست
زمانه را شناسی که چیست عادت او
بنقد، خوش خور و خوش باش و نام نیک اندوز ۱۱۴۹۵
مخور غرور که فردا چگونه خواهد بود
اگرچه عالم فانی ییرزد آن که ازو
- چنان سزد که همه کار عاقلانه کند
اگر خود آب حیاتست از آن کرانه کند
نخست خانه دل وقف این دو گانه کند
که زندگانی با طبع شادمانه کند
که شمع، هستی خود در سرزبانه کند
بخلق خوش طلب عمر جاودانه کند
روا بود که کسی تکیه بر زمانه کند؟
که عاقل از پی یک عیش صد بهانه کند
که چرخ عمر توضایع بدین ترانه کند
برای تیر نظر عاقلی نشانه کند

۱ - ك : پیام داد بمن خرمی که کودل تو، ۲ - ك : اختیاری نیست .

۳ - ك : ز دست زحمت ۴ - ك : هست

<p>که تا وظایف طاعات از آن روانه کند سعدت ابدی را طلب چرا نکند؟ ۱۱۵۰۰ ز شاخ سدره و طوبیش آستانه کند علی‌الخصوص کسی کاندین زمانه کند کسی که از پی مسکن اساس خانه کند بدست خود ز برای خود آشیانه کند</p>	<p>ز گوشه‌یی بهمه حال ناگزیر بود کسی که صحبت امن و کفایتی دارد سرای خویشتن ار آدمی وطن سازد اگرچه کار عمارت طریق‌دانش نیست بود هراینه نزدیک عاقلان معذور که مرغ اگرچه تو گل کند به دانه و آب</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله ایضاً

ك .

<p>۱۱۵۵۰ میان مسند اقبال جایگاه تو باد سپاه حفظ الهی خنیر راه تو باد ز حادثات ترا ملجأ و پناه تو باد رخ امانی سرخ از خط سیاه تو باد ز ناتوانی و زردی چوبرگ کاه تو باد علی‌المراد محصل بقر جباه تو باد ۱۱۵۱۰ مهاجوی شده در زمره سپاه تو باد</p>	<p>بزرگوارا ایام نیک‌خواه تو باد بهر کجا که روی و زهر کجا کآیی عنایت ازلی در مجاری احوال سر معانی سبزی ز کلاک زرد تو یافت بکاه برگی آنکس که جوید آزارت توقعی که مرا هست اندرین دولت ز انزعاج ضروری عریر انصاری^۱</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وله ایضاً

ك .

<p>که همتت سر اجرام آسمان بفراشت لطیف‌تر ز ثنای تو صورتی ننکاشت ولیک عاقبتش بخت شورمن نکداشت</p>	<p>خدا یگان کریمان مشرق و مغرب خرد بخانه اندیشه بر صحیفه دل عطای دست تو بر مدح من سبق می برد</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۱۵۱۵ اگر چه بنده بمقدار وسع خود دائم
 غرور ملك قناعت چو در دماغ گرفت
 بدست كم طمعى چشمهٔ نیاز انباشت
 مساس حاجت چندان كه كرد تحريضش
 همه خزاین عالم از آن خود پنداشت
 وليك رتبت تشریف تو از آن بیشست
 به ذره یی نظر حرص بر جهان نگماشت
 جواب لطف تو دید و زمین حضرت تو
 كه بی حصول وفواتش یكى توان انگاشت
 كرم گراز تو نینم پس از كه خواهم دید؟
 امید گفت كه تخم طمع بیايد^۱ كاشت
 طمع گراز تو ندارم پس از كه خواهم داشت؟

وله ايضاً

ج

۱۱۵۲۰ از رضى^۱ الملك الحق شمسارى حاصلست
 ليك تافصل خزان آغاز دم سردى نهاد
 بس كه اندر حق من لطف و كرمها مى كند
 درخوى خجلت غرق^۲ گردد سراپايم همى
 گوييا كآن دم سرايت باتن ما مى كند
 گرچه اندر خدمت تو اين سخن جزوى^۳ بود
 كز تو خادم زاده رسم خود تقاضا مى كند
 گر تو دستورى دهى بگذارمش تا مى كند

وله ايضاً فى صفة الفرس

ك

۱۱۵۲۵ مرا اسبيست الحق اين چنين اسب
 همه تن استخوان چون اسب عاجست
 زيان مال و نقص جاه باشد
 چو ديوار يست بر روى بلندى
 كه در شطرنج جفت شاه باشد
 ز روى آنكه اندر وى تحريك
 كه خود ديوار من کوتاه باشد
 تو دیدى جانور هرگز كه اورا
 بگيرد راه چون بروى نشينم
 به زور و حيلت و اكراه باشد
 غذای از باد و آب از چاه باشد
 چو ديوارى كه اندر راه باشد

۱- در متن نباید كاشت و ظاهراً «بیايد» صحيح است . ۲- در متن «غرق» و ظاهراً «غرق» صحيح است . ۳- شايد «خردى» درست باشد .

- بدو گفتم بجنب آخر که جنبش
مرا گفتا که در دیوار جنبش
تو کاهم ده اگر من بـر نپرّم
خلل کردست دیوارت نگه دار
تو از من بی گناه آخر چه خواهی؟
مرا هر سال شش ماهست روزه
بفریادم رسد صدر زمانه
- ۱۱۵۳۰ بدیوار اندر و گه گاه باشد
از آن باشد که در وی گاه باشد
ترا بامن عتاب آنگاه باشد
که افتادنش از ناگاه باشد
بکش ، تا مردنم یاک راه باشد
۱۱۵۳۵ شمارا روزه خود یاک ماه باشد
اگر از حال من آگاه باشد

وله ایضاً فی استدعاء التّین

ک.

- اسیم دی گفت می روم من
گفتم که دمی بیای و گفتا
میمیرم از آرزوی کاهی
گر برگ ستور داریت نیست
جو ز آخر چرب باز کردی
تاکی ز نشست وزین بر پشت؟
جز راه به پشت من ندانی
- ۱۱۵۴۰ کاریت بجانب عدم نیست
در آخور تو برون زدم نیست
و اندر توبه نیم جو کرم نیست
بفروش چه داریم ستم نیست؟
یاک توبره گاه خشک هم نیست؟
خود زین شکم تهیت غم نیست؟
می پنداری مرا شکم نیست

وله ایضاً

ل. جم. معج

- تا توانی به صید دلها کوش
مرد دلدار نیست جز دلجوی
- ۱۱۵۴۵ زانکه دلها ترا کنند دلیر
زانکه دلجوئیست عادت شیر

هر که با او بود دل مردم در همه کار پر دل آید و چیر
روی دلها بتست اقبالست^۱ چون بگشت از تو آن بود ادیر

جواب نامه صدر صفی الدین یزدی^۲

ج .

به من رسید مقالی که گر بکوه رسد
معانی ز ظروف حروف افزون تر
۱۱۵۵۰ اگر بصورت معنی نقاب دور کند
دلی که یک سرانگشت ازین بروخوانی
به همز هر که رسد شمه یی ز الفاظش
مثال صاحب عادل که از میامن او
چون رگس آنکه بود بخت و دولتش خفته
۱۱۵۵۵ هزار سال غمی بر دل ارنشسته بود
هر آن فتاده که خود را دمی به میخ نیاز
تن ضعیف من از زیر بار منت او
عقود در که ز دست جواد او برخاست

ز شوق و زوق ز جای نشست برخیزد
که گراز آن بچشد عقل مست برخیزد
فغان ز طایفه بت پرست برخیزد
برقص از سرجان یک بدست برخیزد
به طبع خوش ز سر هر چه هست برخیزد
ز زلف مادر خان هم شکست برخیزد
نسیم لطفش بروی چو جست برخیزد
چو در خیالش یکدم نشست برخیزد
به آستانه او باز بست برخیزد
اگر تواند برخاست پست برخیزد
کدام دست دگر را زدست برخیزد؟

وله ایضاً

ج . مج

محقق است که چیزی که آن رسد بکمال
۱۱۵۶۰ اگر نبوت من ختم شد سخن چه عجب
بود هر آینه آن چیز را نهیب زوال
رسیده است در ایام من سخن بکمال

* ۱ - چم : اقبال . ۲ - عنوان از یکی از نسخه های جدید کتابخانه ملک
است که ظاهراً در قرن دهم نوشته شده .

وله ایضاً

ج . مج

نیست از کوشش و کشتن چاره	تا در دشت ^۱ هست و جو باره
پادشاهی فرست خونخواره	ای خداوند هفت سیاره ^۲
جوی خون رانداو زجو باره ^۴	تا در دشت ^۳ را چو دشت کند
هر یکی را کند بصد ^۶ پاره	عدد هردوشان ^۵ بیفزاید

۱ - ج : درودشت . ۲ - مج : آسمان و زمین .

۳ - ج : و دشت . ۴ - ج : آورد بجو باره .

۵ - ج : خلق راه . ۶ - ج : به دو .

غزلیات

۱

نق. چب. ك. ش. هج

۱۱۵۶۵	یاد تو کنم روان بیاساید تا مغز در استخوان بیاساید چیزی که دلی از آن بیاساید دشنام دهی که جان بیاساید گر بنشانی جهان بیاساید	نام تو برم زبان بیاساید در بر گیرم ترا سرا پایسم الا غم تو نماند در عالم بوس ^۱ تو نیازموده‌ام لیکن تشویش و فتور طره و غمزه
۱۱۵۷۰	از جور ^۲ تو يك زمان بیاساید تا این تن ناتوان بیاساید از نعره ^۳ پاسبان بیاساید از گردش آسمان بیاساید گوش فلک از فغان بیاساید	حیفی دانی ^۲ بزرگ اگر جانم آسایش ده تو نیز يك ساعت بگشای بشب نقاب تا گیتی بردار ز چهره زلف تا خورشید بردوز لبم ز ناله تا يك شب
۱۱۵۷۵	وقتست که ناگهان بیاساید از زحمت این گران بیاساید	يك نفسم ز شغل آمد شد تا خوابگاه سگ درت باری

۲

نق. چب. ك. ش. هج

بروی عقل در اختیار دربندد به آب دیده ^۴ همه رهگذار دربندد اگر دلی بگشاید هزار دربندد	کسی که دل به سر زلف یار دربندد چو خلوتی طلبد دیده باخیال رخس برو چگونه نهم نام دلگشای که او
------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- نف : لطف . ۲- چب: دانم . ۳- ك: ازدرد . ۴- ك : شود بآب .

- ۱۱۵۸۰ - بتان چین همه از سر کله بیندازند
 هران کجا که کسی رادلی شکسته بود
 گمان برد که چو قد نگار من باشد
 بجان فروشده مانع شود و چو جان بستد
 زیان جانی آسان بود ولی ترسم
 مکن نگارا، یکبارگی چنین در وصل
 ۱۱۵۸۵ ز عشق قد چو سرو تو چشم من سیلی
 ز عکس لعل تو خورشید طر فها^۲ سازد
 اگر صبا بگل چهره^۳ تو برگذرد
 و گر حکایت روی تو بشنود بلبل
 و گر ببیند قد ترا چمن پیرای
 ۱۱۵۹۰
- ز رشک چین قباکان نگار در بندد
 بدان دوتا رسن مشکبار در بندد
 بدانک سرو همه تن نگار در بندد
 دهان^۱ ز گفت و شنید استوار در بندد
 ز بد معاملتی پاش کار در بندد
 تو در میند که خود روزگار در بندد
 ز خون دیده بهر جویبار در بندد
 بران گهر^۲ که همه کوهسار در بندد
 چه رسته ها^۳ که از آن لاله زار در بندد
 چه نرده ها که به باغ و بهار در بندد
 چه چوبها که بسرو چنار در بندد

۳

نق . چب . ك . مج

- گل ز رشک تو پیرهن بدرد
 چون زند غمزه^۵ تو دست به تیغ^۵
 ز آرزوی دو لعل جان بخش
 چون بخندد دهان شیرین
 گوهر از شرم تو دهان صدف
 ۱۱۵۹۵ نافه گر بوی زلف تو شنود
- روی تو پرده بر سمن بدرد
 زهره^۴ مهر تیغ زن بدرد
 مرده بر خویشتن کفن بدرد
 پرده بر لؤلؤ عدن بدرد
 هم بدندان خویشتن بدرد
 شکم خویش در ختن بدرد^۶

۱- چب : دهن . ۲- ك : طبعها . ۳- ش : کمر . ۴- نف : رستهها .
 ۵- چب : تیغ بدست . ۶- این بیت و بیت بعد دره^۴ نیست و بجای آن چنین است :
 سرو بالای تو چو بخرامد
 پدست برقد نارون بدرد
 پرده بردار تا سراپایت
 پرده بر هر که در چمن بدرد

بارخت لاف زد به نیکویی	غنچه را باد از آن دهن بدرد
لب تو، چون ز خنده بر دوزی ^۱	جامه بر صد هزار تن بدرد
هر که خود را بر آستان تو دوخت	پیش تو پوستین من بدرد
مهرت از هر دلی که سر بر زد	چون من و صبح پیرهن بدرد
من ز مستوری تو می ترسم	که بسی ستر مرد وزن بدرد

۱۱۶۰۰



قف. چب. ك. هج

بازم لباس صبر بعد پاره کرده‌یی	بازم زکوی عافیت آواره کرده‌یی
ترسم خجل شوی اگر آرم بروی	آن جورها که بر من بیچاره کرده‌یی
هر چ آسمان بخنجر مریخ می کند	تو در زمین بغمزه ^۲ خون خواره کرده‌یی
خود بادل تو لابه ^۳ ما ^۴ سودمند نیست	گویى بر غم ما دلی از خاره کرده‌یی
گویند رستخیز بهم برزند جهان	این بازی است ^۴ خود که تو صد باره کرده‌یی
کو داد و داوری ^۵ ؟ که کنم بر تو من درست	تا بی سبب چرا دل من پاره کرده‌یی
گفتی که رایگان غم من می خوری نه بس	الحق تو این شگرفی همواره کرده‌یی

۱۱۶۰۵



قف. چب. ك. هج

ای روی تو آرزوی دلها	شادی ^۶ غمت بروی دلها
ای حلقه زلف تو همیشه	آشفته ز کفت و گوی دلها
بشکسته بجویبار عشقت	سکین دل تو سبوی دلها

۱۱۶۱۰

۱ - ك : دست سودای زلف تو هر دم. ۲ - چب: بخنجر .

۳ - چب و هج: من. ۴ - نف: باز است ۵ - نف : داوری.

افکند زمانه گوی دلها	در انگله های زلف مشکینت	
در بسته ^۱ بجست وجوی دلها	غار تگر زلف تو میان چست	
بتوان آمد بیسوی دلها	پی در پی تو هزار فرسنگ	
بس تنگ شدست خوی دلها	تا با دهن تو می نشیند	۱۱۶۱۵

۶

نف . چب . ك . هج

شاد شوم اگر ترا ، از غم من خبر شود	هر شبی از سرشك من ، دامن خاك تر شود	
دست در آه من زند ، تا بستاره بر شود	بی تو تنم ز لاغری ، گشت بران صفت که گر ^۲	
جان بکنار لب دود ، دیده بر هگن در شود	هر سجری که آورد ، باد نسیم زلف تو	
کزدم سرد هر نفس ، خون دلم جگر شود	ز آتش دل مرا جگر ، خون شد و باز این عجب	
در رخ و چشم مالش ، جمله زرو گهر شود	خاك درت ز کیمیا ، هست عزیز تر که چون	۱۱۶۲۰
بد نبود گرش همی ، کار چنین بسر شود	در سر زلف تو دلم ، نيك بدست کرد جای	
اشك برخ فرو دود ، زود بسجده در شود	نامده در دو چشم من ، خاك در تو ^۳ از مره	
کور دلا که به رسید ، از پی مار گر ^۴ شود	لا به ما ^۵ چو بشنود ، زلف تو دل چه جان کند	
عاقبتش همین بود ، دل که پی نظر شود	خون دلم همی رود ، در سر دیده دم بدم	
کین همه عادت آن بود ، کز پی یکدگر شود	عشق چورخ نمود خود ، کم نبود بلا و غم	۱۱۶۲۵

۷

نف . چب . ع . ك . ش . هج

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد
خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد

۱ - چب : در بست . ۲ - ك : خسته تنم ز لاغری ، کشت چنان که گر دمی .
۳ - چب : عشق تو . ۴ - ك : عکس رخ تو . ۵ - ك : من ، هج : ناله من . ۶ - هج : در .

چگونه بوسه توان زد بران رخ نازک
 به پیش چهره تو من ز غم دمی نزنم^۱
 بترك وصل تو و دل بگفتم و رفتم
 به آب دیده در آغشته است قامت من
 بموسه‌یی که ندانم دهی تو یا ندهی
 بدانك تا تو ز حال مگر شوی آگاه
 نه مرد عشق توام من که عشق‌بازی تو
 حدیث وصل تو گویم، خیال تو گوید
 چومن بمردم از اندیشه تو وصلت را^۲
 بجز بیدرقه جاه^۳ صدر فخرالدین

که از لطیفی در وی^۱ نگاه نتوان کرد
 که پیش آینه دانی که آه نتوان کرد
 بهرزه عمر گرامی تباه نتوان کرد
 که چوب تا نکشد نم دوتا نتوان کرد^۲ ۱۱۶۳۰
 همد جهان را بر خود گواه نتوان کرد
 ز ناله هر دم پیکی براه نتوان کرد
 بجز بواسطه مال و جاه نتوان کرد
 خموش باش، حدیث نگاه^۳ نتوان کرد
 حدیث خواه توان کرد و خواه نتوان کرد
 دلیر بر سر کوی تو راه نتوان کرد ۱۱۶۳۵



نف. چب. ك. هج

درد دل از حد گذشت و یار نداند
 شد زضعیفی تنم چنان که گراورا
 جان دهمش پای مزد تا ببرد دل
 ماه رخا! باب تو جان رهی را
 با همه کس خیره داد دست^۱ به پیوند
 خواهم کآ ترا بگوش تو برسانم
 چشم تو کی غم خورد بجال دل من؟

دل همه غم گشت و غمگسار نداند
 گیری صد بار در کنار نداند
 آری همه کس درین شمار نداند^۲
 هست حدیثی که راز دار نداند ۱۱۶۴۰
 قدر خود آوخ که آن نگار نداند
 لیک بشرطی که گوشوار نداند
 کو همه جز مستی و خمار نداند

۱ - ش: بروی. ۲ - ع. ك: از غم تو دم نزنم. ۳ - این بیت در «نف» نیست
 ۴ - ع. بکاه. چب: باشد انکو نگاه. ۵ - ع: اندیشه وصل روی ترا. ۶ - ع. ك: مدح. ۷ - این
 مصرع در همه نسخه‌ها بهمین صورت است. ۸ - ك: دست داد خیره.

<p>غزّه مست تو حدّ کار نداند چاره بجز صبر^۱ انتظار نداند نيك بد آنست که روزگار نداند</p>	<p>جورزخوبان توان ببرد و ليکن خسته دلم را چو آرزوی تو خیزد آنچه تو دانی ز گونه گو نه جفاها</p>	<p>۱۱۶۴۵</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

۹

نف . چپ . ع . م . سج

<p>ور خوری جز غم دلدار مخور اگر هست نگهدار مخور پس تو بی فایده تیمار^۳ مخور غم من اندك و بسیار مخور^۴ تو خود البته غم کار مخور خون من می خور و ز نهار مخور با فلان باده دگر بار، مخور تو که مستی غم هشیار مخور</p>	<p>مخور ای دل غم بسیار مخور نه غم^۲ یار عزیزست؟ آن نیز یار تیمار تو چون می نخورد خه! چنین خواهمت، احسنت! ای یار من ز عشق تو زیم یا میرم پشت من بشکن و پیمان مشکن چشم تو دوش لب ترا می گفت لب تو گفت بدو خیز بخسب^۵</p>	<p>۱۱۶۵۰</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

۱۰

نف . چپ . ك . میج

<p>زوق لعلت به شکر می ماند چون ترا بیند در می ماند بسرکوی تو بر می ماند خشك می باز و تر می ماند</p>	<p>رخ خوبت به قمر می ماند عقل با این همه دانایی خویش اندرین عهد همانا فتنه چشم من بالب تو هر دو جهان</p>	<p>۱۱۶۵۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

۱- نف : چاره خود جز که . ۲- نف، چپ، م، میج : بی غمی . ۳- ك : بسیار . ۴- این بیت و بیت بعد دره ك و دوم نیست . ۵- میج : نخسب .

- بارخ خوب تو در خانه من
گفتی ار نایم و زحمت ندهم
من ندانسته‌ام این شیوه ز تو
مگر از نازکی عارض تو
هر گه آبی بر من، روز دگر
.. / بوسه خود چیست؟ که بر چهره تو
بر من اکنون ز شمار غم تو
هیچ دانی که چو آن بستانی
- ۱۱۶۶۰
اول شب بسحر می ماند
این بیک چیز دگر می ماند
بطلب کاری زر می ماند
بر رخ از بوسه اثر می ماند
در همه شهر خبر می ماند
نقش تیزی نظر می ماند
۱۱۶۶۵
نیم جانی و بسر می ماند
بر من او را چه قدر می ماند؟

۱۱

تف. جب. ع. ك. مج

- مکن ای دوست اگر بتوان کرد
نه دل من که بیک غمزه تو
چون سر زلف تو از مشک سیاه
نبود لعل و گرنی^۲ چو لب
توز من^۳ روی نهان کرده و پس
صبر تا چند کنم از رخ تو؟
جگرم خستی و خونم خوردی
نیم جانی که بماندست اکنون
بهر آن بد که کنی خرسندم
بارخ تو همه کاری چون زر
- ۱۱۶۷۰
هر چه از شور و ز شر بتوان کرد
عالمی زهر و زیر بتوان کرد
دلی از خون جگر بتوان کرد
لی از تنگ شکر بتوان کرد
گویی اندوه مخور، بتوان کرد؟
صبر آخر چقدر بتوان کرد؟
دل بردی، چه دگر بتوان کرد؟
به منش بخش اگر بتوان کرد
۱۱۶۷۵
که از آن نیز بر توان کرد
توان کرد و بزر توان کرد

۱- این بیت و بیت بعد در «ك» نیست . ۲- جب : نه . ۳- ك : ما .

رحمتی از تو توقع دارم به ^۱ بیندیش مگر بتوان کرد

۱۲

نف . ك . معج

غلام روی تو چون آفتاب پنجاهست ^۲	بزیر سایه زلف تو عقل گمراهست	
ز خویشتن نیم آگه خدای آگاهست	مرا ز حسن تو تا دیده داد آگاهی	
که زلف تو شبهرنگست و روی من گاهست	کمند زلف تو زان میکشد مرا درخود	۱۱۶۸۰
چنانکه سایه خورشید بر سر ماهست	همیشه سایه حسن ^۳ تو بر سر خورشید	
همیشه این دل غمگین بکام بدخو ^۴ هست	لب تونیک بدنجان ماست وز بی او	
دل برفت و کنون دیده بر سر راهست ^۵	شدند از برهن صبر و هوش وز پیشان	
که وعده تو درازست و عمر کوتاهست	بروزگار ، وصال ^۶ تو درنشاید یافت	

۱۳

نف . چب . ع . ك . معج

هر که چون روی تو رویی دارد	۱۱۶۸۵
هر که دارد دهن و زلف و خط ^۷	
از جهان دوست ترا دارد دل	
زنده کن مرده دل را ^۸ بدمی	
سر بر راحت دینی دارد	
کوثر و سدره و طوبی دارد	
آری ^۹ چون دارد باری دارد	
که دهانت دم عیسی دارد	

۱- ك : تو . ۲- نف : نجاهست (۴) ۳- ك : روی . ۴- ك : غم
 او . ۵- درهك و دمع ، پیش از این بیت ، بیت دیگریست از اینقرار :
 نشست درد ترا استخوان پهلوی من شکسته بسته و درهم زده چو خرگاهست
 ۶- نف : بزرگوارا وصل . ۷- چب : رخت . ۸- ع : آره . ۹- ع : روانم .

۱۱۶۹۰ ابلها^۱ کو دم افعی دارد دم زلف تو گرفتست دلم
 و آنك از خط^۲ تو فتوی دارد چشم تو خون دلم کرد حلال
 خودنگوید که چه دعوی دارد هر دم آویزد در من غم تو
 بر منت خشم چرا می دارد ؟ بهر بوسی که ز تو خواسته ام
 خشم و دشنام چه معنی دارد ؟^۳ ندهی خود ندهی حکم تراست

۱۴

نف . چب . ع . ك . هج ماه رویا ز غمت يك دم نیست
 ۱۱۶۹۵ که چو زلف تو دلم در هم نیست
 پشت و بالای کسی بی^۴ خم نیست زلف و بالای تو تا^۴ هم پشتند
 هر کرا هست غم تو غم نیست^۵ غم تو می خورم و شادم از آنك
 که دل او چو رخت خرم نیست دست در دامن زلف تو که زد ؟
 دو زبانست قلم محرم نیست بد قلم شرح غمت ندهم از آنك
 با که گویم چو کسم همدم نیست ؟^۶ ماجرا های درازست مرا
 ۱۱۷۰۰ بجزین همدم از عالم نیست همدم من ز جهان صبح و صباست
 که ورا بند زبان محکم نیست راز با صبح نشاید گفتن
 هست هر جای و محرم هم نیست با صبا نیز نگویم که صبا
 که از او محرم تر دانم نیست بروم . هم بخیالت گویم

۱۵

نف چب . ع . ك . هج

منم و آب چشم و بیداری^۷

هر شبی با دلی و صد زاری

۱- ك : اندھا . ۲- ك : و آنك از لب خط . ۳- این بیت در «ع» نیست .
 ۴- ع : با . ۵- این بیت در «چب» نیست . ۶- این بیت و بیت های بعد این غزل
 در «ع» نیست . ۷- ع : بیماری .

۱۱۷۰۵ بنماندست آب بر جگرم
 دل تو از کجا و غم ز کجا ؟
 آنکه از حال من شوی آگاه^۱
 گفتیم جان بیار و عشوه^۲ بیر
 مردمی کن ، مجوی آزارم
 بار هجر^۳ تو بردلم خود بود^۴
 ۱۱۷۱۰ من فراوان کشیده ام غم دل^۵
 که نه صبرم همی کند پشتمی
 بس که چشمم کند گهر باری
 تو چه دانی که چیست غه خواری ؟
 که چو من يك شبی بروز آری
 چشم بد دور ازین کله داری
 که نه کاریست مردم آزاری
 خشم^۶ خوشتر کنون بسر باری
 ليک کم بوده ام بدین زاری
 که نه یارم همی دهد یاری

۱۶

نف . چب . ك . هج

منم امروز و یکی مطرب و جایی خالی
 شیشه‌یی پر زمی و صحن سرایی خالی
 خانه‌یی خرد ، و لیکن چو نگارستانی
 خوش و از^۱ زحمت هر خانه خدایی خالی
 ۱۱۷۱۵ نرد و شطرنج بدست آید و در شیوه خویش
 راستی نیست هم از برگ و نوایی خالی
 خیز جانا و بیا تا سه سه بنشینیم
 که نباشند حریفان ز بلایی خالی
 بوف-ا بر تو که تنها بخرامی زیراك
 نبود روی رقیبان ز جفایی^۲ خالی

۱- چب : آگاه . ۲- ع : عشق . ۳- ع : عشق . ۴- ك : بود بردل
 من . ۵- ع : هجر . ۶- ع : رنج . ۷- نف : وز . ۸- چپ : ریایی .

باتو در خلوت خواهم که کنم عشرت از آنک

بر ملاعیش نباشد زریایی خالی^۱

مطرب، انصاف درین مجلس^۲ هم زحمت ماست

لیک^۳ هم خوش نبود از دف و نابی خالی

تا کنم بر رخ تو همچو صراحی ز شراب^۴

۱۱۷۲۰ مغز و اندیشه زهر رنج و عنای^۵ خالی

به ادب می‌کنمت خدمت از آن سان که بود

حرکاتم همه از چون و چرایی خالی

دست مال سر زلف ار نکنم گه گاهی

نبود از خدمت مالیدن پایی خالی

لیک اگر از سر مستی دهمت بوسه مرنج

فعل مستان نبود خود^۶ ز خطایی خالی

وز بیر درکشمست مست هم از جا بمرو

بهر این کار بکار آید جایی خالی^۷

۱۷

تف. چپ. ک. مج

۱۱۷۲۵ مرده ایدل که یار باز آمد ترک چابک سوار باز آمد

غمزه او که نیم^۸ مست برفت با هزاران خمار باز آمد

بسته جانی هزار بر فترک این زمان از شکار باز آمد

۱- این بیت دروچپ نیست. ۲- ک : خلوت. ۳- ک : ورچه. ۴- چپ:

تاکنم همچو صراحی برخت پر ز شراب. ۵- چپ : بلایی. ۶- ک : هم. ۷- این

بیت دروکه نیست. ۸- چپ : نیمه.

هر شماری که کردم از حسنش
یارب آن ساعت خجسته چه بود
۱۱۷۳۰ بنمردم^۱ سپاس ایزد را
آخر آن آب^۲ چشم و آه^۳ سحر
هین برون آی^۴ ای غم از دل من
نه یکی ، صد هزار باز آمد
کز درم آن نگار باز آمد؟
تا بدیدم که یار باز آمد
عاقبت هم بکار باز آمد
که مرا غمگسار باز آمد

۱۸

نق. چب . ك. مچ

عید کنون عید شد که روی تو دیدم
با چه برابر کنم چنین دو سعادت
۱۱۷۳۵ جان و جوانی بیاد دادم از یراک
در هوس آن که بر خط تو نهیم سر
راه چو زلفت دراز بود و چو شانه
شرح یکی از هزار هم نتوان داد
در طلب آفتاب روی تو چون صبح
۱۱۷۴۰ دولت وصل تو یار من شد و آخر
کار کنون راست شد که در تو رسیدم
من که مه عید را بروی تو دیدم
بوی سر زلف تو زباد شنیدم
سوی تو همچون قلم بفرق دویدم
پای شدم جمله^۵ و بسر ببریدم
آنچه من از دست فرقت تو^۶ کشیدم
دم نزد من که پیرهن ندریدم
جان خود از دست هجر باز خریدم

۱۹

نق . چب . ع . ك. مچ

چه درد دلست این که من در فتادم؟
چه بد کرده بودم که ناگاه ازین سان
که در دام عشق تو دلبر فتادم
بدست تو شوخ ستمگر فتادم

۱- ك : بنمودم . ۲- ك : اشك . ۳- نف : آب . ۴- ك : شو تو .
۵- ك : یکسر . ۶- چب : فرقت تو نیز .

به میدان عشق تو در ، اسب سودا
بدین گونه هرگز نیفتادم ارچه
مرا باچنین صبر و دل عشق بازی
ز غرقاب این غم رهایی نیابم
خیال لب و زلف و رویش بدیدم
بلغزید دستم از آن زلف مشکین^۴
در آن چاه جانم خوش افتاد لیکن
همی تا ختم^۱ تیز و در سر فنادم
درین^۲ شیوه صد بار دیگر فنادم
نبود اختیاری ، ولی در فنادم ۱۱۷۴۵
که^۳ در موج دیده چو لنگر فنادم
بسر در گل و مشک و شکر فنادم
بدان چاه سیمینش اندر فنادم
ز بدبختی خویش بر در فنادم^۵

۲۰

نف . چب . ع . ك . مج

کجایی ای بدولب آب زندگانی من؟
بیوی وصل توام زنده ، وزغمت مرده
پرس حال دل من بشرح ازغم خویش
چنان که بردل من هست^۱ سرگرانی تو
غریب شهر توام ، رحمتی بکن آخر
بشهر خویش مرا پاسبان بدند کسان
بدین صفت که منم از زمانه سرگشته
ز آب چشم برنج اندرم که هر لحظه^۹
کجایی ای غم تو اصل شادمانی من؟ ۱۱۷۵۰
اگرچه فارغی ازمرگ^۶ وزندگانی من
که آگهست خود^۲ از حال سوزیانی من
مباد در پی حسن تو دل گرانی من
مکن جفا و بیخشای بر جوانی من
کنون همه زپی تست پاسبانی من ۱۱۷۵۵
نبود درخورم این عشق ناگهانی من
بخلق برشمرد محنت نهانی من

۲۱

چب . ش . ل . مج

سپیده دم بصبوحی شتاب باید کرد بگاه تر قدحی پر شراب باید کرد

- ۱- نف ، چب ، مج : راندم ۲- ع : ازین . ۳- ك : چو . ۴- چب :
از آن زلف مشکینش دستم . ۵- این بیت درودع، ووكه نیست . ۶- نف : عمر .
۷- ك : وی . ۸- مج : نیست . ۹- چب . ك : ساعت .

صبح پیشتر از آفتاب باید کرد
ز آب بر رخ آتش نقاب باید کرد
بدورهای پیایی شتاب باید کرد
هم از شراب چو یاقوت ناب باید کرد
برای شادی دل ترك خواب باید کرد
نهاد خویشتن از می خراب باید کرد
بسا تکینی با او خطاب باید کرد
طراز عیش خود از کارآب باید کرد
هم اختیار سرود و رباب باید کرد
دعای صاحب عالی^۵ جناب باید کرد
سعادت ابدی اکتساب باید کرد

نه زرمایم که با آفتاب بر خیزیم
نقاب شب زرخ روز چون فرو کردند
درنگ می نکنند و رچرخ در بدو نیک
مفرح دل غمگین اگر همی سازی
زمان خواب درازا پس است^۱ حالی را
چو روشنایی اندر خراب^۲ آبادست
به بلفضول اگر عقل با طرب بیچند
چو آب زندگی از باده می شود روشن
زگفت و گوی اگر در میان نه نکزیرد^۳
و گر سماعی ازین هر دو خوشترت^۴ باید
سرصدور جهان فخر دین که از در او

۱۱۷۶۵

۲۲

نف . ك . مج

شیرین لب ز جان دل افروز^۶ خوشترست
امروز پاره پی ز همه روز خوشترست
پرده دری ز غمزۀ دل دوز خوشترست
مه تو مه دل صداع تو هر روز خوشترست
هم با سرشك دیده و با سوز خوشترست
سرباری حدیث^۸ بد آهوز خوشترست
دایم خوشست و موسم نوروز خوشترست

۱۱۷۷۰- امروز روی تو ز همه روز خوشترست
بیمار چشم تو که همه روز خون خورد
بر دل خوشست دست درازی^۷ زلف تو
گفتم که باز ده دل ریشم بطنز^۷ گفت
بادرد تو بهست مرا زانکه شمع را
با آنکه نیست خوی تو با ما چنان نکو
در روی تو نظاره و بر یاد تو شراب

۱۱۷۷۵

۱ - نف : از پی است . ۲ - نف ، چب ، مج : خرابی . ۳ - مج ، نف : نکزیرد

۴ - چب : خوشترست همی . مج : هر چه خوشترست . ۵ - چب : عادل .

۶ - ك : جام شب افروز . ۷ - ك : به خشم . ۸ - ك : از حدیث .

۲۳

نف . چب . مج

- یارب این بچه ترکان چه زما می خواهند؟
 زلف پرچین زچه برزیر^۱ کله می شکنند؟
 روز اسب وزره و تیغ و کمر می طلبند
 ده منی گرز چو از دست بمی اندازند
 باز چون از پی بازی سوی میدان تازند
 زلف چون چوگان دارندوزن خندان چو گوی
 آفت هوش و روانند و بالای دل و دین
 اصلشان چون ز خطا باشد بر اصل خطا
 رایگانی^۲ بتو کی بوسه دهند؟ آن قومی
 که همیشه دل ما را بیلا می خواهند
 گر نه مان بسته ترا زچین قبا می خواهند
 شب شراب و قدح وزیر و دوتا^۳ می خواهند
 یاک منی ساغر در حال فرا می خواهند
 گوی و چوگان زدل وقامت ما می خواهند
 پس زما عاریت این هر دو چرا می خواهند؟
 وانگه ایشان را مردم بدعا می خواهند
 لاجرم بوسه بها جزو خطا می خواهند
 کز بی بچه^۴ خود شیر بها می خواهند
 ۱۱۷۸۰

۲۴

نف . چب . ك . مج

- چه باشد گر ز من یادت نیاید
 زچشم چشم پرسش هم ندارم
 مکن، برجان من بخشایشی کن
 سلامی از تو مرسومست ما را
 چرا برستی از من راه پرسش؟
 بجان تو که اندر آرزویت
 که از دوری فراموشی فزاید
 که از بیمار پرسش خود^۴ نیاید
 بگو آخر که آن مسکین نشاید^۵
 پس از سالی مرا مرسوم باید
 مگر کاری ترا زین می گشاید؟
 مرا يك روز سالی می نماید
 ۱۱۷۹۰

۱ - چپ : بچه درزیر . ۲ - چب : زیر دوتا . ۳ - چب : رایگان (۴)
 ۴ - چب : خود پرسش . ۵ - ك : نکویی کا خراین مسکین نشاید ؟

شب می آورم روزی بحیلت که شب آبتستست تاخودچه زاید

۲۵

نف. چب. ع. ل. معج

سوز عشقت جگر همی سوزد	تاب رویت نظر همی سوزد	
تو چه دانی؟ که آتش رخ ^۱ تو	نظر اندر بصر همی سوزد	
هرچه از دیده یش ریزم آب	دل مسکین بتر همی سوزد	۱۱۷۹۵
نیست از آب چشم فایده‌یی	غم تو خشک و تر همی سوزد	
آنچنان سوخته جگر شده ام	که دلم بر جگر همی سوزد ^۲	
غم تو هرچه یابد از دل و جان	همه در یکدگر همی سوزد	
همچو شمعی در آب دیده دلم	هرشبی تا سحر همی سوزد	

۲۶

نف. چب. معج

گر بخواهی کشتنم یکبارگی	رحمتی آخر برین بیچارگی	
عشق می‌بایست ما را، بس نبود	محنت تنهایی و آوارگی؟	
در فراق جز غم غم‌خواره نیست	وای آنکش غم کند غم‌خوارگی	
می‌کنم نظاره رویت ز دور	جز درودی نیست بر نظارگی	
کشتیم در انتظار بوسه‌یی	ای بکینم گرم کرده بارگی ^۲	
یابده بوسی و جانم زنده کن	یا بکش تا وارهم یکبارگی	۱۱۸۰۵

۲۷

نف. چب. معج

دلبرم سوی سفر خواهد شد کار من زیروزبر خواهد شد

از ره دیده بسدر خواهد شد	دل خون گشته ام اندر پی او
وه کزین نیز بتر خواهد شد	حال من خود زغمش نیک بدست
در همه شهر سمر خواهد شد ^۲	عشق او کز همه کس پنهانست ^۱
آستین از مژدتر خواهد شد	ای بسا روز که بی روی ویم
دیده پر خون جگر خواهد شد	وی بسا شب که در اندیشه او
چون یکی روز بسر خواهد شد ^۳	من ندانم که مرا بی رخ او
تا دو سه روز دگر خواهد شد	جانم آمد بلب و یار هنوز ^۴

۱۱۸۱۰

۲۸

نف . جب . مع

عشقش آتش در دل من می زند	تا نگارم رای رفتن می زند
وصل او می بیند و تن می زند	هجر او خون دل من می خورد
ایمده، سیلی چه؟ که گردن میزند	می خورم سیلی محکم از غمش
غالیه در برگ سوسن می زند	خط و رخسارش تو پنداری کسی
روز و شب بر ماه خرم می زند	ماد در شب دیده بی خرمن زده؟
راستی را رای روشن می زند	گردلم ز درای رخسارش رواست
عشق او با من همین فن می زند	آنچه من بایار سنگین دل کنم
او همان دستم بدامن می زند	من گریبان می درم از دست او
گویای اندر روی دشمن می زند	چشم او بر دوستان تیغ جفا
باد پنداری بر آهن می زند	لابه ما در دل سنگین او

۱۱۸۱۵

۱۱۸۲۰

۱ - مع : بود ۲ - این بیت در «جب» نیست . ۳ - این بیت و بیت بعد در «جب» نیست .

۴ - کلمه آخر این مصرع را در «نف» نمی شود خواند . و در «مع» بیت در جاشیه

نوشته شده و محو شده است . ۵ - مع : در .

۲۹

نف. چب. هج

یا ز جان یار موافق نیستم
زانک در این قول صادق نیستم
پس که باشم من که عاشق نیستم؟
در غم تو کم ز واهق نیستم
زانکه دانستم که لابق نیستم
وندربن دعوی منافق نیستم
من به از چندین خالایق نیستم

گز ترا گویم که عاشق نیستم
از منت باور مبدا این سخن
عاشقم، عاشق، باواز بلند
تو بحسن افزونی از عذرا و من
عشق تو یکچند می کردم نهان
آشکارا کردم اکنون راز خویش
هر که در عالم ترا عاشق شدند
۱۱۸۲۵
۱۱۸۳۰

۳۰

نف. چب. ع. هج

بیا بگو که ز وصل تو بر چگونه خورم^۱؟
بگرد تو نرسد چشمم اربسی نگر
ز شادی ارچه نماندست^۲ آب بر جگر
اگر چو صبح ز دست تو پیرهن بدرم
فسانه من و تست از بکوی بر گذرم
ز عشق روی و قدرت تا^۴ برفته بی زبرم
از آرزوی رخت بس که اختران^۵ شمرم
من وحدیث تو زین پس، اگر بود خبرم

مرا که زهره نباشد که در رخت نگر
بچشم من نرسد گردت از بسی کوشم
بدولت غم تو آتش دلم زنده است^۲
شود ز سینه من مهر روی تو تابان
حکایت غم تست از بخانه بنشینم
بیابانی و اخترشناسی افتادم
بیاد قد تو از بس که سرو پیرایم
من و خیال تو زین پس، اگر بود خوابم
۲۱۸۳۵

۱ - ع : زوصلت چگونه بر بخورم . ۲ - ع : هست آتش اندر دل . ۳ - ع :
ز شادمانی اگر نیست . ۴ - چب : روی تو تا تو . ۵ - ع : ارغوان (؟)

دود همی^۱ غم عشقت چو سایه بر اثرم

چو آفتاب اگر جای بر فلك سازم

۳۱

نف . جب . میج

۱۱۸۴۰ خروش دلم تا بکیوان برآید
چو گرد چمنها خرامان برآید
که آن سروبن از گلستان برآید
دگر ره بیازار ازین سان برآید
غریو از گل و سروستان برآید
۱۱۸۴۵ چو پروین از آن لعل خندان برآید
چو گرد سمنش زمینان برآید
برآید هم از لطف جانان برآید
بجان گردد، سخت ارزان برآید
و لیکن بصیر فراوان برآید
۱۱۸۵۰ جز آه مسلسل، که با آن برآید؟
که این کار دشوار^۲ آسان برآید
فرو رفت با شیر و با جان برآید

نگارم چو گرد گلستان برآید
چمن سرو در خاک پایش بغلطد
چو غنچه برآیم زدل من هر آنکه
برآید غریو از دل خلق اگر او
بسی بر نیاید که از دست حسنش
گرد چرخ انگشت حیرت بدندان
فلك چشم خورشید پیشش کشد زود
مرا وصل شیرین لبش گر بعمری
دهانی چنان تنگ و نایاب کوراست
برآید ازو هم امید دل من
چو بگست زنجیر اشک از بر دل
تن اندر غم دل دهم زانک دانم
مرا مهر آن چهره و لعل میگون

۳۲

نف . جب . میج

شرمت بادا ز پی وفا یی
کو آن همه مهر و آشنایی؟

خه، شاد و کش آمدی، کجایی؟
کو آن همه عهد و استواری؟

۱۱۸۵۵

خود هیچ ز حال ما نپرسی
جان و سر تو که هم سر آید
ما را چو فقاع بسته کردی
گفتی که زمن جفا نبینی
تقصیر نمی کنی زه^۱ تو
ای غم ز تو من چه عذر خواهیم؟
وی وصل ترا چه بود باری
ای دل تو عظیم تیره رویی
ای اشک تو باری از میانه
يك لحظه بنزد ما نیایی
آن محشمتی^۲ و این گدایی
تا کوزه زد دیگران گشایی
هر چند که بیشم آزمایی
تو خود نه ز مردم جفایی
پیوسته تو در صداع مایی
کز دور رخم نمی نمایی
وی عقل تو سخت تیره رای
بر خود زده بی دوروشنایی

۱۱۸۶۰

۳۳

نف . چب . هج

۱۱۸۶۵

شب نیست کم ز هجر تو صد غم نمی رسد
اندر تو کی رسم؟ که نسیم سحر گهی
در چشم من برست قد سرو پیکرت
از بس که خاک کوی تو در دیدها^۳ کشند
فریاد من نمی رسی و این دل غمین
شکرست اگر نمی رسد مژده^۴ وصال
گویم کزین سپس ندهم دامت ز دست
دشوار امید وصل توان داشت کز فراق
اشکم بچار گوشه عالم نمی رسد
در گرد آن کلاله^۵ پر خم نمی رسد
زان پلک چشمهام فراهم نمی رسد
جز گرد از او بدین دل پر غم نمی رسد
از خشک ریش هجر بمرهم نمی رسد
باری بلا و محنت و غم کم نمی رسد
گفتن کنون چه سود که دستم نمی رسد؟
ماهی برآمد و خبری هم نمی رسد

۱۱۸۷۰

۳۴

تف. چپ. ع. مع

ای بتو چشم نکویی روشن
 بسته‌ام در سر زلفین تو دل
 هر سیاهی که رخت بامن کرد
 خط خود بر رخ خوب تو نوشت
 درکشی دامن ازین چشم پر آب
 چه زنی آتش در خرمن من؟
 خوش در آمد خط ای جان چه شود
 تا تخلص کنم از وصف رخت
 فخر دین صاحب عادل^۲ که مدام
 وی ز تو خانه دلها گلشن
 مشکن آن زلف و دلم را مشکن
 اندر آمدش همه پیرامن
 حسن چون دیدش وجهی روشن
 تا نخوانند ترا تر دامن
 که زد آتش دل من در خرمن^۱
 گرد آیی تو چو خط^۲ بامن؟
 بشنای سر احرار ز من
 دشمنش باد بکام دشمن

۱۱۸۷۵

۱۱۸۸۰

۳۵

تف. چپ. چم. مع

چو روی خوب تو خورشید آسمان هم نیست
 بقدر و قامت تو سرو بوستان هم نیست
 بیوی آنکه برنگ رخ تو گردد گل
 بسی تکلف^۱ کرد و آنچنان هم نیست
 بجان ز لعل تو بوسی خریدم و دانم
 که گر نباشد سودی درین زیان هم نیست
 دو دست من ز میانت چه طرف بر بندد
 ترا چو با کمر آن نیز در میان هم نیست

۱ - این بیت در «چپ» و «مع» نیست. ۲ - ع: گر چو خط تو در آیی. ۳ - مع: عالم.

امید بوس و کنار از تو شد بریده از آنک

۱۱۸۸۵

بدیدنی ز تو فانع شدیم و آن هم نیست

کم از دهان تو باشد مرا ز لذت وصل

که نیم چندان روزی از آن دهان هم نیست

بداده ام دل و جان تا همی خورم غم تو

که در هوای تو غم نیز رایگان هم نیست

بنیکویی و شگرفی" تو بیانک بلند

نه در سپاهان، کاندلر همه جهان هم نیست

گرفتم آنکه دلت راست نیست با چاکر

لطافتی بدروغ از سر زبان هم نیست؟

۳۶

نف . چب . هج

نصیب جان من جز غم نیاید

ز بیم آنکه امشب هم نیاید

ولی با این همه ترسم نیاید

غم و اندوه و محنت کم نیاید

نباشد مانده گر این دم نیاید

ولیک او جز که با ماتم نیاید

چو کس در راز او محرم نیاید

بقول هر که در عالم نیاید

گر امروز آن بتم همدم نیاید

نیامد دوش و جانم بر لب آمد

اگر چه وعده داد و خورد سوگند

مرا گر ناید او ناید و گر نی

چه سودار آید او زین پس؟ که جانم

من او را از برای سور خواندم

کرا نزدیک او شاید فرستاد؟

وگر او را نباشد آمدن رای

۱۱۸۹۰

۱۱۸۹۵

۳۷

نف . چب . ع . مع

بهر تو نا بوده اش انگاشتم

جان که در عالم خود او را داشتم

۱- چب . ولی .

- دیده را با نقش تو^۱ پرداختم
 مطبخ سودای خود یعنی دماغ
 در زمین سینه از روز نخست
 تخته وقف غمت بر دل زدم
 از زرو سیم رخ و اشک آنچه بود
 گر دلی بد، تن به جرش در زدم
 از سر هر دو جهان برخاستم
- ۱۱۹۰۰
 سینه را از مهر تو انباشتم
 از برای عشق تو افراشتم
 دانه دل خود بنامت کاشتم
 نام عشق تو برو بنگاشتم
 آن زرو سیم آن تو پنداشتم
 ورتنی بد، دل از تو برداشتم
 ۱۱۹۰۵
 جز غمت کز بهر خود بگذاشتم^۲

۳۸

- زهی در حسرت آن چشم مخمور
 سخن در لعل تو عقلست در جان^۲
 روانرا در خوشی لعل تو مایه
 بهار آمد، چه داری؟ خیز کاکنون
 چو غنچه هرگز او بوی دل آید
 فلک می گرددای غافل چه باشی
 اگر شادی بخون خواری بهر حال
 بیاد بزم خسرو جام پر کن
- قف . جب . ع . میج
 ۱۱۹۱۰
 فتاده نرگس سرمست رنجور
 قدح در^۴ دست تو نور علی نور
 فلک را در جفا خوی تو دستور
 نباشد مردم هشیار معذور
 نماید وقت گل او نیز مستور
 بدین ده روزه ملک حسن مغرور؟
 ز خون عاشقان به خون انگور
 که باد از دولت او چشم بد دور

۳۹

قف . جب . میج

آنکه سرم بر خط فرمان اوست
 گوی دلم در خم چوگان ازست

۱ - ع : او . ۲ - ع : که بهر خود بنگاشتم . ۳ - جب : در عقل تو لعلست
 در جان . ۴ - جب : میج : بر .

گر لب و دندان لب و دندان اوست
پرتو آن زلف پریشان اوست
دان کد زه و گوی گریان اوست
در طلب چشمه حیوان اوست
قطره یی از چاه ز نخدان اوست
سست تر از عقده پیمان اوست
دیدمش اوهم نه زمردان اوست
زانکه بهر حال که هست آن اوست

۱۱۹۱۵ دل بغمش دادم و جان هم دهم
حال دلم هر چه پریشانست
زهره و مه چونکه بینی بهم
تشنه بمیرد چو دلم هر که او
چشمه خورشید بدان آب روی
صبر چنان سخت کمان در غمش
۱۱۹۲۰ دل که چنان سینه همی کرد وی
شاید اگر دل نه بفرمان ماست

۵

نف . چب . معج

پس انگاهم قلم بر سر کشیدی
ز کوی عافیت بر در کشیدی
ز غمزه در رخم خنجر کشیدی
ز روم و هند و چین لشکر کشیدی
معصفر بر کنار زر کشیدی
بیک ره خط بر آن دفتر کشیدی
شدی زنجیر زلفش در کشیدی
ز بهر من بیکدیگر کشیدی
و گرچه دامن از من در کشیدی
شبی تا صبحدم ساغر کشیدی
مرا تو چون قبا در بر کشیدی

نخستم دل بدام اندر کشیدی
بدست عشق رخت صبر من پاک
۱۱۹۲۵ چو گفتم يك نظر در کار من کن
بقصد جان چون من ناتوانی
ز اشک لعل من بر چهره زرد
چو بد در دفتر عشاق نامم
دل مسکین بزهار تو آمد
پراکنده همه غمهای عالم
۱۱۹۳۰ اگر چه آستین بر من فشاندی
نخواهد شد زیادم آنکه بامن
ترا من چون کله بر سر نشاندم

۴۱

نف . چپ . میج

- سزدگر غنچه چون من دلخوش^۱ آمد
بمطرب می دهد بلبل سه ضربه
گل سوری بیستان بوته^۲ زر
هوا قوس قزح در بازو^۳ افکند
ز سستی چنار چیره دست
ز نور آفتاب و عکس لاله
صبا آنک بیجان می گردد از عشق^۴
خرابی از سپاهان دور بادا
- ۱۱۹۳۵ که گل سوی چمن شاد و کش آمد
که نقش عشرت از نرگس شش آمد
پراز کاورس^۲ زرین ز آتش آمد
که گلبن بر مثال ترکش آمد
که سرو کم بضاعت سرکش آمد
سمند خاک گویی^۴ ابرش آمد
۱۱۹۴۰ زبس کش عارض سوسن خوش آمد
که زرین رود بس دریاکش آمد

۴۲

نف . چپ . میج

- سحر گهان که دم صبح در چمن گیرد
نسیم افغان خیزان چو مست عریده جوی
خروش مرغان بر سرو بن چو دلشده یی
بشکل لاله نگر خال عنبرین بر لب
گل شکفته چو معشوق شوخ کز عاشق
خیال سبزه و شبمن برو بدان هاند
درست گویی زنجیر زلف یار منست
حدیث مشک خطا پیش او خطا باشد
- ۱۱۹۴۵ چهار سوی چمن نافه ختن گیرد
بیاغ در جهد و جیب نسترن گیرد
که یار خود را بر پای درسخن گیرد
چویار من که سر زلف در دهن گیرد
زر قراضه در اطراف پیرهن گیرد
کسی که قبضه شمشیر در سفن گیرد
چوروی آب ز باد هوا شکن گیرد
چو باد فایده ز انفاس یاسمن گیرد

۱-چپ: خوش دل. ۲- نف: کاور سه. ۳- نف: بازوی. ۴- نف: چپ: گوی. ۵- چپ: غم.

۱۱۹۵۰. چوغنچه هر که در این وقت تنگ دل باشد
 درین چنین سره وقتی بحد پایۀ خویش
 بیوی یار بنزدیک گل شوم ، او نیز
 دلم ز غصه او قطره قطره خون گردد
 دلش گشاده شود چون ره چمن گیرد
 همه کسی پی دلدار خویشان گیرد
 ز بی وفایی رنگ نگار من گیرد
 ز راه دیده یکایک برون شدن گیرد

۴۳

تف . جب . ع . مع

۱۱۹۵۵. ما حالی از نشاط کناری گرفته ایم
 پرورده ایم دشمن جانرا^۱ بخون دل
 چندین هزار گلبن شادی درین جهان
 دیدم^۲ نبیره بود بمعیار مردمی
 هر که که دست در سر زلف بتی زدیم^۳
 جز درد دل زدیده ندیدیم^۴ ازین سبب
 ۱۱۹۶۰. کردم شمار و در غلطم از همه شمار
 آیین خوش دلی ز زمانه برا افتاد
 در سر زجام غصه خماری گرفته ایم
 پس لاف می زنیم که یاری گرفته ایم
 ما با غم تو دامن خاری گرفته ایم
 از دوستی^۵ هر که عیاری گرفتد ایم
 چون نیک بنگری دم ماری گرفته ایم
 برخون دل زدیده کناری گرفته ایم
 در عمر خود ز هر که شماری گرفتد ایم
 ما بیمده چرایی کاری گرفته ایم ؟

۴۴

تف . جب . ع . مع

۱۱۹۶۵. در عشق تو دل بجان همی کوشد
 در سنبل تابار^۶ می پیچید
 پیدا گوید که فارغم ، وانگه
 با آن همه^۷ ناتوانی چشمست
 عاجز^۸ شد و همچنان همی کوشد
 بانرگس دلستان همی کوشد
 بادرد تو در نهان همی کوشد
 با خلق همه جهان همی کوشد

۱ - جب : دل را . ۲ - ع : یکسر . ۳ - جب . مع : زنیم . ۴ - نف : ندیدم .
 ۵ - نف : عاشق . ۶ - ع : پایدار . ۷ - ع : این همه .

هر کس که وصال تو همی جوید
تا وصل تو خود کرا بود روزی
در عشق ز صبر شکرها دارم
با هجر تو گرچه بس نمی آید
دل می خرد از لب بجان بوسی

با گردش آسمان همی کوشد
حالی همه کس در آن^۱ همی کوشد
انصاف که بر چه سان همی کوشد
مسکین چه کند؟ بجان همی کوشد
گر^۲ سودست ارزیان همی کوشد

۱۱۹۷۰

§۵

تف . چب . مع

با لب تو جان شکار زلف تست
چشمه خورشید سوی روی تو^۲
در عروسی^۳ جمالت عقل را
پر ز عنبر شد کنار عارضت
من چه گویم؟ کز رخت روشنترست
صد هزاران دل ربودی و هنوز
بر زر رخسارم از شگرف اشک
عالمی عشاق را از مرد وزن
تا ز نخدان تو چاه یوسفست

با رخ تو کار کار زلف تست
حلقه شب گوشوار زلف تست
دست و پنجه در نگار زلف تست
آن نه خطست، آن نثار^۴ زلف تست
فته کاندل روزگار زلف تست
شت و پنجه در شمار زلف تست
نقش شد کین دستکار زلف تست
آرزو اندر کنار زلف تست
جان ما زنجیر دار زلف تست

۱۱۹۷۵

§۶

تف . چب . مع

زهی مالیده رویت لاله را گوش

بنا میزد زهی خط و بنا گوش

۱۱۹۸۰

۱- ع: بسیار کس اندر آن . ۲- چب: ار . ۳- تف: مع: دست شوی روی تو .
۴- چب، مع: نگار .

پراز گوهر کند چون چشمها گوش
گرم باشد حدیثی از تو فا گوش
گرفته عقل و صبر و هوش را گوش
که هستم از میان جان دعا گوش
دراکنده تو چون گل از حفا گوش
که از چشمت چرا دارد وفا گوش؟
چو آواز توام آید فرا گوش
نباشد بی سماعت بانوا گوش
کمان ابروان آورده تا گوش
ز زلفت حلقه‌یی وز جان^۳ ما گوش
بعشق اندر، زبان یا چشم یا گوش؟
دل را داری از بهر خدا گوش

لب لعل تو هر دم عاشقانه را
شود شیرین دهان تلخ کوشم
کشم در حلقه زلف تو هر دم
قدی چون سرو داری راستی را
من از غم ناله در بسته چو بلبل
بگریه گوشمال چشم دادم
برقص آید دل اندر سینه من
ندارد بی جمالت دیده آبی
بقصد جان خلقی چشم مست^۲
ز خط تو مثال از بنده فرمان
بمن چشم خمارینت چه بگذاشت
ز تو این چشم دارم کز سر لطف

۱۱۹۸۵

۱۱۹۹۰

۴۷

نق . چب . متج

بس عزیزست روزگار لب
برهم افتند روزبار لب
چشمه نوش خوشگوار لب
همچو چشم تو درخمار لب
نیست يك لعل بر عیار لب
يك شبی چون خط کنار لب
گرد آن لعل آبدار لب

بس شگرفت کار و بار لب
ای بسا جان و دل که چون زلفت
بلبم گویا که باز خورد
سالها شد که مانده ایم دژم
در همه کارگاه کان بدخش
بسر تو که گر فرو گیرم
همچو خط تو حلقه‌یی سازم

۱۱۹۹۵

۳- چب : حلقه وازجان .

۲- چب : چستت .

۱- چب : وا .

- در همه کدخدایی دل من
ترسم از نازکی برنج آید
چون همه جان خود از لب تو برند
خوش بود جان و جان من خوشتر
جان اگر صد هزار لطف کند
چرخ پیروزه پشت حلقه کند
نقش دیوار جانور گردد
خوش و شیرین شد دست جانم از آنک
بوسه‌یی ده که جان خسته من
چون خضر عمر جاودان یابم
- نیم جانست یادگار لب
ورنه هم کردمی نثار لب
کاش باز آمدی بکار لب
خاصه چون هست نیم کار لب
عاقبت هست شرمسار لب
پیش لعل گهر نگار لب^۱
اگر افتد برو گذار لب
پرورش یافت برکنار لب
باب آمد در انتظار لب
گر خورم آب چشمه سار لب

۴۸

نف . چب . معج

- نگارا چند ازین پیمان شکستن
کمان ابروان در هم کشیدن
سر زلف تو زان نا تندرست
لبت را رسم باشد گاه خنده
شکر را عیش شیرین تلخ کردن
دهانت راست عادت وقت گفتار
دلَم زندان غم گشتست و این^۲ راست
چه مردی باشد اندر عهد بستن
بدین سستی که پیمان تو باشد
- ز پیشانی^۳ دل سندان شکستن
وزو در جان من پیکان شکستن
که باشد عادتش پیمان شکستن
گهر را کار^۲ در دندان شکستن
قدح را خنده اندر جان شکستن
ز شکر پسته خندان شکستن
همیشه عادت زندان شکستن؟
بدشواری و پس آسان شکستن؟
بیک ساعت دو صد بتوان شکستن

۱- این بیت در «چب» نیست . ۲- معج : کام ۳- نف : زین معج : غم.

۴۹

نف . چب . ع . هج

رغم مرا کرده‌یی یاری دگر
با دگری هست قراری دگر
در هوس بوس و کناری دگر^۱
اینت دگرره سروکاری^۲ دگر
از تو نکردیم شکاری دگر
رفت ازین نوبت باری دگر
نیست جزاین کارش کاری دگر
هر نفسی تازه شماری دگر
به ز تو یا همچو تو یاری دگر

می‌شنوم باز که باری دگر
نیست قرارت بر من تا ترا
تو بکنار دگران وز تو من
باز سرا کار نو آورده‌یی
نیك بداآست که ماجز بدی^۳
دل بتودادن نه صوابست، لیک
دل زغم ارخون شودم گو که شو^۴
خوش^۵ نبود الحق در راه عشق
ورند توانم که کنم رغم تو

۱۲۰۲۰

۱۲۰۲۵

۵۰

نف . چب . ع . هج

چو غنچه بسته طبعی، چشم تنگیست
که بردوشش^۱ زغمزه نیم لنگیست
که هر کس را که بینی نام^۲ و ننگیست
و گرچه در تو زین معنی درنگیست

نگار دل سیاهم لاله رنگیست
چو بیمار یست^۳ چشم نا توانش
نگار ابس کن آخر زین^۴ جفاها
مرا دایم بوصل تو شتابیست

۱۲۰۳۰

-
- ۱- این بیت در «ع» نیست .
۲- نف ، چب ، هج : دگر باره چه کاری .
۳- نف ، چب ، ع : شکر خدا را که بجز با کسی . ۴- ع : گوی شو . چب : کو که رو .
۵- نف : خود . ۶- ع : چه بیمار است . ۷- ع : که در پیشش .
۸- نف ، چب ، هج : بذا بر من مکن چندین . ۹- نف . چب . هج : غم نامی .

<p>اگر صبری کنی، کاندلر تو سنگیست که هر غمزه درو تیر^۲ خدنگیست مگر زین بیشتر با مات جنگیست^۳؟ تو گویی انگلی اندر دوش لنگیست چو گل و کس کش از روی تو^۴ رنکیست چه بودستش؟ بنامیزد! چو چنگیست</p>	<p>تو بس سنگین دلی، آری، توانی دو ابروی تو بر شکل^۱ کمانیست چرا تیر و کمان بر من کنی راست؟ زبانت چون روان گردد بعدرت سرش سبزست و لب خندان و رخ سرخ تنم گفتم که نالانست، گفتا:</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲۰۳۵

۵۱

نق . چب . معج

<p>این که دلها بجفا می سوزی؟ بسر غمزه ز کین اندوزی بتو دادم ز پی بهروزی ازده انگشت چراغ افروزی خوب می درّی و خوش می دوزی خود همه جور و جفا آموزی کینه از سینّه من می توزی بنی وفا بیم همی آموزی نظری رسم بود نوروزی</p>	<p>بار دیگر ز که می آموزی می درّی پرده و می سوزی دل طالعی بد بود آن شب که دلم تا زنی در دلم آتش بادب خه خه، ای دلبر درّا دوزا اندکی لطف بیاموز آخر هر چه خط بارخ زیبای تو کرد این همه عشوه تو دانم چیست سرسالت، مرا از رخ تو</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲۰۴۰

۱۲۰۴۵

۵۲

نق . چب . معج

ای رنگ عارض تو، آتش در آب بسته وی چین طره تو، از مشک ناب بسته

۱ - ع : خم ابروی تو همچون . ۲ - ع : همچون . ۳ - این بیت و بیت بعد در «ع» نیست.
 ۴ - چب ، معج : اندر روی . ۵ - معج : بر .

جادوی غمزۀ تو ، بگشاده دست صنعت
 نرگس ز شرم چشمت ، در پیش سرفکنده
 روی تو کرده روشن آفاق را و آنکه ۱۲۰۵۰
 هم شاخ ارغوانرا ، لعل تو خون گشاده
 در چنگ فرقت تو ، هستم من شکسته
 آخر بدیدم ای جان ، در دورخویی تو
 گفתי که بی وفایی ، شرمت ز خود نیاید
 بر عارض تو از خط ، نقشی بر آب بسته
 غنچه بدست حسنت ، بر رخ نقاب بسته
 پی کور کرده ، آنرا ، بر آفتاب بسته
 هم چشم نرگسانرا ، جزع تو خواب بسته
 در چارمیخ هجنت ، همچون رباب بسته
 دست خطا گشاده ، پای صواب بسته
 افسوس اگر نبود ، راه جواب بسته

۵۳

تف . چب ع . مج

گر بردل من رحم کند یار چه باشد ؟ ۱۲۰۵۵
 با قامتش از سرو خرامنده چه آید ؟
 زلفش بگرفتم بستم گفت : که بگذار
 گفتم دل من داردومی خواهم ازو باز
 می نالم و می بارم خوابه^۲ ز دیده
 زنهار همی خواستم از تیغ جفایش ۱۲۰۶۰
 تن در غم او ده که ازین غم بنالد
 با زلف تو گفتم دل غمخوار مرا ده
 چشم تو همی گفتش : احسنت ، چنین کن
 جانا چو تو یک دم نکنی کم ز جفاها
 جان و دل من برد و هنوز اول کارست ۱۲۰۶۵
 وریاد کند از من غمخوار^۱ چه باشد ؟
 با عارض او سوسن و گلنار چه باشد ؟
 با دزد در آویخته بگذار چه باشد ؟
 گفتا اگر او دارد ، گودار ، چه باشد ؟
 زین بیش بدست دل افکار چه باشد ؟
 دل گفت مگوییده ، زنهار چه باشد ؟
 آنکس که بداند که غم یار چه باشد
 گفتا دل که ؟ غم چه بود ؟ خوار^۲ چه باشد ؟
 اکنون که بپردی به از انکار چه باشد ؟
 پس حاصل این گریه بسیار چه باشد ؟^۴
 خود باش تو تا آخر این کار چه باشد ؟^۵

۱ - ع : بی یار . ۲ - ع : خواب . ۳ - ع : غم خور غمخوار .
 ۴ - این بیت در «ع» نیست . ۵ - چب : که .

۵۴

نق . جب . مع

من نه آنم که ز کویت بجفا برگردم
 یقینم که چو زلف تو نیاید بکفم
 جان شود قالب من تو بر تو گر یک دم
 قبله جان منست آن خم ابروی بطاق
 من و برگشتن ازین قبله؟ که می فرماید؟
 لطف از آن افزون تر؟ صورت از آن موزون تر؟
 زلف و روی و لب و دندان و خط و خالش بین
 گر بشمشیر جفاها پی جانم بزنی
 گر تودشنام و جفاها از آن می گویی
 از تو ما را طمع کشتن و خون ریختن است

یا ز عشق تو بصد گونه بلا برگردم
 نافه یی ، گریه چین و خطا برگردم
 سرکوی تو چون باد صبا برگردم
 زان نماز آورم اورا که سزا برگردم
 رخصتی بایدم از خطا تو تا برگردم ۱۲۰۷۰
 دل ازین پر خون تر؟ ایمه چرا برگردم؟
 با کجا عشق نیازم؟ ز کجا برگردم؟
 حاش لله که بجز گرد وفا برگردم
 تا چو سخت آیدم از کوی شما برگردم
 نیست ممکن که بدشنام و جفا برگردم ۱۲۰۷۵

۵۵

نق . جب . ع . مع

روی از آن خوبتر تواند بود؟
 آنچنان نازک و چنان^۱ شیرین
 تیر غمزه چو در کمان آرد
 چشم مستش نه آن چنان خفتست
 و آنک^۲ طرفی بوصل بر بندد

هان بگوئید اگر تواند بود
 لب نباشد ، شکر تواند بود
 نه همه دل سپر تواند بود
 کش ز حال^۲ خبر تواند بود
 از میانش ، کمر تواند بود ۱۲۰۸۰

واناك ^۱ بیخ فراق او بکند	رستم زال زر تواند بود ^۲
اشك لعلم زعکس ^۳ چهره اوست	نی ز خون جگر تواند بود
باچنین صبر و دل که من دارم	مشکلم زو گذر تواند بود
بکشم جور او که خار و گاش	همه بسا یکدگر تواند بود
من که باشم که آن چنانی را	بر در من گذر تواند بود ^۴
لیک با این همه نیم نوید	تو چه دانی؟ مگر تواند بود

۱۲۰۸۵

۵۶

تف . چب . معج

بی تو مرا زندگی بکار نیاید	میخت هجر تو در شمار نیاید
در چمن وصل روی تو گل عیشم	بی مدد خون دل بیار ^۵ نیاید
روز نباشد که آفتاب جهان سوز	بر سر بامم بکارزار نیاید
بگذرد از عمر سالها که دلم را	بر سر کوی طرب گذار نیاید
تا که نبینم بنای وصل تو محکم	قاعده عمرم استوار نیاید
تا نشود دل ز زندگانی خود سیر	بردم آن زلف همچو مار نیاید
وای دل من اگر بگوش تو هر شب ^۶	از لبم این ناله های زار نیاید
گفتمت ^۷ ای جان مکن جفا که رخت را	دود دل من همی بکار نیاید

۱۲۰۹۰

۵۷

تف . چب . ع . معج

ز رویت دسته ^۸ گل می توان کرد	ز زلفت شاخ سنبل می توان کرد
-----------------------------------------	-----------------------------

۱۲۰۹۵

۱- چب . معج . : وانچ ۲- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست . ۳- ع : سرخی
 اشک من ز : معج : خون . ۴- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست . ۵- چب : بکار .
 ۶- چب : هر دم . ۷- چب : گفتمش . ۸- ع : زعکس روی تو .

ز قدّ چفته^۱ من در ره عشق
بر آب دیده^۲ ام پل می توان کرد
ز نوك غمزۀ تو بی محابا
سزا در دامن گل می توان کرد^۳
زاشك و چهره در عشقت همه سال
بسیم و زر تبّمل می توان کرد
نمی شاید سپردن^۴ دل بزلفت
ند نیز ازوی تغافل^۵ می توان کرد^۶
نه چون غنچه دهن درمی توان بست
نه افغان همچو بلبل می توان کرد^۷
بزلفت گو برو آهسته بنشین
همه روز این تطاول می توان کرد^۸
دل بر دست و سر می پیچد از من
چه گویی این تحمل می توان کرد^۹
بدشنامی دلم را شاد می دار
که باری این تفّضل می توان کرد

۱۲۱۰۰

۵۸

نف . جب . معج . ل

رویی ، چگونه رویی ؟ رویی چو آفتابی
زلفی ، چگونه زلفی ؟ هر حلقه یی و تابی^{۱۰}
هر پرتوی ز رویت ، در چشم عقل نوری
هر حلقه یی ز زلفت ، در حلق جان طنابی
گر عکس عارض تو ، بر صحن عالم افتد
گردد ز سایه او ، هر ذره آفتابی
آب حیات کبود ؟ خلد برین چه باشد ؟
بر روی^{۱۱} تو نگاهی ، بر یاد تو شرابی

۱۲۱۰۵

۱- ع : برخم . ۲- نف . جب ، معج : چشم من ۳- این بیت در «ع» نیست .
۴- نف ، معج : بدادن . ۵- نف : تحمل . ۶- این بیت در «جب» نیست .
۷- این بیت در «ع» نیست . ۸- در «ع» بجای این بیت چنین است :
بگوانصاف چندین ترك تازی زهندویی تحمل می توان کرد ؟
۹- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست . ۱۰- ل : پیچ و تابی . ۱۱- جب ، معج :
در روی .

در دور چشم مست ، هست^۱ از شراب فتنه
افتاده همچو نرگس ، هر گوشه‌یی خرابی
آن چشم نرگسین را، از خواب خوش برانگیز
تا هر زمان نبیند ، در راه فتنه خوابی
۱۲۱۱۰ بر جان عاشقانت ، بخشایش از نیاید
که گاه چشم بد را ، بر میفکن^۲ نقابی
در خشک سال هجران ، هم دولت رخ تست
گر هیچگونه ماندست ، در چشم بنده آ^۳بی
هر کس که پرسد از من ، احوال سوزیانم
باشد سرشک خونین ، حاضرترین جوابی

۵۹

نف . چب . معج

از تو جز درد دل و خون جگر حاصل نیست
چه کنم جان؟ چو جزین هیچ دگر حاصل نیست
بر بنند زمین تو کمر طرفی ، از آنک
در میان خود بجز از طرف کمر حاصل نیست
۱۲۱۱۵ ذوق باشد دهنم را که کند^۴ یاد لب
ورچه ذوق شکر از نام شکر حاصل نیست
گفتی اندر مه و خورشید نگاهی می کن
گر ز رخسار منت حظ^۵ نظر حاصل نیست

۱- نف : مست . ۲- چب : می برفکن . ۳- چب : مانده . ۴- چب : دهنم را
که کنم (۱) .

گرچه این هردو دوجسمیست^۱ بغایت روشن
آن غرض کز تو بود ازمه و خور حاصل نیست

دل ز زلف تو طلب کردم و بر خود پیچید
گو: مکن^۲ شرم، بگو نیست اگر حاصل نیست
بجز از درد سر ار با تو بسی خواهم گفت
هیچ مقصود من ای جان پدر حاصل نیست

گفتمت بوسی از آن لعل و زمن جانی نقد
این توقف زچه رویست؟ مگر حاصل نیست؟ ۱۲۱۲۰
برگرفتم طمع از تو که مرا هیچ طمع
بی زر از تو نشود حاصل و زر حاصل نیست

۶۵

نف . چب . معج

که گر بدور فتادی مرا به افتادی	مرا دلیست هوس خانه ^۳ غم آبادی
ز کار عیش پشیمان ، بدرد دل شادی	طرب نکوهی، انده کشی، غم اندوزی
درو بهر سر انگشت ، خار بیدادی	درو بهر سر مویی نهفته درد دلی
برو چنان که بر آتش براو فتد بادی ۱۲۱۲۵	بسان شعله انگشت هر نفس ^۴ که زخم
اگر نه نایژه خون ز دیده بگشادی	تنم ز خون جگر گشته بود مالا مال
ولی فتاد ازین ره بدست استادی	بدام خوبان صد ره فتاد و بیرون جست
به پرسش ار نشدی رنجه، کس فرستادی	بدین ^۵ صفت که منم یار ار بدانستی

۱- چب : دو وجهیست. معج : دو وجهست . ۲- چب ، معج : مکش .

۳- نف : هوس خانه یی . ۴- چب : و هر نفس . ۵- چب معج ، برین .

نف . چب . ع . مهج

وز دست غم تو بی وفا جستم
بر خود چو در وصال تو بستم
از محنت انتظار وارستم
کز دست تو خون بخون بسی^۲ شستم
من عهد تو هیچ بار نشکبستم
من نیز امید از تو بگسستم
شک نیست که من بجای آن هستم
چون مانده شدم ز پای بنشستم
شاید که نهی نگار بردستم^۴

۱۲۱۳۰ من چو بچه مهر^۱ تو بشکستم
فارغ شدم و زبان بد گویان
از آمدن طمع چو ببریدم
گر دست بشستم از تو جایش بود
صد بار^۲ مرا شکست عهد تو
سر رشته جور و ناز بگستی
۱۲۱۳۵ هست دگری بجای من ، آری
لختی بدویدم از قفای تو
گر با سر مهر تو شوم دیگر

نف . چب . مهج

چگونه بی که ندی هیچ جای دیداری؟
که هیچ حاصل ناید ز مردم آزاری
تو خود ز حال من ودل فراغت داری
که کار من همه بیخوابیست و غمخواری
که نرگس تو نبیند بخواب بیداری

۱۲۱۴۰ کجایی ای بدو رخ آفتاب دلداری؟
بیا و خوی فرا مردمی و مردم کن
حکایت غم دل با تو من چرا گویم؟
بکار عشق تو در هستم آنچنان بیدار
تو حال بنده چه دانی؟ که بگذرد شبها

ز آفتاب فلک پیش من عزیزتری
مرا که آرزوی آفتاب خانگی است
بزیر زلف تو منزل گرفت نیکویی
شود سیاهی شب شستد از رخ عالم
ولی چه سود؟ که هر لحظه چرخ آموزد

وگرچه دایم در پرده ، سایه کرداری
چه گرد خیزد ازین آفتاب بازاری
ز چشم مست تو پرهیز کرد هشیاری
گر آب روی ترا اشک من کند یاری
زعکس زلف تو و بخت من سیه کاری

۶۳

نف . چب . ع . مع

دل من اربعمت خوشتر از زبان تو نیست
تم چوموی شد از عشق و خرم آری
بگیر یک ره و سخم^۱ بخویشتن درکش
بیوسدیی دهنم خوش کن و بده کاهم
شعاع خورشید ارچند خار دیده نهد
قد بلند و رخ خوب سرو و گل راهست
دلم بیردی و شاید که گر همه جانست
دلا، دلم ز تو بگرفت زانکه در عالم
زمن چه پرسی چندین که یار کیست فلان؟

ز روی تنگی باری کم از دهان تو نیست
که هیچ فرق میان من و میان تو نیست
که چفتد قائم آخر کم از کمان تو نیست
که هست سودرهی^۲ و در آن زبان تو نیست
هزار چون او یک گل ز گلستان تو نیست
و لیک هیچ دور احسن و لطف آن تو نیست^۳
مرا دریغ از آن چشم ناتوان تو نیست
اسیر عشق بسی اندوکس یسان تو نیست
چو روشنست ترا این قدر که آن تو نیست^۴

۶۴

نف . چب . ع . مع

آنچه عشق تو در جهان کردست

بالله، ار دور آسمان کردست

۱- ع : تنگم . ۲- ع : درو . ۳- این بیت در «چب» نیست . ۴- این

بیت در «نف» و «چب» نیست . مع : کزان تو نیست .

مهر تو با دلم چه کین دارد ؟	که دلم برد و قصد جان کردست
آن نه خالست، عکس دیده ما	بر رخ نازکت نشان کردست ^۱
هست نام کلاه تو شب پوش	زانکه زلف ترا نهان کردست
آفتاب از رخت سپر بفکند	ورچه صدیغ بر میان کردست
تا پیاموخت از تو عشوه گری	سالها آسمان دران کردست
بر من آن زلف پیچ پیچ آخر	روی پرچین چرا چنان کردست؟
عشوه ام داده است و بسته ^۲ جان	راستی را بسی زیان کردست

۱۲۱۶۰

۶۵

نف . چب . ع . معج

خود ترا عادت دلداری نیست	کار توجز که دل آزاری نیست
چشم تو تا که چنین ریزد خون	هیچ باکیش ز بیماری نیست
عشق و عاشق همه جایی هستند	کار کس نیز ^۲ بدین زاری نیست
رخت دل زیر و زبر کردم پاک	ذرّی ^۴ صبر بدیداری نیست
گفتمت نیست ترا خود غم من	سخت خاموشی و پنداری نیست
خود گرفتم که ترا در حق من	هیچ اندیشه غم خواری نیست ^۵
چه شود؟ ^۶ از سر بوسی برخیز	در تو این قدر ^۷ کله داری نیست؟
حاصل ما ز سر زلف تو جز	تیره رویی و نگوساری ^۸ نیست ^۵

۱۲۱۶۵

۱۲۱۷۰

۱- این بیت در «نف» و «چب» نیست . ۲- چب : بستند . ۳- ع : هیچ را کار .

۴- ع : هیچ جا . ۵- این بیت در «ع» نیست . ۶- ع : چه بود . ۷- ع :

نف. مج

۱۲۱۷۵	<p>خط کثر طبع توهم راست طبعست</p> <p>غمّت جز با دلم خوش در نیاید</p> <p>که با نقش تو در ششدر نیاید</p> <p>که جز با لعل تو خوش در نیاید</p>	<p>گشاده کی بود آن مهره دل؟</p> <p>سرم جز با تو سرکش در نیاید</p>
-------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------

نف. چب. ع. مج

۱۲۱۸۰	<p>لشکر نوروز بصحرا رسید</p> <p>ز آمدن گل بشارت^۱ ز پیش</p> <p>روزه شبانگاه بزد طبل کوچ</p> <p>بادۀ نوروز و گلش هم‌رهند</p> <p>در چمن از بس خوشی و رنگ بوی</p> <p>باده بیاور که درین انتظار</p> <p>سرو چوزد دست در آزادگی</p> <p>شاخ شکوفه‌ست نریتا وزین^۲</p> <p>لاله چو من خیمه بکھسار^۴ زد</p> <p>داشت صبا بوی سر زلف یار</p> <p>آن همه آسایش و راحت چه بود؟</p> <p>الحق از آنها که ز روی ستم</p>	<p>موسم شادی^۳ و تماشا رسید</p> <p>عید رسید اینک و زیبا رسید</p> <p>بر سر این طارم مینا رسید</p> <p>عید مبارک نه بتنہا رسید^۲</p> <p>موکب گل یابرسد، یا رسید</p> <p>جان پیاله بلب ما رسید</p> <p>لاجرمش کار بیلا رسید</p> <p>نعره بلبیل بشریا رسید</p> <p>تا بدلش آتش سودا رسید</p> <p>نیم‌شبان دوش چو اینجا رسید^۵</p> <p>کز دم آن باد بدلها رسید</p> <p>پار بروی گل رعنا رسید^۶</p>
-------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- ع : بتماشا . ۲- این بیت در «ع» نیست . ۳- ع : وزو . ۴- چپ : گلزار . ۵- نف ، چب : صبح دمی دوش بدینجا . ۶- در «نف» این بیت بریت قبل مقدم است ولی ترتیب متن صحیح است .

گفتم ازین پس نزنند رای باغ شکرکه امسال بما وا^۱ رسید
بوی گل و نعرهٔ بلبل ز باغ چون سخن من بهمه جا رسند

۶۸

نف . چپ . میج

۱۲۱۹۰ تا که برگرد سبزه لاله برست
نام روی تو می برد لاله
جز بیاد رخ تو گل نشکفت
سرود در خدمت قدت دامن
رخ وزلف تواش نشان دادند
غنچه را از صبا گشایشهاست
۱۲۱۹۵ جان همی پرورد در آسایش
حرکتهای باد شیرین کار
در گمان می فتد که چون رخ تست
زان دهان را بمشاک و باده بشست
بی مثال خطت بنفشه نرسنت
بکمر در زدست چابک و چست
در چمن هر که رنگ و بویی جست
ورچه زو بود بستگیش نخست
باد بیمار در هوای درست
کرد از خنده غنچه رادلست

۶۹

نف . چپ . ع . میج

۱۲۲۰۰ ترسم آن نوش لب ز کم سخنی
زاهد اربیند آن دولعل چو می
رنگ و بوی از رخ و خطش گیرد
ای که از چهره ماه بر فلکی
با چنین چشم و روی و لب که تراست
در زبانها فتد به^۲ بی دهنی
ساتکینی کشد برو^۳ سه منی
دیه^۴ چین و نافه ختنی^۴
وی که از قد سرو در چمنی^۵
با گل و نرگس و سمن بزنی

۱- ع : فا . ۲- چپ : ز . ۳- ع : ولی . ۴- این بیت در «ع» نیست .
۵- این مصرع در همهٔ نسخه‌ها بهمین صورتست .

- از رخ و غمزه خنجر و سپری
چون خرامی بگاه آمد شد^۱
بی میانی ، چرا کمر بندی؟
پشت مشک و بنفشه بشکستی
گرچه در زلف تست جای دلم
تا بدانی که از لطافت و حسن^۴
- آفتابی تو یا گل و سمنی
فتنه صد هزار مرد و زنی^۲
تا مرا در غلط همی فکنی
آخر این زلف بر که می شکنی؟
در میان دل غمین^۳ منی
هم تو در بند زلف خویشتنی

۷۵

- ندانم غنچه را بلبل چه گفتست
مکر رازی که او را با صبا بود
تو گویی آتش افتادست در خار
بجز در حلقه لاله نیایی
اگر چه فتنه باغست نرگس
صبا کرد آشکارا بر سر چوب
دو سر در یک قدم بنمود نرگس
- تف . چپ . معج
که بس خونین دل و چهره کشفست
یکایک فاش در رویش بگفتست
ز بس گلهای که از گلبن شکفتست^۵
گهر هایی که چشم ابر سفتست
بدان شادم که آخر فتنه خفتست
هر آن خرده که گل در دل نهفتست
بنا میزد ، چه زیبا طاق و جفتست

۷۶

- گل رخت بیباغ در فکندست
بر راه صبا ز شکل غنچه
- تف . چپ . معج
وز چهره نقاب بر فکندست
صد صره پر ز زر فکندست

۱- معج: آمد و شد ۲۰- این بیت در «ع» نیست . ۳- ع : ح زین . ۴- ع : حسن .
۵- این بیت در «چپ» نیست .

نوروز بیکدگر . فکندست
 زین روی زبان بدر فکندست
 لاله همه کودو در فکندست
 بی قیمت و بی خطر فکندست
 از ترس برهگذر فکندست
 در دیده بی بصر فکندست
 آدازه شور و شر فکندست
 وز آتش گل سپر فکندست
 تا بر رخ گل نظر فکندست
 نرگس که چومست سرفکندست
 خرد را بخراب در فکندست

اسباب نشاط و عیش عالم
 شد تشنه بخون لاله سوسن^۱
 چون نافه مشک نا رسیده
 آمیخته خون و مشک با هم
 آهوی رمیده گویی آنرا
 آب دهن سحاب نرگس
 بلبل ز قدوم گل در اطراف
 از آب سنان کشیده سوسن
 ز اندیشه بخویشتن فرو شد
 گویی همه شب شراب خوردست
 نی نی که ز شرم چشم یارم

۱۲۲۲۰

۱۲۲۲۵

۷۲

تف . چپ . میج

آنت ازین وینت از آن خوبترست
 که نظر نیز محل نظرست
 وین عجبتر که میان کمرست
 در زبانها همه نام شکرست
 خون بهای دو جهان خوش پسرست
 که رخم شسته بخون جگرست
 گوئیم نیکست ، اینم بترست
 که گل و خارتو با یکدگرست

رخت از ماه و لب از شکرست
 بر رخت بوسه کجا شاید داد ؟
 نه میان نیست میان تو ز لطف
 تا لب را نرسد چشم بدان
 بوسیدی از لب و دندان خوست
 از چه ناشسته رخم می خوانی
 بدکنی با من و گویم که مکن
 با رخ و غمزۀ تو می سازم

۱۲۲۳۰

۱۲۲۳۵

۷۳

نف . جب . ك . هج

نه طاقت انتظار دارم	نه دسترسی بیار دارم
از گردش روزگار دارم	هر جور که از تو بر من آید
گر يك دل و گر هزار دارم	در راه غمت کنم هزینه
از زلف تو یادگار دارم	این خسته تنی چوموی باریک
۱۲۲۴۰	من کازده تو کشیده باشم
اندوه زمانه خوار دارم	در آب دو دیده غرقه گشتم ^۱
و اومید لب و کنار دارم	دل بردی و رفتی و همین بود ^۲
من با تو بسی شمار دارم	دشنام همی دهی مرا باش
من با دو اب تو کار دارم	گر دریابم شبی ز بوشش
۱۲۲۴۵	حقاً که دومد فگار ^۳ دارم

۷۴

نف . جب . هج

وقت نامد که روی بنمایی؟	تا کیم انتظار فرمایی ؟
رنجه شو ؛ بیشتر چه می پایی؟	اگرم زنده باز خواهی دید
در درازی ^۱ وعده افزایی	عمر کوته ترست از آنکه تو نیز
سپری گشت عهد بر نایی	از تو کی برخوردارم؟ که در وعده
۱۲۲۵۰	نرسیدیم در تو و برسد
صبر بیچاره را شکیبایی	بسر راحت آورم هر شب
دیده را در وداع بینایی	روز من شب شود شب من روز
چون بیندی نقاب و بکشایی	

۱- ك : از تو غرقم ۲- ك : تن زدی همین بود ۳- نف : ز کار ك : بکار .

بر رخ و چشم من خیال تو دوش زرگری کرد و سیم پالایی
از عزیزی بعمر میمانی زان برفتی و باز می نایی

۷۵

نف . چپ . میج

۱۲۲۵۵ ای دل ترا گر آرزوی بیغمی کند
دانی که آدمی چه کند وقت ز بهار؟
خیز دیبا ننگ بلبل و خسبدمیان گل
زانو نگیر داز سر زانوی چنگ باز
هر گوشه‌یی که درد دلی سر بر آورد
زیرا که هم زاده تواند شدن خراب
۱۲۲۶۰ اینست مختصر می معشوقه و سماع
آن کن تو نیز موسم گل کاد می کند
می خوارگی و عاشقی و خرمی کند
بامی نشست و خاست بصد مردمی کند
با بانگ مرغ و ناله‌ئی همدمی کند
در مان آن بشر بتی یاکدمی کند
بنیاد غم اگر چه بسی محکمی کند
تدبیر آنکه او طلب بی غمی کند

۷۶

نف . چپ . ع . میج

۱۲۲۶۵ رنگ رویت بر ارغوان خندد
خنده خونین زند انار ز رشك
با لب تگر برند نام شکر
چون پدید آید از لب دندان
پیش روی تو گر بخندد گل
عاشقی را که سربری چون شمع^۲
لعل تو بر می جوان^۱ خندد
هر کجا آن دوانار دان خندد
عقل چون پسته در^۲ دهان خندد
شکل پروین بر آسمان خندد
بر بتر جای گلستان خندد
در رخت از میان جان خندد

۱- نف ، چپ : پستهات بر شکر از آن . میج : پستهات بر شکرستان .

۲- ع : بر . ۳- نف ، چپ ، میج : گاه سر با ختن چو شمع دلم .

بر تن خویش شمع سان خندد	چشم گریانم از دل سوزان
پسته وار ^۲ از سر زبان خندد	در سخن شکر تو بر طوطی ^۱
صبح ازین روی بر جهان خندد	روی تودیده وانگهی ^۳ خورشید

۱۲۲۷۰



نف . چب . ع . مع

سر خورشید در چنبر کشیدی	خطی برسوسن از عنبر کشیدی
بخط ^۴ خود قلم بر سر کشیدی	همه خطهای خوبان جهانرا
که از ناگه برویش بر کشیدی	شکستی پشت سنبل را بدین خط
پر طوطی سوی شکر کشیدی	کنار نسترن پر سبزه کردی
که بی پرگارویی مسطر کشیدی؟	مگر فهرست نیکو نیست آن خط
طراز لاله از عنبر کشیدی	غبارمشک بر سوسن فشانندی
هلالی بر کنار خور کشیدی	مه اندر خط شد از رشک که از مشک
تو خود از گونه دیگر کشیدی	کشد بر چهره هر خوبی خطی لیک
ز صد قوس قزح خوشتر کشیدی	بگرد خرم مه ^۵ آن خط سبز
که هندویی دگر را بر کشیدی ^۵	ز زلفت بس نبود آن ترک تازی

۱۲۲۷۵

۱۲۲۸۰

۱- نف ، چب ، مع: بر شکر پسته سخن گویت . ۲- نف ، چب ، مع: همچو شمع .

۳- چب ، مع: آنکهی . ۴- چب ، مع: ماه . ۵- در نف دو کلمه اخیر

محو شده است .

نف . چب . ع میج

دلم ز آتش غم چنان می گدازد	که شکر در آب روان می گدازد
چو سایه زخورشید هستی ^۱ بنده ^۱	ز مهرت زمان تا زمان می گدازد
دورسته ^۲ درت در یکی چشم سوزن	تنم را چنان ریسمان می گدازد
چو نام لب بر زبان بگذرانم	ز ذوقم شکر در دهان می گدازد
چرخ خوش قالبی دارد آن تنگ شکر	که ^۳ جان خویش را در آن می گدازد ^۴
دلی نرم تر دارم از موم و دایم	ز تاب رخت شمع سان می گدازد
چه جای دل من؟ که از تاب مهرت	تن ماه در ^۵ آسمان می گدازد
دلم بوته یی شد که بر آتش غم	چو زر این ^۶ تن ناتوان می گدازد
ز بس پشت گرمی که دارم ز عشقت	مرا آشکار و نهان می گدازد ^۷
ز هجر توام خون بیفسرد در دل	ولی مغز در استخوان می گدازد ^۸
مثالیست از چهره ^۹ من هر آن زر	که خورشید در چشم کان می گدازد
ز سوز دل ماست و ز تاب رویت ^۹	که باریک مویت چنان ^{۱۰} می گدازد
چگونه دهم شرح عشقت که چون شمع	لب من ز تاب زبان می گدازد
رهی راستی را بوصف تو اندر	نه نظم سخن کرد، جان می گدازد

۱- در نف دو کلمه اخیر محو شده است . ۲- چب : دودسته . ۳- چب :
 چو . ۴- این بیت در « نف » نیست . ۵- ع ، مع : بر . ۶- نف ، چب ، مع :
 زرین . ۷- ع : مرا مغز در استخوان می گدازد . ۸- این بیت در « ع »
 نیست . ۹- نف ، چب ، مع : ز سوز دل ما و تاب رخ تست . ۱۰- نف ، چب : جهان .

نف. چپ. ع. مع.

- ۱۲۲۹۵ که پشت^۱ بنفشه چراخم گرفتست دل غنچه را باز این غم گرفتست
صبا غنچه را زان فرادم گرفتست نقاب از رخ او بخواهد گشودن
که اقلیم شادی مسلم گرفتست چمن را خط سبزه منشور ملکست
که چشمش ز چشم چنین نم گرفتست مگر چشم من دید در خواب نرکس
کزین بوی وزان رنگ در هم گرفتست مزاج گل از مشک و می شد سرشته
۱۲۳۰۰ بنفشه ازین روی ماتم گرفتست شد از زلف یارم^۲ بشولیده کارش^۳
که خورش گرفتست و محکم گرفتست رضا داد لاله بخون پیاله
تو آن ساده دل بین که محرم گرفتست همه راز دل غنچه با باد گوید

نف. چپ. مع.

- ۱۲۳۰۵ نیاک باشد که بدی بیش کنی؟ ماه رویا بسر خویش کنی
چندم از غصه جگریش کنی؟ چندم از هجر دل افکار کنی؟
که همه کام بدانیش کنی مکن ای جان که نه رسمی نیکست
غمزه مست فرا پیش کنی هر کجا خون دلی باید ریخت
هر چه با این دل درویش کنی مردمی کن، که نباشد ضایع
گر اشارت بلب خویش کنی دل یک شهر بر آید از بند

۸۱

نف . چب . ع . میج

مژده^۲ جان سوی تن می آرند
با رخ کار چمن می آرند
کاروانی ز ختن می آرند
در رخ از ناز^۵ شکن می آرند
من ندانم بچه فن می آرند^۶
همه سر زیر کفن می آرند
شکلی از ماه و پرن می آرند
دردی از اوّل دن می آرند
زینخ از برگ سمن می آرند
آب در چشم و دهن می آرند

خبر^۱ گل بچمن می آرند
نقش بندان ربیعی^۲ آبی
نفس باد صبا پنداری
آبها هر نفس از باد صبا^۴
جام لاله زدل سنگ برون
غنچگان از سبب کم عمری
نرگسان رغنم مه و پروین را
لاله جامیست که گویی دروی
نو حریفان ربیعی بر دی
گل و نرگس چومن از یاد کسی^۷

۱۲۳۱۰

۱۲۳۱۵

۸۲

نف . چب . میج

وی لعل تو طیره شکر پاره
هم چشم ضعیف تو ستمکاره
از کوی تو عاشقان بیچاره

ای غمزه تیز تو جگر خواره
هم وعده تو دراز بی حاصل
برگشته بصد هزار نومیدی

۱۲۳۲۰

۱- ع : تحفه . ۲- نف ، چب ، میج : راحت . ۳- نف ، چب ، میج : خوب رویان ریاحین .
۴- نف ، چب ، میج : جنبش باد . ۵- ع : در سزلف . ۶- این بیت فقط در «ع»
هست . ۷- ع : از عشق شراب .

همچون گل ولاله ماه و خور پیش
مگذار که زلفکان هندویت
هر گه که کنم حدیث وصل تو
شد در دل ما بدوات عشقت

بر خاک همی نهند رخساره
ناهمواری کنند همواره
گوید غم تو که هان ، دگر باره
غم خانه نشین و صبر آواره

۱۲۳۲۵

۸۳

مکن بر من ستم جانا ازین بیش
لبت خون می چکاند از دل من
مرادل خود^۱ ز جور چرخ زبشت
بخون زندگانی تشنه ام زانک
ازین پس دست ما و دامن صبر
همی یکسان نماند کار گیتی
بصبر احوال دیگرگون شود هم
ز تو روزی بکام دل رسم لیک

نف . جب . میج

بکارت می نیاید به بیندیش
نمک خون آورد پیوسته از ریش
تو بیهوده نمک بر ریش مهریش
که سیر آمد دلم از هستی خویش
بینم تا چه خواهد آمدن پیش
کهی نوشت کار او و گه نیش
کسی باید که دارد صبر ازین بیش
بخون دل بر آید کار درویش

۱۲۳۳۰

۸۴

روی بنمای که دیوانه شدم
شمع رخسار تو نادیده تمام^۲
آشنایی^۳ غمت بود سبب

نف . جب . ع . ک . میج

رحمتی ، کز غمت افسانه شدم
من دل سوخته پروانه شدم
کز همه شادی بیگانه شدم

۱۲۳۳۵

من بی دل که چه مردانه ^۲ شدم	باغم دل شکنت ^۱ در پنجه
ناگهان شیفته ^۳ دانه شدم	دام زلف تو ندیدم بر ^۲ راه
نرگزارفی سوی میخانه ^۴ شدم	آرزوی لب میگویم خاست
نه زبی عقلی دیوانه ^۵ شدم	هوس زلف چو زنجیرم کرد

۱۲۳۴۰

۸۵

نق . جب . ك . مع

که دل دوستان غمین دارد	دلبرم رسم خود چنین دارد
صد جواب اندر آستین دارد	از پی يك حدیث دامن گیر
چرخ پیروزه در نگین دارد	حلقه زلف او ز بلعجی
حکم بر زنگبار و چین دارد	زلف پرچین زنگی آسایش
سرکه پیش تو بر زمین دارد	نر تواضع ، ز سرکشی باشد
هر که او عقل دور بین دارد	نشود خود به کوی او نزدیک
که مالش ز عقل و دین دارد	گردکوی وی آنکسی گردد
هر که دلداری نازنین دارد	نخورد هیچ غم بهیستی خویش
هر که او جان آتشین دارد	تن مومین نپرورد چون شمع
عشق خود خاصیت همین دارد	برهاند ترا ز هستی خویش

۱۲۳۴۰

۸۶

نق . جب . ك . مع

بیمار فراق تو بحالیت در دور تو عافیت محالیت

۱- ع : دل شکنت . ۲- ع : دیوانه . ۳- ع : در . ۴- این

بیت در «ع» نیست.

در عهد تو کس نشان ندادست	کآسود گيست پيا وصاليست
بر چهره روزه‌ای گیتی	روز من تیره روز ، خالیست
رخ چون کدو دل ز عشق جو ^۱ جو	هر عاشقی از تو در جوالیست ^۲
در خشم شوی ز هر چه گویم	ای دوست، مرا ز تو سؤالیست ^۳
باینده چنینی یا تـ را خود	ز افسانه عاشقان ملالیست؟
از گردش چرخ هر زمانم	بردست غم تو گوشمالیست
مه گفت : من ورخ تو ، آری	اندر سر هر کسی خیالیست
هی بر بندی به زر میان را	با آنکه چو من ضعیف حالیست

۱۲۳۵۵

۸۷

عشق تو گردست در زمانه برآرد	نف . چب . ك هج
رخصت آهی بده که تا دل تنگم	ز آدمیان قحط جاودانه برآرد
یارگی عشق تو چو تاختن آرد	يك نفس آخر بدین بهانه برآرد
فتنه چو پروانه یافت از خطت، اکنون	عقل نیارد که سرزخانه برآرد
مردمك دیده هر دم از مره جاروب	مغز سلامت بتازیانه برآرد
بوك دل گم شده ^۵ ز خاك در تو	بر در تو گرد آستانه ^۴ برآرد
جان جهان در دهانه عدم افتد	جایگهی سربدین ترانه برآرد
نیز چو دندان تو خوشاب نباشد	آتش عشق تو گر زبانه برآرد
روی ترا بی نقاب آینه بیند	گر صدف از دل هزار دانه برآرد
	زلف تو آسوده سر بشانه برآرد

۱۲۳۶۰

۱۲۳۶۵

۱- نف ، معج : ز درد چون . ۲- این بیت در «نف» نیست . ۳- این بیت در «ك» نیست . ۴- ك : از آستانه . ۵- چب : دلم گم شود . ۶- معج . تو خود.

حیف نباشد من از غم تو بدین حال زلف و رخت سر بدین دو گانه بر آرد؟



تف. چب. ك. هج

نام ^۱ تو در در انجمن بگویم	ترك سر خویشتن بگویم	۱۲۳۷۰
چون گل بهمه دهن بگویم	تا چند چو غنچه زیر لب در؟	
در روی مه این سخن بگویم	خورشید قفا خورد ز رویت	
گر وصف تو در چمن بگویم	در سجده شوند سرو و سوسن	
من با گل و یاسمن بگویم	پیش رخ تو جمال دادند	
شرح غم خویشتن بگویم	ترسم که خجل شوی اگر من	۱۲۳۷۵
حاجت نبود که من بگویم	خود می گویند چشم و رویم	
چون سنبل و نسترن بگویم	وصف رخ و زلف تو بتعریض	
گر پیش هزار تن بگویم	داند همه کس که من چه گفتم	



تف. چب. ك. هج

کرد ما را غمین و شاد برفت	دلبرم هم ز بامداد برفت	
با مدادش همه زیاد برفت	آن همه عهدها ^۲ که دوش بکرد	۱۲۳۸۰
آن حدیثش خود از نهاد برفت	گفت کین هفته ^۳ میهمان توام	
راست چون تیرکز گشاد برفت ^۴	باز گردیدنش نبد ممکن	

۱- ك : راز. ۲- چب : وعده ها. ۳- ك : جمله. ۴- این بیت

در «ك» نیست.

۱۲۳۸۵	<p>بر سر آتش و چو باد برفت کافتابم ز با مداد برفت دید کآتش در اوقناد برفت لیک با او نه ایستاد برفت کز جهان رسم عدل و داد برفت</p>	<p>همچو خاکسترم نشاند ز هجر^۱ روز من شب شد و عجب نبود صبر بیچاره چون بخانه دل خواست جانم که همراهش باشد بکه نالم ز جور^۲ غمزه او^۳؟</p>
-------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۹۰

نف . چب . ك . مچ

۱۲۳۹۰	<p>خوشی روزگار من نگرید قامتش در کنار من نگرید خوبی اختیار من نگرید تیز در روی یار من نگرید هر که اندر نگار من نگرید باری هم^۴ از شمار من نگرید^۵ اینهمه اعتبار من نگرید گفت: خه! کار و بار من نگرید چشم بد دور^۶ کار من نگرید</p>	<p>لب و دندان یار من نگرید تیر دیدی که در کمان باشد اختیار منست خوبی او ترسم از نازکی برنجد اگر نظر از چشم من اوام کنید یا چو در روی او نگاه کنید دوش هندوی خویش خواندم را بوسه‌یی خواستم همی ز لبش با دهانت فتاد بوسه من</p>
-------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲۳۹۵

۹۱

نف . چب . ع . ك . مچ

نام تو بر زبان من باشد شکر اندر دهان من باشد

۱- ك : از هجر . ۲- نف : خون . ۳- ك : تو . ۴- ك : هم و را .
 ۵- این بیت در «چب» نیست . ۶- چب : دوز .

ای خوشا زندگی که من دارم
ندهم بوسه جز که بر لب خویش
عاشق زلف و فتنه رویت
آنکه گوش فلک کند سوراخ
و آنکه تاجاودان بخواهد ماند
گفتم: آن دل که از منش داری
گفت: جایی نمی رود دل تو
در سر آستینت از نبود
خانگی دوش با دلم می گفت
که مرا وصل گفت: باز مگرد
غزلکهای این چنین موزون

اگر آن لعل جان من باشد
گردهان تو زان من باشد
هر که باشد پسان من باشد
حلقهای فغان من باشد
در جهان داستان من باشد
گر نباشد زیان من باشد
ور رود در ضمان من باشد
بر در آستان من باشد
غم که از دوستان من باشد
از فلان تا نشان من باشد
بیشتر در قپان^۱ من باشد

۱۲۴۰۰

۱۲۴۰۵

۹۲

نف . چب . ك . مج

نیکویی بیش از آن نمی باید
راست اندازه دلم دارد
لبکی داری آن چنان کا ناصاف
زلف شوریده رامکن در بند
آن نقابت ز چهره یکسو کن
جان همی خواست، گفتمش: بستان
گفتم از من بخر بوسی، گفت:
از رخت می خرم بجان بوسی

فتنه اندر جهان نمی باید
تنگ تر زان دهان نمی باید
جز لب من در آن نمی باید
کان خود الاچنان نمی باید
کا فتابم نهان نمی باید
گفت: نی، رایگان نمی باید
تا بدین حد گران نمی باید
هیچ دلالمان نمی باید

۱۲۴۱۰

۱۲۴۱۵

زانکه شب در میان نمی‌باید

بیشترزان بده که خط بدمد

۹۳

تف. چب. میج

کش آرزوی آن قد وقامت همی کند
وانگه مرا بعشق ملامت همی کند
۱۲۴۲۰ انصاف زندگی بسلامت همی کند
بر آفتاب حسن غرامت همی کند
زین عاشقی که بس بعلاقت همی کند
آن فرض عین دان که اقامت همی کند
گشتست روشنم که قیامت همی کند

شاید که دل ز عشق قیامت همی کند
ابله کسی که روی تو دید آشکار
تافتند شد رخ تو نهان گشت عافیت
چون دل بعشق او ندهم من؟ که روی او
گربشود زمن دل من، تو بش بهشت
سروار همی نماز برد قامت ترا
هم آتشت چهره او هم بهشت نقد

۹۴

تف. چب. میج

۱۲۴۲۵ در بروی خوشدلی در بستم
زانکه دل در تنگ شکر بستم
طرفها بنگر کزو بر بستم
عافیت را رخت بر خر بستم
خواب از آن بر چشم بستم
۱۲۴۳۰ نقش روی خویش از زر بستم
زان کمر پیشش چو ساغر بستم

تا دل اندر مهر دلبر بستم
خوشدام در عشق آن شیرین پسر
گرچه هستم چون کمر در بند او
تا شد ستم فتنه بر گلگون رخس
باد و چشمش کرد عیبر همسری
تا بچشم او مگر باشم عزیز
چون صراحی هر دمش خدمت کنم

با لعب لعلش بسی کوشیده‌ام
گفتمش آن قامت ورخسار چیست؟
تا بجائی بوسه‌یی سربسته‌ام
وین گرو صد بار دیگر بسته‌ام

۹۵

نق. چب. معج

<p>چو داند که شادی درنگی ندارد همه ترکش غم خدنگی ندارد چرا، بامن آخر چو جنگی ندارد؟ چه آینه دل که زنگی ندارد؟ بر مختم کوه سنگی ندارد دلم بیش از اندوه تنگی ندارد جز از خون دل هیچ رنگی ندارد</p>	<p>دل من زانده تنگی ندارد نیالوده از خون جانم زمانه کشد تیغ در روی من صبح هر دم ز آب سرشک و ز آه دمام ندارد بر چشم من ابر آبی بخروارها عیش دارند هر کس بدیدم بچشم خرد روی کارم</p>	<p>۱۲۴۳۵ ۱۲۴۴۰</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------

۹۶

نق. چب. ع. معج

<p>دریغت نیاید بهر کس نمای؟ که در پرده باشی و بیرون نیایی بالایی دلم را ، بالایی ، بالایی چو دیدم ترا فتنه بر بی وفا^۲ که افتاد با تو مرا آشنایی ز دیده برون کردمی روشنایی</p>	<p>چنان خوب رویی بدان دلربایی مرا مصلحت نیست، لیکن همان^۱ به نه پیدا توانمت دیدن نه پنهان وفا را بعهده تو دشمن گرفتم من آنروز از خویش بیگانه گشتم اگر نه امید وصال تـمـو بودی</p>	<p> ۱۲۴۴۵</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

۱- ع : چنان . ۲- ع : چو دیدم فتنه بر بی وفا^۱ (؟) . ۳- ع :

نباشد^۱ ترا هیچ غم بسی دل من
کسی دید خود عید بی روستایی؟
من و می از این پس که در دورحسنت
بیاید ز دلپای ما پارسایی

۹۷

نق. چب. ع. ک. مع

بدان و آگه باش ای دل ستمکاره
و گرچه گفته امت این حدیث صدماره^{۱۲۴۵۰}
که گریبنم ازین پس که نام عشق بری
بجان من که بدست خودت کنم پاره
تواز کجا و سر زلف دلبران ز کجا؟
پیای خود بیلا می روی تو بیچاره^۲
نه دستیاری مال و نه پایداری صبر^۳
برو که نیست ترا دست و پای این کاره
اگر بری به غلط پیش حسن^۴ نام وفا
کنند همچو وفا از جهان آواره^۵
بدست خودم زن اندر خود آتش از پی آنک
۱۲۴۵۵ سبو درست نباید ز آب همواره
ز دست عشق پر آتش کنند سینه تو
که ماه رویان پیدا کنند رخساره
اگر تو خود همه از آهنی^۶ و از خاره
تو دست برد بالاها ندیده یی آنجا
چو آتش رخشان جان عاشقان سوزد
بسی بگفتم و دل کم نمی کند ز جگر^۷
چو در نگیرد بیهوده یست گفتاره

۹۸

نق. چب. مع

آه کان قاعده وصل چنان هم بنماید
زان همه عیش و طرب نام و نشان هم بنماید^{۱۲۴۶۰}
اشک من خود سپری بود ولیکن گه گاه
مددی بود ز خون دل و آن هم بنماید

۱- ع: نباید. ۲- این بیت در «چب» نیست. ۳- ک: نه پای داری سبزو نه دستیاری مال.
۴- ع: نام حسن و. ۵- این بیت در «نق» نیست. ۶- چب: جفا. ک: و هم
کم نمی کند آخر.

جان بسی کدم و در سینه ^۱ همی پروردم	غم عشق تو نهان، لیک نهان هم بنماید
که گهم از تو بدی زخم زبانی بدروغ	خود باقبال من آن زخم زبان هم بنماید
تن در اندوه دهم غم خورم و دم نزنم	که چنین هم بنماید چو چنان هم بنماید
۱۲۴۶۵ خود همان بد که مرا بی دل و شیدا کردی	ورند آن دل بتو ای جان و جهان هم بنماید
دو سروزدگر این زحمت ما میکش از آنک	ناگهانت خبر آید که فلان هم بنماید
گفته بودی نگذارم که بماند دل تو	راستی را دل تنهاند که جان هم بنماید

۹۹

تف. جب. ع. هج

بر آمد ز گلزار باد بهاری	بیاور می ارغوانی، چه داری؟
بر ما ز تقصیرهای گذشته	چه عذر پذیرفتد تر از می آری؟
چمن از کداندوخت این پادشایی؟	صبا از کد آموخت این سازگاری؟
۱۲۴۷۰ ز ^۲ غنچه دهنانی و صد گونه خنده	ز بلبل زبانی و صد گونه زاری
نسیم سبک دست بر آن سرگل	بگاور سده زر کند خرده کاری
زهی شوخ نرگس که با عمر کوته	گذارد شب و روز در شادخوااری
بسوگ شکوفه هوا هر زمانی	پوشد ز ابر آب بقتی ^۳ بخاری
ز بس لطف و دلداری غنچه گل	کدمی کرد بالا لهاز غمگساری ^۴
۱۲۴۷۵ خجل گشت نرگس ز رویش از نیست	که سر بر نمی دارد ^۵ از شر مساری
همی خواست سوسن که تا عذر خواهد	ولیکن زبانش نمی داد یاری
سراز خواب مستی کنون بر ندارد	هر آنکس که دارد دل هوشیاری
من و نسیم و یار و حریف موافق	کسی را که باشد، زهی بختیاری

۱- جب: دیده. ۲- مج: جو. ۳- جب: مج: یعنی. ۴- این بیت در «جب» نیست.

۵- جب: مج: بر نمی آرد.

۱۰۰

نف. چپ. ع. مع

<p>۱۲۴۸۰ خلاف بود که از خدمت نفور شدم برای مصلحتی يك دور روز دور شدم بظاهر ار چه نمایم که من صبور شدم بین که عاقبت اندر سرغرور شدم که تا نگوئی در بند آن کسور شدم ۱۲۴۸۵ بآستان تویی زحمت حضور شدم</p>	<p>دروغ بود که من در غمت صبور شدم دراز دیدم در تو زبان نزدیکان در اندرون من از آرزو جگر خون شد شدم بوصل تو مغرور من ز نادانی^۱ هنوز زلف تو دارد دل شکسته من چو خاک کوی ترا زحمت از حضور بود^۲</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰۱

نف. چپ. ع. مع

<p>که از آه او چرخ گردان بنالد ننالد ز درد و ز درمان بنالد سحر که مرغی زبستان بنالد ز من هر رگی بر دگرسان بنالد ۱۲۴۹۰ ز درد دل من دوچندان بنالد عجب نیست کز آب حیوان بنالد هر آن دل که از ناز جانان بنالد</p>	<p>دل هر شب از عشق چندان بنالد ندانم چه بیماریست این که جانم برقص اندر آید دل از سینه من چو چنگ از زنی بكسرا نکشت در من اگر بشنود کوه نالیدن من لبی کو بخاک درش تشنه باشد بیمار هجران گرفتار گردد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰۲

نف. چپ. مع

<p>پس از پیشم پی دلبر گرفته</p>	<p>دلی دارم ز جان دل بر گرفته</p>
---------------------------------	-----------------------------------

۱- ع: چنان زوصل تو مغرور گشته از ناگاه. ۲- مع: حضورم بود.

بترك خوشدلیها گفته و انگه
 شده در سایه آن زلف دلگیر
 غمت از نازنینی عاشقانرا
 لب شیرین تو انگام نکته
 خیال زلف تو اندیشه‌ها را
 زعکس^۲ زلف و تاب چهره تو
 زهی از پرتو رخسار خوبت
 همی خندم بر غم دشمن خویش
 ز بار عشق آن مشکین رسنها
 مثال خط^۳ تو در باغ دیده
 غمش را تنگ اندر برگرفته
 گرفته خانه و در خور گرفته
 سراسر در زر و گوهر گرفته
 هزاران خرده در^۱ شکر گرفته
 همه در مشک و در عنبر گرفته^۲
 دل من صورت مجمر گرفته
 چراغ آسمان اندر گرفته
 و گرچه همه چو شمع سر گرفته
 قد من عادت چنبر گرفته
 بنفشه نسختی زان برگرفته

۱۲۴۹۵

۱۲۵۰۰

۱۰۳

نف . چب . معج

کی بود؟ کی؟ که در آیم ز درت
 تا که از بوسه بتاراج دهم
 آه کز زلف^۴ تو آموخت دلم
 همه فتنه شده بر یکدیگر
 این دل سوخته خرمن خرمن
 دل ز زلف تو برون آورمی
 آب چشم ورخ ز ردم هر دم
 گرزجان دست بداری تو، دهم
 همچو زلف تو در افتم ببرت
 شکر تنگت و تنگ شکر
 بسته موی شدن چون کمر
 حلقه زلف يك اندر دگرت
 می نیاید بجوی در نظرت
 اگر دم دستر سستی بسرت
 که گلی سازند از خاك درت
 از دلی پاك دلی بی جگرت

۱۲۵۰۵

۱۲۵۱۰

۱- معج؛ بر. ۲- این بیت در «چب» و «معج» نیست. ۳- چب، نف :

خیال. ۴- چب، معج؛ ای که از زلف.

۱۰۴

نق . چب . معج

	هر کرا دل . باختيار خودست	آرزوهاش در کنار خودست .
	غمگساری ندارد ^۱ و عجب آنک	هم غم یار غمگسار خودست
	گله ازدوست چون کنم که مرا	همه رنج از دل فکار خودست؟
۱۲۵۱۵	دوست را هر که بهر خود خواهد	اوند عاشق که دوستار خودست
	عاشق آنست در جهان کو را	بود و نابود بهر یار خودست
	ز آب چشم ار چه دامنم ترشد	آتش سینه برقرار خودست
	بس که از دیده اشک میبارم	شرم از چشم اشکبار خودست ^۲
	جان من می بری، پیر، چه کنم؟	بخداکت هم از شمار خودست
۱۲۵۲۰	نیست در روزگار تو يك دم	که نه مشغول روزگار خودست
	عذر می خواستم زغم ^۳ که دلم	از صداع تو شرمسار خودست
	گفت ز نهارا این حدیث مگوی	که مرا خدمت تو کار خودست

۱۰۵

نق . چب . ع . معج

تا بکف جام می توانم دید	زهد و سالوس کی توانم دید؟
نکنم یاد زهد و صومعه هیچ ^۴	تارخ ترك فی ^۵ توانم دید

۱- نق: ندارم. ۲- این بیت در «نق» نیست. ۳- چب: زدل. ۴- ع:

یاد پیران صومعه نکنم. ۵- ع، معج: قی.

هر دم از باد پیچش افتاده	در تپه گاه نمی توانم دید	۱۲۵۲۵
از قدح ^۱ باده چون فروغ زده	در عدم نقش شی توانم دید ^۲	
ز اندرون قدح بچشم صفا	راز پنهان می توانم دید	
بر گل عارض نکو رویان ^۳	شبنم از رشخ ^۴ خوی توانم دید	
در سر زلفشان دل شده را ^۵	نیم شب نقش ^۶ پی توانم دید	
نه نه، کز زهد چنگ بدرگ را	رگ گسسته ز پی توانم دید	۲۵۳۰
شیشه بد مزاج نازک را	ز امتلا کرده قی توانم دید	
ورصراحی نه در رکوع بود	ریخته ^۷ خین وی توانم دید	

۱۰۶

نق چب

شاخ سرسبز و چمن دلشادست	عالم از عدل بهار آباد است	
غنچه تا روی به صحرا آورد	گرهی از سر دل بگشادست	
سرو در خدمت گل برپایست	بید در پای چنار افتادست	۱۲۵۳۵
بنده سوسن مشکین نفسم	کوست کز بند جهان آزاد است	
دل شکسته است بنفشه چه کند؟	سر بیداد زمان بنهادست	
سرور اهر چه ز اسباب خوشیست	سر بسر دست فراهم دادست	

۱- نف، چب، مج: پرتو. ۲- در «نف» و «چب» و «مج» بعد از این بیت؛ بیت دیگریست از اینقرار:

- عقل را پیش جام در یاکش غرقه در جام می توانم دید
 ۳- چب، نف، مج: شاهدانرا ز شرم گاه صیوح. ۴- چب، نف، مج: بر بنا گوش.
 ۵- ع: دل گمره. ۶- چب، نف: همه شب اه پی. ۷- مج، چب: در قدح.

۱۲۵۴۰	<p>بارکس می نکشد، او رادست که بد لئنگی خود چون شادست همچو خرمن که گل بر بادست</p>	<p>بر جهان دست تهی چون افشاند بنگر آن غنچه صاحب دل را زانکه داند که بد و نیک جهان</p>
-------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰۷

نف. چب. میج

۱۲۵۴۵	<p>دود از نهاد گنبد اعظم برآورم هجرت رها نکرد که خوددم برآورم وقت سحر که آه دمام برآورم فریادها که نیم شب از غم برآورم حالی برآرمش درو محکم برآورم رویش سیاه کرده بعالم برآورم من سربکوی بی خردی هم برآورم یا شاخ کام از آن رخ خرم برآورم</p>	<p>گرمن زسوز عشق تو یک دم برآورم گفتم بنالم از غم عشق تو پیش وصل اشک سناره بر رخ گردون روان شود از درد دل کند جگر روزگار خون گریک نفس زند دهنم جز بیاد تو و^۱ جزسوی تو مردم چشم نظر کند^۲ گرچه امید وصل تو دورست از خرد یا بیخ درد در دل غمگین فرو برم</p>
-------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰۸

نف. چب. میج

۱۲۵۵۰	<p>با خودم آشنا نخواهد کرد بخت من خودرها نخواهد کرد او زهمشان جدا نخواهد کرد حاجت ما روا نخواهد کرد</p>	<p>یار باما وفا نخواهد کرد نکند رای من و گر کند او^۲ خوبی و بد خوبی چو همزادند حاجت ما بروی خرم اوست</p>
-------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تا نگویی وفا نخواهد کرد	عهد دارد که جز جفا نکند	
برغش دل قفا نخواهد کرد	باچنان زلف و روی کو دارد	۱۲۵۵۵
زان نصیبی مرا نخواهد کرد	تنگ شگر گرش چه هست فراخ	
بوسی از خود جدا ^۱ نخواهد کرد	جانم آمد بلب زغصه و او ^۱	
برغم او قفا نخواهد کرد ^۲	تا نیارد غمش برویم روی	
از برای خدا نخواهد کرد	در همه دور حسن خودکاری	
رغبت اندر دعا نخواهد کرد	هست در دست من دعایی و او	۱۲۵۶۰
تا قیامت بقا نخواهد کرد	خود نداند که دولت خوبی	
چاره کار ما نخواهد کرد	چاره زرکنم که جز زر، کس	

۱۰۹

نف . چپ . میج

طبع او با وفا بکین باشد	هر کرا زلف عنبرین باشد	
نقش چین برحریر چین باشد	چون بود بررخ تو طره تو	
دل که در هفتمین زمین باشد	غمزه تو بچابکی ببرد	۱۲۵۶۵
که دلم بردو خود ^۳ همین باشد	در سر زلف تو همی گردد	
ورچه با ماه همنشین باشد	نی بجان تو کش بدست آرم	
لاجرم حال او چنین باشد	رخت دل چون نهم بر هندو	
درجهان هندوی ^۴ امین باشد؟	خود بزلفت چرا سپردم دل؟	
هرکرا درد نازنین باشد	بی دل اندرجهان بسی ^۵ گردد	۱۲۴۷۰

۱- چپ : اوئی . ۲- میج : رها . ۳- این بیت در همه نسخه ها بهمین صورتست رجوع شود به تعلیقات . ۴- چپ : برده خود . ۵- نف : هندویی . ۶- نف : چپ : همی .

عاشقان رخ ترا باید که زر و سر^۱ در آستین باشد
ورنه هرک از زر و سرانیدشد عاشقی از صف پسین باشد

۱۱۰

نق . چب . مع

لعل تو بازار گوهر بشکند	زلف تو ناموس عنبر بشکند
در دندان تو خون صف برکشد	شکراندر قلب لشکر بشکند
رنگ خون پیدا شود بر چهره ات	چون صبا زلف ترا سر بشکند ^۲
هر که در بند دری در کوی صبر	حلقه زلف تو آن در بشکند
پیش قد و خط تو نقاش چین	هر زمان پرگار و مسطر بشکند
زارزوی آن دو نامشکین رسن	ماه نو خود را چو چنبر بشکند
ترسم این ^۳ سراها که دارد زلف تو	توبت من بار دیگر بشکند
هر که او در انتظار وصل تست	روزگارش دل بغم در بشکند
روزی از ناگه دل دیوانه ام	در جهد وان مهرشگر بشکند
راستی را از تو باید خواست آب	هر که او را لقمه در بر بشکند
از دهانت کام دل حاصل کند	وارزوی جان غم خور بشکند

۱۱۱

نق . چب . مع

هر که بروی لعل شیرین تو فرمان می دهد جان شیرین از بن سسی و دودندان می دهد

۱- مع : سرور . ۲- این بیت در «مع» نیست . ۳- چب : آن .

۱۲۵۸۵ چشم بدمستت زخم تیغ حاصل می کند
 شهنه بازار عشقت بی محابا هر زمان
 گفت عشقت^۱ خون تو من هم بریزم عاقبت
 خنده پنهان تو در زیر لب هر ساعتی
 گه دهانم ناله را در کوه می بندد عنان
 ۱۲۵۹۰ چشم تو گر گدگهی از اشک مژگان ترکند
 گفتمش بوسی بجانی می فروشد لعل تو
 گفت زوری نیست بر کس بوسه من طرح نیست
 جان همی دادم باسانی، فراق گفت هی

هرقراری کان سرزلف پریشان می دهد
 گوشمال عالمی بردست هجران می دهد
 راستی را وعده های خوش فراوان می دهد
 عاشقان را ریش خندی بس بسامان می دهد
 گاه چشمم اشک را سردر بیا بان می دهد
 آن نه ارزحمت بود، خود آب پیکان می دهد
 تانپنداری که لعلت بوسه ارزان می دهد
 هر کرادل می دهد می آید و جان می دهد
 این توقف بین که پنداری^۲ که تاوان می دهد

۱۱۲

نف . چب . میج . ش

هر که اندر موسن گل همچو گل می خواره نیست
 آنچنان پندار کوخود در جهان یکباره نیست
 ۱۲۵۹۵ نرگس صاحب نظر تا دید احوال جهان
 اختیارش از جهان جز هستی و نظاره نیست
 تا صبا شد حله باف و ابر شد گوهر فشان
 هیچ لعبت در جهان^۳ خالی ز طوق و یاره نیست
 گل زبلبل طیره شد، زان جامه برخورد پاره کرد
 ز انکه پر گویست و او را^۴ طاقت گفتاره نیست

۱- چب، میج : هجرت. ۲- میج: پندارد. ۳- ش: درچمن. ۴- میج :
 زانکه این پرگری و آنرا.

ساغر لاله اگر بشکست بر جای خودست

زانکه جای کاسه بازی مغز سنگ خاره نیست

از لب سوسن چو رنگ و بوی شیر آید همی

پس برای چه چو غنچه بسته در گهواره نیست؟

نسترن برگلبن و ببرگ شکوفه در هوا

از طریق صورت الا ثابت و سیاره نیست ۱۲۶۰۰

از درون پیرهن رنگی ندارد حسن گل

زانکه او را مایه خوبی بجز رخساره نیست

گر جهد بیرون زسنگ خاره آتش پاره ها

لاله را از سنگ خاره^۱ جسته آتش پاره نیست

در میان سرو و سوسن رطل می باید گران^۲

مجلس آزادگانرا از گرانی چاره نیست

۱۱۳

نف. چپ. مج

ای باد صبا خبر چه داری؟ از زلف بتم اثر چه داری؟

از غمزه او دلم جدا نیست زان بیماران خبر چه داری؟

گرمردم چشم من نیی تو برخاک درش گذر چه داری؟

بوی سر زلف و خاک کویش دانه داری دگر چه داری؟

ما را بیهای نیک بفروش زین جنس متاع هر چه داری

دل را بجزاین دونیست حاجت از تو مثلاً خود ار چه داری

از من بریار بر پیامی تو خود بجزین هنر چه داری؟

۱۲۶۰۵

۱۲۶۱۰

گوازتو چو حال من چنین شد	دریاب، غمی بخور، چه داری؟
گر هست ترا بکشنم رای	تعجیل کن ای پسر چه داری؟
بی فایده صد هزار دل را	سرگشته بزلف در، چه داری؟
در بسته میان بعشوه ما را	بر هیچ نه چون کمر، چه داری؟
بد عهدی و جور و یار دیگر	کردی همه، زین بتر چه داری؟
بردی دل و صبر و جان، نگویی	تا چشم هنوز بر چه داری؟
ترسم که جوابم این فرستی	دانم که تو خود سر چه داری
جان و دل و صبر هیچ باشد	اندیشه بکن که زر چه دادی؟

۱۲۶۱۵

۱۱۴

تف . چپ . ع . میج

تا دم باد صبا بگشا دست	گرهی از دل ما بگشا دست
هر فتوحی که جهانراست زگل	همه از باد هوا بگشادست
نقش بندان چمن را همه کار	ار نفسهای ^۱ صبا بگشادست
لاله پنداری عطار بهار	نافه مشک خطا بگشادست
میزبا نیست چمن خندان روی	غنچه زان بند قبا بگشادست
دل سوسن ز که آزرده شدست	که زبانش را بجفا بگشادست
از تپه دستی، بیچاره چنار	دست خواهرش چو گدا بگشادست
تا گلش خردگی زر بخشد	پنجه پیشش بدعا بگشادست
ابر را گر نه برو دل سوزست	آتش از دیده چرا بگشادست؟

۱۲۶۲۰

۱۲۶۲۵

تف . معج

با زمان بند کمند تو گرفتار آورد
 بازم از پوست برون آن گل رخسار آورد
 ۱۲۶۳۰ نقب زدفته و سرزین سوی دیوار آورد
 دوش باز آمد و شادی بخروار آورد
 عشق چون نرگسمان مست بیازار آورد
 ریش بگرفته مرا با در خمار آورد
 هم بیرانه سرم عشق تو در کار آورد
 ۱۲۶۳۵ عقل را دست فرو بسته نگوسار آورد
 اثرش در دل کان لعل پدیدار آورد
 برهر آن خار که زد لاله و گل بار آورد
 چه ز نخپاکه برین خرقه و دستار آورد
 ۱۲۶۴۰ چون خط دید بدین شاهی اقرار آورد
 بسته اندر خم یک موی بز نهار آورد
 با سرم محنت و رسوایی بسیار آورد
 هرگز این شیوه نیاورد کزین بار آورد
 از میان پیش کش من می و ز نار آورد

باز ما را رخ زیبای تو در کار آورد
 هوسم بود که چون غنچه گریزم در خود
 کرده بد روی بدیوار سلامت دل من
 آن غم عشق چو یکچند برفت از سر من
 روزکی چند چو غنچه شده بودم مستور
 می پیر از سر من خرقه سالوس بکند
 گفته بودم چو شدم پیر جوانی نکنم
 طبع می تاختنی کرد هم از بام دماغ
 عکسی از رنگ خوشش بر رخ خورشید افتاد
 بویی از نکبتش آمیخته شد بادم باد
 عشق بنمود کله گوشه و چون دید مرا
 عقل انکار برین شورش و مستی می کرد
 شحنة عشق تو یک شهر اسیر دل را
 گرچه اندیشه زلف و رخ تو صد باره
 دست سودای غمت با دل شوریده من
 هر کسی را غم تو پیش کشی می آورد

چب . تف . معج

تا که جفای^۱ تو برین سان برد

دل زغم عشق تو کی جان برد ؟

دست کش از دامن تو کو تهست	هر نفسی سوی گریبان برد	۱۲۶۴۵
لذت جان کی بود آنرا که او	بی رخ تو عمر بپایان برد؟	
تا هوس آن لب و دندان پزد	بس که دلم دست بدنجان برد	
جای ز نخ باشد آنجا که ماه	باز نخت گوی بمیدان برد	
خاک جهان بر سر چوگان و گوی	زلف تو چون سر بزنخندان برد	
هر چه ترا آرزویست آن بکن	بر رهی آنست که فرمان برد	۱۲۶۵۰
دان که بدان شاد بود جان من	کز تو غم و جور فراوان برد	
آنچه دلم دید ز عشق بتان	وانچه همی از غم ایشان برد	
زنده بر آتش نهمش زین سپس ^۱	پیش من ارنام نکو آن برد	

۱۱۷

نف . چپ . هج

دلم نخست که دل بر وفای یار نهاد	به بی قراری با خویشتن قرار نهاد	
زجان امید بپرید و دل ز سر برداشت	پس انگهی قدم اندر ره ^۲ استوار نهاد	۱۲۶۵۵
بگرد خویش چو پر گار می دود بر سر	کنون که پای طلب در میان کار نهاد	
هر آن ستم که ز دلدار دید در ره عشق	گناه آن همه بر بخت و روزگار نهاد	
ز تنگنای دلم چون بجست قطره اشک	ز راه دیده روان سر بکوی یار نهاد	
هر آن سیه گیری کان دوزلف با من کرد	برفت و یک یک بردست آن نگار نهاد	
ز بیم تنگی اندر حصار سینه ^۳ دلم	ذخیره غم و اندوه بی شمار نهاد	۱۲۶۶۰
مرا بخون دل خود چو تشنه دید فلک	بدست گریه ام این کام در کنار نهاد	
هم از نوا در ایام دان که نرگس تو	مرا بسان گل از نوك غمزه خار نهاد	

۱ - نف ، چپ : سبب . ۲ - نف : عشق . چپ : وی . ۳ - نف .

کسی که نام فراق تو بر زبان آورد چنان بود که زبان در دهان هار نهاد
 وصال را چه کنم زین سپس؟ که مایهٔ عمر فراق او همه در راه انتظار نهاد

۱۱۸

نف . چب . میج . ع

۱۲۶۶۵	بنفشه از سر زلف تو تاری گرفته لعلت از باده عیاری ^۱ بدل بردن چو تو چابک سواری چو بر سروی شکفته لالذاری نیاید ^۲ آفتاب اندر شماری که برگلبرگ ^۳ از عنبر غباری	زهی از روی تو گل شرمساری کشیده خطت از عنبر هالالی ز لشکرگاه خوبی بر نیامد بنا میزد! رخی داری و قوی سر زلفت چو عقد حسن گیرد رخ و خطت بچشم من چنانست
۱۲۶۷۰	کجا سروی بود در جویباری بر آید سرخ همچون شرمساری شود در گوش گردون گوشواری ^۴ نماند زندگانی را قراری نباشد از تو خرم تر نگاری	ز قد تو بمانده پای در گل ز شرم روی تو هر روز خورشید ز بهر بندگیت ماه هر ماه چو تیغ و غمزه تو یار گردند همه لطفی سراسر، چشم بد دور
۱۲۶۷۵	باقبال تو خوش خوش روزگاری بخدمت می رسیدم یاک دوباری چو رخسارت بر وفق کاروباری ازین اندیشه دل خون گشت باری همین صنعت کند ایام آری	مرا در دولت وصل تو می رفت دل من شاد بود آخر که هر روز فلک چون زلف تر بر من بشورید فراقت تاختن آورد و ما را مرا از خدمتت بگسست ایام

۱- ع : لاله از لعلت غباری . ۲- نف : نیارد . ۳- غ : بر برگ گل .

۴- این بیت و ابیات بعد این غزل در «ع» نیست .

جهان را در جهان کام دل اینست	که می گردد جدا یاری ز یاری
پی هر تندیی آرد نشیمنی	پی هر مستیی آرد خماری
بقصد جان من برخاست اکنون	سپاه حادثات از هر گناری
کنون تا تو بشادی باز گردی	من و درد دلی و انتظاری
چو ابروی تو پیوسته بلایی	چو زلفین تو درهم بسته کاری
نه جز وصل تو ما را هیچ درمان	نه جز یاد تو ما را غمگساری
خبر پرسان و آب از دیده ریزان	نشسته بر سر هر رهگذاری
منم کز مهربانی بر نتابم	بسم اسب تو آسیب خاری
بنامه گه گهی یاد آور از من	که نه ننگی ازین خیزد نه عاری
مکن یکبارگی ما را فراموش	که چون من بد نباشد دوستاری
اگر من زنده مانم خیره ، ورنی	بود این گفته از من یادگاری
سلامت هم رمت با دا همه راه	سعادت یار تو در هر دیاری
ز هر گامی که اسبت برگرفته	گشاده چشمه یی در مرغزاری
مرادت حاصل و باز آمدن زود	مبارك آمده هر اختیاری

۱۲۶۸۵

۱۲۶۹۰

۱۱۹

تف. چپ. هیچ

سحر گهان که گریبان آفتاب کشند	حریفگان صبوحی شراب ناب کشند
برون در بنشانند عقل و ایمانرا	چو در سراچۀ خلوت بلب شراب کشند
کنند زحمت هستی ز راه مستی دور	که جنس و ناهنجس از یکدگر عذاب کشند
بدانکه تا بنشانند گرد راه وجود	بپشت مردمك دیده مشك آب کشند
ز راه سینه دوصد میل آتشین مردم	بدست غیرت در چشم آفتاب کشند
بگاہ عربده دندان عقل و دین شکنند	قلم بدست خطا بر سر صواب کشند

۱۲۶۹۵

۱۲۷۰۰

اگر خرد سخن از راه کن مکن گوید زیاده در رخ او خنجر عتاب کشند
 ببوی آنکه بیوسند روی شاهد خویش چو زلف یار بسی بند و پیچ و تاب کشند
 چد خوش بود که سحرگاه ساقیان سوی تو بدست خویش قدحهای چون گلاب کشند
 و لیک سلسله صبر حلقه حلقه کنند اگر بناز ، دمی روی در نقاب کشند
 خنک کسی که ازین باددمست و بی خبرش بغل گرفته ز مجلس بجامه خواب کشند ۱۲۷۰۵

۱۲۰

تف . جب . معج

سحر گهان که ز بهر صبح برخیزم هزار فتنه ز هر گوشه یی برانگیزم
 چو خط دوست ز نهد دست در گل و سوسن چو زلف یار بسر و سهی در آویزم
 بدان امید که با یار خلوتی سازم ز باد مست شوم تا ز خویش بگریزم
 چو زلف یار بپایش در اقامت از سر زوق شکسته بستد و آنکه درست برخیزم
 میست آن لب چون لعل و دین ز آتش عشق همد تن آب شوم تا بمی برآمیزم ۱۲۷۱۰
 ستارگانرا دندان بکام در شکم بگاه عربده گر با سپهر بستیزم
 چومی بدست بود از جهان نیندیشم چو یار یار بود از فلک نپرهیزم
 جهان خراب شود گر من اندرین مجلس ز نیم خورده خود جرعه بر جهان ریزم

۱۲۱

جب . تف . ع . ك . معج

دمید صبح، چه خسبی چو بخت من^۱ برخیز؟
 بساز چنگ و برآور خروش^۲ رستاخیز

۱- تف ، جب ، معج : دوم هین چه خفته یی . ۲- تف ، جب ، معج : درافکن بخلق .

بیوی باده بر آمیز نکبت گل را

که شب بروز بر آمیخت صبح رنگ آمیز

مرا ز مستی دست قدح ستان بنماند

بدست خویش قدح را بحلق من در ریز

بیجام باده فرو بر سرم وگر ترسی

که غرقه گردم، زلفت بست^۱ دست آویز

محیط چرخ دخانه است، چشم ازو بفکن

بسیط خاك غباریست، از سرش برخیز

نه آسمانی، با ما زمان زمان بمگرد

نه روزگاری، با ما نفس نفس^۲ مستیز

بدست رطل گران دادیم باوّل بار^۳

بیای مستی اگر مردی از سرم مگرینز^۴

ترا که گفت که چون روزگار هر ساعت

بلا چوریگک بغربال چرخ بر من یز^۵

۱۲۲

تف . جب . ك . معج

تا تنم جان شود چوپیکر می

ساقیا هین بیار ساغر می

چشمم از گوهر منور می

ماه رویا، چو مهر روشن کن

کامم از نکبت معطر می

مشك زلفا، چو ناف آهوکن

۱- ع، ك: از آن زلف ساز. ۲- جب. معج: زمان زمان. ۳- جب. معج،

ك: روز. ۴- نف، بکرینز. ۵- این بیت در «ع» و «ك» نیست

- ۱۲۷۲۵ همه هیچند هیچ در بر^۱ می
خرد اندر جهان مسخر می
کرد بیگانگی ز گوهر می؟
چه عجب زنگی است ما درمی
بشکند ساغر دلاور می^۲
۱۲۷۳۰ با نواکن چو بندگان بر می^۳
روی معشوق در برابر می
ظرف می گر کنیم درخور می
ورچد چون کف رویم در سر می
چون عرض بی درنگ ساغر می
۱۲۷۳۵ بعرض قایمست جوهر می
- عمر و سیم و نشاط و جان و جهان
آفرینش مسخر خردست
عقل با جان چو آشناست چرا
طبع می گر بود نشاط انگیز
صد هزاران مصاف غم بدمی
گو شوم از حلقه بریشم چنگ
ببرد آب روی کوثر و خلد
دل چو لاله پیاله باید ساخت
کفم از می تپی مدار چوکف
جوهری روشنست و بر کف ما
گر بجوهر عرض بود قایم

۱۲۳

نف . چب . متج

- ۱۲۷۴۰ صبا چراغ گل از شمع روز واگیرد
سرشک او همه در دامن قبا گیرد
زخوش زبانی او زود در صبا گیرد
چراغ لاله از و روشنی فرا گیرد
که پای تا سر او آتش حیا گیرد
گهر هر آیند از جوهری بها گیرد
حدیث بلبل عاشق دروکجا گیرد؟
- سحر گهان که دم صبح در هوا گیرد
بگیرد ابر بهاری و غنچه از سر لطف
هر آنچه سوسن آزاد بر زبان راند
چو افتد آتش خورشید در حراقه شب
ز شرم روی بتم گل چنان بر آید سرخ
سرشک زاله زرخسار لاله رونق یافت
چنین که گل بجوانی و حسن مغرورست

۱- ك: همه هیچند در برابر . ۲- این بیت فقط در ك: هست . ۳- این بیت در «چب»

ز تنگ چشمی غنچه اگر چه زرد دارد دهان برابر گشاید و زو عطا گیرد

۱۲۴

تف . چپ . میج

۱۲۲۴۵ سحر گهان که صبا نافه ختن بیزد
 بگسترند عروسان باغ دامن خویش
 چوابر برسرشان ز استین گهرریزد
 خیال دوست چو در چشم خفتگان بزند
 زخواب مردمك دیده را برانگیزد
 بیوی آنکه مگر پی برد بخاك درش
 دلم چو بوی بیاد هوا درآویزد
 کسی که آفت هستی^۲ خویش بشناسد
 بیای مستی از گوی عقل بگریزد
 چو باد حرص تو بنشست شوق برخیزد
 هوای طبع تو سر پوش آتش شوقست

۱۲۵

تف . چپ . میج

۱۲۲۵۰ اگر دلدار من روزی ، نقاب از رخ براندازد
 بسا عاشق که درپایش ، بدست خود سراندازد
 بجانم در زند آتش ، چو زلفش عنبر افشاند
 دلم را آب گرداند ، چو لعلش شگر اندازد
 هزاران گردن افرازان سر بر کرده از هر سوی
 که تا او از سر صیدی ، کمندی اندر اندازد
 بدان تا عاشقانرا باد در دل کم جهد باری
 برو ز باد هر ساعت ، گره بر عنبر اندازد
 کند مستی دلم زان می ز خونی کو همی ریزد^۱
 کنم نقل لب و دندان ، زسنگی کو در اندازد

زمستان راست اندازی ، ندارد چشم کس هرگز

مگر چشمش که چون شد مست ناوڪ بهتر اندازد ۱۲۷۵۵

چو اندازد بمن تیری کنم در سینه پنهانش

بدان تا از پی آن تیر تیری دیگر اندازد

کسی کز سوز عشق او، چو آتش یافت دل گرمی

بوجد اندر سر افشاند ، برقش اندر زرد اندازد

کند در دیده عبهر تجلی مردم دیده

گراوا از گوشه چشمی ، نظر بر عبهر اندازد

اگر چه نیست دریای غمش را هیچ پایانی

مبادا آنکه او را ، ازین دریا براندازد

۱۲۶

نف . چب مج

دوری از یار اختیاری نیست	لیک مارا زبخت یاری نیست	۱۲۷۶۰
چدکنم ؟ با ستیزه رویی بخت	چاره الا که سازگاری نیست	
هم ز عشقت بپرس حال دلم	گر بقول من استواری نیست	
تا بگوید که بی توام شب و روز	کار جز ناله ها وزاری نیست	
عشق و نام نکو چگونه بود ؟	عشق جز رنج و جان سپاری نیست	
ای که در عشق عافیت طلبی	غاطست این کدمی شماری نیست	۱۲۷۶۵
هر کجا عشق، مستی و پستیست	علم و زهد و بزرگواری نیست	
عاشق از سرزنش کجا ترسد ؟	عاشقی جز که بردباری نیست	
بر سر کوی عاشقان چه کند	هر کرا بر گعجز و خواری نیست ؟	
گو برو آب روی خویش مبر	هر کرا روی خاکساری نیست	

۱۲۷

نف . چب . ع . مع

وزجام روزگار نصیم خمار بود
چون شد بهرزه آنچه عمر اختیار بود؟
خود^۲ هیچ بود آنچه مرا در شمار بود
وان مایه خود چو در نگری روزگار بود
من خود ندیدم آنکه بعهد استوار بود
آن عهد خوشدلی که مرا یاریار بود
وان آب و آن هوای خوشم سازگار بود
وان آرزو که بود مرا در کنار بود
وز روی دوست کار دل چون نگار بود
آن چیز را که طبع منش خواستار بود
زانم غمی نبود چو با غمگسار بود

۱۲۷۷۰ از گلین زمانه مرا بهره خسار بود
اکنون چه راحتست درین دور^۱ زندگی
از حادثات دهر و جفاهای روزگار
بر بود هر چه^۲ مایه^۳ من بود روزگار
تنها نه روزگار بعهد استوار نیست
۱۲۷۷۵ برخاطر منست و فرامش نکرده ام
هم آبروی بود مرا هم هوای دل
جان از میان حادثه آورده بر کنار
از جام باده عیش مرا بود روشنی
بختم بطبع خوش همه درپیش می نهاد
۱۲۷۸۰ و برخلاف رسم^۴ غمی روی می نمود

۱۲۸

نف . چب . ع . مع

نشاط^۵ عالمش اندر پی افتاد
چو از رویت فروغی بر می افتاد
گل از بس شرمساری در خوی افتاد

ز لعلت عکس در جام می افتاد
جهانی می پرستی پیشه کردند
جمالت پرده از رخسار برداشت

۱- ع : درد . ۲- ع : چون . ۳- نف : آنچه . ۴- ع : عاده .

۵- ع : بساط .

- سراپایم چو نی در بند عشقت
 دل سرگشته‌ام زان پس که خون شد
 ز راه دیده بیرون رفت و عشقت^۳
 دلم با عارض ساده دل تست
 دلم بردی نگه دارش که هرگز
- ۱۲۷۸۵ غمت درمن^۱ چو آتش درنی افتاد
 بدست عشق تو دانی^۲ کی افتاد
 نشان خون بدید و بر^۴ پی افتاد
 که طرّاری چوزلفت بروی افتاد^۵
 شکاری این چنینست در نیفتاد^۶

۱۲۹

تف . چپ . میج . ك

- ای ز روی تو آب بر آتش
 ای ز رشك خط تو چون خط تو
 بجز از خال و چهره تو زدود
 بر رخت دل چرا نهم خیره ؟
 لطف تو غالبست بر خشمست
 زلف هندوی تو بسان منست
 ليك من ساکنم بیاد تو ، او
 زانك بس خون ییگناهان ریخت
 گفتمش : چشم تو چرا فکند
 گفت : آری بنزد بیماران
- ۱۲۷۹۰ دل ریشم متاب بر آتش
 جگر مشك ناب بر آتش
 من ندیدم حباب^۷ بر آتش
 دل نباشد صواب بر آتش
 زانکه چیرست آب بر آتش
- ۱۲۷۹۵ ساخته جای خواب بر آتش
 میکند اضطراب بر آتش^۸
 میکندش عذاب بر آتش
 این دل پر زتاب بر آتش ؟
 رسم باشد کباب بر آتش

۱- ع : نی . ۲- ع : سودایی . ۳- ع . میج : عشقت . ۴- ع :
 در . ۵- این بیت و بیت بعد در «ع» نیست . ۶- چپ : این چنینست را نیفتاد .
 میج : این چنینها در نیفتاد . ۷- چپ : کباب . ۸- این بیت و بیت بعد فقط در
 «ك» هست .

۱۲۳۰

نف . چپ . میج

<p>با عروسان خفته بازی کرد جامه شاخ را نمازی کرد وقت خوش گشت و خرقه بازی کرد خاک پایی که سرفرازی کرد بس که هرگونه کارسازی کرد غنچه را برگ دلنوازی کرد سوسن آنجا زبان درازی کرد بر سر شاخ ترك تازی کرد بلبلان را جگر گدازی کرد زانکه دعوی بی نیازی کرد</p>	<p>باد بر خاک ترك تازی کرد ابر از آب دیده وقت سحر غنچه را برسماع بلبل مست من چو نرگس ندیده ام هرگز اندرین هفته باد ناسودست نرگسانرا کلاه زر بخشید چون زبان بنفشه کوتاه یافت گل که اول زبرگ وساز تمام وزا غرور توانگری و جمال عاقبت خاک بردهان افکند</p>	<p>۱۲۸۰۰</p> <p>۱۲۸۰۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

۱۲۳۱

نف . چپ . میج

<p>دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم؟ این عیش همچو زهره لاهل کجا برم؟ چون وصل نیست گوهمد بکسل کجا برم؟ گیرم که خود نگردد باطل، کجا برم؟ کشتی عمر خویش بساحل کجا برم؟</p>	<p>جانرا چون نیست وصل تو حاصل کجا برم؟ بی وصل جانفزای و حدیث چو شگرت بگسست چرخ تار حیاتم بدست هجر بنیاد خوشدلی من از سیل خیز اشک بی پایمرد وصل ز غرقاب حادثات</p>	<p>۱۲۸۱۰</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

منزل دراز و بارکشم لنگ و من ضعیف	بارم گران و راه پر از گل کجا برم ؟
ریگ روان و تیره شب و ابر و تند باد	من چشم درد ، راه بمنزل کجا برم ؟ ۱۲۸۱۵
مشکل گشای وصل اگر دیرتر رسد	چندین هزار قصه مشکل کجا برم ؟
گیرم که آرزوی دلم جمله حاصلست ^۱	اکنون چو نیست روی تو حاصل کجا برم ؟
گفتند: برگرفت فلان دل ز مهر تو	من دازی ^۲ مردم جاهل کجا برم ؟
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم ؟

۱۲۳۲

نصف . چپ . معج

اومید آدمی بوصالت نمی رسد	اندیشه خرد بکمال نمی رسد ۱۲۸۲۰
می گفت دل حدیث وصال تو، عقل گفت :	خاموش ، این حدیث محال نمی رسد
خورشید آتشین که چو نیست گرم رو	در گرد بارگیر جمالت نمی رسد
گفتم: دلم ز خدمت وصالت بصد بلا	الا بدست بوس خیالت نمی رسد ؟
لطف تو گفت: این چه حدیثست؟ هر سحر	پیغام من ز باد شمالت نمی رسد !
از چه سیه ترست چو روزم ^۲ زمان زمان	گر دود دل در آن خط و خالت نمی رسد؟ ۱۲۸۲۵
هر چ آن ز کاروان حوادث رسید نیست	دم دم همی رسند و وصال نمی رسد

۱۲۳۳

نصف . چپ . معج

تاب جمال تو آفتاب ندارد	با خم زلفت بنفشه تاب ندارد
-------------------------	----------------------------

۱- چپ : که جمله آرزوی من بحاصلست . ۲- چپ ، معج : روزت .

دیده درین عهد چشم خواب ندارد
 تیغ چه رونق دهد که آب ندارد؟
 یا بدهد، یا مرا عذاب ندارد
 رو که مرا این همه شتاب ندارد
 شرم ازین چشم اشک تاب ندارد؟
 ذرمیی از حسنت آفتاب ندارد
 این سخنم روی در نقاب ندارد
 با تو دلم طاقت عتاب ندارد

کرد دلم شب خوش خیالات ازیراک
 غمزه خود را بآب چشم جلاده
 ۱۳۸۳۰ گفتمش: ازمن لب تو بوسه که پذیرفت
 گفت: اگر صبر می کنی بکن، ارئی^۱
 آنک ترا دور کرد از برم ای یار^۲
 برمن اگر سایه نفکنی رسدت، زانک
 سوخته باد آنکه روی خوب تو بنهفت
 ۱۲۸۳۵ هرچه توانی بکن، عتاب مفرمای

۱۳۴

نف . چپ . میج

گل بر بارش آرزو کردست
 زانکه دیدارش آرزو کردست
 مرگ صد بارش آرزو کردست
 هرکه این کارش آرزو کردست
 گل بی خارش آرزو کردست
 که غم یارش آرزو کردست
 باد گلزارش آرزو کردست
 گرچه بسیارش آرزو کردست
 چشم بیمارش آرزو کردست

هرکه رخسارش آرزو کردست
 بی خودی^۱ دلم بجای خودست
 تا گرفتار هجر اوست دلم
 گو یا حال من نخست بین
 ۱۲۸۴۰ عشق بی رنج هر که می طلبد
 در بر من دلی جگر خوارست
 می گریزد بسایه زلفش
 عقل سودای وصل او نپزد
 اشک چون نار دان که می بارم

۱۳۵

نف . چب . معج . ك

- | | | | | |
|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱۲۸۴۵ | دست عاشق دامن جانان گرفت
پای ناسر در در و مرجان گرفت
حالی آن دم در گل خندان گرفت
آرزوی صحن سروستان گرفت
ابرکز چشمش جهان طوفان گرفت | ۱۲۸۵۰ | سرو چون کار جهان آسان گرفت
از شکوفه سیم در کف زان گرفت
شاخ را چون در چمن باران گرفت
از تعجب دست در دندان گرفت
زان چنانش در میان جان گرفت | باد نوروzy ره بستان گرفت
نو عروسان چمن را دست ابر
صبح خندان چون دمی از صدق زد
همچو بیماران دیگر باد را ^۱
گل فروشت از سر ^۲ خوبان باغ
دست بر عالم فشاند آزاد وار
عزم استقبال گل دارد درخت
جامهای گازی در سر کشید
هر درختی کو قد یارم بدید
چون صبا شناخت کس قدر بهار |
|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۳۶

نف . چب . ع . معج

- در فراق دل ازین سوخته تر نتوان داشت
- خویشتن را به ازین^۳ زیر و زبر نتوان داشت ۱۲۸۵۵
- سرخ رویی^۴ خود از لعل تو می دارم چشم
- وین چنین چشم جز از خون جگر نتوان داشت

۱- معج : دگر باد صبا . ك : دگر ره بادرا . ۲- ك : از بر .

۳- ع : بهتر ازین .

عاشقان را بکرشمه تو چنان ریزی خون^۱
 که خود از لذتش^۲ از زخم خبر نتوان داشت
 از کنار تو چو طرفی نتوان بر بستن^۳
 در میان^۴ بسته مرا همچو کمر نتوان داشت
 در ره فتنه ازین سر که جمالت دارد
 با قویدستی او پای مگر نتوان داشت

۱۲۸۶۰ غم دستار و کله بود ازین پیش و کنون
 بیم آنست که خود گوش بسر نتوان داشت
 گوهر اشک من آن^۵ لعل دلاویز آمد
 که ازو چشم چو از لعل تو بر نتوان داشت
 مردم چشم مرا خون ز قد، بها بچکید^۶
 بیش ازین او را بر راه گذر نتوان داشت
 چشم از مردمی ار کرد نظر در کارم
 خود از آن چشم‌جزین چشم دگر نتوان داشت
 چند گویی که بخود دار نظر تا به‌رهی
 تا تو باشی بخود ای دوست نظر نتوان داشت

۱۳۷

نف . چب . هج

۱۲۸۶۵ امید راحت از عالم ندارم اگر شادیست ورغم^۱ هم ندارم

-
- ۱ - نف ، چب ، مع ، تیغ چشم تو چنان خون عزیزان ریزد . ۲ - ع : که
 زبس تبرخود . ۳ - نف ، چب ، مع : از میان تو چو طرفی نتوانم بر بست .
 ۴ - چب ، مع : بیش ازین . نف : از میان . ۵ - نف ، چب ، مع : از .
 ۶ - ع : بکفید .

اگر افزون شود خرم نگردم
همه عالم دمست و این عجبت
پذیرفتم من از دست قناعت
نبینم روی شادی هرگز ارمن
اگر بی بهر دام از کام گیتی
چرا گیرم غم صدساله در پیش

وگر نقصان کند ماتم ندارم
که در عالم یکی همدم ندارم
که حاجت بر بنی آدم ندارم
دل خود را بغم خرم ندارم
نصیب محنت از کس کم ندارم
کامید زندگی يك دم ندارم ؟

۱۲۸۷۰

۱۳۸

تف . چب . میج

زلف تو کان همه سرها دارد
گرد روی تو چرا حلقه کند
سرکشی چون نکند هندویی
من نگویم که چه دارد زلفت
خرمنی مشک فراهم کردست
از لب و عارض و خط و دهن
بالش نقره و درج یاقوت
بسر تو که ندارد سلطان
قد من گشت دو تا تا گویند
نافه مشک اگرش خود بودست

گویا هیچ سرما دارد
گر نه با ما سر سودا دارد ؟
کان همه نعمت و کالا دارد ؟
هرچه دارد همه زیبا دارد
دامنی عنبر سارا دارد
شکر و عنبر و دیبا دارد
رشته او او لا لا دارد
آنچه زلف تو بتنها دارد
کان دو تا زلف تو همتا دارد
جگر سوخته از ما دارد

۱۲۸۷۵

۱۲۸۸۰

۱۳۹

تف . چب . میج

ترا يك ذره خود پروای ما نیست

بنیك و بد دلت را رای ما نیست

سگانه راحت جای و جای ما نیست
بدله سوزی یکی همتای ما نیست
که این معنی بدست و پای ما نیست؟
که این کار دل شیدای ما نیست
خبر از چشم شب پیمای ما نیست
ترا از عیش خوش پروای ما نیست
دلت را خود سر سودای ما نیست

چه بد کردم که برخاک در تو
فراوان عاشقان داری و لیکن
چه سازم چاره وصلت چو دانه
ما در غم شکیبایی مفرمای
تو معذوری که شبهای درازت
ما از درد دل نیست بر یاد
ما شد در سر سودای تو دل

۱۲۸۸۵

۵

تف . جب . ع . هج

غیرت مشک خطا می جنبید
می زند دست و زجا می جنبید
که هم از عالم ما می جنبید
کز سر برگ و نوا می جنبید
خود ندانم ز کجا می جنبید
باد دیوانه چو فامی جنبید
بسر انگشت هوا می جنبید
دی بر آورد چرا می جنبید
گویی از خوف ورجا می جنبید^۱
قطره نرمک ز هوا می جنبید
می زند بر سر تا می جنبید
چون کند زمزمه ها می جنبید

نفس باد صبا می جنبید
سر و گویی سر حالت دارد
لاله سوخته دل پنداری
شاخ از رقص نمی آساید
شوری اندر چمن افکند صبا
آب را سلسله می جنباند
مهد طفلان چمن پنداری
شاخ دندان شکوفه که هنوز
دهنی دارد بر آتش و آب
برگ در پیش همی تازد تیز
شاخ را هر نفسی باد صبا
زندخوان همچو مغان بر سر شاخ

۱۲۸۹۰

۱۲۸۹۵

۱۲۹۰۰

باد نوروز چنان می جنبد	که بعد حیا فرا می جنبد ^۱
عالم مرده صفت بار دگر	ز اثر صنع خدا می جنبد
رگ باران حرکت می گیرد	نفس باد صبا می جنبد
همچو پیر است شکوفه بر شاخ	که یاری ^۲ عصا می جنبد

۱۲۹۰۵

۱۴۱

تف. چب. میج. ش

باد صبا بین که چها می کند	کس نکند آنچه صبا می کند
مست بگلزار رود بامداد	عربده با شاخ و گیا می کند
طیره طفلان چن می دهد	بازیکی بس بنوا می کند
زلف ریاحین و گریبان شاخ	می کشد و بازارها می کند
می فکنند در کله لاله خاک ^۲	پیرهن غنچه قبا می کنند
سیم همی، ریزد و زر می کشد	باغ پر از برگ و نوا می کند
هیچ نمی دانم کین خاک پای	این همه بخشش ز کجامی کند
زانکه نقاب از رخ گل دور کرد	بلبش از شاخ دعا می کند
سست شد از خنده گل خیره خند	بس که صبا شعبده ها می کند

۱۲۹۱۰

۱۴۲

تف. چب. میج

زان شب که باتودست در آغوش کرده ام	یکباره ترك صبر و دل وهوش کرده ام
-----------------------------------	----------------------------------

۱۲۹۱۵

۱- این بیت و سه بیت بعد در دعه نیست. ۲- ش: چاک.

هرچ آن نه عشق تست بیازی شمردام
در چشم من شدست یکی دانه گهر
خالی شده دماغ من از مستی و خمار
بر چرخ می رسید خروش دل از فراق
از چشم نیم خواب تو امروز روشنست ۱۲۹۲۰
دستم که زیر سنگ فراقست هر شبی
پرسیدم از دلم که چرا دزری از برم؟

۱۴۳

تف . چب . میج

رخت تاثیر آهی بر نتابد
چنان نازک رخی داری که از دور
رخت را برگ رویم نیست شاید ۱۲۹۲۵
دلم خود مختصر جایست بس تنگ
همی ترسم که ملک خوبی او
نمی ترسد رخت از ناله من
رخت چون زین نهد بر اسب خوبی
دل عاشق عتابی برنگیرد ۱۲۹۳۰
مده جای خط اندر پهلوی زلف

۱۴۴

چب . تف . میج

رخ و زلفت از شگرفی ، صفت بهار دارد
خنک آنکه سر و قدی ، چو تو در کنار دارد

لب لعل دل فریبت ، زگهر حدیث راند

سر زلف مشک بارت ، ز بنفشه بار^۱ دارد

رخ چون مهت ندانم ، که چه عزم دارد آیا

اثری همی نماید ، که سر شکار دارد

که کمند عنبرین را زدوسوی حلقه کردست ؟

۱۲۹۳۵ که خدنگهای مشکین ، چو زبان مار دارد ؟

دل خود طلب چو کردم ، بر نرگس تو گفقا

بروای فلان و بهمان ، برمن چه کار دارد

چو بسی بگفتم او را ، بکرشده گفت با تو

سرگفت و گو ندارم ، که مرا خمار دارد

چه دهی صداع مستان؟ چه کنی حدیث چیزی

که کمینه هندوی ما ، به از بن هزار دارد ؟

چو بترك دل بگفتم، غم جان خورم که ترسم

که چو دست یافت بر وی، هم ازین شمار دارد

﴿ ۵ ﴾

نف. چب. مج.

۱۲۹۴۰	دوش بر خاستی ز بیماری	نرگسا ! چیست که پنداری
	حالت خواب تو ز بیداری	نیست پیدا ز ناتوانی تو
	جام داری و بساده نگساری	در خمار شبانه یی زیرا
	گر نه در انتظار دلداری ؟	چشم برره نهاده چون نگری
	تو بعینه از آن نمو داری	ازخیار آتش ارتواند جست

لیك در حالت نگو ساری	زمردین شمع در زرین لگنی
سر بر آری و پس فرود آری	با صبا از سر کرشمه و نـاز
بـرشکسته کـلاه جـباری	خاک پای و از دماغ تـهی
خیزد از اشك ابر آزاری	اشك خیزد ز چشم و چشم تو باز
که جوانی ^۱ و خوب ^۲ وزر داری	باد در سر گرفته یی ، رسد

۱۴۶

نف . جب . مع

وی زگل ساخته مفرش زلفت	ای مرا کرده مشوش زلفت	۱۲۹۵۰
نیست خالی ز کشاکش زلفت	تا که در خسته دل ما پیوست	
هست از آن روی بر آتش زلفت	شد ز بیماری چشم آگاه	
تا که او راست شب خوش زلفت	روز خوش را دل من شب خوش کرد	
سایه یی بر رخ مه و ش زلفت	نور خورشید نهان شد چو فکند	
سیم را کرد هنقش زلفت	آن چه خط است که گویی که بمشک	۱۲۹۵۵
گشت از اندیشه مشوش زلفت	گفتم ان زلف بگیرم يك شب	
آنك آنك سوی خود کش زلفت	گرز حال دل من می پرسی	

۱۴۷

نف . جب . مع

چه جفا بود کز آن ترك ختن نشنیدم؟
 چه محالات کز آن عهد شکن نشنیدم

هر کسی گوید کورا دهنی هست ، و لیک

من بسی جستم و جز نام دهن نشنیدم

تا بدیدم که سمن رنگ رخس بر خود زد

۱۲۹۶۰ پس از آن پیش چمن بوی سمن نشنیدم

راز زلف تو اگر چه ز صبا فاش شدست

من حکایت بجز از مشک ختن نشنیدم

راستی راسخن قد تو هر جا که برفت

بجز آزادی از سر و چمن نشنیدم

دوش بگذشتم و دشنام همی داد مرا

خدمتش کردم و پنداشت که من نشنیدم

گر چه لعش ز سر ناخوشی آن می گفت

من از او خوش تر از آن هیچ سخن نشنیدم

عقل آن روز که من بر پی دل می رفتم

۱۲۹۶۵ گفت : کاینجا نه صوابست شدن ، نشنیدم

۱۴۸

تف . چب . مج

باغ را کرد پر گهر دامن؟

پیرهن کرد سر بسر دامن

هست پر خرده های زر دامن

باز گیرد ز یکدگر دامن

۱۲۹۷۰ در زده چست در کمر دامن

کرد از ساق زاستر دامن

باز دیدی که ابر تر دامن

گل ز بهر نثار بر چیدن

غنچه تنگ چشم را گر چه

از گدایی چو قرص خور بیند

سرو آزاد بین چو چالاکان

پای در آب می نهد زیرا که

گر چه از خار خیمه گل را
روی نگشاده^۱ رخت می بندد
وانك آنك چنار پنجه کشید
کف برآورده پای در زنجیر
وانك اندر قفای دیوانه

میخها کوفتند بر دامن
درچده از پی سفر دامن
کش بگیرد برهگذر دامن
آب دیوانه شکل تر دامن
کوه کردست سنگ در دامن

۱۲۹۷۵

۱۴۹

نف . جب . میج

دوش بامن نگار من آن کرد
زلف پر بند خود بدستم داد
قصب از پیش ماه دور انداخت
بشکر خنده چون دهان^۲ بگشاد
لکشر حسن او ز بسیاری
هر دلی را که نقش دید زدور
زلف پر بند را ز هم بگشاد
چشم جادوش ریش دلها را
يك جهان آرزوی گرسنه را
عالمی جادوان کافر را
از سر لطاف و از خداوندی
برخلاف طبیعت خویان
ساعتی بود و پس بعزم شدن
سرورا از شکوفه ساخت غلاف

که بعد سال عذر نتوان کرد
حل آن مشکلاتم آسان کرد
آفتابی ز صبح تابان کرد
پسته را دل زرشک بریان کرد
هر کجا برگذشت ویران کرد
بروی از غمزه تیر باران کرد
خاطر مشاك از آن پریشان کرد
نوش دار و زینش پیکان کرد
دهن او بهیچ مہمان کرد
بحدیثی لبش مسلمان کرد
هر چه این بنده گفت فرمان کرد
هر چه می^۳ خواستم همه آن کرد
قامت سرو را خرامان کرد
ماه را شهر بند کتان کرد

۱۲۹۸۰

۱۲۹۸۵

۱۲۹۹۰

زیر يك چادر آن همه فتنه من ندانم چگونه پنهان کرد

۱۵۰

نف . چب . ك . معج .

<p>۱۲۹۹۵</p>	<p>خیز در ده^۱ شراب گلگون را آن چنان مست کن زباده مرا چون ز باده سرم شود^۲ گردان خون من خورد چرخ ساغر شکل جرعه بر خاک ریز بیشتـرك تا ز شادی^۳ آن بر اندازد چرخ افگند اهل دانش را باده را در فکن تو نیز بجام^۴ تنگ ابریشمین بکش بر چنگ تا ز بهر شکست لشکر غـم</p>	<p>شادی اندرون و بیرون را که ندانم ز کوه هامون را نارم اندر شمار^۵ گردون را باز خواهم ز ساغر آن خون را مست گردان دماغ قـارون را از دل خاق گنج مدفـون را آسمان برکشید هردون را برکشانگه سماع موزون را گرم^۶ کن بارگیر گلگون را بسر^۷ خم برم شیخون را</p> <p>۱۳۰۰۰</p>
--------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۵۱

نف .

<p>۱۳۰۰۵</p>	<p>بجز از غصه‌های مشکل من يك سرگشته‌ام نمی‌دانم خالی از خون دل نیم گویی جان ستاند سپهر و عشوه دهد</p>	<p>چیست از روزگار حاصل من؟ که جهان ناخوشت یا دل من شد سرشته ز خون دل گل من نیست انصاف با معامل من</p>
--------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - ك : ودرده . ۲ - معج ، ك : شود سرم . ۳ - ك : حساب . ۴ - ك :
اندر فکن بجام تو نیز . ۵ - چب ، معج : تنگ . ۶ - ك : برسر .

می چکد خون ز حال مشکل من	و ده که چون در مقام اندیشه
وان همه سیه پای باطل من	زان همه رنجهای بی ثمرت
سرکوی غمست منزل من	گر جهان منزل طرب گردد

۱۵۲

نف

وز دل و خاطر مشوش من	آه ازین زندگی ناخوش من	
دل پر تیر همچو ترکش من	سپر زخم حادثات شدست	۱۳۰۱۰
بوی راحت دل بلاکش من	در همه عمر خویش نشنیدست	
روز خوش کرده است شب خوش من	طمع خوشدلی ندارم از آنک	
کآبکی میزند بر آتش من	هم عفا لله مردم چشمم	

۱۵۳

نف . چپ . مح

دوستانی که همه یك دل و محرم بودیم	یاد باد آنکه حریفان همه با هم بودیم	
بر نشسته بگل و لالند چو شبنم بودیم	نوحریفانی پاکیزه تر از قطره آب	۱۳۰۱۵
فارغ از نیک و بد گردش عالم بودیم	هر یکی عالمی از فضل و هنرمندی و باز	
هر کجا خستگی آمد مرهم بودیم	هر کجا بستگی بود کلیدش بودیم	
در وفا کوه صفت ثابت و محکم بودیم	در لطافت همه چون باد صباست عنان	
شب خلوت همه یك روید و همدم بودیم	روز کوشش همه هم پشت جوانان بودیم	
که ز دل داری در بند دل هم بودیم	حلقه زلف بتان رشک همی برد زما	۱۳۰۲۰
بدل ایشان نزدیک تر از غم بودیم	هر کجا پرهیزی یا سخن آرای بود	
که تو گفستی که نه از عالم آدم بودیم	آنچنان فارغ و آزاد بدیم از غم دل	

۱۵۴

نف . چب . ع . ك

آخر چه شد که راه جفا برگرفته‌یی
خود در طریق جور محابا نمی‌کنی
مردی شمرده‌یی که دلم را شکسته‌یی^۱
ما خود بدست^۲ غم بدوانگشت کشته‌ایم
افکندیم بخاک ره آخر چرا؟ چه بود؟
ما دیده از خطای تو برهم نهاده‌ایم
ما دفع روزگار بنام تو می‌کنیم
بردست خویش بوسه‌دها کنون که کشتیم
گویی که من ترا ام و خونم همی خوری
بر خود نوشته‌یی بهمه عیبها مرا
با خاک ره برابرم از بهر آنکه تو
باری بدانمی که چو بفکنده‌یی مرا

بی هیچ جرم سایه زما برگرفته‌یی؟
یکبارگی حجاب حیا برگرفته‌یی
بستر عرق که کوه زجا برگرفته‌یی ۱۳۰۲۵
تو هرزه تیغ غمزه چرا برگرفته‌یی؟
نه خود ز خاک راه مرا برگرفته‌یی
پس تو صواب ما بخطا برگرفته‌یی
تو خود دو مرده تیغ جفا برگرفته‌یی
کالحق سری بزرگ^۳ زپا برگرفته‌یی ۱۳۰۳۰
ای ساده دل مرا ز کجا برگرفته‌یی؟
وانگه بخط^۴ خویش گوا برگرفته‌یی
هستی^۵ و نیستیم برابر گرفته‌یی
از روی اختیار کرا برگرفته‌یی

۱۵۵

نف . چب . میج

خون دل از دو دیده بدامن همی کشم
رخسار من چو کاه و برو دانه‌های اشک
افتاده ام چو سایه و چالاک میدوم
شاید که چون صراحی خونم همی خورند

باری گران نه درخور این تن همی کشم ۱۳۰۳۵
این کاه و دانه بین که بخرمن همی کشم
چون سوزنم برهنه و دامن همی کشم
زیرا که سر ندارم و گردن همی کشم

از عجز همچو گل سپر از آب بکنم
 ۱۳۰۴۰ درمی کشم بتار مژه قطره های اشک
 معذورم ارزگریه مرا صبر دل نماند
 این جورهای بین که من از دوست می برم
 رنجی که از کشیدن آن کوه عاجزست
 وانگه ز عجب تیغ چوسوسن همی کشم
 دردانه بین که در سر سوزن همی کشم
 از بیم سیل رخت ز مسکن همی کشم
 وین طعنهای نگر که ز دشمن همی کشم
 به آنکه نیست تاب کشیدن همی کشم

۱۵۶

تف . چب . معج

گشت آشکاره راز دلم بر زبان اشک
 ۱۳۰۴۵ افکنده پاره پاره دلم در دهان خلق
 بردوختست چشم من از خواب تا کشید
 زانگه که گشت سینه من منزل غمت
 صفراویست رنگ رخان در فراق او
 چون ناردانیدی که در او استخوان بود
 ۱۳۰۵۰ زان هر زمان بروی در آید سرشک من
 تا بر رخت بنفشه و گلزار بردمید
 دل^۲ در میان اشک و تواندر میان دل
 خون دلم هدر شد از بس که هر زمان
 هر گوشه ای که من بگریزم زدست غم
 از چشم خلق از آن بقتادم بسان اشک
 زان^۱ پاره پاره می نهش در دهان اشک
 در تار سوزن مژه از ریمان اشک
 می نگسلد ز دامن من کاروان اشک
 از بهر آن همی دهمش ناردان اشک
 پنهان شد دست شخص من اندر میان اشک
 کزدست^۲ اختیار برون شد عنان اشک
 می بشکند ز نرگس من ارغوان اشک
 بیداست رنگ چهره توا ز نهان اشک
 فتوی دهد بخون دل من زبان اشک^۴
 آرد غم تو پی بسرم بر نشان اشک

۱۵۷

قف . جب . معج

- | | | |
|-------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱۳۰۵۵ | آفرین برجان آسایندگان
در چمن ها چهره آرایندگان
واندرین اقلیم ناپایندگان
برسربایند چون زایندگان
خنده های برق برآیندگان
از طرب سربرفلاک ساینندگان
برخی جان شکر خایندگان | راه بگشادند برآیندگان
جامه هادرنگ گوناگون زدند
درنگر درعالم کون و فساد
میوه داران را نگرکاندرچمن
گریده های ابر ^۱ بر بگنشتگان
سروهای باد دست خاک پای
بلبلان گویان باآواز بلند |
| ۱۳۰۶۰ | | |

۱۵۸

جب . قف . معج . ش

- | | | |
|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱۳۰۶۵ | اگر وجود پریشان من عدم بودی ؟
اگر وجود نبودی عذاب کم بودی
نه آرزو که مرایش ازین درم بودی
که خود تمام بدی گر همین دوغم بودی
نه از قوی دستی بر کسی ستم بودی
اگر خود آفت هستی همین شکم بودی
اگر وجود نه با درد دل بهم بودی
از آن وجود مرا نیز رزق ^۱ هم بودی | من از وجود برانجم مرا چه غم بودی
همه عذاب وجودست هرچه می بینی
نه بیم مرگ بود درعدم نه حسرت عمر
ندترس آتش دوزخ نه هول رستاخیز
نه از تهی دستی بار بر دلی بودی
کری کند که عدم بر وجود بگزینند
نبود می من ازین سان درآرزوی عدم
اگر وجودی بودی در امن وآسایش |
|-------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۳۰۷۰ ولی وجود که در ترس ورنج و بیم بود اگر نبودی خود غایت کرم بودی

۱۵۹

ع

دل بدان دلنواز خواهم داد	جان بشمع طراز خواهم داد
پس ازین من بدست عشق و هوس	مالش حرص و آرز خواهم داد
چشم و دل را چو شمع و آتش و آب	ماید و برگ و ساز خواهم داد
مده ای عقل ز حتم بسیار	که جواب تو باز خواهم داد
چندگویی که دل بدو دادی؟	دام آری و باز خواهم داد
بر سرم عشق ترکناز آورد	تن درین ترکناز خواهم داد
زین دود در بند دیدگان شب و روز	اشکها را جواز خواهم داد
ار دل از من بناز می خواهد	من بدو از نیاز خواهم داد
نازین است یار من پیشش	جان شیرین بناز خواهم داد

۱۳۰۷۵

۱۶۰

نف. جب

دلم در آرزوی عشق روی جانانست	بعشق می نرسم این همه بلا زانست
همه ازین سوی عشقت هر چه رنج و بلاست	چو جان بعشق گرو گشت کار اسانست
چو اهل عشق نباشی و لاف عشق زنی	تو آن کمال شناسی و عین نقصانست
نخست شرط ره عشق دیده بیناست	که عشق چهره خوبان ندکار کورانست
چو دیده ورشدی آنکه حجاب بسیارست	که شرح هریک از آنها بیایدت دانست

۱۳۰۸۰

چو از حجاب برونی برون شدی یك ياك	حجاب هستی تو صدهزار چندانست ۱۳۰۸۵
چو هستی تو زپیش تو رخت بر بندد	كلوخ آینه حسن روی جانانست
چو درسراچۀ عشق آمدی زمدخل صدق	گناه طاعت محضست و کفر ایمانست
غمان بیهده از دل بعشق دفع شود	چو عشق صدق بود درد عین درمانست
بجان عشق توان زنده جاودان بودن	خنك دلی که حیاتش بلطف این جانست

رباعیات

۱

ای حکم^۱ ترا نهاده سرها گردن
این طرفه که دریای گفت را از تیغ
در چنبر طاعتت فلک را گردن
آیست بدانیش ترا تا گردن

۲

تیغ تو که همچو مرگ مردم خوارست
گر گوهر آب دار در بحر بود
پربایه تخت سلطنت مسمارست
در بحر کف تو آب گوهر دارست

۳

تیغ تو که لب تا لب او دندانست
در چشم حسودت ارچه آبی تنکست
دندان اجل در لب او پنهانست
بسیار جهانگیرتر از طوفانست

۴

تیغ که فشانند برو سر مردم
زان سان که رود برهنه مردم در آب
کوتاه کند راه اجل بر مردم
این آب برهنه می رود در مردم

۵

تیغ که اجل همی بیرهیزد ازو
از ابر گفت بر سر دشمن بارد
گر ره یابد زمانه بگیرزد ازو
آن قطره که طوفان بلاخیزد ازو

۶

پیکاره تو نه از خرد می جوید
بیچاره در آب مرگ خود می جوید

۱۳۱۰۰
خصمت که ره قضای بد می جوید
بر تیغ تو کرد خویشتن را عرضه

۷

نصرت با او بطبع دمساز آمد
هر جاکه برفت سرخرو باز آمد

در رزم چو کوس تو با آواز آمد
تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن

۸

سرچشمه آب نصرت اندر سراوست
این نیز نشان پاکی گوهر اوست

تیغ تو که مرگ جرعه ساغر اوست
رخساره بخون دشمنانت شوید

۱۳۱۰۵

۹

در عقد ظفر نثار تیغ تو سرست
آن قطره آبی که ز صاب کمرست

شاهها همه کار تو زهم طارفه ترست
پیوند گرفت با جگر گوشه خصم

۱۰

تیغ تو زبان کشید بیرون ز قفاش
هر جاکه رود همی رود خون ز قفاش

خصم تو که هست تیغ کاگون ز قفاش
در گردن خود گرفت خون خود از آن

۱۱

از بحر کف تو چون برآمد تیغت نشکفت که پر ز گوهر آمد تیغت
از بس که دوید در قفای دشمن از تیزی خویش در سر آمد تیغت

۱۲

جایی که در بقا فرازست آنجا رمح تو ز لاف سرفرازست آنجا
و آنجا که جواب مشکلی باید داد شمشیر ترا زبان درازست آنجا

۱۳

تیغ تو که مغز شهریاران بشکافت چون برق بزخم کوهساران بشکافت
کردم بزبان مار او را تشبیه از تیزی او زبان ماران بشکافت

۱۴

از رای تو کارها نکو خواهد شد کار دو جهان بکام او خواهد شد
تیغ تو بصورت ارچه آبی تنگست بس سر که بدان آب فرو خواهد شد

۱۵

زین سر که زبان دور داشت دارد خصمان ترا بگفت و گو نگدارد
پیوسته ز خون دشمنان آب خورد این شاخ که مرگ ناگهان بار آرد

۱۶

مثل تونه چشم دیدونه گوش شنید
درحاق صدف لعل شود مروارید

شاهها کرمت زقاف تا قاف رسید
گرسایه تیغ تو فتد بر دریا

۱۳۱۲۰

۱۷

رخساره خورشید برافروزد از او
زانو زند و کرم بیاموزد ازو

شاهی که فلك بلندی اندوزد از او
گر حاتم طی زنده شود در عهدش

۱۸

باران هنر از تو چو باران از ابر
چون دامن خیمه روز باران از ابر

ای از رشک سرشک باران از ابر
از دست تو آستین سایل همه سال

۱۳۱۲۵

۱۹

نوك قلمت بانی شگر بزند
بلبل بکند خطبه و گل زر بزند

اقبال تو با سپهر و اختر بزند
وقتست که در چمن بنام کرمت

۲۰

داد طرب امروز بیاید دادت
میگوید: نو روز مبارک بادت

شاهها چو بداد داد هر کس دادت
عالم بزبان سوسن آزادات

۲۱

۱۳۱۳۰	خون در رنگ کان ز جود بی منت تست تا مغز در استخوانم از نعمت تست	رنگ رخ زر ز سگه دولت تست در مدح تو همه چو پسته ام چرب زبان
-------	-------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------

۲۲

صیت تو رونده دولت آینه هم سایه لطف بر جهان پائینه	اقبال تو باد دایم افزاینده هم پایه قدر بر فلک ساینده
------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------

۲۳

۱۳۱۳۵	از خدمت چون تو پادشاهی باید از طول زمانه عرض گاهی باید	آنرا که ز ملک آب و جاهی باید و آنجا که ترا عرض سپاهی باید
-------	-----------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

۲۴

حقا که بچشم خویش دیدم روشن وز صفحه تیغها هوا در جوشن	در عرض گه سپاهت ای شاه زمن از حلقه نعلها زمین زیر زره
---------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

۲۵

خورشید که جان می کشد از ماه بین اندکف شاه خنجر شاه بین	در دست شه آن ساغر غمگاه بین هندوی برهنه دیده یی در دریا
-----------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

۲۶

آورد بسی براه گمراهانرا
آیست ز سر گذشته بدخواهانرا

۱۳۱۴۰ تیغ تو که بنده می کند شاهانرا
در دست تو يك قطره آبست و ليك

۲۷

کش همت شمشیر تو برگردن نیست
خشم تو که چون کوزه سرش از تن نیست

در روی زمین هیچ کست دشمن نیست
چون ساغر می جان بدهد از سر دست

۲۸

نه باد سبک چخید یارد با تو
هر کو چو گیاه سر بر آرد با تو

۱۳۱۴۵ نه کوه گران پای بدارد با تو
چون میوه بیای خود رود بر سردار

۲۹

پیوسته چو تیغ می زند سر بر سنگ
آهخته قدی، سرخ لبی، سبزارنگ

خشم تو که دارد درخ زرد و دل تنگ
آورد برهنه دست در گردن او

۳۰

سر در سر نیزه کرد مانند سنان
زهر گردن همی کشندش چو کمان

خشم تو که هم چو تیغ جمله ست زبان
چون تیر بجست دی زدست و امروز

۳۱

۱۳۱۵۰ در گردن او زره چو زنجیر آمد خصم تو که سرتیز تر از تیر آمد
کز بخت بدش آب گلوگیر آمد از غصه تیغ از بمیرد شاید

۳۲

گر تیغ سرانگشت تو صدرا بیرید تا ظن نبری که آن بعدا بیرید
می گوید مردم خردانگشت گران هندو بنگر چگونه دریا بیرید

۳۳

۱۳۱۵۵ در خدمت توصف زده دریکندیگر ما یم چو خرگه همه بر بسته کمر
او را سر جمله گردنان در چنبر ما راست سري بزرگ سایه گستر

۳۴

خورشید غلام رای رخشنده تست ای آنکه زمانه کمترین بنده تست
گرد آمده از جود پراگنده تست این زر پراگنده ز جودت همه جای

۳۵

عالم ز فروغ صبح آیین گیرد چون دست افق گلوی پروین گیرد
بر بخت بداندیش تو نفرین گیرد از کوه چوپای مهر در سنگ آید

۳۶

۱۳۱۶۰ ای مدح تو آورده قلم را بسخن
وی ناطقه در وصف گفت بسته دهن
چون هر سخن آوری سخن از تو برد
پس چون سخن آوری کنم پیش تو من؟

۳۷

ای دشمن ملك تو بغم کشته چو شمع
بد خواه تو باد دم بدم کشته چو شمع
برگشت زیش تو سپاه دشمن
هم ریخته، هم سوخته، هم کشته چو شمع

۳۸

۱۳۱۶۵ بر شخص تو چون کرد زیان بیماری
زین پس نرهد از تو بجان بیماری
زین بی رسمی که با تو بیماری کرد
افتاد ز چشم نیکوان بیماری

۳۹

هر گوهر معنی که دلم کرد پسند
تا ناطقه را ازو کنم عقدی چند
چون دید لبم بمهر حرمان در بند
آن جمله ز راه دیده بیرون افکند

۴۰

در شوق تو از شرح و بیان من و کلك
یگباره سپید شد زبان من و کلك
با این همه زانکه گه گهی خاموشست
تینست همه ساله میان من و کلك

۴۱

ای بحر کف تو چون امل پناهور
روزی که کفت داروی حرمان بخشد
۱۳۱۷۰ لطف تو میان آب و آتش داور
از حال من شکسته دل یادآور

۴۲

در مدح ملک چون نظم موزون سازم
بپذیر مرا بیندگی تا بینی
هر نکته درو چودر مکنون سازم
در مدح نودیوان سخن چون سازم

۴۳

آن کو بسلامی ز تو قانع باشد
دیرست کد یاد می نیاری ز ره می
یکباره رها مکن که ضایع باشد
۱۳۱۷۵ ان شاء الله که خیر مانع باشد

۴۴

گرچه کرمت زمن عنان باز گرفت
شهری همه در زبان گرفتند مرا
دل دوستی ترا بجان باز گرفت
کرم قلمت چرا زبان باز گرفت

۴۵

با آنکه زبانیان شدست یکسر قلمت
هر چند که بر خطا قام می نرود
هم می نکند یاد ز چاکر قلمت
نامم بخطا نمی رود بز قلمت

۴۶

۱۳۱۸۰ ای سعد فلک رازرخ خوب توفال
وی مرغ کرم رازسختایت پروبال
چشم رهی از جمال تو دور مباد
هر چند ز تو دور شود عین کمال

۴۷

دردیست اجل که نیست درمان او را
برشاه و وزیر هست فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد
امروز همی خورند کرمان او را

۴۸

۱۳۱۸۵ گر باد در آن طرّه دلخواه شود
ازبس خم و پیچ و تاب گمراه شود
وان هم ز شکستگی اندام بود
کوگاه دراز و گاه کوتاه شود

۴۹

زلفت که دلم را بفغان می آرد
از دل سیهی مرا بجان می آرد
هر جا که حدیثی ز درازی گویند
او سر ز فضولی بمیان می آرد

۵۰

دل چون ز جهان عیش یکسو افتاد
در دام بالازان خم گیسو افتاد
تا با سر گیسوی توهم زانو شد
چون گیسوی تو در پس زانو افتاد

۵۱

ای جان و جهان را مدد از لطف و دمت
روزی صد بار همچو زلف بخت
حیران شده عقل از صفت بیش و کم
اندیشه فرو رفته ز سر تا قدمت

۵۲

بارنگ رخ تو بر سمن خندد دل
در زلف تو دانی بچه پیوند دل؟
جز زلف تو جای خویش نپسندد دل
خود را بر سن بر تو همی بندد دل

۵۳

رشک آیدم از جمع تو ای عشو و فروش
زین پس نشوم جدا از آن چشمه نوش
کوروی ترا چنان کشد در آغوش
چون زلف تو تا مرا بود سر بردوش

۵۴

آن زلف نگر بر رخ آن شهره صنم
وانا بروین بشکل کشتی گیزان
آویخته بی جنگ و خصومت درهم
سرسوی سر آورده و قدها زده خم

۵۵

دلدار مرا ز هر چه خوشتر چشمست
شاید که جهان بروی او می بینم
زان روی مرا همه نظر بر چشمست
کان ماه چو خورشید سراسر چشمست

۵۶

در پای تو چون من بهوس می‌افتد
مستست از آن در همه کس می‌افتد

زلفت که ز روی باز پس می‌افتد
چشم تو که عالمی نیفتد در وی

۱۳۲۰۰

۵۷

در پا آیم چو عبهر از بیماری
بیمار پرستی بتر از بیماری

گر بردارم بی تو سر از بیماری
بیمار پرست چشم بیمار توام

۵۸

مردافکن و مست و ناتوان غمزۀ تست
بیمار که جان ستاند آن غمزۀ تست

خون خوارۀ یار مهربان غمزۀ تست
بیمار که جان دهد فراوان هستند

۱۳۲۰۵

۵۹

و را این دو گواهی از رخ و اشک نه بس
آشتیکیم نیز ز زلفت بررس

احوال منت باور اگر نیست زکس
بیماری من بچشم خود می‌بینی

۶۰

در خیره کشی طاق فلک را جفتست
زیرا که دو بیمار عزیزش خفتست

چشم تو که بیماری او نهفتست
معذور بود زلف تو گر آشتست

۶۱

مانند دو چشم من و آن دلبر
هر شب تا روز خفته با یکدیگر
در نیک و بد زمانه با هم یاور
یک روز ندیده یکدیگر را بنظر
۱۳۲۱۰

۶۲

چشم که همیشه چشم من تر خواهد
زنهار رها مکن که دیگر خواهد
وز بی آبی آب زهر در خواهد
بیمار آن به که آب کمتر خواهد

۶۳

بر چشم تو هر گه که مرا افتد چشم
بردیده نهم ز عشق چشمت نرگس
با اشک برخ فرودد بی خود چشم
دارند عزیز بهر چشمی صد چشم
۱۳۲۱۵

۶۴

چشمی ز خیال تو پر اختر دارم
خوش گشت دلم تا که خیال تو دروست
دستی ز غم هجر تو بر سر دارم
زانش همه ساله تنگ در بردارم

۶۵

گفتی که بمه نگه کن انکار منم
مه چون تو کجا بود که در هر ماهی
روی تو ام آرزوست، مه را چکنم؟
یک شب چورخت باشد و باقی چو تنم؟

۶۶

۱۳۲۲۰ با زلف تو هر چند بسی کوشیدم
نامش ز کسی جز بکثری نشنیدم
از سر و قد توام همه آزادیست
کاتصاف همه راستی از وی دیدم

۶۷

باور نکنی که از من عشوه پرست
بر بود دل شکسته آن نرگس مست
تاراست بگوید این سخن در رویت
هم مردمک دیده تو کثر بنشست

۶۸

۱۳۲۲۵ دل را زرخ خوب تومی نگزیرد
چون زلف تو زان قرار می پذیرد
از کثر طبعی که مردم دیده تست
از چشم خوشت کناره بی می گیرد

۶۹

بر من چو لب تبیوسه شکر بارد
چشم تو روا بود گرش بشمارد
بادام شکسته ات دو مغزست از آن
هر یک بدو در شمار من می آرد

۷۰

هر لحظه به دیگر نظرم می نگری
من راست تر و تو گزترم می نگری
گفتی که دورویی؛ این غلط از من نیست
لکن تو بچشم دیگرم می نگری

۷۱

تا ظن نبری که در نکوئیت شکست
در بی آبی و شوخی و تیغ زدن
یا چون رخ تو ستاره بی برفلکیست ۱۳۲۳۰
خورشید سپهر و چشم تو هر دو یکیست

۷۲

ای ترکِ حصاری همه چیزت بنواست
یاک چشم تو مستور و دگر مست و خراب
الا یاک چیز کز تو آن عین خطاست
مستوری و مستیت بهم ناید راست

۷۳

گفتم: ز تو خوبتر درین شهر بسیست
گفتم: نه همه چشم دو دارند ایشان
گفتا که چو من بعالم اندر هم نیست
گفت آری، ولیکن نه همه چشم یکیست ۱۳۲۳۵

۷۴

داری زپی چشم بد ای در خوشاب
وین از همه طرفه تر که از باده حسن
یاک نرگس ناشکفته در زیر نقاب
یاک چشم تو مستست و دگر چشم بخواب

۷۵

ای من زبیت بخون ببرورده دو چشم
من کرده دو چشم چار در آرزویت
وز موج سرشک بر سر آورده دو چشم
تو از پی دیدنم یکی کرده دو چشم

۷۶

باماش مضایقت برای سخنست
لیکن دهن تنگ تو جای سخنست

۱۳۲۴۰ شیرین دهن که تنگنای سخنست
سیمرغ و وفا و کیمیا بتوان یافت

۷۷

وزحلقه او هزار هنگامه نهم
وززیده خود بدو دو بادامه نهم

انگشتریت بردل خود کامه نهم
ازخون جگرنگین لعلش سازم

۷۸

جز ناله مرا بروز و شب کاری نیست
چشم تو چنان مست عجب کاری نیست؟

کس را زغم تو با طرب کاری نیست
مشغول بکار آب چشم تر ماست

۱۳۲۴۵

۷۹

جان در سر کار رخ گل رنگ تو کرد
زان روی طمع در دهن تنگ تو کرد

تا این دل محنت زده آهنگ تو کرد
خود می داند که تنگ روزیست دلم

۸۰

تا بگشادم بگریه چشم تر خویش
او گوهر خود نمود و من گوهر خویش

بگشاد بخنده لعل جان پرور خویش
او مایه شادیست و من کان غم

۸۱

خون دل من بدم ناز خورد جانم چو پیاله بر لب آمد بامید
مانند پیاله‌یی کز آغاز خورد باشد که دمی لبش بمن باز خورد
۱۳۲۵۰

۸۲

گرد همه عمر خویش فرصت جوید ناگاه ستیزه مرا چشم رقیب
تا بامن خسته دل حدیثی گوید چون دیده نرگس از زمین بر روی

۸۳

غمهای فراخ من نه در خورد دلست فی الجمله گرم شادی عالم باشد
گرم آتشی من از دم سرد دلست با آن همه درد دل مرا درد دلست
۱۳۲۵۵

۸۴

بی روی تو شادی همه در درد دلست عالم بهر آن صفت که باشد گویاش
و احوال زمانه سر بسر درد دلست ما را زمینه راه بردرد دلست

۸۵

هر چند که روی لاله بس دلگسلست سرتاسر عالم ار همه کام دلست
در هجر تو چشم من ز رویش خجلست هر چ آن نه غم تو باشد از من بجلست

۸۶

۱۳۲۶ گفتی که دلت چند پیایی سوزد
بیچاره نه آتشست تا کی سوزد؟
ای نورد و چشم بنده بخشای بر آنک
با سنگ دلی دل تو بروی سوزد

۸۷

یارم بسخن دوش همی. سفت شکر
ز و گوش بخروار همی رفت شکر
گفتم که چه چیزست بدین شیرینی؟
پسته بدلی شکسته میگفت، شکر

۸۸

۱۳۲۶۵ من پرو کهن گشته ز جان فرسایی
عشق آمد و داد از توام بر نایی
پیرانه سرار چه نیست جز رسوایی
الحق خوشم آید این کهن پیرایی

۸۹

آنرا که دل از غمی مشوش باشد
باد سحرش آب بر آتش باشد
دوشم سحری باد ز تو جانی داد
بیمار که جان چنین دهد خوش باشد

۹۰

ای بسته بکین من میان آهسته
وی کرده مرا قصد بجان آهسته
جان می خواهی و بر نیاید بشتاب
آهسته تر ای جان و جهان آهسته

۹۱

۱۳۲۰۸

سودای تو مغز استخوان من بود
اول سخنی که در زبان من بود

پیش از تو غم تو در نهان من بود
در وقت گشایش زبان نام تو بود

۹۲

کار دل من جز بغمت بر ناید
تا خون نشود بچشم اندر ناید

جانرا زغم تو هیچ خوشتر ناید
وین دل که مراست گر همه جان گردد

۹۳

وز دل نشوی دمی چو اندیشه برون
زین دل چه گشاید بجز از چشمه خون ؟
۱۳۲۷۵

چون خواب نیایم بدین چشم درون
زین چشم چه آید بجز از قطره آب ؟

۹۴

بی فایده بسیار پشیمانی خورد
خوی بد من کار چنین داند کرد

چون دید بر آورده غم از جانم گرد
بگذشت و همی گریست، می گفت بدرد

۹۵

وز خط تو شد دایره ماه تمام
دندان تو کرد کار گوهـر بنظام

از لعل تو پخته گشت هر کاری خام
لبهای تو کرد کام شکر شیرین

۹۶

۱۳۲۸۰ پیوسته خمیده همچو ابروی توام
چون خط توفتنه گشته بر روی توام
در پای تو افتاده چو گیسوی توام
همواره شکسته بسته چون موی توام

۹۷

مشک تو نقاب ارغوان می گردد
سوسن به بنفشه در نهان می گردد
هر چند که در حسن جهان نیست رخت
دریاب که احوال جهان می گردد

۹۸

۱۳۲۸۵ زلف تو که دید آن بصورت ماری
گردشگر تو مور خط بسیاری
در زیر کلاه حلقه شد تا باری
از وی نرسد بهیچ مور آزاری

۹۹

لعل تو کزو شکر شد دست اندر خط
دانی که چرا زد دست اندر خط؟
از زلف تو مار دید بر هم پیچان
حالی بفسونگری نشست اندر خط

۱۰۰

کم گشت دل از برم، یقین می دانم
جز در بر تو نیست، چنین می دانم
خاک در تو بموی رو می رویم
دلجویی را چاره همین می دانم

۱۰۱

با چشم تو گفتم ایچ دستان منمای
لعل تو بیای مردیش گفت مرا
زین یش صداع زیر دستان منمای
برخیز تو نیز رنج هستان منمای

۱۰۲

ای هیچ نخورده غم بغم خوردن من
یکبار درین تن بکنارم درگیر
ناگشته پرسشی بیرامن من
باشد که بسوزد دل تو بر تن من

۱۰۳

از چرخ کهن محنت و دردم تازه‌ست
وین غصه که من می‌کشم از هجرانت
وز ناله من همه جهان آوازه‌ست
چون آرزوی من بتو بی‌اندازدست

۱۰۴

شاید گر از آن روی نکو نشکیم
ناسازتر از غمش حریفی نبود
یا زان سر زلف مشک بو نشکیم
روزی که نبینمش ازو نشکیم

۱۰۵

نزدیک من از شرم و ز تیمار نهان
وز شادی و عیش در کنار دگران
باریک کنی همه تن خود چو میان
چندان باشی که در نکنجی بجهان

۱۰۶

۱۳۳۰۰ با دیده دلم گفت: چو از دست تو من
خون گشتم و ساختم در آتش مسکن
توراه برون شوم بکن، گفت بچشم
از بهر تو بر منست راهی روشن

۱۰۷

ای گشته فراخ از دهن دلتنگی
وی روز مرا با شب تو يك رنگی
چون آب سرین تو چرا الرزا نست ؟
من کوه ندیده ام بدین بی سنگی

۱۰۸

۱۳۳۰۵ آن سرو که نیست در جهان همتایش
از قامت اوست باغ را آرایش
در راستی ارچه کس ندارد پایش
هم زیر آمد ز قد تو بالایش

۱۰۹

گل گرچه بنیکویست انگشت نمای
سرو ارچه بشاهدیست بستان آرای
اینک رخس، ای گل تو قدم رنجه مکن
وینک قدش، ای سرو تو بالا منمای

۱۱۰

ای سرو که سر بر آسمان می سایی
وز قد بلند لاف می پیمایی
هر چند گرفت کار تو بالایی
ترسم که هم از قامت او زیر آیی

۱۱۱

تا سوز تو از میان جان بنشانم
زن سرو سہی بیوستان بنشانم
بنشینم و شمع در میان بنشانم
تا آرزوی قدت بدان بنشانم

۷۱۷۷۷

۱۱۲

با آنکہ بکس دست بیمان ندهی
بر بست یکبارگی ای سرو سہی
زنجیر کنی از زرو بر دست نہی
زردست ترا، چو بی زری دست رہی

۱۱۳

آنرا کہ چو تونگار درخور باشد
در گوش توہر سخن کہ بی زر باشد
باید کہ ز سیم و زر توانگر باشد
از حلقہ تو میان نہی تر باشد

۱۳۳۱۵

۱۱۴

چون نیست حدیث و صلت از زر خالی
زر را بفرستم کہ خود او چون حلقہ
هم نرم کنم ترا بچیزی مالی
گوشت گیرد پیش من آرد حالی

۱۱۵

آمد بر من چو بر کفم زر پنداشت
از حلقہ گوش او مرا شد معلوم
چون دید کہ زر نداشتم رہ بگذاشت
کانجا کہ زرست گوش می باید داشت

۱۱۶

۱۳۳۲۰ دی‌گفت مرا حدیث‌من کمترگوی
ور می‌گویی بیا بگوشم در گوی
بنمود مرا حلقه زرین در گوش
یعنی که حدیث وصل من بازرگویی

۱۱۷

زلفت همه بر لاله تر می‌غلند
که برگل و گاه بر شکر می‌غلند
روزی صد بار بر درت مردم چشم
تر می‌شود و بخاک در می‌غلند

۱۱۸

۱۳۳۲۵ اشکیم ز اندازه برون می‌بارد
کم بود ازین سان که کنون می‌بارد
جایی برسید تنگی عالم دل
کز ابر دو چشم همه خون می‌بارد

۱۱۹

گفتم که ترا ماه زمین می‌گویند
گفتا که چنینم نه چنین می‌گویند
گفتم ز در بوس و کناری الحق
گفتا که همه شهر چنین می‌گویند

۱۲۰

گفتم که مرا بر تو بیوسی نازست
گفتا که زرت چاره اراینت آزست
گفتم: نه تو دانی که مرا زر نبود
گفتا که برو، اوام را در بازست

۱۲۱

از حلقه کوش تو دلم را خبرست کین تندی طبعت همه از بهر زرت
از گوش تو خود قیاس می باید کرد کاینجا که زرت پاره بی نرم ترست

۱۲۲

در بند کسی باش که یاری کندت پیوند بدان که خواستاری کندت
بل تا خود را چو حلقه می آویزد آنکس که چو حلقه گوش داری کندت

۱۲۳

ای دل ز حدیث چون نمی بارد زر کم کن ز سخن که کار زرد دارد زر
گر خود همه تن زبان شوی چون سوسن چون نرگست از دیده برون آرد زر

۱۲۴

مانند گل دو رنگی ای بینایی بی زر رخ گلگون بکسی ننمایی
بندارم غنچه یی که تا دامن دل پر زر نکنی بند قبا نگشایی

۱۲۵

خواهی بر یار سیم بر ، زر برکش چون شمع بسوی یار زر بر سرکش
خامش بنشین زبان بکام اندرکش بردل نه سنگ و چون ترا زور زرش

۱۲۶

ياك دم نكند خنده گذر بر دهنـت
هم نرم شوى چو زرنهم بر دهنـت

تا من نكنم چو گل پراز زردهنـت
هر چند چو شمع سر كشى عادت تست

۱۳۳۴۰

۱۲۷

خوش خوش برو صالشان توان خورد بزر
كـونـيز چـگونه سر در آورد بـزر

خوبان همه را صيد توان كرد بزر
نرگس كه كله دار جهانست بين

۱۲۸

زوكار دل خسته مگر راست كنم
روزي چو ترا زویش بزر راست كنم

آن زلف خمیده را اگر راست كنم
بس سنگ دل و چیره زبانت وليك

۱۳۳۴۵

۱۲۹

گرسوز دل و خون جگر بايـستى
زر مى بايد، دريغ زر بايـستى

در عشق ز كام دل چه در بايـستى
اين هر همه هيچ مى نخواهد دلدار

۱۳۰

آنكه كه زرم نبود گفتم : آرى
ز ربامن و تو بادگرى، خوش كارى!

بر غم من ار گرفته بودى يارى
امروز چه عذرت و چه گويم بارى؟

۱۳۱

پیوسته مرا چون تو بتی در بر باد
با وصل چو تو نگار کار چو منی
عیشم زلب تو هر زمان خوشتر باد
زر می سازد که آفرین بر زر باد

۱۳۲

ای دیده ندیده چون تو دلخواهی خوش
گفتی که دلت خوشست، آری شک نیست
با بنده خود در آی گه گاهی خوش
عشق تو آنگه دل و آنگاهی خوش

۱۳۳

تا کرد بروی تو نظر مردم چشم
هر شب ز غمت هزار میخی "مره"
عیشی دارد بس خوش و تر مردم چشم
برخود بدرد تا بسحر مردم چشم

۱۳۴

گفتی که بگو حال دل غم پیوند
من با تو چه گویم؟ که همراز دلم
تا چند نهان کنی زمن؟ آخر چند؟
خاموشی من گفت با آواز بلند

۱۳۵

آن دل که بر آتش غمت صد ره سوخت
خون گشت و همی رود ز چشم همه روز
از پهلوی من همدغم و درد اندوخت
این شب روی اندر سر زلفت آموخت

۱۳۶

۱۳۳۶۰ هم بر سر آن نبی که ما را بینی
برخیز و بنظراره احوال من آی
وان حال که دیده‌ی یکی واینبی
گر دل دهدت که درددلها بینی

۱۳۷

گفتم زفراق جاودان می‌ترسم
آنگه ز زبان دشمنان ترسیدم
تو در برومن همان چنان می‌ترسم
وامروز ز چشم دوستان می‌ترسم

۱۳۸

۱۳۳۶۵ از بند سخن لبم چوبگشاد گره
بادست حدیث من واو آب لطیف
از خشم در ابروانش افتاد گره
بر آب فتد زجنبش باد گرده

۱۳۹

سودای تو در چشم خرد ناخنه شد
زلف تو ز روی تو همی نشکبید
دل سوخته و مهر تو آتش زنه شد
زنگی دیدی که فتنه برآینه شد

۱۴۰

اشکم که ز خون این دل ناشادست
مگذار که برخاک درت می‌غلند
از بی‌آبی ز چشم من افتادست
آخر نه چنانکه هست مردم زادست؟

۱۴۱

در نعمت هجران توام پرورده	شایسته هجر خدمتی نا کرده
و اجرای غمت همی خورم ده مرده	ادرار روان اشك دروجه منست

۱۴۲

هم عاقبت از پای در آمد جانم	با آنکه چو شمع بر سر آمد جانم
بشتاب که از حلق بر آمد جانم	پروانه وصلی ار بخواهی فرمود

۱۴۳

غرقه شده بد دوش همه شب جانم	در موج سرشك و عرق تب جانم
آمد بهزار حيله بر لب جانم	تا صبح دمی بدست گیری خیال

۱۴۴

ور عمر گرامی طلبد آن دهمش	گر جان خواهد زن همه جان دهمش
آن به که بدست خود بجایان دهمش	چیزی که جهان بدم بخواد ستن

۱۴۵

روشن کنی از جمال خود مسکن من	گر رنجه کنی قدم پیرسیدن من
خونین دل من در استخوان تن من	مانند پستام که بتوانی دید

۱۴۶

۱۳۳۸۰ از عکس لب‌ت دیده بدخشان گردد
بی‌روی تو گر آب‌خورم چون گلبن
وز یاد رخت سینه گلستان گردد
اندر دل من چون غنچه پیکان گردد

۱۴۷

چشمم چو بران‌روی نکو می‌آید
هر جا که سیه‌گلی می‌آشفته‌سریست
خونابه بجای آب ازو می‌آید
در حلقه زلف تو فرو می‌آید

۱۴۸

۱۳۳۸۵ تیری، که چو در خود کشت دورشوی
اشکی، که چو در چشم من آیی بدوی
ماهی، که دشوی غریب هر مه بنوی
عمری، که همان دم که در آیی بروی

۱۴۹

من دوش گشاده داشتم روزن چشم
تا روز بنوک مژه از بی‌خوابی
بستم ز گهر سلسله بر گردن چشم
بر جیب سپهر دو ختم دامن چشم

۱۵۰

بس جور که من ز دست جانان بردم
بس غصه که آشکار و پنهان بردم
بس دست که از غصه بدندان بردم
تا عمر عزیز را پایان بردم

۱۵۱

ز ابش‌خور وصل بهره اشکست مرا	گلگونه رنگ چهره اشکست مرا ۱۳۳۹۰
چون چرخ زخورشید ستاره شب و روز	چشمی و هزار قطره اشکست مرا

۱۵۲

دیشب هوس دل غمینم بگرفت	واندیشه یار نازنینم بگرفت
گفتم بروم بر پی دل تا آنجا	اشکم بدوید و آستینم بگرفت

۱۵۳

ای عزم تو بر شکستن عهد درست	ز آمدن شدن تو پای اومیدم سست
خواهی که چو آیی کنم از چشمت جای	اشکی که چو می‌روی همه دل‌بانست ۱۳۳۹۵

۱۵۴

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت	وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست	تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

۱۵۵

ای مهر بناب و رحمتی بر من کن	وی صبح زمانه را بدم گلشن کن
وی چرخ برای کوری دیده شب	چشمم بچراغ صبحدم روشن کن

۱۵۶

۱۳۴۰۰ گویی که درین تیره شب پهناور
گم کرد دلیل صبح راه خاور
ای صبح تو روشنایی پیش آور
گراین شب کور دل نمی داند راه

۱۵۷

گر بگشایم ز غصّه امشب لب را
بر چرخ بسوزم از نفس کوکب را
ای صبح بیا تو نیز جانی می کن
باشد که بهم روز کنیم این شب را

۱۵۸

۱۳۴۰۵ یار آمد و دست من آشفته گرفت
وزمن گله های گفته نا گفته گرفت
زین دولت بیدار عجب ماندم نیک
کو بخت بد مرا چنین خفته گرفت

۱۵۹

بر یاد قدت دل رهی ناله کند
چون مرغ که بر سروسپهی ناله کند
گویند ممکن ناله و این غم که مراست
بردل نه که بر کوه نهی ناله کند

۱۶۰

خرسند نشد یار بسربازی من
بر خاست غمش بخانه پردازی من
از من به بهای عشوه جان می خواهد
دل می گوید : بخر با نبازی من

۱۶۱

سبحان الله ز گردش چرخ برین بی شرکت من غمی نیاید بزمین
ورروی زمین نشاط و شادی گیرد ما را نبود بنیم جو بهره ازین

۱۶۲

دل در پی دلبر بسفر خواهد شد جان نیز برین عزم بدرخواهد شد
تا باز مرا ازو خبر خواهد شد بس آب بجوی دیده درخواهد شد

۱۶۳

هر شب ز توجفت شیونم تا بسحر چون صبح ز غم دم نزنم تا بسحر
وین جامه خواب را که نامش پلکست بر مردم دیده نفکنم تا بسحر ۱۳۴۱۵

۱۶۴

جانا ز بی وصال چون گشت کنون آمیزش ما ز ناخن و گوشت فزون
چون رک همه مغز استخوانم خون باد گر با تو چو موی نایم از پوست برون

۱۶۵

اشکم ز تو در خون جگر می غلتد پیش در تو بخاک در می غلتد
در آرزوی خاک در تو همه شب از چهره من بر سر زر می غلتد

۱۶۶

۱۳۴۲۰ غمگین دل من غم همه عالم خورد
هر جا که غمی دید همه درهم خورد
ناخورده غمی نماند شاید که کنون
شادی دلم خورم که چندین غم خورد

۱۶۷

در آرزوی روی چو روزت شب نیست
کین سوخته تا صبح دم اندر تب نیست
تو غره بدان مشو که گویاست لبم
کم از همه تن جان بجز اندر لب نیست

۱۶۸

۱۳۴۲۵ جایی که فراق آن دلفروز بود
سنگین بود آن دل کدنه پرسوز بود
ای دیده گرت اشک نماند دست رواست
خون جگر از بهر چنین روز بود

۱۶۹

از بس که جفا کند بت دلگسالم
از کرده دوست پیش دشمن خجلدم
وین اشک که بر چشم خودش کردم جای
او نیز چو یار رفت در خون دلم

۱۷۰

احداث زمانه را چو پایانی نیست
واحوال جهان را سروسامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده
کین مایه عمر نیز چندانی نیست

۱۷۱

از گردش چرخ بی خرد می ترسم در هر حالی ز نیک و بد می ترسم ۱۳۴۳۰
زان روی که بر کس اعتمادی بنماید از مهری سایه خود می ترسم

۱۷۲

ای غمزه خونریز تو چون پیکان تیز کردم بدم تو آتش هجران تیز
گر ز آنکه زبان دشمنان کند شود من بر لب تو باز کنم دندان تیز

۱۷۳

چون رنگ بدزدید گل از رخسارش آویخت صبا چو خونیان بردارش
بسیار بگفت بلبل اندر کارش تا بوکه صبا بجان دهد ز نهارش ۱۳۴۳۵

۱۷۴

باغچه صبا چو دست اندرکش کرد بشکفت ز شرم و چهره چون آتش کرد
دانست که نورسیده و ساده دلست او را بدوسه قراضه زر دلخوش کرد

۱۷۵

بلبل بسپیده دم همی زد فریاد کین آتش گل در همه گلزار افتاد
ایرا ز برش ارچه آب می ریخت چه سود؟ کاش همه در گرفته بود از دم باد

۱۷۶

۱۳۴۴۰ مشتاق توام ، روی بمن نمایی
بیمار توام ، بپرشم نگرای
صد بند بود مرا، یکی نگشایی
آخر بچه کار دوستان بازآیی؟

۱۷۷

در هر عمری دمی که دمساز آیی
آن هم بدو صد کرشمه و ناز آیی
وانگه که شوی رنجه نیایی بر من
چندانکه بپرسمت که کی باز آیی؟

۱۷۸

۱۳۴۴۵ هر دم ز برم رخت نوردی بروی
در نامه زود بازگردی بروی
چون غنچه نقاب بسته آیی بر من
وانگه که نقاب بازگردی بروی

۱۷۹

آن بت که سوی دهانش رهبر سخنست
نسرین بر و پسته لب و شکر سخنست
بوسه زده ان او کجا دارم چشم ؟
چون بالب او مرا سخن درسخنست

۱۸۰

این وادی زنده رود خون بایستی
سیلابش از این بسی فزون بایستی
وانگه ز برای حق گزاری غمت
آن جمله بچشم من درون بایستی

۱۸۱

می خوارگی اندر مه دی می باید همدم همه سالدنای و نی می باید
روی زمی از برف سپیداب گرفت گلگونداش از جرعه می می باید

۱۸۲

دی می رفتم مست و کش و خرم و شاد آن ماه دوهفته پیش من باز افتاد
گفتا که چه حالتست ؟ گفتم فریاد کان توبت ما^۱ بقای سوگند تو باد

۱۸۳

مستش دیدم گرفته راه خانه خلقی با او زخویش و از بیگانه
خود را بستم بسرو زدم مردانه زان گونه که با شمع کند پروانه
۱۳۴۵۵

۱۸۴

گر باد شوم، در آیمت پیرامن ورگرد شوم ، نشینمت بر دامن
سوی تو شود^۲ و گر بود به تنه چو چنگ هر یاکرگ من برسمانی در تن

۱۸۵

همچون آواز یاک زمانم برکش وانگاه چو چنگ تنگم اندر برکش
ور در تن من رگی نه بر^۳ پرده تست بیرون کن و دیگری بجایش درکش

۱۸۶

۱۳۴۶۰ از بهر دمی که با تو بر کار کنم
یاك لحظه گر از کنار تو دور افتم
چون نای همیشه ناله زار کنم
چون چنگ تو روی سوی دیوار کنم

۱۸۷

آن شد که مرا دل و توانایی بود
کاری که مرا برفت در دور غمت
در هجر توام روی شکیبایی بود
آب رخ و روزگار برنایی بود

۱۸۸

۱۳۴۶۵ گاهی بخودم چو زلف گستاخ کنی
تالاب نهم بر لب تو دم نزنم
گاهی سرم از جفا بده شاخ کنی
چون نای اگر چه کعبه سوراخ کنی

۱۸۹

از بس که چکیدست مرا از هر رگ
همچون نی و چنگم که نماندست مرا
خون بر مرثه همچنان که بر نشتر رگ
ند مغز در استخوان و نه خون در رگ

۱۹۰

ای خاک درت مایه آرایش من
دل رنجه مکن برای بخشایش من
وی از غم تو کاهش و افزایش من
رنج دل تو نیرزد آسایش من

۱۹۱

دارم ز حیات غصه عایش از مرگ
گویی که بکام دل بینم خود را
پیوسته کنم شاد دل خویش از مرگ
گر خود همه یک روز بود پیش از مرگ

۱۳۴۷۰

۱۹۲

نه بی رخت انتظار دانم کردن
تو هر چه توانی ز جفا باز مگیر
نه جز غمت اختیار دانم کردن
من گر نکشم چه کار دانم کردن؟

۱۹۳

ای رسم تو در ناکس و کس پیوستن
شرمت ناید بقصد جان چو منی
عهدی داری بعهدها بشکستن
بر خاستن و بادگری بنشستن

۱۳۴۷۵

۱۹۴

ز آمدن تو گر چه باشم در وای
چندانکه روی و آبی ای شهر آرای
ناظن نبری کز تو بگردانم رای
همچون نفست در دل من باشد جای

۱۹۵

گر نتوانم که با تو ساغر گیرم
این بتوانم که هر کجا پای نهی
یا تنگ باغوش خودت در گیرم
در حال ببوسه خاک از و بر گیرم

۱۹۶

۱۳۴۸۰ یار آمد دوش و کردمش مهمانی
هر چش گفتم نکرد نافرمانی
می خورد و بخت مست و در در بستم
وانگه با او چه کرده باشم دانی

۱۹۷

دوش از غم تو نیک مشوش بودم
تا روز زدست شب بر آتش بودم
لیک ارچه سیاه بود و دلگیر و دراز
با او بخیال زلف تو خوش بودم

۱۹۸

۱۳۴۸۵ چون روی ترا آینه در پیش بود
از رشك هزار حسرتم بیش بود
ور در عمری يك نظرم بر تو فتد
چشمم پس آن يك نظر خویش بود

۱۹۹

راز تو بنزد این و آن توان گفت
آسان آسان بترك جان نتوان گفت
این با که توان گفت که درددل من
تو نشنوی و با دیگران نتوان گفت؟

۲۰۰

خون گشت دلم ز زخم بی مرهم او
بر خاکك چنان که می شمردم دم او
تا باز پسین نفس کز و کشت جدا
می گفت مرا که الله الله غم او

۲۰۱

می‌توانم اشك فراوان بارید صدگونه بهانه بیش بر باید ساخت
خون جگر از دیده چو باران بارید تابی تود و قطره اشك بتوان بارید

۲۰۲

سیر آمدم از غم دمام خوردن الحق چه نکوست عادت کم خوردن
وز بس غم گونه گونه درهم خوردن اندر همه چیز خاصه در غم خوردن

۲۰۳

بر دل ز غمت دوش ببخایستم گرز آنکه کسی ز غم بمیرد، پس من
زان گونه که گر نبود می شایستم دوش از غم تو مرده همی بایستم

۲۰۴

خاك سر کوی آن بت مشکین خال پنهان زرقیب آمد و در گوشم گفت
می‌بوسیدم دوش باو امید وصال می‌خور غم ما و خاك در لب می‌مال

۲۰۵

اشکم که ز خون چو درد دی شیر شد دست از دیده بیچاره نمی‌باید دید
وز رفتن او دو چشم من خیره شد دست کین آب ز سر چشمه دل تیره شد دست

۲۰۶

۱۳۵۰۰ انگام سحر باد صبا می آمد ازوی بویی بس آشنا می آمد
پی می بردم که از کجا می آید هم از سر زلف یار ما می آمد

۲۰۷

بی روی تو غمگسار من جز غم نیست يك لحظه دل از خویشتن خرم نیست
گر نیست مرا دل طرب نیست عجب کز بس غم دل مراد لغم هم نیست

۲۰۸

۱۳۵۰۵ از وصل سمنبران چنان شد حالم کز ناز بسان گل نو می بالم
چون غنچه دل ز روی نیکو بگرفت آنم که چو چنگ از خوشی می نالم

۲۰۹

ای دل بشبی که با غمش بنشستی از ناله خروشی بجهان درستی
خامش چو پیاله بادل پر خون باش تا چند چو چنگ ناله سردستی؟

۲۱۰

دل خوی فراقای غم خوردن کرد در بندگیت هر چه توان کردن کرد
تا داشت رگی در تن و خونی در رگ خدمت چو صراحی برگ کردن کرد

۲۱۱

رشك آیدم ای دوست که با تو هر شب
هر رومی و هندوی نشیند بطرب ۱۳۵۱۰
که جنگ سپید را نهی رخ برخ
که نای سیاه چرده را لب برب

۲۱۲

آن دل که نشد ز خطّ ای دوست برون
از دایره وصل نه نیکوست برون
با من رگ چشم دوش در خون باری
همچون رگ چنگ آمد از پوست برون

۲۱۳

يك دم که ز خدمت جدا می باشم
با ناله و گریه آشنا می باشم
چون شمع ز گریه آب رویی دارم
چون چنگ ز ناله با نوا می باشم ۱۳۵۱۵

۲۱۴

چون چنگ تو تار گیم در تن باشد
در گوش زمانه ناله من باشد
در ماتم و سور هر کجا خواهی گیر
راه من و شمع برگستن باشد

۲۱۵

با دشمن و دوست انس گیریم چو شمع
نقش همه کس فرا پذیریم چو شمع
عشاق قلندریم و شرطست که ما
آن دم که نسوزیم بمیریم چو شمع

۲۱۶

۱۳۵۲۰ بر رشته کار تو فتادیم چو شمع
تن در تف و سوز عشق دادیم چو شمع
در کار غمت پشت بکس ننماییم
چون پای درین میان نهادیم چو شمع

۲۱۷

ماییم نگین خاتم جان ماییم
ماییم که بیگار خرد فرماییم
در آتش غم چو شمع از آن فرساییم
کز جسم بکاهیم و بجان افزاییم

۲۱۸

۱۳۵۲۵ بس اشک که از دیده به حاصل آرم
از آب دو چشم پای در گل آرم
در چشم نم اند آب و ترسم زین پس
چون شمع ز دیده آتش دل بارم

۲۱۹

شمع که چو غم بقصد من برخیزد
صد خصم مرا ز خویشتن برخیزد
دل خنده زنان بر آورد جان ز گلو
جان رقص کنان از سرتن برخیزد

۲۲۰

پوسته دلم ز خرمی برهیزد
هر جام گهی حریف دردی باشد
هر جا که غمی بود در او آویزد
هر صبحدمی بروی غم برخیزد

۲۲۱

شمع من اگر چه ز آتشم رنج تنست
هجران ویم بتر ز گردن زدنت ۱۳۵۳۰
گر باز گرفته ام بجان آتش را
زانست که روشنایی چشم منست

۲۲۲

از بس که تنم ز آتش دل بگداخت
نتوان تنم از شمع همی باز شناخت
زین بیش مرا مسوز جاناکه چو شمع
هر شب تنی از موم نمی شاید ساخت

۲۲۳

آنرا که بدست زلف دلکش باید
همچون بادش ز آب^۱ مفرش باید
وان دل که ره هوای جانان سپرد
پایش چو سر شمع ز آتش باید ۱۳۵۳۵

۲۲۴

در خدمت تو گر تن من بر پایست
آن هم نه بزور خویشتن بر پایست
شمعی که میان انجمن بر پایست
از ضعف تنش به پیرهن بر پایست

۲۲۵

شمع که شد دست جان من دشمن من
صد تو غم دل گرفته پیرامن من
بر یاد لب تو وقت جان دادن من
جان خند زنان برون شود از تن من

۲۲۶

۱۳۵۴۰ چون دیدفسرده بر رخم ده تواشك
کرد از رخ من باستین یکسواشك
شمع که مرا بریش خند آن دلبنده
سر می برد و می سترد از رواشك

۲۲۷

در عشق تو ز آنکه هست بیم کشتن
هر گه^۱ که ره گریز جویم ز تو من
باز آوردم غم تو مانده شمع
بندی بر پای ورشته بی در گردن

۲۲۸

۱۳۵۴۵ عشاق نه از غم جوانی گریند
یا از پی مال و سوزیانی گریند
چون چنگ همه زن درستی نالند
چون شمع همه ز زندگانی گریند

۲۲۹

این آتش غم که بر جگر می کشمش
بگداخت مرا ز بس که بر می کشمش
مانده شمع که مرا آتش عشق
در پای آورد و من بسر می کشمش

۲۳۰

روز آمد و بر دو ختم از دم^۲ لب را
پرداخته کردم از روان قالب را
اکنون که مرا زنده همی دارد شب
شاید که چو شمع زنده دارم شب را

۲۳۱

۱۳۵۵۰	باروی توام حکایت از حور کنند چون شمع اگر جامه ز تن دور کنند	آنها که مرا بعشوه مغرور کنند بینند تنی چو ریسمان اندر تاب
-------	----------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

۲۳۲

از پیرهنم بوی کفن می آید بر من همه هم ز خویشتن می آید	شمع که سرم آفت تن می آید از اشک هر آنچه گرد من می آید
----------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

۲۳۳

تا از همه کس نهفته ماند رازم کراشک بنزد خویش خندق سازم	در عشق ز حیلها کد می پردازم مانند زبان شمع آنگه سوزم
-----------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------

۲۳۴

بیش از یک شب عمروی اندر نکشد می جوشد مغزش و یکی بر نکشد	آن شمع دراز قد که جز سر نکشد ده تو دارد جامه و از سر سبکی
------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

۲۳۵

هر دم ز دنی بذوق دیگر میرد تا صبحدمی پیش رخ خور میرد	عاشق که بیاد روی دلبر میرد شمعی همه شب در آن هوس زنده کند
---------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

۲۳۶

۱۳۵۶۰ شمعم که چو باد هوسم برسر زد
برتارک من افسر خاکستر زد
آب ازچشمم^۱ دست بدامن درزد
وآتش زدلم سر بگریبان برزد

۲۳۷

یاک روزشبی چوشمع برخواهم خاست
ورنیز زبانم زکسان باید خواست
تا با تو کنم روشن وبرگویم راست
چون آتش و آب سرگذشتی که مراست

۲۳۸

۱۳۵۶۵ گرچه خوش نیست حالت ناخوش ما
درد سر ماست این دل سرکش ما
با آتش غم چوشمع دل خوش کردیم
کآییست ز سرگذشته^۲ این آتش ما

۲۳۹

در پای تو دل گرچه زبون افتادست
درجستن وصل بین که چون افتادست
شمعم که مرا آب ز سر بگذشتست
وز تشنگیم زبان برون افتادست

۲۴۰

گر زآنکد ترا بکشتنم باشد رای
باشم سوی خویش مرگ راراهنمای
در آتش اگر رضای طبعت بینم
چون شمع برشوم در آتش نه بیای

۲۴۱

۱۳۵۷۰

آب از آب تو بردهن آورد چو شمع
هم پیش تو تیغ و کفن آورد چو شمع

دل پیشکشت جان و تن آورد چو شمع
هم سوی تو عذر روشن آورد چو شمع

۲۴۲

خشک و تر خود چو شمع در هم سوزم
چون شمع میان مردمان کم سوزم

آتشب که ز تو بر آتش غم سوزم
تنها سوزم بگوشه‌یی در چوسپند

۲۴۳

۱۳۵۷۵

گر هست ترا بخدمت جانان رای
چون شمع بجز پای نما ندم بر جای

هان ای دل حیرت زده بی سرو پای
در ظلمت شب چنان روش کن که ترا

۲۴۴

این آتش من چو آب جارافزایست
چون شمع زبان من بتن بر پایست

گرچه دل من چو شمع آتش خایست
ورچند مرا زبان تن فرسایست

۲۴۵

در پای تو سر خنده زنان اندازم
در حال سری دگر ز جان بر سازم

شمع من که چو خود را بغمت پردازم
در راه تو هر گه که سری در بازم

۲۴۶

۱۳۵۸۰ شمع که غذای چشمم از نم باشد
خنده همه گریه سور ماتم باشد
شادی و طرب بخواب بینم که گاه
وان نیز چو بیدار شوم غم باشد

۲۴۷

درسبیل او شکست و تابست بهم
در نرگس او خمار و خوابست بهم
از چرب زبانی که فتادست چو شمع
اندر دهنش آتش و آبست بهم

۲۴۸

۱۳۵۸۵ هانای دل هرزه گوی ناپا بر جای
بر خاسته یی بقصد آن شهر آرای
از پای در آیی تو ز بر خاستست
بنشین تو چو شمع تا بمانی بر پای

۲۴۹

زلفش دیدم بجنبش باد اندر
همچون حرکت بشاخ شمشاد اندر
در جامه کار زار می تافت رخس
همچون گوهر به غز پولاد اندر

۲۵۰

شد در سر کار این دل کار افزای
صبر و خرد و هر چه مرا بد بر جای
جانی بسرامدست چون شمع مرا
وان نیز زدست غم تو بر سر پای

۲۵۱

یارم چو سوار سوی میدان راند
و آنجا که چو غمزه تیغ در گرداند
از دشمن و دوست جان و دل بستاند
نه دوست رها کند نه دشمن ماند^۱

۲۵۲

ای طبع تو از هنر نکو آیین تر
بر مرغ دلان چرا زنی سنگ جفا؟
جانت خوانم هستی و زان شیرین تر
ای تو ز کمان گروه دل سنگین تر

۲۵۳

رشك آیدم ای دوست که هر نیم شبی
حیفست چنان لبی و الحق چه لبی
در بر گیرد قد ترا بی ادبی
آلوده شده بیوسه هر جلیبی

۱۳۵۹۵

۲۵۴

گر زانکه ترا غم دلی روی نمود
بر بوی دل سوخته می آمد غم
بس تنگ دلیت از آن نبایست افزود
زان پیش تو آمد که دلش پیش تو بود

۲۵۵

بی عیش و طرب دمی چو بر نارد دُست
گر زانکه غمی برویش آمد چه عجب؟
ناچار زهر غمی بیازارد دوست
غم نیز چو من روی نکو دار دوست

۲۵۶

۱۳۶۰۰ فصاد چو بررگ تو نشتر بگماشت
خون در تن من ازین تغابن نگذاشت
خون دید روان از رگ تو دل پنداشت
کا زرده شد آن رگی که با جانم داشت

۲۵۷

آزرده چو شد ز زخم نشتر دست
از کرده غمزه برد کیفر دست
گر چشمه خون گشت روان بر دست
نشگفت چو باشد دلم اندر دست

۲۵۸

۱۳۶۰۵ آنکس که چو شمع آتش اندر جان داشت
شد معتکف مسجدورخ پنهان داشت
عید آمد و قندیل صفت در محراب
او را بسد زنجیر نگه نتوان داشت

۲۵۹

وقتست که دل کند منور قندیل
آب آرد بر دهان ز آذر قندیل
سنگ اندازی کنیم امروز چنان
کافتد آن سنگ روزه را در قندیل

۲۶۰

ساقی که بلطف سمن تر باشد
زنجیر برونهی نه در خور باشد
نی نی غلطم ساق تو آبیست روان
زنجیر بر آب خود نکو تر باشد

۲۶۱

از جور که برسرو بلندت کردند	در بند اسیر و مستمندت کردند	۱۳۶۱۰
شمعی، چه عجب که کند داری بر پای	سروی، چه عجب که تخته بندت کردند	

۲۶۲

نه باد قبولی ز هنر می جهدم	نه چرخ اساس دولتی می نهدم
از عمر بشکرم که بهر گونه که هست	آخر بگذشتن مددی می دهم

۲۶۳

کردم ز سفر رنج و عنایبی حاصل	ناگشته مرا هیچ ز جایی ^۱ حاصل	
تن چون سوزن کردم و ترسم نشود	جز رشته فروی ^۲ رشته تایی حاصل	۱۳۶۱۵

۲۶۴

ایام بر آنست که تا بتواند	یاک روز مرا بکام خود نشانند
عهدی دارد جهان که تا گرد جهان	خود می گردد، مرا همی گرداند

۲۶۵

روزی دل من ز جست و جویی ناسود	پای طلبم ز بس تکاپو فرسود
چون رزق و اجل نکاست هیچ و نفزود	بیمودن خاک باد بیمودن بود

۱- معج: رجایی. ۲- چب: رشته مرو. نف: رسته مرو (؟) .

۲۶۶

۱۳۶۲۰	امروز مالای بکمالم دارد	باور نکنی که برچه حالم دارد
	ازهرچه بر اندیشه مردم گذرد	زان چیز وزعکس آن مالالم دارد

۲۶۷

امشب که فراق را گذر بر من نیست	جز دست ویم قلاده گردن نیست
ای صبح زبهر دل من دم در کش	انگار کد امشبیت جان در تن نیست

۲۶۸

۱۳۶۲۵	امشب که نشان روز در عالم نیست	بالای شب از روز قیامت کم نیست
	زلف تو نشان دست بدین روز مرا	ورند شب من بدین درازی هم نیست

۲۶۹

مویی که ز فرق آن دلارای برفت	بر بود دل مرا وز آن پای برفت
گفتم کد بگیر مش شبی چون بشنود	با آن همه بردلی هم از جای برفت

۲۷۰

گفتند دل تو از خرد بیگان دست	دیوانگی او همه شهر افسانه ست
در سلسله زلف تو بستیم او را	خود ساسل ددیوانه تراز دیوانه ست

۲۷۱

وقتست که پرزچین شود طرّه آب از نعره تندر برود زهره آب
از قطره آب آتش گل بدمد وز آتش لاله درچکد^۱ قطره آب

۲۷۲

شاخ ارزشکوفه شکل پروین دارد آن هم ز سرشک من غمگین دارد
از ناله من کوه بدان سنگ دلی از لاله بدامن دل خونین دارد

۲۷۳

من تخته نام و ننگ بستر دم باز در راه طرب پای بیفشدم باز
آن سرکه بسالوس برآوردم دی امروز بجام می فروبردم باز

۱۳۶۳۵

۲۷۴

دی توبت من ز آستین^۲ برزد دست بشکست پیاله را و پنداشت کدرست
امروز پیاله کمرکین در بست و آمد بقصاص توبتم را بشکست

۲۷۵

تاکی ورق عمر بهم درشکنیم وین خنده می دردل ساغر شکنیم؟
برخیز و پیاله را زمی پردل کن تا بوک مصاف غم بهم برشکنیم

۲۷۶

با چنگ چه کرده‌یی ز چابک دستی'
تا توبه کهنه مرا بشکستی

جانا خبرت نیست که دی درمستی
بسیار بکوشیدم و هم نشستی

۱۳۶۴۰

۲۷۷

طبعم همه گرد طرب و می گردد
گر توبه کنم مسلم کی گردد؟

جایی که مل لعل پیایی گردد
وقت گل و می حاضر و یاران همدم

۲۷۸

وان باده مشک بوی کل رنگ یار
یا قوت می و بریشم چنگ یار

برخیز و دای این دل تنگ یار
اخلاط مفرح دل ارمی سازی

۱۳۶۴۵

۲۷۹

هر دم همه کارها دگر می گردد
ور هفت فاک زیرو زبر می گردد

چون کار زمانه برگذر می گردد
من دایم و ساغری که در می گردد

۲۸۰

آمد برم از سر هوای مستی
خیزیم و در افتیم بپای مستی

امشب که نگارم از برای مستی
دستی بر ما فکند هم مستی نیز

۲۸۱

می آمد و می رفت پیاله بر ما
چون چشم خرویه بس کد شد در سر ما
تا خون بنماند در رگ و ساغر ما
چون تاج خرویه لعل شد افسر ما
۱۳۶۵۰

۲۸۲

اقطاع طرب در نظر ساغر ماست
بیمست کد از فروغ می لعل شود
سرسبزی عیش در سر ساغر ماست
پیروزه که طرف کمر ساغر ماست

۲۸۳

گفتی دودلی تو، از توکاری ناید
چون نیست مرادلی و گر نیزم هست
بهتان چنین نهی تو بر من شاید
تا صد بود از بهر غمت می باید
۱۳۶۵۵

۲۸۴

ساقی که بآرزو پرستند او را
زخمی که حوالت گه او بود دلم
همچون دل من چرا بختند او را
دردا گه برشته بر تو بستند او را

۲۸۵

دیدنی که دگر بی رخ آن سرو بلند
ای بیهده گوی هست، بسیار مگوی
آمد گل و بلبل براو رخت افکند
وی شوخ دهان دریده، بر خویش مخند

۲۸۶

۱۳۶۶۰ در فرقت تو چو بلبلم نوحه گران
چون دیدۀ نرگس از پی جان نگران
چون لاله ام از میان جان سوخته دل
چون غنچه ام از درون دل جامه دران

۲۸۷

ای غنچه که خنده هر دم از سرگیری
دل می دهدت کدلب زهم برگیری؟
وی نرگس شوخ دیده بی چهره او
چشم آب نگیردت که ساغرگیری؟

۲۸۸

۱۳۶۶۵ هر سال که غنچه را قبا تنگ آید
سرما یداش آن عارض گل رنگ آید
هم رنگ رخ تو دست گیری کندش
هر گاه که پای لاله در سنگ آید

۲۸۹

وقتست که باز بلبل آشوب کند
قراش چمن زباد جاروب کند
گل پیرهن دریده خون آلود
از دست رخ تو برسر چوب کند

۲۹۰

گل راز طرب همه دهان می خندد
گوی ز برای چه چنان می خندد؟
آری همه کارکش بیرگست ز زر
زان خفت ستان و بر جهان می خندد

۲۹۱

۱۳۶۷۰	وزی شرمی پیش تو خندان گل را	چون دید صبا میان بستان گل را
	پس کرد ز خار تیر باران گل را	در حال در آویخت بپایش ز درخت

۲۹۲

زیرا همد دامنست پیراهن گل	ابر آمد و کرد پر گهر دامن گل
پیمانه همی ز نیم در خرمن گل	ما نیز نهیم رخت پیرامن گل

۲۹۳

تا کرد پر از قراضه زر دهنی	گل رفت بدریوزه هر انجمنی	
۱۳۶۷۵	بر دوخته نام و ننگ را پیرهنی	وانگه ز قواره های پیراهن او

۲۹۴

می تواند که سیم پنهان دارد	آن شاخ سمن که روی خندان دارد
زر تعبیه در جامه خلقان دارد	وان غنچه تنگ خولب آورده بهم

۲۹۵

باور کردم که رنگ آن بود پدید	دی گشت صبا که گل بنزدیک رسید
می دانستم که روی گل خواهد دید	زیرا که چو چشمهای نر گسی جست

۲۹۶

۱۳۶۸۰ ماییم نهفته گریه درخنده چو گل
مرده بدمی واز دمی زنده چو گل
خود را به همه میان درافکنده چو گل
واندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۲۹۷

هر چند ز نرگس صفت چشم کنند
ور چه مثل از رنگ رخ لاله زنند
نداین چورخ تست و نه آن چون چشم
با آنکد خود این چشم و چراغ چمنند

۲۹۸

۱۳۶۸۵ گل چون ز صبا حدیث رویت بشنود
لبخنده بی از سر رعونت بنمود
تا لا جر مش صبا چنان زد بر روی
کش گشت همه اب و دهن خون آلود

۲۹۹

گل خواست که چون روی تو زیبا باشد
وین خود چه خیالست و چه سودا باشد؟
حسنی باید چو حسن تو روز افزون
یک روز نکویی همه کس را باشد

۳۰۰

چون نیست چمن ز رنگ و بویی خالی
پروای گل و سمن ندارم حالی
ای ابر تو می گری که تر می گری
وی مرغ تو می نال که خوش می نالی

۳۰۱

وقتست که گل تاج سر انگشت شود
چون رای تو گیرد همه دل رو گیرد^۱
و افروخته چون آتش زردشت شود ۱۳۶۹۰
چون روی تو بیند همه تن پشت شود

۳۰۲

ای برده گل از رخ چو گلنار تو رنگ
با روی تو روزگار گل رفت در آنک
و آورده ز شرم گل برابر تو رنگ
می آرد و می برد ز رخسار تو رنگ

۳۰۳

آمد گل و بلبل ز دنباله اوی
چون گل همه سرگذشت بلبل شنود
می نالد و سود کی کند ناله اوی؟
بر خنده بی آرد غم يك ساله اوی ۱۳۶۹۵

۳۰۴

هر سال شکوفه سیم چندان بارد
گل زر ز برای آن همی گرد آرد
کاندر همه کیسه يك درم نکذارد
کو پیرهنی دریده عمری دارد

۳۰۵

چون رنگ رخ تو گل بیازار آرد
گر یاد قدت کنم بر سرو سهی
در شهر بسی شور پسیدار آرد
از شوق چو گلبن همه دل بار آرد

۳۰۶

لرزنده شده چو دست و پای پیران
همچون ماهی بشت ماهی گیران

۱۳۷۰: از باد^۱ بین شکوفه را شبگیران
و آن سایه برگ بید بر روی شمر

۳۰۷

اندوه کنیم از دل غمگین بیرون
سرها ز دریچه های چوین بیرون

از خار چو آمد گل رنگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن

۳۰۸

بی روی تو دل دمی کجا آساید
وز گنبد گل آب فرو می آید

باغ از گل و لاله ار چه می آراید
۱۳۷۰۵ کز خیمه لاله دود بر می خیزد

۳۰۹

بسیار منش آب بجو می باید
کو را همه روز روی او می باید

گل را همه ساز و رنگ و بومی باید
سر تا قدمش روی نکو می باید

۳۱۰

از شاخ بهر باد فرو می افتد
وز آمد و شد خنده برو می افتد

چون غنچه گل در تارک و پو می افتد
ز آغاز و سرانجام همی اندیشد

۳۱۱

آن غنچه دوشیزه نگر آبتن
از مهر شده بیک نظر آبتن
لعلی بهزار خرد زر آبتن
چون پیکانی بصد سپر آبتن
۱۳۷۱۰

۳۱۲

چون نرگس نیم خفته بیدار شود
بر یک قدمش دوسر پدیدار شود
چرن مشعل دوسر که بفروزندش
وز جنبش باد سر نکونساار شود

۳۱۳

گل گرچه بطبع خوب و دم ساز افتاد
معشوقه بلبل خوش آواز افتاد
پس خنده زان آمد و چون روی تو دید
گریان گریان خجل خجل باز افتاد
۱۳۷۱۵

۳۱۴

آن غنچه گل نگر چه چست افتادست
بر داشته آخر و نخست افتادست
دی روی چنان فراهم آورده دژم
وامروز چنین ز خنده سست افتادست

۳۱۵

هر سال که تشریف دهی چون گل نو
با باد بود برفقت بسته گـرو
من لابه کنان چو بلبل اندر پی تو
تو خنده زنان گوش در اکنده ورو

۳۱۶

۱۳۷۲۰ بهر تو بود میل بسوی که کنیم؟
و صل تو بود هر آرزوی که کنیم؟
ما را غم تو راحت جانست و درو
چون غنچه دزدل کنیم روی که کنیم؟

۳۱۷

گل کرد ز باده لعل پیراهن خویش
بی باده و گل مدار پیرامن خویش
پیرانه سرا روند^۱ به بین کویا دم
می نگسلد از دامن گل دامن خویش

۳۱۸

۱۳۷۲۵ گل گرچه ز حسن می نهد خار دلم
سرو ارچه کشد ز لطف تیمار دلم
جز روی تو در وجه دلم می نشود
جز قند تو راست نیست^۲ بر کار دلم

۳۱۹

وقتست که گل حریف پیمانه شود
بلبل ز کرشمه هاش دیوانه شود
با خرقة کلاه پنبه آگین دارد
و آمد که مرید پیر خم خانه شود

۳۲۰

بلبل که نبود در چمن پر وازش
چون دادش کوفه سیم مطرب بازش
بی برگی شاخ کرده بد بی سازش
بنگر که بچرخ می رسد آوازش

۳۲۱

تا لعل لب‌ت چو غنچه در خنده فزود
دارم چو گل دورنك در فرقت تو
خون جگرم چو لاله بر رخ پالود
رخساره ز راند و درون خون آلود

۳۲۲

پیوسته دلم میل بسوی تو کند
و آنجا که رخت با گل رعنا کو شد
نیک و بد خود به آرزوی تو کند
رنگ رخ من پستی روی تو کند

۳۲۳

در عشق تو گرچه شهر دام در عالم
مانند گل دو رنگ بر چهره زرد
زان روی که تا نهفته ماند حال
گلگونه بی از خون جگر می مال

۱۳۷۳۵

۳۲۴

ای بر قدم از رشته رکو پیچیده
شد ساق سمن گون تو از گردش چرخ
چون شمع ز رشته پا فرو پیچیده
همچون دو کی رشته برو پیچیده

۳۲۵

ای رنج زمانه بهره دشمن تو
تا بنده چو شمعست رخ روشن تو
از درد مباد گرد بر دامن تو
هر چند ز رشته می گدازد تن تو

۳۲۶

۱۳۷۴۰ از دیده فروباری، اگر آب شوم
وز زلف برون کنی، اگر تاب شوم
بر دست نگیری، ارمی تاب شوم
در چشم تو خوش نیایم، ار خواب شوم

۳۲۷

چون کالبدم ز روح وا بردازند
از یاد لب تو بر دهان آرد آب
درکنج یکی تیره مغناك اندازند
هر کوزه که از خاك منش بر سازند

۳۲۸

۱۳۷۴۵ چون از تو دلم حکایتی ساز نهد
چون نای ز سینه دل بر آواز نهد
یا از غم تو شکایت آغاز نهد
هم عشق تو دستم بدهن باز نهد

۳۲۹

بی روی تو صبر ازین فزون نتوان کرد
بی خون دلم مهر تو آمیخت چنانك
چون بتوان کرد صبر، چون نتوان کرد؟
بی خون دلش ز دل برون نتوان کرد

۳۳۰

عشق تو گرم چه غم فراوان آرد
یا کار غمت بسر برم مردانه
ندیشم اگر هزار چندان آرد
یا عشق تو روز من بپایان آرد

۳۳۱

زلف تو اگر جعد بغایت نبود
چون نیست درو کثری^۱ و ناهمواری
جز^۱ راستی ازو حکایت نبود
شکرار نکم جای شکایت نبود

۱۳۷۵۴

۳۳۲

آیین ستمگری کد عالم دارد
از بیم مصادره نمی یارد شاخ
در طبع بهار عدل می نگذارد
کز جیب شکوفه سیم بیرون ارد

۳۳۳

امسال بهار رسم دیگرگون کرد
بر شاخ شکوفه را کشید اندر چوب
مستخر جیش باد صبا این چون کرد
تا هر درمی کد داشت زو بیرون کرد

۱۳۲۵۵

۳۳۴

هر سرو که من بیوستان بنشانم
با سرو به آرزوی آن بنشینم
بر یاد قد سرو روان بنشانم
تا آرزوی قدت بدان بنشانم

۳۳۵

با روی تو شمع را کجا بنشانم ؟
بر خیز ورخ وقامت خویشم بنمای
با قامت تو سرو چرا بنشانم ؟
تا من گل و سرو و شمع را بنشانم :

۳۳۶

۱۳۷۶۰ وقتی که بتم گره بر آن زلف نهاد
از سختی بند بر قفا می افتاد
امروز بشکر آنکه بندش بگشاد
بر روی افتاد و بوسه بر پایش داد

۳۳۷

از بس که رخ لاله خوش و خندانست
چشم تر نرگس اندر و حیرانست
رویی که بچشم می درآید اینست
چشمی که بروی می درآید آنست

۳۳۸

۱۳۷۶۵ گل گرچه کند دعوی شهر آرای
او چون رخ تو کجاست در زیبایی؟
این از پی آسایش بینی باشد
وان از پی روشنایی بینایی

۳۳۹

ماییم و وجودی ز عدم ناخوشر
عیشی چو زمانه دم بدم ناخوشر
وین طرفه که شد در طلب چیزی خوش
مرگ من و زندگی ز هم ناخوشر

۳۴۰

از بس که کنم شام و سحر در کارت
خون گشت مرا دل و جگر در کارت
گفتی که کنی يك نظر اندر کارم
کردم چو نکردی آن نظر در کارت

۳۴۱

ای دوست بیکباره رده ناز مگیر	هر لحظه بهانه یی نو آغاز مگیر
هر چند که مقصودی از آن حاصل نیست	پیغام دروغ هم ز من باز مگیر

۳۴۲

امشب منم و جام می و نوشانوش	فردا بوداع دستها در آغوش
گر دولت وصل پایمردی کردی	برداشتی من سر فردا از دوش

۳۴۳

در بند جهان کسی که او بیشترست	چون زلف تو آشفته و آسیمه سرست
چون چشم تو آن خوشست در عالم، کو	مستست چنان کد از جهان بی خبرست

۳۴۴

از بس که شب مرا خروش و زاریست	در دیده خفتگان ز من بیداریست
گر چشم ترا ز حال من نیست خبر	آن بی خبری" او هم از بیماریست

۳۴۵

روی تو بدید عقل را رای برفت	قدّت بخمید و سرو از جای برفت
بگذشت صبا سحرگهی بر گلزار	بویی توشنید و زورش از پای برفت

۳۴۶

غمکین دل من که شادمان از غم تست	عمری گم کرد و جز رضای تو نجست
بر بوی تو زنده باتنی نیم درست	چون باد صبا همی کشم پایی سست

۳۴۷

بیداری چشم و خواب بختم نگرید	بردست فنا غارت دختم نگرید
نهمرده، نذر نده، همچو باد نوروز	اندر تن سست جان سختم نگرید

۳۴۸

بیزار شدم بی تو زهر آسایش	خود چون باشد بعشق در آسایش	
آسایش من از دم باد سحرست	بیمار دهد وقت سحر آسایش	۱۳۷۸۵

۳۴۹

بر یاد تو جان من چو دمساز آمد	چون چنگ همدرگم با آواز آمد
پیش سخت حدیث گوهر کردم	بنگر تو که چون بروی من باز آمد

۳۵۰

هر کس که رخ و قد نگارم بیند	بروی گل و سرو و شمع ^۱ را نگزیند
نه سرو بایستد بجای قد او	نه شمع بجای روی او بنشیند

۳۵۱

آگاه ز حال من سر گشته نیی	کز عشق چو من زیر و زبر گشته نیی	۱۳۷۹۰
آن روی چو روز را مگردان از من	شکرانه آنکه روز برگشته نیی	

۳۵۲

هر دم زدنی بجور آهنگ کنی تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی
توسنگ زنی بر سر و من شکر کنم من بوسه زنم بر لب و تو جنگ کنی

۳۵۳

چشم تو اگر چه ناتوانست او نیز جان تو که هم بالای جانست او نیز
دل دست حمایت بر زلف تو برد می بینم و هم زیر میا نیست او نیز
۱۳۷۹۵

۳۵۴

چون ساغر می راز نهانم پیداست خون دل و مغز استخوانم پیداست
راز دل من روشن از آن شد چون شمع سوز دلم از سر زبانم پیداست

۳۵۵

دوش آن دل خون گشته محنت پرورد جان هم بغم تو داد بر بستر درد
چشمم بنخفت تا برو آبی ریخت پس هم بسر کوی تو در خاکش کرد

۳۵۶

این اشک که مونس من غمناکست در کوی تو با من وطنش در خاکست
می نگسلد از دامن من دست وفا پیداست که گوهرش ز آب پاکست
۱۳۸۰۰

۳۵۷

دیدی که زناز بوم ای ماه زمین
باز آی و کنون چون خهمی بازم بین
گردان شده چون پیا لزان دست بدین
خونین دل و سر گرفته و خانه نشین

۳۵۸

خواهی که جهان زیر و زبر گردانی
شرمت ناید این همه سر گردانی
تاز و تن خویش بهره ور گردانی
تا لقمه خاك چرب تر گردانی

۱۳۸۰۵

۳۵۹

در تیره شبی چون سر زلفش تارياك
تا روز بدست بوسه بر جام وصال
از لطف بوصل خویش کردم نزدیک
می داد لب مرا شرابی بارياك

۳۶۰

چو گان زلفان کدسوی میدان یازند
اوّل ز خودش^۱ بزخم دور اندازند
گوی از دل عاشقان غمگین سازند
و آنگاه دو اسبه از پیش می تازند

۳۶۱

ترکم سوی آما جگه آمد سر مست
هر تیر که چون منش ز خود دور انداخت
چون غمزه خود تیر و کمان اندر دست
نالان نالان برفت و در خاك نشست

۱۳۸۱۰

۳۶۲

ای ترک چرا چهره برافروخته‌یی
خود از همه چیز کینه‌اندوخته‌یی
این تنگ فر و گرفتنت بر مردم
ما ناکه ز چشم خویش آموخته‌یی

۳۶۳

این ساغرمی که بر کف دست منست
دانی که چراست نازنینم پیوست؟
چون آبله بیست دل پراز خون او نیز
ز آنش دارم چو آبله بر کف دست
۱۳۸۱۵

۳۶۴

نه عقل ز کار من شماری گیرد
نه در دل من صبر قراری گیرد
اشکی که بخون جگرش پروردم
هر لحظه ز چشم من کناری گیرد

۳۶۵

چون زلف ترا کار بی‌الا برسد
از وصل قدت بآرزوها برسد
گفتم چو بدان قامت زیبا برسد
یار بچه نیکویی بدینجا برسد

۳۶۶

این مردم چشم من همی نا ساید
در جستن تو جهان همی پیماید
روز از هوست گرد جهان می‌گردد
پس شب بسر آب فرو می‌آید
۱۳۸۲۰

۳۶۷

روزی که بهره می گذاریم ز عمر	آنها بغلط همی شماریم ز عمر
سر جمله حاصل چو بر آریم ز عمر	جز عمر پس افکند نداریم ز عمر

۳۶۸

یارم ز جفا هیچ رها کرد ؟ نکرد	یا که وعده که فرمود وفا کرد ؟ نکرد
هر تیر که چشم مستش انداخت بمن	گویی بخطایکی خطا کرد ؟ نکرد

۱۳۸۲۵

۳۶۹

نه از دل کس بوی طرب می آید	نه رنگ شکر خنده ز لب می آید
وقتی ز عجب خنده گرم می آمد	امروز مرا خنده عجب می آید

۳۷۰

چون کوس ز برخاش بود آوازم	چون نیزه بر سر بجننگ دشمن یازم
چون تیر به تنها شکنم قلب عدو	چون تیغ برهنه بر سر او تازم

۳۷۱

۳۸۳۰ : چون نیست شکر لبی که بخشد بوسی	یا ممدوحی که باشدم ناموسی
من نیز برای دفع هر افسوسی	اندر خور وقت می کنم سالوسی

۳۷۲

شاه ز غمت زمانه چون دل‌تنگیست پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست
دی‌از سر تو بر آسمان يك گز بود و امروز ز سر تا بتنت فرسنگیست

۳۷۳

آن روز که بر خاطر عالی گذرم از عجب چونر گس همه در خود نگرم
از کوی تو ار باد قبولی جهدم مانده برگ گل ز شادی بپریم ۱۳۸۳۵

۳۷۴

تا یافت دلم بزلف تو نزدیکی چون خط" تو شد بخردی و باریکی
عشق دهن و زلف تو خوش کرد مردا اندر دل و دیده تنگی و تاریکی

۳۷۵

آن شانه که از توهست يك موی درو چون از کشم زبان زهر سوی درو
وان آینه‌یی که در روی تو کرد چون قبله شب و روز کنم روی درو

۳۷۶

هر کس که در آن قامت موزون نگرد او را بقیاس خویش کوتاه شمرد ۱۳۸۴۰
چون روز نشاط و طرب ماست قدت کوتاه نماید چو بشادی گذرد

۳۷۷

آن روی ترا هر که ز ناگه دیده	در تاب رخ تو کرده گمراه دیده
تو دیده بنده بی اگر کوتاهی	بسیار بود مردم کوتاه دیده

۳۷۸

ای قامت تو چو روز در دی کوتاه	ز بهار مدار دست از می کوتاه	
خورشید رخت بلند از آن بر نامد	تا دست زوال باشد از وی کوتاه	۱۳۸۴۵

۳۷۹

زلف تو از آن باد که در سردارد	جز برگل و لاله گام می نگذارد
در سایه رخسار تو چون جای گرفت	شاید که بافتاب سر در نارد

۳۸۰

در گوش تو گر جای نگیرد سخنم	ور غم نخوری بحالم، ای سرو بنم
تا مردم اگر بزخم تیر سحری	مشکین زره تو حلقه حلقه نکنم

۳۸۱

زلفت که گرفت خون من در گردن	انداخت کمند عشق در هر گردن	۱۳۸۵۰
نشکفت اگر شکست سر تا پایش ^۱	روزی صد ره چو می فتد بر گردن	

۳۸۲

از بس که بالای دل ما می جستی از خطّ تو در کار تو آمد سستی
ای خط که سیه باد چوروزم رویت ناگه ز کجا بروی او بر رستی

۳۸۳

با دل گفتم تو باری آخر نیکی ازم دوری به یار من نزدیکی
دل گفت که بادهان وزلفش عمریست تا می سازم بتنگی و تاریکی
۱۳۸۵۵

۳۸۴

تا زرنکنی از دهن کیسه بدر هرگز نرسی بوصل آن سیمین بر
ور چون کمرش تو بامیان آری زر یار آید با تو در میان همچو کمر

۳۸۵

زلف تو چو بر روی توافند گویی در شب بچراغ می کنم دلجویی
نی نی که سر زلف تو جای دل ماست کردی تو بجای دل ما نیکویی

۳۸۶

گل گفت اگر هست بتی مدوش خوش بامن بنشین و بر رخس می کش خوش
من بردل خویش کرده ام آتش خوش زان عمر بکام دل گذارم خوش خوش
۱۳۸۶۰

۳۸۷

دل گفت که روزی که قدح کش باشیم
آن روز صد گونه مشوش باشیم
امروز بیاغ با هم ارخوش باشیم
ترسم فردا بهم در آتش باشیم

۳۸۸

نرگس که صبا بروی درمی جهدش
یعنی زلفاقتست که دم می دهدش
کآن چشم که باز کرد در کوی بقا
چندان ندهد مپله که برهم نهدش
۱۳۸۶۵

۳۸۹

مشکین خطی از لعل تو برمی خیزد
سودا بشب از دل قمر می خیزد
دیدم که شکر ز شام خیزد بسیار
این شام عجب که از شکر می خیزد

۳۹۰

زلف تو که می برد با سانی دل
من خیره بدادمش بنادانی دل
بر روی توش دوش پریشان دیدم
بگذاشتم آنجا ز پریشانی دل

۳۹۱

بیماری نرگست چو زان سان دیدم
وان زلف بر آن گونه پریشان دیدم
من نیز دل خویش ز سرگردانی
بگذاشتم آنجا چو چنان نشان دیدم
۱۳۸۷۰

۳۹۲

افتاد دلم در تڭ و پو مگذارش
غم قصد همی کند برو مگذارش
دانی که چو چشمش همه بر تست نظر
همچون نظر از چشم فرو مگذارش

۳۹۳

با من سر زلفش ار پریشانی کرد
دوشم لب او بیوسه مهمانی کرد
لب بر لب من نهاد و در خواب شدم
گفتا تو شکر خواب چنین دانی کرد
۱۳۸۷۵

۳۹۴

من دوش دلی ز دستکار دهنـت
بگذارشتم آنجا بکنار دهنـت
گریافته‌یی پیش منش باز فرست
تا می‌دارم بیادگار دهنـت

۳۹۵

یک روز بکوی عاشقان برنایی
وز بهر تماشا نظری نگشایی
تا چون سر زلف خویش بینی آنجا
بر هر درخاند ، حلقه‌یی سودایی

۳۹۶

من کشته هجرم از وصال چه خبر؟
تشنه جگرم ز آب زلال چه خبر؟
زلف تو و غمزه را ز حالم چه خبر؟
دیوانه و مست را ز عالم چه خبر؟
۱۳۸۸۰

۳۹۷

چشم تو اگر نظر بغمخواران کرد	مستست و لیک کار هشیاران کرد
انصاف بجای خویشتن کرد همه	گرمردمیی بجای بیماران کرد

۳۹۸

در دولت وصلت ارزیکارانیم	و اندر نظرت گر زسبکسارانیم	
زاف تو و نرگس تو دانند که ما	غمخوار شکستگان و بیمارانیم	۱۳۸۸۵

۳۹۹

ای دوست اگر نبی زحالم آگاه	کز دست تو دارم همه احوال تباه
اینک چشمم گواه اگر رنجه شوی	در روی تو بگذرانم این هردو گواه

۴۰۰

آن شمع کد آفت سرست افسر او	فر به شود از اشک تن لاغر او
برگریه من شبی بخندید بطنز	سر دل من گشت قضای سر او

۴۰۱

۱۳۸۹۰ هر جا که دلی هست زغم فرسودست	کس نیست که از رنج جهان آسودست
گر بلبل محنت زده عاشق بودست	باری دل غنچه از چه خون آلودست؟

۴۰۲

با عشق تو خوشدلی در ایام نماند	تو شاد بزی که رامش و کام نماند
شادی گریز پای از دست غمت	بگریخت چنان کزو بجز نام نماند

۴۰۳

اکنون که ز خوشدلی در ایام نماند	یا که همدم پخته جزمی خام نماند
دست طرب از ساغر می باز مگیر	امروز که دستگیر جز جام نماند

۱۳۸۹۵

۴۰۴

ساقی بر من چو جام روشن بنهاد	جانم بهوای خدمتش تن بنهاد
عقلم چو صراحی ارچه گردنکش بود	حالی چو پیاله دید گردن بنهاد

۴۰۵

زلف تو که نیست درد رازی همتاش	بگذشت ز حد سیاه کاری باهاش
دارد سر آن که سر زمن برتابد	ور چون قد توسیم کنم هم بالاش

۴۰۶

آن قامت هچو سرو آزاد به بین	وان زلف پراگنده بر باد بین
بر چهره تو زلف و بر آن زلف گره	سبحان الله چه بر چه افتاد بین

۱۳۹۰۰

§۰۷

زلفت که هزار عهد محکم بشکست
گفتم که بگیرمش شبی در مستی
پشت و دل صفدران عالم بشکست
با آن همه پر دلی از آن هم بشکست

§۰۸

ای راه وصال تو درازی کوتاه
او مید نداند بسر کوی تو راه
جز بندگی تو هر چه کردیم، گناه
و اندیشه نیارد که کند در تو نگاه
۱۳۹۰۵

§۰۹

هر جا که زمهرت نظری افتادست
در کوی وصال تو که آید؟ کآنجای
سودازده بی بر گذری افتادست
هر پای که در نهی سری افتادست

§۱۰

با آنکه بهیچ سان نیم در خور تو
هر چند^۱ سر من نبود از در تو
باطل نکنم نام خود از دفتر تو
تا سر دارم همی ز من بر در تو

§۱۱

زین گونه که تو بدل ربایی فاشی^۲
معشوقی تو بعشق کس نیست گرو
عاشق خواهی ز سنگ صد بتراشی
خود هم تو سزد که عاشق خود باشی

§۱۲

گه می‌خوانی مرا و گه می‌رانی عاجز کردی مرا ز سرگردانی
چون می‌نبری مرا چرامی‌خوانی؟ کز پای من آمدن نیاید دانی

§۱۳

یاد تو کند کسی که خامش باشد مست تو بود کسی که باهش باشد
آنجا که برد غمزه تو دست بتیغ جان آن ببرد که خویشتن کش باشد
۱۳۹۱۵

§۱۴

گل را دیدم دمیده از کام آتش از آب گرفته هفت اندام آتش
گفتم که چه شد؟ گفت بالائست دراز کوتاهی عمر و پس سرانجام آتش

§۱۵

شد عمر و نشد هیچ مرادی حاصل وز بهر سفر نگشت زادی حاصل
از علم نشد وجه نجاتی حاصل وز عقل نگشت اعتقادی حاصل

§۱۶

معشوقه چو شاهد و باندام بود عاشق چه زیان که خوار و بدنام بود؟
چون باده بکام باده آشام بود باشد که سفال کهنه‌یی جام بود
۱۳۹۲۰

۴۱۷

صاحب نظران چو شمع در بر گیرند
از هیچ حساب خویش کمتر گیرند
چون آفت بود خویشتن بشناسند
حالی سر خود بدست خود بر گیرند

۴۱۸

ای دل زروسیم رامیندیش بخور
آن روز پسین را غمی از پیش بخور
اندر غم این و آن بسر بردی عمر
خوردی غم هر چیز، غم خویش بخور ۱۳۹۲۵

۴۱۹

عمر تو درین هوس هبا خواهد شد
کز چرخ امید تو وفا خواهد شد
اندیشه نمی کنی که این جان عزیز
چون از تو بدر شود کجا خواهد شد

۴۲۰

چون هست بالای زندگی بیش از مرگ
چندین چه کنی رنج دل خویش از مرگ؟
گر زندگی اینست میندیش از مرگ
جهدی بکن و به میر خود پیش از مرگ

۴۲۱

ای دل ره او می روی اوّل خون شو
و آنگاه بیا تا ت بگویم چون شو
زین مشکل اگر برون شوی می جویی
بیرون مشو از خود و ز خود بیرون شو ۱۳۹۳۰

۴۲۲

بر من که ازین پس غم عالم نخورم شادی و غمش تا بتوانم نخورم
گر تاج نهد بر سر من دم نخورم و نیز کلاهم ببرد غم نخورم

۴۲۳

بی آنکه مراد خویش حاصل کردیم سرمایه عمر خیره باطل کردیم
بیهوده پی هوای دل می رفتیم تا جان عزیز در سر دل کردیم
۱۳۹۳۵

۴۲۴

از دیدن من چشم تو شد زان سان سیر از بس غم دل کرد مرا از جان سیر
باور نکند کسی که بر خوان وصال گشتند دومت از جگری بریان سیر

۴۲۵

جایی که چنان صید ز دامی برود معذور بود دل ارز جا می برود
در دامن اشک دست زد خون دلم تا بر پی یار چند گامی برود

۴۲۶

تا دست بسرو بن بر آورد چنار صد گونه بساط عیش گستر دچنار
با سرو قدان عشق کهن از سر گیر اکنون که بیاغ دست نو کرد چنار
۱۳۹۴۰

۴۲۷

تا سوز تو از میان جان بنشانم	بنشینم و شمعی بمیان ^۱ بنشانم
چون آرزوی قَدّ توام برخیزد	سروی بمیان بوستان بنشانم

۴۲۸

نرگس که دلش هوای ساغر دارد	بادی ز نشاط و لَهو در سر دارد	
در دست عصا زمرد -ر دارد	کوری بنشاطست مگر زر دارد	۱۳۹۴۵

۴۲۹

فراش چمن باد شمالست اکنون	بی باده و گل عمر و بالست اکنون
می خور که با جماع همه اهل خرد	خون رز و مال گل حلالست اکنون

۴۳۰

آن آب کزو بود دلم را شادی	در چشم خودش هیچ محل ننهادی
و آتش که ازوست بر دلم بیدادی	بر منصب دست راست جایش دادی

۴۳۱

خاڪ طبرستان ز طرب دلکش بود	خاراش همه سبزه دیباوش بود	
هر کس که نبود پوشش از زقصب	از ابر همیشه بر سر او رش بود	۱۳۹۵۰

۴۳۲

طبرستان را شگفت جایی دیدم نمناك زمینی و هوایی دیدم
هر خار بنی یافتم و زوینیی هر شاخ گیایی ز گیایی دیدم

۴۳۳

اهل طبرستان همه چون فاخته اند کز سله بید خانه پرداخته اند
زان همه چو شکر در آب بگداخته اند کایشان چو شکر خاندازی ساخته اند
۱۳۹۵۵

۴۳۴

چشم تو که کار حسن او بازی نیست در مملکت جمالش انبازی نیست
گفتند یکمست چشم تیر اندازش باری دوم او بیک اندازی نیست

۴۳۵

هر گاه که کار وصل در هم بندیم گردون همه آن کند که ما نپسندیم
داند که چو ما بیکدگر پیوندیم شادان بنشینیم و برو می خندیم

۴۳۶

کس لب بطرب بخنده نگشود امسال از فتنه جهان دمی نیاسود امسال
در خون گلم که چهره بنمود امسال با وقت چنین چه وقت گل بود امسال؟
۱۳۹۶۰

۴۳۷

گر لاله به پیران تو خوشدل بودست خون جگرش نگر که چون پالودست
بی روی تو غنچه خنده بی از دل زد وان نیز بدولت تو خون آلودست

۴۳۸

نرگس که مرا در نظر آمد چشمش وز هر چه خوشست خوشتر آمد چشمش
در خوبی اگر چه بر سر آمد چشمش با چشم تو هم برو در آمد چشمش ۱۳۹۶۵

۴۳۹

آمد گل و آورد به پیراهن زر بنشست بیباغ و کرد برخیز زر
یعنی که بشادی نتوان برد بسر يك روزه حیات جز يك دامن زر

۴۴۰

بلبل که پریر از دل نداشتادش گفتی که برفت مطربی از یادش
امروز بچرخ می رسد فریادش مانا که شکوفه سیم مطرب دادش

۴۴۱

آن لاله نگر چو ساغری آمده خرد يك نیمه از آن صافی و يك نیمه درد ۱۳۹۷۰
وان شبنم بین نشسته بر عارض گل گویی که پیاله حل شد و می بفسرد

۴۴۲

گل نیز چوروزه رخت بر خواهد بست	عید آمد و ساز پارسایی بشکست
گل بر سر پایست، منه جام از دست	دوران شرابست، مخمب الا مست

۴۴۳

روی گل و جام باده را خندان یافت	چون بلبل مست راه در بستان یافت
دریاب که روز رفته در نتوان یافت	آمد بزبان حال در گوشت گفت:

۱۳۹۷۵

۴۴۴

ساز طرب از نوای بلبل شکند	وقتی که صبا طرء سنبل شکند
ابله باشد که توبه برگل شکند	بر گل شکند عاقلان توبت خویش

۴۴۵

گر بوسه زنم برایگان بگذارد	گفتم که چو مست شد مرا ناز آرد
مست است و هنوز چشم زرمی دارد	افسوس که همچو نرگس آن بینایی

۴۴۶

بر راه تودل نشسته بر روزن غم	ای من ز تو اندوخته صد خرم غم
من بی تو کشیده پای در دامن غم	بی من تو کشان دامن شادی در پای

۱۳۹۸۰

۴۴۷

گر من ز غمت حکایت آغاز کنم	با خود دل خلقی بغم انباز کنم
خون در دل من فسرده بینی ده تو	چون غنچه اگر من سردل باز کنم

۴۴۸

از خط ^۱ توشد بنفشه را پشت بخم	و آمد ز پریشانی از آن سان برهم	۱۳۹۸۵
کز زلف تواش باز نمی دانستم	چون دیده شان در پس گوش تو بهم	

۴۴۹

از بهر چه لاله بر سرگرد بود	گر نه دلش از رخ تو پر درد بود
جایی که تو گرم کردی انگامه حسن	گل گرهم آتشین شود سرد بود

۴۵۰

امشب که بجز یار مرا ساقی نیست	می نالم و ناله ام ز مشتاقی نیست
خود عادت بلبلست فریاد ارئی ^۱	بر غنچه ز دل نمودگی باقی نیست

۴۵۱

در حسن ندارد گل صد پر پایت	زان می فتد از دست تو هم در پایت	۱۳۹۹۰
و آن غنچه که لب فراهم آورد چنان	زانست که تا بوسه دهد بر پایت	

۴۵۲

آن غنچه گل که طبع خرم آورد در دیده نازنین از آن نسیم آورد
کامروز صباش بر یکی دم آورد برگی که بخون دل فراهم آورد

۴۵۳

گر دیده نرگس نه سبل می دارد بینایی او چرا خلل می دارد؟
بید ار نه سرخلاف دارد در باغ از بهر چه گریه در بغل می دارد
۱۳۹۹۵

۴۵۴

اطراف چمن لاله دلکش بگرفت وز جنبش باد آتش خوش بگرفت
ز آتش زنه ابر زبس شعله برق حرّاقه گل سربسر آتش بگرفت

۴۵۵

ای دل سخن زلف مشوّش بگذار اندیشه وصل یارمهوش بگذار
در سایه گل این دوسه روزی از عمر گر بگذار ندنا خوشان خوش بگذار

۴۵۶

از بس که سوی چمن برد بوی توباد وز بس که کند گل زدور خسارتوباد
تا لاجرم آزادی سر تا پایت در دست وزبان سوسن و سرو افتاد
۱۴۰۰۰

۴۵۷

وقتست که بلبل بگل آواز کند
این لابه درافزاید و آن ناز کند
بلبل بسخن مضاحك آغاز کند
تا گل بشکرخنده دهن باز کند

۴۵۸

آنهاکه فلاك وفا نداد ایشان را
وصل من و تو بد افتاد ایشان را
خواهند مرا ز خدمت باز برند
یارب که زبان بریده باد ایشان را
۱۴۰۰۵

۴۵۹

ای دوست مرا اگر چه دشمن دانی
حال دل من تو بهتر از من دانی
خود نیست ز تو امید رحمت ورنی
حال شب من چو روز روشن دانی

۴۶۰

ای شادی آن عهد که بودت غم من
بودی شب و روز مونس و همدم من
در خاطر من نبده که ناگاه چنین
تو کم ز منی گیری و گیری کم من

۴۶۱

هر شب ز غم تو ای غمت روز افزون
از ناله من بناله آید گردون
گر بر لب جیحون گذرم نیست کنون
خود می گذرد بر لب چشمه جیحون
۱۴۰۱۰

۴۶۲

با آنکه تن ضعیف من شمع آسای از جنبش بادی بنشیند برجای
چون شمع بجست و جوی آن شمع آرای دارد همدساله کفش روین درپای

۴۶۳

چون کیسه غنچه را صبا پرزردید غمازی کرد و پرده بروی بدرید
در زخم شکنجه اش چنان تنگ کشید کش از بن ناخنان همه خون بچکید
۱۴۰۱۵

۴۶۴

در سحر بنفشه موی اگر بشکافد با زلف تو آن به که ز خود کم لافد
چون چشم خوش تو هم نباشد نرگس و رخود بکرشمه سیم در زر بافد

۴۶۵

غافل بودم که یار برما بگذشت چون برق برهگذار برما بگذشت
نادیده رخس تمام تا چشم زدیم چون راحت روزگار برما بگذشت

۴۶۶

تنهام و کاشکی تنی داشتمی یا زور بدی که بال بفراشتمی
ای دوست بجای تو اگر من بدمی تنهات چنین روز بنگذاشتمی
۱۴۰۲۰

۴۶۷

از ضعف اگر کام ز هم بکشایم	بنشینم و یکچند همی آسایم
شد قوت آمدن زدست و پایم	زین پس مگرت بسر بخدمت آیم

۴۶۸

عید آمد و درد برقرارست مرا	و آن غم که یکی بود هزارست مرا	
چون عید زروی آن نگارست مرا	باعید دگر کسان چه کارست مرا؟	۱۴۰۲۵

۴۶۹

آن بت که جهان بغمزه مست گرفت	زان پس که دلم بزل فچون شست گرفت
بر دست گرفت باز تا جان شکرد	این شیوه نگر که باز بردست گرفت

۴۷۰

ماییم نهاده سربفرمان شراب	جان کرده فدای لب خندان شراب
هم دست بجان آمد از ساغر می	هم بر لب ساغر آمده جان شراب

۴۷۱

من دوش شراب ارغوانی خوردم	با یار بکام دوستگانی خوردم	۱۴۰۳۰
تاریکی شب شاهد حالست که دوش	من با خضر آب زندگانی خوردم	

۴۷۲

من دوش بآرزوی رویت هر دم در رنگ گل و باده نگه می کردم
با ساغر و بارباب تا روز فراخ بریاد رخت می زدم و می خوودم

۴۷۳

هنگام صبحوست حریفان خیزید وان باقی دوشین بقدح در ریزید
يك لحظه زبند نيك و بد بگریزید در بی خبری و بی خودی آویزید ۱۴۰۳۵

۴۷۴

از حادثه‌ها اگر چه باشم دلتنگ وز واقعه‌ها اگر چه دارم صدرنگ
کارم بنواشود چو پیدا گردد رخساره دختر رز از پرده چنگ

۴۷۵

در پنجه شدم با قدح مرد گرای تا کرد چنانم که نجنبم از جای
با ساغر باده در کمر دست که کرد کورانه بعاقبت در آورد از پای

۴۷۶

یاری که ز عشق اوست جانم غمناک گل پیرهن از رشک رخس دارد چاک ۱۴۰۴
در خاک نگد کرد چو رخسارم دید یعنی که یکی اند بچشم زرو خاک

۴۷۷

چون دید که کرد غمزه خیره‌سته
از بسته همی کرد اشارت که مزین
بر قصد دلم کمان ابرو برزه
وز گوشه بادام همی گفت که ده

۴۷۸

نرگس که در انتظار گل بود چومن
با سرخ گلش بهم چو دیدم گفتم
یک چند نهاده چشم بر طرف چمن
ای نرگس پر خمار، چشمت روشن

۴۷۹

در عشق تو گرزین سپس ای مایه ناز
در پای تو چون شکوفه گر نقشانم
چون گل بکفم چند درست آید باز
چون نرگسم آن زهرمه در چشم گداز

۴۸۰

وقتست که گلها بنپایند و روند
خوبی^۲ تو جاودان بماند ارنی
وز شرم رخت قفا نمایند و روند
هر سال چو گل هزار آیند و روند

۴۸۱

تا تنگ دلم جای چو تو خوش پسرست
جانا چو شکر ز تنگت ارنای گزرت
الحق ز خوشی دلم چو تنگ شکرست
دردست من آی کز دلم تنگ ترست

۴۸۲

چون یادم از آن روی نکومی آید خونم بدل تیره فرو می آید
پاکیزه تری ز قطره اشک از آنک در چشم نیایی تو و او می آید

۴۸۳

شادی مطالب دلا بروشاد بزی تن درغم گردون ده و آباد بزی
از هر چه ز تو برید خواهد فردا امروز بیر بنقد و آزاد بزی
۱۴۰۵۵

۴۸۴

در بند جهان مباش و آزاد بزی و ز باده خراب گرد و آباد بزی
تازنده یی از مرگ نباشی ایمن یکبار بمیر و تا ابد شاد بزی

۴۸۵

وقتست که قصد عالم بـاك كنیم وین پشت دو تا گشته بر افلاك كنیم
خرپشته نشین قالیم می گوید وقتست که روی خیمه در خاك كنیم

۴۸۶

ای در حق من وصل ترایی سست وی در ره من عزم ترا پایی سست
خوی تو چو روزگار بادستی سخت عهد تو چو پای عمر بر جایی سست
۱۴۰۶۰

۴۸۷

همچون نفس تو عمر فرسایی نیست	چون آرزوی تو باد پیمایی نیست
بر عمر بنای آرزو چند کنی؟	چون هیچ بنای عمر بر جایی نیست

۴۸۸

مشتاق بنیستی" من گر هستی	ما بگزینیم نیستی بر هستی
تو لطف کن و در نظر دشمن و دوست	روزی خوشکم بگو که خوشتر هستی؟

۱۴۰۶۵

۴۸۹

تیمار من پشت دوتنه باید داشت	چشم از پی حاجتم بره باید داشت
اندر وقتی که جان بود بر سر پای	بد زین دل دوستان نگه باید داشت

۴۹۰

بیمارم و زیر بار غم می باشم	تو شاد شوی و من دژم می باشم
روزی که بتر بوم بهت می افتد	آخر نچنان بهم که هم می باشم

۴۹۱

ای دل بی آرزوی بسیار مرو	دیدی که چه جائیست دگر بار مرو
روزی سه چهارت اررهایی دادند	هان با سر آن حدیث و آن کار مرو

۱۴۰۷۰

۴۹۲

ای دل مطلب زدیگران مرهم خویش خود باش بهر درد دلی مجرم خویش
تنها بنشین و خودهمی خورغم خویش ور همدمت آرزو کند هم دم خویش

۴۹۳

روزی که چو اشك در كنارت بینم چون اشك دوان و بی قرارم بینم
گر خود یکبار و گر هزارت بینم چون عمر همیشه برگذارت بینم
۱۴۰۷۵

۴۹۴

تا شاخ شکوفه سیم خود کرد نثار کاری بنوا دارد و برگگی بسیار
تو نیز درم خرج کن و باك مدار چون شاخ اگر ت ببرگ می باید کار

۴۹۵

هر صبحدمی ز خواب برخیزد گل رنگی ز دگر گونه برآمیزد گل
تادر دو سه خرده زرا آویزد گل صد وجه ز خویشتن برانگیزد گل

۴۹۶

پیوسته جو نای بر دهن می زنیم هر چند که گویمت مزن می زنیم
چون جامه بدست این و آن می دهیم چون چنگ بدست خویشتن می زنیم
۱۴۰۸۰

۴۹۷

درد تو دوی دل وارون منست	آسایش اندرون ویرون منست
برخاک در توخون دل ریختنیست	کآن خاک بهر حال به از خون منست

۴۹۸

ای دل اگرت بوصل دلدار هواست	مرگ خود وزندگیت ازو باید خواست
۱۴۰۸۵ پروانه بوصل دست درگردن شمع	آنگاه آورد کز سر خود برخاست

۴۹۹

هرچند فضول عیش کم می باید	چیزی ز برای دفع غم می باید
گرچه امل دراز ما بیهده نیست ^۱	از بهر خوشی "عمر هم می باید

۵۰۰

ای قبله گه ملک خم ابرویت	وی سیلی ابلیس زده بازویت
ای هشت بهشت خانه یی ازکویت	وی دوزخ نیم سوخته هندویت

۵۰۱

۱۴۰۹۰ وقتی که درو راحت درویشانست	از من بشنو گر بتوانی دانست
هر گه کازل و ابد بهم پیوندند	اندر دل تو وقت عبادت آنست

۵۰۲

زبید اگر از تنگدلی بگریزی	در خرمی و عیش فراخ آویزی
هم باده، گرت بجان ستانی میلست	هم جرعه، اگر دل دهدت خون ریزی

۵۰۳

جامی که شراب ارغوانیست درو	آبیست که آب زندگانیست درو
زان باده که صد جان نهانیست درو	پیریست که آتش جوانیست درو

۱۴۰۹۵

۵۰۴

برخیره غرور خویش پیوست مده	بر باد نبوده ^۱ خرمن هست مده
چون نیست ترا بدست نقدی روشن	باری رخ یار و باده از دست مده

۵۰۵

در کار جهان کسی که اندیشه کند	از هر دو جهان بی خردی پیشه کند
از شیشه فرو ریز می دیوانه ^۲	تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند

۵۰۶

شکلیست ز نقش بندی ^۳ دیباگر	ابریشم چنگ و ناخن خنیاگر
میناگر از آبگینه گر لعل کند	پس ساقی ما نیست بجز میناگر

۱۴۱۰۰

۵۰۷

تسبیح گسسته بستد ز نثار همه	مایم بدست دل گرفتار همه
مانند قرا به پنبه دستار همه	پوشیده خشنها و شکم پر باده

۵۰۸

می دان بیقین که خون رز می جوشد	با ذوق لب تو باده گر می کوشد	
رنگ آور دست و رخ بکف می پوشد	نی نی که خود از شرم لبست دختر رز	۱۴۱۰۵

۵۰۹

در دایره نشاط مرکز باشد	آن می که ز خون دختر رز باشد
چون آتش شمع ارچه زبان گز باشد	اندر شب غم بدوست چشم روشن

۵۱۰

چون چهره یارست در آینه او	در ساغر می گوهر دیرینه او
یا خون دل منست در سینه او	یا عکس لبویست در دیده او

۵۱۱

نازت بامن خصومت آمیغ بود	مهرت زستم همیشه در میغ بود	۱۴۱۱۰
یا کم زدن از ناز و دگر تیغ بود	روزی که چو صبح سینه پر مهر کنی	

۵۱۲

مطرب بصبوح داد آگاهی چنگ تا بنیوشد سماع خرگاهی چنگ
از ناله چنگ عالمی بخروشید فریاد ز ناله سحر گاهی چنگ

۵۱۳

خون گشته دلم با تو چنان خو دارد کاندوه ترا شادی جان پندارد
در چشم اگرش فروگذارم يك دم سر جز بستانه درت^۱ برنارد
۱۴۱۱۵

۵۱۴

دل در سر زلف تو نوزان بست رهی کورا دو هزار بند بر بند نهی
گاهیش بزیر کلهپی^۱ بنشانی گاهیش بدست شانیدی با ز دهی

۵۱۵

ای دل کد ترا گفت که این دم میخور کنگه که نباشی غم عالم میخور؟
نابودن خود بدیده عقل بین آنکه اگر ت کری کند غم میخور

۵۱۶

هر لحظه زبان خود چو شمشیر کنی وز مدح سگی را صفت شیر کنی
انبان دروغ را زیر زیر کنی^۱ تا این شکم گرسنه را سیر کنی
۱۴۱۲۰

۵۱۷

از هر چه بدو میل دل غافل ماست	جز حیرت و حسرت چه دگر حاصل ماست؟
سبحان الله همه خوشیهای جهان	گویى که زبهر ناخوشی ^{۱۱} دل ماست

۵۱۸

چون باد اجل هم نفس مرد شود	چون صبح زانده نفس سرد شود
خورشید که کس نیست از او پر دلتر	از بیم فرو شدن همی زرد شود

۱۴۱۲۵

۵۱۹

کاری که نبود از آن گزردم يك دم	هرگز غم آن کار نخوردم يك دم
گفتند که يك دم بجزین کار مکن	من در همد عمر خود نکر دم يك دم

۵۲۰

از عمر عزیز خود برین خرسندم	کآن روز که در غصه بشب پیوندم
با دل گویم مرده که از راه اجل	يك منزل دیگر پس پشت افکندم

۵۲۱

عمر تو که برخیر و چنان ضایع شد	کوچک چیزی نبود کآن ضایع شد
فریاد از آن دم که تو آگاه شوی	کآن چیست که از تو رایگان ضایع شد

۱۴۱۳۰

۵۲۲

شب‌گرچه ز روشنی جدایی دارد او را دو طرف بروشنایی دارد
بیگانه ز حال دل منم ورنه دلم دیربست که با تو آشنایی دارد

۵۲۳

آنان که طریق علم می‌پیمایند و آنان که ز جهل ژاژها می‌خایند
هر چند ز راه مختلف می‌آیند مقصود تویی چو راز دل بگشایند
۱۴۱۳۵

۵۲۴

گردون چو غم زشت و نکومی نخورد این شکر و شکایت اندرو می‌نخورد
وین صبح که هر نفس دهان بگشاید جز آب حیات ما فرو می‌نخورد

۵۲۵

پیوسته ز بهر شهوت جسمانی این جان شریف را همی رنجانی
آگاه نیی که آفت جان تواند آنها که تو در آرزوی ایشانی

۵۲۶

گردون که همه گرد جفا می‌گردد پیرامن رخت عمر ما می‌گردد
تیر اجل از شست رها می‌گردد بستم چو کمان از آن دو تاملی گردد
۱۴۱۴۰

۵۲۷

کارم زفرا زچرخ درپست افتاد	جام طربم زناگد از دست افتاد
از پنجه روزگار در شست افتاد	در چشمه زندگانیم ماهی عمر

۵۲۸

امروز خوشك نشین کدفردا بروی	خوش باش که تاند بس ازینجا بروی	۱۴۱۴۵
کاینجا تو بدان آمده‌یی تا بروی	چندین بحدیت رفتن ازجا بمرو	

۵۲۹

خرج توهمه زکیسه جان باشد	پیوسته ترا حال پریشان باشد
کا نگاه که این نباشدت آن باشد	این مایه عمر صرف در چیزی کن

۵۳۰

از پای طلب همی نباید بنشست	تا هست ترا چراغ دانش در دست
چون بگسلد از تو با که خواهد پیوست	تا روشن گرددت که این جان شریف

۵۳۱

سیلی جهان بگردن جان خوردن؟	تا چند ازین غم فراوان خوردن؟	۱۴۱۵۰
زین بیش غم بیهده نتوان خوردن	نان می نخوری توا زغم نان خوردن	

۵۳۲

قومی شده نازنده باسرار نهان
قومی شده نازنده باسباب جهان
ماییم درین میان نازین قوم ندزان
در حسرت هر دو برده عمری بزیان

۵۳۳

ایام جز از عشوه بسیار نداد
در دست کسی یاک گل بی خار نداد
چون آخر کار جان بخوراهد ستدن
پس هر چه زمانه داد انگار نداد
۱۴۱۵۵

۵۳۴

خورشید اگر چه در جهان فرد بود
ز آمد شدنش دلی پر از درد بود
هم وقت بر آمدن دمش سرد بود
هم وقت فرو شدن رخس زرد بود

۵۳۵

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

۵۳۶

هر کو بشناخت مستی و پستی را
بفروخت بیک جرعه می هستی را
ماننده نرگس آنکه صاحب نظرت
بردیده خود جای کند مستی را
۱۴۱۶۰

۵۳۷

چون تیغ زند اجل سپرها هیچست	وین حشمت و جاد و مال و زرها هیچست
چندانکه بد و نیک جهان می بینم	نیکست کد نیکست دگرها هیچست

۵۳۸

بیداد ^۱ جهان بسر نخواهد آمد	و اندوه تو کارگر نخواهد آمد	
صد چون تو بخاک اگر فرو خواهد شد	هم آب بآب بر نخواهد آمد	۱۴۱۶۵

۵۳۹

گرد در همد عمر روزی از روی کرم	گوی کدچک و ندبی تو با این همدغم
دائم نشود هیچ ز خوبی ^۲ تو کم	کآخر نه برفت مردمی از عالم

۵۴۰

رفتم بوداع جان بدر و ازه صبر	زان سوی عدم شنیدم آوازه صبر
تا چند مرا حواله بر صبر کنی؟	پیداست که چند باشد اندازه صبر

۵۴۱

دانی که چه مدتست ای دلبر من	تا بی سببی برفته یی از بر من	۱۴۱۷۰
خود کس نفرستی ^۳ و نبینی آخر	تا بی تو چها می گذرد بر سر من	

۵۴۲

پیوسته کنی تو از غم من شادی
چندانکه من از بندگیت آزادی
پس هم تو گله کنی و من آزادی
شاگرد که ای بتا بدین استادی ؟

۵۴۳

هیچ افتدت ای جان که مرا برخیزی
یک ساعتی از راه جفا برخیزی
با من بمراد دل دمی بنشینی
یک ره ز سرگذشتهها برخیزی ؟
۱۴۱۷۵

۵۴۴

بر سوز دل من دل آتش سوزد
آب از نم چشم من تری اندوزد
شب تیرگی از روز سیاهم توزد
غم ناخوشی از حالت من آموزد

۵۴۵

نالیدن بلبل ارچه موزون باشد
از ناله او مرا جگر خون باشد
گل در بر بلبل این چنین می نالد
تو دور زمن ناله من چون باشد

۵۴۶

گر مهره ما از تو جدا افتادست
این نیز هم از طالع ما افتادست
داری لبودندان و دهانی شیرین
تلخی زبانت از کجا افتادست ؟
۱۴۱۸۰

۵۴۷

درمدح تومر مرا پس از فکر دراز کم می آمد معانی خوب فراز
ان شالله خدای توفیق دهد تا عذر ثنا بمرثیت خواهم باز

۵۴۸

گر خسته دل مرا بر آری حاجت پیروزشوی بر آنچه داری حاجت
در محنت بنده یار ایام مشو کورا با من نیست بیاری حاجت

۱۴۱۸۵

۵۴۹

آتش که بطبع جان کداز آمده است وز روی نهاد سرفراز آمده است
میخواست که بردل منش دست بود بنگر بکدام دست باز آمده است

۵۵۰

آتش که همه دلی ازو ناشادست بنیاد سرافرازی او بر بادست
سوزدل من گرفت اورا که چنین در دست چو توسنگ دلی افتادست

۵۵۱

آن غنچه نگر چو من گرفتار بدل پیوسته لبش بمهر و انکار بدل
آورده فراهم رخ و بر خود پیچان زانست که هر دم رسدش خار بدل

۱۴۱۹۰

۵۵۲

از بهر چه عیش آشکارا نکنیم
تا چند ز کرد و خوردن؟ بل تا دوسه روز
چون گل علم نشاط برپا نکنیم؟
جز می نخوریم و جز تماشا نکنیم

۵۵۳

ای دل همد جام عاشقی نوش چو گل
چون شمع زبان آتشین دارد عشق
بیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
زنهار مباحش پنبه در گوش چو گل
۱۴۱۹۵

۵۵۴

شد باد مطرا گر پیرامن سرو
ابر آمد و برداشت بعد لابه گری
آورد چنار دست در گردن سرو
گردی که نشسته بود بردامن سرو

۵۵۵

عشاق برآمدند پیرامن گل
وزبس که همی کشند پیرامن گل
یگبار زدن دست در دامن گل
آنک بهزار شاخ^۱ شد برتن گل

۵۵۶

بلبل نالان ز شاخ چون دلشده بیست
گویند جبران خوشست ای مه چه خوشی؟
گریان ز برش ابر چو محنت زده بیست
کز گریه و ناله هم چو ماتم کده بیست
۱۴۲۰۰

۵۵۷

برخاک چکید آب پیرامن گل	آتش چوفکند باد درخرمین گل
وی دختررز خون تو در گردن گل	ای ساقی می دست تو و دامن گل

۵۵۸

سودای تو مرغ عقل را پر بکند	با چشم تو باد چشم عبهر بکند	۱۴۲۰۵
هم باد صباش پوست از سر بکند	ورگل نه باندام کند خدمت تو	

۵۵۹

بوی گل و باد سحر وزلف نگار	بستند گرو با نفس مشک تار
چشم من و لعل یارم و ابر بهار	هستند برغم یکدگر گوهر بار

۵۶۰

ممکن نبود که نیز در وی نگریم	بی روی تو صدره بگل ار برگذرم
باخط تو سبالتش یک جو نخرم	ورچند بنفشه خرده کاری سازد

۵۶۱

چون دلبر من برنک و بو باشد و نیست	گل خواست که چون رخس نکو باشد و نیست	۱۴۲۱۰
باشد که یکی چوروی او باشد و نیست	صد روی فراهم آورد هر سالی	

۵۶۲

درروزه چو نیست روی می نوشیدن
گل را بچه کارست چنین خندیدن؟
مشکل کاری بوقت گل اندرپیش
قندیل بجای ساتکینی دیدن

۵۶۳

گل درمدروزه همچنان می خندد
گوی که بطنز بر جهان می خندد
می روشن و نوبهار و مردم هشیار
گل را عجب آمدست از آن می خندد
۱۴۲۱۵

۵۶۴

گر لاله بشد ، سیاه کامی کم گیر
ور نیست بنفشه، تیره فامی کم گیر
آنجا که رخ تو باشد ارگل نبود
از بزم طرب شکسته جامی کم گیر

۵۶۵

لب باز مگیر يك زمان از لب جام
تا برداری کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین به مست
این از لب یار خواهد و آن از لب جام

۵۶۶

آن باده که چشم عیش روشن دارد
همواره زدست من نشیمن دارد
منگر تو بدان کدمن چه دارم بردست
آن بین تو که او چه دست بر من دارد
۱۴۲۲۰

۵۶۷

می‌ده که دل‌ریش مرا مرهم‌اوست سودازدگان عشق را همدم‌اوست
پیش دل‌من خاكِ یکی جرعه بهست از چرخ که کاسه سر عالم اوست

۵۶۸

کردیم دگر شیوه رندی آغاز نکیر زدیم چار بر پنج نماز
هر جا که پیاله ییست ما را بینی گردن چو صراحی سوی او کرده دراز ۱۴۲۲۵

۵۶۹

می‌نبه عقل هرزه گو داند کرد می‌چاره درد دل نکو داند کرد
تو می‌خور و کار غم بدو باز گذار کین خدمت غم بشرط او داند کرد

۵۷۰

آن جام طرب شکار بردستم نه وان ساغر چون نگار بردستم نه
آن می‌که چو زنجیر بی‌بچد بر خود دیوانه شدم ، بیار بردستم نه

۵۷۱

۱۴۲۳۰ در هجر تو من ز شمع افزون گریم وانگه چو صراحی اشک گلگون گریم
چون ساغر بادهام که از دلتنگی چون ناله چنگ بشنوم خون گریم

۵۷۲

آخر بچه عذر بر نداری سرازین؟ انصاف بده چه عذر روشن تر ازین؟	گفتی ز برای می که کمتر خور ازین عذرم رخ یار و بادۀ صبح دمست ^۱
----------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

۵۷۳

و آسوده دلی که خیره بگذاشت ترا کفتاده تست هر که برداشت ترا	بی یار، کسی که یار پنداشت ترا از بی آبی بساغر می مانی
---------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

۱۴۲۳۵

۵۷۴

بر بسته بقصد خود میان چون ساغر می خندم از میان جان چون ساغر	در خون جگر شدم نهان چون ساغر در روی کسی که می خورد خون دلم
----------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------

۵۷۵

اندیشه غم چه لایق طبع منست؟ کین آب و هوا موافق طبع منست	شادی زمانه عاشق طبع منست زان بی دم نای و آب انگور نیم
------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

۵۷۶

وین زیر زمین بگنج انباشته گیر خرمن خرمن بجای بگذاشته گیر	ایوان سرا بر فلک افراشته گیر این سیم که جو جو بهمش می آری
-------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

۱۴۲۴۰

۵۷۷

ای وصف تو سرمایه گویایی من	مشغولی تو لگام خود رایی من
تا خاک سرکوی تو شد قبله دل	یاک خانه شد اندیشه هر جایی من

۵۷۸

بی برگی اگر چه آشنای مرگست	از دست مده کد آن نوای مرگست
چندین نکنی کوشش اگر بشناسی	کآسایش زندگی بالای مرگست

۱۴۲۴۵

۵۷۹

مسکین دلم از درد نهانی دیدن	شد سیر زروی زندگانی دیدن
اینک دل تنگم اربدانی حالش	در وی نکر ارریش توانی دیدن

۵۸۰

هر صبح که خندید ز خندیدن او	دیدم دل خود چاک چوپیرا هن او
هر شام که بگذشت، شد از گریه من	هم رنگ سر آستین من دامن او

۵۸۱

گر با تو بنای وصل آغاز نهیم	روی از غم دل بنعمت و ناز نهیم
همچون پرگار این همه سرگردانی	چندان باشد که سر بسرباز نهیم

۱۴۲۵۰

۵۸۲

زین باقی عمر کام حاصل نشود هیچ آرزویی تمام حاصل نشود
مستی که نشد ز صافی خم حاصل هرگز که زدرد جام حاصل نشود

۵۸۳

از غایت جنگجویی و فتنه‌گری گر گل بکفت فتد دهانش بدری
با ساغروچنگک آنکبخت خوش باشد کین رابزنی و خون آن باز خوری ۱۴۲۵۵

۵۸۴

چون حاصل کار ماست بی‌فرجامی تن در دادیم نیک در بد نامی
قصه چکنم؟ بسوختم زین خامی نه کام دل و نه صبر بر ناکامی

۵۸۵

تا چند می و ساغر و ساقی طلبی؟ با اهل فضول هم و ثاقی طلبی؟
نامد که آن که چشم دل باز کنی وز باقی عمر عمر باقی طلبی؟

۵۸۶

یاری که ازو بسی جفا دید ستم زان پس که ازو چه رنجها دید ستم ۱۴۲۶۰
دی حال دل خویش بدو می‌گفتم گفتا تو که ای؟ منت کجا دید ستم؟

۵۸۷

چون بر تو نباشد اعتماد سخنی
افتد به بدی نام تو در هر دهنی
عالم بگشایی تو بهر دم زدنی
در صدق چو صبح اربدری پیرهنی

۵۸۸

کی بی تو مرا چو غنچه دل خوش گردد؟
تا هر نفسم حال مشوش گردد
گر باد بجنبد بدرم پیراهن
ور آب خورم در دلم آتش گردد

۵۸۹

چشم تو همی داشت دلم را بعداب
گفتم بلبت که کار ایشان دریاب
نرمك نرمك لعل توام داد جواب
عافل نکنند میانجی مست و خراب

۵۹۰

عکس رخ تو چو بر فلک می افتد
مد دردویی خویش بشاک می افتد
رخساره لعل بر رخ زردم ند
کان رنگ برین رنگ خوشک می افتد

۵۹۱

چون آه دمادم دمادم افتد
سوز دل من در دل انجم افتد
با روی تو گرچشم مرا کار افتاد
آری همد کارها بمردم افتد

۵۹۲

باز این چشمم چه فتنه می‌انگیزد
گاهی نظر از خوش پسری می‌دزدد
کز دزدی و خون هیچ نمی‌پرهیزد
گه خون دلی برگذری می‌ریزد

۵۹۳

در حیلدگری هزار رنگ آورمت
هر چند که در پرده‌یی از موزونی
تا چون دهن خویش بتنگ آورمت
روزی بتراندیی بچنگ آورمت ۱۴۲۷۵

۵۹۴

تا دل بهواجویی مه‌رت برخاست
عکس رخ تو در آب جوید همه شب
هر شب غم تو تا بسحر مونس ماست
بیک نظرم کد می‌دود از چپ و راست

۵۹۵

تا کرد مرا دیده بروی تو نظر
این عقل بود که خانه پر لعل و گهر
اندر سر من نماند از عقل اثر
چشمم همه شب گشاده می‌دارد در؟

۵۹۶

چون دید بگاه رفتن از عزم درست
بگریست، مرا گفت نه هم روز نخست
بر رهگذر لب پی‌جانم شده سست ۱۴۲۸۰
می‌گفتمت این کار ند اندازد تست؟

۵۹۷

از غایت آنکه هست بر من نازش
وز بس که کشد خوی بد از من بازش
بر رهگذر باد سخن کم گوید
ترسد که بگوش من رسد آوازش

۵۹۸

گیرم بنقاب در کشی رخسارت
یا پست کنی رگم مرا گفتارت
دائم نتوانی بنهفتن باری
چستی قد و چابکی رفتارت ۱۴۲۸۵

۵۹۹

همواره تو این غارت دلها می کن
هر بد که از آن بترند باهامی کن
جانبازی عاشقان اگر دیده نیی
بنمای رخ از دور و تماشا می کن

۶۰۰

در تن غم تو بجای جانست مرا
سودای تو مغز استخوانست مرا
از عشق فراگذشت این کارار هیچ
چیزیست و رای عشق آنست مرا

۶۰۱

زلف سیهت که آشیان دل ماست ۱۴۲۹۰
شوریده و آشفته بسان دل ماست
اورا پس ازین، گرچه زیان دل ماست
بر باد مده که خان و مان دل ماست

۶۰۲

دل باز حدیث شادی افسانه گرفت
گر خانه خودسپه نمی خواست دلم
در کوی غمت آمد و کاشانه گرفت
اندر خم زلف تو چرا خانه گرفت ؟

۶۰۳

بر رهگذرت بس که کنم تر سر راه
در آرزوی روی تو این چشم پر آب
بگرفت سرشک چشم من هر سر راه
دارم چو سقایه روز و شب بر سر راه ۱۴۲۹۵

۶۰۴

گوی انگله قباچه گر بگشایی
بر تو در شادی و طرب ^۱ بگشایند
بسر من ز بهشت هشت در بگشایی
امشب اگر ^۲ آن بند دگر بگشایی

۶۰۵

قلب صف عقل عقربت می شکند
چشم ز غمت نیک گهر ریز شدست
بازار هلال غنغبت می شکند
در یاب که ناموس لب می شکند

۶۰۶

از لطف نمی شود مصور دهن
نام تو زبانهام بعد اندیشه برود
وز ناز ننگجد سخن اندر دهن
و اندیشهام آنکه لب نهم بر دهن

۶۰۷

سودای تو بر دگر صدم می‌بندم
این بی مغزی از قلم آموختم
هیچم نگشاد از آن و هم می‌بندم
کم سر بدو شاخ است و قدم می‌بندم

۶۰۸

دور از تو اگر لب بنفس بگشایم
۱۴۳۰۵ گسسته تنم را کمبری آرایسم
از بی زوری بادم خود برنایم
افتد چو قلم زلاغری در پایم

۶۰۹

امروز منم ز بیم جان نا ایمن
بیچاره کجا رخت سعادت بنهد
فردا ز عذاب جاودان نا ایمن؟
آنکس که بود در دو جهان نا ایمن

۶۱۰

امروز مرا ز چشم بارندگی است
ند فسق خوش و ند لذت بندگی است
تا شب ز دلم رنج و پراکندگی است
پس مرگ چه باشد اگر این زندگی است؟

۶۱۱

۱۴۳۱۰ از نور یقین ار بمثل روشنمی
ور ز آنکه در آن جهان بجان ایمنی
خود را بحیل در آن جهان افکنمی
حقا که سوی مرگ معلق ز نمی

۶۱۲

آلوده^۱ مشوکه پاك می بایند شد
از باد چو آتش ار بری سر بفلک

ماسای که دردناك می بایند شد
چون آب بزیر خاك می بایند شد

۶۱۳

این قوم بجز غصه و دردند ندهند
بسیارچو تیغ اگر زنی سر بر سنگ

جز خون جگر هیچ بخوردند ندهند
تا گرم نباشی^۲ آب سردت ندهند ۱۴۳۱۵

۶۱۴

چون مردمك دیده ام ای در خوشاب
از دور اگر قرص خور آید در چشم

با آنکه بود بخشش من گوهر ناب
از غایت حرص بر دهان آرم آب

۶۱۵

ای دل کاری که نیست در خوردن مکن
آزاد چو سرو بساش و سر سبز بزی

چیزی که همی نباید کرد مکن
در بند جسوی مباش و رخ زرد مکن

۶۱۶

گر چاشنی غمش بیابی يك دم
شادی غم اوست خود ولیکن چه کنم؟

هرگز نخوری تواز پی شادی غم ۱۴۳۲۰
چون تو غم و شادی نشناسی از هم

۶۱۷

جانم زفراقشان فراوان نالید
چون آب بخورد و خاک در لب مالید

آنان که زوصلشان دلم می بالید
ناگاه دهان گورشان بی دندان

۶۱۸

کاندر پی یکدگر برفتید بگاه ؟
دیدم کد یک هفتد فرورفت دو ماه

یاران منا ، چه بودندان از ناگاه
۱۴۳۲۵ ماهی بدو هفتد گر بر آید هر ماه

۶۱۹

بینگانه صفت زمزل خویش برفت
چون آنکه پس از تو آمد از پیش برفت

بس کس که ز جور خلق دل ریش برفت
برخیز تو نیز و راه را ساخته باش

۶۲۰

پس عمر برفته و اجل آمده گیر
خود نتوانی و گر توانی زده گیر

کار همه دنیا بمرادت شده گیر
گوی بمراد خویش دستی بزنم

۶۲۱

وانگاه آتش اندرون باید شد
سوزان سوزان ز خود برون باید شد

۱۴۳۳۰ چون موم بدست غم زبون باید شد
ور روشنی می طلبی همچون شمع

۶۲۲

آنرا که بمردمی اشارت نبود
والا نکس که زر و سیم بمردم ندهد

الاحیوان از و عبارت نبود
چون دیده نرگش بشارت نبود

۶۲۳

در باغ بین ز گوئند گون برگ و نوا
برخیز و بیا و میوه از شاخ بخور

زان برگ و نوا آرزوی طبع روا
گر خورده نبی ز دیگ چوبین حلوا ۱۴۳۳۵

۶۲۴

هر گونه ز راه صدق گوینده شود
هر لفظ که نیست جان معنی با او

مجموع بقول او پراگنده شود
دشوار^۱ دل مرده بدو زنده شود

۶۲۵

ای دل چو ترا ذوق لب جانان نیست
چون نای بتقلید حدیث لب یار

کم گوی حکایتی که دل با آن نیست
آنکس گوید که در لب او جان نیست

۶۲۶

يك روز فلک کار مرا ساز نداد
يك شب نفسی از سرشادی نازدم

هرگز سوی من بخت خوش آواز نداد ۱۴۳۴۰
کآن روز بدست صد غم باز نداد

۶۲۷

در کار تو صاحب نظران نظاره
 تو غرقه بدریای هـ-وس یکباره
 رو چاره روز واپسین ساخته دار
 زان پیش که گویند که آن بیچاره

۶۲۸

اندر دل خود نقش تو پیدا نکنم
 بر دیده خیالت آشکارا نکنم
 ۱۴۳۴۵ خود^۲ دیده و دل خاک در تست ولی
 من جای تو در دوزخ و دریا نکنم

۶۲۹

شد راز من و توای صنم فاش اکنون
 افتاد میان خلق و او باش اکنون
 اکنون که شدند آگاه ازین دشمن و دوست
 باری نفسی بر آرو خوش باش اکنون

۶۳۰

نام تو مرا چو بر زبان می گذرد
 صد چشمه نوش در دهان می گذرد
 گفتمی که چگونه می گذاری بی من؟
 نا گفتد بهست قصد ، هان می گذرد

۶۳۱

می باز خورم ولیک مستی نکنم
 الا بقدر دراز دستی نکنم
 ۱۴۳۵۰ دانی غرضم زمی پرستی چه بود؟
 تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

۶۳۲

درباب گرت دسترسی خواهد بود کین عالم فانی نفسی خواهد بود
در هجر باختر چندی بمکوش هجران ضرورتی بسی خواهد بود

۶۳۳

زین پس نکم شکایت این دل ریش کز دیده فتاد غصه من کم و بیش
این عشق بتنگنای دل راه نبرد تا دیده نداشت روشنایی در پیش ۱۴۳۵

۶۳۴

هردم زدن چو لاله در خون نهدم زارم چو بکشت عذر موزون نهدم
در حلقه غم نهد نگین دل من و آنکه چو نگین ز حلقه بیرون نهدم

۶۳۵

ای کرده رخت بماء و اختر بازی وی عادت من در ره تو سر بازی
در چنبر باد زلفکان تو چنانک زنگی بچکان کنند چنبر بازی

۶۳۶

از هست و ز نیست برتر اندیشه ماست زان سوی جهان جسم و جان پیشه ماست ۱۴۳۶۰
پوشیده برهنه ایم و گریان خندان زین روی چو شمع شب روی پیشه ماست

۶۳۷

گه زلف بنفشه بر کند باد صبا گه ساغر لاله بشکند باد صبا
گه لرزه بر آب افگند باد صبا و آنکه چه دم لطف زند باد صبا

۶۳۸

کس در غم نیستی نماند همه عمر باشد که بکام بگذاراند همه عمر
۱۴۳۶۵ آتش نه نخست زاد در سوخته‌یی؟ بس اطلس آتشی دراند همه عمر

۶۳۹

در کار سخن رنج کشیدم بسیار و اکنون ز سخن شدم بی‌کار
من کار سخن راست بکردم چون‌گار لیکن بسخن راست نمی‌گردد کار

۶۴۰

زین گونه که شد خوار و فرومایه هنر وز چهل پس افتاد بصد پایه هنر
یارب تو بفریاد رس آن مسکین را کش خانه سپاهان بود و مایه هنر

۶۴۱

۱۴۳۷۰ آن دل که بجز سوی غمت رهبر نیست بی روی دلفروز توام درخور نیست
جان گر چه عزیزست ولی جانب‌او از جانب رخسار تو نازک تر نیست

۶۴۲

ای فتنه شده ز زلف پستت بیدار خود می نشود تر گس مستت بیدار
ز بهار روا مدار هر شب تا روز تو خفته و عالمی ز دستت بیدار

۶۴۳

ای دیده، خیال روی چون گلزارش بر خود زدی از چشم فرو مگذارش
وی دل تو سر طره عنبر بارش نیک آوردی بدست، محکم دارش ۱۴۳۷۵

۶۴۴

رو مرغ نشاط را بی پرواز گذار غمهای جهان با من غم ساز گذار
تو شاد نشین و عمر در ناز گذار غم را بن و مرا بغم باز گذار

۶۴۵

دیشب من و صبح از غمت دم نزدیم کمتر ز یکی آه بود هم نزدیم
بودیم همه شب من و اختر تا روز درهم زده چشم و چشم بر هم نزدیم

۶۴۶

ای دل چورسید روز اومید بشب هیچت ناید^۱ ز وصل آن شیرین لب ۱۴۳۸۰
زان پیش که تیره گردد دیدن ز اشک باری دگری بروشنایی بطلب

۶۴۷

بستان دلم، ارند غم ز من بستاند
گر عشق تو خون من چنین خواهد ریخت
ور من ندمم بدم ز من بستاند
سرمایه گریسد هم ز من بستاند

۶۴۸

ای مشک تو باری ز کجا آمده‌یی؟
۱۴۳۸۵ از مادر اگر ند بخفا آمده‌یی
بر بسوی دوزلف یار ما آمده‌یی
از ترکستان سید چرا آمده‌یی؟

۶۴۹

بر خاک درت^۱ بخت مرا خوابگه‌ست
در دور تو نام پارسایسی گنه‌ست
در کوی تو جان بقیمت خاک ره‌ست
در عهد غم تو روی شادی سیه‌ست

۶۵۰

میر تو نشان آب و گل می‌برد
وان هندوی زلف تو بچابک دستی
رخسار تو رونق چگل می‌برد
ناگه زمیان چشم دل می‌برد

۶۵۱

در عالم هجر آن بت شکر باش
۱۴۳۹۰ ار جاف کنی زکوی وصالش امروز
آوازه بی‌صبری من چون شد فاش
در گوش دلم گفت که نو مید مباح

۶۵۲

ای بردل من خشم تو چون ناز تو خوش
چون چنگ خودامشب اربسازی باما

چون موسم گل وقت من از ساز تو خوش
مانیز بر آیم چو آواز تو خوش

۶۵۳

اندیشه تو چو در دل ما بنشست
هرفتند که خواست روز بازاری نیز

دلرا همه آرزوها بنشست
در حلقه زلف تو بسودا بنشست ۱۴۳۹۵

۶۵۴

با روی تو این دیده پر نم بدنیت
در باب جمال زلفت اصلیت بزرگ

با خط تو آن طره پر خم بدنیت
وان اندک موی عارضی هم بدنیت

۶۵۵

زلف تو که خون خلق از و می بارد
باری کلهت بروجد دعوی داد؟

گیرم دل عاشقان همی آزارد
کز سایه بافتاب می نگذارد

۶۵۶

زلف تو دلم برد و بقصد جان شد
در تاب شد از نخست و بر خود پیچید

گفتم که بگیرمش زمن ترسان شد ۱۴۴۰۰
پس خم زد و در زیر کلد پنهان شد

۶۵۷

گرچه نکشم طمع سوی هر چیزی
با حوصله فراخ قانع شده‌ام
همت نهم چو دیگران بر چیزی
از تنگ دهان تو بکمر چیزی

۶۵۸

درکوی وفا چو بی‌درنگیست دلت
من با تو بگویم که چدرنگیست دلت ۱۴۴۰۵
با آشتی جهان بجنگیست دلت
نازك تر از آب‌گینه سنگیست دلت

۶۵۹

ای لعل ترا نهاده جان سر بر خط
دیدم چو تو باده کردی اندر ساغر
روی تو کشیده بر سر ساغر خط
کز دست تو باده چون^۱ همی شد در خط

۶۶۰

نقاش که آن صورت زیبا بنگاشت
وز خط خوشش نیز چگویم کا انصاف
یارب چه بقدر آن قد و بالا بنگاشت
نتوان بقلم چنان خطی را بنگاشت

۶۶۱

۱۴۴۱۰ روزی لبم از رخ تو بوسی بر بود
آشتگی زلف تو دانم زینست
از ساده دلی رخ تو بر وی بخشود
در خط شدن لب تو باری زچه بود؟

۶۶۲

وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت
دلرا غم جان رفتد دامن بگرفت
اشکم بدوید تا بگیرد راهش
در وی نرسید و دامن من بگرفت

۶۶۳

روزی گیرم میان تو چون کمرت
یا همچو قبا تنگ در آرم ببرت
ور هیچ شبی چو زلفت^۱ اتم ببرت
چون خط تو ناخوانده در آیم ز ببرت ۱۴۴۱۵

۶۶۴

از روی تو زلف پاره بی بگرفتست
هر حلقه ازو کناردی بگرفتست
وان خال سیاه بر رخت پنداری
در پیکر مد ستاردی بگرفتست

۶۶۵

در چاه ز نخدانت دل ما بنواست
وان خال سیاه تو بدین حال گواست
سیبست ز نخدان تو وان خال سیاه
از غایت لطف دانه در وی پیداست

۶۶۶

خالست سیاه بر رخ آن مدوش
افتاده خوش و مراهمی افتد خوش ۱۴۴۲۰
چون مهر کد از مشک نبی بر باده
یا قطره آبی کد چکد بر آتش

۶۶۷

انگشت گران چو دیدمش خشم آلود
گفتی دل من بدست درداشت که بود
از بلعجیبم طرفد دستی بنمود
یاک نیمه بخون خضاب ویاک نیمه بدود

۶۶۸

آن دل که بکام دل بدخواه افتاد
۱۴۴۲۵ ارچه همه کس بچشم پرهیز کنند^۱
در چاه ز نخدان تو ناگاه افتاد
بیچاره دلم بچشم در چاه افتاد

۶۶۹

ای ترکسمن روی من ای جان و جهان
آن روز که زاده یی تو در ترکستان
از بهر خدا این چه میانست و دهان؟
تنگی دهان بد مگر و قحط میان؟

۶۷۰

دی گفت ندیدمت درین روزی بیست
پیش لب او همین زمان بتوان مرد
خیرست، کم آمدن چرا؟ موجب چیست؟
صد سال بلطف این سخن بتوان زیست

۶۷۱

برخاک در تو دوش ای سلسله موی
تا روز بدست هجر چون قرعۀ فال
با بی خوابی کرده بدم روی بروی
می غلتیدم ز پهلوی اندر پهلوی

۶۷۲

بی روی تو جز بخت نگون کی خسبد؟ بیدار بکارت اندرون کی خسبد؟
در آرزوی تو گر نخفتم چه عجب؟ خون گشت مراد و چشم، خون کی خسبد؟

۶۷۳

شاید که دلم بمن نمی پردازد کز غصه بخویشتن نمی پردازد
دانی که چرا نمی گریزد ز غمت؟ کز غم بگریختن نمی پردازد ۱۴۴۳۵

۶۷۴

هر لحظه فلت بهانه یی آغازد تا از پی من درد دلی بر سازد
زین پس من وعیش خوش که از کیسه عمر زین بیش بخرج غم نمی پردازد

۶۷۵

تا دورم از آن دو لعل جان آویزش با دیده من خواب نکرد آمیزش
در فرقت روی او دو صف مژدام برهم نزنند جز گه خون ریزش

۶۷۶

از حد چو برفت ماجرای من و غم گفتم که بنامه در از آن شرح دهم ۱۴۴۴۰
خود ز آب سرشک و آتش سینده بهم نه رنگ دوات مانده و نه آب قلم

۶۷۷

گر من ز زمانه حاصلی داشتمی
خود را ز تو کی چون خجلی داشتمی؟
چون موی تو هم کرده‌امی در سر تو
بر هر مویی اگر دلی داشتمی

۶۷۸

زلفی که چو روز من سید می‌داری
بر پای دلم بی‌گه و گه می‌داری
دانی که دل من دل شیران دارد
ز آنش بدو زنجیر نگه می‌داری ۱۴۴۴۵

۶۷۹

دل باز مرا خوار و خجل می‌خواهد
از من رخ آن شمع چگل می‌خواهد
جان می‌خواهد یا رو بدو خواهم داد
زیرا که چنانست که دل می‌خواهد

۶۸۰

ای دانه دل نهاده در خوشه اشک
در راه غمت شد سپری توشه اشک
وین چشم که بار داشت از قطره اشک
بر بوی تو بفکند جگر گوشه اشک

۶۸۱

آن دل که بدی سغبه هر دلگسلی
زلف تو ببرد آن چنان مستحلی
با آن همد آوازه دلداری او
زلف تو هم آزموده بهتر بدلی ۱۴۴۵۰

۶۸۲

خود را سگ کویت ار نپنداشتمی
جز خاک درت خوابگهی داشتمی
آلوده شود ز ننگم ار نی نامت
بر چهره بخون دیده بنگاشتمی

۶۸۳

هرکو سر و زر بیار تسلیم کند
خود را ز غم فراق بی بیم کند
با دلبر خویش روی در روی آرد
چون آیند هرکه پشت برسیم کند ۱۴۴۵۵

۶۸۴

کی برکنم از تو من دل ای بنیابی
کز عشق تو گشتم بدین رسوایی ؟
وان روز که در جور و جفا افزایی
گویی که بچشم من نکوتر آیی

۶۸۵

ای دل ، بخیال یار خرسندی کن
وی دیده ، تو با سرشک پیوندی کن
ای عقل ، فضولی تو ، خردمندی کن
زحمت ز سرم بیر ، خداوندی کن

۶۸۶

ای زلف تویی که با همه نیرنگش
می بوسد دهی بر آن لب می رنگش ۱۴۴۶۰
آن غمزه او نه بس حریفیست، مکن
بازی فراخ با دهان تنگش

۶۸۷

شد دیده بعشق رهنمون دل من تا کرد پر از غصه درون دل من
زهار اگر دلم نماند روزی از دیده طلب کنید خون دل من

۶۸۸

رفت آنکه ز چشم اشك چولو^۱و' بچكد يك دانه آبدار نيكو بچكد
۱۴۴۶۵ بی خون جگر گهر فشاندی و كنون لعلی بهزار خون دل زو بچكد

۶۸۹

من بودم دوش و یار سیمین تن من جمعی ز نشاط و عیش^۲ پیرامن من
ایشان همه صبحدم پراکنده شدند جز خون جگر که ماند بردامن من

۶۹۰

گفتا که چو تنها شوی اندر خانه آیم بیر تو تا کنم افسانه
شد خانه تهی ز خویش و از بیگانه هان بر سر آن حدیث هستی یا نه؟

۶۹۱

۱۴۴۷۰ دی گفت مرا ز زیر لب خندانك امشب برمانمی^۳ خزی پنهانك؟
سبحان الله که چون فرو می بارد چندین^۴ همه لطف از دهنی چندانك

۱- هج : اشك لؤلؤ . ۲- چپ : عیش . ۳- چپ . همی ۴- چپ : چندان.

۶۹۲

دل رفت بسوی آن دهن خندانك
گفتاكه شكر نيست ولي گر خواهی
تا بستاند زو شكری پنهانك
جایی كه نهان شوی ، خم زلف آنك

۶۹۳

ای بر دل من غم ترا دلسوزه
يك ساعته ' حسنت ز خدا می خواهد
سرگشته ز لعلت فلك پیروزه
هم ماه دو هفته هم گل يك روزه ۱۴۴۷۵

۶۹۴

راز من و تو چو هر کسی می گویند
نزدیک تو ای چشم بداز روی تو دور
هر کس سخنی از هوسی می گویند
کم می آیم ، زانكه بسی می گویند

۶۹۵

پیوسته ز تو با دل پر خون باشم
روزی كه دوبار بینمت ، حال اینست
با چهره زرد و اشك گلگون باشم
آن روز كه خود بینمت چون باشم

۶۹۶

سر در سر خاك آستان تو نهم
جانم بلب آمدست يك بوسه بیار
دل در خم زلف دلستان تو نهم
تا جان بپهاند در دهان تو نهم ۱۴۴۸۰

۶۹۷

بگذشت و مرا اشك روان بود هنوز و نذر تن من باقی جان بود هنوز
می گفت و مرا گوش بدان بود هنوز بیچاره فلا نیست ، جوان بود هنوز

۶۹۸

از بوی تو گشت دل تنك باد سحر وز مهر تو گشت سر سبك باد سحر
۱۴۴۸۵ در گرد سر زلف تو کس می نرسد جز باد سحر گپی ، خنك باد سحر

۶۹۹

نه یاری ازین دلگسلی هست مرا نه جز غم عشق حاصلی هست مرا
و آنکه گویی مرا که دل خوش می دار خاموش، کدام دل؟ دلی هست مرا ؟

۷۰۰

گر آب خورم درد شود برجگرم ور خواب کنم گرد^۱ شود در بصرم
هرج آن سبب راحت خود می شمرم رنجم همه زانست چو در می نگرم

۷۰۱

۱۴۴۹۰ خورشید غلام آن رخ مدوش باد تیرستم ترا دلم ترکش باد
در^۲ خاك در تو مرد خوش دل من یارب که دعا کرد؟ که خاکش خوش باد

۷۰۲

مشکین سر زلف یا رو نازک تن او کز ناز نگشت باد بیرامن او
یارب که چدفرخنده و خوب افتادست بخت کله و طالع پیراهن او

۷۰۳

ای دل اگر تچه دیده بس^۱ رنج نمود مگذار که او از تو بود ناخشنود
زیرا که بدین سان که تویی، دیر ازود روزی گذرت بر در او خواهد بود ۱۴۴۹۵

۷۰۴

عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم و امروز که درهم نگریدیم بچشم
با یکدگر احوال خود از بیم رقیب گفتیم با برو و شنیدیم بچشم

۷۰۵

در گرید چو با اشک ز بودن آید چشم با اشک ز خویشتن برون آید چشم
امروز ز چشم آب روان می آید تا خود پس ازین ز آب چون آید چشم

۷۰۶

یاری که ندارد از لبش جام طمع کردیم درو بر غم ایام طمع ۱۴۵۰۰
بنگر تو بدین دست و دل و کیسه و صبر سودای که می بزم من خام طمع

۷۰۷

کارم همه ناله و خروشت امشب نه صبر پدیدست و نه هوشست امشب
دو شم خوش بود ساعتی پنداری کفارت خوش دلی دو شست امشب

۷۰۸

از حال من سوخته خر من بررس شرح غم هجر خواهی از من بررس
۱۴۵۰۵ گر درد دل منت زمن باور نیست ای دوست روا بود ، ز دشمن بررس

۷۰۹

چون در تو نیارم که پیایی نگرم دزدیده بزیر چشم تاکی نگرم ؟
من خام طمع وصل کسی می طلبم کم زهره آن نیست که دروی نگرم

۷۱۰

يك نزه زآزار دلم كم نكنی در حق من انعام جز از غم نكنی
وین نیز هم از لطف تو دارم، ورنه^۱ چتوانم کرد ار این قدر هم نكنی؟

۷۱۱

۱۴۵۱۰ زر رشته خورزتاب شب بگستند یکباره در روزه بما در بستند
تا پای و سرشام و سحر نشکستند^۲ تار و زو شب از آمد و شد نشستند^۳

۱- چپ : ورنه . ۲- ش : بشکستند . ۳- چپ : بنشستند .

۷۱۲

گر رای تماشاکنی ای دل منشین
 پیرامن چشمه حیات لب او ی
 بیرون جداز آن کمند زلف^۱ پرچین
 بگشای یکی دو چشم و آن سبز دبین

۷۱۳

بی آنکه بآمدن قدم رنجانی
 صد عذر نکو نیامدن را دانی
 هر روز مرا به وعده بی بنشانی
 يك حيله برای آمدن توانی ۱۴۵۱۵

۷۱۴

ما راست دلی که نیست خالی نفسی
 چون آیند ییست ور بجویند بسی
 هر گوشه او ز سر صاحب هوسی
 جز خویشتن اندرو نبینند کسی

۷۱۵

هر گه که ز جور تو من دل خسته
 آید هوس تو گوش جانم گیرد
 در کار تو پاره بی شوم آهسته
 و آرد سر کوی تو گردن بسته

۷۱۶

گر دوش بتم تاله من بشنودی
 و انچه از غم او کشید این سوخته دل
 با سنگ دلی بردل من بخشودی ۱۴۵۲۰
 گر خود شب دوشینه بدی بس بودی

۷۱۷

زان‌پس که فدای عشق تو کردم جان
هرگز تو مرا چه دادیدی جز دشنام؟
برمن زچه خشمناکی ای جان و جهان؟
یا زآن تو من چه برده ام جز فرمان؟

۷۱۸

ای وصل تو بر تراز تمنای امید
من در تو کجارسم که آنجا که تویی
نا پخته بمانده با تو سودای امید
ند دست هوس رسید و ند پای امید؟

۷۱۹

بی یاد تو از من نفسی برناید
گفتی که فلان در سر این کار شود
با محنت هجر تو کسی برناید
ترسم که بدین کار بسی برناید

۷۲۰

گر بازآیی دلم بمن باز آری
جانی که ز تن برفت اگر ای کنی
هوشم بدل و روان بتن باز آری
از نیمه رهش بیک سخن باز آری

۷۲۱

ای کار دل از غمت روان پروردن
شرطست بوعده تو جان پروردن
درد تو بنام در نهان پروردن
زیرا که بیاد جان توان پروردن

۷۲۲

شادی خوانم بنام غمهای ترا دادم لقب انصاف ستمهای ترا
رفتی تو و بر من دگری بگزیدی الحق چه توان گفت کرمهای ترا؟

۷۲۳

ای داده مرا جان و جوانی بر باد دادم ز پی تو سوزیانی بر باد
در هر سخنی چو باد می آویزی تا چون سختم همی نشانی بر باد
۱۴۵۳۵

۷۲۴

بسیار بدیدم و چو تو کم باشد یاری که برنج یار خرم باشد
نازك دل و زود سیر و بد پیوندی زان وصل تو چون پیاله يك دم باشد

۷۲۵

دل گرچه امید وصل کمتر دارد اندوه ترا بنواز در بر دارد
هر جا که رسد مردمك دیده من از شکر خیال^۱ تو زبان تر دارد

۷۲۶

عشق تو ز لطفها که با ما کردست چشمم صدف لؤلؤ لالا کردست
وین مردمك چشم سیه کاسه من در دور غم تو دل بدریا کردست
۱۴۵۴۰

۷۲۷

وندر ره وصل با تو دمساز نشد	تا با لب تو لبم هم آواز نشد
وز خنده دهان من ز هم باز نشد	از گریه دو چشم من فراهم نامد

۷۲۸

یا با غم من صبر بهم بایستی	در دیده روزگارنم بایستی	۱۴۵۴۵
یا عمر باندازه غم بایستی	یا مایه غم چو عمر کم بایستی	

۷۲۹

کآورد ز خویشتن بفریاد مرا	زلف تو چنان بیاد بر داد مرا
کز وصل رخ تو نیست خود یاد مرا	چندان ز سر زلف تو افتاد مرا

۷۳۰

بی زحمت خویشتن بتنهار در شو	داری سر عیش از در سودا در شو
از جامه برون آی و بدریا در شو	در می طلبی نیایی اندر کشتی

۷۳۱

ور دلجویی ز زلف ایشان مگسل	شادی طلبی از غم جانان مگسل	۱۴۵۵۰
تا جان داوی زان لبودندان مگسل	ور عیش خوشت باید و کاری بنظام	

۷۳۲

جایی که نشان بی نشانست آنجا انگشت خیال بر^۱ دهانست آنجا
از غمزه خدنگ در کمانست آنجا زینهار مرو که بیم جانست آنجا

۷۳۳

گر حلقه زلف تو کسی بشمارد در حال دلش بکفر ایمان آرد
زین سر که سر زلف درازت دارد کس را بوصول روی تو نگذارد ۱۴۵۵۵

۷۳۴

عشق تو مرا جان و روان می بخشد اندوه توام شادی جان می بخشد
بخشنده بود مست، از آن خسته دلم تا مست تو شد هر دو جهان می بخشد

۷۳۵

چون می نشوم بر طمع خود پیروز زین پس منم و دلی قناعت اندوز
دانم که شکم خاره تر از چرخ نیم و او نیز بقرصی بسر آرد هر روز

۷۳۶

ای دل بنشین طریق کاری اندیش ضایع مکن این عمر گرامی زین بیش ۱۴۵۶۰
هرگز نرید^۲ بارزوی دل خویش آنرا که اجل ز پس بود عمر ز پیش



بر لاله ز عارض^۱ تو هر دم ز نخست
پیش ز نخت برگ سمن هم ز نخست
ناخوش ز نخی تو^۲ ز نخی خوش می زن
کین خوبی تو چو کار عالم ز نخست



آن عهد که من داد طرب می دادم
یاک دم قدح باده ز کف نهمادم
چون ریش همیشه با زنج بد کارم
و اکنون چو زنج در پس ریش افنادم ۱۴۵۶۵



آسوده تنی کز تو بیمار بود
شادان دل آن کز تو بغم خوار بود
آن تن که نه خسته تو افگار بود
وان دل که نه کشته تو مردار^۲ بود



هر بد که ز گردش ز من می آید
سبحان الله نصیب من می آید
این گریه من نه بهر بیمست و امید
بر خویشتم گریستن می آید



وقتی که مرا می طرب در سر بود
یکسر سخنم ز باده و دلبر بود ۱۴۵۷۰
و امروز کزان حال همی اندیشم
گویی که بجای من کسی دیگر بود

۷۴۲

یاک شب خواهم خراب و ناپروایت
چون خط تو گردد دهنّت می‌گردد
تا روز من اندر برسیم آسایت
چون زلف تو می‌فتم بسر^۱ در پایت

۷۴۳

گرافتم آن ماه شبی مست بدست
ور دامن یار نیست پیوست بدست
بسپارم جان خود بدو دست بدست
دانم که گریبان خودم هست بدست ۱۴۵۷۵

۷۴۴

زوقیست لب ترا که جان در یابد
اندر کمر تو معنیی بار یکست
رمزیست که جان عاشقان در یابد
من بنده آن کم آن در یابد.

۷۴۵

ما مهر تو بر میان جان دوختایم
با کیسیدی از میان تو لاغر تر
وزهر چه ند یاد تو دهان دوختایم
بس کیسد که ما بر آن میان دوختایم

۷۴۶

تاکی^۲ چو حدیث در زبانت گیریم؟
روزی چو کمر بگردد تو حلقه کنیم
خواهیم که در میان جانت گیریم^۳ ۱۴۵۸۰
وز بهر کنار در میانانت گیریم

۱- نف : زسر . ۲- مج : هر چند . ۳- این رباعی آخرین رباعی (نف) است .

۷۴۷

در جنگ ترا بیازمودیم بسی
شمشیر تو عورتست پنداری ، از آن^۱
همچون سپر خودی فگنده^۱ زپسی
هرگز نکنی برهند در روی کسی

۷۴۸

ای قفل ز بخل بردهاں افگنده
از نان سپهی ساز وز سفره علمی ۱۴۵۸۵
در عهد تو کس ندید خوان افگنده
تا این نشود شکسته و آن افگنده

۷۴۹

زلف تو که چون او نبود خیره سری
چون گرد میان تو^۲ در آید گویی
مشکیست کز سوخته شد هر جگری
ماريست که حلقه میشود بر کمری

۷۵۰

میآمد و چهره از عرق تر کرده
واند رخم زلفهای گرد آلودش
چو کان بکف و اسب زجا بر کرده
شهری دل خسته خاک بر سر کرده

۷۵۱

در خلوت وصلت ای چو شکر لب تو ۱۴۵۹۰
من نیز شوم^۳ جان خود آرم بر لب
چون می توان نهاد لب بر لب تو
گیرم که نهادهام لب اندر لب تو

۱- ل : خویش فتاده . ۲- ل : از آنک . ۳- ع ، چپ : او .

۴- ل : روم .

۷۵۲

چشم تو کزو در هوس يك نظريم
با چشم تو همچو ابرويت سر بريم

گفتم نظری از و بجانی بخریم
با چشم تو همچو ابرویت سر بريم

۷۵۳

هر شب ز غمت تازه عذابى بيم
وان دم که چونر گس تو خوابم ببرد

در دیده بجای خواب آبی بيم
آشتد تر از زان تو خوابی بيم ۱۴۵۹۵

۷۵۴

ای خوی تو هم چو اشك من رنگ آمیز
الحق چه نکو بیکدگر افتادند

وی بردل من ز زلف تورستا خیز
آن زلف دل آویز و دل زلف آویز

۷۵۵

باور نکنی که خوب رویان یکسر
پیرامن گل بهر دوسد خردۀ زر

اندرپی ' زر شوند ، آنک بنگر
صد روی نکو فتاده بر یکدیگر

۷۵۶

گر قامت بنده زین بخم تر باشد
هم عاقبت از زلف تو بر خور باشد

بر پای بسان چنبرش سر باشد ۱۴۶۰۰
کآخر گذر رسن بچنبر باشد

۷۵۷

لعل لب او که درج گوه‌ر باشد
در وی چو زبان نهی ند در خور باشد
گر خرد نیامد لب او عیبی^۱ نیست
یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد

۷۵۸

روی تو نقاب همچنان می پوشد
چون ابر که ماه آسمان می پوشد
چشم ز کمان ابروان زیر^۲ نقاب
می اندازد تیر و کمان می پوشد ۱۴۶۰۵

۷۵۹

لعل تو^۳ ز لطف صورت جان دارد
خطت صفت مهر سلیمان دارد
وین طرفد که با مهر سلیمان زلفت
دیو بست که باد را فرمان دارد

۷۶۰

شد راحت آن روی دلارای فراخ
تا گشت دهان آن شکر خای فراخ
وین نیز هم از غایت لطفست که خواست
تا بر دل ما تنگ کند جای فراخ

۷۶۱

تا گشت عتاب و جنگ با ماش فراخ
شد تنگ شکر زان لب در پاش فراخ
گفتند فراخت دهان خوش او
آن روزی جان ماست گوباش فراخ ۱۴۶۱۰

۷۶۲

دی گفت مرا اسب^۱ در آنت چه شکست
 ند آب درو، ند سبزه، ند کاه، ند جو
 کاصطبل نواز زاوید های فلکست؟
 این جای سمور نیست جای ملکست

۷۶۳

زلف تو که در سید گری چا کرتست
 سر بر زانو چرا نها دست چو من؟
 گویی که ز مشک افسری بر سر تست
 آخر نه بناز روز و شب در بر تست؟ ۱۴۶۱۵

۷۶۴

در دست منت همیشه دامن بادا
 برگم نبود کسی ترا دارد دوست
 وانجا که ترا پای سر من بادا
 ای دوست همه جهانانت دشمن بادا

۷۶۵

دل بر تو نیمم رغم بد اندیشانرا
 ور من بمثل بمیرم اندر غم تو
 وز تو نبرم ستیزه ایشانرا
 عشق تو بمیراث دهم خویشانرا

۷۶۶

خضمم که زپس نیزه خورد روز و غا
 خود در قران که جای خوفست ورجا^۲
 اندیشه خصمان چنان نیست مرا
 نه «لاتخفست» پیش خصمان بغا؟

۱- ل، معج: اسب مرا گفت .
 ۲- معج: گفتم که در آن ریش جهم عقلم گفت .

۷۶۷

گفتم که مرا وصل تو نغزاید^۱ آب
خندان خندان گفت که نتوان دانست

هجران توأم ز دیده نگشاید آب
باشد که بجوی رفت باز آید آب

۷۶۸

هستم ز وصال دوست دلشاد امشب
۱۴۶۲۵ با یار نشسته و بغم می گویم

وز غصه هجر گشته آزاد امشب
یارب که کلید صبح گم باد امشب

۷۶۹

هر لحظه دل اندر هوسی نتوان بست
یکباره دلم شکسته شد در ره عشق

دل در هوسی هر نفسی نتوان بست
و آن دل که شکست در کسی نتوان بست

۷۷۰

در عمر مرا با تو شبی خوش بودست
باری بنده را طبیبی دانسا

زان وقت هنوز چشم من نغزودست
در خدمت توشبی دگر فرمودست

۷۷۱

۱۴۶۳۰ گر شرح دهم که بی تو کارم چونست
کارم همه غم خوردن و بارم بر جان

یا حالت چشم اشک با رم چونست
انصاف به بین که کار و بارم چونست

۷۷۲

گازر بیچه را سپید کاری آهوست
او جان و دلم دارد و من زو طمعی
در آب بسان مردم چشم نکوست
انصاف در این معامله گازر اوست

۷۷۳

یاك ذرد هوای من مسکینت نیست
در حسن سخن نمی رود آنت هست
با ما نفسی ساختن آئینت نیست
دعوی وفا می کنی و اینت نیست ۱۴۶۳۵

۷۷۴

خون باد دل ارشاد بییوند تو نیست
دشمن دارم کسی که در تو نگردد
جان برخی اگر بر سر سوگند تو نیست
من بنده آنکسم که در بند تو نیست

۷۷۵

بشنو زمن ای قبله جانم رویت
تو در دل من نشسته یی و آنکه من
این قصه در هم شده هندویت
در آرزوی آنکه بینم رویت

۷۷۶

آن ماه که چرخ بر رخس مهر آرد
دی گفت ز قامتم خجل گردد سرو
نقاش ازل مثل رخس نگارد ۱۴۶۴۰
ای سرو، مگو هیچ، کدقدش دارد؟



دیوان بگناه تو سیه باید کرد وز بهر تو دین و دل تبه باید کرد
تا حاصلش آن بود که از دور مرا دزدیده بروی تو نگه باید کرد



چشم و دل من زبس که پر غم شده اند در تاب فتاده اند و پر نم شده اند
۱۴۶۴۵ وانگه ز برای کشتن آتش غم خون دل و آب دیده در هم شده اند



با آنکه دلم ز وصل خرم نکند يك ذره ز سرکشی خود کم نکند
از رشك حرام کرد بر چشمم خواب تا دل طمع خیال ازو هم نکند



ای باد صبا ، بخاك بایت سوگند ازمن بر^۱ خواجه بر زمین بوسی چند
گولطف کن و مرا^۲ برآور زین بند شکرانه^۳ آنرا که نبی دانشمند



۱۴۶۵۰ دیده ز فراق تو زیان می بیند برچهره زخون دل نشان می بیند
با این همه من ز دیده ناخشنودم تا بی رخ تو چرا جهان می بیند

۷۸۲

تا هست گل سعادت ای دوست بیار
این باقی عمر را بشادی گذران

دست از طرب و نشاط و می باز مدار
کس باز نبیند این جهان دیگر بار

۷۸۳

خرم رخ تو دژم مبادا هرگز
در عشق تو گر تنم شد از مویی کم

شادان دل تو بغم مبادا هرگز
مویی ز سر تو کم مبادا هرگز ۱۴۶۵۵

۷۸۴

آخر خبری زین دل دلتنگ بپرس
جانا چو خوری باده بهنگام صبح

شرح غمم از طره شبرنگ بپرس
احوال دلم ز ناله چنگ بپرس

۷۸۵

گر دل ز تو بگسلد بغم بشکنمش
ور دیده بجز تو دوست در کس نگردد

وانگه زبر خویش بدور افکنمش
یا پرکنمش ز خون و یا برکنمش

۷۸۶

۱۴۶۶۰

ای مونس جان، لطف توام مرهم ریش
گر کرده تو میان اصحاب وفا

بس باد جفا و دوریت باز اندیش
من باز نمایم تو چه عذر آری پیش؟

۷۸۷

ای شب بستان درازی از صبح بوام
مگذار که باز خندد امشب لب بام
در عمر خود امشبم بدام آمد مرغ
گر صبح بخندد برمد مرغ از دام

۷۸۸

ای یاد تو تسبیح زبان و لب من
اندیشه نمی‌کنی خود از یارب من
۱۴۶۶۵ ای دوست مکن ستم ، ندکاری بکند
دود دل و آه سحر و یارب من ؟

۷۸۹

ای یاد غمت مونس تنهایی من
وی خاک درت سرمه بینائی من
مگذار که فاش گردد اندر عالم
چون حسن تو حال دل سودایی من

۷۹۰

هرچند که رفت آبرویم با تو
جز دوستی و مهر نجویم با تو
بردی دلم ای ماه و بصد دل سختی
بس مختصر آیدم که گویم با تو

۷۹۱

۱۴۶۷۰ فخرست مرا از آن رخ فرخ تو
صد شد نکنه آنچه کند یک رخ تو
گر مات شود از توحریفی چه عجب؟
یا بازی خود نگه کند یا رخ تو

۷۹۲

بس سرکد بعشق رفت بر باد از تو بس شور که در زمانه افتاد از تو
در مدت دوران تو دیدیم ، نبود يك دل که بدو نرفت بیداد از تو

۷۹۳

کس نیست که جان بنده برهاند ازو یاداد من دلشده بستاند ازو
سبحان الله که نیست سر تا پایش عیبی که دلم عنان بگرداند ازو ۱۴۶۷۵

۷۹۴

با کافر اگر جنگ بشمیر کنی ور بادید را بپای سر زیر کنی
حقا که اگر ده يك آن مزد بود کز کاه مرا شبی شکم سیر کنی

۷۹۵

شخصی دارم دلی خراب اندروی .
در آرزوی روی تو دارم شب و روز جانی دارم هزار تاب اندروی
چشمی و هزار چشمه آب اندروی

۷۹۶

تا آتش مرگ دود بر کرد از تو تا باد فنا گرد برآورد از تو ۱۴۶۸۰
با آب دو دیده جفتم و فرد از تو من بردم رنج و خاك برخورد از تو

۷۹۷

روزی بهزار گونه در کار آیی
در دست کسی چو خود گرفتار آیی؟

گد خصم شوی مرا و گه یار آیی
ای دوست نترسی کد بدود دل من

۷۹۸

پوشیده رخ از نقاب چشم از چگلی
ای سخت دل سست امید، از چد گلی؟

بگذشت بمن رشك بتان چگلی
۱۴۶۸۵ گفتا کد ز عشق من نمردی توهنوز؟

۷۹۹

وی عشود فروش سر و بالا که تویی
و آنجا که نیم، جان و دل آنجا که تویی

ای بی خبر از عاشق شیدا که تویی
آنجا که تویی، درد و غم اینجا، که نیم

۸۰۰

وز زخم زبان برو خطایی نرود
سبزست و بهر جا که رسد لعل شود

نیغ تو گیاهيست کد مردم درود
در رنگ بسان برگي حنی آمد

۸۰۱

وی آینه غیب دل آگد تو
بادا همه ساله عافیت همره تو

۱۴۶۹۰ ای مقصد آماں در و درگد تو
جان تازه شد از رسیدن ناگد تو

۸۰۲

پیوسته کمان دولت بر زه باد روز تو ز روز و شبت از شب به باد
تا عالم و آب و خاک بر جای بود بر روی زمین حکم تو فرمان ده باد

۸۰۳

در بزم ملک زهره نواگر زبید خورشید شراب و ماه ساغر زبید
گر صورت مملکت مصور گردد رای ملک الملوکش افسر زبید
۱۴۶۹۵

۸۰۴

فرزند ترا اگر بکوهست نشست از کان هرگز قیمت گوهر نشکست
زین کار ترا نوید عمر ابدست کو جان عزیز تست با کد پیوست

۸۰۵

زین بیش گرم چه رای خاموشی نیست خاموشم و هیچ جای خاموشی نیست
فریادرس ای خواجه درین غم که مرا برگ سخن و نوای خاموشی نیست

۸۰۶

نام کف تو چو پیش دشمن بردند گوهر ز دو چشم او بخرم بردند ۱۴۷۰۰
روز طرب از بزمگهت زر و درم نرگس بکلاه و گل بدامن بردند

۸۰۷

عمری بودم بخدمتت بستد میان
بر من چه جفاهای تو بیند عیان
در ساخته با غمت بهر سود و زیان
امروز چه گویتد ترا عالمیان؟

۸۰۸

گر سوز توام يك نفس آهسته شود
۱۴۷۰۵ در دیده از آن آب همی گردانم
از دود دلم راه نفس بسته شود
تا هر چه ندنقش نست از آن' شسته شود

۸۰۹

لعل تو طریق مهربانی داند
زلفین تو^۲ هم دلبر و هم دلدارست
هر شیوه که در لطف تو دانی داند
هندو دزدی و پاسبانی داند

۸۱۰

چشم بکر شمه از سر طنازی
گویی که درین چه دیده باشد چشم
دی گفت شبی بوصل من^۲ پردازی
جز آنکه همی کند بمردم بازی؟

۸۱۱

۱۴۷۱۰ گه شاند زبان در خم گیسوت کشد
باری که بود سر مه کت آید در چشم؟
گه آیند روی سخت در روت کشد
یا وسمه که او کمان ابروت کشد؟

۸۱۲

هر سوختد کو شادی عالم خواهد
پیوند خود آن عارض خرم خواهد
گرز آنکد غمی برویت آمد نشگفت
غم نیز وصال نیکوان هم خواهد

۸۱۳

درهم زده بی ز زلف و رخ رنگی خوش
بر برده بطاق ابرو آهنگی خوش
تنگست دلم همچو دهان تو و لیک
این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش ۱۴۷۱۵

۸۱۴

شد بر دل من زلفک هندوی تو چیر
بر بودش و در زیر کله رفت دلیر
می گویمت ای دوست بگو با کلهت
تا هندوی دزد را نگیرد در زیر

۸۱۵

چشم ز میان تو نشان هیچ ندید
پیش از کمر تو در میان هیچ ندید
هیچست دهان تو و در عالم لطف
هر کس که ندید آن دهان هیچ ندید

۸۱۶

در حق خود از تو صد سخن می شنوم
دشنام همی دهی و من می شنوم ۱۴۷۲۰
این سرد سخنها نه توام می گویی
من این همه ز آن لب و دهن می شنوم

۸۱۷

دلدار مرا اگر فراخست دهان
چون دستگد نشاط ما آن دهنست
گلرا نه هم از خند دهانست چنان
گر دستگهی فراخ باشد چد زیان

۸۱۸

گر در دهن تو از فراخی سخنیست
گر هست بچشم ما دهان تو بزرگ
آسوده ز گفت و گوی هر طعنند ز نیست
زا نیست که آن دهان ندکوچک دهنیست ۱۴۷۲۵

۸۱۹

از عشق دهانت دل مسکین تنگست
هر چند که در جهان فراخست دهان
گفتند فراخست و دلم زین تنگست
باری دهن فراخ شیرین تنگست

۸۲۰

در جنگ غمت گر نه زبون آمدمی
گر عارض تو مرا بخود ره دادی
کی چون سر زلف تو نگون آمدمی؟
چون خط تو از پوست برون آمدمی

۸۲۱

دل را هوس زلف دلارای گرفت
بر پای نهاد بند زلف مشکین
یکباره شد اندر خم او جای گرفت
کاریست دراز این که در پای گرفت ۱۴۷۳۰

۸۲۲

لطف تو با آشنا و بیگانه رسید
از خلوت وصل ولذت گفت و شنید
زو بهره بهره دلی جداگانه رسید
ما را همد آرزو و افسانه رسید

۸۲۳

در حضرت عشق هر که او مقبولست
هر دل که نداد و بعاشقی مشغولست
هر آرزویی که او کند مبذولست
در عالم جان او ز دلی معزولست ۱۴۷۳۵

۸۲۴

دستی که بر او همی می ناب نهی
انصاف بده چه چرب دست استادی
دل می دهدت که خیره در تاب نهی
کز آتش ناب مهر بر آب نهی

۸۲۵

تا تنگ دلم جای چو تو خوش پسرست
جانا چو شکر ز تنگت از ناگزیرست
الحق ز خوشی دلم چو تنگ شکرست
در دست من آی کز دلم تنگ ترست

۸۲۶

آمد دی و دستها فرو بست از کار
دست من و جام می کنون کز سرما
هر کاره که بود خلق، بنشست از کار
هم کار بشد زدست و هم دست از کار ۱۴۷۴۰

۸۲۷

این خشك گيا كه زرد چون روی منست
و این طاق پل شكسته و آب روان
ریزنده و جای جای چون موی منست
گویى كه مثال چشم و ابروی منست

۸۲۸

شمع كه ز من هست اثر غم پیدا
ز آن نیست مرا سوز ز ماتم پیدا
شد سوز دلم ز چشم پر نم پیدا
كم گریه و خنده نیست از هم پیدا ۱۴۷۴۵

۸۲۹

شاید كه دلم میل بسوى تو كند
پروانه چو در فروغ رویت نگرد
زبید كه همیشه آرزوى تو كند
بگذارد شمع و قصد روى تو كند

۸۳۰

از بس كه زباد نیستى تاب خورم
چون چنگ ز معده تپى مى نالم
چون كوزه ز حرص آتش ناب خورم
چون تیغ همى ز آشنا آب خورم

۸۳۱

چون نیشكرم كرده ز بیداد جهان ۱۴۷۵۰
در خاموشى چو پستد در كنج دهان
در سینه تنگ لفظ شیرین پنهان
ز نگار گرفتست مرا تیغ زبان

۸۳۲

در طبع تو ناکسی و در دست تو زر گشتند مقیم چون گهر در خنجر
بیرون نتوان کرد بصد تیغ و تبر ند از کف تو زروند از تیغ گهر

۸۳۳

پروانه تو عمید اصلا بنخواند شمعی که تو فروختد بودی بنشانند
چندانکه درین باب سخن می گفتم می راند مرا چون بزو يك بزبرانند ۱۴۷۵۵

۸۳۴

چون در تو نه فضل و نه تفضل باشد ند بخششی از سر تمول باشد
ما را ز سر و ریش تو می بگزیرد طاسی و پالاسی چه تجمل باشد؟

۸۳۵

وقال ایضاً فی حالة قتله

دل خون شد و شرط^۱ جان گذاری اینست در خدمت^۲ او کمیند بازی اینست
با این^۳ همد هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

۸۳۶

۱۴۷۶۰ کو دیده که تا بر وطن خود گرید
 بر حال دل و واقعه بد گرید؟
 دی بر سر یاک مرده دو صدگریان بود
 امروز یکی نیست که بر صد گرید

۸۳۷

قال الملك السعيد شهاب الدين سليمان شاه و ارسل به

چون نیست مرا بخدمتت راه وصال
 سر بر خط دیوان تو دارم همه سال
 گفتم بفلک در تو چه نقصان آید
 گر ز آنکه رسانیم زمانی بکمال؟

۸۳۸

فاجابه

خورشید غلام رای رخشنده تست
 هر کوست خداوند هنر بنده تست
 جویای کمالند بجان اهل هنر
 و آنگاه بجان کمال جوینده تست

۸۳۹

صدرا تو مکن غمز که آن غدر بود
 غماز همیشه خوار و بی قدر بود
 رکنی سر به قلب نگردد هرگز
 داند همه کس که قلب در صدر بود

۸۴۵

از خواجه مرا اگر نوازش نبود هجوش نکنم ندز آنکه سازش نبود^۱
کآنکس که بمدح اهتزازش نبود دانم که ز هجو احترازش نبود

۸۴۶

خصم که بگفت و گو درآمد با من ریش چو جوال دیدمش تا دامن ۱۴۷۷۰
گفتم که در آن ریش جهم عقلم گفت با سگ بجوال در نشاید رفتن

۸۴۷

کس چون تو اسیر ریش بسیار مباد برگردن هیچ کس چنان بار مباد
با ریش چنان کسی سر و کار مباد بر ریشستان کسی گرفتار مباد

۸۴۸

ای داد تو بر داد و دهش پاینده بر خاک رخ از فروتنی شاینده
بگشاد در و آب زده خانه خویش هر شب ز پی رونده و آینه ۱۴۷۷۵

۸۴۹

وقال ایضاً فی مرثیة ابنه لما هلك بالغرق

آنها که بوصل تو پناهی نبود بهتر ز عدم پناه گاهی نبود
تو در دهن گوری و من بر لب گور از لب بدهن دراز راهی نبود

۸۴۵

و قال ایضاً فیه

کی خوش بود ای جان یسندیده من
 تو غایب و آنکه او ترا کشت بقهر
 حال دل بر گشته شوریده من؟
 غایب نشود يك نفس از دیده من

۸۴۶

۱۴۷۸۰ بشنو سخن باد که چون دلخواهست
 این بادبدین خوشی ندانم ز کجاست
 بنشین که ند وقت آتش و خرگاهست
 یا محمل گل رسید یا در راهست

۸۴۷

زلفی که بدوست هر دلی را کاری
 زان می ترسد که زلف هندو شکش
 در زیر کلاه کرد پنهان ، آری
 بر حقه لعل او زند یکباری

۸۴۸

۱۴۷۸۵ آن ماد و شی که طعنه اندر خورزد
 در دارالضرب عشق ضراب غمش
 وز توده مشک بر سمن چنبر زد
 از چهره من دوش بنامش زر زد

۸۴۹

اسبی دارم بکندی از خر خرتر
چندانك همی رود بود بر يك جای
چون گاو خراس بل کزو پرخورتر
هر چند همی خورد بود لاغرتر

۸۵۰

دی اسب مرا گفت که نیکو نبود
اسبی که برو نشینی و خاک خورد
کت خود غم اسب و علف او نبود
آن اسب بجز که نقش زیلو نبود

۸۵۱

کرد این طمع خام تبه نام مرا
قدری هیزم از تو طمع می‌دارم
بیهوده بیاد داد ایام مرا
تا پخته کند این طمع خام مرا
۱۴۷۹۰

۸۵۲

ای پیش نیاز کرده از زر دیوار
از جود توام امید چیزست که آن
خورشید حیات دشمنت بر دیوار
چون روی حسود تو بود در دیوار

۸۵۳

ای جان جهان را مدد از لطف دمت
روزی صد بار همچو زلف بخت
حیران شده عقل از صفت بیش و کم
اندیشه ز سر رقتد فرو تا قدمت
۱۴۷۹۵

۸۵۴

بی‌په‌وده نه‌باددایم بر خود نامی
بر یاد کسی همی گذاریم ایام
بی‌باده گرفتدایم بر کف جامی
کز ما نکند یاد بهر ایامی

۸۵۵

خواهی که هنر و ران نکو دارندت
هان تا ندھی کتاب خود را بکسان
با مونس روزگار بگذارندت
ور نیز گروهای زرین آرندت

۸۵۶

..... عشق تو فیروز مباد
..... ندیده بودیم روا
جز جان من از عشق تو با سوزمباد
روزی که غمت ندینم آروز مباد

۱۴۸۰۰

۸۵۷

بی‌روی توام صبر و دل وهوش مباد
هر چند ترا ز من نمی‌آید یاد
بی‌یاد تو هر می‌کد خورم نوش مباد
هرگز غم تو مرا فراموش مباد

۸۵۸

..... که طاقت فراق دارد؟
..... روی تو که بتواند ساخت؟
دل کیست که برگ اشتیاق دارد؟
با درد فراق تو که طاقت دارد؟

۱۴۸۰۵

۱- این رباعی فقط در «ع» هست و چون قسمتی از آن سیاه شده تصحیح آن ممکن

نیست .

۸۵۹

از دست بشد دلی که صد جان ارزد وز تن گهری بشد^۱

افسوس که در کار جهان ضایع شد عمری که از آن دمی

۸۶۰

ای در فن عشق هر دمت رای دگر خورشید رخ تو عالم آرای دگر

در مذهب عاشقی روا کی باشد خانه دل ما وطن تراجای دگر ؟

۸۶۱

ای از تو مرا ذخیره ناکامی بس پایان غم تو بی^۱ ۱۴۸۱۰

حاصل زهوس بازی ما دانی چیست؟ آوازه و گفت و گوی ۱۴۸۱۰

۸۶۲

.... زمان آینده مـترس وز هر چدرسد چو نیست پاینده مـترس^۱

.... دم نقد را غنیمت میدان از آمده مندیش وز آینده مـترس

۸۶۳

یارب که چگونه خفت دوش اندر خاک وان سیمین تن وی چگوندد پذیرد خاک^۱ (؟)

.... خـدایـبـا چون رفت بیک بارگی اندر خاک (؟) ۱۴۸۱۵

۱- این رباعی فقط در «ع» هست و چون قسمتی از آن سیاه شده تصحیح آن ممکن نشد .

۸۶۴

هرگز بکسی ل این دل تنگ
خواهم که شبی زلف تو و گردن من
وزخوی بدت ندصلاح پیدا است ندجنگ^۱
پیچیده بود چو پرده بر دست چنگ

۸۶۵

ندگفته بدی عهد مزور نکنم
من خود بمیان عهد در می گفتم
کس را بجهان با تو برابر نکنم^۱
گرگونه فروبری که باور نکنم (؟)

۸۶۶

۱۴۸۲۰ ای خام که عادت بود سنگدلی
نرمی نکنی به بنده خود روزی
بس خوب و نکویی، ز چه آبی؟ چه گلی؟
ترسم که دعایی کنم از تنگ دلی

۸۶۷

کردم بهوس عمارتسی اندر دل
از خاک بخون دل گلی حاصل شد
وز آلت و ساز کار بودم غافل
وز بی کاهی چو خر بماندم در گل

۱- این رباعی فقط در «ع» هست و تصحیح آن ممکن نشد.

ملحقات

اسب^۱

- مدروی من بخواست بعزم شکار اسب
گفتم که نیک مستی و مخمور از شراب
برداشت باز و گفت: برای شکار کبک
گفتی برای پای و رکب وی آفرید
چون برق و چون براق همی رفت در هوا
صد جان شکار چنگل باز دوزلف او
میراند او و عقل همی گفت از پشش
نشید این حدیث و همی راند چون ظفر
عادل، ضیاء دولت و دین آنکه افکند
زنگی که در عجم چو بر آرد حسام کین
گشته ز دست او بعبا نام دار جود
ای صفدری که در لب جان دشمنان
اندر دخان آتش غم حاسدت شود
گر ز آتش نبرد بگردون رسد شرار
- خیز ای غلام گفت، بزین اندر آراسب
آخر همی چه خواهی اندر خمار اسب؟ ۱۴۸۲۵
لختی بتاخت خواهم در کو هسار اسب
چون زلف او ز بادوزان، بیقرار اسب
اندر هوای آن بت سیمین عذار اسب
او زیر ران کشیده ز بهر شکار اسب
کآخر برای بنده زمانی بدار اسب ۱۴۸۳۰
اندر رکب صدر و سر روزگار اسب
در هر مصاف هر دم بر صد سوار اسب
دشمن ازو بتابد در زنگبار اسب
مانده ز خصم او بوغا یادگار اسب
گردد بروز حمله تو جان سپار اسب ۱۴۸۳۵
پنهان چنانکه وقت تک اندر غبار اسب
رانی تو چون سیاوش اندر شرار اسب

در زیر تو ز تیغ چوسوزنده نار اسب
تا زنده همچو رستم و اسفندیار اسب
حالی بتیغ مفرد جنگی هزار اسب
و اینجا روا بود که رود پیلوار اسب
چون پیش شیر گرسنه در مرغزار اسب
گوید بمرگ خویش سبکتر یار اسب
آن دم که می دوانی اندر غبار اسب؟
کافتد ز رنج ناخنده در اضطراب اسب
مانند او برایوان صورت نگار اسب
حیران شوند در تکش این هر چهار اسب
حالی تو در جهانی اندر حصار اسب
پیوسته دم بریده و همواره خوار اسب
گر تا بروز حشر کند افتخار اسب
هرگز نرانده بود یکی نامدار اسب
رایض کند ز روی هنر راهوار اسب
مهمل بگرد عالم چون بی فساد اسب
میدان چو تنگ باشد ناید بکار اسب
در سبزه چون بگردد وقت بهار اسب
کز خون خصم رانی در لالزار اسب

روزی که بقرار شود از نشاط جنگ
بریکدگر یلان و دلیران هر دو صف
۱۴۸۴۰ آن لحظه برزنی بصف دشمن و کنی
اسب تو پیلوار شود پیش خصم باز
در پیش تیغ تیز تو باشد عدو بجنگ
بهر هزیمت از فزع تیغ تو عدو
پیکان ز روی ناخن تو چون گذشت او
۱۴۸۴۵ در جوشن بناخند دشمن چنان فند
یا رب ز اسب تو که نکردست هیچ وقت
شبدیز و رخش و اعوج و یحموم روز جنگ
ور خصم در حصار شود از نیب تو
بر درگد عدوی تو از بیم تیغ تو
۱۴۸۵۰ صدرا بدین قصیده کدهست امتحان سزد
از اهل فضل و طبع بمیدان این ردیف
جز من کدرام کردم خاطر برین چنانک
لکن چه فایده کد ز بخت بدم مدام
دانش چو خوار باشد ناید بکار فضل
۱۴۸۵۵ تا در نشاط آید و شادی کند بطبع
اندر بهار فتح چنان باد یا مدام

وله ایضاً

<p>در ثنای توسخن محکوم من^۱ نرم باشد این دل چون موم من بی عدد چون گوهر منظوم من می شود از دیگران معلوم من هیچ باقی نیست جز مرسوم من</p>	<p>ای خداوند من و مخدوم من جاودان در زیر مهر مهر تو روز بخشش گوهر منشور تو با چنین رسم کرم کز بخشش راستی را بر تو از انعامها</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۴۸۶۰

وله ایضاً

<p>همواره در آرزوی کاهست^۱ آفاق بچشم او سیاهست می جوید ازین سبب دو تا هست بیوسته ز جوع داد خواهست زانکش شکم تهی پناهست کان گوشه نشین ندمرد را هست چو بین اسبی که جفت شا هست در زیر سپهر پایگا هست این آخر او چه جایگا هست؟ زیرا کد ندید دیر گا هست تا کاه نخورد یاک دو ما هست ترتیب ببرگش آب چا هست پنداشت کد شاخی از گیا هست با کاه برنگش اشتبا هست بر گرسنگی او گوا هست</p>	<p>اسبی دارم کد دور از اسبت می خسبد روز همچو شب زانک در خاک ز بهر قوت ، خاشاک پوشیده پلاس و خاک بر سر آسوده بماند بشتش از زمین زین پس نرود پیاده یاک گام در تک ببرد سبق بر این اسب بد تر جایی بمنذهب او ند کاه درو، نه جو، نه سبزه افسانه جو فرامش شد این حال جوست و بی تکلف تا روزه بشب بدان گشاید تیغی یمنی بخورد روزی دندان گیرد ز روی من زانک عالم همه تا بکاه دیوار</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۴۸۶۵

۱۴۸۷۰

۱۴۸۷۵

فریادش اگر رسی کنون رس کش حال زحد برون تبا هست
 تو غره مشو که می زند دم يك دم باشد ز نیست تا هست
 يك بار الحمد و توبری كاه دركارش كن كه بی گنا هست

وله ایضاً

۱۴۸۸۰ منعما شکرهای انعامت بزبان قلم نیاید راست
 دوش در انتظار وعده تو بس که بنشستام دلم بر خاست
 هر کرا لقمه در گلو گیرد شربت آبش از تو باید خواست

وقال ایضاً

۱۴۸۸۵ غریب و خسته و درماندهام خداوندا زفیض فضل، تو يك شربت شفا بفرست
 چو لاله غرقه بخونم در آتش شوق نسیم لطفی از عالم بقا بفرست
 بیوی رحمت تو بنده کرد جان بازی بدست عفو تو پروانه عطا بفرست
 اگرچه مرهم جانست زخم در ره تو ز نوش داری رحمت نصیب ما بفرست
 چو خون جان من اندر ره تو ریختند هم از خزینة لطف تو خون بها بفرست
 طبیب حال شناسی، ترا نیارم گفت که دور کن ز من این درد یادوا بفرست
 هر آنچه مصاحت کار من در آن دانی اگر شفاست و گر مرگ ای خدا بفرست

وقال فی صفت حرب

۱۴۸۹۰ دوش ناگاه نعره‌یی بر خاست که دگر باره جنگ کرانست
 مرگ دیدم بمرگ تا زنده که همی باز گشت نتوانست
 با یکی از هنروران که براو حل اشکال عقل آسانست
 گفتم ای دوست باز می بینی کار عالم که چون پریشانست ؟
 گفت آری قران نحسین است وین خصومت نتیجه آنست
 گفتم آخر نه جمله هفت اقلیم زیر دوران چرخ گردانست ؟
 دور و نزدیک جاودان زبرش دور مریخ و سیر کیوانست

از چه می افتد از برای خدای
کافر هر قران کد نحسان راست
و آنچه از اقتران سعدینست
تا بدانی که ترهاتست این
آخر این قدر می توان دانست
خاص در جامع سپاهانست
اثر آن بقم و کاشانست
همه تقدیر و حکم یزدانست
۱۴۹۰۰

وله ایضاً

مرا دوستی گفت قانع شو، ایرا
قناعت نکو باشد آری و لیکن
کد همواره غمگین بود مرد طامع
هم آخر بجیزی توان بود قانع

وله ایضاً

داستان ظالمی چون خواند از دفتر کسی
پس تو امروز آن مکن کو کردی از ظلمها
مردوزن بنگر کد بر جانش چه نفرینها کنند
ورند آن نفرین همه بر جان تو فردا کنند

وله ایضاً

کر بر

زهی یار من نیست همتاش والد
ز صد ملک بدسوز و سوادش حقا
برای تری لفظ و الفاظ خوش
دل و جان بشکراند بر وی فشانم
گرش دوست دارم بود جاش^۲ والد
ز صد صالح بدخشم و صفر اش والد
توان گشت خاک کف پاش والد
اگر يك شبی بوسر ماش والد
خطا بود جمله تمناش والد
۱۴۹۰۵

دلم قفل محنت بر و بر گشادی
دریغا اگر چرخ یاری ندادی
۱۴۹۱۰

۱- این ترکیب بند فقط در دك، هست و تصحیح کامل آن ممکن نشد.

۲- مقن : حاش .

چه در دست کز چرخ در دل ندارم؟ چه کارست کز دهر مشکل ندارم؟
 کرا باز گویم که در جمله عالم نشان یکی شخص همدل ندارم؟
 گد غمگشی هیچ همدم ندارم کد مشورت هیچ عاقل ندارم
 برون نهم از خانه یك روز پایم کد تا زانو از پای در گل ندارم
 دلا خیز تا رخت بر گاو بندم کد من برک این جای و منزل ندارم

۱۴۹۱۵

دو صد زخم خوردم کد آهی نکردم

چه افتاد یارب ، گناهی نکردم

دمی از دل من جهانی بسوزد تنی از دهم خان و هانی بسوزد
 نیارم نبشتن یکی قصد از غم ز خواندنش ترسم زفانی بسوزد
 شبی کر ز سینه ره آه بدهم ند استارگان کاسمانی بسوزد
 چه دارم بدل در من اندیشه او کد هر شب بهره روانی بسوزد؟
 بشاید اگر من بدین سینه اندر ندارم دلی را کد جانی بسوزد

۱۴۹۲۰

گرفتم که دل عهد بشکست ، آری

فلک با دل من چه کین داشت باری؟

دل غمکش غصه خور داشتم من کش از جان خود دوستر داشتم من
 یکی شاخ امید بود آن دل من کد از اشك پیوسته تر داشتم من
 همی تا کد دانستم از وی نشانی جهانی پر از شور و شر داشتم من
 بسی جستم و چون نشانی نبد زو دل از دل یکباره برداشتم من
 بازرد گر از وی خبر دیده‌ام من خدا داند از وی خبر داشتم من
 مگر خود نبودست اندر تنم دل وگر نه کجا شد اگر داشتم من؟

۱۴۹۲۵

پیامی کد کرد او به من از دل من؟

سلامی کد کرد او بمن از دل من؟

وَقَالَ فِي وَصْفِ الْبِنَاءِ

خانوارت
خانوارت

۱۴۹۳۰

کعبه فضل و قبله هنرست^۱

... از ازم لطیف ترست

گرچه از روی وضع مختصرست

کنبد او کلاه کیوانست

کرده با کوه دست در کمرست

در ره پایداری ارکانش

نه بر او حادثات را گذرست

نه در او روزگار را تأثیر

چرخ و خورشید لاجورد و زرست

از پی نقشهای دیوارش

۱۴۹۳۵

نسختی از بهشت هشت درست

راست کویی که از طریق نهاد

تکید جای سعادت و نظیرست

مطلع آفتاب اقبالست

تا فلات را مدار بر مدرست

صدر عالم درو ممکن باد

وَقَالَ أَيْضًا

۱۴۹۴۰

آستان تو قبله گاه اهل^۲

ای زمین تو آسمان زحل

با وجود تو ضایع و مهمل

ستف مرفوع و خاند معمور

عکس دیوار تو همی صیقل

روی آئینه های گردون را

چون دو خشتک گرفته زیر بغل

ماه و خورشید را مقررست تو

هر دو با یکدگر چو گوی انگل

دست زوار و حلقه در تو

چون بر کیمیاست نقد دغل

در برشمسهای تومد و مهر

صرصر رستخیز هیچ خلل

در نیارد بکاه دیوارت

۱ - فقط در «هج» هست و کلمه اول لایقراء می باشد .

۲ - فقط در «هج» هست .

۱۴۹۴۵	گر ز بهر طراز عالم خاک از پی نریب عالم ملکوت کعبه‌دیی از بنای اسمعیل ناید اندر جهان کون و فساد چرخ در بانش چو بستد گفت صدر عالم چو بار داد درو	۱۴۹۵۰
	پشت ملت قوام دین که کرم آن ز قدرش شده ستاره زحل شرف فضل از ستانه اوست یارش سال عمر ده چندانک نوک کلکش چو در صریر آمد	۱۴۹۵۵
جان بفروش آمد از مکان زحل این بنا بر سپهر شد بیدل که ازو شرع شد بلند محل دولت و بخت جز بدین مدخل زین نکوتر مخواه بیت عمل آسمان گفت: للمقام دول هست در شائش آیتی منزل و آن بجاهش زده زمانه مثل همچنان کآفتاب را ز حمل قاصر آید ازو حساب جمل مشکلات امید شد همه حل		

وقال فی الشکایة

۱۴۹۶۰	یارب تو آگهی که درین اند سال عمر از گونه گونه محنت ورنج آن کشیده‌ام وینک رسید مرک بنزدیک و لامحال دنی چنین گذشت که دانی و آخرت یارب چه بودی از نبدی هستی چنین ورچه نبود گفتنی این لفظ ای خدای	
	روزی بکام من نگذشتست روزگار ^۱ در مدت حیات که بیش آید از شمار بر یکدگر زند زهمد گونه کار و بار ترسم کزین بتر گذرد صد هزار بار کروی نگشت درد و جهان راست هیچ کار ازمن چو گفته‌های دگر جمله درگذار	

و قال

مفتی دین مروت ای کد فلک را
 دست صبا هر سپیده دم بیهاران
 فتوی آورددهام بحضرت عالی
 گر ز دعاگو کسی بپرسد و گوید
 آرزو آید کد در رکاب تو پوید^۱
 چهره گل را بآب لطف تو شوید
 کز توهمد کس جواب فتوی جوید
 حاصل توزین سفر چه بود چه گوید؟
 ۱۴۹۶۵

و قال یصف قصده المدح

ای بزرگی کد همت تو شکست
 قدر از راستی انصافت
 هر کد آورد رو بخصمی تو
 و انک سودای همسری تو پخت
 خونیی قصد دست بوس تو کرد
 نوک تار مژه ز دیده شرع
 آمداز طیش خون ز پوست برون
 دی ز دست مبارکت نشتر
 خضری را بسوی آب حیات
 ناخن نیش زخمه بر رگ زد
 برق نیش از شکاف ابر کرم
 گفتم آن دست بحر بود، چرا
 از سمن شاخ ارغوان^۲ بشکفت
 بر دل و پشت چرخ دون آورد^۱
 سقف افلاک راستون آورد
 دانک از دولت حرون آورد
 حاصل کار سرنگون آورد
 پشت خود را بخم چو نون آورد
 اشک خون از پی سکون آورد
 رقص ز ایقاع گوند گون آورد
 چون بانگام فصد خون آورد
 دولت تیز رهنمون آورد
 تشت از و صوت ارغوان آورد
 رگ باران لاله گون آورد
 همچو کان لعل از اندرون آورد
 فلک این رسم نو کنون آورد
 ۱۴۹۷۰
 ۱۴۹۷۵

دست قدرت بهد آزمون آورد	شفتی از عمود صبح برون	
نوك الباس بر فسون آورد	عقد یاقوت از قضیب بلور	۱۴۹۸۰
از دل آب بسته چون آورد	دست فساد آتش محلول	
حیرتم هر زمان فزون آورد	عجب آمد مرا و این حالت	
یاد من فکر ذو فسون آورد	آخرا لمر معنی بس خوب	
که ز موج آزار زبون آورد	گفتی، دست خواجد دریا بیست	
کش قضا خوار و سرنگون آورد	نیشت هر هندوی غواص	۱۴۹۸۵
شاخ مرجان از و برون آورد	چون فرو برد سر بدین دریا	

وَقَالَ فِي التَّهْدِيدِ

که یک دو بیتک با صدر محترم گوید ^۱	ز من کدام کریم حلال زاده بود	
بدنسبت شعرا فحش و هرزه کم گوید	که خادم ارچند از آنجا که نیک ذاتی اوست	
که حاجت او فتدش هجو نیرهم گوید	ولی ز روی مکافات طبع هم گدگاد	
که مدح و ذم جهان از سر قلم گوید	ندجرم باشد افعال جانب آنکس را	۱۴۹۹۰

وَقَالَ

که چو خود مختصر کند نامت ^۱	هیچ صحبت مباد با عامت
هر گز بهتر، که هر گز عامی باد	صحبت عام در بهشت، آباد

وَقَالَ

هر آنچه عقل ز اقسام آفرین داند ^۱	زهی سپهر محلی که دون رتبت تست
---------------------------------------------	-------------------------------

- تویی که شخص هنراز طوارق حدثان
بدان نشاء فلک گرد خویش میگردد
باقتاب و سحابش چه التفات بود
طلایه کرم بر طریق اهل هنر
فلک که رای توشد مقتدای افعالش
جدا ز سایه تو نیست ذره خورشید
ز سایه توشدست آفتاب روی شناس
کجارسد سوی درگاه توقلا و زوهم
بسالها نرسد آفتاب روشن دل
بزرگوارا داعی مرید دولت تست
از آن بحضرت تو کمتر آورد زحمت
شب دراز بمدح تو می کنم کوتاه
سخن بصدرتو آرم که بر تو مقتصورست
لطیف طبعان دانند قدر لطف سخن
سخن سراپان هستند، لیک صاحب ذوق
خدای داند اگر دانه اندرین شعرا
سخن چگوندم نزد آن که از غفلت
زهن چه فرق بود تا بدیگران آنرا
چگوندداروی درد خود از کسی طلبند
همد فروتنی من زمر دری طمع است
طمع چو منقطع آمد... زن آنکس
زیر عقل سؤالی پریر می کردم
که کیست آنکه غم اهل فضل داند خورد؛
- حریم جاد ترا معقلی حصین داند
که خویشان را با قدر توقیرین داند
کسی که در ابدان دست و آستین داند
کجا که از سپید نیستی کمین داند؟
رضا و خشم ترا اصل مهر و کین داند
از آنکه روشنی کار خود درین داند
که همنشین راه رگس بهمنشین داند
که راه خود دهند تا چرخ هقمتین داند
در آن دقیقه که آن رای دور بین داند
فلک بمهر توجان مرا رهین داند
که او مالالت آن طبع نازنین داند
گواه صادق من صبح راستین داند
کسی که قیمت این گوهر ثمین داند
که قدر باد صبا برگ یاسمین داند
جدید چشمه حیوان و پارگین داند
کسی که ظاهر تفسیر حورعین داند
شمال را به بسی جبهه ازیمین داند؟
که درخش رستم چون صورت گلین داند؟
که دثار را ز عداد ترنجبین داند؟
خرد ز حال من این ماجرا یقین داند
که خویشان را کمتر از آن و این داند
که دوست آنکه دوا ی دل حزین داند
جواب داد که صاحب بهاء دین داند

مگیر باز زداعی وظایف الطاف که او ذخیره خویش از جهان همین داند
ترا میری خود دائم و دعا گویم خدای جل جلاله زمن چنین داند

وَقَالَ اَيْضًا

آیا ستوده خصالی کد بر سپاه نیاز همیشه خیل عطای تو هست مستولی^۱
از آن سوال که در خدمت اشارت رفت جواب به از ده ارفعلیست و ر قسولی ۱۵۰۲۰

وَقَالَ اَيْضًا

نیت ملعونه مگر این شجره کد بجز غصد ندارد ثمره^۱
قربت این شجره هست مسرا همچو بر آدم قرب شجره

وَقَالَ اَيْضًا

مفتی ملت انعام و کرم اندرین حال چه می فرماید؟
در حق شخصی درمانده چنان کد برو خلق همی بخشاید
خفتد بیمار بکنجی اندر و ندر و باد همی پیماید
خرج بیماری ناچار بود و آنگهش خانه عمارت باید
باز ترتیب زمستان بر پی کد از و بوی بلا می آید
وانگه او سیم ندارد چندان کد بدان آیندی بزداید
در چنین حالتی از منعم خویش گر تقاضا بکند زر شاید؟ ۱۵۰۲۵

وَقَالَ اَيْضاً

هر چه آن از مراسم سخن است روز گارش گذاشتست بمن
 ۱۵۰۳۰ زن چه حاصل، چو روزگار دمی نگذارد همی مرا بسخن؟

وَقَالَ اَيْضاً

آنچنان گشته یی نهان پس ریش کز تو جز چشم هیچ چشم ندید^۱
 بجز از ریش مرد ریگ تو کس سپر گاو را ز پشم ندید

وَقَالَ اَيْضاً

ز خط عارض ترکان لشکر مرا این فایده تا جاودان بس^۱
 ۱۵۰۳۵ که خط از عارض ترکان لشکر ز شرمش بر نیارد سر ازین پس

اَيْضاً

هر کرا قربت تو بیشترست دانك او از همه درویشترست^۱
 وانك او دور ترست از بر تو بعنایت ز همه پیشترست
 دست چپ گرچه بدل نزدیکست قوت راست ازو بیشترست

اَيْضاً

هر خردمند که اورادرم وسیم بود خویشتن خوش بخورد یا نه، نگاهش دارد^۱
 ۱۵۰۴۰ بدگر کس ندهد بر طمع سود کداو می خورد فارغ و این خیره قفامیخارد
 عمر از آن در طرب و ناز گذاردنرگس که زرو سیم خود از چشم فرو نگذارد

ایضاً

بس پراگنده و پریشانیم	ره فراکار خود نمی‌دانیم ^۱
هیچ جرمی نکرده‌ام مجوسیم	بی اوامی اسیر زندانیم
همچو خفاش روزگور همد	دشمن آفتاب رخشانیم
چون ستاره شب برون آئیم	برخود از تیغ مهر لزانیم
در نهان خانه‌ها چو هیچ نماند	ما بجای قماش پنهانیم
زردولرزان و نیم مرده زغم	راست همچون چراغ دزد نیم
همچو چنگ از گرفت مینالیم	مانده در پرده بی‌نوازانیم
هیچ فریاد رس نمی‌بینم	هر چه فریادیش میخوانیم
گر شنیدی که در وجود کسی	زنده در گور خفت ما آئیم

۱۵۰۴۵

۱۵۰۵۰

ایضاً

ای ز وصف مکارمت قاصر	هر فصیحی و مدحت آرای ^۱
تویی آنکس که در دیار کرم	چشم عقلت ندید هم‌تایی

وله ایضاً

ز لب به

خیز تا زار و گرید بر گیریم	خوش بگرییم و هوید در گیریم ^۲
نوحدهای جگر خراش کنیم	چون پایان رسد ز سر گیریم
سر تابوت خواجد باز کنیم	کفن از روی وی بدر گیریم
وز جفایی که دوش رفت برو	حال پرسیم و گرید بر گیریم
گردش از روی خوب بفشانیم	سرش از خاک تیره بر گیریم

۱۵۰۵۵

بسریر روضه مقدس او دیده از اشک در گهر گیریم

ای دریغا که رکن دین مسعود

درخت بر بست از سرای وجود

این دگر فتند بین که چون افتاد ۱۵۰۶۰

فتندهایی که رفت هیچ نبود

علم شرع و رایت اسلام

از دو نیر بگریه خونین

کهکشان راه اشک خونین است

شرع را دست خون و داو تمام ۱۵۰۶۵

چرخ بدسازش دری سازید

در لباسات دست خون بازید

حالتی سببناک می بینم

مخلصان را در این مصیبت صعب

همه را سیند پاره می یابم

تا نمی بینم آن امام همام ۱۵۰۷۰

آفتابی بدان بلندی جاد

وان همه کار و بار خواجه همین

آنچه ما را ز حالش ادراکست

تخته چوب و توده خاکست

تا که مسعود صاعد از ما شد

بی جالش هرا نکه جامل کیست ۱۵۰۷۵

سد اسکنند از میان برخاست

چون جمن علی شهید شدست

رکن اسلام باد باقی اگر

کار اسلام زیر و بالا شد

ملکش از دست و پایش از جاشد

ظلم یا جوج فتند پیدا شد

رجبش لاجرم عشورا شد

رکن دین پیش حق تعالی شد

کال بماناد اگر چه بستان نیست در بماناد اگر چه دریا شد

اینت شکر که کام پر شیرست

۱۵۰۸۰

گر چه طفلست عقل او پیرست

سرو از اول یکی نهال بود ماد تابان همان هلال بود

گل از آن غنچه درم شکفت دراز آن نطفه زلال بود

قوت نطق عیسی اندر مهبد پرتو فضل ذوالجلال بود

ند بتعلیم این و آن باشد نه بدوران ماه و سال بود

مردم دیده گر ند خرد بود قوت با صرده محال بود

۱۵۰۸۵

بچد شیر با چنان خردی هیبتش سخت با کمال بود

که دهد شرح مشکلات رموز؟

که کند حکم لایحوز و یحوز؟

از وفات تو آد و واویلاه کاندر آمد بعالم آب سیاه

آد، دردا که دودی آتشبار بجهان اندر آمد از ناگاد

ای دریغاکه دست بستد گرفت چون تو شیر میکید روباد

۱۵۰۹۰

شرع را نیست بی توفروشکوه خلق را نیست بی تو پشت و پناه

خواجد از خوابگاه بیرون آی زانکه دیرست، وقت شد بیگاه

✓ خلسق در انتظار دیدارت بر کشیدند صف دورگ همدراد

بی تو کلک و دوات را بدرست

این دهان خشک و آن زبان شده سست

دیده را بی تو روشنایی نیست صبر را با دل آشنایی نیست

۱۵۰۹۵

خواجد از خاک تیره بیرون آی زانکه این جای پادشایی نیست

پشت بر روی مخلصان کردن شیوه لطف و پیشوایی نیست

خواجد در خاک و ما چنین خاموش کفر محض است و بیوفایی نیست

ای دریغا که دین و دنی را بی روای توش روایی نیست

چشمه آفتاب گردون را بی جمال تو روشنایی نیست
 آنکه را تکیه‌گاه فرقد بود
 زینهار از چه جای مرقد بود؟

فتنه بیدار شد ز خواب در آی کار در بسته را لبی بگشای^۱
 تا همه کار بسته بگشاید پرده بردار و روی باز نمای
 خلل کار شهر می‌دانی خواجه زنهار زود بیرون آی
 کار مسعود صاعد اندر یاب خواجه بشتاب از برای خدای
 شیر در بیشه نه و بچه ضعیف وای اگر کار در نیابی وای
 تا بگویی کران جفا چونی بایکی از خواص درسرخن آی

قلم فتوی و دوات قضا
 جز بحکمت نمی‌دهند رضا

خواجه فریاد از این جفا فریاد بوم و بر باز کی کند بیداد
 ای دریغا که از فراز فلک زود نامت بزییر خاک فتاد
 از سماعیل و هاجر وهانی تو خایلی چرا نیاری یاد
 مریم روزگار و عیسی وقت هر دورا عمر و زندگانی باد
 در پناه جلال عصمت او نامدار پدر بکام زیاد
 سرو هر چند سایه باز گرفت بباد پاینده سایه شمشاد

این دعا را زروم تا ما چین
 بعد تحسین همی‌کنند آمین

وله ایضاً

شکرف بر کنه‌ها دست در رزان انگور در خزانگشادست بر خزان انگور^۲

۱- این بند و بند بعد در «معجم» نیست و از «دج» و «جم» نقل شد.

۲- این قصیده فقط در «لک» هست و تصحیح بعضی از ابیات آن ممکن نشد. در نسخه «ش» نیز بعضی از ابیات آن هست.

- چگونه کړد بیک رسته رزان انگور
ز سوی ساحل بحرین کاروان انگور
چو تاج سلطنت فرق خسروان انگور؟
گرفت نسخت از کنج شایگان انگور
میان کـوکبۀ ممسک العنان انگور
بگونه و جنا الجنین دان انگور
میان سبز تنقهای پـرریان انگور
بر عروس رزان حله جنان انگور
درین معامله جان می کند زیان انگور
هزار کوکب ثابت چو آسمان انگور
که با سعود فلک می کند قران انگور
سید کند سرپستان چو دایگان انگور
حالات ازلب آن ترک خوش زبان انگور
ز شرم عارض خویش زمان زمان انگور
چند سخت سخت دلی داشت در میان انگور
چرا بپوشد در مغز استخوان انگور
بیک شکم ز چه آورد توامان انگور؟
منافقی دو دلست آنک از نهان انگور
یقین بدان که جهانست در جهان انگور
نگار در سرانگشت چون زنان انگور
گشاد چشم چو زنگی پاسبان انگور
دریغ نیست بدین کنج خاکدان انگور؟
- نگرنگر که زیك دانه‌ها زاران شاخ
زگونه گونه جواهر چرخوب کردوان
بدر لؤلوی خوشاب پیش تخت عریش
یکی عقیق، دگر کهربا، دگر یاقوت ۱۵۱۲۰
مگر که هست ستامی ز موکب پروین
مثال دلفرغ خضرست و فرش سندس برگ
سیاه چشم چو حوران قاصرات الطرف
ز دست زرگر باد صبا فرستادست
ز شاخهای ز مرد بدل گرفت شبه ۱۵۱۲۵
نهاد بر سر آن يك هلال چون طوقش
خـرام سوی خـزان گدگهی بطالع سعد
چو برگیاء تباشیر خورد شیر تمام
زهاب آب حیاتست زانکه دزدیدست
مهی که چون سوی زردفت رنگ می آرد ۱۵۱۳۰
بدیده رویش از پوست چون برون ندوید؟
اگر بود همد جایی باستخوان در مغز
اگر ند بر سر آنست تا طرب زاید
هزار چشم چو جاسوس و در شکم دندان
چو چرخ دیده و روه می چو دهر مردافکن ۱۵۱۳۵
چو هست شهره بد مردانگی چرا گیرد
در انتظار خرابات هر شبی تا روز
هوای عالم دل معتدل به آب ویست

- چو قوت قوه جان داشت عاقبت جان را
بخون دل طلبید اینت مهربان انگور
- مزاج مرد دگرگون کند، زهی دم گرم
کد کرد از اوصفت پیر را جوان انگور ۱۵۱۴۰
- ز لطف اوست مسددهای روح حیوانی
درست کرد نسب نیک باروان انگور
- ز خاک پاک چوستان پیچ پیچ آمد
که داشت درهمه رگهای سوزبان انگور
- چو بود طبع ترش گرم جست شیرین جست
ز غصه ترش سرد ناگهان انگور
- بنقل عدل خزان در برای وام طرب
شدست گویی در عهده ضمان انگور
- همی توگویی مگر شیشه‌های نارنجست
لبالب از می در صحن بوستان انگور ۱۵۱۴۵
- بریز خورش که ز نور خانه فتندست
مگر چوروح شود راحت آشیان انگور
- بهر سوئی نگران همچو شهرگان شده است
بشوخ چشمی در شهر داستان انگور (؟)
- ز دستلاف همی سودده، همی دارش
بیای محنت چرخشت ناتوان انگور
- مدار زانکه نهد پیش در گه خواهد
چوسا یلان درش سر بر آستان انگور
- سیاه دل باغست و از نهاد لطیف
چنانکه خواهد خطیرست دلستان انگور ۱۵۱۵۰
- چو خفت قامت کوروش چه سودگر مالد
خضاب و سمد و گلگونند دررخان انگور
- بگردن اندر زنجیر همچو دیوانه
نشست خیره بسی همچو کودکان انگور
- فراز تاك پر از پیچ و خم همی ماند
بمهره سرافعی چو شد دمان انگور
- چو گشت برگ زمره، چو بود افعی تاك
چرا ز سر بنیفش کند دیدگان انگور
- گمان بری چو کنی سوی شاخ تاك نظر
کد هست هیکل گل مهره بر کمان انگور ۱۵۱۵۵
- سیه چو کیوان، در جام سرخ چون بهرام
طرب نواز چو زهره است بی گمان انگور
- بسر دسیر خزان در میان بیشه و نی
نهاده دیده بره همچو دیدبان انگور
- بشکل مهره از آنست تا بد بلعجی
خیال بازد بر عقل کاردان انگور
- برای آنکه شود پای عقل را زنجیر
بداد جعد مسلسل بیابان انگور
- برید جان و سفیر تن و ندیم دلست
ضمیر بسته زبان راست ترجمان انگور ۱۵۱۶۰

برود بار^۱ اگر آب او گذر یابد هزار خنده بر آرد ز زعفران انگور
 میان جان غم . . .^۲ يك سخن سازد بسی خمار شکسته بر ارغوان انگور
 سیاه جامه سوکست در برش، عجبست کد حله‌های طرب‌راست بود و تان انگور
 بد پیش کلک نی آورد ز آبنوس دوات مدیح خواجه مگر می‌کند بیان انگور
 ز لطف خوی خوش شمدینی گرفت مگر کد بر جهان نشاطست کامران انگور
 ۱۵۱۶۵ بد آبروی اگر داند پروری کندی ...^۱ بجان یافتی امان انگور
 بباغ عیش تو سر سبز باش تا که ز مرگ چو دشمنانت هر چند خود نگو سارست
 چو دشمنانت هر چند خود نگو سارست ز جان اوست طربهای کل شیء حی
 ۱۵۱۷۰ بزرگوارا، قومی ز اهل دعوی فضل بخواستند ز طبعم بامتحان انگور
 اگر بدیدیدی انگور نظم انگورم گریختی ز سنه سبع با ثمان انگور
 ازین سپس چو ز شعرم زمانه سرمستست بکار آب نیاید در اصفهان انگور
 سوار مرکب فضل اگر بفرمایسی هزار بیت بگویم ردیف آن انگور
 همیشه تا که بود نشد در نهاد شراب همیشه تا که بود شاه بوستان انگور
 ۱۵۱۷۵ نراز کام دمد نکبت شراب طهور نراز خار بر آید چو فرقدان انگور

وَلَا اِضًا

گشاده در مد مهر از رخان نقاب انگور نموده عقد پراز لؤلؤ خوشاب انگور^۲
 فراز دیده مخمور خوب می‌بندد ز شعر مسکی و خمیری دود و نقاب انگور
 طلوع داد چو گردون تیر تاب انگور
 سر نشاط جوانی مگر همی دارد کد جعد خوشد کند هر مپی رباب انگور

۱-ك: بروز بار. ۲- این کلمه خوانده نمی‌شود و در دش مع این بیت نیست.

۳- این قصیده فقط در ك است و تصحیح ابیاتی از آن ممکن نشد.

- بچرخ داد قبا‌های سبز طوطی‌وش
عوض گرفت ازو قرطه غراب انگور
- ۱۵۱۸۰ فلك بغوره همی گوید اینت سردو ترش
توسبرکن کدجد شیرین دهد جواب انگور
برقصب چو زهررد بد آنگیبی یا قوت
در آبگینه یکی لعل شد مذاب انگور
زاطف طبع بر آتش همیشه آب ز نسد
هر آتشی کدغم افروخت چون کباب انگور
بساغر اندر شاید کد خون بگرید زار
کد . . . بچرخشت در عذاب انگور
تناسخت مگر مذهب طرب از می
بر رجعت آورد از گنبد حباب انگور (۴)
- ۱۵۱۸۵ بد آب چشم و بخون جگر پدید آورد
برای نزهت می خوارگان شراب انگور
مگر ز هیبت خواجده خبر نمی‌دارد
کد نیک می‌سپرد راه ناصواب انگور
پیام حسنش ارباد سوی بساغ آرد
بخاك درفتد از تارك رز خراب انگور
وكر بنوك رزان برگذر کند خلتش
شود ز عكس در شیشه گلاب انگور
بپرده غمبی جسلوه بصر بخشد
فروغ‌رای وی اربیندش بخواب انگور (۴)
- ۱۵۱۹۰ بساید با نی اندر بسا کد غوره فشرد
بر جلالش در چشم آفتاب انگور (۴)
اگر قمر ند ز خود رشید نور کردی وام
چگونه رنگ گزفتی ز ماهتاب انگور
بزرگوارا، صدرا، مگر منازع تست
کد گشته است اسیر . . . اندور
توقعست کسه آویزش بدولت تو
چودشمنان توازمیخ در طناب انگور
- ۱۵۱۹۳

پایان

- ۱۴ نوال : دهش وعطا . النوال : العطاء . «لسان العرب»
- ۲۰ اشاره بآیه شریفه فازلهم الشیطان عنها فاخرجهما مما كانافید و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین (سورۃ ۲ آیه ۳۴) .
- ۲۱ برای دفع نا اهلان حکمت تورو ی بندی از زیان بر جمال سودمند ی افکنده است .
- ۲۴ خاقانی نیز «خاکپا» بکار برده است :
- اگر کیمیای وفا جست خواهی جز از دست هر خاکپایی نیابی
دم خاکپایی ترا مس کند زر پس از خاک بد کیمیایی نیابی
- (خاقانی چاپ سجادی ص ۴۱۵)
- ۲۸ در اشعار جمال الدین نیز «پرچم سیاه» آمده است .
- مد طاسک گردن سمندت شب طرء پرچم سیاهت
- (دیوان جمال الدین ص ۳)

۱ - آنچه در این صفحات از نظر خوانندگان گرامی می گذرد قسمتی است از تعلیقات ، شرح ابیات ، توضیح لغات و مشکلات دیوان کمال الدین اسمعیل که بصدها صفحه برعی آید و از خداوند متعال توفیق می خواهد تا آنرا جداگانه چاپ کند و بنظر خوانندگان عزیز برساند .
توضیح : اعداد طرف راست شماره های بیتها است .

۳۱ اشاره بحديث شريف : خمر طينة آدم بيده اربعين صباحاً وهمچنين خمرت طينة آدم بيدى اربعين صباحاً .

خلقت آدم چراچل صبح بود اندر آن گل اندك اندك مى نمود
«مثنوى ص ۵۸۱ س ۴»

(احاديث مثنوى ص ۱۹۷ و ۱۹۸)

۳۳ اشاره بحديث شريف : نبي رسول الله (ص) عن الوصال فقال رجل من المسلمين فانك يا رسول الله تو اصل قال رسول الله (ص) وايكم مثلى انى ايت يطعمنى ربي ويسقيني .

چون ايت عند ربي فاش شد يطعم ويسقى پي اين آش شد «مثنوى ص ۹۷»
(احاديث مثنوى ص ۳۶)

۳۴ اشاره بحديث شريف : فلما بلغ سدره المنتهى فانتبه الى الحجب فقال جبرئيل تقدم يا رسول الله ليس لى ان اجوز هذا المكان ولو دنوت انملة لاحترقت.

چون گذشت احمد زسدره و مرشدش و از مقام جبرئيل و از حدش
گفت او را هين پيراندر پيم گفت رورو كه حريف تو نيم
«مثنوى ص ۳۶۵ س ۲۱»

(احاديث مثنوى ص ۱۴۳)

۳۶ اشاره به آيه شريفة : واذ قال عيسى بن مريم يا بنى اسرائيل انى رسول الله اليكم مصداقاً لما بين يدي من التوريت ومبشراً برسول. يأتى من بعدى اسمعده احمد فلما جاءهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين. (سورة ۶۲ آيه ۶)

۴۲ اشاره به آيه شريفة : ثم دنا فتدلى. فكان قاب قوسين او ادنى.
(سورة ۵۳ آيه ۸ و ۹)

۵۴ اشاره بحديث شريف : عن رجل قال قلت يا رسول الله متى جعلت نبيا قال و آدم بين الروح والجسد . همچنين : انى عبدالله خاتم النبیین و ان آدم (ع) لمنجدل فى طينته .

بنگرم سرعالی بینم نهان آدم و حوا نرسته از جهان «مثنوی ص ۳۱۳»
(احادیث مثنوی ص ۱۰۲)

۶۲ اشاره به آیه شریفه: قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم والله غفور رحيم (سوره ۳ آیه ۲۹)

۶۴ مصرع اول اشاره به آیه شریفه: ... ومارمیت اذرمیت ولكن الله رمی...
(سوره ۸ آیه ۱۷)

و مصرع دوم اشاره به آیه شریفه: بلی ان تصبروا وتتقوا و یاأتوكم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائكة مومنین (سوره ۳ آیه ۱۳۱)
۷۰ مبینی است بر خبر ذیل: بعثت بین یدی الساعة بالسيف حتی یعبدا الله تعالی وحدد لاشریک له وجعل رزقی تحت ظل رمحی و جعل الذل و الضغار علی من خالف امری... (جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۱۶)

۷۵ اشاره به آیه شریفه: واناك لعلى خالق عظیم (سوره ۶۸ آیه ۴)

۷۹ هفت سوره یی که با «حم» آغاز می شود: سوره ۴۰ (المؤمن)، سوره ۴۱ (فصلت)، سوره ۴۲ (الشوری)، سوره ۴۳ (الزخرف)، سوره ۴۴ (الدخان)، سوره ۴۵ (البجاید)، سوره ۴۶ (الاحقاف).

۸۵ عضبا (مخفف عضباء): لقب ناقه رسول (ص) (منتبهی الارب). العضباء: اسم ناقه المبی، صلی الله علیه وسلم، اسم لها، علم، و لیس من العضباء الذی هو الشق فی الاذن. انما هو اسم لها سمیت به، وقال الجوهری: هو لقبها. قال ابن الاثیر: لم تكن مشقوقة الاذن، قال: وقال بعضهم مشقوقة الاذن، والاول اکثر؛ و قال الزمخشری: هو منقول من قولهم: ناقه عضباء، وهي القصیرة الید.
(لسان العرب)

قلاوز: بفتح اول وضم و او و زاء معجمد، راهبر و مقدسه لشکر.

هر که در ره بی قلاوزی رود هر دو روزه راد صد سالد شود

(غیاث، برهان و حواشی آن)

۹۴ اشاره بحديث شريف : الفقر فخرى وبه افتخر .

فقر فخرى نرگرافست و مجاز صد هزاران عز پنهانست و ناز «مثنوی ص ۶۲»

(احادیث مثنوی ص ۲۳)

۱۰۱ مصرع اول اشاره بحديث سابق است و مصرع دوم اشاره است بحديث شريف :

انا سيد ولد آدم يوم القيامة ولا فخر و بيدى لواء الحمد و لا فخر و ما من بنى آدم

فمن سوادا تحت لوائى و انا اول شافع و اول مشفع و لا فخر . و همچنين : و لد

آدم کلهم تحت لوائى يوم القيامة و انا اول من يفتح له باب الجنة .

مصطفی زین گفت کادم و انبیا خلف من باشند در زیر لواء «مثنوی ص ۳۳۷»

(احادیث مثنوی ص ۱۱۰)

۱۰۵ لعمرک : اشاره است بد آیه شریفه : لعمرک انهم لفي سكرتهم يعمهون (سورده ۱۵)

آیه ۷۲) این آیه خطاب بد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و لد و سلم آمده است .

«و چون قسم یاد کردن بجان پیغمبر دلیل بر کمال تقرب و شرف و عزت مقام

او است ، کلمه «لعمرک» را بر سبیل کنایت در جز و مناقب آنحضرت ذکر می کنند»

(صناعات ادبی ص ۲۴۴)

لولاك : اشاره بحديث شريف : لولاك لما خلقت الافلاك .

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاك گفت (مثنوی ص ۵۰۵)

۱۰۷ رجوع شود به شرح بیت ۵۴ .

۱۱۲ رجوع شود به شرح بیت ۳۴ و ۴۲ .

۱۲۳ اشاره بد واقعه ای است که در جنگ خیبر واقع شد و آن چنین است که :

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم خير لاعطين الراية او هذالراية غدأرجلا

يحب الله ورسوله و يحب الله ورسوله ، يفتح الله على يديه ، فبات الناس يدركون

ايهم يعطاها ، فقال اين على بن ابى طالب فليل يا رسول الله هوار مد و يشتمكى

عينيد ، قال فارسلوا اليه ، فجاء فبصق فى عينيه و دعاه فبرأكان لم يكن به وجع

فَاعْطَاهُ الرَّايَةَ ... (تذكرة الخواص سبط ابن جوزی ص ۳۸)

۱۲۶ این بیت و بیت ۱۲۸ در مقدمه کتاب مجمل فصیحی باین طریق آمده است :

من بنده گرچہ حمد و ثنای تو می کنم حمد و ثنای تو ند سزای تو می کنم
خود را بزرگ می کنم اندر میان خالق نی آنک خدمتی ز برای تو می کنم

۱۳۵ کلمه «تو» از آخر مصرع اول در چاپ افتاده است .

۱۴۳ لوری : نام طایفندی است که بازیگری و سراییدن بکوچدها پیشه ایشان

باشد. (بمعنی بی حیا و بی شرم باشد و نام طایفندی هم هست که ایشان را کلولی

می گویند «لولی» امروزه کولی گویند) و سرودگوی و گدای کوچدها را هم

گفته اند. (غیاث ، برهان و حواشی آن)

۱۴۴ ایبرا : بکسر همزه بمعنی «زیرا» بود ... و کمال الدین اسمعیل گفت: بیت .

عقل را بنده شهوت مکن ایراند رواست که ملک هیمد کش مطبخ شیطان گردد

(صحاح الفرس)

۱۵۳ آبشخور : سرچشمه باشد و عرب آنرا «منهل» گوید و «مورد» نیز گویند

(صحاح الفرس، همین بیت را هم شاهد آورده است)

۱۶۰ این بیت را خواجده نصیرالدین طوسی در ترجمه کتاب الادب الوجیز للولد الصغیر

تألیف عبدالله بن المقفع نقل کرده است .

(الادب الوجیز للولد الصغیر چاپ غلامحسین اهنی ص ۲۳)

۱۶۴ نای انبان : انبانی باشد که بر یک سر آن پنج دبی وصل کرده اند و آن پنج د

سوراخی چند دارد آن انبان را پرباد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و

رقصند و نوازند. (برهان)

۱۷۲ اشاره است به آیه شریفه: و يطوف عليهم ولدان مخلدون اذا رايتهم حسبهم

لؤلؤا منثورا. (سورة ۷۶ آیة ۱۹)

و آیه شریفه: يطوف عليهم ولدان مخلدون (سورة ۵۶ آیة ۱۷) .

۱۸۱ یراع : بقیح اول در عربی بمعنی قصب است کد نی میان پر و محکم باشد.

(برهان و حواشی آن)

۲۰۰ عیتمنی است برخبر: عن علی (علیه السلام) إِنْ الْبَنِي (ص) كَانَ يَقُولُ فِي آخِرِ تَرَدِّ

اللَّهِمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِمَعَاذِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِكَ لَأُحْصِيَ
ثَنِّكَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ.

لَا تُكَلِّفْنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ كَلَّتْ أَفْهَامِي فَلَا أُحْصِي ثَنَّا «مثنوی ص ۴»

(احادیث مثنوی ص ۲)

۲۱۲ مشعبد : مبنی للفاعل. مرد شعبده باز (منتببی الارب).

۲۱۷ تمیه : بالكسرو سکین یای تحتانی و در آخرهای ملفوظ، بیابانی کد رونده

در آن هازک شود ...

(غیاث)

۲۴۴ شکمیل : بکسر اول چوبی است کد دو طرف آن را ریسمان بستد پای اسب و

استر بد خصلت را با آن می بندند، معنی بیت چنین است: تا از چهار طبع در بند هستی

اگر پای خران را نبوسی و بند پای خران (بمعنی صفی آن) نشوی بد چد

کار دیگر می آیی؟ .

۲۵۳ معلاق : بالكسر، هر چد از وی چیزی در آویزند (منتببی الارب)

۲۵۹ آقچه : کلمه مغولی، بمعنی زیر یا سیم دسکوک و توسعاً هر مسکوک (لغت نامه).

اقچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زرو نقره یعنی درم و دینار (غیاث). آقچه =

اقچه = آقچه = اقچه بمعنی سفید رنگ و سوفیکس «چد» ملحق بصفات الوان

می شود . در نظر آید قراچد و قزلیچد بمعنی سیاه رنگ و سرخ رنگ ...

(یادداشت های قزوینی ج اص ۷).

این بیت فقط در نسخه (ع) هست و کلمه آخر «حورایی» است، اما خاقانی

«زرجوزایی» در شعر خود آورده و ظاهراً در این بیت هم باید زرجوزایی باشد:

چون زرجوزایی اختران سپهرند سختد بمیزان اذکیای صفاخان

«دیوان خاقانی چاپ سجادی ص ۳۵۳»

۲۷۷ شهر بنمده : مقید و مجبوس (غیاث).

۲۹۰ ماقع چسباننده بر زمین (منتهی الارب). اذائل فی فقره حتی لصق بالدفعاء،
وهی التراب، قیل ادقع (فقد اللغه تعالی)

۳۲۷ قسمتی از آیة شریفه : واذاءك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا
دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلم یرشدون (سورة آیه ۱۸۲).

۳۲۹ ظاهراً اشاره است به آیة شریفه : الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا یدیه و تشهد
ارجلهم بما كانوا یکسبون (سورة ۳۶ آیه ۵۵).

۳۴۷ قرط : بضم اول ، گوشواره. القرط. الشنف، وقیل : الشنف فی اعلی الاذن والقرط
فی اسفلها، وقیل : القرط الذی یعاق فی شحمة الاذن... (لسان العرب).

۳۷۱ اشاره بحادیث شریف : انما مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب .
(احادیث مشهور ص ۳۷)

۳۹۱ رجوع شود به مقدم ص ۹۸.

۴۰۳ بادبروت : بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد... (برهان)

۴۲۸ دست خون : بازی آخرین نرد که کسی همه چیز را باختد و گروبر سرخود
و یا بر یکی از اعضای خود بستد باشد و حریف شدر کرده داو را بر هفده
کشیده باشد. (نفیسی)

۴۶۸ یا ایها المزمّل، آیه اول از سورة ۷۳.

۴۹۹ شاة موقوذة : گوسفند کشته بچوب (منتهی الارب). شاة موقوذة: قتل بالخشب..
قال الفراء فی قوله والمنخنقة والموقوذة: المضروبة حتی تموت ولم تذک
(لسان العرب).

۵۱۶ رجوع شود بدشرح بیت ۲۴۴.

۵۲۲ رقیه: بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی بمعنی افسون و تعویذ. عوذه: بالضم، افسون و تعویذ (منتبهی الارب). قال ابن الاثير: الرقيد العوذة التي يرقى بها صاحب الآفة كالحمى والصرع وغير ذلك من الآفات، وقد جاء في بعض الاحاديث جوازها وفي بعضها النهي عنها... (لسان العرب).

۵۵۴ گوش داشتن: نگاه داشتن و محافظت کردن، مواظبت کردن (برهان، نفیسی).
۵۸۱ رجوع شود به مقدمه ص ۹۰۸ و ۱۰.

۵۸۲ حشاشه: بضم اول، اندك جان که در مریض و مجروح مانند (غیاث). الحشاش والحشاشه: بقية الروح في المريض... الحشاشه روق بقية من حياة (لسان العرب).
۲/۵۰۵ بجای ۶۰۵ اشتباهاً در چاپ ۵۰۵ شماره گذاشته شده یعنی از ۵۰۵ تا ۶۰۰ دوبار شماره داده شده و بهمین جهت از این شماره ببعد تا ۶۰۵ هر چند در این تعلیقات مراجعه داده شده با ۲ همراه است یعنی مثلاً ۲/۵۰۵.

۲/۵۰۹ تبش: اسم مصدر از تبیدن «تاییدن» بفتح اول و کسر ثانی، گرما و گرمی مخفف تابش نیز هست کد فروغ و پرتو باشد (برهان).
۲/۵۱۰ آرنگ: گونه، رنگ، لون.

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگورز انگور رنگ و آرنگ
مظفری «نقل از فرهنگ اسدی»

زان خردمند سروسبز آرنگ خواست تا از شکر گشاید تنگ
«نظامی»

تفصیل را رجوع شود بلغت نامه دهخدا ذیل آرنگ.

۲/۵۱۹ منتمعش: از مصدر انتعاش از «نعش» بمعنی برپاشدن افتاده، بپود یافتن بیمار، نیکو شدن حال و برخاستن افتاده.

۲/۵۴۰ سلم: محرکه، پیش دادن بها و فند ببع السلم «منتبهی الارب» السلم بفتح السین واللام فی اللغة التقدم ویسمى بالسلف ایضاً... وفي الشريعة ببع الشيء علی وجه

یوجب الملك للبائع في الثمن عاجلاً وللمشتري في الثمن آجلاً سمي به لما فيه من وجوب تقدم الثمن... (كشاف اصطلاحات الفنون).

۲/۵۴۱ سنگ فسان : سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند .

چند حاجتی بفسان روز رزم تیغش را از آنکه سینۀ اعدای اوست سنگ فسان
"فرخی سیستانی" (برهان و حواشی آن)

۲/۵۶۰ قضیم : جو که ستور را دهند . القضم : شعیر الدابة (لسان العرب)

۲/۵۷۵ "اهل سنت از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و آله وسلم خطاب بعمر کرده فرمود که "والذی نفسی بیده مالتیک الشیطان سالکاً فجاً الاسلک فجاً غیر فجک" یعنی بحق آن کسی که نفس (من) بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات نمی کند با تو در راهی الا آنکه براد دیگر رود غیر راهی که تو می روی ."

(شرح مشکلات دیوان انوری ص ۱۲۷)

۲/۵۷۶ هنزاهز : بکسر هاء در چهارم، جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در

میان لشکر بهم رسد. الیزاهز. الفتن، یهتر فیها الناس (لسان العرب)

۲/۵۸۲ قمینه : بالكسر و در اصل با نون مشدد و مكسور، آوندی که شراب در آن

پر کنند مانند شیشه و صراحی و غیره (غیاث) .

۲/۵۸۶ درقه : بد فتح اول و سکون ثانی ، بمعنی سپر جمع، درق و ادراق (نفسی).

۲/۵۹۳ ثخت : بروزن سخت، بمعنی گرز و عمود و قلاب آهنین که بر آن فیل را

رام کرده می رانند و تازیانه و شلاق و چماق (نفسی) .

۶۵۸ باطشه : سخت گیرنده و حمله کننده (غیاث) . البطش : الاخذ القوی الشدید.

وفی التنزیل: و اذا بطشتم بطشتم جبارین؛ قال الکلبی: معناه تقتلون بالسوط ..

(لسان العرب)

۶۲۴ پنچ : بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده (غیاث)

۶۲۹ تمیزنا : محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد (برهان)

۶۴۰ بش = فش : بمعنی یال اسب (حواشی برهان)

۶۴۳ شمار : بکسر اول ، بمعنی بسر در آمدن (غیاث و منتبهی الارب)

۶۴۹ رشق : بالفتح تیرانداختن و بالکسر تیراندازی و هر چه بر آن گرو کنند و جانب و وجه و مندقولهم رمینارشتاً اذ ارموا کلهم دفعة فی جهة واحدة (منتبهی الارب)

۷۰۵ مظهر : بر وزن منبر ، از آلات موسیقی ، عود.

۷۱۲ هاء مشقق : کنایه ازهای دوچشمی (غیاث)

۷۱۹ خایسک : بکسر ثالث و سکون سین ، پتک و چکش زرگری و مسگری و غیره .

بیولاد و خایسک آهنگران فرو برده مسمارهای گران " فردوسی "

(برهان و حواشی آن)

۷۷۱ ابرش : بفتح اول و ثالث ' رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته را گویند و اسبی که نقطه‌های مخالف رنگ او بر او باشد (برهان) .

۷۷۷ کژاکنند : جامدیی باشد که درون آن را بجای پنبه از ابریشم پر کنند و بخیه بسیار زنند و روز جنگ پوشند ، جامه جنگ ، قزاکند. (برهان و حواشی آن)

۷۹۹ منقذ : اسم فاعل از مصدر اتقان بمعنی رهاننده (المنجد) .

۸۰۶ جاریه : کشتی و کینزک و دختر ، جمع آن جواری (غیاث) .

۸۱۷ زخنه : مرضی است از امراض چشم و آن گوشت پاره‌یی است که در گوشه چشم پدید می‌آید و بتدریج همه چشم را فرا می‌گیرد (نفیسی ، برهان) .

۸۱۸ رجوع شود به مقدمه صفحه هفده .

۸۴۰ زفر : بفتح اول و ثانی ، دهان ، استخوانی را نیز گویند که دندان از آن بروید

(فاك) چد زفر زیرین فاك اسفل و زفر زیرین فاك اعلى باشد . (هر حیوانی بسوقت خاییدن زفر زیرین جنباند) « دانشنامه ۴۳ » (برهان و حواشی آن)

۸۴۶ . یکران : اسب اخیل و خوب و سرآمد را گویند ، اسبی که رنگ آن میان زرد و سرخ باشد . (لغت فرس و نفیسی)

۸۶۸ عرین : بفتح اول بمعنی بیشد و صحرای پر درخت است و شیر را بآن نسبت کنند و گویند شیر عرین (غیاث)

۸۸۵ ممیتین : تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند . (لغت فرس و برهان)

۸۹۴ فایح : بوی خوش دهنده و بوی خوش (غیاث) .

۹۵۱ اغتراف : آب بد هشت برگرفتن (نفیسی)

۹۷۲ لقطه : بالضم ، چیز افتاده که برداشته شود و برچیده شود از زمین (غیاث)

۱۰۰۵ کلیم : بفتح اول ، خستد و مجروح (منتهی الارب و غیاث) .

۱۰۱۶ شیر چرخ : کنایه از برج اسد است (برهان) .

۱۰۱۷ معصفر : بضم میم و فتح عین و سکون صاد و فتح فا ، چیزی که بگل کاجیرد

آنرا رنگ کرده باشند و آن گیاهی است با رنگ سرخ (منتهی الارب و غیاث) .

۱۰۲۴ زحیر : نام مرضی است که رود و فرو دین حرکتی و دردی می کند بجهت دفع کردن

براز و هیچ خارج نمی شود از آن مگر رطوبت لزج با خون آمیخته و در

فارسی این حالت را بیچش گویند (غیاث) . هو حرکه المعی المستقیم اذفع ما

یحتمس فیه من المؤذی و لا یوجد فی غیر المعی المستقیم کذا فی بحر الجواهر

و فی شرح القانو نیچدهو حرکه المعی المستقیم تدعو الی البراز اضطراراً فیهوم صاحب

و لا یرزمنه شیء الا کالبزاق ، و عرفه المصنفای ابن سینا بانه از عاج البطن

از عاج متواتر اعم خروج رطوبات بلغمیه ذات رغوۃ قلیلة المقدار و مندحق و یسمى

صادقاً و مند باطل و یسوی کاذباً بیهی الجاهل ان سببه اسهال و هو فی الحقیقة احتباس. (کشاف اصطلاحات الفنون)

۱۰۴۲ نهمه: بفتح اول و ثانی بمعنی قلب و ناسرد باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً، تفصیل را رجوع شود بدخواستی برهان و برای معانی دیگر بدخواستی کلیده و دمنه استاد مینوی.

۱۰۶۳ ساسی: فقیر، درویش، گدا و کدائی. (نفیسی)

۱۱۲۲ تشویر: اصل معنی در عربی خجالت دادن است و نسبت بکسی کاری کردن که او از آن شرمند شود... در فارسی تشویر معنی تشویر عربی را گرفته، یعنی شرمساری و سرافگنده و شرمند شدن و فعل متعدی بجای لازم بکار رفته است (تفصیل را رجوع شود بشود بدخواستی کایله و دمنه استاد مینوی. ص ۲۵۸)

۱۲۱۵ نسو: بفتح و کسر اول، چیز نرم و هموار و ساده و لغزنده و بی درشتی و خشونت مانند آیند (نفیسی و غیاث) (شماره این بیت با شتاب ۱۲۵۱ چاپ شده)

۱۲۳۲ خراز: فعال من الخرزیراد بده معنی النسبة کالبقال و العطار، خرز الخف خرزاً خاطد و ثقیب بالمخرز (اقرب الموارد).

۱۲۳۳ لازار در اشعار پراکنده «ج ۲ ص ۸۲» این بیت را ضمن اشعار ابوشکور بلخی آورده ابوسلیک گرکانی نیز همین مضمون را چنین آورده است:

از فرط عطای اوزند آرز
پیوسته زاملاً ز راغن

(اشعار پراکنده ج ۲ ص ۶۱)

۱۲۵۰ اشاره است به یثرفه: فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسناواهلنا الضرو جئنا بیضاة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین.

(سوره ۱۲ آیه ۸۸)

۱۲۵۴ این بیت از ابوشکور بلخی است و آنرا به آغاجی نیز نسبت داده اند (رجوع شود بد اشعار پراکنده ج ۲ ص ۸۲ و المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۳۰ و تاریخ

ادبیات دکتر صفاح اص (۳۶۵).

۱۳۶۶ سبأ: بفتح اولد و ثانید و همز آخر و قصره: ارض باليمن مدینتها مأرب، بینها و بین صنعاء مسیره ثلاثه ایام (معجم البلدان)

۱۳۹۲ غلاله: بکسر اول جامدیی را گویند که متصل بد بدن باشد. الغلاله: شعاریلبس تحت الثوب (لسان العرب)

لاد: دیبای نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد (نقیسی).

۱۴۲۱ والاه: قالب و کالبد طاق و گنبد را گویند که از چوب و گل سازند و بعد از آن بد گچ و خشت پیوشند. و بمعنی پی و بنیاد دیوار و سقف و پوشش خاند نیز آمده است (رشیدی، جهانگیری، برهان، نقیسی).

۱۴۳۸ گشنه: بضم اول و سکون ثانی = گسن = گسند. بمعنی گرسنه باشد. (برهان و حواشی آن)

۱۴۳۹ لوتر = لوتر = لوتره بضم اول و فتح ثالث، زبانی باشد غیر معمولی که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن گویند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم می گویند و بمعنی لغز و چپستان هم آمده است.

(برهان)

۱۴۴۹ ایرمان: بروزن و معنی میهمان است و میهمان طفیلی که برفاقت یاران و دوستان بجائی برند یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند برود. در شاهنامه نیز سه بار ایرمان بمعنی میهمان آمده.

(برهان و حواشی آن).

۱۴۵۲ اخیریان = آخریان: کالا، متاع، قماش، مال التجاره. «گفت یوسف مر جوانمردان خویش را بکنید اخیریان ایشان اندر بارهای ایشان (ترجمه تفسیر طبری ج ۳ ص ۷۴۹). و نیز رجوع شود بد کتاب الهما در روزنی ذیل: الکساد و تعلیقات آن ص ۴۳۳ و نیز لغت نامه دهخدا.

۱۴۵۷ **جامه‌دان**: خاندن یا صندوقی کدرخت و جامد ازدوخته و نادرخته در آن گذارند.

(رشیدی)

۱۴۵۹ **تان**: تارکد نقیض بود باشد (نفیسی، برهان).

۱۴۸۳ **مقصوداز سیم‌کش و آب‌کش ظاهر** خطوط شعاعی آفتاب است. از افادات استاد همایی "در قسم‌نامه (بیت ۲۰۹۱) نیز چنین آمده است:

بخیط شمس کد بودست آبکش پیوست بتیغ صبح کد بودست سیم‌کش هموار
۱۵۱۹ **جان بر میان**: مستعد و آماده و منتظر مرگ و مانده شده از زندگانی "نفیسی". **جان** بمعنی سلاح جنگ نیز هست "برهان و حواشی آن"

۱۵۵۱ **پروز** پیرامن جامدهای افکندنی و پوشیدنی بود "لغت فارس".

۱۵۵۴ **پاردم**: رانکی را گویند و آن چرمی باشد پهن کد برپس پالان چاروادو زند و برپس ران چاروا اندازند، و چرمی کد برپس زین اسب بندند و بر زیردم اسب اندازند (برهان).

۱۵۹۰ **پروحواصل دم طاوس گشته**: مراد اینست کد بر فها آب شده و بجای آن کلها روئیده است "از افادات استاد فروزانفر".

۱۶۰۵ **هندوی چرخ**: مقصود ستاره زحل است (نفیسی).

۱۶۱۰ **بلده**: منزل بیست و یکم از منازل قمر و نام منزل بیست و یکم بلده، و او جانی است بر آسمان خالی از ستارگان و این قبل اورا بیابان تشبیه کردند و بدان گشاد کد میان دو ابرو بود. و آن ستارگان کد بر کناره او اند از جهت مغرب قلاده خوانند.

(التفهیم ص ۱۱۲)

۱۶۱۸ **شل**: بکسر اول، نیزه کوچکی است کد آنرا گاهی دوپره و سدپره سازند و پنج و ده آنرا بردست گیرند و یک‌یک را بجانب دشمن اندازند (برهان).

۱۶۲۵ آسوده دولت‌آورد در ظل شاه طغرل: ظاهراً این قصیده بین سالهای ۵۸۱ و ۵۹۰ ساخته شده است چقدر سال ۵۹۰ تکش بالشکر فراوان بدری آمد و با طغرل جنگ کرد و طغرل کشته شد و سر او را به بغداد فرستادند و تن او را در بازاری بیاویختند (ذیل سلجوقنامه ظهیری نیشابوری ص ۱۹) «طغرل بن ارسلان بن طغرل در سنوات ۵۸۱ تا ۵۹۰ سلطنت نمود» (بیست مقاله قزوینی ص ۳۴۷).

۱۶۳۹ جبهه: پیشانی و منزل دهم از منازل قمر. فرقدان: دو ستاره روشنند بر سینۀ دب اصغر که صورت اول است از صورت‌های شمالی و هریک از آنها را فرقد گویند. (مشکلات دیوان انوری)

۱۶۵۶ این بیت باید در حاشیه باشد و با شنباه در متن چاپ شده است.
 ۱۶۷۴ قسمت اول این بیت در «مَج» چنین است: ز بهر چغته خیل تو...
 ۱۸۱۸ تنگبار: بفتح اول، درگاه و بارگاه شاد و امیری که باریافتن در آن دشوار باشد. کسی که به هیچکس اجازه ورود نزد خود ندهد. (فرهنگ فارسی).
 ۱۸۲۴ رشاشه: بفتح اول، قطره‌های کوچک باران ریزد (فرهنگ فارسی).
 ۱۸۵۷ نجار: اصل و حسب و نژاد، گونه و لون و رنگ.
 (فرهنگ نفیسی، تفصیل را رجوع شود به لسان العرب)

۱۸۷۰ سوار: یاره (المراقبة). دست بر نجن.

۱۹۱۲ سعد ذابح: منزل بیست و دوم از منازل قمر «و نام بیست و دوم منزل سعد ذابح و این سعد دو ستاره است نه روشن و بر پهنای نهاده. و میان ایشان فزون از ازشی هست، و نزدیك ایشان سوم ستاره است، تازیان گویند که آن کو سپندی است که سعد او را همی کشد. و جمله بر سر وی جدی اند. (التفهیم ص ۱۱۲)

۱۹۷۴ توز: پوست درختی است که بر کمان وزین اسب و امثال آنها پیچند، پوست

درخت خدنگ و آن پوستی است که کمانها و سپرها را بدان می پوشیدند
(تفصیل را رجوع شود بد حواشی برهان).

۱۹۹۳ درباره این بیت شمس الدین محمد بن قیس رازی چنین نوشته است: «و آنچ کمال
اسمعیل اصفهانی در مطلع سوگند نامد با چندان لطایف گفته است: امید لذت
عیش از مدار چرخ مدار، اگر چه خطاب با خویشان می کند، سخت ناپسندیده
باشد و اجابت ممدوح بدین مطلع که: امید لذت عیش مدار و چون در این قصیده اجتناب
و استعفاف خواهد کرد چون توان گفت: که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار. و اگر
با اینهمه در تخلص بروجده تدارک عذری تمهید کردی سهل تر نمودی.
(المعجم ص ۳۱۵ و ۳۱۶).

۲۰۰۹ رسیل: قاصد (شرح مشکلات دیوان انوری)، همراه و پیغام برنده و فرستاده .
(غیاث)

۲۰۲۲ نسرطایو : سدستاره است، یکی روشن تر در میان آن دو تایی دیگر، که عوام آنرا
شاهین ترازو خواننده (شرح مشکلات دیوان انوری)

۲۰۳۹ آتش از خیار جستن: امری ممتنع و محال صورت بستن، انوری گوید:
نامت بمیان مردمان در چون آتشی از خیار جسته
تفصیل را رجوع شود بد لغت نامد.

۲۹۴۰ جوته : عطردان، طلبه عطار.

۲۰۴۵ جنده: جنده الثوب، تازه کردنگار جامه را بعد از آنکه خورده بود (نفسیه)
۲۰۴۶ غیار: نشان اهل زمت (المراقبة)، پارچه یی زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش
می دوختند.

۲۰۴۷ اعصار: دوله باد (المراقبة)، گرد باد (غیاث).

۲۰۵۶ سرادق: بضم اول و کسر دال، سراپرده (المراقبة).

۲۰۶۴ اشاره بدو آیه شریفه: مازاغ البصرو ما طغی لقد رأی من آیات ربدا الکبری (سوره ۵۳ آید ۱۷ و ۱۸).

۲۰۷۱ حطیم: رکن مغربی کعبه (شرح مشکاوت دیوان انوری). سنگ کعبه ما بین رکن وزمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است. (غیاث).

۲۰۸۹ آفتاب درمزد: وقتی آفتاب طلوع میکند ستارگان ناپدید می شوند.

۲۰۸۹ رجوع شود بدشرح بیت ۱۸۵۷

۲۱۱۱ مناخج در فرهنگها نیست و ظاهراً مناخج که در حاشیه آمده صحیح و بمعنی راهب است. در "مخ" «مناخج» است.

۲۱۴۰ هندوبار: دوات (نفیسی).

۲۱۴۲ شیب: بالکسر، دوال باریک که بر دنبال تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز بر آید (غیاث).

۲۱۵۶ نهماز: بالفتح. بسیار. خاقانی گوید: "صید نسرین تو کرده بی نهماز" (رشیدی). ۲۱۶۹ بروخوار: از بلوک شمالی شهر اصفهان و قصبه آن دولت آباد و دههای معروف آن گزوغرگابوسین است که جنگ جلالدیر منکبرنی با مغول در دماخیر واقع شد و بجنگ سین معروف می باشد.

۲۱۷۵ قندز: بضم اول و ثالث، سیاهی شب.

صبح فنک پوش را ابررره در قبا برد کلاه زرش قندز شب را زتاب

(خاقانی چاپ سجادی ص ۴۵)

۲۱۹۲ ندب: بفتح اول و ثانی، داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد و چون بر هفت درسد آنرا دست خون گویند و در عربی بمعنی شرط و گرو قمار است.

خصل: بفتح اول و بر وزن وصل بمعنی ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد.

۲۲۰۰ وطأ: بکسر اول جامدی که بر هودج و غیر آن بیندازند.

۲۲۷۴ قرطه اشتباه و صحیح قرط است، رجوع شود بد شرح بیت ۳۴۷.

۲۲۷۷ رجوع شود بد شرح بیت ۲/۵۶۰.

۲۲۹۲ ظاهراً «نبود» اشتباه و صحیح «بیود» است. «کار او بیود: کارش شد، کارش تمام شد، کارش ساخته شد». (تفصیل را رجوع شود بد کلیله استاد مینوی، ص ۱۷۳ حاشیه).

۲۳۰۳ ظاهراً «بندد» نادرست و صحیح «سده» است، در نسخه «مچ» نیز «سده» می باشد.

۲۳۱۴ سبل: بفتح اول پرده بی در چشم کد ورم عروق آن در سطح ملتحمه پدید آید و یارگهای سرخ کد در چشم پدید آید (نفیسی).

۲۳۲۰ ناخنه: رجوع شود بد شرح بیت ۸۱۷.

۲۳۵۶ آزدن: آزدن = آزدن = آحیدن: فرو بردن سوزن، درفش، نیشتر و مانند آن در چیزی.

۲۳۶۴ بیلک: نوعی پیکان شبیه بیل کوچک، تیر دوشاخه، پیکان شکاری.
(فرهنگ فارسی)

۲۳۷۲ دودخوار: مطبخی و گلخن تاب (فرهنگ فارسی).

۲۳۸۶ صفحنا: در حماسه ابو تمام آمده است:

قال الفند الزمانی فی حرب البسوس:

صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان...

وفی الشر نجات حیهن لاینجیک احسان

(حماسه ابو تمام چاپ بیروت ص ۵۴)

۲۴۲۲ از پیوند را و شین کلمه (شر) درست می شود اما در کلمه شرع نیز شین و را با هم پیوند دارند.

۲۴۳۲ بند اول و دوم و سوم این ترکیب بند در دیوان جمال الدین چاپ وحید ص ۳۶۲ و ۳۶۳ نیز هست.

۲۴۳۳ کف الخضیب: ستاره‌یی است روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورت دهم از صورت‌های شمالیست (شرح مشکلات دیوان انوری).

۲۴۳۷ ترقین: باطل کردن عبارتی از دفتر و حساب دیوانی، سیاه کردن موضعی را بفرد حساب بخط زائد تا گمان نشود که آنجا را برای نوشتن سفید گذاشته‌اند، خطی که محرران در بعضی مواضع میان دو حرف بی‌مدک‌شدند (فرهنگ فارسی)

۲۴۵۹ در «مَج» بجای «فوطد» کلمه «قرطد» آمده و ظاهراً «قرطد» صحیح است.

۲۵۷۳ جال: دام برای پرندگان.

گوی انگل: = گوانگند، تکمه و حلقه‌یی که بر گریبان پیراهن و جامه دوزند.

۲۶۳۰ عیبه: بفتح اول کیسه‌یی از چرم و مانند آن، زنبیل، صندوقچه، جامه دان.

۲۷۲۹ در «مَج» در مصرع دوم «جزمش» آمده و ظاهراً همین صحیح است.

۲۷۶۹ در «مَج» اقترا ن سعود.

۲۸۳۹ ان الکرام: اشاره است بد بیت معروف ابی تمام:

ان الکرام اذا ما ايسروا ذكروا من كان يالفهم في المنزل الخشن

این بیت را بن العمید تضمین کرده است (رجوع شود به مطول باب الاقتباس فصل تضمین).

ابراهیم بن عباس صولی و صاحب بن عباد نیز این بیت را تضمین کرده‌اند (رجوع شود به معاهد التنصيص ج ۴ ص ۱۶۳). در کلیله و دمنه (باب الحمامة المطوقة) نیز این بیت آمده است.

۲۸۵۰ سفن: بفتح اول و دوم، پوست درشت از ماهی و نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر

وصل کنند تا گرفت خوب شود، دسته شمشیر... (فرهنگ فارسی).

۳۰۲۹ زلق: بفتح حین، لغزیدن (غیات).

۳۰۵۸ در «مَج» چنین است:

تارای پیرست بد آهستگی چو آب بس نیز دولتا که چو آتش بشد جوان

۳۰۹۷ غمر: بضم اول کارنا آزموده، ناشی، بی تجربه، نازیرك (فرهنگ فارسی)

۳۱۰۴ اعزل. بمعنی مرد بیسلاح و نام ستاردی است که آنرا سماك اعزل گویند، چه نزدیک او کوکب دیگری که بمنزلۀ سلاح و نیزه اوبا شدن نیست بخلاف سماك را مع که نزدیک او کوکب است که بمنزلۀ سلاح و نیزه باشد.

(غیاث)

۳۰۶۰ ناره: سنگی که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس.

(برهان)

۳۱۵۲ سحر حلال: والعرب تسمى كل ما استمال النفوس من كلام وغيره سحراً ومنه قول رسول الله (ص) حين سمع كادهم عمرو بن الاثم: «ان من البيان لسحراً وان من الشعر لحكمة» وقول عمر بن عبدالعزيز لغلام تكلم بحضرة: «تكلم فهذا السحر الحلال».

(شروح سقط الزند ص ۲۷۶)

۳۲۲۶ مرایی: بضم ریا کننده و خود نما و این صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است.

۳۳۷۷ تمخيثا: بفتح اول، نام دعایی که بوقت حاجت می خوانند.

۳۴۱۵ مقحم: عاجز از سخن گفتن، خاموش (منتهی الارب). این کلمه در فرهنگ رشیدی بفخحم بفتح باو خا بمعنی بسیار ضبط شده و همین بیت را هم شاهد آورده است.

۳۴۳۰ خافی: پنهان و پوشیده (منتهی الارب).

۳۴۴۹ ایرمان: میهمان (فرهنگ فارسی).

۳۴۷۰ نهار: بکسر اول بمعنی کاهش و گدازش تن باشد، فرخی سیستانی گوید:

ملك برفت و علامت بدان سپاه نمود بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار
و مجیر بیلقانی گوید.

شرع ز تو فربست و دین ز تو بر پای ای ز تو شخص ستم نهار گرفتند

(برهان و حواشی آن)

۳۵۰۸ دروا: بفتح اول و سکون ثانی، سرگشته و حیران و سرگردان باشد، و سرنگون

و باژگونه را نیز گویند (برهان).

۳۵۱۲ دست‌گرای: مغلوب، زبون (فرهنگ فارسی)
 ۳۵۷۸ بالرك = بالاك: جنسیست از پولاد گوهردار. عنصری گفت:
 چه چیزست آن رونده تیر خسرو چه چیزست آن بالاك تیغ بران..
 (لغت فرس)

۳۶۱۴ خلوق: بفتح اول، بوی خوش... (غیاث).
 ۳۶۴۲ پنبه کردن: گریزانیدن، پراگنده ساختن، دفع و محو کردن، عاجز گردانیدن، نرم ساختن... (فرهنگ فارسی).
 ۳۶۶۷ شاد خوار: باده‌گسار، شادمان، خوشگذران (فرهنگ فارسی).
 ۳۸۲۵ بوفروش: عطار و مشاك فروش را گویند (برهان).
 ۳۸۵۳ هر: بفتح اول و ثانی مشدد، گلوله‌های طلا و نقره که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه بند و غیره... (برهان).
 ۳۸۸۵ مستطیر: منتشر، قال الله تعالى: یوماً کان شره مستطیراً. «الفجر فجران، فجر مستطیر و فجر مستطیل، یریسدون بالمستطیر المنتشر یمنه و یسره، و هو الصادق. و اما المستطیل فهو الکاذب (شروح سقطا الزند، القسم الاول ص ۲۴۰).
 صبح مستطیر: ساطع منتشر، و استطار الفجر اذا انتشر فی الافق ضوءه فهو مستطیر، و هو الصبح الصادق البین... (لسان العرب).
 ۳۹۰۲ جسیور: افتادن پرمهرغ... (نفیسی).

۳۹۱۶ پیر پنبه: علامتی که بر کنار مزرعه نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد. مترسک.
 پرنهادن: کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جایی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل واکردن (فرهنگ فارسی).
 «قاعده ایست شایع میان قدما که عبارت محتمل المعنیین، یا لفظ مشترك میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده

نمایند... چنانکه در این بیت خلاق المعانی است :

اگر نیست اندر چمن پیرنبند چرا زاغ را می نهید پر شکوفه
صاحب اصطلاحات پیرنبند را بمعنی علامتی که بر کنار زراعات نصب کنند تا
باعث وحشت طیور گردد و آنرا داهل بضم ها نیز گویند آورده و این بیت هم از
خلاق المعانی مفید این معنی است :

در خانقاه باغ نصدادر ندواریست تا پیرنبند گشت حریف گران باغ
و پرنهادن را بمعنی دس راپس سر کردن و آوردن نمودن گفته. و محصل معنی آنکه
اگر شکوفه داهل نیست چرا زاغ را پرمی نهید و پوشیده نیست که غرض از زاغ
پرنهادن داهل رمانیدن او است زاغی را که از جمله طیور است، و مقصود از زاغ پرنهادن
شکوفه صاحب بال و پرنهادن اوست درخت را که در زمستان بال و پرنهادن اوست
فروریخته، مثل زاغ سیاه پوشی اختیار کرده، و الحال باز شروع در شکوفه نموده
و صاحب بال و پرنهادن... .

(شرح مشکلات دیوان انوری ص ۱۲۲ و ۱۲۳).

۳۹۲۷ لقیط : از زمین برگرفتد، بچه افکنده که بردارند، کودک سر راهی،
حرامزاده.

لقیط بود که فرزند خویش کرد لقیط

که داند این زکّه مانند و که داند او زکّه زاد

(لغت نامه)

۳۹۳۱ : ظاهراً « باشد » صحیح است.

۳۹۴۹ منج: بضم اول و سکون ثانی، نحل انگبین باشد. منجیک گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج

(لغت فرس)

۴۱۷۴ لامانی : چاپلوسی و لادگری بود در پذیرفتن و بجا نیاوردن ، فرخی
گفت :

نامه مانی با نامه تورازست شعر خوارزمی باشعر تولامانی

(لغت فرس)

۴۲۴۹ مکاتب: بضم اول وفتح وکسر چهارم، بنده‌یی کد با صاحب خود بهای خود را قطع کرده تا
کم کم بپردازد (نفیسی). «المکاتب: العبد یکاتب علی نفسه بشمنه، فاذا سعی واداء
عتق ... قال ابن الاثیر: الكتابة ان یکاتب الرجل عبده علی مال يؤدیه الیه منجماً،
فاذا اداء صار حرّاً. قال : وسمیت كتابة بمصدر کتب، لان دیکتب علی نفسه لمولاه ثمنه،
ویکتب مولاه له علیه العتق. وقد کاتبه مکاتبه، والعبد مکاتب. قال: وانما خص العبد
بالمفعول، لان اصل المکاتبه من المولی وهو الذی یکاتب عبده... (لسان العرب).

۴۲۷۴ رجوع شود بشرح بیت ۱۴۳۹ .

۴۲۷۸ « زین » صحیح است ودرمتن « ززین » اشتباه چاپی است .

۴۲۸۴ اشاره به آیه شریفه : فاذا جاء وعدا وایهما بعثنا علیکم عباداً لنا ولی بأس شدید
فیحاسو اخلازل الدیار وکان وعداً مفعولاً (سوره ۱۷ آیه ۵) .

۴۲۸۹ اشاره به آیه های : انا زلزلت الارض زلزالها ، و اخرجت الارض اثقالها
(سوره ۹۹ آیه های ۱ و ۲) .

۴۲۹۰ شماره این بیت به اشتباه ۴۲۰۹ چاپ شده است .

۴۲۹۷ مصرع اول اشاره است به آیه شریفه : کلا انا دکت الارض دکا دکا (سوره ۸۹

آیه ۲۳) و مصرع دوم اشاره به آیه شریفه : يوم نطوى السماء كطی السجل للكتب . . . (سوره ۲۱ آیه ۱۰۵) .

۴۳۰۲ ظاهرأ کلمه « زمین » که در حاشیه آمده اصح است .

۴۳۱۶ طال بقا : در فارسی بمعنی درود گفتن و آفرین خواندن و ثنا گوئی بکار برند : «در ضیافت دولت طفیلیان مملکت را مرحبائی و طال بقائی شنوایده آید» . (سند باد نامه ص ۳۵) .

تا نیاید وحی زو غره مباش
تو بدان گلگونه طال بقاش
(مولوی)

ثنا و طال بقا هیچ فایده نکند
که در مواجهد گویند راکب و راجل
(سعدی)

طال بقا زدن : آفرین و درود گفتن ، ثنا خواندن .

(لغت نامه)

۴۲۲۰ خطا : در این بیت و ابیات دیگر درهمه نسخه ها بهمین صورت است .

۴۳۸۳ این بیت و ۱۲ بیت بعد از آن اشاره به داستان ویران شدن شهر سباست به سبب کفران و ناسپاسی مردم آن بوسیله سیل العرم و در قرآن کریم چنین آمده است : لقد کان لسبافی مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة و رب غفور . فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل .

(سوره ۳۴ آیه های ۱۴ و ۱۵)

۴۳۹۷ سدوم : بفتح اول نام شهر قوم لوط و منه المثل : اجور من قاضی سدوم . و نام قاضی شهر لوط ، حاکم ظالم . . . (نفیسی) . و سدوم بفتح السین مدینه بجمص و يقال هی مدینه من مدائن قوم لوط کان قاضیها یقال له سدوم . . . و قال ابن بری ذکر ابن قتیبة انه سدوم ، بالذال المعجمه قال و المشهور بالذال ؛ قال :

و کذا روی بیت عمرو بن دراک العبدی :

وانی ان قطعت حبال قیس و خالفت المرون علی تمیم
لا عظم فجرة من ابی رغال و اجور فی الحکومة من سدوم

قال وهذا یحتمل وجهین : احد هما ان تحذف مضافاً تقدیرده من اهل سدوم و هم قوم لوط فیهم مدینتان و هما سدوم و عاموراء اهلکهما الله فیما اهلکد والوجه الثاني ان یکون سدوم اسم رجل . . . (لسان العرب).

۴۴۱۲ ایضا : بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایضا نمی گویند . بلکه رد مطلع گویند و مطلقاً عیب نیست . و ایضا برد و قسم است : خفی و جلی . خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا وینا و آب و گلاب و این بیش اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود . و ایطای جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا صفات و کاینات . . . و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعرا ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است . . . (شرح مشکلات دیوان انوری ص ۹۰) .

۴۴۱۶ سجیس الیالی : همیشه ، پیوسته ، ابداً .

سجیس الیالی . . . تقدیرده مدة الیالی (المنجد) .

۴۴۱۷ ندی : بفتح اول و تشدید یا بمعنی مجلس .

ندی : بفتح اول و در آخر الف مقصوره بمعنی بخشش و عطا .

۴۴۱۹ اقتنا : گردآوردن ، اندوختن ، فراهم آوردن مال ، سرمایه گرفتن .

۴۴۶۰ مخلصی صحیح و مخلص غلط چایی است .

۴۴۶۴ بنا میزد : بنام خدا ، و در اصل بنام ایزد بوده (شرح مشکلات دیوان انوری) .

۴۵۴۵ عریش : نی بستی که بر آن شاخه های انگور را قرار دهند ، چفت انگور

(فرهنگ فارسی)

۴۵۴۹ خلافت : این کلمه در «ع» و «ش» خلافت و در «چ» بدون نقطه و در «ج» حذاقت است .

۴۶۰۳ بر اقع : جمع برقع و آن قطعه پارچه‌ای است که زنان صورت خود را بدان پوشانند ، روی بند ، نقاب .

۴۶۲۰ وازع : بازدارنده ، مانع (فرهنگ فارسی).

۴۶۲۱ ذرایع : جمع ذریعه ، وسیله و سبب و طریقه و موقع آنچه بدو بدیگری پیوندند

۴۶۵۶ صدرالدین خجندی پیشوای شافعیان و رکن‌الدین مسعود پیشوای حنیفیان بود رجوع شود به مقدمه .

۴۶۶۶ رجوع شود به شرح بیت ۴۴۶۴ .

۴۶۷۸ اشتباك : بهم پیوستن ، در آمیختن (فرهنگ فارسی).

۴۷۰۶ استره : بضم اول و ثالث ، آلتی است که بدان سرتراشند ، تیغ .

۴۷۰۷ موی گیا = موی گیاه : سنبل هندی یا سنبل الطیب و آن یخ گیاهی است باریك و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد . . . (نفیسی و برهان) .

۴۷۲۷ داء الغلب : بیماری که موی رامی ریزاند (نفیسی) .

۴۷۴۸ موبنه = وینه : پوستین (ازسنباب ، سمور ، قاقم و غیره) و آنچه از موی بافته و ساخته شده .

۴۷۵۳ دیوچه : کره‌کی باشد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند . منجيك گفت :

دل پرداز زمانی و منه پشت بدو که پدیدار شدت دیوچه اندر نمدا

(لغت فرس)

۴۷۵۸ رجوع شود به شرح بیت ۴۷۰۶

۴۷۷۲ زنج : هم بمعنی بیهوده و بیمعنی و هم بمعنی ذقن و چانه است .

۴۸۰۶ تخت : در «چ» بدون نقطه و در «ج» و «چم» بخت است و در «ك»

تخت می باشد .

۴۸۱۳ ظاهر اَمصرع دوم چنین است: «از آن سپس که دو تا گشت و دستوار گرفت». دستوار: چو بدستی، عصا .

۴۸۲۰ کلمه (چون) از مصرع دوم در چاپ افتاده است و صحیح آن چنین است : بساخت خوش خوش و چون چنگ در کنار گرفت .

۴۸۲۲ بره : برج اول از بروج فلکی که آنرا حمل نیز گویند .

۴۸۲۳ ۱۳۵۹ : برج دوم از دوازده برج فلکی که برج ثور نیز گویند .

۴۸۲۵ ۱۳۵۹ بران فلك : هفت سیاره که بترتیب عبارتند از: قمر = ماه ، عطارد = تیر ، زهره = ناهید ، شمس = خورشید ، مریخ = بهرام ، مشتری = اورمزد ، زحل = کیوان .

۴۸۲۶ هیلاج : حسابی است منجمان را که بدان دلیل عمر را بشناسند و مجاز زایجه مولود را گویند . « و اصول دلایل کمیت عمر بر دو نوعست : یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است . دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا خوانند . هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج چیز است ، علی سبیل البدلیة بدین ترتیب . اول شمس دوم قمر سیوم سهم السعادة یا جزو السعادة یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع . . (شرح مشکلات دیوان انوری ص ۴۹) و نیز رجوع شود بد التفهیم ص ۵۱۹ و ۵۲۰ و مقدمه آن ص قفہ و مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ بریل ص ۲۳۰ .

۴۸۶۴ طوارق : جمع طارقه ، حوادث و سختیهای زمان ، يقال اعوز من طوارق اللیل ای من النوائب فی اللیل ، وکل ما اتی لیلاً فقد طرق وهو طارق .

(مصباح المنیر)

۴۸۶۶ خطف البرق البصر : خیره گردانید برق بینائی را .

۴۸۷۰ مهوس: بفتح سوم، دیوانه، مجنون (نفیسی).

۴۸۷۲ رجوع شود به شرح بیت ۳۳

۴۸۷۴ ماء دافق: اشاره بد آیات: فلینظر الانسان مم خلق، خلق من ماء دافق (سوره ۸۶ آیه های ۵ و ۶). ماء دافق: سائل بسرعة (مفردات القرآن راغب اصفهانی).

۴۸۹۶ نمارق: جمع نمرقه: بالش خرد، النمرقه بضم النون والراء: الدوسادة (مصباح المنیر)

۴۸۹۸ رقایق: چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز (غیاث) هر چیزیکه تنگی و نازکی و رقت داشته باشد.

۴۹۱۰ نافق: نفقت السوق نفاقاً بر پدای شد و رواج و رونق گرفت بازار (منتهی الارب)

۴۹۱۴ اشبال: مهربانی کردن بر کسی، اعانت نمودن، یاری و توجده کردن (نفیسی والمنجد)

۴۹۲۴ قتمیر: بفتح اول، سرمیخهای زره و اول پیری (منتهی الارب).

۴۹۲۷ رجوع شود بشرح بیت ۳۸۸۵.

۴۹۴۵ خفیر: نگهبان، رهبر، فریادرس (المنجد و غیاث).

۴۹۴۳ اطراء: از حد در گذشتن در مدح و مبالغه کردن در آن (نفیسی).

۴۹۴۷ قریر: خنك، قریر العین: من بردت عینه سروراً وجف دمعها اورأت ما كانت متشوقة الیه (المنجد).

۴۹۵۶ مصرع دوم در نسخه ها بهمین صورت است و شاید « بکشد » صحیح باشد زیرا « اندی که » در مقام ترجی و تمنی بمعنی (امید است که) و (باشد که) از استعمالات فصیح قدیم است (صناعات ادبی) ... و به این ترتیب معنی اصح بنظر می رسد .

۵۰۰۴ بهمین نحو است در همه نسخه‌ها و شاید صحیح چنین باشد: چون همدساله بود خوردن

آن شیرینی (؟)

۵۰۲۷ اشادت : برافراستن چیزی را (منتهی‌الارب).

۵۰۶۵ پلاس: مکرو حیل (برهان). «گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش

یکی از آسنايان شکوه کرد، او گفت : اگر من ترا از این واقعده برهانم مکافات

این چه باشد. گفت: فلان مبالغه از مال، گفت: اگر خواهی که خلاص شوی و

از تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی خود را بجنون شهرت ده و هر چه از تو

سؤال کنند در جواب آن هیچ مگو الا پلاس. آن شخص این نصیحت را در گوش

گرفت چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض خواهان بدو رسیده سلام کرد. در

جواب پلاس گفت. و هم برای این قیاس جواب طلب قرض خواه و سایر کلمات ایشان

پلاس می گفت تا آنکه مابین ایشان بنزاع انجامید، بخانه قاضی رفتند. چون

خصم دعوای خود بقاضی کرد قاضی از او پرسید که ترا در جواب این دعوای

چه سخن است. گفت: پلاس. و همچنان در جواب قاضی همان می گفت که در

جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع

کرد که چرا دیواندای را بمحکمه من آوردی. القصه آن شخص بگفتن پلاس

از کمند قرض خواهان خلاص شد. چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده

گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا باید کرد. در جواب ناصح

نیز بنصیحت او عمل نمود «پلاس گفت». ناصح از این معنی بسیار آزرده شد و

گفت: (با همد کس پلاس و بامانیز) والاحال مثل است، چون در مقام فریب

کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل را گویند و از اشعار

قدما چنین ظاهر می شود که پلاس بمعنی مکرو حیل آمده است. . . (شرح

مشکلات دیوان انوری). منشأ این حکایت افسانداست که در کتاب الحيوان

جاحظ درج ۱۲/۲ ذکر شده (حاشیه کتاب مذکور).

چند گوئی سنائی آن من است

با همه کس پلاس بامن هم (سنائی)

خواستم گفتن کد دست و طبع او بحرست و کان

عقل گفت این مدح باشد؟ نیز بامن هم پلاس (انوری)

و نیز رجوع شود بامثال و حکم ده خدا و لغت نامه.

۵۰۹۰ اغباب: يك روز در میان بجایی رفتن . الحدیث : یا ابا هریره زرغباً نزد حبا

(جامع الصغیر).

۵۱۰۷ بیرنگ: هیولایی باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند و

بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند... (برهان)

۵۱۳۶ مسامتة: سامتد ، قابله و مواز (المنجد). برهان مسامتة یکی از براهین اثبات تنهایی

ابعاد است به این بیان که از مرکز کره يك خط متناهی خارج می شود و موازی

با آن خط دیگری غیر متناهی از خارج کره رسم می شود و کره حرکت می -

کند بطوریکه خط خارج از مرکز مسامت با خط غیر متناهی خارج از خارج

کره قرار گیرد. ناچار باید در خط غیر متناهی نقطه ای باشد که اولین نقطه

مسامتة باشد و وجود چنین نقطه ای با فرض غیر متناهی بودن خط خارج از

مرکز کره محال است زیرا هر نقطه ای که در خط غیر متناهی فرض شود که اولین

نقطه مسامتة باشد مافوق آن نقطه دیگری هست که ممکن است آن اولین نقطه

مسامتة باشد و خط خارج از خارج کره در آن نقطه مسامت شده باشد قبل از

مسامت شدن آن با نقطه زیرین و با فرض غیر متناهی بودن هر نقطه ای را که

فرض کنیم فوق آن نقطه ای است که ممکن است اولین نقطه مسامتة باشد و

فوق آن نیز نقطه ای است که ممکن است اولین نقطه مسامتة باشد و فوق آن

نیز و در نتیجه نمیتوان اولین نقطه مسامتة را تعیین کرد و لازم می آید که مسامتة

حاصل نشود « از اسفار ج ۲ ص ۷ » (فرهنگ علوم عقلی) و نیز رجوع شود

بد شرح منظوم ص ۲۲۳ و شرح حکمت عین ص ۱۷۳ و درقالتاج، ج ۴ ص ۶۳.
 ۵۱۳۹ **رواجب** : جمع راجب بمعنی پیوندهای بیخ انگشت . و شکم مفصل انگشت .
 و استخوان انگشت . و پیوند استخوان انگشت - و پشت استخوان انگشت .
 و مابین پیوندهای انگشتان و استخوان سر انگشت و پیوند نزدیک سر انگشت
 (نفیسی و منتهی الارب) . **الرواجب** : مفصل اصول الاصابع التي تلي الاكمل :
 وقيل هي بواطن مفاد ل اصول الاصابع ؛ و قيل هي قصب الاصابع ؛ وقيل هي
 ظهور السالميات ؛ و قيل هي مابين البراجم من السالميات ؛ وقيل هي مفصل
 الاصابع ، واحد تباراجبة . (لسان العرب) .

۵۱۴۰ **مزله** : بفتح زاء و كسر آن ، جای لغزیدن (منتهی الارب).

ارض مزله : زمین لغزان بفتح الزاء و كسر ها و الكسر افصح (نفیسی) .

۵۱۸۳ **تحدی** : قصد کردن چیزی را و برابری کردن در کاری و پیش خواندن خصم را
 و غلبه جستن يقال تحدیت فلاناً ای باریتد فی فعل و نازعتدا الغلبة .

۵۱۹۶ **آزادی** : شکر و سپاس ، آزادی کردن : شکر و سپاس نمودن (نفیسی) .

۵۲۰۸ **ایمه** ؛ بکسر اول بمعنی اینچنین و همچنین و بفتح اول بمعنی اکنون و این دم
 و هرزه و یاوده و بیپوده (برهان).

۵۲۳۵ **چنین** است در نسخه ها و ممکن است نسخه " چب " (بکوء) بکوی باشد
 که بنظر اصح می آید .

۵۲۴۵ **"جود"** صحیح و "جود" غلط چاپی است .

۵۲۶۸ **اعتصار** : عطا و نیکویی جستن و پناه گرفتن . . . (منتهی الارب) .

۵۳۲۱ **قنب** : معرب کتب بفتح اول و دوم ، ریسمانی است که از کتان ساخته میشود و آن
 در نهایت استحکام است . . . " برهان " .

۵۳۳۳ **درعنوان** این قصیده "الازاروا الخشبة" غلطو صحیح "الازار الخشبية" می باشد .

۵۳۴۱ **جربا** : آسمان یا ناحیه ای از آسمان که در آن فلک آفتاب و ماه میگردد "منتهی الارب" .

الجرباء : مؤنث الاجرب ، السماء طالعة کواکبها کانبها جربت بالنجوم (المنجد)
 ۵۳۶۰ منبل : زخم وصاحب زخم (مرآة المثنوی).

منبلیم ، بی زخم ناساید تنم عاشقم بر زخمها برمی تنم (مثنوی دفتر سوم).
 کسی که باید او را بزنند تا آسایش تن یابد و بخواب رود (ازافادات استادهمایی).
 ۵۳۶۸ «مساینده» غلط چاپی و صحیح «مسانیده» است .

۵۴۰۴ نون : دوات ، قوله تعالى ن والقلم ، قيل « ن » اللدواة (مجمع البحرين).
 ۵۴۱۹ بدره : خریطه‌یی را گویند که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا پراز
 پول و زر کنند (برهان) .

۵۴۳۵ نعم‌الادام: سرکه . وفي الحديث : نعم‌الادام الخيل (لسان‌العرب) .
 باز درخ اوشود تلخ و حرام در زمان سرکگی نعم‌الادام " مثنوی "
 (تفصیل را رجوع شود به احادیث مثنوی ص ۲۵)

۵۴۷۰ رجوع شود به شرح بیت ۱۴۳. در نسخه «ع» که اقدم نسخ است و در سال ۶۸۸
 نوشته شده در هر دو مورد ، «کوری » بکار رفته است .

۵۵۰۱ عمادی : عمادی شهریاری از شاعران استاد اواخر قرن ششم که شهرت وی از
 دستگاه عمادالدوله فرامرز یسر شهریار از امیران خاندان باوندی بود و بعد
 از فوت وی بعراق رفت و بخدمت سلطان طغرل بن محمد (۵۲۶ - ۵۲۹) رسید
 و او را مدح گفت ، وفات وی را در سال ۵۸۲ نوشته اند و تقی الدین کاشی درگذشت
 او را بسال ۵۷۳ ضبط کرده است (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۷۴۳ - ۷۵۰) .
 ۵۵۱۱ زیر ازمیانه : زیون وسست و ناتوان و خوار و پست (نفیسی).

۵۵۲۹ ذرور : بفتح اول هر دوایی که بصورت گرد برعنق باشند ، داروی پاشیدنی
 (تحفه حکیم مؤمن ص ۳۵۲ و ۳۵۳ والابنیه ص ۲۳۲)
 ۵۵۸۰ سرده : ساقی « فرهنگ فارسی » .

۵۵۸۸ در" میج " مصرع اول این بیت چنین است : عقل با این همد با خفصی خویش.

۵۷۶۵ مراعات نظیر در کسر و جزم و فتح و ضم .

۵۷۵۴ عروسان درخت : شاخه های نورسته (نفسی).

۵۸۰۱ مختاری : ابوالمفاخر خواجه حکیم سراج الدین ابو عمر عثمان بن عمر (یا محمد)

مختاری غزنوی از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمه

اول قرن ششم هجری است . وی با ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰ - ۴۹۲)

و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

" ۵۰۸ - ۵۰۹ " و ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم " ۵۱۱ - ۵۵۲ "

معاصر بوده است . علاوه بر سلاطین غزنوی قاوردیان کرمان را نیز مدح گفته

و از آن میان سلطان ارسلان شاه سلجوقی اختصاص داشته است . وفات مختاری را

سال ۵۴۴ یا ۵۴۹ دانسته اند " تاریخ ادبیات در ایران ص ۵۰۱ - ۵۰۷ " .

۵۸۱۴ بلبل آواز : بلبل نوا ، خوش خوان مانند بلبل .

۵۹۰۷ ظهیر: ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فارابی شاعر استاد و سخن سرای بلیغ

پایان قرن ششم و از جمله بزرگان قصیده سرایان و غزلگویانست که در سال

۵۹۸ بدرود حیات گفت و در مقبره سرخاب تبریز مدفون شد قصیده ظهیر فارابی

که کمال اسمعیل بد آن اشاره می کند مطلعش چنین است:

هزار توبه شکسته است زلف پر شکش کجا بچشم در آید شکست حال منش

و بیت دوم آن این است:

دل شکسته اگر زلف او بی اغالی کم از هزار نیابی زیر هر شکش

(دیوان ظهیر چاپ بیهش ص ۱۶۳)

بر آغاییدن: آشوفتن، پریشان و پراکنده کردن.

۵۹۲۳ بلمه ریش: بفتح اول، آنکه ریشش دراز و انبوه است، دراز ریش (فرهنگ فارسی).

جاندار . سلاح دار، اسلحه دار، مسلح شور و بمعنی محافظت کننده و نگاهبان نیز

می باشد. (فرهنگ فارسی).

۵۹۲۴ عنوان: پاسبان، مأمور اجرای دیوان و حسبت، سرهنگ دیوان.

(فرهنگ فارسی)

۵۹۷۱ جذراصم: (چندراشتباه چاپی است). جذر هر عددی که چون آنرا مجذور فرض

کنند برای آن جذر سالم پیدا نشود چنانکه عددده که جذر تقریبی دارد

۵۹۸۶ سمج: بفتح اول و کثر ثانی، مصروا صرار کننده. بی شرم، معیوب و رسوا. تریع:

باصطلاح نجوم از چهارمین خاند نظر کردن سیارات یکدیگر (نفیسی).

۵۹۹۱ ظالع: ستور خمیده و لنگ و سگ لنگ (نفیسی).

ضلیع: مرد زور آور و سخت کالان جئه بزرگ سینۀ فراخ پیشانی، و فرس ضلیع:

اسب خلقت بزرگ و میان فراخ درشت استخوان بسیار ستر سرین (نفیسی).

۶۰۲۲ جنبیت کش: ظاهراً جنبیت کشش صحیح است و در مصرع دوم نیز «سرا پرده اش»

که در حاشیه آمده درست می باشد.

۶۰۳۲ اخمص: الاخص من القدم الموضع الذی لا یلحق بالارض منها عند الوطء، باطن

القدم (لسان العرب).

۶۰۳۵ «نفوذ» صحیح و «نفوذ» غلط چاپی است.

۶۰۵۴ خاکردان: در «معج» خاندان است که درست می باشد.

۶۰۶۰ ذخیره: موهم کتاب ذخیره خوارزمشاهی است که الامیر السید الامام زین الدین

اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی آنرا بسال ۵۰۴ بنام

قطب الدین محمد بن انوشکین خوارزمشاه نوشت.

۶۰۶۱ اشارات، قانون، نجات و شفا: موهم کتابهای ابن سینا است.

۶۰۶۵ دق: بکسر اول، مرضی که شخصی را لاغر و نزار می کند، تب لازم

(فرهنگ فارسی). الدق حمی تدوم و لا تنقلع و لا تكون قویة الحرارة و لا لها اعراض

ظاهر مثل القلق و عظم الشفتین و بیس اللسان و سواده و ینتهی الانسان منها الى

ذبول و ضنی (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۶۵).

۶۰۸۵ فنا: بکسر اول بمعنی نواحی و حوالی و گرداگرد خاند و پیش سرای که فراخ و گشاده باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست شدن (غیات).

۶۱۰۶ خشت: بکسر اول، نوعی سلاح در جنگهای قدیم که عبارت بود از نیزه‌یی کوچک که بسوی دشمن پرتاب می‌کردند (فرهنگ فارسی).

۶۱۶۶ تسویل: آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران، اغوا کردن، بگمراهی افکندن (فرهنگ فارسی).

۶۱۷۶ موش: نام شخصی است که با کمال اسمعیل خصومت داشتند و کمال از وی رنج فراوان دیده است و در قصاید و قطعات بعد مکرر نام وی آمده و قطعه‌یی هم با ردیف «موش» در مذمت وی ساخته است.

۶۱۸۹ فارة البیت ، وهی الفویسقة التي امر النبي صلى الله عليه وسلم بقتلها فی الحبل والحرم « حیوة الحیوان دمیری ذیل الفار » .

۶۲۱۷ زاستر: زان سوتر ، از آن سوتر ، آن طرف تر، دورتر ، بالاتر .

۶۲۴۵ فتور: در « میج » این کلمه « قتور » با قاف است .

۶۲۵۱ شماره آخر بیت وحاشیه مربوط بدان زائد است .

۶۲۸۴ افتن العلم فانك ان كنت غنياً زانك وان كنت فقيراً مانك « نهج البلاغه » .

۶۳۱۳ برخان: بفتح اول بمعنی آواز و صدا باشد « برهان » .

۶۳۲۰ ازرقی: کبودی ، نیلگونی و نیز نام شاعر معروف « ازرقی هروی » .

قطران: دوغنی باشد سیاه که از سر و کوهی میگیرند و نیز نام شاعر معروف « قطران تبریزی » .

۶۳۲۱ عبوس و قماریر: انا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قماریرا « سوره آید ۱۰ » .

۶۳۳۰ طپاش : بفتح اول ، سبکسر ، آنکه اراده ثابت ندارد و سرگردان باشد.

(فرهنگ فارسی)

۶۳۳۲ دهانه فرنگ : زنگار معدنی که از کان مس حاصل میشود و رنگ آن به سبزی

و طعم آن شیرین بدتلاخی مایل بود و آنرا دردواها بکار برند خصوصا جهت دفع

سموم و داروی چشم . . . " برهان".

۶۳۳۷ بیرنگ : طرحی که نقاشان بر روی کاغذ کشند و بعد آنرا کامل کنند ، طرح

ساختمانی که معماران ریزند و از روی آن ساختمان بناکنند «فرهنگ فارسی»

۶۳۴۴ پای پیل : حربه و گریزی مانند پای پیل ، پیلپا (فرهنگ فارسی)

۶۳۵۱ خرسنگ : سنگ بزرگ تراشیده و ناهموار «فرهنگ فارسی»

۶۳۵۹ قاضی گیرنگ : گیرنگ بروزن بیرنگ نام قصیدی باشد از اعمال باورد

و آن بلده ایست از خراسان (معرب آن «جیرنج» شهرکی از نواحی مرو ،

رک : معجم البلدان و همچنین تاریخ بیهقی باهتمام سعید نفیسی). انوری

در باره قاضی گیرنگ قطعات هزل آمیز فراوان دارد . گویند حکیم

اوحمدالدین انوری هنوز در اوان شباب بود و اکتساب علم و حکمت

می کرد که پدر او درگذشت و مال بسیار گذاشت. انوری دست بدان مال دراز

کرد و بمدت اندک آن میراث را بیاد داد . چون مفلس شد فن شعر و شیوه

مدح گزید و بوقت حاجت قصیده یی می گفت و بدان روزگار نامرادی بسر

می برد تا روزی تاج الدین عمزاد بلخی او را تشنیع کرد و معایب وی بگفت

انوری را آن نوع سخنان دشوار بود و او را هجو کرد (تفصیل را رجوع شود

به دیوان انوری بکوشش سعید نفیسی ص ۴۷۷ - ۴۸۳).

۶۳۶۵ سایمه : مؤنث سایم ، چرنده ، چارپایانی که بچراوند بر حسب عادت مانند

شتر و گاووگوسفند (فرهنگ فارسی) .

۶۳۷۷ الحاف: ستهیدن مند قولد تعالی لایستلون الناس الحافا (منتببی الارب).

۶۳۸۶ استفیاف غلط چاپی و صحیح «استفیاف» است در «مچ» نیز استفیاف است .

۶۳۹۰ ظاهراً «جوید» که در حاشیه آمده صحیح است، در «مچ» نیز «جوید» است.

۶۳۹۷ ثنایا: جمع ثنید بکراول، راه پشندوکود و راه دوکود و یاراد بسوی کوه (نفیسی)

۴۶۰۱ مائین: جمع مائد، صدها.

۶۴۱۲ ایما: رجوع شود بد شرح بیت ۵۲۰۸

۶۴۳۸ ترتیب ابیات در همه نسخه‌ها همین است اما بنظر می‌رسد که این بیت باید قبل

از بیت ۶۴۳۴ باشد .

۶۴۴۳ رجوع شود بد شرح بیت ۶۴۰۱

۶۴۶۷ بیتی که در حاشیه غلط و باء علامت (۴) آمده در نسخه «مچ» صحیح آن هست و

چنین است:

مگیر باز و مشور آشیا نند زنبور وظیفندی که مرا بر تورسم سال بود

۶۴۹۰ کوردین: جامه پشمیند و گلیم و پلاس.

۶۵۰۷ مصرع دوم در «مچ» چنین است: یسارتو بدرسانیدنش یمین دارد.

۶۵۴۳ بیت ذیل از قیس بن دریح نیز دارای همین مضمون است:

وکل مصیبات الزمان وجدتها سوی فرقة الاحباب هینة الخطب

(مجله دانشکده ادبیات مشهد شماره ۲۱)

سال چهارم بنقل از آغانی ج ۲)

۶۵۶۱ در حاشیه «مچ» پس از این بیت بیت دیگری است از اینقرار:

گر آبدار بود لعل خاتمت شاید که از کف تو بدریاش مستقر دیدم

۶۵۹۱ باحور: سختی گرما در ماه تموز (غیاث).

۶۶۰۰ زادفی الطنبور : زادفی الطنبور نغمة (یا) نغمة آخری مثلی است معروف (رجوع شود بد امثال و حکم دهخدا).

۶۶۲۰ مصرع دوم در «مَج» چنین است: درروزه گر بجوید وجد حلال را.
۶۶۴۸ فرضه: بضم اول و سکون دوم، جای در آمدن بکشتی از لب دریا و دهان دوات (فرهنگ فارسی).

۶۶۶۵ رجوع شود بد مقدمه ص پنجاه و هشت.
۶۶۶۷ حط: فرود آمدن در منزل و بالان و باروزین فرو گرفتن از شتر و اسب...
(منتبیه الارب)

ترحال: بکسر اول، کوچ کردن (غیاث).

۶۷۰۸ مصرع دوم اشاره است بدیث ذیل از غنائی رازی:
من آنکسم که بمن تابش فرخ کند هر آنکد بر سرباک بیت من نویسد قال
۶۷۳۹ کلمگی: بفتح اول حریص و طمع کار و کسی که تیشد بد طرف خودزند (برهان)
خونی خوار: دبوث، کسی که معاشوی از اعمال ناشایسته زنش بگذرد (نفیسی)
۶۷۴۰ آتش از خیارجستن: امری ممتنع و محال صورت بستن (لغت نامه).

۶۷۶۹ رجوع شود بد مقدمه ص پانزده.

۶۷۹۰ در «مَج» مصرع دوم چنین است: آن گنبدی که بر سر آتش حباب کرد.

۶۸۴۱ در «مَج» مصرع دوم چنین است: نیارد آتش سرتیز بر هوا کردن.

۶۹۰۳ در «مَج» بجای «ینباشتی»، «یاراستی» است

۶۹۲۷ عنکبوت: طبقه ای از طبقه های اضطراب که آن مشک باشد (غیاث) هی
الشبكة التي عليها البروج والعظام من الكواكب الثابتة (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۳۴)
یباب: بفتح اول بمعنی خراب (غیاث).

۶۹۵۳ تیر تاب: تیر بمعنی تیر و تاریک است (نفیسی) و معنی بیت چنین است: کسی را
که خطوط شعاعی چشم تیره است پیکان آبداد مهرگان چه فایده دارد (ازافادات استاد همایی)

۶۹۵۶ ضباب : بفتح اول بخاری دود مانند کد در زمستان در هوا پدید گردد (نفیسی)
 ۶۹۶۱ ترس : بضم اول بمعنی سپر . مکوکب : بضم اول و فتح دوم و چهارم ، ستاره دار
 کرده شده و از میخهای زر و سیم میخکوب شده، و رجل مکوکب العین اذاکان
 فی سوادها نکته بیاض (فقد اللغه ثعالبی).

۶۹۶۴ ... زو بجست : خواب از چشم رفت . قدم معتقد بودند کد وقتی بخار روح طبیعی
 بطبقه سرد چشم می رسد حالت خواب پیدا می شود (از افادات استاد همایی).

۶۹۶۸ کحل الجواهر : سرمد کد در آن مروارید ناسفتد و دیگر جواهرات انداخته
 می ساینند برای روشنی چشم (غیاث).

۶۹۷۲ سخاب : بکسر اول ، رشتی کد در آن مهر کشیده در گردن کودکان و دختران
 اندازند (نفیسی) .

۶۹۹۰ مارا رقتش : مارپسند ، ماری کد نقطه های سپید و سیاه داشته باشد. (منتهی الارب).
 ۶۹۹۳ جربا : رجوع شود بدشرح بیت ۵۳۴۱.

۶۹۹۷ نهین : بکسر اول و فتح دوم و چهارم، سرپوش دیگ و مانند آن. (فرهنگ
 فارسی) .

۷۰۱۱ اعباء : بفتح اول جمع عبء، بارها ، گرانیها. (نفیسی).

۷۰۲۱ اشاره به آیه شریفه : وتكون الجبال كالعهن المنفوش ، (سوره ۱۰۱ آیه ۴).

۷۰۲۵ رجوع شود بدشرح بیت ۳۹۱۶ .

۷۰۳۱ تورخان : خان ترکستان.

۷۰۳۴ نان برف : نوعی نان سفید ، مقصود این است کد بطوری برف گلوی خانه را تینگ
 کرده کد نان در آن فرو نمی آید و قحط شده است (از افادات استاد همایی).

۷۰۸۳ در «مج» بخندند، بجای «نخندید» آمده کد ظاهر اصح است.

۷۱۹۴ مصرع دوم در «مج» چنین است : مرائی نیاید زمن هم نهانی.

۷۴۱۸ این بیت در «مج» نیز بهمین صورت است.

۷۴۸۵ **کواکب منقذه** : ابو حاتم اسفزاری در رساله آثار علوی آرد (چاپ تهران ۱۳۱۹):
 فصل هشتم ، اندر کواکب منقذه ، هر گاه که این بخاری که ماده حریق است سخت
 بلند شود و مدها و از زمین بریده گردد ، و بعد ازین بالا رود ، تا آنگاه که از سر
 زبرین بجوهر آتش رسد آتشش در وی گیرد و شعله شود و برین بخار برود بزودی
 و چون بدیگر جانب او رسد و مادرت غذا نیابد فرو میرود ، و او را منقذه خوانند ،
 و شکل آن بخار مایل آفاقی بود که از آنجا برخاسته باشد... بیرونی در
 التفهیم منقذه را بد « انداختد » ترجمه و تعبیر کرده است (التفهیم ص قلب).
 مرحوم قزوینی در متن چهار مقاله « منقذه » بشدید ضاد آورده . در ترجمه
 عربی چهارمقاله (ص ۱۵) نیز چنین ضبط شده ، اما دزی در ذیل قاموسهای
 عربی (ج ۲ ص ۷۱۳) « المنقذه » (بضم میه و فتح نون و قاف مشدد و ضاد) بمعنی
 شهب آورده (فرهنگ فارسی).

۷۴۸۸ **دندنه** : سخن آهسته وزیر لبی که فهمیده نشود ، صدای مگس و زنبور (فرهنگ
 فارسی) .

۷۴۹۲ **افزار** : بادبان کشتی... (برهان).

۷۵۱۱ **گوزدان** : رجوع شود بد شرح بیت ۷۸۱۵

مزدقان : قصبه یی جزء دهستان مزدقانچای بخش نویران شهرستان ساوه .

۷۵۱۹ **اھریان** : ظاهراً صورت دیگری است از « اخیریان » رجوع شود بد شرح بیت
 ۱۴۵۲ .

۷۵۲۸ **لعان** : چون مردی زن خود را بدزنا نسبت دهد ، امام هر دو را بدلعن یکدیگر
 وادارد . سپس آن زن بر مرد همیشه حرام شود و اگر بچد آورد بچد از آن مرد
 نسب نبرد (فرهنگ فارسی)

۷۵۷۳ « طالع » غلط چاپی و صحیح « طامع » است .

۷۵۷۵ « مکرمش » غلط است و از لحاظ قافیه درست نمی باشد ، شاید صحیح « کمترش »

یا «مکثرش» باشد.

۷۶۷۲ در «مجموع» مصرع دوم چنین است: زهی خوب طالع زهی خوب طالع.

۷۶۷۹ رجوع شود به شرح بیت ۶۱۸۹.

۷۷۰۶ لنجان: از توابع اصفهان، حد شمالی برزرود و ماربین، شرقی شهرضا و سمیرم

سفلی و کراچ، جنوبی چهارمحال و غربی کرون و فریدن، مرکز آن فلاورجان..

(لغت نامد). خان لنجان = خولنجان: ناحیه بزرگی که در ساحل راست

زاینده رود واقع است (تفصیل را رجوع شود به لغت نامه).

جوهستان: از قراء اصفهان.

۷۷۱۰ لوالوا: بفتح هر دو لام، سبک، بی وقار، جلف (فرهنگ فارسی).

۷۷۲۱ بازن: ظاهرأ «بازن» صحیح است بمعنی بز نر کوهی.

۷۷۳۷ غموی. احمقی، نادانی، گولی، نا آزمودگی (فرهنگ فارسی).

۷۷۵۰ بلقندر = بلغندر: بی قید، بی بندوبار، بی دیانت، ملحد (فرهنگ فارسی).

۷۷۷۰ چنین است در همه نسخه ها (؟).

۷۷۸۸ چنین است در نسخه ها (؟).

۷۸۰۶ لنبه سر = لمبدر: بفتح اول، نام قلعتی مقر اسمعیلیان در رودبار قزوین.

حمدالله مستوفی در ذکر رودبار گوید: رودبار ولایت است که شاعرود بر میانش

گذرد و بدان باز می خوانند و در شمالی قزوین بخش فرسنگی افتاده است و

در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و

میمون دز و لنبر بوده... (نزهة القلوب مقاله سوم چاپ اروپا ص ۶۱)... اینکه

صاحبان فرهنگها لنبه سر را کوهی از مازنداران دانسته و گفتند که بمنزله

سرگرد کوه سمنان است یا نزدیک آن بر اساسی نیست... (لغت نامه).

۷۸۱۵ گوزدان = جوزدان: قریه بزرگی است در دروازه اصفهان و اهل اصفهان

آنها گوزدان گویند (مراصد). اهالی آنرا جوزدان می گویند.

لنجان: بضم اول در قدیم قریه ای در مغرب اصفهان بوده و اکنون از محله های اصفهان

است. رفیع الدین انبانی از آنجا است.

۷۸۷۲ **مَرعَش**: جنس من الحمام (لسان العرب). نوعی از کبوتر دور پرواز (نفیس).

۷۸۸۸ **منکب الفرس**: نام ستاره‌یی است از ستارگانی که از آنها ارتفاع می‌توان گرفت

و آنها را بر اسطرلابها رسم می‌کنند (التفهیم ص ۲۸۹-۲۹۰)

خوزین: نوعی پالان و چوبی دراز که در طویلدها نصب‌کنند وزین و یراق اسب را

بر بالای آن نهند (فرهنگ فارسی).

۷۹۸۷ **عکس و طرد**: از اصطلاحات منطق و ادب است. در منطق این اصطلاح در باب معرف

بکار می‌رود و مراد از آن این است که تعریف باید جامع و مانع باشد و بنا بر این منظور

از این بیت آنست که من این امر را بنحو جامع و وافی دریافته‌ام ضمناً در قضیه و عکس

و طرد صنعت مراعات نظیر هست (از یادداشت‌های دکتر محمد خوانساری). در صنایع

شعری عکس و طرد آنست که در یک مصراع یا نیم مصراع الفاظ مصرع یا نیم مصراع

قبل را قلب کرده مکرر سازند.

۸۰۰۰ **برد ابرد**: در مصرع دوم بفتح هر دو «با»، کلمه امر که پاسبانا و فراشان در پاک کردن

راه استعمال می‌کنند یعنی خبردار و بایست (نفیس).

۸۰۳۱ **اسباغ**: تمام گردانیدن نعمت را بر کسی (فرهنگ فارسی).

۸۰۳۶ **لاغ**: هزل، ظرافت، شوخی، خوش طبعی و نشاط... (فرهنگ فارسی).

۸۰۳۷ **تاغ**: درختی است که چوب آن را همی‌زم سازند و آتش آن بسیار بماند (برهان).

۸۰۳۸ **براغ**: بفتح اول و تشدید راء، فساد و فسد کننده (نفیس).

۸۰۴۱ **کناغ**: بضم اول، تار عنکبوت (فرهنگ فارسی).

۸۰۴۴ **تنن**: بفتح اول، بوی بد (غیاث).

متن: بفتح اول و سکون ثانی، پشت (غیاث).

۸۰۵۲ **ارساغ**: جمع رسغ، پیوندگاه کف دست و پا بساق، استخوانهای خرد میچ

دست و پا... (فرهنگ فارسی).

۸۰۵۹ کباده: بفتح اول، کمان نرم بسیار سست (مخصوص مشق کمان کشیدن) (فرهنگ فارسی).

۸۰۶۰ لباده: چوبی که بر گردن گاو گردوند و گاو زراعت گذارند، یوغ (فرهنگ فارسی).

۸۰۹۵ شودپی سپر همچو چوب معلم: «مراد از پی سپر شدن چوب معلم که شبهه بد است گذشتن او است بر کف پای اطفال و طی نمودن آن و غرض از پی سپر شدن فلک که شبهه است پامال شدن و نایاب گردیدن او...» (مشکلات دیوان انوری ص ۱۲۲).

۸۱۲۹ دنه: بفتح اول، خوشحالی، شادی، زمزمه از خوشحالی. (فرهنگ فارسی)

۸۱۳۰ دندنه: رجوع شود بد شرح بیت ۷۴۸۸

۸۱۹۶ عرا: بکسر اول، خاندینی از شطرنج که ما بین رخ و شاد باشد (فرهنگ فارسی).

۸۲۰۲ هاضوم: داروی گوارش (منتهی الارب).

۸۲۷۰ چشمارو: چیزی که برای چشم زخم و چشم بد سازند (رجوع شود به مقاله دکتر

احمد علی رجایی مجله دانشکده ادبیات مشهد سال اول شماره ۴ ص ۳۹۶ تا ۴۰۳).

۸۳۲۹ دق: بفتح اول و سکون ثانی معرب «دك» است بمعنی گدایی و خواستن...

(برهان).

۸۳۳۸ هل اتیک. هل اتیک حدیث الغاشیه (سوره ۸۸ آیة ۱).

۸۴۵۲ خن ریختن یا کشتن چنان که موی نیازارد تعبیری مثلی است و مقصود این

است که بارفق و ملامت صوری سخت ترین رنج یا ضرر را بر کسی وارد آورند.

انوری گوید:

وصل هم نازموده بی که بد لطف خون بریزد که موی نازارد

چنانکه ملاحظه می شود مصرع دوم بیت کمال و انوری یکیست.

۸۴۵۸ حزام: بکسر اول، تنگ ستور... (غیاث).

۸۴۵۹ سنام: بفتح اول، کوهان شتر (غیاث).

۸۴۸۳ بشع : بفتح اول و کسر دوم، طعام بدمزۀ حلق سوز (نفیسی).

۸۵۳۷ ماعون: آنچه که از آن کمک جویند و سود برند. اسباب خانه مانند دیگ و تاب و کلند و غیره. (فرهنگ فارسی).

۸۵۶۷ کتاره: بفتح اول = کتالده = غداره = قداره. شمشیری کوتاه باتیغه پهن که هندوان آنرا بکار می بردند و توسط آن در ایران رواج یافت (فرهنگ فارسی).

۸۵۶۸ قواره: پارچه‌یی که گرد بریده باشند، پارچه‌یی مدور که خیاط وقت بریدن پیراهن از محل گریبان برمی آورد (فرهنگ فارسی).

۸۵۷۴ غراوه: بکسر اول، جوالی که آنرا مانند دام از ریسمان بافتند و پنبه و پشم و گاه در آن کنند و از جایی به جایی برند (فرهنگ فارسی).

۸۵۷۶ ظاهراً مصرع دوم باید چنین باشد: آن لطف بنده پرور خود پس چه کاره باشد.
۸۵۷۷ مصرع دوم در «مجم» چنین است: تاریخ خاطر من باری دوباره باشد و ظاهراً اصح همین است.

۸۶۴۹ در «مجم» مصرع اول چنین است: سز دگر گونداش زرد است همچون لون محرووران.
۸۶۶۳ در «مجم» بجای «نعماً»، «یغماً» آمده است.

۷۶۸۱ زلفگاه: جای لغزیدن (غیاث).

۸۷۰۸ این بیت در دیوان انوری به دو صورت در دو قصیده آمده است، یکی:

باش تا صبح دولت بدمد کین هنوز از نتایج سحرست
و دیگر:

باش تا صبح دولت بدمد کین لطایف نتیجه سحرست

(دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۶۰ و ۶۳)

۸۷۶۱ ظاهراً کلمه «فی» که در حاشیه آمده صحیح است. فی: بالفتح ثم التشدید: من

قری الصعد بین اشیخن والکشانید (معجم البلدان). از قرای سعد است

و بل فی محلی است در نزدیکی آن، در شعر فارسی بتخفیف یاء بکار رفته و این

ضبط درست ترمینماید، سوزنی گوید.

ملیح را بیخارا ازین خبر نبود که درسرپل فی زوملیح تر نبود
(لغت نامه)

۸۷۹۰ تفادی: تفادی مند، خویشان را از وی نگاهداشت و پرهیز نمود و رهایی جست
۸۷۹۸ رجوع شود بد مقدمه ص عفتادودو .

۸۸۷۳ بشاعت: بدمزگی، بی‌هزه شدن (منتهی‌الارب) .

۸۸۹۹ در " میج " مصرع اول چنین است : تا فرو بستست دست بخت من در خواب
خوش .

۸۹۰۶ در " میج " بجای "عاید" کلمه "غازیه" آمده همین صحیح است، غازیه: قوه‌بی که
غذا را تحلیل‌کند و جزء بدن سازد (نفیسی).

۸۹۱۳ ته‌ته: در " میج " نیز بهمین صورت است و روی هر دو "تا" ضمه گذاشته: "ته‌ته" در
فرهنگها بمعنی افزوده شده و انبوه شده آمده، رشیدی این بیت را در ذیل "په‌په"
و شاهد برای آن آورده است اما در هیچیک از نسخها بد این صورت نیست.
۸۹۵۶ مخالفت: بد خوش خوئی معاشرت کردن (نفیسی) . در متن "مخالفت" غلط
چاپی است.

۸۹۶۲ در " میج " بجای "اسرار" کلمه "اوراق" آمده و "اوراق" اصح بنظر می‌رسد.

۸۹۷۹ راوق: صاف و لطیف و بالوده هر چیز باشد.. (برهان) .

۸۹۸۹ چنین است در همه نسخها.

۹۰۱۶ معنی مصرع دوم چنین است: مانند اناردل را آگنده از لعل کردم.

۹۰۲۶ در " میج " پس از این بیت در حاشیه این بیت آمده است:

کنارجی چون گر بود جای من وقتی زاشک دیده کنونم کنارجی چونست

۹۰۴۴ لواءج: جمع لاءج، سوزان، البوی المحرق (المنجد).

۹۰۹۱ در " میج " بجای "بنهفته" کلمه "ننهفته" آمده است.

- ۹۰۹۶ اندی: امید است، اندی‌کد: باشد‌کد، بود‌کد، امید‌است‌کد.
- ۹۱۵۳ بل‌هم‌بتو‌آورم: بگذار‌کد هنر را نزد تو آورم‌کد محبوب‌روز و روز‌گار بینوایی هستی. (ازافادات استاد همایی)
- ۹۱۹۸ قمه: بکسراول، بالای هر چیز، سر هر چیز (فرهنگ فارسی).
- ۹۲۱۰ در این قطعه التزام «گل» کرده است.
- ۹۲۵۲ در «هج» بجای «سید چاد»، «سید چال» است.
- ۹۳۳۸ در «هج»، «شغب» بجای «نقب» آمده و «شغب» اصح است.
- ۹۳۴۸ در مصرع دوم در «هج» بجای «همت» کلمه «وصمت» آمده است.
- ۹۳۵۰ این قطعه، غزل معروف حافظ را با همین وزن و قافیه بیاد می‌آورد‌کد مطلع آن این است:
- مزرع سبز فلک دیدم و داس مدنو یادم از کشته خویش آمد و هنگام‌درو
- ۹۴۱۵ رجوع شود بد شرح بیت ۱۴۳۹
- ۹۵۰۹ در «هج» در مصرع دوم «تاکه» بجای «یا‌کد» آمده است.
- ۹۵۷۵ ظاهراً «عنقره» غلط و صحیح «غفره» = غدفره، بضم اول بمعنی غفر است‌کد نادان و جاهل و احمق و بلند و پلید طبع باشد (رجوع شود بد برهان و نفیسی).
- در بیت ۱۰۳۲۷ نیز کلمه «غفره» آمده است.
- ۹۵۹۱ ستمبه: بکسر اول و فتح تا و سکون نون: زشت، کرید، درشت و ناتراشیده (فرهنگ فارسی)
- ۹۶۷۲ اشارات و قانون موهم کتابهای ابن‌سینا است.
- ۹۶۷۸ در «هج»، «توفیر» بجای «توقیر» آمده است.
- ۹۶۸۷ در «هج» بجای «رنگ»، «زنگ» آمده و اصح است.
- ۹۷۱۰ بالکانه: پنجره.
- ۹۸۱۵ «زبانی» غلط چاپی و صحیح «زبایی» است.
- ۹۹۰۹ رستی: بضم اول بمعنی دلیری و چیرگی و محکمی (رشیدی).

۹۹۸۶ قانون، شفا و نجات موهم کتابهای ابن سینا است.

۹۹۹۵ این بیت در «مَج» چنین است:

کام و ناکام هر کجا باشد با سر او دود زمان بزمان

۱۰۰۱۸ در «مَج» بجای «حمد حال»، «در هر حال» است.

۱۰۰۴۱ این قطعه در دیوان جمال الدین چاپ وحیدص ۴۱۸ نیز هست.

۱۰۰۴۸ مبتدل: در همه نسخه‌ها بهمین صورت است و ظاهراً «مبتدل» صحیح می‌باشد

بمعنی هر روز استعمال شده و مستعمل.

۱۰۱۱۱ فلاد: بفتح اول، بیهوده، بیفایده، عبث.

۱۰۱۱۶ کفشیر: بفتح اول: لحام، لحیم، آنچه که بدان شکستگی ظروف مسین و

برنجین را لحیم‌کنند (فرهنگ فارسی).

۱۰۱۵۳ ترف: بفتح اول، کشک سیاه، قراقروت. (فرهنگ فارسی).

۱۰۱۸۳ سیجان: از قراء جنوبی اصفهان است.

۱۰۲۴۹ «شخم» غلط چاپی و صحیح «شخم» است.

۱۰۳۰۷ دمنه دانی: بفتح اول، لته و کهنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند

تا بخار تنور بیرون نرود (برهان).

۱۰۳۲۷ رجوع شود بد شرح بیت ۹۵۷۵.

۱۰۳۳۰ «دوز» غلط چاپی و «زور» صحیح است.

۱۰۳۷۲ مستوفز: به صیغه اسم فاعل، آنکه بدون اطمینان می‌نشیند، آنکه بر سر پای

و دروا می‌نشیند.

۱۰۶۰۳ کفاد: بفتح اول، پوشاننده، الکفر: پوشیدن. میغ آسمان را (مصادر زوزنی

حاشیه ص ۲۷).

۱۰۷۵۳ «می‌اکند» غلط چاپی و صحیح «می‌اوکند» است.

۱۰۸۱۶ غواره: رجوع شود بد شرح بیت ۸۵۷۴

۱۰۸۲۲ در «معج» مصرع دوم چنین است : واوان دم که زندگیش باد می خورد .

۱۰۸۵۰ شطارت : در بدی درشدن ، عیاری کردن (مصادر زوزنی) .

۱۰۸۸۹ لواعیج : رجوع شود بدشرح بیت ۹۰۴۴

۱۰۸۹۲ حادق : در نسخه «چب» یعنی تنها نسخه‌یی که این بیت در آن موجود است «حادق»

است و احتمال می رود که این کلمه «صادق» باشد و باصبح و نورهم مناسبت دارد .

۱۰۹۰۳ رنگ زدای : در هر دو نسخه بهمین صورت است .

۱۰۹۲۳ بس که کردند سقط یاوگی وهم وخیال : در «معج» نیز بهمین صورت است .

۱۰۹۴۳ که ند چیزاست : در «معج» که نه چیز است . (این قطعه در «ش» نیز هست).

۱۰۹۵۶ «برکشد» : در «معج» ، «برکنند» است (این قطعه در «ش» نیز هست) .

۱۰۹۷۴ برنیارد : در «معج» ، «برنیاید» است که صحیح می باشد .

۱۰۹۸۳ در «معج» مصرع اول چنین است : ندهی جز بزاهدان لیکن .

۱۱۰۱۳ صندوق ساعت . نام آلتی از آلات ساعت (مفاتیح العلوم) . صندوقی که ساعت را

در آن قرار میدهند (لغت نامه) .

۱۱۰۶۶ مصرع دوم غلط چاپ شده و صحیح آن چنین است : دل رنجور ما با او به

کینست .

۱۱۱۱۴ در «معج» نیز بهمین صورت است .

۱۱۱۱۷ سفلیان : در «معج» این کلمه «سفلیان» است .

۱۱۱۴۶ این بیت و چهار بیت بعد از آن در ضمن غزلها (ص ۷۹۰) نیز آمده است .

۱۱۱۵۱ این قطعه در وصف «دوات» گفته شده است .

۱۱۱۹۳ شکر : در «معج» «سکر» است .

۱۱۲۲۱ سحت : بضم اول ، حرام و هر کسب بد که موجب عار و ننگ باشد (منتهی الارب)

سماعون للکذب اکالون للسحت (سوره ۵ آیه ۴۶) .

۱۱۲۵۳ کنده : بفتح اول ، امرد ، مفعول ، بعضی فرهنگ نویسان «کنده» را بضم «کاف»

آورده بمعنی امرد قوی جثه گرفتداند . بیت ذیل که درالمعجم (چاپ مدرس رضوی ص ۳۴۵) آمده:

بر تخت زر آنرا نهد امروز فلک کو یا همچو نگین ساده بود یاکنده
مؤید مفتوح بودن آنست (فرهنگ فارسی).

۱۱۳۰۹ زردگوش : کنایه از مردم منافق و مذبح بین باشد (برهان) .

۱۱۳۵۶ در «مج» پس از این بیت دوبیت دیگر هست از اینقرار :

اگر بخواهد رای تو بر فلک شکند ز عکس پر تو خود آفتاب و ماه دگر
برای نصرت حرب سپه رسد هر دم ز خیل خاند اقبال تو سپاه دگر

۱۱۳۷۹ در «مج» مصرع دوم چنین است : بربك ترا زوی دوسر آن چون دویکریست

۱۱۴۵۹ این بیت و شش بیت بعد از آن در غزلها (ص ۷۸۹) نیز چاپ شده است .

۱۱۴۶۱ در «مج» مصرع اول چنین است : خالی از خون دل نیم ، گویی

۱۱۴۸۲ در «مج» این بیت چنین است :

که جمله مهره خود زیر حقه می دارد که پیش چشم تو آن مهره اش نپردازد

۱۱۴۸۹ در «مج» بجای «بر آنچه» ، «هر آنچه» است .

۱۲۴۷۴ آب بفت : چنین است در نسخه های «ع» و «نف» که از نسخه های کهن است

و ظاهراً بمعنی آب بافت = آب بافته ، از آب بافته شده می باشد .

۱۲۵۲۴ فی : رجوع شود به شرح بیت ۸۷۶۱ .

۱۲۵۵۸ این بیت در همه نسخه ها به همین صورت است .

۱۳۷۲۰ رباعی ۳۱۶ غلط چاپ شده و صحیح آن چنین است :

مهر تو بود میل بسویی که کنیم وصل تو بود هر آرزویی که کنیم

ما راغم تو راحت جانست و درو چون غنچه زدل کنیم رویی که کنیم

۱۳۹۳۶ این رباعی در نسخه ها به همین صورت است (؟).

۱۳۹۵۰ ازین رباعی و دو رباعی بعد شاید بتوان گفت که کمال اسمعیل به طبرستان سفر

کرده است . از اشعار کمال اسمعیل بر می آید که وی سفری بخوارزم کرده است

ووقتی نیز درنیشابور زمانی درری بوده و معلوم نیست که ایسا سفروی بدو
شهر اخیر در همان سفر خوارزم بوده یا سفری دیگر بد این شهرها کرده است .
۱۴۱۵۸ این رباعی که منسوب بد خیام نیز هست از نسخه «مچ» که در ۷۲۵ کتابت
شده نقل شده است .

۱۴۳۵۰ این رباعی نیز در «مچ» هست .
۱۴۳۹۱ ارجاف : بکسراول ، خبرهای دروغ پراگندن ، سخنان واهی و دروغ گفتن ،
با خبرهای دروغ فتنه برپا کردن ، خبر بد گفتن .
۱۴۵۱۰ این رباعی در «ع» چنین است و صحیح همین میباشد :

زر رشته خورزتاب شب بگستند يك باره درروز بد ما در بستند
یا پای و سرشام و سحر بشکستند یاروز و شب از آمد و شد بنشستند
۱۴۶۳۲ گازر : بمعنی ماهر و استاد است و ظاهراً این معنی در فرهنگها نیامده و تنها
در لغت نامه در ذیل «گازر» چنین آمده است : « ... درسد نسخه خطی سوزنی
که دو نسخه آن کهنه و یکی هم از روی نسخه کهن نوشته شده در بیت ذیل کلمه
گازر آمده است بفتح زاء معجمه :

بنقش آزر ومانی وروی او بنگر کد تا کد آید از ایشان بد لبری گازر
اگر این نسخه صحیح باشد ظاهراً گازر مجازاً بمعنی ماهر ، استاد و نظایر آن
باشد ... » .

۱۴۷۶۲ این رباعی در مقدمه (ص نوزده) از تاریخ و صاف نقل شده و در آنجا به ملک
مظفرالدین محمد بن قطب الدین مبارز نسبت داده شده است .

فهرستها

فهرست کلی

عنوان	صفحه
۱- مقدمه	سه تا صد و یک
۲- رساله القوس	صد و سه تا صد و سی و سه
۲- قصاید، قطعات، ترکیب بندها و مثنوی ها	۱ تا ۶۹۳
۴- غزلیها	۶۹۴ تا ۷۹۵
۵- رباعیها	۷۹۶ تا ۹۷۰
۶- ملاحقات	۹۷۱ تا ۹۹۳
۷- تعلیقات	۹۹۵ تا ۱۰۴۰
۸- فهرست ها	

فهرست الفبائی تصاویر و تطامات مصرع

صفحه

۲۰۴	تبارك الله اذین جنبش نسیم صبا
۳۷۹	نوری از روزن اقبال در افتاد مرا
۲۵۲	هنم اینکه گشتست نا که مرا
۶۱۰	دی چو بشنیدم که کرد از ناگهان اسبت خطا
۸۹	چیست این جرم منور سال و ماه اندر شتاب
۵۴۸	ای عزم تیز تاز تو چون عمر در شتاب؟
۴۰۲	جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
۳۲۹	روز عیدست بده جام شراب
۹۷۳	مه روی من بخواست بعزم شکار اسب
۲۹۷	زهی دیدار توفال سعادت
۶۸	ای گفته جان جانها روزی هزار بارت
۱۵	ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست
۲۸۰	ای که از هر سرموی تودلی اندر واست
۶۳۴	جانم که در شکنجه هجران معذبست
۱۱۵	بر تافتست بخت مرا روزگار دست
۵۱۳	امیر مقبل عالم که تا جهان بودست
۹۸۵	هر که را قربت تو بیشترست
۹۷۹ از ارم لطیف ترست

۶۲۷	به نرد باختن اندر بلاو درد درست
۲۸۹	ای آنکه لاف می زنی از دل که عاشقت
۳۱۳	این وضع بین که گویی لطف مشکلت
۶۶۰	بهار ارچه بهشتی را ستینست
۲۶۱	دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
۶۴۶	مرا که هیچ نصیبی ز شادمانی نیست
۵۳۰	در آرزوی تو از عمر من دو سال گذشت
۳۲۶	مپرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت
۵۶۵	شب من روز در کنار گرفت
۲۸۶	طراوتی که جهان از دم بهار گرفت
۵۵۹	ای نشاط دل خرد نامت
۵۸۳	زهی بذروه کیوان رسیده ایوانت
۵۸۸	هر که شعری برم بر ممدوح
۵۸	همیشه تا زمین و آسمان باد
۲۰۳	در این جناب همایون که تاقیامت باد
۵۷۰	جهان پناها سال نوت همایون باد
۶۸۹	بزرگوارا ایام نیک خواه تو باد
۴۷۰	عید جهان عید تو فرخنده باد
۸۴	اصفهان خرم است و مردم شاد
۵۵۸	تا از این نام ازل بر ره دل دام نهاد
۱۵۲	دری که چرخ بر طبق آسمان نهاد
۶۳۳	دوش خربنده کرد پیشم یاد
۵۵۹	دل که بایادش آشنا گردد
۸	گاه آنست دلم را که بساءان گردد
۶۴	سپاهان را بهر یکچند دولت ها جوان گردد
۸۱	خدای عزوجل هر چه در جهان آرد
۵۶۹	کل باز طراوتی دگر دارد

صفحه	
۳۷۷	زبان و خاطر من رای آفرین دارد
۳۰۷	بر هر زمین که مردم چشم گذار کرد
۵۵	بحکمتی که خدای جهان مقدر کرد
۶۴۳	اینت سردی که این زمستان کرد
۳۴۳	فراق روی تو ما را بروی آن آورد
۶۸۷	دل مرا چو سپهر از غمی بپردازد
۶۱۲	همیشه نعمت دنیا بسوی آن بازد
۴۴۹	هر که در ... هلد بغا باشد
۵۲۸	ای بزرگی که بر علم تو ظاهر باشد
۴۸۷	دست آن به که خود قلم باشد
۴۵	تا دلم در خم آن زلف پریشان باشد
۴۸۹	ای آنکه فلك سنبه ايام تو باشد
۵۳۴	مژده ایدل که کار دیگر شد
۲۷۴	دلا گرمی کنی شادی چه داری گاه آن آعد
۱۶۸	ازین بشارت خرم که نا گهان آمد
۲۲۱	سپیده دم که نسیم بهار می آمد
۵۶۲	رمضانست همین دهن در بند
۵۶۴	ای دل ای دل سخن بیهوده را کارم بند
۴۲۹	همرهان نازنینم از سفر باز آمدند
۳۶۲	ای صاحبی که دامن جان پر گهر کند
۲۸۵	اساس قصر ازین خوبتر توان افکند
۴۳۴	تیزی که مغز چرخ زبانکش فغان کند
۶۸۸	کسی که او نظر عقل در زمانه کند
۶۴۰	دور گردون با همه کس بدفعه ای می کند
۶۴۲	در مدح تو اگر چه محالی فسیح بود
۲۰	ز کار آخرت آنرا خبر تواند بود
۶۶۷	زمرگ ناخوشتر چیز اگر تواند بود

۵۹۱	هر کرا جای این نگارستان بود
۲۰۹	امروز هر نثار که کمتر زجان بود
۲۳۸	تویی که همت تو از کرم جدا نبود
۶۵۹	بهاءالدین که تادور جهان بود
۵۶۲	اندرین مرغزار کشت و درود
۶۲	هر که او قوت سخن خواهد
۲۰۱	بزرگوارا صدرا مرا چنان باید
۶۴۹	مرا سخن چو بیاد تو بر زبان آید
۵۶۶	سحر گهان که دل از بند خود برون آید
۲۶۳	بوی فصل بهار می آید
۶۹	این خرمی نگر که مرا ناگهان رسید
۶۲۸	این واقعه هایل جان سوز ببینید
۳۸	خدای داد بملک زمانه دیگر بار
۵۸۵	ای رتبت تو و رای مقدار
۱۲۳	امید لذت عیش از مدار چرخ مدار
۶۶۵	ای دل سیه لطیف دیدار
۳۵۹	ای جناب تو قبله احرار
۳۹۲	بچشم عقل نگه می کنم یمین و یسار
۶۲۶	منم آن چرب دست شیرینکار
۱۴۳	منت خدای را که علیرغم روزگار
۱۷۹	هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار
۶۱۹	گاه وجو خواستم ز تو من خر
۴۹	کیست آن سیاح کورا هست بر دریا گذر؟
۱۰۸	آمدست از غم عشق تو مرا آن بر سر
۸۶	ای پرشکر ز ذکر عطایت دهان شکر
۴۲	مملکت راز نوی دادشکوهی دیگر
۱۳۹	شکست پشت امید و نبود کار هنر

۶۶۱	جناب عالی نزدیک و من بخد مت دور
۳۷۶	زهی بسیرت محمود در جهان مذکور
۹۹۲	کشاده درمه مهر از رخا نقا انکور
۹۱۹	شگرف برگ نهادست در رزان انکور
۲۹۱	موی سپید هست خردمند را نذیر
۶۰	زهی چون خرد در جهان ناگزیر
۳۶۷	ای صاحب معظم و دستور بی نظیر
۶۳۷	ای کائنات در نظر همت حقیر
۳۴۸	ای هنر را دولت تو دستگیر
۲۶	ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر؟
۵۶۷	زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر
۶۵۵	ای ترا جمع گشته در ره آرز
۲۴۲	کسی که دست چپ از دست راست داند باز
۲۲	رسول مرگ ز ناگه بمن رسید فراز
۷۴	چو بخت تیرۀ من روشنی نهاد آغاز
۲۶۵	هزار جان مقدس غریق نعمت و ناز
۲۴	چه داری ای دل ازین منزل ستم برخیز
۱۶۶	زبان چگونه گشایم بذکر و شکر و سپاس
۱۰۰	سزد که تاجور آید به بوستان نرگس
۶۴۹	ای ضمیر تو غیب را جاسوس
۳۳	ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش
۳۴۶	درست گشت همانا شکستگی منش
۴۴۸	نکبت دانش است دولت هوش
۳۵۱	زهی خجل ز معالی تو سپهر رفیع
۳۷۱	یا کریم افاق اعلی درجات الاوصاف
۴۰۷	هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف
۵۲۹	زهی زلفظ تو بازار فضل را رونق

صفحه	
۵۹۶	ای جبین تو مطلع اقبال
۱۹۱	چو خیل زنگ بباراستند صف جدال
۳۸۸	خیر مقدم ز کجا پرسمت ای بادشمال؟
۶۵۱	ای شده ذات تو مستجمع انواع کمال
۶۹۲	محقق است که چیزی که آن رسد بکمال
۹۷۹	ای زمین تو آسمان زحل
۹۷	ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
۳۱۶	چيست آن دریا که دارد در دل کشتی مقام
۱۵۷	خفته بیدار بودم دوش کن دارالسلام
۱۹۶	صدرا ز خاک پای تو بزار نیستم
۴۳۲	نور دودیدگان زلقای تو داشتم
۶۲۵	گر عزیزست سیم بر مردم
۳۸۱	جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
۵۹۸	بنامیزد دلی چون شیر دارم
۱۸۸	ای بزرگی که جوین راه مدیحت سپرم
۳۳۶	بنامیزد بنامیزد زهی گیتی بتو خرم
۲۴۹	ای ز خاک در تو تاج سرم
۱۳۴	روزی و طاء کجلی شب درس آورم
۱۱۲	در آرزوی روی تو ای نو بهار چشم
۴۰۵	کوه بلا شدست زرنج جرب تنم
۴۴۶	من که از دور چرخ ممتحنم
۵۶۴	من که شب و روز گنه می کنم
۹۸۶	بس پراکنده و پربشانیم
۶۴۲	ز روزگار بیکره کرانه می جویم
۹۴	ای قلمت بادویت طوطی و هندوستان
۳۴	بسیطروی زمین گشت باز آبادان

۴۳۸	صدر غماز مجدد عبادان
۵۸۹	کیست هم خانهٔ زبان دندان
۱۸۵	این ابر نم گرفته زدریای بی کران
۳۰۱	زهی بحلقهٔ زلف تو نرخ جان ارزان
۲۱۷	نسیم باد صبا بوی گلستان برسان
۷۷	جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان
۳۵۳	سلام عليك ای بزرگ جهان
۳۸۶	زهی گرفته بقیغ زبان جهان سخن
۴۹۹	ای همه عادت تو لطف و مواسا کردن
۲۲۴	زهی بنور جمال تو چشم جان روشن
۱۷۶	زهی کشیده جلال تو برفلك دامن
۳۳۴	ای بهنگام شداید کرم ت عدت کن
۶۶۴	آه ازین زندگی ناخوش من
۶۸۶	بجز از غصه های مشکل من
۹۷۵	ای خداوند من و مخدوم من
۶۵۸	صاحب عادل شهاب ملك و دین
۴۸۱	زهی رسیده بجایی که بر سپهر برین
۵۲	گرفت پایهٔ تخت خدایگان زمین
۱۴۵	برخی آن دو عارض رآن زلف نازنین
۵۱۸	ای بکه جود چو گل تازه رو
۷۲	زهی برفلك سوده پر کلاه
۱	ای جلال تو بیانها را زبان انداخته
۵۱۱	ای سراپرده برفلك برده
۱۰۵	زهی زسنبل تر کرده لاله را پرده
۵۵۸	ای دل و جان بیاد تو زنده
۲۷	ایا بکام هوس راه عمر پیموده
۶۹۳	تا در دشت هست و جو باره
۹۸۴	نیست ملعونه مگر این شجره
۶۱۱	ای برمحك عقل وجود تو ناسره

۲۳۳	برآمد بنیکوتر اختر شکوفه
۱۱۹	ای دل چونیست صبر ترا برقرار پای
۲۱۱	باقضای ارادت نهاد حکم خدای
۶۵۰	زهی شکوه تو از روی ملک رنگ زدای
۲۸۷	ای نسیم لطف عنبر سای
۵۶۳	دیده عقل راه دان بگشای
۲۹	دلا بکوش که باقی عمر دریابی
۶۴۷	ای قاصر از ستایش تو هرعبادت
۴۵۶	ای ازبسیط جاه تو گردون ولایتی
۳۵۰	ای که در شیوه گوهر باری
۳۳۹	بدیدمت نه سر آن معاملات داری
۵۵۷	نسیم باد صبا هیچ عزم آن داری
۵۶۱	تاکی این رنج روزگار بیری
۴۳۳	زین پس نبیند این دل من روی خوشدلی
۶۳۸	جهان فضل و فضایل امام ربانی
۶۶۲	ای صفات کرمات روحانی
۶۰۹	آنریش فلان مزدقانی
۵۳۶	ای اطف تو آب زندگانی
۲۴۵	بگویم و نکنند رخنه در مسلمانی
۴۱۵	دریغا که پژمرده شد ناگهانی
۶۰۵	برسر ما آمد ابر بهمنی
۲۹۴	ای ز یاد دهنش در لب جان شیرینی
۱۲	مرا دلیست ز انواع فکر سودایی
۵۱۲	بنا میزد چنان فرخ لقای
۲۴۳	ای آنکه نکرد عقل دانایی
۵۶۰	ای که پی حرص و هوا می روی

ترکیب بندها

۱۶۳	ای بهمت براز فلک جای
۱۴۷	تا همی بر گل نکارم خط مشکین آورد
۳۱۰	چون مشک زلف بر گل رخسار بشکند
۴۲۶	بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند
۱۷۱	رفت آنکه روز ما زستم تیره رنگ بود
۴۱۰	کو خروش و شب و ناله چرا خاموشید؟
۲۲۷	زهی با چهره ات گلزار گلزار
۱۸۲	ای برده آتش رخ تو آب کار گل
۲	ای جز با احترام خدایت نبرده نام
۹۸۶	خیز تا زارو گریه بر گیرم
۴۲۲	خیزید تا غریو بمیوق بر کشیم
۱۵۴	ای برخ روشن و زلف سیاه
۹۷۷	زهی یارمن نیست همتاش والله
۴۱۷	دل بر احوال روزگار منه
۳۲۲	جانا بسحر چشم جهانی بیسته ای
۲۱۴	تا زلف مشکبار برخ بر فکنده ای

مثنوی ها

صفحه

۴۵۰	تا زبانم بکام جنبانست
۵۵۴	ای زاحکام همچو روئین رز

۷۸۹	خیز در ده شراب کلکون را
۶۹۷	ای روی تو آرزوی دلها
۷۲۲	بس شکر فست کار و بار لب
۷۵۶	کی بود کی که در آیم ز درت؟
۷۴۳	دل غنچه را باز این غم گرفتست
۷۳۷	ندانم غنچه را بلبل چه گفتست
۷۲۱	بالب تو جان شکار زلف تست
۷۶۴	تا دم باد صبا بگشادست
۷۵۸	شاخ سرسبز و چمن دلشادست
۷۳۳	آنچه عشق تو در جهان کردست
۷۷۸	هر که رخسارش آرزو کردست
۷۳۷	گل رخت بیباغ در فکندست
۷۵۷	هر که رادل باختیار خودست
۷۳۶	تا که برگرد لاله سبزه برست
۷۰۸	امروز روی تو ز همه روز خوشترست
۷۳۸	رخت از ماه و لب از شکرست
۷۹۴	دل در آرزوی عشق روی جانانست
۷۱۷	آنکه سرم بر خط فرمان اوست

۷۰۲	بزیر سایه زلف تو عقل گمراه است
۷۲۴	نیکار دل سیاهم لاله رنگیست
۷۴۶	بیمار فراق تو بحال نیست
۷۸۱	ترا يك ذره خود پروای ما نیست
۷۳۰	از تو جز درد دل و خون جگر حاصل نیست
۷۰۳	ماه روی از غمت یکدم نیست
۷۱۵	چو روی خوب تو خورشید آسمان هم نیست
۷۳۳	دل من از بغمت خوشتر از زبان تو نیست
۷۶۲	هر که اندر موسم گل به چو گل میخواره نیست
۷۳۴	خود ترا عادت دل داری نیست
۷۷۳	دوری از یار اختیاری نیست
۷۷۹	در فراق دل ازین سوخته تر نتوان داشت
۷۴۸	دلبرم هم زیاده داد برفت
۷۷۹	باد نوروژی ره بستان گرفت
۷۸۶	ای مرا کرده مشوش زلفت
۷۷۴	زلعلت عکس بر جام می افتاد
۷۹۴	دل بدان دلنواز خواهم داد
۷۶۶	دل من نخست که دل برو فای یار نهاد
۷۸۴	رخت تأثیر آهی بر نتابد
۷۸۲	نفس باد صبا می جنبد
۶۹۵	کسی که دل بسر زلف یار در بندد
۷۴۰	رنگ رویت بر ارغوان خندد
۷۸۱	زلف تو کان همه سرها دارد
۷۸۴	رخ و زلفت از شگرفی صفت بهار دارد
۷۷۷	تاب جمال تو آفتاب ندارد
۷۵۲	دل من زانده تنگی ندارد

۷۴۶	دلبرم رسم خود چنین دارد
۷۰۲	هر که چون روی تو رویی دارد
۷۴۷	عشق تو گردست در زمانه برآرد
۷۶۵	دل زغم عشق تو کی جان برد؟
۶۹۶	گل زرشک تو پیرهن بدرد
۷۵۹	یار یار ما وفا نخواهد کرد
۷۰۷	سپیده دم بصبحی شتاب باید کرد
۷۸۸	دوش بامن نگار من آن کرد
۷۰۱	مکن ای دوست اگر بتوان کرد
۶۹۸	رخی چنانکه زخورشید و ماه نتوان کرد
۷۲۸	زرویت دستم گل می توان کرد
۷۷۶	باد بر خاک ترکتازی کرد
۷۶۵	باز ما را رخ زیبای تو در کار آورد
۷۷۱	سحر گهان که دم صبح در هوا گیرد
۷۱۹	سحر گهان که دم صبح در چمن گیرد
۷۴۲	دل من ز آتش غم چنان می گدازد
۷۷۲	اگر دلدار من روزی نقاب از رخ بر اندازد
۷۷۲	سحر گهان که صبا نافه ختن بیزد
۷۱۰	سوز عشقت جگر همی سوزد
۷۷۷	امید آدمی بوصول نمی رسد
۷۱۴	شب نیست کم ز هجر تو و صدم نمی رسد
۷۴۹	نام تو بر زبان من باشد
۷۶۰	هر کرا زلف عنبرین باشد
۷۲۶	گر بر دل من رحم کن دیار چه باشد؟
۷۱۰	دلبرم سوی سفر خواهد شد
۷۲۰	در عشق تو دل بجان همی کوشد
۷۵۵	دل من هر شب از عشق چندان بنالد

۷۰۵	مژده ایدل که یار باز آمد
۷۱۹	سزد گر غنچه چون من دلخوش آمد
۶۹۹	در ددل از حد گذشت و یار نداند
۷۵۳	آه کان قاعده وصل چنان هم بنماید
۷۰۰	رخ خوبت بقمر می ماند
۷۴۴	خبر گل بچمن می آرند
۷۱۱	تا نکارم رای رفتن می زند
۷۶۸	سحر گهان که گریبان آفتاب کشند
۷۶۱	لعل تو باز از گوهر بشکند
۷۸۳	باد صبا بین که چها میکند
۷۴۰	ای دل ترا گر آرزوی بی غمی کند
۷۵۱	شاید که دل ز عشق قیامت همی کند
۷۰۹	یارب این بیجه ترکان چه زما می خواهند
۷۲۷	روی از آن خوبتر تواند بود؟
۷۷۴	از گلبن زمانه مرا بهره خار بود
۶۹۸	هر شبی از سرشک من دامن خاک تر شود
۷۶۱	هر که بروی لعل شیرین تو فرمان میدهد
۷۱۳	نکارم چو کرد گلستان براید
۷۵۰	نیکویی بیش از آن نمی باید
۶۹۵	نام تو برم زبان بیا ساید
۷۰۹	چه باشد گرز هن یادت نیاید
۷۲۸	بی تو مرا زندگی بکار نیاید
۷۳۵	غمت جز بردلم خوش در نیاید
۷۱۶	گرام روز آن بتم همدم نیاید
۷۵۷	تا بکف جام می توانم دید
۷۴۹	لب و دندان یار من نکرید
۷۳۵	لشکر نوروز بصحرارسید
۷۲۴	می شنوم باز که یاری دگر

مخورای دل غم بسیارمخور

زهی در حسرت آن چشم هـمخور

دمید صبح چه خسی چو بخت من برخیز

ای زروی تو آب بر آتش

زهی مالیده رویت لاله را گوش

مکن بر من ستم جانا ازین بیش

گشت آشکاره راز دلم بر زبان اشک

تادل اندر مهر دلبر بسته‌ام

زان شب که با تو دست در آغوش کرده‌ام

من چو بیچۀ مهر تو بشکستم

گر ترا گویم که عاشق نیستم

جان که در عالم خود اورداداشتم

چه درد دلست اینکه من در افتادم؟

من نه آنم که ز کویت بجفا برگردم

دروغ بود که من در غمت صبور شدم

روی بنمای که دیوانه شدم

عید کنون عید شد که روی تو دیدم

چه جفا بود که زان ترك ختن نشنیدم؟

نه دسترسی بیار دارم

امید راحت از عالم ندارم

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم؟

مرا که زهره نباشد که در رخ نگرم

گر من ز سوز عشق تو يك دم بر آورم

سحر گهان که ز بهر صبح برخیزم

خون دل از دودیده بدامن همی کشم

ما حالی از نشاط کناری گرفته‌ایم

یاد باد آنکه حریفان همه باهم بودیم

۷۴۸	ترك سرخوشتن بگویم
۷۹۳	راه بگشادند بر آیندگان
۷۲۳	نکاراچند ازین پیمان شکستن
۷۱۵	ای بنوچشم نکویی روشن
۷۸۷	بازدید که ابرتردامن
۷۹۰	آه ازاین زندگی ناخوش من
۷۸۹	بجز ازغصه‌های مشکل من
۷۰۷	کجایی ای بدو لب‌آب زندگانی من
۷۲۵	ای رنگ‌عارض تو آتش درآب بسته
۷۵۵	دلی دارم زجان دل برگرفته
۷۵۳	بدان و آگه باش ای دل ستمکاره
۷۴۴	ای غمزه تیرتو جگرخواره
۷۹۱	آخرچه شد که راه جفا بر گرفته‌ای
۶۹۷	بازم لباس صبر بصدپاره کرده‌ای
۷۲۹	رویی چگونه رویی؟ روئی چو آفتابی
۷۳۱	مرا دلیست هوس خانه غم‌آبادی
۷۹۳	من از وجود برنجم مرا چه غم بودی؟
۷۴۱	خطی بر سوسن از عنبر کشیدی
۷۱۸	نخستم دل بدام اندر کشیدی
۷۳۲	کجایی ای بدورخ آفتاب دل‌داری؟
۷۸۵	نرگس چیست که پنداری
۷۶۳	ای باد صبا خبر چه داری؟
۷۰۳	هر شبی بادلی و صد زاری
۷۶۷	زهی از روی تو گل شره‌ساری
۷۵۴	برآمد ز گلزار ابر بهاری
۷۲۵	بار دیگر ز کمی آموزی؟
۷۱۰	گر بخواهی کشتنم یکبارگی
۷۰۴	منم امروز و یکی مطرب و جای خالی

ساقیاهمین بیارساغر می

ترسم آن نوش لب ز کم سخنی

ماه رویا بسر خویش کنی

چنان خوب رویی بدان دلربایی

خه شاد و کش آمدی کجایی؟

تا کیم انتظار فرمایی؟

فهرست الفبایی قطعات

صفحه

۵۹۱	هم نهان خود و هم پیدا را	ای که بر خدمت تو کردم وقف
۶۴۴	همه اسرار گردون آشکا را	ایا صدری که شد پیش ضمیرت
۳۸۵	بر تو مباد دست کسوف وزوال را	ای آفتاب ملک که تا دامن ابد
۵۸۱	نداده هیچ بهائی غلام کرد مرا	فنون لطف خداوند صدر مجد الملک
۵۰۶	که چشم عقل کم بیند چو تو بسیار دانی را	جهان دانش و معنی شهاب الدین تویی آنکس
۵۷۷	تیمغ خورشید در نفاذ و مضا	ای بحکم تو اقتدا کرده
۶۰۴	فراوان نقل می کردند اما	عنایتهای خواجه در حق من
۵۰۸	وی بتحقیق قدوة علما	ای بتدبیر اختیار ملوک
۵۸۷	کزان شد کار عیش و ن مهنا	خطی بنوشته بودی بهر من بار
۵۸۵	زهره نوشیده فراوان جامها	ای بیاد خلق تو در بزم چرخ
۶۳۱	چند ازین سیم و زر پرستیها	ای ترا عرض خوار و مال عزیز
۶۱۲	ای پایه تو و رای القاب	مخدوم بزرگ صدر منعم
۴۷۱	که تند ابرش چرخ اوراست مرکب	ایا سرفرازی که خورشید پر دل
۶۰۳	فراغی داده است از فوات مافات	اگر چه وعده تو خاطر من را
۵۸۹	لطیفه دگر آورد کاه لاصلوات	سپهر شعبده باز از درون پرده غیب
۶۷۷	تا که همبر چو کمان سازندت	مرددك باش و بسختی خو کن
۶۷۶	بارها داده ایم درد سرت	از برای محقری ادرار
۳۰۵	که بندگی ترا آسمان بجان برخاست	جهان سروری و پشت دودمان خجند

۹۷۶	بزبان قلم نیاید راست	منعاشکرهای انعامت
۳۵۶	روز بازار زمره فضا است	ای بزرگی که آستانه تو
۶۶۳	همه حاجات اهل فضل رواست	ای بزرگی که از میامن تو
۵۴۲	زیر بار جلال او پسنست	بخدائی که قمه گردون
۶۲۳	صیدی که ز دامها بچستست	دردام رهی فتاد امروز
۶۵۷	هر چ آن جنس دانش و فضل و یراعتست	منعم بهاء دین که بذات توقائست
۵۴۲	بر اشارات انبیاء رفتست	بخدایی که وصف بیچو نیش
۵۲۸	که دست و کلاک ترا با قضا مسا وقتست	سپهر مجدو کرم عز دین یگانه دهر
۴۷۰	بارگامی ز سر ابرده تست	ای که نه شقه چرخ اطلس
۵۷۲	بهتر کلید خاطر مشکل گشای تست	ای سروری که مخزن اسرار غیب را
۵۴۴	که از وجان مردمی شادست	صدر آزادگان و خواجه دهر
۵۷۱	که امر جزم ترا روزگار منقادست	خدایگان شریعت پناه اهل هنر
۴۹۹	همیشه بر سر خورشید آسمان گردست	زهی بلند جنایی که سایه جاهاست
۶۸۷	خلق گویند مغز خر خوردست	هر که در احمقی تمام بود
۶۶۸	که همه آنها ز بین خوردنت	چون چناری میان تهی است فلان
۵۳۷	کان و دریا شده از دست گفت چون کف دست	صدر احرار شهاب الدین ای گاه سخا
۳۶۴	اندیشه یی ز مدح تو خوشتر نیامدست	ای آنکه در ضمائر ارباب نظم و نثر
۶۲۲	که همه رسم تو کرم بودست	صدر آزادگان کریم الدین
۶۲۹	که نور رای تو با صبح هم شکم بودست	پناه و پشت مکارم خدایگان صدور
۴۸۰	عقل کل را زبان بفرسودست	ای کریمی که در ستایش تو
۶۱۳	شرح کلکت معلوم ابرست	ای کریمی که گاه فیض نوال
۵۱۰	که ز تینش زمانه بر حد رست	خسرو تاج بخش شاه جهان
۶۸۱	گر جای جای قافیه بعضی مکر رست	در شعر من بعیب نگیرند اهل فضل
۹۷۶	ز فیض فضل تو بیک شربت شفا بفرست	غریب و خسته و درمانده ام خداوند
۶۶۷	ز جام جود تو در بحر شکرست	ایا صدوری که مغز اهل معنی
۵۴۱	خاطر تو بهنر مشهورست	نور دین ای که در آفاق جهان
۶۵۲	فضل تو همچو نور مشهورست	نور دین ای که در فنون هنر

۵۴۰	کان چه باشد خود سراسر گوهرست	نور دین ای ذات تو کان هنر
۶۷۶	باشه چوپایاله باده نوشت	هر جا سبکی حرام خواریست
۶۳۵	که کنه مدح تواز قدرت بیان بیشست	فلک جنا با در تو کجارسد سخنم
۶۷۳	که آن موافق آن طبع وسیرت پاکست	بماه روزه ترا تهنیت از آن کردم
۶۶۹	بکه دادن اگر سست رگست	خواجده وقت سدن سخت پی است
۵۹۷	مرا بر فور و این نرعی زهراست	عمل دادی و پس معزول کردی
۴۷۸	تویی که حکم ترا روزگار محکومت	پناه و قدوة حکام عصر صدر جهان
۴۸۵	برتر از اوج چرخ گردانست	ای کریمی که پایه قدرت
۹۷۶	که دگر باره جنگ اگرانست	دوش ناگاه نرعی برخواست
۶۳۰	ای که انعام تو چون فضل تو بی پایانست	عالم لطف و کرم سرور از باب قلم
۵۳۷	سعی ضایع در جهان کان کنندنست	ای که با الفاظ گوهر بارتو
۶۲۵	هیچ می دانید کم خر گرسنست	ای خداوندان انبار علف
۵۳۲	چو لطف شامل تو از قیاس بیرونست	سپهر قدر اشوق رهی بخدمت تو
۶۳۳	گر چه هر يك چو درمکنونست	نظام و نشر سخن بر این نیست
۵۵۳	که رشک لعبت حانی و صورت چینست	در این سفینه نکه کن بچشم معنی بین
۶۲۷	بر تبتیست که افلاک زیر پایه اوست	بزرگوارا هر چند طبع من در نظام
۵۸۷	یکی از بندگان چا پلوست	ایا صدری که آمد چرخ نیلی
۹۷۵	همواره در آرزوی کاهست	اسبی دارم که دور از اسبت
۵۹۵	هر کجا در زمانه پرهیز است	همه در پای مرگ پست شدند
۶۷۷	که چون خاطرت در پراکنده گشت	ندانم چه افتاد مال ترا
۶۰۳	اگر دعا گو بر در که تو پیدا نیست	بزرگوارا دانی که نه ز تقصیرست
۶۲۰	مثل تو در روزگار شخص دگر نیست	صدرا مائل رضی دین که به تحقیق
۶۵۷	به از بارگاه توه نظور نیست	نظر می کنم در جهان بخت را
۶۹۱	کاریت بجانب عدم نیست؟	اسبم دی گنت می روم من
۵۲۳	جز زشه دیوار تدویر دوات باره نیست	ای خداوندی که پیرامون حصن سرغیب
۳۵۷	پرده از پوشش نهان برداشت	دوش عقلم که ترجمان منست
۶۸۹	که هممت سراجرام آسمان بفراشت	خدا بکان کریمان مشرق و مغرب

۶۱۲	وآنکه ندیده چهره مخدوم بازگشت	آمد رمی بخدمت وتادیر که نشست
۶۰۵	ازحد برفت ومدت هجران درازگشت	صدرا چو آرزوی دعاگو بخدمت
۴۴۱	که جز که باب خود با کسی نیارم گفت	لبا بست دهانم زماجرای چندی
۶۷۱	نبودی درو ثاق مرده ریگت	بخدمت آمدم دی بامدادان
۹۸۲	که چو خود مختصر کند نامت	هیچ صحبت مباد با عامت
۶۰۰	وی لفظ تو بر سرفلك تاج	ای لطف تودرتن هنرجان
۵۷۶	دیجروم مانده دایم و آنرا بهانه هیچ	صدرا روامدار زانعام خود مرا
۶۱۹	گشته ازخون توجهاینی سرخ	ای ز ظلم تو همچو لاله ستان
۴۵۷	چو وقت گل همه اوقات عمر تو خوش باد	بزرگوارا روزت همیشه نوروزست
۴۷۴	ایام عید وفصل شریف خجسته باد	ای طلعت تو عید بزرگی جهانیان
۵۳۳	نثار حضرت عالی مجدد دینی باد	هران سعادت کاندلر ضمیر افلاکست
۶۵۴	کس چو تو داد اصطناع نداد	ای بزرگی که درجهان کرم
۶۳۳	بتو اقبال بی تنهای داد	سرفرازا خدای عزوجل
۵۹۴	در بندگیت سه سال آزاد	زان پس که هزار غصه خوردم
۶۶۸	اعتقادی برای خود بنهاد	خواجه از بخل درمسلمانی
۶۱۵	که ازین پیش کردم آنرا یاد	هر که این هر دو قطعه بر خواند
۶۰۲	داد بیداد گر آسان بستد	ای که از عدل تو هر مظلومی
۶۰۴	بدست خویش کند گاه و گاه بفرستد	کریم طبع سخی دل کسی بود کا تمام
۶۷۸	خود کرا دستی آنچنان افتد	همچو ابرست دست خواجه فلان
۵۴۷	کز گفت بحر بی خطر گردد	خواجه خواجگان خطیرالدین
۴۶۹	که چون عمری ترا دمساز گردد	دعاگورا توقع بود صدرا
۴۹۵	که بیخ فتنه بیکبار منقلع گردد	ستم نوردا نزدیک شد درایامت
۳۸۳	که همت بر کرم مقصور دارد	اگر در حیز عالم کسی هست
۹۸۵	خویشتن خوش بخوردیانه نکاهش دارد	هر خردمند که او رادرم وسیم بود
۶۷۳	هجوکان روی در طمع دارد	گرچه در عقل ناپسندیده ست
۶۷۵	مبادا کسی کالت آن ندارد	هجا گفتن ارچه پسندیده نبود
۵۸۰	جز برفلك آشیان ندارد	ای آنکه همای همت تو
۵۰۵	بوی بادشمال می دارد	ای کریمی که نفحه خلقت
۵۳۵	که مرا قصد بجان میدارد	نیک در خط شده ام از قلمت

۶۶۹	ورکنی طبع تو بنگذارد	نکنی رای مردمی هرگز
۴۹۰	سر بهفت آسمان فرونارد	ای بلند اخترى که همت تو
۴۰۰	که هر چه رای تو فرمود چرخ فرمان برد	خدایگان وزیران جهان فضل و کرم
۶۱۳	طریق بندگی او بچشم دل سپرد	خدایگان اکا بر که پادشاه نجوم
۳۹۵	در قلب چرخ زهره مریخ آب کرد	ای خسروی که آتش تیغ تو روز کین
۴۸۸	از سر صدق و صفا باید کرد	صدر ملت که دعا گوئی تو
۶۲۸	خنده بر لب حرام باید کرد	چون محرم رسید و عاشورا
۵۸۸	بسمع رضا شعر من گوش کرد	شنیدم که مخدوم اهل هنر
۵۱۶	همی نیارد تیر فلک تغفل کرد	زهی ستوده خصالى که با کفایت تو
۴۶۴	بسی بگشت بر آفتاب عالم گرد	فلک جنا با در آرزى حضرت تو
۹۸۱	بر دل و پشت چرخ دون آورد	ای بزرگی که همت تو شکست
۶۷۹	سوی بخت تو رهنمون آورد	ای سخا پیشه یی که امید مرا
۶۵۳	فراقهای چنین دیر یازد رنخورد	بعمرهای چنین تیز تاز زود گذر
۶۴۵	قانع بود بهر چه خدا داد میخورد	صوفی نهاد عادت اسبم تو کلفت
۶۴۴	خون دلم بشادی هر خس چه میخورد؟	ای صدر روزگار به عهد تو روزگار
۴۴۰	که همی با وجود بستیزد	خواجه از کبر آن پلنگ آمد
۴۸۴	از جهان قاعده جور و جفا برخیزد	ای که گر لطف تو فرمان ده ایام شود
۶۹۲	ز شوق و ذوق زجای نشست برخیزد	بمن رسید مقالی که گر بکوه رسد
۴۴۱	که کمتر بخشش صد گنج باشد	اگر چه صدر فخر الدین کریمست
۶۷۴	کز انم باز گفتن عار باشد	بنزد خواجه رفتم بهر کاری
۶۰۰	بشنو که ز لطف و ظرف باشد	دانی که طمع چه گفت با من
۵۴۹	سپهر ازل و دیده محکوم باشد	زهی سرقازی که در پیش حکمت
۶۶۴	که بانجاز مقترن باشد	سرورا وعده ها چنان باید
۶۷۱	تا از آن حشمت فرون باشد	می کنی دوستی دشمن من
۶۹۰	زیان مال و نقص جاه باشد	مرا اسبیست الحق این چنین اسب
۶۲۳	گر بذل کنیم جان چه باشد؟	صدرا ز برای خدمت تو
۶۰۱	حدیث جادوی بابل چه باشد؟	فرستادم بتو شعری که با آن
۵۸۲	بنوک کلک خود فرموده باشد؟	توقف چون بود در آنچه صاحب

۵۰۰	دردست و پای دولت خلیخال و یاره باشد	ای سروری که زبید گز نعل مرکب تو
۲۶۹	خاک پایت را از دیده و دل چاکر شد	ای سرافراز که مر جای که صاحب نظریست
۵۹۳	کز تو کام امید حاصل شد	مفتی مشکلات شرع کرم
۶۵۸	کسی را چو من کار مشکل نشد	ز دریای دست تو ای ناعدار
۴۷۵	که صیت عدل تو معماری برع مسکون شد	خدایگان بزرگان و مقتدای کرام
۶۰۵	وان صورت زشتش بمکان تو نکوشد	صورت بجهان زشت تر از گور نبودی
۶۳۱	کیمین دوشاخ نبوهم پیوسته شد	گفتم اکنون عیوه های خوش خوریم
۵۸۹	گوی سی این اصل علمها آمد	تو بعلم نجوم فخر کنی
۹۸۲	هر آنچه عقل ز اقسام آفرین داند	ذهی سپهر محلی که دون رتبت تست
۵۴۳	ز سندان بدی ماه گل بشکفاند	ذهی تازه رویی که خلق لطیف
۴۰۱	جز از تو در همه آفاق یادگار نماند	ذهی ستوده خصالی که از صدور کرام
۳۹۳	رعوز غیب ز لوح ازل فرو خواند	ایاشی که ضمیرت بی چشم گوشه فیکر
۶۰۸	خواجگان نو که صف پیوسته اند	درنگر در صدر دیوان و بیمن
۶۵۵	عالمی در انتهاز فرصه اند	صاحب عمریست تا از عدل نو
۴۶۳	عقد بر گردن جهان بستند	ای که از در درج مدح است تو
۵۲۵	دایم بمیل شععه چون تو تیار بند	ای آنکه خاک پای ترا روشن چرخ
۵۶۶	دل از غم یار بر نگیرد	عشاق که قدر دل شناسند
۵۲۱	بسایه تک عزم تو ماه و خور نرسند	ذهی سپهر محلی که گرچه تیز روند
۵۱۸	لاله چون جام پر شراب کند	ای که جز یاد خلق تو نخورد
۴۸۰	پای اقبال استوار کند	ای بزرگی که دست آری بخت
۵۶۱	کز تواند یشه گریغ کند	مشوایمن ز کید خصم ضعیف
۵۸۱	روی خیمه سوی عراق کند ؟	کی بود کی که باز صدر جهان
۵۹۴	که دریا بخشکی چو ساحل کند	عصای کلیمست این شعر من
۵۴۵	از گریبان صبح بر نکند	ای که خورشید بی رضای تو سر
۶۷۷	عقل این را ز تو باور نکند	گفته بودی که مرا کسی نیست
۶۱۷	ولیک صحبت بد نیک را آتیه کند	بذات خویش اگر چند مرد نیک بود
۶۹۰	بس که اندر حق من لطف و کرهما میکند	از رضی الملك الحق شرمساری حاصلست

۶۷۷	آن دلالت بر قیامت می کند	از علامتها که در آخر زمان
۶۸۵	هر رتبتی که ناطقه تصویر می کند	ای آنکه از مدارج مدح تو قاصرست
۶۶۶	از بهر دفع ظلم بقواتجا کنند	ای پیشوای شرع که ابناء روزگار
۹۷۷	مردوزن بنگر که بر جاننش چه نفرینها کنند	داستان ظالمی چون خوانداز دفتر کسی
۶۴۵	شاعران در گفتگوی نغز بازاری کنند	خواجه در تحسین فزاید چون ببیند کز پیش
۶۶۶	نشان مثل تو او هام دور بین ندهند	ایا شگرف نوالی که در زمین وزمان
۶۰۶	که هیچ کار مرا انتظام می ندهند؟	مرا چه حاصل از این خواجگان بی حاصل
۵۵۲	که روی از پس پرده بخلاق ننمایند	بزرگوارا این خواجگی همه آن نیست
۴۶۱	گرد انگامه نه شعبده بازش بیند	سرور اهمت تو بر تراز آنست که عقل
۴۴۲	قانع تر از تو نیافریند	اسبی دارم که هرگز ایزد
۶۰۳	کرم بلا فزع هد گذشته وا گویند	چو عادتست که ابناء دعر در هر قرن
۵۷۷	ای آنکه کار تو همه جود و سخا بود	صدر کبیر عالم عادل ضیاء دین
۵۵۰	کلك گره گشای تو فرمان روا بود	مولی قوام دین که بر اقلیم حل و عقد
۶۲۱	می داد وعده مدتهای مدید بود	قدری شراب از رضی الدین بخواستم
۶۰۳	غم کسی بخورد کو ضعیف حال بود	چنان سزد که کسی را که رتبتی باشد
۴۷۷	الان شمس خاطر تو مقبیس نبود	خورشید چرخ شرع که نور چراغ فضل
۵۷۴	ای آنکه در جهان چو تو صاحب قران نبود	خورشید ذره پرور شاه هنر نواز
۶۸۶	باغ را برگ یاسمن نبود	ای کریمی که با لطافت تو
۴۷۸	سواد مسند تو پشت ملت و دین بود	فروغ روی شریعت تویی که همواره
۵۹۲	مرا زیادتیی اکنون ترددی نرود	مکن ملامت من گر بخدمت خواجه
۵۳۳	که مرا بر تو زبان جز بشنایم نرود	عالم لطف علاء الدین معلومت هست
۲۹۹	از چشمه سار لطف تو سیراب می رود	ای سروری که سروامانی بی باغ فضل
۵۳۲	بزیر چادر سیما بگون نهفته شود	بزرگوارا آنی که پیش رای تو خور
۶۳۲	که بدست سخن بسوده شود	سرور را عرضها نمیباید
۲۷۲	در قوائین سخن خیر المطالع می شود	ای خداوندی که القاب تو چون فصل الخطاب
۵۲۲	باد از جاه و بخت خود خشنود	دوش مخدوم من که تاجاوید
۴۶۵	زبان تیغ ز تیغ زبان آمان خواهد	خدا یگان صدور جهان که گاه جدل
۵۱۵	هر که پیوند جان و تن خواهد	ای بزرگی که خدمت تو کند

۵۹۴ که شمع رای تواز آسمان لکن خواهد
 ۶۵۶ که همه ساله گیرد و ندهد
 ۴۸۶ جامه گر هست یکی صد باید
 ۶۵۶ سعادت را ز بهر فال باید
 ۶۱۳ اگر نباشد بسیار اندکی باید
 ۶۱۰ در وجودش اثر نمی باید
 ۶۰۱ روا بود که مرا صد امید بفرزاید
 ۴۴۷ که الحق جز ستردن را نشاید
 ۵۸۲ بیان کند که شریعت چه حکم فرماید؟
 ۹۸۴ اندرین حال چه می فرماید؟
 ۵۳۸ از آن گذشت که در حیز بیان آید
 ۶۶۹ هر چه افتاد ازو برون ناید
 ۶۲۳ خوابش از هیچگونه می ناید
 ۶۸۱ درهمه مجمعی کنند پدید
 ۹۸۵ کز تو جز چشم هیچ چشم ندید
 ۴۳۴ که مرغ عیش مرا روزگار پر ببرد
 ۱۹۴ نسیم باد صبا چون ز گلستان بوزید
 ۹۸۱ آرزو آید که در رکاب تو بویید
 ۶۷۹ لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید
 ۹۸۲ که يك دو بیتک با صدر محترم گوید
 ۵۹۳ برو زوشب ز تمنای جبه و دستار
 ۶۸۳ تا تو باشی ز ملک برخوردار
 ۶۶۱ بیزرگی و مال و جاه و وسار
 ۶۷۴ که نیایدت کرد استغفار
 ۴۴۳ با فلان خواجه از پی دوسه کار
 ۹۸۰ روزی بکام من نگذشتست روزگار
 ۶۷۸ که شدم ز انتظار تو بیمار
 ۶۲۴ زینچ من کردم در این وقت اختیار
 ۴۷۲ تا شوم از دیگران منظور تر
 ۶۷۷ دوزخ بسه چار چیز خوشتر
 ۶۱۹ که چه داری؟ بیار شعری تر
 ۶۸۱ ز زانو بر نمی دارد هنر سر

خدا یگان شریعت امام روی زمین
 هر که را رسم وعادت آن باشد
 فصل دیماه بخوارزم اندر
 جهان صدر القای فرخ تو
 ز جود عام توای شاه شرع حاصل من
 سروریش تو هر دو زحمت ماست
 اگر بکم زمینی داد شغل من خواجه
 خطی داری بسی ناخوشتر از ریش
 امام ملت و مفتی مشرق و مغرب
 مفتی ملت انعام و کرم
 نیا، و آرزوی من بروی فخرالدین
 چون دهانست دست تو که درو
 نیم مستست چشم دلبر من
 مدحتی گفتمت که چون زیور
 آنچنان گشته یی نهان پس ریش
 چگونه در چمن خوشدلی کنم پرواز
 مرا ز خواب برانگیخت دوش وقت سحر
 مفتی دین مروت ای که فلک را
 الحق این عطرب ما گرچه زند چنگی بد
 زمن کدام کریم حلال زاده بود
 ر بعد مدت سالی که من نیا سودم
 خسروا نکنه بی زمن بشنو
 ای ترا کرده لطف حق مخصوص
 گفته بودی مرا که چیزی گوی
 دی مرا گفت دوستی که مرا
 یارب تو آگهی که درین اند سال عمر
 ای کریم جهان خبرداری
 حسن رایت دانم ار آگه شود
 سرورا در خدمتت کردم سفر
 اندیشه بگردم از سپاهان
 دوش اطیع خویشتن گفتم
 ایا صدری که بی عون سخایت

۴۴۱	بیخشش فرق کن نیک و بدشمر	بزرگاسرورا از روی انعام
۵۵۹	رسم و آئین سروران دگر؟	سرفرازا چرا رها کردی
۶۸۰	نماند جز در تو در جهان پناه دگر	زهی سپهر پناهی که فضل و دانش را
۵۵۲	در نهان خانه دماغ بزور	دختران سخن که دارمشان
۶۷۳	شکم بک گرسنه از نان سیر	ای نکرده بعهده خویش زبخل
۶۹۱	زانکه دلها ترا کنند دلیر	تا توانی بصید دلها کوش
۶۱۴	در جهان نیست داهی و گر بز	صدر مطلق کمال دین که چو تو
۲۹۸	کس ندیدست عیب و همتانیز	ای هنر پروری که ذات ترا
۹۸۵	مرا این فایده تاجاودان بسی	ز خط عارض تر کان لشکر
۵۸۸	که از چراغ لثیمان بمن رسد تابش	شب سیاه بتاریکی ارنشینم به
۴۴۰	و انصاف این بود همه از طبع مکرش	بخشید خواجه دوش مرا اسب خاص خویش
۵۷۹	بشاهدی که برخ برکشد نقابی خوش	بزرگوارا، خط و عبارتت ماند
۶۱۸	که جزو شعر خدام دید در پیش	مرا گفتند مولانا چنین گفت
۴۴۸	زهی شوم طالع زهی شوم طالع	بطالع سفر کردم اندر رکابت
۹۷۷	که همواره مسکین بود مرد طامع	مرادوستی گفت قانع شو ایرا
۵۹۹	نتوان داشت التیام طمع	ای بزرگی که ریش قهر ترا
۴۶۷	کرده جودت بر اهل فضل اسباغ	ای زانعامهای گوناگون
۴۶۶	هر که در عالم روزی بکرم شد موصوف	ای کریمی که عیال کف دربار تواند
۴۳۹	هر چار بر خرده صدق	چارند گواه خواجه اسحق
۴۴۴	گر نبند جمله بود اکثر خاک	غله کامسال خواجه داد مرا
۳۶۹	که مملکت ز شکوه تومی برد اورنگ	خدایگان صد و در جهان شهاب الدین
۶۱۴	پارزن کرد و بچه زاد امسال	بنده ات بود گرسنه پیرار
۴۴۳	که من بخانه خود میخورم طعام حلال	ز مزدقانی باور کنم اگر گوید
۶۸۱	اندرین روزگار یکسر بخل	دو نشان ماند از مروت و بس
۵۹۵	اندر ربن روزگاری حاصل	هیچ حاصل ز فضل و دانش نیست
۶۷۸	که قیاسش نداند الاعقل	دی در اسباب سیدالوزرا
۶۲۱	جوانی چون تو در انواع کامل	کمال الدین که چرخ پیر نارد
۳۷۳	دوش بشنو که ترا شرح دهم از اول	ما جرائی که میان من و گردون رفتست
۵۹۳	بردم بکار هر چه توانستم از حیل	در جستن رضای تو عمری بقدر وسع

۶۳۲	التماسی در آن حقیقت و قلیل	قطعه‌ای نزد تو فرستادم
۴۸۲	بادچون مدت زمانه طویل	زندگایی مجلس عالی
۶۷۲	نخست چشم من آنشب زاشتیاق طمام	شبی بخوان تو حاضر شدم بهماه صیام
۵۷۳	پر خنده اندرون چو گل نوشگفته‌ام	ای صاحبی که از نفحات شمایات
۵۷۸	داری خبر که بنده‌ام و بنده زاده‌ام	صدرا اگر چه تو زمن آزاد وفارغی
۶۱۵	که در روی می گمان بردم که من ماهی در شستم	من از تشریف مولانا چنان تنگ آمدم الحق
۶۰۷	درین دوروزه بهر خواهی بی فرستادم	نسب و مدح و تقاضا فرون زده قطعه
۶۸۲	وی مدحت تو علاج هر دردم	ای خدمت تو ذخیره عمرم
۵۹۸	گذر بر کوی خماری نکردم	اگر چه مدتی شد تا ز سالوس
۶۵۰	ز گونه گونه هنرها چه مایه پروردم	بزرگوار ادانی که بهر خدمت تو
۵۳۱	که تیر چرخ خطابت کند خداوند	ایا رسیده بفضل و هنر بدان رتبت
۵۲۶	زعکس نظام تو صد باغ و بوستان دارم	جهان فضل و کرم نجم دین که در خاطر
۵۴۳	که طبع خسته خود شادمان ازو دارم	حکیم عهد و فرید زمانه هجدالدین
۵۹۲	بهر میان خویش زجوزا کمر خرم	گفتم خوبستم کمر بندگی تو
۲۶۷	بساغر و ر من از گوهر عدن بخورم	کهر فشانان صد راز عشق الفاظ
۶۸۴	بدان تا ز دیدار او بر خورم	بدرگاه خواهی شدم دی سوار
۳۹۶	کانجا سکر بقوت پردعا رسم	صدرا بساط حضرت تو رفعتی گرفت
۶۸۳	مدح اخلاق تو بر چشم خرد بنویسم	ای بزرگی که کرامند بود گر به مثل
۶۰۲	لطفکی نیز کرده با آن ضم	شعر کی نزد تو فرستادم
۴۳۹	که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم	بمهد های گذشته امید من آن بود
۶۰۴	اگر کنم نه ز تقصیر، از اضطرار کنم	بزرگوارا من ترك مدح گفتن تو
۵۴۹	خواجۀ چرخ را غلام کنم	سرورا من بفر دولت تو
۶۵۳	گوشوار گوش سازم طوق این گردن کنم	من بر آن بودم کزین پس منصب صدر کبیر
۴۴۱	تا انتظار خلعت خاص تو میکنم	ای صدر روزگار تودانی که مدتیست
۴۵۹	که عشر آن زبحر و کان نبینم	فلک قدرا من آن دیدم زحدوت
۵۹۰	شاخ بی برگ و بار میخوام	من بی برگ از تو این یکبار
۴۹۲	از خدا بردوام میخوام	ای بزرگی که کامرانی تو

۶۸۴	عذر خویش از گناه میخوام	من که در خانه منزوی شده ام
۶۶۸	ما چهره زغم نمی خراشیم	گرخواجه ز بهر ما بدی گفت
۶۱۶	ز بهر آنکه منش شکر جاودان گویم	پریر جود تو بامن حدیث بخشش کرد
۶۷۰	مجمع ناکسان و بی هنران	گشت یکباره حضرت خواجه
۴۴۶	بوی لطفی بمغز ما برسان	ای صبا ای صبا بحکم کرم
۶۷۰	نیست الا شکم خواجه فلان	آنکه از سحت نشد هرگز سیر
۶۶۹	اندر آید همه کس جز مهمان	ای که در خانه تو بیکه و گاه
۶۷۶	دریغ در سر کار تو رفت هر دو جهان	نگشته هیچ مرادی مرا ز تو حاصل
۴۷۶	ای هنر را شمایل تو بیان	مجلس محترم جمال الدین
۶۳۷	که شد ز خاطر تو منفجر زهاب سخن	امام عالم و قطب جهان جمال الدین
۶۴۸	دایم بود بمدح تو رطب اللسان سخن	ای سروری که در دهن نفس ناطقه
۳۹۱	پیام روح قدس دم بدم ادا کردن	اثیر دین را رسمت بر زبان قلم
۳۹۸	بسنت دل و دست تو اقتدا کردن	زهی شگرف نوالی که بر کرم فرضت
۶۱۰	که نتوان خوبتر زین وصف کردن	زمن بشنو حدیث بختل خواجه
۵۷۵	کارما با جدل و قوت بازو مفکن	ما نه مردان سر پنجه و بازوی توایم
۹۸۵	روزگارش گذاشتست بمن	هر چه آن از مراسم سخن است
۴۷۶	خبر نداری از رنج بی نهایت من	بزد گوارا صدرا تو از تن آسا نی
۵۸۶	مهر تو همواره یار غار من	قدوة اهل معانی ای که هست
۶۵۴	چونی از رنج و صدا و زحمت بسیار من؟	مجلس سامی مجدالدینی ای کان هنر
۶۵۳	مالش نیک درخور دشمن	هژده کاقبال تو زناکه داد
۶۰۱	کز تو می بیند دل آگاه من	سرورا رسم تصوف آن بود
۵۹۰	تهی بود از آیندگان کوی من	برون رفتم از خانه دی ناگهان
۴۵۸	سپهر سرکش بدرام را کشد در زین	زهی ستوده خصالی که رایض عزمت
۴۹۴	تا کی آخر کار ما باشد چنین؟	ای ز تو کار همه کس بر مراد
۴۹۶	جاودان بادا معمار چنین	ای کف راد تو معمار جهان
۴۴۲	ای دلم بسئله اشارت تو	مجلس محترم هماد الدین
۵۰۴	بشکند از عدل تو چون شکر از گفتار تو	ای خداوندی که هر ساعت دل و دست ستم
۶۱۴	کمی عمر عدو و فزونی زرتو	دو چیز من بدعا خواستم همی ز خدای

۶۱۷	عاجزند ازدیده بی شرم تو	ای خبرداری که شوخان جهان
۶۰۸	چند و تاچند حیل و فن تو	بس کن ای سرد ناخوش احمق
۶۷۲	برمدحت او بود زبان دردهن تو	آن زن که پیرآمد در عقد نکاح
۵۵۱	وز عطارد بهنر برده گرو	ای زگردون بشرف برده سیق
۶۱۸	چشم بیننده غافل آمد ازو	خواجه مختص زبس که مختصرست
۶۳۱	عرض خود داشتند نیک نگاه	خواجگانی که پیش ازاین بودند
۶۲۸	هنوز آن وطن خویش و بیت احزان به	بغربت اندر اکر صد هزارسیم وزرست
۵۵۴	در بند و گشایش اوفتاده	ای از پی حل و عقد دایم
۵۹۷	چون عارض یارتست ساده	ای خواجه بدیدمت دل تو
۴۶۸	بر سرگردون فراشتست و ساده	ای زیرگی بدان مقام که قدرت
۶۰۳	جورمن از حد گذشت انصاف جان من بده	ای همه انصاف عالم تعبیه در حکم تو
۶۷۲	آن زعشق درمی زر مرده	پسر زردوز آن کنده شوخ
۵۷۵	که هست جان معانی بلفظ تو زنده	پناه زمره دانش شکوه اهل هنر
۴۹۵	خون چو خون عصیر جوشیده	ای زبیم تو در تن اعدا
۶۱۹	چه فرستی بنزد من لاشه؟	من نه مردار خوادم ای خواجه
۴۹۲	وی دره‌وای مهر تو خورشید یک دله	ای دردعای جان تو اجرام یک زبان
۶۶۹	هم بر آنسان که رنگرز جامه	جود خواجه سیاه رویم کرد
۵۹۴	بر خط سرنهاده چون خامه	ای همه سروران روی زمین
۵۹۵	یا فخر آرد بفضل و خامه	هر کو بهنر کند مباحات
۵۰۱	پخته شد از آب انعام تونان گرسنه	ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود
۴۷۳	می کشد از بند گانت صد هزاران سلطنه	ای خداوندی که گردون با همه فرمان دهی
۶۶۵	همه یک خانه و یک روی و یک رای	مرا سی و دو خده تکار بودند
۵۸۴	گرد سواد شبته از روی دین بشتی	دریا دلا تو آنی کن فیض طبع روشن
۶۳۹	زهی که هست ز تو جان فضل را شادی	شهاب دین که زبانم پراز مدایح تست
۵۱۷	بر ارباب هنر دست ایادی	زهی حری که ثابت کرد جودت
۵۳۸	نیست چون صیت تو عالم گردی	ای کریمی که در آفاق جهان
۶۸۲	همه آثار قهر بنمودی	چون شدی خشمناک بر بنده

۶۷۵	گرچه معزولم و تو برکاری	این همه سرکشی مکن برمن
۵۴۶	که نیست فضل و هنر را به از تو غمخواری	جهان لطف و کرم افتخار اهل قلم
۳۳۲	تازه گشته ز نو استظهاری	ای بتو مملکت و دولت را
۱۹۹	که هست بر اقلیم دین شهر یاری	جهان کرم پادشاه شریعت
۶۸۳	سخن نفز هست بسیاری	در ضمیرم اگرچه کم گویم
۶۲۱	چو ابر بهمنست از سیم پاشی	ایا حری که دستت گاه بخشش
۴۹۱	شیر شیران بکفایت دوشی	ای که دایم به سرانگشت دها
۶۰۴	کند کلک تو دایم در فروشی	ایا صدری که در بازار دانش
۵۱۳	زهی خجل ز سخایت روان حاتم طی	کریم عرصه عالم جهان لطف و کرم
۶۷۲	چو او کس نیست در افساد حالی	بزرگی را همی دایم که هرگز
۹۸۴	همیشه خیل عطای تو هست مستولی	ایا ستوده خصالی که بر سپاه نیاز
۴۴۷	نه ز اندیشه ایست یا بیمی	ما ترا حرمتی اگر داریم
۶۲۵	از که ؟ از ناخوشی گرانجانی	جو همی خواستم پریر بشعر
۶۳۱	که کم و کیف آن تو خود دانی	کرده بی پا ربان انعامی
۶۴۶	در دو گیتی ز باقی و فانی	آدمی را چهار حالت هست
۴۴۴	در مدت عمر خویش نانی	تنها هرگز نخورد خواجه
۵۵۵	ز پیدا تفاوت ندارد نهانی	یجان آفرینی که نزدیک علمش
۴۴۴	از دیده آدمی نهانی	نا نیست درین جهان و آبی
۵۲۰	بر بام قدر خود ز فلک نردبان کنی	ای صاحبی که گر بمثل رای باشدت
۶۲۸	بمهر خویش ره لعنتش رها نکنی	اگر کسی پسری را ازان تو بکشد
۴۹۷	مفید تر ز ثنای تو نیست افسونی	بلند قدرا آنی که در علاج نیاز
۵۹۲	ز شرم آتش طبعم غرق شود در خوی	منم که چشمه خورشید گاه نظم سخن
۶۶۸	بس منافق صفت و دشمن روی	دوستی دارم چون ناخن گیر
۶۱۷	که ارزد گوهر او هر چه خواهی	فرستادم بخدمت کاردی خوب
۶۷۱	از من ممحن چه می خواهی	صاحباً عدت قیامت را
۶۵۲	بیش از اندازه بیان رهی ؟	ای مقادیر فضل و افضالت
۶۲۹	ای که بر اهل معانی بسزا پادشهی	پیشوای علما خسرو دانشمندان

۴۴۰	نمانده است مرا بیش از این شکیبایی	بزرگوارا در انتظار بخشش تو
۹۸۶	هر فصیحی و مدحت آرای	ای زوصف مکارمت قاصر
۵۳۹	ای رای تو سوی نیاک رای	مخدوم کمال ملت و دین
۵۹۶	گر بدی چون دل تو دریایی	زابر چون برف سیم باریدی
۴۴۷	بامن آخر چرا حریف نبی؟	شاعران خوش حریفکان باشند
۶۱۷	خورشید را زخاطر خود وام داده بی	ای آنکه از افاضت انوار معنوی
۶۱۶	چون صبح کام فضل پر از خنده کرده بی	ای آفتاب ملک که از پر تو کرم
۶۲۶	بی آنکه علم صنعت اکسیر خوانده بی	ای خواجه سال و ماه تو تلوین همی کنی
۴۶۲	ذکر حاتم با گفت افسانه بی	ای زدست آذرا سرمایه بی

فهرست نامهای گسان (مقدمه)

ازبك بن محمد بن ايلدگيز (اتابك مظفر الدين)	۴۷	آصف:
۵۹، ۵۴، ۵۳	۷۱	آغاچي (شاعر):
۵۲، ۱۱	۳۵	آييه فرزيني:
۳۲۶	۹	ابن ابی الحديد (عز الدين عبد الحميد) ۸۹، ۹۰
۷۱، ۷۰، ۶۵	۵۳، ۳۶، ۳۱، ۳۰	ابن اثير:
۶۶، ۵، ۴۶	۷۲	ابن الرومي:
۷۴	۱۰۵، ۹۱، ۳	ابن الفوطي:
۶۷	۳۶	ابن جبير:
امير المؤمنين (حيدر، علي بن ابی طالب):	۴۳	ابن سمان:
۹۰، ۷۲، ۷۱، ۸	۷۸	ابو حامد محمد بن ابراهيم:
۵۳	۷۱	ابوشكور بلخي:
۷۰، ۷۰، ۶۵	۷۴	ابوطالب شولستاني (ميرزا...):
۳۶	۸۹	ابوكتاي قاآن:
۵۶، ۱۳، ۱۲	۳۰	ابی الفلاح عبدالحی بن العواد الحنبلي:
۹۶، ۹۵		ابی بكر بن سعد زنگی (اتابك مظفر الدين)
۷۰، ۶۵	۱۸ تا ۱۶	
۱۱۳	۴۷، ۴۶، ۳۵، ۱۸ تا ۱۳	اتابك سعد بن زنگی:
۲۷	۷۱	امير اخسيكتي (شاعر):
۷۹	۵۸، ۵۷	امير الدين عبد الله اوماني:
۳۶	۶۶، ۶۵، ۳۶	اخطل:
تكش خوارزمشاه (علاء الدين):	۲۲، ۲۱	اردشير بن حسن (حسام الدوله):
۴۲، ۳۲، ۲۹، ۱۵، ۱۱	۷۱	ارسلان بن طغرل:

رکن الدین مسعود صعد نظام الاسلام (پسر رکن۔

الدین صاعد) : ۳۰، ۲۸، ۶، ۴، ۳، ۳۳ تا ۳۹، ۳۷ تا

۸۲، ۴۳، ۴۱

زیرا (حضرت...) : ۷۱

زین الدین : ۵۶

سمند الدین : ۵۶

سہید نفیسی : ۲۶، ۴۲، ۴۳، ۹۵، ۷، ۹۹

سلفر شاہ : ۱۴، ۱۷، ۱۸

سلیمان : ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۳۶

سنائی : ۶۵، ۷۰

شہر وردی (شہاب الدین عمر) : ۹۱، ۸

شافی : ۹۰

شرف الدین جلال الاسلام : ۴۱

شعاع الملک (میرزا محمد حسین شعاع) : ۸۹

شمس الملوک رستم ملقب بہ شاہ غازی (پسر حسام

الدولہ) : ۲۱

شہاب (پسر صدر الدین خچندی) : ۴۵

شہاب الدین احمد مؤید سفر سمرقندی : ۷۲

شہاب مؤید (شاعر) : ۶۵، ۷۱

صاعد بن محمد بن عبدالرحمن بخاری : ۲۶، ۳۶

صاعد مروی : ۲۶

صدر الدین قوام الدین : ۲۷، ۳۷

صدر مجد الملک : ۵۶

ضیاء الدین احمد بن ابی بکر یابا نکلی : ۴۸

طغرل سلجوقی (سلطان...) : ۱۱، ۲۹، ۷۸

طمنجاج خان : ۷۲

ظہیر فارابی : ۶۵، ۷۰

عباس اقبال آشتیانی : ۱۲، ۳۹، ۸۹

عبدالقادر سہروردی (ابو نجیب) : ۸

عبید اللہ الخطیبی : ۲۶، ۳۶

عز الدین فرح : ۳۲

عزت قویون : ۶۲، ۹۳، ۹۴، ۹۹

عزیزان ساوی (شہاب الدین) : ۴۹ تا ۵۱، ۸۲

عزیز الاسلام : ۴۱

فعالی : ۷۲

جامی : ۶۷

جر ماغون : ۹۰

جلال الاسلام محمود (پسر رکن الدین صاعد)

۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۴۰

جلال الدین منکبر نی (سلطان...) : ۱۱ تا ۱۳

جمال الدین عبدالرزاق (پدر جمال الدین) : ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۷۷، ۸

جمال الدین خچندی : ۵، ۲۱، ۲۷، ۳۰، ۴۳، ۵، ۷۴، ۷۶، ۹۱، ۱۰۵

جمال الدین خچندی : ۴۳

جمشید : ۱۴، ۱۷

جوینی : ۱۱ تا ۱۲

چتر بیتنی (مستتر...) : ۷۳، ۷۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵

چنگیز خان : ۸۱، ۸۹

حافظ (خواجہ...) : ۷۹، ۸۰

حسن (حضرت...) : ۷

حسن بن حسام الدولہ اردشیر (شرف الملوک...) : ۲۱، ۲۲

حسن بن رستم (علاء الدولہ...) : ۲۱

حسن غزنوی (سید...) : ۷۳

حسین (حضرت...) : ۷، ۸۰، ۴۰

حسین بن محمد بن ابی الرضاء آوی : ۴۰

خاقانی : ۱۱

خطیر الدین : ۵۶

دولت شاہ سمرقندی : ۳، ۴، ۶، ۹، ۸۹، ۹۱

رسول (حضرت پیغمبر اکرم) : ۶، ۷، ۱۰، ۱۱، ۴۸، ۷۱

رضی الدین : ۵۶

رکن الاسلام (پسر رکن الدین مسعود) : ۴۰

رکن الدین ابوالعلاء : ۲۱

رکن الدین دعوی دار قمی : ۵۸، ۵۹، ۶۱

رکن الدین صاعد : ۳، ۲۷ تا ۳۴، ۳۷، ۴۲

۸۲، ۸۵

۴۳ : فلك الدين سنقر طویل
 ۲۱ : قارن (ركن الدين پسر حسام الدوله) :
 ۱۸ : قرنتاش (ياقر نياش ياقر نداش) :
 ۷۹، ۵۲، ۴۲، ۱۸ : قزوینی (علامه)
 ۵۶ : قوام الدين :
 ۳۷، ۳۵، ۲۷ : قوام الدين صاعد :
 ۵۶ : قوام بنداری :
 ۲۶ : قوامی رازی :
 ۵۶ : کریم الدين :
 ۳ : کمال الدين اسمعیل (خلاق المعانی) :
 ۷، ۵ تا ۱۱، ۹ تا ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱ تا
 ۵۲، ۲۵، ۲۳ تا ۲۷ تا ۴۷، ۴۵ تا ۵۲، ۵۱، ۴۹ تا
 ۵۴ تا ۵۹، ۵۹ تا ۶۱ تا ۶۵، ۶۳ تا ۸۱، ۸۵،
 ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۵، ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۷
 کوپریلی زاده محمد فؤاد (پرفسور ..) :
 ۲۴ : ح
 ۵۴، ۵۳ : کوجیه (یا : ککجه) :
 ۹۳ : گرای :
 ۵۶ : مجدالدین (سید ..) :
 ۱۸ تا : محمد ابن المبارز (مظفر الدین) .
 ۵۶، ۲۱
 ۵۳ : محمد بن ایلدگز :
 ۷۹ : محمد بن بدر جاجرمی :
 ۴۳ : محمد بن ثابت الخجندی (ابوبکر) :
 محمد بن جعفر علی بن محمد علی معمار اصفهانی
 ۵۸ : (صدر الدین) :
 ۸۹ : محمد بن قطب الدین (ملک مظفر الدین) :
 ۱۵، ۱۳ : محمد خوارزم شاه (سلطان ..) :
 ۷۷، ۵۶، ۴۸، ۴۶، ۲۴، ۱۶

۴۸ : علاء الدوله سمنا نی :
 ۵۶ : علاء الدین :
 ۷۷، ۵۲ : علاء الدین عطا ملک جوینی :
 ۸۶ : علی (فرزند کمال اسمعیل) :
 ۵۲ : علی بن ابی المعالی (تاج الدین) :
 ۱۰۵ : علی بن عبدالله الغزالی (علاء الدین) :
 ۷۲ : علی بن فضاله :
 ۲۶ تا ۲۳ : علی بن فضل شرف الدین (نایب عراق) :
 ۵۶، ۵۵ : علی بن کریم الشرق (تاج الدین ..) :
 ۶۲ : علی شیران بابویه (امیر عز الدین) :
 ۶۷ : علی شیر نوائی (میر نظام الدین) :
 ۹ : علی وزیر (تاج الدین) .
 ۴۳ : عماد الاسلام عضد الدین حسن خجندی :
 ۴۶، ۴۵
 ۹ : عماد الدین قزوینی :
 ۷۰، ۶۵ : عمادی (شاعر) :
 ۱۷، ۱۴ : عمر :
 ۸۳ : عمر لنبانی (شهاب الدین)
 عمر بن عبدالصمد الخجندی (صدر الدین)
 ۴۳ تا ۴۵ : غمخجندی (صدر الدین) :
 ۳۵، ۳۰، ۶ : غمخجندی (صدر الدین) :
 ۳۶
 ۴۷، ۴۶ : عمید الدین فارسی
 ۶۲، ۳۲ : عیسی (حضرت مسیح) :
 ۷۱ : غضائری رازی :
 ۴۵، ۲۴ : غورشایجی یاسا انچی (رکن الدین) :
 ۵۶، ۵۵، ۵۲، ۱۳ : غیاث الدین پیر شاه :
 ۵۶ : فخر الدین بن نظام الدین
 ۱۱۳ : فروزانفر (استاد بدیع الزمان) :
 ۵۴، ۱۴، ۱۱ : فریدون :
 ۸۰ : فضل الله بن روزبهان خنجی :

ناصرالدين منگلی : ۶۴، ۵۴، ۵۳

نجم الدين . ۵۶

نسوی (منشی جلال الدين منکبرنی) : ۱۲

۲۵، ۲۴

نصرت الدين محمد بن حسين خرميل

(نصرت ملك) . ۵۵، ۵۴

نصيرالدين طوسی (خواجه ..) : ۷۶

نظام الدين ابوالعلاء صاعد : ۲۷

نظام الدين محمد : ۵۶

نظام الملك (خواجه ..) : ۴۳

نظام الملك محمد بن صالح . ۵۵، ۴۸

نعمان : ۳۷، ۳۶، ۷، ۶

نورالدين منشی : ۷۷، ۵۵، ۵۳، ۵۲

وحيد دستگردی : ۹۳

هانری ماسه : ۲۶

همام الدين الياس : ۵۶

همایي (استاد جلال الدين) ۱۱۳

یحییٰ نقيب (سيد عز الدين) : ۴۲، ۴۱، ۳۱

يزيد : ۷

يعقوب (حضرت ..) : ۳۲

يوسف (حضرت ..) : ۳۲

فهرست نام جاها

(مقدمه)

آذربايجان : ۸۱، ۲۵

آمل : ۴۱

اران : ۸۱

محمد صاحب ديوان ساوجي (سعدالدين) :

۴۱

محمد صاحب عيار (خواجه قوام الدين) :

۸۰

محمد عباسي : ۳، ۴

محمد علي حزين (شيخ ..) ۷۶، ۷۴

محمود بن ابراهيم (سلطان ..) : ۷۹

مختاري (شاعر) : ۷۰، ۶۵

مخلص الملك سمناني (جلال الدين) : ۴۸

مدرس رضوي : ۱۱۳، ۷۶، ۷۳، ۷۱، ۷۰

مرادي (شاعر) : ۷۲

مسعود سعد سلمان . ۷۹، ۶۵

معين (دکتر ..) : ۸۰

معين الدين عبدالکريم (برادر کمال اسمعيل)

۵

ملك (حاج آقا حسين) ۹۹، ۹۵

ملك الكتاب : ۹۳ تا ۹۹

ملك شمس الدين آيتنمش : ۵۴، ۵۳

مفرد : ۹۳

موسی (حضرت کليم) : ۶۷، ۳۲

موش (نام يکی از بدخواهان کمال اسمعيل)

۴۹ تا ۵۱

مؤيد الدين اتابک يزد : ۵۶

مؤيد الدين وزير : ۴۲

مذهب (شاعر) : ۷۰

مينوي (استاد مجتبی ..) : ۱۵، ۱۳، ۱۱

۲۴، ۴۸، ۵۲، ۷۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۳

خراسان : ۸۹،۳۲،۰۱۰
 خلیج فارس : ۱۷
 خوارزم : ۳۶،۳۵،۱۱
 خور : ۴۸
 خوزستان : ۱۳
 دارابگرد : ۱۸
 دیلمان : ۲۲
 ری : ۷۸،۵۳،۴۲ تا ۴۰،۳۱،۲۹،۱۳
 سمنان : ۴۸
 سه گنبدان (سه قلعه در شهر استخر) : ۴۷
 سین (قریه ی نزدیک اصفهان) : ۱۳،۱۲
 ۴۹،۲۴
 سینا (کوه) : ۶۶
 شبانکاره : ۸۹،۱۹،۱۸
 شیراز : ۱۳ ج ۱۸، ۷۴، ۵۳، ۱۸
 طارم : ۱۹
 طور (کوه) : ۶۷، ۳۳
 عراق : ۳۵، ۳۲، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۱۵، ۱۱
 ۸۹، ۷۷، ۶۶، ۵۴، ۵۳، ۴۸، ۴۲
 عمان : ۸۱، ۴۴، ۱۷
 فارس : ۱۸، ۱۴، ۱۳، ۹
 فسا : ۱۹
 قزوین : ۲۵، ۲۴
 قلعه سفید : ۱۶
 قلعه شکسته (قلعه ای در حوالی شهر استخر)
 ۴۷
 قم : ۵۹، ۴۱
 قیروان : ۲۲
 کربلا : ۸

استخر : ۴۷
 استخر (قلعه ای در حوالی شهر استخر) : ۴۷
 اشکنوان (قلعه ای در حوالی شهر استخر) : ۴۷
 اصطهبانات : ۱۹۰۰
 اصفهان (صفاهان، سپاهان) : ۱۱، ۹، ۰۶
 تا ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۵ تا ۲۹، ۲۷ تا ۳۵، ۳۲
 ۶۲، ۵۷، ۵۵ تا ۵۲، ۴۹، ۴۷، ۴۳، ۴۲، ۳۶
 ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۷۷، ۷۴
 اعلم (ناحیه ی درهمدان) : ۵۷
 الموت (قلعه ..) : ۲۷۰
 اومان (ناحیه ی درهمدان) : ۵۷
 ایران : ۹۰
 ایک : ۱۸
 بحرین : ۱۷
 بخارا : ۲۶
 بصره : ۱۷
 بغداد : ۷۸، ۲۹، ۱۲
 بمبئی : ۹۳
 بیابانک (دهی نزدیک سمنان) : ۴۸
 پارس : ۳۵
 ترکیه : ۹۵، ۹۳
 تفرش : ۲۴
 تغلیس : ۸۱
 جبل : ۵۳
 جندق : ۴۸
 جوبازنه (مخله ای در اصفهان) : ۳۵، ۳۰
 ۹۱
 چاه عرب (محلی در خوارزم) : ۱۱
 چهارباغ (خیابان) : ۹۳
 خجند : ۴۲

۸	تشیع :
۳۵،۳۰،۲۹،۲۷،۲۶،۶	حنفیان :
۹۰،۴۳	
۴۳،۳۰	خجندیان :
۱۵،۱۳،۱۱	خوارزمشاهیان :
۱۸	سلفریان :
۴۳،۴۲،۳۷،۳۵،۲۹،۷،۶	شافعیان :
۹۰	
۴۱	شیعه (شیعیان) :
۸۲،۴۱،۳۵،۳۰،۲۶،۶	صاعدیان :
۶۷،۴۸	عجم :
۷۰	عراقی :
۶۷،۶۵،۶۳	عرب :
۶۵،۶۳،۵۹،۵۸	عربی :
۵۴	غور :
۸۰،۶۵،۵۹،۵۸	فارسی :
۲۰	کیان :
۴۷،۳۷،۶	مسلمان (مسلمانان) :
۸۰،۳۶	مسلمانی :
۹۱،۹۰،۸۹،۳۰،۱۳،۱۲	مغول :

فهرست نام کتابها

(مقدمه)

ح۲۶	آثارالبلاد قزوینی .
	احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی .
ح۷۶، ح۵۷	
۲۲	احوال و اشعار رودکی سمرقندی .
۶۴	اشارات .
ح۲۶	الانساب سمعانی .
ح۲۶	البداية والنهاية .

۵۲	کرکن یا کدکن (ازدهال نیشابور) :
۵۳	
۵۶، ۱۸، ۱۳، ۱۲	کرمان :
۴۲	کبیه :
۵۶، ۱۷، ۱۳	کیش :
۳۹	لرستان :
۸۴	لنجان :
ح۷۷، ح۵۳، ح۱۸، ح۱۳، ح۱۲	لیدن :
۸۹	ماوراءالنهر :
۵۶، ۱۳	مکران :
۴۸	نائین :
۸۲، ۵۵، ۵۲، ۴۸، ۲۶	نیشابور :
۶۲، ۵۷، ۵۳	همدان .
۹۷، ۹۳، ۸۱، ۲۴، ۱۷	هند :

فهرست نام قبیله‌ها ، طایفه‌ها

نسبتها، خاندانها، دینها و مذاهبها

(مقدمه)

۲۱	آل باوند :
۴۲، ۲۹، ۶	آل خجند :
۴۳، ۴۰، ۲۹، ۲۶، ۶	آل ساعد :
۱۴	اتابکان :
۹۰، ۶۰، ۴۰، ۳۳، ۶	اسلام :
۴۲، ۳۱، ۸	اهل بیت :
۶۵	ایرانی :
۱۴	پارسی :
۹۰، ۸۹، ۵۵، ۳۹	تاتار :
۷۲، ۶۳	تازی :
۴۸	ترك :

دمية النصر باخرزی . ح۲۶
 دیوان انوری . ح۲۱
 دیوان جمال الدین . ح۴، ح۸، ح۲۱، ح۲۶
 ح۴۲
 دیوان حافظ . ۷۹
 دیوان خاقانی . ح۱۱، ح۴۲
 دیوان سید حسن غزنوی . ح۷۲
 دیوان ظهیر فاریابی . ح۴۹
 دیوان قوامی رازی . ح۲۶، ح۴۱
 دیوان کمال اسمعیل . ۴۱، ۵۲، ۵۶
 ح۵۷، ۷۰، ۹۳
 ذخیره . ۶۲
 راحة الصدور . ح۱۱، ح۲۶، ح۲۲، ح۴۲
 ح۴۳، ح۵۳
 رحلة ابن جبیر . ح۲۶، ح۴۲
 رسالة القوس . ۶۳، ۱۰۳، ۱۰۵
 روضة المناظر فی اخبار الاوائل . ح۱۳
 سبک خراسانی . ۸۰
 سبک شناسی . ۷۹
 سخن و سخنوران . ح۲۶، ح۴۲
 سلجوقنامه ظهیری نیشابوری . ح۱۱
 ح۲۹، ح۳۲، ۷۸
 سیرت جلال الدین ترجمه ناصح . ح۲۴
 ح۴۹
 سیرت جلال الدین مفکبر فی (از استاد مینوی)
 ح۱۳، ۱۵، ح۲۴، ۲۶، ح۳۰، ح۳۵
 ح۳۹، ح۵۲، ح۵۵، ح۵۶
 شذرات الذهب فی اخبار من ذهب : ح۳۰

الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه ح ۲۶
 الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیه : ح۲۶
 المعجم فی معاییر اشعار المعجم . ۷۸، ۷۷
 بیست مقاله قزوینی . ۲۱، ح۲۹، ح۷۹
 تاریخ ادبیات در ایران . ۱۹، ح۲۱، ۲۶
 ح۴۲، ح۷۲
 تاریخ السلجوقیه عماد کاتب . ح۲۶
 تاریخ بیهقی . ح۲۶
 تاریخ حنین . ۷۴
 تاریخ طبرستان . ۲۱، ۳۲، ح۴۱، ح۴۳
 ۵۴، ۵۳
 تاریخ گزیده . ح۱۳، ۵۲
 تاریخ مغول . ح۱۷، ح۱۹، ح۲۶، ح۳۹
 تاریخ نگارستان . ۹۱
 تاریخ و صاف . ح۱۸، ح۱۹
 تجارب السلف . ح۴۱
 تذکرة خلاصة الافکار . ۵۸، ح۶۷، ح۸۹
 تذکرة دولتشاه سمرقندی . ح۳، ح۴، ح۲۶
 ح۴۲، ح۶۶، ح۷۱، ح۷۴، ۹۱
 تذکرة هفت اقلیم . ح۵۸
 ترجمه مجازن اصفهان . ح۲۶
 جهانگشای جوینی . ۱۲، ح۱۳، ح۱۸
 ح۲۴، ح۵۲، ح۵۳، ح۵۵، ح۷۷، ح۷۹
 حبیب السیر . ۲۱
 حواشی چهارمقاله . ح۷۲
 خاتمه جرفا دقانی بر ترجمه خود از تاریخ
 یمینی . ح۴۲
 دستورالوزراء . ح۴۲، ح۴۷

۷۹	عونس الاحرار
۸۰	مهمان نامه بخارا
۶۴	نجات
۴۸	نسائم الاسحار من لطائف الاخبار
۸۹	نهج البلاغه
ح ۱۹	نظام التواريخ قاضی بیضاوی
۷۲	یتیمه الدهر

فهرست نامهای گسان (متن)

۳۳۷-۲۰۷-۱۵۰-۸۲-۶-۴ تا ۲	آدم
۵۰۰-۴۵۸	آرش
۶۴۷-۳۴۰-۳۳۲-۸۲-۴۸	آصف
۹	ابراهیم (حضرت...)
۵۵۷	ابراهیم بنداری (قوام الدین)
	ابلیس ر.ك شیطان
۵۱۲	ابن بدرالدین باسمیل
۵۳۵-۴۰۳	ابن مقله
۴۷۸	ابن یامین
۳۴۷، ۱۲۷	ابوبکر:
-۴۹۰	ابی بکر بن سعد زنگی (اتابك اعظم):
ح ۵۸-۵۳-ح ۵۲-۵۰	احمد: ر.ك. محمد (ص)
۳۴۷، ۳۴۶	احمد بن ابی بکر البیاضانکی (ضیاء الدین)
۳۱۶	اخطل:
۴۴۲	ارسطاطاليس:
۴۸۴	اسرافیل:

۶۴	شفا:
ح ۴۶-۱۶-۱۵	شیرازنامه:
ح ۴۳، ح ۴۲	طبقات الشافعیه سبکی:
ح ۱۳	طبقات سلاطین اسلام:
ح ۱۹	فارسنامه ابن بلخی:
۶۴	قانون:
۱۰	قران:
ح ۴۲، ح ۲۶	کامل ابن اثیر:
۷۹	کلیله و دمنه:
ح ۷۱	گنج بازیافته
ح ۷۲، ح ۴۲، ح ۲۶	لباب الالباب:
ح ۱۶، ح ۱۴، ح ۱۱	لب التواریخ
ح ۷۱-ح ۵۸-ح ۵۷	لفت نامه
۶۷	مجالس النفائس
۱۰۰-۹۳-۸۹-۸۷-۱۲	مجله ارمغان
ح ۸۰	مجله جلوه
ح ۷۴-۷۳	مجله دانشکده ادبیات
ح ۲۹-ح ۲۶-ح ۱۴-ح ۱۱	مجموعه فصیحی
۷۳	مجموعه دواوین دهکانه
ح ۴۱-۴۰-۲۷-ح ۲۶	محاسن اصفهان
ح ۴۲	مختصر تاریخ السلاجقه
۸۹	مرآت العالم
ح ۷۳	مطول
ح ۷۳-۷۲	معاهد التنصيص
۱۰۵-۳	معجم الالقاب
ح ۱۹	معجم الانساب
۷۶	معیار الاشعار
ح ۲۶	مقالات تحقیقی خاورشناسی

۸۰۰۰۵۱۴۰۵۱۳
 ۶۷۵ حسن
 حسن بن حسام الدين اردشير (اصفهد)
 ۷۱۰۶۹۰۶۴ (المازندران)
 حسن بن عبدالصمد الخجندی ۴۲۲، ۳۱۰
 ۳۱۵، ۳۱۳
 ۶۲۸ حسين (حضرت ..)
 ۱۲۷ حمزه (حضرت ..)
 ۶۲۱ حميد (خواجه ..)
 ۲۰۷ حوا
 حيدر ر.ك على (ع)
 ۸۹۰، ۷۲۳، ۱۷۰ خضر (حضرت ..)
 ۵۴۷ خطير الدين
 ۴۳۹ خواجه اسحق
 ۵۶ دارا
 ۴۱۴ داود
 ۱۹۴ دجال
 ۴۹۸، ۳ ذوالنون
 ۵۸۹ رابعه
 ۱۵۲۰، ۴۶۵، ۳۳۶، ۷۱۰، ۵۷، ۴۷ رستم
 ۷۲۸
 رسول ر.ك محمد (ص)
 ۳۸۴، ۳۸۱ رشيد الدين
 ۶۲۱، ۶۲۰ رضی الدين
 ۶۹۰ رضی الملك
 ركن الدين دعوى دار (ملك الشعراء)
 ۳۸۸
 ۴۲۶ ركن الدين مسعود

اسکندر: ۱۹۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۵۶، ۴۴، ۳۳
 ۵۷۰، ۳۶۹، ۳۰۴، ۲۷۰
 اسمعيل (حضرت ..) ۴۲۱
 اسمعيل (كمال الدين) ۵۰۶، ۴۸۳
 اشرف ۱۹۹
 اعشى ۳۱۶
 اقضى القضاة اصفهان ۱۱۹-ح-۱۱۵-ح-۹۴
 اتجوى ۳۷۹
 اتوزى ۱۹۹
 انوشيروان ۸۵
 بستي (شيخ ..) ۵۸۴
 بلقيس (ملکه سبا) ۱۹۲، ۱۱۹، ۸۲
 بندگان ۱۹۹
 بولهب ۶۷۵
 بهاء الدين عبدوس ۶۵۹، ۳۵۱
 پيرشاه بن محمد (غياث الدين) ۳۸
 بيژن ۷۲
 تکش بن خوارزمشاه ۳۴، ۳۳
 جبرئيل: ۲۹۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۲۰۰، ۶، ۳، ۲، ۴۸۳
 جعفر طيار ۱۲۷
 جلال الاسلام (اسماعيل) ۴۲۱، ۴۱۷، ۱۹۴
 جلال الدين ۳۷۵، ۳۷۴
 جمال الدين صدر ۶۳۷
 جمشيد (جم) ۶۲۹، ۳۳۷، ۵۰، ۴۲
 حاتم طائی ۴۶۲، ۳۸۳، ۳۷۸، ۳۲۵، ۱۴

۱۸۲-۱۷۹-۱۷۶-۱۶۸-۱۶۶-۱۵۷
 ۱۸۳-۱۸۵-ح-۱۸۸-۱۸۷-۱۹۳-
 ۱۹۶-۲۰۴-۲۱۵-۲۲۲-۲۲۵-۲۳۰-
 ۲۵۲-۲۵۹-۲۶۱-۲۷۴-۲۸۱-۲۸۵-
 ۲۸۷-۲۹۰-۲۹۷-۳۰۹-۴۱۰-
 ۴۱۴-۴۲۰-۴۲۱-۴۵۶-۴۶۱-ح-
 ۴۶۳
 ۶۹۲ صفی الدین یزدی
 ۳۰۱۰۲۰۶ ضحاک
 ۵۷۷-۴۴۳-۴۳۴ ضیاء الدین المزدقانی
 ۶۰۹
 ۱۰۰ طغرل شاه
 ۳۴۸ ظهیر (شاعر)
 ۱۲۷-۳۶-۷ عثمان
 ۷۱۲ عذرا
 ۱۷۱ ح عزالدین فرح
 ۵۴۰-۵۳۳ علاء الدین
 ۱۲۷-۴۲-۲۰-۷ علی (حضرت ..)
 ۵۴۳-۴۸۲ علی الطبا (سید مجید الدین)
 ۸۱-۸۳ علی بن الفضل (شرف الدین)
 ۸۴
 ۷۷ علی بن کریم الشرق (شرف المالك)
 ۷۸
 ۵۲۵ علیشیرابن بابویه (امیر عزالدین)
 ۳۲۵ عمادی (شاعر)
 ۴۲-۵۰-۱۲۷-۴۵۳-۴۵۴ عمر
 ۲۷۴-۲۷۹-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۵-۳۰۷ عمر الخجندی (صدر الدین، عماد الاسلام)
 ۴۲۲-۴۲۳-۴۲۵

روح القدس ر.ک. عیسی
 روح الله ر.ک. عیسی
 ۷۲۸-۵۵۵-۴۰۸-۳۸۵-۲۳۶ زال
 ۸۵۷-۳۶ زردشت
 ۴۵-۴۲ سعید بن زنگی (اتابک اعظم)
 ۳۹۳-۵۸-۴۶
 ۵۲-۵۰-۴۲ بلقر سلطان
 ۴۲-۳۳-۱۰-۹ سلیمان (حضرت ..)
 ۱۴۴-۱۱۱-۸۲-۵۹-۵۲-۵۰-۴۸
 ۱۹۲-۲۴۵-۲۴۹-۲۶۰-۲۶۲-۳۶۲
 ۹۴۸-۵۶۶-۵۶۴-۴۹۷-۴۶۸-۴۱۴
 ۱۱۴ سنائی
 ۳۱-۲۹ سهروردی (شهاب الدین)
 ۶۷۸ سید الوزراء
 ۳۵۵ شافعی (امام ..)
 ۵۱۰ شمس الدین آیتمهش
 ۴۸۷ تا ۴۸۵ شمس الدین خوارزمی
 ۳۶۴-۳۵۹ شهاب الدین عزیزان الساوی
 ۶۳۹-۵۰۶-۳۸۳-۳۶۹
 ۸۴ شیرین
 ۴۵۰-۴۹-۴۷-۳۹-۳۷-۸ شیطان
 ۸۹۶-۵۶۵
 ۵۸۴-۳۳۲-۳۳۱ صاحب
 صاحب شرع ر.ک. محمد (ص)
 ۹۸-۹۷-۹۱-۸۹ ساعد (رکن الدین)
 ۱۰۹-۱۰۸-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۲-۱۰۰
 ۱۴۳-۱۴۰-۱۳۹-۱۲۴-۱۱۶-۱۱۵
 ۱۴۵ تا ۱۴۷-۱۵۰-۱۵۴-ح-۱۵۵

مجدد زويني . ٦٨٦
 محمد (احمد رسول صاحب شرع مصطفیٰ) .
 ١٧١ ، ١٢٧ ، ٢٤ ، ٢٠ ، ١١ ، ٦ ، ٤ ، ٢
 ٦٧٥ ، ٦٢٨ ، ٤١٤ ، ٣٤٧ ، ٢٥٧ ، ٢٠٤
 محمد (نظام الدين) ٣١٦ ، ٣١٩ ، ٣٢٢ ، ٢٢٤
 ٣٢٦ ح ، ٣٢٩ ح ، ٣٣٤ ح ، ٣٣٦
 ٣٣٧ ،
 محمد بن الحسين الخرميل (نصرت الدين) ٧٢
 محمد بن المبارز (مظفر الدين صاحب ايك)
 ٣٩٥ ، ٦٢٠ ، ٥٥٦ ، ٥٥
 محمود (قوام الدين ، رئيس الدين) ٤٠٥
 ٤٢١
 مرتضى . رك . علي (ع)
 مريم (حضرت ..) ١٥٠ ، ٩٨ ، ٩٧ ، ٤٠ ، ١٦٦
 ٢٤٢ ، ٣٣٦ ، ٢٣٥٠
 مسعود سعد سلمان ٣٠٥
 مسيح : ر . ك . عيسى
 مصطفیٰ : ر . ك . محمد (ص)
 ملك الموت : ٤٢٠
 منكبر فی بن محمد بن خوارزمشاه : ٣٥ ، ٣٤
 موسى (حضرت ..) : ٩٨ ، ٩٧ ، ١١ ، ٩٠ ، ٣
 ٢٤٨ ، ٢٣٤ ، ١٧٤ ، ١٥٠ ، ١٣٤ ، ١١٢
 ٥٩٤ ، ٣٧٧ ، ٣١٧ ، ٢٦٢ ، ٢٦٠
 مولوی : ٤٧٦
 مؤيد الدين اتابك يزد : ٧٧٢
 مهدي آخر الزمان (حضرت ..) : ١٥٤
 مهذب دھدار : ١٩٩
 ميكائيل : ١٨٣

عمر اللباني (شهاب الدين) ٤٥٣-٣٥٠
 ٦٦٢-٥٣٧
 عميد الدين الفارسي (صاحب ..) ٣٣٩-
 ٦٤٧
 عيسى (روح الله ، روح القدس ، مسيح)
 ١٧٤ ، ١٥٢ ، ١٥٠ ، ١٠٣ ، ٩٨ ، ٩٠ ، ٤٠٣
 ٢٦٧ ، ٢٦٢ ، ٢٣٥ ، ٢٣٤ ، ١٩٤ ، ١٨٦
 ٣٩٨ ، ٣٤٤ ، ٣٤٢ ، ٣٣٦ ، ٣٢٣ ، ٢٩٠
 ٧٠٢ ، ٦٢٨ ، ٥٤٢ ، ٥٢٦
 فخر الدين ٣٣١ ، ٣٢٩ ، ٣٢٧ ، ٣٢٦
 ٦٩٩ ، ٥٣٨ ، ٤٤١ ح ، ٣٨٨ ، ٣٣٢
 ٧١٥ ، ٧٠٨
 فرعون ٣١٧
 فروزانفر (استاد ..) ٢ ح
 فرهاد ٣٨٠ ، ٨٤
 فريدون ٥٧٠ ، ٤٩٧ ، ٤٢٠ ، ٢٣ ، ١٤
 فغفور ٣٥
 قارون ٤٩٨-٤٤٧-٣٣٦-٣٢٣-٩٦-
 ٧٨٩
 قباد ٢٠٤-٨٥
 قيصر ٣٥٠
 كريم الدين ٦٢٢
 كسزي ٣٠٦
 كلیم . ر . ك . موسى
 كمال الدين ٦٢١
 ماني . ٦٥٩-٦٢٦-٥٥٣-٥٠٧-٣٣٦-
 مجد الدين . ٦٥٤
 مجد الملك . ٥٨١

۱۰۳،۸۴،۸۱،۷۰،۶۴،۵۹،۵۴،۵۲

۱۷۸، ۱۷۵، ۷۳، ۱۷۱، ۱۵۴، ۱۰۴

۲۵۹، ۲۵۷، ۲۲۶، ۳۲۰، ۲۰۹، ۱۸۲

۲۴۲، ۳۰۶، ۲۷۸، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۲

۴۶۴، ۴۳۷، ۴۳۶، ۳۶۵، ۳۵۸، ۳۴۵،

۶۳۴، ۵۵۷، ۵۳۸، ۵۲۶، ۵۲۰، ۴۷۷

۷۱۹، ۷۱۶، ۶۷۷، ۶۵۹، ۳۴۹، ۶۴۷

۹۲۴،

۳۴ ایران

۹۷ بابل

۶۴۹ بخارا

۱۳۲ بر خوار

۳۸۰، ۸۴ بغداد

۱۳۲ بلغار

۱۵۸ بیت الحرام

۴۵۵ پسا (فسا)

۱۴۷ تبت

۹۰۸، ۳۶۰، ۲۶۳، ۱۱۹ تثار

۹۳۰، ۹۲۶، ۳۲۰ ترکستان

۳۶ تغلیس

۴۵۰ جوهرستان

۵۱۴ جی

۸۸۸، ۴۹۷، ۳۲۳، ۱۴۸ جیحون

۹۵۶، ۹۳۲، ۹۲۶، ۲۵۵ چکل

۱۲۴، ۱۲۰، ۵۴، ۵۳، ۳۵، ۴ چین

۶۵۹، ۵۵۳، ۴۳۵، ۷۸، ۳۱۲، ۱، ۴۷، ۱۴۵

۵۷۰ ناصر الدین منکلی

۵۲۶ نجم الدین همگر

۴۱۴ نظام الاسلام (پسر رکن الدین صاعد)

۵۵۳، ۹۷۴ نظام الدین (ملک الوزراء)

۷۴ نظام الملک

۴۱۶، ۲۹۰، ۲۷۷، ۲۶۲، ۹۹ نعمان

۴۵۸، ۴۲۵

۳۰۴ نمرود

۳۲۹، ۳۱۳، ۳۶۰ نوح (حضرت ..)

۳۷۹ نور الدین المنشی

۷۱۲، ۲۹۱ و امق

۹۷ هاروت

۴۴۲ همام الدین الیاس

۴۲۶ یاجوج

۱۶۹، ح ۱۶۸ یحیی (عز الدین)

۶۲۸ یزید

۴۷۸، ۱۷۴ یعقوب (حضرت ..)

۴۲۳، ۱۷۴، ۸۹ یوسف (حضرت ..)

۷۴۱، ۶۴۱، ۶۲۵، ۵۸۲، ۵۰۳، ۴۷۸ یونس (حضرت ..)

۲۵۲، ۸۹

فهرست نام جایا (متن)

۵۲۳، ۱۳۸، ۵۷ اخضر (بحر ..)

۳۶ اران

۵۱۶ اردوند

۴۸، ۴۳ اصفهان (سپاهان - صفهان)

طایف ۲۵۸۰۲
طبرستان ۸۸۳۰۸۸۲
طورسینا (کوه) ۳۷۷:۲۰۸: ۱۷۴
عدن ۶۸۶:۵۱۶:۳۴۷:۲۶۷: ۱۷۷:۶۳
عراق ۵۸۱:۴۰۱:۳۷۶:۲۶۲:۲۴۷:۴۲
عمان ۳۰۴:۳۶
قاف (کوه) ۴۳۳:۳۷۱:۲۱۲:۱۳۰:۱۳
قلزم (بحر...) ۳۰۴:۴۹
قبروان ۲۵۹ ۲۲۷:۲۲۰:۷۱
کازرون ۲۵۵
کران ۹۷۶
کرمان ۸۰۶:۶۴۳:۴۰۰
کعبه: ۳۳۹:۲۹۳:۲۱۱:۱۵۸: ۱۲۷:۳۶
۶۵۷:۴۸۲:۴۴۸: ۳۷۱:۲۶۳
لبنان: ۴۵۵
لنبه سر ۴۵۴
لنجان: ۴۵۰
مازندران: ۷۱:۶۵
مجمع البحرين: ۴۹
مدینه: ۱۷۱
مزدقان: ۴۳۸:۴۳۶
مصر: ۶۷۱:۱۲۴
مکه: ۲۵۲:۱۷۰: ۱۲۷:۲
نشابور: ۲۰۹:۱۹۹
نیل: ۴۸۳:۱۵۵:۵۷

۷۶۱:۷۶۰:۷۴۶:۷۳۶:۷۲۷:۷۱۸:۶۹۶
ختن ۶۹۶:۳۶۰:۳۴۷:۲۶۷: ۱۷۶
۷۸۷:۷۸۶ ۷۷۲:۷۴۴:۷۳۶:۷۱۹
خجند ۳۱۲:۳۰۵
خراسان ۶۰۲:۵۱۹:۲۶۲:ح ۱۷۱: ۱۱۲
۶۵۹
خطا ۷۶۴:۷۲۷:۷۱۹:۳۹۵:۲۵۵:۴
۷۸۲
خوارزم ۴۸۶:۴۷۳:۳۷۸:۲۶۱:۲۵۲
خوزستان ۲۹۶
دجله ۶۳۷:۳۸۰
دهشک ۵۵۷
دیلم ۳۱۳
دیلمان ۶۷
زوم ۳۹۱:۳۶۹:۳۴۷:۳۱۲: ۱۹۱:۱۲۰
۷۱۸:۶۱۲:۵۶۵
ری ۴۵۷:۴۴۱:۴۲۱:ح ۱۶۸
زیرین رود ۷۱۹
زوم ۴۲۱: ۱۵۸: ۱۲۷
زنده رود (زاینده رود) ۸۳۲
زنکبار ۳۴۷:۳۴۱: ۱۸۷: ۱۴۵: ۱۲۰
۷۴۶: ۶۸۰: ۵۶۵:۳۹۱
سیاهان ر. ک. اصفهان
سد اسکندر ۸۵
سیچان ۶۰۲
صفا ۱۲۷
صفاهان ر. ک. اصفهان

دری: ۵۶۸

رومی: ۸۳۹، ۳۷۸، ۲۸۲

زنگی: ۳۱۸، ۲۸۲، ۲۲۶، ۱۹۲، ۱۷۵

۹۲۳، ۸۲۴، ۷۷۱، ۷۴۶

سلفزیان: ۵۳

سنی: ۶۰۶

شافعی: ۴۲۵، ۲۷۷

ششتری: ۶۴۱

طغرلی: ۳۲۵

عجم: ۳۴۷

عربی: ۲۰۴

عیسوی: ۳۵۵، ۲۴۶

غز (طایفه‌ای از ترکان): ۶۴۳، ۶۰۲

کابلی: ۳۵۸

کوفیان: ۴۰۷

کیان: ۶۰

کیانی: ۴۱۶

کبر: ۶۰۶، ۳۴۹

مجوس: ۲۹۶

مسلمان: ۳۴۹، ۳۴۵، ۲۷۹، ۲۶۳، ۴۸، ۱۱

۷۸۸، ۶۷۱، ۵۲۳، ۳۴۹،

مسلمانی: ۴۵۳، ۲۵۷، ۲۴۷، ۲۴۵، ۱۵

۶۶۸، ۶۴۶، ۶۳۸،

مصری: ۴۰۸، ۱۳۰

موسوی: ۵۶۵، ۲۱۶

هندو (هندوان): ۸۲، ۷۰، ۶۵، ۴۷، ۱۱

۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۲، ۹۹، ۹۴،

نیفرز (نیستان): ۶۱۲، ۳۱۸، ۱۴۵

وادی‌القیق: ۳۰۴

هفت خوان: ۷۱

همدان: ۵۲۶

هند (هندوستان): ۷۱۸، ۳۳۵، ۹۴، ۳۶

یمن: ۳۴۸، ۲۶۸، ۱۷۷

یونان: ۱۹، ۱۱

فهرست نام قبایله‌ها، طایفه‌ها،

نسبت‌ها، خاندان‌ها، دین‌ها،

مذهب‌ها (هتّی)

اسلام: ۲۳، ۱۲۷، ۳۶، ۱۶۶، ۳۱۲، ۲۰۶

۶۸۴، ۵۹۷، ۵۶۱، ۳۱۹

اصغهان (سپاهانی): ۶۰۹، ۲۱۴، ۸۴

بت پرست: ۶۹۲

بنی‌العباسی: ۱۶۷

پازسی: ۲۵۵، ۲۴۰، ۱۴۵

تازی: ۲۹۳، ۲۴۰

ترسائی: ۱۵

ترك (ترکان): ۳۲۳، ۳۱۹، ۱۷۵، ۱۲۲

۷۸۶، ۷۰۹، ۶۲۵، ۴۵۴، ۳۷۹، ۳۷۰، ۱۳۴۷

۹۳۰، ۸۶۹، ۸۶۸،

ترکمان: ۶۰۹، ۶۰۹، ۴۳۷

جهود: ۳۴۹

حبشی: ۳۷۸

خراسانی: ۲۴۷

خلج: ۵۰۹

فهرست کتابها (متن)

۳۶۹، ۳۱۴، ۱۴۲	ارتنگ:
۷۸۲، ۳۵۴، ۲۱۸، ۱۰۱، ۱۰۳۶	زند:
ح ۱۰۳	صاح الفرس:
ح ۴۹۳	فرهنگ رشیدی:
۹۴۹، ۵۶۳، ۴۸۷، ۱۶، ۹۰۵	قرآن:
۳۲۵، ۲۱۱، ۱۲۷، ۳۶	مصحف:
ح ۳۲۹	مونس الاحرار:

۱۸۹، ۱۸۵، ح ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۴۷	
۲۹۱، ۲۸۲، ۲۸۱، ح ۲۸۰، ۲۷۳، ۲۴۹	
۴۱۰، ۳۵۲، ۳۴۰، ۳۲۴، ۳۲۳، ۲۹۵،	
۷۴۵، ح ۷۲۹، ۵۷۰، ۵۵۶، ۵۲۶، ۵۲۲،	
۷۸۵، ۷۸۱، ۷۷۵، ۷۶۰، ۷۵۳، ۷۴۹،	
۹۵۱، ۹۲۶، ۸۹۶، ۸۳۹، ۸۰۳، ۸۰۱،	
۹۵۹، ۹۵۸،	
۳۱۰، ۵۹، ح ۴۷	هندی:
۵۰۹	یغما (قبیله ای در ترکستان)
۲۴۱	یمنی:

جدول خطا و صواب

(مقدمه)

صفحه	سطر	اشتباه	درست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
۴	۴	نبود	بیود	۳۴	۱۰	ادادت	ارادت
۴	ح ۱	بیمتهای	بیمتهای	۳۷	۱	جه داری	چه داری
۷	۸	شرطت	شرطت	۳۷	۵	خورشید	خورشید
۱۱	۵	الدینا	الدینا	۳۷	۱۶	کویم	کویم
۱۳	۱۵	نه تا	نه تا	۳۸	۱	دادن	دان
۱۶	۱۸	ابو بکر	ابو بکر	۳۹	۱۴	شناقت	شناقت
۱۷	۱۳	سمتها	سمتها	۳۹	۱۸	مرثیه	مرثیه
۱۷	۲۱	علیین	علیین	۴۰	۶	اسمعیل	اسمعیل
۲۰	۲	بنده پرور	بنده پرور	۴۱	۱۸	بروز گای	بروز گاری
۲۲	۸	بنامیزد	بنامیزد	۴۲	۴	کشته	کشته
۲۴	ح ۲	جها نگشاهی چوپنی	جها نگشاهی چوپنی	۴۴	۳	حسادت	حادث
۲۶	۹	پوده اند	پوده اند	۴۵	۱	بیبار	بیبار
۲۷	ح ۱	مخلص اصفهان	محاسن اصفهان	۴۵	۹	گمان	گمان
۲۷	۱۳	یا	با	۴۵	۱۲	یزرگ	بزرگ
۲۸	۲۱	جلال السلام	جلال الاسلام	۴۵	۱۴	عماد الاسلام	عماد الاسلام
۲۹	۹	بیفرو	بیفزود	۴۵	۱۵	عماد الاسلام	عماد الاسلام
۲۹	ح ۲	فصیحی	فصیحی	۴۹	۱۱	گفت	گفت
۳۰	۱۶	جو باره	جو باره	۵۰	۱۷	یرفلك	یرفلك
۳۱	۷	گفت	گفت	۵۰	۱۷	بکیریزد	بکیریزد
۳۳	۱۸	بکدگر	یکدگر	۵۱	۱	بیت مکرر شده است	بیت مکرر شده است

صفحه	سطر	اشتباه	درست
۹۷	۱۳	عزلیات	غزلیات
۹۷	۱۵	غلط بودن آن	رجحان نسخه دیگر
۹۷	۱۵	بود است	بوده است
۹۷	۲۰	طبع	تجدید طبع
۹۷	۲۰	نسخه	آن نسخه

جدول خطا و صواب (همن)

۱۳	۲	آفتاب	آفتاب
۳۳	۱۳	ارنگ	آرنگ
۳۴	۱۲	آنا	آثار
۵۰	۳	باشکونه	باشکونه
۵۰	۱۷	یکدگر	یکدگر
۵۱	۱	نورزی	نوروزی
۵۲	۹	آبستنت	آبستنت
۵۵	۱۰	شاهزاده	شاهزاده
۶۱	۷	لفظ	لفظ
۶۱	۱۲	به پیچد	پیچد
۶۴	۴	گرد	گرد
۶۶	۳	تبر	تبر
۶۶	ح ۴	یرون	برون
۷۱	۱۰	چو	چون
۷۵	۴	ممتاز	ممتاز
۷۷	۱۶	تنک دل	تنگ دل
۷۸	۱۳	حود	جود
۸۳	۴	کج	کجا
۸۸	۶	نقش	نقش
۹۲	۱۴	تاب ناب	تاب تاب
۹۳	۱۴	خوشاب	خوشاب

صفحه	سطر	اشتباه	درست
۵۲	۱۲	مسنی	مستی
۵۴	۴	تبعش	تبعش
۵۸	۱	کمر	مگر
۵۸	۴	رسمیت	رسمیت
۵۸	۱۳	درخشان	رخشان
۶۰	۳	زیال	زبال
۶۰	۱۲	گریدی	کریدی
۶۰	۱۴	خورشید	خورشید
۶۰	۱۹	صریر	صریر
۶۱	۱۲	یرزده	یرزده
۶۱	۲۱	کر	گر
۶۲	ح ۱	بالویه	بابویه
۶۴	۸	ته بر	نه بر
۶۴	۱۶	یای	پای
۶۴	۱۷	یزشکی	پزشکی
۶۴	۲۱	یگنشت	بگنشت
۶۴	ح ۲	بتهای	بیتهای
۶۵	۱۷	زبان	زبان
۶۶	۱۰	خانم	خوانم
۶۶	۱۳	کز	کز
۷۲	۱۱	ییت	ییت
۷۴	۷	پیش	پیش
۷۷	ح ۲	اشاره العجم	اشاره العجم
۷۹	۲	فضلاء	فضلاء
۸۰	۴	حراسانی	خراسانی
۸۰	۱۰	هموز	هنوز
۸۲	۱	یرو	برو
۹۷	۱۰	القبای	القبای

صفحه	سطر	اشتباه	درس	صفحه	سطر	اشتباه	درس
۹۵	۷	۱۳۵۵	۱۵۳۵	۱۵۳	۷	وقیعت	وقیعت
۹۵	۸	بجر	بجر	۱۵۶	۱۷	جها ندار یست	جها ندار یست
۹۸	۷	گشته	گشته	۱۵۸	ح ۱	ل، ل	ل، ل
۹۸	۹	ضحاک	ضحاک	۱۵۹	۹	سهل الفیاد	سهل الفیاد
۱۰۱	۴	بصوت	بصوت	۱۶۱	۳	نفخه	نفخه
۱۰۱	ح ۳	۶	۷	۱۶۲	۲	انتقام	انتقام
۱۰۱	ح ۳	۷	۶	۱۶۹	۱۱	جزمش	جزمش
۱۰۱	۶	توامان	توامان	۱۷۷	۶	چرپسته	چرپسته
۱۱۳	۳	رهگذار	رهگذار	۱۷۸	۲	کرم	کرم
۱۱۳	۱۹	ار نهیب	ار نهیب	۱۷۸	۴	کجایی	کجایی
۱۱۶	۱۲	کل	گل	۱۸۰	۶	زه زهی	زه زه ای
۱۱۸	۱۱	بین	بین	۱۸۲	۱۴	پرشکر	پرشکر
۱۱۹	۲	به بینی	بینی	۱۸۴	۶	دست را	دست را
۱۲۱	۳	افتقار	افتقار	۱۸۴	۱۱	نشکفت	نشکفت
۱۲۳	۱	سو کند	سو کند	۱۸۷	۱۲	نشید	نشید
۱۲۸	۱۵	آینه	آینه	۱۸۹	۱۱	قدر تو	قدر تو
۱۳۰	ح ۱	بدرست	بدوست	۱۹۱	۱۵	گردون	کردن
۱۳۲	۳	۲۰۶۰	۲۱۶۰	۱۹۲	۱۴	پیک	پیکر
۱۳۲	۱۳	سمن کون	سمن کون	۱۹۴	۱۶	چون ربان	چون زبان
۱۳۴	۸	آورد	آورد	۱۹۵	۱۰	زصبحتش	زصبحتش
۱۳۸	۱۲	قرطه	قرط	۲۰۰	۱۲	سیارکان	سیارکان
۱۳۸	ح ۳	اگر	اگر	۲۰۱	۴	کرد کارت	کرد کارت
۱۳۹	۵	تیفت	تیغت	۲۰۱	۱۵	بزاید	بزاید
۱۳۹	۱۲	نبود	نبود	۲۰۶	۱۱	کل	کل
۱۴۷	۵	نکریزد	نکزیرد	۲۰۷	۴	احتها	احتها
۱۵۰	۱۷	کرده پی	کرده پی	۲۱۱	۸	تأ تیر	تأ تیر
۱۵۱	۲	سقف	سقف	۲۱۱	ح ۲	جهان	جهان
۱۵۱	۱۶	کردن	گردون	۲۱۴	۳	اراین	ازاین

صفحه	سطر	اشتباه	درست
۳۶۳	۲۱	حاه	جاه
۳۶۵	۱۴	شماره آخر بیت و حاشیه	مربوط بآن زائد است
۳۷۲	۶	نکرد	نگرد
۳۷۲	۱۴	استغیاف	استغیاف
۳۷۳	۹	الاف	آلاف
۳۷۴	۱۸	کسان	کسان
۳۷۷	۶	مقصود	مقصود
۳۷۹	۸	کوس	گوش
۳۷۹	۹ و ۸	غایشه	غاشیه
۳۸۱	۴	بکشتم	بکشتم
۳۸۱	۱۶	بسنگدلی	بسنگدلی
۳۸۲	۳	خزم	خرم
۳۸۳	۱۷	محرور را	محرور
۳۸۴	۷	انبازیه	انبازی
۳۸۴	۱۳	داد	دارد
۳۸۸	۴	سحن	سخن
۳۸۹	۹	غنچ	غنچ
۳۹۰	۱۷	گردان	کردن
۳۹۱	۳	اثر الدین	اثر دین
۳۹۲	۱۷	رمنت	منت
۳۹۴	۱۶	رکای	رکابی
۳۹۶	۱۸	انکامه	انکامه
۳۹۸	۱۱	صفای	صفا
۴۰۳	۱۶	انتلاب	انقلاب
۴۰۵	۱۱	بگوید	بگوید
۴۰۷	۶	چوی	چون
۴۰۸	۲۰	ناوان	نا توان
۴۱۱	۶	کویم	گویم
۴۱۲	۵	خیزو	خیزد

صفحه	سطر	اشتباه	درست
۲۱۴	۱۸	دلدارم	دلدار
۲۱۷	۱۸	زلطف	زلف
۲۲۳	۱۸	بهره ز	بهرزه
۲۲۶	۲۰	مدت	مدحت
۲۴۱	۹	وقعیت	وقعیت
۲۴۵	۱۳	مثلثت	مثلثت
۲۴۶	۷	سبکی	سبکی
۲۵۰	۷	سریشت	سریشت
۲۵۳	۵	کلین	کلین
۲۵۳	۱۴	کرکوه	گرکوه
۲۵۳	۲۰	رزین	رزین
۲۵۶	۲	کوشمالش	کوشمالش
۲۶۲	۸	دزد	درد
۲۶۳	۵	مخلص	مخلصی
۲۶۴	۱۲	می آمد	می آید
۲۶۶	۱۵	بلفط	بلفط
۲۷۸	۲	چنگ	چون چنگ
۲۹۷	۱۰	آنها	انها
۳۰۸	۱۲	حود	جود
۳۱۳	۱۳	والخشبة	الخشبيه
۳۱۵	۱۱	مسايند	مسانيد
۳۲۶	۱۷	قهقهه	قهقهه
۳۳۰	۲۰	رفاب	رقاب
۳۴۲	۳	جه	چه
۳۵۲	۱	چذر	جذر
۳۵۴	۸	جنیبت کش	جنیبت کشش
۳۵۴	۸	سر ابرده	سر ابرده اش
۳۵۴	۲۱	نفوذ	نفوذ
۳۵۸	۵	تشویق	تشویش

صفحه	سطر	اشتباه	درست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
۴۵۰	۲۰	تلمیس	تلمیس	۴۱۲	۱۸	شکرت بارت	شکر بارت
۴۵۲	۱۵	بین	بین	۴۱۶	۲	۰۸۱۸	۷۱۷۰
۴۵۳	۱۷	انبازان	انبازان	۴۱۶	۶	مژدگانی	مژدگانی
۴۵۳	۱۸	نگردی	نگردی	۴۱۹	۷	پس	سپس
۴۵۵	۶	سرکین	سرکین	۴۲۳	۵	دیده	دیده
۴۵۶	۱۰	گرفته	گرفته	۴۲۳	۱۹	شکنجه	شکنجه
۴۵۶	۱۴	رکن الدین	رکن الدین	۴۲۴	۸	خوجه	خواجه
۴۵۷	۱	شان	شان	۴۲۵	۱۸	روزگاو	روزگار
۴۵۷	۴	بحرکان	بحرکان	۴۲۸	۱۲	چیکده	چیکده
۴۵۷	۴	پنج	پنج	۴۲۸	۱۴	چونکه	چون که
۴۵۷	۷	کر	کر	۴۲۸	۲۲	برد رخت	برد رخت
۴۵۷	۸	نهاینی	نهاینی	۴۲۹	۳	ناز نیم	ناز نیم
۴۵۷	۱۳	بفایتی	بفایتی	۴۳۱	۱۴	پس	پس
۴۵۸	۱۲	سلب	سلب	۴۳۱	۱۸	زبان	زبان
۴۵۸	۱۳	پروردش	پروردش	۴۳۲	۱۷	داشم	داشتم
۴۶۰	۲	بخشش	بخشش	۴۳۳	۹	کشت	کشت
۴۶۱	۳	انکامه	انکامه	۴۳۵	۲	همجو	همجو
۴۶۱	۹	بیند	بیند	۴۳۶	۱۰	تبری	تیزی
۴۶۱	۱۸	کرده	کرده	۴۳۶	۱۴	مسخر	مسخره
۴۶۳	۱۵	تر	تر	۴۳۶	ح ۵	تضربش	تضربش
۴۶۴	۴	اصفهای	اصفهان	۴۴۰	۱۰	طالع	طامع
۴۶۴	ح ۴	بسنند	بسنند	۴۴۰	۱۴	مکرمش	(۴)
۴۷۱	۱	کشت	کشت	۴۴۴	۳	هرگز	هرگز
۴۷۳	۱	گزین	گزین	۴۴۵	۱۲	ای رادر	ای برادر
۴۷۶	۶	بگفتم	بگفتم	۴۴۸	۱۷	کنده	کنده ...
۴۷۸	۱۲	پود	پود	۴۵۰	۱۷	و	و

صفحه	سطر	اشتباه	درست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
۴۷۹	۱۷	ورسم	رسم	۵۵۶	۱۳	خطی	خطی
۴۸۰	۵	بستت	بستست	۵۵۷	۱۸	انکام	انکام
۴۸۹	۶	نی	نی	۵۷۹	۱۲	زبانی	ربایی
۴۹۴	۱۲	رخلی	دخلی	۵۸۰	۲۱	معنی؟	معنی
۵۰۸	۱۵	افزومتر	افزومتر	۵۹۰	ح۱	چندان	چندان
۵۱۲	۱۱	که	که	۵۹۸	۳	داردم	دارم
۵۱۶	۸	شنبد	شنید	۶۰۶	۲۱	شخم	شخم
۵۲۸	۹	مخالفتست	مخالفتست	۶۰۷	۲	انصای	انصاف
۵۲۸	۱۲	مرافقتست	مرافقتست	۶۰۷	۱۴	هرار	هزار
۵۳۹	ح۱	ف	نف	۶۱۳	۶	اینچنین	اینچنین
۵۴۰	۱۶	کوهرست	کوهرست	۶۱۴	۱۲	حای	جای
۵۴۱	۱۵	کهر	کهر	۶۲۲	۸	بیموست	نمودست
۵۴۱	۱۶	نرکس	نرکس	۶۲۵	۶	کروگاتی	کروگانی
۵۶۳	۹	داوم	دارم	۶۳۱	۱۵	ققل	قفل
۵۴۴	۱۵	بفردیادست	بفریادست	۶۴۰	۱۹	می‌اکند	می‌اوکند
۵۴۶	۱۲	نکند	نکند	۶۴۴	۷	گزیز	گزیر
۵۴۷	۱۸	که	که	۶۴۸	۵	پیش	پیش
۵۴۸	۹	نرکس	نرکس	۶۴۸	ح۱	صیث	صیت
۵۴۸	۱۶	حناب	جناب	۶۵۸	۴	پیش	پیش
۵۴۹	۱	آزانك	از آنك	۶۵۹	۱۰	بین	بین
۵۵۲	۴	ازرمیست	آزرمیست	۶۶۰	۱۳	راسمیست	راسمینست
۵۵۲	۱۴	بیرهیزند	بیرهیزند	۶۶۰	۱۳	اوباما	ما با او
۵۵۳	۱۴	روشی	روشنی	۶۶۷	۱۵	آیا	ایا
۵۵۴	۶	بلعجی	بلعجی	۶۶۸	۱۵	شکر	سکر
۵۵۴	۱۳	نرکسی	نرگسی				

صفحه	سطر	اشتباه	درست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
۶۷۰	۶	خواجه	خواجه	۷۶۲	۶	ارزحمت بود	ارزحمت بود
۶۷۰	۱۹	خزان	خران	۷۶۷	۱۸	زلف تر	زلف تو
۶۸۰	۲۰	شناسی	شناس	۷۶۸	۳	کناری	کناری
۶۸۸	۱۵	ونا کفنی	نا کفنی	۷۶۹	۱۲	سبهر	سبهر
۶۹۴	۱۱	چنار	وچنار	۷۶۹	۱۵	خوده	خورده
۶۹۷	۱۸	گفت و گوی	گفت و گوی	۷۸۳	۱۱	می کنند	می کند
۶۹۷	۱۹	سنکین	سنکین	۷۸۸	۱۲	لکشر	لشکر
۷۰۱	۱۲	زبروزبر	زبروزبر	۷۸۸	۱۹	خویان	خوبان
۷۰۳	۲۰	چشم	چشم	۷۹۳	۸	سایندگان	سایندگان
۷۱۰	۴	عشفت	عشقت	۷۹۴	۱۶	کشت	گشت
۷۱۰	۲۲	مج	۳ - مج	۷۹۷	۵	برپایه	برپایه
۷۱۲	۷	لابق	لا بقی	۷۹۹	۱۴	نکدارد	نکذارد
۷۱۳	۹	برآبد	برآید	۸۰۰	۱۵	آزادات	آزادات
۷۱۶	۲	فانع	قانع	۸۰۳	۸	یکدیگر	یکدیگر
۷۱۸	۲	پریشا نیست	پریشا نیست	۸۰۴	۱۴	یکباره	یکباره
۷۱۸	۳	گریبان	گریبان	۸۰۵	۲	پنهاور	پهناور
۷۲۰	۱۶	تا بار	تا بدار	۸۰۵	۱۴	زیان	زبان
۷۲۲	۲	کوشم	کوشم	۸۰۵	۱۵	بزقلمت	برقلمت
۷۲۲	۵	حفا	جفا	۸۱۱	۱۴	پیت	پیت
۷۲۸	۵	کدر	گذر	۸۲۱	۲	کوش	کوش
۷۳۶	۵	سبزه لاله	لاله سبزه	۸۲۴	۹	کرده	گره
۷۴۸	۳	دردر	در	۸۲۹	۱۱	رك	رگی
۷۵۲	۱۹	کشتم	کشتم	۸۳۵	۹	بنشستن	بنشستن
۷۵۵	۱۴	بك	يك	۸۳۶	۱۵	کشت	گشت
۷۵۷	۱۱	يك دم	يك تن	۸۳۹	۶	رك	رگی
۷۵۹	۷	سناره	سناره	۸۵۳	۱۲	که	که
۷۶۱	۶	خون	چون	۸۵۹	۶	چرن	چون

صفحه	سطر	اشتباه	درست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
۸۶۰	۲	بسوی که کنیم؟	بسویی که کنیم	۹۱۲	۹	نکر	نکر
۸۶۰	۲	هر آرزوی که کنیم؟		۹۱۴	۱۲	رح	رخ
		هر آرزویی که کنیم		۹۱۸	۱۵	ایمنی	ایمنی
۸۶۰	۳	روی که کنیم؟	روی که کنیم	۹۲۴	۵	بگذاراند	بگذاراند
۸۶۱	۳	رنگ	رنگ	۹۲۵	۹	بن	بمن
۸۶۲	۱۱	نتوان کرد؟	نتوان کرد	۹۲۷	۱۲	داد	دارد
۸۶۳	۳	نکم	نکنم	۹۳۶	۱۲	هرج	هرج
۸۶۵	۱۵	بویی	بوی	۹۳۷	۲	بیرامن	پیرامن
۸۶۸	ح ۱	خویشفتش	خویشفتش	۹۳۷	۱۱	زبون	زبون
۸۷۱	۹	مردا	مرا	۹۳۸	۱۴	روزه	روز
۸۷۱	۱۲	دری	روی	۹۳۸	۱۵	تا پای	یا پای
۸۷۵	۳	مگذارش	مگذارش	۹۳۸	۱۵	تاروزوب	یاروزوب
۸۷۷	۱۴	هچو	همچو	۹۳۹	۱۴	تالۀ	نالۀ
۸۸۰	۱۱	مرک	مرگ	۹۴۲	۱۲	نیایی	نیایی
۸۹۱	۳	خوودم	خوردم	۹۴۴	۶	زنخ	زنخ
۸۹۴	۱۴	جائیت	جایست	۹۴۵	۹	کسم آن	کسم که آن
۸۹۵	۱۴	جو	چو	۹۵۴	۱۴	نکنه	نکند
۸۹۷	۶	زان	وان	۹۵۸	۳	گویتد	گویند
۹۰۱	۱۴	می گرد	می گردد	۹۵۸	۶	نست	تست
۹۰۶	۸	کداز	کداز	۹۵۹	۱۱	چشم	چشم
۹۰۷	۱۱	یکباره	یکباره	۹۶۲	۶	سوز	سور
۹۰۸	۱۴	برنگ	برنگ	۹۶۵	۱۱	شاینده	ساینده
۹۰۹	۱۱	جهان	جهان	۹۶۸	۹	نه بینیم	نبینیم